

العِبْرَةُ

تاریخ ابن خلدون

جلد اول

تألیف

ابوزید عبدالرحمان بن محمد «ابن خلدون»

ترجمہ

عبدالمحمد آیتی



پڑوشکاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی

تہران، ۱۳۸۳



ابن خلدون، عبدالرحمن بن محمد، ۷۲۲ - ۸۰۸ ق.

[العبر. فارسی]

العبر: تاریخ ابن خلدون / تألیف ابوزید عبدالرحمن بن محمد «ابن خلدون»؛ ترجمه عبدالمحمد آیتی. - تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۲.

ج ۶. - (پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی؛ ۸۳-۲؛ ۸۳-۳؛ ۸۳-۴؛ ۸۳-۵؛ ۸۳-۶؛ ۸۳-۷) (دوره) ISBN 964-426-035-x

ISBN 964-426-209-3 (ج. ۲)

ISBN 964-426-208-5 (ج. ۱)

ISBN 964-426-123-2 (ج. ۴)

ISBN 964-426-124-0 (ج. ۵)

ISBN 964-426-125-9 (ج. ۶)

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.

Abd al-Rahman Ibn khaldun: kitab al-Ibar.

ص.ع. لاتینی شده:

چاپ سوم.

۱. اسلام - تاریخ. ۲. تاریخ جهان - متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۳. ایران - تاریخ. الف. آیتی،

عبدالمحمد، ۱۳۰۵ - مترجم. ب. پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی. ج. عنوان. د.

عنوان: تاریخ ابن خلدون. ه. عنوان: العبر. فارسی.

۲۰۳۱ ع ۲ الف / ۶۲ / DS۲۵

۹۰۹/۰۹۱۷۶۷

۱۳۸۲

۶۸۹-۸۳م

کتابخانه ملی ایران



### العبر: تاریخ ابن خلدون (جلد اول)

تألیف ابوزید عبدالرحمان بن محمد «ابن خلدون»

ترجمه عبدالمحمد آیتی

ناشر: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مدیر نشر: رحمت الله رحمت پور

چاپ اول: ۱۳۶۳، چاپ دوم: ۱۳۷۵

چاپ سوم: ۱۳۸۲

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

ناظر چاپ: سید ابراهیم سیدعلی

چاپ و صحافی: چاپ بهمن

ردیف انتشار: ۸۳-۲

حق چاپ برای پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی محفوظ است.

۹۶۴-۴۲۶-۰۳۵-x (دوره)

شابک ۹۶۴-۴۲۶-۲۰۸-۵

نشانی: تهران، صندوق پستی: ۶۴۱۹-۱۴۱۵۵، تلفن: ۳-۸۰۴۶۸۹۱، فاکس: ۸۰۳۶۳۱۷

## فهرست مطالب

سیزده	مقدمه چاپ دوم
پانزده	مقدمه چاپ اول
۱	در اخبار عرب و نژادها و دولت‌هایشان از آغاز خلقت تا این زمان
۲	مقدمه نخستین: درامم عالم و اختلاف نژادها و سخنی کلی در انساب آنان
	مقدمه دوم: در کیفیت وضع انساب صاحبان دولتان و غیر ایشان در این کتاب، سخن در نژادهای عرب و اینکه نخستین اقوامند و اختلاف طبقات آنها و ترتیب طبقات آنها و
۱۲	انساب هر طبقه‌ای از آنها
	فهرست مطالب این کتاب: درباره دولت‌های این طبقات چهارگانه و دولتهایی از ملل
۱۶	غیر عرب که معاصر آنها بوده‌اند
	طبقه نخستین از عرب: و ایشان عرب عاربه‌اند و ذکر نسبشان و سخنی در ملک و دولشان
۱۸	به نحو اجمال
۳۰	خبر از ابراهیم: پدر پیامبران و نسب او تا فالج بن عامر و ذکر اولاد او و احوال ایشان
	طبقه دوم از عرب: عرب مستعربه و ذکر انسابشان و ايامشان و ملوکشان و بعضی از دولتها که
۴۵	در زمان ایشان بود
۶۰	حبه و یمن
۶۳	هجوم حبه به کعبه
۶۵	قصه سیف ذی یزن و تسلط ایرانیان بر یمن
۷۰	خبر از ملوک بابل و قبطیان و سریانیان و ملوک موصل و نینوا از جرامقه
۷۶	خبر از قبطیان و آغاز ملک و دولت آنان و احوال و انساب ایشان

- خبر از بنی اسرائیل و نبوت و پادشاهی ایشان و غلبه آنها بر سرزمین مقدس در شام و کیفیت  
 تجدید دولتشان پس از انقراض ..... ۸۲
- خبر از داوران بنی اسرائیل بعد از یوشع تا آنگاه که دوره پادشاهی فراسید و شائول پادشاهی  
 یافت ..... ۹۱
- خبر از پادشاهان بنی اسرائیل بعد از دوره داوران، سپس افتراق امورشان و خبر از دولت  
 خاندان سلیمان بن داود بر دوسبط یهودا و بنیامین در قدس تا انقراض آن دولت ..... ۹۷
- خبر از افتراق بنی اسرائیل ..... ۱۰۴
- خبر از دولت سبطهای دهگانه و پادشاهانشان تا زمان انقراض ایشان ..... ۱۱۵
- خبر از آزادشدن بیت المقدس پس از ویرانی نخستین. وضع بنی اسرائیل در ایام دولت  
 حشموئیلی و فرزندان هیرودوس تا ویرانی دوم و آوارگی بزرگ ..... ۱۲۰
- آغاز کار انتیپاتروس، پدر هیرودوس ..... ۱۳۱
- انقراض پادشاهی خاندان حشموئیلی و آغاز پادشاهی هیرودوس و فرزندانش ..... ۱۳۹
- عیسی بن مریم ..... ۱۵۳
- خبر از ایرانیان: و ذکر وقایع دولت هایشان و نامها و پادشاهانشان و چگونگی فرمانروایشان  
 تا زمان انقراض آن ..... ۱۶۷
- طبقه نخستین از ایرانیان: و ذکر پادشاهان و احوال ایشان ..... ۱۶۹
- طبقه دوم از ایرانیان: و ایشان کیانیانند و ذکر پادشاهان آنان و جنگ هایشان تا زمان  
 انقراضشان ..... ۱۷۳
- طبقه سوم از ایرانیان: و اینان اشکانیان بملوک الطوائف هستند و ذکر دولتها و کارهایشان  
 تا انقراض آنان ..... ۱۸۳
- طبقه چهارم از ایرانیان: ایشان ساسانیانند و خبر از پادشاهانشان، کسرها تا زمان فتح  
 اسلامی ..... ۱۸۶
- خبر از دولت یونانیان: و رومیان و انساب آنان و سرانجامشان ..... ۲۰۸
- خبر از دولت یونانیان: و از ایشان بود اسکندر و پادشاهی آنان تا انقراضشان ..... ۲۱۰
- خبر از لاتینیها: و ایشان کتیم معروف به روماند. از اتمهای یونان و پیروان و تیرههای آنان،  
 و سخن از پادشاهی و غلبه ایشان و ذکر دولت قیصرها و سرانجام آنان ..... ۲۲۲
- خبر از فتنه کتیم با مردم افریقیه و خراب کردن قرطاجنه و سپس بنای آن به دست کتیم که ایشان  
 لاتینهایند ..... ۲۲۴
- قیصوها، خبر از قیاصره کتیم: و ایشان لاتینها هستند و سرآغاز امورشان و سرانجام

۲۲۶	احوالشان
	خبر از قیصرهای نصرانی: از لاتینی‌ها و ایشان کتیم‌اند و نیرومندشدن دولشان
۲۴۱	در قسطنطنیه، سپس در شام تا آغاز فتح اسلامی و پس از آن تا انقراض دولشان
۲۵۷	خبر از ملوک قیصره: از هراکلیوس و آغاز دولت اسلامی تا زمان انقراض دولت روم
۲۷۱	خبر از قوط‌ها (گوت‌ها): و حکمرانیشان در اندلس تا فتح اسلامی
۲۷۴	طبقه سوم از عرب:
	خبر از انساب طبقه سوم از عرب و ذکر مساکشان و یادکردن از آنان که دارای پادشاهی بوده‌اند
۲۸۱	بوده‌اند
۲۸۲	خبر از حمیر که قحطان بود و میان بطون و تیره‌های آن
۲۸۵	خبر از قضاة و بطون آن
	خبر از قبایل کهلان از قحطانیان و شعوبشان و پیوستگی برخی به برخی دیگر و سرانجام آنان
۲۹۰	آنان
	پادشاهان حیره، خبر از پادشاهان حیره از آل منذر از این طبقه و چگونگی رسیدن پادشاهی به ایشان و چگونگی رسیدن پادشاهی بعد از ایشان به طی
۲۹۷	پادشاهان کنده، خبر از ملوک کنده از این طبقه، و آغاز کار و سرانجام احوالشان
۳۱۴	پادشاهان غسان، خبر از فرزندان جفنه پادشاهان غسان در شام، از این طبقه و پادشاهی و دولشان و چگونگی رسیدن پادشاهی از پیشینیان به ایشان
۳۲۰	اوس و خزرج، خبر از اوس و خزرج فرزندان قیله: از این طبقه بودند پادشاهان یثرب که دارالهمجره بود و ذکر فرمانروایی آنان و چگونگی یاری کردن آنان از اسلام و انقراض فرمانروایشان
۳۲۶	بنی عدنان، خبر از بنی عدنان و انساب و شعوبشان و دولت‌ها و پادشاهی‌شان در اسلام و سرانجام آن
۳۳۸	بطون خندف
۳۵۲	قریش، خبر از قریش، از این طبقه، و فرمانروایشان در مکه و آغاز کارشان و چگونگی رسیدن فرمانروایی به آنان از امت‌های پیشین
۳۶۹	امر نبوت و هجرت: امر نبوت در این طبقه سوم و روی آوردن اعراب به اسلام بعد از سرپیچی از آن و جنگ با آن
۳۷۹	تولد رسول اکرم (ص) و آغاز وحی
۳۸۳	آغاز وحی
۳۸۵	

۳۸۷	.....	هجرت به حبشه
۳۸۸	.....	اسلام آوردن عمر بن الخطاب
۳۹۰	.....	آزار و استهزاء
۳۹۰	.....	معراج
۳۹۲	.....	عقبه اولی
۳۹۲	.....	عقبه ثانیه
۳۹۶	.....	هجرت
۳۹۸	.....	مواخات
۴۰۰	.....	غزوات: غزوة ابواء - غزوة بواط - غزوة عسیره
۴۰۱	.....	غزوة بدر نخستین، سریه ها
۴۰۲	.....	تغییر قبله - جنگ دوم بدر (یا بدر کبری)
۴۰۶	.....	غزوة کدر - غزوة سویق، غزوة ذوامر
۴۰۷	.....	غزوة بحران، قتل کعب بن الاشرف
۴۰۸	.....	غزوة بنی قینقاع - سریه زید بن حارثه به قرده، کشته شدن ابن ابی الحقیق
۴۰۹	.....	غزوة احد
۴۱۲	.....	غزوة حمراء الاسد
۴۱۳	.....	واقعه رجب غزوة بئر معونه
۴۱۴	.....	غزوة بنی النضیر
۴۱۵	.....	غزوة ذات الرقاع - غزوة بدر صغری، غزوة دومة الجندل - غزوة خندق
۴۱۸	.....	غزوة بنی قریظه
۴۱۹	.....	غزوة غابه و ذی قرد
۴۲۰	.....	غزوة بنی المصطلق
۴۲۱	.....	عمرة حدیبیه
۴۲۴	.....	فرستادن رسولان نزد پادشاهان
۴۲۷	.....	غزوة خیبر
۴۲۸	.....	آمدن مهاجران از حبشه
۴۲۹	.....	فتح فدک و وادی القری - عمرة القضاء
۴۳۰	.....	غزوة جیش الامراء و غزوة موته
۴۳۱	.....	فتح مکه

۴۳۶	.....	غزوة حنين
۴۳۸	.....	محاصرة طائف
۴۴۰	.....	غزوة تبوك
۴۴۲	.....	اسلام عروة بن مسعود و نيزوفد ثقيف و ويران ساختن لات
۴۴۴	.....	وفدها
۴۵۲	.....	حجة الوداع
۴۵۴	.....	كارگزاران پیامبر در نواحی، خبر اسودالعنسی
۴۵۵	.....	لشكر اسامه
۴۵۶	.....	اخبار اسود و مسيلمه و طليحه بیماری پیامبر
۴۵۸	.....	وفات پیامبر
۴۵۹	.....	خبر سقیفه
		خلافت ابوبکر، خبر از خلافت اسلامی، در این طبقه و وقایع رده و فتوحات و فتنه‌ها و
۴۶۱	.....	جنگهایی که از آن پس در اسلام روی داد و پس از آن هم آهنگی و تجمع
۴۶۲	.....	مرتد شدن مردم یمن
۴۶۷	.....	فرستادن سپاه بر سر مرتدان
۴۶۸	.....	خبر طليحه
۴۶۹	.....	خبر هوازن و سلیم و بنی عامر
۴۷۰	.....	خبر بنی تمیم و سجاح
۴۷۲	.....	خبر بطاع و مالک بن نویره
۴۷۳	.....	خبر مسيلمه و یمامه
۴۷۵	.....	مرتد شدن حطم و مردم بحرین
۴۷۷	.....	مرتد شدن مردم عمان و مهره و یمن
۴۷۸	.....	رفتن فرستادگان به عراق و صلح حیره
۴۸۰	.....	فتح حیره
۴۸۱	.....	ذکر وقایع بعد از فتح حیره
۴۸۲	.....	فتح انبار و عین التمر یا غزوة ذات العيون
۴۸۴	.....	وقایع عراق رفتن فرستادگان به شام
۴۸۶	.....	آمدن خالد به شام
۴۸۸	.....	خلافت عمر



۴۸۹	فتح دمشق
۴۹۰	خبر مثنی در عراق بعد از رفتن خالد به شام
۴۹۰	فرمانروائی ابوعمید بن مسعود در عراق و قتل او
۴۹۴	اخبار قادیسیه
۵۰۶	فتح مداین و پس از آن فتح جلولاء
۵۱۰	حکومت عتبه بن غزوان بر بصره
۵۱۱	واقعه مرج الروم و گشوده شدن شهرهای شام بعد از آن
۵۱۴	نبرد اجنادین و فتح بیسان و اردن و بیت المقدس
۵۱۶	رفتن هرقل به حمص و فتح جزیره و ارمنیه
۵۱۹	حمله به ایران از سوی بحرین و عزل علاء الحضرمی از بصره سپس حکومت مغیره و ابوموسی
۵۲۱	بنای بصره و کوفه
۵۲۲	فتح اهواز و سوس (شوش) بعد از آن
۵۲۴	حرکت مسلمانان به شهرهای دیگر
۵۲۵	فحطی عام الرماده و طاعون عمواس
۵۲۶	فتح مصر
۵۲۷	واقعه نهاوند و فتوحات بعد از آن
۵۳۰	فتح همدان بار دیگر
۵۳۱	فتح ری - فتح آذربایجان
۵۳۲	فتح دربند
۵۳۳	فتح موقان و جبال ارمنیه - نبرد با ترکان - فتح خراسان
۵۳۵	فتوحات فارس
۵۳۶	فتح پسا و دارابجرد - فتح کرمان
۵۳۷	فتح سجستان - فتح مکران - خبر کردها
۵۳۹	خلافت عثمان، قتل عمر و مسئله شوری و بیعت با عثمان
۵۴۲	شورش مردم اسکندریه - حکومت ولید بن عقبه بر کوفه و مصالحه ارمنیه و آذربایجان
۵۴۴	حکومت عبدالله بن ابی سرح بر مصر و فتح افریقیه
۵۴۶	فتح قبرص
۵۴۸	حکومت ابن عامر بر بصره و فتوح فارس و خراسان
۵۵۱	حکومت سعید بن العاص در کوفه

۵۵۲	..... غزوة طبرستان، جنگ حذیفه در دربند و مسئله مصحف‌ها
۵۵۴	..... کشته شدن یزدگرد
۵۵۶	..... ظهور ترک در ثغور
۵۵۷	..... آغاز شورش علیه عثمان
۵۶۴	..... محاصره عثمان و قتل او
۵۷۴	..... خلافت علی(ع)
۵۷۸	..... جنگ جمل
۵۹۵	..... خیر کشته شدن محمد بن ابی حذیفه در مصر
۵۹۶	..... حکومت قیس بن سعد بن برمصر
۵۹۸	..... بیعت گرفتن عمرو بن العاص برای معاویه، خیر از صفین
۶۰۹	..... خیر از حکمین
۶۱۱	..... امر خوارج و قتال با آنان
۶۱۵	..... حکومت عمرو بن العاص در مصر
۶۱۷	..... دعوت عبدالله بن الحضرمی در بصره برای معاویه و کشته شدن او
۶۱۸	..... حکومت زیاد در فارس، جدا شدن ابن عباس از علی(ع)
۶۱۹	..... شهادت علی(ع)
۶۲۲	..... بیعت با امام حسن(ع)
۶۲۶	..... سخنی پس از پایان

## به نام خدا مقدمه چاپ دوم

العبر - تاریخ ابن خلدون - یکی از جامعترین تاریخهایی است که در عالم اسلامی به رشته تحریر درآمده است. بخصوص در تاریخ باستانی روم و یونان و بنی اسرائیل و بربرها مطالبی آورده که دیگر مورخان یا اصلاً به آنها نپرداخته‌اند یا بسرعت از آنها گذشته‌اند. ولی چنان که در مقدمه چاپ نخست به تفصیل آورده‌ایم، به سبب شیوه خاص خط مردم مغرب اسلامی که خواندنش در همان عصر ابن خلدون هم برای مردم شرق دشوار بوده، در چاپهای موجود آن به سبب بدخوانی نسخه‌ها، غلطها و تصحیفها و تحریفهای بسیار راه یافته است. مسلم است که در ترجمه ابتدا باید که متن تصحیح شده‌ای از کتاب فراهم آید و این کار جز با مراجعه به منابعی که مورخ از آنها استفاده کرده میسر نبود. البته تصحیح کتاب در بخشهای مربوط به تاریخ ایران و اسلام چندان مشکلی نداشت، زیرا دو مأخذ مهم او در این بخشها تاریخ طبری و ابن اثیر بوده است که امروزه چاپهایی که به سبک انتقادی تصحیح شده باشند در دست است. این مطابقه و تصحیح هم در چاپ اول و هم در چاپ دوم صورت گرفته است. - صورت صحیح را در متن آورده‌ایم و صورت غلط را به پانویس برده‌ایم. - مشکل در تاریخ روم و بنی اسرائیل بود که در رفع آن تلاشی صورت گرفت و تا حدودی توفیق حاصل شد. ولی مترجم، کتاب تاریخ عالم تألیف اوروسیوس را که ابن خلدون فراوان از آن نقل کرده در دست نداشت، یعنی نتوانسته بود آن را به دست بیاورد. خوشبختانه در چاپ دوم این کتاب به دست آمد و پاره‌ای از نامها و مطالب از روی آن تصحیح شد. اینگونه تصحیفها و زدودن تحریفها سبب شد که کتاب را به حروفچینی مجددی نیاز افتد و پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی سخاوتمندانه این مهم را برعهده گرفت و به پایان برد. که موجب سپاس مترجم است.

اما در مورد اعلام کتاب، صاحب‌نظران بر این عقیده‌اند که اگر اعلام سراسر کتاب در آخرین جلد آن گرد آید یا به عبارت دیگر آخرین جلد کتاب به اعلام اختصاص یابد مراجعه را آسان‌تر می‌کند از این رو به‌حول و قوه الهی، جلد هفتم را به اعلام اختصاص دادیم. والسلام.

عبدالمحمد آیتی

تهران: بیست و چهارم شهریورماه هزار و سیصد و هفتاد و پنج

## مقدمه چاپ اول

ابوزید عبدالرحمان بن محمد، معروف به ابن خلدون، در آغاز ماه رمضان سال ۷۳۲ هجری، برابر با بیست و هفتم ماه مه سال ۱۳۳۲ میلادی در تونس زاده شد. خلدون - چنانکه خود احتمال می‌دهد - نیای بیستم اوست. او از مردم حضر موت بود که پس از فتح اندلس به دست مسلمانان، با قوم خود به آن سرزمین مهاجرت کرد و نخست در قرمونه، سپس در اشبیلیه اقامت گزید. در اواسط قرن هفتم هجری که اشبیلیه دستخوش تهدید مسیحیان قرار گرفت، خاندان خلدون اندلس را ترک گفت، نخست به سبته آمد و از آنجا راهی تونس گردید و در این سرزمین بود که عبدالرحمان متولد شد. با آنکه رجال خاندان خلدون، در اشبیلیه و در همان اوان مهاجرت به تونس دارای مشاغل مهم دولتی بودند ولی جد و پدر ابن خلدون به تصوف گراییدند و کنج عزلت گزیدند.

عبدالرحمان را پدرش به تحصیل علم واداشت و او در خردی قرآن را از بر نمود. سپس به فراگرفتن نحو و حدیث و فقه پرداخت و از ادب و شعر نیز بهره گرفت و در علوم منطقی و فلسفی سرگرم تحصیل شد. چون به هیجده سالگی رسید، در اثر طاعونی که بر آن دیار تاختن آورد، پدر و مادر و بسیاری از مشایخ و استادان خود را از دست داد. استاد او در علوم معقول محمد بن ابراهیم آبلی بود و در علوم منقول یکی از پیشوایان محدثان و نحویان مغرب بود به نام ابو محمد عبدالمهیمن الحضرمی. ابن خلدون تا سه سال بعد از مرگ پدر، همچنان در حلقه درس محمد بن ابراهیم آبلی حاضر می‌شد، تا آنگاه که آبلی آنجا را ترک گفت. سبب آن بود که در اثر شورش که در افریقیه پدید آمد، خاندان مرینی بראقتاد و دانشمندان وابسته به آن خاندان نیز از آن دیار رخت بر بستند. یکی از آن جمع که راهی دیار مغرب شد آبلی

بود و ابن خلدون نیز اگر برادر بزرگترش او را از سفر منع نکرده بود از پی استاد خویش به مغرب رفته بود.

در این احوال حادثه مهمی رخ داد: ابو محمد بن تافراکین در تونس قیام کرد و بر اوضاع مسلط شد و ابن خلدون را به عنوان طفرانویس و رقم زنده توقیع و توشیح برگزید و به سلطان تونس ابواسحاق معرفی نمود. ابن خلدون در این روزها، جوانی بیست ساله بود. درینا که آن جوان جوای نام در این مقام دیری نپایید، زیرا ابوزید حفصی که مدعی سلطنت تونس بود و بر قسنطینه فرمانروائی داشت، به تونس لشکر آورد. ابو محمد بن تافراکین که بر امور سلطان ابواسحاق استیلا داشت لشکر به دفاع بسیج کرد. ابن خلدون نیز همراه لشکر شد. در این نبرد تافراکین شکست خورد و ابن خلدون از معرکه جان به دربرد و خویشتن به ابه افکند، ولی در آنجا درنگش به درازا نکشید و از آن پس گاه در بسکره بود و گاه در سبته تا عاقبت به تلمسان رسید.

در تلمسان با سلطان ابو عنان مرینی و وزیرش حسن بن عمر دیدار کرد و همراه وزیر به بجایه رفت.

ابن خلدون تا اواخر سال ۷۵۴ در بجایه ماند. سپس سلطان ابو عنان او را به فاس که مقر حکمرانی اش بود، فرا خواند و او را در زمره اعضاء مجلس علمی خود قرار داد و نیز فرمان داد که در حضور او به نوشتن توفیعات پردازد. اقامت ابن خلدون در فاس، هشت سال مدت گرفت و در این سالها یک زمان از آموختن نیاسود.

ابن خلدون به هنگامی که در فاس بود، متهم شد که در توطئه رهانیدن امیر مخلوع بجایه، محمد بن عبدالله حفصی - که پس از آنکه سلطان ابو عنان بجایه را از او گرفته بود، در فاس می زیست - شرکت داشته و هر دو به یکدیگر وعده های جمیل داده اند. چون سلطان ابو عنان از این توطئه آگاه شد، فرمود تا او را بگیرند و به زندان اندازند. ابن خلدون در سال ۷۵۸ روانه زندان گردید و دو سال در بند بماند. تا آنگاه که ابو عنان چشم از جهان بریست. ابن خلدون در واپسین روزهای حیات سلطان قصیده ای خطاب به او سروده بود و بیگناهی خویش به شرح باز نموده بود ولی سلطان پیش از آنکه به سود او فرمانی دهد خود به دیار دیگر شتافته بود. وزیر سلطان ابو عنان، یعنی حسن بن عمر زمام کارهای سلطان السعید محمد بن ابی عنان جانشین خردسال ابو عنان را به دست گرفت و ابن خلدون را نیز از حبس آزاد کرد و به همان شغل پیشین برگماشت.

در این احوال مردی از امرای مغرب به نام امیر ابوسالم ابراهیم بن علی که به فرمان

سلطان ابو عنان به اندلس تبعید شده بود بازگردید و به هوای گرفتن تاج و تخت شاهی قیام کرد. ابن خلدون در این ماجری جانب امیر ابوسالم را گرفت و ابوسالم پس از پیروزی او را در زمره ملازمان خویش در آورد و کرسی قضا را به او سپرد.

حکومت ابوسالم بیش از دو سال نپایید و این دو سال از سالهای خوش زندگانی ابن خلدون بود و ابن خلدون در چند قصیده ابوسالم را مدح گفت. وزیر ابوسالم، عمر بن عبدالله با جمعی از سران سپاه یراو بشورید و از تخت پادشاهی اش فرو افکند و ابو عامر تاشفین بن علی را به جای او نشاند و خود زمام دولت او را به دست گرفت. ابن خلدون به وزیر پیوست ولی چون به مقامی فراتر از آنچه داشت دست نیافت، بر آشفت و استعفا خواست تا به افریقیه رود ولی وزیر اجازتش نداد. ابن خلدون ابرام کرد و پس از تلاش بسیار پروانه خروج یافت که به هرجا که خواهد برود و او عزم دگرگون ساخت، زن و فرزند را به قسنطنیه نهاد و خود به اندلس رفت.

ابن خلدون از آن رو اندلس را اختیار کرد که میان او و سلطان غرناطه و وزیرش لسان الدین بن خطیب دوستی بود. سلطان غرناطه الغنی بالله محمد بن یوسف به هنگامی که در اثر شورشی از کشور خود رانده شده بود، در فاس نزد ابوسالم آمد و بدو پناه برد پس از چندی لسان الدین بن خطیب نیز از زندان آزاد شده بدو پیوست. اینان را در فاس، رشته دوستی با ابن خلدون استوار گردید و اینک ابن خلدون از این دوستی سود می جست. او در سال ۷۶۴ به اندلس درآمد. سلطان او را به گرمی پذیرا شد و یکی از دیه های غرناطه را به اقطاع او داد. ابن خلدون زن و فرزند خویش از قسنطنیه فراخواند و در غرناطه زندگی خوشی را آغاز کرد.

ابن تقرب سبب وحشت وزیر سلطان، لسان الدین بن خطیب گردید و چنان شد که ابن خلدون را هوای بجایه در سر افتاد. امیر اندلس نیز اموالی بسیار همراهش کرد و او از دریا گذشت و به بجایه رفت.

در بجایه سلطان ابو عبدالله محمد، از او پیشبازی شایان کرد و مرتبتی عظیم ارزانی داشت. بدین معنی که او را حاجب خود ساخت و هر که بدین مقام می رسید در کار خویش استقلال داشت و واسطه میان سلطان و ارباب مناصب بود. ابن خلدون در این مقام جدید نیز هوش و نبوغ خویش آشکار کرد و نابسامانیها به سامان آورد. اما پس از یک سال میان ابو عبدالله امیر بجایه و پسر عمش ابوالعباس امیر قسنطنیه فتنه افتاد و امیر بجایه کشته شد و بجایه تحت فرمان ابوالعباس درآمد. هر چند ابوالعباس - امیر جدید - ابن خلدون، حاجب امیر مقتول را بناخت ولی او که خطر را احساس می کرد

از بجایه به بسکره گریخت و شش سال در بسکره گذرانید.

ابن خلدون، شش سالی را که در بسکره بود، از پذیرفتن مشاغل دولتی به سبب سرخوردگی اش از اینگونه مشاغل سرباز می زد بلکه بیشتر در میان قبایل می گشت و چون با خلق و خوی بادیه نشینان آشنایی فراوان یافته بود و سخنش در آنان مؤثر می افتاد، گاهی قبایل را به سود یا زیان این امیر یا آن امیر برمی انگیزخت. زیرا در آن روزگار در مغرب چهار پایتخت بود: فاس و تلمسان و قسنطینه و تونس و همواره میان این امیران دوستی و یادشمنی بود و ابن خلدون را در این دوستیها و دشمنیها نقش بسزائی بود.

چون آتشی که می افروخت عاقبت دامنش را می گرفت و جانش به خطر می افتاد، کم کم عرصه مغرب بر او تنگ شد و به ناچار به غرناطه گریخت. ولی حکام مغرب که هر یک به نحوی از او کینه ای به دل داشتند و از توطئه انگیزی او در اندلس بیمناک بودند، از امیر غرناطه خواستند که او را از نزد خود برانند. ابن خلدون در اندلس درنگ نتوانست کرد، از آنجا بازگشت و در قلعه ابن سلامه در جنوب قسنطینه مکان گزید.

آمدن یا تبعید او به قلعه ابن سلامه در سال ۷۷۶ بود و در این سال ۴۲ سال از عمرش سپری شده بود. ابن خلدون که دیگر از هرگونه شغل سیاسی و دولتی برکنار شده بود و در این قلعه به گوشه عزلت خزیده بود، دست به تألیف کتاب خود زد. نخست مقدمه را بدان شیوه شگفت که در آن عوالم بدان رهبری شده بود کامل کرد و چون مقدمه پایان گرفت به نوشتن کتاب تاریخ خود «العبر» پرداخت و پس از چهار سال که در خلوت و عزلت و کتابت سپری ساخت از سلطان تونس طلبید که به تونس رود او نیز اجازتش داد. چون به تونس وارد شد، سلطان و مردم مقدمش را گرمی داشتند. ابن خلدون پس از بیست و شش سال به زادبوم خود قدم نهاد.

ورود ابن خلدون در سال ۷۸۰ بود. در آنجا همچنان به نگارش تاریخ خود مشغول بود تا در اوایل سال ۷۸۴ آن را به پایان آورد. نخست اخبار زناته و بربر را نوشت، سپس اخبار دولت امویان و عباسیان و وقایع پیش از ظهور اسلام را به سلک تحریر آورد و نسخه ای از آن را به کتابخانه سلطان تقدیم داشت.

ابن خلدون اکنون در زمره فیلسوفان و مورخان نامدار درآمده بود ولی در میان خیل دسیسه گران و سخن چینیان و فتنه انگیزان درنگ نتوانست و در آستانه پنجاه سالگی بود که به قصد حج به کشتی نشست و در خاک مصر قدم به خشک نهاد.



ابن خلدون در سال ۷۸۴، در قاهره بود و در جامع الازهر بر کرسی تدریس. در همین سالها زن و فرزند خویش به قاهره فرا خواند. قضا را کشتی دچار طوفان شد و به قعر دریا رفت و آنان نیز به هلاکت رسیدند.

در قاهره بار دیگر در کتاب «العبره» نظر کرد و بر آن فصولی افزود و جرح و تعدیلهایی کرد و نسخه‌ای از آن را به الملک الظاهر سیف‌الدین برقوق از ممالیک برچی آن دیار تقدیم نمود.

سال ۸۰۳ سال لشکرکشی امیر تیمور به شام بود. سلطان مصر الناصر ناصرالدین فرج بن برقوق به دفاع از شام لشکر به آن دیار برد. سال پیش نیز برای فرو نشانیدن فتنه‌ای که در شام افتاده بود، به شام سفر کرده بود و ابن خلدون که همراه او بود آن نواحی را سیر و سیاحت کرد و در کتابخانه‌های آنجا به مطالعه پرداخت. سال بعد نیز همراه قضات و فقهای که در موکب سلطان بودند مجبور شد در آن سفر جنگی شرکت جوید. چون دمشق به محاصره امیر تیمور درآمد، سلطان جوان و بی تجربه مصر شهر را به دست دشمن رها کرد و به این توهم که در غیاب او در قاهره برضدش کارهایی صورت گیرد، به قاهره بازگشت.

چون کار به اینجا کشید فقها و قضات که در شهر بند دمشق گرفتار آمده بودند مصلحت آن دیدند که به صلح تسلیم شوند ولی بعضی سران مدافعان این رای نپسندیدند. چون مشاجره بالا گرفت، ابن خلدون خود صلاح کار خویش در آن دید که تنها از شهر بیرون آید. گویند سپاهیان تیمور او را گرفتند و نزد امیر خود بردند. امیر تیمور از مراتب فضل و کمال او آگاهی داشت، این بود که در او به عین عنایت نگریست و سی و پنج روز در خیمه خویش نگهداشت. گویند که امیر تیمور می‌خواست در باب اوضاع سیاسی و اجتماعی و نظامی سرزمینهای غربی اسلامی از او آگاهی‌هایی به دست آورد. شاید خیال تسخیر آنها را در سر می‌پرورانید. و نیز گویند که ابن خلدون با زبان آوری و ستایشگوئی، امیر قهار سفاک را بفریفت و از آنچه می‌خواست اطلاع درستی به او نداد. در پایان مذاکرات از امیر تیمور درخواست که اجازت دهد به مصر بازگردد. ابن خلدون در این تقاضا جواب قبول یافت و سرانجام توانست که خود و بسیاری از دوستان مصری‌اش را آزاد کند و همه به قاهره بازگردند. ابن خلدون سالهای پایانی عمر خود را در مصر گذرانید و در این سالها با هم در کتاب تاریخ خود نظر کرد و به اصلاح و تکمیل آن پرداخت. تا روز پانزدهم ماه رمضان سال ۸۰۸ فرارسید و آن مورخ سترک و مرد سیاست، پس از آن همه فراز

ونشیبها در سن ۷۶ سالگی رخت از این خاکدان فانی به دیار باقی کشید. او را در مقبره صوفیه به خاک سپردند.

\* \* \*

اثر مشهور و مهم ابن خلدون، کتاب تاریخ «العبر» و «مقدمه» آن است. دو کتاب دیگر نیز از رشحات قلم او به دست ما رسیده: یکی «لباب المحصل» خلاصه کتاب «المحصل» امام فخر رازی است حاوی آراء کلامی و فلسفی و دیگر کتاب «شفاء السائل» و آن رساله‌ای است در تصوف. اما آنچه ابن خلدون بدان شناخته آمده، تاریخ «العبر» و «مقدمه» آن است.

«مقدمه» حاوی نظریات اجتماعی و فلسفی اوست که در طول سالیان دراز، زیستن در میان بدویان و حضریان و سیر از افریقه تا مغرب و از مغرب تا اندلس و از آنجا تا مصر و حجاز و شام، حاصل کرده بود. اگرچه آن را به مدت پنج ماه به پایان آورد ولی تا پایان عمر همواره در آن تجدیدنظر کرد و به افزودن و کاست و جرح و تعدیل آن مشغول بود. آنچه او را به نوشتن مقدمه واداشت توجهی بود که به نوشتن تاریخ داشت. زیرا معتقد بود که مورخ را به منابع متعدد و دانشهای گوناگون نیاز است. و هم باید وی را حسن نظر و بیان مستدل و روشن باشد که چون هر دو دست به دست هم دهند او را به حقیقت رهبری کنند و از لغزشها و خطاها برهانند. چه اگر تنها به نقل کردن اخبار اعتماد کند، بی آنکه به شناخت اصول عادات و رسوم و قواعد سیاستها و طبیعت تمدن و کیفیات اجتماعات بشری پردازد، چه بسا از لغزیدن در پرتگاههای خطا و انحراف از شاهراه راستی در امان نباشد.

ابن خلدون از نقص کار مورخان دیگر آگاه بود زیرا می‌دید که ایشان از معنی تاریخ جز این چیزی نمی‌دانند که یک سلسله وقایع و حوادث و نامها را کنار هم ضبط کنند. ابن خلدون خواست از این مرحله فراتر رود و به اصطلاح امروز به کشف قوانین تاریخی برسد و علاوه بر ذکر اخبار به تحلیل وقایع پردازد و اهمیت خاصی را که پدیده‌های اجتماعی دارند روشن سازد.

«مقدمه» ابن خلدون به قلم توانای استاد فقید محمد پروین گنابادی با دقتی که خاص چنو دانشمندی بود به زبان فارسی ترجمه شده است. اینک بیان این نکته ضروری است که آیا ابن خلدون تاریخ «العبر» را چنان نوشته که خود از فلسفه تاریخ استنباط می‌کرده است؟ البته به مفهوم واقعی آن، نه. زیرا تاریخنگاری به شیوه علمی و بازجست از علل وقایع چیزی به آن آسانی نیست که در زمان ابن خلدون با آن

مقدورات، امکان تحقق یافتنش باشد و از او نیز چنان انتظاری را نباید داشت. بلکه آنچه «العبر» را از دیگر تاریخهای همانندش برتر داشته چند چیز است که اکنون به ذکر آنها می‌پردازیم.

یکی آنکه ابن خلدون، تاریخ خود را بر حسب سنوات چنانکه مورخان پیش از او و معاصر او می‌کردند - مرتب نکرده است. او وقایع مربوط به یک سلسله را که مورخان دیگر بر حسب سنوات در جایهای مختلف می‌آوردند، همه را در یک جای آورده است. مثلاً آنجا که از صفاریان حکایت می‌کند، از وقایعی که با آن سلسله ارتباط ندارد و در دیگر جایها اتفاق افتاده، سخن نمی‌گوید. حال آنکه مثلاً در الکامل ابن الاثیر در وقایع سال ۲۰۰ به این عنوانها برمی‌خوردیم: استیلای یعقوب بن اللیث بر کرمان / تصرف یعقوب فارس را / خلع المعتر بالله و مرگ او / خلافت المهدي / آشوب در بغداد / ظهور قبیحه مادر المعتر / قتل احمد بن اسرائیل / ولایت سلیمان بن عبدالله بن طاهر بر بغداد / استیلاء مفلح بر طبرستان ... / استیلای مساور بر موصل / آغاز خروج صاحب الزنج / ذکر حوادث دیگر... و بقیه هریک از این وقایع را باید در ضمن وقایع سالهای دیگر و در جایهای دیگر کتاب خواند.

دیگر از مزایای کار ابن خلدون در این کتاب پیراستن آن است از آنچه آنها را خرافات و افسانه می‌گوید. یا خودداری از ذکر ارقام و اعدادی است که با عقل راست نمی‌آیند. مثلاً در آغاز «مقدمه» تحت عنوان غلطهای مورخان به چند مورد از اینگونه امور اشاره می‌کند. می‌گوید: یکی از نمونه‌های این اشتباهکاریها سخن مسعودی است که می‌گوید چون موسی (ع) در تیه اجازه داد که بنی اسرائیل سلاح بردارند شماره کردند، کسانی که قدرت حمل سلاح داشتند از سن بیست ساله به بالا ششصد هزار تن یا افزونتر بودند. ابن خلدون این سخن را خرافه می‌داند و می‌گوید اگر وسعت و گنجایش مصر و شام را در برابر چنین سپاه گرانی بسنجیم مایه حیرت می‌شود. چه هر کشوری درخور گنجایش لشکریانی است که می‌تواند مستمری آنها را بردارد و اگر از میزان معین و لازم درگذرد مایه دشواری و مضیقه آن کشور می‌شود. ابن خلدون آنگاه از نظر تعبیه و آرایش صفوف نبرد، کذب چنین ادعایی را برملا می‌دارد که چگونه می‌توان ششصد هزار نفر را تعبیه داد درحالی که همه صفوف از آنچه در میدان جنگ می‌گذرد خبر داشته باشند؟ آنگاه کشور ایران را با آن وسعت و عظمت مثال می‌آورد که در جنگ قادسیه، شمار لشکریانش را از جنگجو و سلاحدار صد و بیست هزار نوشته‌اند. پس اگر بنی اسرائیل را بسیج کردن چنان سپاهی میسر بود،

می‌بایست چنان کشور پهناوری هم داشته باشند. آنگاه برای بطلان قول مسعودی حساب دیگری هم می‌کند که هنگامی که یعقوب (اسرائیل) با فرزندان خود به مصر به دیدار پسرش یوسف آمد جمعاً هفتاد نفر بودند و از آن زمان تا بیرون آمدن بنی‌اسرائیل از مصر دویست سال بوده... چگونه ممکن است نسلی در چهارپشت به چنین شماره‌ای برسد؟

نمونه دیگر از نقد تاریخی ابن خلدون سخن او درباب گسترش قدرت ملوک یمن و آسان‌پذیری مورخان دیگر است چنان‌که گشائی را، مثلاً می‌گویند فلان تبع از یمن تا مغرب پیش رفت و فلان تبع از یمن تا ترکستان و سمرقند لشکر برد. ابن خلدون درباب این لشکرکشیها می‌گوید که اگر این فاتح بخواهد از یمن به مغرب رود کدام راه را بخواهد گزید؟ زیرا جزیره‌العرب را از سه سو آب فرا گرفته. تنها راهی که می‌توان به مغرب رفت راه میان دریای سوئز و دریای شام است و بعید به نظر می‌رسد که پادشاهی عظیم با سپاهی گران از این راه تواند گذشت بی آنکه آن نواحی جزء متصرفات او باشد. از این گذشته چنین سفر جنگی نیازمند به آذوقه و علوفه بسیار است. آیا در طول این مسیر دراز همه جا دست به غارت و چپاول مزرعه‌ها و دهکده‌های پیرامون راه زده؟ یا از مبدأ همه این آذوقه و علوفه را حمل کرده است؟ ابن خلدون ثابت می‌کند که هیچ یک از این دو راه میسر و ممکن نیست. همچنین لشکرکشیهای تبعها را به ترکستان و چین با دلایلی که می‌آورد ممتنع می‌شمارد و نتیجه می‌گیرد که در اخبار به هرچه برمی‌خوریم نباید اعتماد کنیم باید در آنها بیندیشیم و آنها را بر قوانین صحیح عرضه دهیم تا صحیح را از سقیم بازشناسیم.

اگر ابن خلدون در نگارش تاریخ خود همین چند نکته را رعایت کرده باشد کتاب او از دیگر کتب تاریخ ممتاز خواهد بود و الحق «العبر» خالی از این مزیت نیست و اگر خبری از این دست را هم آورده است به سخافت آن اشاره کرده تا جوینده تاریخ سرگرم خرافه و افسانه نشود.

درباب نام کتاب، ابن خلدون در آغاز مقدمه گوید: چون این کتاب مشتمل است بر اخبار عرب و بربر، خواه بادیه‌نشینان و خواه شهرنشینان آنان و در آن وضع دولتهای بزرگ همزمان ایشان نیز روشن شده است و در ابتدا و پایان هر خبر به یادآوریه‌ها و عبرتهای حکمت‌آمیز پرداخته می‌شود از این رو آن را: «کتاب العبر و دیوان المبتدأ و الخبر فی ایام العرب و المعجم و البربر و من عاصرهم من ذوی السلطان الاکبر» نام نهاد.

\* \* \*

کتاب العبر ابوزید عبدالرحمان بن محمد بن خلدون المغربی با این نام طویل و آن ذکر جمیل، متأسفانه چون «تاریخ الرسل و الملوك» محمد بن جریر طبری و «الکامل» عزالدین ابوالحسن علی بن محمد معروف به ابن الاثیر و «النجوم الزاهرة» جمال الدین ابوالمحاسن یوسف بن تفری بردی و شماری دیگر از کتب تاریخ هرگز آن بخت نیاورد که همه آن به شیوه انتقادی که امروزه متداول است مقابله و تصحیح گردد. از این رو چاپهای مختلفی که از آن در دسترس است تنها فرقتشان در نام ناشر است و شیوه چاپ و گرنه از حیث کثرت تحریف و تصحیف و افتادگیها و درهم ریختگیها هریک سواد مصدق و المثالی دیگری است.

در این چاپها با اصرار عجیبی همه جا تغلب و تغلبی و بنی تغلب، ثعلب و ثعلبی و بنی ثعلب و به جای آمل چه آمل مازندران چه آمل کنار جیحون، آمد ضبط شده. بروجرد همه جا یزدجرد و اسدآباد غالباً استرآباد و بجکم، یحکم و تحکم و تقفور یعفور آمده. همچنین در بسیاری موارد صفانیان (چغانیان) ضلانیان و انبار انهار و اعناب، اعناق و ابن عمه، ابن عذبه و ائقال، انفال و الرجال، الرجال و بادقلى، بازقله و الیس اللیث و اذواء، ارواح شده. و هزاران غلط فاحش دیگر که آنان که دستی بر آتش دارند می دانند که در این مواقع برای یافتن ضبط صحیح، مترجم را کار به جان و جان بر لب می آید. به راستی اگر من ترجمه این کتاب را بلی نگفته بودم هرگز این بلای جانفرسای طاقت سوز را بر خود تحمل نمی کردم. با این مقدمه کار من هم تصحیح بوده و هم ترجمه.

اما تصحیح قاعده باید از روی نسخه اصلی یا نسخه های کهن باشد. نسخه ای از این کتاب که می گویند ابن خلدون خود آن را خوانده و بر حواشی اصلاحاتی کرده در کتابخانه بنی جامع ترکیه موجود است، ولی با نخلی بدان بلندی و دستی به این کوتاهی تحصیل چنان نسخه ای چگونه میسر تواند شد.

مترجم راهی که برای تصحیح غلطها و جبران افتادگیها و نظم درهم ریختگیهای عبارات کتاب در پیش گرفت چنین بود که به ماخذ و منابعی که ابن خلدون در تألیف تاریخ خود از آنها استفاده کرده و آنها به شیوه امروزی تصحیح و با نسخ متعدد مقابله گردیده اند، رجوع نمود. مثلاً فصول مربوط به بنی اسرائیل و پیش از ایشان چون اخبار نوح و ابراهیم را با تورات مطابقت کرد و در این کار یکی از سفارشهای ابن خلدون را به انجام رسانید که در همان آغاز کتاب می گوید: «در صحت این انساب آنچه در تورات آمده بر روایات دیگر ترجیح دارد. همچنین قصص پیامبران پیشین را که از

یهودیان مسلمان شده یا از نسخ صحیح تورات اخذ گردیده، می‌توان به صحتشان ظن قوی داشت. در تورات به نسب موسی (ع) و یعقوب و سبطها و نیز سلسله نسب آنان تا به آدم صلوات‌الله علیه توجه شده است. اگر تورات منسوخ شده باشد نسب و داستان چیزی نیست که منسوخ گردد. آنچه مهم است این است که در پی یافتن نسخه‌های صحیح و روایات معتبر باشیم.» بنابراین مترجم ترجیح داد به جای کردلاعمرو و المرذاذ و اطفیر و اهلیقاما و رزیافیل که در متن آمده و دستخوش چند بار تحریف و تصحیف شده، برطبق روایت عهد عتیق، کدرلاعمرو و المرذاذ و فوطیفار و اهلویامه و زرو بابل و امثال آن بیاورد. البته روایت متن کتاب هم برای حفظ امانت یک یا دو جا در زیر صفحه آمده است.

در ضبط نام قیصرها و سرداران رومی و امثال آنان، کوششی به عمل آمده که تا جایی که میسر بوده ضبطهای اصلی آنها - باز هم به وصیت خود ابن خلدون - آورده شود. البته آنجا که کبوجیه یا کنبوجیه قمبسیس و شارلمانی قارله می‌شود مترجم نتوانست ضبط درست همه اعلام متن را بیابد. چنانکه مشهود است به نامهای تحریف و تصحیف شده یک دو بار در ذیل صفحات اشارت رفته است. این نکته نیز درخور ذکر است که این تجاسر تنها در قلمرو بعضی نام‌ها است. نه مکانها. بنابراین اشیلیه و صقلیه حتی جرجان و جرفاذقان همچنان بر جای خود محفوظند.

در قسمت تاریخ اسلام و ایران نیز تصحیف اعلام و بریدگیها و جاهای سفید در متن و درهم‌ریختگیها بسیار است. مترجم برای رفع این نقائص و نواقص تا وقایع سال ۳۰۲ را که پایان تاریخ طبری است، از روی آن تصحیح کرده است. این کتاب را علاوه بر دخویه و یاران خاورشناس او محمد ابوالفضل ابراهیم به‌شیوه امروزی تصحیح کرده و چاپ دارالمعارف مصر است. به‌ظن قوی بهترین چاپی است که تاکنون از تاریخ طبری شده است. در ضمن به‌سیره ابن هشام به تصحیح مصطفی السقا و ابراهیم الایاری و عبدالحفیظ شبلی و نیز ترجمه آن سیرت رسول‌الله به تصحیح استاد دکتر اصغر مهدوی - هر جا که مؤلف به آن اشارت کرده - رجوع شده است. و از سال ۳۰۲ به بعد وسیله تصحیح متن، تاریخ الکامل ابن اثیر به تصحیح تورنبرگ بوده است. در این موارد هر جا متن سفید بوده یا گسستگی در مطلب بوده که حکایت از افتادگی به‌هنگام استساخ یا علل دیگر داشته، از روی این متون تکمیل و میان دوقلاب [] گذاشته شده است.

ابن خلدون به‌هنگام سخن از انساب عرب و بربر، از ابن حزم یا جمهره یاد

می‌کند که مرادش جمهرة انساب العرب، ابن حزم است. خوشبختانه از این کتاب نیز علاوه بر لوی پرونسال، چاپی منقح و مصحح به همت عبدالسلام محمد هارون فراهم آمده که بسیاری از مشکلات بدان گشوده شده و بسیاری از غلطها تصحیح گردیده است.

در باب وقایع خلافت امویان اندلس و عیدیان و به طور کلی آنچه به مغرب و افریقه و مصر مربوط می‌شود، علاوه بر الکامل ابن اثیر از چاپهای تصحیح شده النجوم الزاهرة ابن تفری بردی و المقتبس ابن حیان و البیان المغرب ابن عذاری و الحلة السیراء ابن الابار و المغرب فی حلی المغرب مدد گرفته شده. بنابراین مترجم می‌تواند ادعا کند که این ترجمه - به شرطی که مطلبی را غلط ترجمه نکرده باشد یا غلط چاپی نباشد - از چاپهای موجود کتاب العریبه صحت نزدیکتر است.

با این همه مترجم تردید ندارد که کار او در این ترجمه بدان پایه رفیع نرسیده که موجب خرسندی و رضای خاطر اهل کمال قرار گیرد. پس از کرم اخلاق آن بزرگان نه بدیع می‌نماید و نه بعید که در رفع نقایص مترجم را مدد فرمایند. همچنین از اولیای محترم پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی که وسایل طبع این کتاب را فراهم آورده‌اند سپاسگزار است.

والسلام

عبدالمحمد آیتی

بیست و هشتم مهرماه یک‌هزار و سیصد و شصت و سه هجری شمسی

## مَا خَذَ مَقْدَمَهُ

- \* تاریخ العبر. ابن خلدون. جلد هفتم. بولاق.
- \* مقدمه ابن خلدون. ترجمه محمد پروین گنابادی. جلد اول. بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- \* الضوء اللامع. شمس الدین محمد بن عبدالرحمان السخاوی جلد چهارم. لبنان. دارالمکتبه الحیاء
- \* تاریخ فلسفه در جهان اسلامی. حنا الفاخوری و خلیل الجر ترجمه عبدالمحمد آیتی. انتشارات زمان
- \* فلسفه تاریخ ابن خلدون. محسن مهدی. ترجمه مجید مسعودی. بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

## در اخبار عرب و نژادها و دولتهایشان

### از آغاز خلقت تا این زمان

در این بخش ذکر معاصرانشان از مشاهیر امم، چون سریانیان نبطیان و کلدانیان و ایرانیان و قبطیان و بنی اسرائیل و یونانیان و رومیان آمده است. نیز به اخبار دولتهایشان پرداخته شده ولی پیش از آغاز کردن مطلب دو مقدمه می آوریم: یکی در امم و انساب مردم جهان و دیگر در کیفیت اوضاع انساب در این کتاب.



## مقدمه نخستین

### در امام عالم و اختلاف نژادهایشان و سخنی کلی در انساب آنان

بدان که خدای سبحانه و تعالی، این جهان را به مخلوقاتش آبادان ساخت و فرزندان آدم را گرامی داشت به اینکه آنان را خلیفه خود در روی زمین گردانید و به حکمت کامله خویش در سراسر آن بپراکند و تا آیات قدرت خود را آشکار سازد امتهای و نژادهایشان را گونه گونه ساخت؛ هرچند از جهت زبان و رنگ گونه گونه شدند، و از جهت سیر و مذاهب و اخلاق و نیز از جهت نحلها و دینها و اقلیمها و جهتها از یکدیگر جدا شدند یکدیگر را به پایمردی انساب خود بشناختند. پس بعضی عربانند و بعضی ایرانی و رومی و بعضی از بنی اسرائیل و بربر یا سقلابی و حبشی و زنگی. بعضی از مردم هندند و بعضی از مردم بابل و چین و یمن و مصر و مغرب. بعضی مسلمانند و بعضی نصرانی و یهودی و صابی و مجوس. برخی بادیه نشینند که خیمهها و حلهها<sup>۱</sup> دارند و بعضی شهر نشینند که در شهرها و دیهها و قلعهها زندگی می کنند. بعضی بدویانند و صاحب قبایل و عشایرند و بعضی اهل یک شهر. نیز برخی عربند و اهل بیان و فصاحت و برخی که سخن گفتن به زبان تازی نتوانند، بلکه به عبرانی و فارسی و یونانی و لاتینی و بربری سخن می گویند. همچنین نوع بشر در اجناس و احوال و السنه و الوان گوناگون شده اند، تا امر خداوند در آبادانی زمینش تمام شود. بدین سان که هر یک نیازی از نیازهای زندگی را بر حسب خصوصیات و عقاید و افکار خود بر آورد و روزی خود فراچنگ آرد و آثار قدرت و عجایب صنعت و نشانه های وحدانیت خداوند آشکار شود که هر آینه در آن نشانه هایی است برای مردم جهان.

---

۱. گروهی از مردم که به جایی گرد آمده باشند. جای اجتماع (متهی الارب)

بدان که ممیز گردانیدن نژادها و امتها از راه نسب، بدان سبب که سلسلهٔ انساب در طول زمان فراموش می‌شود و رشته آن گسسته می‌گردد، ضعیف‌ترین شیوهٔ شناسایی است.

از این روست که بسیار اتفاق می‌افتد که در سلسلهٔ نسب یک ملت یا یک نژاد در یک ملت، اختلافات بسیار رخ می‌دهد. چنانکه در نسب بسیاری از مردم جهان چون یونانیان و ایرانیان و بربرها و قحطانیان از اعراب، چنین شده است. و چون انساب مختلف باشد آراء و عقاید دربارهٔ آنها نیز مختلف گردد و دعویهای متباین پدید آید و هرکس برای اثبات مدعای خود از احوال و قراین زمانی و مکانی شواهدی می‌آورد و از خصایص قبایل و علامات ملتها و فرقه‌هایی که در میان آنها زیسته است و آن خصایص در میان آنها از پی یکدیگر منتقل شده است سود می‌جوید.

از مالک - رحمه الله تعالی - دربارهٔ مردی سؤال کردند که نسب خود را تا آدم می‌شمرد، مالک این کار را ناخوش داشت و گفت که: او این را از کجا می‌داند؟

و نیز او را گفتند که شخصی نسب خود را تا اسماعیل می‌شمارد. گفت: چه کسی او را از این آگاه کرده است. و بسیاری از علمای سلف چنین اعتقادی داشتند. نیز مالک کراهت داشت که برای انبیاء نسب‌نامه آورند و مثلاً بگویند: ابراهیم پسر فلان، پسر فلان. هرکس چنین می‌کرد، می‌پرسید: چه کسی او را از این آگاه کرده است؟ یکی از ایشان چون این آیه را شنید که «والذین من بعدهم لایعلمهم الا الله» گفت: پس نسب‌شناسان دروغ‌گویند. و نیز به حدیث ابن عباس احتجاج کرده‌اند که گفته است: پیامبر (ص) چون نسب بزرگوارش به عدنان می‌رسید می‌گفت: نسب‌شناسان از اینجا به بالا دروغ گفته‌اند. و نیز بدان احتجاج کرده‌اند که علم انساب چیزی است که نه در دانستن آن سودی هست و نه در ندانستش زیانی. و از این قبیل استدلالها.

بسیاری از ائمهٔ محدثان و فقها، چون ابن اسحاق و طبری و بخاری، شمردن انساب را جایز دانسته و از ذکر آن کراهت نداشته‌اند و به عمل سلف احتجاج می‌کرده‌اند که ابوبکر (رض) در میان قریش از همه نسب شناستر بود و نسب قریش و مضر را بلکه سایر عرب را از همگان نیکتر می‌شناخت. همچنین ابن عباس و جیرین مطعم و عقیل بن ابی طالب از نسب‌شناسان بودند. بعد از اینان ابن شهاب و زهری و ابن سیرین و بسیاری از تابعین در این طریق گام زده‌اند. زیرا در بسیاری از مسائل شرعیه چون تعصیب وراثت و ولایت نکاح و عاقله در دیات بدان نیاز بود. نیز دانستن نسب پیامبر (ص) و اینکه او قرشی و هاشمی است و نخست در مکه بود سپس به مدینه مهاجرت کرد، از واجبات ایمانی است و جاهل بدان، معذور نباشد. و چنین است خلافت در نظر کسانی که نسب را در آن شرط می‌دانند. همچنین کسانی که میان عرب و غیرعرب در آزادی و بردگی فرق می‌نهند به دانستن انساب نیازمندند. همهٔ این امور ما را به شناختن انساب فرا می‌خوانند و فضیلت و شرف این علم را تأکید می‌کنند. پس نباید در فراگرفتن آن منعی بوده باشد.

اما حدیثی که از ابن عباس روایت شده که چون نسب پیامبر (ص) به عدنان رسید گفت: نسب‌شناسان از اینجا دروغ گفته‌اند، یعنی از عدنان تا هرچه فرارود، سهیلی این روایت را از طریق ابن عباس منکر شده و گفته است که آن را ابن مسعود روایت کرده. نیز سهیلی از ام سلمه حدیثی روایت کرده که پیامبر (ص) در نسب خود گفت: معدن عدنان بن اددبن زندبن یری<sup>۱</sup> بن اعراف الثری و ام سلمه گفت: زند، همیسع و یری، نبت یا نابت گیاهی است و اعراف الثری (= خاک نمناک) اسماعیل است و اسماعیل پسر ابراهیم است و ابراهیم را آتش تباه نکرد، همچنانکه ثری (= خاک نمناک) را تباه نمی‌کند.

سهیلی این تفسیر ام سلمه را رد می‌کند و درست هم هست. او می‌گوید که معنی آن، معنی سخن پیامبر است که گفت: همه فرزندان آدم هستید و آدم از خاک است.

و نیز همیسع و آنکه بعد از اوست نمی‌توانند فرزند صلیب اسماعیل باشند. در تأیید آن باید گفت که میان عدنان و اسماعیل فاصله بسیاری است حتی محال است که بگوییم میانشان چهار یا هفت یا ده یا بیست پدر قرار دارد زیرا فاصله زمانی از این هم بیشتر است و ما در آنجا که از نسب عدنان سخن می‌گوییم، از آن یاد خواهیم کرد. پس در آن حدیث برای یکی از آن دو گروه جای تمسک نماند.

اما اینکه روایت کرده‌اند که علم انساب چیزی است که نه در دانستن آن سودی است و نه در ندانستش زیانی، کسانی چون جرجانی و ابو محمد بن حزم و ابو عمر یوسف بن عبدالبر رفع این حدیث را به پیامبر (ص) ضعیف دانسته‌اند. حق این است که هر یک از دو طریق را نمی‌توان بطور مطلق رد کرد و نه قبول، زیرا شناخت انساب وقتی پررور نبود در برخی از امور شرعی چون تعصیب و ولایت و عاقله و وجوب آگاهی از زندگی پیامبر (ص) و نسب خلیفه و فرق میان عرب و غیر عرب در آزادی و بردگی - البته در نزد کسانی که چنین شرطی قایلند چنانکه پیش از این گفتیم - و نیز در امور عادی چون خویشاوندی، امری ضروری است. و سود آن در اقامه ملک و دین آشکار است. پیامبر (ص) و اصحابش نسب به مضر می‌رسانیدند و از آن پرس و جو می‌کردند. و از پیامبر (ص) روایت شده که گفت:

از انساب خود آنچه را موجب خویشاوندی شما می‌شود فراگیرید. و در همه این روایات مراد انساب نزدیک است. اما پیچیدن در انساب دور که برای صحت آنها به دشواری مدرکی حاصل شود و به سبب طول زمان و از میان رفتن طوایف و نسلها، جز به نیروی شواهد و قراین به اثبات نرسند، عملی مکروه است. همچنانکه بعضی از اهل علم چون مالک و دیگران بر این عقیده‌اند. زیرا آدمی را به کاری وامی دارد که برای او فایده‌تی دربر ندارد. معنی سخن رسول خدا (ص) که گفت: از عدنان به آن طرف نسب‌شناسان دروغ می‌گویند نیز همین است، که از آن زمان سالهای بسیار گذشته و همه

آثار آن از میان رفته و چیزی از یقین که موجب شادمانی دل گردد، به دست نمی‌دهد و نه در دانستش سودی است و نه در ندانستش زیانی. والله الهادی الی الصواب.

اکنون در انساب مردم جهان بطور کلی سخن آغاز می‌کنیم و شرح و تفصیل آن را به جای خود وامی‌گذاریم و می‌گوییم که: نسب‌شناسان معتقدند که پدر نخستین آدمیان آدم (ع) بوده است. در قرآن نیز چنین آمده است. اما برخی از ضعفای اهل خبر گفته‌اند که جن و طم دو امت بوده‌اند پیش از آفرینش آدم. ولی این قولی ضعیف و متروک است. آنچه ما از آدم و ذریه او می‌دانیم همان‌هاست که در قرآن کریم آمده است و در نزد همه پیشوایان معروف است. اینان می‌گویند که زمین به فرزندان آدم نسلی پس از نسل دیگر آبادان گشت، تا زمان نوح (ع). و در میان آنها پیامبرانی پدید آمدند چون شیث و ادریس و نیز چند پادشاه و طوایفی صاحب افکار و عقاید چون کلدانیان یعنی موحدان و سریانیان که مشرک بودند. و گویند که صابان از مردم این زمان بودند و از فرزندان صابیء پسر لمک پسر اخنوخ و کیش آن‌ها پرستش ستارگان بود و می‌خواستند که ستارگان از روحانیت خود چیزی به آنان ارزانی دارند. و از این گروه بودند کلدانیان یعنی موحدان. ابواسحاق صابی کاتب، در انساب و عقاید صابین رساله‌ای نوشته است. همچنین داهرمورخ سریانی و بابای صابی حرانی اخبار صابین را ذکر کرده‌اند و از استیلایشان بر جهان سخن گفته‌اند و پاره‌ای از سنن و نوامیس آنها را آورده‌اند. البته آثارشان از میان رفته است.

بعضی می‌گویند که سریانیان از این نژادها بودند. همچنین نمرود و آزدهاق معروف به ضحاک، از پادشاهان ایران، از آنها بودند. ولی محققان این را درست نمی‌دانند. همه متفقند که طوفانی که در زمان نوح و به دعای او رخ داد آبادانی را از روی زمین برانداخت و از آنان نیز که با او در کشتی نشستند فرزندی نماند. پس همه مردم روی زمین از نسل او هستند. و نوح پدر دوم نوع بشر است. و نوح پسر لامک یا لمک است و لمک پسر متوشالخ<sup>۱</sup> (به فتح لام و به سکون آن) و او پسر خنوخ یا اخنوخ یا اشنخ یا اخنخ است که به روایت ابن اسحاق اخنوخ همان ادریس پیامبر است. او پسر یرد یا یارد پسر مهلللیل<sup>۲</sup> یا ماهلایل است و او پسر قاین یا قینان<sup>۳</sup> پسر انوش یا یانش است و او پسر شیث پسر آدم است. معنی شیث عطاالله است. ابن اسحاق و ائمه دیگر اینگونه نسب معین کرده‌اند و در تورات نیز چنین آمده است و در میان ائمه خبر در این اختلافی نیست. اما آنچه ابن اسحاق درباره خنوخ می‌گوید که او همان ادریس صلوات الله علیه است با نظر دیگر نسب‌شناسان مخالف است؛ زیرا در نظر آنان ادریس جد نوح نبوده است و نیز در ستون انساب او از ادریس ذکری نشده است. و حکمای پیشین می‌گویند که ادریس همان هرمس است که از پیشوایان مشهور حکمت به‌شمار است. نیز می‌گویند که صابان از فرزندان صابیء بن لامک‌اند و او برادر نوح علیه‌السلام است و بعضی

۱. متوشلخ در همه جا. ۲. مهلائیل. ۳. قینن.

گویند که صابیء متوشالغ جد نوح است.

و بدان که اختلاف در ضبط این نامها به سبب اختلاف در مخارج حروف است، زیرا این نامها را عرب از یهود گرفته است و مخارج حروف یهود با مخارج حروف عربی فرق دارد. مثلاً در زبان عربی اگر تلفظ حرفی میان دو حرف واقع شود عرب گاه آن را به این حرف و گاه به آن حرف برمی گرداند. همچنین عرب چون کلام غیر عرب را نقل کند، گاه اشباع حرکات را حذف می کند و از این راه در ضبط این نامها اختلاف پدید آمده است.

و بدان که ایرانیان و هندیان طوفان نوح را معتقد نیستند و برخی از ایرانیان می گویند طوفان فقط در سرزمین بابل واقع شده است.

و بدان که در نظر ایشان آدم همان کیومرث است و کیومرث پایان نسب ایشان است. و فریدون شاه در میان نیاکان آنها در حکم نوح است که بر آزدها یا ضحاک مبعوث شد و در اخبار ایشان ازین پس خواهد آمد. در صحت این انساب آنچه در تورات آمده بر روایات دیگر ترجیح دارد و همچنین قصص پیامبران پیشین را که از یهودیان مسلمان شده یا از نسخ صحیح تورات اخذ گردیده می توان به صحتشان ظن قوی داشت. در تورات به نسب موسی علیه السلام و اسرائیل و سبطها و نیز سلسله نسب آنان تا به آدم صلوات الله علیه توجه شده است و اگر تورات منسوخ شده باشد نسب و داستان چیزی نیست که منسوخ گردد، آنچه مهم است این است که در پی یافتن نسخه های صحیح و روایات معتبر باشیم. اما اینکه می گویند که علمای یهود بر حسب اغراض دینی در تورات تغییراتی داده اند، بخاری در صحیح خود از ابن عباس روایت کرده که او گفت: پناه می برم به خدا که امتی از امتها در کتابی که بر پیامبران نازل شده باشد دست برده و لفظ یا معنی آن را تبدیل کنند، بلکه مراد این است که یهود تورات را در تأویل، تبدیل و تحریف کرده اند و شاهد این مدعا سخن خدای تعالی است که گوید: «و عندهم التوراة فیها حکم الله» اگر یهود الفاظ تورات را تغییر داده بودند نمی گفت که توراتی که حکم خداوند در آن است نزد ایشان است.

اما آنچه در باب تحریف و تبدیل تورات در قرآن کریم آمده و به یهود نسبت داده شده معنی آن تأویل است. شاید هم بتوان گفت بر سبیل غفلت و عدم ضبط در بعضی از کلمات آن تحریفی رخ داده باشد. یا به هنگام استساخ کاتبی که نوشتن نیکو نمی دانسته، کلمه ای را تحریف کرده باشد و این بر حسب عادت امکان پذیر است. بخصوص آنکه دولتشان از میان رفته و خود در آفاق پراکنده گشته اند و ضابط و غیر ضابط و عالم و جاهلشان یکسان گشته است و به سبب از میان رفتن قدرتشان در اثر زوال دولتشان، در میان قوم کسی نبوده که کارشان را به صلاح آورد و این خود از علل بروز تبدیل و تحریف بوده است ولی نه آنکه علما و احبار را در آن تعمدی بوده است. با این همه اگر کسی در پی یافتن نسخه صحیح به جستجو پردازد بدان دست خواهد یافت.

باری نسبشناسان و مفسران متفق‌اند که فرزندان نوح که همه نوع بشر از آنها پدیدار آمده‌اند سه تن بوده‌اند: سام و حام و یافث و ذکر آنها در تورات آمده است. یافث پسر بزرگ و حام پسر کوچک و سام پسر میانین بوده است.

طبری در این باب احادیثی بدین مضمون آورده است که سام پدر عرب است و یافث پدر رومیان و حام پدر حبشیان و زنگیان. و در بعضی روایات پدر سیاهان. و نیز در پاره‌ای از روایات آمده است که سام پدر عرب و ایرانیان و رومیان است و یافث پدر ترکان صقلایی و یاجوج و ماجوج است و حام پدر قبطیان و سیاهان و بربرهاست. چنین خبری از مسیب و وهب بن منبه نیز روایت شده است. این روایات فرضاً هم که درست باشند برسیل اجمالند و ما در اینجا ناچاریم آنچه را که محققان در تقسیم هریک از این سه ذکر کرده‌اند، بیاوریم. همچنین طبری آورده است که نوح را پسر ی بود موسوم به کنعان و او همان است که در طوفان به هلاکت رسید و عرب او را یام می‌خواند و نیز او را پسر ی بود به نام عابر که پیش از طوفان بمرده است. و هشام گفت که نوح را پسر ی بود به نام بوناظر. ولی آنچه پس از او باقی مانده بنا بر اجماع و گواهی اخبار همان سه تن هستند. سام پدر همه اعراب است و نیز به اتفاق نسب‌شناسان پدر ابراهیم و فرزندان او صلوات‌الله علیهم است. آنچه نسب‌شناسان را در آن اختلاف است یکی در تقسیمات است و یکی در نسبت دادن غیر عرب به سام.

ابن اسحاق می‌گوید که سام بن نوح را پنج فرزند بود به نام ارفکشاد<sup>۱</sup> و لود<sup>۲</sup> ارام<sup>۳</sup> و اشور<sup>۴</sup> و عیلام<sup>۵</sup> و نام این پنج بدین گونه در تورات آمده است. فرزندان اشور اهل موصل‌اند و فرزندان عیلام اهل خوزستان و از خوزستان است اهواز. و در تورات ذکر فرزندان لود نیامده. و ابن اسحاق می‌گوید که لود را چهار پسر بود: طسم و عملیق و جرجان و فارس. و از عمالیق است جاسم و از ایشان است: بنی هف<sup>۶</sup> و بنی هزان و بنی مطرو و بنی ازرق، و از ایشان است: بدیل و راحل و عفار<sup>۷</sup> و از ایشان است: کنعانیان و بربرهای شام و فراعنه مصر. و از دیگری جز این اسحاق روایت شده که عبد بن ضخم و امیم از فرزندان لوداند. ابن اسحاق می‌گوید که طسم و عمالیق و امیم و جاسم به زبان عربی سخن می‌گفتند و فارس در جانب مشرق در همسایگی آنها جای دارد و به زبان فارسی سخن گویند.

و گفت از فرزندان ارم‌اند: عوص و کاتر و عییل و از فرزندان عوص است عاد. و منازل آنها در ریگستانها و سرزمین احقاف است تا حضر موت. و از فرزندان کاتر است ثمود و جدیس و منازل ثمود در حجر است میان شام و حجاز.

هشام بن الكلبی گوید: عییل بن عوص برادر عاد است. و ابن حزم از قدمای نسب‌شناسان گوید که لاوذ فرزند ارم بن سام، برادر عوص و کاتر است و بنابراین جدیس و ثمود برادرند. و طسم و عملاق یا

۴. اشود.

۳. ارم.

۲. لاوذ.

۱. ارفخشذ.

۷. ظفار.

۶. بنی‌لف.

۵. ظلم.

عملیق نیز برادرند و پسر عم حام و همه پسر عم عاد. هشام بن کلبی گوید: می‌گویند عبد بن صخم بن ارم و می‌گویند امیم بن لاوذ بن ارم. طبری می‌گوید: زبان عربی را عاد و ثمود و عییل و طسم و جدیس و امیم و عملیق می‌دانستند و اینان اعراب عاربه‌اند: نیز می‌گویند که یقطان از اعراب عاربه است. و اعراب عاربه را اعراب بائده می‌نامند، زیرا هیچ یک از آنها بر روی زمین باقی نمانده است. همچنین طبری می‌گوید که می‌گفتند: عاد ارم و چون هلاک شدند گفته شد، ثمود ارم و چون قوم ثمود نیز به هلاکت رسید به سایر فرزندان ارم گفتند ارمان و ایشان نبطی‌ها هستند. هشام بن محمد الکلبی گوید که نبط فرزندان نبط پسر ماش پسر ارم‌اند و سریانیان فرزندان سریان پسر نبط.

و نیز گوید که فارس از فرزندان اشوذن سام‌اند و گویند فارس پسر تیراش<sup>۱</sup> پسر اشوذ. و گویند ایشان از فرزندان امیم پسر لاوذاند و گویند که از فرزندان عیلام‌اند.

و در تورات ذکر پادشاه اهواز آمده است و نام او کدرلاعمرو<sup>۲</sup> از فرزندان عیلم است. و اهواز به بلاد فارس پیوسته است. شاید کسی که چنین گفته پنداشته است که مردم اهواز از مردم فارس‌اند، درست این است که ایشان - چنانکه مذکور افتاد - از فرزندان یافث‌اند. نیز گوید که بریرها از فرزندان عملیق پسر لوداند. ایشان فرزندان تمیله‌اند از مآرب پسر قاران پسر عمرین عملیق. و درست این است که ایشان - چنانکه گفتیم - از فرزندان کنعان بن حام‌اند. و در تورات آمده است که پسران ارام چهارتن بودند، عوص و جاتر و ماشک<sup>۳</sup> یا مشح و چهارم حول. و از بنی اسرائیل چیزی در تفسیر این قول نقل نشده جز آنکه جرامقه از فرزندان جاتراند و نیز گویند که کرد و دیلم از اعرابند و این سخنی است بی‌پایه.

ابن سعید گوید: اشور را چهار پسر بود: ایران و نبط و جرموق و باسل. از ایران‌اند: فرس و کرد خزر و از نبط‌اند: نبط و سریان و از جرموق‌اند: جرامقه و اهل موصل و از باسل‌اند: دیلم و مردم جیل. طبری گوید: از فرزندان ارفکشاداند عبرانیان و بنی‌عابر پسر شالح پسر ارفکشاد و در تورات نیز چنین است ولی در مأخذ دیگر آمده است که شالح پسر قینان پسر ارفکشاد. قینان در تورات ذکر نشده زیرا او جادوگری بود که دعوی خدایی می‌کرد.

پاره‌ای معتقدند که نمرود از فرزندان ارفکشاد است، و این قولی ضعیف است و در تورات آمده است که عابر دو پسر داشت: فالج<sup>۴</sup> و یقطان<sup>۵</sup>. بعضی از محققان نسب‌شناس گویند که یقطان همان قحطان است. از فالج ابراهیم علیه‌السلام و فرزندان او پدید آمدند. و ما در آتیه از آن یاد خواهیم کرد. از یقطان شعوب بسیار در وجود آمدند. در تورات نام سه پسر او ذکر شده و ایشان یکی الموداد<sup>۶</sup> که معرب آن المضاض است و او پدر جرهم است. دوم ارم و او پدر حضور است، و سوم شالف<sup>۷</sup> که

۱. طبراش. ۲. کردلاعمرو. ۳. ماش. ۴. فالج. ۵. یقطن. ۶. المرزاد. ۷. سالف.

پدر مردم سلفات است و چهارم سبا که پدر مردم یمن است از حمیر و تبع‌ها و کهلان و هدرماوت یا حضرموت. اینان پنج گروه‌اند. اما هشت گروه دیگر را که از عبرانیان هستند تنها نام می‌بریم و از شرح و بسط آنها آگاه نیستیم و نمی‌دانیم که از کدام بطن هستند. چون: یارح<sup>۱</sup>، اوزان، دقله، عوبال<sup>۲</sup>، ایمائیل<sup>۳</sup>، اوفیر<sup>۴</sup>، حویله و یوبات<sup>۵</sup>.

نسب‌شناسان گویند که جرهم از فرزندان یقطان است و نمی‌دانیم که از چه تیره‌ای. هشام بن کلبی می‌گوید: هندوسند از فرزندان اوفیر پسر یقطان هستند. والله اعلم.

اما یافت، از فرزندان اوست: ترکها و چینیان و صقلابها و یاجوج و ماجوج. نسب‌شناسان در این متفقند ولی چنانکه گفتیم در دیگران میانشان اختلاف است.

به روایت تورات یافت را هفت پسر بود: جومر<sup>۶</sup>، یوان، مادای، ماجوج<sup>۷</sup>، توبال<sup>۸</sup>، ماشک<sup>۹</sup> و تیراس. ابن اسحاق مادای را حذف کرده است و از فرزندان جومر؛ یعنی توجرمه<sup>۱۰</sup> و اشکناز<sup>۱۱</sup> و ریفات<sup>۱۲</sup> یاد نموده است. و در نص تورات بدین گونه است. در اسرائیلیات آمده است که از توجرمه، خزرهایند و از اشکناز صقلابها و از ریفات فرنگیان که آنها را برنوسوس خوانند. و خزر ترکمانها هستند. و همه شعب ترک از فرزندان جومراند ولی نگفته‌اند فرزندان کدام یک از سه پسر او. و ظاهراً از فرزندان توجرمه باشند. ابن سعید ترکها را به ترک بن عامور بن سویل بن یافت منسوب می‌دارد. این انتساب ظاهراً نادرست باشد، زیرا عامور همان کومر (جومر) است که تصحیف در آن راه یافته است.

ترکها را شعب بسیاری است چون تغزغز که تاتارها و مردم ختا باشند و در سرزمین طمغاج ساکن‌اند و قزلق و غز که سلجوقیان و هیاطله از آنهایند و از هیاطله است قوم خلج و هیاطله را سغد نیز می‌گویند. و از شعب ترک است غور و خزر و قفقاق یا خفشاخ و از آنهاست یمک و علان که آزو نیز گفته می‌شوند و از آنهاست، شرکس (چرکس) و ازکس. اسرائیلیان می‌گویند یاجوج و ماجوج از فرزندان ماجوج هستند. ابن اسحاق می‌گوید آنها از فرزندان جومراند و دیلم فرزندان مادای باشند که در عبرانی آنها را ماهان خوانند. نیز از ایشان است همدان. بعضی از اسرائیلیان آنان را از فرزندان همدان بن یافت شمرده‌اند و همدان را هفتمین فرزندان او دانسته‌اند.

اما یوان یا یونان: اسرائیلیان می‌گویند که او را چهار پسر بود: دودانیم<sup>۱۳</sup>، الیسه<sup>۱۴</sup>، کتیم<sup>۱۵</sup> و ترشیش. از این چهار کتیم پدر رومیان است و ترشیش پدر مردم طرسوس و از توبال مردم چین‌اند در مشرق و لیمان در مغرب. و گویند که مردم افریقیه پیش از بربرها آنها بوده‌اند و فرنگیان نیز از آنهایند و نیز گویند که مردم قدیم اندلس از آنها بوده‌اند.

۱. بیارح.	۲. عونال.	۳. ایمائیل.	۴. ایوفیر.
۵. یوفاف.	۶. کومر.	۷. ماغوغ.	۸. قطوبال.
۹. ماشح.	۱۰. توغرمه.	۱۱. اشبان.	۱۲. ریفات.
۱۳. دنود.	۱۴. الیسا.	۱۵. کتیم.	



اما ماشکک، فرزندان او - به اعتقاد اسرائیلیان - در خراسان بوده‌اند و اینک از میان رفته‌اند. بعضی از نسب‌شناسان می‌گویند که اشکناز پدر ایشان است.

اما تیراس به اعتقاد اسرائیلیان پدر فرس (ایرانیان) است. بعضی گویند که فرس از فرزندان جومراند. و خزر و ترک از فرزندان تیراس و صقلابها و برجان و اشبان از فرزندان یاون‌اند و یاجوج و ماجوج از فرزندان جومر. اما همه اینها گمانی بیش نیست و از صواب به‌دوراند.

اورسیوس مورخ رومی می‌گوید که قوط و لاطین از فرزندان ماجوج‌اند. و بدینجا سخن در انساب تیره یافت به پایان آمد.

اما حام: از فرزندان او هستند، سیاهان و مردم هند و سند و قبطیان و کنعانیان، به اتفاق همه نسب‌شناسان. و در دیگران اختلافی است که به ذکر آن خواهیم پرداخت.

چنانکه در تورات آمده است حام را چهار پسر بود مصرایم، کنعان، کوش و فوت.<sup>۱</sup> از فرزندان مصرایم - به قول اسرائیلیان - فتر و سیم و کسلو حیم‌اند. در تورات آمده است که فلسطیم<sup>۲</sup> فرزندان آن دو هستند و نگفته است که از کدام یک از آن دو.

جالوت از فرزندان فلسطیم بود. و از فرزندان مصرایم به اعتقاد ایشان گفتوریم بود و می‌گویند که فرزندان اشکناز مردم دمیاط بوده‌اند. و گویند که گفتوریم همان قبطی است که از ساختار کلمه برمی‌آید که قبطی همان قبط است.

از فرزندان مصرایم است، عنامیم که نواحی اسکندریه مسکن فرزندان او بود و نیز نفتوحیم و لودیم و لهایم. درباره این نام‌ها تفسیری به ما نرسیده است.

اما کنعان بن حام: در تورات نام یازده تن از فرزندان او آمده است. از این قرار:

صیدون، که فرزندان او در سرزمین صیدا سکونت داشتند و اموری<sup>۳</sup> و جرجاش<sup>۴</sup> که نخست در شام بودند و چون یوشع بر آن سرزمین غلبه یافت به افریقه نقل کردند و در آنجا ماندند و از فرزندان کنعان یبوسی<sup>۵</sup> بود که فرزندانش نخست در بیت المقدس اقامت داشتند و چون داود علیه السلام بر بیت المقدس غلبه یافت به افریقه و مغرب گریختند و در آنجا ماندند و ظاهراً بربرها - همه فرزندان اینان باشند. ولی نسب‌شناسان بربر می‌گویند که ایشان از فرزندان مازیغ پسر کنعان‌اند شاید هم مازیغ به اینان انتساب داشته باشد. و نیز از فرزندان کنعان است، حت<sup>۶</sup> که عوج بن عناق بر فرزندان او پادشاهی می‌کرد. و نیز از فرزندان کنعان است عرقی و اروادی و حوی و اینان در نابلس و سبا و طرابلس سکونت داشتند و صماری و حمات فرزندان او در حمص و حمامقیم شدند و انطاکیه نیز از آنان بود و حما به نام ایشان نامیده شد. اما کوش بن حام، در تورات نام پنج فرزند او آمده است: سبتکا<sup>۷</sup> و رعمه<sup>۸</sup>

۱. قوط.	۲. فلسطین.	۳. اموری.	۴. کرساش.
۵. یبوسا.	۶. حیث.	۷. سفنا.	۸. رعما.

و سبت<sup>۱</sup> و سبا و حویله<sup>۲</sup>. از فرزندان رعمه‌اند، شبا<sup>۳</sup> که پدر مردم سند است و ددان<sup>۴</sup> که پدر مردم هند. و نیز در تورات آمده است که نمرود از فرزندان کوش است ولی تعیین نکرده از کدام فرزند او. و نیز گوید که حویله همان زویله است یعنی مردم برقه.

مردم یمن از فرزندان سبا هستند. قبطیان به عقیده اسرائیلیان از فرزندان فوت‌اند. طبری از ابن اسحاق روایت کرده که هند و سند و حبشه که سیاه پوستند از فرزندان کوش‌اند. بعضی از مردم نوبه و فزان و زغاوه و زنگ از فرزندان کنعانند.

ابن سعید گوید که سیاهان همه فرزندان حام‌اند و نام سه تیره از آنها را از نام سه تن دیگر از فرزندان او می‌داند: حبشه منسوب است به حبش و نوبه، به نوبه یا نوی و زنگ به زنج ولی نام پدران دیگر تیره‌ها را ذکر نکرده است. این سه که او نام برده از فرزندان حام نیستند. شاید از اعقاب او باشند.

هشام بن محمد کلبی گوید: نمرود پسر کوش بن کنعان است. اورسیوس<sup>۵</sup> مورخ رومی گوید که سبا و مردم افریقیه یعنی بربرها از فرزندان حویله پسر کوش‌اند. و کوش رایضول می‌نامند.

خداوند داناتر است که این سخنی نادرست است. زیرا - چنانکه گذشت - یضول در تورات از فرزندان یافت است. از این رو گفته است که حبشیان مغرب از فرزندان ددان پسر رعمه از فرزندان مصرایم پسر حام‌اند.

سخن در فرزندان حام به پایان آمد. و این پایان سخن در انساب امم عالم است به صورت کلی. اختلافاتی که در جزئیات هست به یاری و توفیق پروردگار در جای خود خواهد آمد.

---

۴. ددان.

۳. شاو.

۲. جویلا.

۱. سفخا.

۵. اهرشیوش.

## مقدمه دوم

### در کیفیت وضع انساب صاحب دولتان و غیرایشان در این کتاب

بدان که انساب پیوسته در تشعب و تقسیم‌اند و این بدان سبب است که گاه آدمی را سه یا چهار - یا بیشتر - فرزند است و هریک از آنان نیز صاحب فرزندانی باشند. پس هریک از این فرزندان به منزله شاخه‌ای است که از ساقه رسته باشد یا شاخه‌ای که از شاخه دیگر بیرون آمده باشد و از هریک از آنها شاخه‌های دیگر رسته است تا به پایان رسد. از این رو پس از سخن در باب انساب امم و شعوب آن شکل شجره‌ای ترتیب دادیم که ریشه و ساقه آن را به نام بزرگترین و کهنترین این شعوب نامیدیم. و عمود نسب به منزله ساقه است و فروعی که از آن منشعب شده‌اند به منزله شاخه‌های آن آنگاه همه آن را در یک صفحه قرار دادیم تا یکباره در خیال نقش بندد و ما را در تصور انساب و تشعب آن بهتر یاری کند، زیرا تصاویر حسی زودتر از معانی غیر محسوس در خیال نقش می‌بندد. و چون این امته را دولتها و سلاطین بوده‌اند ما در وهله اول در این شجره به ذکر پادشاهانشان پرداخته‌ایم و سلسله نسب آنها را تا نیایی که همه را دربر می‌گیرد فرآورده‌ایم، بعد از آنکه جای هریک از ایشان را به ترتیبی که از پی هم آمده‌اند با حروف الف، ب، ج، د، ه معین ساخته‌ایم، بدین طریق که الف به معنی اول و باء دوم و جیم سوم و دال چهارم و هاء پنجم است الی آخر. و چون در آن شجره انساب بنگری، انساب ملوک هر دولتی را خواهی دانست و با آن حروف ابجدی ترتیب آنان را از پی یکدیگر خواهی شناخت<sup>۱</sup>. والله اعلم بالصواب.

---

۱. این شجره‌ها در پایان کتاب آمده است. م.

## نژادهای عرب

### سخن در نژادهای عرب و اینکه آنها نخستین اقوامند و اختلاف طبقات آنها و ترتیب طبقات آنها و انساب هر طبقه‌ای از آنها

بدان که در میان اعراب گروهی بادیه‌نشین‌اند، در چادرها سکونت می‌کنند، براسب سوار می‌شوند و از چارپایانی چون شتر و گوسفند و بز، معیشت خویش فراهم می‌آورند، از شیرشان می‌نوشند و از کرک و مویشان برای گرم کردن خود یا ساختن وسایل خانه استفاده می‌برند و بارهایشان را بر پشت آنها حمل می‌کنند. اینان در مکانهای مختلف فرود می‌آیند و روزی خود را غالباً از شکار حیوانات به دست می‌آورند و گاه نیز به راهزنی می‌پردازند و همواره در سیر و سفرند. گاه از شدت گرما می‌گریزند و گاه از سورت سرما. این قوم در پی یافتن چراگاهها از جایی به جایی رخت می‌بندند و به خاطر مصالح اشتراکشان که برای گذران معیشت و حمل بارها و گرم کردن خود بدان نیاز دارند مسکن خود را در اقلیم سوم برگزیده‌اند. یعنی در سرزمینهای بین بحر محیط، از مغرب تا اقصای یمن و از مشرق تا حدود هند. پس در یمن و حجاز و نجد و تهامه جای گرفتند و نیز سرزمینهایی که تا قرن پنجم بدانجا داخل شدند چون مصر و صحراها و تپه‌های برقه و قسنطینه و افریقیه و مغرب اقصی و سوس. از خصوصیات این سرزمینها این است که غالباً در میان ریگستانها و بیابانها، دهکده‌ها و کوهپایه‌هایی است و در آن دهکده‌ها ملت‌های غیر عرب زیست می‌کنند، در فصل بهار که زمین سبز و خرم می‌شود، عربها می‌توانند مواشی خود را بچرانند و در تابستان برای جمع آوری خوراک یکساله خود از غلات و حبوبات به دهکده‌های اطراف بروند. چه بسا به مردم آن آبادیها در این ایام زیانهایی برسانند، چون زدن قوافل و چرانیدن کشتزارها پیش از درویدن و غارت

آنها پس از درویدن. مگر مکانهایی که دولت نگاهداری از آنها را برعهده گرفته باشد. چون پاییز فرارسد به بیابانها روی می آورند تا هم اشتران خود را بچرانند و هم آنها در ریگستانها بزایند. چون هوا روی به سردی نهد از بیم آسیب سرما به مناطق گرم که جایگاه زمستانی آنهاست بگریزند. پس اعراب پیوسته در هر سال میان آبادیها و صحراهای بین اقلیم سوم و چهارم در حرکت اند. بالا می روند و سرازیر می شوند. غالباً لباسهای دوخته می پوشند و پارچه ای بر سر می بندند و گوشه های آن را فرو افتاده رها می کنند، گروهی از آنان چون اعراب مشرق با گوشه های فرو افتاده دهان و چانه را می پوشانند و گروهی از آنان چون اعراب مغرب گوشه های زاید را به دور گردن می پیچند و با قسمتی که از زیر چانه بالا می آورند چانه و دهان را می پوشانند، اینان در پیچیدن عمامه های خود از بربرهای زنانه تقلید کرده اند.

در حمل سلاح، بعضی نیزه های خطی خود را حمایل می کنند و از حمایل کردن کمان اعراض دارند. ولی اعراب پیشین و اعراب ساکن مشرق در این عهد هم نیزه را حمایل می کنند و هم کمان را. اعراب همواره در میان اسم دیگر به فصاحت بیان و گشادگی زبان معروف بوده اند و از این رو آنها را بدین نام (عرب) خوانده اند، در زبان آنها اعراب به معنی آشکار کردن است. می گویند «عرب الرجل عما فی ضمیره یعنی آن مرد هرچه در دل داشت آشکار ساخت. و رسول خدا (ص) فرمود: «الثیب تعرب عن نفسها» یعنی بیهوش خود وضع خود را آشکار می سازد. از زمانهای دور اعراب بدین هنر - هنر فصاحت و بیان - شناخته بوده اند. و این قصه که کسری از نعمان بن منذر که از جانب او بر عرب حکومت می کرد طلب کرد تا بعضی از بزرگان و سخنوران عرب را نزد او روانه سازد و نعمان گروهی را نزد او فرستاد، و سخن گفتن آنان در مجلس کسری و در شگفت شدن همگان از فصاحت بیان ایشان قصه ای معروف است. اینها که بر شمر دیم همه علامات و نشانه های این قوم اند. اما آشکارترین علامت و نشانه ایشان نگهداشتن شتران و قیام به زاد و ولد آنها و برخاستن به طلب چراگاهها جهت چرانیدن آنهاست، زیرا گذران معیشتشان بدان وابسته است و از میان نژادهای بشری اعراب را چنین علامت و نشانی است. همچنانکه اقوامی هستند که به گله داری و پرورش گوسفند و گاو اشتغال دارند زیرا گذران معیشتشان از آن است. از این رو چنین نیست که همه اینان که دارای این نشانه ها هستند عیناً دارای یک نسب باشند. ولی با آنکه نسب بعضی از آنها برای بسیاری مجهول است و نسب بسیاری از آنها برای همه ناشناخته باز هم آنها را عرب می گویند چه بسا این علامات و نشانه ها در اقوام دیگر که از نسبی دیگرند نیز یافته شود و آنان نیز عرب خوانده شوند اما غالباً اینان از اقوام دیگر که دارای چنین علامات و نشانه ها نیستند به اعراب نزدیکترند این انتقال در طول زمانهای دراز انجام گرفته از این رو انساب آنها در پرده جهل و خفا افتاده است.

\* \* \*

بدان که نژاد عرب بعد از طوفان و عصر نوح علیه‌السلام در عاد اولی و ثمود و عمالقه و طسم و جدیس و امیم و جرهم و حضرموت و آنچه بدینها پیوسته‌اند، از اعراب عاربه، از فرزندان سام بود. چون آن دور آنها سپری شد و آن امته را خداوند به قدرت خویش از میان برداشت، این نژاد در مردم دیگری که در نسب با آنان قرابت داشتند چون حمیر و کهلان و اعقاب آنها از تبع‌ها و وابستگان آنها از اعراب مستعربه از فرزندان عابر پسر شالح، پسر ارفکشاد، پسر سام بود. پس روزگاران از پی هم آمدند و گذشتند و از آن میان فرزندان فالج پسر عابر، از میان فرزندان سام سرآمد شدند و خداوند از میان ایشان پیامبر خود ابراهیم پسر تارح<sup>۱</sup> را برگزید و تارح همان آزر پسر ناحور پسر سروج<sup>۲</sup> پسر رعو<sup>۳</sup> پسر فالج است.

داستان ابراهیم با نمرود و مهاجرت او به حجاز در قرآن آمده است.

ابراهیم برای تقرب به خدا فرزندش اسماعیل را با مادرش هاجر در حجر جای داد. گروهی از جرهم از آن بیابان می‌گذشتند هاجر به آنها پیوست و اسماعیل در میان آنان پرورش یافت و زبان عربی را از آنان بیاموخت، زیرا پدرش عرب نبود. داستان بنای خانه کعبه هم، چنان است که در قرآن آمده. پس خداوند اسماعیل را بر جرهم و عمالقه که در حجاز سکونت داشتند مبعوث نمود، بسیاری به او ایمان آوردند. فرزندان اسماعیل در حجاز افزون شدند و اقوام دیگری پدید آمدند چون ربیع و مضر و وابستگان آنها از ایاد و عک و نزار و عدنان و دیگر فرزندان اسماعیل. اینان نیز در طول قرون منقرض شدند و دولتشان با ظهور دولت اسلام منقرض شد و با ملل غیر عرب که بر آنان غلبه یافته بودند، درآمیختند و در طول زمان زبان بازماندگانشان فساد پذیرفت. این بازماندگان به صورت قبایلی گاه در بیابانها و ریگستانها زیست می‌کنند و گاه به آبادیها و شهرها می‌آیند. بعضی قبایل عرب در مشرق و مغرب و حجاز و یمن و بلاد صعید و نوبه و حبشه و بلاد شام و عراق و بحرین و بلاد فارس و سند و کرمان و خراسان پراکنده‌اند. امتهایی که به‌شمار و ضبط نیابند و در این روزگار به کثرت خود در شرق و غرب مفاخرت می‌کنند که امروز بیشترین مردم جهانند. و بیشتر از همه آنان بر امور خود، ید قدرت دارند. و چون زبانشان نسبت به زبان مضر که قرآن بدان نازل شده با واژه‌های غیر عربی درآمیخته است ما آنها را اعراب مستعجمه نامیده‌ایم.

پس نژادهای عرب، از آغاز آفرینش تا این زمان، چهار طبقه بوده‌اند که از پی یکدیگر آمده‌اند و هر طبقه را دوره‌ها و نژادها و دولتها و طوایفی بوده که به‌خاطر کثرت نژادها و وسعت دامنه ملکشان بیش از دیگر امم مورد توجه بوده‌اند، و ما اینک در هر طبقه‌ای به بیان احوال نژاد آن و پاره‌ای از ایام و دول آنها می‌پردازیم و نیز کسانی را که در آن طبقه از ملوک و دول بوده‌اند بیان می‌داریم تا مراتب نژادها در خلقت و کیفیت تعاقب آنان آشکار شود. والله سبحانه و تعالی ولی العون.

۱. نارخ.

۲. ساروخ.

۳. ارغو.

### فهرست مطالب این کتاب دربارهٔ دولتهای این طبقات چهارگانه و دولتهایی از ملل غیر عرب که معاصر آنها بوده‌اند.

از طبقهٔ نخستین یعنی عرب عاربه آغاز می‌کنیم و به‌ذکر انساب و موطن و ملک و دولتهای آن می‌پردازیم. سپس طبقهٔ دوم که عرب مستعربه‌اند، از فرزندان حمیر بن سبا و به‌ذکر انسابشان می‌پردازیم و پادشاهیشان در یمن و سلسلهٔ ملوک تبع و اعقاب آنها، سپس از معاصرانشان از ملل غیر عرب یعنی ملوک بابل از سریانیان سپس ملوک موصل و نینوا از جرامقه، آنگاه قبطیان و ملوکشان در مصر، سپس بنی‌اسرائیل و دولتهایشان در بیت‌المقدس، پیش از ویرانگری بختصر و بعد از آن و از صابثان و ایرانیان و دولتهای آنها، سپس از یونان و پادشاهی اسکندر و قوش، آنگاه از روم و دولت قیصرها و جز آنها. پس به طبقهٔ سوم می‌پردازیم یعنی عرب تابعه از قضاعه و قحطان و عدنان و دو شعبهٔ عظیم آن ربیع و مضر. و از قضاعه و انسابشان آغاز می‌کنیم و پادشاهیشان در آل نعمان در حیره و عراق، از ملوک کنده، یعنی فرزندان حجر آکل المرار، پس به پادشاهان ایشان در شام می‌پردازیم یعنی بنی‌جفنه که در بقاء حکومت می‌کردند، و اوس و خزرج که در مدینه‌الرسول سکونت داشتند.

آنگاه به‌ذکر عدنان و انساب آنها که ملک و دولت آنها در قریش بود در مکه. سپس به مسئلهٔ نبوت که خداوند بدان، قریش و همهٔ نسل بشر را تشریف بخشید و از هجرت نبوی و سیر رسول خدا (ص) و گروهی که پس از او به خلافت و ملک رسیدند. نخست احوال خلفای چهارگانه را می‌آوریم و آنچه را که در زمان ایشان واقع شده، از رده و فتوحات و حوادث دیگر. آنگاه از خلفای اسلام یعنی بنی‌امیه سخن می‌گوییم و حوادثی که در زمان آنها واقع شد چون مسئلهٔ خوارج. سپس به‌ذکر خلفای شیعه و دولتهایی که در اسلام تشکیل دادند می‌پردازیم که نخستین آنها دولت بنی‌عباس بود و در بیشتر بلاد اسلامی منتشر شد و دیگر دولت علویان که همواره با بنی‌عباس به مخالفت برمی‌خاستند چون دولت اداره در مغرب اقصی، سپس دولت عبیدیهٔ اسماعیلیه در قیروان و مصر. سپس قرامطه در بحرین سوم داعیان طبرستان و دیلم و در پایان علویان حجاز. بعد به‌ذکر حکومت بنی‌امیه در اندلس و منازعات آنها با بنی‌عباس می‌پردازیم و از دولت آنها سخن می‌گوییم و طوایفی که بعد از آنها آمدند. آنگاه به‌ذکر مخالفان دعوت عباسی در مغرب و آن نواحی می‌پردازیم و آنان بنی‌اغلب‌اند در افریقیه و بنی‌حمدون در شام و بنی‌المقلد در موصل و بنی‌صالح در حلب و بنی‌مروان در دیار بکر و بنی‌اسد در حله و بنی‌زیاد در یمن و بنی‌هود در اندلس، آنگاه به‌ذکر داعیان دولت عبیدیه در نواحی مختلف می‌پردازیم و آنان صلیحیون هستند در یمن و بنی‌ابی‌الحسن الکلبی هستند در صقلیه، و صنهاجه در مغرب. آنگاه به‌ذکر مخالفان دعوت عباسی از عجم چون بنی‌طولون در مصر و پس از آن بنی‌طفیح در شام و مصر و بنی‌صفار در فارس و سجستان و بنی‌سامان در ماوراءالنهر و بنی‌سبککین در غزنه و خراسان و غوریان در غزنه و هند و بنی‌حسنویه از کردان، در کردستان.

سپس به ذکر تحکم کنندگان بر خلفای بغداد از ملتهای غیر عرب می‌پردازیم. اینان صاحبان دو دولت بزرگ‌اند که پس از اعراب در بلاد اسلام به حکومت رسیدند:

خاندان بویه از دیلم و سلجوقیان از ترک. آنگاه به ذکر دولت سلجوقی و خاندانهای حکومتی معاصر آنها می‌پردازیم، چون بنی طغتكین در شام و بنی قطلمش در روم و خوارزمشاهان در بلاد عجم و ماوراءالنهر و بنی سقمان در خلاط و ارمینیه و بنی ارتق در ماردین و خاندان زنگی در شام و بنی ایوب در مصر و شام. آنگاه از ترکان که در سرزمین ترکستان حکومت می‌کردند و بنی رسول در یمن سخن می‌گوییم. سپس به ذکر تتر می‌پردازیم که از ترکان بودند و برضد دولت اسلام و خلافت عباسی برخاستند آنگاه به دین اسلام گرویدند و در آن نواحی حکومتی تشکیل دادند. اینان خاندان هلاکو در عراق و بنی دزشی خان در شمال و بنی ارتتا در بلاد روم‌اند. و بعد از خاندان هلاکو، خاندان شیخ حسن در بغداد و تبریز و آل مظفر در اصفهان و شیراز و کرمان بودند و بعد از بنی ارتتا ملوک آل عثمان از ترکمانان، در بلاد روم و آن سوی آن دیار بودند. آنگاه به طبقه چهارم از مغرب، می‌پردازیم و اینان اعراب مستعجمه‌اند و از آنها کسانی را که در مغرب و مشرق حکومتی داشته‌اند ذکر می‌کنیم. سپس به ذکر بربر و دولتهایشان در مغرب می‌پردازیم. زیرا اینان موضوع اصلی کتاب ما هستند. و در آنجا فهرست دولتهایشان را می‌آوریم. والله سبحانه و تعالی اعلم.



## طبقه نخستین از عرب

و ایشان عرب عاربه‌اند و ذکر نسبشان و سخنی در ملک و دولشان به نحو اجمال

این امت کهن‌ترین و تواناترین و نیرومندترین امتهاستند که پس از نوح آمده‌اند و آثارشان بر روی زمین از دیگران بیشتر است. نیز چنانکه شنیده‌ایم - اینان نخستین نژادهای عرب در میان مخلوقاتند. ولی به سبب گذشت زمان و از میان رفتن نسلهایشان از آنان آگاهی چندانی نداریم جز آنچه در کتاب خدا بدان اشارت رفته است و به صورت وحی از جانب خدا بر انبیاء نازل شده است. از این که بگذریم، چون رشته اسناد تاریخی این اقوام منقطع شده است، برای اثبات اخبارشان به آنچه در قرآن در ضمن قصص پیامبران پیشین آمده باز عمای مفسران در تفسیر آن آیات از اخبار ایشان و ذکر دولتها و جنگهایشان آورده‌اند اعتماد می‌ورزیم، این مفسران اخبار خود را از اسلاف خود و آنها نیز از تابعین و تابعین از صحابه یا از اخبار یهود و علمای اهل تورات که قدیمترین کتابی است که از جانب خداوند نازل شده، برگرفته‌اند. از اینها که بگذریم دیگر به نوشته‌های مفسرین یا کسانی که در بیان آغاز خلقت به صورت اساطیر و قصص قلمفرسایی کرده‌اند چون کتاب «یاقوتیه» (؟) طبری و «البدء» (؟) کسائی، اعتماد نمی‌کنیم. زیرا اینان شیوه قصه‌گویان را پیش گرفته‌اند. یعنی در بیان مطالب خویش جانب صحت را مرعی نداشته‌اند. بنابراین به گفتار آنان و تویق نداریم و شایسته هم نیست که به این قصه‌ها و اساطیر اعتماد ورزیم از این رو آنها را به حال خودشان وامی‌گذاریم.

از اخبار این نژاد از عرب ذکری در تورات نشده است ولی بنی اسرائیل از میان اهل کتاب به زمان آنها نزدیکتر و از اخبارشان آگاهتر بوده‌اند. از این روست که می‌گوئیم به منقولات یهودیانی که مهاجرت کرده‌اند درباره این نژاد از عرب، اعتماد می‌ورزیم. نیز این امته را - چنانکه نقل کرده‌اند -

ملوک و دولی بوده است. از آن جمله اند ملوک جزیره العرب و آن سرزمینی است که به دریای هند از جنوب و خلیج حبشه از مغرب و خلیج فارس از مشرق محدود است. و یمن و حجاز و شحر و حضرموت از بلاد آن است. و چنانکه گفته اند دامنه ملکشان به وسیله برخی از اقوامشان تا شام و مصر هم گسترده بوده است. اینان در اثر فشار بنی حام از بابل به جزیره العرب آمدند و در بادیه چادر زدند. و هر دسته را ملوکی و بناهایی و کاخهایی بوده است تا آنکه بنی عرب بن قحطان بر آنان غلبه یافتند. این اعراب عاربه را اقوام بسیار بود: چون عاد و ثمود و طسم و جدیس و عییل و عبد ضخم و جرهم و حضرموت و حضور و سلفات.

این نژاد را عرب عاربه گویند، یا از حیث رسوخ آنها در عربیت چنانکه لیل الیل و صوم صائم یا بدان معنی که اینان عربیت را آوردند، زیرا نخستین نژادهای عرب اند. گاه نیز آنها را اعراب بائده یعنی هلاک شده می نامند زیرا همه از میان رفته اند و از نسلشان کسی بر روی زمین باقی نمانده است.

اما قوم عاد: فرزندان عاد پسر عوص پسر ارم پسر سام بودند و خانه هایشان در احقاب رمل میان یمن و عمان تا حضرموت و شحر بود. پدرشان عاد - چنانکه گفته اند - نخستین کسی است از عرب که پادشاهی یافت و عمر دراز کرد و فرزندان او افزون شد. در تواریخ آمده است که او را چهار هزار پسر بود و خود با هزار زن ازدواج کرد و هزار و دویست سال بزیست. بیهقی می گوید سیصد سال زندگی کرد و پس از او سه پسرش: شدید و شداد و ارم به ترتیب پادشاهی کردند. مسعودی گوید: آنکه پس از عاد پادشاهی کرد از میان آن سه پسر شداد بود. شداد بر سرزمینهای بسیاری از بلاد شام و هند و عراق تسلط یافت. زمخشری می گوید: شداد کسی است که شهر ارم را در صحراهای عدن ساخت، شهری که خشتهایش از طلا و ستونهایش از یاقوت و زبرجد بود. شداد چون وصف بهشت را شنید از روی سرکشی خواست همانند آن بنائی بر آورد. و گویند آنکه این شهر ارم را ساخت ارم پسر عاد بود. ابن سعید از بیهقی روایت می کند که سازنده ارم، ارم بن شداد پسر عاد بزرگ بود. درست آن است که در آنجا شهری به نام ارم نبوده است اینها اساطیر و حکایات قصه گوینان است که ضعفای مفسرین نقل کرده اند و ارم که در این آیه آمده است: «ارم ذات العماد» نام قبیله است نه شهر.

مسعودی گوید: پادشاهی عوص سیصد سال بود و آنکه بعد از او پادشاهی کرد پسرش عاد بود. و جیرون بن سعد بن عاد از ملوک آنها بود و او شهر دمشق را بنا کرد و به صورت شهر در آورد. او ستونهای مرمر را در آنجا گرد آورد و آن شهر را ارم نامید. و یکی از دروازه های شهر دمشق تا این زمان باب جیرون است و شعرا از آن یاد کرده اند:

النخل فالقصر فالجماء بینهما  
اشهی الی القلب من ابواب جیرون

این بیت در صوت اول از کتاب اغانی آمده است. ابن عساکر در تاریخ دمشق گوید که جیرون و یزید دو برادر بودند و هر دو پسران سعد بن لقمان بن عاد. و باب جیرون و نهر یزید به آنها منسوب اند.

ولی درست آن است که باب جیرون به نام یکی از موالی سلیمان علیه السلام نامیده شده. ابن سعید در اخبار قبطیان آورده است که شداد پسر هداد پسر شداد پسر عاد با گروهی از قبطیان نبرد کرد و بر قسمتهای سفلی مصر غلبه یافت و در اسکندریه فرود آمد و در آنجا شهری را که در تورات نام آن اون آمده است بنا نمود و خود در ضمن جنگهایی که با قبطیان کرد کشته شد. آنگاه قبطیان باران خود را از بربرو سیاهان گرد آوردند و عرب را از مصر راندند.

پس کشور قوم عاد بسطت یافت و آن قوم سر به طغیان و سرکشی برداشتند و کیش بت پرستی برگزیدند و بتانی از سنگ و چوب ساختند و گویند این بت پرستی را از دین صابئان به ارث برده بودند. خداوند هود را بر آنان مبعوث نمود. چنانکه مسعودی و طبری آورده اند، هود پسر عبدالله پسر رباح پسر خلود پسر عاد بود و در کتاب «البدء» ابن حیب آمده است: رباح پسر حرب پسر عاد و بعضی گویند هود همان عابر پسر شالح پسر از فحشد است. هود قوم عاد را موعظه کرد. پادشاهان در این عهد یکی خلجان بود و دیگری لقمان پسر عاد پسر عادیا پسر صدا پسر عاد بود. لقمان و قوش به او ایمان آوردند ولی خلجان ایمان نیاورد. هود عشیره اش را از قوم عاد دور داشت. و خداوند سه سال باران از آنها باز گرفت. قوم عاد گروهی از خود را به طلب باران، به مکه فرستادند اعضای این گروه به نقل طبری لقیم<sup>۱</sup> بن هزال بن هزیل<sup>۲</sup> بن عتیل بن صدبن عاد بود. و گویند قیل بن عتر<sup>۳</sup> هم از آن گروه بود و نیز جلهمة الخیری<sup>۴</sup> و مرثدبن سعد بن عفیر<sup>۵</sup> و او از کسانی بود که به هود ایمان آورده و از متابعت می کرد. از قوم عاد معاویه بن بکر و قوش در مکه بودند. و هزیله خواهر معاویه زن لقیم بن هزال بود و برای او عیید و عمرو و عامر را آورد. چون گروه به مکه رسیدند نزد معاویه بن بکر و پسرش بکر رفتند و بر او فرود آمدند. پس لقمان بن عاد هم از پی ایشان رفت و به سبب خویشاوندی که میانشان بود، یک ماه نزد معاویه و قوش درنگ کردند. باده گساری می کردند و جرادتان دو کنیز معاویه بن بکر و پسرش بکر، برایشان نغمه سرائی می کردند. مهمانان فراموش کردند که برای استسقاء آمده اند. آن دو کنیز برایشان شعری خواندند که آنان را به یاد مهمی که در پیش داشتند می انداخت. پس برخاستند و به استسقاء رفتند ولی لقمان بن عاد و مرثدبن سعد با آنان نرفتند. آنان برای باران دعا کردند و تضرع نمودند. خداوند ابرهائی پدیدار کرد و آنها را ندا دادند که یکی را اختیار کنند. آنان ابر سیاه را اختیار کردند ولی به عذاب آن انداز شدند پس آن ابر بر آن قوم گذشت و همه هلاک گردیدند چنانکه قصه آن در قرآن آمده است.

طبری در خبر خود گوید که چون گروه نزد معاویه بن بکر بازگشتند خبر هلاکت قومشان را به آنان داد و هود در ساحل دریا بود. خلجان پادشاهان در میان کسانی که هلاک شدند، به باد هلاک

۴. حلقة بن الخسری.

۳. غنز.

۲. هزمل.

۱. نعیم.

۵. غنز.

شد. باد زیر پای مردان می‌پیچید و آنها را بلند می‌کرد و به کوه می‌زد و تکه تکه می‌نمود و درختان را از ریشه می‌کند و بناها را به هوا بر می‌داشت تا همگان هلاک شدند. پایان سخن طبری.

پس لقمان و طایفه‌اش بر قوم عاد پادشاهی یافت و مدت پادشاهیش به دراز کشید، گویند هزار سال یا بیشتر. و این پادشاهی به فرزندان لقمان رسید. بخاری در تاریخ خود گوید: آنکه کشتی‌ها را به غصب می‌گرفت، هدد بن بدد بن خلجان بن عاد بن رقیم بن عابرن عاد اکبر بود و آن شهر بر ساحل برقه بوده است. و پادشاهیشان همچنان ادامه یافت تا یعرب بن قحطان بر آنها غلبه کرد، پس به کوه‌های حضرموت پناه جستند تا آنگاه که منقرض شدند. صاحب رجار گوید که پادشاهشان عاد بن رقیم بن عامر بن عاد اکبر بود و او کسی است که با یعرب بن قحطان نبرد کرد. مردی کافر بود و ماه را می‌پرستید و همزمان با نوح بود. و این بعید می‌نماید زیرا بعثت هود به هنگام شکوفایی یا آغاز دولت آنان بود و غلبه یعرب به هنگام انقراض آن. همچنین هدد که بخاری می‌گوید پادشاه برقه بود و از نوادگان خلجان بود که در پایان کارشان به کوه حضرموت پناه بردند. و خبر بخاری مقدم است. و علی بن عبدالعزیز الجرجانی گوید: از ملوک عاد، یعمر بن شداد بود و دیگر عبدالبهترین معدیکرب بن شمد بن شداد بن عاد و سوم حنابن میاد بن شمد بن شداد و پادشاهان دیگری که خدا آنان را از میان برده است و البقاء لله وحده. اما قوم عییل چنانکه کلبی گفته، برادران عاد بن عوص بودند و به روایت طبری برادران عوص بن ارم. سرزمینشان جحفه بود میان مکه و مدینه، آنها را سیل هلاک کرد و آنکه شهر یثرب را ساخته از ایشان بوده است. مسعودی نیز می‌گوید که او یثرب بن قانیه بن مهلائیل بن ارم بن عییل است. و سهیلی نیز می‌گوید: که آنکه یثرب را ساخته از عمالقه بوده به نام یثرب بن مهلائیل بن عوص بن عملیق. اما عبد ضحیم بن ارم، طبری می‌گوید که در طائف سکونت داشتند و همراه دیگران از این نسل هلاک شدند. و مورخ دیگری می‌گوید اینان نخستین کسانی بودند که به خط عربی نوشتند. و اما قوم ثمود، فرزندان ثمود بن کاثرین ارم‌اند. سرزمینشان حجر و وادی القری بود، میان حجاز و شام. اینان خانه‌های خود را در کوه‌ها، می‌کنند. گویند چون عمر دراز می‌کردند و مساکنشان در معرض بلا و ویرانی بود، خانه‌های خود را در صخره‌ها می‌کنند. و آن خانه‌ها تا این روزگار برجاست.

حضرت رسول خدا (ص) در غزوة تبوک بر آنها بگذشت و چنانکه در روایات صحیح آمده مردم را از دخول به آنها بازداشت و این اشارت است به اینکه آنها خانه‌های قوم ثمود بوده‌اند و خود شاهد بطلان قول قصه پردازان است. این افسانه را مسعودی هم روایت کرده که قوم ثمود بسیار بلندبالا و تنومند بوده‌اند و این خانه‌ها که به بیان صادق پیامبر (ص) به آنها نسبت داده شده شاهد آن است که خانه‌های آنها هم در بلندی و بزرگی به قدر خانه‌های ما بوده است. قوم ثمود از قوم عاد و همزادانشان تا آنجا که ما آگاهی داریم قدیمتر نبوده‌اند. و گویند که نخستین پادشاهشان عابرن ارم بن ثمود است

که دو‌یست سال بر آنها حکم راند و پس از او جندع بن عمر بن دیل بن ارم بن ثمود بود گویند قریب سیصد سال حکم راند.

در ایام او صالح (ع) مبعوث شد. و او صالح بن عیید<sup>۱</sup> بن اسف بن ماسخ<sup>۲</sup> بن عیید<sup>۳</sup> بن خادر<sup>۴</sup> بن ثمود بود. و قوم ثمود کافر و باغی و بت پرست بودند، صالح آنها را به دین یکتا پرستی خواند طبری می گوید چون صالح قوم خود را دعوت کرد، آنها انکار کردند و معجزات طلب نمودند، پس آنان را به نزد کوهی برد و ناقه از سنگ بدر آمد. صالح آنها را نهی کرد از اینکه آن را پی کنند یا بکشند. و آنها را خبر داد که به ناچار پی کنند ناقه از میان آنها خواهد بود. سرور این قوم قدر این سالف بود و صالح پی کننده را به صفات قدار وصف کرده بود. چون انذار صالح به دراز کشید قوم ملول شدند و قصد کشتن او کردند. و او در مسجدی بیرون از جمع آنان مسکن گزیده بود. گروهی از ایشان بر راه او زیر صخره ای پنهان شدند تا به ناگاه او را بکشند ولی سنگ بر سر آنها در غلطید و همه را هلاک کرد. و قومی بر ناقه بگذشتند قدار تیری بر پستان او زد و او را کشت. کره اش به کوه ریخت و هر چه کوشیدند آن را نیافتند.

صالح نزد قوم آمد و آنها را از عذاب خداوند بیم داد. چون کره ناقه، صالح را دید نزد او دوید و سه بار بانگ کرد. صالح گفت سه روز دیگر عذاب فرا می رسد. در صبح روز چهارم از آسمان بانگی سخت شنیدند چنانکه از هیبت آن دلهاشان بترکید و برجای مردند. همه در همان سرزمین مردند مگر مردی که در حرم بود و خداوند عذاب را از او بازداشت. از رسول خدا (ص) پرسیدند که آن مرد چه نام داشت؟ گفت: ابورغال. و گویند که صالح بیست سال آنها را انذار می کرد و خود به سن پنجاه و هشت سالگی وفات کرد. و در خبر صحیح آمده است که رسول خدا در غزوه تبوک به قریه های ثمود رسید و همراهان را از بکار بردن آب آن قریه ها منع کرد. و گفت به خانه های کسانی که به خود ستم کردند داخل مشوید، مگر آنکه به گریه از خدای بخواید تا آنچه بدیشان رسید به شما نرسد. پایان کلام طبری.

جرجانی گوید از پادشاهانشان دویان بن یمنع پادشاه اسکندریه بود و موهب بن مره بن رحیب که او را سلطنتی عظیم بود. و برادرش هوایل بن مره نیز چنین بود. مفسرین گفته اند که قوم ثمود نخستین مردمی بودند که کوهها و صخره ها را تراشیدند و آنها هزار و هفتصد شهر بنا کردند - و صحت این عبارت با خود آنهاست - سپس پادشاه اعمالشان را دیدند و در زمره هلاک شدگان درآمدند. و گویند از بقایای آنها مردم رس بودند که پیامبر آنها حنظله بن صفوان بود و این درست نیست. زیرا این مردم هنوز وجود دارند و ذکر آنها با بنی فالج بن عابر خواهد آمد. همچنین بعضی از نسب شناسان می گویند که ثقیف از بقایای ثموداند. و این نیز قولی است مردود. و حجاج بن یوسف چون این سخن شنید

۱. عییل.

۲. شالخ.

۳. عییل.

۴. کافر.

گفت: دروغ می‌گویند. و گفت که خداوند عزوجل گفته است و نمود لما ابقی یعنی همه به هلاکت رسیده‌اند و کس از آنها باقی نمانده است و نیز از هود و صالح علیهما السلام در تورات نشانی نیست و از اهراب عاربه در تورات ذکر نشده است. زیرا سیاق اخبار تورات از این امتهای آنهاست که در ستون نسب، میان موسی و آدم (ع) قرار گرفته‌اند و هیچ‌یک از پدران این نژادها در این ستون نسب قرار ندارند. از این رو در تورات نامی از آنها به میان نیامده است.

اما جدیس و طسم: کلبی معتقد است که جدیس از ارم بن سام است و سرزمینشان یمامه بوده و آنها برادران ثمود بن کائرانند. از این رو آنها را پس از قوم ثمود آورده است. و طسم از فرزندان لود بن سام است و سرزمینشان بحرین بوده است. طبری معتقد است که هر دو فرزندان لود هستند و سرزمینشان یمامه بوده. و این دو را اخباری است مشهور که به‌جای خود خواهد آمد. طبری از هشام بن محمد کلبی و او به اسناد خود از ابن اسحاق و دیگران روایت می‌کند که طسم و جدیس از ساکنان یمامه بودند و یمامه در آن ایام یکی از خرمترین و پر نعمت‌ترین بلاد بود و باغها و کاخهای بسیار داشت و پادشاه طسم مردی ستمگر بود که هیچ‌چیز او را از پیروی هوسهایش باز نمی‌داشت. او را عملوق می‌گفتند. این عملوق به قوم جدیس فراوان ستم می‌کرد، چنانکه هر دوشیزه‌ای که به‌خانه شوی خواستی شد، نخست عملوق او را تصرف می‌کرد. و سبب آن بود که زنی از ایشان را به نام هزبله شوهرش طلاق گفت و خواست فرزندش را از او بگیرد. عملوق فرمان داد تا [آن پسر را به میان غلامان فرستند وزن و شوهر را بفروشدند، به‌زن خمس بهای مرد را بدهند و به‌زن عشر بهای مرد را پس آن زن شعری گفت و این دادخواهی را نکوهش کرد<sup>۱</sup>]. پس عملوق فرمان داد که هیچ زنی به‌خانه شوی نرود مگر آنکه نخست او تصرفش کند. و این قاعده برجای بود تا آنگاه که شمس یعنی عقیبه دختر عفار و خواهر اسود شوی کرد. و عملوق با او چنان کرد. اسود بن عفار به رؤساء جدیس گفت: می‌بینید که ما در چه خواری و ننگی هستیم که سگ نیز از آن بیزار است، اگر از من فرمان بپذیرد شما را عزیز می‌گردانم. گفتند: چگونه؟ گفت: پادشاه و قومش را به مهمانی دعوت می‌کنیم، چون آمدند شمشیر می‌کشیم و همه را می‌کشیم. همه بر این دل نهادند و شمشیرهای خود در ریگ پنهان ساختند و عملوق و قومش را دعوت کردند چون حاضر آمدند، همه را کشتند و نابود کردند. اسود، عملوق را کشت. رباح بن مرة بن طسم بگریخت و نزد حسان تبع به دادخواهی شد. حسان با حمیریان به یاری‌اش برخاست تا به‌سه منزلی یمامه رسید. رباح گفت مرا خواهری است به نام یمامه که زوجه مردی از جدیس است و هیچ‌کس در روی زمین از او دوربین تر نیست چنانکه سوار را از سه منزلی می‌بیند و من می‌ترسم که ما را ببیند. پس فرمود تا هر مردی درختی ببرد و آن را در دست گیرد و خود را پشت آن پنهان سازد و به پیش تازد. چنین کردند. یمامه آنها را دید و به قوم جدیس گفت: حمیریان به سوی شما

می آیند و من مردی را در پشت درختی می بینم که از استخوان شانه گوسفندی که در دست اوست گوشت جدا می کند یا کفشی است که وصله پینه اش می کند. قوم ادعایش را بعید شمردند و بدان نپرداختند و بامدادان حسان با سپاهش بر سرشان تاخت آورد و آنان را کشتار کرده و دژها و خانه هایشان را ویران ساخت. اسود بن عفار، به دو کوه طیه (اجا و سلمی) پناه برد و در آنجا مقیم شد. حسان، یمامه خواهر رباح را که سپاه را دیده بود بخواند و چشمانش را برکند. گویند در آنها رگهای سیاهی دید که می پنداشت اثر سرمه است. و این شهر را پیش از آن جو می گفتند و به نام او یمامه اش نامیدند.

ابوالفرج اصفهانی گوید: طیه در جرف از سرزمین یمن مسکن داشت. و امروز جایگاه قبایل مراد و همدان است. سرور قوم در این روزگار سامة بن لوی بن غوث بن طیه بود. و آن وادی پر از درندگان بود و شمار قوم اندک. در هر پائیز شتری بر آنها می گذشت و می رفت و سال بعد باز می گشت و آنها مفرآن را نمی دانستند و از دهنگام سیل عرم بیرون رفته بودند و طیه به وحشت افتاده و از پی آنها روانه شده بودند. به سامة گفتند که این شتر از دهکده ای می آید آبادان و پر نعمت زیرا در پشکل او هست خرما دیده ایم. چون در پاییز باز آمد از پی او روان شدند تا شتر از آن دو کوه پائین رفت. و اینان از شکاف کوه بر نخلها و مواشی هجوم بردند. در این حال درون دره ای اسود بن عفار را دیدند از شکل و هیأت او ترسیدند. و آنها در ناحیه ای فرود آمدند و راه را نیک نگریستند، هیچ کس را ندیدند. سامة پسر خود غوث را به قتل اسود فرمان داد، او نزد اسود آمد. اسود از خردی جنه او در شگفت شد. و گفت: از کجا آمده اید؟ گفت: از یمن و داستان شتر را برای او نقل کرد. سپس تیری بر او زد و او را بکشت. و طیه پس از او در آن دو کوه اقامت کردند. طبری از دیگران جز ابن اسحق روایت می کند که آن تبع که بر جدیس تاخت، پدر این حسان بود. یعنی تیان<sup>۱</sup> اسعد، ابوکرب بن ملکیکرب. و آنجا که از ملوک یمن سخن می گویم از او نیز سخن خواهیم گفت. ان شاء الله تعالی. پایان کلام طبری. و دیگری گوید که حسان بن تبع، چون قوم حمیر را بر سر طسم کشید، بیشتر عبد کلال بن مئوب<sup>۲</sup> بن حجر بن ذی رعین یکی از اقبال حمیر را روانه داشت. و رباح بن مره ایشان را از راه ریگستان برد. و زرقاء خواهر رباح به مردی از طسم شوی کرده بود و به عتره و یمامه موسوم بود و او بود که سپاه دشمن را از دور بدید و قوم را آگاه ساخت ولی آنها نپذیرفتند. و بامدادان عبد کلال بر سر آنها تاخت. تا پایان قصه.

یمامه پس از طسم ویران ماند و ثمرات آن طعمه پرندگان و ددان گردید، تا آنگاه که بنی حنیفه بدانجا فرود آمدند. اینان راهنمای خود عبید بن ثعلبة الحنفی را فرستاده بودند تا برایشان جایی برگزیند. چون از ثمره یمامه خورد، گفت: این طعامی گواراست و با عصای خود بر گرد موضع قصبه

۱. تیان.

۲. مئوب.

بمامه خط کشید. و آنجا را حجر نامید و بنی حنیفه در آنجا سکونت یافتند تا آنگاه که اسلام آمد و ما در اخبار آنها شرح آن را خواهیم آورد، انشاء الله تعالی.

اما عمالقه فرزندان عملیق بن لوداند و در طول قامت و ستبری جثه به آنها مثل می‌زنند. طبری گوید: عملیق پدر همه عمالقه است و آنها امتی بودند در همه بلاد پراکنده. اهل مشرق و اهل عمان و بحرین و مردم حجاز از ایشانند نیز فراغه مصر و جباران شام که با کنعانیان جنگیدند از آنان بودند. همچنین کسانی که در بحرین و عمان و مدینه جاسم خوانده می‌شوند از عمالقه‌اند. و در مدینه بنی هف و بنی سعد بن هزان و بنی مطر و بنی الازرق از این جاسم‌اند. و در نجد، بدیل و راجل<sup>۱</sup> و غفار از آنهاست. و از حجاز تا تیماء بنی الارقم از ایشانند و پادشاهشان ارقم نامیده می‌شد. و گوید که بنی عبد ضخم بن عاد اول که در طایف بودند نیز از آنها بوده‌اند.

ابن سعید از کتب تاریخ که در کتابخانه‌های دارالخلافه بغداد یافته نقل می‌کند که وطن عمالقه تهامه از سرزمین حجاز بود و بدان هنگام که از برابر نمرودیان بنی حام از عراق گریختند بدان سرزمین وارد شدند. و همواره چنین بودند تا آنگاه که اسماعیل (ع) آمد و گروهی از آنان به او ایمان آوردند. زندگی به کام آنان بود تا سمیدع بن لود بن عملیق به سروری رسید. در ایام او عمالقه از مکه بیرون شدند. جرهم از قبایل قحطان ایشان را اخراج کرد. از آن پس پراکنده شدند و بنی عییل بن مهلائیل بن عوص بن عملیق به مکان مدینه فرود آمدند و این هوثر<sup>۲</sup> بن عملیق در ایله و پادشاهی او در فرزندان او ادامه یافت و سمیدع عنوان بود برای هر که از ایشان که به پادشاهی نشیند و آخرینشان سمیدع بن هوثر بود. و او همان است که به دست یوشع کشته شد، آنگاه که یوشع بنی اسرائیل را پس از وفات موسی صلوات الله علیه به شام برد. بزرگترین جنگهای یوشع در آنجا با عمالقه بود. یوشع با او جنگ کرد و اسیرش ساخت و اریحا پایتخت شام را تسخیر کرد. اریحا نزدیک بیت المقدس است و جای آن تا به امروز معروف است. سپس یوشع جمعی از بنی اسرائیل را به حجاز گسیل داشت. آنها سرزمین حجاز را فتح کردند و آن را از دست عمالقه بیرون آوردند و یثرب و نواحی آن و خیبر را گرفتند و از بقایای ایشان هستند یهود بنی قریظه و بنی النضیر و بنی قینقاع و دیگر یهود حجاز. و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت.

از آن پس در سایه دولت روم پادشاهی از سر گرفتند. رومیان اذینه بن سمیدع را بر مشارف شام و جزیره از ثغور خود امیر کردند و آنان را در سرزمینهای میان خود و ایران مسکن دادند و این ملک اذینه بن السمیدع همان است که نام او در این شعر آمده است:

ازال اذیسنه عسن ملکه و اخرج عن اهله ذایزن

و بعد از او حسان بن اذینه بود و بعد از او ظرب<sup>۳</sup> بن حسان بن بدیاه منسوب به مادرش و بعد از او

۳. طرف.

۲. هوثر.

۱. راجل.



عمرو بن ظرب که میان او و جدیمة الابرش جنگهایی بود. جدیمة او را کشت و بر سرزمینش مستولی شد و این آخرین عمالقه بود. و ما در جای خود شرح آن را خواهیم آورد. و چنان پنداشته‌اند که عمالقه مصر نیز این عمالقه‌اند زیرا یکی از ملوک قبطی از پادشاه عمالقه در شام، به نام ولید بن ذومغ یا به قولی ثوران بن اراشة بن فادان بن عمرو بن عملاق یاری طلید و پادشاه مصر با او همراه شد و قبطیان را برده ساخت.

جرجانی گوید: بدین سبب عمالقه، مصر را تصرف کردند و گفته‌اند که فرعون زمان ابراهیم از عمالقه بود و سنان بن الاشل بن عبید بن عولج بن عملیق نام داشت. همچنین فرعون زمان یوسف هم از ایشان بود و ریان بن ولید بن فوران نام داشت و فرعون زمان موسی هم از ایشان بود و ولید بن مصعب بن ابی اهو بن الهوان نام داشت و بعضی گویند که نام او قابوس بن مصعب بن معاویة بن نمیرین السلواس بن فاران بود. و آنکه بعد از ریان بن الولید بر مصر پادشاهی یافت طاشم بن معدان بود. پایان کلام جرجانی.

و نیز گویند که: ریان فرعون زمان یوسف بود و قبطیان او را نقراوش می‌خواندند. و وزیر او فوطیفار<sup>۱</sup>، همان عزیز مصر است که به یوسف ایمان آورد. و سرزمین فیوم باتلاق بود، یوسف به نیروی وحی و حکمت آنجا را خشک کرد تا نیکوترین زمینهای مصر گردید. پس از ریان پسرش دارم بن الریان و بعد از او معدانوس به پادشاهی رسیدند و معدانوس بنی اسرائیل را برده ساخت.

کلبی گوید: قبطیان می‌گویند که او فرعون زمان موسی بوده است. و مورخان گویند که ولید بن مصعب مردی نجار بود و از خاندان شاهی نبود پس به سرداری نگهبانان شاهی رسید، و بر پادشاه غلبه یافت و خود زمام امور را در دست گرفت و فرمانروائی عمالقه را پایان داد. و چون از پی موسی (ع) رفت و در دریا غرق شد بار دیگر پادشاهی به قبطیان رسید. قبطیان از خاندان شاهیشان پیرمردی به نام دلوکه را به پادشاهی برداشتند و در ضمن اخبارشان از او یاد خواهیم کرد. ان شاء الله تعالی.

بنی اسرائیل از عمالقه حجاز چیزی در دست ندارند. و می‌گویند که عمالقه شام از فرزندان عملاق بن یفاد (به تفسیح فاه) پسر عیصو یا عیصاب یا عیص پسر اسحاق پسر ابراهیم علیه السلام‌اند. و بر طبق آن دو رأی، فراعنة مصر از آنهاست.

اما کنعانیان که طبری می‌گوید از عمالقه‌اند به نظر اسرائیلیان از فرزندان کنعان بن حام‌اند که در بلاد شام پراکنده شدند و آنجا را به تصرف خود درآوردند. و بنی عیصوی مذکور نیز با آنها در آن سرزمین بودند و ایشان را بنی یدوم می‌گفتند چون بنی اسرائیل در ایام یوشع بن نون بدان دیار آمدند همه آن سرزمینها را از آنان گرفتند. زناته مغرب هم می‌پندارند از عمالقه‌اند و این درست نیست.

اما امیم برادران عملاق بن لود هستند. سهیلی گوید: امیم به فتح همزه و کسر میم و به ضم همزه و

فتح میم هر دو روایت شده ولی دومی شایعتر است. و من به خط بعضی از مشاهیر امیم به تشدید میم دیدم. و گویند که اینان نخستین کسانی بودند که خانه ساختند و دیوارها را از سنگ کردند و سقف را از چوب. سرزمینشان چنانکه گویند سرزمین ایران بود از این رو برخی از نسب شناسان ایرانی معتقدند که از فرزندان امیم هستند. و کیومرث که ایرانیان خود را بدو منسوب می‌دارند، امیم بن لود است و این درست نیست، از تیره‌های این قوم فرزندان و بارین امیم‌اند که در ریگستان عالج میان یمامه و شحر سکونت داشتند و از شدت باد هلاک شدند.

\* \* \*

اما عرب بائده از فرزندان ارفکشاد بن یقطان بن عابرین شالخ ابن ارفکشادند و عبارتند از جرهم و حضور و حضرموت و سلف. حضور در رس سکونت داشتند و کافر و بت پرست بودند. خداوند پیامبری از خود ایشان برایشان مبعوث نمود به نام شعیب بن ذی‌مهدم<sup>۱</sup> ولی او را تکذیب کردند و همگان چون امم دیگر هلاک شدند. اما جرهم در سرزمین یمن بودند و به زبان عبرانی سخن می‌گفتند. بیهقی گویند: عرب بن قحطان چون بر عاد در یمن پیروز شد و آن را تصرف نمود برادران خود را بر آن اقلیم حکومت داد، جرهم بر حجاز تسلط یافت و عابدین قحطان بر بلاد عاد اولی یعنی شحر و یقطن بن قحطان بر عمان. پایان کلام بیهقی.

و گویند که جرهم در حجاز فرود آمد پس از ایشان بنی‌قطورین کرکرین عملاق به سبب خشک‌سالی که در یمن پدید آمده بود به حجاز آمدند و همچنان در مکه بودند تا قضایای اسماعیل و پیامبری او پیش آمد و به او ایمان آوردند و به یاری او برخاستند و ولایت خانه کعبه را از او به ارث بردند، تا آنگاه که خراعه و کتانه بر آنها غلبه یافتند و جرهم از مکه بیرون آمدند و به دیار خود به یمن رفتند تا به هلاکت رسیدند.

اما حضرموت به سبب نزدیک بودن زمانشان به اعراب عاربه در شمار آنان هستند نه از اعراب بائده. زیرا اعراب عاربه در نسلهای متأخر باقی مانده‌اند. مگر اینکه بگوئیم که همگان بعد از دورهای نخستینشان رفتند و در کنده مندرج شدند و در زمره آنان درآمدند. پس به این اعتبار همه هلاک شده و از میان رفته‌اند والله اعلم.

علی بن عبدالعزیز گویند: در میان ایشان پادشاهان تابعه مشهور و بلند آوازه بوده‌اند. جماعتی از علماء گفته‌اند که نخستین کسی از میان آنها که ملکش گسترش یافت و آوازه‌اش بلند گردید عمرو الاشب بن ربیع بن یرام بن حضرموت بود و پس از او پسرش نمرالزج به جای او نشست. او صدسال پادشاهی کرد و با عمالقه جنگید. سپس کریب ذوکراب پادشاهی کرد سپس نمرالزج صدوسی و سه سال پادشاهی کرد و برادرانش در ایام پادشاهی او هلاک شدند، آنگاه مرثد ذومروان بن کریب

صد و چهل سال حکم راند. او در مآرب می‌زیست سپس به حضرموت رفت. سپس علقمة ذوقیان بن مرثد ذی مروان در حضرموت سی سال پادشاهی کرد، سپس ذوعیل بن ذی قیسان دو سال پادشاهی کرد و در صنعا نشست داشت و با چین نبرد کرد و پادشاهش را بکشت و شمشیرش به نام ذوالنور را از او بست. سپس ذوعیل بن ذی عیل در حضرموت ده سال پادشاهی کرد. و چون سنان ذوالم را به جنگ چین فرستاد ذوعیل به صنعا باز آمد و جای پای محکم کرد.

او نخستین کسی بود از ملوک یمن که با روم نبرد کرد، و نخستین کسی است که حریر و دیبا را به یمن داخل کرد. سپس بدعات بن ذی عیل چهار سال در حضرموت پادشاهی کرد. آنگاه بدعیل بن بدعات پادشاهی یافت و دژها برآورد و پس از خود آثار فراوان برجای نهاد. پس از او بدیع ذوعیل پادشاهی کرد. سپس حماد بن بدعیل در حضرموت به پادشاهی نشست و اوست که حصن معقرب را بنا کرد و در عهد شاپور ذوالاکتاف با ایرانیان نبرد کرد. و ویرانی به بار آورد و اسیر گرفت و پادشاهی او هشتاد سال مدت گرفت. و او از پادشاهان یمن نخستین کسی بود که در پس پرده نشست. پس از او یشرح ذوالملک بن و دب بن ذی حماد بن عاد از بلاد حضرموت صد سال پادشاهی کرد و او نخستین کسی است که برای زیردستان خود راتبه تعیین کرد و نگهبانان و روابط گماشت. آنگاه پادشاهی به منعم بن ذی‌الملک دثار بن جذیمة بن منعم و پس از او به یشرح بن جذیمة بن منعم و پس از او به نمر بن یشرح و پس از او به ساجن بن نمر رسید و در ایام او حبشه بر یمن غلبه یافت. اینها بودند قبایل این نژاد از عرب عاربة با همه کثرت و ملک. تا آنگاه که منقرض شدند و خداوند دولت آنان را به قحطانیان ارزانی داشت. و ما همه را آوردیم مگر آنچه خبرش به ما نرسیده بود. و خداوند وارث زمین است و هر چه بر روی زمین است.

و اما جرهم: ابن سعید می‌گوید که آنها دوامتند، امتی معاصر عاد بود و امتی از فرزندان جرهم بن قحطان. و چون یعرب بن قحطان بر یمن مستولی شد برادرش جرهم حجاز را در تصرف گرفت و پس از او پسرش عبدیاللیل و پس از او عبدالممدان بن جرهم سروری یافتند. پس از او نفیلة بن عبدالممدان و پس از او عبدالمسیح بن نفیلة و پس از او مضاض بن عبدالمسیح و پس از او حارث بن عبدالمسیح سروری یافتند. پس از حارث جرهم بن عبدیاللیل و پس از او عمرو بن الحارث، سپس برادرش بشیر بن الحارث سپس مضاض بن عمرو بن مضاض به سروری رسیدند. گوید این امت دوم همان کسانی هستند که اسماعیل علیه‌السلام بر آنها مبعوث شد و از آنان زن گرفت. پایان.

اما فرزندان سبا پسر یقطن از میان نرفتند و از آن پس خاندانهایی از آنها در یمن بودند. و از ایشان است حمیر و کهلان و پادشاهان تابعه. اینان در طبقه دوم جای دارند.

در مسند امام احمد آمده است که مردی که گویند فروة بن مسیک<sup>۱</sup> المرادی بود از رسول خدا

صلی الله علیه و سلم پرسید که سبأ نام زن بوده یا مرد یا زمین؟ گفت: نام مردی بوده که ده پسر داشته که شش فرزند او در یمن و چهار فرزند او در شام سکنی گزیده بوده‌اند. اما یمنی‌های عبارتند از مذحج و کنده و ازد و اشعر و انمار و حمیر و شامیان عبارتند از لخم و جذام و عامله و غسان. و ثابت است که پدرشان قحطان بوده و به عربی سخن می‌گفته و آن را از نژادهای پیش از خود فرا گرفته بوده و فرزندان او نیز به این زبان سخن می‌گفته‌اند. از این رو است که آنان را عرب مستعربه گویند. و در میان پدران قحطان از نوح تا به او هیچ‌کس به عربی سخن نمی‌گفته. همچنین برادرش فالج و فرزندان او همه زبانشان عجمی بوده است تا آنگاه که اسماعیل بن ابراهیم (ع) آمد و زبان عربی را از جرهم بیاموخت و آن زبان فرزندان او بود. و ایشان از طبقه سوم‌اند که آنها را عرب تابع عرب گویند. ما این نسب را ذکر می‌کنیم تا در میان نژادهای گذشته و آینده انتظامی پدید آید و انساب امم را به نحو کامل خواهیم آورد.

## خبر از ابراهیم

پدر پیامبران و نسب او تا فالج بن عابر و ذکر اولاد او صلوات الله علیهم و احوال ایشان

اکنون به ذکر اهل این نسب یعنی آنچه میان اسماعیل و نوح (ع) قرار دارد، چه از آنها باشند و چه از برادران یا از فرزندان ایشان باشند از پیامبران و ملتها و پادشاهان می‌پردازیم و از فرزندان اسماعیل (ع) سخن می‌گوئیم و این طبقه را به ذکر آنان پایان می‌دهیم، هرچند از حیث زبان عرب نبوده باشند. زیرا اینان نسب خود را از دیگر مردم بهتر نگهداشته‌اند و همه بشر بنا بر بعضی از آراء از اعقاب ایشانند در عین حال معاصران این طبقه‌اند. پس چنانکه شرط کرده‌ایم کلام را بدان سوق می‌دهیم و طبقاتی را که پس از ایشان آمده‌اند به نحو وافی و کامل بیان می‌کنیم.

نخست از ستون اصلی این نسب به توالی و پی‌درپی آغاز می‌کنیم آنگاه به اخبارشان باز می‌گردیم. اسماعیل (ص) پسر ابراهیم بن آزر است و نام آزر تارح است و آزر نام بت اوست که بدان ملقب شده است. تارح پسر ناحور است و او پسر ساروخ<sup>۱</sup> به‌خاء یا ساروخ به‌غین و گوئیم ساروخ پسر عابر، یا عنبر پسر شالح یا شلیخ پسر ارفکشاده، پسر سام پسر نوح. و این نامها عربی نیستند، از تورات نقل شده و تورات به زبان عبرانی است و مخارج حروف این زبان با مخارج حروف عربی غالباً مغایر است. در عبرانی گاه حروفی است که میان دو حرف از حروف عربی است و عرب آن را به یکی از آن دو حرف بازگردانیده است بنابراین از اصل خود دور افتاده. یا در حرفی امالة متوسطة یا امالة محضه انجام یافته پس کاملاً به حرف عله بدل شده. بدین سبب کلمه به اختلاف تلفظ نقل شده و اگر نه شأن اعلام این است که در تلفظشان اختلافی نباشد.

---

۱. این نام در تورات سروج است.

طبری گوید: میان شالح و ارفکشاد پدری دیگر است به نام قینان که چون جادوگر بوده و دعوی الوهیت کرده و در تورات ذکر آن نیامده است. ابن حزم گوید: میان فالج (فالج) و عابر یک پدر دیگر بوده به نام ملک‌یصدق که پدر فالج بوده است.

و بدان که نوح (ص) در روز طوفان ششصد سال عمر داشت و بعد از طوفان نیز سیصد و پنجاه سال زیست و جمعاً نهصد و پنجاه شد «الف سنة الاخمسين» و این نص قرآن کریم است و در تورات نیز عیناً چنین است. و از عجایب واقع در تورات یکی این است که عمر ابراهیم در زمان وفات نوح پنجاه و سه سال ذکر شده. و می‌گوید که ارفکشاد دو سال بعد از طوفان برای سام زاده شد و چون به سی و پنج سالگی رسید شالح پسرش زاده شد و بعد از سی سال پسرش عابرزاده شد و عابر به سی و چهار سالگی رسید که پسرش فالج زاده شد و او سی ساله بود که پسرش رعو زاده شد و او سی و دو ساله بود که پسرش سروج زاده شد و او سی ساله بود که پسرش ناحور زاده شد و او بیست و نه ساله بود که پسرش تارح زاده شد و او هفتاد و پنج ساله بود که پسرش ابراهیم زاده شد. جمع این سالها از طوفان تا ولادت ابراهیم سیصد و پنجاه سال شود پس ابراهیم به هنگام وفات نوح پنجاه و سه ساله بود و نوح (ص) را دیده و با او آمیزش داشته و از او علم آموخته است.

ابراهیم به عقیده بعضی پدر همه ملت‌های بعد از نوح است و از این روست که او را پدر سوم خلائق بعد از آدم و نوح صلوات‌الله علیهم اجمعین دانسته‌اند.

و در کتاب «البدء» آمده و ابن سعید از آنجا نقل کرده که نخستین کسی از فرزندان نوح که در زمین پادشاهی کرد، کنعان بن کوش بن حام بود. او از سرزمین کنعان در شام به سرزمین بابل رفت و شهر بابل را دوازده فرسخ در دوازده فرسخ بنا کرد. وارث ملک او پسرش نمرود بن کنعان بود که در روی زمین صاحب قدرتی عظیم شد و عمر دراز کرد و بر اکثر معموره عالم استیلا جست. او دین صابان را پذیرفت و از کلدانیان آنها که به توحید گرایش داشتند به خلافتش برخاستند و فرزندان سام نیز با آنها هماهنگ شدند و سام در مشرق دجله فرود آمده بود و او در دین توحید وصی پدرش بود. و این وصایت به پسرش ارفکشاد رسید و ارفکشاد به معنی چراغ تابان است، ارفکشاد به عبادت مشغول بود. کلدانیان او را فراخواندند که به یاری دین توحید برخیزد و او سرباز زد. پس از او پسرش شالح آمد و عمری دراز کرد و پس از او پسرش عابر. عابر با کلدانیان به خلاف نمرود برخاست و او را از عبادت هیاکل منع نمود. ولی نمرود بر او چیره شد و او را از کوئا براند. او و دیگر همیمانانش به جزیره پناه بردند یعنی به شهر مجدل میان فرات و دجله. و این عابر پدر عبرانیانی است که به زبان عبرانی تکلم می‌کنند و عابر در مجدل توانمند شد. ابن سعید می‌گوید: پس از او پسرش فالج وارث او گشت. و او کسی است که زمین را میان پسران نوح تقسیم کرد. در زمان او نمرود برج بابل را برآورد. و حکایت او همان است که در قرآن آمده است. پس از فالج پسرش ملکان - به روایتی - جانشین او شد. جرامقه و

نبطیان بر او غلبه یافتند. و در دوران تسلط آنان در مجدل بماند تا هلاک شد و پس از او پسرش اتیا جانشین او شد و او را خضر گویند. اما رعو پسر فالج به کلوذا رفت و به دین نبطیان درآمد که بدعت صابئان است. و از زنی که از آنان گرفته بود پسرش سروج زاده شد و پس از او ناحور پسر سروج و پس از او تارح پسر ناحور بود که او را آزر خوانند. نمرود آزر را برای خود برگزید و به بتخانه‌اش فرستاد. و نمرود از ملوک جرمه است و نام او هاصدبن کوش است.

بنابر آنچه در تورات آمده است تارخ یا تارح که همان آزر است سه فرزند داشت: ابراهیم و ناحور و هاران. هاران در زمان حیات پدرش تارح بمرد و فرزندش لوط را که برادرزاده ابراهیم است برجای نهاد. طبری گوید: به روایتی ابراهیم خلیل در ناحیه کوثا به دنیا آمد و کوثا به قول ابن اسحاق ناحیه سواد است. و نیز گویند در حران یا بابل زاده شد. همه مورخان سلف می گویند که او در عهد نمرود بن کنعان بن کوش بن حام<sup>۱</sup> متولد شد و کاهنان خبر داده بودند که مردی می آید که با کیش بت پرستی مخالفت می ورزد و بتان را می شکند. نمرود فرمان داد تا نوزادان را بکشند. چون ابراهیم را مادرش بزاد او را در غاری بر بالائی پنهان می داشت تا به سن جوانی رسید. او در ستارگان نگریست و آنچه باید دریابد دریافت و نبوتش به کمال رسید. مادر او را نزد پدر آورد و ابراهیم پدر را به توحید فرا خواند. پدر سرباز زد و ابراهیم بتان را بشکست. او را نزد نمرود بردند و نمرود به آتشش افکند و آتش بر او سرد و سلامت گردید و چنانکه در قرآن تصریح شده بی آنکه آتش به او آسیبی برساند از آن خارج شد.

نمرود در کار ابراهیم اندیشید و ازا و خواست در پاسخ دعوت او قربانی کند. ابراهیم گفت که خداوند از تو چیزی جز ایمان نپذیرد. نمرود گفت: نمی توانم. و ابراهیم را به حال خود رها کرد. خداوند ابراهیم را به خروج از بابل که در سرزمین کلدانیان بود فرمان داد. پدرش تارح نیز همراه او بود و چنانکه در تورات آمده است پسر تارح ناحور و زنش ملکا دختر برادرش هاران و پسر او لوط بن هاران نیز با آنها بودند. و در تورات آمده است و عروس او ساره یعنی زوجه ابراهیم. و گویند که او خواهر ملکا دختر هاران پسر تارح بود و گویند دختر پادشاه حران بود که بر دین قوم خود طعن زد و ابراهیم با او ازدواج کرد تا بدو زبانی نرسانند. ولی آنچه در تورات آمده که ساره با آنان از سرزمین کلدانیان بیرون آمد و به حران رفت و سپس ابراهیم با او ازدواج کرد، این قول را رد می کند. و گفته اند که او دختر هاران پسر ناحور است. و هاران عموی ابراهیم است. این سخن سهیلی است. پس ابراهیم در حران اقامت کرد و پدرش تارح در سن دویست و پنجاه سالگی بمرد. ابراهیم مأمور شد که به سرزمین کنعانیان رود و خداوند او را وعده داد که این سفر برای فرزندان او اثری نیکو دارد و در آنجا شمارشان افزون شود چون شمار ریگها.

ابراهیم پنجاه و هفت ساله بود که به بیت المقدس فرود آمد. سه زمین کنعانیان دچار خشکسالی و قحطی شد. ابراهیم با خاندان خود از آنجا بیرون آمد و به مصر رفت. برای فرعون پادشاه قبطیان، زیبایی زن او ساره را وصف کردند. فرعون او را نزد خود خواند و چون دست تطاول به سوی او دراز کرد دستش بر سینه اش خشک شد. فرعون از آن زن خواست که او را ببخشد، زن دعا کرد و دستش گشوده شد. گویند سه بار عمل خویش تکرار کرد و هر بار دستش خشک می شد و ساره برای او دعا می کرد. فرعون ساره را به ابراهیم بازگردانید و هاجر را به خدمت او فرستاد.

طبری گوید: پادشاهی که به ساره قصد تطاول داشت، سنان بن علوان برادر ضحاک بود و ظاهراً او از ملوک قبطی بود. ابراهیم و خانواده اش به کنعان بازگشتند. و نیز گویند که هاجر را پادشاه اردن به ساره تقدیم داشت. و نام آن پادشاه چنانکه ضبی گوید صلاوق بود و اوساره را از ابراهیم بستاند و چون قصد او کرد به بیماری صرع دچار شده، بر زمین افتاد. و از ساره خواست تا برای او دعا کند، ساره دعا کرد، چون شفا یافت او را به ابراهیم بازپس فرستاد و هاجر را که کنیز یکی از ملوک قبطی بود به خدمت او گماشت. چون ابراهیم به کنعان بازگشت در حبرون<sup>۱</sup> سکونت جست. حبرون همان مدفن اوست و آن را خلیل گویند. صابان مدفن ابراهیم را گرامی دارند و برایش قربانی کنند و بر آن روغن ریزند و پندارند که آنجا هیکل مشتری و زهره است. و عبرانیان آن را ایلیا گویند یعنی خانه خدا.

آنگاه لوط از ابراهیم علیه السلام جدا شد. زیرا مواسی هر دو افزون شده بود و چراگاه تنگ بود. لوط به مؤتفکه در ناحیه فلسطین فرود آمد. و آنجا بلاد عدور است معروف به عدور صوغر<sup>۲</sup> و در آنجا - چنانکه محققان آورده اند - پنج قریه سدوم بود. لوط دید که مردم آن دیار به ارتکاب فواحش در افتاده اند. آنان را به دین فراخواند و از مخالفت حق بازداشت، ولی آنان تکذیبش کردند و سر به طغیان برداشتند. لوط همچنان در میانشان درنگ کرد و به سوی خدا می خواندشان تا بدان سان که در قرآن آمده است هلاک شدند.

لوط با سپاه کنعان و فلسطین برای نبرد پادشاهان مشرق که به سرزمین شام حمله آورده بودند، بیرون شد. آنها چهار پادشاه بودند: پادشاه اهواز از بنی عیلام پسر سام، به نام کدر لاعومر<sup>۳</sup>، و پادشاه بابل - که تورات آنجا را شنعار<sup>۴</sup> نامیده - و نامش امرافل<sup>۵</sup> بود و بعضی گویند نمرود بود و پادشاه استار - و من معنی این لفظ را نمی دانم - موسوم به اریوک<sup>۶</sup> و پادشاه کوتم (معنی آن پادشاه امتهاست)، به نام تدعال<sup>۷</sup>. پادشاهان که به جنگ اینان آمده بودند پنج تن بودند به شمار آن پنج قریه. و سبب این جنگ آن بود که پادشاه اهواز دوازده سال آنان را بنده خود ساخته بود، و آنان سر به شورش برداشته بودند و اینک این پادشاهان را به یاری خواسته و بر سرشان لشکر کشیده بود. در این جنگ از مردم جبال

۱. حبرون.	۲. صقر.	۳. کرز لاعومر.	۴. شنعا.
۵. امرافل.	۶. اریوج.	۷. تزعال.	



سعیر<sup>۱</sup> تافاران که در بیابان است آسیب فراوان دیدند. در این روزگاران حویان<sup>۲</sup> که از شعوب کنعان است نیز در آنجا می‌زیستند.

پادشاه سدوم و یارانش به مدافعه بیرون آمدند ولی او و پادشاهان دیگر - از سدومیان - که با او بودند شکست خوردند و پادشاه اهواز او را و پادشاهان دیگر را اسیر کرد. لوط را نیز با خانواده‌اش به اسارت بردند. و چارپایان او را به غنیمت گرفتند. این خبر به ابراهیم (ع) رسید با حدود سیصد و هجده تن از فرزندان و موالی خود، از پی آنها آمد و در بیرون شهر دمشق به آنها رسید. بر آنها حمله برد و بهزیمشان داد و لوط و خانواده و مواشی او را برهانید. چون پادشاه سدوم با آنان روبه‌رو شد از آنان در شگفت افتاد.

آنگاه خداوند به ابراهیم وحی کرد که این سرزمین را، یعنی سرزمین کنعانیان را که در آن هستی به تو و ذریه‌ات ارزانی داشتم و شمار آنها را چون شمار ریگهای صحرا فزونی بخشیدم و ذریه تو در زمینی که از آن آنها نیست چهارصد سال سکونت خواهند کرد و در نسل چهارم به اینجا خواهند آمد. ساره، کنیز خود هاجر را ده سال پس از آمدنشان از مصر به ابراهیم بخشید. و گفت شاید خداوند ترا از او پسری عنایت کند. و ابراهیم از خدا پسری به دعا خواسته بود و خدا به او وعده چنین پسری داده بود. ساره پیر شده بود و از زادن سترون گشته بود. هاجر برای ابراهیم، اسماعیل (ع) را آورد و ابراهیم هشتاد و شش ساله بود. و خداوند به او وحی کرد که من ترا بدین پسر برکت دادم و کثرت بخشیدم، او دوازده پسر خواهد داشت و سرور ملتی بزرگ خواهد شد. عاقبت ساره بر هاجر حسد برد و از ابراهیم خواست او را براند. خداوند به ابراهیم فرمان داد که فرمان ساره را اطاعت کند. این بود که هاجر را به مکه آورد و او و فرزندش را در مکان زمزم نزد درختی کشت که در آنجا بود رها کرد. هاجر از او پرسید: آیا خدا ترا فرمان داده است؟ گفت: آری، گفت: پس ما را تباه نخواهد ساخت. ابراهیم روان شد و اسماعیل سخت تشنه شد و هاجر میان صفا و مروه در آمد و شد بود و هفت بار از آن‌ها بالا رفت شاید چیزی بیابد، سپس نزد فرزند بازگشت دید که با پاهایش زمین را کاویده و چشمه زمزم جوشیده است.

سدی می‌گوید که او را در حجر رها کرد و برای او سایبانی ترتیب داد و جبرئیل بود که پاشنه‌هایش را بر زمین زد و از آن آب بیرون آورد و هاجر را گفت که آن چشمه‌ای است که مهمانان خدا از آن می‌نوشند و پدر این پسر باز خواهد گشت و هر دو برای خداوند در این مکان خانه‌ای بنا خواهند کرد. پس گروهی از جرهم یا خانواده‌ی از جرهم که به طلب قوت رفته بودند باز آمدند و در پایین مکه فرود آمدند مرغان تشنه را دیدند که به طلب آب آمده‌اند، گفتند: نشنیده‌ایم که در این وادی آب باشد. پس فرارفتند و زن را دیدند. آنها نیز با او در آنجا فرود آمدند.

ابن عباس گوید که چادرهای آنها در همان نزدیکی بود، چون دیدند که مرغان تشنه بدانجا پرواز می‌کنند پیش آمدند و ایشان را بیافتند و در کنارشان بیاسودند. و اسماعیل در میانشان به جوانی رسید و زبان عربی را از آنها بیاموخت جرمیان را از اسماعیل خوش آمد و دختری از خود را بدو دادند و هاجر بمرد و او را در حجر به خاک سپردند. چون ابراهیم بازگشت و در میان خانواده خود در شام اقامت گزید و مردم مؤتفکه عصیان و گناه از حد گذرانیدند، لوط دعوتشان کرد تکذیبش کردند و کار همچنان بود.

طبری گوید: خداوند برای هلاک ساختن فرشتگانی فرستاد، فرشتگان بر ابراهیم گذشتند ابراهیم مهمانشان کرد و به خدمتشان در ایستاد. داستان خندیدن ساره و بشارت دادن فرشتگان او را به اسحاق و پسرش یعقوب در قرآن آمده است. این بشارت به ولادت اسحاق به هنگامی بود که ابراهیم به صدسالگی و ساره به هفتاد سالگی رسیده بود. و در تورات آمده است که خداوند او را فرمان داد تا فرزندش اسماعیل را که سیزده ساله شده بود آزاد کند و هرکس در خانه اوست از آزادگان باشد و این به هنگامی بود که ابراهیم به نود و نه سالگی از عمر خود رسیده بود. و گفت: این عهدی است میان من و تو و ذریه تو.

پس خداوند مؤتفکه را هلاک کرد و لوط را نجات بخشید و به زمین شام برد. لوط با عمویش ابراهیم در آنجا بودند. ساره اسحاق را آورد و خداوند بعد از ولادت اسماعیل و اسحاق به ساختن خانه‌ای که در آن پیرستندش و نامش را بر زبان آورند فرمان داد. ولی ابراهیم جای آن را نمی‌دانست. خداوند برای او نشانه‌ای قرار داد که همراه او می‌رفت تا بدان موضع رسید و گویند که جبرئیل همراه او شد و مکان خانه را به او نشان داد.

روزی ابراهیم هوای دیدار اسماعیل کرد. گویند که از ساره اجازت خواست و او شرط کرد که نزد آنها درنگ نکند. ابراهیم در غیاب اسماعیل زن او را دید و آن زن از عمالقه بود، به نام عماده دختر سعید بن اسامة بن اکیل. ابراهیم زن را تندخو و خشن یافت به او گفت اگر اسماعیل آمد او را بگوی که آستانه خانه‌اش را به سمت دیگری برگرداند. چون زن، اسماعیل را از خبر و پیام آگاه کرد گفت که او پدرم بوده و مرا به طلاق تو سفارش کرده است. اسماعیل زن را طلاق گفت و سیده دختر مضاض بن عمرو الجرمی را به زنی گرفت. چون ابراهیم بار دیگر به خانه پسر آمد، این زن او را نیک خوش آمد گفت و برایش آب وضوء و طعام حاضر آورد. ابراهیم زن را گفت اگر اسماعیل آمد او را بگوی که از آستانه خانه تو خشنودم. چون زن اسماعیل را از خبر و پیام آگاه کرد، گفت که او پدرم بوده و مرا به نگهداشتن تو سفارش کرده است و او را نگهداشت.

بار سوم که ابراهیم به دیدار فرزند آمد خداوند او را به بنای خانه فرمان داده بود. او نیز به اسماعیل فرمان داد تا او را یاری کند، دیوارها را از روی پایه‌ها بالا آوردند. چون بنا را به پایان آورد مردم را

به حج فراخواند. پس لوط دختر خود را به مدین پسر ابراهیم (ع) داد و خداوند نسل او را فزونی بخشید و مردم مدین که امتی مشهورند از آنهایند.

و خداوند ابراهیم را به ذبیح فرزندش بیازمود و در خواب به او وحی کرد. و فدیة مقرر شد و فرزند را خداوند نجات داد. چنانکه قصه آن در قرآن آمده است. در این فرزند که می‌بایست قربانی شود اختلاف است بعضی گویند اسماعیل بود و بعضی گویند اسحاق بود و هر گروه از صحابه و تابعین یکی از دو قول را پذیرفته‌اند. ابن عباس و ابن عمر و شعبی و مجاهد و حسن و محمد بن کعب القرظی، می‌گویند که آن ذبیح اسماعیل بود و به سخن پیامبر احتجاج می‌کنند که گفت: من پسر آن دو ذبیح هستم. و این حجت، حجتی قوی نیست زیرا گاه آدمی عموی خود را پدر خواند، مخصوصاً در چنین مفاخرتی. و نیز بدین آیه احتجاج می‌کنند که «فبشرناها باسحاق و من وراء اسحاق یعقوب» او را به اسحاق بشارت دادیم و از پی اسحاق یعقوب. اگر مقرر بود که اسحاق در کودکی قربانی شود دیگر بشارت به فرزند برای او درست نبود. این دلیل نیز کافی نتواند بود، زیرا در علم خدا بوده است که او قربانی نخواهد شد و تنها آزمایشی است برای ابراهیم و از این رو او را به یعقوب بشارت داده است. اما عباس و عمر و علی و ابن مسعود و کعب الاحبار و زید بن اسلم و مسروق و عکرمه و سعید بن حبیر و عطاء و زهری و مکحول و سدی و قتاده گفته‌اند که ذبیح اسحاق بوده است.

طبری می‌گوید: قول راجح این است که ذبیح اسحاق بوده. زیرا بنابر قول قرآن ذبیح همان کسی است که ولادت او را بشارت داده‌اند و ابراهیم را جز از ساره به فرزند بشارت ندادند. و این بشارت پاسخ دعای او بود به هنگام مهاجرت از سرزمین بابل و اینکه گفت: «انی ذاهب الی ربی سیهدین» من به سوی پروردگارم می‌روم او مرا هدایت خواهد کرد. و از پس آن گویند: «رب هب لی من الصالحین» پروردگارا مرا از صالحان روزی کن. و از پس آن گویند: «فبشرناها بغلام حلیم» او را به پسری بردبار بشارت دادیم. و همه اینها پیش از هاجر بوده. زیرا هاجر را در مصر به ساره تقدیم داشتند و او پس از ده سال هاجر را به ابراهیم بخشید. پس آنکه به وجودش بشارت داده‌اند پیش از همه اینها بوده و او فرزند ساره بوده است. و با این دلایل قاطع می‌گوئیم که ذبیح جز اسحاق نیست. و بشارت دادن فرشتگان به ساره بعد از این، یعنی آن هنگام که در راه سدوم برای هلاک مردم آن می‌رفتند تازه گردانیدن آن بشارت بوده است.

ساره در سن صدویست و هفت سالگی بمرد. وفات او در قریة حبرون از بلاد بنی‌حزق<sup>۱</sup> که از کنعانیان بودند واقع شد. ابراهیم از آنها خواست مقبره‌ای به او بدهند و عفرون پسر صوحار<sup>۲</sup> مغاره‌ای را که در مزرع‌اش بود به او بخشید. ابراهیم از قبول آن جز با دادن بهای آن امتناع کرد. عفرون پذیرفت و ابراهیم چهارصد مثقال نقره او را داد و ساره را در آنجا دفن کرد. ابراهیم از آن پس قطوره

۱. حیب. ۲. صخر.

دختر یقطان را از کنعانیان به زنی گرفت. سهیلی او را قنطورا با افزودن نون میان قاف و طاء خوانده و این نام عربی نیست بنابراین طاء در تلفظ به تاء نزدیک است. این زن برای او چنانکه در تورات آمده شش فرزند آورد: زمران، یقشان، مدان، مدیان<sup>۱</sup>، یشباق<sup>۲</sup> و شوخا<sup>۳</sup>. ازین پس در تورات ذکر فرزندان اوست: از یقشان شبا<sup>۴</sup> و ددان پدید آمدند و از ددان اشوریم<sup>۵</sup> و سپس لطوشیم و لامیم از مدین، عیفا و عیفر<sup>۶</sup> و حنوک<sup>۷</sup> و ابیداع و الداعه<sup>۸</sup> و به روایت تورات جمله اینان اولاد قنطوره بودند.

سهیلی گوید که ابراهیم (ع) را فرزندان دیگری بود: پنج فرزند از زنی به نام حجین یا حجور<sup>۹</sup> دختر ارهیر<sup>۱۰</sup> و آنها کیسان<sup>۱۱</sup> و شورخ<sup>۱۲</sup> و امیم و لوطان و نافس بودند. چون طبری از شش فرزند قنطورا سخن می گوید و از آن میان یقشان را نام می برد، بعد از آن گوید که دیگر فرزندان او از زنی بودند به نام رعوه. و می گوید که یقشان پدر نژاد بربر است. پایان.

بنابراین روایات، ابراهیم را سیزده پسر بود: اسماعیل از هاجر و اسحاق از ساره و شش تن از قنطورا - به روایت تورات - و پنج تن از حجین - به روایت سهیلی - یا رعوه - به روایت طبری.

ابراهیم با پسر خود اسحاق پیمان بسته بود که از کنعانیان زن نگیرد و با خادم و کارگزار خود این عهد و وصیت را تأکید کرده بود، و وی را به حران که نخستین بار از آنجا مهاجرت کرده بود، فرستاد. او برای اسحاق، رفقه دختر برادرزاده ابراهیم بتوئل پسر ناحور پسر آزر را نامزد کرد. پدر به ازدواج او رضا داد و دختر را با کنیزانش به نزد اسحاق روان داشت و ابراهیم هنوز زنده بود و اسحاق چهل ساله بود. با رفقه ازدواج کرد و رفقه برای او یعقوب و عیصو را توأمان بزاد. و ما اخبار آن دو را خواهیم آورد. پس خداوند جان پیامبر خود را در هجر تگاهش کنعان بستاند و از عمر او صد و هفتاد و پنج سال گذشته بود. او را نزد ساره در همان مغاره عفرون حتی<sup>۱۳</sup> دفن کردند و تا به امروز آنجا را الخلیل گویند. و خداوند تا پایان جهان پیامبری و کتاب را در خاندان او نهاد.

اسماعیل: اسماعیل با قبیله جرهم در مکه می زیست و از آنان زن گرفت و زبانشان را بیاموخت و بدان زبان سخن می گفت و او پدر گروهی از نژادهای عرب شد. خداوند او را بر جرهم و عمالقه که در مکه بودند و نیز اهل یمن مبعوث کرد. بعضی به او ایمان آوردند و بعضی کافر شدند. پس خداوند جان او را بستد و فرزندانش در میان جرهم باقی ماندند. در تورات آمده است که او را دوازده فرزند بود و بزرگترشان نبایوت. و این همان است که عرب او را نابت و نبت گویند. و دیگر فرزندان اویند: قیدار، ادیل، بسام<sup>۱۴</sup>، مشماع<sup>۱۵</sup>، دومه<sup>۱۶</sup>، مساء، جدار<sup>۱۷</sup>، نافیش<sup>۱۸</sup> و قدما.

۱. مدین.	۲. اشبق.	۳. شوخ.	۴. سبا.
۵. اشور.	۶. عیفین.	۷. حنوخ.	۸. الزاعا.
۹. حجون.	۱۰. اهییب.	۱۱. کبسان.	۱۲. فروخ.
۱۳. الحیبیی.	۱۴. بسام.	۱۵. مشمع.	۱۶. دوما.
۱۷. حراه.	۱۸. نافس.		

ابن اسحاق گوید: اسماعیل - بنا بر روایات - صدوسی سال زیست و در حجر نزد مادرش هاجر و به قولی آجر به خاک سپرده شد. در تورات سن او صد و سی و هفت سال آمده است. پیروان او از حویلا تا شور رو به روی مصر به سمت اثورسکتی گزیدند درحالی که از پیروان دیگر برادران او در بیم بودند. حویلا در نظر اهل تورات جنوب برقه است و شور سرزمین حجاز و اثور بلاد موصل و جزیره.

پس از وفات اسماعیل پسرش نابت عهده‌دار کارهای خانه خدا شد و فرزندانش با خویشان مادری خود جرم در مکه اقامت گزیدند تا آنگاه که به شعبی تقسیم شدند و نسلشان افزون گشت و خاندانها و قبایل متعدد شدند چون معد از عدنان و ربیع و مضر و ایاد و انمار و بنی نزار از معد. و مکه برایشان تنگ شد و ما به هنگام ذکر قریش و اخبار آنها در مکه بدان خواهیم پرداخت. طوایف عدنان همه از فرزندان اسماعیلند از سوی پسرش نابت و به قولی قیذار و نسب شناسان از دیگر فرزندان او نام برده‌اند. جماعتی از اهل علم برآند که طوایف قحطان نیز به اسماعیل منسوبند. اگر چنین باشد او پدر همه اعراب خواهد بود.

اسحق: اما اسحق در جای خود در فلسطین ماند و عمر زیاد کرد و دیدگانش نابینا شد. و چون فرزند خود یعقوب را برکت داد، پسر دیگر او عیصو خشمگین شد و قصد قتل او کرد. رفقه دختر بتوئیل اشارت کرد تا به حران نزد دائی خود لابان بن بتوئیل برود. یعقوب به حران رفت و در نزد لابان بماند و دو دختر او را به زنی گرفت. لابان نخست دختر بزرگ خود لیه<sup>۱</sup> را به او داد و کنیز خود زلفه را به خدمت او گماشت. آنگاه دختر کوچک خود راحیل را به او داد و کنیز خود بلهه<sup>۲</sup> را به خدمت او گماشت. ابتدا لیه زائیده و برای او روئین و بعد از او شمعون سپس لاوی و بعد از او یهودا را آورد. و راحیل آبستن نمی‌شد، از این رو کنیز خود بلهه را به یعقوب بخشید: تا از او صاحب فرزند شود بلهه دان و نفتالی را برای او بزاد. چون راحیل چنین کرد، خواهرش لیه نیز کنیز خود زلفه را به یعقوب بخشید و زلفه برای او جاد<sup>۳</sup> و اشیر<sup>۴</sup> را آورد آنگاه لیه یساکار<sup>۵</sup> سپس زبولون را بزاد. بدین گونه یعقوب صاحب ده فرزند شد. راحیل از خداوند خواست که از یعقوب به او فرزندی دهد و یوسف را زائید. یعقوب بیست سال در حران درنگ کرد پس خداوند او را فرمان داد که به سرزمین کنعان کوچ کند. و عده آن سرزمین را به او داده بودند. یعقوب عزم سفر کرد، لابان از پی او روان شد و از او خواست که نرود و نزد او بماند، یعقوب سرباز زد، لابان با او وداع کرد و به حران بازگشت. و یعقوب راه خود در پیش گرفت تا به مقام عیصو رسید و آن کوه سعیر بود در سرزمینی که امروز آن را کرک و شویک می‌گویند. عیصو به سبب کرامت و بزرگواری خود به دیدار یعقوب شتافت، یعقوب از مواشی

۴. آشر.

۳. کاد.

۲. بلها.

۱. لیا.

۵. یساکر.

خود هدیه‌ای کرماند به عیصو تقدیم کرد و به خضوع و تضرع دوستی خویش آشکار نمود و کینه از دل عیصو برفت. خداوند به یعقوب وحی کرد که از این پس نام تو اسرائیل است. یعقوب به ارشالیم - که همان بیت المقدس است - رسید. و در آنجا مزرعه‌ای خرید و خرگاه خویش در آنجا برپا نمود و فرمان داد تا در آنجا در جای صخره معبدی بسازند.

یوسف: راحیل در اینجا آبتن شد، بنیامین را زائید و خود بمرد. یعقوب او را در بیت لحم دفن کرد. سپس نزد پدرش اسحاق در قریهٔ حبرون از سرزمین کنعان آمد و در نزد او درنگ کرد. اسحاق در صد و هشتاد سالگی دیده از جهان فرو بست و او را نزد پدرش در آن مغاره دفن کردند و یعقوب به جای پدر نشست فرزندانش نیز نزد او بودند. یوسف که موزد کرامت پروردگار بود به جوانی رسید و حالتی دیگر داشت. رؤیای خود را برای ایشان نقل کرد. در آن رؤیا خداوند او را به مهمی که در پیش داشت بشارت داده بود. برادران بر او حسد بردند و با او به صید رفتند و در چاهش افکندند. کاروانیانی که از آنجا می‌گذشتند از چاه بیرونش آوردند و به بیست پاره سیم، به اعراب فروختند. و گویند آنکه او را در مصر فروخت مالکک پسر دعر پسر یوبب<sup>۱</sup> پسر عفقان<sup>۲</sup> پسر مرین بود. عزیز مصر او را از اعراب بخرد و او وزیر مصر یا امیر شرطه آن بود. ابن اسحق گوید نامش اطفیر پسر روحب و نیز گویند که فوطیفار بود و پادشاه مصر در این ایام از عمالقه، ریان بن الولید بن ذومغ بود. یوسف در خانهٔ عزیز پرورش یافت، داستان او، از آنچه میان او و زلیخا زن عزیز گذشت و درنگ کردن او در زندان و تعبیر کردن او رؤیای نزدیکان زندانی پادشاه را همان است که در قرآن کریم آمده است. پس پادشاه مصر که از خشکسالی و گرانی بیمناک شده بود او را بر خزائن غلات در سراسر کشور خویش برگماشت. یوسف می‌توانست غلات را گرد آورد و روزی مردم را از آن بپردازد و دست او را در همه کارهای کشور باز گذاشت و انگشتری خاص خود را در انگشت او نمود. و بر مرکب خود سوارش کرد. یوسف در این هنگام سی ساله بود. گویند پادشاه عزیز را عزل کرد و یوسف را وزارت داد. و گویند که عزیز بمرد و یوسف زلیخا را به زنی گرفت و بر مسند وزارت نشست و این امر سبب رسیدن او به پدر و برادران گردید. زیرا در کنعان هم خشکسالی شده بود. چندتن از برادران تا غله‌ای به دست آرند نزد او آمدند. یوسف برایشان غله پیمود و بضاعتشان را در بارشان نهاد و از آنها خواست تا برادر خود را نیز بیاورند و همهٔ اینها سبب آن شد تا او با پدر که دیگر پیر و نایبنا شده بود دیدار کند. ابن اسحاق گوید: این واقعه در سال بیستم ناپدید شدن او بود. چون یعقوب به بلیس نزدیک مصر رسید، یوسف برای دیدار او بیرون شد، و گویند که فرعون نیز همراه او بود. سرزمین بلیس را به آنان بخشید تا در آن سکونت کنند و از منافع آن بهره‌مند گردند. یعقوب (ع) هفتاد سوار از پسرانش به همراه داشت، و ایوب نبی هم، از فرزندان عیصو، با او بود. او ایوب پسر ثروان<sup>۳</sup> پسر زارح<sup>۴</sup> پسر

۱. واین.

۲. عیضا.

۳. برجمان.

۴. زیرج.

رعوییل<sup>۱</sup> پسر عیصو بود. همگان در مصر قرار گرفتند. یعقوب (ع) در سال هفدهم ورودش به مصر و در سن صد و چهل سالگی وفات یافت. یوسف (ع) جسد او را به فلسطین حمل کرد و به فرمان فرعون، اکابر و شیوخ مصر نیز با او به فلسطین رفتند. برخی از کنعانیان راه بر آنان گرفتند و میانشان جنگی سخت در گرفت ولی جسد یعقوب را به مدفن ابراهیم و اسحاق (ع) رسانیدند و او را در همان مقاره در کنار آن دو به خاک سپردند و خود به مصر بازگشتند.

یوسف بعد از وفات پدر با برادرانش میزیست تا آنگاه که مرگش فرا رسید و در صد و بیست سالگی جان سپرد. او را در تابوتی سر به مهر در یکی از شاخه‌های نیل دفن کردند. یوسف وصیت کرده بود که چون بنی اسرائیل از مصر به سرزمین یفاع (۴) بازگردند جسد او را نیز با خود ببرند و در آنجا دفن کنند. بنی اسرائیل این وصیت را همواره نگهداشته بودند تا آنگاه که موسی به هنگام خروج بنی اسرائیل از مصر آن تابوت را نیز با خود برد.

چون یوسف وفات کرد اسباط یعنی برادران و فرزندان در زیر فرمان فرعون در مصر ماندند و به چند شعبه شدند و تعدادشان افزون گشت تا آنجا که کثریشان دولتمردان را بیمناک ساخت و آنها را به بردگی گرفتند.

مسعودی گوید: یعقوب و فرزندان و فرزند زادگانش که به دیدار یوسف به مصر داخل شدند هفتاد سوار بودند. و درنگ آنها در مصر تا آنگاه که با موسی بیرون آمدند دو بیست و ده سال مدت گرفت. و در این مدت ملوک قبطی و عمالقه بر مصر حکومت می‌راندند. موسی در تیه آنها را شماره کرد جوانان بیست ساله و افزون بر بیست سال که توان حمل سلاح داشتند بیش از ششصد هزارتن بودند. ما در مقدمه این کتاب گفتیم که این عدد از وهم و غلو مایه می‌گیرد و آمدنش در نص تورات دلیل بر محقق بودن آن نیست زیرا ذکر این اعداد در مقام مبالغه است نه اعداد واقعی. یوسف (ع) را فرزندان بسیار بود اما از آن میان دوتن شناخته آمده‌اند: افرایم<sup>۲</sup> و منسی<sup>۳</sup> و این دو در شمار اسباطند، زیرا یعقوب (ع) آنها را دیده بود و برکت داده بود و در شمار فرزندان خود آورده بود.

بعضی که اهل تحقیق هم نیستند پنداشته‌اند که یوسف بعدها به پادشاهی مصر رسید و نظر خود را به بعضی از ضعفای مفسرین نسبت می‌دهند و دلیلشان این است که یوسف (ع) در دعای خود گفته است: «رب قد آتیتنی من الملک» ای پروردگار من مرا ملک ارزانی داشتی. ولی این عبارت نمی‌تواند دلیل واقع شود زیرا هرکس چیزی را مالک شود هر چند آن چیز از چیزهای خاص خود او باشد، استیلاء او را بر آن چیز «ملک» خوانند حتی خانه و اسب و خادم. پس چگونه کسی که زمام حل و عقد مردمی را در دست داشته ولو یک گروه از مردم او را ملک نتوان گفت. اعراب فرمانروایان دبه‌ها و شهرهایی چون هجر و معان و دومة الجندل را ملوک می‌گویند پس چنان وزیر کشور مصر را در

۳. منشا.

۲. افرایم.

۱. رعوییل.

آن عهد و در آن دولت ملک خطاب نکنند. در خلافت عباسی حکام اطراف و عمال آن را ملک می خواندند. پس در این باب استدلالی نمی توانند کرد. و بعضی به این آیه از قرآن استناد می کنند که می گوید: «کذلک مکنا لیوسف فی الارض» بدین گونه یوسف را در زمین مکانت دادیم، بدین نیز استدلال نتوان کرد زیرا مکانت جز به پادشاهی هم میسر است. و نص قرآن حکایت از ولایت اوست بر امور زرع و جمع آوری و تقسیم آن. همچنانکه در این آیه آمده است: «اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم» مرا بر خزائن زمین بگمار که من نگهدارنده و دانایم. و سیر داستان هم دال بر این است که یوسف در دولت فرعون مرثوس بوده است نه آنچه از کلمه ای که در دعای او واقع شده توهم می گردد. و مانسی را که با فرائن فراوان همراه است با این توهم ضعیف همسنگ نمی شماریم. گذشته از اینها قصه در تورات چنان آورده شده که بر این صراحت دارد که یوسف نه پادشاه بوده و نه پادشاهی به او رسیده است.

\* \* \*

عیصو پسر اسحاق در کوههای سعیر<sup>۱</sup> که از آن بنی حوی بود سکونت داشت. اینان از تیره های کنعانی بودند. کوههای سعیر همان کوههای شراة است، میان تبوک و فلسطین که امروز به بلاد کرک و شوبک معروف است. از دیگر تیره هایی که در این سرزمین سکونت داشتند - چنانکه در تورات آمده است - هفت تیره بودند: بنی لوطان، بنی شوبال، بنی صبعون<sup>۲</sup>، بنی عنا و بنی دیشون<sup>۳</sup> و بنی ایصر<sup>۴</sup> و بنی دیشان<sup>۵</sup>. عیصو در میان اینان در این بلاد زندگی می کرد و یکی از دختران عنا پسر صبعون<sup>۶</sup> از بنی حوی را که اهو لیامه<sup>۷</sup> نام داشت به زنی گرفت. نیز با عاده<sup>۸</sup> دختر ایلون<sup>۹</sup> و بسمه<sup>۱۰</sup> دختر اسماعیل ازدواج کرد. او را - چنانکه در تورات آمده پنج پسر بود: الیفاز (با تفخیم فاء و اشباع حرکت آن و زاء نقطه دار)، از عاده دختر ایلون سپس رعوثیل از بسمه دختر اسماعیل. سپس یعوش و یعلام و قورح از اهو لیامه دختر عنا. و الیفاز را شش فرزند بود: تیمان<sup>۱۱</sup> و اومار<sup>۱۲</sup> و صفوا<sup>۱۳</sup> و جعتام<sup>۱۴</sup> و قناز<sup>۱۵</sup>. و عملیق از زنی به نام تمناع<sup>۱۶</sup> و او خواهر لوطان پسر سعیر بود. و رعوثیل پسر عیصو را چهار پسر بود: نحت<sup>۱۷</sup> و زارح<sup>۱۸</sup> و شمه<sup>۱۹</sup> و مزه<sup>۲۰</sup>. ذکر فرزندان و فرزند زادگان عیصو در تورات چنین آمده است.

در تورات آمده است که نام عیصو، ادم بوده، از این رو فرزندان او را بنی ادم خوانند. یکی از اسرائیلیان گفت که ادم نام آن کوه بوده است و معنی آن به عبرانی کوه سرخ است که در آن نباتی نروید. نیز بعضی از مورخان آورده اند که قیصرهای روم از فرزندان عیصو هستند. طبری گوید:

۱. یسین.	۲. صمعون.	۳. ویشوق.	۴. یصد.
۵. دیسان.	۶. بسعین.	۷. اهلیقاما.	۸. عاذا.
۹. ابلول.	۱۰. بکست.	۱۱. تیمال.	۱۲. اوماز.
۱۳. صفو.	۱۴. کمتام.	۱۵. قتال.	۱۶. تمناع.
۱۷. یسین.	۱۸. ناحه.	۱۹. زیدم.	۲۰. ستما.



رومیان و ایرانیان از نسل رعوئیل بن بسمه هستند و هیچ‌یک از اینها درست نیست. و من آن را در کتاب یوسف بن کریون<sup>۱</sup> دیدم. او در دوره دوم آبادانی بیت‌المقدس کمی بیش از آوارگی بزرگ در آن دیار مورخ و از کوهنهای یهود به‌شمار بوده است.

ابن حزم در کتاب الجماهره گوید که اسحاق (ع) را جز یعقوب پسر دیگری بود به‌نام عیصا یا عیصو که فرزندان او در کوههای شراه میان شام و حجاز زندگی می‌کردند و امروز همگی از میان رفته‌اند. جز اینکه برخی می‌گویند که رومیان از نسل او هستند و این نادرست است و از این رو در این غلط افتاده‌اند که سرزمین فرزندان عیصو را ادوم می‌گویند و اینان پنداشته‌اند که رومیان از این موضع برخاسته‌اند و حال آنکه رومیان منسوب به رمولوس بانی شهر رم هستند. پاره‌ای نیز پنداشته‌اند که این سخن رسول خدا به‌حرین قیس در غزوه تبوک که «هل لك في بلاد بني الاصر العام، دلالت بر آن دارد که رومیان از بنی‌الاصفرند و اصفر عیصا است این پندار هم نادرست است. زیرا رسول خدا در این میان همان بنی‌عیصا را اراده فرموده بود نه رومیان را، زیرا هدف رسول خدا در این نبرد ناحیه شراه مسکن آن قوم بود.<sup>۲</sup>

اوروسیوس مورخ رومی پنداشته است که مادر الفیاز و هاؤ، عالم و فورح<sup>۳</sup> دختران جیشم پسر یاوان پسر یافت است و قول اول اصح است زیرا برابر بانص تورات است. پس فرزندان عیصو در زمین سعیر فرونی یافتند و بر حویان در آن بلاد پیروز شدند و نیز بلاد بنی‌مدین را تا ایله تصرف کردند و دولتها و ملوک بزرگ در میانشان پدید آمد. از آن جمله بود: بالغ پسر یعور<sup>۴</sup> و پس از او یوباب<sup>۵</sup> پسر زارح، سپس هداد پسر بداد<sup>۶</sup> که بنی‌مدین را از مساکشان بیرون راند. و پادشاهان دیگری از آن میان برخاستند تا آنگاه که یوشع سپاه به‌شام برد و اریحا و سرزمینهای آن سوی آن را تسخیر کرد و پادشاهی از همه امتهایی که در آن حوالی بودند بستند. سپس بختصر چون سرزمین قدس را گرفت به تعقیب ایشان پرداخت، بعضی‌شان به یونان افتادند و بعضی‌شان به افریقیه. اما عملیق پسر الیفار، به عقیده اسرائیلیان پدر همه عمالقه شام است و به‌قولی فراعنه مصر از قبلیان. ولی نسب‌شناسان عرب از این قول سرباز می‌زنند و می‌گویند از فرزندان عملاق بن لود هستند - چنانکه گذشت - والله الباقي بعد فناء خلقه.

مدین: مدیان پسر ابراهیم با دختر لوط ازدواج کرد و خداوند در نسل او فرونی نهاد و پنج پسر داشت: عیفا و عیفر و حنوک و ابیداع و الداعه و آنجا که از فرزندان ابراهیم از زنش قطوره، یاد می‌کردیم از آنان نام بردیم. از آن میان فرزندان مدین امتی بزرگ و دارای تیره‌ها و شعب بسیار شد. اینان یکی از بزرگترین و پرجمعیت‌ترین قبایل شام بودند. مساکشان مجاور سرزمین معان از نواحی

۱. مرا.

۲. مراد یوسف متحیا یا ژوزف فلاویوس مورخ یهودی است که در سال ۳۸ متولد شده و در سال ۹۵ میلادی

درگذشته است. م. ۳. فیان، هاول، عاثوم و قدوح.

۴. ساعور.

۵. یودب.

۶. مداد.

شام به جانب حجاز نزدیک دریاچه قوم لوط بود. ایشان بر آن سرزمین غلبه یافتند و سرکشی آغاز نهادند و به پرستش خدایان روی آوردند. کارشان به راهزنی و کم فروشی کشید. خداوند شعیب را برایشان مبعوث نمود و شعیب از آن قوم بود. او شعیب پسر نویل پسر رعویل پسر عیفا پسر مدین بود. مسعودی گوید: قوم مدین از فرزندان المخصربن جندل بن یعصب بن مدین هستند. و شعیب در نسب برادرشان بود چند پادشاه داشتند که به کلمات ابجد نامگذاری شده بودند. و ابن حیب در کتاب البدء گوید: او شعیب بن نوب بن احزم بن مدین بود. و سهیلی گوید: شعیب بن عیفا و گویند شعیب بن صیفون. این شعیب همان شعیب داستان موسی است. که موسی از مصر نزد او مهاجرت کرد و شعیب دخترش را به او داد بدان شرط که هشت سال اجیر او باشد. و موسی در خدمت او شایسته کتاب و نبوت شد. و مادر داستان موسی و اخبار بنی اسرائیل بدان اشارت خواهیم کرد. صیمری گوید: آنکه موسی را اجیر کرد و او رازن داد یتربن رعویل است و در تورات نام او یترون<sup>۱</sup> آمده و رعویل پدر یا عموی اوست و او بود که عهده دار عقد نکاح شد. این قوم را با بنی اسرائیل در شام جنگهایی رخ داد، عاقبت بنی اسرائیل بر آنها غلبه یافتند و همه منقرض شدند.

لوط: لوط پسر هاران برادر ابراهیم (ع) است. ما پیش از این درباره او و قومش سخن گفتیم. اکنون می گوئیم که بعد از هلاک قوم خود به فلسطین رفت و در آنجا با ابراهیم بود تا ابراهیم وفات یافت. نام فرزندان او در تورات آمده است: عمون به تشدید میم و اشباع حرکت آن به ضم و بعد از آن نون و موآبی<sup>۲</sup> با اشباع ضمه میم، و اشباع فتحه همزه بعد از آن و یاء دو نقطه تحتانی و بعد از آن یاء ساکن. خداوند در نسل او فزونی داد تا در شمار بیشترین قبایل شام شدند. مساکشان در سرزمین بلقاء و موآبی و معان بود. با بنی اسرائیل جنگها کردند و ما در اخبار بنی اسرائیل از آنها یاد خواهیم کرد. از ایشان بود بلعام پسر باعور پسر رسیوم پسر برسیم پسر موآب و قصه او با ملک کنعان آنگاه که از او خواست تا بنی اسرائیل را در ایام موسی نفرین کند و نفرین کرد و نفرین او به کنعانیان بازگشت، در تورات آمده است و ما در جای خود آن را ذکر خواهیم کرد.

اما از ناحور برادر ابراهیم پیش از این یاد کردیم او با ابراهیم از بابل به حران مهاجرت کرد. سپس با او به سرزمین مقدس رفت و در آنجا ماند. زنش ملکا دختر برادرش هاران بود و ملکا خواهر ساره زن ابراهیم و مادر اسحاق بود. ناحور از ملکا - چنانکه در تورات آمده - هشت فرزند داشت: عوص و بوز<sup>۳</sup> و قومویل<sup>۴</sup> - که پدر آرام است - و کاسد<sup>۵</sup> - که کلدانیانی که بختصر و ملوک بابل از میانشان پدید آمد از اوست - و حذو و فلاش<sup>۶</sup> و یدلاف<sup>۷</sup> و بتویل<sup>۸</sup>. و او رازنی بود رؤمه<sup>۹</sup> که از او چهار

۱. بیش.	۲. نام فرزندان لوط در تورات عمی و موآب است.	۳. بومس.
۴. ممویل.	۵. کاس.	۶. بلداف.
۸. یتویل.	۹. ادوما.	۷. بلداف.

فرزند داشت: طایب<sup>۱</sup> و جاحم<sup>۲</sup> و تاحش<sup>۳</sup> و معکه<sup>۴</sup>. اینان بودند پسران ناحور برادر ابراهیم، و نام همه در تورات آمده است و جمعاً دوازده تن هستند. نسل همه منقرض شده و از میان رفته است. جز آرام که در نسل قموئیل پسر ناحور برادر ابراهیم، پسر آزر است، کس باقی نمانده است. ارمنها امروز بر دین مسیح‌اند و سرزمینشان در ارمنیه در مشرق قسطنطنیه است. والله وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

این پایان سخن است در طبقه نخستین از عرب و امم معاصر با آنها. اکنون به طبقه دوم یعنی عرب مستعربه می‌پردازیم والله سبحانه و تعالی الکفیل بالاعانه.

---

۴. ماعخا.

۳. تاخش.

۲. کاجم.

۱. طالج.

## طبقه دوم از عرب

### عرب مستعربه و ذکر انسابشان و ایامشان و ملوکشان و بعضی از دولتها که در زمان ایشان بود

این طبقه از اعراب راه از آن رو مستعربه گفته اند که نشانه‌ها و علامات عربیت یعنی زبان عربی که بدان تکلم می‌کنند در اسلافشان نبوده است و باب استعقل (استعراب) در اینجا به معنی صیوروت (شدن) است. چنانکه می‌گویند: «استحجر الطین» یعنی: گل سنگ شد و استعرب یعنی عرب شد. درحالی که طبقه نخستین را که - تا آنجا که معلوم شده - قدیمیترین امتها بوده و عربیت در آنها اصالت داشته، عرب عاربه خوانده‌اند.

بدانکه مردم این نژاد از عرب به اعراب یمنی و سبائی معروفند. و پیش از این گفتیم که نسب‌شناسان بنی اسرائیل پندارند که اینان از فرزندان کوش بن کنعان‌اند ولی نسب‌شناسان عرب این را نمی‌پسندند و مردود می‌دانند. نظر درست که همگان بدان معتقدند این است که اعراب مستعربه از فرزندان قحطانند و سبا پسر یسحج بن یعرب بن قحطان است. ابن اسحاق گوید: یعرب پسر یسحج است و در این تقدم و تأخری شده است. این ماکولا چنانکه سهیلی از او نقل کرده گوید: نام قحطان مهزم است و در میان نسب‌شناسان در نسب قحطان اختلاف است: بعضی گویند که او پسر عابرین شالخ پسر ارفکشاد پسر سام، برادر فالج و یقطان است و در تورات ذکر آن نیامده است و تنها از فالج و یقطان یاد شده. و بعضی گویند که قحطان معرب یقطان است که نامی غیرعربی است. و عرب در نامهای غیرعربی با تبدیل و تغییر حروف آن تصرف می‌کند و گاه حروفی را مقدم و مؤخر می‌نماید. و نیز در نسب او گویند: قحطان بن یمن بن قیدار. و گویند که قحطان از فرزندان اسماعیل است. ولی

درست‌ترین سلسله نسب او این است که بگوئیم: قحطان بن یمن بن قیدار یا همیسع بن یمن بن قیدار. و بلاد یمن به نام این یمن نامیده شده. ابن هشام گوید: یعرب بن قحطان را یمن می‌گفتند و سرزمین یمن را به نام او خوانده‌اند. و اگر این قول را بپذیریم که قحطان از فرزندان اسماعیل است پس همه اعراب از فرزندان اسماعیل خواهند بود. زیرا عدنان و قحطان همه شعوب عرب را دربر دارند.

در این باب برخی چنان استدلال کرده‌اند که پیامبر (ص) به تیراندازان انصار گفت: تیر بیندازید ای فرزندان اسماعیل که پدرتان نیز تیرانداز بود و حال آنکه انصار از فرزندان سبا هستند و سبا پسر قحطان است. و نیز گفته‌اند که رسول خدا این خطاب را به اسلم که از برادران دور خزاعه بن حارثه هستند، نمود. زیرا اینان نسب به سبا می‌رسانیدند. سهیلی گوید: و هیچ‌یک از این دو نمی‌تواند حجت باشد، صحیح این است که رسول خدا (ص) این سخن را - چنانکه گفتیم - به اسلم گفته است. و مرادش آن بوده که خزاعه از فرزندان معد بن الیاس بن مضراند. نه از سبا و نه از قحطان. و مادر آینده در نسب اینان سخن خواهیم گفت. و نیز احتجاج کرده‌اند که از قحطان نامی در تورات نیامده، پس از فرزندان عابر نیست. بلکه قول مرجح این است که از فرزندان اسماعیل است و این قول - بنا بر آنچه گذشت - مردود است. قول صحیح این است که بگوئیم قحطان معرب یقطان است، و در میان مردم خلائی نیست که قحطان پدر همه یمن است.

و گفته‌اند: نخستین کسی که به زبان عربی سخن گفت قحطان بود. معنی این سخن این است که از میان عرب مستعربه، از یمنیان قحطان نخستین کس بود، زیرا او باید زبان عربی را از عرب عاربه آموخته باشد که ممکن نیست از پیش خود بدین زبان تکلم کرده باشد. فرزندان قحطان با برادران خود عرب عاربه معاصر بوده‌اند و در کارها آنان را مدد می‌نموده‌اند و اینان همواره در بادیه بوده‌اند و از مواهب ملک و رفاه که آنان برخوردار بوده‌اند، به دور بوده‌اند، و بدین سبب از پیری و فرسودگی که حاصل رفاه و شکوفایی است درامان ماندند پس در زمین پراکنده شدند و خاندانها و عشیره‌هایشان در بادیه متعدد شد و شمارشان فزونی گرفت و دولت فرسوده و کهنه عمالقه را برانداخته و دولتی نو بنیان نهادند.

دولت بنی قحطان پیوسته به دولتهای پیشین بود. یعرب بن قحطان از اعظم ملوک عرب بود. گویند نخستین کسی است که قومش به پادشاهی بر او درود خواندند. او بلاد یمن را تسخیر کرد و بر قوم عاد غلبه یافت و در حجاز بر عمالقه پیروز گردید و برادران خود را بر بلاد عرب حکومت داد، چنانکه جرهم را بر حجاز و عادین قحطان را بر شحر و حضرموت بن قحطان را بر جبال شحر و عمان بن قحطان را بر بلاد عمان. بیهقی چنین گوید.

ابن حزم گوید: قحطان را ده پسر بود که از آنها هیچ فرزندی برجای نماند. سپس دوتن از آنان را نام می‌برد که فرزندان آنها داخل در حمیراند، آنگاه از حارث بن قحطان نام می‌برد که او را فرزندی

بود به نام فهم که آنها را اقیون<sup>۱</sup> گویند و پیروان حنظله بن صفوان پیامبر رس بودند و رس میان نجران است تا یمن و از حضرموت است تا یمامه، سپس از یعرب بن قحطان نام می برد و می گوید که آنها به شمار از همه افزونند.

ابن سعید گوید: پس از یعرب پسرش یشجب به پادشاهی رسید و گویند نام او یمن بود. یشجب سرزمینهایی را که در دست عموهایش بود از آنها بستند. بعد از او پسرش عبدشمس و به قولی عامر<sup>۲</sup> حکومت یافت و عامر سبا نامیده می شد. زیرا او نخستین کسی است که اسیر گرفتن را باب کرد و شهر سبا و سد مأرب را او ساخت. صاحب کتاب «التیجان» گوید که او به نواحی دیگر لشکر کشید و شهر عین شمس را در اقلیم مصر بنا نهاد و پسر خود بابلون را بر آن گماشت. سبا را پسران بسیار بود، مشهورترینشان حمیر و کهلاتند که دو امت بزرگ یعنی از آنهاست. کهلان و حمیر هر دو به شمار افزون و به عزت و قدرت سرآمد بودند ولی پادشاهی حمیر بزرگتر از همه بود. پادشاهان تبابعه (تبعها) از میان آنها برخاستند - و ما در این باره سخن خواهیم گفت - ابن حزم، زیدان و پسرش نجران بن زیدان را که سرزمین نجران به نام او نامیده شده از فرزندان سبا به شمار آورده است.

چون سبا هلاک شد پسرش حمیر به جای او به پادشاهی نشست، او را عرنجج<sup>۳</sup> می گفتند. و گویند او نخستین کسی است که تاج زر بر سر نهاد و گویند پنجاه سال پادشاهی کرد. سپس می گوید که او را شش پسر بود: وائل و مالک و زید و عامر و عوف و سعد. ابو محمد بن حزم گوید: همیسع و مالک و زید و وائل و مسروح<sup>۴</sup> و عمیکرب<sup>۵</sup> و اوس و مره [و عرب]. سهیلی گوید: سیصد سال زندگی کرد. و بعد از او پسرش وائل به پادشاهی رسید و او بر برادر خود مالک بن حمیر غلبه یافت و عمان را از او بگرفت. و میان آن دو جنگهای بسیار بود. ابن سعید گوید: آنکه بعد از حمیر پادشاه شد برادرش کهلان بود و پس از او وائل بن حمیر و پس از وائل سکسک بن وائل. و چون مالک بن حمیر هلاک شد پس از او پسرش قضاعه بر عمان غلبه یافت. سکسک با او نبرد کرد و او را از آنجا بیرون راند و بعد از او پسرش یعفر بن سکسک پادشاهی یافت، جمعی بر او خروج کردند و مالک بن حاف بن قضاعه با او جنگ کرد و در میانشان فتنه به درازا کشید و یعفر هلاک شد و پسر خردسالش نعمان جانشین او شد. و این نعمان را معافر می گفتند. از میان بنی حمیر ماران بن عوف بن حمیر معروف به ذوریاش به خلاف او برخاست و او امیر بحرین بود پس در نجران فرود آمد و به نبرد مالک بن الحاف بن قضاعه پرداخت.

چون نعمان بزرگ شد، ذوریاش را به حبس انداخت و بر او سخت گرفت. نعمان عمر دراز کرد و پس از او پسرش اسجم بن معافر پادشاه شد. در زمان او دولت حمیر دچار آشوب شد و هر طایفه

۴. مشروح.

۳. عرنجج.

۲. عابر.

۱. لاسور.  
۵. معدیکرب.

کوس قدرت زد تا آنگاه که به رایش و فرزندانش از تبع‌ها آرام گرفت. گویند که بنی‌کهلان نیز با این حمیریان بر سر ملک در کشمکش بودند و از میانشان جبار بن غالب بن کهلان به پادشاهی رسید. نیز از تیره‌های قحطان، نجران بن زید بن یعرب بن قحطان پادشاهی یافت و از فرزندان همیسع بن حمیر، ابن بن زهیر بن الغوث بن ایمن<sup>۱</sup> بن الهمیسع به حکومت رسید. اعراب این از بلاد یمن بدو منسوبند نیز عبدشمس بن وائل بن الغوث بن خیران<sup>۲</sup> بن قطن بن عرب بن زهیر بن ابن بن الهمیسع بن حمیر پادشاهی یافت. و از اعقاب او شداد بن الملطاط بن عمرو بن ذی هرم بن الصوان بن عبدشمس و پس از او برادرش لقمان سپس برادر دیگرشان دوشدد و هداد و مدائر و بعد از او پسرش صعب حکومت کردند و گویند که صعب همان ذوالقرنین است.

و بعد از او حارث بن ذی شدد بود و او رایش جد ملوک تباعه است. در میان حمیر از بنی‌همیسع از فرزندان عبدشمس، حسان بن عمرو بن قیس بن معاویه بن چشم بن عبد شمس پادشاهی یافت. ابوالمنذر هشام بن الکلبی در کتاب الانساب آورده و من آن را از نسخه‌ای کهن به خط قاضی محدث ابوالقاسم بن عبدالرحمان بن حبیب نقل کرده‌ام. کلبی از مردی از حمیر از ذی الکلاع روایت می‌کند که گفت: قیس در یمن جایی را می‌کند به سردابه‌ای رسید در آن داخل شد تخی یافت که مردی مرده بر آن خفته بود و جبه‌های حریر و زرکش بر تن و تاجی بر سر و چوگانی زرین در دست داشت. بر تاجش یاقوتی سرخ می‌درخشید. و در کنار او لوحی بود که بر آن نوشته بود: «به نام خدا پروردگار حمیر، من حسان بن عمرو پیشوای یمن هستم در روزهای هید بمردم. روزهای هید چیست؟ در آن روزها دوازده هزار گروه هلاک شد و من در آخرین گروه بودم. دوشعین را بنا کردم تا مرا از مرگ پناه دهد ولی به من خیانت ورزیده، پایان. طبری گوید: نخستین کسی از حمیر که بر یمن پادشاهی کرد شمر بن املوک بود و او معاصر موسی (ع) و بنی‌ظفار بود. او عمالقه را از یمن براند. و گویند که از کارگزاران ایران در یمن بود. پایان سخن در باب حمیریان نخستین والله سبحانه و تعالی ولی العون.

### خبر از ملوک تباعه حمیر

همه نسب‌شناسان متفقند که این ملوک از فرزندان عبدشمس بن وائل‌اند. و در باب نسب اینان تا حمیر سخن گفتیم. شهرهای شان صنعا و مأرب در سه منزلی آن بود. سد مشهور در مأرب بود، این سد را ملکه‌ای از ملوکشان به نام بلقیس، از تخته‌سنگها و قیر، در میان ذوکوه برآورده بود تا آب چشمه‌ها و بارانها را در آن نگهدارد و در آن شکافهایی ساخت تا به هنگام آبیاری به قدر حاجت از آن آب بردارند و این سد همان است که آن را عرم و سکر نیز می‌گویند و مأرب جمعی است که مفرد از لفظ خود ندارد. جمعی می‌گویند:

۲. حیران.

۱. ایمن.

من سبأ الحاضرين مأرب اذ يبنون من دون سيله العرما  
 و هرم در بیت به معنی سد است و گویند آنکه سد مأرب بنا کرده حمیر پدر همه قبایل یمنی است.  
 اعشى گوید:

فنى ذاك للمؤتى اسوة مأرب غطى عليه العرم  
 رخام بناه لهم حمير اذا جاء من راسه لم يرم

و گویند آن را لقمان اکبر پسر عاد ساخته. و این قول مسعودی است. و گوید که سد مأرب یک فرسنگ در یک فرسنگ بود و برای او سی شکاف قرار داد. و نیز گویند - و این به صواب نزدیکتر است - که آن را سبأ بن یشجب بنا کرد و هفتاد وادی (رودخانه‌های موسمی) را در آن بگشود ولی پیش از اتمامش وفات کرد و پادشاهان حمیر که پس از او آمدند آن را تمام کردند. و ما این قول را ترجیح دادیم زیرا بر آوردن بناهای عظیم و هیكلهای شامخ - چنانکه در مقدمه گفته‌ایم - از عهده یک تن ساخته نیست. مردم یمن در جانب چپ و راست آن باغها احداث کردند که وصف آنها در قرآن آمده است.

دولت ملوک حمیر روی در گسترش نهاد و آنان به خونخواری و هرزگی و ستمگری پرداختند و خداوند موشهای کور را مسلط ساخت تا از زیر آن سد را سوراخ نمودند، و سد بشکست و سیل روان شد و باغهای شان را در خود غرقه ساخت و زمینشان را ویران نمود و پادشاهیشان را تباہ کرد و از آنان جز داستانی باقی نماند.

این تباہه چند پادشاه بودند که در عصور و احقاب متوالی و طولانی می‌زیستند و هنوز همه آنها در ضبط نیامده است، چه بسا گاه از یمن فراتر می‌رفتند و به سرزمینهای دور چون عراق و هند و مغرب تجاوز می‌کردند و گاه تنها به سرزمین خود، یمن، اکتفا می‌نمودند. از این رو مورخان را در باب آنها اختلاف بسیار است و چون چند تن از ملوکشان را یک نام بوده است در نقل وقایع دولتهایشان اختلاف فراوان پدید آمده است. و ما از این میان قول صحیح را خواهیم آورد. بدین طریق که به هنگام نقل اخبارشان بر یک منبع بسنده نخواهیم کرد. والله المستعان.

سهیلی گوید: تبع به معنی الملک المتبع (پادشاهی که او را فرمانبرداری کنند) است. و صاحب المحکم گوید: تباہه پادشاهان یمن اند و مفرد آن تبع، زیرا یتبع بعضهم بعضاً و چون یکی از آنان هلاک می‌شد دیگری راه و روش او را در پیش می‌گرفت. تا آخر در تباہه معنی نسبت می‌دهد. زمخشری می‌گوید: پادشاهان یمن را تباہه می‌گویند، لانهم یتبعون چنانکه می‌گویند اقبال، لانهم یتقیلون. مسعودی می‌گوید: آنان هیچ پادشاهی را تبع نمی‌گفتند مگر آنگاه بر یمن و شحر و حضرموت فرمان برانند. و نیز گویند: تا آنگاه که بنی چشم بن عبد شمس از آنان متابعت می‌نمود و هر که یکی از این دو شرط در او نبود ملک خوانده می‌شد نه تبع.



نخستین ملوک تباعه به اتفاق همه مورخان، حارث‌الرائش است او را رائش می‌گفتند زیرا رائش الناس بالمطاء (مردم را به بخشش غنی می‌کرد) مردم را در نسب او اختلاف است اگرچه همه در این متفق‌اند که او از فرزندان وائل بن غوث بن خیران بن قطن بن عریب بن زهیر بن ایمن<sup>۱</sup> بن الهمیسع بن حمیر است. ابن اسحاق و ابوالمنذر بن الکلبی هر دو گویند: که اوقیس پسر معاویه بن چشم است. اما ابن اسحاق در سلسله نسب او تا سبا می‌گوید: حارث بن عدی بن صیفی و ابن الکلبی می‌گوید: حارث بن قیس بن صیفی. و سهیلی می‌گوید: حارث بن همال بن ذی شدد بن ملطاط بن عمرو بن ذی یقدم بن صوار بن عبدشمس بن وائل. و چشم جد سبا پسر عبد شمس است. مسعودی نیز چنین گوید. و بعضی گویند که برادرند و هر دو پسران وائل هستند.

مسعودی از عبید بن شریه الجرهمی نقل کرده که معاویه او را از ملوک یمن و سلسله نسب حارث از پادشاهان آن دیار، پرسید. گفت: حارث بن شدد بن ملطاط بن عمرو. اما طبری نسبت او را مختلف ذکر می‌کند، یک‌بار می‌گوید: خاندان پادشاهی تباعه به‌سبای اصغر می‌پیوندد و نسب آنها چنان است که گذشت و در جای دیگر می‌گوید: حارث بن ذی شدد همان جد ملوک تباعه است. پس نسب خاندان را به‌شدد می‌رساند و آنها را نه به‌قیس. نسبت می‌دهد و نه به‌عدی از فرزندان سبا. همچنین ابومحمد بن حزم نیز در الجمهره یک‌بار نسب آنها را به‌ملطاط می‌رساند و یک‌بار به‌سبای اصغر. و ظاهراً پیروی از طبری کرده است. والله اعلم.

رائش - چنانکه گفته‌اند - صدویست و پنج سال پادشاهی کرد. و به‌روایت سهیلی او مؤمن بود. بعد از او پسرش ابرهه ذوالمنار صد و هشتاد سال پادشاهی کرد. مسعودی از ابن هشام نقل می‌کند که: ابرهه ذوالمنار پسر صعب بن ذی مدائر بن ملطاط است و او را ذوالمنار می‌گفتند زیرا برای راهنمایی مردم مناری برپا ساخت. پس از او افریقیس<sup>۲</sup> بن ابرهه صد و شصت سال پادشاهی کرد. ابن حزم گوید: او افریقیس بن قیمن<sup>۳</sup> بن صیفی برادر حارث رائش بود. و او کسی است که قبایل عرب را به‌افریقیه برد و بدین نام نامیده شد و نیز بربر را از زمین کنعان بدانجا راند. آنگاه که یوشع بر آنها غلبه یافت و همه را قتل‌عام کرد او بر آن قوم گذشت و جمعی از فراریان شکست‌خورده را به‌افریقیه آورد و در آنجا مسکن داد. و جرجیر پادشاهش را کشت. گویند او بود که این قوم را بربر نامید زیرا به‌هنگامی که مغرب را گشود و سخن گفتشان را شنید گفت: ما اکثر بربر ته‌م (بربره آنها چه زیاد است) از آن پس آنان را بربر خواندند. و بربره در لغت عرب آمیختن صداهای نامفهوم است در سخن. و بربره شیر از این مقوله است.

چون از جنگ مغرب بازگشت از قبایل حمیر، صنهاجه و کنامه را در آنجا نهاد و تا به‌امروز در همانجایند و اینان در نسب بربر نیستند. و این چیزی است که طبری و جرجانی و مسعودی و ابن کلبی و

۱. ایمن.

۲. افریقش.

۳. قیس.

سهیلی و همه نسب‌شناسان گفته‌اند. بعد از افریقیس برادرش عبد بن ابرهه پادشاهی کرد. مسعودی گوید که او را ذوالاذعار می‌خواندند زیرا مردم از جور او به وحشت افتاده بودند (ذعر: بیم و هراس) او بیست و پنج سال پادشاهی کرد. اندکی پیش از سلیمان بن داود بود و در دیار مغرب به جنگ رفت و کیکاوس بن کبیه<sup>۱</sup> پادشاه ایران بر سر او لشکر کشید. در این نبرد لشکر کیکاوس شکست خورد و ذوالاذعار او را به اسارت گرفت. تا آنگاه که پس از چندی رستم او را برهانید. رستم لشکری عظیم به یمن آورد و بر ذوالاذعار غلبه کرد و کیکاوس را از اسارت برهانید. و ما در اخبار پادشاهان ایران از آن یاد خواهیم کرد. طبری گوید که نام ذوالاذعار عمرو بن ابرهه ذوالمنار بن حارث رایش بن قیس بن صیفی بن سبای اصغر بود. ابن هشام گوید: ذوالاذعار به دست ملکه بلقیس مسموم شد و بمرد. بعد از او هداده بن شرحبیل بن عمرو بن ذی‌الاذعار به پادشاهی نشست او را ذوشرح یا ایلی شرح<sup>۲</sup> می‌گفتند شش سال یا به قول مسعودی ده سال پادشاهی کرد و پس از او دخترش بلقیس هفت سال پادشاهی کرد. طبری گوید: نام بلقیس، یلقمه دختر یشرح بن حارث بن قیس بود.

سلیمان (ع) - چنانکه داستان او در قرآن آمده است - بر آنها پیروز شد. گویند که او را به زنی گرفت و گویند که او را همچنان بی‌شوی رها کرد و او با شدین زرعه بن سبا ازدواج کرد و در کشور سلیمان با فرزندش بیست و چهار سال درنگ کردند. سپس یاسر بن عمرو ذی‌الاعاذر به پادشاهی رسید او را یاسر<sup>۳</sup> انعم می‌خواندند. یاسر انعم مرکب از دو کلمه است که یک اسم را ساخته‌اند - جرجانی چنین ضبط کرده است. سهیلی گوید: ناشرین عمرو که او را ناشر انعم گویند. و در کتاب مسعودی، ناسر بن عمرو آمده، شاید ناسر تصحیف یاسر باشد. و انتساب او به عمرو ذوالاعاذر بدین گونه که از صلب او باشد در این سلسله انتساب محقق نیست، زیرا میانشان زمان درازی فاصله است شاید چند پدر، شاید هم فاصله‌ای نباشد. هشام بن کلبی گوید: پادشاهی یمن بعد از بلقیس به یاسر بن عمرو بن یعفر که او را یاسر انعم می‌گویند رسید و او را از این روی انعم می‌خواندند که در نظم امور و نیرومند ساختن ملکشان بر آنها انعام کرد. مردم یمن پندارند که او در مغرب به جنگ رفت و به وادی الرمل (= ظاهراً صحرای آفریقا) رسید و تا آن زمان هیچ‌کس بدانجا نرسیده بود. و در آنجا از کثرت رمل هیچ گذرگاهی نیافت. برخی از یارانش در آن وادی قدم نهادند ولی باز نگشتند. پس فرمان داد تندیس بتی از مس ساختند و آن را بر کنار وادی قرار داد. و بر سینه آن به خط مسند نوشت: این بت از آن یاسر انعم الحمیری است از آن سو راهی نیست، کس اینچنین تهوری نکند که هلاک شود.

پس از یاسر پسرش شمر یعرش<sup>۴</sup> پادشاهی یافت او را یعرش می‌گفتند زیرا در او رعشه بود. گویند او سرزمین‌های عراق و فارس و خراسان را زیر پی سپرد و شهرهایشان را بگشود و سفد را که در آن سوی جیحون است ویران کرد و ایرانیان می‌گویند: و شمر کنده یعنی شمر خراب کرد. و در آنجا

۱. کنمان.

۲. ذوالصرح.

۳. ناشر.

۴. مرعش.

شهری بدین نام بنا کرد و عرب آنرا معرب ساخت و سمرقند خواند. و گویند او با قباد پادشاه ایران نبرد کرد و اسیرش ساخت. و نیز گویند که شهر حیره از بناهای اوست. پادشاهی او صد و هشت سال بود. بعضی از اهل اخبار گفته‌اند که او بلاد روم را تسخیر کرد و ماهان قیصر را بر آنان گماشت و چون به هلاکت رسید پسرش دقیوس به جای او نشست. سهیلی دربارهٔ شمر پسرش یروش گوید: آنکه شهر سمرقند به نام او نامیده شده شمر بن مالک است و مالک همان املوک است که درباره او گفته‌اند:

فلقب عن الاملوک و اهتف بذکره و عش دار عسز لا یغالبه الدهر

و این غلطی است که از سهیلی سرزده زیرا مورخان هماهنگ‌اند که املوک معاصر موسی (ص) بوده و شمر از اعقاب ذی الاعداد است که در عصر سلیمان می‌زیسته. شمر ابرهه نیز نتواند بود زیرا اینان در آغاز دولت تبایه بوده‌اند. آنگاه بعد از شمر پسرش، اقرن بر تبایه پادشاهی کرد و نام او زید بود.

سهیلی گوید: اقرن پسر شمر پسرش یروش بود. و طبری گوید او پسر عمرو ذوالاعداد بود. سهیلی گوید: او را اقرن از آن می‌گفتند که خالی برآمده بر جانب سرداشت. اقرن پنجاه و سه سال پادشاهی کرد، مسعودی گوید شصت و سه سال. پس از او پسرش ملکیکرب به پادشاهی نشست. او مردی ناتوان بود و تا پایان حیات هیچ جنگی نکرد. پس از او پسرش تبان اسعد ابوکرب به پادشاهی نشست. او را تبع آخر می‌گفتند. او از ملوک مشهور تبایه بود. به نظر طبری، بعد از یاسر انعم بن عمرو ذی‌الاعداد برادرش تبع‌القرن به پادشاهی نشست و پس از او شمر پسرش بن یاسر انعم و پس از او تبع‌الاصغر و او تبان اسعد ابوکرب بود و این همان تبع آخر است و از مشهوران ملوک تبایه است و او را راشد می‌گفتند، او در عهد بشتاسب (= گشتاسب) و نوهٔ او اردشیر بهمن<sup>۱</sup> پسر پسر اسفندیار از پادشاهان ایران بود.

این تبع به دیار دیگر لشکر کشید و چون به مکان حیره رسید در آنجا سپاهش حیران و سرگردان شد. از این رو آن مکان را حیره نامیدند. قومی از ازد و لخم و جذام و عامله و قضاچه را در آنجا بگماشت. آنان قلمه‌ها و خانه‌ها ساختند و مردم دیگر از قبایل کلب و سکون و ایاد و حارث بن کعب نیز در آنجا گرد آمدند. تبع از آنجا روی به انبار و موصل و آذربایجان نهاد و با ترکها روبه‌رو شد و آنان را به‌زیمت داد و از آنان اسیر گرفت. پس به یمن بازگشت. بیم او در دل پادشاهان افتاد. و ملوک هند با او مصالحه کردند. آنگاه آهنگ نبرد ترکان کرد و پسرش حسان را به‌سغد و پسر دیگرش یعفر را به‌روم و برادرزاده‌اش شمر ذوالجناح را به‌ایران فرستاد. شمر با کیقباد پادشاه ایران روبه‌رو شد و لشکرش را بشکست. و پادشاه سمرقند را به‌قتل آورد. رو به سوی چین نهاد. دید که برادرش حسان پیش از او به آن دیار رسیده بود. هر دو دست به‌کشتار مردم و اسیر ساختن ایشان زدند و با غنایم بسیار نزد پدر بازگشتند.

آنگاه پسرش یعفر را به قسطنطنیه فرستاد. به جزیه و باج با او مصالحه کردند. پس به‌روم رفت و

آنجا را محاصره کرد، طاعون در سپاهش افتاد، در این حال که ناتوان شده بود رومیان بر سپاه او تاخت آوردند. و همه را کشتند، چنانکه حتی یک تن هم رهایی نیافت. پس به یمن بازگشت و گویند که او گروهی از حمیر را در بلاد چین جای داد که تا به امروز در آنجایند. نیز گروهی از مردم ناتوان را در حوالی کوفه رها کرد و آنان در آن مکان حیران شدند و جمعی دیگر از همه قبایل عرب به آنها پیوستند.

ابن اسحاق می گوید: از تبابه آنکه به مشرق رفت تبع آخر یعنی تبان اسعد ابوکرب بن ملکیکرب بن زید الاقرن بن عمر و ذی الاذعار بود و تبان اسعد همان حسان تبع است و به قولی او نخستین کسی است که بر کعبه جامه پوشانید. و مردان قبیله جرهم را که بر آن دیار حکومت داشتند به پاکیزه نگه داشتن آن فرمان داد و برای آن در و کلید ترتیب داد. ابن اسحاق از چادرها و بردهای یمانی که بر کعبه افکندند سخن گفته. و گوید که او دین یهود را برگزید و در سبب یهودی شدنش گوید که چون به جنگ مردم مشرق آمد به شهر یثرب گذشت، آنجا را تصرف کرد و پسرش را بر آن گماشت و خود برفت. مردم شهر بر او شوریدند و بی خیر و ناگهانی کشتندش. رئیس یثرب در آن روزگار عمرو بن الطله از بنی نجار بود. چون از مشرق بازگشت راه مدینه پیش گرفت بدان قصد که همه شهر را خراب کند، از این سو نیز گروهی گرد آمدند و نبرد در گرفت. در آن حال دوتن از اجبار یهود بنی قریظه نزد او آمدند و گفتند: چنین مکن که نتوانی. اینجا هجرتگاه پیامبر قرشی است که در آخرالزمان ظهور می کند و قرارگاه او خواهد بود. تبع را از آن دو خوش آمد، دیشان را پذیرفت و به راه خود رفت.

در نزدیکهای مکه گروهی از هذیل نزد او آمدند و ترغیبش کردند که جواهر و گنجهای کعبه را برباید. اما آن دو حبر یهودی او را ازین کار باز داشتند و گفتند که اینان قصد هلاک تو دارند، پس گروهی از هذیلین را بکشت و به کعبه آمد، آن دو حبر، او را به طواف و خضوع دستور دادند، او چنین کرد و چنانکه گفتیم - بر کعبه جامه ای پوشانید. و حکام مکه را به پاکیزه نگه داشتن آن از خون و حیض و دیگر نجاسات فرمان داد و برای آن در و کلید ترتیب داد. سپس به یمن روانه شد و قوم خود را گفت که بر دین یهود گردن نهاده است. و قوم بت می پرستیدند به خلاف او برخاستند و داوری را به گذشتن از آتش واگذاشتند. تا آتش ظالم را نابود کند و به مظلوم آسیبی نرساند. بت پرستان با بتان خود آمدند حبرهای یهودی هم که مصاحف بر گردن آویخته بودند نیز آمدند و هر دو داخل در آتش شدند، آتش حمیریان و بتانشان را بسوخت و حبرها درحالی که چهره و پیشانیان عرق برآورده بود تندرست بیرون آمدند. پس همه حمیر ایمان آوردند و به دین یهود درآمدند.

سهیلی از ابن قتیبه در باب این حکایت آورده است که سبب این نبرد تبع آن بود که فرزندان اقیال در برابر یهود ازا و یاری خواسته بودند زیرا آنها پس از اخراجشان از یمن تحت شروطی با یهود

زندگی می‌کردند ولی یهود عهدشکنی کردند. و آنها از تبع یاری طلبیدند و تبع به یاری آنها آمد. و گفته‌اند که آنکه فرزندان اقبال از او علیه یهود یاری طلبیدند ابوجبله از ملوک غسانی شام بود. او را مالک بن عجلان آورد و او یهود مدینه را بکشت. و چنانکه خواهیم گفت او از خرج بود. مؤید این امر آن است که مالک بن عجلان از زمان تبع بسیار دور بوده حتی گویند که هفتصدسال پیش از اسلام می‌زیست. و مسعودی در اخبار این تبع آورده است که اسعد ابوکرب زمین را درنوردید و کشورهای بسیاری را به فرمان آورد و در عهد ملوک الطوایف (اشکانیان) وارد سرزمین عراق شد و عمید آنها در این عصر شاپور پسر خرزاد بود. ابوکرب با یکی از پادشاهان این سلسله به نام قباد روبه‌رو شد. و این جز قباد پسر پیروز است - قباد منهزم شد و ابوکرب عراق و شام و حجاز را فتح کرد و خود در این باره گوید:

اذ حسینا جیادنا من دماء	ثم سرنا بها مسیراً بعیدا
و استبحنا بالخیل خیل قباد	و ابن اقلید جاء نامصفودا
و کسونا بیت الذی حرم الله	ملاء منضداً و برودا
و اقمنا به من الشهر عشرأ	و جعلنا لبابه اقلیدا

و نیز گوید:

لست بالتبع الیمانی ان لم	ترکض الخیل فی سواد العراق
اوتودی ربیعة الخرج قسراً	لم یعقها عوائق العواق

نیز میان کنده و او جنگهایی رخ داد تا آنگاه که حجر بن عمرو بن معاویه بن ثور بن مرتع بن معاویه بن کنده از ملوک کهلان برایشان غلبه یافت. پس به فرمان او گردن نهادند و ابوکرب به یمن رفت و در آنجا کشته شد.

پادشاهی او سیصد و بیست سال بود. پس از ابوکرب - به قول ابن اسحاق - ربیعة بن نصر بن الحارث بن نماره بن لخم پادشاهی یافت و لخم برادر جذام بود. ابن هشام گوید: بعضی گویند ربیعة بن نصر بن ابی حارثة بن عمرو بن عامر - ابوحارثه بعد از پدر در یمن جانشین او شد و ربیعة بن نصر بعد از این تباچه که ذکرشان گذشت در یمن پادشاه شد. و آن رؤیای مشهور برای او اتفاق افتاد. طبری از ابن اسحاق از برخی از اهل علم روایت می‌کند که ربیعة بن نصر خوابی هراسناک دید. همه کاهنان و ساحران و اخترینان و اهل عیافه را که در کشورش بودند گرد آورد. آنها به احضار دو کاهن مشهور شق و سطح که در قبیله ایاد و غسان می‌زیستند اشارت کردند.

طبری گوید: شق پسر صعب بن یشکر<sup>۱</sup> بن رهم<sup>۲</sup> بن افرک<sup>۳</sup> ابن نذیر<sup>۴</sup> بن قیس<sup>۵</sup> بن عبقر بن انمار

۱. شکر.

۲. وهب.

۳. مول.

۴. یزید.

۵. قیس عبقر.

است و سلیح، ربیع بن ربیع بن مسعود بن مازن بن ذیب بن عدی بن مازن بن غسان. و چون در سلسله نسب او ذیب آمده او را ذیبی گویند. ربیع آن دو را فراخواند و رؤیای خود را با آنان در میان نهاد. گفتند: حبشه هفتاد سال بعد از ربیع و قحطان بلاد یمن را تصرف می‌کند آنگاه پسر ذی‌زن از عدن بر آنها خروج می‌نماید و همه را از یمن بیرون می‌راند. پس در قریش، از میان بنی‌غالب بن فهر، پیامبری برمی‌خیزد. ربیع دریافت که آنچه کاهنان درباره حبشه می‌گویند به‌ناچار واقع خواهد شد. پس فرزندان و اهل بیت خود را به عراق فرستاد تا در امان مانند آنگاه به یکی از پادشاهان ایران به نام شاپور پسر خرزاد نامه نوشت تا آنها را در حیره سکنی داد. نعمان پادشاه حیره از خاندان ربیع بن نصر بود، بدین نسب: نعمان بن المنذر بن عمرو بن... عدی بن ربیع بن نصر.

ابن اسحاق گوید: چون ربیع بن نصر هلاک شد، کشور یمن به حسان بن تیان اسعد ابوکرب رسید. سهیلی گوید: او کسی است که طسم را مستأصل ساخت - چنانکه گفتیم - و بر مقدمه عبد کلال<sup>۱</sup> بن مثنوب<sup>۲</sup> بن ذی حرث<sup>۳</sup> بن الحارث بن مالک<sup>۴</sup> بن غیدان<sup>۵</sup> بن حجر بن ذی‌رعین را فرستاد. و نام ذی رعین یریم بود، پسر زیدالجمهور و نسبش به سبای اصغر می‌رسد. سهیلی گوید: بیرون شدن عمرو بن مزقیقا از یمن به‌ازد در زمان حسان تبع واقع شد و این غلطی است از سهیلی. زیرا ابوکرب پدرش به‌هنگام یاری ساختن اوس و خزرج علیه یهود به‌مدینه رفت. و او از غسان بود و نسبش به مزقیقا می‌رسید. بنابراین کسی که اوس و خزرج علیه یهود از او یاری طلبیدند از ملوک غسان بود. و ما در اخبار آنها یاد خواهیم کرد. ابن اسحاق گوید: چون حسان بن تبع بن تیان اسعد به پادشاهی رسید مردم یمن را به جنگ گسیل داشت می‌خواست مانند تابعه سرزمینهای عرب و عجم را با آنان درنوردد اما حمیر و قبایل یمن این اقدام را ناخوش داشتند و می‌خواستند به‌دیار خود بازگردند. پس با برادر او عمرو که با لشکر بود گفتگو کردند و گفتند برادرت را بکش تا ترا به پادشاهی برداریم و ما را به سرزمین خود بازگردان. او پذیرفت. ذورعین مخالفت کرد و عمرو را از این کار بازداشت ولی عمرو بر عزم خود بود. ذورعین این دو بیت در صفحه‌ای نوشت و به او سپرد:

الامن یشتری سهراً بنوم      سمیدمن یسیت قریرعین  
فاما حمیر غدرت و خانت      فمعدرة الاله لذی رعین

پس عمرو برادر خود را در میدانگاه لخم در رحبه مالک به قتل آورد و حمیر را به یمن بازگردانید ولی خواب از دیدگانش رخت بریست، چنانکه به‌رنج افتاد و از پزشکان و کاهنان و عراف مدد گرفت. گفتند هرکس برادر خود را بکشد خواب از دیدگانش می‌رود. عمرو کسانی که او را به کشتن برادر اشارت کرده بودند بکشت ولی سودی نبخشید، عمرو آهنگ ذورعین کرد. ذورعین شعر خود را به یاد

۴. ملک.

۳. حرب.

۲. یثر.

۱. کهدن.

۵. عیدان.

او آورد که باید معذرت خواهد تا نجات یابد. این عمرو را موثبان می خواندند. طبری گوید از این رو که بر برادر خود حمله ور شده بود (وئب: جست، حمله کرد) و ابن قتیبه گوید: ازین رو که کمتر به جنگ می رفت و همواره در بستر آرمیده بود. (وئب: او را بر بسترش نشانند) این عمرو پس از شصت و سه سال پادشاهی به هلاکت رسید. جرجانی و طبری گویند: از این پس کار حمیر نابسامان شد و پراکنده شدند. فرزندان حسان تبع خردسال بودند و درخور پادشاهی نبودند. و پسر بزرگتر شیفته پریان شده بود. ازین رو عبد کللال بر ملک تباعه چنگ انداخت و نود و چهار سال بر آنان فرمان راند. او نصرانی بود. پس پسر حسان تبع از شیفتگی باز آمد و پادشاهی تباعه بازیافت. جرجانی گوید هفتاد و سه سال پادشاهی کرد و او تبع اصغر است جنگهای بسیار کرده و آثار نیکو داشته.

طبری گوید: پدرش حسان تبع دختر خود را به عمرو آکل المرارین عمرو بن معاویه از ملوک کنده، به شوی داده بود و از او حارث بن عمرو زاده شده بود تبع حسان او را به بلاد معد فرستاد و او به جای آل نصر بن ربیع در حیره پادشاهی عرب یافت. طبری گوید که میان خود و کعباد پادشاه ایران پیمان آشتی بست بدین شرط که فرات مرز میان آنها باشد. اما عرب در ناحیه شرقی فرات دست به غارت گشود. کعباد او را سرزنش کرد. گفت مرا یارای نگهداشت عرب نیست مگر به مال یا به سپاه، کعباد بلاد سواد را به اقطاع او داد. حارث به تبع نامه نوشت و او را به تصرف بلاد ایران ترغیب نمود و گفت که کعباد ناتوان است. تبع نیز لشکر به ایران کشید. و گویند آنکه چنین کرد عمرو بن حجر پدر اوست که ابوکرب ولایتش داده بود. ابوکرب او را به جنگ با ایران ترغیب کرد و از او خواست به حیره بیاید. او نیز سپاه خود را به سرداری سه پسرش به سغد و چین و روم فرستاد - و ذکر آن گذشت.

جرجانی گوید: بعد از تبع پسر حسان، برادر مادری اش پادشاهی یافت. و او مدثر بن عبد کللال بود. چهل و یک سال پادشاهی کرد. پس از او پسرش ولیعه بن مدثر سی و هفت سال پادشاهی کرد. بعد از او ابرهه بن صباح بن لهیعه بن شیبه بن مدثر قلیف بن یعلق بن معدیکرب بن عبدالله بن عمرو بن ذی صبح الحرث بن مالک، برادر ذورعین و کعب پدر سیای اصغر به پادشاهی نشست. بعضی از مورخان می گویند که ابرهه بن صباح تنها بر تهامه فرمان می راند و بعد از او حسان بن عمرو بن تبع بن ملکیکرب پنجاه و هفت سال پادشاهی کرد. سپس لخیمه پادشاه شد و او از خاندان شاهی نبود. ابن اسحاق می گوید: چون لخیمه پادشاهی یافت بر مردم ستم کرد و نیکان و گزیدگان را بکشت و دولت مردان را به بازی گرفت. و گویند که او با پسران حمیر عمل شنیع می کرد تا از پادشاهی بر قوم محروم مانند زیرا هر که با او چنین عملی کرده بودند پادشاهی نمی یافت و این را ابن اسحاق نقل کرده است و گوید که او بیست و هفت سال بر آنها پادشاهی کرد. ذونواس، زرعه، تبع ابن تبان اسعد ابوکرب او را برانداخت. و این ذونواس جوانی زیاروی و فاضل و پاکیزه بود. در خلوتی که لخیمه آهنگ او کرد تا با او عمل شنیع به جای آورد، دست یازید و او را بکشت. حمیر و قبائل یمن از این امر آگاه شدند و او را

به پادشاهی برداشتند و بر او گرد آمدند و دولت تباعه از سر گرفته شد. ذونواس را یوسف می خواندند. به دین یهود تعصب می ورزید به قول ابن اسحاق مدت سلطنتش شصت و هشت سال بود. نیز ابوالحسن جرجانی گوید: دیگران در ترتیب پادشاهان چنین گفته اند که بعد از افریقش بن ابرهه قیس بن صیفی بود و بعد از او حارث بن قیس بن میاس، سپس ماء السماء بن مروه، سپس شرحبیل و اویصحب بن مالک بن زید بن غوث بن سعد بن عوف بن علی بن الهمال بن المنثلم بن جهیم بود. سپس صعب بن قرین بن الهمال بن المنثلم، سپس زید بن الهمال، سپس یاسر بن الحارث بن عمرو بن یعفر، سپس زهیر بن عبد شمس یکی از بنی صیفی بن سبای اصغر و او مردی فاسق و مجرم بود دوشیزگان حمیر را تصرف می کرد. تا آنگاه که بلقیس دخت یشح بن ذی جلدن بن الیشح بن الحارث بن قیس بن صیفی رشد یافت و او را به ناگاهان بکشت و خود به پادشاهی نشست. چون سلیمان بلقیس را گرفت لمک بن شرحبیل و پس از او ذو وداع پادشاهی یافتند ذو وداع را ملک کرب بن تبع بن الاقرن موسوم به ابوملک بکشت. و چون او هلاک شد اسعد بن قیس بن زید بن عمر و ذی الاذعار بن ابرهه ذی المنار بن الرایش بن قیس بن صیفی بن سبا موسوم به ابوکرب پادشاه شد. سپس پسرش حسان پادشاهی یافت و به دست برادرش عمرو کشته شد. و در میان حمیر اختلاف افتاد لخنیه توف<sup>۱</sup> ذوالشناثر بر عمرو دست یازید و خود به پادشاهی نشست و ذونواس پسر تیان اسعد بن کرب، لخنیه را به قتل آورد و خود به پادشاهی نشست.

ابن سعید از کتب مورخان مشرق آورده است که حارث الرایش پسر ذی شدد است و معروف است به ذی مدائر. و آنکه بعد از او پادشاهی یافت پسرش صعب معروف به ذوالقرنین است. سپس ابرهه بن صعب معروف به ذوالمنار و سپس العبد ذوالاشفار بن ابرهه بن عمرو معروف به ذوالاذعار بن ابرهه که بلقیس او را بکشت. در التیجان آمده است که حمیر او را خلع کرد و شرحبیل بن غالب بن المنتاب بن زید بن یعفر بن السکسک بن وائل را که در مأرب بود به جای او نشانند پس ذوالاذعار بر او دست تجاوز گشود و با پسرش هدهاد و پس از او با دختر هدهاد بلقیس نبرد کرد. بلقیس با او مصالحه کرد و به همسری او درآمد ولی او را به قتل آورد. و سلیمان (ع) بر یمن استیلا یافت و تا پایان عمر بر آن سرزمین حکم راند و پس از او رحبعم پسرش فرمانروای آن دیار بود. پس از رحبعم، حمیریان، مالک بن عمر بن یعفر بن السکسک بن وائل بن حمیر را به پادشاهی برداشتند و بعد از او پسرش شمر بن یرعش پادشاه شد و او همان است که سمرقند را ویران ساخت و بعد از او پسرش صیفی بن شمر بر یمن پادشاه شد و برادرش افریقیس<sup>۲</sup> بن شمر به افریقیه و کنعان تاخت و آنجا را در تصرف آورد. پس از او پادشاهی به کهلان رسید. و عمران بن عامر ماء السماء بن حارثه، امرؤالقیس بن ثعلبه بن مازن بن الازد بدین امر قیام کرد و او کاهن بود. چون مرگش فرا رسید برادر خود عمرو بن عامر

۱. لخنیه ینوف. ۲. افریقش.



معروف به مزقییا را به جای خود نشانند و او را به ویران شدن سد مأرب و هلاک یمن به سیل خبر داد. پس او با قوم خود از یمن بیرون شد. و سیل یمن را فرو کوفت پس از او ربیعة بن نصر بر قصر مأرب مستولی شد و آن رؤیا که او را از پادشاه حبشه بیم کرده بودند، بدید و پسر خود به عراق فرستاد و به شاپور اشکانی نامه کرد و شاپور آنها را در حیره مسکن داد. از آن پس یمن دستخوش آشوب شد هر بار یکی خروج می کرد. ولی قوم حمیر یک رای شدند که حکومت به دست ابوکرب اسمعین عدی بن صیفی باشد. او از ظفار بیرون آمد و بر ملوک الطوائف که در یمن بودند پیروز شد و جزیره العرب را بگرفت. و اوس و خزرج را در مدینه به محاصره افکند. و حمیر را به کیش یهود اجبار کرد و مدت سلطنت او به دراز کشید تا عاقبت به دست حمیر کشته شد. پس از او پسرش حسان که طسم را از میان برد پادشاهی یافت و برادرش عمرو به یاری حمیر او را بکشت و عمرو نیز بعد از او هلاک شد. سپس برادر پدری اش عبد کلال بن مثوب به پادشاهی رسید. در ایام او شاپور شانه های عرب را از جای در آورد. بعد از او تبع بن حسان آمد او کسی است که برادرزاده اش حارث بن عمرو الکنندی را به سرزمین بنی معدبن عدنان به حجاز فرستاد و بر آنان استیلا یافت. پس از او مرثد بن عبد کلال و پس از او پسرش ولیعه پادشاهی یافت. بسیاری بر او خروج کردند و ابرهة بن صباح بر تهامة یمن غلبه یافت. و در ظفار از تباعه در زمان او حسان بن عمرو بن ابی کرب بود، پس از او دوشناتر بر ظفار دست یافت و چنانکه گفتیم ذونواس او را بکشت. این است ترتیب ابن سعید در ذکر پادشاهان یمن. مسعودی می گوید: چون ملکیکرب<sup>۱</sup> بن تبع معروف به اقرن که قوم خود را به خراسان و سغد و چین گسیل داشت، به هلاکت رسید، حسان بن تبع به پادشاهی رسید. مدت پادشاهی او بیست و پنج سال بود، آنگاه تبع ابوکرب پادشاه شد به یثرب لشکر کشید و او همان کسی است که نخست قصد ویران ساختن کعبه را داشت، سپس فرمود تا بر آن جامه پوشانیدند. زیرا آن دو تن از حبرهای یهودی او را از آن کار باز داشتند، او کیش یهود اختیار کرد. مدت پادشاهی اش صد سال بود. پس از او عمرو بن تبع ابوکرب پادشاه شد، او را از پادشاهی خلع کردند و مرثد بن کلال را به جای او نشانند. و مدت چهل سال یمن سراسر آشوب بود. پس از او ولیعه بن مرثد سی و نه سال پادشاهی کرد. و پس از او ابرهة بن صباح بن ولیعه بن مرثد که او را شیبة الحمد می گفتند نود و سه سال پادشاهی کرد. او را سیر و داستانهاست. پس از او عمرو بن قیفان نوزده سال حکومت کرد و پس از او لختیته دوشناتر و پس از او ذونواس آمد.

اما ابن الکلبی و طبری و ابن حزم معتقدند که تبع اسمعید ابوکرب پسر ملکیکرب بن زید الاقرن بن عمرو بن ذی الاذعار بن ابرهه ذی المنار الرایش بن قیس بن صیفی بن سبأ الاصغر است. سهیلی می گوید در این میان نامهای بسیاری افتاده است. ابن کلبی و ابن حزم گویند: از ملوک تباعه است افریقس بن صیفی و از ایشان است شمر یرعش بن یاسر ینعم بن عمرو ذی الاذعار و از ایشان است

۱. کلکیکر.

بلقیس دختر یسرح بن ذی جدن بن ایشرح بن الحارث الرایش بن قیس بن صیفی. سپس ابن حزم بعد از ذکر اینان گوید: اینان از تباچه‌اند و در انسابشان اختلاف و تخیل و تقدم و تأخیر و نقصان و زیاده است. و کتابهایی که در باب تباچه و انساب آنها نوشته شده به سبب اختلاف راویان با یکدیگر، جز اندکی از حلیه صواب عاری‌اند.

طبری می‌گوید: ملوک یمن را نظامی نبوده است. یکی از رؤسای‌شان بر مخالف (کوره، رستاق، استان) خود پادشاه می‌شد و قلمروش از آن تجاوز نمی‌کرد. اگرچه بعضی هم از مخالف خود اندکی فراتر رفته‌اند ولی نه او از پدر چیزی به ارث برده، نه پسرش از او ارث می‌برد. مثل کارهای راهزنان بزرگ که به هنگام غفلت اهالی به جانی دستبرد می‌زنند و چون به طلبشان برخیزند در یک جای قرار نمی‌گیرند. ملوک یمن هم چنین بودند، گاه یکی از آنها از مخالف خود بیرون می‌آمد و به قصد جنگ و غارت دور می‌شد و بر سر راه به هر چه می‌رسید می‌ربود ولی از بیم آنکه اموال غارت شده را باز پس گیرند به مکان خود باز می‌گشت بی آنکه مردمی که بیرون از مخالف او هستند از او فرمانبرداری کنند یا به او خراج پردازند.

اما داستان ذونواس و حوادث پس از او چنین است که ذونواس پسر تیان اسعد است و نام او زرعه. چون بر ملک پدران استیلا یافت یوسف نامیده شد. به دین یهود سخت تعصب می‌ورزید و قبایل یمن را بدان می‌خواند. پس قصد مردم نجران کرد که از میان عرب آنان نصرانی بودند، و به دین خود سخت پای‌بند. رئیسشان عبدالله بن الثامر نام داشت. دین مسیح در میان ایشان سابقه‌ای دیرین داشت آن را از برخی بازماندگان حواریون مسیح فرا گرفته بودند؛ از مردی که از کشور تبعیان به نام فیمیون<sup>۱</sup> به دیارشان افتاده بود. این فیمیون نخست در شام بود در عبادت سختکوش بود و نیز مستجاب الدعوه و اهل کرامات. بیماران را شفا می‌داد ولی می‌خواست از مردم کسی به راز او پی نبرد. یکی از مردم شام به نام صالح دین او را پذیرفت و هر دو برای آنکه خود را برهاند از شام گریختند. چون به بلاد عرب قدم نهادند کاروانی آندو را بر بود و در نجران بفروخت. مردم نجران در آن ایام نخل بلندی را می‌پرستیدند و در عیدها بر آن از زیورها و جامه‌ها خود می‌آویختند و چند روز در پای آن اعتکاف می‌کردند. در نجران هر یک از آن دو را مردی از مردم آن دیار خرید.

سرور فیمیون را از نماز و دینداری او خوش آمد و از آئین و کیش او پرسید. فیمیون او را به دین خود و پرستش خداوند دهوت کرد و گفت که پرستش آن نخل کاری باطل است، و اگر از معبود خود بنخواهد آن نخل را نابود خواهد کرد. سرورش گفت: اگر چنین کنی همه به دین تو در آیم. فیمیون دعا کرد خداوند بادی فرستاد و آن نخل را از ریشه بخشکانید. پس همه مردم نجران به دین مسیح درآمدند. ابن اسحاق گوید که فیمیون به یکی از قراء نجران آمد، جوانان نجران، هنگامی که برای

تعلیم نزد ساحر قریه می‌رفتند بر او می‌گذشتند. در میان این جوانان یکی بود به نام عبدالله بن الثامر. او نزد فیمون می‌آمد و سخن او را می‌شنید. کم‌کم به او ایمان آورد و به اسم اعظم خداوند آنگاه شد و بدان سبب مستجاب‌الدعوه شد و مردم به پیروی او درآمدند، پادشاه نجران با او به مخالفت برخاست و قصد قتلش کرد. گفت تو کشتن من نتوانی مگر آنکه ایمان بیاوری و یگانه‌پرست شوی آنگاه مرا توانی کشت. پادشاه ایمان آورد پس او را کشت و خود بر جای هلاک شد. مردم نجران بر دین عبدالله بن الثامر گرویدند و مردم نجران همچنان بر دین مسیح بودند تا آنگاه که به آن حوادث گرفتار آمدند. ذونواس آنان را به دین یهود خواند، چون سرباز زدند، با مردم یمن بر سر آنها تاخت و همه را تهدید به قتل کرد و آنان همچنان در دین خویش استوار بودند پس فرمان داد تا گودالها کنندند و به قتل و سوختن آنها پرداخت. ابن اسحاق گوید: بیست هزار یا بیشتر. از آن میان مردی از سبا به نام دوس ذوثعلبان بگریخت و با اسب خود به ریگستان زد و نتوانستند به او دست یابند.

### حبشه و یمن

هشام بن محمد الکلبی گوید: سبب جنگ ذونواس و مردم نجران آن بود که در نجران مردی از یهود بود، مردم نجران بر دو پسر او دست تعدی گشودند و آن دو را به ستم کشتند. پدر شکایت به ذونواس برد و گفت که او نیز یهودی است و باید در برابر مردم نجران که نصرانی‌اند یاری‌اش کند. ذونواس را عرق حمیت بجنید و لشکر به نجران کشید. دوس ذوثعلبان بگریخت نزد قیصر روم رفت و از او یاری خواست و گفت که چه کرده‌اند و انجیلی را که بعضی از اوراقش سوخته بود نشان داد. قیصر به نجاشی نوشت و او را به یاری مردم نجران و طلب خون آنان فراخواند. نجاشی هفتاد هزار سپاهی با او روانه کرد. بعضی گویند که دوس به دادخواهی نزد نجاشی رفت و نجاشی عذر آورد که برای گذشتن از دریا چندان کشتی ندارد. و به قیصر نامه نوشت و انجیل نیم سوخته را نیز برای او فرستاد. قیصر برای نجاشی کشتی فرستاد و سپاهیان حبشه از آب گذشتند. فرمانده سپاه مردی از حبشیان بود به نام اریاط او فرمان داشت که مردم یمن را بکشد و اسیر کند و شهرها را ویران سازد. اریاط با این فرمان بیرون آمد و ابرهه الاشرم نیز با او بود. سوار بر کشتی شدند و در ساحل یمن فرود آمدند. ذونواس، حمیر و همه کسانی را که از او فرمان می‌بردند گرد کرد و مردم یمن با همه اختلافات که با هم داشتند با هم متحد شدند. جنگ چندان به دراز نکشید که سپاه یمن منهزم شد و ذونواس که چنان دید اسب به سوی دریا تاخت و اسب را بزد تا در آب داخل شد و چندی بعد طعمه امواج گردید و این پایان زندگی او بود. اریاط با سپاه حبشه یمن را زیر پی سپرد و ثلث اسیران را چنانکه عهد کرده بود برای نجاشی فرستاد، سپس در آنجا ماند و همه جا را ضبط کرد و مردان حمیر را به خواری افکند و

حصارهای شاهانه را چون سلحین<sup>۱</sup> و بینون<sup>۲</sup> و غمدان را ویران ساخت. ذویزن در رثاء حمیر و کاخهای شاهی یمن گوید:

هونک لیس یرد الدمع مافاتا      لاتهلکی<sup>۳</sup> اسفافی ذکر من ماتا  
ابعد بینون<sup>۴</sup> لاعین ولاثر      و بعد سلحین<sup>۵</sup> بینی الناس ایساتا؟

هشام بن محمد الکلبی گوید: چون کشتیهای قیصر نزد نجاشی آمدند. حبشیان بر آنها سوار شدند و به ساحل یمن فرود آمدند. ذونواس از اقیال حمیر مدد خواست کس به یاری او برنخواست و گفتند: هرکس از ناحیه خود دفاع کند، ذونواس دست از جنگ برداشت و سپاه خود را به صنعاء برد و عمال خویش را برای گرفتن اموال به اطراف روان داشت و در هر ناحیه‌ای دست به کشتن گشود. چون این خبر به نجاشی رسید هفتاد هزار سپاهی به سرداری ابرهه به یمن گسیل نمود. بر صنعاء استیلا یافتند. ذونواس بگریخت خویشتن را به دریا انداخت و این پایان زندگی او بود. ابرهه یمن را در فرمان آورد و برای نجاشی هیچ نفرستاد و پیام داد که از اطاعت او بیرون آمده است. نجاشی سپاهی با ارباط همراه کرده به یمن فرستاد چون ارباط به ابرهه رسید او را دعوت کرد که یا جانب انصاف را رعایت کند یا بجنگد. و ابرهه جنگ را برگزید. ابرهه خدعه کرد. در آنجا که می‌جنگیدند غلامی را به کمین نشانده چون به یکدیگر رسیدند ارباط ضربه‌ای بر بینی ابرهه زد و سر بینی او را بیفکند از آن پس او را ابرهه اشرم (بینی بریده) خواندند ولی غلام از کمین برجست و بر ارباط ضربه‌ای زد و ابرهه را برهاند. چون خبر ارباط<sup>۶</sup> به نجاشی رسید سوگند خورد که خون ابرهه را بر زمین ریزد. پس ابرهه برای او نامه نوشت و کوشید تا او را از خود خشنود سازد، نجاشی خشنود شد و او را بر یمن باقی گذاشت.

ابن اسحاق گوید: نخست ارباط به یمن آمد و آنجا را تسخیر نمود. و ابرهه از آن پس به خلاف او برخاست و میان آن دو جنگی برپا شد، چنانکه گفتم و ارباط کشته شد و نجاشی از این واقعه خشمگین گردید سپس ابرهه در خشنودی او کوشید و نجاشی او را بر ملک یمن باقی گذاشت. و گویند چون حبشه یمن را گرفت، ابرهه بن الصباح را بر آن دیار امارت داد و مردم یمن به خدمتش درایستادند و او را ابن سلام نامیدند. و گویند که چون حکومت تبایمه منقرض شد، سرزمین حمیر میان اذواء (ذووها) پراکنده شد. اینان از فرزندان زیدالجمهور بودند و ذویزن از فرزندان مالک بن زید به پادشاهی یمن رسید.

ابن حزم گوید: نام او علس بن زید بن الحارث بن زیدالجمهور بود.

ابن الکلبی و ابوالفرج الاصفهانی گویند: او علس بن الحارث بن زید بن الغوث بن سعد بن عوف بن عدی بن مالک بن زیدالجمهور بود. و همه متفقند که چون ذویزن بعد از هلاکت ذونواس و استیلاء

۴. سون.

۳. تهلکن.

۲. سون.

۱. سلحین.

۶. ارباط.

۵. سلحین.

حشبه بر مردم یمن، به پادشاهی رسید. حبشیان از او و مردم یمن خون مسیحیانی را که در نجران کشته شده بودند طلب نمودند، و ارباط را بر سرشان فرستادند. ذویزن با سپاه خود با ارباط روبه‌رو شد. ولی منهزم گردید او نیز اسب به‌جانب دریا تاخت و بعد از ذونواس خویشتن را در آب غرقه نمود. پسرش مرثد بن ذویزن به‌جای او نشست و این همان است که امرؤالقیس از او علیه بنی‌اسد یاری خواست. از این ادواء (دزوه‌ها) بعد از ذویزن علقمه ذو قیفال بن شراحیل بن ذی یزن به پادشاهی رسید و شهر هون (۴) را بگرفت ولی همدانیان ساکن آن شهر او را کشتند.

چون ابرهه در ملک یمن استقرار یافت بر حمیر و رؤسای آن ستم آغاز نهاد و گروهی را روانه داشت تا ریحانه دختر علقمه بن مالک بن زید بن کهلان را از شوهرش ابومرّة بن ذی یزن بستانند. و ریحانه از او پسرش معدیکرب را آورده بود. ابومرّه از او بگریخت و خود را به اطراف یمن رسانید. ابرهه ریحانه را برگزید و او مسروق بن ابرهه و خواهرش بسباسه را برای او زائید. ابرهه را غلامی بود به نام عتوده که بسیاری از امور او را به‌عهده داشت. عتوده در کارها تصرف می‌کرد، ناگاه مردی از حمیر یا خثعم او را به‌قتل آورد. عتوده مردی بردبار بود و خونس هدر شد.

## هجوم حبشه به کعبه

ابرهه در صنعا کتیسه‌ای بنا کرد به نام قلیس که مانند آن دیده نشده بود. از نجاشی و قیصر خواسته بود تا برای او صنعتگران و مرمر و فیفساه<sup>۱</sup> بفرستند و گفت: من همچنان در کار خود در ایستاده‌ام تا آنگاه که عرب را وادارم به جای کعبه اینجا به حج آید. این خبر را به عرب رسانیدند، بزرگان عرب خشمگین شدند و مردی از بنی فقیم یا بنی مالک را روانه داشتند تا به قلیس داخل شده و در آن جا نشسته بر زمینش پلیدی کند. این خبر به ابرهه بردند و گفتند که این کار از سوی مردم همان خانه‌ای است که عرب بر آن حج می‌کند. ابرهه سوگند خورد که برود و آن خانه را ویران کند. پس ابرهه داعیان فرستاد و مردم را به حج قلیس دعوت کرد. ولی در سرزمین کنانه بر داعی او تیری زدند و او را کشتند. ابرهه آهنک جنگ و ویران ساختن کعبه نمود. با حبشیان بیرون آمد. فیلی نیز به همراه داشت. در راه به ذونفر حمیری رسید، با او نبرد کرد. او را بشکست و اسیر نمود ولی از کشتش چشم پوشید که راهنمای او در زمین عرب باشد. ابن اسحق گوید: چون ابرهه به طائف رسید، مسعود بن معتب با مردانی از ثقیف بنزد او آمدند و اظهار طاعت کردند و ابورغال را با او فرستادند تا دلیل راهشان باشد. ابورغال در مغمس جایی میان مکه و طائف بمرد. و عرب از آن پس هرگاه بر گور او گذرد، سنگسارش کند. جریر گوید:

اذامات الفرزدق فارجموه کما ترمون قبر ابی رغال

ابرهه جماعتی از حبشیان را به مکه فرستاد و آنجا را به تاراج داد و در آن میان دویست شتر از آن عبدالمطلب بود. او در آن زمان سید قریش بود. مردم مکه نخست قصد قتال با او را داشتند و چون دیدند که توانش را ندارند از جنگ دست باز داشتند. ابرهه حناطه حمیری را به مکه فرستاد و مردم را از

۱. فیفساه: قطعات کوچک از مرمر و جز آن که به یکدیگر ترکیب شوند و محوطه خانه‌ها را از درون زینت دهند.

قصد خود در ویران ساختن خانه آگاه کرد و گفت اگر مانع شوید با شما نبرد می‌کنم. چون خبر به عبدالمطلب رسید گفت: به خدا سوگند ما را قصد نبرد با او نیست. این خانه از آن خداست و او نیز از خانه خود دفاع خواهد کرد و اگر او از دفاع آن بازایستد ما چگونه دفاع توانیم کرد؟ عبدالمطلب برای دیدار با ابرهه روانه شد در آنجا ذونفر را دید که در اسارت به سر می‌برد. میان ذونفر و فیلان دوستی افتاده بود او کسی را با عبدالمطلب نزد فیلان فرستاد تا برای او از ابرهه بار خواهد. چون ابرهه عبدالمطلب را دید اکرامش کرد و خود بر تخت نشست و او را بر روی بساط جای داد. عبدالمطلب از او اشتران خود را طلبید. ابرهه گفت: چرا در باب خانه که دین تو و دین پدران تو است چیزی نمی‌گوئی؟ عبدالمطلب گفت: من صاحب اشتران هستم و خانه را نیز صاحبی است که از آن دفاع می‌کند. ابرهه اشتران او را به او باز داد. طبری گوید: گویند که عمرو بن نفثه<sup>۱</sup> بن عدی بن الدئل<sup>۲</sup>، سید کثانه و خویلد بن واثله سید هذیل نیز با او بودند. آنها ثلث اموال تهامه را به ابرهه عرضه کردند تا از ویران ساختن خانه بازایستد و ابرهه نپذیرفت و آنها بازگشتند. عبدالمطلب آمد و قریش را فرمود تا به کوهها و دره‌های اطراف مکه پناه برند، سپس خود با چند تن از قریش نزد کعبه آمد و دست در حلقه درزد و همه دعا کردند و پیروزی خواستند عبدالمطلب می‌خواند:

لا هم ان العبد یمنع      رحله فامنع حلالک<sup>۳</sup>  
 لایغلبن صلیبهم      و محالهم عدواً<sup>۴</sup> محالک  
 انصر علی آل الصلیب      و عابديه الیوم آلک.

پس خداوند فوجی پرنده از دریا بر سرشان فرستاد، پرندگان بر سرشان ریگ می‌افکندند و آن ریگ بر سر کسی فرود نمی‌آمد مگر آنکه او را برجای می‌کشت. و آنجا که سنگ فرو می‌آمد بر تن او چیزی چون آبله و حصه پدید می‌آمد و می‌مرد. ابرهه نیز بدین بلیه دچار شد و اعضایش یک‌یک جدا می‌شد و می‌افتاد. حبشیان فیل را به جانب مکه روان کردند ولی فیل بر زمین خوابید و از جای نجیبید و از مرگ نجات یافت. فیل دیگر آوردند او نیز پا به گریز نهاد. پس خداوند سیلی عظیم بر آنها افکند تا همه را به دریا ریخت. ابرهه به صناعه بازگشت مانند جوجه مرغی شده بود، پس قلبش در سینه بشکافت و بمرد. چون ابرهه درگذشت پسرش یکسوم به جایش نشست. به نام او بود که ابرهه را ابویکسوم می‌گفتند. یکسوم نیرومند شد و حمیر و قبایل یمن را به خواری افکند. و حبشیان بر یمن تاختند، مردانش را کشتند و زنان را بر بودند و پسرانش را به خدمت گرفتند. و چون یکسوم بن ابرهه بمرد، برادرش مسروق بن ابرهه به جای او نشست. او نیز فرمانروایی بدسیرت بود. و حبشیان بر مردم یمن فراوان ستم کردند. در این هنگام پسر ذی‌یزن بر حبشیان خروج کرد و از کسری یاری طلبید و سپاه ایران را به یمن آورد. مسروق کشته شد و کار حبشه پایان یافت. از حبشیان به مدت هفتاد و دو سال

۱. ابدأ

۲. رحالک.

۳. لرم.

۴. لابه.

چهارتن بریمن فرمان راندند: اریاط، ابرهه، یکسوم پسر ابرهه و سروق پسر دیگرش.

### قصه سیف بن ذی یزن و تسلط ایرانیان بر یمن

چون حبشیان آزار مردم یمن را از حد گذرانیدند یکی از بازماندگان سلسله اذواء (ذوها) به نام سیف بن ذی یزن حمیری خروج کرد. ابرهه زنش ریحانه را از او گرفته بود، و چنانکه گفتیم ریحانه برای سیف معدیکرب را آورده بود. کلبی نسب او را چنین ذکر کرده: سیف بن ذی یزن بن عافر بن اسلم بن زید بن اسعد بن عوف بن عدی بن مالک ابن زیدالجمهور. ابن الکلبی نیز چنین نقل کرده. و مالک بن زید پدر همه این اذواء (= ذوها) است. سیف نخست نزد قیصر روم رفت و از حبشیان شکایت نمود و خواست که به جنگ آنها برخیزد و هر که را خواهد از رومیان به یمن روانه دارد. قیصر پذیرفت و گفت حبشیان هم بردین نصاری هستند. این بود که سیف راهی دربار کسری شد و در حیره بر نعمان بن منذر که از سوی کسری بر حیره و اطراف آن در سرزمینهای عرب حکومت می کرد، فرود آمد و شکایت نزد او برد. نعمان گفت: درنگ کند تا آنگاه که به نزد کسری بار می یابد. چون نعمان عزم دیدار کسری کرد سیف را نیز با خود برد. در آنجا سیف از کسری خواست که او را علیه حبشیان مدد کند و سرزمین یمن از آن او باشد. کسری گفت: سرزمین تواز سرزمین ما دور است و افزون بر آن سود آن نیز اندک است و جز گوسفند و شتر هیچ ندارد و ما را بدان نیازی نیست. سپس او را خلعت پوشانید و جایزه ای کرامند داد. سیف تا بنماید که مردی توانگر است، دینارهای کسری بر زمین پاشید و مردم به تاراج آن پرداختند. کسری بدین عمل او را بازخواست کرد. سیف گفت: کوههای سرزمین من زر و سیم است. من آمده ام که دست ستم از سرزمین من کوتاه کنی. کسری را بر او دل بسوخت و گفت درنگ کند تا در کارش بنگرد و با بزرگان ملک مشورت کرد. گفتند در زندانهای تو مردانی هستند کشتی، گروهی از آنان را با او روانه کن، اگر کشته شدند، همان است که تو برای شان خواسته ای و اگر پیروز شدند یمن را به سرزمینهای کشورت افزوده ای. کشتیان را شمردند هشتصد تن بودند. کسری یکی را از آن میان که به خاندان بزرگتر و به نسب شریفتر بود به نام وهرز<sup>۱</sup> دیلمی بر دیگران فرمانروائی داد.

مسعودی و هشام بن محمد الکلبی گویند که کسری سیف را وعده یاری داد ولی به یاری اش برخاست، و به جنگ با رومیان پرداخت. و سیف بن ذی یزن در آنجا بمرد، و پسرش معد یکرب بالیده شد و مادرش ریحانه سرگذشت پدر با او بگفت. معدیکرب راهی دربار کسری شد و خواست تا کسری به آن وعده یاری که به پدرش داده بود وفا کند و گفت که من پسر آن شیخ یمنی هستم که تو او را به وعده دلخوش کردی و دینارش بخشیدی و او آن دینارها بر زمین پاشید. تا آخر قصه. و گویند:



آنکه به دربار کسری آمد و حبشیان را تارومار کرد، نعمان بن قیس بن عبید بن سیف بن ذی یزن بود. گویند که سپاهیان ایران که با سیف بن ذی یزن به یمن آمدند، هشتصد تن بودند و ابن قتیبه گوید: هفت هزار و پانصد تن.

ابن حزم گوید: و هرز از اعقاب جاماسب، عموی انوشیروان بود از این رو او را بر سپاه فرمانروائی داد. همه در هشت کشتی نشستند، دو کشتی در دریا غرق شد و شش کشتی به ساحل عدن رسید. چون به خشکی آمدند و هرز به سیف گفت: چه داری؟ گفت: هرچه بخواهی کماندار. و پا به پای تو می آیم که تا کشته شویم یا پیروز گردیم. و هرز گفت: نیکو گفتی. پسر ذی یزن هرچه توانست از قوم خود گرد کرد و مسروق بن ابرهه با صد هزار حبشی و اوباش یمن به جانب او آمد. به جنگ رضا دادند. و هرز پسر خود را گفت که جنگ آغاز کند، پسر کشته شد و هرز سخت خشمناک گردید. و گفت: پادشاهان را به من نشان دهید، پادشاه را به او نشان دادند، بر فیل سوار بود و تاجی بر سر داشت و بر پیشانی میان دو چشمانش یاقوتی سرخ بود. پس پادشاه از فیل فرود آمده بر اسب نشست و از اسب بر استر سوار شد. و هرز گفت، استر فرزند خرد است و مرکب ذلت. پادشاهی اش عرضه زوال شود. پس تیر از کمان رها کرد، تیر بر یاقوت میان دو چشمان مسروق آمد و بر مغز سرش نشست. مسروق بر روی اسب افتاد و سردارانش گردش را گرفتند. ایرانیان حمله آوردند و حبشیان از هر سوی روی به گریز نهادند.

و هرز به صنعاء آمد، چون به دروازه شهر رسید، گفت من درفش خویش خم نکنم. پس دروازه را خراب کردند تا او با درفش افراشته داخل شد و یمن را بگرفت و حبشیان را از آن براند. و به کسری نوشت و غنایم را نزد او فرستاد کسری فرمان داد که سیف بن ذی یزن را به پادشاهی آنجا گمارد بدین شرط که هر سال مالی بفرستد. و هرز چنین کرد و نزد کسری بازگشت. سیف به پادشاهی یمن رسید و پدرش نیز از پادشاهان آن دیار بود. و هرز برای نگریستن در کار سیف نایبی از سوی خود بر یمن گماشت و جمعی از ایرانیان را همراه او کرد و اینان در صنعاء اقامت گزیدند. سیف به کاخ شاهی یعنی قصر غمدان آمد. گویند آن را ضحاک به نام ناهید بنا کرده بود. و این یکی از هفت خانه ای است که به نام کواکب و روحانیت آنها بنا کرده بودند. مسعودی گوید این قصر در زمان خلافت عثمان خراب شد.

سهیلی گوید: زمین صنعاء نخست اوایل نام داشت و صنعاء نام کسی است که آن را ساخته است موسوم به صنعاء بن اوایل بن عمیر بن عابرین شالح. چون پسر ذی یزن بر ملک یمن مستولی شد، وفدهای عرب به تهنیت نزد او آمدند، زیرا او بود که پادشاهی از دست رفته قومش را باز پس گرفته و دشمنانشان را پراکنده ساخته بود. از کسانی که به تهنیت او آمدند مشایخ قریش و بزرگان عرب از فرزندان اسماعیل و عهده داران امور خانه و حج بودند. این گروه ده تن بودند و از جمله آنها عبدالمطلب بود.

سیف آنان را اکرام کرد و چنانکه باید در اداه حقشان کوشید و از همه بیشتر به عبدالمطلب پرداخت. و از فرزندان او پرسید تا عبدالمطلب از پیامبر (ص) یاد کرد و گفت که بعد از پدرش عبدالله سرپرستی او را به عهده گرفته است و عبدالله دهمین پسر عبدالمطلب بود. سیف ذی یزن سفارش محمد (ص) را به او کرد و او را در قیام به خدمتش ترغیب نمود و گفت از یهود او را حفظ کند و در نهران او را از نبوت محمد و بالاگرفتن کار قریش بر همه اعراب بشارت داد. جوایز گرانبهائی که به افراد این گروه داد نشانه‌ای بود از بلندی همت و علو نظر و شرافت حسب و نسب او صاحب *الاحلام* و دیگران گفته‌اند که او به هر یک از افراد گروه صد شتر و ده برده و ده کنیز و ده رطل نقره و طلا و پیمانه‌ای پر از عنبر داد و به عبدالمطلب ده برابر همه آنها عطا کرد.

ابن اسحاق گوید: چون وهرز نزد کسری بازگشت سیف به حبشه لشکر کشید و در آنجا کشتار کرد و شکم زنان را بردید تا جز اندکی باقی نماند آنان را نیز برده کرد. سیف از آن بردگان برای خود پیشمرگانی ترتیب داد که هر یک زویینی در دست گرفته در مقابل او می‌دویدند ولی از او به نهایت بیمناک بودند. روزی بیرون آمد و حبشیان همچنان در مقابل او زویین به دست می‌دویدند. چون از مردم دور افتاد گردش را بگرفتند و زویینی به سوی او انداختند و به قتلش آوردند. و گویند که خلیفه وهرز با مردان مسلح خود سوار شدند و حبشیان را به محاصره افکندند و خبر به کسری رسید و هرز را با چهار هزار تن از ایرانیان روانه کرد، و فرمان داد هر سیاه پوست یا منسوب به سیاه پوستی را بکش ضمناً کسانی را که چون حبشیان موی مجعد دارند بکش و او نیز چنین کرد. حبشیان در هر جا بودند به قتل آمدند. و هرز هر چه کرده بود به کسری نوشت و کسری او را بر یمن امارت داد. و او تا به هنگام مرگ فرمانروای یمن بود. بعد از هلاکت سیف بن ذی یزن و خاندانش بقایای خاندان شاهی حمیریان، پس از آنکه چندی این سو و آن سو تلاولی کردند، به ایرانیان پناه بردند. ایرانیان وارث پادشاهی و قدرت حمیریان در یمن شدند و عرب را از پادشاهی هیچ برجای نماند. تنها گاهگاهی در میان حمیر و قحطان اقیالی پدید می‌آمدند یا در میان بدویان رؤسایی که کس از آنها اطاعت نمی‌کرد و جز بر خود فرمان نمی‌راندند. مگر از میان کهلان که ملوک لخمی آل منذر بر حیره و عراق - آنهم زیر فرمان ایرانیان - حکومت می‌کردند و ملوک غسانی آل جفنه زیر فرمان رومیان - در شام. و ما به ذکر اخبار آنها خواهیم پرداخت.

طبری می‌گوید: بدان هنگام که یمن در تصرف کسری درآمد او یکی از سرداران خود را به سرانندیب هند فرستاد. او با سپاهی فراوان راهی آن دیار شد و پادشاهش را کشت و بر آن دیار مستولی شد و از آنجا اموالی سترک و گوهرهای بسیار برای وهرز فرستاد و هرز نیز این کاروانها را که همه اموال و عطریات بودند برای کسری می‌فرستاد. این کاروانها بعضی از راه بحرین می‌گذشت و بعضی از راه حجاز. یکبار که کاروان از طریق بحرین می‌گذشت بنی تمیم راه بر آن زدند، کسری

به‌عامل خود نوشت که از آنها انتقام بگیرد او نیز خلق کثیری از آن قوم را به‌قتل آورد و ماسدر اخبار کسری بدان اشاره خواهیم کرد. بنی‌کنانه نیز بر کاروانی که از حجاز می‌گذشت دستبرد زدند، رهبر این کاروان مردی از اشراف قیس بود پس بدین سبب میان کنانه و قیس جنگی رخ داد که به‌جنگ فجار معروف است. رسول خدا (ص) در جنگ فجار حضور داشت و برای عموهای خود تیر جمع می‌کرد.

طبری گوید: چون وهرز درگذشت کسری پسر او مرزبان را بریمن امارت داد و چون مرزبان بمرد نوه او خرخره پسر بینجان<sup>۱</sup> پسر مرزبان به‌امارت رسید. کسری بر او خشم گرفت و فرمود تا او را دست‌بسته نزدش فرستد. فرزند کسری شفاعت کرد و پادشاه آزادش ساخت ولی از حکومت معزولش نمود و باذان را به‌جای او به‌امارت یمن فرستاد. باذان همچنان در یمن بود، تا آنگاه که بعثت آغاز شد و باذان اسلام آورد و اسلام در یمن رواج گرفت - و ما در آینده درباره‌ی آن سخن خواهیم گفت - و این پایان کار ملوک تابعه و ایرانیانی است که پس از آنها بر یمن حکومت کردند.

شمار پادشاهانشان به‌روایت سعودی سی‌وهفت تن بود. و مدت پادشاهیشان هزار و نهصد و بیست و هفت سال.<sup>۲</sup> و گفته‌اند کمتر ازین بود. اینان در شهر ظفار سکونت داشتند. سهیلی گوید: زمار و ظفار هر دو نام یک شهراند. مالک بن ابرهه که همان ملوک است آن را بنا کرد و این مالک پسر ذوالمنار است. بر دروازه‌ی شهر با قلمی باستانی بر سنگی سیاه نوشته بود:

یوم شیدت ظفار فقیل لمن انت؟	فقلت لخییر الاخیار
ثم سیلت من بعد ذلک قالت	ان ملکی لاحابش الاشرار
ثم سیلت من بعد ذلک قالت	ان ملکی لفارس الاحرار
ثم سیلت من بعد ذلک قالت	ان ملکی لقریش التجار
ثم سیلت من بعد ذلک قالت	ان ملکی لخییر سنجار
وقلیلاً ما یلبث القوم فیها	غیر تشیده‌ها لحمی البرار
من اسود یلقیهم البحر فیها	تشعل النار فی‌اعالی الجدار

شهر ظفار پیوسته جایگاه ملوک بود و همچنین در عصر اسلامی، در عصر اموی و عباسی، همواره یمن یکی از والاترین ولایات بوده، زیرا منازل عرب عربه و تختگاه پادشاهانی بزرگ از تابعه و اقبال و عبا هله<sup>۳</sup> بوده است.

سخن در اخبار حمیر و ملوکشان در یمن، به‌پایان آمد. اینک به‌ذکر معاصرانشان از طوایف

۱. تیجانہ.

۲. ۳۱۹۰.

۳. ملوک حمیر که در اسلام هم بر ملک خود گذاشته شدند.

غیرعرب می‌پردازیم. و این کتاب را بدین شرط تألیف می‌کنیم که اخبار همه مخلوقات را در آن بیاوریم. و احوال این نژاد از عرب را از جمیع جهات بیان داریم و امم مشهوره، از غیرعرب را که در عهد طبقه اول و دوم عرب زندگی می‌کرده‌اند از نبطی‌ها و سریانیان اهل بابل و جرامقه اهل موصل سپس قبطیان به شرح بیان کنیم آنگاه به بنی‌اسرائیل و ایرانیان و یونانیان و رومیان پردازیم. اینک به اختصار از ملک و دولت ایشان سخن می‌گوئیم. والله ولی‌العون والتوفیق ولارب غیره ولا مأمول الاخیره.

## خبر از ملوک بابل و قبطیان و سریانیان

### و ملوک موصل و نینوا از جرامقه

پیش از این گفتیم روی زمین بعد از نوح علیه السلام از آن کنعان پسر کوش پسر حام بود و پس از او پسرش نمرود. و این نمرود بر کیش صابین بود. ولی بنی سام از حنفاء بودند و موحد و یکتاپرستی را از کلدانیان که پیش از آنها چنین آیینی داشتند آموخته بودند نام نمرود در تورات آمده است، او را به کوش بن حام نسبت داده است ولی از کنعان بن کوش سخنی نیست - خدا بدان داناتر است - نیز ابن سعید گوید: عابر بن شالح بن ارفکشاد خروج کرد و بر او پیروز شد و از کوشا به سرزمین جزیره و موصل آمد، و در آنجا شهر مجدل را بنا کرد و تا پایان عمر در آنجا بود. پس از عابر پسرش فالج به جای او نشست. و بر نمرود و قومش در عهد سید ما ابراهیم علیه السلام در باب آن برج رسید آنچه رسید. و داستان گوناگون شدن زبانها داستان مشهوری است و ذکر آن در تورات آمده است و من معنی آن را نمی دانم زیرا این معنی که مردم را همه یک زبان بوده باشد و شب بخسبند و بامداد که برمی خیزند هرکس به زبانی دیگر سخن گوید چیزی است دور از عادت. مگر از خوارق پیامبران باشد که در این صورت از معجزات است. ولی داستان مختلف شدن زبانها را به صورت معجزه نقل نکرده اند، ظاهراً اشاره است به تقدیر الهی در خرق عادت و مختلف شدن زبانها، و چنانکه در قرآن کریم آمده است از آیات و نشانه های قدرت او باشد در باب مختلف شدن زبانها جز این راه معقولی به نظر نمی رسد.

ابن سعید گوید: سوریان بن نیبط را فالج بر بابل حکومت داد ولی او پیمان دوستی را بشکست و با او به نبرد برخاست. چون فالج هلاک شد پسرش ملکان به جای او نشست. سوریان بر او غلبه یافت

و جزیره را از او بازپس گرفت. و جرامقه که در نسب با او برادر بودند یعنی فرزندان جرموق بن اشوربن سام بودند آنجا را مالک شدند و مسکن آنها در جزیره بود. خواهرزاده سوریان موصل بن جرموق از آنان بود. سوریان او را بر جزیره حکومت داد و او بنی‌عابر را از آنجا براند و ملکان به‌جبال پیوست و در آنجا قامت جست. و گویند که خضر از اعقاب او بود. موصل به‌خلاف دایی خود سوریان پسر نیبط پادشاه بابل برخاست. و مملکت جرامقه از مملکت نبطیها جدا شد. بعد از موصل پسرش راتق پادشاهی یافت میان او و نبطیها جنگهایی درگرفت. پس از او پسرش اشور پادشاهی یافت و پادشاهی در اعقاب او بماند و نام او در تورات آمده است. بعد از او پسرش نینوا به‌جایش نشست. او در مقابل موصل شهری برکنار دجله بنا کرد که به‌نام او «نینوا» معروف شد.

از اعقاب او سنخاریب<sup>۱</sup> پسر اشور<sup>۲</sup> پسر نینوی پسر اشور بود و او شهر سنجار<sup>۳</sup> را بنا نمود و با بنی‌اسرائیل نبرد کرد. بنی‌اسرائیل او را در بیت‌المقدس برادر کردند. بیهقی گوید: جزیره را بعد از قتل سنخاریب برادرش ساطرون تصرف کرد و او همان کسی است که شهر حضر<sup>۴</sup> را در نزدیکیهای سنجار برکناره رود تر تار ساخت زیرا به‌شکار شیر در نیستانهای آن دیار سخت مولع بود. پس از او پسرش زان پادشاهی یافت، او بر دین صابثان بود. گویند: یونس پسر امتای<sup>۵</sup> بر آنها مبعوث شد و یونس از جرامقه بود، از سبط بنیامین پسر اسرائیل بود. زان پسر ساطرون پس از آن وقایع که در قرآن ذکر آن رفته (یعنی بعد از بیرون آمدن یونس از دهان ماهی) به‌او ایمان آورد. چون بختصر بر بابل غلبه یافت به‌سوی زان لشکر کشید و او را به‌کیش صابثان فراخواند. زان گفت به‌شرطی که پادشاهی از من نستانی. بختصر اجابت کرد. و همچنان بر بلاد جزیره حکم می‌راند تا آنگاه که سپاهی از ایران، همراه ارتاق (ارتبان؟) بر سرش تاخت. زان پیشنهاد کرد که اگر پادشاهی را از او نستانند به‌کیش مجوس درخواهد آمد. ارتاق به‌بهمن‌نامه نوشت و ماجری بازگفت. بهمین در جواب نوشت که این مردی است که دینها را به‌بازی گرفته او را بکش. ارتاق او را کشت و پس از هزار و سیصد سال - به‌نقل بیهقی - پادشاهیشان به‌پایان آمد. و جزیره به‌دست ایرانیان افتاد.

اسرائیلیان می‌گویند که سنخاریب از ملوک نینوا است و از فرزندان موصل بن اشوربن سام. و پیش از او در موصل از آنان پادشاهانی بوده‌اند. چون: فول و تلفات و بلناس و آنها شهر سبطهای دهگانه یعنی شومرون<sup>۶</sup> معروف به‌سامره را متصرف شدند و سبطها را به‌نواحی اصفهان و خراسان راندند و اهل کومه را که همان کوفه باشد در شومرون مأوی دادند. پس خداوند درندگان را بر آنها مسلط ساخت تا به‌هرجا که رسیدند بر دریدندشان. به‌سنخاریب شکایت بردند و از او پرسیدند که شهر شومرون در بخش کدام ستاره است تا بدان روی آورند و به‌شیوه صابثان از روحانیت آن ستاره مدد

۱. سنجاریف. ۲. اثور. ۳. این در صورتی است که او سنجاریف باشد. ۴. خضر. ۵. متی. ۶. شورون.

جویند؟ ولی او از پاسخ اعراض کرد و کاهنی از یهود را نزدشان فرستاد او آئین یهود را به آنان پیاموخت بس بدان تمسک جستند. این طایفه را یهود شومریان یا سامریان - منسوب به شومر یا شمورون - خوانند. سامریان در نظر یهود نه از بنی اسرائیل اند و نه آئینشان آئین درست یهودی است. نیز می‌گویند که سنخاریب بعد از استیلایش بر شومرون به بیت المقدس لشکر کشید و آنجا را محاصره کرد و از کثرت سپاهیان خود بر خود بیاید. و بنی اسرائیل را گفت: چه کسی را خدایش از چنگ من رهائی بخشیده تا شما را خدایتان برهاند؟ پادشاه بنی اسرائیل نزد پیامبرشان مدلیلا (؟) زاری نمود و خواست که در حقشان دعا کند تا از آسیب سنخاریب در امان مانند. تا یک شب آفتی آسمانی بر آنان فرود آمد و همه کشته شدند. گویند آنها را شماره کردند، صد و پنجاه و هشت هزار بودند. سنخاریب خود به نینوا بازگشت. فرزندانش او را به هنگام سجود در برابر ستارگانی که می‌پرستید کشتند و پسرش ایسرحدون به جایش نشست و بعد از او بختصر - که ذکر آن خواهد آمد - فرمانروائی یافت. ملوک بابل از نبطیها هستند: فرزندان نیبط بن آشور بن سام. و مسعودی گوید: نیبط بن ماش بن ارم. اینان در سرزمین بابل سکونت داشتند، از پادشاهانشان یکی سوریان پسر نیبط است. مسعودی گوید او یکی از فرزندان نیبط پسر ماش است. بر سرزمین بابل از جانب فالج پادشاهی یافت و چون فالج بمرد بدعت صابان آشکار کرد. پسرش کنعان که نمرود لقب داشت این دین را از او فراگرفت. پس از او پسرش کوش که همان نمرود زمان ابراهیم است به پادشاهی نشست.

او همان است که آزر پدر ابراهیم را برای خدمت در بتکده برگزید، زیرا رعو پسر فالج<sup>۱</sup> چون پدرش فالج که مردی یکتاپرست بود و یکتاپرستی را از پدر خود عابر آموخته بود، وفات کرد به کوتا بازگشت و چون نمرودیان کیش صابان پذیرفت و همچنان فرزندان او بر این کیش بودند تا به آزر پسر ناحور رسید. پس آزر را کوش برگزید و به خدمت بتکده گماشت و او صاحب فرزندی به نام ابراهیم شد و سرگذشت او را آن سان که در قرآن آمده و ثقات روایت کرده بودند آوردیم. پادشاهان نمرودی یکی پس از دیگری در بابل پادشاهی کردند. یکی از آنها بختصر بود - به قول بعضی از مورخان - و نیز گویند که جرامقه که اهل نینوا بودند بر بابل استیلا یافتند و پادشاه بابل سنخاریب از جرامقه بود. او بختصر را به حکومت بابل گماشت ولی بختصر از طاعت او بیرون شد و با بنی اسرائیل در بیت المقدس نبرد کرد و پس از محاصره شهر را به تصرف آورد و گروهی کثیر را بکشت و به اسارت گرفت. و نیز پادشاهشان را به قتل آورد و مسجدشان را ویران ساخت و از مردم آنجا سپاهی به مصر کشید و مصر را در تصرف آورد. چون بختصر هلاک شد پسرش نشست نصر<sup>۲</sup> به جایش نشست و پس از او بلشصر<sup>۳</sup> پادشاهی یافت ارتاق (ارتبان؟) مرزبان شاه ایران از ملوک کیانی با او نبرد کرد و او را بکشت. و بابل و اعمال آن را تسخیر کرد. و نبطیها و جرامقه هر دو در شمار رعایای

۱. فالج.

۲. نام پسر بختصر را اولمردوخ نوشته اند.

۳. نصر.

ایرانیان در آمدند. و دولت نمرودیان بابل منقرض شد.

ابن سعید از داهر (؟) مورخ دولت ایرانیان چنین نقل کرده که سریانیان و نبطی‌ها یک امت و صاحب یک دولت بوده‌اند ولی مسعودی می‌گوید که آنها دو دولت‌اند.

درباره سریانیان، گویم که آنها نخستین ملوک زمین بعد از طوفان هستند. نه تن از پادشاهانشان که مدت صدسال یا بیشتر سلطنت کرده‌اند نامهای غیرعربی دارند و من در نقل آنها فایده‌ای نمی‌بینم زیرا به کتبی که در دست دارم اعتماد چندانی ندارم و نیز در نامهای غیرعربی تغییرات فراوانی رخ داده است.

باری مسعودی گوید: شوشان (با دوشین نقطه‌دار) نخستین کسی است از ملوک نبطی که تاج بر سر نهاد. چهارمینشان کوره‌ها را معین کرد و شهرها بنا نمود و [چون نوبت پادشاهی به اهریمون رسید]<sup>۱</sup> پادشاه هند در عهد او رتبیل نام داشت که بر کشور او و بر سریانیان غلبه یافت. بعضی از ملوک مغرب به یاری پادشاه سریانی علیه رتبیل برخاستند و کشور از دست رفته را برایش بازپس گرفتند. و هشتمین آنها ماروت نام داشت و در پایان کلام خود می‌گوید که آنان بر بابل و موصل مستولی بودند و گاهگاهی ملوک یمن بر آنان غلبه می‌یافتند. و در باب نهمین آنها گوید که او در پادشاهی استقلال نداشت و برادرش با او شریک بود. [و یکی از این دو نخستین کسی است که شراب را کشف کرد].<sup>۲</sup>

البته اینکه می‌گویند نخستین کسی که شراب گرفت فلان بود یا نخستین کسی که پادشاهی کرد فلان بود و نخستین کسی که بازپراند یا شطرنج بازی کرد فلان بود همه پندار و دور از صوابند. و چون سریانیان از قدیمترین ملتها هستند هرچیز باستانی چون خط و زبان و جادوگری را به آنها نسبت می‌دهند والله اعلم.

اما نبطی‌ها به عقیده مسعودی آنها مردم بابل‌اند. زیرا در شرح احوالشان نوشته است: «در ذکر ملوک بابل و نبط و جز ایشان که به کلدانی معروفند، مسعودی می‌گوید: نخستین پادشاهشان نمرود بود و او به ماش پسر ارم پسر سام نسب می‌رساند و او کسی است که برج بابل را ساخت و نهر کوفه را حفر کرد. و در جای دیگر نمرود را به کوش پسر سام نسبت می‌دهد و من نمی‌دانم همان نمرود است یا دیگری است. پس ملوک بعد از نمرود را می‌شمارد چهل و شش تن هستند که مدت هزار و چهارصد سال پادشاهی کرده‌اند. همه نامها غیرعربی و ضبط آنها دشوار است و من از نقل آنها صرف نظر کردم. جز اینکه او در بیستمین نفر از آنها که در زمان او هفتصد سال از پادشاهی این سلسله گذشته می‌گوید: او همان کسی است که در زمان او ایرانیان به بابل لشکر کشیدند. و در باب سی و سومین پادشاه که در هزار و چهارصدمین سال از پادشاهی‌شان بوده، می‌گوید که او سنخاریب است که با بنی اسرائیل نبرد کرد

۱. میان دو فلاب از مسعودی افزوده شد. مروج الذهب ج ۱ / ص ۲۱۰.

۲. رک مسعودی، مروج الذهب ج ۱ / ص ۲۱۲.



و آنان را در بیت المقدس محاصره نمود تا از آنها جزیه گرفت. و آخرین پادشاهان داریوش<sup>۱</sup> است یا دارا که چون اسکندر بابل را بگرفت او را به قتل آورد. این چیزی است که مسعودی نقل کرده. و در شمار آن پادشاهان از نمرود که در زمان ابراهیم (ع) بوده سخنی به میان نیاورده است. و گوید که شهرشان بابل بود و آنکه بابل را بنا کرد نین<sup>۲</sup> (یانینوش) نامیده شده و نام زنش سمرام<sup>۳</sup> (یا سمیرامیس) بود که مادر همه پادشاهان سریانی است و این دو اسم هر دو غیر عربی هستند و ما را به ضبط آنها اعتمادی نیست.

طبری گوید: نمرود بن کوش بن کنعان بن حام معاصر ابراهیم علیه السلام بود. و می گفتند: عاد ارم و چون هلاک شدند گفتند نمود ارم و چون هلاک شدند گفتند نمرود ارم و چون هلاک شد به فرزندان دیگر ارم، ارمان گفتند. نمرود آنها را به پرستش بتان دعوت کرد و آنها بت پرست شدند. اوروسیوس مورخ رومی می گوید: نمرود مردی ستر اندام بود و شهر بابل مربع شکل و باروی آن هشتاد میل بود و بلندایش دوست ذراع و عرض آن پنجاه ذراع و همه از آجر و سرب. بر آن بارو صد دروازه مسین بود و بر فراز آن جای نگهبانان و جنگجویان. و گرداگرد آن خندقی سخت ژرف بود و در آن آب جریان داشت ایرانیان آنگاه که بر بابل غلبه یافتند آن را ویران ساختند. و آن پادشاه که بابل را تسخیر کرد کیرش (کورش) نخستین کسری ها بود.

از بیان اینان چنین بر می آید که نمرود نشان همه پادشاهان بابل بوده است زیرا نمرودها دارای نسبهای مختلف اند. و گاه به سام منسوب اند گاه به حام. بعضی از مورخان گویند که نمرود زمان خلیل (ع)، نمرود بن کنعان بن سنخاریب بن نمرود اکبر است. و بختصر از اعقاب اوست. و او پسر برزاد بن سنخاریب پسر نمرود است. ایرانیان کیانی در بابل بر بختصر پیروز شدند ولی او را همچنان به امارت بابل باقی گذاشتند. و کسرای اول از خاندان ساسانی (۴) شهر بابل را ویران کرد. اسرائیلیان قصه را از کتاب دانیال و ارمیا از پیامبران خود نقل می کنند. ارمیا را یرمیا ضبط کرده. که بختصر از اعقاب کاسد پسر حاور برادر ابراهیم است و بنی کاسد از ملوک بابل و معروف اند به کسدانیان. و بختصر بر قسمت زیادی از معموره زمین فرمان راند و بر بنی اسرائیل پیروز شد و دولتشان را سرنگون ساخت و بیت المقدس را ویران نمود و دامنه پادشاهی به مصر و ماوراء آن نیز کشیده شد. پادشاهی او چهل و پنج سال مدت گرفت. بعد از او پسرش اولمردوخ<sup>۴</sup> بیست و سه سال پادشاهی کرد و پس از او بلشصر<sup>۵</sup> سه سال. سپس دارا پادشاه ایران و دامادش کورش بر سر او لشکر کشیدند و شهر بابل را در محاصره گرفتند. بعضی از اسرائیلیان گویند که بختصر و پادشاهان بابل از فرزندان کسدیم هستند و کسدیم از فرزندان عیلام بن سام و او برادر اشور است و ملوک موصل از فرزندان اشوراند. پایان کلام در ملوک

۴. اوایل نمرود.

۳. نیز.

۲. نیز.

۱. داریوش.

۵. بلینصر.

موصل و ملوک بابل. و این پایان جستجو از اخبار و انساب آنهاست.

دین صابان که پرستش ستارگان و جلب روحانیت آنهاست از اینان و از کلدانیان پدید آمد. می‌گویند اینان به‌رصدکردن و شناخت طبایع ستارگان و استخراج زایچه‌ها و آنچه از این قبیل باشد از نجوم و طلسمات و سحر توجه خاصی داشتند. و مردم جانب غربی زمین این علوم را از آنها فرا گرفتند. شاهد این امر قرائت کسانی است که در این آیه و ما انزل علی الملکین لام را به‌کسره خوانده‌اند؛ یعنی آنچه بر آن دو پادشاه نازل شده و اینان می‌گویند هاروت و ماروت از پادشاهان سریانی‌اند و نخستین پادشاهان بابل بوده‌اند. ولی قرائت مشهور به‌فتح لام است یعنی هاروت و ماروت دو فرشته بوده‌اند. و اختصاص این فته و آزمایش از میان همه اقطار زمین به‌بابل دلیل بر وفور آگاهی آنها از صنعت جادوگری بوده است. و مردم این سامان جادوگری و دیگر فنون آن را از نجوم و غیر آن از مردم مصر که در همسایگی‌شان بوده‌اند فراگرفته‌اند. ما از شدت توجه مردم مصر به این علوم آگاهییم و می‌دانیم که آنها در مقام مباهات به موسی از گردآوردن جادوگران سخن گفتند و بقایای آثار جادوگری در برایی<sup>۱</sup> اخمیم در صعید مصر نیز بدین امر گواهی می‌دهد. والله اعلم.

۱. برایی (جمع بریا)، کلمه‌ای است قطعی نام پرستشگاه یا بنائی است استوار، جایگاه جادوان، و این خانه در چند موضع از صعید مصر در اخمیم و انصنا و غیره تا این زمان (زمان یاقوت) باقی است. معجم البلدان؛ برایی.

## خبر از قبطیان و آغاز ملک و دولت آنان و احوال و انساب ایشان

این امت کهنترین امتهای جهانند و مدت پادشاهیشان از همه امتهای طولانی‌تر بوده است، و به سرزمین مصر و حوالی آن اختصاص دارند. پادشاهیشان از آغاز تا آنگاه که اسلام به سرزمینشان درآمد و ملک از آنان بستد همچنان دوام داشت. در این مدت همواره پیروزمند بوده‌اند مگر گهگاه که برخی از معاصرانشان که بسط قدرت می‌داده‌اند چون عمالقه و ایرانیان و رومیان و یونانیان بر آنها تاخت و تازی می‌کرده‌اند و مصر را از دستشان به‌در می‌کرده‌اند ولی پس از چندی بار دیگر خود به حکومت باز می‌گشته‌اند تا آنگاه که در دولت اسلام به کلی منقرض شدند.

در زبان قدیم مصر فرعون به معنی پادشاه است و چون زبان مصریان دیگرگون شد معنی این واژه هم ناشناخته مانده. چنانکه زبان حمیری به زبان مضری و زبان سریانی به رومی تبدیل شده است. نسب قبطیان چنانکه مشهور است به حام پسر نوح می‌رسد و مسعودی می‌گوید به بیصر پسر حام، پسر نوح. در تورات از بیصر پسر حام نامی به میان نیامده، بلکه فرزندان او را مصرایم و کوش و کنعان و فوت ذکر کرده. سهیلی گوید: آنها از فرزندان کنعان پسر حام‌اند زیرا چون مصریان را نسبت دهند می‌گویند: مصر پسر نیبط یا مصر پسر قبط پسر نیبط از فرزندان کوش پسر کنعان. و اوروسیوس گوید: قبطیان از فرزندان قبط پسر لایق پسر مصراند. اسرائیلیان می‌گویند آنها از نسل فوت پسر حام‌اند و بعضی گویند از فرزندان کفتوریم بن قبطقائین - یعنی قبط - هستند.

مسعودی گوید: بیصر پسر حام در ایام نمرود، برادرزاده خود کنعان را به حکومت مصر فرستاد. او در آنجا دهوی استقلال کرد و پسرش مصر را جانشین خود ساخت. چون پادشاه نوکشورش تا اسوان و یمن و هریس و ابله<sup>۱</sup> و فرسیسه<sup>۲</sup> گسترش یافت همه را به نام خود مصر نامید. سرزمین مصر

از جنوب به نوبه و از مشرق به شام و از شمال به دریای زقاق و از مغرب به برقه محدود بود و نیل در آن جاری بود. مصر عمر دراز کرد تا فرزندش بزرگ شد. و پس از خود پادشاهی را به پسر بزرگ خود قبط بن مصر که او را ابوالقباط گویند، سپرد. مدت پادشاهی مصر به دراز کشید و او را چهار پسر آمد: قبط بن مصر و اشمون بن مصر سپس صا و سپس برادر دیگرشان اتریب. مصر سرزمین خود را میان پسرانش تقسیم کرد و چون قبط بزرگترین آنها بود فرزندان دیگر برادران را نیز به او نسبت دادند و همه را قبطی خواندند. مسعودی آنگاه نامهایی را نقل می‌کند همه غیر عربی و به خاطر غیر عربی بودنشان از ضبط اصلی دور افتاده‌اند، کتابهای اصلی هم که در دسترس ماست از صحت بدورند. آنگاه شش تن از آنها را که پس از اتریب آمده‌اند نام می‌برد و می‌گوید: فرزندان بیصر پسر حام افزون شدند و در دام معاصی افتادند و زنان بر آنان فرمانروا گشتند، ولید بن ذومغ پادشاه عمالقه از شام بر سرشان لشکر کشید و سرزمینشان را تصرف کرد و اینان طوق انقیاد برگردن نهادند. اما ابن سعید از کتب مورخان مشرق نقل می‌کند که مصر پسر خود قبط را پادشاهی داد و پس از قبط برادرش اتریب به پادشاهی رسید. و نیز گوید که در ایام قبط، شداد بن مداد بن شداد بن عاد به مصر لشکر کشید و سرزمینهای ناحیه سفلا را تصرف کرد و قبط در این جنگها کشته شد. پس اتریب قوم خود را گرد آورد و از بربرها و سیاهان مدد گرفت تا اعراب را به شام باز پس راند. اتریب همه ملک مصر را در تصرف درآورد و شهری را که به نام اوست بنا کرد و نیز شهر عین شمس را ساخت. بعد از او برادرش بود شیر، پسر قبط به پادشاهی رسید و او بود که هر س مصری را به کوه قمر فرستاد و او از آنجا همراه با جریان نیل به دریایچه بزرگ که چشمه‌های نیل در آن می‌ریزند رسید. بود شیر بلاد واحه‌ها را آبادان ساخت و همه اهل بیت خود را بدانجا آورد. پس از او پسرش عدیم پسر بود شیر به پادشاهی رسید سپس پسرش شدات ابن عدیم، سپس پسرش مندوش بن شدات. او شهر عین شمس را آبادان ساخت. این خاندان را در جادوگری آثاری شگرف است. بعد از او مقلوش پسر مقلوش به پادشاهی رسید. او پرستش گاو آغاز نهاد و از گاو تندیسهای زرین ساخت و چون به هلاکت رسید پسرش مرقیش پادشاه شد، همویش اشمون پسر قبط بر او چیره شد و ملک از او بستد و شهر اشمون را بنا کرد. پس از اشمون، پسرش اشاد پسر اشمون به جایش نشست و پس از او عمویش صا پسر قبط پادشاهی یافت و شهری به نام خود بنا کرد، پس از او ندراس به حکومت رسید و او مردی حکیم بود، هیکل زهره را او ساخت و بختصر ویرانش کرد. بعد از او پسرش مالیق پسر ندراس پادشاه شد او کیش صابان را رها کرد و به توحید گروید. و بلاد بربر و اندلس را در تصرف آورد و با فرنگیان به نبرد برخاست. پس از او نوبت پادشاهی به پسرش حریرا رسید او از توحید به کیش صابان بازگشت. و با بلاد هند و سودان و شام جنگ کرد پس از او پسرش کلکی زمام پادشاهی به دست گرفت. کلکی را قبطیان حکیم ملوک

نامند. او هیکل زحل را بنا کرد. و امور کشور را به برادرش مالیا سپرد و خود به عشرت پرداخت. پسرش خرطیش که مردی سفاک بود او را به قتل آورد. و قبطیان می‌گویند او فرعون معاصر با ابراهیم خلیل (ع) بوده است. و او نخستین فراعنه است. چون خرطیش دست به قتل نزدیکان خود گشود دخترش حوریا او را زهر داد و بر تخت پادشاهی سرزمین قبطیان نشست. ابراحس که از فرزندان عمویش اتریب بود، به خلاف او برخاست و حوریا در این نبرد پیروز شد. و ابراحس به شام گریخت. و از کنعانیان یاری خواست. پادشاه کنعانیان سردار خود جیرون را به مصر فرستاد. چون به نزدیکی مصر رسید حوریا به پیشباز رفت و بدان شرط که ابراحس را بکشد و شهر اسکندریه را بنا کند او را وعده ازدواج داد او نیز چنین کرد ولی حوریا چندی بعد جیرون را به زهر بکشت. از آن پس کار ملک بر او قرار گرفت و مناره اسکندریه را بنا نهاد حوریا، دلیقه دختر عموی خود باقوم را به جانشین خود نامزد کرد. ایمن که از نسل اتریب بود به طلب خون خویشاوند خود ابراحس بر سر او لشکر کشید و از پادشاه عمالقه ولید پس ذومغ - که به هنگام ذکر عمالقه از او یاد کردیم پیوست و از او یاری خواست و همراه او سرزمین مصر را تصرف کرد.

پس نقراوس زمام امور قبطیان را به دست گرفت و غرق در شهوات و لذات شد. از فرزند خود فوطیفار خواست که وزارت او را به عهده گیرد و او نیز به عهده گرفت. و یوسف به یاری وحی و هندسه شهر فیوم را برای او بنا کرد. زمین فیوم همه باتلاق بود یوسف آنجا را خشکانید و به عدد روزهای سال روستاها ساخت. او یوسف را بر خزان خود گماشت. پس از او دارم بن ریان به پادشاهی نشست قبطیان او را ویموص نامند. یوسف به وصیت پدر ویموص به تدبیر امور او نیز مشغول شد. یوسف در زمان او وفات کرد. او نیز سیرت دیگرگون ساخت و در نیل غرقه گشته هلاک شد. پس از او پسرش معدانوس پسر دارم پادشاهی یافت. او رهبانیت اختیار کرد، پسر خود کاشم را به جانشینی خود برگزید او بنی اسرائیل را فرمانبردار قبطیان کرد. حاجش او را کشت، پسرش لاطش را به جای او نشانند. چون لاطش لهو و نوشخواری پیشه ساخت حاجب او را نیز برانداخت و دیگری از نسل ندراس به نام لهوب برجای او نشانند. او ستمگری پیشه نمود. قبطیان می‌گویند که لهوب فرعون معاصر با موسی (ع) بوده است. اما مورخان می‌گویند که او ولید بن معصب بوده و پیشه نجاری داشته کم‌کم حالش دیگرگون شد و نقیب نگهبانان گردید تا کارش به وزارت کشید و سپس زمام امور به دست گرفت. و این با آنچه در مقدمه آوردیم بعید می‌نماید.

مسعودی گوید: فرعون موسی از قبطیان بود. و چون او هلاک شد قبطیان از پادشاهان شام بیمناک شدند و زنی دلوکه نام را که از خاندان شاهی بود بر خود پادشاه کردند. او کسی است که بر گرداگرد مصر باروئی کشید که به حائط المعجوز «باروی پیرزله» شهرت یافت، زیرا آنقدر بنای آن مدت گرفت که دلو که پیر شد. نیز در مصر برابی و برای آب نیل مقیاسها ترتیب داد. مسعودی، بعد از

دلو که هشت تن دیگر از پادشاهان را که همه نامهای غیرعربی دارند برمی شمارد و در هشتمین می گوید که او فرعون اعرج (شل) است که بنی اسرائیل از ستم بختصر به او پناه جستند. اما بختصر به مصر داخل شد و او را بکشت و هیاکل صابان را ویران ساخت و برای خود و فرزندش آتشکده بنا کرد.

در تواریخشان آمده است که ابن عبدالحکم گفت: این دلوکه پیر زال همان است که برایی را در مصر تجدید کرد. و زنی به نام تدوره را که جادوگر زمانش بود فراخواند، جادوگران این زن را بزرگ می داشتند او در وسط شهر منف برای بزرگی از سنگ برآورد و صورت هر حیوانی از گویا و ناگویا در آن تصویر کرد. و هرچه آسیب که به آن تصویرها وارد می آمد به مثال او که در خارج بود نیز وارد می آمد. و بدین شیوه، راه بر دشمنانی که قصدشان می کردند بریستند زیرا داناترین مردم به جادوگری بودند. دلوکه تا آنگاه که پسری از فرزندانشان به نام درکوس پسر ملوطس<sup>۱</sup> به حد رشد رسید و او را به پادشاهی برداشتند به مدت بیست سال پادشاهی کرد. و با آن پادشاه نیز چهارصد سال بزیست تا آنگاه که بمرد. پس از او پسرش بورس<sup>۲</sup> پسر درکوس<sup>۳</sup> و بعد از او ففاس<sup>۴</sup> پسر بورس<sup>۵</sup> و بعد از او دینا پسر بورس و پس از او ناماریس<sup>۶</sup> پسر دینا پادشاهی کردند. پس مردم علیه او طغیان نمودند و او را کشتند و یکی از اشراف خود به نام بلوطیس پسر مناکیل را حکومت دادند و حکومت او چهل سال مدت گرفت و بلوطیس پسر خود مالوس را به جانشینی خود برگزید و بمرد مالوس پادشاهی به برادر خود مناکیل پسر بلوطیس داد و او پسرش برکه پسر مناکیل را، برکه صدویست سال پادشاهی کرد. و او همان فرعون اعرج است که مردم بیت المقدس را به اسارت گرفت و گویند که از سلطنت خلع شد.

ابن عبدالحکم گوید: بعد از او پسرش مریوس پسر برکه پادشاهی یافت و او پسر خود فرقون پسر مریوس را جانشین ساخت. فرقون شصت سال پادشاهی کرد و سپس هلاک شد و بعد از او برادرش نقاس پسر مریوس پادشاهی یافت. و چون چیزی از آن برباها تباہ می شد هیچ کس را یارای اصلاح آن نبود مگر مردی از ذریه آن پیرزال جادوگر که آنها را درست کرده بود از این رو چون در روزگار نقاس ذریه او منقطع شد برباها نیز از میان رفتند و مردم به پادشاهی که در دست آنها بود طمع ورزیدند، نقاس بمرد و پسرش قومیس پسر نقاس مدتی پادشاهی راند. پس بختصر بیت المقدس را بگرفت و بنی اسرائیل را سرکوب نمود و به اطراف پراکنده ساخت و جمعی را کشت و شهر را ویران ساخت گروهی از آنها به مصر پناهنده شدند و قومیس آنها را پناه داد. بختصر از پی آنها لشکر روانه کرد قومیس به نبرد با او برخاست، اما شکست خورد و خود کشته شد. بختصر شهر منف را ویران

۴. یفاس.

۳. درکون.

۲. بردیس.

۱. درکون بطلوس.

۶. استمارس.

۵. نقاس.

ساخت و مصر چهل سال ویران بود. ارمیا در آنجا سکونت گزیده بود. بختصر اور اطلیید و ارمیا نزد او رفت. سپس مردم مصر را به جایگاهشان بازگردانید. و همچنان بودند تا آنگاه که ایرانیان و رومیان بر ملل دیگر غلبه یافتند و روم با مصر به جنگ برخاست و بر مردم خراج نهاد.

سپس ایران و روم آن سرزمین را میان خود تقسیم کردند و کارگزاران دولت ایران بر مصر حکومت می کردند. آنگاه اسکندر یونانی آن سرزمین را تصرف کرد و اسکندریه و آثاری را که در بیرون آن بود چون عمود السواری و رواق الحکمه را از نو آبادان نمود. آنگاه رومیان بر مصر و شام چیره شدند ولی کشور را به قبطیان سپردند و خود بازگشتند. تا آنگاه که خداوند اسلام را آورد. فرمانروای قبط در مصر و اسکندریه مقوقس بود. سهیلی نام او را جریح بن مینا نقل کرده. رسول خدا (ص) حاطب بن ابی بلتمه و جبر غلام ابورهم الغفاری را به نزد او فرستاد. مقوقس به مسلمانان روی خوش نشان داد و آن هدایای معروف را برای او روانه داشت: چون استری به نام دلدل که پیامبر بر آن سوار می شد و خری به نام یعفرور. و نیز کنیزی به نام ماریه که فرزندش ابراهیم از او بود و نیز مادر ماریه و خواهر او سیرین. رسول خدا سیرین را به حسان بن ثابت بخشید و او عبدالرحمان را برای حسان آورد. و نیز قدحی از شیشه که پیامبر در آن آب می نوشید و نیز عسلی گوارا محصول بنها یکی از قراء مصر معروف به المصل الطیب. و گویند چون خبر این هدایا به هرقل رسید مقوقس را به گرایش به اسلام متهم ساخت و از فرمانروایی قبطیان عزل کرد.

مسلم در صحیح خود از ابوذر روایت کرده که رسول خدا (ص) گفت: چون مصر را گشودید - یا شما مصر را خواهید گشود - درباره مردم آن دیار نیکی کنید که آنان را پیمان است و خویشاوندی است یا دامادی است. این خبر را ابن اسحق از زهری نیز روایت کرد و گفت: از زهری پرسیدم: خویشاوندی، کدام خویشاوندی؟ گفت: هاجر مادر اسماعیل از مردم مصر بود. و بعضی از راویان در تفسیر دامادی گفته اند که ماریه مادر ابراهیم از آنجا بود. او را مقوقس به رسول خدا (ص) هدیه کرد و او از مردم حفن از اعمال انصنا بود.

طبری گوید: چون عمرو عاص مردم مصر را از این سفارش پیامبر آگاه کرد گفتند: این نسبی است که حق آن را جز کسی که پیامبر باشد نگه نخواهد داشت زیرا نسبی دور است. و به او گفتند که هاجر زن یکی از پادشاهان ما بود، میان ما و مردم عین شمس جنگهایی رخ داد آنها پادشاه را کشتند و زنش را اسیر کردند و از آنجا به جد شما ابراهیم رسید.

چون فتح مصر و اسکندریه پایان گرفت، رومیان به قسطنطنیه بازگشتند. عمرو بن عاص با مقوقس و قبطیان به پرداخت جزیه صلح برقرار کرد و مقوقس را به ریاست قوم خود باقی نهاد. و با او در مهمات مشاورت می کردند تا بمرد. مقوقس گاه در اسکندریه بود و گاه در منف. عمرو بن عاص در همانجا که برای محاصره مصر خیمه هایی برپا کرده بود طرح شهر فسطاط را پی افکند. و مسلمانان از

شهری که مقوقس در آن سکونت داشت به فسطاط آمدند و آن شهر کم کم ویران شد. با مردن مقوقس و ویران شدن آن شهر دولت قبطیان هم به پایان آمد. فرزندان آن خاندان تا این زمان باقی مانده‌اند و از آنجا که در امر خراج و جمع آوری اموال و حساب غنایم مهارت و کفایتی دارند در دولت اسلامی عهده‌دار این گونه امور شده‌اند. و بعضی از آنها اسلام آوردند و در دستگاه دولت اسلام به مقامی شامخ رسیدند و مخصوصاً در امور مالی که در دیار مصر مقامی همتای مقام وزارت دارد، استادی به خرج دادند. و تا به سلطان تقرب جویند خود عهده‌دار این امور می‌شدند و در دولت، صاحب جاه و نفوذ گشتند و از میانشان مردان بسیار و صاحبان بیوتات برخاستند. سلطان نیز کارگزاران خود را تا به امروز تنها از میان آنها برمی‌گزیند. بیشترشان تا به امروز مسیحی هستند و در نواحی صعيد و دیگر بلاد به کشاورزی مشغول. والله غالب علی امره.

اقلیم مصر در ایام قبطیان و فراغه همه سدها و پلها بود. آب نیل را از روی حساب و تدبیری خاص نگه می‌داشتند و هرگونه که می‌خواستند روان می‌ساختند در کرانه‌های نیل از بالا تا پائین، میان اسوان و رشید همه باغها بود. در شهر منف و عین شمس آب را از روی حساب و اندازه معلوم در خانه‌ها و حیاطها جاری ساخته بودند. همه اینها را عبدالرحمان بن شماسه که از نیکان تابعان صحابه است نقل کرده و گفته است که از یکی از مشایخ مصر شنیده. گویند که شهر عین شمس مکان هیکل خورشید بوده. در آنجا از بناها و ستونها و تفرجگاهها چیزهایی بود که در شهر دیگری نظیر آن نبود. من می‌گویم که در مکان آن امروز دهی است پیوسته به قاهره موسوم به مطریه و ساکنان آن همه مسیحی هستند. و گویند شهر منف تا آنگاه که بختصر آن را در عهد دولت قومیس بن نقاس ویران کرد، پیش از فراغه و بعد از آنها تختگاه پادشاهان بوده. و فرعون در شهر منف جای داشت. شهر را هفتاد دروازه بوده و باروی شهر را از آهن و مس ساخته بوده‌اند. چهار نهر از زیر تختش می‌گذشته.

این خرداد به در کتاب المسالک و الممالک گوید: درازای شهر دوازده میل بود و میزان خراج مصر هفتاد هزار دینار فرعونی از قرار هر دینار سه مثقال بوده. و مصر را به نام مصر پسر بیصر پسر حام نامیده‌اند. و گویند که او با نوح در سفینه بوده است. نوح در حق او دعا کرد و خداوند او را در این سرزمین جای داد و فرزندان او را افزون ساخت. طول مصر از برقه است تا ایله و عرض آن از اسوان است تا رشید و مردمش بر کیش صابثان بودند. و رومیان که بعد از قسطنطین آنجا را تصرف کردند دین مسیح را رواج دادند چنانکه ملت‌های مجاورشان از جلالقه و صقالبه و برجیان و روس و قبط و حبشه و نوبه نیز به این دین درآمدند و از دین صابثان و تعظیم هیاکل و پرستش بشان بازایستادند. والله وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.



## بنی اسرائیل

### خبر از بنی اسرائیل و نبوت و پادشاهی ایشان و غلبه آنها بر سرزمین مقدس در شام و کیفیت تجدید دولتشان پس از اقراض

آنگاه که از ابراهیم (ع) و فرزندان او سخن می‌گفتیم در باب یعقوب پسر اسحاق و قرار گرفتن با فرزندان او - اسباط - در مصر سخن گفتیم و گفتیم که یعقوب را خداوند در تورات اسرائیل نامیده است. ایل در لغت آنها به معنی بنده است و کلمه‌ای که پیش از آن آمده یکی از اسماء و صفات خداوند عزوجل است، و عجمان مضاف را بعد از مضاف الیه می‌آورند<sup>۱</sup>. چون خداوند، جان پیامبر خود یعقوب را در مصر بستد صدو هشتاد و هفت سال از عمر او رفته بود، یعقوب وصیت کرد که او را در کنار پدرش اسحاق به خاک سپارند، یوسف از فرعون خواست که اجازت دهد و فرعون اجازت داد، و دولتمداران خود را فرمان داد تا همراه او شوند پس جنازه یعقوب را به فلسطین حمل کردند و آن را در مقبره پدرانش به خاک سپردند و این مقبره همان است که ابراهیم از کنعانیان خریده بود. یوسف به مصر بازگشت و تا پایان عمر در آنجا بود و چون مرگش فرارسید وصیت کرد که جسد او را در مصر به خاک سپارند و هرگاه قوم رهسپار ارض میعاد یا ارض مقدس گردیدند، آن را با خود ببرند. سبطها در مصر ماندند و زاد و ولد کردند و شمارشان افزون شد تا آنجا که قبطیان به هراس افتادند و آنها را برده خود ساختند. در تورات آمده است که فرعون می‌گفت که بعد از یوسف بر تخت نشست به مقام یوسف در دولت پدران خود آگاهی نداشت، بنی اسرائیل را به بردگی گرفت، اما کاهنان درباری گفتند که نبوت در بنی اسرائیل آشکار می‌شود و ملک تو به دست آنها بر خواهد افتاد، پدرانشان نیز

۱ اسرائیل: کسی که بر خدا مطهر گشت. قاموس کتاب مقدس. به استناد به آیه ۲۸ از سفر پیدایش بخش ۴۲.

به آنها چنین بشارتی داده‌اند. فراغه کوشیدند تا با کشتن پسران از ذریه اسرائیل نسلشان را براندازند و همواره چنین می‌کردند تا آنگاه موسی زاده شد. موسی پسر عرام<sup>۱</sup> پسر قهات<sup>۲</sup> پسر لاوی پسر یعقوب است. مادرش یوکابد<sup>۳</sup> دختر لاوی و عمه عرام است. و قهات پسر لاوی از کسانی بود که با یعقوب (ع) به مصر رفت و عرام در مصر زاده شد. عرام در هفتاد و سه سالگی صاحب هارون شد و در هشتاد سالگی صاحب موسی. چون موسی زاده شد مادرش او را در تابوتی نهاد و به امواج دریا سپرد. خواهرش از دور می‌نگریست تا چه کسی آن تابوت را از آب می‌گیرد. دختر فرعون با پرستاران خود به کنار دریا آمد تابوت را دید، موسی را از تابوت بیرون آورد و بر او بیخشود و گفت این از عبرانیان است چه کسی دایه‌ای نزد ما می‌آورد که او را شیر بدهد؟ خواهر موسی گفت من می‌آورم و نزد مادر آمد. دختر فرعون موسی را به او سپرد تا آنگاه که از شیرش بازگرفت. پس او را نزد دختر فرعون آورد و موسایش نامید و به او سپردش.

موسی در نزد فرعونیان پرورش یافت و به جوانی رسید. روزی بیرون آمده، در میان مردم می‌گشت و چون در دربار فرعون پرورش یافته بود، نیرومند شده بود. قصد دیدار خویشان خود داشت. دید که مردی مصری مردی عبرانی را می‌زند، موسی بر مرد مصری مشتى نواخت و او را بکشت و در جایی دفن کرد. دیگر روز بیرون آمد دو مرد از بنی اسرائیل را دید که یکی بر دیگری ستم می‌کرد موسی خواست آن مرد زورمند را بازدارد، مرد گفت: چه کسی ترا بر ما حاکم کرده؟ آیا می‌خواهی مرا هم بکشی چنانکه دیروز یکی را کشتی؟ خبر به فرعون رسید، موسی را طلب کرد. موسی به مدین گریخت. مدین شهری در کنار خلیج عقبه از سوی ایله است. بنی مدین امتی عظیم از فرزندان ابراهیم (ع) بودند و در این مکان می‌زیستند. موسی در این ایام چهل ساله بود نزدیک آب شهر دو دختر دید از آن یکی از بزرگان شهر. موسی به آنها آب داد. دختران او را نزد پدر آوردند و چنانکه در قرآن آمده است موسی یکی را به زنی گرفت. اکثر مفسران در نسب آن بزرگمرد گویند: شعیب بن نوفل بن عیقابن مدین، و او از پیامبران بود.

طبری گوید: آنکه موسی را اجیر کرد و دختر خود را به او داد رعوثیل<sup>۴</sup> بود و بترون<sup>۵</sup> خوانده می‌شد و او حبر مدین بود. از حسن بصری آورده‌اند که شعیب رئیس بنی مدین بود و نیز گویند آنکه موسی را اجیر کرد و به او دختر داد برادرزاده شعیب بود و بعضی گویند پسر عمش بود. موسی در نزد شعیب پدرزن خود می‌زیست و به عبادت پروردگارش مشغول بود موسی هشتاد سال داشت و برادرش هارون هشتاد و سه سال که بر آنها وحی نازل شد. خداوند آن دو را فرمان داد که نزد فرعون روند و از او بخواهند تا بنی اسرائیل را با آنها روانه دارد و ایشان را از ستم قبطیان و جور فرعونان برهانند و

۴. رهویل.

۳. یوخاند.

۲. قاهت.

۱. عمران.

۵. بتیر.

به ارض مقدسی که خداوند به زبان ابراهیم و اسحاق و یعقوب، آنان را وعده داده است برسانند. موسی و هارون به مصر آمدند و رسالت خود را به بنی اسرائیل ابلاغ کردند. بنی اسرائیل ایمان آوردند و پیرو او شدند. آنگاه نزد فرعون حاضر آمدند و فرمان خدا را به او رسانیدند که باید بنی اسرائیل را با آنها روانه دارد.

موسی معجزه خود عصا را به او نشان داد. تکذیب کردن فرعون و سرنازیدن از ایمان و احضار جادوگران و دیدن جادوگران معجزه موسی را و اسلام آوردنشان در قرآن عظیم آمده است. اما فرعون در تکذیب و کفر خود پای فشرد و بر بنی اسرائیل ستم افزون کرد، طوق بندگی بر گردنشان نهاد و به بیگاری در کارهای سخت گمارد. آنگاه بلاهای دهگانه یک یک بر فرعونیان فرود می آمد و هرگاه بلایی فرود می آمد آنها در نزد موسی زاری می کردند تا از خدا بخواهد آن بلا دفع کند، تا آنگاه که خداوند وحی فرستاد که بنی اسرائیل را از مصر بیرون برد.

در تورات آمده است که به بنی اسرائیل فرمان رسید که به هنگام خروجشان از مصر اهل هر خانه بره ای بکشد اگر آنها را بس باشد، یا با همسایگان خود شریک شوند اگر بره بیشتر آید. آنگاه خون او را بر در خانه ها خود بمالند تا نشانی باشد، آنگاه آن را با کله و پاچه هایش بخورند. یعنی استخوانهایش را نشکنند و هیچ چیز از آن بیرون خانه ها نگذارند. نشان باید از آن روز تا هفت روز بعد فطیر باشد و این روز روز چهاردهم از آغاز بهار بود. باید که غذای خود با شتاب خورند درحالی که کمرهاشان بسته و کفشهاشان در پای و عصاهاشان در مشت باشد و شب هنگام بیرون روند. و هرچه از شامشان افزون آید به آتش بسوزانندش و این روز برای آنها و فرزندانشان عید است. عید فصح.

نیز در تورات آمده است که در آن شب فرزندان نخستین زنان قبطی با چارپایان و احشامشان مردند تا قبطیان به آنها مشغول شوند و از بنی اسرائیل غافل گردند. همچنین بنی اسرائیل را فرمان آمد از قبطیان هرچه آلات زیور است به عاریت گیرند و با خود بیرون برند. آنها چنین کردند و شب هنگام با هرچه همراه داشتند با چارپایان و مواشی بیرون آمدند. ششصد هزار تن یا بیشتر بودند و قبطیان به سوک عزیزان خود سرگرم بودند. بنی اسرائیل تابوت یوسف را نیز با خود بردند، موسی به الهام خداوند آن را از مدفنش بیرون آورد. پس به راه افتادند، رفتند تا به دریا رسیدند، آن سوی دریا کوه طور بود.

فرعون و سپاهانش به آنها رسیدند. خداوند موسی را فرمان داد تا با عصای خود بر دریا زند و بدان درآید. موسی عصا بر دریا زد، دریا بشکافت و در آن راهها پدید آمد بنی اسرائیل به دریا درآمدند و فرعون و سپاهش از پس آنها درآمدند و غرقه شدند. بنی اسرائیل در کنار طور آمدند و با موسی خداوند را تسبیح گفتند و تسبیحشان چنین نقل شده: پروردگار شکوهمند را می ستایم که سپاه فرعون را مقهور کرد و سوارانش را به دریا انداخت. آن خداوند بزرگ و درخور ستایش راه و گویند: مریم خواهر موسی و هارون (ع) دف به دست گرفته بود و زنان بنی اسرائیل از پی او با دفها و

طلبها می آمدند و او این سرود را به آواز برای شان می خوانند: «متزه است پروردگار قهار آنکه اسبها و سوارانشان را به دریا افکند». سپس موسی به مناجات برکوه طور شد و خداوند با موسی سخن گفت و معجزات پی در پی به وقوع پیوست و الواح نازل شد. بنی اسرائیل می پندارند که آن دو لوح بود که بر آنها کلمات دهگانه نوشته شده بود. و کلمات دهگانه عبارتند از: کلمه توحید، نگهداشتن سبب به ترک کارکردن در آن روز و نیکی کردن به پدر و مادر به سبب پیری و دوری از قتل و زنا و دزدی و شهادت باطل و خودداری از نظر داشتن به خانه همسایه یا به زن او یا متاع او اینها بودند کلمات دهگانه که در الواح تورات آمده بود.

سبب نزول الواح آن بود که بنی اسرائیل چون از فرعونیان نجات یافتند در اطراف طور سینا گرد آمدند موسی از کوه بالا رفت و پروردگارش با او سخن گفت و او را فرمان داد تا نعمتی را که به آنان ارزانی داشته، در نجاتشان از فرعون یاد کنند. و خود را پاکیزه دارند و سه روز جامه های خود را بشویند و در روز سوم گرداگرد کوه جمع شوند. و بنی اسرائیل چنین کردند. ناگاه ابری سیاه پس از رعد و برق بر کوه سایه افکند بنی اسرائیل بیمناک شدند و لرزان در دامن کوه درنگ کردند. سپس دودی که عمودی از نور در وسط آن بود کوه را فروپوشید چنانکه زلزله عظیمی در کوه افتاد و آواز رعد افزون شد. به موسی فرمان شده بود که بنی اسرائیل را برای شنیدن وصایا و تکالیف حاضر آرد اما آنها طاقت نیاوردند. پس فرمان شد که هارون نزدیک آید و علما در همان نزدیکی درنگ کنند هارون چنین کرد. در این حال موسی الواح را بیاورد. او برای چهل شب به میعادگاه پروردگارش رفت. خداوند با او سخن گفت. موسی خواستار دیدار شد و پاسخ شنید که نخواهی دید. موسی نمره زد و بر زمین افتاد و کوه پاره پاره شد. موسی بسیاری از احکام تورات را در مواعظ و در حلال و حرام از پروردگارش فراگرفت. چون موسی راهی میعاد شد، برادر خود هارون را بر بنی اسرائیل خلیفه ساخت. بنی اسرائیل از درنگ موسی شکایت کردند و هارون به آنها گفته بود که آن زیورها که از قبطیان گرفته اند بر آنها حرام است. پس قصد سوختن آنها کردند و آنها را در آتش افکندند. در این حال سامری در میان پیروان خود از بنی اسرائیل، بیامد و چیزی که با خود داشت و از جای پای رسول برداشته بود در آن آتش افکند. تندیس گوساله ای شد و بعضی گویند گوساله ای زنده. بنی اسرائیل به پرستش آن گوساله مشغول شدند و هارون از بیم آنکه مباد میانشان اختلاف افتد هیچ نگفت.

موسی (ع) از مناجات باز آمد. در آنجا از این واقعه خبر یافته بود. چون قوم را بدان حالت دید الواح را بر زمین زد. گویند الواح شکست و موسی از سنگ الواح دیگر تراشید. بنی اسرائیل می گویند دو لوح بود ولی از ظاهر قرآن برمی آید که پیش از دو بوده است. هرچند استعمال جمع در مثنی بعید نمی نماید. آنگاه سر برادر بگرفت و او را ملامت کرد و هارون پوزش خواست سپس گوساله را به آتش افکند و سوخت و گویند آن را با سوهان بسایید و براده آن را در دریا افکند.

چون موسی بنی اسرائیل را رها کنید و به کوه طور برد، خبر به پدر زنش یثرون که از بنی مدین بود رسید. او همراه دختر خود صفوره زن موسی با دو فرزندش جرشون و الیمازر آمدند موسی زن را به برکت و کرامت بناخت. و بنی اسرائیل پدرزن او را تعظیم کردند. دید که بنی اسرائیل با موسی خصومت می‌ورزند اشارت کرد که بر هر صد تن یا پنجاه تن یا ده تن رئیسی بگمار تا امورشان را فیصل دهند و تو نیز کارهای بزرگتر و مشکلتر را فیصل ده و موسی چنین کرد.

پس خداوند موسی را فرمان داد تا برای عبادت خیمه‌ای بر آورد از چوب شمشاد. و گویند از چوب سنط و پوست چارپایان و موی بز. و گفت تا دیوارهای آن را به حریر و پارچه‌های رنگین و زر و سیم زینت کند و بر آن تصویر ملائکه کروی را به کیفیتی که در تورات آمده است ترسیم نمایند. آن را ده پرده‌سرا بود با طول و عرض معین و چهار در و طنابها از حریر منقش و رنگین. نیز در آنجا دفها و شمشیرهایی (یا سنج‌ها) از طلا و نقره نهادند. و در هر زاویه‌ای دو در بود و درها و پرده‌های حریر و جز آن که شرح آن در تورات آمده است. و تابوتی از چوب شمشاد، طول آن دو ذراع و نیم و عرض آن دو ذراع و ارتفاع یک ذراع و نیم ساختند و آن را از درون و بیرون با ورقهای طلا پوشانیدند و در چهار گوشه آن چهار حلقه نصب کردند و بر لبه آن دو کروی که نمایشگر آن دو ملک بال‌دار بود، روبروی هم قرار دادند و همه اینها را فلان شخص<sup>۱</sup> معروف در بنی اسرائیل ساخته بود. و نیز فرمان آمد که مائده‌ای از چوب شمشاد به طول دو ذراع در عرض یک ذراع و نیم پوشیده در زر با تاجی زرین و حاشیه‌ای زرین گرداگردش و تاجی زرین گرداگرد حاشیه و چهار حلقه زرین در چهار سوی آن. و همه آلات خوان از قدحها و کاسه‌ها و جامها که همه از زر بود، بسازند.

و فرمان داد تا مشعلی که دارای شش شاخه بود - از هر سوی سه شاخه - و بر هر شاخه سه چراغ بود بسازند. و باید که در مشعل چهار پیاله باشد همه و همه آلات آن از طلا. و نیز فرمان داد تا مذبحی برای قربانی بسازند. و وصف همه اینها به کاملترین صورت خود در تورات آمده است. و این خیمه، در نخستین روز از فصل بهار برپا گردید. و تابوت شهادت را در آن نهادند. و این فصل از تورات حاوی احکام و شرایط است در باب قربانی و نحر. و وصف این خیمه بسیار است. و نیز در تورات آمده است که خیمه قربانی پیش از پرستش گوساله موجود بوده است. آن خیمه مانند کعبه قبله نمازشان بوده و در آنجا به خداوند تقرب می‌جسته‌اند. کار قربانی به خاطر عهدی که خداوند در این باب با موسی بسته بود به عهده هارون بود. و چون موسی (ع) داخل در خیمه می‌شد دیگران گرداگرد آن می‌ایستادند آنگاه ستونی از ابر بر در خیمه فرود می‌آمد و همه برای سجده باری تعالی بر زمین می‌افتادند و خداوند از این ستون ابر با موسی سخن می‌گفت. به او خطاب می‌کرد، آهسته نجوا می‌نمود و امر و نهی می‌کرد و موسی خاموش و بی‌جنبش میان آن دو کروی در کنار تابوت می‌ایستاد.

۱. نام این شخص در تورات بصفتل است.

چون خطاب خداوند پایان می‌یافت، از آن اوامر و نواهی بنی اسرائیل را آنگاه می‌ساخت. و چون از او در امری سخنی می‌پرسیدند و او حکمش را نمی‌دانست، به خیمهٔ قربانی می‌آمد و در برابر تابوت و آن دو کروی می‌ایستاد، آنگاه خطاب پروردگار به او می‌رسید و آن دعوی را فیصل می‌داد. چون بنی اسرائیل از مصر رهایی یافتند، در آغاز تابستان سه‌ماه گذشته از خروج از مصر داخل در سینا شدند و جبال شام و بلاد بیت‌المقدس را که خداوند به زبان ابراهیم و اسحاق و یعقوب (ع) به آنها وعده داده بود دیدند، موسی گفت که جوانان بیست ساله و بیش از آن را که یاری حمل سلاح داشتند شماره کنند، شماره کردند ششصد هزار یا بیشتر بودند.

فرمان نبرد داد و صفها راست کرد و میمنه و میسره ترتیب داد و جای هر سبطی را در آرایش جنگی معین نمود. و تابوت و مذبح را در قلب قرار داد و فرزندان لاوی - یکی از اسباط را - به خدمت تابوت و مذبح و خیمه اجتماع گماشت و آنها را از جنگ معاف فرمود و همچنان سپاه را در صحرای فاران به پیش می‌راند. دوازده تن نقیب - از هر سبطی یکی - را فرستادند تا از دشمن خبر آورند، نقیبان بازگشتند و از جباران خبر دادند. از این نقیبان بودند: کالب پسر یفنه<sup>۱</sup> و یوشع پسر نون و ایشامع پسر عمیهود<sup>۲</sup>. اینان را از آن سرزمین خوش آمد ولی دشمن در نظرشان عظیم آمد که همه از کنعانیان و عمالقه بودند. پس نزد قوم بازگشتند و از آنچه دیده بودند آگاهشان ساختند. جز یوشع و کالب که خداوند به آن دو انعام فرموده بود، دیگران قوم را از سطوت دشمن به بیم افکندند. بنی اسرائیل از جنگ سست شدند و از حرکت به سوی سرزمینی که خداوند به آنها داده بود سرباز زدند، مگر آنگاه که همهٔ دشمنان را خداوند به دست دیگران به هلاکت رساند. خداوند بر آنها خشم گرفت و عقوبتشان کرد بدین سان که هیچ‌یک از این نسل جز کالب و یوشع به سرزمین مقدس قدم نخواهند گذاشت ولی فرزندان اینان و نسل بعد به سرزمین مقدس داخل خواهند شد.

بنی اسرائیل بدین طریق چهل سال در تیه سینا و فاران ماندند و در حوالی جبال شراة و ارض سمیر<sup>۳</sup> و سرزمین بلاد کرک و شویک سرگردان بودند. و موسی از خداوند طلب می‌کرد که لطف و مغفرت خود را به آنان ارزانی دارد و مهالکک سخط خود و گرسنگی را از قوم دور سازد. خداوند برای‌شان همنه فرستاد، دانه‌های سفیدی چون تخم گشنیز. بنی اسرائیل آن را آرد می‌کردند و از آن نان می‌پختند، پس هوای گوشت کردند خداوند سلوی<sup>۴</sup> را برای‌شان فرستاد. پرنده‌گانی بود که از دریا بیرون می‌آمد. و آن بلدرچین بود، از آن می‌خوردند و ذخیره می‌کردند. پس آب طلبیدند، خداوند موسی را فرمان داد تا عصای خود را بر سنگ زند و دوازده چشمه از آن بیرون آمد. و همچنان می‌بودند، تا آنگاه که یکی از ایشان به نام قورح<sup>۵</sup> پسر یصهار<sup>۵</sup> پسر قهات که پسر عم موسی پسر عمرام

۴. قورح.

۳. سمیر.

۲. عمیهود.

۱. یفنه.

۵. ایصهر.

پسر قهات بود درباره موسی به شک افتاد و جماعتی با او همزبان شدند ناگاه عذاب خدا فرا رسید و زمین همه را در خود فرو برد تا دیگران عبرت گیرند. بنی اسرائیل آهنگ آن کردند که از کاری که کرده بودند توبه کنند و به سوی دشمن بتازند. موسی آنان را از این کار بازداشت ولی ایشان نپذیرفتند و از کوه عمالقه بالا رفتند. ساکنان کوه به نبردشان برخاستند و از هر سو بر سرشان تاختند و جمعی را کشتند جمعی نیز به هزیمت شدند. و پشیمان گشتند. موسی برای شان آمرزش طلبید. آنگاه نزد پادشاه ادوم کس فرستاد و از او خواست اجازت دهد که آنها از کشورش بگذرند و به سرزمین مقدس درآیند او نپذیرفت و مانع راهشان گشت. پس هارون در سن صدویست و سه سالگی و چهل سال بعد از روز خروج از مصر وفات کرد. بنی اسرائیل برای او محزون شدند زیرا هارون به قوم سخت مهربان بود. پسرش العازار<sup>۱</sup> کارهای پدر را به دست گرفت. پس بنی اسرائیل بر سر یکی از ملوک کنعان لشکر کشیدند و کشتارشان کردند و به هزیمتشان دادند و هرچه یافتند به غنیمت بردند. نزد سیحون پادشاه عموریان - از کنعان - کس فرستادند و از او خواستند تا اجازت دهد از کشورش بگذرند و به سرزمین مقدس بروند ولی او امتناع کرد و قوم خود را گرد آورد و بر بنی اسرائیل تاخت. در بیابان میانشان جنگ درگرفت بنی اسرائیل پیروز شدند و سرزمینش را تا مرز بنی عمون گرفتند و در آنجا فرود آمدند و این سرزمین نخست از آن بنی موآب بود و سیحون آن را به زور تسخیر کرده بود.

سپس آهنگ نبرد با عوج و قوم او را - از کنعانیان - کردند. او به عوج پسر عناق شهرت دارد. پهلوانی سلحشور بود، بنی اسرائیل او و فرزندانش را نیز منهزم ساختند و در زمینش سکنی گرفتند و تا اردن در ناحیه اریحا هرچه بود به تصرف درآوردند. پادشاه بنی موآب از بنی اسرائیل بیمناک شد و از همسایگان خود بنی مدین یاری طلبید و همه را گرد کرد سپس بلعام بن باعورا را فراخواند و بلعام در جایی میان بلاد بنی عمون و بنی موآب می زیست. مستجاب الدعوه و خوابگزار بود. از او خواست تا به دعای خود یاری اش کند ولی به بلعام وحی شد که دعا نکند. پادشاه به اصرار در افزود و او را به بلندی برد و لشکر بنی اسرائیل را به او نشان داد. بلعام زبان به دعا گشود ولی خداوند در دهان او گذاشت که بگوید اینان آشکار خواهند شد و تا موصل را خواهند گرفت، سپس امتی از سرزمین روم بیرون می آید و بر آنها غلبه می کند. پادشاه خشمگین شد و بلعام بازگشت.

در میان بنی اسرائیل زناکاری با دختران موآب و مدین رواج گرفت. پس مرگ و میر در میانشان افتاد و بیست و چهار هزارتن از آنها بمردند. فینحاص پسر العازار به خیمه یکی از مردان بنی اسرائیل داخل شد دید که زنی از مدینیه ها نزد اوست و او درمقابل بنی اسرائیل با او زنا می کند. فینحاص با نیزه خود آن دو را بر هم دوخت. پس مرگ و میر از بنی اسرائیل برخاست و خداوند

موسی و العازار پسر هارون را فرمان داد تا بنی اسرائیل را پس از نابود شدن آن نسل در سینا و گذشتن چهل سال که ورود، در سرزمین مقدس بر آنها حرام شده بود شماره کند. و جمعی را به مدین که به یاری بنی موآب برخاسته بود روانه دارد. او دوازده هزارتن از بنی اسرائیل را به سرداری فینحاص پس العازار پسر هارون روانه ساخت. اینان با بنی مدین نبرد کردند. پادشاهشان را کشتند و زنانشان را اسیر کردند و اموالشان را متصرف شدند و پس از آنکه سهم خداوند را جدا کردند باقی را میان قوم تقسیم نمودند. از کسانی که در این جنگ کشته شد بلعام باعورا بود.

بنی اسرائیل زمینهایی را که از بنی مدین و عموریان و بنی عمون و بنی موآب گرفته بودند میان خود تقسیم کردند، سپس به راه افتادند و به کنار رود اردن رسیدند. خداوند گفت: من شما را بر زمینهای میان اردن و فرات، همچنانکه به پدرانتان وعده داده بودم - مالک ساختم و آنها را از کشتن فرزندان عیصو ساکنان سعیر و بنی عمون و مردم سرزمین خودشان نهی کرد.

خداوند شریعت و احکام و وصایای به موسی را کامل ساخت و در سن صدویست سالگی جان موسی را بگرفت و موسی پیش از وفات به یوشع وصیت کرده بود که بنی اسرائیل را به سرزمین مقدس ببرد، تا در آنجا زیست کنند و به شریعتی که بر آنها واجب است عمل نمایند. موسی را در صحرائی در زمین موآب دفن کردند و تا به امروز گور او شناخته نشده است.

طبری گوید: مدت عمر موسی (ع) صدویست سال بود از این مدت بیست سال در زمان فریدون بود و صدسال در زمان منوچهر. و گوید که یوشع بعد از موسی به اریحا رفت و جباران را به هزیمت داد و به شهر داخل شد. سدی گوید: یوشع بعد از موسی دعوی نبوت کرد و به اریحا رفت و جباران را منهزم ساخت و به شهر داخل گردید و بلعام بن باعورا جباران بود و یوشع را نفرین کرد ولی دعایش به اجابت نرسید بلکه خداوند نفرین او را نصیب جباران ساخت. بلعام از مردم بلقاء بود و اسم اعظم می دانست. کنعانیان از او خواستند تا بنی اسرائیل را نفرین کند، بلعام سرباز زد، آنها الحاح کردند بلعام پذیرفت و نفرین کرد ولی نفرینش بازگشت. از این خبر سدی برمی آید که نفرین بلعام در عهد یوشع بوده ولی آنچه در تورات است حاکی از این است که آن نفرین در عهد موسی بوده است و بلعام در زمان موسی کشته شد، همچنانکه طبری آورده است.

سدی گوید: که یوشع بعد از وفات موسی (ع) مأمور شده بود که از اردن عبور کند. پس روانه راه شد و تابوت با او بود، تابوت میثاق. و از اردن عبور کرد و با کنعانیان نبرد نمود و آنان را به هزیمت داد. هنوز جنگ به پایان نیامده بود که آفتاب به افق مغرب رسید، یوشع از خدا خواست که آفتاب را همچنان نگهدارد تا شکست دشمن کامل شود. اریحا مدت شش ماه پایداری کرد در ماه هفتم سپاهیان در شاخها دیدند. و مردم همه یکباره صدا برداشتند، باروی شهر فرو ریخت و فاتحان دست به غارت گشودند و آتش در شهر زدند و فتح به کمال رسید و بلاد کنعان را میان خود تقسیم کردند، چنانکه



خداوند فرمان داده بود. این بود سیر خبر از زندگی موسی (ع) و بنی اسرائیل در ایام حیات او و بعد از وفات او تا آنگاه که اریحا را تصرف کردند.

در کتب اهل خبر آمده است که: یوشع با عمالقه شام نبرد کرد و آنان را پراکنده ساخت و آخرین پادشاهشان را به قتل آورد. نام این پادشاه سمیدع پسر هوثر پسر مالک بود و روبه‌رو شدنشان با او، همراه بنی‌مدین در سرزمینشان بود. عوف بن سعد الجرهمی در این باب گوید:

الم تر ان العلقمی<sup>۱</sup> بن هوثر  
با یلة امسی لحمه قدماتعا؟  
ترامت علیه من یهود حجاقل  
ثمانون القأ حاسرین و درعا

مسعودی پیش از این از اختلاف نسب‌شناسان در باب عمالقه سخن گفته است. ایشان و نسب‌شناسان بنی‌اسرائیل گاه آنها را از فرزندان عملیق بن لود دانسته‌اند و گاه از فرزندان عمالق پسر ایفاز پسر عیسوی دوم و دانشمندان عرب نیز از آنها پیروی کرده‌اند.

اما اممی که در این روزگاران در شام بودند بیشترشان از بنی‌کنعان بودند که پیش از این آوردیم و بنی‌ادوم فرزندان عمون و بنی‌موآب فرزندان لوط و هر سه اهل سعیر<sup>۲</sup> و جبال شراة یعنی سرزمینهای بلاد کرکک و شوبک و بلقاء. سپس بنی‌فلسطین‌اند از فرزندان حام. پادشاهشان از خودشان یعنی کنعانیان بود و جالوت نامیده می‌شد، سپس بنی‌مدین و سپس عمالقه. اما جز در بلاد کنعانیان بنی‌اسرائیل را در دیگر سرزمینها حقی نیست. تنها آن سرزمین بود که تصرفش کردند و تقسیمش نمودند و میراث آنها گردید. اما سرزمینهای دیگر، آنان را در آن حقی نیست جز طاعت و مغارم شرعی از صدقه و جز آن.

در کتب اهل خبر آمده است که بنی‌اسرائیل پس از آنکه شام را تصرف کردند رسولانی به حجاز فرستادند، در آنجا امتی از عمالقه می‌زیست موسوم به جاسم و پادشاهشان ارم بن ارقم بود. به بنی‌اسرائیل سفارش شده بود که هیچ پسری را که به سن بلوغ رسیده باشد زنده نگذارند ولی آنها هنگامی که بر عمالقه پیروز شدند و ارقم را کشتند از قتل پسرش به خاطر ظرافت و زیبایی‌اش خودداری کردند. پس از پیروزی که بازگشتند برادرانشان آنها را از دخول به شام منع کردند و بار دیگر آنها را به حجاز و مکانهایی که از یشرب تصرف کرده بودند بازگردانیدند آنان نیز بازگشتند و بقایای آن نواحی را فتح کردند یهودیان خیر و قریظه و نضیر از اعقاب آنها‌اند. ابن اسحاق گوید: قریظه و نضیر و تحام (؟) و عوف و بهدل از خزرخ از بقایای آن یهودیانند. و یهود این قصه را نمی‌دانند و می‌گویند همه این وقایع در عهد طالوت اتفاق افتاده است. والله اعلم.

۱. شاید العلقمی؟

۲. سعیر.

## خبر از داوران بنی اسرائیل بعد از یوشع تا آنگاه که دوره پادشاهی فرا رسید و شائول (طالوت) پادشاهی یافت.

چون یوشع (ع) بعد از اتمام فتوحات و پایه گذاری حکومت وفات کرد بنی اسرائیل شریعت را ضایع ساختند و همه وصایا را زیر پا نهادند و هرچه را که از آن بر حذرشان داشته بودند به جای آوردند. پس امتهایی که در شام می زیستند دست تطاول به سوی شان دراز کردند و از هر ناحیه گروهی در ملکشان طمع ورزید. رسم بنی اسرائیل این بود که در هر کاری شور می کردند و برای فرمانروایی، از میان قوم، یکی را اختیار می نمودند. و نیز به هنگام نبرد یکی از میان اسباط را به فرماندهی بر می گزیدند با این همه اختیار عزل کسی که پاره ای از امورشان را به او می سپردند به دست خودشان بود. گاهگاهی پیامبری از میان قوم بر می خاست و تدبیر امور به دست او بود. بنی اسرائیل سیصدسال با این شیوه زیستند و در میانشان پادشاه مقتدری نبود و پادشاهان از هر سو بر آنها می تاختند، تا آنگاه که از پیامبرشان شموئیل خواستند تا پادشاهی برایشان معین کند. این پادشاه شائول بود و بعد از اوداود آمد. از آن پس کشورشان بسط یافت و دشمنان خود را سرکوب کردند. مابعد از این در این باره سخن خواهیم گفت. این مدت میان یوشع و شائول<sup>۱</sup> را عصر داوران یا عصر شیوخ می گویند. و ما اکنون با اتکاء به صحیح ترین روایات بنا بر آنچه در کتاب طبری و مسعودی آمده و مقابله آن با آنچه ابوالفداء امیر حماة - از بنی ایوب - در تاریخ خود از سفر داوران و پادشاهان از اسرائیلیات آورده، نقل می کنیم. و نیز با ذکر آنچه اوروسوس مورخ رومی در کتاب خود یعنی کتابی که قاضی نصاری و دیگر مترجمان بنی امیه در قرطبه وقاسم بن اصبح برای حکم المستصر اموی ترجمه کرده اند آورده است. همه اینان می گویند چون یوشع شهر اریحا را گشود به نابلس رفت و آنجا را تصرف کرد. در آنجا جسد یوسف (ع) را به خاک سپرد. اینان جسد یوسف را چنانکه گفتیم به وصیت اوبا خود حمل کرده بودند. طبری گوید: بعد از فتح اریحا عازم سرزمینهای عای<sup>۲</sup> از ملوک کنعان شد. پادشاه را کشت و شهر را به آتش کشید. در این حال خیقوق پادشاه عمان و بارق پادشاه اورشلیم خراج پذیرفتند و در ذمه او درآمدند و امان یافتند. پادشاه ارمنیان از نواحی دمشق لشکر بر سر خیقوق کشید او از یوشع مدد خواست یوشع پادشاه ارمنیان را به جانب حوران منهزم ساخت. و ارمنیان را سرکوب کرد و پادشاهانشان را بردار کرد و دیگر ملوک شام را گوشمال داد. سی و یک تن از ملوک را در ربهقه طاعت آورد و نیز پادشاه قیساریه را. و زمینی را که تصرف کرده بود میان بنی اسرائیل تقسیم نمود، جبل مقدس را به کالب بن یفنه داد پس با فرزندان یهودا در اورشلیم مسکن گزید خیمه اجتماع را که تابوت عهد در آن بود با مذبح و مائدة و مشعل را بر روی صخره ای که در بیت المقدس است جای داد. اما

۱. طالوت.

۲. عای چنانکه در تورات آمده است نام سرزمین است نه پادشاه: صحیفه یوشع باب هفتم.

فرزندان افرائیم از کنعانیان جزیه می گرفتند.

یوشع وفات یافت. در سفر داوران آمده است که او به هنگام مرگ بیست و هشت سال از حکمرانی اش گذشته بود و صدویست سال عمر داشت. طبری مدت عمر او را صدویست و شش سال نوشته. و قول نخست درست تر است. طبری گوید: فرمانروائی یوشع بر بنی اسرائیل، بیست سال در زمان منوچهر بود و هفت سال در زمان افراسیاب. و نیز گوید که پادشاهی شمر پسر املوک از حمیریان بر یمن همزمان با موسی و بنی ظفار بوده است، او عمالقه را از آنجا بیرون راند و نیز گوید که او از عمال ایرانیان بریمن بود. هشام بن محمد کلبی گوید: بقایایی از کنعانیان را بعد از یوشع افریقیس بن قیمن بن صیفی از سواحل شام در یک سلسله نبردها به مغرب راند و آنها را در افریقیه فرود آورد. و از ایشان است بربرها همچنین صنهاجه و کنامه از قبایل حمیر را نیز با آنان رها کرد.

بعد از یوشع، کالب پسر یفنه پسر حصرون پسر فارص<sup>۱</sup> پسر یهودا زمام بنی اسرائیل را به دست گرفت و فینحاص پسر العازار پسر هارون کوهنی بود که امر نماز و قربانی به عهده او بود. سپس او دعوی پیامبری کرد و پدرش العازار نیز دعوی پیامبری کرده بود و کالب مردی ناتوان بود و بدین طریق هفده سال امور را تدبیر کردند. طبری گوید: حزقیل پسر بوزی نیز در تدبیر امور بنی اسرائیل با کالب شرکت داشت. و او را پسر پیرزال می گفتند زیرا مادرش بعد از آنکه پیر و عقیم شده بود او را زایید.

از وهب بن منبه روایت شده که این حزقیل بعد از کالب زمام کارها را به دست گرفت از این رو در سفر داوران نام او نیامده است. بعد از یوشع، فرزندان یهودا و فرزندان شمعون به نبرد با کنعانیان همدستان شدند و بر آنان غلبه یافتند و جمعی را کشتار کردند و بر اورشلیم مستولی شدند و پادشاهش را کشتند، آنگاه غزه و مسقلان را نیز گشودند، و مردم کوهستان را کشتند ولی مردم دشت را نکشتند. اما سبط بنیامین: سرزمین یبوسیان<sup>۲</sup> در تقسیم به آنها رسید، از یبوسیان خراج گرفتند و با آنها درآمیختند و خدایانشان را پرستش کردند. خداوند پادشاه جزیره را به نام کوشان رشعتمیم<sup>۳</sup> یعنی ستمگرترین ستمگران - را بر آنها مسلط نمود. و گویند که او پادشاه آرام در جزیره و دمشق بود و حوران و صیدا و حران و به قولی بحرین را در تصرف داشت و نیز گویند که او از ادم بود.

طبری گوید: فرزندان لوط، بعد از وفات کالب پسر یفنه مدت هشت سال بنی اسرائیل را به فرمانبری گرفتند. سپس از میان آنها هتیبیل<sup>۴</sup> پسر قناز برادر یفنه زمام امور را به دست گرفت، او با کوشان نبرد کرد نخست بر او غلبه یافت و فرمانروایی از بنی اسرائیل بگرفت ولی در نبردی دیگر به قتلش آورد از آن پس پیوسته با بنی موآب و بنی عمون و اسباط لوط و با عمالیق در نبرد بود تا آنگاه که پس از چهل سال که از دولتش گذشته بود هلاک شد. پس از او بنی اسرائیل به پرستش بتان روی

۱. بارص.

۲. یونانیان.

۳. شقنایم.

۴. عینال.

آوردند و خداوند پادشاه بنی‌موآب را به‌نام عجلون<sup>۱</sup> بر آنها مسلط نمود و هجده سال بر آنها فرمانروایی کرد. پس ایهوذا پسر جیران<sup>۲</sup> از سبط افرائیم به‌زاممداری رسید. ابن حزم گوید: از سبط بنی‌امین. ایهوذا: با همزهٔ ممال به‌یاء سپس هاء مضموم با تلفظ و او و ذال نقطه‌دار. ایهوذا آنها را از دست بنی‌موآب برهانید. و به‌حیله پادشاهشان عجلون را بکشت، بدین طریق که در قیافهٔ مبدل به‌عنوان رسولی از جانب بنی‌اسرائیل با هدایا و تحف بیامد و چون با او خلوت کرد ضربه‌ای بر او نواخت و به‌حیانتش پایان داد و به‌جای خود، به‌کوه افرائیم گریخت. پس همگان فرود آمدند و از نگهبانان حدود ده هزار تن را کشتند. او بنی‌اسرائیل را بر بنی‌موآب غلبه داد. و آنها را سرکوب کرد و در هشتادمین سال از حکومتش هلاک شد.

بعد از او شمکار پسر عناث از سبط کاد، زمام امور را به‌دست گرفت. (شمکار به‌فتح شین سه‌نقطه و بعد از آن میم ساکن شبیه به‌مخرج جیم و مفتوح قریب به‌تلفظ الف و راء بی‌نقطه) او پس از یک سال فرمانروایی بمرد. بنی‌اسرائیل سر به‌مخالفت برداشتند و خداوند پادشاه کنعان را به‌نام فابین<sup>۳</sup> (به‌فاء شفوی نزدیک به‌یاء) بر آنها مسلط نمود او یکی از سرداران خود را به‌نام سیرا<sup>۴</sup> بر سر آنها فرستاد و کار آنان بر دست گرفت و بیست سال بر آنها فرمان راند. درمیان آنان کاهنه‌ای بود به‌نام دبور<sup>۵</sup> از سبط نفتالی و گویند از سبط افرائیم و گویند شوی باراق پسر ابن بام از سبط نفتالی که او را یدوق می‌خواندند او را به‌جنگ با سیرا فراخواند او از جنگ سرباز زد مگر آنکه آن زن نیز با او باشد. دبور<sup>۶</sup> کاهنه با بنی‌اسرائیل همراه شد. در این نبرد بنی‌اسرائیل کنعانیان را منهزم کردند و فرماندهشان سیرا کشته شد. و آن زن با همکاری شویش باراق<sup>۷</sup> پسر ابی نوعم چهل سال زمام امور قوم را به‌دست گرفت. اوروسیوس گوید: همزمان با او نخستین پادشاهان لاتینی روم در انطاکیه، بنقش پسر ساتور نوس بود و او پدر قیصرهاست. پس دبور<sup>۸</sup> وفات کرد و بنی‌اسرائیل به‌هرج و مرج دچار شدند و باز به‌کفر خود بازگشتند و خداوند، اهل مدین و عمالقه را بر آنها مسلط ساخت.

طبری گوید: فرزندان لوط که در سرزمین حجاز می‌بودند، هفت سال بر بنی‌اسرائیل فرمان راندند. پس در میان آن قوم گدعون پسر یواش، از سبط منسی<sup>۹</sup> پسر یوسف دعوی پیامبری کرد. (گدعون به‌فتح کاف نزدیک به‌جیم و سکون دال بی‌نقطه بعد از آن و عین بی‌نقطه مضموم نزدیک به‌تلفظ و او بعد از آن نون) و به‌تدبیر امورشان پرداخت. بنی‌مدین را دو پادشاه بود، یکی زیح<sup>۱۰</sup> و دیگر صلمونع<sup>۱۱</sup>. او لشکر خود را به‌سرداری عودیف و زدیف بر سر بنی‌اسرائیل کشید، بنی‌اسرائیل آهنگ مقابله کردند گدعون ساز نبرد کرد و بنی‌مدین منهزم شدند و اموال بسیار به‌دست بنی‌اسرائیل افتاد. در

۱. عضلون.	۲. کارا.	۳. یافین.	۴. سیرا.
۵. رافور.	۶. بارق.	۷. منشی.	۸. رابح.
۹. صلناع.			

ایام گدهون اینچنین پایدار در دین ماندند و مدت چهل سال بر هر دشمنی غلبه می کردند. گدهون را هفتاد پسر بود، در عهد او شهر طرسوس بنا گردید. جرجیس بن عمید گوید و ملطیه نیز. چون گدهون بمرد پسرش ایملک<sup>۱</sup> کارها را به دست گرفت مادرش از مردم شکیم<sup>۲</sup> بود یا نابلس. ایشان او را به مال مدد کردند و او همه برادران خود را بکشت. پس مردم شکیم - خویشاوندان مادرش - در حکومت با او به منازعه برخاستند. نبرد میان ایملک و آنان به درازا کشید به هنگام محاصره یکی از باروهای شان از سنگی که زنی از فراز بارو بر سرش زد کشته شد. او به سلاحدار خود گفت: تو مرا بکش تا نگویند که به دست زنی کشته شد. و این واقعه در سال سوم امارت او بود. بعد از او کارها به دست طولاع پسر فواه پسر داوود از سبط یساکار افتاد (طولاع به طاء نزدیک به تاء ضمه دار نزدیک به واو پس لام الف، سپس عین). طبری گوید: طولاع پسر دایی ایملک یا پسر عموی او بوده است. می گویم: ظاهراً پسر دایی او بوده، هر دو از یک سبط نبوده اند. ابن عمید گوید: او از سبط یساکار بود و همراه دیگران از جبل افرایم فرود آمده بود. از اینجا - و خدا دانایتر است - در نسب او اختلاف می شود. باری بیست و سه سال کارها را به دست گرفت. اوروسیوس گوید: در زمان او از پادشاهان لاتینی روم در شهر طرویه پریاموس پسر بنقش پادشاهی می کرد، و سی سال پادشاهی کرد - و ما از آن یاد کردیم - چون طولاع بمرد یائیر جلعادی<sup>۳</sup> از سبط منسی پسر یوسف زمام کارها به دست گرفت. او بیست و دو سال در این کار بود همه فرزندان خود را به داوری بنی اسرائیل گماشت، و پسران او قریب به سی تن بودند.

چون یائیر هلاک شد بنی اسرائیل طفیان کردند و به پرستش بتان گراییدند، خداوند، فلسطینیان و بنی عمون را بر آنها مسلط ساخت و آنها هجده سال بنی اسرائیل را مقهور خود ساختند. پس تدبیر کارها را یفتاح از سبط منسی به دست گرفت. یفتاح از بنی عمون برای هر نخلی مالیاتی طلبید و بنی عمون امتناع کردند. از سیصدسال پیش پادشاهی در میان بنی عمون بود. میان بنی اسرائیل و بنی عمون نبرد در گرفت بنی اسرائیل پیروز شدند و بیست و دو قریه را به تصرف آوردند. سپس با سبط افرایم نبرد کردند. آنان خود را از دیگر بنی اسرائیل دور نگه می داشتند. یفتاح آنان را به اتحاد و دخول در جماعت دعوت کرد. یفتاح شش سال داوری نمود. در عهد او بلاد یونان دچار قحطی بزرگی شد و بیشترشان از گرسنگی هلاک شدند. چون او بمرد ابسان از سبط یهودا از بیت لحم کار داوری به دست گرفت و گویند که او جد داوود بود و گویند که جد داوود بو عز پسر سلمون پسر نخشون پسر عمیناداب پسر رام پسر حصرون پسر فارص<sup>۴</sup> پسر یهودا بود. و این حصرون جد کالب پسر یفته است که بعد از یوشع به داوری پرداخت.

نخشون سرور بنی یهودا بود آنگاه که با موسی از مصر بیرون آمده بودند. و در تیه هلاک

۱. ابوملیح. ۲. سخام. ۳. یائیر پسر کلعاد. ۴. بارص.

شده بود. پسرش سلمون با یوشع وارد اریحا شده بود و او در بیت لحم چهار میلی بیت المقدس سکونت گزید. اوروسیوس گوید: در روزگار ابعان، ملک سریانیان منقرض شد و نیز گنجا خروج کردند و با نبطیان جنگها نمودند. ابعان هفت سال داوری کرد و چون بمراد ایلون از سبط زبولون به جایش نشست و ده سال داوری کرد و چون بمراد عبدون پسر هلیل<sup>۱</sup> از سبط افراییم هشت سال داوری کرد. ابن عمید گوید: نام او عکرون پسر هلیان بوده است. او را چهل پسر و سی نواده بود. اوروسیوس گوید: در ایام او شهر طرویه پایتخت رومیان لاتینی ویران شد، آن را رومیان گرکی<sup>۲</sup> در فته‌ای که میانشان برپا شده بود ویران کردند. چون عبدون بمراد، او را در زمین افراییم در جبال عمالقه دفن کردند.

میان بنی اسرائیل بعد از او اختلاف افتاد و به پرستش بتان پرداختند و خداوند، فلسطینیان را بر آنان مسلط ساخت که به مدت چهل سال مقهور فرمان ایشان بودند. شمشون پسر مانوح از سبط دان آنها را نجات بخشید. او را به خاطر نیرویی که در دستهایش بود شمشون نیرومند و شمشون جبار می‌گویند. او بزرگ سبط خود بود. داوری بنی اسرائیل را ده یا بیست سال به عهده داشت، نبردهای او با فلسطینیان بسیار است. یکبار بر او چیره شدند و به اسارتش بردند و به زندانش افکندند. روزی پادشاه او را به معبد خواند تا با او سخن گوید، ستون معبد را به دست گرفت و بجنبانید و معبد را بر سر هر که در آنجا بود فرود آورد و همه مردند. چون شمشون بمراد کار بنی اسرائیل پریشان شد و میانشان تفرقه افتاد و هر سبطی برای خود داوری گزیده بود اما کوهنی همچنان در اعقاب العازار<sup>۳</sup> پسر هارون باقی مانده بود پس از وفات هارون به موسی وحی شده بود که کوهنی را بدو سپارد. مراد از کوهنی، اقامه قربانیا و بخور است بر طبق شروط و احکام شریعتشان.

ابن عمید گوید: بعد از شمشون امور داوری را داور دیگری به نام میخائیل پسر راعیل بر دست گرفت و او هشت سال به داوری پرداخت ولی چندان از او فرمان نمی‌بردند.

در میان بنی اسرائیل فته افتاد در این فته سبط بنیامین متحمل تلفات بسیار شد. اما پس از چندی فته پایان یافت. کوهن در این ایام عیلی<sup>۴</sup> پسر بیطات پسر حاصاب پسر الیان پسر فینحاص<sup>۵</sup> پسر العازار پسر هارون بود و گویند از فرزندان ایتمار از نسل هارون. چون فته فرو نشست بار دیگر در داوری و جنگ به عیلی رجوع کردند.

او را دو پسر بود هر دو عاصی و بدخو که عیلی آن دو را بدین سبب رانده بود. در عهد او کشتار فلسطینیان زیاد شده بود و اعمال زشت آن دو پسر آشکار گشته بود. پدر، آندو را از کردار ناپسند منع کرد ولی آنها نپذیرفتند و همچنان به عصیان و سرکشی درافزودند. پیامبران او را خبر دادند

۴. عالی.

۳. الیمزار.

۲. غریقی.

۱. هلال.

۵. منحاص.

که فرمانروایی او و پسرانش از دست خواهد رفت. پس فلسطینیان در یکی از جنگها آنان را منہزم ساختند. بنی اسرائیل بار دیگر آہنگ نبرد کردند و ہمگان گرد آمدند و تابوت عہد را نیز با خود برداشتند. ولی چون با فلسطینیان روبرو شدند باز بہ ہزیمت شدند و فرزندان عیسی کوهن چنانکہ پیامبران و سموئیل خبر داده بودند کشتہ شدند. چون خبر کشتہ شدن فرزندان بہ پدر رسید از شدت اندوہ ہمرد، او چہل سال داوری کردہ بود. فلسطینیان تابوت را با ہرچہ در آن بود بہ غنیمت بردند و بہ شہر خود عسقلان و غزہ بردند و بر بنی اسرائیل جزیہ نهادند. چنانکہ طبری گوید: چون تابوت را با خود بردند آن را نزد خدایان خود قرار دادند. بارہا خدایان از تابوت آسیب دیدند. این بار تابوت را بہ ناحیہ ای از قریہ قراردادند، و خود آسیب دیدند. آنگاہ تابوت را بر پشت دو گاو کہ گوسالہ ہایی در خانہ داشتند بستند و آن دو گاو تابوت را بہ سرزمین بنی اسرائیل رسانیدند و خود نزد گوسالہ ہایشان بازگشتند. بنی اسرائیل بہ طرف تابوت روی آوردند ولی ہرکہ بدان نزدیک می شد می مرد. تا آنگاہ کہ سموئیل<sup>۱</sup> دومرد از آنها را فراخواند و گفت تابوت را بہ خانہ مادرشان کہ بیوہ زنی بود حمل کنند و تابوت در آنجا بود تا شاول<sup>۲</sup> بہ پادشاهی رسید.

از آن روز کہ تابوت را بردند تا روزی کہ باز آوردند ہفت ماہ مدت گرفت.

عیسی کوهن سرپرست پسر عم خود سموئیل پسر القانہ<sup>۳</sup> پسر یروحام<sup>۴</sup> پسر الیہو<sup>۵</sup> پسر توحو<sup>۶</sup> پسر صوف<sup>۷</sup> بود. و صوف برادر حاصاب پسر بلی پسر یحاص بود. و گویند کہ سموئیل از اعقاب قورح بود. مادرش نذر کردہ بود کہ او را خادم معبد سازد. او را بہ معبد افکند و عیسی عہدہ دار تربیت او شد و بہ کونہا سفارش او را نمود. پس خداوند او را بہ پیامبری گرامی داشت و بنی اسرائیل او را بہ داوری برگزیدند. او دہ سال در این کار بود. جرجیس بن عمید گوید بیست سال. سموئیل آنها را از پرستش بتان منع کرد. آنان نیز پذیرفتند و با فلسطینیان نبرد کردند و ہر شہر و قریہ ای را کہ از آنها گرفتہ بودند باز پس گرفتند و کارشان بہ صلاح آمد. پس کارہا را بہ دو پسر خود یوئیل<sup>۸</sup> و ایباہ<sup>۹</sup> سپرد و آن دو را سیرتی ناپسند بود. بنی اسرائیل نزد سموئیل آمدند تا از خدا بخواہد کہ بر آنها پادشاهی برگمارد. وحی بہ ولایت شاول آمد و پس از سالیان دراز کہ امور بہ دست مشایخ بود بہ دست پادشاہان افتاد. واللہ معقب الامر بحکمۃ و لارب غیرہ.

۱. سموئیل.	۲. طالوت.	۳. کنا.	۴. یوام.
۵. الیامد.	۶. یاو.	۷. صوف.	۸. یوال.
۹. ایبا.			

## خبر از پادشاهان بنی اسرائیل بعد از دوره داوران

سپس افتراق امورشان و خبر از دولت خاندان سلیمان بن داود بر دو سبط یهودا و بنیامین در قدس تا انقراض آن دولت

چون بنی اسرائیل از داوری فرزندان سموئیل، یعنی یوئیل و ابیاه به جان آمدند، نزد او گرد آمدند و خواستند تا از خداوند بخواهد مگر پادشاهی برایشان بفرستد، تا همراه او با دشمنانشان نبرد کنند و میانشان وحدتی پدید آورد و خواری و مذلت را از آنان دور سازد. وحی آمد که خداوند شائول (= طالوت) را برگزیده است.

سموئیل او را به روغن مقدس تدهین کرد. سموئیل گفت قرعه زنند، آنان بر نام برادران خود قرعه زدند ولی نام شائول در آمد. شائول به جسم از همه عظیمتر بود، پس او را پادشاه کردند. بنی اسرائیل در نسب او می گویند: شائول پسر قیس پسر ابیشیل<sup>۱</sup> پسر صرور<sup>۲</sup> پسر بکورت<sup>۳</sup> پسر افیح<sup>۴</sup>. شائول به پادشاهی قیام کرد. افنین پسر عموی خود ابنیر<sup>۵</sup> را وزارت داد. فرزندان شائول عبارت بودند از یوناتان<sup>۶</sup> و ملکیشو<sup>۷</sup> و ایشبوشت<sup>۸</sup> و ایناداب.

چون شائول به پادشاهی نشست با دشمنان قوم از فلسطینیان و عمون و مواب و عمالقه و مدین جنگ کرد و همه را مغلوب ساخت و بنی اسرائیل را به پیروزی شگرفی رسانید.

نخستین کسی که به نبرد با بنی اسرائیل برخاست، پادشاه بنی عمون بود. او به قریه بلقاء فرود آمد. شائول با سیصد هزارتن از بنی اسرائیل به او حمله برد و سپاهش را تارومار نمود. سپس پسرش با

---

۱. افیل.

۲. صار.

۳. نحورت.

۴. افیاح.

۵. نیر.

۶. یهوتان.

۷. ملکیشوع.

۸. تشبهاث.



سپاهیان بنی اسرائیل به فلسطین رفت و بردشمن دستبردی بسزا زد. فلسطینیان بار دیگر سپاهی گرد کردند و آماده نبرد شدند. این بار شائول و سموئیل بر دشمن تاختند و آنها را منهزم نمودند.

سموئیل فرمان داد تا شائول ساز نبرد عمالقه کند، و ایشان و چارپایانشان را بکشد. شائول چنین کرد. تنها پادشاهشان اجاج<sup>۱</sup> و چند تن از مردم را زنده گذاشت. پس بر سموئیل وحی آمد که خدا بر شائول خشم گرفته و پادشاهی از او بسته است. سموئیل او را خیر داد و از او دوری گزید و از آن پس دیگر او را ندید. به سموئیل فرمان آمد که داود را تقدیس کند و علامتش را برایش بفرستد. سموئیل نزد بنی یهودا به بیت لحم رفت. یسای<sup>۲</sup> پدر داود، داود را آورد. سموئیل او را مسح کرد. روح خداوند از شائول دور شده بود از این رو غمناک شد. چندی بعد سموئیل وفات کرد و جلیات (جالوت) و فلسطینیان بر سر بنی اسرائیل لشکر کشیدند. شائول لشکر بیرون برد و داود پسر یساکه پسری خردسال بود و گوسفندان پدر را می چرانید نیز در سپاه بود. داود با فلاخن خود، نیک سنگ می انداخت چنانکه خطا نمی کرد.

طبری گوید: سموئیل، طالوت را به قتل جالوت خبر داده بود و نشان کشته او را نیز داده بود. بنی اسرائیل چون نشانه را دیدند سلاح براندامش راست کردند و به عرصه نبردش فرستادند. داود سنگی در فلاخن نهاده بود، چون جالوت را دید سنگ بدو انداخت. سنگ بر سرش آمد و او را بکشت. فلسطینیان به هزیمت شدند و پیروزی از آن بنی اسرائیل گردید. طالوت داود، را برکشید و دختر خود بدو داد و او را سلاحدار خود نمود. سپس او را به جنگها می فرستاد و او هر بار پیروز باز می گشت.

طبری گوید: داود در این ایام سی ساله بود.

بنی اسرائیل داود را دوست می داشتند و گردش را گرفتند و این امر سبب آن شد که شائول و فرزندان او به رشک آیند و بارها آهنگ قتل او کنند. پس شائول پسر خود یوناتان<sup>۳</sup> را به کشتن داود تحریض کرد ولی به سبب دوستی که میان او و داود بود نپذیرفت و داود را از قصد پدر آگاه کرد. داود به فلسطین رفت و چندی در آنجا درنگ کرد. آنگاه نزد بنی موآب رفت و مدتی در آنجا ماند. پس به میان سبط خود، سبط یهودا در حوالی بیت المقدس بازگشت تا آنگاه که شنید شائول از بنی یهودا خواسته است تا او را تسلیم کنند. بنی یهودا از تسلیم او سر بر تافتند و شائول لشکر بر سرشان برد و آنها داود را از میان خود راندند.

داود به فلسطینیان یوست. شائول سپاه بدانجا برد ولی این بار فلسطینیان او را منهزم ساختند. پس از پی او تاختند. فرزندان شائول به دفاع از پدر می جنگیدند، تا یوناتان و یسوی<sup>۴</sup> و ملکیشو<sup>۵</sup> کشته

۴. مشوی.

۳. یوناتان.

۲. ایسا.

۱. هاج.

۵. ملکیشوع.

شدند و فلسطینیان همچنان از پی او می‌تاختند تا آنگاه که شائول مرگ را پیش چشم خود بدید و خود را کشت. بنا به روایت طبری، این در سال چهارم پادشاهی او بود.

داود نزد بنی‌یهودا آمد. او را به پادشاهی برداشتند. در نسب او گویند: داود پسر یسا<sup>۱</sup> پسر عوبید<sup>۲</sup> پسر بوعز (و نام بوعز انصا<sup>۳</sup> بود و در زمره داوران بنی‌اسرائیل از او یاد کردیم). پسر سلما<sup>۴</sup> - که در اولین فتح به بیت لحم وارد شد - پسر نخشون - رئیس بنی‌یهودا به هنگام خروج از مصر - پسر عمیناداب پسر رم پسر حصرون پسر فارص پسر یهودا. در کتب یهود و نصارا هم نسب او چنین است. ولی ابن حزم این نسب‌نامه را انکار می‌کند و می‌گوید که نخشون در تیه مرد و پسرش سلما به قدس داخل شد و میان خروج بنی‌اسرائیل و پادشاهی داود ششصد سال بود به اتفاق همه. و حال آنکه میان داود و نخشون چهار پدر است. و چون ششصد را بر آنها تقسیم کنیم چنین می‌شود که برای هر یک بعد از دویست سال فرزندی آمده و این بعید می‌نماید.

چون داود بر بنی‌یهودا پادشاهی یافت به شهرشان حبرون<sup>۵</sup> فرود آمد. حبرون همان قریه الخلیل است.

همه سبطها نیز نزد ایشبوش<sup>۶</sup> پسر شائول گرد آمدند و او را به پادشاهی برداشتند و در اورشلیم نشانندند. افیند وزیر پدرش وزارت او را به عهده گرفت. شرح نسب او گذشت.

در کتاب پادشاهان از اسرائیلیات آمده است که پس از وفات شائول مردی نزد داود آمد و او را گفت که به فرمان او شائول و فرزندانش را به هنگام هزیمتشان از برابر فلسطینیان کشته است. پس تاج و دستبند او را نزد داود نهاد. این مرد از عمالقه بود. داود فرمان داد تا او را به انتقام قتل شائول کشتند و بر شائول بگریست و نزد سبط یهودا در سرزمین حبرون (به فاه نزدیک باه) رفت این شهر را امروز الخلیل می‌گویند. ایشبوش<sup>۷</sup> پسر شائول در اورشلیم ماند و اسباط همه بر او گرد آمده بودند. جنگ میان آنها و داود بیش از دو سال مدت گرفت. پس صلح و مصالحه افتاد. و سبطها به پادشاهی او اعتراف کردند و دست از او برداشتند. چندی بعد یکی از سرداران او ناگهان و بی‌خبر بکشتش و سرش را نزد داود آورد و داود آن مرد را به قصاص بکشت و بر کشته غمگین شد. و برادران و فرزندان او را نیکو تمهد کرد. داود در سی سالگی به پادشاهی نشست. نخست بر کنعانیان پیروز شد ولی زمانی دراز با فلسطینیان در نبرد بود تا آنگاه که بسیاری از زمینهایشان را در تصرف آورد و بر آنها خراج نهاد.

پس با مردم موآب و عمون و ادوم جنگید و بر همه پیروز شد و بر آنها جزیه نهاد و از آن پس شهرهایشان را ویران ساخت. و نیز بر ارام<sup>۸</sup> در دمشق و حلب جزیه نهاد و برای جمع آوردن آن عمالی نصب فرمود. پادشاه انطاکیه با فرستادن هدایا و تحف با او از در صلح درآمد. داود شهر صهیون را بنا

۱. ایشا.	۲. عومذ.	۳. افسان.	۴. سلمون.
۵. حبرون.	۶. یثوشات.	۷. شیوشات.	۸. آرم.

کرد و در آن جای گرفت و در مکان خیمه‌ای که تابوت عهد را در آن گذاشته بودند و بدان نماز می‌خواندند خواست مسجدی بسازد، ولی خداوند به‌دانیال نبی زمان او وحی کرد که داود این مسجد را نخواهد ساخت بلکه پسرش آن را خواهد ساخت و پادشاهی او دوام خواهد یافت و داود از این خبر خشنود شد.

پس ایشالوم پسر داود به‌جانب‌داری از برادر خود ناتان<sup>۱</sup> برادر دیگر خود امئون<sup>۲</sup> را بکشت و گریخت. اما داود از او دلجوئی کرده او را بازگردانید و خون برادرش را هدر ساخت و بار دیگر او را بر مردم داوری داد. چهارسال بعد از آن بار دیگر ایشالوم سر به‌شورش برداشت و دیگر اسباط بنی‌اسرائیل با او هم داستان شدند. او به‌اطراف شام پیوست و برخی گویند به‌خیبر و اعمال آن از بلاد حجاز پیوست، و بار دیگر ساز نبرد کرد و داود او را به‌هزیمت داد و یوآب وزیر داود او را یافت و درحالی که بالای درختی گریخته بود به قتلش آورد. در این هزیمت بیست هزارتن از بنی‌اسرائیل کشته شدند. سرایشالوم را برای داود فرستادند، داود سخت اندوهناک شد و بر او گریست. اما اسباط او را دل‌داری دادند و خواستار خشنودی او گشتند، داود از آنها خشنود شد و آنها از داود خشنود شدند. پس بنی‌اسرائیل را شماره کردند هزار هزار و صد هزار (یک میلیون و صد هزار) تن بودند و سبط یهودا بیش از چهارصد هزارتن بود. اما داود که بنی‌اسرائیل را بدون اذن خداوند شماره کرده بود مورد عتاب واقع شد. این عتاب پروردگار را، بعضی از پیامبران زمان او به‌او خبر دادند.

پادشاهی داود همچنان بر دوام بود و از جانب پروردگارش پی درپی به‌او وحی و سوره‌های زبور نازل می‌شد. داود به‌اوتار و مزامیر تسبیح می‌کرد و بیشتر مزامیر منسوب به‌او همان تسبیحات او هستند. داود بر سبط لاوی که عهده‌دار کوهنی بود مقرر داشت که دربرابر تابوت عهد هر ساعت دوازده کوهن با مزامیر او خداوند را تسبیح گویند. چون چهل سال از پادشاهی‌اش سپری شد، فرزند خود سلیمان (ع) را ولی عهد خود گردانید. ناتان نبی و صادوق که از احبار بودند او را مسح کردند: مسح تقدیس. داود سلیمان را به‌بنای بیت‌المقدس وصیت کرد و جان تسلیم نمود. او را در بیت لحم به خاک سپردند.

انبیاء معاصر او ناتان و کاد و آصاف بودند و کوهن بزرگ ابی‌یاثار<sup>۳</sup> پسر اخیملک<sup>۴</sup> بود که پس از عیلی همان کوهنی که در زمره داوران از او نام بردیم آمد و پس از ابی‌یاثار صادوق بود.

\* \* \*

پس از داود سلیمان (ع) پادشاه بنی‌اسرائیل شد. به‌هنگام جلوس بیست و دو سال داشت. سلیمان کشورش را بسط داد. و بر امتهای دیگر غلبه یافت و بر همه پادشاهان ممالک شام چون فلسطین

۴. اخلیج.

۳. ایاثار.

۲. امون.

۱. ماتان.

و عمون و کنعان و موآب و ادوم و آرام جزیه نهاد. و هر پادشاهی دختری از آن خود را برای او فرستاد، از آن جمله بود دختر فرعون مصر.

وزارتش را یوآب پسر نیر به عهده داشت. مادر یوآب صروه<sup>۱</sup> خواهر داود بود، یوآب وزیر داود هم بود. چون سلیمان به پادشاهی رسید از او خواست که وزیر او باشد ولی پس از چندی به قتلش آورد و یسوع بن شیراخ<sup>۲</sup> را وزارت داد.

سلیمان در سال چهارم از پناهشاهی به سبب فرمانی که پدر به او داده بود بنای معبد بیت المقدس را آغاز کرد و همچنان تا پایان دولتش بعد از آنکه شهر انطاکیه را ویران ساخت و تدمر را در بیابان بنا کرد، در کار آن بود. سلیمان نزد پادشاه صورکس فرستاد تا او را در قطع درختان لبنان یاری دهد و برای کارگران آن دیار در هر سال بیست هزار کر طعام و هموزن آن روغن و هموزن آن نوبه معین کرد و کارگران لبنان هفتاد هزارتن بودند. برای کندن و تراشیدن سنگ هشتاد هزارتن برگماشت و هفتاد هزارتن برای حمل بارها و سه هزار و شصت تن تا کارگران را به کار وادارند. آنگاه هیکل را بنا کرد: بلندی آن سی<sup>۳</sup> ذراع و درازیش شصت ذراع و پهنایش بیست ذراع بود. و گرداگرد آن رواقها ساخت و بر فراز رواقها منظرها و مکانی که از درون مرصع به جواهر بود و از بیرون به قطران اندوده، برای جای دادن تابوت عهد در آن. دیوارهای خانه و سقف آن را با ورقه‌های طلا پوشانید. و در خانه تندیس دو کروی از چوب گرفته در زر قرار داد. تندیس دو فرشته از کرویان بود. برای خانه درهایی از چوب صنوبر ساخت. و بر آن تصویرهایی از کرویان و نرگس و نخل و سوسن نقش کرد، و همه را به طلا پوشانید. بنای هیکل هفت سال مدت گرفت، و دری از طلا داشت. پس خانه‌ای برای جای دادن سلاحها ساخت که چهار صف و در هر صف پانزده ستون از چوب صنوبر داشت، و در آن دویست سپر زرین نهاد. و بر هر سپری شصت قطعه گوهر و زمرد و نیز سیصد زره زرین و بر هر زرهی سیصد قطعه یاقوت. و این خانه را جنگل لبنان نامید. و برای نشستن خود در زیر رواق تختی ترتیب داد و کرسیهای بسیار همه از عاج و پوشیده از زر. پس بر فراز این بنا برای زنش دختر فرعون خانه‌ای ساخت و در آنجا ظرفهای مسین و دیگر اسباب خانه گذاشت و برای انجام این مهم مسگران را از شهر صور فراخواند. و در خانه مذبحی برای قربانی از طلا ساخت. و خوانی برای نان مقدمه<sup>۴</sup> از زر و پنج تخت زرین در جانب راست و پنج تخت زرین در جانب چپ نصب فرمود، و مجمرهای زرین. پس هرچه زر و سیم از پدر به او رسیده بود همه را در خانه جای داد. و تابوت عهد را از صهیون یعنی قریه<sup>۵</sup> داود به خانه‌ای که برای آن ساخته بود بیاورد. رؤسای سبطها و

۱. صوره. ۲. شیداح. ۳. صد.

۴. فطیری که در هر سبت پخته می‌شد و گرماگرم بر میزی طلایی طبق آیین خاص گذاشته می‌شد. ر.ک. قاموس کتاب مقدس.

کوهن‌ها تابوت را بر دوش خود حمل می‌کردند و آن را در زیر بالهای تندیس کروبیان در مسجد قرار دادند.

در تابوت، دو لوح سنگی بود که موسی به‌جای الواحی که شکسته بود ساخته بود همراه با تابوت عهد، خیمه قربانی و همه ظرفهای آن را به‌مسجد آوردند. سلیمان در هر سال سه‌بار قربانی بزرگ می‌کرد، و بخور می‌سوزانید و در این روزها همه ظرفها از طلا بود. خراجی که در هر سال می‌گرفت ششصد و شصت قنطار زر بود، غیر از هدایا و قربانیهایی که برای بیت‌المقدس می‌فرستادند.

سلیمان را در دریای هند کشتی‌هایی بود که برایش طلا و نقره و انواع کالاها و فیل و بوزینه و طاوس می‌آوردند. هزار و ششصد اسب رهوار داشت که همه را از مصر آورده و همه آماده نبرد بودند. هفتصد زن آزاد و سیصد کنیز داشت که همه با او همبستر می‌شدند. و در اخبار مورخان آمده است که او عازم حج شد و به‌حرم رفت و چندی در آنجا اقامت جست. و در هر روز پنج هزار شتر و پنج هزار گاو و بیست هزار گوسفند قربانی می‌نمود. آنگاه به‌جانب یمن رفت و یک‌روزه به‌صنعاء رسید. و چون خواست وضو بسازد هدهد را طلبد تا در زمین برای او آب بیابد. هدهد نبود و چون آمد از بلقیس برای او خبر آورده بود و داستان آن چنان است که در قرآن آمده است. بلقیس برای سلیمان هدایایی فرستاد ولی سلیمان نپذیرفت تا آنگاه که در طاعت او درآمد و دین او را پذیرفت و ملک یمن را بدو واگذاشت. سلیمان بلقیس را فرمود تا برای خود همسری گیرد، بلقیس امتناع کرد زیرا شوی کردن با پادشاهی سازگار نبود. سلیمان گفت در دین از زناشویی چاره‌ای نیست. بلقیس گفت: مرا به ذوتبع پادشاه همدان تزویج کن و سلیمان چنین کرد و یمن را به‌او داد و بلقیس را به‌کاری گماشت و خود به‌شام بازگشت. و نیز گویند که سلیمان خود، او را به‌زنی گرفت و جن را فرمان داد تا برای او سلحین<sup>۱</sup> و غمدان را بناکردند و در هر ماه یک بار به‌دیدن او می‌رفت و سه روز نزد او درنگ می‌نمود.

علمای بنی‌اسرائیل آمدن سلیمان را به‌حجاز و یمن انکار می‌کنند. اینان می‌گویند سلیمان با نامه‌ای که برای ملکه سبأ فرستاد یمن را تصرف کرد. و ملکه خود نزد او به‌یروشالم (اورشلیم) رفت و صدویست قنطار طلا و لؤلؤ و جواهر و انواع عطر و مشک و عنبر به‌او تقدیم داشت. سلیمان نیز او را بنواخت و به‌او نیکی کرد و بلقیس بازگشت.

در کتاب انساب<sup>۲</sup> از کتابهای ایشان اینگونه آمده است.

در پایان زندگی سلیمان هدرور پادشاه ارام در دمشق و هدد<sup>۳</sup> پادشاه ادوم بر او شوریدند و او

۱. سلمن.

۲. مراد کتاب تواریخ ایام است.

۳. هداد.

یربعام<sup>۱</sup> پسر ناباط<sup>۲</sup> از سبط افرائیم را بر حدود بیت المقدس و اعمال آن حکومت داده بود و او مردی جبار بود. اخیای پیامبر به زبان وحی او را در این کار سرزنش نمود. سلیمان قصد قتل یربعام کرد. یربعام از قصه آگاه شد و به مصر گریخت و فرعون دختر خود را به او داد و از او ناباط به دنیا آمد و همچنین در مصر بماند. سلیمان (ع) پس از چهل سال و به قولی پنجاه و دو سال پادشاهی وفات کرد. او را نزد پدرش داود (ع) دفن کردند. پس از او پادشاهی بنی اسرائیل تقسیم شد و ما انشاء الله تعالی به آن خواهیم پرداخت.

## خبر از افتراق بنی اسرائیل

چون سلیمان وفات کرد پسرش رحبعم (به‌راء و حاء مضموم و باء یک نقطه ساکن و عین بی نقطه مضموم و میم) به پادشاهی رسید. او در آبادانی بیت لحم و غزه و صور و ایله بیفزود و بر بنی اسرائیل سخت گرفت. بنی اسرائیل از او خواست که از خراجها بکاهد و او سرباز زد، حتی به‌اشاره برخی از خواص ماجراجوی خویش بر مقدار برخی مالیاتها درافزود. پس مردم به کینه‌توزی برخاستند و عهد فرمانبرداری شکستند. در این حال یربعام پسر ناباط از مصر آمد و مردم با او بیعت کردند و او را بر خود امیر ساختند. دیگر سبطهای دهگانه جز سبط یهودا و بنیامین بر او اجتماع کردند و آهنگ جنگ نمودند. بعضی از انبیاءشان آنها را به صلح فراخواندند، آنها نیز پذیرفتند و کار به مصالحه انجامید.

در سال پنجم پادشاهی رحبعم، شیشق<sup>۱</sup> پادشاه مصر به بیت‌المقدس آمد، رحبعم گریخت. شیشق بیت‌المقدس را غارت کرد. رحبعم بازگشت و بر مردم خراج بست ولی مردم به‌خلاف او برخاستند و او را راندند.

از آن پس خاندان داود بر فرزندان یهودا و بنیامین پادشاهی کردند و سرزمینشان بیت‌المقدس و غزه و دمشق و حلب و حمص و حماه تا سرزمین حجاز بود. و اسباط دهگانه در نواحی نابلس و فلسطین بودند، سپس به شومرون یعنی شمره و سامره در ناحیه شمال شرقی شام در کنار فرات و جزیره فرود آمدند و آنجا را پایتخت کشور خود ساختند همچنان در این افتراق می‌زیستند تا آنگاه که آن آوارگی که خداوند بر آنها مقرر فرموده بود، در رسید.

رحبعم در سال هفدهم پادشاهی خود هلاک شد و پس از او پسرش ابیا<sup>۲</sup> (به‌همزه مفتوح و

---

۲. ابیا.

۱. شیشاق.

حرفی میان فاء ذال و یاء دو نقطه تحتانی مشدد و الف) برجایش نشست. او نیز بر سیرت پدر بود. مردی عابد و روزه‌دار بود. همه ایام پادشاهی او سراسر در نبرد با یربعام پسر ناباط و بنی اسرائیل گذشت. بیش از سه سال پادشاهی نکرد و بمرد و بعد از او پسرش آسا<sup>۱</sup> به پادشاهی رسید. پادشاهی او به درازا کشید. مردی صالح بود بر سیرت جدش داود (ع). در زمان او انبیا در میان بنی اسرائیل بسیار بودند.

یربعام پسر ناباط دو سال که از پادشاهی گذشته بود بمرد. بعد از او پسرش ناداب به پادشاهی رسید. بعشا<sup>۲</sup> پسر اخیا - چنانکه خواهیم گفت - او را بکشت. پس میان او و آسا جنگ در گرفت. آسا از پادشاه دمشق مدد خواست و با او لشکر راند. بعشا<sup>۳</sup> پادشاه سامره که در آن هنگام رامه<sup>۴</sup> را می ساخت خود بگریخت و همه مصالح بنا را ترک گفت. آسا پادشاه بیت المقدس آنها را با خود آورد و دژها ساخت. پس زادح پادشاه کوش با هزارهزار مرد جنگی بر آنها خروج کرد، آسا به مقابله برخاست و همه را تارومار نمود. و جنگ همچنان میان آسا و سبطها در سامره برپا بود. در زمان او شهر سامره بنا شد. چون آسا پسر ایبا پس از چهل و یک سال پادشاهی بمرد پسرش یهو شافاط (به یاء دو نقطه تحتانی مفتوح و هاء مضموم و واو ساکن و شین نقطه دار بعد از آن الف سپس فاء و الف و طاء) به امارت رسید او نیز بر سیرت پدر بود. در زمان او میان مردم سامره و پادشاهان صلح برقرار بود. پادشاهان عمالقه و به قولی ادوم متحد شدند و به جنگ او برخاستند ولی یهو شافاط بر آنها پیروز شد همه را منهزم ساخت و اموال بسیار به غنیمت گرفت. انبیا زمان او ایلیا<sup>۵</sup> پسر شویاق و الیشع<sup>۶</sup> پسر شافاط<sup>۷</sup> بودند. ابن عمید گوید:

ایلیا و منحیا و عبودیا، او را کشتیهائی در دریا بود که برایش کالای هند را می آوردند ولی دچار توفان شدند و همه غرقه گشتند. در سال بیست و پنجم پادشاهی بمرد. و پسرش یهورام (به فتح یاء دو نقطه تحتانی سپس هاء مضموم با تلفظ واو سپس راه مفتوح با تلفظ الف و بعد از آن میم) به جایش نشست. ادومیان شورش کردند و مردی به نام النهم را بر خود پادشاه ساختند. او با ادومیان لشکر بر سر یهورام آورد و در مکانی به نام سفیرا که در وسط بلادشان بود جنگ در گرفت و بر سپاه یهورام آسیب بسیار رسید و گروهی کشته و گروهی اسیر گشتند. النهم بازگشت و همچنان به عصیان خود ادامه می داد. در زمان او پادشاه موصل بر سر اسباط در سامره لشکر برد و چنانکه خواهیم گفت میانشان جنگهائی واقع شد. ابن عمید گوید: بنی یهودا بر بنی موآب جزیه نهاده بودند: در هر سال دویست گوسفند آنها از ادای آن سرباز زدند پادشاهان قدس و سامره برای جنگ با آنها همدست

۱. آسا.

۲. بعشا.

۳. بعشا.

۴. در اصل یثرب است ولی در تورات رامه آمده است.

۵. ایلیاس.

۶. الیشع.

۷. شوشیرات.



شدند. هفت روز آنها را محاصره کردند. آیشان به پایان رسید الیشع برایشان باران طلید و خشک‌رود پرآب شد. اهل موآب آب را خون پنداشتند بنی‌اسرائیل بر آنها تاختند و خلق کثیری را به قتل آوردند.

در ایام یهورام ایلیای نبی وفات کرد و رازش به‌الیشع منتقل شد. دیگر از انبیاء معاصر او عبودیا بود. یهورام در هشتمین سال پادشاهی‌اش بمرد و پس از او پسرش اخزیا<sup>۱</sup> پادشاه شد. مادر این پادشاه عتلیا<sup>۲</sup> دختر عموی خواهر اخاب بود او سیرت بد دائی خود را در پیش گرفت. یک سال و به‌روایتی دو سال پادشاهی کرد. به‌جنگ پادشاهان جزیره و موصل بیرون آمد و یورام پسر دائی‌اش اخاب در این نبرد او را همراه شد. جنگ به پایان رسید و آنها بازگشتند درحالی که پسر دائی‌اش جراحت برداشته بود. روزی اخزیا، به‌عیادت او رفت ولی یهو نوه یهوشا فاطم پسر نمشی از سبط منسی<sup>۳</sup> پسر یوسف مترصد قتل یورام پسر اخاب پادشاه سامره بود در این لحظه فرصت یافته هر دو را به قتل آورد. ابن عمیدگوید: یورام پسر اخاب پادشاه سامره در روایت گلعاد برای جنگ با ادموم بیرون شد و اخزیا نیز در این جنگ همراه او بود و هر دو کشته شدند. نیز می‌گویند که یاهوعشا تیری انداخت تیر به یورام رسید.

از پیامبران زمان او الیشع و عامور و فنحاء بودند. بعد از اخزیا مادرش عتلیا دختر عمری به شاهی نشست. در کتاب طبری نام او چنین ضبط شده است. و در کتاب الاسرائیلیات نام او اضالیه است. و گویند او از کنیزان سلیمان بود. عتلیا قدرت خود را بسط داد و همه فرزندان داود را به قتل آورد ولی از کودک شیرخواری از فرزندان پسرش یوآش (به‌ضم یاء دو نقطه تحتانی سپس همزه مفتوح به‌صدای الف و سپس شین نقطه‌دار) غافل شد. مادرش یهوشبه<sup>۴</sup> دختر یهورام او را در گوشه‌ای از قدس پنهان ساخت. شوهرش یهویداع<sup>۵</sup> که کوهن اعظم بود از مخفیگاه او آگاه شد چون به‌هفت‌سالگی رسید و بنی‌یهودا که از سیرت و سلوک عتلیا به‌رنج افتاده بودند به‌نزد کوهن اعظم یهویداع گرد آمدند تا چاره‌ای بیندیشند او یوآش پسر اخزیا را از نهانگاهش بیرون آورد و خواست تا با او بیعت کنند. آنان بیعت کردند و جدۀ او عتلیا و همدستانش را کشتند. مدت پادشاهی او هفت سال بود.

یوآش زیر نظر و رأی یهویداع کوهن، ملک می‌راند ولی هوای بت‌پرستی در سرش افتاد. زکریای پیامبر او را از این کار بازداشت ولی یوآش او را کشت.

پیامبران زمان او الیشع و عوفریا و زکریا پسر یهویداع بودند. یهویداع در سال بیست و سوم پادشاهی یوآش - پس از آنکه یوآش بیت‌المقدس را تجدید بنا کرده بود - درگذشت. و در سال

۴. یهوشع.

۳. منشا.

۲. عتلیا.

۱. اخریامو.

۵. یهویداعو.

سیام پادشاهی او الیشع نبی وفات کرد. در عهد او شردیال پادشاه کلدانیان از بابل به بیت المقدس لشکر کشید. بعضی گویند: پادشاه نینوی و موصل. ابن عمید گوید: پادشاه شام یوآش هرچه در خزائن پادشاهی و بیت المقدس بود به آنها بخشید، و خود در طاعت آنها درآمد. تا آنگاه که وزیران او در سال چهلم پادشاهی اش او را به قتل آوردند و پسرش امصیا به پادشاهی رسید. چون جایش استوار شد به انتقام پدرش همه را به قتل آورد. پس به ادوم لشکر کشید و از ادومیان حدود بیست هزارتن را بکشت. اما پادشاه اسباط در سامره [یوآش پسر یوآحاز پسر ییهو]<sup>۱</sup> بر سر او لشکر کشید. در این نبرد شکست خورد و به اسارت افتاد یوآش به جانب بیت المقدس روان شد و آن را در حصار گرفت و قریب به چهارصد ذراع از باروی آن را ویران ساخت و بر آن استیلا جست و در خزائن سلطان و خزائن هیکل هرچه از اموال و ظروف و ذخایر بود غارت کرد و به سامره بازگشت و امصیا پادشاه قدس را آزاد کرد. امصیا به بیت المقدس آمد و بارو را تعمیر نمود. و همچنان بر تخت پادشاهی مستقر بود تا آنگاه که مردم از اعمال او به ستوه آمدند و در سال بیست و هفتم پادشاهی اش به قتلش آوردند. پیامبران زمان او یونان و ناحوم بودند. عاموص نیز در عهد او دعوی پیامبری نمود. چون امصیا را کشتند پسرش عزریا (عزریا) را به جایش نشانند. پادشاهی او پنجاه و سه سال مدت گرفت و در آن ایام حوادثی رخ داد.

ابن عمید گوید: در سال پنجم پادشاهی اش آغاز وضع سنال کیسه بود. یعنی بعد از هر چهار سال یک روز به سال پیش - از باب هر سال یک چهارم روز با حسابی که از حرکت خورشید می کردند - اضافه کنند. در سال ششم پادشاهی اش سلطنت آرامیان موصل منقرض شد و موصل در تصرف بابل درآمد. در سال بیست و دوم پادشاهی اش، پادشاه بابل به نام فول (؟) به سامره لشکر کشید و آنجا را گشود ولی پادشاهش بدره ای مال بدو بخشید و او بازگشت. و گوید در عهد او رینوس که بر بابل حکومت می کرد او را قطب ملک لقب داده بودند. در سال بیست و سوم پادشاهی او نخستین پادشاه یونان از شهر آتن بر آنها پادشاهی کرد. و نیز گوید: در سال پنجاه و یکم از پادشاهی او بختصر نخستین بر بابل پادشاهی یافت نیز در زمان او نخستین پادشاه روم مقدویس (؟) موسوم به فروس (؟) سلطنت می کرد. انبیاء زمان او یوشع و عزریا<sup>۲</sup> و عاموص و اشعیا و یونس پسر متی بودند.

ابن عمید گوید: شمار سپاهیان عزریا به سیصد هزار رسید. در اثر نفرین کوهین به بیماری برص مبتلی شد، زیرا می خواست برخلاف گفته تورات که استعمال بخور را بر سبط لاوی حرام کرده بود بخور به کاربرد پس به برص مبتلی شد و یک سال در خانه بماند. پسرش یوتام<sup>۳</sup> ناظر خانه پدر بود تا آنگاه که بر پدر چیرگی یافت.

۱. میان دو فلاب در متن سفید بود. از کتاب عهد عتیق. تواریخ ایام ۲/۱۷ افزوده شده. ۲. غوزیا.

۳. یوآم.

اوروسیوس گوید: در عهد او شردیال (؟) آخرین پادشاهان بابل از کلدانیان به دست سردار سپاه خود ارباط پسر المادس کشته شد و او زمام امور بابل را به دست گرفت و پس از نبردهای بسیار آن ملک را به قوم خود منتقل کرد. پس بر سر گوت و اعراب قضاعه لشکر کشید و پس از چند نبرد بازگشت. عزیا در پنجاه و سومین سال پادشاهی اش بمرد و پس از او پسرش یوتام<sup>۱</sup> به پادشاهی نشست. او مردی پرهیزکار و صالح بود از پیامبران زمان او هوشیخ و اشعیا و یوئیل و عوفد بودند.

در زمان او بیشتر پادشاهان جزیره دست تطاول بر یهود گشودند و اینان سوریانیان بودند. یوتام در شانزدهمین سال پادشاهی اش درگذشت و پسرش احاز پادشاهی یافت. او با سنت پدران خود روی مخالفت نمود. در زمان او بنی اسرائیل بت پرست شدند. احاز با آرامیان جنگ کرد و از پادشاه موصل مدد طلبید. پادشاه موصل با او روانه جنگ گردید و دمشق را در حصار گرفت و تصرف کرد و دست به غارت گشود، و به کشور خود بازگشت. بار دیگر احاز آهنگ جنگ کرد اما او را شکست دادند و از یهود صدویست هزار تن کشته شد و احاز را به اسارت به دمشق بردند.

اوروسیوس گوید: در عهد احاز بود که دولت مادیس (= ماد) به دست کورش پادشاه پارس منقرض شد و همه متصرفات آن به دست پارسیان افتاد. و گویند که آخرین پادشاهان اشکانی<sup>۲</sup> جد مادری کورش بود. او کورش را پرورش داد چون به جوانی رسید و نیرومند شد نیای خود را کشت و ملکه از او بستند.

ابن عمید از مسیحی روایت می کند که بر روم - در دیار فرنگ غیر از سرزمین یونان - دو برادر رومولوس و رموس<sup>۳</sup>، حکومت می کردند و شهر رم در عهد رومولوس بنا گردید. اوروسیوس گوید: بر سرزمین ایتالیه<sup>۴</sup>، بر رویان لاتینی رومولوس پسر مارتیس<sup>۵</sup> حکومت می کرد و او بود که شهر رم را بنا نمود.

احاز پس از شانزده سال که از حکومتش گذشته بود بمرد و پسرش حزقیاهو جانشین او شد. او رسم بت پرستی را برافکند و سیرت جد خود داود را پی گرفت. وی در میان پادشاهان بنی یهودا همانندی نداشت بر پادشاه موصل و بابل و توریش تاخت آورد و فلسطین را شکست داد و قریه هایشان را ویران ساخت. در زمان پدرش شلمناسر<sup>۶</sup> پادشاه جزیره و موصل بر سر اسباط لشکر کشید و بر سامره استیلا جست و بر آنها جزیه نهاد. و در سال چهارم پادشاهی اش رصین<sup>۷</sup> پادشاه دمشق به سوی او لشکر کشید ولی جنگ ناکرده بازگشت. در سال چهاردهم پادشاهی سنخاریب لشکر آورد و پس از فتح سامره، اکثر شهرهای یهودا را گشود و آنها را در بیت المقدس محاصره کرد. حزقیاهو سیصد قطار نقره و سی قطار طلا و هر مالی را که در هیکل یا در خزانه پادشاه بود به او داد و از درهای مسجد طلا

۱. یوآب. ۲. مراد آستیاک یا ایختو ویکواست. ۳. رونالس.  
۴. انطاکیه. ۵. مرطه. ۶. شلیشار. ۷. رضین.

پراکند، تا سنخاریب بازگشت. چندی بعد در میانشان فساد پدید آمد و بار دیگر سنخاریب لشکر آورد و او را در محاصره افکند ولی حزقیای از پرداخت مال سرباز زد. سنخاریب گفت چه کسی را خدایش از جنگ من خلاصی بخشیده که شما را خدایتان خلاصی بخشد؟ مردم از این سخن بیمناک شدند و نزد اشعیای<sup>۱</sup> نبی رفتند او گفت شما در امانید. آنگاه دشمن را نفرین کرد، طاعون در سپاهش افتاد. یک شب دو سپاه بر هم زدند شمار کشتگان به صدویست هزار رسید. سنخاریب به نینوا و موصل بازگشت و اما پسرانش او را کشتند و به بیت المقدس گریختند. بعد از او پسرش سرمعون<sup>۲</sup> به پادشاهی نشست.

طبری گوید: پادشاه بنی اسرائیل، سنخاریب را اسیر کرد و خداوند به اشعیاء وحی کرد که آزادش کند و او نیز آزادش کرد. و گویند: از ملوک بنی اسرائیل آنکه سنخاریب بر سر او لشکر کشید امرج بود، و سنخاریب با پادشاه آذربایجان همزمان بود و او را سلمان الاعسر می خواندند. چون به بیت المقدس فرود آمد کینه های دیرین و نهان سر برداشت و میانشان جنگ در گرفت و گروه کثیری از سپاهیانسان به قتل رسید و هر چه داشتند به جنگ بنی اسرائیل افتاد. پادشاه ایران هدایا و تحف نزد حزقیای فرستاد. این کار در نظر حزقیای عظیم آمد و در اکرام رسولان مبالغه نمود تا با خزاین خویش بر آنها تفاخر کند، درهای خزائن بگشود اشعیاء نبی این کار را نپسندید و او را بیم داد که پادشاهان بابل همه این اموال را به غنیمت خواهند برد و فرزندان ترا خواجه سرایان خود خواهند ساخت. حزقیاهو در سال بیست و نهم پادشاهی اش بمرد.

پس از حزقیاهو پسرش منسی<sup>۳</sup> به پادشاهی رسید. پادشاهی عاصی و زشت سیرت بود و در دین آثاری شنیع برجای نهاد. اشعیای نبی او را از آن اعمال منکر نهی کرد. پادشاه دستور داد اهره بر فرق سرش نهادند و او را به دو نیم کردند و با او جماعتی از صلحان را به قتل آورد.

در سال سی و نهم پادشاهی او سنخاریب کوچک بر موصل استیلا یافت - این سخن ابن عمید است - و در سال پنجاه و دوم پادشاهی او شهر بوزنطیه<sup>۴</sup> ساخته شد. سوری شاه بانی آن بود و این همان شهری است که قسطنطین آن را تجدید بنا کرد و به نام خود نامید. در زمان او قنوقرسوس (؟) بر روم پادشاهی می کرد. و در پنجاه و یکمین سال پادشاهی او سنخاریب پادشاه موصل به قدس لشکر کشید و سه سال آن را در محاصره گرفت و در سال پنجاه و چهارم پادشاهی اش آن را بگشود.

بعد از منسی پسرش آمون به پادشاهی نشست او نیز در سیرت همچون پدر بود. بعضی گویند دو سال و بعضی گویند دوازده سال پادشاهی کرد، به دست غلامان خود بی خبر کشته شد. بنی یهودا جمع شدند و آن غلامان را کشتند و پسرش یوشیا را به پادشاهی برداشتند. یوشیا پادشاهی خوش سیرت بود. بتها را برفکند و در دین شیوه ای مستقیم در پیش گرفت. و کاهنان بتها را

۴. مراد بیزانس است.

۳. منشا.

۲. شاید عسر هدون.

۱. شعیا.

بکشت و خانه‌ها و مذبحهائی که یربعام پسر ناباط بنا کرده بود ویران ساخت. انبیاء زمان اوصفنا<sup>۱</sup> و حلد<sup>۲</sup> زن شالوم و ناحوم بودند. و در زمان او ارمیا پسر حلقیا<sup>۳</sup> از نسل هارون دعوی نبوت کرد و از اسارت هفتاد سالهٔ بابل خبر داد. یوشیا خیمه قربانی و تابوت عهد را گرفت و در مغاره‌ای پنهان ساخت و از آن پس کس مکان آن دو را نیافته است.

در ایام او مجوس بر بابل مسلط شد. در سی و یکمین سال پادشاهی‌اش فرعون لنگ بر مصر پادشاهی یافت. فرعون بر سر او در ناحیهٔ مجدو<sup>۴</sup> در ساحل فرات لشکر کشید. یوشیا به جنگ او بیرون شد و منهزم گردید و به تیری که بر او زدند کشته شد، وی سی و دو سال پادشاهی کرد. بعد از او پسرش یوآش به جایش نشست بعضی می‌گویند نام او یهوآحاز بود؛ او احکام تورات را تعطیل کرد و بدسیرتی پیشه گرفت. فرعون لنگ به سوی او لشکر کشید، او را گرفت و با خود به مصر برد و در همانجا درگذشت. فرعون خراجی که صد قطار نقره و ده قطار طلا بود بر آنها مقرر داشت. پادشاهی او سه ماه بود. بعد از او برادرش الیاقیم پادشاهی یافت او نیز عاصی و کافر بود چون دست نشانده فرعون بود برای فرعون از بنی یهوذا - به قدر توانشان - خراج می‌گرفت.

در سال هفتم پادشاهی الیاقیم بختصر پادشاه بابل لشکرکشی خود را آغاز کرد. نخست جزیره را گرفت و سپس به بیت المقدس آمد. ابتدا بر مردم جزیره نهاد. الیاقیم سه سال در طاعت او بود. و خداوند ادوم و عمون و موآب و کلدانیان را بر او مسلط گردانیده بود. چون الیاقیم سرکشی آغاز نهاد، بختصر سپاهی بر سرش فرستاد، او را گرفته به بابل فرستاد. او در راه هلاک شد. مدت پادشاهی‌اش یازده سال بود.

بختصر پسر او یهوآکین<sup>۵</sup> را به جای پدر نشانده ولی سه ماه بعد بار دیگر سپاه آورد و او را محاصره کرد. پادشاه با مادر و اشراف مملکت نزد بختصر بیرون آمدند بختصر همه را اسیر کرد و به بابل فرستاد و ده هزار تن از خاندان و رجال دولت او و بسیاری از بنی اسرائیل را اسیر کرده و به بابل آورد. و هرچه از نفائس در هیکل و خزائن دیگر بود و همه ظرفهائی که سلیمان برای مسجد ساخته بود همه را به غنیمت گرفت. در قدس جز مثنی از فقرا و ضعفا باقی نگذاشت. و یهوآکین سی و هفت سال در زندان بماند.

ابن عمید گوید: بختصر در سال سوم سلطنت الیاقیم به قدس آمد و گروهی را اسیر کرد و هرچه در هیکل بود به غارت برد. و بختصر بر آیین دانیال و حننیا<sup>۶</sup> و عزریا<sup>۷</sup> و میشائیل<sup>۸</sup> بود. بختصر در سال پنجم پادشاهی خود با فرعون لنگ پادشاه مصر جنگ کرد. و در سال دوم پادشاهی الیاقیم به قدس لشکر کشید و بر مردم خراج نهاد و الیاقیم در طاعت او رفت و سه سال بعد از آن درگذشت، و

۱. صفونا.	۲. کلدی.	۳. الحیاء.	۴. مسیح.
۵. یخنیو.	۶. خانیا.	۷. عزاریا.	۸. میعیال.

پسرش یهو یاقیم به پادشاهی نشست. انبیاء زمان او ارمیا و اوریا پسر اشعیا و موری پدر حزقیا بودند. و در ایام او دانیال دعوی نبوت کرد. پس بختصر یهو یاکین را چنانکه گفتیم به بابل برد.

طبری گوید - وقول او با اوروسیوس موافق است - که بختصر به جای یهو یاکین پسر یاقیم، عمویش متیا را به پادشاهی نشانید. او را صدقیا هو نیز می نامند. این پادشاه زشت سیرت و عاصی بود. در سال هفتم حکومتش بر بختصر شورید و بختصر لشکر کشید و بیت المقدس را محاصره کرد. او و یارانش سه سال مقاومت کردند تا درمانده شدند و به صحرا گریختند. گروهی از کلدانیان به تعقیبشان پرداختند و در اریحا به آنها رسیدند. پادشاهشان صدقیا هو را گرفتند و چشمانش را میل کشیدند. طبری گوید: پسرش را در برابر دیدگانش کشتند سپس در بابل او را به بند کشیدند تا بمرد. بعضی از بنی اسرائیل به حجاز رفتند و با اعراب زیستند. انبیاء زمان او ارمیا و حزقیا<sup>۱</sup> و باروخ<sup>۲</sup> بودند.

بختصر سردار خود نبوزرادون را به شهر قدس فرستاد. قدس را در آن زمان اورشلیم می نامیدند. او اورشلیم را ویران ساخت و هیکل را درهم کوبید و ستونهای مسین را که سلیمان نصب کرده بود بشکست - طول هر ستونی هجده ذراع بود و طول سرستونها سه ذراع. نیز قصر آبگینه را و هرچه از آثار دین و پادشاهی بود خرد کرد و باقی ظروف و هرچه یافت به بابل برد. نیز کوهن ساریه و حبرمنشا و خادمان هیکل را به بابل روانه کرد.

اوروسیوس گوید: صدقیا هو همچنان در بابل محبوس بماند. تا آنگاه که بزداق<sup>۳</sup> سردار بهمن پادشاه ایران بابل را تسخیر کرد و آزادش ساخت و او را به دیار خود رسانید و اقطاع داد. مورخ حماة<sup>۴</sup> گوید - مسعودی نیز با او موافق است - که بختصر چون قدس را ویران کرد، یکی از ملوک بنی اسرائیل به مصر گریخت و نزد فرعون لنگ رفت. بختصر او را طلبید ولی فرعون از تسلیم او سرباز زد. بختصر به مصر رفت و، پادشاه مصر را به قتل آورد و چند شهر از مغرب را گشود و داعیان خود را بدانجا روانه داشت. ارمیا پسر خلیقا نی بنی اسرائیل از سبط لاوی بود و در زندان صدقیا هو بود. بختصر او را در زندان بیافت و آزاد کرد و با دیگر اسیران به بابل برد. نیز گویند که او در زندان بمرد و بختصر او را نیافت. همچنین دانیال پسر حزقیل از انبیاء بنی اسرائیل را با خود به بابل برد.

ابن عمید گوید: جدلیا پسر اخیقام<sup>۵</sup> بر بقایای یهود در قدس حکومت یافت. در ماه هفتم از حکومتش اسماعیل پسر نتیا<sup>۶</sup> پسر الیشاماع<sup>۷</sup> که از خاندان شاهی بود جدلیا و یهودو کلدانیان را که با جدلیا بودند بکشت و به مصر گریخت. ارمیا نیز با او بگریخت. حزقیا<sup>۸</sup> به حجاز گریخت و در آنجا بمرد. ارمیا در مصر و بابل و اورشلیم و صور و صیدا و عمون سی و هشت سال پیامبری کرد. اهل حجاز او را سنگسار کردند و کشتند. از پیشگوئیهای که کرده بود، آمدن بختصر به مصر و خراب کردن

۱. حزقیا. ۲. باروخ. ۳. مراد ابو الفداء است. ۴. احسان. ۵. متیا. ۶. اسماعیل. ۷. حزقیا.

هیكلها و كشتار مردم آن دیار بود.

چون بختنصر به مصر رفت، جسد ارمیاء را به اسکندریه برد و در آنجا به خاک سپرد. نیز گویند که جسد او را چنانکه وصیت کرده بود به قدس بردند. حزقیاهو را یهود در اسارت کشتند.

طبری گوید: فراریان و غربای بنی اسرائیل همچنان در نواحی عراق بودند تا آنگاه که شهریاران ایران آنان را به قدس بازگردانیدند و آنها شهر را آبادان ساختند و مسجد را از نو بنا نمودند و آن دولت بردوام بود تا آنگاه که ویرانی دوم آغاز شد و آوارگی بزرگ بر دست تیتوس<sup>۱</sup> از ملوک قیصره واقع شد. و ما در این باب سخن خواهیم گفت.

اکنون به اختلافی که در نسب بختنصر میان مورخین وجود دارد می پردازیم. بعضی گویند که او از اعقاب سنخاریب پادشاه موصل است. هشام بن محمد کلبی چون طبری گوید که بختنصر پسر نبوزراذون پسر سنخاریب است و نسب سنخاریب به نمرود پسر کوش پسر حام می رسد که نام او در تورات در زمره فرزندان کوش آمده است. و میان سنخاریب و نمرود شانزده یا حدود شانزده پدر فاصله است. نخستین داریوش پسر عبیری<sup>۲</sup> و رغما<sup>۳</sup> پسر نمرود است نامهایی همه غیر مضبوط و غالباً مصحف. و نیز گویند که بختنصر از نسل آشور پسر سام است ولی این سلسله نسب به دست ما نیامده شاید از قول نخستین درست تر باشد.

طبری از این کلبی نقل می کند که نام او بختمرسه بوده بعد به بختنصر بدل شده. او ناحیه ای میان اهواز و روم را از جانب غربی دجله در تصرف داشته و معاصر لهراسب و بستاسب (= گشتاسب) و بهمن از پادشاهان ایران بوده است.

او شهرهایی را که همجوار بلاد او از بابل و شام بود بگشود و روانه قدس گشت و چنانکه گفتیم آنجا را فتح کرد. گویند که بهمن تنی چند را به قدس فرستاد و از یهود خواست که فرمانبردار او باشند اما یهود رسولان او را کشتند، پس یکی از اسپهبدان خود را روانه آن دیار کرد و داریوش از ملوک مادی پسر نابت و کورش کیکوان<sup>۴</sup> از ملوک بنی عیلام<sup>۵</sup> بن سام و اخشویرش<sup>۶</sup> (خشایارشا) پسر کورش پسر جاماسب<sup>۷</sup> نیز با او بود. بختنصر پسر نبوزراذون پسر سنخاریب فرمانروای موصل که میان قوش و اهل بیت المقدس کینه های دیرینه بود با آنان همراه شد. و آن فتح چنانکه گفتیم واقع شد. و گویند که بختنصر فرمانروای موصل پیشاپیش سیاه به عنوان مقدمه در حرکت آمد و فتح به دست او واقع شد. اما بنی اسرائیل می پندارند که بختنصر از کلدانیان است و کلدانیان از فرزندان آزر پدر ابراهیم اند (ع) و اینان در بابل حکومت داشته اند و بختنصر از اعقاب آنهاست. مدت دولت او

۴. کیکوس.

۳. عصا.

۲. فالغ.

۱. طیطش.

۷. جاما هن.

۶. احشدارش.

۵. غلم.

چهل و پنج سال بود و فتح بیت المقدس در سال هجدهم پادشاهی او بود. بعد از بختصر اولمردوخ بیست و سه سال پادشاهی کرد. و بعد از او پسرش بلشصر<sup>۱</sup> سه سال پادشاهی کرد پس کورش بر آنان غلبه کرد و پادشاهیشان را منقرض ساخت.

کورش همان کسی است که بنی اسرائیل را به بیت المقدس بازگردانید و بنی اسرائیل بیت المقدس را - چنانکه خواهیم گفت - آبادان ساختند، و دولتی تشکیل دادند. در باب آن کورش که بنی اسرائیل را به قدس بازگردانید اختلاف است.

اگرچه همه متفقند که ایرانی است. بعضی می گویند که او پادشاه نبود، بلکه از جانب کیکاوس<sup>۲</sup> و کیخسرو<sup>۳</sup> پسر سیاوش و پس از آنها لهراسب بر خوزستان و اعمال آن حکومت می کرد و مردی عظیم الشان بود و پادشاه نبود. و گویند کورش پسر اشویرش پسر جاماسب پسر لهراسب است و پدرش اشویرش همان است که بهمن او را به آن جنگ فرستاد و چون از آن جنگ باز آمد او را به ناحیه هند و سند روانه ساخت و او به ابر دژ رفت. آنگاه او را حکومت بابل داد و او رجا دختر اییحایل<sup>۴</sup> خواهر شیری مردخای را از میان بنی اسرائیل به زنی گرفت.

اییحایل از پیامبران بنی اسرائیل بود.

نصاری می گویند که آن زن در راه بابل در نزد حیراحوارس (۹) برای او کورش را به دنیا آورد. پس مردخای او را پرورش داد و آیین یهود آموخت و او با دیگر پیامبران چون نتینا و عزریا و میشایل و عزیر نیز ملازم بود و امور داوری دولت خود را به دانیال وا گذاشت و دست او را در کارها گشاده ساخت. و به او اجازه داد که هر چه از غنایم و ذخائر و ظروف در خزانه است به جای خود بازگرداند و بناء بیت المقدس را تجدید کند و دانیال چنین کرد. و بنی اسرائیل نزد او آمدند خواستند که این انبیاء به بیت المقدس بازگردند ولی او به خاطر موقعیتی که داشت این خواهش را نپذیرفت. و گویند که این کورش، کورش کیکوان پسر عیلام پسر سام است و او همان کسی است که پیش از این گفتیم که بهمن با سردار خود بختصر او را به فتح بیت المقدس فرستاده بود. بختصر<sup>۵</sup> را بهمن بر بابل فرمانروائی داد، و او چنانکه گفتیم بختصره نامیده می شد. او در بابل پادشاهی کرد و پس از او پسرش بیست و سه سال پادشاهی کرد. سپس پسرش بلشصر یک سال.

بهمن از اعمال زشت او آگاه شد و از حکومت عزلش کرد و داریوش مادی پسر مادای را به جایش فرستاد. پس او را نیز عزل کرد کورش پسر کیکو را به امارت بابل نصب نمود. بهمن به او نوشت که با بنی اسرائیل به نرمی و ملایمت رفتار کند و در فرمانروائی شیوه ای پسندیده پیش گیرد و آنها را به سرزمینشان بازگرداند و هر که را برمی گزینند بر آنها امارت دهد. و او چنین کرد. بنی اسرائیل

۱. فیلسفر. ۲. کیکاوس. ۳. بنجسون. ۴. اییحایل. ۵. بختصرس.



از انبیاء خود دانیال را اختیار کردند، پس او را حکومت دادند و علمای بنی اسرائیل گویند که بلشصر نوهٔ بختصر پادشاه بابل و کلدانیان بود. دارا که به داریوش موسوم است و بر ماد حکومت می‌کرد و کورش یا کیرش که بر فارس فرمانروائی داشت هر دو در طاعت او بودند. پس بر او شوریدند. و بلشصر بر سرشان لشکر کشید، نخست شکست خورد اما بار دیگر پیروز گردید. آنگاه خادمش او را در بستر بگشت و به داریوش و کورش پیوست و هر دو به بابل رفتند و بر کلدانیان غلبه یافتند و دارا و قومش مادی که پندارم عیلم باشند، در بابل و نواحی آن سکونت گزیدند و کورش و قومش فارس و دیگر اعمال و کوره‌ها را در تصرف گرفتند. کورش نذر کرده بود که بیت‌المقدس را بسازد و اسیران را آزاد کند و ظرفها را به جایشان بازگرداند. چون دارا بمرد و کورش بر فارس و ماد پادشاهی یافت به نذر خود وفا کرد.

این بود خلاصه‌ای از اختلاف مورخان در باب بختصر و کورش. والله اعلم.

## خبر از دولت سبطهای دهگانه و پادشاهانشان

### تا زمان انقراض ایشان

آنگاه که از دولت سلیمان سخن می‌گفتیم، گفتیم که یربعام پسر ناباط از سبط افرائیم از سوی سلیمان والی همه نواحی اورشلیم<sup>۱</sup> یا بیت‌المقدس بود. و گویند که والی سرزمینهای بنی‌یوسف در نابلس و متعلقات آن بود؛ او مردی جبار بود و چون سلیمان او را حکومت داد از جانب خداوند مورد سرزنش واقع شد، یربعام از سلیمان جدا شد و به مصر رفت. چون سلیمان درگذشت و پسرش رحبعام جانشین او شد میان بنی‌اسرائیل اختلاف افتاد زیرا رحبعام در ملکداری شیوه‌ای ناپسند داشت و بر مقدار مالیاتها درافزود. پس سبطهای دهگانه جز یهودا و بنیامین همدست شدند و یربعام پسر ناباط را از مصر فراخواندند و با او بیعت کردند و زمام ملک به دست او دادند و با رحبعام و آنها که در طاعت او بودند، یعنی سبط یهودا و بنیامین به جنگ برخاستند و چون در اورشلیم راهی نداشتند به جانب فلسطین در سرزمینهای بنی‌یوسف روانه شدند. و یربعام در شهر نابلس سرزمین سبطهای دهگانه فرود آمد و بنی‌اسرائیل را از دخول در بیت‌المقدس و قربانی کردن در آن بازداشت. یربعام مردی عاصی و بدسیرت بود.

همواره میان او و رحبعام پسر سلیمان و پسرش ایبیه و پسر او آسا جنگ بود. ایبیه در جنگهایش بر او پیروز می‌شد. یربعام پسر ناباط در سال دوم پادشاهی ایبیه و سال بیست‌وسوم پادشاهی خود به هلاکت رسید و یوناداب به جای او پادشاه سبطها شد. او نیز در ستمگری و بت پرستی شیوه پدر داشت. خداوند بعشا، پسر اخیاز<sup>۲</sup> را بر او مسلط کرد، بعشا در سال دوم سلطنتش یوناداب و همه

---

۲. ا.حیا.

۱. یورشلم.

خاندانش را به قتل آورد و خود زمام پادشاهی بر سبطها را به دست گرفت و همچنان تا زنده بود با آسا پسر ایبیه و مردم بیت المقدس در نبرد بود.

آسا همواره از پادشاه دمشق، از آرامیان<sup>۱</sup> علیه دشمنان خود یاری می طلبید. یک بار که با او به نبرد می رفت بعشا پسر اخیا رومه<sup>۲</sup> را بنا کرد. بعشا پسر اخیا شکست خورد و همه اسباب و آلات بنا را رها کرد و بگریخت آسا همه را به غنیمت گرفت و با آن چند بارو ساخت. بعشا پسر اخیا در بیست و چهارمین سال پادشاهی او درگذشت. در ترصه<sup>۳</sup> پایتخت کشورشان به خاکش سپردند، پس از اینکه پیامبرشان فاهو آنها را به مرگ هشدار داده بود.

چون بعشا هلاک شد پسرش ایلیا<sup>۴</sup> که او را ایلهوا می نامیدند به جایش نشست و این سال بیست و ششمین سال پادشاهی آسا بود. دو سال پادشاهی کرد سپس سپاهیان بنی اسرائیل را برای محاصره بعضی از شهرهای فلسطین گسیل داشت. ناگهان مردی به نام زمری که سردار عرابه های او بود برجست و به قتلش آورد. زمری را پسر الیافا می گفتند. آنگاه همه اهل بیت او را کشت و خود به پادشاهی نشست. چند روز بود چون قوم او که در اردو بودند از واقعه آگاه شدند کار زمری را ناپسند شمردند و حتی پسر کسات را از همان سبط بر خود پادشاه کردند و به نزد زمری که شاه را کشته بود بازگشتند و به محاصره اش افکندند. چون خود را در تنگنا دید به خانه پادشاه داخل شد و آن را با خود به آتش کشید و هفت روز پس از شورش آنها بسوخت.

عمری پسر ناداب از سبط افرایم ملقب به سلاحدار در پادشاهی با حتی شرکت داشت ولی او را کشت و خود به پادشاهی نشست و این واقعه در سال سی و یکم پادشاهی آسا بود. از آن پس میان بنی اسرائیل اختلاف افتاد بعضی بنیامین از سبط یساکر را پادشاه خواندند ولی عمری با آنان جنگ کرد و بر آنها پیروز شد. عمری در شهر ترصه سکونت داشت و در سال ششم پادشاهی خود شهر سامریه را بنا کرد. برای بنای آن کوه سامره<sup>۵</sup> را از مردی به نام ستامر به دو قطار نقره خرید و قصرهای خود را در آن بنا نمود و آن را سبسطیه نامید ولی همچنان نام فروشنده یعنی ستامر بر آن ماند. و گویند که نام شهر، شومرون بود و معرب آن سامره است. شین نقطه دار به سین بی نقطه بدل شده. این شهر تا انقراض دولتشان پایتختشان بود.

چون عمری در سال دوازدهم حکومتش مرد و در نابلس به خاک سپرده شد پسرش احاب به جایش نشست. او نیز در کفر و عصیان به کیش پدر و نیاکان خود بود. دختر پادشاه صیدا را به زنی گرفت و در سامره هیكلی بنا کرد و در آن بتی قرار داد و آن را سجده می کرد. ایلیای نبی بر او نفرین کرد و سه سال دچار قحطی شدند. ایلیا در ایام قحطی از شهر بیرون رفت پس از سه سال بازگشت و دعا

۱. ارمن. ۲. در متن یرب آمده و در تورات رومه. اول پادشاهان ۱۵/۱۶.

۳. برصا. ۴. ایله. ۵. شمران.

کرد و خداوند باران فرستاد. آنگاه همه کسانی را که اخاب را به بت پرستی واداشته بودند بکشت. ابن حمید چنین گوید. اما طبری می‌گوید: این پیامبری که آنان را نفرین کرد الیاس پسر سین یا پسر یاسین از نسل فینحاص پسر العازار است که بر مردم بعلبک و اخاب و قومش مبعوث شده بود. طبری گوید او را تکذیب کردند و سه سال دچار قحطی شدند، نزد الیاس زاری کردند الیاس گفت که نخست بتان شما دعا کنند و چون سودی نبخشید او خود دعا کرد و باران بارید. ولی آنها همچنان در کفر و عصیان خود باقی ماندند. اخاب بر الیاس سخت می‌گرفت. الیاس هشدار داد که هلاک او و قوم او و فرزندان او را از خدا خواهد خواست و چنین کرد و چنان شد. بعد از الیاس الیشع پسر شافاط دعوی پیامبری کرد او از سبط افرایم بود و گویند پسر عم الیاس بود. ابن عساکر گوید: نام او اسباط پسر عدی پسر شولیم پسر افرایم است. طبری گوید: الیشع از پادشاه بعلبک گریخته و با الیاس در کوه قاسیون پنهان می‌زیست سپس او را در قریه خویش جاننشین خود ساخت. ابن عمید گوید: در ایام احاب خداوند به ایلیا وحی کرد که الیاس پسر بغسا را برکت دهد و ایلیا چنین کرد. و نیز ادوم را در دمشق و یاهو یکی از پادشاهان بنی اسرائیل را برکت دهد و او چنین کرد و او نیز در عهد اخاب بود.

پس سنداب پادشاه سوریه احاب پسر عمری و سبطهای دهگانه را در سامره محاصره کرد. بنی اسرائیل از شهر به قصد جنگ بیرون آمدند و او را منهزم کردند. و همه سپاه او را تارومار کردند. اما سنداب سال دیگر بازگشت این بار نیز به هزیمت رفت و از سپاهیان او نزدیک به صد هزار کشته شد. بنی اسرائیل از پی او روان شدند، سنداب به یکی از قلاع خود حصار گرفت، گرد بر گردش را گرفتند، سنداب به تن خویش از قلعه بیرون آمد و خود را بر پای احاب افکند. احاب از گناه او درگذشت و او را به کشورش بازگردانید. و آن پیامبر از کردار او خشمگین شد و او را از عذابی که به عنوان عقوبت خداوندی بر پسرش وارد خواهد شد بیمناک کرد.

آنگاه احاب با یهوشافاط پادشاه یهودای مقدس برای نبرد با پادشاه سوریه بیرون آمد و به هنگام نبرد تیری بر او آمد و به هلاکتش رسانید. در سامره به خاکش سپردند. بیست و دو سال از پادشاهی او گذشته بود. ابن عمید گوید: هجده سال. و نیز گوید که او به جنگ کلعاد پادشاه ادوم بیرون شد اما شکست خورد و کشته شد.

چون احاب، کشته شد پسرش احزیا و به قولی امشیا پادشاه شد. او مردی عاصی و بدسیرت بود. عاموس نبی را کشت و بعل را پرستش کرد و پس از دو سال هلاک شد و برادرش یورام<sup>۱</sup> به جایش نشست. گویند در سال نوزدهم پادشاهی یهوشافاط ایرانیان استیلا یافتند. یورام دوازده سال بر سبطها پادشاهی کرد. نخست به موآب که از پرداختن جزیه سرباز زده بودند لشکر کشید. این جزیه دویست هزار<sup>۲</sup> گوسفند در سال بود. یورام از پادشاه یهودا برای نبرد با آنان یاری خواست پس هفت

۲. دویست.

۱. یوآم.

روز آنها را در محاصره افکند و آبشان به پایان آمد. ایلع دعا کرد، آب در رودخانه جاری شد ولی اهل موآب آن را خون می‌پنداشتند و بنی اسرائیل همه را کشتند. هداد پادشاه ادوم دست به محاصره سامره زد و سه سال این محاصره دوام یافت تا آنگاه که ایلع دعا کرد و آنها به دیار خود بازگشتند.

در سال دوازدهم پادشاهی یورام پادشاه سبطها، یهوشافاط پسر آسا<sup>۱</sup> از سبط منسی<sup>۲</sup> پسر یوسف با او دل بد کرد و این به هنگامی بود که از نبرد با پادشاهان جزیره و ادوم با احزیا پسر یهورام پادشاه قدس بازمی‌گشت. او مجروح بود و احزیا به عیادتش رفت. یهوشافاط همواره مترصد قتل یورام بود. در این ساعت فرصت به دست آمد و او را بکشت. و با او احزیا پادشاه قدس و بنی یهودا را، به قتل آورد و خود پادشاه سبطها شد. ابن عمید گوید: یورام پسر احاب پادشاه سبطها به جنگ ادوم رفت و احزیا پادشاه قدس نیز با او بود و در این جنگ هر دو کشته شدند.

و گویند که یاهو پسر منشا تیری انداخت، تیر بر یورام پسر احاب آمد و او را کشت چون یاهو بر سبطها پادشاهی یافت همه بنی احاب را بدانسان که ایلع به او فرمان داده بود بکشت. و خود در سال سی و پنجم پادشاهی اش بمرد. یوآص پسر احزیا (و یا به قولی یهودا) - به جای پدر نشست. در سال هجدهم پادشاهی یوآص پسر احزیا یهود قدس را تصرف کرد. او پادشاهی بدسیرت و بت پرست بود. مذبحی در سامره ساخت و در سال هفدهم پادشاهی اش بمرد. و بعد از او پسرش یوآش در سال سی و هفتم پادشاهی یوآص در قدس به پادشاهی رسید. او لشکر به قدس کشید و آن را از دست امصیا پادشاه یهودا بگرفت و از باروی آن چهارصد ذراع ویران کرد و مردم آنجا را به اسارت برد و نیز خاندان عزریای کوهن را اسیر کرد و هرچه در مسجد بود همه را غارت کرد و به سامره برد. ایلع بیمار شد، یوآش به عیادت او رفت، ایلع به او وعده داد که ادوم هلاک می‌شود و او سه بار بر آنها پیروز می‌گردد و چنین شد.

او در سال سیزدهم پادشاهی اش بمرد و بعد از او پسرش یربعام که مردی بدخو و ستیزه جوی بود به جایش نشست او لشکر بر سر امصیا پادشاه یهودا کشید. و نیز گویند آنکه بر سر امصیا لشکر کشید یوآش پدرش بود. در این نبرد امصیا شکست خورد و یوآش او را اسیر کرده به قدس برد و قدس را به نبرد بگشود و همه خزائن آن را به غارت برد و خاندان عزریای کوهن را به اسارت گرفت و چون به سامره بازگشت امصیا را آزاد نمود. پس در سال چهل و یکم پادشاهی اش و سال بیست و یکم پادشاهی عزیا هو پسر امصیا قدس را تصرف کرد. ابن عمید گوید: بنی اسرائیل در سامره یازده سال در بی سامانی زیستند سپس پسرش زکریا پسر یربعام را در سال سی و هشتم پادشاهی عزیا هو بر خود پادشاه ساختند و او شش ماه حکومت کرد. ابن عمید گوید یک ماه، سپس مناحیم پسر جاد از سبط زبولون از مردم ترصه بر او حمله کرد و او را به قتل آورد و خود دوازده سال به جای او نشست و ابن عمید گوید

۱. دویت. ۲. منشا.

ده سال. و گوید در سی و نهمین سال پادشاهی عزیزهاو به شهر ترصه لشکر کشید و آن را گشود و به غارت برد. فول پادشاه موصل سپاه بر سر او آورد ولی با هزار قنطار زر مصالحه کردند و بازگشت. سیرتش زشت و ناپسند بود. چون مناخیم هلاک شد پسرش فقحیا<sup>۱</sup> در سال چهارم دولت عزریا پادشاه قدس به جایش نشست او نیز دوازده سال پادشاهی کرد و ابن عمید می گوید: دو سال.

پس یکی از اعمال او به نام فقح<sup>۲</sup> پسر رملیا<sup>۳</sup> که چون پیشینان خود در وادی ضلالت گام می زد بر او بشورید و در سامره ده سال بر سبطها پادشاهی کرد. در عصر دولت او عزریا پسر امصیا پادشاه یهودا در قدس بمرد. بافقح پسر رملیا بدسیرت و بت پرست بود. هوشع<sup>۴</sup> پسر ایله<sup>۵</sup> از سبط جاد در سال سوم از پادشاهی یوآب پادشاه قدس او را به قتل آورد.

بعد از او سبطها به بی سامانی افتادند و قاتل او هوشع پسر ایله مذکور را به پادشاهی برداشتند او نیز هفت سال بر آنها حکومت کرد. در ایام او پادشاه آشور و موصل بر سر او لشکر آورد و بر آنها خراج نهاد. سپس هوشع نزد فرعون مصر کس فرستاد و از او یاری جست و گفت که در اطاعت او خواهد آمد. چون این خبر به پادشاه موصل رسید لشکر آورد و او را در شهر سامره در محاصره افکند. این محاصره سه سال مدت گرفت و در سال چهارم شهر را بگشود. و هوشع را در سال نهم پادشاهی اش دستگیر کرد و با همه سبطها به موصل برد.

سپس آنها را به قراء اصفهان فرستاد و در آنجا سکونت داد. از آن پس پادشاهی بنی اسرائیل در سامره منقرض شد ولی پادشاهی یهودا و بنیامین در قدس بماند. و این واقعه در نخستین سال دولت اخزریا پسر آحاز بود. از آن پس دنباله پادشاهی شان که تا زمان انقراض در قدس ادامه داشت. و پادشاه موصل از بابل و حماة و سفر وایم و کوت و عوامردمی را گرد کرد و به جای آنها در سامره مسکن داد.<sup>۶</sup>

گویند: خداوند بر این مردم شیرهایی را مسلط ساخت که آنها را می دریدند. نزد پادشاه بابل کس فرستادند تا بگوید که سامره متعلق به کدام ستاره است تا به شیوه صابان آنچه درخور آن است به جای آورند. گفته شد دینی که در آنجا رسوخ داشته یعنی دین یهود مردم را از شر شیران خلاصی می بخشد. پس دوتن از کوهنان یهود را آوردند تا آنها را کیش یهود آموختند.

این است اصل سامریان در فرقه های یهودی و یهود آنها را از ملت و نسب و دین خود نمی دانند. والله مالک الامور لارب غیره و لامعبود سواه سبحانه و تعالی.

۱. یقحیا. ۲. یاقح. ۳. رملیا. ۴. ایله. ۵. ایله. ۶. در متن چنین است: از کوره غار و صفرا رام و نیز مرکنا. تصحیح مطابق تورات است.

## خبر از آزاد شدن بیت المقدس پس از ویران شدن نخستین

### وضع بنی اسرائیل در ایام دولت حشمونایی<sup>۱</sup> و فرزندان هرودس تا ویرانی دوم و آوارگی بزرگ

اخبار مربوط به یهود بیت المقدس و حکومتشان را در آن سرزمین بعد از آنکه بختصر آنان را به اسارت برد و اخبار دو دولتی که در این مدت در آن دیار زمام امور را به دست داشتند، هیچ یک از ائمه این فن به رشته تحریر در نیاورده اند، و با وجود کثرت و وسعت کتب تاریخ من در آنها چیزی در این باب نیافته بودم. تا آنکه در مصر نوشته ای از یکی از علمای بنی اسرائیل که در آن عصر زندگی می کرده، به دستم افتاد. در آن اخبار بیت المقدس و دو دولتی که در فاصله خراب شدن شهر به وسیله بختصر و اسارت نخستین و خراب شدن آن به وسیله تیتوس<sup>۲</sup> و آوارگی دوم، در آن دیار بر سر کار بودند، آمده بود. نویسنده در اثر خود اخبار این مدت را به کمال آورده بود. مؤلف کتاب، یوسف بن کریون<sup>۳</sup> است و می گوید که: در ایام لشکرکشی رومیان به بیت المقدس او از بزرگان یهود و سران سپاه بوده است.

به هنگامی که سپاسیانوس<sup>۴</sup> پدر تیتوس صوله (?) را محاصره کرد و آنجا را گشود او در آن شهر بود. و به شکاف کوهی گریخت و در آنجا پنهان شد ولی به چنگ دشمن افتاد. و سپاسیانوس بر او منت نهاد و زنده اش گذاشت و از او خواست که در زمره حواشی او باشد.

۱. بنی حشمنای. ۲. طیطش.

۳. این مورخ که ابن خلدون از او به نام یوسف پسر کریون یا کرمون، یاد می کند همان یوسف متحیا معروف به ژوزف فلاویوس است که در تاریخ سال ۳۸ میلادی متولد شده و در سال ۹۵ از دنیا رفته است. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به ص ۱۴۸ به بعد از همین کتاب.

۴. اسپانوس.

چون رومیان بنی اسرائیل را از بیت المقدس راندند، یوسف، تیتوس را نزد پدر شفیع قرار داد تا او را برای عبادت در بیت المقدس بگذارد. این بود خلاصه‌ای درباره مؤلف این کتاب.

این کتاب اخبار بیت المقدس و یهود را در این مدت و اخبار دو دولت یهود یعنی خاندان حشمونی و خاندان هرودس و دیگر وقایع این ایام را دربر دارد. و من این وقایع و حوادث را چنانکه در آن کتاب دیده‌ام خلاصه کرده‌ام. زیرا در هیچ جای دیگر به چنین مطالبی برخورد نکرده‌ام. و هر قومی خود به اخبار خود آگاهتر است، البته در صورتی که اخباری که پیش از آن آمده با آن معارضه نکند. چنانکه رسول خدا (ص) گفت: اهل کتاب را تصدیق مکنید، سپس گفت و تکذیب هم مکنید، این امر اخیر مربوط به مطالبی است در باب اخبار یهود و قصص انبیاء که از سوی خداوند نازل شده. به دلیل این آیه «و قولوا آمنا بالذی انزل الینا و انزل الیکم» بگوئید به آنچه بر ما و بر شما نازل شده است ایمان آورده‌ایم. اما در باب واقعات مستند به حس، خبر واحد اگر به صحت آن ظن غالب باشد کفایت می‌کند. پس شایسته است که این مطالب را به مطالب پیشین بیفزاییم تا شرح احوال آنها از آغاز امر تا پایان تکمیل شود و خداداناتر است و من صدق این اخبار را ملتمز نمی‌شوم. والله المستعان.

طبری و جز او از پیشوایان مورخان گفته‌اند که یرمیا یا ارمیا پسر حلقیا از پیامبران بنی اسرائیل و از سبط لاوی، در زمان صدقیاو آخرین پادشاهان بنی یهودا در بیت المقدس می‌زیست. چون قوم در کفر و عصیان غوطه‌ور شدند آنها را هشدار داد که به دست بختصر هلاک خواهند شد. بختصر این خبر را از او پرسید سپس آزادش ساخت و او را همراه خود با اسیران برد. ارمیا گفته بود که بنی اسرائیل پس از هفتاد سال به بیت المقدس بازمی‌گردند و در این هفتاد سال بختصر و پسرش و پسر پسرش پادشاهی می‌کنند و هلاک می‌شوند و چون کشور کلدانیان پس از هفتاد سال تهی گردد شما در آنجا نخواهید بود. اشعیا پسر امصیا<sup>۱</sup> از پیامبران بنی اسرائیل نیز به آنها خبر داد که به دست کورش پادشاه ایران به بیت المقدس بازمی‌گردید.

چون کورش بر بابل مستولی شد و پادشاهی کلدانیان را برانداخت بنی اسرائیل را اجازت داد که به بیت المقدس بازگردند و مسجدش را آبادان سازند. و در میان مردم ندا داد که خدا به من امر فرموده که خانه‌ای بنا کنم پس هر که متعلق به خداوند است و سعیش در راه خدا است در بنای این خانه سهمی بر عهده گیرد. بنی اسرائیل چهل و دوهزار تن بودند و پیشوایشان زروبابل<sup>۲</sup> پسر شالثیل<sup>۳</sup> پسر یوخنیا آخرین پادشاهانشان در قدس بود، که بختصر او را به زندان افکنده بود. و ذکر آن گذشت. عزرای<sup>۴</sup> پیامبر هم که از اعقاب اشیع (اشیع پدر هفتم او بود)، پسر فینحاص پسر العازار پسر هارون نیز با آنها بود. - من اطمینانی به نقل این اخبار ندارم زیرا به ظن قوی در آن تصحیف رخ داده - و کورش همه

۱. در تورات: پسر اشعیا پسر آموص برادرزاده امصیا. ۲. زریافشیل. ۳. شالثیل.

۴. عزیر.



ظروف معبد را به آنها بازگردانید و مقدار این ظروف در عبارت نمی‌گنجید.

ابن عمید گوید: پنج هزار و چهارصد کاسه طلا و نقره بود همه را به بیت‌المقدس بردند و به آبادسازی آن پرداختند و هنوز هفتاد سالی که به آنها وعده داده بودند به پایان نیامده بود، زیرا ایرانی شهر در سال هجدهم پادشاهی بختصر واقع شده بود، و دولت او چهل و پنج سال مدت گرفت و مدت پادشاهی پسرش و پسر پسرش نیز بیست و پنج سال بود. بنابراین از هفتاد سال هجده سال باقی مانده بود. هجده سال هم سامریان آنها را از آبادسازی شهر بازداشتند. تا آنگاه که دارا از پادشاهان ایران بر سر کار آمد و آنان را اجازت داد که شهر را از نو بسازند. اما سامریان نزد دارا به سعایت پرداختند تا فرمود تا را که داده است ابطال کند چون دارا را خبر دادند که کورش به بنی اسرائیل اجازت داده است فرمود تا از آنها دست بدارند. بنی اسرائیل در سال دوم پادشاهی دارای اول بیت‌المقدس را از نو ساختند نام او ارفخشد بود و کوهن بنی اسرائیل در این ایام عزرا بود. عزرا پس از دو سال از بازگشتشان به بیت‌المقدس تورات را تجدید کرد.

چون زر و بابل بمرد پسرش بهشمیاس به جای او نشست. عزرا نیز درگذشت و شمعون الصفا از بنی هارون جانشین او شد.

یوسف بن کریون گوید: بختصر چون به بابل بازگشت بیست و هفت سال پادشاهی کرد. پس از او پسرش بلشصر سه سال پادشاهی کرد که داریوش پادشاه مادی - و پندارم از عیلم بود. و کورش پادشاه ایران بر او حمله کرد ولی سپاهیان او دشمن را منهزم ساختند. روزی به خاطر این پیروزی مجلس جشنی برپا ساخته بود و آنها را در ظرفهایی که جدش از هیکل آورده بود شراب داد. خداوند بر او خشم گرفت و در همان ساعت دستی از دیوار به در آمد و به خط کلدانی کلماتی عبرانی را بر دیوار نقش کرد: می‌شمرد سنجید، روان شد<sup>۱</sup>، پادشاه و حاضران سخت بیمناک شدند و تفسیر آن کلمات را از دانیال نبی خواستند. وهب بن منبه گوید: او دانیال کوچک بود از اعقاب حزقیل و از اخلاف دانیال بزرگ. دانیال گفت: این کلمات از زوال ملک تو خبر می‌دهند. معنی اش این است که خداوند روزهای پادشاهی تو را شمرده است و اعمال تو را سنجیده و قضاء او به زوال ملک تو روان شده است. زوال تو و زوال قوم تو. در این شب بلشصر کشته شد.

چون کورش و قومش زمام امور ملک را به دست گرفتند آوارگان به بیت‌المقدس وارد شدند و او برای عمارت شهر به شکرانه پیروزی بر کلدانیان مال فراوان خرج کرد. بنی اسرائیل همراه با عزرای کاهن و نحمیا و مردخای و همه رؤسای آوارگان خانه را ساختند و مذبح را در همان حدود که بود بنا کردند و به قربانی پرداختند. کورش از آن پس هر سال گندم و روغن و گاو و گوسفند و شراب و هر چه در خدمت بیت به آن نیاز بود به ایشان ارزانی می‌داشت و برایشان راتبه‌ای کرامند معین نمود.

۱. عهد عتیق، کتاب دانیال، باب پنجم، آیه ۲۶ عبارت چنین است: مَنائِئָا، قیل و فَرَسین.

پادشاهان ایران که پس از کورش آمدند همین سنت او را رعایت می‌کردند مگر زمانی اندک در ایام خشایارشا<sup>۱</sup> که وزیر او همان از عمالقه بود و شاتول (طالوت) آنها را به فرمان خدا سرکوب کرده بود. از این رو همان با یهود دشمن بود و همواره علیه‌شان سعایت می‌نمود و پادشاه را به کشتارشان وامی‌داشت. مرد خای از رؤسای یهود بود. خواهر رضاعی او را خشایارشا به زنی گرفته بود. مرد خای او را واداشت تا نزد پادشاه شفیع قوم شود، پادشاه شفاعت او را پذیرفت و بر قوم یهود مهربان گشت. تا آنگاه که با کشته شدن دارا به دست اسکندر دولت ایران منقرض شد و یونانیان روی کار آمدند. اسکندر پسر فیلیپوس<sup>۲</sup> روی زمین را مسخر کرد و سواحل شام را بگشود و عازم بیت المقدس که در طاعت دارا بود، گردید. از رسیدن یونانیان به بیت المقدس، کاهنان سخت بیمناک شدند.

اسکندر در یکی از روزها در برابر خود شیخ مردی را دید. آن مرد گفت: من مردی هستم مأمور یاری تو. آنگاه او را از آسیب رساندن به بیت المقدس نهی کرد. چون اسکندر به بیت المقدس رسید کوهن بزرگ به استقبالش رفت و در بزرگداشت او مبالغه کرد و با او به هیکل داخل شد کاهن اسکندر را خوش آمد گفت. اسکندر مشتاق شد تا به عنوان یادگار، تندیس خود را در هیکل بگذارد، کاهن گفت که این حرام است تو همت خود را در مصالح کاهنان و نمازگزاران به کار ببر، تا همگان ترا دعا گویند و نیز هر مولودی که در این سال در میان بنی اسرائیل زاده شود او را اسکندر بنامند. اسکندر خشنود شد و به آنها مال فراوان داد و کوهن را عطائی کرماند بخشید. و از او خواست تا برای نبرد او با دارا استخاره کند کوهن گفت: برو که خداوند ترا پیروزمند سازد. و دانیال را حاضر ساخت و رؤیای خود را برای او بگفت و دانیال آن را به پیروزی اش بر دارا تعبیر کرد.

اسکندر بازگشت و در اطراف بیت المقدس به گردش پرداخت. و به نابلس رفت. سنبلاط سامری به دیدارش آمد. این سنبلاط را مردم بیت المقدس از خود رانده بودند. او اسکندر را مهمان کرد و اموال و امتعه فراوان به او پیشکش کرد. و از او خواست تا دستوری دهد تا هیکلی برای عبادت بنا کند. اسکندر اجازه داد و بنا کرد و داماد خود منسی را کوهن آن معبد کرد و گفت اینکه در تورات آمده است: قرار ده برکت را بر کوه کریمیم<sup>۳</sup> مرادش این معبد است.

یهود در عیدها به زیارت آن معبد می‌رفتند و قربانی می‌کردند و کارشان بالا گرفت. اهل بیت المقدس از این واقعه غمگین بودند تا آنگاه که هر قانوس<sup>۴</sup> پسر شمعون نخستین پادشاه خاندان حشمو نایی - چنانکه خواهیم گفت - آن را ویران ساخت.

چون مدت زندگی اسکندر سرآمد در سال سی و دوم پادشاهی اش در بابل بمرد. او کشور خود را میان بزرگان دولتش تقسیم نموده بود. سلوکوس<sup>۵</sup> بعد از اسکندر پادشاه شد. او بزرگترین اصحاب

۱. احشیرش.

۲. فیلیپوس.

۳. کریم.

۴. هرما یوس.

۵. سلیاقوس.

اسکندر بود. یهودیان را گرامی داشت و یونانیان بیت المقدس را به مال بناخت. پس گروهی نزد او سعایت کردند که در هیکل اموال و ذخائر نفیس گرده آمده است و او را به گرفتن آن اموال و ذخائر ترغیب کردند. او یکی از سرداران بزرگ خود به نام اردوس را فرستاد تا آن مال بستاند. او به هیکل درآمد ولی کاهن حنینان همه چیز را انکار کرد و گفت در هیکل جز بقایای صدقات ایرانیان و یونانیان و آنچه سلوکوس در همین نزدیکی به معبد عطا کرده است هیچ نیست. ولی او نپذیرفت و جمعی را در هیکل بر آنان موکل نهاد، کاهنان به دعا روی آوردند. اردوس برای گرفتن مال روانه هیکل شد ولی در راه پایش در پیچید و بیفتاد<sup>۱</sup>. اصحابش نزد کوهن حنینان آمدند و از او خواستند که او را ببخشد و برایش دعا کند. برایش دعا کردند تا بهبود یافت ولی پس از چندی بمرد. این امر سبب شد که سلوکوس در تعظیم هیکل بیش از آنچه بود بیفزاید و عطای خود را مضاعف سازد.

یوسف ابن کریون گوید: پس تورات را به زبان یونانی ترجمه کردند و داستان آن بود که پس از اسکندر، بطلمیوس<sup>۲</sup> از یونانیان به پادشاهی مصر رسید او از مردم مقدونیه بود. دوستدار علم و مشتاق به حکمت و کتب الهی بود. شنید که کتابهای یهود بیست و چهار سفر هستند. شوق آگاهی از آن کتب در دل او پدید آمد. نزد کوهن بیت المقدس کس فرستاد و مالی فراوان بدو هدیه کرد. کوهن هفتاد تن از احبار و علمای یهود را بدین کار گماشت.

در میان آنها کوهن بزرگواری بود به نام العازار. همه را با اسفار تورات به مصر روانه داشت. بطلمیوس از آنان استقبالی شایان به جای آورد و در مکانی نیکو جای داد و برای هر یک کاتبی تعیین کرد تا هر چه ترجمه می کنند و به او املاء می نمایند بنویسد. تا همه اسفار از عبرانی به یونانی ترجمه شد. بار دیگر آن را تصحیح کردند. پادشاه به مترجمان جایزه داد و به خاطر آنها صد هزار یهود را که در مصر در اسارت بودند آزاد کرد. و خوانی از طلا بساخت و صورت سرزمین مصر و نیل را بر آن نقش کرد و آن را به جواهر مرصع ساخت و به قدس فرستاد تا در هیکل نگهداشته شود.

چون بطلمیوس فرمانروای مصر بمرد آنتیوخوس امیر مقدونیه بر انطاکیه و سپس بر مصر چیره شد، ملوک الطوائف (= اشکانیان) که در سرزمین عراق بودند اظهار اطاعت کردند. کشور آنتیوخوس بسط یافت و سرکشی اش افزون شد و مردم را به پرستش بتان فرمان داد و آن بتها صورت او بودند. یهود از قبول آن سرباز زدند. بعضی از اشرار سعایت کردند و انطیوخوس لشکر کشید و جمع کثیری را کشت و به اسارت گرفت جمعی نیز به کوهها و بیابانها گریختند. آنتیوخوس سردار خود فیلیپوس<sup>۳</sup> را در بیت المقدس نهاد و گفت تا یهود را به سجده در برابر تندیس او و خوردن گوشت خوگ و ترک سبت و ختان اجبار کند و هر که سرباز می زند او را بکشد. آن سردار ستم بیش از آن کرد که مأمور بود

۱. آنکه در راه پایش پیچید بطلمیوس فیلوپاتوراوست و رئیس کهنه شمعون. قاموس کتاب مقدس، اورشلیم.

۲. تلماس. ۳. فیلیپس.

دست این ساعیان اشرار را بر یهود گشاده گردانید و العازار و کوهنی که تورات را برایشان ترجمه کرده بودند چون بهتشان سجده نکردند و از قربانیشان نخورند به تیغ جلاذ سپرده شدند.

از کسانی که به کوهها و بیابانها گریخته بودند متیتیا پسر یوحنا پسر شمعون کوهن بزرگ معروف به حشمو نایی پسر حوینا از فرزندان ناداب<sup>۱</sup> از نسل هارون (ع) بود. او مردی صالح و نیکوکار و شجاع بود در بیابان زندگی می کرد و از آنچه بر سر قومش آمده بود محزون شد. چون سفرها آنتیوخوس را از قدس دور کرد متیتیا نزد یهود کس فرستاد و جای خود را به آنها نمود و آنها را به قیام و انقلاب علیه یونانیان تحریض کرد، یهود اجابت کردند و میانشان قاصدها در آمد و شد بودند. خبر به فیلیپوس سردار آنتیوخوس رسید با سپاه خود به طلب متیتیا و اصحابش عازم بیابان شد. چون به او رسید جنگ در گرفت و سردار یونانی منهزم شد و یهود قوی دست گردید و در مخالفت پای فشرده متیتیا در جنگ کشته شد و پسرش یهودا به جایش نشست و بار دوم سپاه فیلیپوس را درهم شکست و در این ایام آنتیوخوس سرگرم نبرد با ایران بود. پسرش اوپاتور<sup>۲</sup> و یکی از بزرگان قوم به نام لوسیاس<sup>۳</sup> را به جای خود گذاشته بود. به آنها فرمان داد که سپاهی بر سر یهود بفرستند. اینان نیز سپاهی به سرداری نیکاتور<sup>۴</sup> و تلمیاس<sup>۵</sup> (؟) و هرودس<sup>۶</sup> روانه سرزمین یهود کردند و فرمان دادند تا قوم یهود را از روی زمین براندازند. سپاهیان یونان راهی سرزمین یهود شد و هرچه یهودیان را دشمن بود چون ارامیان در نواحی دمشق و حلب و نیز دشمنان آنها را از فلسطینیان و غیره با خود به راه انداختند یهودا پسر متیتیا سردار یهود و سپاهش نخست برای تضرع به درگاه خداوند به مسجد بیت المقدس رفتند و طواف و مسح کردند و برای روبه رو شدن با دشمن بیرون آمدند. ابتدا سپاه نیکاتور را درهم شکستند و کثیری را کشتند و غنائم بسیار به دست آوردند و با سپاه پسر تلمیاس و هرودس در نبرد شدند آنها را نیز تارومار کردند پس فیلیپوس سردار بزرگ آنتیوخوس را دستگیر کرده در آتش سوزانیدند. نیکاتور به مقدونیه بازگشت و به لوسیاس<sup>۷</sup> و اوپاتور پسر آنتیوخوس شکست خود را خبر داد.

در این حال خبر آوردند که آنتیوخوس از ایرانیان شکست خورده و باز می گردد. چون آنتیوخوس به مقدونیه رسید سخت بر یهود خشمناک شد و برای نبرد با آنها سپاهی روانه کرد ولی در راه به طاعون مبتلی شد و در جایی به خاکش سپردند. اوپاتور جانشین او شد. او را نیز به نام پدرش آنتیوخوس نامیدند. یهودا پسر متیتیا به قدس بازگشت و همه مذبحهائی را که آنتیوخوس بنا کرده بود ویران ساخت و همه بت هائی را که نصب کرده بود نابود نمود و مسجد را تطهیر کرد و مذبحی جدید برای قربانی بنا نمود. و در آن هیزم نهاد. و از خدا خواست معجزه ای به آنها بنماید که این هیزمها بی هیچ آتشی شعله ور شوند و هیزم شعله ور شد و تا هنگام ویرانی دوم و ایام آوارگی همچنان

۴. نیکاتور.

۳. لیشاوش.

۲. افطر.

۱. نوذاب.

۷. لیشاوش.

۶. خردوس.

۵. شاید اولیموس.

شعله‌ور بود. این روز را عید گرفتند و آن را عید سربازان خواندند. اما لوسیاس باز لشکر بر سر یهود آورد، یهودا پسر متیتیا نیز با سپاهیان یهود بیرون آمد. لشکر لوسیاس در رزم پای فشرد و سپاه یهود منهزم گشت و به یکی از دژها پناه برد. لوسیاس یهودا را امان داد به شرطی که دیگر هوای جنگ نکند. یهودا بپذیرفت اما در صورتی که اوپاتور پیمان‌نامه را مهر نهد. پس میان دوطرف صلح افتاد. اوپاتور تعهد کرد که دیگر بار به بیت‌المقدس سپاه نکشد و یهودا نیز به اصلاح خرابیها پرداخت.

ابن کریون گوید: این آغاز کار کتیم بود و آنها رومیان‌اند که در رم ساکن بودند و اداره امورشان با شورا بود. اعضای شورا سیصد و بیست تن از شیوخ بود و اینان را رئیسی بود که کارهای شورا را اداره می‌کرد. هرکس را که به بی‌نیازی و کفایت او از میان خود یا بیرون از خود اعتماد داشتند به جنگ روانه می‌کردند. در این عهد نیز چنین بودند. بر سرزمین یونان استیلا یافتند. از دریا گذشتند و به افریقه رسیدند و آنجا را تصرف کردند. و ما اخبار آنها را خواهیم آورد. پس همه آهننگ نبرد با آنتیوخوس اوپاتور و پسر عمش لوسیاس و باقی ملوک یونانی در انطاکیه کردند و با یهودا پادشاه بنی‌اسرائیل در بیت‌المقدس باب مکاتبه گشودند و از او خواستند تا از اطاعت آنتیوخوس و یونانیان خارج شود، یهودا نیز به ایشان پاسخ موافق داد. چون این خبر به آنتیوخوس رسید پیمان‌نامه یهود را ناچیز انگاشت و لشکر بر سرشان کشید ولی یهود پیروز شدند. اما آنتیوخوس پیشنهاد صلح کرد که عهدنامه همچنان به قوت خود باقی باشد و او هر سال مالی به بیت‌المقدس روانه دارد و همه اشرار سعایت پیشه یهود را که نزد اوست بکشد. یهودا بپذیرفت و عهدنامه منعقد شد و انطیوخوس یکی از این ساعیان یهود را به نام شملوش بکشت. سپس رومیان سپاه خود را به سرداری دمتریوس پسر سلوکوس به انطاکیه فرستادند. آنتیوخوس اوپاتور با سپاه دشمن رو به رو شد و منهزم گردید و خود و پسر عمش لوسیاس به قتل رسیدند. رومیان انطاکیه را گرفتند و دمتریوس در آنجا فرود آمد. الکیموس<sup>۱</sup> کوهن از اشرار یهود نزد آنتیوخوس رفت چون دمتریوس سردار رومی به سروری رسید نزد او در باب یهود سعایت کرد و او را واداشت تا قدس را تصرف کند و اموال آنجا را بستاند. او نیز سردار خود نیکاتور را بدین قصد روانه کرد. یهودا پادشاه قدس از شهر بیرون شد تا به او اظهار اطاعت کند و هدایای و تحف فراوان پیشکش نمود. نیکاتور را از یهود خوش آمد و با آنها راه مسالمت در پیش گرفت و میانشان پیمانهای مؤکد بسته شد و بازگشت. اما الکیموس کوهن نزد دمتریوس رفت و گفت که سردارش به یهود گرایش یافته و هرچه توانست فتنه برانگیخت. دمتریوس نزد سردار خود کس فرستاد و مخالفت خود را با شیوه رفتار او آشکار کرد و فرمان داد که کار را تمام کند و یهودا را دست بسته روانه لشکرگاه او سازد. چون یهودا از این خبر آگاه شد به شهر سامره صیصطیه پیوست. نیکاتور با سپاه خود روانه سامره شد ولی یهودا حمله‌ای کرد و سردار رومی را درهم شکست و بیشتر

سربازان رومی که با او بودند کشته شدند، سپس او را دستگیر کرد و در بیت المقدس بر در هیکل بردار کرد. یهود این روز را که سیزدهم آذار بود جشن گرفتند.

سپس دمتریوس - یکی دیگر از سرداران را به نام باکیدس<sup>۱</sup> با سی هزار سپاهی از روم برای نبرد با یهود روانه داشت. سپاهیان یهود از بیت المقدس بیرون آمده و در شکاف کوهها پنهان شدند و پادشاه خود یهودا را با اندکی تنها گذاشتند.

باکیدس از پی یهودا آمد و گروهی از سربازان خود را در جایی بر سر راه او در کمین نشانید چون سپاه یهود شکست خورد آنها که در کمین نشسته بودند بیرون آمدند. و یهودا را کشتند. پیکر او را در کنار پدرش متیتیا به خاک سپردند.

برادر یهودا به نام یوناتان با یهودیانی که باقی مانده بودند به نواحی اردن گریختند و در بئر شبع<sup>۲</sup> پناه گرفتند. باکیدس چند روزی آنان را در محاصره افکند. یهود یک شب شیخون زد و دشمن را منهزم ساخت یوناتان و یهوداز پی باکیدس روان شدند. دستگیرش کردند و با این شرط که دیگر به جنگ یهود نباید آزادش نمودند. یوناتان پس از این واقعه هلاک شد و برادر سومشان شمعون زمام امور یهود را به دست گرفت. یهود از هر سو نزد او آمدند، وی سپاهی عظیم حاصل کرد و با همه دشمنان قوم و از دیگر ملل آنها که به یاری دشمنان قوم برخاسته بودند به نبرد پرداخت. دمتریوس سردار رومی که در انطاکیه بود سپاه بر سرش آورد. شمعون شکستش داد و بیشتر سربازانش را بکشت. و رومیان از آن پس به جنگ یهود نیامدند تا شمعون بمرد، بدین گونه که بطلمیوس شوهر خواهرش روزی به ناگهان او را به قتل آورد و فرزندان و زنش را اسیر خود ساخت. پسر بزرگ شمعون به نام هرقانوس به غزه گریخت و در آنجا متحصن شد. نام این پسر یوحنا<sup>۳</sup> و مردی شجاع بود. در یکی از جنگها پهلوانی به نام هرقانوس را کشته بود از این رو پدرش او را بدین نام می خواند.

یهودا گرد آمدند و هرقانوس را پادشاه خواندند و به جانب بیت المقدس روان شدند. بطلمیوس که پدر او را کشته بود بگریخت و در دژ داخون پناه گرفت. هرقانوس از پی او روان شد و دژ را در محاصره افکند و بر او تنگ گرفت. روزی بطلمیوس با مادر و خواهر هرقانوس بر باروی دژ برآمد و هرقانوس را به قتل آن دو تهدید کرد، هرقانوس از جنگ باز ایستاد و بازگشت تا در بیت المقدس در مراسم عید سایبان شرکت کند. اما بطلمیوس مادر و خواهر او را کشت و از دژ بگریخت. ابن کریون گوید: سپس دمتریوس پسر سلوکوس سردار رومی به قدس لشکر کشید. و یهود را در محاصره گرفت و باروی شهر را سوراخ نمود. یهود نزد او کس فرستادند که تا پایان عید دست از جنگ بردارد و او چنین کرد، به شرط آنکه در قربانی او را نصیبی باشد و در دل او علاقه ای به یهود پدید آمد و چند تندیس به بیت اهداء کرد و یهود را نیز از او خوش آمد. و در باب صلح با او به گفتگو پرداختند.

۱- یتروسن.

۲- سع.

۳- یوحان.

دمتریوس پذیرفت و هر قانوس پادشاه یهود از شهر بیرون آمد و سیصد بدره زر که از یکی از مقابر داود بیرون آورده بود تقدیم او کرد، رومیان بازگشتند و هر قانوس به اصلاح ویرانی بارو پرداخت. در این اوان میان ایران و روم جنگی در گرفت و دمتریوس<sup>۱</sup> با سپاه روم عازم نبرد با ایران شد. در همان حال که هر قانوس پادشاه یهود برای حضور در عیدشان تعلق می‌ورزید خبر یافت که دمتریوس از ایران شکست خورده است او نیز فرصت را مغتنم شمرد و بر دشمنان خود از مردم شام حمله کرد و نابلس و دژهای ادوم را در کوه شراهه بگشود و جمعی از آنان را به قتل آورد و بر آنها جزیه نهاد و امر کرد که همه مردان ختنه کنند و احکام تورات را گردن نهند و هیکلی را که سنبلاط سامری به اذن اسکندر ساخته بود ویران کنند و همه ایمی را که در همسایگی او بودند مقهور ساخت. سپس چندتن از بزرگان یهود و اعیان آن قوم را نزد شیوخ و مدبران روم فرستاد و خواستار تجدید معاهده شد، و گفت که باید هر چه آنتیوخوس و یونانیان از بلاد یهود برده اند و اکنون به دست رومیان افتاده است باز پس دهند آنها اجابت کردند و عهدنامه نوشتند و او را پادشاه یهود خطاب کردند. و حال آنکه اسلاف او را کوهن می‌گفتند. او نیز در آن روز خود را پادشاه خواند و میان مقام کوهنی و پادشاهی جمع کرد. او نخستین پادشاهان خاندان حشمونیائی بود. سپس به شهر سامره صمصطیه رفت و آنجا را نیز فتح کرد و شهر را ویران نمود و مردمش را قتل عام کرد.

ابن کریون گوید: یهود از جهت دینی سه فرقه‌اند: فرقه فقهاء و اهل عبادت که به فریسیان<sup>۲</sup> موسوم‌اند و اینان ربانیون هستند. و فرقه ظاهریه که به ظواهر الفاظ تورات تمسک دادند که به صادوقیان<sup>۳</sup> موسوم‌اند و اینان قراؤن هستند فرقه سوم حسیدیان که جز عبادت و تسبیح به کاری نمی‌پردازند.

هر قانوس و نیاکانش از ربانیون بودند پس از مذهب خود جدا شده به قراؤن گردیدند. سبب آن بود که چون یهود گردش را گرفتند و پایه‌های دولتش استوار شد روزی ضیافتی ترتیب داد و جمعی از بزرگان را فراخواند، پس خواست به مهربانی سخن گوید و فروتنی کند، گفت: می‌خواهم مرا اندرز دهید و راه بنمائید. یکی از ربانیون به طمع افتاد و گفت: اندرز ما این است که مقام کوهنی را به دیگری واگذاری و به پادشاهی بسنده کنی که تو را همه شرایط این شغل نیست. زیرا مادرت اسیری است از زمان آنتیوخوس. هر قانوس از این سخن خشمگین شد و به ربانیون که حاضر بودند گفت در باب این رفیقان از شما قضاوت می‌خواهم. آنها برای تادیش او را زدند. از آن پس هر قانوس با ربانیون سرگران شد و از مذهبشان رخ بر تافت و به قراؤن گروید. و از ربانیون خلق کثیری را بکشت و میان آن دو طایفه از یهود جنگ و فتنه پدید آمد و تا به امروز همچنان ادامه دارد.

هر قانوس در سال سی و یکم پادشاهی اش بمرد به وصیت او پسر بزرگش آرسنبولوس پادشاه شد. او را دو پسر دیگر بود یکی آنتیگونوس<sup>۴</sup> که پادشاه او را دوست می‌داشت و یکی اسکندر که او را

۱. انطیوخوس.

۲. فروشیم.

۳. صدوقیه.

۴. انطقنوس.

دشمن می‌داشت و از این رو به جبل الخلیل تبعیدش کرده بود. چون ارستبلوس به پادشاهی نشست، شیوة پدر درپیش گرفت و اسکندر و مادرش را دستگیر نمود و آنتیگونوس را سردار سپاه خود گردانید و همواره او را به جنگها روانه می‌داشت. ارستبلوس کلاه کوهنی از سر برداشت و تاج شاهی بر سر نهاد. آنتیگونوس برای سرکوبی برخی همسایگان که سر از طاعت بر تافته بودند روانه شد و آنها را به طاعت باز آورد. اما گروهی از خواص پادشاه از او سعایت می‌کردند. چون آنتیگونوس از جنگ باز آمد عید سایبان هم از راه می‌رسید و برادرش بیمار و در خانه افتاده بود. آنتیگونوس از خانه خود برای تبرک روانة هیکل شد گروهی به پادشاه القاء کردند که او به هیکل رفته تا کوهن و عامه را به خود متمایل سازد و قصد قتل برادر دارد، و نشانش این است که با سلاح آمده است. ارستبلوس به حواشی و غلامان سرایی گفت: اگر مسلح آمد او را بکشید. آنتیگونوس مسلح آمد و او را کشتند و آن حیل به ثمر رسید. چون ارستبلوس دریافت که درباره برادرش او را فریفته‌اند پشیمان و غمگین شد و بر سینة خود می‌زد آنقدر که خون از دهانش جستن کرد و از آن پس یک سال بیمار بیفتاد تا بمرد.

پس از مرگ او برادرش اسکندر را از زندان آزاد کردند و مردم با او به پادشاهی بیعت نمودند و کار بر او قرار گرفت. اما اهل عکا و صیدا و غزه بر او شوریدند و کس به قبرس فرستادند. اسکندر به عکا آمد و آنجا را محاصره نمود.

کلثویاترا ملکه‌ای بود از باقیمانده‌های یونان که پسرش لانهوروس<sup>۱</sup> بر او شورش کرده بود و از دریا گذشته و به قبرس درآمده و آن را به تصرف درآورده بود. اهل عکا نزد او کس فرستادند که او را به پادشاهی خود پذیرفته‌اند. لانهوروس با سی‌هزار جنگجو به یاریشان آمد، اسکندر چون وضع را چنان دید به محاصره پایان داد. مردم عکا امور را خود به دست گرفتند. و لانهوروس را از دخول به شهر منع کردند. او بلادی را که اسکندر در فرمان داشت درنوردید و بر جبل الخلیل فرود آمد و خلق بسیاری را کشت، آنگاه روانة اردن شد.

در خلال این ایام اسکندر به صیدا لشکر کشید و آنجا را فتح کرد و دست به چپاول گشود و به قدس بازگشت و همه بلاد به اطاعت او درآمدند و درد آشوبگران نیز درمان شد. اما بار دیگر میان قوم یهود فتنه برخاست. بدین‌گونه که قوم در روز عید سایبان در مسجد گرد آمده بودند اسکندر نیز با آنها بود. در برابر او به یک نوع بازی که در آن بعضی خوردنیها و بوئیدنیها را برای هم پرتاب می‌کردند، مشغول بودند ناگاه از دست یکی از ربانیون چیزی به اسکندر اصابت کرد و او خشمگین شد. یکی از قراؤن که از پیروان شاه بود ربانیون را دشنام داد. آنان نیز اسکندر را دشنام دادند و دشنام‌دهنده و یارانش را کشتند و فتنه‌ای عظیم برخاست و جمع پراکنده شد. اسکندر فرمان داد تا مذبح و کاهنان را با دیواری که کشیدند از مردم جدا سازند و چنین کردند.



فته میان قوم یهود شش سال به درازا کشید و از ربانیون قریب پنجاه هزار تن کشته شدند و اسکندر همواره قراون را علیه آنها تجهیز می‌کرد. ربانیون نزد دمتریوس موسوم به آنتیوخوس کس فرستادند و مالی کثیر بذل کردند. دمتریوس با آنها به نابلس آمد و با اسکندر رو به رو شد، اسکندر بر او پیروز شد و همه یاران او را کشت و بازگشت آنگاه اسکندر به ربانیون پرداخت و بر آنها سخت گرفت و جماعتی بیش از سیصدتن را دستگیر نمود و همه را بکشت و بر دیگر یهود نیز خشم گرفت. آنگاه به سوی دمتریوس روان شد و بسیاری از شهرهایش را بگشود و بر دمتریوس پیروز شد و او را بکشت و پس از سه سال جنگ با ربانیون و دمتریوس به بیت المقدس بازگشت. و کار بر او قرار گرفت و پادشاهی‌اش بزرگ شد. آنگاه بیمار شد و سه سال دیگر در بیماری زیست. پس از آن برای محاصره بعضی از دژها بیرون شد ولی بر او شوریدند و در همانجا بمرد. اسکندر زنی اسکندره را وصیت کرده بود که مرگ او را پنهان دارد تا دژ گشوده شود، آنگاه جسد او را به بیت المقدس ببرد و در آنجا به خاک سپارد و چنان کند که ربانیون با فرزندان او بر سر مهر آیند زیرا عامه به آنها گرایش بیشتری داشتند. زن چنان کرد و از ربانیون آنان را که گریخته بودند فراخواند و با آنها به مشورت پرداخت و زمام امور به دست گرفت.

این زن را دو پسر از اسکندر پسر هر قانوس بود. بزرگتر هر قانوس نام داشت و دیگری ارستبلوس و هر دو به هنگام مرگ پدرشان خردسال بودند. چون بزرگ شدند هر قانوس را کوهنی داد و ارستبلوس را به سرداری سپاه معین کرد و از همه ملل پیمان گرفت. ربانیون از او خواستند که خون کشتگانشان را از قراون بستاند. قراون نزد آن پسر که مقام کوهنی داشت آمدند و گفتند اگر با آنان که از پیروان پدر او بودند چنین معامله‌ای شود موجب نفرت مردم گردد، و از او خواستند که از مادر برایشان اجازت طلبد تا از شهر قدس بیرون آیند و دور از ربانیون زندگی کنند. زن نیز برای آنکه فتنه منقطع گردد به آنان اجازت داد و همراه آنان جمعی از سران سپاه نیز بیرون رفتند اسکندره در نهمین سال حکومتش بمرد.

گویند ظهور عیسی (ع) در ایام پادشاهی او بود.

پسرش ارستبلوس بن اسکندر که فرمانده سپاه بود چون از مرگش آگاه گردید نزد قراون رفت و از آنها خواست به یاری‌اش برخیزند آنان اجابت کردند سپاه از هر سو بر او گرد آمد و در بوقها دمیدند و لشکر به جنگ برادر خود هر قانوس و ربانیون روانه ساخت و آنان را در بیت المقدس در محاصره افکند و خواست تا باروی شهر را ویران سازد. در این حال گروهی از اعیان یهود و کاهنان به تلاش افتادند تا میان دو برادر صلح افتاد. ارستبلوس پذیرفت بدین شرط که برادرش همچنان کوهن باشد و او پادشاه شود. برادر بدین رضا داد و جنگ و فتنه پایان یافت و کار ملک بر او قرار گرفت.

### آغاز کار آنتیپاتروس<sup>۱</sup> پدر هرودس

آنتیپاتروس پدر هرودس میان ارستبلوس بن اسکندر و برادرش و هرقانوس فتنه انگیخت. او از بزرگان بنی اسرائیل بود و در زمره آنان که در آغاز از بابل بازگشته بودند. مردی دلیر و سلحشور بود و توانگر و صاحب ضیاع و مواشی. اسکندر او را به حکومت بلاد ادوم - که همان کوه شراه باشد - گماشته بود. سالی چند در آن کار بود و مال و خواسته فراوان گرد کرد. ادومیان به او وزن دادند و از آن زن چهار پسر به نامهای فیلیو و هرودس و فرودا و یوسف، و دختری به نام سلومث متولد شد، و گویند که آنتیپاتروس از بنی اسرائیل نبود بلکه از بنی ادوم بود و در میان خاندان حشمونائی پرورش یافت. چون اسکندر بمرد و زنش اسکندره به جایش نشست او را از کوه شراه عزل کرد و از آن پس در قدس سکونت گرفت، تا آنگاه که ارستبلوس بر سرکار آمد در این ایام میان هرقانوس و آنتیپاتروس مودت و صحبت پدید آمد. ارستبلوس چون از مکر او آگاه بود از برادر بیمناک شد. قصد قتل او کرد او بگریخت و به توطئه علیه ارستبلوس پرداخت.

کینه توزی آنتیپاتروس نسبت به خاندان ارستبلوس آشکار شد و او پیوسته استیلاء ارستبلوس را بر تخت پادشاهی انکار می کرد و می گفت هرقانوس از برادر به پادشاهی سزاوارتر است. آنگاه هرقانوس را از برادر بیمناک کرد و به او القاء کرد که برادر قصد قتلش را دارد. آنگاه میان هواداران مالی بخش کرد و چون وحشت او را از برادر به نهایت رسانید، اشارت کرد تا نزد هرثمه پادشاه عرب برود. هرثمه هرقانوس را دوست می داشت و در این باب میان آن دو عهدنامه ای منعقد شده بود. هرقانوس با آنتیپاتروس نزد هرثمه رفتند. آنگاه هرثمه را به نبرد با ارستبلوس فراخواندند و هرثمه اجابت کرد و لشکر روان داشتند در آغاز نبرد بسیاری از سپاهیان ارستبلوس به هرقانوس گرایش یافتند و ارستبلوس گریزان به قدس بازگشت. هرقانوس و هرثمه از پی در رسیدند و جنگ در گرفت و محاصره به درازا کشید.

عید فطیر فرارسید، یهود قربانی نداشتند، نزد یاران هرقانوس کس فرستادند و چیزی برای قربانی خواستند. ولی آنها به بها درافزودند، با این همه بها گرفتند و چیزی ندادند. و یکی از زهاد را که برای نفرین به ارستبلوس و یاران او دعوت کرده بودند او از نفرین امتناع کرده بود کشتند، پس بیماری در آنها افتاد و خلق کثیری تلف شد.

ابن کریون گوید: آرامیان که در بلاد دمشق و حمص و حلب در طاعت رومیان بودند، در این ایام علیه آنها به شورش برخاسته و به ایرانیان مایل شده بودند. روم سردار خود پمپوس<sup>۲</sup> را روانه سرکوبی آنان نموده بود و او از رم بیرون آمده بود. و پیشاپیش سردار خود اسکورس<sup>۳</sup> را فرستاده بود. او آرامیان را آورده بود و اینک در دمشق بود. پس پمپوس نیز از پی درآمد و در دمشق فرود آمد. در

۱. انظفتر.

۲. فمپوس.

۳. سکانوس.

این حال بزرگان یهود نزد او آمدند از جمله ارستبلوس از قدس و هر قانوس از پشت باروهای شهر که در حصار گرفته بود نزد او کس فرستادند و هریک از دو برادر علیه دیگری یاری طلبید. نیز اموال و هدایای گرانبها برایش فرستادند. ولی او به مال نپرداخت و به هر ثمه پیغام داد که پای خود را از نزاع دو برادر بیرون کشد. هر ثمه سپاه خود بیرون برد و هر قانوس و آنتیپاتروس با او روانه شدند و ارستبلوس بار دیگر هدایای خود را از بیت المقدس روان داشت و در خواهش خود پای فشرد. آنتیپاتروس نیز نزد پمپیوس آمد ولی بی هیچ هدیه و مالی، از این رو پمپیوس بدو نپرداخت. آنتیپاتروس خواست خود مکرر کرد و دست به دامان پمپیوس زد و فرمانبرداری هر قانوس را از او به عهده گرفت و گفت که هر قانوس کوهن اعظم است. و از این پس مالی چند برابر آنچه ارستبلوس تعهد کرده برای او حاصل خواهد شد. پمپیوس قبول کرد ولی بدان شرط که دلش با هر قانوس باشد و زبانش با ارستبلوس. تا کار به پایان آید.

هر قانوس چون به آرزوی خود رسید و زمام ملک به دست گرفت عهده دار شد که خراج مقرر را بفرستد. آنتیپاتروس همه را به عهده گرفت. دو برادر نزد پمپیوس به تظلم آمدند. و هریک از دیگری شکایت کرد. پمپیوس گفت که چون به قدس فرود آید در کار آنها نظر خواهد کرد. آنتیپاتروس همه رها را گرد آورد. همه از ارستبلوس شکایت آغاز کردند. پمپیوس از او خواست تا انصافشان دهد ارستبلوس خشمگین شد و بیمناک گردید و از لشکرگاه پمپیوس بگریخت و به قدس پناه برد. پمپیوس از پی او روان شد. نخست در اریحا فرود آمد، آنگاه به قدس رفت. ارستبلوس بیرون آمد و از پادشاهی استعفاء خواست و او بپذیرفت آنگاه مالی فراوان بدو بخشید تا او را در برابر برادرش یاری دهد. و گفت که همه اموال و جواهر هیکل را بدو تقدیم می دارد. پمپیوس یکی از سرداران سپاه خود را با او به هیکل فرستاد تا اموال را حمل کند ولی کاهنان مانع شدند و عامه به هم برآمدند و برخی از همراهان آن سردار را کشتند و او را از هیکل بیرون راندند. پمپیوس خشمگین شد و در حال ارستبلوس را بگرفت و سوار شد تا به تن خویش به شهر رود اما مردم راه را بر او بستند و جماعتی از یارانش را کشتند. او بازگشت و قاتلان را به محاکمه دعوت کرد. و در شهر میان طرفداران ارستبلوس و هر قانوس جنگ در گرفت.

یکی از یهود دروازه شهر را به روی پمپیوس بگشود او به شهر درآمد و کاخ شاهی را بگرفت اما هیکل در برابر او ایستادگی کرد. فرمانده رومی چند روز آنجا را محاصره کرد عاقبت با منجیق چند برج را ویران ساخت و به زور داخل شد. کوهن ها را - با وجود آن جنگ - در حال عبادت و قربانی دید. همچنان بر در هیکل ایستاد و تمظیم کرد و دست به چیزی از ذخائر آن نگشود. پس هر قانوس را بر یهود امارت داد و بر آنها خراج نهاد که هر سال باید بپردازند. و دست یهود را از همه امتیاهی که در طاعتشان بودند کوتاه کرد و شهرهایی را که خاندان حشموئیان در تصرف داشتند به آنها بازگردانید و

بهرم بازگشت. هر قانوس و آنتیاتروس را در بیت المقدس جانشین خود ساخت. سردار خود اسکوروس را نیز که برای فتح دمشق و بلاد آرامیان پیشاپیش فرستاده بود ناظر اعمال آن دو قرارداد و ارستبلوس و دوپسرش را بند بر نهاد و با خود بهرم برد اما سومین پسر به نام اسکندر بگریخت، چندی از پی او رفتند ولی نیافتندش.

چون پمپیوس به دیار خود روان شد و از شام دور گردید، هر قانوس و آنتیاتروس بر سر اعراب سپاه کشیدند تا آنها را به فرمانبرداری از روم وادارند. اسکندر پسر ارستبلوس این فرصت مفتسم شمرد و به قدس باز آمد، او از آنگاه که پدرش را بهرم برده بودند در خفا به سر می برد. چون به قدس درآمد یهود او را بر خود پادشاه ساختند. او هر چه را پمپیوس از باروی شهر ویران کرده بود دوباره بساخت و مردم بسیاری گردش را گرفتند. در این حال هر قانوس و آنتیاتروس بازگشتند. اسکندر به سویشان لشکر کشید و منزهشان ساخت و جمع کثیری از سپاهیان را بکشت. سردار رومی گابینیوس<sup>۱</sup> بعد از پمپیوس به بلاد ارمن (آرامیان) آمد و به هر قانوس پیوست و هر دو به جانب قدس روان شدند و این بار اسکندر شکست خورد و به دژی به نام اسکندرونه پناه جست. هر قانوس به قدس آمد و زمام ملک خود به دست گرفت و گابینیوس سردار رومی به جانب اسکندر روان شد و او را در همان دژ به محاصره افکند و آنگاه امانش داد و از گناهش درگذشت و به او نیکی کرد.

در اثناء این احوال ارستبلوس برادر هر قانوس با پسرش آنتیگونوس از زندان خود در رم گریخت. خلقی بر او گرد آمدند، به جنگ گابینیوس سپاه برد ولی از او شکست خورد و بار دیگر به اسارت افتاد و به زندانش در رم بازگردانیدند. و همچنان در حبس بماند تا آنگاه که قیصر (= سزار) بر روم غلبه یافت پمپیوس از روم بیرون شد و به سوی حوزه های فرمانروایی خود رفت و برای مقابله با سزار سپاهی گرد کرد. سزار ارستبلوس و دوتن دیگر از سرداران را از حبس آزاد کرد و دوازده هزار سوار بر سر ارمن و یهود فرستاد تا آنها را از اطاعت پمپیوس بازدارد. پمپیوس به آنتیاتروس نوشت و از او خواست که کار ارستبلوس را یکسره کند او نیز گروهی از یهود را بدین مهم روان داشت. اینان با ارستبلوس در بلاد ارمن دیدار کردند و زهر در شرابش ریختند و او را کشتند.

گابینیوس به شیخ<sup>۲</sup> فرمانروای روم نامه نوشت و خواست تا باقی فرزندان ارستبلوس را که همچنان در حبس مانده بودند آزاد کنند.

این کریون گوید: مردم مصر در این روزگار بر پادشاهشان بطلمیوس شوریده و او را رانده بودند و از پرداختن خراج به روم سر باز زده بودند. گابینیوس همراه با آنتیاتروس به مصر روان شدند، شورشیان را سرکوب و کشتار کردند و بطلمیوس را به حکومت بازگردانیدند. و گابینیوس به بیت المقدس بازگشت و بار دیگر هر قانوس را بر سریر ملک نشاند و تدبیر امور را به آنتیاتروس

۱. کینانوس.

۲. مراد ریاست سنای روم است.

سپرد و خود به روم بازگشت.

ابن کریون گوید: پس میان ایران و روم اختلاف افتاد، رومیان یکی از سرداران خود به نام کراسوس<sup>۱</sup> را به نبرد با ایران روانه کردند. او نخست بر بیت المقدس گذشت و به هیکل داخل شد و از کوهن خواست اموال هیکل را به او دهد. این کوهن مردی صالح و از فضیلت یهود بود به نام العازار. او را گفت: این کار که تو کردی گابینوس و پمپوس هم نکرده بودند. اما کراسوس بر او بانگ زد، العازار گفت ترا ۳۰۰ تالان زر می‌دهم بدان شرط که از هیکل دور گردی. آنگاه لوحی از زر به وزن سیصد تالان به او داد که بر آن تصویر تجدیدبنای هیکل نقش بود. کراسوس آن را گرفت اما به شرط خود وفا نکرد و به جبر وارد هیکل شد و هرچه از آغاز بنا بدان سپرده بودند از هدایا و غنائم و نذورات و پیشکشهای پادشاهان و امم و همه آلات و ادوات آن را به غارت برد و برای مقابله با سپاه ایران روانه گشت. ایرانیان با او نبرد کردند و منهزمش ساختند و همه اموالی را که با او بود بستند و سپاهیان را کشتار کردند و ایرانیان بر بلاد آرامیان یعنی دمشق و حمص و حلب و اعمال آن مستولی شدند.

خبر به روم رسید سرداری بزرگ را به نام کاسیوس<sup>۲</sup> با سپاهی عظیم روانه این دیار ساختند. او نخست بلاد آرامیان را زیر پی سپرد آنگاه به قدس درآمد. دید که یهود با هر قانون و آنتیاتیروس در نبردند به یاری این دو پرداخت تا ملک بر هر قانون قرار گرفت. آنگاه به ایران روان شد و ایرانیان را مغلوب ساخت و آنها را به اطاعت روم الزام کرد و ملوکی را که عصیان ورزیده بودند به فرمان درآورد. اینان دوازده پادشاه بودند که پس از رفتن پمپوس باز سر به شورش برداشته بودند.

ابن کریون گوید: از این پس دوران قیصرها آغاز می‌شود. یولیوس ملقب به قیصر (سزار) به فرمانروائی روم رسید. او را از این رو به سزار ملقب ساختند که مادرش به هنگام زادنش بمرد پس شکمش را پاره کردند و او را بیرون آوردند. قیصر (سزار) در زبان آنها به معنی قطع کننده است. نیز او را به نام ماهی که در آن متولد شده نامیده‌اند. او در ماه یولیه ماه پنجم از سال رومی به دنیا آمده بود. یولیه در زبان رومی به معنی پنجم است.

آن سیصد و بیست تن که امور ملک را اداره می‌کردند و آن شیخ که رئیس آنها بود با مردم روم چنین نهادند که هیچ پادشاهی بر آنها حکومت نکند. بلکه سردارانی بودند که هر بار به سوئی نامزد جنگ می‌شدند. راویان تاریخ روم آغاز فرمانروائی قیصرها را چنین نقل کرده‌اند که سزار که در آن عهد در رأس مجلس شیوخ قرار گرفته و در شجاعت و اقدام برای خود همتائی نمی‌شناخت و بارها با سپاه خود به این سو و آن سو تاخته و به مغرب سپاه برده و سرزمینهای بسیاری را تسخیر کرده بود خود را نامزد پادشاهی کرد. اما مجلس شیوخ نپذیرفت و به او گفت این سنت نیاکان آنهاست که از سالیان

۱. هر بنوس. ۲. کسناو.

دراز مانده است. و به او گفتند که سبب پدید آمدن این سنت فرمان کیوس است و او با اسلاف و نیاکان عهدی بسته که شکستن را در آن راه نیست و پمپیوس با آنکه به شرق لشکر کشیده و یهود را به اطاعت آورده هرگز چنین هوایی در سر نپخته است. اما سزار ناگهان بر آنها حمله کرد و همه را به قتل آورد و خود بر کشور روم استیلا یافت، و قیصر نامیده شد. آنگاه به مصر بر سر پمپیوس لشکر کشید و بر او پیروز شد و به قتلش آورد و بازگشت. در آن حدود برخی از سرداران پمپیوس بودند یولیوس سزار<sup>۱</sup> بر سر آنها تاخت و به بلاد ارمن (ارامیان) گذشت و آنها سر به فرمان او آوردند. در آنجا پادشاهی بود به نام میترادات قیصر او را به جنگشان فرستاد.

در ملک ارمن به حرکت آمد. هر قانوس پادشاه یهود در عسقلان به دیدارش شتافت. او و آنتیپاتروس همراه او روانه مصر شدند تا به کلی آثار گرایش به پمپیوس را محو کنند. همه روانه مصر شدند و با سپاهیان مصر به مصاف پرداختند. جنگ شدت گرفت و شهرهای مصر در محاصره افتاد، بیم آن بود که سپاه ارمن (ارامیان) به هزیمت روند ولی آنتیپاتروس و سپاه یهود پای فشردند تا بر مصریان غلبه یافتند خبر به سزار رسید، از آنتیپاتروس سپاس گفت و رنجش را ستود و او را با پادشاه ارمن میترادات نزد خود خواند و به نیکی پذیرا شد و به وعده‌های خویش وفا نمود. آنتیگونوس پسر ارستبلوس به سزار پیوسته بود. نزادو شکایت کرد که هر قانوس پدرش را هنگامی که رومیان به جنگ با پمپیوس روانه‌اش ساخته بودند کشته است بدین طریق که هر قانوس و آنتیپاتروس به حمله زهر در طعامش کرده‌اند. اما آنتیپاتروس عذری نیکو آورد که آن روز که او این کار را کرده است در خدمت یکی از سرداران روم بوده است و گفت: من همچنانکه دیروز پمپیوس را خدمتگزاری ناصح بوده‌ام امروز برای تو ای پادشاه خدمتگزاری ناصحترم و تو را بیش از او دوست می‌دارم. این سخن در سزار مؤثر افتاد و بر مرتبت او درافزود و او را به سرداری سربازان خود روانه جنگ با ایران نمود. آنتیپاتروس در این نبرد شرایط نیک بندگی به جای آورد و چون از ایران بازگشتند آنان را به همان مقام پیشین به بیت المقدس فرستاد. هر قانوس با تمام نیرو پادشاه شد. پادشاهی نیکوکار بود ولی ناتوان و بیمناک از جنگ. آنتیپاتروس بر او غلبه یافته بود و زمام دولت را به دست گرفته بود و یک پسرش فسیلو را به عنوان ناظر در بیت المقدس گماشته بود و پسر دیگر خود هرودس را به فرمانروایی جبل خلیل. اینان تا به سن بلوغ رسیده بودند پدر هر یک را به کاری منصوب کرده بود. خاندان آنتیپاتروس نفوذ خود را گسترش داده بود و حسد دیگر ارکان دولت را برانگیخته بود. از این رو از هر سو علیه آنها سعایت می‌کردند.

در حوزه عملشان شورشگری یهودی بود به نام حزقیا. مردی دلیر و راهزن بود. جمعی نیز همانند او گردش را گرفته بودند. اینان هر بار ارمن (سرزمین ارامیان) را غارت می‌کردند و با بضاعتی گران

بازمی‌گشتند. عامل بلاد ارمن، سفیوس پسر عم قیصر به هرودس که در جبل خلیل فرمانروایی داشت شکایت برد و شرح خرابیها و غارت‌های حزقیای را بازگفت. هرودس گروهی از سپاهیان خود را برای دستگیری حزقیای روانه ساخت. حزقیای به قتل رسید و افرادش پراکنده شد. هرودس برافتادن حزقیای را به سفیوس خبر داد و او سپاس گفت و هدایایی کرماند فرستاد.

یهود این عمل هرودس را ناخوش داشتند و نزد هر قانوس تظلم کردند و خواستار قصاص شدند. پس او را در مجلس داوری در حضور هفتادتن از شیوخ یهود حاضر کردند. هرودس سلاح پوشیده به محکمه آمد و از خود دفاع کرد و هرودس او را از غرض شیوخ یهود آگاه کرد و محکمه را پایان دادند. یهود این عمل را از هر قانوس نیز ناخوش داشتند. هرودس به بلاد ارمن (ارامیان) روان شد.

هر قانوس رسولی نزد سزار فرستاد و از او خواست معاهدات روم را با خود تجدید کند. سزار در این باب نامه نوشت و فرمان داد که ساحل نشینان از صیدا تا غزه خراج خود را به بیت المقدس بفرستند. اهل صیدا در هر سال بیست هزار وسق گندم می‌فرستادند. و نیز فرمان داد که هر چه پیش از این در دست یهود بوده تا فرات و لاذقیه و اعمال آن و هر چه حشموینیان به تصرف در آورده‌اند از سرزمینهای آن سوی فرات به یهود بازگردانده شود زیرا پمپیوس در این سرزمینها به حق یهود تجاوز ورزیده است. عهدنامه را در الواحی از مس به دو زبان رومی و یونانی نوشتند و بر دیوارهای صور و صیدا نصب کردند و این امر سبب استواری دولت هر قانوس شد.

ابن کریون گوید: قیصر پادشاه روم و آنتیاتروس که زمام ملک هر قانوس را به دست داشت یکی پس از دیگری کشته شدند. اما قیصر را کاسیوس<sup>۱</sup> از سرداران پمپیوس ناگهان به هلاکت رساند و خود جای او را گرفت. او سپاهیان را گرد کرد و از دریا گذشت و بلاد اشیت (۴) را به تصرف در آورد، سپس به بیت المقدس رفت و خواستار هفتاد بدره زر شد. آنتیاتروس و فرزندانش آن مال را از یهود گرد آوردند و تقدیم داشتند. پس کاسیوس به مقدونیه بازگشت و در آنجا اقامت گزید. اما یهود ملکیا را که از جانب کاسیوس بر سر آنها گماشته شده بود به قتل آنتیاتروس، وزیر هر قانوس اغوا کردند و نیز اجابت کرد و برای ساقی‌اش زهر فرستادند، او در شرابش زهر کرد و مسمومش ساخت.

پسرش هرودس به قصد قتل هر قانوس به قدس آمد اما فسیلو او را از آن کار بازداشت. کاسیوس از مقدونیه به صور آمد و با هر قانوس و هرودس برخورد کرد. مردم از سردار او ملکیا در باب برانگیختن یهود به قتل آنتیاتروس شکایت کردند. اجازت داد که او را بکشند و کشتندش.

او کتاویانوس برادرزاده<sup>۲</sup> سزار و سردار او انطونیوس با سپاهی روانه نبرد با کاسیوس شد، مردی که به ناگهان عموی او سزار را کشته بود، دو سپاه در نزدیکی مقدونیه به یکدیگر رسیدند، کاسیوس شکست خورد و کشته شد. او کتاویانوس جانشین عموی خود شد و آوگوستوس قیصر نامیده شد به نام

۱. کیاوس. ۲. به فرولی او کتاویانوس خواهرزاده و پسر خوانده سزار است.

عمویش. هرقانوس پادشاه یهود هدیه‌ای برای او فرستاد که با آن تاجی مرصع به جواهر بود و خواست که پیمان‌نامه تجدید کند. و اسیرانی از آنها را که از ایام کاسیوس دربند دارد آزاد کند و یهود را به بلاد یونان و آتن درآورد و آن وظیفه که در عهد عمویش قیصر مقرر شده بود بر آنان مجری دارد. او همه را اجابت کرد. اوکتاویانوس آوگوستوس به بلاد ارمن (آرامیان) به دمشق و حمص آمد. کلوپاترا ملکه مصر آنجا از او دیدار کرد و او زنی جادویی بود. و از او امان خواست، امانش داد و با او ازدواج کرد و نیز نزد هرقانوس پادشاه یهود رفت.

جماعتی از یهود آمدند و از هرودس و برادرش فسیلو تظلم کردند. ولی هرقانوس پادشاهشان، شاکیان را دروغگو خواند و شکایت انکار نمود. آنتونیوس فرمان داد شاکیان را دستگیر کنند و بعضی از ایشان را نیز بکشت. هرودس و برادرش بازگشتند به جای پدرشان در تدبیر امور هرقانوس گماشته شدند. و آنتونیوس به بلاد ایران لشکر کشید بسیاری از نواحی آن را دستخوش آشوب و غارت کرد و ملوگشان را مقهور ساخت و به روم بازگشت.

پسر کریون گوید: در خلال این احوال آنتیگونوس پسر ارستیلوس و جماعتی از یهود به ایران آمدند و به عهده گرفتند که بدره‌ای از زر و هشتصد برده از دختران یهود و رؤسایشان برای شاه ایران بیاورند بدان شرط که او را به جای عمش هرقانوس بر تخت شاهی نشانند و هرقانوس را تسلیم او کنند و هرودس و برادرش فسیلو را بکشند. پادشاه ایران پذیرفت و با سپاه خود به راه افتاد، بلاد ارمن (آرامیان) را فتح کرد و هرکه را در آنجا از سرداران و جنگاوران روم دید بکشت، و سردار خود را با سپاهی همراه با آنتیگونوس از قدس روانه شهر کرد و چنین وانمود کردند که می‌خواهند در هیکل نماز بخوانند و بدان تبرک جویند. چون به میان شهر رسیدند ناگهان دست به قتل و غارت گشودند. هرودس خود را به قصر هرقانوس رسانید تا آن را نگهدارد و فسیلو به جانب بارو دوید تا آن را در ضبط آرد. ایرانیانی که در شهر بودند به دام هلاکت افتادند، یهود همه را کشتند و سرداران را دستگیر کردند و همه نقشه‌های آنتیگونوس نقش بر آب شد.

آنتیگونوس به دلجوئی از هرقانوس و هرودس پرداخت و از آنها خواست که سر به فرمان شاه ایران نهند و او قول می‌دهد که از شاه ایران بخواهد از ترفیه و اصلاح حالشان دریغ نوزد. هرقانوس و فسیلو سخنش را شنیدند. و همه به قصد تسلیم بیرون آمدند اما هرودس به شک افتاد و از رفتن امتناع کرد ولی سردار ایرانی آن دو را با خود ببرد چون پادشاه به بلاد ارمن (آرامیان) رسید، هر دو را بگرفت. فسیلو در همان شب بمرد و هرقانوس را بند بر نهاده به ایران برد. و فرمود تا گوش او را ببرند تا دیگر نتواند کوهن شود. چون پادشاه ایران به دیار خود رسید هرقانوس را از بند آزاد کرد و به او نیکی نمود و سردار خود آنتیگونوس را بر سر یهود فرستاد تا او در آن سرزمین پادشاه شود. هرودس از قدس خارج گردید و به کوه شراة پناه برد و زن و فرزندش را در دژ نزد برادرش یوسف نهاد. و از



آنجا به قصد دیدار قیصر راهی مصر شد. کلتوباترا ملکه مصر او را گرمی داشت و بر کشتی نشانده و به روم فرستاد. آنتونیوس او را نزد آوگوستوس قیصر برد و او قیصر را از وقایع ایران و قدس خبر داد. آوگوستوس او را پادشاهی بخشید و تاج بر سرش نهاد و او را سواره در تمام رم به گردش آورد و منادی پیشاپیش او ندا می‌داد: این کسی است که آوگوستوس به او پادشاهی بخشیده است. آنتونیوس به اکرام او مهمانی ترتیب داد که آوگوستوس قیصر و شیوخ روم در آن شرکت داشتند و برای او عهدنامه‌ای بر لوحه‌های مس نوشتند و این روز را تاریخ ساختند، نخستین روز پادشاهی هرودس.

به هنگامی که آنتونیوس با سپاه خود به ایران می‌رفت هرودس نیز با او بود ولی از انطاکیه از او جدا شد و از راه دریا به جنگ آنتیگونوس روانه قدس گردید. آنتیگونوس به کوه شراه رفت تا زن و فرزند هرودس را به گروگان گیرد و دژ را به محاصره افکند اما هرودس در رسید و با او جنگ در پیوست و یوسف نیز از دژ بیرون آمد از پشت سر به او جمله کرد. آنتیگونوس به قدس گریخت و بیشتر سپاهش هلاک شد. هرودس او را محاصره کرد و آنتیگونوس اموال را برای سران سپاه رومی فرستاد ولی آنان اجابتش نکردند. هرودس همچنان او را در محاصره گرفته بود تا او را خبر دادند که آنتونیوس سردار قیصر بر شاه ایران ظفر یافته و او را کشته است و بر بلاد ایران مستولی شده است، اینک بازگشته و بر ساحل فرات فرود آمده است. هرودس برادرش یوسف را با سردار رومی سوسیوس و جمعی از ارمن (آرامیان) را که از متابعان آنها بودند به محاصره قدس گماشت و خود به دیدار آنتونیوس شتافت. هرودس در دمشق بود که شنید برادرش یوسف در محاصره قدس به دست آنتیگونوس کشته شده و سپاه به دمشق بازگشته است و سوسیوس سردار رومی نیز با سپاه خود بازگشته است. هرودس خود قدم در راه نهاد. آنتیگونوس برای مقابله با او بیرون آمد. ولی شکست خورد و بیشتر سپاهانش کشته شد، هرودس او را تا قدس تعقیب کرد. در این حال سوسیوس نیز در رسید و هر دو قدس را روزی چند در محاصره گرفتند عاقبت از باروها بالا رفتند و همه نگهبانان را کشتند و شهر را در تصرف آوردند. سوسیوس در کشتار یهود مبالغه می‌کرد هرودس او را از کشتن بازداشت و گفت: اگر تو قوم مرا بکشی مرا برچه کسانی پادشاهی خواهی داد؟ سوسیوس از کشتار باز ایستاد و هرچه به غارت برده بود باز پس داد و تاجی زرین به هیکل تقدیم کرد و هرودس نیز اموالی به آنجا فرستاد. پس آنتیگونوس را که در شهر مخفی شده بود یافتند سوسیوس سردار رومی او را بند بر نهاد و نزد آنتونیوس فرستاد، آنتونیوس در این حال از شام به مصر می‌رفت. آنتیگونوس را نزد او آورد. هرودس نیز به آنان پیوست و از انطونوس خواستار قتل آنتیگونوس شد. هرودس از آن پس زمام امور یهود را به دست گرفت و سلطنت خاندان حشمنای به پایان آمد. و بقاء ویژه خداوند است و بس.

## انقراض پادشاهی خاندان حشموئانی

### و آغاز پادشاهی هرودس و فرزندانش

نخستین کاری که هرودس در پادشاهی خود کرد این بود که نزد هرقانوس که ایرانیان او را با خود برده و گوشش را بریده بودند کس فرستاد و او را فراخواند و گفت که در سایه او از هر آسیب درامان است و به همان پیشه کوهنی که داشته سرگرم باشد. هرقانوس دعوت او را پذیرفت ولی شاه ایران او را از هرودس برحذر داشت. یهودیانی هم که با او بودند او را از این کار منع کردند و مواضع خدعه را به او نشان دادند و گفتند با این نقصی که در تن داری مقام کوهنی را به تو نخواهند داد. ولی او نپذیرفت و نزد هرودس رفت، هرودس نیز او را با اکرام تمام پیشباز کرد و عطا داد و در جمع و در خلوت پدر خطابش کرد. اسکندر دخترا هرقانوس زوجه اسکندر پسر برادرش ارستیلوس بود و دختر آن زن به نام مریم زوجه هرودس بود، هر دو او را از آنچه هرودس در دل داشت آگاه کردند و گفتند که هرودس قصد قتل او را دارد و اشارت کردند که به پادشاه عرب پیوندند و در جوار او به زندگی خود ادامه دهد. هرقانوس نزد پادشاه عرب کس فرستاد و گفت کسانی را نزد او فرستد تا همراهشان به یکی از احیاء فرود آید. قاصدی از یهود که این نامه را می برد از هرقانوس کینه به دل داشت، زیرا برادرش را کشته بود و مالش را به غارت برده بود، او نامه هرقانوس را به هرودس داد. هرودس نامه را خواند و به او بازپس داد و گفت به پادشاه عرب برسان و جواب را نزد من بیاور. مرد جواب پادشاه عرب را نزد هرودس آورد. که نیازش را برآورده و مردان را فرستاده است. هرودس کسانی را فرستاد تا مردان عرب را در جایی که تعیین شده بود گرفتند و ایشان را احضار کرد و حکام بلاد یهود را نیز با هفتاد تن از شیوخ قوم احضار کرد و هرقانوس را احضار کرد و نامه ای را که به خط خود او بود برایش خواند،

هرقانونس در جواب فروماند و حجت بر او تمام شد. هرودس در همان روز او را پس از هشتاد سال که از عمرش و چهل سال از پادشاهیش گذشته بود بکشت. و او آخرین پادشاهان حشمونیان بود.

اسکندر پسر ارستبلوس را پسری بود به نام ارستبلوس که جوانی بسیار زیبا بود و در کفالت مادرش اسکندره می‌زیست و خواهرش - چنانکه گفتیم - در این ایام زوجهٔ هرودس بود. هرودس کینهٔ او را به دل داشت و خواهر و مادر جوان هر دو امید بدان بسته بودند که او به جای جدش هرقانونس کوهن بیت باشد. اما هرودس می‌خواست مقام کوهنی از خاندان حشمنای بیرون آید این بود که مردی از عوام را بدین مقام منصوب کرده بود. این امر بر اسکندره دختر هرقانونس و دخترش مریم زن هرودس دشوار آمد.

میان اسکندره و کلئوپاترا ملکهٔ مصر دوستی بود و برای یکدیگر هدایایی می‌فرستادند. اسکندره از او خواست تا از شویش انطونیوس بخواهد تا نزد هرودس در این امر شفیع شود. ولی هرودس برای او عذر آورد که کوهنها عزل نمی‌شوند و اگر ما هم چنین قصدی داشته باشیم یهود راضی نمی‌شوند. کلئوپاترا نزد اسکندره کس فرستاد تا جواب انطونیوس را به او برساند. اسکندره رسولی را که از سوی کلئوپاترا آمده بود به مال بفریفت. او عهد کرد که کاری کند که آنتونیوس هرودس را وادارد تا ارستبلوس را نزد وی بفرستد. و چون نزد انطونیوس بازگشت شوق او را به دیدار ارستبلوس برانگیخت و از جمال او وصفی شایان کرد و او را به فراخواندنش ترغیب نمود آنتونیوس رسولی نزد هرودس فرستاد و خواستار فرستادن ارستبلوس شد و تهدید کرد که اگر از این کار سرباز زند میانشان ستیزه‌ای پدید خواهد شد. هرودس دانست که آنتونیوس قصد فعل قبیحی با او دارد، این بود که کوهن نخستین را عزل کرد و ارستبلوس را به مقام کوهنی منصوب نمود، سپس برای انطونیوس پیغام داد که کوهن نمی‌تواند به سفر برود و یهود این امر را ناخوش دارند. آنتونیوس نیز قضیه را فراموش کرد و دیگر بار طلب ننمود.

هرودس شخصی را برگماشت تا اعمال و رفتار اسکندره دختر هرقانونس را زیر نظر داشته باشد این جاسوس به او خبر داد که نامه‌ای به کلئوپاترا نوشته و از او خواسته سفارشی روانه دارد تا با آنها به مصر برود و اینک کشتیها به ساحل یاقا رسیده‌اند و اسکندره دو تابوت ساخته تا خود در یکی و فرزندش در دیگری پنهان شوند و چون مردگان آنها را بیرون برند، پس هرودس چندتن را در کمین گماشت تا کسانی که تابوتها را از مقابر می‌آورند دستگیر کنند و چون آن دو را در تابوتها یافت نخست سرزنش و تهدیدشان کرد، آنگاه هر دو را عفو کرد. همچنین به او خبر رسید که ارستبلوس به عید سایانها آمده و از مذبح بالا رفته و جامهٔ روحانیان پوشیده و مردم برگرد او اجتماع کرده‌اند. و رغبت و میل خویش بدو آشکار ساخته‌اند آن‌سان که به بیان ننگنجد. هرودس کینهٔ او را به دل گرفت و تدبیر قتل او کرد. در ماه نisan به باغی که در اریحا داشت به تفرج رفت و یاران خود و ارستبلوس را فراخواند و به خوردن و

نشاط کردن مشغول شدند آنگاه در برکه‌های آب به‌شنا پرداختند، در این حال غلامان هرودس قصد ارستبلوس کردند و او را در زیر آب نگهداشتند تا خفه شد. مردم از مرگ او غمگین شدند هرودس نیز بر او گریست و فرمان داد تا به‌خاکش سپردند. او به‌هنگام مرگ هفده ساله بود.

میان اسکندره و دخترش مریم زن هرودس و خواهر ارستبلوس مفروق با مادر و خواهر هرودس دشمنی افتاد، هر دو به‌او شکایت می‌بردند ولی به‌خاطر موقعیت زنش مریم و مادر او به‌سخن مادر و خواهر خود گوش نداد.

ابن کریون گوید: آنگاه آنتونیوس علیه آوگوستوس<sup>۱</sup> دست به‌توطئه زد. زیرا آنتونیوس با کلتوپاترا همسر شده بود و بر مصر حکومت می‌کرد، اما این زن فتن که او را مسحور خود کرده بود وادارش کرد تا همه پادشاهانی را که از روم اطاعت می‌کردند بکشد و سرزمینها و اموالشان را بستاند و زنان و فرزندانشان را به‌اسارت برد، یکی از این پادشاهان که می‌بایست تنیه شود هرودس بود که به‌سبب وحشتی که از آوگوستوس قیصر داشت دربار او دست به‌عملی نزنده بود. پس او را به‌عهدشکنی و عصیان واداشت او نیز چنین کرد و سپاهی گرد آورد و هرودس را فراخواند، هرودس نزد او رفت و به‌جنگ با اعرابش فرستاد، زیرا اعراب به‌خلاف او برخاسته بودند. راهی نبرد با اعراب شد و انیثاون (؟) سردار کلتوپاترا هم با او بود او مأمور بود که به‌هنگام نبرد پا به‌فرار نهد تا هرودس نیز به‌هزیمت رود و به‌دست دشمن کشته شود. انیثاون (؟) چنین کرد ولی هرودس پای فشرد و پس از نبردی صعب که از دو طرف جمع کثیری کشته شدند، خود را از معرکه بیرون کشید. هرودس به‌بیت‌المقدس بازگشت و با همه ملوک و امم مجاور خود مصالحه کرد تنها اعراب بودند که به‌مصالحه گردن نهند. این بود که به‌جنگشان لشکر کشید، اعراب شکست خوردند و به‌عنوان غرامت مالی گرد آوردند و به‌او تقدیم داشتند و هرودس بر آنها خراجی سالانه نهاد و خود بازگشت.

چون آنتونیوس او را به‌جنگ اعراب فرستاد خود به‌روم رفت. میان او و آوگوستوس قیصر نیز جنگهایی بود قیصر در آخرین جنگها او را شکست داد و به‌قتل آورد و خود راهی مصر شد. هرودس که همواره در طاعت آنتونیوس بود و با او دوستی می‌ورزید بر خود بیمناک شد، از دیگر سو چاره‌ای جز دیدار با او نداشت. این بود که نخست خادمان خود را از قدس بیرون فرستاد و مادر و خواهر خود را به‌دژ شراه تحت سرپرستی برادرش فرودا روان کرد و زنش مریم و مادر او اسکندره را به‌دژ اسکندرونه تحت سرپرستی برادرزنش یوسف و مرد دیگری از مردم صور به‌نام سوام<sup>۲</sup> برد و با او پیمان نهاد که اگر قیصر او را کشت او نیز زنش و مادرش را بکشد.

پس هدایایی گرامند برداشت و به‌دیدار قیصر آوگوستوس رفت. قیصر به‌خاطر دوستی او با آنتونیوس کینه او را در دل می‌پروراند: چون هرودس دربرابرش قرار گرفت بر او بانگ زد و تاج از

سرش برداشت و آهنگ شکمجه او نمود. هرودس اعتذار ملاحظت و نرمی به خرج داد و گفت: دوستی من با آنتونیوس به سبب دشمنی با تو یا نبرد با تو نبوده است. و اگر من خود را هم برای او به کشتن می‌دادم هرگز درخور ملامت نبودم زیرا وفاداری سنت بزرگواران است و اگر تاج از سر من برپائی عقل مرا از سرم زایل نساخته‌ای و نظر و رای مرا از من بازنگرفته‌ای، اگر مرا زنده بگذاری همچنان ناصحی نیک و سپاسگزار خواهم بود. آوگوستوس از سخن او شادمان شد و او را به همان مقامش بازفرستاد و به عنوان مقدمه سپاه خود روانه مصرش نمود. و چون مصر را گرفت و کلتوپاترا کشته شد همه آنچه را که آنتونیوس به کلتوپاترا بخشیده بود به هرودس بخشید، پس هرودس به کشور خود بیت المقدس بازگشت و قیصر به روم رفت.

پسر کریون گوید: چون هرودس به بیت المقدس رسید اهل حرم خود را از هر جا که بودند بازخواند، زنش مریم و مادر او از دژ اسکندرونه آمدند و یوسف شوی خواهرش و سوام<sup>۱</sup> صوری نیز با آنها بودند. این دو تن رازی را که هرودس با آنها در میان نهاده بود به زن و مادرش گفته بودند و این راز مربوط به قتل هر قانوس و ارستبلوس بود و آن دو از او سپاس گفته بودند. خواهر هرودس زن او مریم را نزد شوی متهم کرده بود که با سوام رابطه‌ای نامشروع دارد و این راز را در مشاجره‌ای که میان آن دو واقع شده بود افشاء کرده بود اما هرودس که به عفت زنش نیک باور داشت و از دیگر سو می‌دانست میان آن دو عداوتی دیرین است گفتار او را تصدیق نکرد. تا یک روز که به دلجویی از زن خود مشغول بود از زبان او چیزی شنید که تنها خود او و سوام از آن آگاه بودند و این راز را هیچ کس نمی‌دانست، پس بدگمانی او به زنش و دیگران افزون شد. نیز خواهرش یکی از زنان را واداشت تا به او القاء کنند که زنش می‌خواسته زهر در طعامش کند و این زهر را از او گرفته است. هرودس سم را طلبید و آزمود. درست بود. در حال دامادش یوسف و دوستش سوام را کشت و زنش را به بند کشید، سپس او را نیز به قتل آورد و پشیمان شد. به جای دامادش یکی از ادومیان را به نام کرسوس به ادوم فرستاد و خواهرش را به همسری او درآورد. کرسوس بر سر کار خود رفت و از دین تورات انحراف جست و از اعمال نیکی که هر قانوس آنها را بدان واداشته بود رخ برتافت و بت پرستی را آزاد گذاشت و راه خلاف درپیش گرفت و خواهر هرودس را طلاق گفت. زن نزد برادرش رفت و ماجری بازگفت و او را از احوال کرسوس آگاه ساخت. و گفت که جماعتی از خاندان حشمنایی را که از دوازده سال پیش خود را نامزد پادشاهی کرده بودند گرد آورده است.

هرودس با سواران خود در پی او رفت. کرسوس به خدمت آمد. هرودس خواستار احضار آن گروه از خاندان حشمنائی که در توطئه با او شریک بوده‌اند گردید. همه را احضار کرد و هرودس او و آن مردان را بکشت. پس لبه حمله را تیزتر کرده و جماعتی از کبار یهود و سران آنها را بکشت و

آنها را متهم ساخت که حکومت او را انکار کرده‌اند. مردم به سروری او معترف شدند و دامنه نفوذش بسط یافت اما وصیت تورات را فرو گذاشت و در بیت المقدس باروئی کشید و میدانی برای بازیها و جشنها ترتیب داد و شیران درنده را در آن رها کرد و بعضی از جاهلان را واداشت تا با شیران رو به رو شوند و شیران آنها را بردیدند. مردم این گونه اعمال او را ناخوش داشتند. بعضی از ارکان دولت برای قتلش حيله‌ای اندیشیدند ولی به نتیجه نرسید او جامه دگرگون می‌کرد و در خفا به تجسس احوال مردم می‌پرداخت، پس بیم او در دلها جایگزین شد.

از آن رو که ربانیون را با او سابقه مودت بود، بزرگترین طوایف یهود در نظرش این طایفه بود. همچنین از میان طوایف یهود طایفه عباد معروف به (حسیدیان) را در نزد او مکانتی بود. شیخ این طایفه در این دوره مناحیم نام داشت و پیشگوی او بود. درحالی که کودکی بیش نبود به او گفته بود که پادشاه می‌شود و چون پادشاه شد به او خبر داد که مدت پادشاهی‌اش به درازا کشد. مناحیم برای او و قومش دعا کرده بود. هرودس به بنای شهرها و باروها سخت مشتاق بود. شهر قیساریه از بناهای اوست. چون در ایام او خشکسالی و قحطی پدید آمد، او دامن همت بر کمر زد. و هرچه در انبارها غله داشت بیرون آورد و به بیع یا هبه یا صدقه در میان مردم پخش کرد. و از نواحی دیگر برای مردم غله خواست، قیصر فرمود تا دیگر نواحی کشورش چون مصر و روم غله به بیت المقدس ببرند، کشتیهای پر از غله از هر سو به ساحل بیت المقدس روان شد او برای پیران و یتیمان و بیوه‌زنان و ازکار افتادگان و طایفه نان مقرر کرد و برای فقرا و مساکین گندم. نیز پنجاه هزار نفر از ملتهای دیگر که گرفتار قحطی شده بودند از خوان کرم او سدجوع می‌کردند تا قحطی به پایان رسید و آوازه نیک او همه جا را بگرفت و ثای او بر زبانهای مردم روان گشت. ابن کریون گوید: چون پادشاهی‌اش وسعت گرفت و سلطنتش عظیم شد آهنگ آن کرد که بنای بیت را بدان سان که سلیمان بن داود ساخته بود تجدید کند. زیرا چون یهود به فرمان کورش به قدس بازگشتند از آن مقدار بیت که برایشان معین شده بود تجاوز نکردند و بنا را تا حدود بنای سلیمان وسعت ندادند. چون عزم این مهم کرد فرمان داد تا آلات بنا هرچه لازم بود جمع آوردند، از بیم آنکه اگر بنا را خراب کند، مبادا در اثر حوادثی که پیش می‌آید و موانعی که حاصل می‌گردد ساختش به درازا کشد، به مدت شش سال آلات و مصالح بنا را گرد کرد، آنگاه بنایان و صنعتکاران و آنچه را بدان تعلق می‌یافت فراخواند، ده هزارتن بودند. هزارتن از کاهنان را عهده‌دار بنای قدس الاقداس که کس دیگر را جز آنها اجازت ورود بدان نبود گردانید. چون همه این امور آماده شد خراب کردن بنای قدیم را آغاز کرد در کوتاهترین مدت بنای قدیم خراب شد سپس خانه را در حدود خود و به همان هیئت که سلیمان ساخته بود بساخت و خود در بعضی ارکان آن بناهایی درافزود و چون همواره در کار بنایان نظر می‌کرد تکمیل آن بیش از هشت سال مدت نگرفت. چون بنا به پایان آمد به نشان سپاس به درگاه خداوند تعالی که همه چیز را برای او مهیا ساخته بود قربانی کرد و

مهمانیها ترتیب داد و به مردم طعام داد. مردم نیز چند روز به او تاسی کردند و این از محاسن دولت او بود.

ابن کریون گوید: پس خداوند او را به فرزندکشی مبتلی ساخت. او را دو پسر بود از مریم دختر اسکندر مقتول به زهر، یکی اسکندر نام داشت و دیگری ارستیلوس. این دو به هنگام قتل مادرشان در روم به فرا گرفتن خط رومی مشغول بودند. چون آمدند و دیدند که مادرشان را کشته است میان او و آن دو پسر وحشتی پدید آمد. او را پسری دیگر بود به نام آنتیپاتروس - به نام جدش - مادر او راسیس را مکانت مریم بخشیده بود. چون مریم هلاک شد از پسران او نیز نفرتی در دلش پدید آمده بود از این رو آنتیپاتروس را ولی عهد خود ساخت. او علیه برادرانش به سعایت پرداخت زیرا از آنها بیمناک بود ولی خواست آنها را از میان بردارد، گفت که قصد قتل پدر دارند، پس هرودس از آن دو فاصله گرفت.

روزی که به دیدار آوگوستوس قیصر رفته بود، یکی از پسرانش، اسکندر، نیز با او بود. اسکندر در برابر قیصر زبان به شکایت از پدر گشود و از او تبری جست و در تبری خویش سوگند یاد کرد. قیصر میان آن دو آشتی افکند. هرودس به قدس برگشت و کشور خود را میان آن سه فرزند تقسیم نمود. آنها را اندرز داد و مردم را نیز به همداستانی با آنها وصیت کرد. و به خاطر وحشتی که از آنها داشت تصمیم گرفت که به آنها نزدیک نشود. اما با این همه آنتیپاتروس از سعایت باز نمی‌ایستاد او حتی عمویش قدودا و عمه‌اش سالومه را نیز با خود شریک ساخت و آن قدر در گوش پدر خواند تا بالاخره دو برادر را بند بر نهاد.

خبر به ارکلاوس<sup>۱</sup> پادشاه کاپادوکیه<sup>۲</sup> رسید، دختر او زن اسکندر یکی از آن دو برادر بود. ارکلاوس نزد هرودس آمد و با لطایف الحیل پرده از توطئه برداشت و حقیقت را آشکار ساخت. هرودس بر برادر و خواهر خود خشم گرفت و از دو پسر خود بند برداشت و از ارکلاوس سپاس گفت و او نیز به وطن خود بازگشت ولی این تدبیر مانع آن نشد که آنتیپاتروس دست از سعایت بردارد. او پیوسته دسیسه‌های خود به کار می‌داشت و پدر را علیه دو پسر خود تحریک می‌کرد تا بار دیگر بر آن دو خشم گرفت و بند بر آنها نهاد و آن دو را در یکی از سفرها با خود ببرد. بعضی از ارکان دولت این عمل او را ناخوش داشتند و بر او عیب گرفتند. آنتیپاتروس نزد پدر سعایت کرد که فلان کارگزار تو که با من دشمن است از سوی اسکندر مالی به حجام تو داده تا او ترا به قتل آورد. هرودس هر دو را احضار کرد تا کشف خبر کند فرمود تا آنها را شکنجه کنند، مرد در زیر شکنجه اقرار کرد. هرودس حجام را بکشت، سپس دو پسر خود را نیز کشت و بر مصطبه بردار کرد.

پسرش اسکندر را دو پسر بود، از دختر ارکلاوس پادشاه کاپادوکیه به نام کوبان و اسکندر، پسر

۱. ارسلوش.

۲. کفتور.

دیگرش ارستبلوس را نیز سه پسر بود آگریبا، هرودس و استروبلوس. چون هرودس از کشتن فرزندان پشیمان شد فرزند زادگان را گرامی داشت. دختر برادر خود قدودا را به کویان پسر اسکندر داد و دختر ارستبلوس را به پسر آنتیپاتروس داد و برادر خود قدودا و آنتیپاتروس را فرمود تا کفالت آن دو را به عهده گیرند و به آنها نیکی کنند. اما آن دو از این امور خرسند نبودند پس کمر به قتل هرودس بستند. هرودس پسر خود آنتیپاتروس را نزد اوگوستوس قیصر فرستاد، در این حال به او خبر رسید که قدودا، برادرش، قصد قتل او را دارد. هرودس بر او خشم گرفت و او را از خود براند و فرمان داد تا خانه نشین گردد، در این ایام قدودا بیمار شد هرودس به عیادت او رفت، پس از این عیادت قدودا بمرد. هرودس از مرگ برادر غمگین شد و کوشید تا سررشته آن خبر را کشف کند. چندتن از کنیزانش را عقوبت کرد یکی از آنها گفت که آنتیپاتروس و قدودا نزد راسیس مادر آنتیپاتروس در باب قتل او شور می‌کرده‌اند و این کار به دست خازن آنتیپاتروس انجام می‌یافته است. او نیز چنین اقرار کرد که زهر را از مصر آورده و اینک در نزد زن قدودا است. زن را احضار کردند او اقرار کرد که قدودا به هنگام مرگ او را فرمان به کشتن خود داد و او اندکی از آن زهر را نگهداشته است اگر از او بخواهند آن را نشان خواهد داد. هرودس به پسرش آنتیپاتروس نوشت که بیاید و پس از آنکه نخست قصد فرار داشت و خادمان پدر مانع او شدند، با وحشت تمام نزد پدر آمد. و چون آمد مردم در میدان گرد آمدند. فرستاده اوگوستوس و کاتب هرودس، نیگالوس هم حضور یافتند. نیگالوس فرزندان مقتول هرودس را دوست می‌داشت و از آنتیپاتروس نفرت داشت. پس به اقامه دعوا پرداخت تا نوبت به آوردن حجت و بینه رسید. او بقایای زهر را به مجلس آورد و به چند حیوان خورانید همه مردند. و همگان تصدیق کردند. هرودس فرزندش آنتیپاتروس را به زندان فرستاد و چنان بر او سخت گرفتند که مشرف به مرگ شد. هرودس از رفتار ناپسندی که با فرزندان خود داشته بود غمگین شد چنانکه خواست به زندگی خود پایان دهد. ولی بعضی از ندیمان و افراد خاندان مانع آن شدند. چون از قصر بدین سبب فریاد و شیون برخاست پسر خواست از زندان خارج شود نگذاشتند چون این خبر به هرودس رسید فرمان داد تا او را بکشند و در حال بکشتند. هرودس نیز پس از پنج روز بمرد به هنگام مرگ هفتاد سال از عمرش گذشته بود و پنجاه و سه سال پادشاهی کرده بود.

پیش از مرگ خود وصیت کرده بود که پسرش ارکلاوس پادشاه شود. نیگالوس آمد و مردم را گرد کرد و عهد پادشاه را بر آنها خواند و مهر را که در ذیل فرمان بود نشان داد. مردم با او بیعت کردند و جسد پدرش را بر تختی که از زر و مرصع به جواهر و یاقوت بود و پرده‌های دیبای زربفت بر آن انداخته بودند به مقبره‌اش بردند. بدین گونه که او بر پشتی تکیه داده نشسته بود و جمعی از رؤساء و اشراف پیشاپیش می‌رفتند و خیل غلامان از پس می‌آمدند و در اطراف آن کنیزکان با عود و عنبر، تا آنگاه که به خاک سپردندش.



ارکلاوس به سلطنت پرداخت و با آزاد کردن زندانیان به مردم تقرب جست و کار بر او قرار گرفت. زبانها به ذم و طعن هرودس گشوده شد، اما پس از چندی ارکلاوس دست به قتل و کشتار زد مردم از او برگشتند و شکایت به قیصر بردند. و گفتند که او بدون فرمان قیصر حکومت یافته است. ارکلاوس و کاتبش نینگالوس در برابر مردم حاضر شدند و ادعاهای آنان را رد کردند. عظماء روم به ابقاء او اشارت کردند، قیصر بار دیگر او را به شاهی برگزید و به بیت المقدس بازگردانید. ارکلاوس نسبت به یهود سیرتی ناپسند در پیش گرفت با دختر برادرش اسکندر ازدواج کرد و از او صاحب فرزندی شد. یهود در این امور به قیصر شکایت کردند او یکی از سرداران خود را به بیت المقدس فرستاد و او ارکلاوس را به بند کشید و بهرم فرستاد. در این هنگام هفت سال از پادشاهی اش گذشته بود.

پس از او برادرش آنتیاس<sup>۱</sup> به جایش نشست. آنتیاس بدتر از او بود. زن برادر خود فیلیپوس را به زور بستد و از او صاحب دو فرزند شد. علمای یهود و کهنه این عمل را ناخوش داشتند. یوحنا (یحیی) پسر زکریا در این زمان بود. او را با گروهی از کهنه و علما به قتل آورد. و این یوحنا همان است که نصاری او را معمدان می خوانند و می گویند عیسی را تمعید داد یا او را با آب معموده طاهر ساخت.

در عهد آنتیاس قیصر آوگوستوس بمرد و بعد از او تیبریوس<sup>۲</sup> به جایش نشست، او مردی زشت سیرت بود، سردار خود پیلاتوس<sup>۳</sup> را با بتی که به صورت خود ساخته بود به معبد یهود فرستاد. یهود از پذیرفتن او سر باز زدند. پیلاتوس جمعی از آنان را بکشت، پس همگان جامه جنگ پوشیدند و او را منهزم ساختند. تیبریوس سپاهی با یکی دیگر از سرداران خود به قدس فرستاد و آنتیاس را دستگیر کرد و بند بر نهاد و به روم فرستاد و تیبریوس او را به اندلس تبعید کرد و در آنجا بمرد، و بعد از او آگریا<sup>۴</sup> برادرزاده ارستیلوس مقتول را بر یهود حکومت داد. در ایام او بود که تیبریوس قیصر بمرد و نرون<sup>۵</sup> جانشین او شد. این نرون از همه پیشینیان خود شریرتر بود. فرمان داد تا او را الاهو بنامند و مذهبی برای قربانی ترتیب داد، و قربانی کرد. مردم همه از او فرمانبرداری کردند جز یهود. یهود فیلون<sup>۶</sup> حکیم را با جماعتی نزد او فرستادند نرون آنها را دشنام داد و به زندان افکند و خشمش بر یهود افزون گشت. پس از چندی که زشتکاری از حد بگذرانید ارکان دولت بر او شوریدند و کشتندش و لاشه اش را بر راه افکندند تا سگانش بخوردند.

پس از او کلاودیوس قیصر به پادشاهی رسید. او فیلون و همراهانش را آزاد کرد و به بیت المقدس فرستاد. و مذبحهایی که نرون بنا کرده بود ویران ساخت آگریا سیرتی نیکو داشت و قیصره به احترام در او می نگرستند. در سال بیست و سوم پادشاهی اش درگذشت.

بعد از او آگریای دوم زمام امور یهود را به دست گرفت. بیست سال پادشاهی کرد. در زمان او

۱. انطیفوس. ۲. طبایانوس. ۳. بمیلاس. ۴. غرباس.  
۵. نرون. ۶. افیلو.

جنگها و فتنه‌ها در بلاد یهود و ارمن افزون شد و از هر جا کسی برضد حکومت خروج کرد، چنانکه راهها بسته شد و در درون شهر قدس هرج و مرج رواج یافت. مردم یکدیگر را در راهها می‌کشتند هرکس کارد تیزی به همراه داشت و چون در راه با کسی روبه رو می‌شد آن کارد در تن او فرو می‌برد و بر زمینش می‌افکند، آن‌سان که مردم در زیر لباسهای خود زره می‌پوشیدند و جمعی از بیم کشته شدن شهر را ترک گفتند.

پس از آنکه نرون هلاک شد فلیکوس<sup>۱</sup> از سوی قیصر به فرماندهی کشور یهود رسید، بعضی از اشرار نزد او سعایت کردند که این قوم که از قدس بیرون آمده‌اند قصد توطئه علیه روم را دارند. قیصر کسانی فرستاد تا همه را بکشند و اسیر کنند. زندگی بر یهود سخت شد و در میانشان فتنه‌ها برپا خاست. کاهن بزرگ در این عصر عنانی بود، او را پسری بود به نام العازار و او از کسانی بود که از قدس بیرون رفته بود. جوانی سلحشور و جنگجو بود. جماعتی از اشرار گردش را گرفتند و بر بلاد یهود و ارمن دست به تاراج گشودند مردم را می‌کشتند و اموالشان را به غارت می‌بردند. ارمن (آرامیان) شکایت او به فلیکوس بردند. او کسی را فرستاد تا او و یارانش را بگیرد و بند برنهد و روانه رم کرد. و او تا چندی به قدس بازنگشت. سردار رومی در بیت المقدس بر یهود سخت گرفت و ستم بسیار کرد، یهودیان پس از آنکه جماعتی از اصحابش را کشتند او را از قدس برانندند. سردار رومی روانه مصر شد در آنجا آگریا پادشاه یهود را دید که با دو تن از سرداران رومی به بیت المقدس می‌آمدند اینان از رم بازگشته بودند. فلیکوس از آنچه از یهود سرزده بود به او شکایت کرد و چون به بیت المقدس رسید یهود از آنچه از فلیکوس سرزده بود به او شکایت کردند و گفتند که می‌خواهند که از فرمان سربچی کنند. آگریا با آنان ملاطفت کرد و گفت از این کار بازایستند تا او شکایتشان را به قیصر برساند. اما العازار پسر عنانی این عذر را نپذیرفت و گفت جز مخالفت با روم راهی نمی‌شناسد. پس به بیت آمد و هرچه نرون هدایا فرستاده بود از بیت بیرون ریخت. سپس آهنگ جان رومیانی که با آگریا آمده بودند نمود و هریک را در هرجا که یافت بکشت و آن دو سردار را هم به قتل آورد. شیوخ یهود این کار را ناپسند شمردند و آهنگ نبرد با العازار را ساز کردند. نزد آگریا که در بیرون قدس بود کس فرستادند و او سه هزار مرد جنگی به شهر فرستاد. میان دو طرف جنگ در گرفت ولی سپاه العازار پیروز شد و آنها را از شهر براند، سپس در شهر به قتل و غارت پرداخت و همه کاخهای شاهی و اموال و ذخائر آن را تاراج نمود.

آگریا و کهنه و علما و شیوخ بیرون شهر بودند. به آنها خبر رسید که ارمن (آرامیان) در دمشق و نواحی آن و قیساریه هرجا یهود را یافته‌اند کشته‌اند. اینان نیز روانه بلاد خود شدند و هرکس از ارمن (آرامیان) را که در حوالی دمشق یافتند کشتند سپس آگریا نزد گالبا<sup>۲</sup> قیصر رفت و خبر واقعه بدو باز

۱. فلیکوس. ۲. فیروش.

گفت. قیصر در خشم شد و نزد کسنینا و سردار خود بر ارمن (آرامیان) که به جنگ ایران رفته بود و اینک پیروزمند به دمشق بازگشته بود فرستاد، و فرمان داد که با آگریا پادشاه یهود به قدس برود. او نیز سپاه گرد آورد و روان شد و بر هر چه گذشت درهم کوبید. العازار شورشگر در قدس با او روبه رو شد و شکست خورد. و سردار رومی به شهر درآمد و خلق کثیری بکشت آنگاه به قیساریه رفت، یهود بار دیگر در مقابل او ایستادند این بار نیز به هزیمت شد و نزد قیصر بازگشت. در این حال سردار بزرگ رومی و سیاسیانوس از بلاد مغرب بازگشته بود. او اندلس را گشوده بود و همه اقطار آن را به فرمان درآورده بود از قیصر به او فرمان شد که به بلاد یهود لشکر کشد. و فرمود تا دشمن را از ریشه برکند و باروهاشان را ویران سازد. و سیاسیانوس همراه پسرش تیتوس و آگریا پادشاه یهود روان شد. نخست به انطاکیه رسیدند. یهود از نبرد با آنها بیمناک شدند و به سه دسته در سه ناحیه تقسیم شدند با هر دسته کوهنی بود. عنانی کوهن اعظم در دمشق و نواحی آن بود و پسرش العازار کوهن در بلاد ادوم و اطراف آن ایله بود و یوسف ابن کریون، کوهن طبریه و جبل خلیل و هر چه بدان پیوسته بود. و در باقی نواحی در دشتها تا حدود مصر کوهنهایی که برای نگهبانی گماشته بودند، هریک باروهای دژ خود را تعمیر ساختند و جنگجویان خود را نظام دادند و سیاسیانوس از انطاکیه به راه افتاد و در وسط بلاد ارمن (آرام) که درنگ کرد. یوسف بن کریون از طبریه بیرون آمد و بعضی از دژها را در ناحیه آگریا محاصره کرد و گشود و بر آنها مستولی شد. از آن سو مردم طبریه به نزد رومیان کس فرستادند و از آنان امان خواستند. یوسف چون خبر شنید به طبریه بازگشت و هر چه رومی در آنجا یافت بکشت و پوزش مردم طبریه را نپذیرفت. و چون چنین خبری از الخلیل شنیده بود بدانجا رفت و چنان کرد که در طبریه کرده بود. و سیاسیانوس از عکا با چهل هزار جنگجوی رومی به جانب او روان گردید. آگریا پادشاه یهود نیز با او بود. و مردمی از ارمن (آرام) و دیگران - جز ادومیان که از زمان هرقانوس هم پیمان یهود بودند - به مقابله برخاستند. و سیاسیانوس با سپاه خود بر یوسف بن کریون و همراهانش فرود آمد و آنان را به صلح خواند یوسف بن کریون مهلت خواست تا با جماعتی که در قدس هستند مشاورت کند. اما آنها به صلح رأی ندادند و سیاسیانوس در بیرون دژ با آنان در نبرد شد و کشتار کرد تا شمارشان اندک شد و دروازه های دژ را به روی خود بستند. رومیان پنجاه شب آب را به روی آنها بستند. تا آنکه یک شب رومیان شیخون زدند و دژ را تسخیر کردند و دشمن را زبون ساختند. یوسف کریون و یارانش بگریختند و به میان اعراب رفتند. و سیاسیانوس به آنها امان داد یوسف می خواست امان نامه را قبول کند ولی قوم گفتند خود را خواهیم کشت و امان نخواهیم پذیرفت و آهنگ قتل یوسف کردند، یوسف با رأی قوم موافقت کرد بدین طریق که یکدیگر را بکشند. چون دیگر کسی باقی نماند که از او بترسد خود را تسلیم و سیاسیانوس کرد. یهودیان طلب می کردند که او را بکشد ولی سردار رومی نپذیرفت، بلکه بند بر او نهاد و همه اعمال طبریه را ویران ساخت، مردمش را قتل عام کرد

و خود به قیساریه بازگشت.

ابن کریون گوید: در خلال این احوال در قدس در میان یهود فتنه‌ای برپا شد. و آن اینکه در کوه الخلیل در شهر کیشاله<sup>۱</sup> مردی یهودی بود به نام یوحنا که دست به کارهای عظیم می‌زد. گروهی از اشرارشان گردش را گرفتند و او به پشتگرمی آنها به راهزنی و قتل و غارت پرداخت. چون رومیان کیشاله را تصرف کردند او به قدس آمد و گروهی از اشرار یهود از شهرهایی که روم تصرف کرده بود آمدند و سر به فرمان او نهادند یوحنا خود را حاکم قدس خواند و به گرفتن اموال مردم پرداخت. کوهن اعظم عنانی را در تنگنا انداخت سپس از مقام خود معزولش ساخت و یکی از همان یاران خود را به جانشینی او گماشت و شیوخ را به اطاعت او و ادای گردانید. شیوخ از طاعت سرباز زدند و عنانی همه را بگرفت و بکشت. یهود به یاری عنانی کوهن اعظم برخاستند یوحنا با آنها به جنگ پرداخت و آنان در قدس حصار گرفتند عنانی نزد او کس فرستاد و پیشنهاد صلح کرد ولی یوحنا نپذیرفت و از ادوم لشکر خواست. بیست هزارتن را به یاری اش فرستادند، عنانی دروازه‌های شهر را به روی آنها بست و از روی باروها آنان را در میان گرفت. ولی سپاهی که از ادوم آمده بود به ناگاه وارد شهر شد و یوحنا با آنان همدست شد و از وجوه یهود پنج هزارتن را کشتند و اموال توانگران را مصادره کردند. یوحنا به شهرهایی که در امان روم بودند سپاه فرستاد، اموالشان را غارت کرد و هر که را یافت بکشت. مردم قدس از وسپاسیانوس، مدد طلبیدند او با سپاهی از قیساریه روان شد، به میان راه که رسیدند یوحنا از قدس بیرون آمد و در شکافهای کوهستان کمین گرفت اما وسپاسیانوس با سپاه خود بر آنها تاخت و بر بسیاری دست یافت و آنها را بکشت. سپس راهی بلاد ادوم شد و آنجا را بگشود، آنگاه به صمصطیه و بلاد سامره لشکر کشید و آنجا را نیز در قبضه تصرف آورد. و هرجا را تصرف کرد ویرانها را آبادان نمود. پس به قیساریه بازگشت تا دفع علت کند در این حال یوحنا از کمینگاههای خود از شکاف کوهها بیرون آمد و به شهر تاخت و خلقی را بکشت و اموالشان را بستد و زنان و دخترانشان را ربود.

ابن کریون گوید: در غیاب یوحنا در شهر شورشگر دیگری به نام شمعون پیدا شد. حدود بیست هزارتن از اشرار و دزدان گرد او را گرفتند، از ادوم لشکری به جنگ با او روانه شد ولی شمعون آن را درهم شکست و بر قراه و مزارع مستولی شد و هر چه غله بود به غارت برد. آنگاه زنش را که درون شهر بود طلبید، یوحنا او را از میان راه بازگردانید و اموال کسانی را که با او بودند بستد. اما پس از چندی زن را برای او فرستاد و او نیز به سوی ادوم رفت. و چون بازگشت قدس را در محاصره گرفت و مردم رنج و زیان فراوان دیدند هم از یوحنا که درون شهر بود و هم از شمعون که بیرون شهر بود. از این رو به هیکل پناه بردند و از آنجا به جنگ با یوحنا پرداختند اما یوحنا بار دیگر بر آنها پیروز شد

۱. کوشاله.

و خلقی دیگر را بکشت. پس از شمعون خواستند که آنها را در برابر یوحنا یاری کند. شمعون چنین کرد. و چون خود بر شهر مستولی شد بسا فسادها کرد که یوحنا نکرده بود.

ابن کریون گوید: به وسپاسیانوس که در قیساریه بود خبر رسید که گالبا قیصر مرده است. و رومیان مرد ضعیف‌النفسی به نام اوتون<sup>۱</sup> را بر خود پادشاه کرده‌اند. سردارانی که با او بودند. خشمگین شدند و وسپاسیانوس را پادشاه خواندند. وسپاسیانوس نیمی از سپاه خود را با پسرش تیتوس<sup>۲</sup> در قیساریه نهاد و خود عازم رم شد و پیشاپیش دوتن از سرداران را به محاربه اوتون که مردم روم به او پادشاهی داده بودند روانه کرد. اوتون شکست خورد و کشته گردید. و سپاسیانوس به اسکندریه رفت و از آنجا به کشتی نشست.

تیتوس<sup>۳</sup> به قیساریه بازگشت تا زمستان پایان یابد و علتها بر طرف شود. در این احوال در درون بیت‌المقدس میان یهود جنگهای صعب درگیر بود آنقدر مردم کشته شدند که خون در کوچه‌ها به راه افتاد. و کوهن را در مذبح کشتند و از کثرت خون نماز در مسجد نمی‌گزاردند و از شدت بارش سنگها در روز و ریش کهنه‌های افروخته در شب گذر کردن از کوچه‌ها دشوار بود. و این یوحنا پلیدترین و شرورترین قوم یهود بود. چون زمستان سپری شد تیتوس با سپاه روم بر دروازه‌های قدس فرود آمد. نخست سپاه را در کمینگاهها نشانند و اشرار را به صلح دعوت کرد ولی به ندای او پاسخ ندادند حتی بعضی از اشرار در راهش به کمین نشستند و نزدیک بود به دست آنها کشته شود ولی توانست خود را نجات دهد. فردا سپاه خود را تعبیه کرد و بر کوه زیتون در شرق شهر فرود آمد لشکر را نظام داد و آلات قلعه‌گشای را نصب کرد.

یهودی که درون شهر بودند دست از جنگ داخلی برداشتند و متحداً به جنگ با روم قدم پیش نهادند ولی بار نخست شکست خوردند و بار دوم پیروز شدند. اما پیمان دوستی را که با یکدیگر بسته بودند نقض کردند و باز ستیز آغاز نهادند یوحنا در روز فطر وارد قدس شد و جماعتی از کوهن‌ها را در درون مسجد و گروهی از مردم را بیرون مسجد بکشت. تیتوس با سپاه خود به شهر نزدیک شد ولی او را تا نزدیک لشکرگاهش بازپس نشانند. تیتوس سردار خود نیکاتور را برای عقد پیمان صلح فرستاد ولی تیری بر او آمد و به قتلش آورد. تیتوس خشمگین شد و برجهای آهنین تا محاذی بارو برآورد و آنها را پر از جنگجویان نمود ولی یهود آتش در برجها زدند و باز نبرد اوج گرفت. یوحنا که اینک قدس را در دست داشت با بیش از شش هزار جنگاور و شمعون با ده هزار تن از یهود و پنج هزار تن از مردم ادوم و العازار با دیگر مردم شهر نبردی سخت را آغاز کردند. تیتوس با منجنیق در باروی اول شهر رخنه‌ای پدید کرد و از آنجا به باروی دوم حمله کرد. و با آلاتی که داشت در آن نیز رخنه‌ای پدید کرد یهود به سختی می‌جنگیدند و تیتوس خود نیز گرم نبرد بود. یهود چهارروز به دلیری پای فشردند.

۱. نطاوس.

۲. طبطش.

۳. طبطش.

از اطراف برای تیتوس کمک می‌رسید یهود به قلعه پناه بردند و درها را بستند. تیتوس دست از جنگ برداشت و دشمن را به صلح دعوت کرد ولی نپذیرفتند روز پنجم به تن خویش آمد و به آنها خطاب کرد و به صلحشان دعوت کرد، یوسف بن کریون نیز با او بود، او نیز موعظه کرد و از جانب روم به آنها امان داد و وعده‌ها داد و تیتوس اسیران را آزاد کرد. بسیاری از یهود به صلح راغب شدند ولی رؤسای یاغیان آنان را منع کردند و هرکس را که می‌خواست از شهر خارج شود و نزد رومیان رود می‌کشتند. تنها باروی سوم بود که هنوز سقوط نکرده بود. مدت محاصره به درازا کشید و قتل و گرسنگی مردم را از پای درمی‌آورد. بعضی برای آنکه علفی بچرند تن به هلاک داده از شهر بیرون می‌آمدند ولی رومیان آنها را کشته و بردار می‌کردند تا آنجا که تیتوس به رحم آمد و گفت آنهایی را که برای یافتن علف از شهر بیرون می‌آیند نکشند.

پس تیتوس در چهار جهت به باروی سوم حمله کرد و آلات ویرانگر را نصب کرد و یهود همچنان در جنگ پای می‌فشرد و گرسنگی به غایت رسید. یکی از کوهنها به نام متای از روم امان خواست، اما شمعون او و همه فرزنداناش را بکشت و جماعتی از کوهنها و علما و ائمه را که می‌پنداشت چنین هوائی در سر داشته باشند به قتل آورد. العازار پسر عنانی از این کار خشمگین شد ولی کاری بیش از خارج شدن از بیت المقدس از او ساخته نبود. گرسنگی بیداد می‌کرد یهود به خوردن پاره چرمها و حشرات الارض و مردار پرداختند، آنگاه به خوردن یکدیگر. و زنی را دیدند که فرزندش را می‌خورد، رؤسا را از دیدن این منظره در دل رحمتی پدید آمد و به مردم اجازت دادند که از شهر خارج شوند گروهی خارج شدند و بیشترشان چون طعام خوردند در جای مردند.

بعضی از یهودیان به هنگام خروج از شهر قطعات طلا یا جواهر را می‌بلعیدند تا به دست رومیان نیفتند. رومیان که از این کار آگاه شدند آنها را می‌کشتند و شکمشان را چاک می‌کردند و آن را بیرون می‌آوردند، و این کار در میان سربازان عرب و ارمن (آرام) رواج گرفت تیتوس آنها را طرد کرد. رومیان طمع به گشودن شهر کردند. و باروی سوم را با آلات قلعه کوب و قوج سر مورد حمله قرار دادند یهود را توان دفع آن نبود رومیان بارو را سوراخ کردند. یهود سوراخ را مرمت کردند بار دیگر رومیان با قلعه کوب و قوج سر آن را ویران کردند یهود با فداکاری تمام تا شبانگاه نبرد کردند، اما رومیان شب هنگام شیخون زدند و باروها را گرفتند و فردا در لشکر یهود شکستی سخت درافتاد مردم به مسجد پناه بردند و سربازان در قلعه به جنگ پرداختند. تیتوس بناهای بین باروها را ویران کرد تا راه برای پیشروی سربازانش گشاده گردد.

این کریون بار دیگر آنها را به اطاعت فراخواند، اجابت نکردند. جماعتی از کوهنها بیرون آمدند، رومیان امانشان دادند ولی رؤسا از خروج دیگر مردم ممانعت ورزیدند تیتوس شبگیر جنگ را آغاز کرد و مسجد را بگرفت و در صحن آن فرود آمد. جنگ چند روز ادامه یافت. باروها ویران شد و بر

دیوار هیکل رخنه‌ای پدید آوردند، سپاهیان روم همه شهر را در ضبط آوردند و بسیار از مردم هلاک شدند و بسیاری گریختند. پس قلعه را ویران ساخت و چند بت در هیکل قرار داد و از ویران ساختن آن مانع شد. رؤسای رومی از این عمل ناخشنود بودند و کسانی را برانگیختند که آن را به آتش کشند. بعضی از کوهن‌ها از شدت تعصب خود را در آتش افکندند. شمعون و یوحنا در کوه صهیون پنهان شدند. تیتوس آنها را امان داد ولی نپذیرفتند، یک شب در خفا به قدس وارد شدند و یکی از سرداران روم را کشتند و به مخفیگاه خود بازگشتند. همه اتباع آنها گریختند. یوحنا خود را تسلیم تیتوس کرد. تیتوس او را بند بر نهاد. یوشع کوهن آلات مسجد را که همه از زر خالص بود از جمله دو شمعدان و دو خوان نزد تیتوس آورد او فینحاص خازن هیکل را دستگیر کرد و او خزائن بسیاری پر از دینارها و درهما و عطرها و دیگر چیزهای خوشبو به او نشان داد. تیتوس با این غنایم و اموال و اسیران از بیت المقدس بیرون شد. آنگاه به شماره کردن کشتگان پرداختند. ابن کریون گوید: شماره مردگانی را که از دروازه خارج کردند تا به خاک سپارند به روایت مناخیم که موکل بر این کار بود صد و بیست و پنج هزار و هشتصد تن بود. ولی دیگران جز مناخیم گویند شمارشان ششصد هزار تن بود غیر از آنها که در چاهها افکنده بودند یا به خارج قلعه انداخته بودند یا در راهها کشته شده بودند و کسی آنها را دفن نکرده بود. دیگری گوید شمار مردگان هزار هزار و صد هزار (یک میلیون و صد هزار) تن بود و اسیران از مرد و زن صد هزار و تیتوس در هر جشنی گروهی از آنها را نزد درندگان می انداخت تا به پایان رسیدند. یکی از کسانی که کشته شدند شمعون یکی از باغیان سه گانه بود. اما فرار بن عفان (!) گوید چون شمعون کشته شد امتای کوهن از قدس خارج شد - چنانکه گفتیم - و چون تیتوس از قدس بیرون رفت امتای در روستائی فرود آمد و در آنجا دژی ساخت و بازماندگان یهود در آنجا گرد آمدند. این خبر به تیتوس رسید و او در انطاکیه بود. سپاهی به سرداری سلیاس بدان صوب فرستاد و چند روزی آنها را در محاصره گرفت. سپس کوهن‌ها و فرزندانشان دل بر مرگ نهاده روانه رزم شدند و تا آخرین نفر جنگیدند. اما یوسف بن کریون در این وقایع زن و فرزند خود را گم کرد و از آن پس خبری از ایشان نشنید. تیتوس خواست او را در رم نزد خود نگهدارد، ولی او به زاری طلب کرد که در بیت المقدس باشد. تیتوس اجابت کرد و او را به حال خود رها کرد. بدین طریق دولت یهود منقرض شد و البقاء لله وحده سبحانه و تعالی لانقضاه لملکه.

## عیسی بن مریم

خاندان متان<sup>۱</sup> از فرزندان داوود(ع) کوهن بیت المقدس بودند: متان پسر العازار پسر الیهود پسر یاکین<sup>۲</sup> پسر صادق<sup>۳</sup> پسر عازور پسر الیاقیم پسر الیهود<sup>۴</sup> پسر زرو بابل<sup>۵</sup> پسر سائیل<sup>۶</sup> پسر یکنیا<sup>۷</sup> پسر یوشیا شانزدهمین پادشاه بنی اسرائیل پسر امون پسر منسی<sup>۸</sup> پسر حزقیا پسر احاز پسر یوتام<sup>۹</sup> پسر عزیا<sup>۱۰</sup> پسر یورام پسر یهوشافاط پسر آسا، پسرایاه پسر رجعم پسر سلیمان پسر داوود(ص). و یکنیا پسر یوشیا شانزدهمین پادشاه بنی سلیمان در آوارگی بابل متولد شده و من این نسبت را از انجیل متی نقل کردم. مقام کوهنیت عظمی بعد از خاندان حشمونیان به عهده آنان بود. بزرگ این خاندان پیش از عهد هرودس، عمران پدر مریم بود. عمران پسر اسحاق بود و نسب به امون پسر منسی پادشاهان بیت المقدس از جانب پدرشان سلیمان می‌رسانید در نسب او گفته‌اند عمران پسر یاشیم پسر امون. و این بعید می‌نماید زیرا فاصله زمانی میان امون و عمران بیشتر از آن است که میانشان یک پدر باشد، زیرا امون کمی پیش از ویرانی نخستین بوده و عمران در دولت هرودس کمی پیش از ویرانی دوم می‌زیسته و میانشان چهار صد سال فاصله بوده است.

ابن عساکر گوید - و پندارم که از سندی نقل می‌کند - که عمران از فرزندان زرو بابل است که او پس از بازگشت بنی اسرائیل به بیت المقدس بر بنی اسرائیل حکومت کرد. و او پسر یکنیا آخرین پادشاه این قوم است که بختنصر او را به زندان افکند و عمویش صدقیا هو چنانکه گفتیم - بعد از او به امارت رسید. و در نسب او گوید: عمران پسر ماثان پسر فلان تا زر و بابل و حدود هشت نای او را

---

۱. ماثان.	۲. اخس.	۳. رادوق.	۴. ابور.
۵. زرقابل.	۶. سالات.	۷. یوحانیا.	۸. منشا.
۹. یواش.	۱۰. حزیا.		



همه با نامهای عبرانی می‌شمارد که به‌ضبط آنها اعتمادی نیست، ولی از آن نسب‌نامه نخستین نزدیکتر است به‌صحت. و در آن از مائان نام برده شده ولی از اینکه فرزند اسحاق باشد چیزی ذکر نکرده است. عمران پدر مریم، در زمان خود از کوهن‌ها بود. زنش حنه بود دختر فنوئیل<sup>۱</sup> و از زنان عابده به‌شمار می‌رفت و خواهرش ایشاع نامیده می‌شد و خاله او زن زکریا پسر یوحنا (یحیی) بوده و ابن عساکر نسب او را تا یهوشافاط پنجمین پادشاهان بیت‌المقدس، از روزگار سلیمان، بالا می‌برد او میان زکریا و یهوشافاط دوازده پدر می‌شمرد که نخستین آنها یوحناست، و باقی همه نامهای عبری، چنانکه در نسب عمران چنین کرده بود. سپس گوید: زکریا پدر یحیی است - به‌مدو قصر بدون الف - از پیامبران بنی‌اسرائیل بود. و از کتاب یعقوب پسر یوسف نجار نقل شده که متان یعنی مائان از سبط داود است. او را دو پسر بود: یعقوب و یواقیم. چون متان مرد زن او را (مادر یعقوب و یواقیم) مظنان به‌زنی گرفت. مظنان پسر لاوی از سبط سلیمان پسر داوود بود آن زن از مظنان هالی را آورد. سپس هالی ازدواج کرد و بی‌آنکه صاحب فرزندی شود بمرد. برادر مادری‌اش یعقوب پسر مائان با زن او ازدواج کرد، از او یوسف که نامزد مریم بود به‌وجود آمد ولی او را به‌هالی نسبت می‌دادند زیرا در احکام تورات چنین است که اگر مردی بدون فرزند بمیرد زنش از آن برادر اوست و نخستین فرزندی که از او به‌دنیا می‌آید به‌شوهر نخستینش منسوب می‌گردد. از این رو در نسب او می‌گویند: یوسف پسر هالی پسر مظنان. و حال آنکه او یوسف پسر یعقوب پسر متان است و او پسر لحا عموی مریم است.

یوسف را پنج پسر بود. به‌نامهای: یعقوب و یوشا و بیلوت و شمعون و یهودا و یک دختر به‌نام مریم. اینان در بیت‌لحم زندگی می‌کردند ولی یوسف با خاندان خود به‌ناصره آمد و در آنجا مسکن گزید و نجاری پیشه گرفت تا آنجا که به‌یوسف نجار معروف گردید.

یواقیم با حنه خواهر ایشاع ازدواج کرد و ایشاع که نازا بود زن زکریا پدر یوحنا معمدان بود. حنه پس از سی‌سال صاحب فرزندی شد، از خداوند به‌دعا فرزندی خواستند، مریم متولد شد، پس مریم دختر یواقیم پسر مائان یا متان است و ایشاع که نازا بود برای زکریا پسرش یحیی را زائید. من می‌گویم: در قرآن نام پدر مریم عمران آمده است پس معنی عمران به‌عبرانی یواقیم است یا او را دو نام بوده است. (پایان)

طبری گوید: حنه مادر مریم آبستن نمی‌شد، نذر کرد که اگر صاحب فرزندی شود، او را معتکف بیت‌المقدس گرداند و بسیار بودند که چنین نذر می‌کردند. چون فرزند را زائید، آن را در پارچه پیچید و به‌مسجد آورد و به‌عابدانی که در آنجا معتکف بودند سپرد. کودک، دختر پیشوا و کوهنشان بود، برای کفالت او به‌نزع و مشاجره پرداختند. زکریا می‌خواست آن کودک را بدو سپارند، زیرا زنش خاله او بود. ولی عابدان دیگر می‌گفتند نه، پدرش پیشوای ماست. پس قرعه زدند، قرعه

۱. فافرد بن فیل.

به نام زکریا درآمد زکریا مریم را برگرفت و او را در مکانی شریف از مسجد که جز او هیچ کس را حق ورود بدان نبود جای داد، گویند آنجا محراب مسجد بود. ظاهراً پس از آنکه شیرخوارگی اش به پایان آمد او را به عباد مسجد سپرد و مریم در مسجد ماند و به عبادت پروردگار مشغول شد و آنگاه که نوبت او می شد کارسندات را نیز به عهده می گرفت. و چنان در عبادت پای می فشرد که بدو مثل می زدند. و چنانکه در قرآن آمده است از مریم برخی حالات و کرامات آشکار می گردید.

ایشاع خاله مریم که زن زکریا بود نیز نازا بود. زکریا از خدا فرزندی خواست او را به یحیی بشارت داد. یحیی مقام پیامبری یافت، زیرا زکریا گفته بود که از من و خاندان یعقوب میراث برد و آنان همه پیامبران بودند، پس یحیی نیز پیامبر بود. یحیی در کودکی و جوانی حالاتی عجیب داشت، در دولت هرودس پادشاه بنی اسرائیل متولد شد، در بیابانها می زیست، ملخ می خورد و از پشم اشتران لباس می پوشید یهود او را در زمره کوهنهای بیت المقدس درآوردند و خداوند او را به نبوت سرفراز کرد. داستان او در قرآن آمده است.

در زمان او آنتیاس پسر هرودس، در قدس پادشاه یهود بود، او را نیز به نام پدرش هرودس می خواندند، مردی شریر و فاسق بود. زن برادرش را غصب کرده بود و از او صاحب دو فرزند شده بود و این عمل در شریعت آنها حرام بود. علما و کوهنها از جمله یحیی پسر زکریا معروف به یوحنا او را سرزنش کردند.

ابن یحیی را نصاری معمدان می گویند. پادشاه همه ملامتگران خود را به قتل آورد. یحیی را نیز بکشت. برای قتل او دلایل بسیار آورده اند. ولی این دلیل از همه به واقع نزدیکتر است. در اینکه آیا به هنگام قتلش پدرش زنده بوده یا نه، اختلاف است. از جمله گویند، چون یحیی کشته شد بنی اسرائیل پدرش را طلبیدند تا بکشندش ولی او بگریخت و به معجزه در درون درختی پنهان شد، اما گوشه ای از ردایش که از شکاف درخت بیرون مانده بود مردم را به او راه نمود. و مردم درخت را با اره به دو نیم کردند و زکریا نیز به دو نیمه شد. و بعضی گویند که زکریا پیش از مرگ یحیی مرده بود و آنکه در درخت به دو نیمه شد اشیای پیامبر بوده است. همچنین در باب مدفن او اختلاف است. روایت صحیح این است که او را در بیت المقدس دفن کرده اند.

ابوعبیده به سند خود تا سعید بن مسیب روایت می کند که بختصر چون به دمشق آمد خون یحیی پسر زکریا را دید که همچنان می جوشد، هفتاد هزارتن را بر سر خون او کشت تا از جوشش باز ایستاد. بنابراین بودن یحیی با مسیح در یک روزگار به اتفاق مورخان مشکل می آید زیرا مسیح سالهای سال بعد از بختصر آمده است.

در اسرائیلیات از تألیفات یعقوب پسر یوسف نجار چنین آمده است که چون مجوس به جستجوی ایشوع آمدند هرودس یوحنا پسر زکریا را طلبید تا با دیگر کودکان بیت لحم بکشد. مادر

یحیی او را به شقرا برد و پنهان ساخت. هرودس از پدرش زکریا که کوهن هیکل بود پسر را طلبید. زکریا گفت من از جای او آگاه نیستم او همراه مادر خود است. هرودس نخست او را تهدید به قتل کرد، سپس به قتلش آورد. سپس گوید: یک سال بعد از قتل زکریا مقام کوهنی هیکل را یعقوب پسر یوسف به عهده گرفت تا آنگاه که هرودس بمرد.

اما مریم (ع) همچنان در مسجد به عبادت مشغول بود، تا خداوند او را به اعطاء ولایت گرامی داشت. در باب پیامبری مریم اختلاف است. برخی بدان سبب که ملائکه او را مخاطب ساخته اند، پیامبرش می دانند، اما اهل سنت چون ابوالحسن اشعری و غیر او می گویند پیامبری ویژه مردان است. و ادله فریقین در جای خود آمده است. ملائکه مریم را بشارت دادند که خدا او را برگزیده و او بی آنکه شوهری داشته باشد پسری خواهد زائید و آن کودک پیامبر خواهد شد. مریم از این خطاب در شگفت شد، اما ملائکه به او گفتند که خدا به هرکاری که اراده کند تواناست. مریم به تواضع سر فرود آورد و دانست که آن نوعی آزمایش است زیرا مردم او را سرزنش خواهند کرد.

و در کتاب یعقوب پسر یوسف نجار آمده است که مریم هشت ساله بود که مادرش حنه وفات کرد و سنتشان چنان بود که هرکس از ازدواج خودداری می نمود برایش از هیکل راتبه ای قرار می دادند. پس خداوند به زکریا وحی کرد که فرزندان هارون را گرد آورد و مریم را نزد آنها برد در عصای هرکس آیت و نشانه پدیدار شد مریم را به او سپارد تا چون شوهر او باشد بی آنکه با او نزدیکی کند. یوسف نجار در جمع حاضر شد و از عصای او کبوتر سفیدی بیرون آمد و بر روی سرش نشست. زکریا به او گفت این عذرای پروردگار است و ترا چون همسر است بی آنکه با او در آمیزی. در این ایام مریم دوازده ساله بود، یوسف او را با اکراه به ناصره برد و همچنان با او می بود تا روزی مریم بیرون شد تا از چشمه آب بیاورد، برای نخستین بار ملک بر او آشکار شد و با او سخن گفت. سپس او را به ولادت عیسی - چنانکه در قرآن آمده است - بشارت داد. مریم حامله شد و نزد زکریا به بیت المقدس رفت. دید نفسهای آخر را برمی آورد پس به ناصره بازگشت. یوسف مریم را آبتن دید بر صورت خود زد و از رسوائی بیمناک شد زیرا با او شرط کرده بودند که با مریم نزدیکی نکنند. مریم سخن ملک را باز گفت ولی یوسف نپذیرفت. تا آنگاه که ملک در خواب بر او آشکار شد و آنچه رفته بود بگفت. یوسف بیدار شد و نزد مریم به مسجد آمد و در مقابل او سر فرود آورد و او را به خانه برد. و نیز گویند که زکریا در این ماجرا شرکت کرد و آن دو را به لمان که از سنن موسی بود دعوت کرد ولی به آن دو زیانی نرسید و خداوند هر دو را تیره نمود. در انجیل متی آمده است که یوسف مریم را به زنی گرفت ولی پیش از نزدیکی دید که حامله است. خواست از بیم رسوائی از او جدا شود ولی در خواب به او گفتند که او را بپذیرد. و نیز ملک به او گفت که این فرزند از روح القدس است. و یوسف از صدیقین بود و ایشوع بر فراش او زاده شد.

طبری گوید: مریم و یوسف پسر یعقوب که پسرعموی او بود - و به روایتی دیگر که پسر دانی او - هر دو از سادنان بیت المقدس بودند و جز برای نیازهای انسانی یا برای آوردن آب از نزدیکترین مکانی که در دسترس بود از آنجا بیرون نمی آمدند. روزی مریم به طلب آب بیرون رفت و یوسف در مسجد ماند. مریم وارد مغاره‌ای شد که معمولاً از آنجا آب برمی داشت در آنجا جبرئیل به صورت انسانی بر او ظاهر شد مریم خواست زاری کند تا به او آسیبی نرساند ولی جبرئیل گفت: «من رسول پروردگار تو هستم تا به تو فرزندی پاکیزه ببخشم» پس از مریم آب طلبید. و از وهب بن منبه روایت شده که جبرئیل در گریبان مریم دمید و این دم به رحم او رسید و عیسی را پدید آورد. با مریم خویشاوندی بود به نام یوسف نجار در مسجدی در کوه صهیون. که خدمت در آن مسجد را فضیلتی می دانستند. و این دو در آنجا به خدمت و عبادت مشغول بودند. چون یوسف مریم را آبتن دید در شگفت شد، زیرا به پاکدامنی او یقین داشت و می دانست که هرگز از آنجا قدم بیرون ننهاده است. و چون سبب پرسید، مریم گفت: این از قدرت خدا است. یوسف خاموش شد و همچنان به خدمت پرداخت. چون آثار حمل آشکار شد نزد ایشاع خاله مریم رفت او نیز به یحیی آبتن بود. ایشاع گفت: من می بینم آنچه در شکم من است به آنچه در شکم تو است نماز می برد.

آنگاه مریم را فرمان دادند که از بیم سرزنش قوم از شهر خارج شود. چه ممکن بود فرزندی را که در شکم داشت بکشند. یوسف او را به مصر برد. در راه او را درد زادن گرفت و چنانکه در قرآن آمده است بار خود بر زمین نهاد.

مریم فرزند را از مردم پنهان می داشت و به نگهداری اش می کوشید تا به دوازده سالگی رسید. از او کرامات چندی آشکار شد و خبر او به گوش همه رسید. به مریم فرمان شد که او را به ایلپناه برگرداند و مریم چنین کرد. و پی در پی از او معجزات پدید می آمد و مردم تا از بیماریهای خود شفا یابند و از غیب بپرسند نزد او می آمدند.

طبری گوید: سدی آورده است که مریم دچار حیض شد و بدین سبب از مسجد خارج گردید. آنگاه ملک در او دمید و ایشاع خاله او بود که از او درباب حمل پرسید و با او به گفتگو پرداخت و گفت که از قدرت خداوند است. و زادن مریم در مشرق بیت اللحم نزدیک به بیت المقدس بود، همانجائی که یکی از ملوک روم در این زمان بنائی عظیم بر سر آن ساخته است.

ابن عمید مورخ مسیحی گوید: سه ماه از تولد یحیی پسر زکریا و سی و یک سال از پادشاهی هرودس بزرگ و چهل و دو سال از پادشاهی آوگوستوس قیصر گذشته بود که عیسی متولد شد. و در انجیل آمده است که یوسف با او ازدواج کرد و تا این امر را مکتوم بدارد او را به بیت لحم برد. مریم عیسی را در بیت لحم زائید و او را در آغل نهاد زیرا جائی برای فرود آمدن نداشت. جماعتی از مجوس را پادشاه ایران فرستاد تا بپرسند پسر پادشاه بزرگ کجاست. نزد هرودس آمدند و گفتند

آمده‌ایم تا بر او نماز بریم، و از آنچه کاهنان ستاره‌شناسان در باب ظهور مسیح گفته بودند او را آگاه ساختند و گفتند که این مولود در بیت‌لحم به دنیا می‌آید. آوگوستوس قیصر از آنچه مجوس گفته بودند آگاه شد و از هرودس خبر پرسید او نیز هرچه واقع شده بود برای قیصر بنوشت و گفت همه کودکان را از دوساله به پائین خواهد کشت. یوسف نجار را فرمان شد که عیسی را به مصر ببرد و دوازده سال در آنجا درنگ کند. در آنجا از عیسی کراماتی آشکار شد. هرودس که در جستجوی او بود به هلاکت رسید آنگاه فرمان شد که به ایلیا باز گردد و بازگشت تا صدق گفتار اشعای نبی که گفته بود: «از مصر ترا فراخواندم آشکار شود».

در کتاب یعقوب پسر یوسف نجار آمده است که چون درد زادنش گرفت و او در راه بر خری سوار بود، تا به قریه بیت‌لحم برسند درد را تحمل کرد. در آنجا در غاری زائید و فرزند را ایشوع نام نهاد. چون عیسی به دو سالگی رسید و آن واقعه مجوسان رخ داد هرودس از او بیمناک شد و فرمان داد تا همه کودکان بیت‌لحم را بکشند. یوسف کودک و مادرش را به مصر برد. در خواب به او الهام شده بود. دوسال در مصر ماند تا هرودس بمرد، سپس فرمان شد که به ناصره بازگردد، در این حال بعضی معجزات چون زنده کردن مردگان و شفا دادن بیماران و آفریدن پرنده و جز آنها از او ظاهر شد. چون به هشت سالگی رسید از این اعمال باز ایستاد. سپس یوحنا المعمدان از بیابان آمد و او یحیی پسر زکریا بود که مردم را به توبه و روی آوردن به دین فرامی‌خواند و اشعیا خبر داده بود که او در ایام مسیح بیرون می‌آید.

مسیح از ناصره آمد و او را در اردن دید و یوحنا که در آن هنگام سی‌ساله بود او را تمعید داد. عیسی بازرو به بیابان نهاد و به عبادت و نماز و رهبانیت پرداخت و دوازده شاگرد خود: شمعون<sup>۱</sup> معروف به پطرس و برادرش اندریاس<sup>۲</sup> و یعقوب پسر زبیدی و برادرش یوحنا و فیلیپوس<sup>۳</sup> و پرتولوماوس و توما و متای باجگیر و یعقوب پسر حلفا و تداوس و شمعون القنانی و یهودای اسخریوطی را برگزید. و همچنان به اظهار معجزات مشغول بود تا آنگاه که هرودس کوچک، یوحنا یعنی یحیی زکریا را بگرفت زیرا مانع ازدواج او با زن برادرش بود، و او را کشت و جسدش در نابلس به خاک سپرده شد.

پس مسیح در نماز و روزه و دیگر اعمال قوانینی نهاد و چیزهایی را حلال و چیزهایی را حرام ساخت. و انجیل بر او نازل شد و به دست او خوارق و عجایب پدیدار شد و نامش در همه جا پیچید و بسیاری از بنی اسرائیل پیرو او شدند و رؤسای یهود بر دین خود بیمناک گشتند و برای قتلش توطئه کردند. عیسی حواریان را جمع کرد. دوشب نزد او خوابیدند و طعامشان داد و در خدمتشان مبالغت نمود آن قدر که در شگفت شدند و گفت چنین کرده است تا به او تأسی کنند. و زبان به موعظه گشود

۱. سمعان.

۲. اندراوس.

۳. فیلیس.

که پیش از اینکه خروس با رسوم بخواند یکی از شما مرا انکار خواهد کرد و یکی از شما مرا به‌بهای اندکی خواهد فروخت و شما بهای مرا خواهید خورد. سپس همه متفرق شدند. یهود جاسوسانی را بر آنها گماشته بودند. شمعون معروف به پطرس را که از حواریون بود گرفتند و او از مسیح بی‌زاری جست، ره‌ایش کردند. یهودای اسخر یوطی آمد. او سی‌درهم گرفت و آنها را نزد عیسی برد. آنان جایی را که عیسی می‌خواهید دیدند. او را دستگیر کردند و نزد پیلاتوس<sup>۱</sup> نبطی سردار قیصر که حاکم بر یهود بود بردند. جماعتی از کوه‌ها نیز حاضر شدند و گفتند که این دین ما را فاسد می‌کند و نوامیس ما را حلال می‌گرداند و دعوی پادشاهی می‌کند. او را بکش. سردار رومی درنگ کرد. یهود بر او بانگ زدند که اگر تن زند قصه به قیصر رفع خواهند کرد، این بود که آن سردار فرمان قتلش را صادر کرد. عیسی به حواریان گفته بود که یهود در باب او به‌شبهه خواهند افتاد. پس یهود کسی را که شبیه او بود بردار کردند، هفت روز گذشت مادرش به پای دار آمد و گریستن گرفت. عیسی بر او ظاهر شد و پرسید بر که می‌گریی؟ گفت: بر تو. گفت: خداوند مرا به آسمان برد و به من جز نیکی نرسید. و این همان کسی است که به‌جای من به‌اشتباه بردار کردند. حواریان را بگوی مرا در فلان جای دیدار کنند. حواریان نزد او رفتند. عیسی آنها را به تبلیغ رسالتش در مکانهایی که قبلاً برایشان معین کرده بود مأمور نمود. علمای نصاری می‌گویند از حواریان، آنکه به‌رم رفت پطرس بود و پولس نیز با او بود پولس از حواریان نبود از اتباع بود. و آنکه به‌سرزمین سودان و حبشه رفت متای باجگیر و آندریاس بودند و آنکه به‌سرزمین بابل و مشرق رفت توما<sup>۲</sup> بود و آنکه به‌سرزمین افریقه رفت فیلیپوس بود و آنکه به‌افسوس قریه اصحاب کهف رفت یوحنا بود و آنکه به‌اورشلیم یعنی بیت‌المقدس رفت متی<sup>۳</sup> بود و آنکه به‌زمین عرب و حجاز رفت برتولوماوس بود و آنکه به‌برقه و بربر رفت شمعون القنانی بود.

ابن اسحاق گوید: پس یهود بر باقی حواریان درافتادند و آنان را به‌انواع عذاب و شکنجه و آزار مبتلی کردند. قیصر این خبر بشنید و پیلاتوس نبطی سردارش اخبار و معجزات عیسی و ستمی را که از یهود بر او و پیش از او بر یوحنا رفته بود بنوشت. قیصر فرمان داد که از این کار باز ایستند. و گویند که بعضی از ایشان را نیز بکشت.

حواریان به‌سرزمینهایی که عیسی روانه‌شان کرده بود برفتند، به‌بعضی ایمان آوردند و بعضی را هم تکذیب کردند. یعقوب برادر یوحنا به‌رم رفت. گالنیوس<sup>۴</sup> قیصر او را کشت و شمعون را به‌حبس انداخت. سپس نجات یافت و به‌انطاکیه رفت آنگاه در ایام کلاودیوس<sup>۵</sup> قیصر، جانشین گالنیوس به‌رم بازگشت، بسیاری از مردم به‌او گرویدند و یکی از زنان قیصر بدو ایمان آورد. شمعون او را از صلیب خبر داد. آن زن به‌قدس آمد و صلیب را از زیر زباله‌ها بیرون آورد و آن را در حریر و طلا گرفت و با

۴. گالیوس.

۳. یوحنا.

۲. توماس.

۱. فلاطس.

۵. فلودیش.

خود به رم برد.

اما پطرس بزرگ حواریان و پولس که هردو را عیسی (ع) به رم فرستاده بود در آنجا ماندند و دین نصرانیت را رواج دادند. پطرس انجیل را به زبان رومی نوشت و آن را به مرقس شاگرد خود نسبت داد. و متی انجیلش را در بیت المقدس به زبان عبرانی نوشت و پس از او یوحنا پسر زبدی آن را به رومی ترجمه کرد، و لوقا انجیلش را به رومی نوشت و نزد برخی از اکابر روم فرستاد و یوحنا پسر زبدی نیز انجیل خود را به زبان رومی نوشت. پس همهٔ رسولان حواریان در رم جمع شدند و برای دین خود قوانین شرعی وضع کردند و آن را به دست اکلمنته<sup>۱</sup> شاگرد پطرس روان کردند و در آن نام کتابهایی را که باید پذیرفت نوشتند. از کتب قدیم پنج سفر تورات و کتاب یوشع بن نون و کتاب داویران و کتاب روت<sup>۲</sup> و کتاب یهودا و سفر پادشاهان حاوی چهار کتاب و سفر بنیامین و سفر مکابیان<sup>۳</sup> حاوی سه کتاب و کتاب عزرای پیشوا و کتاب استر<sup>۴</sup> و کتاب قصه هامان (؟) و کتاب ایوب صدیق و مزامیر داود نبی و کتابهای پنجگانهٔ پسرش سلیمان و کتاب نبوات پیامبران کوچک و بزرگ حاوی شانزده کتاب و کتاب یسوع پسر سیراخ<sup>۵</sup> و از کتب جدید کتابهای چهارگانه انجیل و رساله‌های قتلیقون (؟) حاوی هفت رساله و رساله‌های پولس حاوی چهارده رساله و ایرکیس (؟) و آن قصه‌های پیامبران است و اقلیمد (؟) نامیده می‌شود حاوی هشت کتاب مشتمل بر کلام رسولان و آنچه بدان امر شده‌اند یا از آن نهی شده‌اند و نامه‌های مسیحیان بزرگ به اسقفهایشان موسوم به بطریقها که هر یک در سرزمینی دین مسیحیت را تعلیم می‌کردند. در رم پطرس رسول بود که عیسی (ع) خود او را بدانجا فرستاده بود و در بیت المقدس یعقوب نجار و در اسکندریه مرقس شاگرد پطرس و در بیزانطیه و آن قسطنطنیه است آندریاس پیر و در انطاکیه برانابا و شمعون ملقب به نیمجر.

صاحب این دین و آنکه مراسم را برپا می‌دارد بطرک می‌نامند و او رئیس شریعت و خلیفهٔ مسیح است در میان آنها. او نواب و خلفای خود را بر مسیحیانی که از او دوراند می‌فرستد این نواب و خلفا را اسقف می‌گویند یعنی نایب بطرک. و قراء را قسیس می‌گویند و صاحب نماز را جاثلیق و خدمتگزاران مسجد را شماس و آنکه خود را در خلوت وقف عبادت کرده است راهب و قاضی را مطران می‌خوانند. و تا آن عهد در مصر پیشوائی نبود تا آنکه دهدس (؟) یازدهمین اسقف اسکندریه بدانجا آمد و او بطرک اسقفان مصر شد. اسقفها بطرک راب (پدر) می‌گفتند و قسیسها نیز اسقفها راب (پدر) خطاب می‌کردند. پس اب میان این دو طبقه مشترک بود تا آنکه بطرک اسکندریه را بابا (پاپ) خواندند تا از اسقف در اصطلاح قسیسان متمایز باشد و معنای آن پدر پدران است. پس این اسم رواج گرفت آنگاه به بطرک رم که صاحب کرسی پطرس بزرگ حواریون و رسول مسیح است اطلاق

۱. اقلینطس.

۲. راعوث.

۳. مقباسین.

۴. اشیر.

۵. شارخ.

شد و تا این روزگار او را بابا (پاپ) می‌خوانند.

بعد از کلاودیوس، نرون آمد. او پطرس بزرگ حواریان و پولس را که عیسی (ع) به‌رم فرستاده بود بکشت و به‌جای پطرس ارنوس را در رم قرار داد و مرقس انجیلی شاگرد پطرس را نیز به‌قتل آورد. او مدت هفت سال در اسکندریه مردم را به‌دین فراخوانده بود. پطرس او را به‌نواحی مصر و برقه و مغرب فرستاده بود، نرون او را کشت و بعد از او حنییا جانشین او شد و او بعد از حواریون نخستین بطرک است. و در عهد او یهود بر یعقوب نجار اسقف بیت‌المقدس شوریدند و او را کشتند و کلیسا را ویران کردند و صلیب را در زیر خاک کردند، تا آنگاه که هلنا مادر قسطنطین - چنانکه بعد از این خواهیم گفت - آن را بیافت. نرون به‌جای یعقوب نجار پسر عمویش شمعون پسر کیافا را منصوب نمود. از این پس قیصره در برابر این دین اوضاع مختلف داشتند بعضی بدان روی خوش نشان می‌دادند و بعضی بر آن سخت می‌گرفتند. تا آنگاه که قسطنطین دوم پسر قسطنطین اول بانی آن شهر مشهور آمد و پیش از آن به‌جای قسطنطینیه شهر کوچکی بود به‌نام بیزانطیه.

هلنا<sup>۱</sup> زنی صالحه بود، در سال بیست و دوم پادشاهی پسرش قسطنطین آیین مسیح را اختیار کرد. او به‌جائی که صلیب را در آنجا نصب کرده بودند آمد، چندی درنگ کرد و اندوهگین شد و از آن چوب که عیسی را به‌زعم خود بر آن بردار کرده بودند، سراغ گرفت. او را از آنچه یهود کرده بودند آگاه ساختند و گفتند که آنجا را جای ریختن زباله‌ها و نجاسات و خاک‌روبه و مردار کرده‌اند و صلیب را در زیر این پلیدیها پنهان نموده‌اند و گفتند از نشانه‌های آن این است که چون بیمار علیلی دست بدان زند در حال شفا می‌یابد. هلنا صلیب را بیافت و بشست و خوشبو ساخت و آن را در زر و حریر گرفت و برای تبرک در نزد خود برپا نمود. و فرمود بنائی عظیم در آن مکان بدین پندار که گور مسیح آنجاست برآوردند و این همانجائی است که امروز به‌قمامه معروف است. هلنا مسجد بنی اسرائیل را ویران ساخت و فرمان داد تا قاذورات و خاک‌روبه‌ها بر صخره‌ای که بر آن گنبد برآورده بودند و قبله یهود بود بریزند. و بر این حال بود تا عمر بن الخطاب (رض) بیت‌المقدس را فتح کرد. و مادر این باب سخن خواهیم گفت.

از میلاد مسیح تا پیدا شدن صلیب سیصد و بیست و هشت سال می‌گذشت. بطرکها و اسقفها دین مسیح را بر آن پایه از قوانین و عقاید و احکام که حواریان وضع کرده بودند برپا داشتند، سپس در میانشان درباب عقاید و دیگر سنتها از ایمان به‌خدا و صفات او اختلافاتی پدید آمد. و یکی از این امور - نمودبالله - اعتقاد آنها به‌تثلیث است. زیرا پاره‌ای از سخنان مسیح در انجیل که اینان به‌تأویل و معانی آنها راه نیافته‌اند و بر ظواهرشان حمل کرده‌اند موجب چنین پندارهایی شده است. مانند این سخن مسیح به‌زعم آنها به‌هنگام بردار شدن که گفت: من نزد پدرم و پدر شما می‌روم. و گفت: این کار نیک



یا آن کار نیک را انجام دهید تا فرزندان پدرتان در آسمان بشوید و به کمال برسید، چنانکه پدرتان که در آسمان است کامل است. و در انجیل به او گفت: به تحقیق تو یگانه پسر هستی و شمعون الصفا گفت: تو به حق پسر خدائی. چون ابوت را از ظاهر این عبارات اثبات کردند پنداشتند که عیسی ابن مریم از پدری قدیم است و اتصال او به مریم تجسد کلمه است که از خدا صادر شده و با جسد مسیح در آمیخته است و در درون پیکر مسیح جای دارد. پس مجموع کلمه و جسد فرزند و آن ناسوت و کلی و قدیم و ازلی است. و مریم خدائی ازلی زاییده است و قتل و صلب بر جسد و کلمه واقع شده که از آن دو به ناسوت و لاهوت تعبیر می کنند.

مسیحیان این عقیده را پذیرفتند و میانشان اختلافات پدید آمد، و بدعتگذارانی ظهور کردند و اقوال کفرآمیزشان گونه گون شد و از سرسخت ترین اینان ابن دیصان بود.

اسقفان و بطرکها در برابر این بدعتگذاران از عقاید خود که می پنداشتند حق است دفاع کردند. و یونس سمیساطی بطرک انطاکیه پس از چندی در ایام کلاودیوس قیصر ظهور کرد. و از توحید و نفی کلمه و روح سخن گفت و جماعتی پیرو او شدند. سپس بمرد و اسقفها گفتار او را رد کردند و همواره چنین بود تا ایام قسطنطین دوم پسر قسطنطین اول که آئین مسیحیت اختیار کرد. در زمان بطرکی اسکندروس در اسکندریه یکی از اسقفها به نام آریوس معتقد به حدوث پسر شد و گفت پدر آفرینش را به او ارزانی داشته است. اسکندروس این قول را ناخوش داشت و آریوس را از دخول به کلیسا منع کرد. و اعلام کرد که ایمان او فاسد است و این معنی را به دیگر اسقفها و بطرکها که در دیگر نواحی بودند نوشت. دواسقف دیگر را نیز که چنین اندیشه هایی داشتند از دخول به کلیسا مانع شد. اینان شکایت به قسطنطین بردند. قسطنطین در سال نوزدهم دولتش آنان را احضار کرد تا در برابر او مناظره کنند.

چون آریوس گفت که پسر حادث است و پدر وجود را به او تفویض کرده. اسکندروس گفت: و به این وجود شایسته الوهیت شد. قسطنطین سخن او رایسندید و به او اجازه داد که کوس کفر آریوس را فرو کوبد. اسکندروس اجتماع علمای دین را جهت تحریر معتقدات ایمانی خواستار شد. قسطنطین همه را گرد آورد دو هزار و سیصد و چهل اسقف بودند و این اجتماع در شهر نیقیه بود و به شورای نیقیه معروف شده است. ریاست آن به عهده اسکندروس بطرک اسکندریه و اثناسیوس بطرک انطاکیه و مکاریوس اسقف بیت المقدس بود. سلطوس (?) بطرک روم به نیابت از سوی خود قیسی را به مجمع فرستاد. این گروه به گفتگو و مناظره نشستند، پس از کشمکش بسیار سیصد و هجده اسقف همراهی شدند و قسطنطین به رأی آنان گروید و شمشر و انگشتری خود را به آنان تقدیم داشت. این گروه برای او قوانین دین و پادشاهی وضع کردند و آریوس تکفیر شد. و آن عقیده ای را که همگان بر آن رأی داده بودند نوشتند. و نص آن بنا بر آنچه ابن عمید از مورخان نقل کرده نزد آنهاست و

شهرستانی در کتاب ملل و نحل آن نص را بدین گونه آورده است:

«ما به‌خداى یکتا که پدر است و مالک هر چیز و آفریننده آنچه دیده و نادیده است ایمان داریم و به یک پسر که ایشوع مسیح پسر خدا است ایمان داریم. اول همه خلایق است و مصنوع نیست. خدائی است حق از گوهر پدرش که به دست او عالمها استوار گردید و خلق کرد او همه چیز را از برای ما و از برای همه مردم و از برای رستگاری و خلاص ما از آسمان نزول کرد، و از روح القدس متجسد شد و از مریم بتول متولد گردید. در ایام پیلاتوس بردار کرده شد سپس به خاک سپرده شد و روز سوم برخاست و به آسمان رفت و در جانب راست پدرش جلوس نمود و آماده است که بار دیگر بازگردد تا میان زندگان و مردگان داوری کند. ما به روح واحد، روح حق که از پدر خود بیرون آمده و به معمولیه واحد برای آمرزش خطاها و به جماعت قدسیه مسیحیه جاثلیقیه و به قیام ابدانمان در حیات دائمی ابدی ایمان داریم.»

این چیزی است که در نخستین شورا یعنی شورای نقیه بر آن اتفاق کردند و در آن اشارت است به حشر ابدان، چیزی که همه مسیحیان بدان اعتقاد ندارند، بلکه به حشر ارواح معتقدند. و این نص را امانت (میثاق، اعتقادنامه) نقیه خوانند. و همراه آن قوانین و شرایع نهادند و آن را هیمایون نامیدند. و اسکندروس بطرک پنج ماه پس از این شورا بمرد.

و چون هلنا مادر قسطنطین کلیساها را آبادان نمود و پادشاه دوست داشت که آنها را تقدیس کند و اسقفها را بدین منظور گرد بیاورد، اوسانیوس بطرک قسطنطنیه را روان داشت. اثناس بطرک اسکندریه نیز به آنها پیوست و شورائی در صور تشکیل دادند. این اوسانیوس همان بود که اسکندروس او را با اریوس از کلیسای اسکندریه اخراج کرده بود و شورای نقیه و نص اعتقادنامه بدین منظور پدید آمده بود و در این شورا اریوس و اوسانیوس و رفیقشان نفی و لعنت شده بودند. اوسانیوس بعد از آن واقعه آمد و از اریوس و اعتقاد او اظهار براءت کرد. قسطنطین نیز پذیرفت و او را بطرک قسطنطنیه نمود. چون در صور گرد آمدند اوسانیوس همچنان بر رأی اریوس بود. اوسانیوس بطرک قسطنطنیه اشارت کرد که اثناس بطرک اسکندریه به دفاع از قول اریوس برخیزد. اوسانیوس گفت: اریوس نگفته است که مسیح جهانی را آفریده است، بلکه گفته است که او همان کلمه الله است که جهان بدان آفریده شده همچنانکه در انجیل آمده است. اثناس بطرک اسکندریه گفت: و این کلام نیز مستلزم آن است که پسر مخلوق باشد و حال آنکه او همه مخلوقات را جز پدر آفریده است. زیرا اگر عالم بدو آفریده شده باشد، لازم می‌آید که پدر چیزی را نیافریده باشد یعنی در آفرینش از دیگری یاری طلبیده و آنکه از کسی یاری طلبد به آن یاری دهنده چون متممی نیازمند است و حال آنکه پدر به ذات خود آفریننده است. و خداوند از این همه منزّه است. و اگر اریوس می‌پندارد که پدر چیزی را اراده می‌کند و پسر آن را می‌آفریند او فعل پسر را کامل تر از فعل پدر به حساب آورده، زیرا پدر فقط

صاحب اراده است و پدید آوردن که اتم است فعل پسر است. چون بطلان عقاید اریوس آشکار شد بر اوسانیوس که در عقاید اریوس مناظره می‌کرد حمله آوردند و او را به سختی زدند چنانکه خواهرزاده پادشاه او را نجات داد. سپس کلیساها را تقدیس کردند و جمع پراکنده شد و خبر به قسطنطین رسید او از اینکه اوسانیوس را بطرک قسطنطینه کرده بود پشیمان شد و بر او خشم گرفت. اوسانیوس پس از دو سال که از ریاستش گذشته بود بمرد. از آن پس اصحاب اریوس نزد قسطنطین جمع آمدند و عقیده او را تحسین کردند و گفتند که در شورای نیقیه به اریوس ستم کرده‌اند و در این باب که گفته‌اند که پدر در جوهریت مساوی با پسر است از حق منحرف شده‌اند. نزدیک بود که پادشاه از ایشان بپذیرد. ولی کیروش اسقف بیت‌المقدس به او نامه نوشت و او را از پذیرفتن عقاید اریوس برحذر داشت. قسطنطین از تصمیمی که گرفته بود بازگشت.

پس قسطنطین و قیصرها بعضی مفاد آن اعتقادنامه را پذیرفتند و بعضی عقاید اریوس را و هر یک از دو طایفه به هنگامی که قیصری طرفدار آنان بود آشکار می‌شدند. یکی از قیصرها با طایفه‌ای که عقیده‌ای جز عقیده او داشت سخت گرفت، یکی از علما و حکما به او گفت: نباید مخالفت را ناخوش داشت زیرا میان حنیفان نیز اختلاف پدید می‌آید. جز این نیست که این مردم خداوند را حمد می‌کنند و او را به صفات بسیار می‌ستایند و خدا نیز این را دوست می‌دارد و او اندکی از خشم باز ایستاد. بعضی از هر دو طایفه روی گردان می‌شدند و هر طایفه را بادیش به حال خود می‌گذاشتند. اما شورای دوم در قسطنطینه تشکیل شد دوپست و پنجاه سال بعد از شورای نیقیه. در این شورا گرد آمده بودند تا درباب عقاید مقدونیوس و سلپوس بحث کنند. آنها گفتند که جسد مسیح ناسوتی نیست و لاهوت آن را از ناسوت بی‌نیاز داشته است و برهان آن را از انجیل آوردند که می‌گوید کلمه گوشت شد و نمی‌گوید کلمه انسان شد و گفتند پس خدائی است بزرگ و خدائی بزرگتر، پدر در بزرگ بودن بر پسر برتری دارد. و گفتند که پدر در قوه و جوهر غیر محدود است. شرکت کنندگان در شورا این عقیده را باطل دانستند و آن دو را لعنت کردند و تکفیر نمودند. و براءت‌نامه‌ای که در شورای نیقیه تصویب شده بود، افزودند که ما به روح‌القدس که از پدر برگزیده شده ایمان می‌آوریم و هر کس را که از آن پس کلمه‌ای براءت‌نامه بیفزاید یا از آن بکاهد لعنت کردند.

چهل سال بعد از این، شورای سوم را به خاطر شور در عقاید نسطوریوس بطرک در قسطنطینه تشکیل دادند. زیرا او می‌گفت: مریم خدا نژاد، مریم انسان زائید و این انسان با خدا در مشیت متحد است نه در ذات. نیز او خدای حقیقی نیست. بلکه کسی است که خدایی به او به موهبت و کرامت داده شده و نیز به دواقنوم و دو جوهر قائل بود. و این رأی که نسطوریوس ابراز می‌داشت رأی تاودوس و دیودس اسقف بودند. آنها می‌گفتند آنچه از مریم زاده شد مسیح بود و آنچه از پدر تولد

یافت پسر ازلی بود. و پسر ازلی در مسیح که محدث است حلول کرد. پس مسیح را پسر خدا می‌گویند به موهبت و کرامت، و اتحاد به مشیت و اراده است. اینان برای خدا دو پسر قائل شدند یکی به جوهر و دیگر به نعمت. سخن نسطوریوس به کرلس بطرک اسکندریه رسید، او به کلمنت<sup>۱</sup>، بطرک رم و یوحنا بطرک انطاکیه، و یونالوس اسقف بیت المقدس نوشت و آنها به نسطوریوس نامه نوشتند تا او را با ذکر دلایل و براهین از این قول بازدارند ولی او از گفته خود عدول ننمود و به گفتار آنان التفاتی نکرد.

پس دو بیست تن از اسقف‌ها در شهر افسس جهت نظر کردن در اعتقاد او مجمعی تشکیل دادند، بطلان آن را مقرر داشتند و قائل به آن را لعنت و تکفیر کردند.

اما یوحنا بطرک انطاکیه با آنکه انتظار ورودش رانداشتند در مجمع حاضر شد و با قول همه مخالفت ورزید و قول نسطوریوس را تأیید کرد. سپس با وداسوس پس از چندی میانشان مصالحه کرد و علیه قول نسطوریوس اتفاق کردند. اسقفهای شرق اعتقادنامه خود را نوشتند و آن را نزد کرلس فرستادند و مورد قبول قرار گرفت. و نسطوریوس به صعید مصر تبعید شد و در اخمیم فرود آمد و پس از هفت سال از ورودش به مصر بمرد. اما عقاید او در میان نصاری مشرق و در ایران و عراق و جزیره و موصل تا فرات رواج گرفت.

بیست و یک سال بعد از این، مجمع چهارم در شهر خلقدونیه با شرکت ششصد و سی و چهار اسقف از جوانان قیصر تشکیل شد تا در عقیده دیوسکوروس<sup>۲</sup> بطرک اسکندریه نظر کنند، زیرا او می‌گفت مسیح جوهری است از دو جوهر واقنومی است از دو اقنوم و طبیعتی است از دو طبیعت و مشیتی است از دو مشیت. و حال آنکه اسقفها و بطرکها در این عهد قائل به دو جوهر و دو طبیعت و دو مشیت و یک اقنوم واحد بودند. دیوسکوروس با چند تن از اسقفها با آن مخالفت کردند، او عقیده خود را به خط خود نوشت و هرکس را که با آن مخالفت کند لعنت نمود. ماریانوس<sup>۳</sup> قیصر قصد قتل او کرد. بطرکها به حضور او اشارت کردند و اسقفها برای مناظره با او جمع شدند. او در مجلس ماریانوس قیصر حاضر شد در مخاطبه و مناظره با آنها رسوا گردید. از جمله زن پادشاه خواست با او به مناظره پردازد دیوسکوروس به او جوابی تلخ داد آن زن با دست خود او را سیلی زد و دیگران که حاضر بودند در زدن او همدست شدند. ماریانوس قیصر به اهل مملکتش در تمام نواحی نوشت که مجمع خلقدونیه حق است و هر که با آن مخالفت ورزد کشته می‌شود.

دیوسکوروس مضروب و تبعید شده به قدس و فلسطین آمد مردم آنجا قول او را پذیرفتند نیز مسیحیان مصر و اسکندریه به اعتقاد او گردن نهادند و او به هنگامی که در تبعید به سر می‌برد اسقفهایی که همه یعقوبی بودند به اطراف روانه داشت ابن عمید گوید مذهب دیوسکوروس را یعقوبی می‌گویند زیرا نام او در واقع یعقوب بود. او در نامه‌هایش به مؤمنان می‌نوشت از مسکین تبعیدی یعقوب... نیز

۱. اللیس.

۲. دیسکوریوس.

۳. مرفیان.

گویند او را شاگردی بود به نام یعقوب که قوم بدو منسوبند و نیز گویند شاوریریش بطرک اسکندریه به عقاید دیوسکوروس قائل بود و او شاگردی به نام یعقوب داشت.

ابن عمید گوید: از مجمع خلقدونیہ کلیساها و اسقفها به یعقوبی، ملکی (ملکانی) و نسطوری تقسیم شد، یعقوبی پیروان مذهب دیوسکوروس هستند که ما درباره آن سخن گفتیم. و ملکیه پیروان همان اعتقادنامه‌ای هستند که شورای نیقیه تصویب کرد و مجمع خلقدونیہ بعد از آن بود و بیشتر مسیحیان با آن هستند و نسطوریان اهل مجمع سوم‌اند و اکثرشان در مشرق‌اند. ملکی‌ها و یعقوبیها بر حسب اینکه قیصره همراه کدام یک باشند از پی یکدیگر بر کرسی ریاست می‌نشینند پس از اینها، صدوسی سال یا شصت و سه سال بعد مجمع پنجم در قسطنطنیه در ایام یوستی نیاوس قیصر جهت نظر در قول افسح (?) تشکیل شد، زیرا از او نقل شده بود که به تناسخ قائل است و منکر رستاخیز. و نیز از اسقفهای انقرا، مصیبه ورها نقل شده بود که می‌گویند جسد مسیح فنتاسیا است. قیصر همه را در قسطنطنیه جمع کرد تا در آنجا بطرک با آنها مناظره کند. بطرک گفت اگر جسد مسیح فانی می‌شود پس قول و فعل او نیز باید فانی شود. اسقف افسح گفت: مسیح از میان اموات برمی‌خیزد تا رستاخیز و قیامت تحقق یابد، تو چگونه این را انکار می‌کنی؟ صدویست اسقف هم رأی شدند و او را تکفیر کردند و او و هر که را به قول او قائل باشد واجب‌اللعن دانستند و فرق نصاری برای سه فرقه استقرار یافت.

## ایرانیان

### خبر از ایرانیان و ذکر وقایع و دولت‌هایشان و نام‌های پادشاهانشان و چگونگی فرمانروایشان تا زمان اتقراض آن

این امت یکی از کهن‌ترین امت‌های عالم است، از همه امت‌ها نیرومندتر و آثارش در روی زمین از همه افزون‌تر است. ایرانیان را در جهان دو دولت بزرگ و درازمدت بود: نخستین، دولت کیانی که آغاز آن با آغاز دولت تبع‌ها و بنی‌اسرائیل یکی است. این سه دولت معاصر هم بوده‌اند. دولت کیانی مغلوب اسکندر شد. دولت دیگر دولت ساسانی کسرای است و این دولت معاصر دولت روم در شام بود. مسلمانان بر دولت ساسانی غلبه یافتند. اما این که بگوئیم پیش از این دو دولت، دولتی دیگر وجود داشته، بعید می‌نماید. البته اخبار در این باب متعارض است و ما آنچه را مشهورتر است می‌آوریم. در باب نسبشان، میان محققان در این خلافتی نیست که آنان از فرزندان سام پسر نوح‌اند و نام آن جداعلا که همه بدان انتساب دارند فرس است. مشهور این است که ایرانیان از فرزندان ایران پسر آشور پسر سام پسر نوح‌اند. برخی از محققان می‌گویند سرزمین ایران همان بلاد فرس است که چون معرب شد آن را اعراق خواندند. و برخی گویند که ایرانیان به ایران پسر ایران پسر آشور نسبت دارند و برخی گویند به عیلام<sup>۱</sup> پسر سام.

در تورات از پادشاه اهواز یاد شده که او کدرلا عومر از فرزندان عیلام است. و این ریشه این سخن است - واللّه اعلم - زیرا اهواز از ممالک سرزمین ایران است. بعضی نیز می‌گویند که ایرانیان از نسل لود پسر ارام پسر سام‌اند، و بعضی گویند به امیم پسر لود منسوبند و بعضی گویند به یوسف پسر

---

۱. غلیم.

یعقوب پسر اسحاق. و بعضی گویند که تنها ساسانیان از فرزندان اسحاق اند و اینان اسحاق را، ویرک<sup>۱</sup> گویند و نیایشان منوشهر پسر مشجر<sup>۲</sup> پسر فریقس<sup>۳</sup> پسر ویرک است. مسعودی این نامها را بدین گونه آورده است و چنانکه می بینی همه آنها غیر مضبوط اند. و نیز گویند که ایرانیان از فرزندان ایران پسر فریدون اند. و ما در آتیه در این باب سخن خواهیم گفت. و آنان که پیش از او بوده اند بدین نام خوانده نمی شده اند - والله اعلم - و او نخستین کسی بوده که بر ایران - سرزمین فارس - پادشاهی کرده است و اعراب او به تورات پادشاهی یافته اند. سپس خراسان و مملکت بطنی ها و جرامقه در تصرف آنان در آمده و قلمروشان از جانب غرب تا اسکندریه و از جانب شمال تا باب الابواب گسترش یافته است و در کتب آمده است که سرزمین ایران، همان سرزمین ترک است. اسرائیلیان می گویند که ایرانیان از فرزندان طیراس<sup>۴</sup> پسر یافت اند و آنان را با برادرانشان فرزندان مادای پسر یافت یک مملکت بوده است.

اما علما و نسب شناسان ایرانی، هیچ یک از این اقوال را نمی پذیرند و می گویند که ایرانیان فرزند گیومرث هستند و فراتر از او نسبی نمی شناسند. گیومرث در نزد آنان به معنی فرزند گل است و او نخستین فرزند خاک است و نسب از او آغاز می شود.

اما سرزمین هایی که ایرانیان در آنها سکونت داشتند، در آغاز سرزمین فارس بود و بدین جهت آنان را فرس (- فارسیان) خوانده اند و در همسایگی آنان برادران نسبی شان فرزندان آشور پسر سام ساکن بودند و آنان چنانکه بیهقی گوید: کردها و دیلم ها و خزرها و بطنی ها و جرامقه هستند. آنگاه خراسان و کشور بطنی ها و جرامقه و دیگر این امت ها را در تصرف آوردند. پس قلمرو فرمانشان تا اسکندریه کشیده شد.

در این نژاد، چنانکه مورخان آورده اند چهار طبقه اند: طبقه اول را پیشدادیان<sup>۵</sup> گویند و طبقه دوم را کیانیان و طبقه سوم را اشکانیان و طبقه چهارم را ساسانیان. مدت پادشاهی اینان چنانکه ابن سعید از کتاب تاریخ امم علی بن حمزه اصفهانی<sup>۶</sup> نقل کرده، از زمان گیومرث نیای شان تا کشته شدن یزدگرد در ایام عثمان چهار هزار و دوست و قریب هشتاد و یک سال بوده. ایرانیان می گویند، گیومرث نخستین کسی است که در روی زمین پدید آمده و به روایت مسعودی هزار سال زیسته است. مسعودی گیومرث را به کاف پیش از یاه دونقطه تحتانی ضبط کرده و سهیلی به جای کاف جیم آورده و به نظر می رسد حرفی میان جیم و کاف باشد (= گگ).

۱. و ترک. ۲. منشور. ۳. فرس. ۴. طیراس.

۵. پیشدادیان.

۶. گویا مراد مؤلف ابو عبدالله حمزه بن الحسن الاصفهانی (متوفی به میان سالهای ۳۵۰ تا ۳۶۰. صاحب کتاب سنی حلوک الارض و الانبیاء باشد).

## طبقه نخستین از ایرانیان

### و ذکر پادشاهان و احوال ایشان

ایرانیان همه بر این اعتقادند که گیومرث همان آدم است که نخستین آدمیان است. او را پسری بود و نام میشی<sup>۱</sup> و میشی را پسری بود به نام سیامک، و سیامک را پسری به نام افرواک<sup>۲</sup> و چهار پسر و چهار دختر دیگر، و نسل از گیومرث ادامه یافت و دیگران از میان رفتند و فرزندان نداشتند. گویند افرواک<sup>۳</sup> پدر اوشهنگ پیشداد است. حرف آخر از کلمه اول، میان کاف و قاف و جیم تلفظ می شود (= گگ) و کلمه دوم در زبانشان به معنی نور است و این قول سهیلی است. طبری می گوید: پیشداد به معنی داور دادگر است. افرواک وارث ملک گیومرث و پادشاه هفت اقلیم شد. طبری از ابن کلبی آورده که اوشهنگ پسر عابر پسر شالخ است و می گوید ایرانیان چنین ادعا می کنند و می پندارند که او دویست سال پس از آدم بوده و حال آنکه این پادشاه دویست سال بعد از نوح بوده و ایرانیان گفته اند که دویست سال بعد از آدم بوده است. اما طبری این ادعا را نمی پذیرد، زیرا شهرت اوشهنگ، خود مانع آن است که چنین سخن نادرستی درباره او گفته شود. و برخی از ایرانیان پندارند که اوشهنگ پیشدادی مهللثیل است و پدرش افرواک<sup>۲</sup>، قینان است و سیامک انوش و میشی شیث و گیومرث آدم. و گوید که ایرانیان پندارند که پادشاهی اوشهنگ چهل سال بوده، پس بعید نمی نماید که دویست سال بعد از آدم بوده باشد. بعضی از علمای فرس می گویند که گیومرث همان جومر<sup>۳</sup> پسر یافث پسر نوح است و او عمر دراز کرد به کوه دناوند از کوه های طبرستان فرود آمد و آنجا را در تصرف گرفت. سپس فارس را گرفت و کارش بالا گرفت و به فرزندان خود فرمان داد تا بابل را تسخیر

---

۱. منشا.

۲. افروال.

۳. کومر.



کنند. او کسی است که شهرها و دژها بنا کرد و براسب سوار شد و به آدم موسوم گردید و مردم را واداشت تا او را بدین سبب ثنا گویند. و پادشاهان ایران از اعقاب پسرش مادی<sup>۱</sup> هستند. همواره پادشاهی در میان اعقاب او چون کیانیان و ساسانیان بود تا آنگاه که منقرض گشتند.

و ایرانیان می گویند که اوشهنگ که همان مهلیل است هند را بگرفت. و بعد از اوشهنگ، طهمورث پسر ایونگهان<sup>۲</sup> پسر انکهد پسر اسکهد پسر اوشهنگ به پادشاهی رسید. بعضی به جای اسکهد، فیشتاد آورده اند. همه این نامها غیر عربی اند و بدین سبب و نیز به سبب بریدن سلسله روایت در اصولی که از آن نقل کرده ام، عهده دار صحت آنها نمی شوم.

هشام بن محمد کلبی گوید: طهمورث نخستین پادشاه بابل است، او همه اقلیمها را در تصرف آورد و پادشاهی ستوده خوی بود. در نخستین سال پادشاهی او، بیوراسب آشکار شد و مردم را به کیش صابثان خواند. علمای فرس می گویند که بعد از طهمورث جمشید به پادشاهی نشست و شید به معنی پرتو است، به سبب زیبایی اش او را چنین لقب دادند<sup>۳</sup>. و او جم پسر ایونگهان برادر طهمورث است. چون پادشاه روی زمین شد و کارش به سامان آمد، سرمست قدرت خود گشت و شیوه ای ناپسند در پیش گرفت. یک سال پیش از مرگ او بیوراسب بر او خروج کرد و پادشاهی هفتصدساله از او بستد. ابن کلبی نیز، چون طبری می گوید که بیوراسب همان اژدهاک است که عرب ضحاک گوید (به صاد میان سین وزاء و حاء نزدیک بها و کاف نزدیک به قاف) گوید و مراد ابونواس در این شعر اوست که گوید:

و كان منالضحاک يعبد الخا نسل والوحش فسی مساربها<sup>۴</sup>

مردم یمن ضحاک را از خود می دانند. و ایرانیان می گویند که جمشید خواهرش را به یکی از اشراف خاندان خود به زنی داد، و او را در یمن فرمانروایی داد. ضحاک در آنجا زاده شد. اما مردم یمن در نسب او می گویند: ضحاک بن علوان بن عبیده بن عویج. ضحاک برادر خود، سنان بن علوان را به پادشاهی مصر فرستاد. و او به قول ابن کلبی فرعون زمان ابراهیم است. ایرانیان در نسب او می گویند: بیوراسب پسر زینکاو<sup>۵</sup> پسر ویروشک<sup>۶</sup> پسر تاز<sup>۷</sup> پسر افرواک. برخی نیز با این نسب نامه مخالفت ورزیده اند. می گویند که ضحاک بر همه اقلیم پادشاهی یافت و او مردی جادوگر و کافر بود، پدرش را کشت، بیشتر اقامتش در بابل بود. هشام بن محمد می گوید که ضحاک که همان نمرود ابراهیم خلیل است که بعد از جمشید به پادشاهی نشست و فریدون از نسل جمشید است. و او نهمین پادشاه این سلسله است، زادگاهش دناوند بود. ضحاک به هند رفت و افریدون برکشور او مستولی شد، چون ضحاک

۱. مادی.. ۲. انوجهان.

۳. در متن الشجاع لجماع آمده و به طور قطع الشجاع لجماله بوده است.

۴. دیوان ابونواس، بیروت. تصحیح احمد عبدالمجید. ص ۵۰۶.

۵. رتیکان. ۶. ویدوشک. ۷. فارس.

بازگشت، افریدون بر او ظفر یافت و او را در کوه‌های دناوند حبس فرمود. و روز پیروزی بر او را جشن گرفتند.

ایرانیان می‌گویند: پادشاهی در همان خاندانی بود که اوشهنگ و جمشید از آن خاندان بودند، و ضحاک یا بیوراسب برایشان خروج کرد و شهر بابل را بنا نمود و سپاهی از نبطیان ترتیب داد و به جادو زمین را مسخر ساخت. در این حال مردی از مردم اصفهان به نام گابی<sup>۱</sup> قیام کرد. او انبانی بر چویدست خود برافراشت از آن درفش نبرد ساخت و مردم را به نبرد با ضحاک فراخواند، مردم به ندای او پاسخ دادند. او خود دعوی پادشاهی نکرد، بلکه به پادشاهی مردی از خاندان جمشید اشارت کرد، زیرا جمشید از اعقاب اوشهنگ پسر افرواک نخستین پادشاهان بود. ایرانیان افریدون را از نهانگاهش بیرون آوردند و به پادشاهی نشانند و از پی ضحاک تاختند و او را کشتند و برخی گویند او را به دناوند در بند کردند.

بعضی گویند که ضحاک در زمان نوح بود و نوح بر او مبعوث شده بود. از این رو برخی می‌گویند افریدون همان نوح است.

نسب‌شناسان ایران می‌گویند - بنا بر نقل هشام محمد بن کلبی - که افریدون از فرزندان جمشید است و میان آن دو، نه پدر فاصله است. افریدون دویست سال پادشاهی کرد و هرچه ضحاک به ستم از مردم غصب کرده بود به صاحبانشان باز داد و داد مظلومان بداد. او را سه پسر بود: بزرگتر سرم<sup>۲</sup> و دومی، طوج<sup>۳</sup> و سومی ایرج. افریدون زمین را سه بخش کرد: روم و ناحیه مغرب را به سرم داد و ترکستان و چین به طوج و ایران را به ایرج وا گذاشت و تخت و تاج خویش بدو سپرد. چون پدر بمرد، برادران ایرج را کشتند و زمین را میان خود تقسیم کردند و سیصد سال بر زمین حکم راندند. برخی پندارند که افریدون و ده نیای او، همه به ائفیان<sup>۴</sup> ملقب بوده‌اند. و در باب تقسیم کردن او زمین را میان فرزندان، روایات دیگری هم آمده است. مثلاً می‌گویند که بابل از آن ایرج فرزند کوچک بود و آنجا را خیارث (با خثارث) می‌گفتند. و گویند که ایرج را دو پسر بود به نام وندان و اسطوبه، و دختری به نام خورک. پس از وفات افریدون آن دو پسر با پدرشان به قتل رسیدند. افریدون پانصد سال پادشاهی کرد، و او بود که از ناحیه سواد آثار نمود و نبط را بزود و او نخستین پادشاهی است که کی خوانده شد و گفتند کی افریدون و معنی شاه منزه است. یعنی مخلص پیوسته به روحانیات. و نیز گویند معنی آن روشنایی است زیرا از روزی که ضحاک را بکشت نوری او را فروپوشید و نیز گویند معنی آن انتقام گیرنده است.

منوشهر شاه (= منوچهر) پسر منشخورنر<sup>۴</sup> پسر ایرج از تخمه افریدون بود و مادرش که از

۱. عالی. شاید هم غابی = گابی بوده؟

۲ و ۳. شاهنامه: سلم و تور. ۴. اشکیان.

۵. منشر.

فرزندان اسحاق (ع) بود او را پرورش داد تا بزرگ شد و پس از جنگ‌هایی، انتقام پدر را از عموهای خود بگرفت. سپس زمام امور را به دست گرفت و به بابل فرود آمد. و ایرانیان را به پیروی از کیش ابراهیم (ع) واداشت. افراسیاب<sup>۱</sup> پادشاه ترک بر سر او لشکر کشید و او را در بابل شکست داد و بابل را تصرف کرد، سپس او را تا پیشه‌های طبرستان تعقیب کرد و تا او را به محاصره افکند، سپاهی گران تجهیز کرد. آنگاه به عراق روانه شد و آنجا را بگرفت. و گویند که این افراسیاب از نوادگان طوج پسر افریدون بود که آنگاه که منوشهر، نیای او طوج را کشت، او به بلاد ترک پیوست و در نزد ترکان پرورش یافت و از این روست که او را ترک خوانند.

طبری گوید: چون منوشهر پسر منشخورنر درگذشت افراسیاب پسر پشنگ<sup>۲</sup> پسر رستم پسر ترک، بر خیارث<sup>۳</sup> (یا ختارث) یعنی بابل مستولی شد و کشور ایران را ویران و تباہ ساخت. پس زو<sup>۴</sup> پسر طهماسب، براو بشورید. زیرا منوشهر پیش از این، آن هنگام که با افراسیاب در نبرد بود بر طهماسب<sup>۵</sup> خشم گرفته بود و قصد کشتن او کرد. برخی از بزرگان ملک شفاعت کردند، پس او را به بلاد ترک تبعید کرد و طهماسب در آنجا از میان ترکان زن گرفت. و چون خواست نزد پدر بازگردد زن خود را به حیل از بلاد ترک بیرون آورد و این زن دختر وامن پادشاه ترک بود. از او زوزاده شد. زو بعد از منوشهر به پادشاهی نشست و افراسیاب<sup>۶</sup> را از کشور ایران براند و در جنگ‌هایی که با ترکان می‌کرد، نیای خود وامن را به قتل آورد. و افراسیاب به ترکستان گریخت.

ایرانیان روز شکست افراسیاب را عید گرفتند و آن سومین عید از عیدهای آنان شد. غلبه زو بر بلاد ایران دوازده سال پس از وفات منوشهر بود. این زو پسر طهماسب پادشاهی ستوده خصال بود. هرچه را افراسیاب از بلاد بابل ویران کرده بود، آبادان ساخت. نهر زاب را در سواد حفر کرد و در کنار آن شهری به نام روابی<sup>۷</sup> ساخت. این شهر را امروز مدینه العتیقه گویند. و در آن بستانه‌ها احداث کرد و بذر درختان و گلها را از جاهای دیگر بدانجا برد. گرشاسب از فرزندان طوج پسر افریدون، همزمان او بود، گویند که گرشاسب پسر منوشهر بود. او مردی بزرگوار از مردم ایران بود ولی به پادشاهی نرسید، که پادشاهی بهره زو<sup>۸</sup> پسر طهماسب گردید. در سال سوم پادشاهی‌اش، درگذشت. در ایام او بنی اسرائیل از تیه بیرون آمدند و یوشع شهر اریحا را بگشود. پس از او چنانکه آورده‌اند پادشاهی به کیانیان رسید و نخستین پادشاه کیانی، کیقباد است. مدت پادشاهی این طبقه از پادشاهان را دوهزار و چهارصد و هفتاد سال گفته‌اند. و این قول بیهقی و اصفهانی است. از پادشاهانشان جز این نه‌تن که طبری ذکر کرده، جایی سخنی نرفته است. واللہ وارث الارض و من علیها.

۱. افراسیاب.	۲. اشک.	۳. خیارات.	۴. زومر.
۵. طهمارست.	۶. افراسیاب.	۷. زومر.	۸. زومر.

## طبقه دوم از ایرانیان

### وایشان کیانیانند و ذکر پادشاهان آنان و جنگ‌هایشان تا زمان انقراضشان

این طبقه از ایرانیان و پادشاهانشان به کیانیان معروفند، زیرا نام هریک از آنان به «کی» اضافه شده - و معنی کی را پیش از این گفتیم - و عجم را رسم بر این است که مضاف را بعد از مضاف‌الیه می‌آورد. نخستین پادشاه این سلسله - بنابر آنچه گفته‌اند - کیقباد است از نوادگان منوشهرو میان آندو، چهار پدر است. کیقباد با زنی از سران ترک ازدواج کرد و آن زن برای او پنج فرزند آورد: کی‌افته<sup>۱</sup>، کیکاوس، کی‌آرش، کی‌بیه‌ارش<sup>۲</sup> و کی‌فاسین<sup>۳</sup> و اینان همه از جباران و پدران جباران بودند. طبری گوید که: پادشاهان کیان و فرزندانشان همه از تخمه کیقبادند، میان او و ترک جنگ‌ها پیوست. کیقباد بر ساحل رود بلخ بود و ترکان را از ورود به کشورش بازمی‌داشت، صدسال پادشاهی کرد. بعد از او پسرش کیکاوس به پادشاهی نشست جنگ‌هایش با فراسیاب به‌درازا کشید و فرزندش سیاوخش در آن جنگ‌ها کشته شد. گویند که او معاصر داود بود و نیز معاصر با عمرو ذوالاذعار از ملوک تبع. کیکاوس به‌نبرد با او به‌یمن لشکر کشید، تبع بر او پیروز شد و او را در یمن به‌جس افکند. وزیرش رستم دستان، سپاهی از ایران به‌یمن برد و ذوالاذعار را بکشت و کیکاوس را برهانید و به‌کشورش بازگردانید.

طبری گوید: کیکاوس پادشاهی عظیم و نیرومند بود. فرزند خود سیاوخش را، به‌رستم گرد پسر دستان سپرد. رستم او را به‌سجستان برد و به‌تربیتش کوشید و چون فرهیخته گشت او را نزد پدر آورد و کیکاوس از او خشنود گردید. زن پدرش او را متهم ساخت. پس کیکاوس بر او خشم گرفت و

---

۱. کی‌وافیا.

۲. کی‌بیه.

۳. کی‌فاسن.

به نبرد با فراسیابش فرستاد و فرمان داد تا با او نبرد کند. اما فراسیاب بدو پیشنهاد آشتی کرد، کیکاوس از آشتی سرباز زد. سیاوخش برجان خویش بیمناک شد و به افراسیاب پیوست. افراسیاب دختر خود مادر کیخسرو را بدو داد، در این حال افراسیاب برجان خویش بیمناک شد، به دختر خود اشارت کرد تا او را بکشد او نیز چنین کرد<sup>۱</sup>. چون سیاوخش کشته شد، دختر افراسیاب به کیخسرو حمله بود. خسرو در آنجا از مادرزاده شد. کیکاوس برای آوردن او حمله‌ها انگیزخت تا آنگاه که او را نزد خود آورد. و گویند چون کیکاوس خبر کشته شدن فرزند شنید، لشکری گران همراه سرداران خویش روانه داشت. آنان بلاد ترک را زیر پی سپردند و خلق بسیاری را به قتل آوردند که در آن میان فرزندان افراسیاب نیز بودند.

طبری گوید: کیکاوس به یمن لشکر کشید. ذوالاذعار با مردم حمیر و قحطان با او رو به رو شد و بر او پیروز گشت و اسیرش نمود و در چاهی به زندانش افکند و سرچاه بیست. رستم از سجستان به یمن رفت و با ذوالاذعار نبرد کرد و بر این صلح کردند که کیکاوس را بدو تسلیم کند. پس کیکاوس را بستند و با خود به بابل آورد. کیکاوس به پاداش او را از بندگی پادشاه آزاد ساخت و برای او تختی از سیم با پایه‌های زر تمییه کرد. و تاجی از زر بر سرش نهاد. و سجستان و زابلستان<sup>۲</sup> را به او داد. کیکاوس پس از صد و پنجاه سال پادشاهی درگذشت و بعد از او به روایت طبری و مسعودی و بیهقی و جماعتی از مورخان، نواده‌اش کیخسرو پسر سیاوخش به پادشاهی نشست.

سهیلی گوید که کیخسرو پس از سه تن دیگر به پادشاهی نشست. بعد از کیکاوس نخست کی کیبه<sup>۳</sup> و پس از او پسرش اجو پسر کی کیبه، سپس عمویش سیاوخش پسر کیکاوس و پس از این سه، کیخسرو پسر سیاوخش. (پایان) و این قولی عجیب است زیرا همه بر آنند که سیاوخش در حیات پدرش به دست ترکان کشته شده است.

طبری گوید: کیکاوس پسر کیبه پسر کیقباد، کیخسرو را به هنگامی که همراه مادر خود از بلاد ترک آمد، پادشاهی داد. مادرش و سفارید<sup>۴</sup> دختر افراسیاب بود. گویند چون زمام ملک به دست گرفت، سپاهی به سرداری گودرز<sup>۵</sup> برای نبرد با افراسیاب پادشاه ترک، از اسپهان روانه کرد تا انتقام پدر خویش سیاوخش را بستاند. میان دو سپاه نبردی سخت در گرفت و سپاه ایران بشکست، کیخسرو به تن خویش آهنگ بلخ کرد و سرداران و سپاه خویش را از هر سو فرا خواند و به قصد بلاد ترک روانه ساخت. در این نبرد سپاهیان ترک به هزیمت رفتند و سردارانشان کشته شدند. و کشته‌ی سیاوخش پسر کیکاوس<sup>۶</sup> هم در میان کشتگان بود. افراسیاب پسر خویش را که جادوگر بود، نزد کیخسرو فرستاد تا از

۱. ماجرای کشتن سیاوش در طبری چنان است که در شاهنامه آمده. گویا مؤلف به هنگام خلاصه کردن روایت طبری دچار لغزش شده باشد. ۲. ایستان. ۳. کی کی نیه. ۴. اسفاقدین. در شاهنامه: فرنگیس. ۵. اجو. ۶. کیخسرو.

او دلجویی کند. کیخسرو به سرداران خود فرمان داد تا او را از آمدن بازدارند و با او نبرد کنند در این نبرد پسر افراسیات کشته شد. افراسیات خود حمله کرد و با کیخسرو رو به رو شد و نبرد شدت گرفت و به هزیمت افراسیات و ترکان پایان یافت. کیخسرو از پی افراسیات روان شد، در آذربایجان بر او دست یافت و به قتلش آورد و پیروزمند بازگشت. از کسانی که در این پیروزی همراه او بودند یکی کی اوجی<sup>۱</sup> پسر کی منوش<sup>۲</sup> پسر کی فاشین<sup>۳</sup> پسر کی به<sup>۴</sup> پسر کی قباد بود. طبری می گوید که او پدر کی لهراسب<sup>۵</sup> است که بعد از کیخسرو به پادشاهی نشست - و مادر این باب سخن خواهیم گفت.

پس از افراسیات خرزاسف<sup>۶</sup> پسر برادرش شراسف<sup>۷</sup> بر ترکان پادشاهی یافت. پس کیخسرو رهبانیت اختیار کرد و از پادشاهی کناره گرفت و کی لهراسب پسر اوجی سابق الذکر به جایش نشست. بعضی گویند کیخسرو در بیابان ناپدید شد و بعضی گویند وفات کرد و این در شصتمین سال پادشاهی او بود. چون کی لهراسب پادشاهی یافت کار ترک بالا گرفت از این رو پادشاه برای مقابله با آنان به شهر بلخ برکنار جیحون آمد و همه روزگار پادشاهی اش در نبرد با ترکان گذشت.

در ایام او در سرزمین های میان اهواز و روم اسپهبدی بود به نام بخترشه معروف به بختصر. چون کی لهراسب بدان سامان رفت ناحیه ای دیگر به قلمرو او در افزود و او را به گشودن سرزمین های مجاور فرمان داد. او به شام روان شد. ملوک ایران و بختصر پادشاه موصل فرزند سنخاریب نیز با او بود. پس بیت المقدس را بگشود و یهود را آواره ساخت - چنانکه در اخبارشان گذشت - و این بختصر با اعراب جنگ کرد و کشتار بسیار کرد. و گویند که این وقایع در زمان بهمن نواده بشتاسب<sup>۸</sup> پسر لهراسب بوده است.

هشام بن محمد گوید: خداوند به ارمیای نبی نواده زرو بابل<sup>۹</sup> وحی کرد که بختصر را بگوی که عرب را که خانه هایشان را قفل و بند نیست پراکنده سازد و از آنان کشتار کند و آنان را به کفر و انکار رسل و بت پرستی شان آگاه سازد. و ارمیاء همان کسی است که به فرمان بختصر بنی اسرائیل را به بیت المقدس بازگردانید. در کتاب اسرائیلیان آمده است که این وحی بر ارمیاء پسر خلقیا<sup>۱۰</sup> نازل شده و پیش از این ما از او یاد کردیم. و نیز به او فرمان شد که معدن بن عدنان را از میانشان بیرون آرد و تا پایان فرمان خداوند او را زیر نظر خود دارد. (پایان) پس بختصر بر بازرگانان عرب که در بلاد او آمده بودند، حمله برد و همه را بگرفت و به زندان کرد و فرمان قتال با عرب داد. طوایفی به تسلیم نزد او آمدند، او پذیرفت و آنان را در انبار وحیره جای داد. جز هشام مورخان دیگر گویند که بختصر با اعراب در جزیره العرب میان ایله و ابله نبرد کرد. و با بنی عدنان روبرو شد و ایشان را منهزم ساخت و تا

۱. کی اوجن.	۲. حینوش.	۳. کیکاوس.	۴. کحانیه.
۵. کی هراسف.	۶. جوراسف.	۷. شراسفت.	۸. کیستاسب.
۹. زریاقل.	۱۰. خلقیا.		

حضوره بازپس راند و همه را کشتار کرد و خداوند به ارمیایو برخیا<sup>۱</sup> وحی کرد که معدبن عدنان را که محمد پیامبر آخر زمان و خاتم پیامبران از نسل اوست از آن میان به دربرد و او در آن روزگاران دوازده سال داشت. برخیا او را در ردیف خود براسبی تیز تک نشانده و با خود به حران آورد تا در میان پیامبران بنی اسرائیل پرورش یافت.

بختصر خود به بابل بازگشت و اسیران را در انبار جای داد. و گویند آنجا انبار بازرگانان عرب بود و از این رو آن را بدین نام خوانده‌اند. در انبار اعراب با نبطیان در آمیختند. چون بختصر بمرد، معدبن عدنان با پیامبران بنی اسرائیل آهنگ حج کرد. چون حج به جای آوردند، او در آنجا در میان قوم خود بماندو معانه<sup>۲</sup> دختر حارث بن مفاص الجرهمی را به زنی گرفت و از او نوزارین معد متولد شد.

اما لهراسب<sup>۳</sup> همه روزگار پادشاهی‌اش در نبرد با ترکان سپری شد و در صد و بیستین سال پادشاهی‌اش به دست ترکان کشته گردید. او پادشاهی نیک‌سرت بود و پادشاهان خاور و باختر برایش خراج می‌فرستادند. گویند که او فرزند خود بشتاسب را به جانشینی خود برگزید و خود به عبادت پرداخت. چون بشتاسب<sup>۴</sup> به پادشاهی نشست او نیز همه روزگار خود را با نبرد با ترکان سپری ساخت و پسر خود اسفندیار را به جنگ ایشان فرستاد و اسفندیار از آنان رنج فراوان کشید. در ایام او زرادشت که مجوس، پیامبرش پندارند، ظهور کرد. بعضی از اهل کتاب از مردم فلسطین پندارند که او خادم یکی از شاگردان برگزیده ارمیای نبی بود. تا از او در کاری خیانتی سرزد، استادش او را نفرین کرد، به پستی مبتلی شد، از آنجا به آذربایجان رفت و دین مجوسیت را بنا نهاد و نزد بشتاسب رفت و دین خود به او عرضه داشت پادشاه را خوش آمد و مردم را به پذیرفتن آن واداشت و هر کس که از آن سر باز می‌زد به قتلش می‌آورد علمای فرس معتقدند که زرادشت از تخمه<sup>۵</sup> منوشهر شاه است و پیامبری از بنی اسرائیل بر بشتاسب که در بلخ بود، مبعوث شد. زرادشت و جاماسب دانا که او نیز از تخمه<sup>۶</sup> منوشهر بود هر چه آن پیامبر به زبان عبرانی می‌گفت به زبان فارسی می‌نوشتند جاماسب زبان عبری<sup>۷</sup> می‌دانست و برای زرادشت ترجمه می‌کرد.

علمای فرس می‌گویند که زرادشت کتابی آورد و مدعی شد که به وحی بر او نازل شده و بعد از او آن کتاب را بر دوازده هزار [پوست گاو]<sup>۸</sup> نوشتند و به زرمقش کردند و بشتاسب آن را در هیکل اصطخر بنهاد و هیربدان را براو گماشت و عامه را از آموختن آن منع نمود. مسعودی گوید: آن کتاب را بستانه<sup>۹</sup> می‌گفتند و آن کتاب را عوام زمزمه گویند و مدار آن بر شصت حرف از حروف الفباء است و زرادشت آن را تفسیر کرد و آن تفسیر را زند نامیدند. بار دیگر

۴. کیستاسب.

۳. کیهراسف.

۲. عانه.

۱. یوحنا.

۶. پوست گاو از متن افتاده. ۷. نستانه.

۵. عربی.

آن تفسیر را تفسیر نمود و پازند<sup>۱</sup> نامید. و این واژه است که عرب آن را زندقه گوید. این کتاب را سه بخش است: بخشی در اخبار امت‌های گذشته، و بخشی در حوادث آینده و بخشی در نوامیس و شرایع. چون مشرق قبله است و نماز به هنگام برآمدن آفتاب و در نیمروز و غروب خوانده شود و آن را سجده‌ها و دعاهاست. زرادشت آتشکده‌هایی را که منوشهر خاموش کرده بود، از نو برافروخت. و برای امت خود دو عید معین کرد، یکی نوروز در اعتدال ربیعی و دیگر مهرگان در اعتدال خریفی. و از این گونه نوامیس - چون نخستین پادشاهی ایرانیان برافتاد، اسکندر آتش در این کتابها زد و چون اردشیر آمد، ایرانیان به خواندن یک سوره از آنکه است<sup>۲</sup> نامیده می‌شد اجماع کردند. مسعودی گوید: بشتاسب در سال سی و پنجم پیامبری زردشت به او ایمان آورد. بشتاسب جاماسب دانا را که از مردم آذربایجان بود، جانشین زرادشت ساخت و او نخستین مؤید در میان ایرانیان است.

طبری گوید: بشتاسب با خزرزاسف<sup>۳</sup> پادشاه ترک مصالحه کرده بود، بدین شرط که مرکب او بر دسرهای خزرزاسف چون مرکب دیگر رؤساء ایستاده باشد. زرادشت او را از این کار باز داشت و از فتنه ترک آگاهش ساخت. بشتاسب کس فرستاد تا مرکب و کسی را که موکل بر آن بود، باز آورند. خبر به پادشاه ترک رسید سرزنش و تهدید آغاز کرد و از او خواست که زرادشت را به نزد او بفرستد و گرنه خود تیهش کند. بشتاسب جوابی سخت داد و او را به نبرد فرا خواند. جنگ در گرفت و زرین<sup>۴</sup> پسر بشتاسب کشته شد ولی سپاه ترک بشکست و ایرانیان کشتار بسیار کردند و بیدرفش<sup>۵</sup> جادوگر ترک کشته شد و بشتاسب به بلخ بازگشت. پس علیه پسرش اسفندیار سعایت کردند. او را به زندان افکند و بند بر نهاد و خود در کوهی در ناحیه کرمان و سجستان عزلت اختیار کرد و به عبادت و جستجو در دین پرداخت. ولهراسب پدر خود را که پیر و ناتوان شده بود، به جای خود نهاد و همه خزاین و اموال خویش را به زرش سپرد. در این احوال خزرزاسف<sup>۶</sup> بر سر او لشکر کشید و نخست برادر خود جوهر مز<sup>۷</sup> را با جماعتی از ترکان روانه داشت. و این جوهر مز نامزد پادشاهی بود. او بر بلخ مستولی شد و کشتار بسیار کرد و لهراسب<sup>۸</sup> را کشت و اموالشان را به غنیمت برد و آتشکده‌ها را ویران نمود و خمانی<sup>۹</sup> دختر بشتاسب و خواهر او را به اسارت برد. از جمله غنائم، علم بزرگی بود که آن را درفش کاویان<sup>۱۰</sup> می‌نامیدند و آن، علم آن آهنگر بود که بر ضحاک خروج کرد و او را به قتل آورد و افریدون را به پادشاهی نشانید. پس این علم را گرامی داشتند و آن را به گوهرها بیاراستند و در گنج خانه‌هایش نهادند و در نبردهای بزرگ آن را می‌گشودند. علم کاویان را در تاریخ پادشاهی‌شان آوازه‌ای بلند است و در نبرد قادسیه به دست مسلمانان افتاد.

۱. زیدیه. ۲. اسبا. ۳. ارجاماسب شاهنامه: ارجاسب.  
 ۴. زرین. شاهنامه: زریز. ۵. قیدوش. ۶. خدازاسف. ۷. جور.  
 ۸. کیهراسف. ۹. حمایی. شاهنامه: همای. ۱۰. زرکش کاویان.



پس خرزاسف پادشاه ترک با سپاه خود بر سر بشتاسب تاخت و او که در کوههای سجستان به عبادت مشغول بود، به دژ پناه برد و پسر خود اسفندیار را با جاماسب دانا فراخواند و او خود هنوز در کوه بود. پسر را پادشاهی داد و به نبرد با ترکان روانه ساخت. اسفندیار روانه نبرد شد و رنج‌های فراوان دید و ترکان را بشکست و هرچه داشتند به غنیمت برد و هرچه به غنیمت برده بودند باز پس گرفت و درفش کاویان را از آنان بستند. سپس اسفندیار از بی‌آنان، به بلاد ترک داخل شد و شهرشان را به جنگ بگشود و پادشاهان خرزاسف و برادرانش را بکشت و نیز کشتار بسیار کرد و اموال و زنان را بگرفت. و به بلاد افراسیاب داخل شد و همه جا را در تصرف آورد و تا بلاد صول و تبت پیش رفت و در هر ناحیه از ترک فرمانروایی گماشت و خراج نهاد و به بلخ بازگشت در حالی که حسد پدر را برانگیخته بود.

هشام بن محمد گوید: پدر، اسفندیار را بر سر رستم پادشاه سجستان فرستاد و این رستم همان است که نیای آنان کیکاوس<sup>۱</sup> از او خواسته بود تا او را از اسارت پادشاهان یمن برهاند و به پاداش، آن سرزمین را به او اقطاع داده بود. اسفندیار به جانب رستم روان شد و رستم با او نبرد کرد. بشتاسب در سن صدوسی سالگی وفات کرد. گویند او بود که بنی اسرائیل را به سرزمینشان بازگردانید و مادرش از فرزندان طالوت بود و نیز گویند آنکه بنی اسرائیل را از اسارت برهاند نواده<sup>۲</sup> او، بهمن بود و نیز گویند که رهاننده یهود، کورش پادشاه بابل بود که به فرمان بهمن چنین کرد. پس از بشتاسب نواده او کی بهمن و به قولی اردشیر بهمن به پادشاهی نشست.

طبری گوید: او را دراز دست می‌خواندند زیرا بر بلاد بسیاری دست افکنده بود. هشام بن محمد گوید: چون پادشاه شد به سجستان لشکر کشید تا انتقام خون پدر بستاند. میانشان نبردهایی در گرفت و در این نبردها رستم پسر دستان و پدر و برادران و فرزندانش کشته شدند. سپس به روم لشکر کشید و بر آن خراج نهاد. او یکی از بزرگترین شاهان ایران بود، در ناحیه سواد شهرهایی بنا کرد. نسب مادرش به چهار پدر به طالوت می‌رسد. او را ام‌ولدی<sup>۲</sup> از اسیران بنی اسرائیل بود به نام راحب<sup>۳</sup> و او خواهر زرو بابل<sup>۴</sup> بود. بهمن زرو بابل را در بیت المقدس بر یهود پادشاهی داد و دولت جالوت را به او داد. شام را نیز در تصرف آورد و هشتاد سال پادشاهی راند. پس از او خمانی به پادشاهی رسید. ایرانیان به سبب زیبایی و حسن ادب و کمال معرفت و سوارکاری اش او را به پادشاهی برداشتند. و او را چهر آزاد، لقب دادند و گویند از این رو او را پادشاهی دادند که چون از پدر خود به دارای بزرگ آبتن شده بود، از او خواست که تا هنگامی که کودک در شکم اوست، او را تاج شاهی دهد و او چنین کرد. ساسان پسر دیگرش نامزد پادشاهی بود، چون شنید خشمگین شد و به کوههای اصطخر

۳. راطف.

۲. کنیزی که از مولای خود آبتن شود.

۱. کعباد.

۴. زریاقل.

رفت خود عهده‌دار پرورش گله‌های خود گردید. چون پدر بمرد از دیگر پسرانش یاد نکردند و این خمانی را بر تخت نشاندند. خمانی پادشاهی پیروز جنگ بود. چون فرزندش دارا به حد رشد رسید مادر زمام ملک به دست او داد و خود به فارس رفت و شهر دارابگرد را بنا نهاد. و با رومیان نبرد کرد و پیروز شد و جمعی را به اسارت گرفت و سی سال پادشاهی کرد. چون دارا به پادشاهی رسید، به بابل نزول کرد و کشور خویش در ضبط آورد و با پادشاهان نبرد کرد و بر آنها خراج نهاد. و گویند او بود که دم اسبان برید را برید و کار آن در نظم آورد. دارا شیفته فرزند خود دارا بود، چنانکه نام خود براو نهاده بود. او را ولیعهد خود ساخت پس از دوازده سال پادشاهی بمرد و بعد از او پسرش دارا بهمن پادشاه شد. او را دوستی بود به نام بری<sup>۱</sup> که پدرش دارا او را به سعایت وزیر خود رستین<sup>۲</sup> کشته بود، ولی از کشتن او پشیمان شده بود. چون دارا به پادشاهی رسید برادر بری را دبیر خود ساخت سپس او را وزارت داد تا حق برادرش را ادا کرده باشد. او دارا را علیه رستین که وزیر او و وزیر پدرش بود و نیز دیگر دولتیان برانگیخت تا همه از او بیمناک شدند. هشام بن محمد گویند: دارا چهارده سال پادشاهی راند. پادشاهی نکوهیده سیرت بود. بزرگان ملک را به قتل آورد، و رعیت را هلاک کرد. اسکندر پسر فیلیوس پادشاه یونانیان با او نبرد کرد. دارا را چهار آزاد<sup>۳</sup> یعنی کریم الطبع لقب داده بودند. یکی از سردارانش بناگاه او را کشت و به اسکندر پیوست تا بدین سبب به او تقرب جوید. اسکندر فرمان داد تا بکشندش و گفت: این پادشاه کسی است که بر پادشاه خود جسارت ورزد، آنگاه روشک دختر دارا را - چنانکه در اخبار اسکندر خواهیم آورد - به زنی گرفت.

طبری گویند: برخی از کسانی که به اخبار گذشتگان آگاهند، گفته‌اند که دارا را در روز مرگش چهار فرزند بود: اشک<sup>۴</sup> بنودار<sup>۵</sup> و اردشیر<sup>۶</sup> و دختری به نام روشک که اسکندر با او ازدواج کرد. و او چهارده سال پادشاهی کرد.

این‌ها اخبار ایرانیان باستانی است درباره آخرین پادشاهان دارا.

اوروسیوس مورخ رومی در آغاز دولت ایرانیان گویند که اینان بعد از دخول بنی اسرائیل به شام بوده‌اند، در عهد عتئیل<sup>۷</sup> پسر قناز پسر یفنه و او برادرزاده کالب پسر یفنه بود که بعد از یوشع زمام امور بنی اسرائیل را به دست گرفت. گویند: و در این زمان پدر فرس از سرزمین رومیان غریقی<sup>۸</sup> (گرکی) از بلاد آسیا بیرون آمد. نام او به زبان عربی، فارس و به یونانی، یرشورو به فارسی، یرشیرش است. او اهل بیت خود را در جایی فرود آورد و بر مردم آنجا استیلا یافت. پس این امت بدو منسوب شد و نامش از نام او مشتق گردید. و پیوسته کارشان روی در نمو داشت تا دولت کورش که او را

۱. بیدلی. ۲. ارشیش. ۳. در متن سفید است. ابن اثیر: دارا را چهار آزاد می‌گفتند.  
 ۴. اسک. ۵. بنودار. ۶. اردشیر. ۷. عتئیل.  
 ۸. مراد یونانیا است.

کمرای نخستین گویند. کورش بر بابلیان غلبه یافت و به بابل لشکر کشید. در باب نهر دوم که بعد از فرات قرار دارد یعنی نهر دجله با او سخن گفتند، او چند جوی حفر کرد و آب دجله را در آن جوی‌ها تقسیم کرد، سپس به شهر داخل شد و آن را ویران نمود. سپس با سریانیان جنگ کرد و در این نبردها در بلادشیه هلاک شد. پس از او پسرش کمبوجیه<sup>۱</sup> به پادشاهی رسید او انتقام خون پدر از ایشان بگرفت و روانه مصر شد و بتانشان را سرنگون ساخت و دینشان را نقض کرد. پس ساحران مصر او را کشتند و این واقعه، پس از هزار سال از آغاز دولتش اتفاق افتاد. آنگاه زمام امور ایرانیان به دست دارا افتاد او ساحران مصر را بکشت و سرزمین سریانیان را به آنان پس داد و بنی اسرائیل را به شام بازگردانید. و بر سر رومیان غریقی لشکر کشید تا انتقام خون کورش را بستاند و همواره با آنان در نبرد بود تا آنگاه که در سال بیست و سوم پادشاهی اش درگذشت. یکی از سردارانش به ناگاه او را به قتل آورد. بعد از او پسرش اردشیر چهارم سال پادشاهی کرد. آنگاه نوبت به دارا نوتوس<sup>۲</sup> رسید که هفده سال حکم راند. بعد از او پسرش اردشیر پس از منازعه‌ای که با کورش پسر نوتوس داشت به حکومت رسید. پس اردشیر او را بکشت و بر ملک استیلا یافت و با رومیان غریقی راه مصالحه در پیش گرفت ولی آنان پیمان شکستند و از مردم مصر مدد خواستند، جنگ مدت گرفت. پس صلح کردند و اردشیر کشته شد و این در زمان اسکندر پادشاه یونانیان بود. و او دایی اسکندر بزرگ است که چون بمرد پدر اسکندر بزرگ فلیپوس شاه در مقدونیه به حکومت رسید.

اردشیر در سال بیست و ششم حکمرانی اش درگذشت - و پس از او پسرش اردشیر دوم<sup>۳</sup> چهار سال پادشاهی کرد. در ایام او اسکندر پسر فلیپوس بر یونانیان و رومیان حکومت یافت. پس از اردشیر دوم دارا به پادشاهی رسید. در عهد او بود که اسکندر در بیت المقدس بر یهود استیلا یافت و همه رومیان غریقی را در طاعت آورد. سپس میان او و دارا فتنه برخاست. و بارها لشکرکشی کردند و هربار شکست در لشکر دارا افتاد و اسکندر بر او پیروز می‌شد. پس اسکندر روانه مصر و شام شد و آنجا را تصرف کرد و شهر اسکندریه را بنا نمود و بازگشت. داریوش<sup>۴</sup> با او روبه‌رو شد و اسکندر او را شکست داد و بر ممالک ایران دست یافت و بر پایتخت مستولی شد. و از پی دارا روان شد او را خسته و زخم افتاده در راه دید و لحظه‌ای بعد از آن جراحات وفات کرد. اسکندر اندوهگین شد و فرمود تا او را در مقابر پادشاهان به خاک سپردند. و در این روزگاران حدود هزار و هشتاد سال از آغاز پادشاهی شان گذشته بود. پایان سخن اروسوس.

سهیلی گوید: او را خسته و مجروح در میدان جنگ بیافت، سرش را برزانو نهاد و گفت: ای سرور آدمیان هرگز قصد کشتن ترا نداشتم و بدان خوشنود نبودم. آیا ترا نیازی هست؟ گفت: دخترم را به زنی بگیر و قاتل مرا بکش. و اسکندر چنین کرد و پادشاهی این طبقه منقرض شد. و البقاء لله و حده

۴. دارانطوس.

۳. شخشار.

۱. قینشاش - قیسوزس. ۲. اتوطلو.

سبحانه و تعالی.

ابن عمید گوید: در ترتیب این طبقه از پادشاهان ایران از کورش تا دارا که آخرین آنان است، گویند: بعد از کورش پسرش کمبوجیه<sup>۱</sup> هشت سال و به قولی نه سال و به قولی بیست و دو سال پادشاهی کرد. و گویند با مصر نبرد کرد و بر آن استیلا یافت و او را بختصر دوم نامیده‌اند. بعد از او داریوش پسر بشتاسب بیست و پنج سال فرمان راند و او نخستین پادشاهان چهارگانه‌ای است که دانیال درباره آنان گفت: در ایران سه تن پادشاهی خواهند کرد و چون نوبت به چهارمین رسد صاحب مال فراوان شود و از پیشینیان خویش عظیم‌تر گردد. نخستین آنان دارا پسر بشتاسب و نام او در مجسطی آمده است. دومین دارا پسر کنیز است و سومین کسی است که اسکندر او را می‌کشد. و گفته‌اند که او چهارمین است که در سخن دانیال آمده است. زیرا نخستین آنان داریوش پسر خشایارشا<sup>۲</sup> مادی است [و پسر کورش و آنکه پس از او به پادشاهی نشسته است]<sup>۳</sup> سپس سه تن بعد از او بر شمرده و در سال دوم از پادشاهی داریوش پسر کی بشتاسب بر بابل هفتادمین سال ویرانی بیت المقدس به پایان آمد. و در پادشاهی سومین، بنای بیت المقدس کامل شد. سپس، بعد از داریوش پسر کی بشتاسب اسمردوس<sup>۴</sup> مجوسی یک سال پادشاهی کرد و به قولی سیزده سال، و او را مجوسی از آن رو نامیدند که زرادشت کیش مجوسی را در ایام او آشکار ساخت. سپس خشایارشا پسر داریوش بیست سال پادشاهی کرد وزیر او هامان از عمالقه بود و داستان او با کنیزی از بنی اسرائیل گذشت. پس از او پسرش اردشیر<sup>۵</sup> پسر خشایارشا<sup>۶</sup> ملقب به دراز دست به پادشاهی نشست. مادر او از یهود و خواهرزاده<sup>۷</sup> مردخای بود. آن زن را شاه سخت دوست می‌داشت و به دست او یهود از سعایت وزیر علیه آنان رهائی یافتند. و عُزیر در خدمت او بود. در سال بیستم حکمرانی‌اش فرمود تا باروهای بیت المقدس را ویران کنند. آنگاه عُزیر خواستار تجدید بنای آن شد و به مدت دوازده سال بار دیگر آنها را ساخت.

ابن عمید از مسجطی می‌آورد که این عُزیر را عزرا خوانند و او چهاردهمین کوهن بعد از هارون است. عُزیر برای بنی اسرائیل تورات را نوشت و پس از بازگشتشان از آوارگی نخستین کتاب‌های پیامبران را از برنوشت. زیرا بختصر همه را سوزانده بود. و نیز گویند آنکه تورات و کتاب‌های پیامبران را برای بنی اسرائیل نوشت یشوع پسر یهو صادق<sup>۸</sup> بود. سپس بعد از او اردشیر دوم پنج سال پادشاهی کرد و گویند بیست و یک سال و گویند شانزده سال و گویند دو ماه و ابن عمید پنج سال را ترجیح می‌دهد، زیرا با سیاق تاریخ موافق است. بقراط و سقراط با او بودند و در شهر آتن<sup>۹</sup> می‌زیستند. و نیز در زمان او کتب نوامیس دوازده گانه نوشته شد.

۱. کمبوسوس. ۲. اخشورش. ۳. عبارت متن مفهوم نشد. ۴. بردیا؟  
۵. ارطحشاست. ۶. اخشورس. ۷. ابوصادق. ۸. اشیاش.  
۹. آتن.

پس از او سفدیانس<sup>۱</sup> سه سال پادشاهی کرد و گویند یک سال و گویند هفت ماه، و او تا دم مرگ با بیماری خود دست به گریبان بود. پس از او دارا پسر کنیز پادشاه شد و او را نوتوس<sup>۲</sup> می‌خواندند و گویند به‌داریوش آلیاریوس (؟) موسوم بود او هفده سال پادشاهی راند از حکمای یونان سقراط و فیثاغورس و اقلیوس (؟) معاصر با او بودند. در سال پنجم پادشاهی‌اش مردم مصر علیه یونانیان شوریدند و پس از صدویست و چهار سال زمام کشور خود به‌دست گرفتند.

پس از اردشیر برادرزاده کورش، داریوش یازده سال پادشاهی کرد و گویند بیست و دو سال و گویند چهل سال و گویند بیست و یک سال. الیاقیم کوهن که چهل و شش سال در این مقام بود، معاصر با او بود پس از او اردشیر موسوم به‌اخوس<sup>۳</sup> یا اوغش بیست سال فرمان راند و به‌قولی بیست و پنج سال و به‌قولی بیست و نه سال، او به‌مصر لشکر کشید و آنجا را تصرف کرد، و فرعون ساناق به‌مقدونیه گریخت، نام این فرعون قصطرا بود. اردشیر قصر شمع را بنا کرد و در آن معبدی ساخت و این همان شهری است که عمرو بن‌العاص آن را محاصره نمود و در تصرف آورد.

پس از او پسرش ارسیس<sup>۴</sup> پادشاهی یافت، گویند نام او فارس بود. چهار سال حکمرانی کرد، و به‌قولی یازده سال. از حکمای یونان، سقراط<sup>۵</sup> و افلاطون و ذیمقراطیس معاصر او بودند. و در عهد او بود که سقراط را به‌جرم قول به‌تناسخ، کشتند. و گویند که این مذهب او نبود، بلکه شاگردانش او را بدین عقیده ملزم ساختند سپس علیه او شهادت دادند. قضات محکمه آتن او را به‌خوردن زهر محکوم کردند.

پس از ارسیس<sup>۶</sup> پسرش دارا بیست سال و به‌قولی شانزده سال پادشاهی کرد.

ابن عمید از ابی‌الراهب نقل می‌کند که او همان دارای چهارم است که دانیال به‌او اشارت کرده است - چنانکه گذشت - او در میان پادشاهان این طبقه، شاهی بزرگ بود بر یونانیان غلبه یافت و آنان را به‌دادن باج و ساوی که پدران بر آن نهاده بودند الزام کرد. در این روزگاران اسکندر پسر فیلیوس بر یونان حکومت می‌کرد و از عمرش شانزده سال گذشته بود. دارا طمع در آن کرد که بر او خراج بدهد، اسکندر پذیرفت و پاسخ‌های گران داد. و لشکر به‌سوی او کشید و او را به‌قتل آورد. از آن پس اسکندر بر سرزمین ایران و سرزمین‌های آن سوی ایران، استیلا یافت. پایان سخن ابن عمید.

۴. ارشیش.

۳. اخوش.

۲. ناکیش.

۱. صفریتوس.

۶. ارشیش.

۵. بقراط.

## طبقه سوم از ایرانیان

### و اینان اشکانیان یا ملوک الطوائف هستند و ذکر دولت‌ها و کارهایشان تا انقراض آنان

این طبقه از پادشاهان ایران به اشکانیان - کاف با تلفظی نزدیک به غین - معروفند. اشکانیان از فرزندان اشکان پسر دارای اکبراند - و ما درباره آن سخن گفتیم - و بدان هنگام که میان ایرانیان پراکندگی افتاده بود، ایشان بزرگترین ملوک الطوائف بودند - بدین قرار، که چون اسکندر، دارای اصغر را کشت با معلم خود ارسطو درباب ایرانیان مشورت کرد، او می‌گفت امر فرمانروایی و ریاست را در میان خاندان‌ها پراکنده ساز تا در میان آنها پراکندگی افتد و همه به فرمان تو گردن نهند. پس اسکندر بزرگان هر ناحیه را از ایرانی و عرب و نبطی و جرمقانی بر همان ناحیه، فرمانروایی داد، تا زمام امور آنجا را به دست گیرد، و چون چنین کرد فرمان او در سرزمین ایران و مشرق روان شد. چون اسکندر بمرد سرزمین‌هایی که گشوده بود میان چهارتن از سرداران او تقسیم شد: مقدونیه و انطاکیه و متعلقات آن از ممالک روم به فیلیپوس<sup>۱</sup> رسید و اسکندریه و مصر و مغرب به فیلادلفوس<sup>۲</sup> ملقب به بطلمیوس و شام و بیت المقدس و متعلقات آن به دمتریوس<sup>۳</sup> و سواد تاجبال و اهواز و فارس به سلوکوس<sup>۴</sup> پسر انتیوخوس، که ناحیه سواد، پنجاه و چهار سال در تصرف او ماند.

طبری گوید: اشگ، فرزند دارای اکبر را، زادگاه در ری بود. اشگ در آنجا پرورش

۴. یلاش سیلس.

۳. وسطوس.

۲. فیددفس.

۱. فیلیس.

یافت، چون بزرگ شد و اسکندر به هلاکت رسید سپاهی گرد آورد و به سوی انتیوخوس روان شد. دو سپاه در موصل به یکدیگر رسیدند. سپاه انتیوخوس منهزم شد و خود او به قتل آمد و اشگ بر سواد از موصل تاری و اصفهان استیلا یافت. دیگر ملوک الطوایف به سبب شرف و نسبش او را بزرگ داشتند و او را به پیشوایی برگزیدند بی آنکه او را در عزل و نصب آنان اختیاری باشد. بدین شرط که تنها اکرامش کنند و در نامه‌ها به نام او آغاز نمایند. با این همه گاه میانشان عداوت‌هایی پدید می‌آمد و با یکدیگر در صلح و جنگ حالاتی گونه‌گون داشتند.

گویند که مردی از خاندان شاهان پس از مرگ اسکندر، بر ناحیه جبال و اصفهان جز سواد فرمان می‌راند. سپس فرزند او بر سواد مستولی شد و آن ناحیه را بر جبال و اصفهان درافزود و بر دیگر ملوک الطوایف سروری یافت. پس برخی گویند که او اشگ پسر داراست - چنانکه گفتیم - و این قول ایرانیان است و بعضی گویند که او اشگ از اعقاب اسفندیار پسر گشتاسب است و میان آنان شش پدر فاصله بوده است. و بعضی گویند که او اشگ پسر اشکان بزرگ است از فرزندان کبیبه<sup>۱</sup> پسر کیقباد. و گویند که او بزرگترین شهریاران اشگانی بوده است. او دیگر ملوک الطوایف را مقهور ساخت و بر اصطخر مستولی شد، زیرا اصطخر پیوسته به اصفهان است و از آنجا بر دیگر بلاد دست یافت. مدت پادشاهی اش بیست سال بوده.

بعد از او گودرز<sup>۲</sup> پسر اشگ به پادشاهی رسید او به سبب کشته شدن یحیی بن زکریا به دست بنی اسرائیل، با آن قوم جنگ کرد.

مسعودی گوید: اشگ پسر اشگ، پسر اردوان<sup>۳</sup> پسر اشگان اول، ده سال پادشاهی کرد، سپس شاپور پسرش شصت سال پادشاهی کرد و با بنی اسرائیل در شام نبرد کرد و اموالشان غارت نمود. در سال چهل و یکم پادشاهی او عیسی (ع) در سرزمین فلسطین ظهور کرد. سپس عمویش گودرز دو سال پادشاهی کرد. سپس بیژن<sup>۴</sup> پسر شاپور یازده سال حکومت کرد در ایام او تیتوس قیصر بر بیت المقدس غلبه یافت و آن را ویران نمود و یهود را از آنجا براند. چنانکه گذشت - سپس گودرز پسر بیژن نوزده سال پادشاهی کرد، سپس نرسی<sup>۵</sup> برادرش چهل سال و سپس هرمز برادرشان چهل سال، سپس پسرش اردوان پسر هرمز پنج سال سپس پسرش خسرو پسر اردوان چهل سال، سپس پسرش بلاش<sup>۶</sup> پسر خسرو بیست و چهار سال پادشاهی کرد. در روزگار او رومیان همراه قیصر

۴. نیرو.

۳. دارا.

۲. جور.

۱. کبیبه.

۶. بلاوش.

۵. جرسی.

لشکر به سواد کشیدند تا انتقام انتیوخوس پادشاه انطاکیه را که به دست اشگ جد بلاش کشته شده بود، بستانند. بلاش لشکری گرد آورد و از ملوک الطوائف در فارس و عراق یاری طلبید. آنان نیز به او یاری رسانیدند و چهل هزار مرد جنگی بر او گرد آمدند او امیر حضر<sup>۱</sup> را که خود از ملوک الطوائف در سواد بود بر آنان فرماندهی داد، او لشکر بر سر قیصر کشید و او را به قتل آورد و از سپاه روم کشتار بسیار کرد. و اسکندریه را بگشود و تا خلیج پیش رفت. پس از بلاش پسرش اردوان سیزده سال حکومت کرد. اردشیر پسر بابک پسر ساسان بر او خروج کرد و سرزمین فارس را از ملوک الطوائف بستد و چنانکه خواهیم گفت دولت ساسانی را تأسیس نمود.

طبری گوید: در ایام ملوک الطوائف. تولد عیسی اتفاق افتاد. در سال شصت و پنجم از غلبه اسکندر بر بابل و سال پنجاه و یکم از آغاز سلطنت اشکانی. و نصاری معتقدند که تولد عیسی سیصد و شصت و سه سال بعد از غلبه اسکندر بر بابل بوده است. طبری گوید: مدت پادشاهی ملوک الطوائف بعد از اسکندر تا ظهور اردشیر پسر بابک و استیلای او بر کار دو بیست و شصت سال بود و بعضی می گویند پانصد و بیست و سه سال. و بعضی گویند در این مدت نود تن بر نود طایفه حکم رانده اند و همه پادشاهان مداین را بزرگ می داشته اند.



## طبقه چهارم از ایرانیان

ایشان ساسانیانند و خبر از پادشاهانشان و کسراها

تا زمان فتح اسلامی

این دولت یکی از بزرگترین دولت‌ها در میان نوع بشر و نیرومندترین آنها بود. دولت ساسانی یکی از دو دولتی است که آنها را اسلام از روی زمین برافکند و دولت دیگر دولت روم بود. آغاز آن خروج اردشیر پسر بابک شاه، ملک خیر<sup>۱</sup> است. و او پسر ساسان کوچک پسر بابک پسر ساسان<sup>۲</sup> پسر بابک، پسر مهرمس<sup>۳</sup> پسر ساسان بزرگ، پسرکی بهمن است. و ما پیش از این در باب کی بهمن سخن گفتیم.

ساسان پسر بهمن، چون دید که برادرش دارا را در شکم مادر تاج پادشاهی دادند خشمگین شد و به کوه‌های اصطخر رفت و در آنجا اقامت جست، و فرزندانش در آن ناحیه زاد و ولد کردند تا ساسان کوچک زاده شد و رشد کرد. ساسان مردی شجاع بود امور آتشکده اصطخر به عهده او بود. زنش که از خاندان شاهی بود برای او بابک را بزاد و برای بابک اردشیرزاده شد. دارقطنی اردشیر را به راه بی نقطه ضبط کرده است. در این ایام یکی از ملوک الطوایف در اصطخر بود و او را عاملی خواجه به نام قیری<sup>۴</sup> در دارابگرد بود. چون اردشیر هفت ساله شد، جدش ساسان، او را نزد پادشاه اصطخر آورد و از او خواست تا او را به عامل دارابگرد - یعنی آن خواجه - بسپارد تا تربیتش کند. چون عامل دارابگرد بمرد، اردشیر در آنجا زمام امور را به دست گرفت و او از اخترگران شنیده بود

۱. مرو.

۲. سامان.

۳. سری.

۴. سری.

که روزی پادشاه خواهد شد. این بود که بر بیشتر ملوک الطوایفی که در فارس بودند حمله آورد و بر همه غلبه یافت. و شرح ماجری را برای پدر بنوشت. سپس بر عامل اصطخر حمله آورد و با آنچه در دست داشت او را مغلوب کرد و اصطخر و بسیاری از اعمال را تصرف کرد.

زهیم ملوک الطوایف در این روزگاران اردوان پادشاه اشگانی بود. نامه‌ای به او نوشت و از او خواست که تاج شاهی بر سر او گذارد. اردوان خشمگین شد و پاسخ داد که از اصطخر بیرون رود. اما اردشیر از فرمان او سربرداشت و با سپاهی از اصطخر بیرون شد. در این ایام موبدان موبد<sup>۱</sup> پیش آمد و تاج بر سر او نهاد. آنگاه کرمان را گشود. در آنجا پادشاهی از ملوک الطوایف بود، اردشیر فرزند خود را به فرمانروایی کرمان نصب کرد. اردوان، بار دیگر نامه نوشت او را تهدید کرد و یکی از ملوک الطوایف را که پادشاه اهواز بود، فرمان داد تا لشکر بر سر اردشیر کشید، ولی او شکسته بازگشت - سپس اردشیر به اصفهان رفت و پادشاه آن دیار را کشت و بر آن استیلا یافت. سپس به اهواز رفت و همچنان پادشاه اهواز را به قتل آورد. اردوان که رئیس ملوک الطوایف بود، با سپاهی به نبرد با او روانه شد، اردشیر آن سپاه را منتهزم ساخت و اردوان را بکشت و همدان و جبال و آذربایجان و ارمنستان و موصل و سواد را بگرفت بر ساحل شرقی دجله، شهر مداین را بنا نمود. سپس به اصطخر بازگشت و سجستان سپس گرگان و مرو و بلخ و خوارزم را تا خراسان در تصرف آورد و بسیاری از سرها را به آتشکده فرستاد. سپس به فارس بازگشت و در گور<sup>۲</sup> فرود آمد و پادشاه کوشان و مکران سر بر خط فرمان او نهادند. سپس بحرین را که مدتی در محاصره او افتاده بود و بالاخره پادشاه آن خویشتن را به دریا افکند، به فرمان آورد. آنگاه به مداین بازگشت و فرزند خود شاپور را به اطراف روانه کرد او همواره پیروز جنگ بود و پادشاهان اطراف را به فرمان می آورد. اردشیر بسیاری از ممالک را بگرفت و شهرها را بنا کرد و آبادانی‌های بسیار نمود در سال چهاردهم پادشاهی اش بعد از کشتن اردوان، در اصطخر درگذشت.

هشام بن کلیبی گویند: اردشیر در میان مردم فارس قیام کرد، می خواست آن پادشاهی که پیش از آمدن ملوک الطوایف از آن نیاکان او بود، دیگر بار به جنگ آورد و همه کشور را در زیر فرمان یک پادشاه درآورد. اردوان پادشاه اردوانیان بود و آنان از نبطیهای سواد بودند و پاپا پادشاه ارمنیان بود و آنان از نبطیهای شام بودند و میان آن دو طایفه همواره جنگ و فتنه بود. آن دو برای نبرد با اردشیر با یکدیگر متحد شدند و

۱. موبدان رورین. ۲. سول.

به نوبت با او نبرد کردند. اردشیر نزد پاپاکس فرستاد و با او از در صلح درآمد، بدان شرط که بر سر فرمانروایی خود باشد و در نبرد میان او و اردوان مداخلت نکند. اما دیری نکشید که اردوان را کشت و بر سواد مستولی شد. پاپا نیز به اطاعت درآمد و شام را تسلیم کرد. پس به کار عرب بازگشت. اعراب به ریف عراق می آمدند و به شهر حیره داخل می شدند. این اعراب سه گروه بودند، یکی تنوخ و از ایشان بودند قضاغه که ما پیش از این از آنان سخن گفتیم و گفتیم که همراه یکی از پادشاهان تبع جنگ کردند و او آنان را بدانجا آورد. اینان در سایبانها خیمه هایی از موی و کرک که در غرب فرات میان انبار و حیره و فراتر زده بودند، زندگی می کردند. اما نخواستند که در زیر فرمان اردشیر زندگی کنند، این بود که راه بادیه در پیش گرفتند. دوم قبیله عباد بودند، اینان در حیره سکنی داشتند یا آنجا را وطن خود ساخته بودند. سه دیگر احلاف (همپیمانان) بودند، اینان نیز در حیره سکونت داشتند، بی آنکه با آنان هم نسب بوده باشند. همچنین نه از تنوخ بودند که از فرمان ایرانیان بیرون آمده بودند و نه از عباد که خود را به آنان نزدیک ساخته بودند. سرزمین این احلاف، حیره و انبار بود. از این گروه بود عمرو بن عدی و قومش. اینان حیره و انبار را که ویران شده بودند از نو آبادان کردند. این دو شهر از شهرهایی بودند که عرب در زمان بختنصر بنا کرده بود. چون بنی عمرو بن عدی در آنجا فرود آمدند آن دو شهر را آبادان ساختند و همچنان در دست آنان بود تا اسلام فراز آمد. در روزگار اسلام، اعراب مسلمان شهر کوفه را بنا نهادند و در نتیجه شهر حیره روی به ویرانی نهاد.

چون اردشیر به پادشاهی رسید کشتار اشکانیان را از حد بگذرانید تا به وصیت جدش همه را نابود کرد. اردشیر در قصر اردوان، دختری دید و او را خوش آمد و چون دختر نسب خود نهان داشت و گفت که از اشکانیان نیست از کشتن رهایی یافت او گفت که من کنیزی بیش نیستم و دوشیزه ام. اردشیر با او همبستر شد و زن حامله گردید و چون خود را در امان یافت، نسبت خویش آشکار کرد. اردشیر خشمگین شد و او را به یکی از مرزبانان سپرد تا بکشدش، آن مرزبان او را نگهداشت تا آنگاه که اردشیر از بی فرزندی شکایت کرد زیرا از آن بیمناک بود که رشته پادشاهی از خاندان او گسسته شود. این بود که از کشتن آن کنیز و تلف ساختن جنین او پشیمان شد. آن مرزبان او را خبر داد که کنیز را نکشته است، و او پسری آورده و او را شاپور نام نهاده است. اکنون نوجوانی ادب آموخته و کامل خصال است. اردشیر او را حاضر ساخت و بیازمود از او خشنود شد و ولیعهد خویش نمود. چون اردشیر درگذشت، پس از او شاپور به پادشاهی نشست. شاپور

دولتمردان را به بخشایش خویش بنواخت و کارگزاران را برگزید سپس رهسپار خراسان شد و امور آنجا را تمشیت داد. آنگاه روانه نصیبین شد و آنجا را نیز به جنگ بگشود و کشتار کرد و اسیر گرفت و نیز یکی از شهرهای شام را در تصرف آورد. و انطاکیه را در محاصره گرفت. در این روزگاران والریانوس<sup>۱</sup> پادشاه آن دیار بود. شاپور او را مقهور کرد و اسیر نمود و به جندی شاپور آورد و در آنجا محبوسش کرد. تا آنگاه که مالی فراوان به فدیه داد و او آزادش ساخت. بعضی می‌گویند بدان شرط آزادش کرد که شادروان (سد) تستر (شوشتر) را بنا کند و بعضی گویند بینی اش را برید و گویند که او را بکشت. در جبال تکریت میان دجله و فرات شهری بود موسوم به الحضر، و در آن پادشاهی از جرامقه بود به نام به ساطرون از ملوک الطوائف، و این همان است که شاعر<sup>۲</sup> درباره او گفته است:

واری الموت قد تدلی من الحضر      علی رب اهله الساطرون  
ولقد کان آمنا للذاهی      ذائرا و جواهر مکنون

مسعودی گوید ساطرون پسر استطرون از ملوک سریانی است. طبری گوید: عرب او را ضیزن نامد. و هشام بن محمد کلبی گوید: از قضاعه بود و ضیزن بن معاویه بن العبید بن اجرم بن عمرو بن النخع بن سلیم نام داشت - و نسب سلیم را در قضاعه خواهیم آورد. در سرزمین جزیره بود و از قبایل قضاعه مردم بیشماری با او بودند. قلمرو پادشاهی اش تا شام گسترش داشت. آنگاه که شاپور به خراسان رفته بود، او در ناحیه سواد فسادها انگیزخته بود. شاپور چون از کار خراسان پرداخت، لشکر بر سر او کشید و بر در دژ او فرود آمد و آنجا را چهار سال محاصره کرد. اعشی گوید:

الم تر للحضر اذا هله      بنعمی<sup>۳</sup> وهل خالد من نعم  
اقام به شاهپور<sup>۴</sup> الجنود      حولین یضرب<sup>۵</sup> فیه القدم<sup>۶</sup>

سپس دختر ساطرون که نصیره نام داشت از ریض شهر بیرون شد و او از زیباترین زنان بود و شاپور نیز مردی زیباروی بود. زن خود را بر او نمود و هر دو شیفته یکدیگر شدند. دختر راه‌های پنهانی دژ را به او نمود و شاپور از آن راه به دژ داخل شد و آنجا را تصرف کرد. و ضیزن را کشت و از قضاعه هر که با او بود، به قتل آورد. بیشتر کشتگان از بنی حلوان بودند. پس دولتشان منقرض شد و دژ الحضر ویران گردید. عدی بن زید در رثاء او گوید:

۳. بنعمه.

۲. ابودواد ایادی، شاعر جاهلی است.

۱. دریانوس.

۵. یضرب.

۴. شاپور.

۶. القدم.

شاده مرمرأ وجلله کلساً      فللطیر فی ذراه و کور  
واخوالحضر اذنباه و اذ      دجلة تجیبی الیه و الخابور  
لم یهبه رب المنون فباد      الملک عنہ فبا به مهجور

پس در عین‌التمر<sup>۱</sup> با او عروسی کرد. نصیره آن شب تا بامداد با آنکه بستری از حریر و آکنده از ابریشم داشت<sup>۲</sup> می‌خلطید و به خواب نمی‌رفت. شاه پرسید چه چیز او را آزار می‌دهد؟ دیدند برگ موردی (یاس) در رختخواب او بوده است. شاه گفت: وای بر تو، پدرت تو را چگونه غذا می‌داد؟ گفت: از کره و مغز استخوان و عسل و شراب صافی. شاپور گفت: به جان پدرت سوگند که من دیری نیست که با تو آشنا شده‌ام و تو را به اندازه پدرت که اینگونه تو را غذا می‌داده دوست ندارم. آنگاه فرمود تا مردی بر اسبی چموش بنشیند و گیسوان آن زن را بر دم آن اسب ببندد و تاخت کند تا اعضای او از یکدیگر جدا گردد.

ابن اسحاق می‌گوید: آنکه دژالحضر را فتح کرده و ویران ساخته و ساطرون را کشته است شاپور ذوالاکتاف بوده. و سهیلی می‌گوید: که این قولی نادرست است. زیرا ساطرون از ملوک الطوایف بوده که پادشاهیشان به دست اردشیر و پسرش شاپور انقراض یافت و حال آنکه شاپور ذوالاکتاف سال‌ها بعد از آنانست. او نهمین پادشاه این سلسله بوده است. سهیلی گوید: نخستین کسی از ملوک ساسانی که حیره را تصرف کرد شاپور پسر اردشیر بود. حیره در وسط بلاد سواد جای داشت و آن حاضرۀ حرب بود و پیش از شاپور، از خاندان ساسانی پادشاهی نبود که حرب به اطاعت او درآمده باشد. شاپور عمرو بن عدی جدآل منذر را به فرمانروایی آن دیار برگماشت، و او را در حیره جای داد. و خراج و باج آنان بستند و همه را فرمانبر قدرت خویش ساخت و دستشان را از فساد در اقطار کشورش کوتاه نمود چنانکه دیگر نتوانستند قصد سواد عراق از نواحی کشور او را بنمایند.

شاپور در سال سی‌ام پادشاهی‌اش درگذشت و پسرش هرمز معروف به هرمز دلیر به‌جای او نشست و یک سال پادشاهی کرد. پس از او پسرش بهرام پسر هرمز بر تخت نشست و عامل او بر مذحج از ربیع و مضر و دیگر سرزمین‌های عراق و جزیره و حجاز، امرؤالقیس بن عمر و بن عدی بود و او از ملوک حیره، نخستین کسی است که به کیش

۱. عین‌التمر.

۲. عبارت از طبری تصحیح شد. متن چنین است. کان من الحریر محشوا بالقز والقسی؟ و عبارت طبری چنین است: وهی من حریر محشوة بالقزفالتس...

نصاری درآمد و مدت پادشاهی اش به دراز کشید.

هشام بن کلبی گوید: او صد و چهارده سال بعد از زمان شاپور به پادشاهی رسید. (پایان) بهرام پسر هرمز بردبار و نرمحوی بود، شیوه‌ای نیک پیش گرفت و به پدران خود اقتدا کرد. مانی ثنوی زندیق که به نور و ظلمت قائل بود در ایام جدش شاپور ظهور کرده بود. گروهی از پی او رفتند ولی بار دیگر به مجوسیت که کیش پدرانشان بود باز آمدند. چون بهرام پسر هرمز به حکومت رسید مردم را جهت آزمودن مانی گرد آورد. همگان به کفر و قتل او رأی دادند و گفتند که او زندیق است. مسعودی گوید که هر که از ظاهر آن (= اوستا) عدول کند و به تاویل آن پردازد، او را به تفسیر کتاب زردشت که موسوم به زند است منسوب دارند و گویند زندیه، پس عرب این لفظ را معرب ساخت و زندیق گفت. آنگاه، همه کسانی که با ظاهر مخالفت می‌ورزند و به باطن روی می‌آورند در تحت این عنوان قرار گرفتند. سپس در عرف شرع به کسانی اختصاص یافت که اظهار اسلام کنند ولی در باطن کافر باشند.

پادشاهی بهرام پسر هرمز سه سال و سه ماه مدت گرفت و پس از مرگ او پسرش بهرام هجده ماه سلطنت کرد. او سرگرم نای و نوش خود بود و نزدیکان شاه دست ستم بر رعیت گشودند و مزارع و دیه‌ها ویران شد تا آنگاه که موبد برای او مثلی آورد: گویند در یک شب مهتاب که از صیدباز می‌گشت و موبد با او سخن می‌گفت، از خرابه‌ای صدای دو جغد شنیدند. بهرام گفت: کاش می‌دانستم کسی هست که زبان مرغان بدانند. موبد گفت: آری ای پادشاه من می‌دانم، این دو درباب عقد نکاح گفتگو می‌کنند. جغد ماده، اقطاع بیست ده ویران را شرط می‌کند و نر قبول می‌کند و می‌گوید اگر روزگار پادشاهی بهرام به دراز کشد هزار ده ویران به تو خواهم داد. بهرام نکته را دریافت و از خواب غفلت بیدار شد، و خود به کار کشور پرداخت و دست ستم اطرافیان و خواص ملک را از سر رعیت کوتاه کرد و روزگارش نیکو شد تا بمرد.

بعد از او بهرام، پسر بهرام، پسر بهرام - هر سه نام همانند یکدیگر - پادشاه شد. او در سجستان حکومت داشت و از آنجا به پادشاهی رسید، در سال چهارم پادشاهی اش هلاک شد. و پس از او برادرش نرسی<sup>۱</sup> پسر بهرام نه سال، پادشاهی کرد او شهریاری عادل و نیک سیرت بود. بعد از او پسرش هرمز پادشاه شد به خاطر تندخوئی و سخت‌دلی که داشت مردم از گردش پراکنده شدند. ولی پس از چندی سیرت دیگرگون کرد و راه دادگری و مدارا در پیش گرفت و به آبادنی پرداخت. در سال هفتم پادشاهی اش بمرد.

همه این پادشاهان در جندی شاپور، از ناحیه خوزستان<sup>۱</sup> مکان داشتند چون هرمز پسر فرسی بمرد فرزندی نداشت که جانشین او شود، و این بر مردم کشورش گران آمد زیرا او را دوست می داشتند. دیدند یکی از زنان او آبستن است. پس تاج بر سر او نهادند و به انتظار زائیدنش نشستند. بعضی گویند هرمز خود وصیت کرده بود که آن جنین بعد از او پادشاه شود پس دولتمردان به تدبیر امور مملکت پرداختند تا آن کودک در رسید.

در اطراف کشور شایع شد که مردم ایران به انتظار کودکی گهواره ای نشسته اند، پس رومیان و ترکان طمع در ملک کردند و بلاد عرب از دیگر بلاد نزدیکتر بود. و اعراب به غله نیاز داشتند و این غله را از بلاد دیگر حاصل می کردند، پس جمعی از ایشان از ناحیه بحرین و بلاد عبدالقیس و کاظمه<sup>۲</sup> آمدند و در سرزمین های ایران که مجاور سرزمینشان بود، فرود آمدند. و هرچه از چاربا و محصول بود در تصرف آوردند و فساد بسیار کردند. و مدتی درنگ کردند و به سبب خردسال بودن پادشاه هیچ کس از ایران برای سرکوبی و بیرون راندنشان اقدام نکرد. چون پادشاه بالیده شد، اوضاع کشور را براو عرضه می داشتند و او کارها را به وجهی نیکو حل و فصل می کرد. چون به شانزده سالگی رسید و توان حمل سلاح یافت، برای به دست گرفتن زمام کشورش به پای خاست. و نخستین کاری که بدان پرداخت، کار اعراب بود. سپاهی گران بسیج کرد و از آنان پیمان گرفت که هیچ یک از اعراب را که می بینند زنده نگذارند. سپس خود به تن خویش هازم نبرد شد و اعراب در سرزمین های ایران نبرد می کردند، شاپور جمع کثیری را به قتل آورد. اعراب روی در گریز نهادند. شاپور در طلب آنان تا ناحیه خط برفت و بر بلاد بحرین تعدی کرد و قتل و تخریب نمود. پس از آن با سران عرب از تمیم و بکر و عبدالقیس نبرد کرد و کشتار نمود. و عبدالقیس را نابود کرد و باقی ماندگان را در میان ریگستان ها فرو کوفت. سپس به یمامه آمد، در آنجا نیز بکشت و به اسارت گرفت و ویران کرد. سپس به بلاد بکر و تغلب روی کرد. این بلاد میان ایران و متصرفات روم در شام واقع است. در آنجا هرچه از اعراب بیافت بکشت و چاه هایشان را با خاک بینیاشت - [و هر کس از بنی تغلب که نزد او بازگشت در بحرین و خط سکنی داد. و از بنی تمیم هرکه بود، در هجر و از بکرین وائل هرکه بود، در کرمان و اینان را بکرایان خوانند]<sup>۳</sup> و هرکه از بنی حنظله بود، در اهواز جای داد و فرمود تا شهرهای انبار و کرخ و سوس (شوش) را بنا کردند.

و جز او دیگری گفته است که افراد قبیله ایاد زمستان ها به جزیره می آمدند و

۱. خراسان. ۲. وحاظه. ۳. عبارت متن مغشوش بود از طبری اصلاح گردید.

تابستان‌ها به عراق و غارت می‌کردند. و اعراب این غارت‌ها را به سبب مال فراوانی که از سراسر بلاد به دست می‌آوردند. طم (= مال فراوان) می‌خواندند و شاپور در این ایام خردسال بود. چون به تنظیم امور ملک قیام کرد، با اینان به جنگ پرداخت. سرورشان در این ایام حارث بن الاغر الایادی بود. مردی از ایاد که در خدمت ایرانیان بود، برایشان نامه‌ای نوشت و آنان را بیم داد؛ ولی آنان بیمی به دل راه ندادند، تا آنگاه که لشکر بر سر آنان رفت و کشتارشان کرد، و آنان به سرزمین جزیره و موصل نقل کردند و دیگر به عراق بازنگشتند. چون فتوحات اسلامی فرارسید مسلمانان بر آنان و تغلب و دیگران جزیه نهادند. از آن پس عقب نشستند، تا به قلمرو روم داخل شدند.

سهیلی در شرح حال شاپور گوید: او کتف‌های اعراب را از جای بیرون می‌کرد، از این رو او را ذوالکتاف لقب دادند.

شاپور عمروبن تمیم را در سرزمین خود، در بحرین بگرفت و در این ایام سی سال داشت. شاپور گفت: ای جماعت عرب شما را می‌کشم زیرا پنداشته‌اید که صاحب دولتی هستید. عمروبن تمیم به او گفت: ای پادشاه این از دوراندیشی به دور است که اگر حقی باشد کشتن تو ایشان را، دافع آن حق نیست و حال آنکه اگر پیمانی از آنان بستانی، چه بسا فرزندان و اعقاب قوم تو از آن سود برند. گویند که شاه از خونش درگذشت و بر سالخوردگی او رحم آورد. سپس شاپور به جنگ رومیان رفت و سخت در آن پای فشرد و دژهایشان را ویران نمود.

از پادشاهان روم در زمان او یکی قسطنطین بود و او نخستین کسی بود از پادشاهان روم که کیش نصرانیت برگزید. چون قسطنطین بمرد یولیانوس<sup>۱</sup> از خاندان او به پادشاهی نشست، او از نصرانیت منحرف شد و اسقفان را بکشت و کلیساها را ویران نمود و رومیان را جمع کرد و آماده قتال شاپور شد. عرب نیز برای گرفتن انتقام کشتگان‌شان به جنبش آمدند و با رومیان همدست شدند. سردار یولیانوس به نام یوونینانوس<sup>۲</sup> با صد و هفتاد هزار مرد جنگی، وارد سرزمین ایران شد. چون خبر آمدن رومیان و کثرت سپاهیان‌شان به شاپور رسید از رو به رو شدن با خصم سر باز زد، عرب نیز بر سپاه او زد شاپور با جمعی از لشکریانش بگریخت و یولیانوس برخزاین و اموال او دست یافت و بر شهر طیسفون<sup>۳</sup> استیلا جست. پس شاپور از مردم نواحی یاری خواست و جمعی از مردم ایران بر او گرد آمدند. او شهر طیسفون را باز پس گرفت و دو سپاه با نیرومندی تمام در مقابل هم ایستادند. یولیانوس به تیری که بر او آمد، کشته شد. در سپاه

۱. الیانوس.

۲. یوسانوس.

۳. طیسون.



روم هرج و مرج و اغتشاش پدید آمد. سپاهیان نزد یوونینانوس<sup>۱</sup> رفتند و خواستند او را به پادشاهی بردارند، او گفت بدان شرط که چون قسطنطین، به دین نصرانیت بازگردید، سپاهیان پذیرفتند. شاپور از او طلبید که با او دیدار کند. یوونینانوس با هشتاد تن از اشراف روم نزد او آمد. شاپور با او دیدار کرد و در آغوشش کشید و در اکرام او مبالغت ورزید. پیمان صلح میانشان بسته شد که روم هرچه از بلاد ایران تباه کرده است غرامت آن بدهد یا نصیبین را در عوض بدهد. ایرانیان راضی شدند. و این شهر را رومیان از ایرانیان گرفته بودند. چون شاپور آن را به دست آورد، مردم از بیم خشم او بگریختند، و شاپور از مردم اصطخر و اصفهان و دیگر شهرها مردمی را در آن جای داد.

یوونینانوس به روم بازگشت و در همان نزدیکی بمرد، و شاپور به کشور خود مراجعت نمود. بعضی از اهل اخبار گفته اند که شاپور چنانکه شناخته نشود، داخل روم شد ولی او را شناختند و گرفتند و در پوست گاو حبس کردند. در این حال پادشاه روم با سپاه خود روانه جندی شاپور شد و آنجا را در محاصره گرفت. شاپور نیز از حبس بگریخت و به شهر جندی شاپور درآمد. سپس به روم لشکر کشید و رومیان را بشکست و پادشاهشان قیصر را اسیر کرد. و او را به کار ساختن شهرهایی که ویران کرده بود برگماشت و او خاک بدانجا می کشید و نهالهایی می آورد و می نشاند. آنگاه شاپور بینی او را ببرید و بر خری سوارش کرد و نزد قومش روانه اش نمود. و این قصه ای واهی است و غیر عادی بودن آن بر کذبش گواهی می دهد.

شاپور پس از هفتاد و دو سال پادشاهی درگذشت. او شهر نیشاپور و سجستان را بنا کرد و ایوان مشهور را برای نشستن پادشاهانشان بساخت. در عهد او امرؤالقیس بن عدی پادشاهی یافت.

شاپور وصیت کرد که پس از او برادرش اردشیر پسر هرمز پادشاه شود. او اشراف و بزرگان ایران را بکشت و در سال چهارم<sup>۲</sup> پادشاهی اش خلعتش کردند و شاپور پسر شاپور ذوالاکتاف را به پادشاهی برداشتند. مردم از اینکه پادشاهی پدرش نصیب او شده، خشنود شدند او نیز شیوه ای پسندیده در پیش گرفت و با رعیت مدارا کرد و عمال و وزراء و حواشی خود را نیز به رفق و مدارا فرمان داد. و همچنان به عدالت رفتار می کرد. عمویش اردشیر مخلوع سر بر خط فرمان او نهاد. او را با ایاد جنگهایی است و شاعر عرب در این باب گوید:

علی رغم سابورین سابور اصحبت      قباب ایاد حولها الخیل والنعم

۱. یوسانوس.

۲. چهارم.

و گویند که این شعر برای شاپور ذوالاکتاف گفته شده. شاپور در سال پنجم پادشاهی اش درگذشت.

بعد از او برادرش بهرام ملقب به کرمان شاه پادشاهی یافت. پادشاهی نیک سیرت و با سیاست بود. بعد از یازده سال که از پادشاهی اش گذشته بود، هلاک شد. یکی از تیراندازان در جنگ تیری بر او افکند و به قتلش آورد.

بعد از او پسرش یزدگردائیم (= بزه کار) پادشاه شد. بعضی از نسب شناسان ایران می گویند که برادرش بود او فرزندزاده ذوالاکتاف است. هشام بن محمد گوید: پادشاهی سخت دل و مکار و خدعه گر بود. چنانکه عقل و معرفتش همه در این راه بود. شیفته آراء خود بود. تندخو و زودخشم بود. لغزش های کوچک را بزرگ می شمرد و شفاهت خواص خود را نمی پذیرفت، همه کس را گناهکار می دانست و نیکان را پاداش های اندک می داد. خلاصه آنکه بدخوی و ستیزه جوی بود. در آغاز پادشاهی اش نرسی<sup>۱</sup> حکیم را وزارت داد. او را مهرنرسی<sup>۲</sup> و مهر نرسه<sup>۳</sup> می خواندند. او در حکمت و فضائل سرآمد بود. رعیت را امید آن بود که از یزدگردائیم رهایی یابند، ولی میسر نشد. یزدگرد نسبت به اشراف اهانت و نسبت به افراد دیگر کشتار را از حد بگذرانید. روزی که در مجلس نشسته بود اسبی دوان دوان آمد چنانکه هیچ کس گرفتن آن نتوانست. اسب بر در قصر او بایستاد. او برخاست تا اسب را خود بگیرد، ناگاه اسب لگدی بر او نواخت و در جای بکشتش. وی بیست و یک سال پادشاهی کرد.

بعد از او پسرش بهرام یزدگرد ملقب به بهرام گور به پادشاهی نشست. بهرام در بلاد حیره یا عرب پرورش یافته بود. پدر او را به عربها سپرد، و بهرام در میان آنان پرورش یافت و به زبان ایشان سخن می گفت. چون پدرش هلاک شد، مردم ایران مردی از نژاد اردشیر را به پادشاهی برداشتند، ولی بهرام با سپاهی از عرب بیامد - و چنانکه در اخبار آل منذر خواهیم گفت - بر کشور مستولی شد. در ایام او خاقان پادشاه ترک به بلاد سفد از جمله بلاد کشورش لشکر آورد ولی بهرام او را شکست داد و خاقان را بکشت. سپس به هند لشکر کشید و دختر پادشاه هند را به زنی گرفت و همه پادشاهان روی زمین، از او بیمناک شدند. روم اموال بسیاری بر سبیل مصالحه برایش روانه داشت. بهرام در سال بیست و نهم پادشاهی اش بمرد.

پس از او پسرش یزدگرد بن بهرام گور به جایش نشست او نیز مهرنرسی<sup>۴</sup> حکیم، وزیر پدر را وزارت داد. و با حسن سیرت و عدل و احسان پادشاهی کرد. او کسی بود که

۴. مهرنرسی.

۳. مهر نرسه.

۲. فهرنرسی.

۱. نرسی.

در ناحیه باب‌الابواب به بنای دیوار آغاز کرد. و کوه قبق<sup>۱</sup> را میان بلاد خود و بلاد آن سوی آن، از دیگر اعاجم سدی قرار داد. او نیز پس از بیست سال پادشاهی بمرد و پس از او پسرش هرمز به پادشاهی نشست. او فرمانروای سجستان بود، چون هرمز بر پادشاهی ظفر یافت، برادرش پیروز به سغد در مروالروید پیوست. این مردم را پیش از این هیاطله می‌گفتند، و میان خوارزم و فرغانه سکونت داشتند. فیروز سپاهیان را با خود همدست کرد و با برادر خود هرمز نبرد کرد و بر او پیروز شد و به زندانش افکند.

رومیان در این ایام از پرداخت خراج سر باز زدند، پیروز با وزیرش مهنرئسی لشکر بر سر آنان کشید و در بلاد روم دست به کشتار گشود تا آنگاه که خراجی را که بر عهده گرفته بودند، پذیرفتند. چون کار بر او قرار گرفت دادگری پیشه گرفت. در ایام سلطنت او، هفت سال قحطی شد و او در کار مردم حسن تدبیر نشان داد. و از مردم خراج نگرفت. در این سال‌های قحطی، حتی یک تن هم تلف نشد و گویند که او برای رعیت خود از خداوند باران طلبید و باران آمد و کشور از آنچه بود، نیکوتر شد.

در آغاز که به پادشاهی نشست با هیاطله بدان سبب که او را در پیروزی بر برادرش یاری داده بودند نیکویی نمود. ولی هیاطله به اطراف کشور او لشکر آوردند و طخارستان و بسیاری از بلاد خراسان را گرفتند. فیروز به دفع آنان لشکر کشید، اما از هیاطله شکست خورد، و او را با چهار پسر و چهار برادرش کشتند و بر همه خراسان استیلا یافتند. [سوخرای] از بزرگان ایران، از مردم شیراز، بر هیاطله تاخت و بر آنان پیروز شد و خراسان را از ایشان بستد و از پس آنان تاخت، تا همه اسیرانی را که از سپاه فیروز گرفته بودند بگذاشتند و بگریختند. هلاک فیروز در سال بیست و هفتم پادشاهی او بود. او شهرهایی در ری و جرجان و آذربایجان بنا کرد.

بعضی از مورخان گویند: پادشاه هیاطله که به نبرد فیروز لشکر کشید اخشنوار<sup>۲</sup> بود و مردی که خراسان را از او بازپس گرفت و سوخرای<sup>۳</sup> از تخمه منوشهر، و فیروز چون به نبرد اخشنوار و هیاطله رفت او را بر دو پایتخت کشور طیسفون و به اردشیر<sup>۴</sup> به جای خود قرار داد. و سرگذشت او با هیاطله بعد از فیروز چنان شد که گفتیم.

بعد از فیروز پسر یزدگرد، فرزندش بلاش<sup>۵</sup> به پادشاهی نشست. برادرش قباد به خلاف او برخاست، بلاش<sup>۶</sup> بر او پیروز شد و قباد به خاقان پادشاه ترک پیوست و از او یاری خواست. بلاش پادشاهی کشوردار و دادگر بود. مردم شهرها را، به عمارت

۱. فتح. ۲. خشتوا. ۳. خرسوس. ۴. نهرشیر. ۵. بلاونس. ۶. بلاوش.

ویرانی‌های بلاد خود فرمان داد، و شهر ساباط را در نزدیکی مداین بنا نمود. در سال چهارم پادشاهی‌اش هلاک شد و بعد از او برادرش قباد پسر پیروز به پادشاهی رسید. او با سپاهیان ترک که خاقان به یاری‌اش گماشته بود روان شده بود که در نیشابور شنید برادرش مرده است. در آنجا کودکی از آن خود را که به هنگام رفتنش به نزد خاقان، مادرش را به زنی گرفته و آن زن آبستن شده بود، بدید. چون با لشکر ترک وارد نیشابور شد، از آن زن پرسید. زن حاضر شد و خبر زادن فرزند را به او داد و در همانجا خبر مرگ بلاش نیز به او رسید، قباد تولد فرزند را به فال نیک گرفت، و به سوی سوخرای<sup>۱</sup> که پدرش فیروز برمداین، به جای خود نهاده بود، روان شد. ولی مردم به او بیش از قباد مایل بودند. سوخرای زمام امور ملک را به دست داشت. چون قباد، استقرار یافت فرمانروایی او را تحمل نتوانست. این بود که چاره‌کار از اسپهبد شاپور مهران خواست. شاپور مهران بیامد و سوخرای را نخست دستگیر کرده به حبس انداخت، آنگاه به قتلش آورد. قباد پس از بیست سال که از پادشاهی‌اش گذشته بود، محبوس شد، سپس از پادشاهی خلع شد و بار دیگر به پادشاهی بازگشت.

سبب این امر گرویدن او به مزدک زندیق اباحی بود. او می‌گفت که اموال مردم مباح است زیرا فیشی است و نتواند کسی را از تصرف در آن منع کرد. چیزها همه ملک خدا است و میان همه مردم مشاع. و چنان نیست که چیزی خاص یکی باشد، نه خاص دیگری بلکه از آن کسی است که آن را اختیار کرده است. چون قباد عقاید مزدک را پذیرفت مردم نیز از پی او به متابعت مزدک روی آوردند. دولتمردان همدست شدند و او را از پادشاهی خلع کردند و به حبس انداختند و برادرش جاماسب<sup>۲</sup> را به جای او نشانند. در این حال زرمهر به سود قباد خروج کرد و با قتل مزدکیان خود را به مردم نزدیک ساخت و قباد را به پادشاهی بازگردانید، سپس مزدکیان نزد قباد از او سعایت کردند که آنچه که آنان باور دارند زرمهر انکار می‌کند، پس قباد او را بکشت. مردم قباد را متهم کردند که بر رأی مزدک است، پس مردم در اطراف کشور سر به شورش برداشتند و کار ملک در فساد افتاد. این بود که قباد را از سلطنت خلع کردند و به حبس افکندند و بار دیگر جاماسب را به شاهی برداشتند. قباد از زندان خود بگریخت و به هیاطله یعنی مردم سفد پیوست و از آنان یاری طلبید. در راه بر ابرشهر<sup>۳</sup> گذشت در آنجا با دختر شهریار آن نواحی ازدواج کرد و آن دختر انوشیروان را زائید. آنگاه پادشاه هیاطله او را یاری نمود. و پس از شش سال که روی نهان کرده بود با لشکری به مدائن بازآمد و بر برادر خود غلبه

۱. سرحد.

۲. جاماسات.

۳. ابرشهر.

یافت، و زمام پادشاهی به دست گرفت. سپس به روم سپاه برد و شهر آمد را تصرف کرد و گروهی را به اسارت گرفت. مدت عمرش به درازا کشید و شهرهای بزرگ بنا نمود. از آن جمله است شهر ارگان میان اهواز و فارس. قباد در سال چهل و سوم پادشاهی اش بمرد و پس از او پسرش انوشیروان پسر قباد پسر پیروز، پسر یزدگرد به سلطنت رسید. انوشیروان پیش از پادشاهی مقام اسپهبدی داشت و آن فرماندهی بر سپاه است.

چون انوشیروان به پادشاهی رسید چهار اسپهبد برگزید. ۱- اسپهبد مشرق یعنی خراسان و زمینهای همسایه آن. ۲- اسپهبد مغرب. ۳- اسپهبد نیمروز یعنی یمن. ۴- اسپهبد آذربایجان و زمینهای همسایه آن یعنی خزرها. چون سند و بست و رخج و زابلستان و طخارستان و دهستان را بازپس گرفت و از قوم بارز<sup>۱</sup> جمعی را بکشت و باقی را از وطن کوچ داد و آنان سر بر خط فرمان آوردند و شاه از آنان در جنگ‌هایش یاری می‌جست. همچنین در قوم صول نیز کشتار بسیار کرد، همچنین از جرامقه و بلنجر و آلان. اینان در همسایگی ارمنیه بودند و همواره به ارمنیه دستبرد می‌زدند، انوشیروان بر سر آنان سپاه برد و کشتار کرد و باقی‌شان را در آذربایجان جای داد.

انوشیروان فرمان داد تا باروهایی را که قباد و فیروز در ناحیه صول و آلان جهت حفظ شهرها کشیده بودند استحکام بخشند. و بنای باب‌الابواب و بارویی را که نیایش بر کوه قبق<sup>۲</sup> برآورده بود تمام ساخت. این بارور را بر روی خیک‌های پر باد که در آب شناور بودند بنا نهادند و هرچه بنا بالا می‌آمد آن خیکها بیشتر در آب فرومی‌رفتند تا به ته دریا رسیدند، آنگاه با خنجر آن خیکها را پاره کردند و بارو بر ته دریا قرار گرفت. سپس در خشکی نیز باروی میان کوه قبق و دریا را به هم پیوستند و در آن دروازه‌هایی گشودند، سپس آن را تا دره‌های کوه ادامه دادند و انوشیروان در آن کار بیود تا به پایان آمد.

مسعودی گوید که این بارو تا زمان او برجای بوده است. و پندارم که تاتار آن را ویران ساخته باشد، آنگاه که در قرن هفتم بر بلاد اسلام مستولی شد. و جای آن امروز در مملکت فرزندان دوشی خان نمودار است. و ملوک شمال از این خاندان هستند و کسری انوشیروان را در بنای این سد با ملوک خزر داستانهاست. آنگاه پادشاه ترک نیرومند شد و خاقان سنجیو<sup>۳</sup> لشکر کشید و پادشاه هیاطله را کشت و بر بلاد هیاطله استیلا جست و مردم بلنجر از او فرمان بردند، آنگاه لشکری که ده هزار مرد جنگی بود به بلاد صول گسیل داشت، و نزد انوشیروان کس فرستاد، آنچه را مردم بلنجر به عنوان فدیة به او پرداخته بودند طلب داشت. انوشیروان ارمنیه را به نیروی سپاه تسخیر کرد و صول و

۱. بازو.

۲. قبق.

۳. سیجور.

ناحیه دیگری در دریند را در محاصره گرفت و در باز جست از حال رعیت تقصیر ننمود، والیان و کارگزاران را برگزید و سیرت نیای خود اردشیر پسر بابک را در پیش گرفت.

آنگاه به بلاد روم لشکر کشید و حلب و قبرس و حمص و انطاکیه و شهر هرقل، سپس اسکندریه را در تصرف آورد. و بر پادشاهان قبطی یازوساو نهاد. و پادشاه روم مالی به عنوان فدیة به نزد او فرستاد و پادشاهان چین و تبت هدایا تقدیم داشتند پس بر بلاد خزر لشکر بزد و انتقام آنچه در کشور او به جای آورده بودند بستند.

پسر ذی یزن که از نسل ملوک تباعه بود، نزد او آمد و از او در راندن حبشیان از کشورش یاری طلبید. انوشیروان سرداری از سرداران سپاه دیلم با او روانه کرد. اینان مسروق، پادشاه حبشه را کشتند و یمن را در ضبط آوردند. سیف بن ذی یزن را بر آن سرزمین پادشاهی داد و به او فرمان داد که سپاه خود را به هند بفرستد و او یکی از سرداران خود را به سرانندیب فرستاد و او پادشاه آن دیار را کشت و بر کشورش مستولی شد و اموال بسیار نزد کسری فرستاد. کسری بر شهر حیره پادشاهی گماشت، سپس به سوی هیاطله روان شد تا انتقام نیای خود فیروز را بستاند، پس پادشاهان را کشت و خاندانش را از جای برکنند. آنگاه به سوی بلخ و سرزمینهای آن سوی آن روان شد و سپاهیان در فرغانه فرود آمدند. و بار دیگر به روم لشکر برد و کشتار بسیار کرد و بر آنان جزیه نهاد.

انوشیروان علما را اکرام می کرد و علم دوست بود. در زمان او کتاب کلیله ترجمه شد. این کتاب را از زبان هنود<sup>۱</sup> ترجمه نمود. شیوة این کتاب در حل مسائل، آوردن ضرب المثلهاست و به فهم دقیق نیازمند است.

در زمان او، رسول خدا(ص) متولد شد در این هنگام چهل و دو سال از پادشاهی او گذشته بود و آن سال را عام الفیل می گفتند. همچنین پدر رسول خدا عبدالله بن عبدالمطلب در سال بیست و چهارم پادشاهی اش زاده شد.

طبری گوید: در این ایام موبد در خواب دید که اشتران ناهموار که اسبان تازی به دنبال داشتند از دجله گذشتند و در شهرهای کشور پراکنده شدند. از این خواب بیمناک شد و آن را با خوابگزاری در میان نهاد. او گفت حادثه ای در عرب پدید آمده پس کسری به نعمان نوشت و از او خواست کسی را نزد او فرستد که به سؤالهای او پاسخ تواند داد. نعمان، عبدالمسیح بن عمرو بن حیان<sup>۲</sup> بن بقیله<sup>۳</sup> الفسانی را نزد او فرستاد. کسری خواب خویش با او بگفت عبدالمسیح او را به سطح راه نمود. سطح نزد کسری

۱. یهود.

۲. حسان.

۳. نقیله.

آمد چون تعبیر خواب با او بگفت، گفت که مَلِک عرب به زودی آشکار می‌شود - و آن داستان مشهور است - و از خاندان کسری چهارده تن پادشاهی خواهند کرد. [زیرا چهارده کنگره از ایوان فروریخته بود]. کسری گفت: این زمانی دراز می‌خواهد. ولی همگان در مدت بیست سال یا چیزی در همان حدود پادشاهی کردند.

و هرز عامل یمن، هدیه و اموال و طرائفی از یمن نزد کسری فرستاد. بنی یربوع - از تمیم - در راه بر کاروان دستبرد زدند و هرچه بود بردند. کاروانیان نزد هوذة بن علی حنفی ملک یمامه آمدند و حال بگفتند: او همراه آنان نزد کسری آمد. کسری او را بنواخت و گردنبنند مرواریدی چون تاج بر سر او نهاد، و از آن پس او را «ذوالتاج» خواندند. انوشیروان به‌عامل خود در بحرین دریاب ایشان نامه نوشت، او بر راهزنان سخت می‌گرفت و دست و پای ایشان می‌برید، تا آنجا که اصراب او را المکعبراً می‌گفتند. او بر ایشان دامی تعبیه کرد و منادی در احیاء بنی تمیم ندا داد که امیر در قلعه مشقر<sup>۲</sup> طعام بخش می‌کند. بنی تمیم به طمع گرفتن بهره خویش، به قلعه وارد شدند. اما او به‌ناگاه آنان را فرو گرفت. مردان را کشت و پسران را اخته کرد. هدایای دیگری، از سرزمین حجاز می‌آمد، مردی از بنی کنانه عهده‌دار گذراندن آن از بادیه بود. قبیله قیس به کاروان دست تجاوز گشود و آن مرد کنانی را کشتند و هدایا برگرفتند. پس بدین سبب میان قیس و کنانه فتنه برخاست و جنگ فجار را که بیست سال مدت گرفت، پدید آورد رسول خدا (ص) که هنوز خردسال بود در این جنگ حاضر بود و برای عموهای خود تیر می‌آورد.

انوشیروان در سال چهل و هشتم پادشاهی‌اش بمرد و پسرش هرمز جانشین او شد.

هشام می‌گوید: هرمز پادشاهی عادل بود چنانکه در مرافعه‌ای میان او و یکی از خواجه سرایان حق را به او داد. خاندان مادری‌اش ترک بودند. اما با وجود این دادگری، اشراف و علما را می‌کشت. شابه<sup>۳</sup> پادشاه ترک به سوی او لشکر کشید با سیصد هزار مرد جنگی. هرمز برای نبرد با آنان راهی هرات و بادغیس شد. پادشاه روم فرصت غنیمت شمرد و به اطراف عراق سپاه آورد و پادشاه خزر به باب‌الابواب و اصراب بر سواحل فرات پس در همه جا شورش و غارت پدید آمد و دشمنان از هر سو او را در میان گرفتند. او سردار خود بهرام (چوبین) را برای مقابله با ترکان فرستاد و خود در ناحیه‌ای از خراسان میان هرات و بادغیس درنگ کرد. بهرام با ترکان جنگید و شابه پادشاهشان با

۱) المکفر.

۲) مشقر.

۳) شابه.

تیری که بر او آمد کشته شد. لشکرگاه او را به غارت برد و کشتار کرد و همچنان در مکان خود بی‌بود. پرموده<sup>۱</sup> پسر شابه<sup>۲</sup> با سپاهی از ترکان حمله آورد، بهرام او را بشکست و در دژی به محاصره افکند تا تسلیم شد. او را به اسارت نزد هرمز فرستاد و اموال و جواهر و ظروف و سلاح و دیگر متاع‌ها هرچه به غنیمت گرفته بود، با او بفرستاد. گویند دوست و پنجاه هزار بار بود. هرمز بدین پیروزی بهرام را عزیز داشت و این امر سبب رشک دیگر دولتمردان شد و دریاب او سعایت کردند. خبر به بهرام رسید، برجان خود بیمناک شد. در نهران با برخی از مرزبانان که با او یکدل بودند همدست شده، هرمز را خلع کردند و پسرش پرویز<sup>۳</sup> را پادشاه خواندند. دیگر دولتمردان نیز با ایشان همراهی گشتند. پرویز از بسیم پدر به آذربایجان پیوست، در آنجا مرزبانان و اسپهبدان گردش را گرفتند و به پادشاهی‌اش برداشتند. در مداین اشراف و بزرگان و نیز بندویه و بسطام، دانی پرویز، هرمز را گرفتند و از سلطنت خلع کرده و به زندان افکندند، ولی از کشتنش احتراز کردند. پرویز با یاران خود به مداین آمد و زمام امور ملک بردست گرفت، سپس در کار بهرام نظر کرد. از او بیمناک شد و سپاه بر سر او کشید. در کنار شط نهر روان با یکدیگر روبه‌رو شدند. پرویز می‌خواست با او مصالحه کند و هر شرطی را که او بپذیرد، قبول کند ولی بهرام هیچ شرطی را نپذیرفت و خواستار نبرد بود. در این نبرد پرویز منهزم شد، ولی بار دیگر به نبرد بازگشت. این بار حس کرد که برخی از اطرافیان او قصد قتلش را دارند، این بود که گریزان به مداین بازگشت و از حیان<sup>۴</sup> خواست که او را بر اسبش بنشانند و از مهلکه برهاند. پدرش در طیسفون محبوس بود و از خبر آگاه شده بود. پرویز با او مشورت کرد و او گفت نزد موریکیوس<sup>۵</sup> پادشاه روم رود و از او سپاه خواهد. پرویز چنین کرد و در سال دوازدهم پادشاهی‌اش به مداین فرود آمد.

نیز مورخین روایت دیگر آورده‌اند که چون پرویز از پدرش هرمز بیمناک شد، به آذربایجان گریخت. در آنجا گروهی از یاران گردش را گرفتند و هیچ حادثه‌ای رخ نداد. هرمز برای نبرد با بهرام، یکی از سرداران را روانه کرده بود ولی منهزم گشته و کشته شده بود و بقایای سپاهش به مداین بازگشت و بهرام از پی آنان بود. هرمز در نابسامانی افتاد. خواهر آن سردار شکست خورده از بهرام، به پرویز نامه نوشت و او را به گرفتن تخت شاهی برانگیخت. پرویز به مداین آمد و بر تخت نشست. پدر نزد او آمد. پرویز در برابر او فروتنی کرد و از آنچه دیگران درباره او کرده بودند، خود را بی‌گناه دانست و گفت

۱. پرموده. ۲. ابرویز. ۳. تئذویه.

۴. طبری گوید: آنکه پرویز با اسب او بگریخت ایاس بود. ۵. موریق.



رفتن او به آذربایجان از وحشت بوده است. پدر از او خواست تا از کسانی که با او چنان کرده بودند، انتقام بستاند و هر روز برای منادمت او، سه تن از مردم گوهری و اهل حکمت را به نزدش بفرستد. پرویز چنان کرد و از او در قتل بهرام چوبین فرمان خواست و پدر فرمان داد. پرویز دایی‌های خود بندویه و بسطام را نزد بهرام فرستاد و او را به اطاعت خواندند ولی بهرام پاسخ‌های درشت داد و با پرویز جنگ در پیوست و میانشان نبردی سخت درگرفت. چون پرویز دید که یاران او در جنگ سستی می‌کنند، با پدر مشورت کرد و نزد پادشاه روم رفت به هنگام بیرون شدنشان از مداین دایی‌های او گفتند:

بیم آن داریم که بهرام به مداین درآید و پدرت را به شاهی نشاند و دریاب ما نزد پادشاه روم کس فرستد. این بود که به مداین بازگشتند و هرگز را کشتند. سپس با پرویز روان شدند و از فرات گذشتند. سپاه بهرام از پی آنان روان شد، ولی اینان به سرزمینهای روم رسیده بودند. در آنجا با بهرام نبرد کردند. بندویه دایی پرویز به اسارت افتاد و از همانجا بازگشتند. پرویز و کسانی که با او بودند به انطاکیه رسیدند. پرویز نزد موریکیوس قیصر روم کس فرستاد و از او یاری خواست. قیصر پاسخی نیک داد و اکرانش کرد و دختر خود مریم را به زنی به او داد. و برادرش را به سرداری شصت هزار مرد جنگی به یاری او فرستاد، بدان شرط که خراجی را که روم می‌پرداخته او بپردازد. پرویز پذیرفت و با آن سپاه روانه آذربایجان شد. در آنجا بندویه<sup>۱</sup> که از اسارت گریخته بود به آنان پیوست.

آنگاه پرویز به سرداری اسپهبد آذربایجان، سپاهی به جنگ با بهرام چوبین روانه داشت بهرام شکست خورد و به ترک پناه برد. پرویز به مداین آمد و به شهر داخل شد و بیست هزار دینار میان رومیان پخش کرد و آنان را نزد قیصر روانه داشت. بهرام نزد پادشاه ترک ماند. پرویز پادشاه ترک و زنش را به مال بناوخت، آنسان که زن برای کشتن بهرام توطئه‌ای ترتیب داد و بهرام کشته شد. پادشاه ترک اندوهگین شد و آن زن را طلاق گفت. آنگاه نزد خواهر بهرام کس فرستاد و خواست او را به زنی بگیرد ولی او سر باز زد. پس پرویز برای قیصر هدایای بسیار فرستاد و به او مهربانی نمود. پس از چندی رومیان موریکیوس را از سلطنت خلع کردند و کشتند و شخصی به نام فوکاس<sup>۲</sup> را پادشاهی دادند. پسر موریکیوس، نزد پرویز آمد. پرویز به یاری او سه تن از سرداران خود را فرمان داد. یکی از آنان با سپاهی روان شد و شام و فلسطین را بگرفت و به بیت المقدس داخل شد، و از اسقف‌ها و کشیش‌ها هر که در آنجا بود دستگیر نمود، و خواستار چوب صلیب

شد. آنان صلیب را از آنجا که مدفون بود بیرون آوردند و به او دادند، او نیز صلیب را برای کسری فرستاد. سردار دیگر روانه مصر و اسکندریه و بلاد نوبه شد و همه را تسخیر کرد و سومی آهنگ قسطنطنیه نمود و بر ساحل خلیج لشکرگاه برافراشت. در ممالک روم شورش افتاد ولی کس به اطاعت پسر موریکیوس گردن ننهاد.

چون فوکاس مرتکب اعمال ناپسند شد. رومیان او را کشتند و هراکلیوس<sup>۱</sup> را به پادشاهی برداشتند. نخستین اقدام او لشکرکشی به بلاد کسری بود و به نصیبین رسید. کسری یکی از سرداران خود را به مقابله با او روانه کرد. آن سردار به موصل رسید و رومیان را از تجاوز بازداشت هراکلیوس از جانبی دیگر بر سپاه ایران تاخت. کسری سردار خود را به نبرد با او فرمان داد ولی شکست خورد و کشته شد و هراکلیوس به دژ کسری در مداین ظفر یافت و تا نزدیکی های آن پیش آمد و بازگشت. کسری در عقوبت سپاهیان شکست خورده مولع بود. به شهر براز<sup>۲</sup> نوشت و او را از خراسان فراخواند و او را با سپاهی روانه نبرد با هراکلیوس کرد. دو سپاه در اذرعاع و بصری به هم رسیدند. سپاه ایران پیروز شد و شهر براز داخل روم شد و ویرانی و قتل بسیار نمود. و همچنان می کشت و اسیر می گرفت تا به قسطنطنیه رسید و از آنجا بازگشت. پس کسری پرویز او را از حکومت خراسان عزل کرد و برادرش را به جای او فرستاد. در این نبرد میان ایرانیان و رومیان بود که آیات نخستین سوره روم نازل شد<sup>۳</sup>.

طبری می گوید: آن ادنی الارض (سرزمین نزدیک) که در این آیه بدان اشارت رفته است اذرعاع و بصری است که جنگ در آنجا واقع شده بود. سپس رومیان هفت سال بعد غلبه یافتند و مسلمانان از این وعده کریم خبر داده شده اند زیرا آنان از پیروزی ایران بر روم اندوهگین شده بودند، چه قریش هوادار ایران بود، زیرا اینان را کتاب آسمانی نبود. و مسلمانان دوست داشتند رومیان پیروز شوند، زیرا اهل کتاب بودند. و در کتاب های تفسیر در این باب، از آنچه میان مسلمانان و کفار گذشته است، سخن بسیار رفته است.

پرویز نعمان بن منذر پادشاه عرب را بکشت. نعمان کارگزار او در حیره بود. او را به سعایت عدی بن زیدالعبادی که وزیر او بود به قتل آورد. نعمان، پدر عدی را کشته بود و اینک او را نزد کسری فرستاده بود تا مترجم او باشد، چنانکه پدرش را چنین مقامی بود. عدی بن زید، پرویز را واداشت تا دختر نعمان را خواستگار شود. پرویز، عدی را به خواستگاری فرستاد ولی او جواب نعمان را برای پرویز به گونه ای ترجمه کرد که پرویز

۱. هرقل.

۲. سخراب.

۳. الم. غلبت الروم فی ادنی الارض...

بر او خشم گرفت و او را فراخواند و در ساباط به زندان افکند، سپس فرمود تا او را در زیر پای پیل افکندند. و پس از او ایاس بن قبیصة الطائی را به جای او به حکومت عرب گماشت. و از این رو ایاس بن قبیصة را برگزید تا پاداش وفای به عهد پسرعم او حیان<sup>۱</sup> را در نبرد با بهرام ادا کند - چنانکه گذشت - سپس در ایام او نبرد، ذوقار درگرفت. در یک سو قبایل بکرین وائل و هم‌پیمانانشان از حبس و تمیم بودند و از دیگر سوطی که در حیره نگهبانان اسلحه خانه کسری بودند.

و سبب آن نبرد آن بود که نعمان بن منذر، سلاح‌های خود را نزد هانی بن مسعود الشیبانی به ودیعت نهاده بود و آن سلاح‌ها هزار سوار را بسنده بود. کسری آن سلاح‌ها را طلب کرد و هانی گفت آنها را به خاندان نعمان خواهد سپرد. کسری او را به نبرد دعوت کرد. آنان نیز آهنگ نبرد کردند. کسری نزد ایاس کس فرستاد که مردان کارزار را که در بلاد عرب است، فراخواند. جنگ در ذوقار درگرفت و ایرانیان و همه کسانی که با آنان همدست بودند شکست خوردند. در این نبرد رسول خدا(ص) گفت: امروز عرب داد خویش از عجم بستد و به پایمردی من پیروز شدند. خیر این واقعه را خداوند به او وحی کرده بود، یا از خاطرش گذشته بود. گویند رسول خدا(ص) در این ایام در مکه بود و گویند در مدینه بود، چندماه بعد از جنگ بدر. در سال بیستم یا به روایت طبری در سال سی و دوم پادشاهی پرویز، بعثت رسول خدا(ص) واقع شد. پیامبر نامه‌ای به او نوشت و چنانکه در اخبار یمن آوردیم. او را به اسلام خواند. چون مدت سلطنت پرویز به درازا کشید در او غرور و بدسیرتی فزونی گرفت و مردم در اموال خویش زیان‌های بسیار دیدند. او ستمکاران را بر مردم امارت داد و راه معاش بر آنان تنگ شد و مردم کینه او در دل گرفتند.

هشام گوید: پرویز چنان ثروتی اندوخت که کس به اندازه او نیندوخته بود. سپاهیان به قسطنطنیه و افریقیه داخل شدند و خود زمستان‌ها را در مداین می‌ماند و تابستان‌ها به همدان می‌رفت. او را دوازده هزار زن و هزار فیل و پنجاه هزار چارپا بود. آتشکده‌ها بنا نهاد و در آنها دوازده هزار هیرید گماشت. مبلغ خراجی را که به مدت هجده سال گرد آورده بود حساب کرد چهارصد هزار هزار - هزار دوبار تکرار شود - و بیست هزار هزار - هزار دوبار تکرار شود - بود و همه این اموال، به خزانه او در طیسفون می‌رفت. در آنجا اموال دیگری بود، از سکه‌های فیروز پسر یزدگرد. از جمله دوازده هزار بدره و در هر بدره معادل چهار هزار مثقال و مجموعاً چهل و هشت هزار هزار مثقال -

هزار دویار تکرار شود - از انواع جواهر و بوی‌های خوش و امتعه و ظروف بود، آنقدر که جز خدای شمار آن نداند. سپس در خودکامگی و تحقیر مردم به‌جایی رسید که فرمان داد همه کسانی را که در بند و زندان او بودند، بکشند و آنان سی و شش هزار تن بودند. اینگونه کارها خشم و کینه دولتمردان را برانگیخت. این بود که فرزندش شیرویه را که قباد نام داشت و با همه فرزندان دیگر او در زندان بود، آزاد کردند. پرویز فرزندان خود را بدان جهت به زندان کرده بود که اختراگی به او گفته بود، یکی از فرزندان به‌ناگاه او را خواهد کشت. چون شیرویه آزاد شد همه بندیانی که فرمان کشتنشان را داده بود، گردش را گرفتند و به کاخ‌های شاهی در به‌اردشیر<sup>۱</sup> حمله بردند و آنها را تصرف کردند و پرویز را به حبس افکندند. شیرویه نزد پدر خود پرویز کس فرستاد و او را به سختی سرزنش کرد، ولی دولتمردان به حبس رضا ندادند و او را به قتل پدر واداشتند. گویند که این واقعه در سال سی و هشتم پادشاهی او بود. خواهران شیرویه، بوران و آرمیدخت نزد او آمدند و به خاطر اعمالی که از او سرزده بود با او سخنان درشت گفتند. شیرویه گریست و تاج را از سر خود بینداخت و هشت ماه پس از کشتن پدرش در طاعونی که نصف مردم یا ثلث آنان را به‌دیار عدم فرستاد هلاک شد. مرگ او به‌قول سهیلی، در سال هفتم از هجرت بود.

پس از او پسرش اردشیر را که کودکی هفت‌ساله بود به سلطنت برداشتند، زیرا در تمام خاندان شاهی جز او نیافتند، که پرویز همه پسران و برادران خود را که نامزد پادشاهی بودند کشته بود. بزرگان کشور این کودک را به پادشاهی برداشتند و مه‌آذر گشنسب<sup>۲</sup> که رئیس سفره‌خانه شاه بود، پرورش او را به عهده گرفت و کار کشور را به‌خوبی پیش راند. در این روزگاران شهربراز<sup>۳</sup> با سپاهی که همراه او بود، در روم سکونت داشت. در امور با او مشاورت می‌کردند. چون به‌هنگام پادشاهی اردشیر با او مشاورت نکرده بودند، خشمگین شد و دست به کشتار گشود و طمع در ملک بست. سپاهیان هم که با او بودند سر به فرمانش نهادند و او به‌مداین روی نهاد. مه‌آذر گشنسب به شهر طیسفون که پایتخت بود پناهنده شد و اموال و ذخایر و شاهزادگان را با خود بدانجا برد. شهربراز<sup>۴</sup> شهر را در محاصره گرفت. پس بعضی از نگهبانان را بفریفت و آنان شهر را به‌رویش گشودند. او به شهر درآمد بزرگان ملک را به قتل آورد و اموال بستد و زنان را رسوا ساخت و کسی را روانه داشت تا اردشیر را که تنها یک سال و نیم از پادشاهی‌اش گذشته بود بکشد. شهربراز بر تخت نشست. او از خاندان شاهی نبود.

۱. نهشیر.

۲. بهادرخشش.

۳. شهربران.

۴. شهربران.

جماعتی از بزرگان از جمله زادان فرخ پسر شهرداران و ماهیای<sup>۱</sup> تعلیم دهنده سوارکاران، براو تاختند و به قتلش آوردند. در این واقعه بعضی از نگهبانان شاه هم دخالت داشتند که بر قتل او پیمان بسته بودند. گویند رسم بر آن بود که چون پادشاه بیرون می آمد، از دو سو صف می کشیدند روزی شهربراز از میان آن دو صف نگهبانان مسلح، می گذشت او را با نیزه زدند و کشتند و بزرگانی را که در کشتن اردشیر خردسال دست داشته بودند نیز کشتند. سپس بوران دختر پرویز را به پادشاهی برداشتند. او کار دولت را به قاتل شهربراز از گروه نگهبانان به نام پوس فرخ<sup>۲</sup> از مردم اصطخر داد و مرتبه او را برافراشت و خراج از مردم بیفکند و به مرمت پلها و سدها فرمان داد. سکه ضرب کرد، و چوبه صلیب را به جاثلیق پادشاه روم پس فرستاد. یک سال و چهار ماه پادشاهی کرد و بدرود زندگی گفت. پس از او گشنسب بنده<sup>۳</sup> از عموزادگان پرویز را به پادشاهی برداشتند، او بیست روز یعنی کمتر از یک ماه پادشاهی کرد. سپس آرمیدخت دختر پرویز به پادشاهی رسید. او از زیباترین زنان خاندان بود. و سردار بزرگ ایران در این روزگار، فرخ هرمز اسپهبد خراسان بود از او خواستار زناشوئی شد. آرمیدخت پاسخ داد، شوی گرفتن بر ملکه حرام است. و او را در یکی از شبها فراخواند، فرخ هرمز بر حسب وعده بیامد، ملکه به رئیس نگهبانان گفته بود که او را بکشد و او چنین کرد. فردا جسدش را در دربار یافتند و نهان کردند.

چون فرخ هرمز نزد آرمیدخت آمد، پسر خود رستم را در خراسان به جای خود قرار داد. چون از ماجرای که بر پدر رفته بود، آگاه شد با سپاهی بزرگ روانه شد. در مداین فرود آمد و آنجا را در تصرف آورد. و چشمان آرمیدخت را میل کشید و او را بکشت و گویند که او را زهر داد. آرمیدخت شش ماه پادشاهی کرد. بعد از او مردی از نسل اردشیر پسر بابک را پادشاهی دادند ولی او چند روز بعد به قتل رسید. بعضی گویند که او از فرزندان پرویز بود و خره زاد خسرو<sup>۴</sup> نام داشت. او را در دژ سنگین نزدیک مداین یافتند و به مداین آوردند و بر تخت نشاندند سپس برا و شوریدند و به قتلش آوردند. و گویند که چون خسرو کشته شد، بزرگان ایران کسی را که بر پادشاهی بردارند، جستجو کردند حتی در میان زنان. پس مردی را در میسان یافتند به نام پیروز پسر مهر گشنسب<sup>۵</sup> و مادرش چهاربخت<sup>۶</sup> دختر یزدان داد<sup>۷</sup> پسر انوشیروان بود. به ناچار او را به پادشاهی برگزیدند و پس از چند روز کشتند. سپس مردی از رؤسای خدمتگزاران را

۱. وهب. ۲. فروخ بن ماخذ شیراز. ۳. خشنسده. ۴. فروخ زاد پسر خسرو.  
۵. مهرخشنش. ۶. صهاربخت. ۷. براو قرار.

به ناحیه غرب روان داشتند. او از دژ سنگین، نزدیک نصیبین یکی از فرزندان خسرو را یافت که بدانجا از مرگ نجات یافته بود او را به طیسفون آورد و پادشاهی دادندش ولی پس از شش ماه از پادشاهی خلعتش کردند. نام او فرخزاد خسرو بود.

بعضی از مورخان گویند که مردم اصطخر یزدگرد پسر شهریار پسر پرویز را یافتند. و چون شنیدند که مردم مداین بر فرخزاد خسرو عصیان کرده‌اند، یزدگرد را از آتشکده‌ای که آتشکده اردشیر نامیده می‌شد، بیاوردند و در اصطخر پادشاهی دادند و به مداین آوردند. و فرخزاد خسرو را پس از یک سال پادشاهی، کشتند و یزدگرد زمام امور ملک بردست گرفت. بزرگترین وزیران او همان رئیس خدمتگزاران بود که فرخزاد خسرو را از دژ سنگین آورده بود. در زمان او کشور ایران ناتوان شده بود و دشمنان از هر سو سربرداشته بودند. دو سال از پادشاهی اش گذشته بود که اعراب مسلمان بر سر او لشکر کشیدند، بعضی می‌گویند چهار سال از پادشاهی اش گذشته بود. اخبار دولت او، اخبار فتوحات است که ما به جای خود خواهیم آورد. پس از بیست و چند سال که از پادشاهی اش گذشته بود، در مرو کشته شد.

این بود اخبار دولت اکاسره ساسانی بدان سیاق که طبری آورده بود. سپس در پایان گوید: همه سال‌های عمر جهان از آدم تا هجرت چنانکه یهود پنداشته‌اند چهار هزار و ششصد و چهل و دو سال است. و به زعم نصاری در تورات یونانی پنج هزار و نهصد و نود و دو سال است و به قول ایرانیان تا کشته شدن یزدگرد چهار هزار و صد و هشتاد سال است. آنان می‌گویند که کشته شدن یزدگرد در سال سی‌ام از هجرت واقع شده است. اما مسلمانان می‌گویند، میان آدم و نوح ده قرن است و هر قرن صد سال است. و میان نوح و ابراهیم نیز ده قرن است و میان ابراهیم و موسی نیز ده قرن. طبری این قول را از ابن عباس، از محمد بن عمرو بن و اقدالاسلمی<sup>۱</sup> از جماعتی از اهل علم روایت می‌کند. و گوید: فترت میان عیسی و محمد (ص) ششصد سال است. و این قول را از سلمان فارسی و کعب الاحبار نقل می‌کند. والله اعلم بالحق فی ذلک والبقاء لله الواحد القهار.

## دولت یونانیان و رومیان\*<sup>۱</sup>

### خبر از دولت یونانیان و رومیان و انساب آنان و سرانجامشان

این امت‌ها از بزرگترین امت‌های عالمند و پادشاهی و قدرتشان از همه گسترده‌تر بوده است. آنان را دو دولت بزرگ بود، یکی دولت اسکندر و یکی دولت قیصره بعد از او، یعنی پادشاهان شام که اسلام به حکومتشان پایان داد. نسبت همه این‌ها به اتفاق محققین به یافت می‌رسد. جز آنکه کندی گفته است که نسب یونانیان به عابر پسر فالج می‌رسد و او با زن و فرزندان در حالی که به برادر خود قحطان خشم گرفته بود، از یمن بیرون شد و در ناحیه‌ای میان فرنگ و روم فرود آمد و نسبش با آنان درآمیخت. ابوالعباس ناشی این قول را مردود می‌داند و می‌گوید:

و تخلط یونان بقحطان ضلّة لعمری لقد باعدت بینهما جدا

از این رو می‌گویند که اسکندر از تبع‌هاست و این قول به هیچ وجه درست نیست. درست آن است که بگوئیم اینان نسب به یافت می‌رسانند. محققان نسب همه رومیان را به یونانیان می‌رسانند، حال چه یونانیان گرکی و چه لاتینی. تورات یونان را از فرزندان یافت برشمرده است و آن را به صورت یاوان<sup>۲</sup> آورده است و اعراب آن را معرب ساخته، یونان خواندند.

اورسیوس غریقها یا گرک‌ها را پنج طایفه می‌داند و همه از فرزندان یاوان<sup>۳</sup>: کتیم،

---

\* در این بخش تصحیح برخی از نامها برای مترجم میسر نگردید.

۲. یا فان.

۳. یونان.

ایشه<sup>۱</sup>، ترشیش<sup>۲</sup>، دودائیم<sup>۳</sup> و ایشای<sup>۴</sup>. و از تیره‌های فرزندان ایشای است: سجدینه<sup>۵</sup> (۹) اثناس (۹) شمالا (۹) تسالیا، لجدمون و رومیان لاتینی را نیز به‌اینسان نسبت داده، ولی نگفته است که از فرزندان کدام یک از این پنج نفرند. و افرنج را به‌عظما<sup>۶</sup> (۹) پسر جومر<sup>۵</sup> پسر یافت نسبت داده و می‌گوید که صقلاب‌ها، برادران نسبی ایشانند و نیز گوید که در میان این طوایف پادشاهی از آن فرزندان اشکناز<sup>۶</sup> پسر جومر بوده و پادشاهان همه از آن خاندان بوده‌اند و این غریقها یا گرک‌ها پیش از یونان و غیرایشان بوده‌اند. و گوت<sup>۷</sup> را به‌مادای پسر یافت نسبت داده، و ارمن را نیز در زمره برادران ایشان آورده است. و در جای دیگر، گوت را به‌ماجوج پسر یافت منسوب داشته و لاتینی‌ها را در زمره برادران ایشان آورده است. و گل<sup>۸</sup> را به‌ریفا<sup>۹</sup> پسر جومر. اندلس‌ها و ایتالیائی‌ها و ارکادی‌ها را به‌طوبال و اجناس ترک را به‌طیراس<sup>۱۰</sup> پسر یافت، نسبت داده است. و نام غریقها یا گرک‌ها در نزد او، شامل همه فرزندان یونان است. و رومیان را به‌دو قسمت می‌کند: گرک و لاتین. این سعید، بنابر آنچه از تواریخ مشرق از بیهقی و جز او نقل کرده، آورده است که یونان پسر هلجان پسر یافت است. از این‌روست که آنان را علیج<sup>۱۱</sup> می‌گویند. دیگر مردم سرزمین‌های شمال در این نسبت با آنان شریکند، جز ترک‌ها. ملت‌های سه‌گانه که از فرزندان یونانند، عبارتند از: غریقها یا گرک‌ها از فرزندان اغریفش پسر یونان، رومیان از فرزندان رومی پسر یونان، لاتینی‌ها از فرزندان لاتین پسر یونان. و اسکندر از رومیان بود و خدا داناتر است. ما اکنون به‌شرح دو دولت بزرگ به‌آن اندازه که دانشمان یاری می‌کند می‌پردازیم. والله الموفق للصواب. سبحانه و تعالی.

۱. حبیله.	۲. ترشوش.	۳. دودائیم.	۴. ایشای در تورات نیامده است.
۵. جومر.	۶. اشکال.	۷. قوط.	۸. قائل.
۹. رفنا.	۱۰. طبراش.	۱۱. علیج: کافر و بی‌دین خواه عرب باشد یا غیر آن.	



## خبر از دولت یونانیان

و از ایشان بود اسکندر و پادشاهی آنان تا انقراضشان\*<sup>۱</sup>

این یونانیان - چنانکه گفتیم - دارای دو تیره‌اند غریقیها یا گرک‌ها و لاتینی‌ها. مساکنشان در ناحیه شمالی است از معموره زمین. با برادرانشان از دیگر فرزندان یافت چون صقلاب‌ها و ترک‌ها و فرنگ‌ها و جز آن‌ها از دیگر تیره‌های فرزندان یافت، در آن نواحی زندگی می‌کنند. یونانیان از آن ناحیه در وسط قرار گرفته‌اند از جهت طول، میان جزیره اندلس تا بلاد ترک در مشرق و از جهت عرض، میان دریای محیط و دریای روم. لاتینی‌ها در جانب غربی ایشان قرار دارند و موطن گرک‌ها در جانب شرقی آنانست و دریایی که میان آنان قرار دارد خلیج قسطنطنیه است. هریک از دو شعبه گرک و لاتینی را دولتی عظیم و مشهور در جهان بوده. و عنوان یونانی به گرک‌ها اختصاص یافته است. از ایشان بود اسکندر، یکی از پادشاهان پرآوازه جهان. سرزمینشان چنانکه گفتیم در ناحیه شرقی از خلیج قسطنطنیه میان بلاد ترک و دروازه‌های شام واقع است. سپس بر سرزمین‌های آن سوی از بلاد ترک و عراق و هند استیلا جستند و ارمنیه و بلاد شام و بلاد مقدونیه و مصر و اسکندریه را زیر پی سپردند. پادشاهانشان به پادشاهان مقدونیه معروفند. اوروسیوس مورخ رومی، از تیره‌های این غریقیها یا گرک‌ها، بنی لجدمون<sup>۲</sup> و

---

\* در این بخش تصحیح برخی از نامهای تحریف شده برای مترجم میسر نگردید.

۲. بنی لجدمون Lacedamon یا Laconia مراد مردم ناحیه پلوپونز یونان است که پایتخت آن اسپارت است. در برابر آتینها مراد اسپارتیهاست.

بنی آئیناس<sup>۱</sup> را می‌شمارد. و می‌گوید حکمای ائیناسی که به شهر آئیناس (= آتن) منسوبند، از ایشانند. و نیز گوید از تیره‌های آنانست، بنی طمان (؟) و لجدمون که همگی فرزندان شمالا (؟) پسر ایشای هستند. و در جای دیگر می‌گوید: لجدمون برادر شمالاست. تیره‌های این امت پیش از ایرانیان و قبطیان و بنی اسرائیل پراکنده بودند و همواره میان آنان، برادرانشان لاتین‌ها فتنه‌ها و جنگ‌ها بود. و چون دولت ایران در زمان کیانیان توانمند شد، خواست تا آنان را به فرمان آورد. آنان سر به فرمان نیاوردند. پس ایرانیان به جنگشان رفتند و زیونشان ساختند و بر آنان باژ و ساو نهادند و فرمانروایی یافتند. و گویند که فریدون پسر خود را به فرمانروایی برآنان گماشت و نیای پدری اسکندر از اعقاب اوست. گویند که بختنصر چون بر مصر و مغرب تسلط یافت، اینان سر به فرمان او نیاوردند و هر سال برای شاه ایران خراجی می‌فرستادند و آن گوی‌هایی زرین بود چون تخم مرغی. چون از جانب ایران فراغت یافتند از پرداخت خراج سر باز زدند و وجوه آن را برای جنگ با لاتینی‌ها، صرف نمودند. پس کار فرزندان ایشای که گرک‌ها بودند، بالا گرفت و جز ژرمنها<sup>۲</sup> همتائی نداشتند که بر آنان نیز غلبه یافتند و بعد از آنان به لاتینی‌ها و فرانکها و ارکادی‌ها پیروز شدند دیگر ملل گرک نیز با آنان همدست گردیدند و دولتشان نیرو گرفت.

ابن سعید، گوید: پادشاهی بعد از یونان به پسرش اغریقش رسید و او در جانب شرقی خلیج قسطنطنیه بود، و همچنان در فرزندان او باقی ماند. اینان لاتینی‌ها و رومیان را مقهور کردند و دولتشان در سرزمین ارمنیه ادامه یافت. یکی از بزرگترین ملوک آنان هراکلس<sup>۳</sup> (هرکول) جبار بود که نسب به اغریقش می‌رسانید. و گویند که او از هفت اقلیم خراج گرفت. پس از او پسرش یلاق پادشاه شد و امت یلاقی که امروز بر ساحل دریای سیاه باقی است، بدو منسوبند. پس از یلاق پادشاهی در اعقاب او ادامه یافت تا آنگاه که برادرانشان روم، آشکار شدند و زمام امور ملک را به دست گرفتند. نخستینشان هرودس، پسر منطرون، پسر رومی، پسر یونان بود. او بر امت‌های سه‌گانه فرمان راند و نام او، لقب همه کسانی شد که بعد از او پادشاهی کردند. یهود نیز هرکس از ایشان را که در شام حکومت می‌کردند بدین لقب می‌خواندند.

بعد از او، پسرش هرمس به پادشاهی رسید، او را با ایران نبردهایی بود تا آنگاه که ایرانیان بر او پیروز شدند و بر او خراج بستند. از این پس وضع یونان آشفتگی شد و به صورت دولت‌ها و کشورهای درآمدند. و غریقها یا گرک‌ها برای خود فرمانروایی

۱. بنی آئیناس مراد آتیناست.

۲. جرمنیان.

۳. هرقل جبار.

برگزیدند و لاتینی‌ها نیز چنین کردند، ولی عنوان ملک‌الملوک همچنان برای پادشاه روم باقی ماند.

بعد از او پسرش مطریوس به پادشاهی رسید او به سبب اشتغالش به جنگ با لاتین‌ها و گرک‌ها خراجی را که برعهده گرفته بود به تأخیر افکند. پس از او، پسرش فیلیپوس<sup>۱</sup> به پادشاهی رسید، مادر او از فرزندان سرم (سلم)، پسر فریدون بود. همان‌که پدرش او را بر یونان فرمانروایی داده بود. او شهر اغریقیه را خراب کرد و شهر مقدونیه را در وسط ممالک در جانب غربی خلیج بنا نمود. دوستدار حکمت بود از این رو حکما در دربار او فراوان بودند.

پس از او پسرش اسکندر به پادشاهی رسید. معلم او از میان حکما، ارسطو بود. اوروسیوس گوید: پدرش فیلیپوس، بعد از اسکندر پسر تراوس که یکی از پادشاهان بزرگشان بود به پادشاهی رسید. او، المپاس<sup>۲</sup> خواهر اسکندر و دختر تراوس را به زنی گرفت و از او اسکندر کبیر متولد شد. و نیز گوید که پادشاهی اسکندر پسر تراوس چهارهزار و هشتصدسال از آغاز آفرینش بود و چهارصد سال یا در حدود چهارصد سال از بنای روم. او به هنگامی که روم را در محاصره گرفته بود، کشته شد. او را لاتینی‌ها کشتند و به هنگام مرگ هفت سال از پادشاهی‌اش گذشته بود.

امور غریقیه یا گرک‌ها و رومیان را بعد از او شوهرخواهرش المپاس، یعنی فیلیپوس به دست گرفت. ولی رومیان سر به فرمان او نیاوردند و میانشان اختلاف افتاد تا آنگاه که با آنان جنگ کرد و بر آنان پیروز شد و دیگر سرزمین‌هایشان را نیز بگرفت و خواست تا شهر قسطنطنیه را بنا کند ولی ژرمن‌ها مانع آن شدند، پس با آنان نبرد کرد تا به فرمانشان درآورد و دیگر فرزندان یونان از روم و غریقیه یا گرک‌ها نیز مطیع فرمان او شدند. و او سرزمین‌های میان المانیه و جبال در ارمینیه را بگرفت. و ایرانیان در این روزگار بر شام و مصر مستولی شده بودند. فیلیپوس آهنگ نبرد شام کرد ولی در راه یکی از لاتینی‌ها به ناگاه بر او حمله برد و او را به انتقام خون کسی به قتل آورد.

پس از او پسرش اسکندر به پادشاهی رسید. او همچنان خواستار تصرف بلاد شام بود. پادشاهان ایران به طلب خراجی که پدرش فیلیپوس می‌پرداخت، نزد او کس فرستادند. اسکندر در پاسخ گفت: آن مرضی را که تخم طلایی می‌کرد، کشتم و خوردم. پس به بلاد شام لشکر کشید و آنجا را بگرفت و بیت المقدس را فتح کرد و در آنجا قربانی نمود. در این روزگار، دوست و پنجاه سال از فتح بیت المقدس به دست بختنصر گذشته

۱. فلیفوش.

۲. تراوش.

بود. پادشاه ایران از اینکه او آن سرزمین را از دست آنان بیرون کرده بود، خشمگین شد و دارا با شصت هزار مرد جنگی آهنگ او کرد. اسکندر با ششصد هزار سپاهی از قوم خود، با او روبه‌رو گردید و بر او پیروز شد، و بسیاری از شهرهای شام را گشود و به طرسوس بازگشت. دارا بار دیگر با لشکری به سوی او روان شد. اسکندر باز بر او پیروز شد و طرسوس را بگشود و به راه خویش ادامه داد. آنگاه شهر اسکندریه را بساخت. بار دیگر با دارا رو به‌رو شد این بار نیز او را بشکست و بکشت و به سرزمین ایران قدم نهاد و شهرهای آن را بگرفت و پایتخت را ویران نمود و مردمش را به اسارت برد. معلمش ارسطو اشارت کرد که فرومایگان را بر آنان سروری دهد تا در میانشان اختلاف افتد و کارشان یکسره شود. اسکندر به پادشاهان هر ناحیه از ایرانیان و ببطیان و اعراب نامه نوشت و بر هر ناحیه پادشاهی گماشت و تاج بر سر او نهاد و بدین‌گونه ملوک الطوائف پدید آمد و هر پادشاهی زمام امور ناحیه خویش بر دست گرفت و فرزند خود را جانشین خویش ساخت.

این ارسطو که معلم او بود، از یونانیان بود و در آتن مسکن داشت. او بدون هیچ رقیبی بزرگترین حکمای نوع بشر بود. حکمت را از افلاطون یونانی فراگرفت. ارسطو به هنگام درس دادن در زیر سایبان رواق قدم می‌زد تا از حرارت آفتاب درامان باشد. از این رو شاگردان او را مشائیان گویند. افلاطون حکمت را از سقراط آموخت و او به سقراط‌الدن (=خم) معروف بود زیرا از آن پس که رهبانیت اختیار کرده بود در خمی سفالین زندگی می‌کرد. چون سقراط قوم خود را از بت‌پرستی منع می‌کرد، مردم یونان او را زهر دادند و کشتند.

او نیز حکمت را از فیثاغورس از حکمای یونان آموخت و گویند که فیثاغورس از شاگردان تالس حکیم ملطی بوده است که از لقمان حکمت آموخته. دیگر از حکمای یونان، ذیمقراطیس است و انکساغورس<sup>۱</sup> و او علاوه بر حکمت در طب نیز استاد بود. بهمن پادشاه ایران نزد پادشاه یونان کس فرستاد و او را خواستار شد، ولی پادشاه یونان از روانه داشتن او امتناع کرد، زیرا می‌خواست آن حکیم ویژه او باشد. و از شاگردان او جالینوس بود و جالینوس معاصر با عیسی (ع) بود. در صقلیه وفات کرد و بدانجا مدفون شد.

چون اسکندر بر بلاد ایران مستولی شد از آنجا روانه بلاد سند شد و سند را به تصرف درآورد و شهری به نام اسکندریه در آنجا بنا نمود. آنگاه به هند لشکر کشید و

۱. انکسیاغورس.

بیشتر آن سرزمین را در حیطه تصرف آورد. و بافور، پادشاه هند نبرد کرد. فور منهزم شد و پس از یک سلسله نبردها به اسارت درآمد. اسکندر بر همه طوایف هندیان غلبه یافت. همچنین بلاد چین و سند را بگرفت و پادشاهان، فرمانبردار او شدند و از هرسو هدایا و خراج به جانب او روان شد. و پادشاهان از سرزمین افریقه و مغرب و فرنگ و صقلاب و سیاهان به سوی او کس فرستادند. سپس بلاد خراسان و ترک را بگرفت و بر مصب نیل در دریای روم اسکندریه را بنا کرد. و بر پادشاهان استیلا جست. می گویند سی و پنج پادشاه را در ربقه طاعت خود آورد. آنگاه به بابل بازگشت و در آنجا وفات یافت. بعضی گویند که عامل او بر مقدونیه، زهرش داد زیرا مادرش شکایت او به اسکندر برده بود و اسکندر او را تهدید کرده بود، او نیز برای اسکندر سمی فرستاد و بخورد و در چهل و دو سالگی پس از دوازده سال پادشاهی بمرد. از این دوازده سال، هفت سال پیش از کشته شدن دارا بود و پنج سال بعد از آن.

طبری گوید: چون اسکندر بمرد، پسرش اسکندروس رهبانیت اختیار کرد و بطلمیوس پسر لاگوس<sup>۱</sup> به پادشاهی رسید.

مسعودی گوید: از آن پس بطلمیوس عنوان همه کسانی شد که بر آنان پادشاهی یافتند و شهرشان مقدونیه است ولی در اسکندریه فرود آمده اند. از آنان چهارده تن به مدت سیصدسال پادشاهی کردند.

ابن عمید گوید: اسکندر در زمان حیات خود کشور را میان چهارتن از امرای خود تقسیم کرد: بطلمیوس فیلا دلفوس<sup>۲</sup> که بر اسکندریه و مصر و مغرب حکومت می کرد و فیلیپوس<sup>۳</sup> در مقدونیه و متعلقات آن از ممالک روم. و این همان است که اسکندر را زهر داده بود. و دمتریوس<sup>۴</sup> در شام و سلوکوس<sup>۵</sup> در ایران و بلاد مشرق. چون اسکندر بمرد، هریک از این چهارتن زمام فرمانروایی ناحیه خود را بردست گرفتند.

ارسطو بر کتاب هرمس شرح نوشت و آن را از زبان مصری به یونانی ترجمه کرد و همه علوم و فلسفه و طلسمات را که در آن آمده بود، تفسیر نمود، همچنین کتاب اسطماخس<sup>۶</sup> که حاوی آیین پرستش ملتهای باستانی بود. و در آن کتاب آمده بود که اهل اقالیم، سبعة ستارگان سیاره را پرستش می کردند و هر اقلیم از آن ستاره ای بود که مردم آن را سجده می کردند و برایش بخور می سوزانیدند و تقرب می جستند و قربانی می کردند. و می پنداشتند که روحانیت این ستاره، کارهایشان را به صلاح می آورد. و نیز

۱. بطلمیوس ملقب به لوغوس.

۲. فلدلفوس.

۳. فیلفوس.

۴. سلفوس.

۵. سلوکوس.

۶. دمطرس.

کتاب سماطیس<sup>۱</sup> را که حاوی فتح شهرها و دژها به نیروی طلسمات و حکم. از آن جمله بود طلسم نزول باران و روان ساختن آب‌ها. و کتاب‌های اشطراطاش<sup>۲</sup> در اختیارات بر طبق سیر قمر در منازل خود و اتصالات و کتاب‌هایی دیگر در منافع و خواص اعضای حیوانات و سنگ‌ها و درختان و گیاهان.

اوروسیوس گوید: آنکه بعد از اسکندر پادشاهی کرد، بطلمیوس پسر لاگوس یا لاگی<sup>۷</sup> فرمانده سپاهیان او بود. بطلمیوس زمام امورشان را به دست گرفت و به اسکندریه فرود آمد و آنجا را دارالملک خود قرار داد.

آنگاه ارکلس<sup>۳</sup> پسر اسکندر و مادرش دختر دارا و المپاس مادر اسکندر خروج کردند و نزد فرمانروای انطاکیه کساندر<sup>۴</sup> رفتند و او همه را به قتل آورد. غریقیها بر بطلمیوس شوریدند، و کارهای او از هم بگسست ولی او بر همگان فائق آمد و کار بر او قرار گرفت. آنگاه به فلسطین سپاه برد و بر یهود غلبه یافت و کشتار بسیار کرد و اسیر فراوان گرفت و سرانشان را به مصر کوچ داد. در سال چهارم پادشاهی اش درگذشت. و پس از او پسرش فیلادلفوس<sup>۵</sup> به پادشاهی نشست او اسیران یهود را از مصر آزاد کرد و ظرف‌هایی را که از بیت المقدس به غارت برده بودند، بازپس داد و ظرفی از طلا به آنجا فرستاد و فرمود تا آن را در مسجد قدس بیاویزند و هفتاد تن از احبار یهود را گرد آورد تا تورات را از زبان عبری به زبان یونانی و لاتینی برای او ترجمه کنند.

چون فیلادلفوس<sup>۶</sup> در سال سی و هشتم پادشاهی اش بمرد، پسرش انوثرگتس<sup>۷</sup> به جای او نشست. او نیز بطلمیوس لقب داشت و این نام عنوان همه آنان بود تا پایان دولتشان. میان او و مردم افریقیه علیه مدعیون پادشاه قرطاجنه صلح برقرار شد. مدعیون نزد او آمد و پیمان صلح را منعقد ساخت. آنگاه سرداران روم بر سر غریقیها لشکر کشیدند و غنایم بسیار به دست آوردند.

پس انوثرگتس در سال بیست و ششم پادشاهی اش بمرد و برادرش فیلوپاتور<sup>۸</sup> به جای او نشست. سرداران روم بر سرش سپاه آوردند ولی او همه را منهزم ساخت و در ممالکشان تاخت و تاز نمود و از آن پس مدت‌ها میانشان نبرد بود. پس به جانب یهود لشکر کشید و شام را تصرف کرد و بر آنان از جانب خود حکامی گمارد. و کشتار بسیار کرد و اسیران بسیار گرفت. گویند نزدیک به شصت هزار تن از یهود بکشت. در سال

۱. استحاطیس. ۲. شاید مراد کتاب تسیرالکواکب باشد که در الفهریت آمده است.  
 ۳. لاوی. ۴. فتشاندر.  
 ۵. فدریفیش. ۶. قلدیفش.  
 ۷. انطرس. ۸. قلوبادی.

هفدهم پادشاهی اش بمرد.

بعد از او پسرش ایفانس<sup>۱</sup> پادشاه شد. در ایام او بود فتنه مردم روم و مردم افریقیه. این فتنه نزدیک به بیست سال مدت گرفت. مردم روم صقلیه را گشودند و سپاهیانشان به افریقیه روان شد و قرطاجنه را - چنانکه بعداً خواهیم گفت - فتح کردند. ایفانس در سال بیست و چهارم پادشاهی اش بمرد.

پس از او پسرش فیلمتور<sup>۲</sup> در اسکندریه به پادشاهی نشست. غریقیها به روم لشکر کشیدند. در این سپاه بودند: فرمانروای مقدونیه و مردم ارمنیه و عراق، و پادشاه نوبه هم به پشتیبانی آنان برخاست ولی رومیان بر آنان پیروز شدند و فرمانروای مقدونیه را اسیر کردند و فیلمتور در سال سی و پنجم پادشاهی اش بمرد.

پس از او پسرش ائوئوگتس<sup>۳</sup> به پادشاهی رسید. در عهد او پادشاهی مردم روم قوی دست شد و رومیان بر اندلس استیلا جستند و از دریا گذشته، در افریقیه به قرطاجنه رفتند و آنجا را تصرف کردند و پادشاهشان هاسدروبال<sup>۴</sup> را کشتند و پایتختش را ویران ساختند. در حالی که نهصدسال از بنای آن می گذشت - و ما در اخبار آن خواهیم آورد - نیز رومیان با غریقیها نبرد کردند و بر آنان پیروز شدند و شهر بزرگشان قرنطه را تصرف نمودند. گویند که آن شهرثانی قرطاجنه بود. ائوئوگتس<sup>۵</sup> در سال بیست و هفتم پادشاهی اش بمرد. و پس از او پسرش بطلمیوس سوتر<sup>۶</sup> هفده سال پادشاهی کرد. در عهد او کشور روم نیرومند شد و رومیان اندلس را فرمانبردار خود ساختند. پس از او پسرش اسکندر ده سال پادشاهی کرد، سپس دیونوسیوس صدوسی سال فرمان راند. در عهد او رومیان بر بیت المقدس مستولی شدند و بر یهود جزیه نهادند و یکی از سرداران او قیصر یولیوس به فرنگ تاخت و سردار دیگرش لمیاش به ایران لشکر کشید و هردو پیروز شدند و بر انطاکیه و حوالی آن تسلط یافتند. و ترک از بلاد خود پای بیرون نهاد و بر مقدونیه حمله آورد ولی سردار رومی هامس که در مشرق بود، آنان را بازپس راند.

چون دیونوسیوس<sup>۷</sup> هلاک شد دخترش کلئوپاترا<sup>۸</sup> بنا بر روایت اوریسیوس به هنگامی که پنج هزار و اندسال از آغاز خلقت و هفتصدسال از بنای روم گذشته بود به پادشاهی رسید. در عهد او قیصر یولیوس بر کشور روم فرمان می راند. همه سرداران بر کلئوپاترا شوریدند و دولت خود را از دست او، به در آوردند و این بعد از بازگشت یولیوس از نبرد با فرنگان بود. سپس به مشرق آمد و ارمنیه را تصرف کرد، در آنجا

۱. ایفانس.	۲. لوماطر.	۳. ایرایاطس.	۴. اشدریال.
۵. ایرایاطس.	۶. شوطار.	۷. دیونشیش.	۸. کلابطره.

پمپتوس<sup>۱</sup> با او به کشمکش پرداخت. قیصر او را منهزم ساخت و پمپتوس به مصر گریخت و از ملکه آن دیار، کلثوپاترا یاری خواست. کلثوپاترا از بیم قیصر سرش را برید و برای او فرستاد ولی قیصر بدین خرسند نشد و لشکر به مصر آورد و مصر و اسکندریه را تصرف کرد. پادشاهی یونانیان منقرض شد و قیصر بر مصر و اسکندریه مستولی شد و پیش از این بیت المقدس را گرفته بود. در این هنگام هفتصدسال یا قریب به هفتصدسال از بنای رم و پنج هزار سال از آغاز خلقت گذشته بود.

بیهقی گوید: کلثوپاترا به سرزمین لاطینی لشکر کشید و آنجا را مقهور خویش ساخت. و خواست به اندلس برود، ولی کوهی که حاجز که میان اندلس و فرنگ است مانع آمد، ولی او برای نفوذ از آن مانع، از علم الحیل و آتش سود برد و خود را به اندلس رسانید. هلاک او به دست آوگوستوس<sup>۲</sup> یولیوس دومین قیصرها بود. و مسعودی نیز چنین روایت کرده، او بیست و دو سال پادشاهی کرد. شوهرش انتونیوس در اداره مقدونیه و مصر با او شریک بود. قیصر آوگوستوس بر سر آنان لشکر کشید. شوهرش انتونیوس در جنگ کشته شد. آنگاه خواست کلثوپاترا را به فرمان خود در آورد تا بر حکمت او دست یابد زیرا او باقیمانده حکمای یونانی تبار بود. پس، از او خواستگاری کرد، کلثوپاترا برای هلاک خود و هلاک قیصر حيله‌ای اندیشید، ماری از مارهای کشنده سرزمینهای میان شام و حجاز آورد و در مجلس خود میان گل‌هایی که آنجا نهاده بودند. رها کرد. خود دست بر مار زد و در جای بمرد و همچنان در جای خود نشسته بود. در این حال آوگوستوس داخل شد و از حادثه آگاه نبود دست به میان گل‌ها برد تا برای بوئیدن گلی بگیرد، ناگاه مار او را نیز بزد و برجای بکشت و حيله‌ای که علیه او اندیشیده بود به پایان آمد. و با مرگ او پادشاهی یونانیان منقرض شد و علومشان از میان رفت مگر آنچه در دست علمای آنان در خزاین کتبشان باقی مانده بود، تا آنگاه که مأمون از آنها آگاه شد و فرمود تا آنها را بیرون آرند و برای او ترجمه کنند. (پایان سخن اوروسیوس).

اما ابن عمید، پادشاهان مصر و اسکندریه را بعد از اسکندر، چهارده تن شمرده که آخرینشان کلثوپاترا است. و چنانکه مسعودی آورده، همه بطلمیوس نامیده شده‌اند. و از ملوک مشرق بعد از اسکندر را از آنان نام نبرده است و نیز از پادشاهان شام و مقدونیه که - چنانکه گفتیم - کشور میانشان تقسیم شده بود، سخنی نگفته است تنها از پادشاه انطاکیه - از یونانیان - به نام آنتیوخوس نام برده است. و می‌گوید در نام‌ها و شمار آنان اختلافات بسیار است، جز آنکه هریک از آنان بطلمیوس نامیده می‌شوند. پس

۲. اوغسطوس.

۱. مبانث.



می‌گوید: بطلمیوس اول برادر اسکندر بود یابنده<sup>۱</sup> او به نام فیلوپاتور<sup>۱</sup> یا اندرواس یا لاگوس<sup>۲</sup> یا فیلبس، او به روایت هفت سال و به روایتی چهل سال پادشاهی کرد. در عصر اوسلوکوس - و پندارم از آنان، پادشاه مشرق بوده - قمامه و حلب و قنسرین و سلوقیه و لاذقیه را بنا کرد. و از ایشان بود کوهن اعظم در قدس - مرسوم به سمعان پسر حونیا و بعد از او برادرش العازر. و نیز گوید که در سال نهم از پادشاهی لاگوس انتیوخوس بزرگ به بلاد یهود آمد و آنان را برده ساخت. و در سال یازدهم با روم نبرد کرد، ولی رومیان او را مغلوب نمودند و به اسارت گرفتند و فرزندش ایفانس<sup>۳</sup> را به گروگان نگه داشتند. در سال دوازدهم، انتیوخوس با کلتوپاترا دختر لاگوس ازدواج کرد. پدر، دختر را به او داد و به جای مهر او سوریه و بلاد قدس را بگرفت و در سال نوزدهم ایرانیان و مردم مشرق بر پادشاهان شوریدند و او را از سلطنت خلع کردند و پسرش را به جای او نشاندند سپس لاگوس هلاک شد.

ابن عمید گوید: بعد از صدوسی و یک سال از پادشاهی یونانیان که گذشته بود، بطلمیوس پسر اسکندروس، معروف به پیروز بر اثور به پادشاهی نشست. او مصر و اسکندریه و بلاد غربی را یازده سال در تصرف گرفت و گویند سی و هشت سال. او را فیلادلفوس یعنی دوستدار برادرش می‌نامیدند و او کسی است که از هفتاد و دو تن از علمای یهود خواست تا تورات و کتب پیامبران را از عبرانی به یونانی ترجمه کنند و آنها را با نسخه‌هایشان مقابله کردند، درست بود. از زمره این احبار بود: سمعان که پیش از این از او یاد کردیم و او آنقدر زندگی کرد که دیگر یارای راه رفتنش نبود و در سن سیصد و پنجاه سالگی بمرد.

و از ایشان بود العازار که انتیوخوس او را به سبب امتناعش از سجده در برابر بتش به قتل رسانید. او به هنگام مرگ هفتاد سال داشت. و از این برمی‌آمد که بطلمیوس همان تلمای است و او از ملوک مقدونیه و مصر است. زیرا بن کریون می‌گوید که در این زمان تلمای از مردم مقدونیه بر مصر پادشاهی می‌کرد. او مردی دانش دوست بود از یهود خواست تا هفتاد تن از احبارشان را برگزینند تا تورات و کتب پیامبران را برای او ترجمه کنند. و صادق کوهن معاصر با او بود. (پایان) مدت پادشاهی او چهل و پنج سال بود. بعد از او، بطلمیوس بن ارنب به پادشاهی رسید و گویند نام او ائوثرگادی<sup>۴</sup> بود و گویند راکب الارنب او بیست و چهار سال و به قولی بیست و هفت سال پادشاهی کرد و اوست که میدانی برای اسبدوانی در اسکندریه بنا کرد، همانجا که در عصر زنون قیصر به آتش

۱. فلاذافسد.

۲. لوغش.

۳. افاضس.

۴. غایش.

کشیده شد. بعد از او بطلمیوس برادر دوست و به قولی اوگوستوس و به قولی فیلا دلفوس به مدت شانزده سال پادشاهی کرد. اخمیم کوهن در زمان او می زیست. پس از او بطلمیوس صائغ و به قولی برادرش پنج سال و به قولی بیست و پنج سال پادشاهی کرد. الیهود کوهن معاصر با او بود. او پادشاهی ستمکار و بدسرشت بود یکی از خادمانش او را خفه کرد.

پس از او بطلمیوس دوستدار پدر، پادشاه شد، گویند نام او فیلوپاتور بود هفده سال حکومت کرد و از یهود جزیه گرفت. پس از او بطلمیوس پیروز یا غالب یا دوستدار مادر، بیست سال و به قولی بیست و چهار سال پادشاهی کرد. و در سال نوزدهم پادشاهی اش متیتیا پسر یوحنا پسر شمعون کوهن اعظم معروف به حشمونائی از خاندان یوناداب از نسل هارون به حکومت رسید. انتیوخوس پادشاه انطاکیه پسر خودگایوس<sup>۱</sup> را با سپاهیان به قدس فرستاد. او قدس را فرو کوبید و العازر کوهن را کشت و بنی اسرائیل را به سجود بر خدایان خود، واداشت. متیتیا در میان جماعتی از یهود به کوهستان گریخت، تا آنگاه که سپاهیان یونان بیرون شدند و او به قدس باز آمد. گویند بر مذبح گذشت و دید یهودی خوکی را در آنجا قربان می کند. او بر یونانیان بشورید و سردارشان را کشت و بیرونشان راند و خود زمام امور قدس را به دست گرفت، همچنانکه در اخبار او آوردیم.

سپس بطلمیوس فیلوپاتور یعنی دوستدار پدر، بیست و پنج سال و به قولی بیست سال حکم راند. در ایام او، یهودا پسر متیتیا در قدس بود و بعد از او برادرش یوناداب بعد از او برادرش شمعون و بعد از او برادرش هر قانوس موسوم به یوحنان، و او نخستین کسی است که از خاندان حشمونائی که پادشاه نامیده شده. او پسر خود یوحنان را با سپاهی به جنگ قیدونوس سردار انتیوخوس فرستاد و مغلوبش ساخت. او خراجی را که یهود در ایام فیلیوس پادشاه مشرق، به پادشاه سوریه می دادند از آنان برداشت. بعد از او بطلمیوس انوترگادی<sup>۲</sup>، یعنی فاضل و به قولی بطلمیوس صایغ و به قولی سانپتر بیست سال یا بیست و سه سال یا سیزده سال پادشاهی کرد. در زمان او انتیوخوس، شهر انطاکیه را از نو بساخت و آن را به نام خود نامید. در زمان او پادشاهی قدس به عهده هر قانوس و سه پسر او بود و شهر سامره سبسطیه ویران شد و نیز در زمان او انتیوخوس به قدس لشکر کشید و آنجا را محاصره کرد. هر قانوس با پرداخت سیصدگوی زرین که از قبر داود (ع) بیرون آورده بود با او مصالحه کرد. سپس بطلمیوس پاکدل و به قولی مقروطون و

۲. غایش.

۱. غایش.

به قولی سمری (۴) هجده سال یا بیست و هفت سال بر مصر و اسکندریه پادشاهی کرد. و در عهد او، اسکندروس تلمای پسر هرقانوس، هفتمین پادشاه خاندان حشمونائی در قدس بود.

و یهود سه فرقه بودند: ربانیون و قراؤن که در انجیل به زنادقه معروفند و حسیدیم<sup>۱</sup> که در انجیل آنان را کاتبان خوانده است.

سپس بطلمیوس دوستدار مادر، بر مصر حکومت کرد و گویند اسکندروس و گویند قیقش و گویند اسکندر و گویند پسر پاکدل، - و نه هیچ کس دیگر - ده سال سلطنت نمود. در عهد او اسکندره در بیت المقدس ملکه بود. و در عهد او کشور سوریه پس از دویست و هفت سال از دست یونانیان بدرشد.

این بطلمیوس کشته شد. او را مردم اهراقیه کشتند و جسدش را سوزانیدند. سپس بطلمیوس فیاس، و به قولی ایزیس، و به قولی تبعیدی - زیرا ملکه کلئوپاترا او را تبعید کرده بود - به پادشاهی رسید. او هشت سال و به قولی بیست روز و به قولی هجده روز، پادشاهی کرد. بعضی او را در زمره بطالسه نیاورده‌اند. سپس بطلمیوس دیونوسیوس<sup>۲</sup>، یازده سال حکم راند و گویند سی و یک سال و گویند سی سال، در عهد او ارستبلوس و برادرش هرقانوس بر قدس حکومت می‌کردند. سپس کلئوپاترا دختر دیونوسیوس - به معنی ساکن بر صخره - بر مصر حکومت یافت. و به قولی سی سال و به قولی بیست و دو سال پادشاهی کرد. او زنی کاردان بود. در سال سوم پادشاهی اش خلیج اسکندریه حفر شد و آب در آن جریان یافت. نیز در اسکندریه هیکل زحل را بنا نمود و عاروص (۴) و نیز در اخمیم و انصنا مقیاس‌هایی ترتیب دادند. در سال چهارم پادشاهی او گایوس<sup>۳</sup> نخستین قیصرها در روم پادشاهی یافت و چهار سال حکومت راند، سپس یولیوس پس از او سه سال. سپس آگوستوس به پادشاهی رسید. چون خبر پادشاهی او را شنید در استحکام مرزهای خود اقدام کرد و بارویی از فرماتانوبه در مشرق نیل و بارویی دیگر از اسکندریه تانوبه در غرب نیل کشید و امروز آن را حائط‌المجوز (با روی پیرزن) گویند.

آگوستوس سپاهی به سرداری اتونیوس<sup>۴</sup> به مصر روانه داشت، میتراادات پادشاه ارمن نیز با او بود. کلئوپاترا اتونیوس را بفریفت و به او وعده ازدواج داد. او نیز رفیق خود میتراادات را بکشت و با او ازدواج کرد و بر آگوستوس عصیان کرد. آگوستوس با سپاهی به سوی او روان شد و مصر را بگرفت. و کلئوپاترا و دو فرزند او و اتونیوس<sup>۲</sup> را

۱. حسیدیم.

۲. یوناشیش.

۳. آغانیوس.

۴. بطریوس.

که او را به همسری خود گزیده بود بکشت و گویند که در مجلس خود زهر قرار داده بود و آوگوستوس نیز از آن بخورد و بمرد و خدا داناتر است. با زوال پادشاهی او پادشاهی یونان در مصر و اسکندریه و مغرب منقرض شد و این سرزمین به دست رومیان افتاد تا آغاز فتح اسلامی. (پایان سخن ابن عمید). آنگاه به بیان اختلاف اقوال جماعتی از مورخان می‌پردازد چون سعید بن بطریق و یوحنا زین دهان، و مسیحی، و ابن‌الراهب و ابی‌فانوس. ظاهراً همه از مورخان نصاری باشند. و البقاء لله الواحد القهار. سبحانه لا اله غیره ولا معبود سواه.

## خبر از لاتینی‌ها<sup>۱</sup>

و ایشان کتیم معروف به روم‌اند از امتهای یونان و پروان و تیره‌های آتان،  
و سخن از پادشاهی و غلبه ایشان و ذکر دولت قیصرها و سرانجام آتان

این امت یکی از امت‌های مشهور عالم است. و به قول اوروسیوس دومین گروه از غریقها یا گرک‌ها هستند که در نسب، هردو از فرزندان یونان بشمار می‌آیند. و به نظر بیهقی لاتین‌ها یکی از سه گروهی است که در نسب به یونان پسر علجان پسر یافت می‌رسند. و روم هر سه را دربر می‌گیرد. زیرا رومیان را - از آن میان - کشوری است پهناورتر. مسکن لاتین‌ها در ناحیه غربی خلیج قسطنطنیه است تا بلاد افرنج میان دریای محیط و دریای روم، از جانب شمال. پادشاهی این امت دیرساله است. پایتختشان شهری بوده به نام تروا<sup>۲</sup>. اوروسیوس گوید: نخستین پادشاه لاتینی‌ها بنقش<sup>۳</sup> پسر ساتورینوس<sup>۴</sup> پسر بوب<sup>۵</sup> بود و او در ایام دوره<sup>۶</sup> نیه بنی اسرائیل بود. در آخر هزاره چهارم از آغاز آفرینش. بعد از او پسرش پریاموس<sup>۷</sup> به پادشاهی رسید و پادشاهی در اعقاب بنقش و برادرانش ادامه یافت و از ایشان بود: کدمس<sup>۸</sup> پسر مرسیه پسر شیین پسر مزکه همان که حروف زبان لاتینی را ترتیب داد و پیش از او این زبان را برای نوشتن، الفبا نبوده است. و این در زمان یواثیر پسر کلعاد از داوران بنی اسرائیل بود در سال چهار هزار و پنجاه، از آغاز آفرینش.

میان لاتین‌ها و برادرانشان غریقها یا گرک‌ها، همواره جنگ و فتنه بود. به دست اینان شهر تروا

---

۱. در این بخش تصحیح همه نامهای تحریف شده برای مترجم میسر نگردید. ۲. طروبه.  
۳. الفنش. ۴. شطرنیش. ۵. اپوپ. ۶. دایره.  
۷. بریامش. ۸. کرمس.

شهر لاتین‌ها در چهارهزار و صدویست سال از آغاز آفرینش، در ایام عبدون پادشاه بنی‌اسرائیل ویران شد - و ذکر آن گذشت - پادشاهشان در این ایام دناثوس<sup>۱</sup> از اعقاب پریاموس پسر بنقش پسر ساترینوس بود و بعد از او پسرش اشکانیش پسر دناثوس به پادشاهی رسید و او همان کسی است که شهرالبا را بنا کرد. سپس پادشاهی در اعقاب اینان دوام یافت تا منقرض شدند.

از اعقاب ایشان بود پروکاس<sup>۲</sup> در ایام انقراض ملک آشوریان، آنگاه که در عهد عزیا پسر امصیا از پادشاهان بنی‌اسرائیل به مادها<sup>۳</sup> و کلدانیان<sup>۴</sup> منتقل شد. و در این ایام چهارهزار و صدویست سال از آغاز آفرینش گذشته بود. پس پروکاس در میان لاتین‌ها به فرمانروایی رسید، اما به ولایت از جانب مادها، که نه آنان را از این پیش در جهان آوازه و تفوقی بوده است نه سربانیان را.

سپس پادشاهی به پسر و دو نواده‌اش روملوس و روموس<sup>۵</sup> رسید این دو همانند که شهر روم را بنا کرده‌اند و در این ایام چهارهزار و پانصد سال از آغاز خلقت گذشته بود، در عهد حزقیا پسر آحاز پادشاه بنی‌اسرائیل. و چهارصد سال و اندی از ویرانی تروا. طول شهر روم از شمال به جنوب بیست میل بود و عرض آن دوازده میل و بلندی با رویش چهل و هشت ذراع و پهنای آن ده ذراع و آن استوارترین شهرها بود و همواره دارالملک لاتین‌ها و قیصرهای ایشان بود تا آنگاه که اسلام آنان را برانداخت. لاتین‌ها بعد از روملوس و روموس و انقراض نسل آنان از فرمانروایی پادشاهان ملول شدند. از آن پس اداره امور کشور را به شورایی از وزیران سپردند که آنها را کنسول<sup>۶</sup> که در زبان آنان به معنی وزیر است، سپردند. شماره آنان بنا به روایت اوروسیوس هفتادتن بود. این روش به مدت هفتصدسال مدت گرفت تا آنگاه که قیصر یولیوس پسر کایوس<sup>۷</sup> نخستین پادشاهان قیصره - چنانکه بعداً خواهیم گفت - زمام کارها را به دست گرفت.

میان آنان و امم مجاورشان از هرسو، نبردهایی بود. نخست با یونانیان نبرد کردند، آنگاه با ایرانیان، و بر شام و مصر استیلا یافتند. پس جزیره اندلس را به تصرف درآوردند و جزیره صقلیه را گرفتند و افریقه را زیر پی سپردند و قرطاجنه را ویران ساختند. اما مردم افریقه آنان را پس راندند و روم را در محاصره گرفتند. این جنگ و فتنه در میانشان بیست سال یا حدود بیست سال - چنانکه خواهیم آورد - دوام یافت. جماعتی از مورخان معتقدند که رومیان از فرزندان عیصو پسر اسحاق علیه‌السلام هستند.

ابن کریون گوید: الیفاز پسر عیصو را پسری بود موسوم به صفوا. چون یوسف از مصر بیرون آمد تا پدرش یعقوب را در شهرالخلیل دفن کند، فرزندان عیصو راه براو گرفتند و میانشان نبرد درگرفت. یوسف آنان را منهزم ساخت و از آن میان صفوا پسر الیفاز را اسیر کرده به افریقه فرستاد.

۴. فضاچه.

۳. مازینان.

۲. برفاش.

۱. اناش.

۷. غایش.

۶. قنشلش.

۵. داموس.

صفوا در نزد پادشاه افریقه به سبب دلیری اش تقرب یافت. در این حال میان اغنیاس و کتیم در آن سوی دریا نبرد در گرفت اغنیاس که با مردم افریقه به نبردشان آمد، کشتار بسیار کرد و صفوا پسر الیفاز دلیری خویش نشان داد. پس صفوا به سوی کتیم گریخت و در آنجا بزرگی یافت و در میان مردم افریقه و امت‌های مجاور کتیم از اموال و جز آن اثری نیکو بخشید. پس او را زن دادند و بر خود پادشاه ساختند. گویند که او نخستین کسی است که در بلاد اسپانیا پادشاهی یافت. پادشاهی او پنجاه و پنج سال مدت گرفت. آنگاه ابن کریون شانزده پادشاه از اعقاب او می‌شمارد که آخرینشان روملوس بانی شهر روم است. معاصر داود، روملوس از داود بیمناک بود، پس شهر روم را بنا کرد و آن را به نام خود نامید و مردمش را رومی خواند منسوب به روم. آنگاه پس از روملوس پنج پادشاه می‌شمارد و می‌گوید که پنجمین آنان خواست تا زنی را از شویش به زور بستاند آن زن خود را کشت، شوهرش نیز پادشاه را در معبد به قتل رسانید. از آن پس مردم روم همگان تصمیم گرفتند که هیچ پادشاهی بر آنان فرمان نراند. و سیصدویست تن شیوخ برگزیدند تا تدبیر امور کشور را بر دست گیرند. و کارهایشان نیز به نحو شایسته‌ای پیش می‌رفت تا آنکه قیصر غلبه یافت و خود را پادشاه خواند و پس از او دیگران نیز خود را پادشاه خواندند. پایان سخن ابن کریون. و این با روایت اوروسیوس، اختلاف دارد. این یکی می‌پندارد که بنای روم در عهد داود (ع) بوده و اوروسیوس می‌گوید در عهد حزقیال چهاردهمین پادشاه بنی یهودا، از زمان داود. و این دو در زمان متفاوت است. و ما خیر اوروسیوس را مقدم می‌داریم، زیرا واضعان آن دوتن از مسلمانان بودند که در قرطبه برای خلفا ترجمه می‌کرده‌اند و آن دو معروفند و کتاب را آنان تألیف کرده‌اند. و در این باب خداوند به حقیقت امور آگاهتر است.

### خبر از فتنه کتیم با مردم افریقه و خراب کردن قرطاجنه سپس بنای آن به دست کتیم که ایشان لاتین‌هایند<sup>۱</sup>\*

بنای قرطاجنه هفتاد و دو سال پیش از بنای روم بوده است. اوروسیوس می‌گوید: بنای قرطاجنه به دست دیدن پسر الیثا از نسل عیصو پسر اسحاق انجام یافت. در آنجا امیری بود به نام ملکون و او همان کسی است که چون بر طیروس<sup>۲</sup> استیلا یافت نزد اسکندر کس فرستاد و او را به طاعت خواند. سپس فرمانروای افریقه بر سر هاملیکار<sup>۳</sup>، یکی از پادشاهانشان لشکر کشید و صقلیه را گشود و میان او و رومیان و مردم اسکندریه به خاطر جانبداری از مردم سردانیه یک سلسله نبردها در گرفت. در این ایام پنجاه سال از بنای روم گذشته بود. آنگاه میانشان صلح افتاد و در این صلح بود که هانو<sup>۴</sup> از ملوک افریقه گروهی را نزد انطریطش پادشاه مقدونیه و اسکندریه فرستاد و او پادشاه بزرگ رومیان بود.

\* در این بخش تصحیح بعضی نامهای تحریف شده برای مترجم میسر نگردید.

۲. طرسوس.

۴. عون.

۳. املقا.

سپس هاملیکار پسر خود هانیبال<sup>۱</sup> را به قرطاجنه حکومت داد. به‌بلاد افرنج گام نهاد و شهرهایشان را بگرفت و آنان را مغلوب کرد. آنگاه سرداران روم به‌جانب او لشکر راندند ولی او آنان را به‌هزیمت داد و برادر خود هاسدروبال<sup>۲</sup> را به‌اندلس فرستاد و او آنجا را به‌تصرف درآورد. سرداران رومی تا جای او را خالی دیدند، پس از آنکه جهل دژ را در صقلیه گشودند به‌افریقیه لشکر بردند و آنجا را تسخیر نمودند و غشول خلیفه هانیبال را در آنجا کشتند و شهر جردا را فتح کردند. گروهی دیگر از سرداران رومی به‌اندلس لشکر کشیدند و هاسدروبال را منهزم ساختند و آن قدر از پی او رفتند تا به‌قتلش آوردند. و برادرش هانیبال پس از سیزده سال که در بلادشان کزوفری می‌کرد از آنجا بگریخت و آن‌چنان بود که هانیبال نخست روم را محاصره کرد و در اطراف آن کشتار بسیار نمود و به‌افریقیه پیوست. در آنجا با سرداران رومی که به‌افریقیه لشکر کشیده بودند رو به‌رو شد. سرداران رومی منهزمش ساختند و در قرطاجنه به‌محاصره‌اش افکندند. تا آنگاه که در خواست کرد تا سه هزار قطار نقره به‌غرامت دهد و میانشان صلح افتد و سرداران رومی پذیرفتند و جنگ به‌پایان آمد. بار دیگر هانیبال پادشاهان سریانی را در نبرد با رومیان مدد کرد. در این جنگ بود که او را زهر دادند و بمرد.

رومیان چون از این نبردها خلاصی یافتند به‌اندلس بازگشتند و آنجا را در تصرف آوردند. سپس از دریا گذشته به‌قرطاجنه قدم نهادند و آنجا را فتح کردند و پادشاهش را کشتند و شهر را ویران کردند، در آن ایام نهصدسال از بنای آن و هفتصدسال از بنای روم گذشته بود.

سپس میان رومیان و پادشاه نوبه جنگ افتاد. پادشاه نوبه که منهزم شده بود از بربرها یاری خواست و به‌یاری آنان به‌قفصه وارد شد و پس از آنکه برمخازن آن که ارکلش جبار پادشاه روم بنا کرده بود دست یافت. آنجا را در تصرف آورد. ولی رومیان آنان را شکست دادند. این جنگ‌ها در عهد بطلمیوس اسکندر واقع شد. در این هنگام سرداران روم برای تجدید بنای قرطاجنه که بیست و دو سال از ویرانی آن می‌گذشت تصمیم گرفته بودند. باری شهر قرطاجنه - چنانکه بعداً خواهیم گفت - آبادان شد و به‌کشور روم پیوست.

۲. اشدریال.

۱. انیبال.



## قیصرها<sup>۱</sup>

### خبر از قیصره کتیم<sup>۲</sup> و ایشان، لاتین‌ها هستند و سرآغاز امورشان و سرانجام احوالشان

سال‌ها امور مردم کتیم که لاتین‌ها هستند یعنی به مدت هفتصدسال در دست وزیران بود. به قول اوروسیوس از زمان بنای رم یا اندکی پیش از آن. وزراء در هر سال قرعه می‌زدند و یکی از سرداران‌شان را بدان‌سان که قرعه معین کرده بود، به ناحیه‌ای روان می‌ساختند. او با امت‌های گوناگون نبرد می‌کرد و کشورگشایی می‌نمود. اینان در آغاز پس از یک سلسله نبردها از رومیان و یونانیان اطاعت می‌کردند، تا آنگاه که اسکندر هلاک شد و در فرمانروایی یونان و روم تفرقه افتاد و باد بروتشان فرو نشست، آنگاه فتنه این لاتین‌ها یا کتیم با افریقه آغاز گردید و اینان - چنانکه گفتیم - بارها بر آن سرزمین، تسلط یافتند و قرطاجنه را ویران کردند و بار دیگر بنا نمودند و اندلس را در تصرف آوردند و شام و سرزمین حجاز را در حیطه تسخیر گرفتند و عرب را در سرزمین خود مقهور ساختند و بیت‌المقدس را فتح کردند و ارستبلوس پسر اسکندر هشتمین پادشاه یهودی حشمونیائی را اسیر کردند و به روم تبعید نمودند و سردار خود را بر شام ولایت دادند. سپس میان آنان و غماس جنگ‌هایی طولانی در گرفت تا آنگاه که یولیوس پسر گایوس<sup>۳</sup> همراه پسر عم خود لوجیاری پسرمد که به جانب اندلس لشکر کشید و با افرنج و جلالقه که در آنجا بودند، نبرد کرد و قرنطه<sup>۴</sup> و اشبونه را بگرفت و به روم بازگشت. او اوکتاویوس<sup>۵</sup> پسر برادر خود یونان را در آنجا بگمارد. چون یولیوس<sup>۶</sup>

---

۱. در این فصل تصحیح برخی از نامهای تحریف شده برای مترجم میسر نگردید. ۲. کتیم.  
۳. غایش. ۴. بریطنیه. ۵. اکتیبان. ۶. بولس.

به روم بازگشت و وزیران پی بردند که قصد آن دارد که زمام همه امور را به دست گیرد او را کشتند. برادرزاده اش اوکتاویوس از اندلس لشکر آورد و انتقام خون او را بستد و رم را گرفت و بر سرزمین قسطنطنیه و ایران و افریقه و اندلس استیلا جست. عمویش یولیوس همان کسی است که خود را قیصر نامید و این واژه عنوان پادشاهان بعد از او شد. اصل این واژه کاسر است و معرب آن قیصر. واژه کاسر واژه ای است مشترک. موی را کاسریه می گویند و پندارند یولیوس چون زاده شد مویش تا چشمانش می رسید و نیز شکافته شده را کاسر می گویند و پندارند که چون نزدیک ولادت قیصر رسید مادرش بمرده، سپس شکمش را شکافتند و او را بیرون آوردند. و قول نخستین درست تر و به صواب نزدیکتر است. مدت فرمانروایی قیصر پنج سال بود.

قیصر اوکتاویوس، خواهرزاده خود را به نواحی شمالی زمین حکومت داد و فرستادگان پادشاهان مشرق به دوستی با او رغبت کردند و خواستار آشتی شدند، او نیز بدین خواست پاسخ گفت و اقطار زمین سر به فرمان او نهاد و او از اوان خردسالی بر همه اهل آفاق، باژ و ساو نهاد. عامل او بر یهود در شام، هرودس پسر انتیپاتروس<sup>۱</sup> بود و بر مصر، پسرش گایوس<sup>۲</sup> و مسیح در سال چهل و دوم پادشاهی اش متولد شد. قیصر اوکتاویوس، پس از پنجاه و شش سال از پادشاهی اش بمرده در این ایام هفتصد و پنجاه سال از بنای روم و پنج هزار و دو بیست سال از آغاز آفرینش گذشته بود. (پایان سخن اورو سیوس).

اما این عمید مورخ نصاری در باب آغاز کار قیصرها می گوید که کار روم به دست شیوخ بود. اینان همه کارها را می گردانیدند: شمار آنان سیصد و بیست تن بود. رومیان سوگند خورده بودند که هیچ پادشاهی را نپذیرند از این رو سر رشته کارها به دست این شیوخ بود. اینان یکی را بر خود مقدم می داشتند و او را شیخ می خواندند. در این روزگاران تدبیر کارها به دست یکی از همین شیوخ بود موسوم به اغانیوس (؟) او چهار سال در این کار بود و همان کسی است که او را قیصر خوانده اند. زیرا آن هنگام که در شکم مادرش بود، مادرش بمرده، شکمش را دریدند و او را بیرون آوردند. چون بزرگ شد، ریاست این شیوخ به مدت چهار سال در رم بر عهده او قرار گرفت.

سپس بعد از او یولیوس قیصر سه سال فرمان رانند و بعد از او آوگوستوس<sup>۳</sup> قیصر پسر مرنوخس و گوید که می گویند که آوگوستوس قیصر یکی از شیوخ مدبر در روم بود. او سپاهیان روم را برای فتح عرب و اندلس بیرون برد و پیروزمند بازگشت. پس بر شیوخ غلبه یافت و شیخ را از سمت خود برکنار ساخت، مردم نیز با او موافقت کردند. و این شیخ را نائبی بود در ناحیه مشرق موسوم به پمپیوس<sup>۴</sup>. چون این خبر بشنید سپاه خود را به روم آورد. آوگوستوس به نبرد با او بیرون شد و او را شکست داد و بکشت و بر ناحیه مشرق مستولی شد. سپاه خود را به فرماندهی دوتن از سردارانش

۱. انظفیر.

۲. غایش.

۳. اغطس.

۴. فمقیوس.

انتونیوس و میتزادات پادشاه ارمن در دمشق، به مصر فرستاد. این دو روانه مصر شدند. در آن روزگاران کلتوپاترا ملکه مصر بود. او آخرین بطالسه - پادشاهان یونان - در اسکندریه و مصر بود. کلتوپاترا در استحکام کشور خود کوشید، در دو کرانه نیل دوبارو برآورد، در جانب غربی از نوبه تا اسکندریه و از جانب شرقی تا فرما. و این بارو همان است که آن را امروز حائط المعجوز (باروی پیرزن) گویند.

سپس علیه انتونیوس توطئه‌ای کرد و او را به زناشویی با خویش بفریفت و به همسری او درآمد. و انتونیوس دوست خود میتزادات را کشت و بر آوگوستوس بشورید. پس آوگوستوس بر سر او لشکر برد و به قتلش آورد. و کشور مصر را بگرفت و کلتوپاترا و دو فرزندان او را بکشت. و آن دو پسر، آفتاب و ماه نام داشتند. آوگوستوس مصر و اسکندریه را بگرفت و این در سال دوازدهم پادشاهی‌اش بود و گوید که در سال چهل و دوم پادشاهی او مسیح، سه ماه پس از تولد یحیی متولد شد و در این ایام درست پنج هزار و پانصدسال از عمر عالم گذشته بود و سی و دو سال از پادشاهی هرودس در قدس و به قولی سی و پنج سال از پادشاهی‌اش؛ ولی همه متفق‌اند که تولد مسیح در سال چهل و دوم پادشاهی او بوده است. و نیز گویند که سیاحت تاریخ اقتضا می‌کند که پنج هزار و پانصد سال شمسی از آغاز عالم گذشته باشد، زیرا از آدم تا نوح، دو هزار و ششصدسال و از نوح تا طوفان، ششصد سال و از طوفان تا ابراهیم، دوهزار و هفتاد و دو سال و از ابراهیم تا موسی، چهارصد و بیست و پنج سال و از موسی تا داود (ع) هفتصد و شصت سال و از داود تا اسکندر، هفتصد و شصت سال و از اسکندر تا تولد مسیح، سیصد و نوزده سال.<sup>۱</sup>

ابن عمید چنین گوید - و اینها تواریخ نصاری هستند و در آن جای تردید است - و از کلامش چنان برمی‌آید که قیصر، که او را آوگوستوس نامیده است و می‌گوید که مسیح در سال چهل و دوم پادشاهی‌اش متولد شده، همان است که اوکتاویانوس خوانده شده و مرگ او در پنج هزار و پانصد و پانزده بوده و خدا آگاهتر است که کدام قول به حقیقت نزدیکتر است.

بعد از او تیبریوس<sup>۲</sup> قیصر پادشاهی یافت. او مردی آرام بود، بر همه آن نواحی مستولی شد. وقایع مسیح در آن زمان بود. یهود بر مسیح ستم کردند و خداوند نیز او را از زمین فرابرد و حواریون پس از او به نشر آئین او پرداختند، ولی یهود آنان را آزاری کردند و به حبس می‌افکندند تا از تبلیغ بازایستند. یلاتوس<sup>۳</sup> نبطی فرمانروای یهود، نزد تیبریوس از ستمی که یهود بر مسیح و یحیی معمدان روا داشته بودند و نیز آزاری که حواریون می‌کشیدند، حکایت کرد و خداوند به او نشان داد که مسیحیان برحقند، پس فرمان داد که از آنان دست بردارند و آزادشان سازند. خود نیز می‌خواست به آئین مسیح درآید ولی قومش او را از این کار بازداشتند.

آنگاه فرمود هرودس را بازداشت کنند و به روم بفرستند و هرودس به اندلس تبعید شد و در

۱. حاصل جمع این ارقام ۷۵۳۶ سال می‌شود!

۲. طباریش.

۳. پلاطس.

آنجا بمرد. پس آگریا<sup>۱</sup> برادرزاده‌اش را به‌جای او منصوب کرد. حواریون در آفاق پراکنده شدند تا کیش جدید را به‌مردم برسانند. و مردم را به پرستش خدا دعوت کنند. تیبریوس قیصر، آگریا پادشاه یهود را کشت و رومیانی را که به حواریون گرویده بودند، به قتل آورد. تیبریوس در سال بیست و سوم پادشاهی‌اش بمرد. ابن عمید می‌گوید: شهر طبریه را تجدید بنا کرد و نام شهر، از نام او گرفته شده است بعد از او گایوس<sup>۲</sup> قیصر به پادشاهی رسید. اوروسیوس می‌گوید که او برادر تیبریوس بود و نامش چنین بود: گایوس کالیگولا پسر اوکتاویانوس<sup>۳</sup> چهارمین قیصرها و سخت‌ترین آنان. از یهود خواست که بتش را در بیت‌المقدس قرار دهند ولی آنان نپذیرفتند.

ابن عمید گوید: در زمان او بر نصاری سخت گرفتند و یعقوب برادر یوحنا را که از حواریون بود، کشتند و رئیس حواریون بطرس را به زندان افکندند، ولی او از زندان بگریخت و در انطاکیه اقامت جست. کالیگولا هرادیوس رابترک آنجا قرار داد و این نخستین بطرکه‌است در آن شهر. او در سال دوم پادشاهی کالیگولا، روانه روم گردید و بیست و پنج سال در آن کار اندیشیده بود. در آنجا اسقف‌هایی برگماشت. در آن سالها زنی از خاندان شاهی به کیش مسیح درآمد. و به یاری نصاری برخاست. نصاریایی که در قدس بودند، از یهود رنج فراوان دیدند و اسقفشان در این ایام یعقوب خطیب پسر یوسف بود.

ابن عمید از مسیحی روایت می‌کند که فیلیس پادشاه مصر در نخستین سال پادشاهی کالیگولا با یهود جنگ کرد و هفت سال آنان را فرمانبردار خود ساخت. و در سال چهارم پادشاهی خود عامل خود بر یهود را در سوریه یعنی اورشلیم یا بیت‌المقدس فرمان داد در محراب‌های یهود بت‌هایی بگذارد. یکی از سردارانش برجست و به‌ناگاه او را بکشت. پس از او کلاودیوس<sup>۴</sup> قیصر پادشاه شد. اوروسیوس گوید که او پسر تیبریوس<sup>۵</sup> است. و در عهد او متی که از حواریون بود انجیل خود را در بیت‌المقدس به‌زبان عبرانی نوشت. ابن عمید گوید: یوحنا پسر زبدي آن را به رومی ترجمه کرد. و در ایام اوبطرس سرحواریون، انجیل خود را به‌زبان رومی نوشت و آن را به‌شاگرد خود مرقس نسبت داد. و نیز لوقای حواری انجیل خود را به‌زبان رومی نوشت و نزد برخی از بزرگان روم فرستاد. لوقا پزشک بود. پس در میان یهود فتنه‌ها عظیم شد. پادشاهشان آگریا به روم رفت. کلاودیوس سپاهیان رومی را با او روانه ساخت و او از یهود خلق بسیاری را بکشت و رومیان جمع کثیری را به انطاکیه و روم به‌اسارت بردند و قدس ویران شد و مردمش پراکنده شدند. و چون شهر به‌خرابی افتاد، قیصرها کسی را به حکومت آن نفرستادند و قوم یهود متفرق و به فرقه‌های متعدد تقسیم شد که بزرگترین آنها هفت فرقه بودند.

۱. اغریاس. ۲. غابنس. ۳. غابنس فلیفه بن اکتیبان. ۴. قلودیش.

۵. طباریش.

و گویند که در سال هفتم پادشاهی کلاودیوس، زنی از اشراف از رومیان بردست شمعون الصفا به کیش مسیحیت درآمد و خیر صلیب را از او شنید و آن زن برای یافتن صلیب به قدس آمد و به روم بازگشت.

کلاودیوس قیصر در سال چهاردهم پادشاهی اش بمرد و پس از او پسرش نرون<sup>۱</sup> به پادشاهی رسید. اوروسیوس گوید که او ششمین قیصر روم است. مردی ستمکار و فاسق بود. شنید که بسیاری از رومیان به آئین مسیح گرویده‌اند، سخت برآشت و آنان را هرجا که بیافت، بکشت. بطرس سر حواریون را بکشت واریوس پس از او مقام بطرکی رم یافت. و بطرس بیست و پنجسال صاحب کرسی بطرکی رم بود. او رئیس حواریون و رسول مسیح به آن سامان بود. مرقس انجیلی در سال دوازدهم پادشاهی او در اسکندریه کشته شد. او از هفت سال پیش در آنجا بوده بود و در اسکندریه و مصر و برقه و مغرب به یاری نصرانیت کمر بسته بود. حنایا که او را به قبطنی جنبار می‌گویند، جانشین او گشت و او نخستین بطرک‌ها در آن دیار است. او دوازده کشیش به همراه خود برد.

ابن عمید از مسیحی روایت می‌کند که: نرون در سال دوم پادشاهی خود، بلخس قاضی را عزل کرد. او از جانب روم بر یهود گمارده شده بود و به جای او قسطس قاضی را گمارد. و بوثار رئیس کوهن‌ها در بیت‌المقدس کشته شد و قاضی قسطس نیز بمرد. پس یهود بر مسیحیانی که در بیت‌المقدس بودند، بشوریدند و اسقفشان را که یعقوب پسر یوسف نجار نام داشت، بکشتند و کلیسا را ویران نمودند و صلیب را گرفتند و در زمین دفن کردند، تا آنگاه که هلنا<sup>۲</sup> مادر قسطنطین - چنانکه از این پس خواهیم گفت - آن را بیافت و بیرون آورد. به جای یعقوب نجار، پسر عمش شمعون زمام کارها را به دست گرفت. یهود بر این نیز بشوریدند و در سال دهم از پادشاهی نرون همه را از بیت‌المقدس بیرون راندند. پس مسیحیان از اردن گذشتند و در آنجا سکونت گرفتند. نرون سردار خود و سپاسیانوس<sup>۳</sup> را فرستاد و به قتل یهود و ویران ساختن قدس فرمان داد. یهود در بیت‌المقدس حصار گرفتند و سه بارو برگرداگرد آن برآوردند. و سپاسیانوس آنها را در محاصره افکند و همه باروها را ویران ساخت و به آتش کشید و یکسال در آنجا درنگ کرد.

اوروسیوس گوید: بر نرون قیصر، اهل مملکتش بشوریدند. اهل برطانیه نیز سراز چنبر اطاعت او بیرون کردند و مردم ارمینیه و شام به اطاعت ایرانیان درآمدند. پس او شوهرخواهر خود و سپاسیانوس<sup>۴</sup> پسر لوجیه را بر سر آنان فرستاد او نیز بالشکری بیامد و همه را مغلوب ساخت. سپس برای نبرد با یهود به شام روانه شد. آنان نیز پیمان گسسته بودند. سردار رومی قدس را در محاصره گرفت، ولی در همان حال خبر مرگ نرون را شنید. نرون در سال چهاردهم پادشاهی اش به هنگامی که گروهی از سردارانش بر او شوریده بودند به دست آنان کشته شد. او سرداری را به جانب شمال اسپانیا و

۱. نرون.

۲. هیلانه.

۳. اسپاسیانوس.

۴. یشبشان.

اندلس فرستاده بود این سردار پس از فتح برطانیه چون خبر قتل نرون را شنید و به‌روم بازگشت - رومیان او را برخود شاه کردند. یاران و سپاسیانوس اشارت کردند که به‌روم بازگردد، رئیس یهود که در نزد او اسیر بود او را به‌پادشاهی بشارت داد. ظاهراً این مرد همان یوسف بن کریون بوده که از او نام بردیم. پس به‌جانب روم روان شد و تیتوس پسر خود را برحصار قدس گماشت او قدس را گشود و مسجد آن را ویران ساخت و همه بناهایش را - چنانکه گفتیم - با خاک یکسان کرد.

گوید حدود ششصد هزار از آنان بکشت و در درون حصار این تعداد از گرسنگی مردند و از آنان که به‌اسارت گرفته بود قریب به هفتاد هزارتن را فروخت و صد هزار تن از آنان را به‌روم برد تا جوانان رومی را فن نبرد و شمشیرزنی و نیزه‌گذاری بیاموزند و این آوارگی یهود بود بعد از هزار و صد و شصت سال از بنای بیت‌المقدس و پنج هزار و دو بیست و سی سال از آغاز آفرینش و هشتصد و بیست سال از بنای روم. پادشاهی خاندان یولیوس<sup>۱</sup> قیصر، پس از صد و شصت و سه سال که از آغاز دولتش می‌گذشت منقرض شد و وسپاسیانوس در جمیع ممالک روم فرمان راند. او نیز چون پادشاهان پیش از خود، قیصر نامیده شد. پایان سخن اوروسیوس.

ابن عمید گوید: و سپاسیانوس قدس را در محاصره گرفته بود که خبر قتل نرون به‌او رسید او نیز با سپاهی که در اختیار داشت به‌راه افتاد و یوسف پسر کریون یهودی کوهن طبریه او را بشارت داد که سرانجام پادشاهی قیصرها به‌او خواهد رسید. سپس خبر یافت که رومیان بعد از هلاکت نرون، غالباً<sup>۲</sup> پسر قیصر را به‌پادشاهی برداشته‌اند. و او نه‌ماه پادشاهی کرد و چون مردی بدسرسخت بود یکی از خادمانش او را به‌ناگهان به‌قتل آورد. اتو<sup>۳</sup> سه ماه به‌جای او نشست. آنگاه او را خلع کردند و ویتلیوس<sup>۴</sup> هشت ماه حکم راند. پس وسپاسیانوس که اوروسیوس او را یشبشیان می‌خواند، دوتن از سرداران روم را روانه آن دیار نمود و آنان با ویتلیوس نبرد کردند و او را کشتند. وسپاسیانوس به‌روم رفت و تیتوس که قدس را در محاصره داشت، اموال و غنایم و اسیران را به‌نزد او فرستاد. و گوید که شمار کشتگان هزار هزار تن بود و شمار اسیران نهصد هزارتن. کسانی از گردنگشان را که در نواحی قدس بودند با اسیران روان داشتند و هر روز چندتن از آنان را نزد شیران می‌افکندند تا همه نابود شدند.

و گوید: چون تیتوس بیت‌المقدس را گرفت، نصاریی که از رود اردن گذشته بودند، باز آمدند و در قدس کنیسه‌ای ساختند و در آنجا اقامت گزیدند. اسقفشان سمعان پسر کلوبا، پسر عم یوسف نجار بود و او دومین اسقف بیت‌المقدس بود.

وسپاسیانوس یا یشبشیان پس از نه سال پادشاهی بمرد و پس از او پسرش تیتوس دو سال و به‌قولی سه سال پادشاهی کرد. ابن عمید می‌گوید: در سال چهار صدم از پادشاهی اسکندر و اوروسیوس گوید: او مردی در علوم متفنن بود و نیکوکار، و آگاه از زبان‌های یونانی و لاتینی. بعد از

۱. بولس.

۲. غلبان.

۳. اتون.

۴. ابطان.

او برادرش دومیتیانوس<sup>۱</sup> پانزده سال پادشاهی کرد. اوروسیوس می‌گوید که او خواهرزادهٔ نرون بود و گوید که بدخو و کافر بود و به قتل نصاری فرمان داد. چنانکه دایی‌اش نرون فرمان داده بود و یوحنا ی حواری را به حبس افکند و همهٔ یهودیانی را که از نسل داود بودند، از بیم آنکه مبادا هوای سلطنت در سر بیورانند بکشت. او در نبردهای افرنج به هلاکت رسید. ابن عمید او را دانسطیانوس خوانده است. و گوید شانزده سال و به قولی نه سال پادشاهی کرد. بریهود سخت گرفت و شاهزادگان‌شان را بکشت. به او گفته بودند که نصاری می‌پندارند که مسیح می‌آید و پادشاهی می‌کند، از این رو به قتلشان فرمان داد. و از فرزندان یهودا پسر یوسف و از حواریون هرسو سراغ گرفت و آنان را بند بر نهاد و به روم برد و از مسیح پرسید، گفتند به هنگام پایان یافتن جهان می‌آید، آنگاه آزادشان ساخت. در سال سوم پادشاهی‌اش یعنی سال هشتاد و هفتم از زمان مسیح بطرک اسکندریه را طرد کرد و به جای او ملموا را برگماشت او نیز سیزده سال در آن کاربود و وفات کرد و کرمهاو به جای او نشست.

ابن عمید از مسیحی روایت می‌کند که در عهد اولیونیس صاحب طلسمات در روم بود. دومیتیانوس<sup>۲</sup> همه فلاسفه و اخترگران را از رم تبعید کرد و فرمان داد تا در روم تاک غرس نکنند. سپس دومیتیانوس که اوروسیوس او را دومریان می‌خواند، هلاک شد. او در جنگ‌های افرنج کشته شد. پس از او نروا<sup>۳</sup> پسر برادرش تیتوس پادشاهی یافت. قریب به دو سال حکومت کرد و او همان است که ابن عمید او را ناوداس می‌خواند. و گوید که مسیحی او را نارون نامیده و گوید او را بر سطوس نیز خوانده‌اند. و گوید که یک سال و نیم بر رومیان حکومت کرد. پادشاهی نیک سیرت بود و فرمان داد تا نصاری که تبعید شده‌اند، به وطن خویش بازگردند و در دین خود آزاد باشند. در زمان او یوحنا یوحنا ی انجیلی پس از شش سال به افسوس بازگشت. اوروسیوس گوید که او را از زندان آزاد کردند و این پادشاه را فرزندی نبود، پس ترایانوس<sup>۴</sup> یکی از بزرگان سرداران خود را ولایت عهدی داد. او از مردم مالفه بود و بعد از او به پادشاهی نشست و قیصر خوانده شد. ابن عمید گوید که: نام او اندیانوس بود و مسیحی او را طریوس خوانده. به اتفاق همهٔ مورخان، هفده سال حکم رانده است. سمعان پسر کلاویا اسقف بیت المقدس و اغناطیوس بطرک انطاکیه را او کشت. نصاری در ایام او رنج فراوان دیدند. پیشوایان‌شان را می‌کشت و عوامشان را برده می‌ساخت. در سال ششم پادشاهی او، یوحنا انجیل خود را در روم در یکی از جزائر نوشت و یهود به بیت المقدس بازگشتند و شمارشان در آنجا افزون شد و هوای شورش در سرشان افتاد. قیصر سپاه خود را به آنجا فرستاد و خلقی بسیار از ایشان را بکشت. و جنگ میان او و یهود به درازا کشید. یهودیان شهرهای بسیاری را تا عسقلان سپس تا مصر و اسکندریه خراب کردند، در آنجا شکست خوردند، پس از آن به کوفه (?) رانندند، در آنجا نیز خلقی را به قتل آوردند و همگان از شوکتشان عاجز آمدند.

۴. طریانس.

۳. برما.

۲. ذوسطیالوس.

۱. دومریان.

ابن عمید گوید: در سال نهم پادشاهی او کوثبانو بطرک اسکندریه پس از یازده سال که در آن مقام بود، بمرد و امرغو به جای او نشست. او نیز ده سال در این مقام بود. بطلمیوس صاحب مجسطی گوید: شیلوش حکیم در روم در سال اول پادشاهی ترایانوس که همان ادریانوس باشد، چنین رصد کرد که این سال برابر است با چهارصد و بیست و یکمین سال بعد از اسکندرو هشتصد و چهل و پنج سال، بعد از بختصر.

ابن عمید گوید: کسی در بابل براو خروج کرد و او در سال نوزدهم پادشاهی خود، در نبرد با او کشته شد. بعد از او هادریانوس بیست و یک سال پادشاهی کرد. ابن عمید از ابن بطریق آورده که او بیست سال پادشاهی کرد. اوروسیوس گوید که او از یهود کشتار فراوان کرد، سپس شهر مقدس را بنا نمود و آن را ایلیا نامید. ابن عمید گوید: بر نصاری سخت می گرفت و از آنان خلق بسیاری را بکشت و مردم را به بت پرستی فرا خواند. در سال هشتم پادشاهی اش بیت المقدس را ویران ساخت و همه ساکنانش را بکشت. و بردروازه شهر ستونی بر آورد که بر آن لوحی بود و بر آن نوشته شده بود: «شهر ایلیاه. سپس بر سر مردی که بر ترایانوس خروج کرده بود لشکر کشید و او را به مصر منهزم ساخت. و مردم مصر را به حفر ترعه ای از نیل به دریای قلزم فرمان داد و آب شیرین در آن جاری ساخت. سپس این ترعه انباشته شد تا در زمان فتح مصر به دست مسلمانان. در این سال، بار دیگر عمرو بن العاص مردم را واداشت تا آن را حفر کنند و آب در آن جاری شد. این ترعه در روزگار ما مسدود شده است. چون هادریانوس شهر قدس را بنا کرد و یهود بدان بازگشتند، به او خبر رسید که یهود قصد پیمان شکنی دارند و زکریا را که از اولاد ملوک است، بر خود پادشاه کرده اند. این بود که لشکری بدانجا روان داشت و کشتار بسیار کرد و شهر را ویران ساخت چنانکه همانند صحرائی شد و فرمود تا هیچ یهودی در آنجا سکنی نکند. و یونانیان را در بیت المقدس جای داد. این ویرانی پنجاه و نسه سال بعد از ویرانی تیتوس بوده است که منجر به آوارگی بزرگ شد. بیت المقدس پراز یونانیان گردید و نصاری به موضع قبر و صلیب آمد و شد می کردند و نماز به جای می آوردند در حالی که یهود زباله و کثافات بر آن می ریختند. پس یونانیان یهود را از نماز در مسجد بازداشتند و در آنجا هیكلی به نام زهره بر پای کردند.

ابن عمید به روایت از مسیحی می گوید: در سال چهارم از پادشاهی هادریانوس عنوان پادشاهی ابطال شد و داورانی از جانب رومیان امور را به دست گرفتند. هادریانوس در شهر آتن، خانه ای بساخت و جماعتی از حکما را برای بحث در علوم بدانجا آورد. و گوید که در سال پنجم پادشاهی اش نسطس بطرک اسکندریه شد. او مردی حکیم بود. یازده سال در آن مقام بماند و بدرود زندگی گفت. و در سال شانزدهم پادشاهی اش امانیق بدان مقام منصوب شد او نیز یازده سال در آن کار بود. او هفتمین



بطرک‌ها است. پس هادریانوس در سال بیست و یکم از پادشاهی‌اش بمرد و انتونیوس پیوس<sup>۱</sup> به‌جای او نشست. اوروسیوس می‌گوید که او را قیصر رحم‌دل نامیده‌اند و ابن‌عمید گوید که بیست و دو سال پادشاهی کرد. و به‌روایتی بیست و یک سال. و گوید که در سال پنجم پادشاهی او سرتیانو بطرک اسکندریه شد و او هشتمین بطرک‌ها بود نه سال در آن مقام بود و بمرد. مردی با سیرتی والا بود. بعد از انتونیوس پیوس کلوتیانوس<sup>۲</sup> چهارده سال حکم راند. سپس مارکوس آورلیوس<sup>۳</sup> آمد او پادشاهی محبوب بود.

بطلمیوس صاحب مجسطی گوید که او در سال سوم پادشاهی انتونیوس اعتدال خرفی را رصد کرده است. چهارصد و شصت و سه سال بعد از اسکندر بوده است. پس انتونیوس چنانکه گفتیم، در سال بیست و دوم پادشاهی‌اش بمرد و پس از او مارکوس آورلیوس به‌پادشاهی رسید. اوروسیوس گوید: او برادر انتونیوس بود و او را اورلیوس و انتونیوس کوچک نامیده است. و گوید که او را با ایرانیان جنگ‌هایی بود و این جنگ‌ها از آن پس بود که ایرانیان بر ارمنیه و سوریه از ممالک او، چیره شده بودند و انتونیوس آنان را از آن جای‌ها براند و بر آنان پس از جنگ‌هایی که به‌دراز کشیده بود، چیره شد. در زمان او دو سال روی زمین دچار وبا و بیماری شد. نصاری برای باران دعا کردند، باران آمد و قحطی و وبا به‌پایان آمد. انتونیوس پیش از این بر نصاری سخت می‌گرفت خلق کثیری از آنان را بکشت و این سختگیری چهارم بود بعد از نرون.

ابن‌عمید گوید: در سال هفتم پادشاهی‌اش بطرک اغریبوس به‌اسکندریه آمد و دوازده سال در آنجا درنگ کرد و در سال نوزدهم پادشاهی انتونیوس کوچک، بمرد. و گوید که در زمان او بدعتگذارانی در میان نصاری پدید آمدند. و از آن جمله بود، ابن‌دیسان و دیگران. اهل حق از اسقف‌ها با آنان به‌مبارزه برخاستند و بدعتشان را باطل ساختند.

انتونیوس در سال نوزدهم پادشاهی‌اش بمرد. در سال دهم پادشاهی‌اش اردشیر پسر بابک نخستین پادشاهان ساسانی ظهور کرد و بر کشور ایران تسلط یافت. امیر حضر بر ناحیه سواد نیز فرمانروایی داشت، اردشیر او را مغلوب نمود و سواد را تصرف کرد و داستان آن مشهور است. جالینوس، طبیب مشهور در عهد او بود و با او پرورش یافته بود. چون شنید که او بر رویان پادشاه شده است از یونان نزد او آمد و در آنجا بماند. نیز ذیمقراطیس حکیم معاصر او بود. در سال اول پادشاهی‌اش، بلیانوس بطرک اسکندریه شد و او یازدهمین بطرک‌هاست. او دو سال در میان آنان درنگ کرد و بمرد و به‌جای او دیمتریوس آمد او سی و سه سال در آنجا بماند.

کومودوس<sup>۴</sup> قیصر - چنانکه گفتیم پس از سیزده سال پادشاهی بمرد، بعد از او پرتیناکس<sup>۵</sup> سه

۴. کموده.

۳. اورالیانوس.

۲. کلوتیانو.

۱. انطونیش.

۵. ورمثلوش.

ماه پادشاهی کرد. ابن عمید گوید: ابن بطریق او را فرطنوش نامیده و گفته که سه ماه پادشاهی کرده و دیگری او را فرطیخوس خوانده و صعیدبون، برطانوس نامیده. و به اتفاق همه مدت پادشاهی او دوماه بوده است. اوروسیوس گوید: پس از او یولیانوس قیصر شد و او عموی کومودوس قیصر بوده است. و گوید: یک سال حکم راند، یکی از سردارانش او را کشت مدت پادشاهی او شش ماه بود.

ابن عمید گوید: پس از او دیدیوس یولیانوس<sup>۱</sup> قیصر، دوماه حکومت کرد و بعد. پس از او سوروس<sup>۲</sup> قیصر آمد. بعضی او را سویرس خوانده‌اند و اوروسیوس او را شبارش پسر ارتش<sup>۳</sup> پسر انطونیش نامیده است. در مدت پادشاهی او اختلاف کرده‌اند. ابن عمید از ابن بطریق روایت می‌کند که هفده سال پادشاهی کرد و مسیحی می‌گردد: هجده سال و به قول ابی‌فانیوس شانزده سال و به قول ابن‌الراهب سیزده سال و به قول صعیدبون دوسال. و گوید که در سال چهارم پادشاهی اردشیر به پادشاهی رسید. بر نصاری سخت گرفت و بر آنان دست ستم گشود. به مصر و اسکندریه رفت و آنان را کشتار کرد و کلیسایشان را ویران نمود و به اطراف پراکنده ساخت. و در اسکندریه بنایی بر آورد و آن را هیکل آلهه نامید. اوروسیوس می‌گوید: این سختگیری پنجم بود بعد از سختگیری نرون و گوید: پس لاتین‌ها، بر آنان شوریدند و پیوسته در محاصره بود تا به هلاکت رسید.

پس از او، انتونیوس<sup>۴</sup> پادشاه شد. ابن عمید از ابن بطریق روایت می‌کند که شش سال پادشاهی کرد و مسیحی می‌گردد: هفت سال و او را انطونیش قسطن نامیده. و گوید که پادشاهی او را سال پانصد و بیست و پنج از پادشاهی اسکندر می‌دانند. در عهد او اردشیر پادشاه ایران به نصیبین آمد و آنجا را در محاصره گرفت و در آنجا دژی ساخت. پس شنید که کسی در خراسان براو خروج کرده است اردشیر پس از مصالحه در اینکه مردم نصیبین متعرض دژ او نشوند، از آنجا دور شد. چون اردشیر برفت آنان باروئی از آن سوی دژ کشیدند و دژ را داخل در شهر خود ساختند. چون اردشیر بازگشت با آنان به نبرد پرداخت ولی بر دژ دست نیافت. یکی از حکما اشارت کرد که اهل علم گرد آیند و یک دل و یک زبان خدا را بخوانند. چنین کردند و او بر دژ در همان وقت دست یافت.

اوروسیوس گوید: چون انتونیوس به حکومت رسید، از مقابله با ایران ناتوان شد و ایرانیان بیشتر شهرهای شام و نواحی ارمنیه را گرفتند و او خود، در این نبردها کشته شد. بعد از او ماکرینوس<sup>۵</sup> به پادشاهی رسید. پس از یک سال سرداران رومی او را به قتل رسانیدند و ابن عمید نیز چنین می‌گوید. ابن بطریق او را بقرونشوس و مسیحی هرقلیانوس خوانده ولی همه متفقند که بعد از او انتونیوس به پادشاهی رسیده است. ابن عمید از ابن بطریق و ابن راهب نقل می‌کند که سه سال پادشاهی کرد و از مسیحی و صعیدبون روایت می‌کند که چهار سال پادشاهی کرد. و گوید که در نخستین سال

۱. یولیانس. ۲. سوریانوس. ۳. طبارش بن اریث. ۴. انطونیش. ۵. مفریق.

پادشاهی اش شهر عمان را در سرزمین فلسطین بنا نمود. و شاپور پسر اردشیر شهرهای بسیاری را از شام تصرف کرد. انتونیوس بمرد و پس از او الکساندر اورلیوس<sup>۱</sup> در سال بیست و سوم پادشاهی شاپور پسر اردشیر به پادشاهی رسید. مادرش دوستدار نصاری بود. اوروسیوس می گوید: بیست سال پادشاهی کرد و مادرش نصرانی بود. در زمان او نصاری در گشایش و آسودگی بودند. ابن عمید می گوید: در سال هفتم پادشاهی او تاوکلا بطرک اسکندریه شد و او سیزدهمین بطرک هاست. شانزده سال در میان آنان درنگ کرد و بمرد. اوروسیوس گوید: الکساندر سوروس در سال دهم پادشاهی اش، با ایران نبرد کرد و شاپور پسر اردشیر را بکشت و پیروز بازگشت.

مردم روم براو شوریدند و کشتندش. پس از او پرینوس ماکسیمیانوس<sup>۲</sup>، سه سال حکومت کرد. او از خاندان شاهی نبود بلکه او را برای جنگ با افرنج به پادشاهی برگزیده بودند. او بر نصاری سخت گرفت و این ششمین سختگیری بعد از نرون است. اما ابن عمید او را پمپیوس نامیده ولی دریاب اینکه مدت پادشاهی او سه سال بوده و نیز دریاب سختگیری او به نصاری با اوروسیوس موافق است. او از میان نصاری سرجیوس را در سلمیه و واجوس را در بلس بر ساحل فرات، بکشت و نیز بطرک انطاکیه را به قتل آورد. چون اسقف بیت المقدس این خبر شنید، برجان خود بیمناک شد و بگریخت و کرسی خود را ترک گفت و نیز گوید که در سال سوم پادشاهی اش شاپور پسر اردشیر به سلطنت نشست و این خلاف قول اوروسیوس است که می گوید: شاپور او را به قتل آورد. پس پرینوس ماکسیمیانوس بمرد و بعد از او بالینوس<sup>۳</sup> سه ماه حکومت کرد. ابن عمید می گوید: کشته شد. و ابی فانیوس او را لوکس قیصر نامیده و ابن بطریق، بلینایوس. ولی اوروسیوس از او نام نبرده است. آنگاه کوردیانوس<sup>۴</sup> قیصر به پادشاهی رسید. ابن عمید از ابن بطریق و ابن راهب نقل می کند که چهار سال پادشاهی کرد و مسیحی و صعیدیون گویند: شش سال. و ابی فانیوس، او را فودیوس و صعیدیون، او را فرطانوس خوانده اند. گوید که آغاز پادشاهی او پانصد و پنجاه و یک سال از پادشاهی اسکندر بوده است. اوروسیوس او را گردیان پسر بلنسیان خوانده و گوید هفت سال پادشاهی کرد و نبردهایش با ایران به درازا کشید و همواره پیروزمند بود، در ساحل فرات یارانش او را به قتل آوردند. و گوید پس از او فلیب<sup>۵</sup> عرب، هفت سال پادشاهی کرد و او پسر عم الکساندر سوروس، پادشاه پیش از اوست. و نیز او نخستین کسی از ملوک روم است که به کیش نصرانیت درآمد. ابن عمید از صعیدیون نقل می کند که: او شش سال پادشاهی کرد و آغاز پادشاهی او در سال پانصد و پنجاه و پنج از پادشاهی اسکندر بوده و او به مسیح ایمان آورد. در سال اول پادشاهی او دنوشیوش، بطرک اسکندریه شد و او چهاردهمین بطرک اسکندریه است و نوزده سال در آن مقام بود. در عهد این

۱. اسکندروس. ۲. فحشیمان. ۳. یونیوس. ۴. غرویانش. ۵. فیلس.

فیلیپ گوردیانوس پس از فرار مرکیوس، اسقف بیت‌المقدس شد و چون او از فرار بازگشت به مدت یک سال در کار با او شریک بود. پس گوردیانوس بمرد و مرکیوس به مدت ده سال به تنهایی اسقف بیت‌المقدس بود.

فلیپ عرب را یکی از سردارانش به نام داکیوس<sup>۱</sup> بکشت و خود به مدت پنج سال جانشین او شد. مسیحی و ابن راهب می‌گویند: یک سال و ابن بطریق می‌گوید: دو سال و گوید که او بت پرست بود و نصاری در زمان او سختی‌های فراوان دیدند. او از خاندان شاهان بود، بطرک رم را بکشت و از شهر قرطاجنه گذشت و به افسس رفت و در آنجا هیکل بنا کرد و نصاری را به سجود در برابر آن وا داشت.

و گوید که در ایام او قصه اصحاب کهف اتفاق افتاد. آنان بعد از او، در ایام ثئودوسیوس<sup>۲</sup> آشکار شدند. اما اوروسیوس این قیصر را، داعیش پسر مجشمه نامیده و گوید که یک سال پادشاهی کرد. ایام او ایام سختگیری هفتم بر نصاری بود. او بطرک رم را کشت. بعد از او گایوس<sup>۳</sup> قیصر دو سال پادشاهی کرد.

و بر نصاری سخت گرفت در عهد او بیماری بزرگی در روم افتاد، چنانکه شهرهایشان از جمعیت خالی گردید اوروسیوس گوید: گایوس پسر اوستیانوس است و ابن بطریق گوید: یولیانوس در پادشاهی با او شریک بود و پیش از او بمرد. ابن عمید گوید: یازده سال پادشاهی کرد. آغاز پادشاهی او سال پانصد و هفتاد از پادشاهی اسکندر بود. اوروسیوس و ابن بطریق گویند که پانزده سال پادشاهی کرد و نام او خالیوش بود. مسیحی گوید: پانزده سال پادشاهی کرد و او را داقیوس خوانده و می‌گویند: خالیوش نام پسر اوست. دیگران می‌گویند نام او، اورلیوس بوده و پنج سال پادشاهی کرده. ابی فانیوس می‌گوید: نام او غلیوس است و چهارده سال پادشاهی کرده. صعیدیون نیز مدت پادشاهی او را چنین ذکر کرده ولی می‌گوید که نام او ارالیونوس بوده است. ابن عمید گوید که بت می‌پرستید و نصاری در زمان او رنج فراوان دیدند. در سال اول پادشاهی اش، مکسیموس، بطرک اسکندریه شد و او پانزدهمین بطرک اسکندریه است و مدت دوازده سال در آن مقام بیود تا بمرد. در سال پنجم پادشاهی اش، اسکندروس اسقف بیت‌المقدس شد ولی پس از هفت سال به دست همین قیصر کشته شد. قیصر پسرش را با سپاهی از رومیان به نبرد با ایران فرستاد ولی شکست خورد و به اسارت افتاد. او را نزد بهرام بردند و بهرام به قتلش آورد.

آنگاه گالینوس<sup>۴</sup> پانزده سال پادشاهی کرد و بر نصاری سخت گرفت و گروهی از ایشان را بکشت. بطرک بیت‌المقدس را نیز با آنان به قتل آورد. او را با ایرانیان نبردهایی بود. در یکی از این نبردها پادشاهشان، شاپور، او را اسیر کرد. سپس بر او منت نهاد و آزادش کرد. در ایام او در رم و بانی

۴. خلیوس.

۳. خالش.

۲. تاودسیوس.

۱. داقیس.

عظیم افتاد و بدان سبب از نصاری دست بازداشت. و نیز در ایام او گوتها<sup>۱</sup> از بلادشان بیرون آمدند و بریلا یونانیان و مقدونیه‌ای‌ها و بلاد بنطم<sup>۲</sup> استیلا یافتند.

پس از او کلاودیوس<sup>۳</sup> قیصر، یک سال حکم راند. ابن عمید به نقل از مسیحی گوید: یک سال و نه ماه. آغاز پادشاهی او سال پانصد و هشتادم از پادشاهی اسکندر بوده است. در سال اول پادشاهی او یونس شیمشانی بطرک انطاکیه شد و هشت سال در آن مقام بود. او سخن از وحدانیت می‌گفت و چون وفات کرد، اسقفها در انطاکیه گرد آمدند و قول او را مردود شمردند.

اوروسیوس گوید: بعد از گالینوس، کلاودیوس به پادشاهی رسید. و گوید که او از سرداران بزرگ بود، ولی از خاندان شاهی نبود. او گوتهایی را که از پانزده سال پیش بر مقدونیه چیره شده بودند، از آنجا براند. و مسیحی می‌گوید که دو سال پادشاهی کرد. اوروسیوس می‌گوید: بعد از او برادرش کوتیلوس<sup>۴</sup>، هفده روز پادشاهی کرد و به دست یکی از سرداران کشته شد. ابن عمید این را نقل نکرده است. بعد از او آوریانوس شش سال پادشاهی کرد. ابن بطریق او را اورالیان پسر بلنسیان نامیده است. و گوید پنج سال پادشاهی کرد. ابن عمید می‌گوید که در سال چهارم پادشاهی او ناونا بطرک اسکندریه شد و او شانزدهمین بطرک‌های آن دیار بود. و ده سال در آن کار بود. نصاری تا آن هنگام مراسم دینی خود را در نهران به جای می‌آوردند، چون او به مقام بطرکی رسید با رومیان باب ملاطفت گشود و هدایایی تقدیم داشت، پس او را اجازت دادند تا کلیسای مریم را بسازد و در آن به آشکارا نماز بخوانند. و گوید که در سال ششم پادشاهی او قسطنطین متولد شد. اوروسیوس گوید: اورلیان پسر بلنسیان با گوت‌ها نبرد کرد و بر آنان پیروز شد. و شهر رم را تجدید بنا نمود. و بر نصاری سخت گرفت و این نهمین سختگیری بعد از نرون است. سپس کشته شد.

بعد از او، تاکیتوس<sup>۵</sup> به پادشاهی رسید و قریب یک سال پادشاهی کرد. ابن عمید می‌گوید: نام او طافسوس است و نه ماه پادشاهی کرد. ابن بطریق می‌گوید: نام او طافاساس است و نه ماه پادشاهی کرد. سپس پروبوس<sup>۶</sup> قیصر، پنج سال پادشاهی کرد. بعد از او کاروس به پادشاهی رسید. ابی فانیوس گوید: نام او فروش بود. ابن بطریق و ابن راهب و سعیدیون می‌گویند: شش سال و مسیحی می‌گوید: هفت سال و او را الاکیوس و ارفیون خوانده است. و ابن بطریق او را بروش نامیده و اوروسیوس، فاروش پسر انطویش. و گوید که او بر بسیاری از بلاد ایران چیرگی یافت. ابن عمید گوید: آغاز پادشاهی او برابر با هفتمین سال پادشاهی شاپور ذوالاکتاف بود. و سال پانصد و نود و دو، از پادشاهی اسکندر. او نیز بر نصاری سخت می‌گرفت و خلق کثیری را از آنان بکشت. خود و دوپسرش در جنگ کشته شدند.

۴. نطیل.

۳. اناویدش.

۲. انباط.

۱. قوطها.

۶. فروش.

۵. طانیس.

اورسیوس گوید: چون کاروس هلاک شد بعد از او پسرش نومریانوس<sup>۱</sup> به پادشاهی نشست، ولی در حال کشته شد. و ابن عمید از او یاد نکرده است.

سپس دیوکلسیانوس<sup>۲</sup> یازده سال پادشاهی کرد. مسیحی گوید: بیست سال و دیگران گویند هجده سال. در سال پانصد و پنجاه و نه از پادشاهی اسکندر به پادشاهی نشست. دیگران گویند که او نخست در زمرهٔ خادمان قیصرها بود تا آنگاه که پروبوس<sup>۳</sup> او را برکشید و میرآخور خود ساخت. گویند مزار نیکو می‌زد، چنانکه اسبان به نوای مزار او می‌رقصیدند. دختر دیوکلسیانوس شاه، عاشق او شد. چون پدر و برادران آن دختر مردند. رومیان او را بر خود پادشاه کردند. ولی او پروبوس را به همسری گزید و پادشاهی را بدو سپرد و او بر همهٔ ممالک روم استیلا جست. قسطنطین پسر عمش بر بلاد آسیا و بیزانطیه حکومت می‌کرد و او در انطاکیه ماند و شام و مصر تا اقصای مغرب از آن او بود. در سال نوزدهم پادشاهی‌اش اهل مصر و اسکندریه شورش کردند و او خلقی از آنان را کشت و به بت پرستی بازگشت و به بستن کلیساها فرمان داد. و نصاری از او آزار فراوان دیدند. همچنین کشیش ماجرس به دست او کشته شد. این کشیش از بطرک زادگان بزرگ بود. کشیش دیگری را هم به نام ملفوس بکشت. در سال دهم پادشاهی‌اش ماریطرس بطرک اسکندریه بود، ده سال در آن مقام بود او را نیز بکشت و شاگردش اسکندروس را به جای او گماشت. از شاگردان بزرگ ماریطرس، اریوس بود که با استاد خود مخالفت می‌ورزید. از این رو، بر او خشم گرفت و مطرودش ساخت. چون ماریطرس بمرد، اریوس از مخالفت دست برداشت. اسکندروس او را به کلیسا باز آورد و به مقام کشیشی رسانید. ابن عمید می‌گوید: در ایام دیوکلسیانوس<sup>۴</sup>، کنستانتیوس پسر عم و نایب به بیزانطیه و آسیا رفت و هلنا را دید و آن زن بردست اسقف رها، نصرانی شده بود. از او خوش آمد و به همسری‌اش برگزید و از او قسطنطین زاده شد. منجمان به هنگام ولادتش گرد آمدند و از پادشاهی او خبر دادند. دیوکلسیانوس قصد کشتن او کرد. او بگریخت و به رها رفت. پس از مرگ دیوکلسیانوس بازگشت. پدر خود کنستانتیوس را دید که بر تخت پادشاهی رومیان نشسته و چنانکه خواهیم گفت، پادشاهی را از چنگ او به‌درآورد. دیوکلسیانوس در سال بیستم پادشاهی‌اش و نیز در سال شصده و شانزده از پادشاهی اسکندر بمرد و پس از او پسرش، ماکسیمیانوس<sup>۵</sup> به پادشاهی رسید. ابن بطریق می‌گوید: هفت سال پادشاهی کرد و مسیحی و ابن راهب می‌گویند: یک سال. گویند، کنستانتیوس<sup>۶</sup> در پادشاهی با او شریک بود. کفرش از دیوکلسین بیشتر بود. نصاری از آن دو آزار فراوان دیدند و خلق کثیری از نصاری به دست آنان کشته شدند. در سال اول پادشاهی‌اش اسکندروس شاگرد ماریطرس مشهور، بطرک اسکندریه شد و بیست و سه سال در میان آنان درنگ کرد. در عهد ماکسیمیانوس، این حکایت

۴. دیفلادیانوس.

۳. فارپوش.

۲. بقلادیانوس.

۱. مناریان.

۶. مقطوس.

۵. مقسالوس.

در میان مورخان شایع بود که شاپور پادشاه ایران ناشناخته وارد سرزمین روم شد و در مجلس ماکسیمیانوس حاضر شد. ماکسیمیانوس او را بگرفت و در پوست گاو حبس کرد و خود به ایران آمد. شاپور از آن پوست گاو بگریخت و به کشور خود بازگشت و رومیان را در جنگ مغلوب کرد. این داستان همه‌اش باطل و خرافه است. درست آن است که شاپور به روم لشکر کشید و ماکسیمیانوس در جنگ براو پیروز شد و چنانکه اوروسیوس دیوکلسیانوس را دیوقاریان می‌نویسد و خبرها از آن پس شبیه یکدیگرند و نام‌ها مختلف‌اند. واللہ سبحانه و تعالی اعلم.

## خبر از قیصرهای نصرانی

از لاتینی‌ها و ایشان کتیم‌اند و نیرومند شدن دولتشان در قسطنطنیه  
سپس در شام تا آغاز فتح اسلامی و پس از آن تا انقراض دولتشان

این قیصرهای نصرانی از اعظام و مشاهیر ملوک جهانند. قلمرو فرمانروایی آنان بر ساحل دریای روم از اندلس تا روم، تا قسطنطنیه، تا شام، تا مصر و اسکندریه، تا افریقه و مغرب بود. با ترک‌ها و ایرانیان از جانب مشرق، و با سیاهان از سوی مغرب از نوبه و آن سوی آن نبرد کردند. نخست بر آیین مجوس بودند، سپس بعد از ظهور حواریون و انتشار دین نصرانی در سرزمینشان و چندبار تسلط ایشان بر سرزمین مسیحیان، دینشان را پذیرفتند. نخستین کسی که به این کیش درآمد، قسطنطین دوم پسر کنستانتیوس بود و مادرش هلنا<sup>۱</sup>، دختر ماکسیمیانوس<sup>۲</sup> قیصر و خلیفه دیوکلسیانوس سی و سومین قیصر، از قیصره بود. و ما از آن سخن گفتیم.

اما این دین را از آن رو دین نصرانیت گویند که به ناصره منسوب است یعنی همان قریه‌ای که چون عیسی (ع) با مادر خود از مصر بازگشت در آن مسکن گزید. این قیصرها را بنی‌الاصفر می‌گفتند و بعضی آنان را فرزندان عیصو پسر اسحاق دانسته‌اند؛ ولی محققان این انتساب را منکرند و آن را نمی‌پذیرند.

ابومحمد بن حزم، به هنگام ذکر اسرائیل (ع) می‌گوید: اسحاق (ع) را جز یعقوب پسری دیگر بود، به نام عیصاب. فرزندان او در کوه‌های شراه از شام تا حجاز زندگی می‌کرده‌اند و همه از میان رفته‌اند. جز اینکه برخی می‌گویند که رومیان از فرزندان او هستند و این قولی خطاست. و این گروه از

---

۲. محنمیان.

۱. هیلانه.



این رو در غلط افتاده‌اند که موضع و مکان آنان را اروم<sup>۱</sup> می‌گفتند. اینان پنداشته‌اند که روم باید مردم سرزمین اروم بوده باشند و حال آنکه چنین نیست. رومیان منسوبند به روملوس بانی شهر روم. و چه بسا که احتجاج می‌کنند به اینکه پیامبر (ص) در غزوه تبوک به جد<sup>۲</sup> بن قیس گفت: هل لك في جلاذ بني الاصر؟ این نیز نمی‌تواند دلیل باشد که رومیان همان بنی‌الاصفرند زیرا محتمل است که آن حضرت بنی عیصو را می‌گفته زیرا مقصودش ناحیه شراه سرزمین بنی عیصو بوده است.

من می‌گویم مسکن بنی عیصو چنانکه گفته‌اند، ایدوم (به‌ذال نقطه‌دار نزدیک به ظاه) بوده عرب به‌هنگام معرب ساختنش آن را به‌راه تبدیل نموده و این غلط از اینجا ناشی شده. و خدای تعالی دانای‌تر است. این موضع را سعیر<sup>۳</sup> نیز می‌گویند و در تورات به‌این دو نام آمده است.

ابن عمید گوید: قسطنطین که به‌مسیح ایمان آورده بود، بر ماکسیمیانوس<sup>۴</sup> خروج کرد و او را منهزم ساخت و به‌روم بازگشت. سپاهیان بر سر پل اجتماع کردند و گروهی در آب افتادند و غرق شدند. ماکسیمیانوس نیز با غرق شدگان بود. قسطنطین داخل در روم شد و پس از آنکه از جانب خود فرمانروایی بر بیزنطیه نصب فرمود، آن شهر را تصرف کرد. و این واقعه شانزده سال پس از مرگ پدرش بود. قسطنطین در آنجا بساط عدل بگسترده و از مردم دفع ستم کرد. سردار خود را که در ناحیه قسطنطینیه بود بر روم و اعمال آن امارت داد. و او را ملزم ساخت که در اکرام جانب نصاری قصور نوزد. ولی او سر به‌شورش برداشت و نصاری را به‌قتل آورد و آیین بت‌پرستی پیش گرفت. از کسانی که به‌دست او کشته شد، یکی ماریادش بطرک بطرکان بود. قسطنطین سپاهی برای نبرد با او به‌روم فرستاد در جنگ اسیر شد. او را به‌روم آوردند و فرمان قتلش را داد. پس قسطنطین در سال دوازدهم پادشاهی در شهر نیقیه به‌کیش مسیح درآمد و بتکده‌ها را ویران نمود و کنیسه‌ها بنا کرد. در سال نوزدهم پادشاهی‌اش در شهر نیقیه شورای اسقف‌ها تشکیل گردید و چنانکه پیش از این گفتیم در این شورا اریوس طرد شد. رئیس این شوری اسکندروس بطرک اسکندریه بود. اسکندروس در سال پانزدهم ریاستش پنج ماه پس از شورای مزبور بمرد. ابن بطریق می‌گوید: ریاست اسکندروس در سال پنجم پادشاهی قسطنطین بود و شانزده سال دیگر در آن مقام بود و در سال بیست و ششم پادشاهی دیوکلسیانوس درگذشت. در زمان او ارسیانوس اسقف قیساریه بود. مسیحی می‌گوید: بیست و سه سال در مقام بطرکی بود. بت مسینی را که در هیکل زحل، در اسکندریه بود، بشکست و در مکان آن کنیسه‌ای ساخت که آن را عیدیان به‌هنگام تصرف اسکندریه ویران کردند.

ابن راهب گوید: اسکندروس بطرک، در سال اول پادشاهی قسطنطین به‌مقام بطرکی رسید و بیست و دو سال در آن مقام بود. در عهد او هلنا مادر قسطنطین به‌زیارت بیت‌المقدس آمد و کنیسه‌ها ساخت و از جای صلیب پرسید. مکاریوس اسقف گفت که یهود بر آن زباله و خاک افکنده‌اند. او

۴. مخصیمیانوس.

۳. یسین.

۲. حارث.

۱. ت: ادوم.

کوهن‌ها را احضار کرد و جای صلیب را از آنان پرسید و خواست تا آن زیاله‌ها را از آنجا دور کنند. سپس سه دار بیرون آورد و پرسید از این سه کدام یک از آن مسیح است؟ اسقف گفت: دار مسیح نشان آن است که چون بر مرده زنده شود. تجربه کرد و چنان شد که گفته بود.

آن روز را به خاطر یافتن صلیب عید گرفتند و در آن مکان کنیسه‌ای ساخت که به کنیسه قمامه معروف است. و مکاریوس اسقف را به بنای کنیسه‌ها فرمان داد و در این هنگام سیصد و بیست و هشت سال از تولد مسیح (ع) گذشته بود.

در سال بیست و یکم پادشاهی قسطنطین، اسکندروس بطرک بمرد و شاگرد او اثناسیوس به جای او نشست. مادرش بردست اسکندروس نصرانی شده بود. از این رو فرزندش را نیز تربیت کرد و تعلیم داد و بطرک جانشین خود ساخت. اصحاب اریوس بعد از اسکندروس دوبار نزد قیصر علیه او شکایت کردند و او در هر دوبار بر کرسی خود باقی ماند. قسطنطین، یهود قدس را وادار کرد که به کیش نصرانیت درآیند، آنان نیز اظهار نصرانیت کردند ولی از خوردن گوشت خوگ امتناع می‌ورزیدند.

بعضی گویند که احبار یهود هزار و پانصد سال در تاریخ دستکاری کردند تا آمدن مسیح با بشارتی که دانیال داده بود، تطبیق نکند و بگویند که هنوز هنگام ظهور او نرسیده است. ولی تورات صحیح همان است که هفتاد تن از احبار یهود آن را ترجمه کردند و نزد پادشاه مصر فرستادند. ابن عمید می‌گوید که قسطنطین آن را حاضر ساخت و بر نقصی که در آن راه یافته بود، آگاه شد و گوید که ابن تورات صحیح همان است که امروز در دست نصاری است. و گوید که قسطنطین فرمان داد شهر بیزنطیه را از نو بسازند و آن را به نام خود، قسطنطینیه نامید، و نیز مالکش را میان فرزندانش تقسیم کرد؛ قسطنطینیه و متعلقات آن را به قسطنطین داد و به قسطنطین دیگر بلاد شام را تا اقصای مشرق و به قسطنطوس سومین فرزندش رم و متعلقات آن را. گوید: پنجاه سال پادشاهی کرد، بیست و شش سال در بیزنطیه پیش از غلبه ماکسیمیانوس<sup>۱</sup> و بیست و چهار سال بعد از غلبه بر روم و دوازده سال آخر پادشاهی‌اش به کیش نصاری درآمد و در سال شصت و پنجاه از پادشاهی اسکندر، درگذشت.

اوروسیوس گوید: قسطنطین بردین مجوس بود و بر نصاری سخت می‌گرفت. بطرک رم را از آنجا براند و او نفرینش کرد و به جذام مبتلی شد. او را گفتند اگر می‌خواهد که شفا یابد، در خون کودکان خود را بشوید. پس گروه زیادی از کودکان را گرد آوردند اما به رحم آمد و همه را آزاد کرد. در خواب دید که کسی به او می‌گوید از بطرک پیروی کند. این بود که بطرک را به روم بازگردانید و از جذام شفا یافت. از این پس به دین نصرانیت گرایش یافت، ولی از خشم قوم خود بیمناک بود، این بود که به قسطنطینیه آمد و در آنجا اقامت گزید و در استواری بنای آن شهر کوشید و دیانت مسیح آشکار

۱. مقسیمانوس.

ساخت و با اهل روم مخالفت ورزید. پس به روم بازگشت و رومیان را مغلوب ساخت و نصرانیت آشکار نمود. آنگاه برای جهاد به ایران، سپاه کشید و بسیاری از شهرها را بگرفت. در سال بیستم پادشاهی اش طایفه‌ای از گوت‌ها به بلاد او حمله‌ور شدند و دست به قتل و غارت گشودند و جمعی را به اسارت بردند. پس به جانب آنان لشکر کشید و آنان را از سرزمین‌های خویش براند. سپس در خواب علم‌هایی دید به شکل صلیب و کسی به او می‌گفت به یاری این نشان، تو پیروز می‌شوی. مادرش هلنا به بیت المقدس آمد تا آثاری از مسیح بیابد و در چند شهر کنیسه‌هایی ساخت و بازگشت؛ قسطنطین در سال سی و یکم پادشاهی اش بمرد.

آنگاه قسطنطین کوچک پسر قسطنطین به پادشاهی رسید. اوروسیوس پدر او را قسطنطین نامیده است. ابن عمید گوید که: بیست و چهار سال پادشاهی کرد و برادرش قسطنطوس در روم بود از جانب پدرشان. در سال پنجم پادشاهی، قسطنطین سپاهی فرستاد و مقنیطوس و پیروان او را کشت و از جانب او بر روم فرمانروایی یافت. او را به آریوس گزایشی بود. از این رو آیین او را پذیرفت. پس این مذهب بر مردم قسطنطنیه و انطاکیه و مصر و اسکندریه غلبه یافت و پیروان آریوس بر کنیسه‌ها چیره شدند و بر بطرک اسکندریه حمله کردند تا او را بکشند، او از میانه بگریخت. این پادشاه در سال چهاردهم فرمانروایی اش بمرد.

بعد از او پسر عمش یولیانوس<sup>۱</sup> کافر به پادشاهی رسید. اوروسیوس گوید: او پسر ماگنتیوس<sup>۲</sup> بود. و گوید که یک سال پادشاهی کرد. ابن عمید می‌گوید: دوسال و همه متفقند که در سال سوم پادشاهی شاپور بوده است. او مردی کافر بود. نصاری را کشت و از کنیسه‌ها بیرون راند و از کارهای دیوانی دور کرد. برای کشتار ایرانیان لشکر کشید و در اثر تیری که بر او آمد، بمرد. اوروسیوس می‌گوید: در راه که می‌رفت راه گم کرد و دشمنان او را بگرفتند و بکشند.

اوروسیوس می‌گوید: بعد از او یویانوس<sup>۳</sup> پسر قسطنطین یک سال دیگر پادشاهی کرد. به ایران لشکر کشید و پادشاه ایران در این ایام شاپور بود. از روبرو شدن با او سر باز زد و با او مصالحه کرد. یویانوس بازگشت و در راه بمرد. اما ابن عمید از پادشاه نام نبرده و می‌گوید: پس از یولیانوس، یویانوس<sup>۴</sup> یک سال پادشاهی کرد و پادشاهی او به اتفاق همه، در سال شانزدهم پادشاهی شاپور بود. او سردار سپاه یولیانوس بود. چون یولیانوس کشته شد، همگی او را به پادشاهی برگزیدند و با او بیعت کردند ولی او گفت بدان شرط پادشاهی را می‌پذیرد که همگان به نصرانیت درآیند، آنها نیز او را برکنار کردند. او نیز به شاپور تسلیم شد.

شاپور به فرمانروایی او اشارت کرد و برای او صلیبی در لشکر برافراشت، چون بار دیگر به حکومت رسید. نصیبین را به ایرانیان وا گذاشت. و رومیانی را که در آنجا بودند به آمدن نقل کرد و

۱. یولیاش.

۲. منخسطش.

۳. یلیان.

۴. یوشانوش.

خود به پایتخت بازگشت و اسقف‌ها را به کنیسه‌ها بازگردانید. در میان کسانی که بازگشتند، یکی هم اثناسیوس بطرک اسکندریه بود. از او خواست تا اعتقادنامه شورای نیقیه را بنویسد. پس او اسقف‌ها را گردآورد و آن اعتقادنامه را نوشتند و به اجرای آن فرمان داد. اوروسیوس از یوویانوس یاد نکرده است و شخص دیگری به نام والتی نیانوس<sup>۱</sup> پسر قسنطس را به جای او نام برده است. گوید: با اقوام گوت و فرنگان و غیرایشان نبرد کرد. و گوید که گوتها در زمان او به دوفره تقسیم شدند فرقه‌ای بر مذهب آریوس بودند و فرقه‌ای بر اعتقادنامه شورای نیقیه. گوید که در ایام او داماش بطرک رم شد. سپس به بیماری فالج دچار گشت و بمرد. بعد از او برادرش والنس<sup>۲</sup> چهارسال پادشاهی کرد. او بر مذهب آریوس بود و بر معتقدین به اعتقادنامه شورای نیقیه سخت می‌گرفت و آنان را می‌کشت. مردم افریقه با همدستی بعضی از نصاری بر او شوریدند، او از دریا گذشت و با آنان نبرد کرد و بر شورشگر پیروز شد و او را در قرطاجنه به قتل آورد. و به قسطنطنیه بازگشت و نیز با گوت و اقوامی که آن سوی آنان بودند، جنگید و در جنگ کشته شد.

ابن عمید گوید: آن قیصر که والنس را کشت، والتی نیانوس<sup>۳</sup> بود و چنانکه ابن بطریق و ابن راهب حکایت کرده‌اند، دوازده سال پادشاهی کرد. و از مسیحی نقل می‌کند که گفته: پانزده سال و برادرش الیاس در پادشاهی با او شریک بود و در اعتقاد با او اختلاف داشت. در سال ششصد و هفتاد و شش اسکندری و در سال هفدهم پادشاهی شاپور کسری به پادشاهی نشست. گوید که در ایام او مردم اسکندریه بر اثناسیوس بطرک حمله آوردند و می‌خواستند او را بکشند، او بگریخت و لوقیوس را به جای او منصوب داشتند. این بطرک بر مذهب آریوس بود. سپس طرفداران اعتقادنامه گرد آمدند و پس از پنج ماه او را به کرسی خود باز آوردند و لوقیوس را طرد کردند. اثناسیوس تا پایان حیات خویش در آن مقام بود. پس از او شاگردش، بطرس دوسال به جای استاد خود بطرک اسکندریه بود ولی یاران لوقیوس بر او شوریدند و او بگریخت و لوقیوس بر کرسی بطرکی نشست و سه سال در آن مقام بود. پس طرفداران اعتقادنامه بر او حمله آوردند و بطرس را بر سر کار آوردند بطرس یک سال پس از بازگشتش بمرد. و از داریانوس قیصر و یاران آریوس سختی‌های فراوان دید.

مسیحی گوید: والتی نیانوس پیرو اعتقادنامه بود، ولی برادرش والنس پیرو آریوس بود. او، این مذهب را از ثاود کسپس، اسقف قسطنطنیه فرا گرفته بود و با او پیمان بسته بود که در انتشار آن بکوشد. چون به پادشاهی رسید همه اسقف‌های پیر و اعتقادنامه را براند و آریوس اسقف انطاکیه به‌اذن او، به اسکندریه رفت و بطرس بطرک را به زندان افکند و آریوس از مردم سمیساط را به جای او گمارد. بطرس از زندان بگریخت و در رم اقامت جست - میان والتی نیانوس قیصر و شاپور کسری فتنه‌ها و جنگ‌ها برخاست والتی نیانوس<sup>۴</sup> در این جنگ‌ها کشته شد و برادرش والنس جانشین او شد.

۱. بنسیان.

۲. والیس.

۳. والیطنوس.

۴. والیطنوس.

ابن عمید از ابن راهب نقل می‌کند که دو سال پادشاهی کرد و از ابی فانیوس می‌آورد که سه سال، و او را والاس نامیده است. او پدر آن دو پادشاهی است که پادشاهی را به یک سو نهادند و رهبانیت پیشه کردند، یکی ماکسیمیانوس<sup>۱</sup> نامیده می‌شد و یکی دیوکلین<sup>۲</sup> و گوید که در سال دوم پادشاهی اش طیمانوس، برادر بطرس را، بطرک اسکندریه نمود و او هفت سال در آن مقام بیود و بمرد. در سال ششم پادشاهی اش، شورای دوم در قسطنطنیه تشکیل شد - و ما از آن یاد کردیم - در ایام والنس قیصر، بطرک قسطنطنیه بمرد. او اغریوس اسقف یزنا را و را جانشین او ساخت. او نیز چهار سال در آن مقام بیود و بمرد. سپس مردی از عرب بر والنس خروج کرد. والنس به سوی او رفت و در جنگ با او کشته شد.

بعد از او گراتیانوس<sup>۳</sup> قیصر، به پادشاهی نشست. ابن عمید گوید که او برادر والنس بود. والنس نیانوس پسر والنس در پادشاهی با او شریک بود. یک سال پادشاهی کرد. ابی فانیوس گوید: دو سال و ابن بطریق می‌گوید: سه سال.

و از مسیحی و ابن راهب آورده است که: تئودوسیوس<sup>۴</sup> بزرگ با آن دو شریک بود. و آغاز پادشاهی شان سال ششصد و نود اسکندری بود. او همه اسقف‌هایی را که والنس تبعید کرده بود، به کرسی‌های خود باز آورد. گراتیانوس و برادرزاده اش در یک سال بمردند. ابن عمید گوید: بعد از آن دو تئودوسیوس هفده سال - به اتفاق همه - پادشاهی کرد. در سال ششصد و نود اسکندری، و سی و یکم پادشاهی شاپور کسری به پادشاهی نشست. در سال ششم پادشاهی اش اثناسیوس، بطرک اسکندریه بمرد و کاتب او تاویلا به جایش نشست. بطرک قسطنطنیه یوحنا زین دهان بود و اسقف قبرس ابی فانیوس. او یهودی بود که نصرانی شده بود.

گوید: تئودوسیوس را دو پسر بود: آراکادیوس<sup>۵</sup> و برباریوس. در پانزدهمین سال پادشاهی اش گروه هفت نفری اصحاب کهف آشکار شدند، اینان در زمان دقیانوس قیام کرده بودند و چنانکه داستان‌شان در قرآن آمده است، سیصدسال در آن غار به خواب رفتند. و با آنان، آن صندوق مسین و صحیفه‌ای را که بطریق سرگذشت آنان را به‌ودیه نهاده بود، بیافتند. این خبر به قیصر تئودوسیوس رسید. کس به طلب آنان فرستاد، ولی همه را مرده یافت. فرمود تا در آن مکان کنیسه‌ای بسازند و روز آشکار شدن آنان را عید بگیرند. مسیحی گوید: اصحاب اریوس را که از چهل سال پیش بر کنیسه‌ها تسلط یافته بودند، از مقامشان عزل کرد و تبعید نمود. و از سپاهیان خود هرکس را چنان اعتقادی داشت، بیرون راند. و شورای قسطنطنیه را دویست و پنجاه سال پس از شورای نیقیه برپا ساخت و در آن شوری اعتقادنامه نیقیه را تأیید کردند و بر آن نهادند که بر اعتقادنامه نیقیه هیچ نیفزایند و از آن هیچ

۴. تاوداسیوس.

۳. اغزادیوناس.

۲. دو قادیوس.

۱. مکسیموس.

۵. ار قادیوس.

نکاهند. در سال پانزدهم پادشاهی اش، شاپور پسر شاپور بمرد و بهرام به پادشاهی رسید و تئودوسیوس هم پس از هفده سال پادشاهی درگذشت.

اما اوروسیوس پس از ذکر والنس می‌گوید: بعد از او والنس نیانوس<sup>۱</sup> که پسر برادرش والنسیان بود، شش سال پادشاهی کرد. با او شمار قیصرها به چهل رسید. او تئودوسیوس<sup>۲</sup> پسر اتونیوس<sup>۳</sup> را بر ناحیه مشرق حکومت داد و سرزمین‌های بسیاری را بگرفت. سپس رومیان بر سردارشان هجوم آوردند و او را کشتند والنس نیانوس را از پادشاهی خلع کردند و در مشرق به تئودوسیوس پیوستند و زمام پادشاهی بدو سپردند. تئودوسیوس بهرم آمد و شورشگران را بکشت و تخت پادشاهی قیصره را از آن خود ساخت. و در سال چهاردهم پادشاهی اش بمرد و پسرش ارکادیوس<sup>۴</sup> به جای او نشست.

از کلام اوروسیوس برمی‌آید که تئودوسیوس همان طودوشیش است زیرا هر دو را پسری به نام ارکادیوس بوده است. و مدت پادشاهی شان هم قریب به یکدیگرند. شاید والنس نیانوس<sup>۵</sup> هم که اوروسیوس آورده، همان گراتیانوس<sup>۶</sup> است که ابن عمید ذکر کرده است.

ابن عمید گوید: ارکادیوس پسر تئودوسیوس بزرگ سیزده سال پادشاهی کرد. و به اتفاق همه آغاز پادشاهی او مصادف با سومین سال پادشاهی بهرام پسر شاپور بود. او در قسطنطنیه جای داشت. برادرش هونوریوس<sup>۷</sup> را به حکومت روم فرستاد. گوید که ارکادیوس پسری داشت که او را به نام پدرش تئودوسیوس نامیده بود. چون پسر بزرگ شد، معلم خود اریانوس را فرا خواند تا پسر را تعلیم دهد. او به مصر گریخت و رهبانیت اختیار کرد. او را به مال ترغیب کرد، ولی نپذیرفت. و در غاری در کوه مقطم نزدیک طراسه سال مقام گرفت، سپس بمرد. پادشاه بر سر قبر او کنیسه‌ای و دیری ساخت که به دیر قیصر معروف شد. او را دیر استرهم می‌گویند. در ایام او ابی فانیوس به هنگام بازگشت به قبرس غرق شد و یوحنا زین دهان بطرک قسطنطنیه بمرد. ارکادیوس او را به موافقت ابی فانیوس طرد کرده بود هر یک از این دو بر دیگری دعوی داشت و هردو به هلاکت رسیدند. در سال نهم پادشاهی ارکادیوس بهرام پسر شاپور درگذشت و پسرش یزدجرد به جایش نشست.

پس ارکادیوس بمرد و پس از او تئودوسیوس کوچک پسر ارکادیوس سیزده سال پادشاهی کرد. برادر خود هونوریوس<sup>۸</sup> را بر روم فرمانروایی داد. آن دو، کشور لاتینی‌ها را میان خود تقسیم کردند. در عهد آنان در آفریقه قومس از فرمان خارج شد، و در آن سامان فتنه‌ای برخاست. پس قومس بر برادرش غلبه یافت و او به قبرس رفت و در آنجا رهبانیت اختیار کرد. آنگاه گوت‌ها به روم سپاه کشیدند هونوریوس از آنجا بگریخت. گوت‌ها با نبرد، به روم داخل شدند و سه بار شهر را غارت کردند ولی به اموال کنایس نزدیک نشدند. گوید که چون ارکادیوس قیصر بمرد. برادرش هونوریوس

۱. ولیطانش. ۲. طودوشیش. ۳. انطیونش. ۴. کادیکش.  
۵. ولیطانش. ۶. اغرادیانوس. ۷. انوریش. ۸. انوریش.

پانزده سال زمام امور را به دست گرفت و در برابر گوت‌ها به خوبی از روم دفاع کرد. چون بمرود تئودوسیوس فرزند برادرش ارکادیوس به جایش نشست. ابن عمید از هونوریوس نام نبرده و پس از ارکادیوس از پسرش تئودوسیوس نام برده و او را تئودوسیوس کوچک نامیده است. گوید: به اتفاق همه، چهل و دو سال پادشاهی کرده و آغاز پادشاهی او در پنجمین سال پادشاهی یزدجرد بود. میان او و ایران جنگ‌های بسیاری رخ داد. در نخستین سال سلطنتش، تاویلا بطرک اسکندریه درگذشت و به جای او خواهرزاده اش کرلوس بدین مقام رسید. در سال هفدهم پادشاهی اش، نسطوریوس<sup>۱</sup> بطرک قسطنطنیه شد و چهار سال در آن مقام بود. نسطوریوس عقیده خود را آشکارا ساخت. خبر مقاتل او به کرلوس بطرک اسکندریه رسید. او در این باب با بطرک رم و انطاکیه و بیت المقدس سخن گفت. پس دوستان اسقف در افسوس گرد آمدند و رای به کفر نسطوریوس دادند و او را طرد و تبعید کردند. نسطوریوس به اخمیم ناحیه‌ای از صعید مصر فرود آمد و هفت سال در آنجا مقام کرد. نصاری جزیره و موصل تا فرات، سپس عراق و فارس تا مشرق بدو گرویدند. تئودوسیوس، ماکسیموس را به جای نسطوریوس به قسطنطنیه فرستاد و او سه سال در آن مقام بود. و در سال سی و هشتم پادشاهی تئودوسیوس کوچک کرلوس، بطرک اسکندریه بمزد و دیسقوروس<sup>۲</sup> جانشین او شد. او از مرکیانوس<sup>۳</sup> پادشاه بعد از او شتاید بسیار دید. در شانزدهمین سال پادشاهی تئودوسیوس کوچک، یزدگرد کسری بمرود و بهرام جانشین او شد. میان او و خاقان پادشاه ترک وقایعی گذشت. اما از جنگ با او، باز ایستاد و بهرم لشکر کشید اما تئودوسیوس او را شکست داد، و پسرش یزدگرد<sup>۴</sup> به پادشاهی رسید.

اوروسیوس گوید: در ایام تئودوسیوس کوچک گوت‌ها بر روم غلبه یافتند و آنجا را در چنبر تسخیر در آوردند. و پادشاهشان ابتریک - چنانکه در اخبارشان خواهیم آورد - هلاک گردید. سپس با روم مصالحه کردند بدین طریق که اندلس از آن آنان باشد. از آن پس به اندلس رفتند و روم را وا گذاشتند. (پایان)

ابن عمید گوید: پس از او مرکیانوس شش سال به اتفاق زنش، خواهر تئودوسیوس سلطنت کرد. اوروسیوس او را مرکیان پسر ملیکه خوانده است. گویند در ایام او شورای چهارم در مقدونیه تشکیل شد. و ما پیش از این از آن یاد کردیم. این شورا به خاطر دیسقوروس بطرک اسکندریه تشکیل شد زیرا در اعتقادنامه بدعت پدید آورده بود. در این شورا به طرد و تبعید او رأی داده شد و به جای او برطارس را بدان مقام تعیین کردند. نصاری به سه فرقه تقسیم شدند یکی فرقه ملکی که پیروان اعتقادنامه بودند و به مرکیانوس قیصر که آن شورا را تشکیل داده بود، انتساب داده شدند. اینان عهد کردند که آنچه را که در شورای خلقدونی تصویب شده، نپذیرند. و دیگر فرقه یعقوبی که بر مذهب

۱. نسطورس.

۲. دیسقرس.

۳. مرکیان.

۴. مراد فیروز یزدگرد است.

دیسفوروس بودند و ما گفتیم که چرا آنان را یعقوبی می خوانند. و سه دیگر فرقه نسطوری که نصاری مشرق بودند. در ایام مرکیانوس، شمعون ستون نشین در انطاکیه به صومعه نشست و رهبانیت اختیار کرد و او نخستین کسی است از نصاری که این راه را برگزیده بود. و نیز در عهد او یزدگرد کسری بمرد. مرکیانوس قیصر شش سال که از پادشاهی اش رفته بود، درگذشت و پس از او، لئون<sup>۱</sup> کبیر به سلطنت رسید.

ابن عمید گوید: جلوس او در سال هفتصد و هفتاد اسکندری و دومین سال حکومت پیروز<sup>۲</sup> بود و شانزده سال پادشاهی کرد. اوروسیوس در مدت سلطنت با او موافق است، ولی می گوید: اولیون پسر شمشلیه بود. ابن عمید می گوید: بر مذهب ملکی بود و چون مردم اسکندریه خبر مرگ مرکیانوس را شنیدند، بر، برطارس بطرک حمله آوردند و او را پس از شش سال که در آن مقام بود، کشتند و به جای او طیماناوس را که یعقوبی بود، منصوب نمودند. او را نیز پس از سه سال که بر آن مقام استقرار داشت سرداری که از جانب قسطنطینیه آمده بود، طرد و تبعید کرد و سورس را که از فرقه ملکی بود، به جای او نشانند. سورس نه سال در آن مقام بود. پس بار دیگر طیماناوس به فرمان لئون قیصر بازگشت و گویند که او بیست و دو سال در مقام بطرکی بود. در سال دوازدهم پادشاهی لئون، ایرانیان به شهر آید لشکر کشیدند و آنجا را محاصره کردند و شهر سخت مقاومت نمود. در زمان او شمعون ستون نشین که بر سر ستونی می زیست، بمرد. سپس لئون قیصر، پس از شانزده سال پادشاهی درگذشت. ابن عمید می گوید: بعد از او لئون کوچک که پدر زنون<sup>۳</sup> است به پادشاهی رسید. ابن بطریق می گوید: او پسر سینون است که یعقوبی بود و یک سال پادشاهی کرد. اوروسیوس از او نام نبرده است، ولی از زنون شاه بعد از او یاد کرده و او را سینون (به سین بی نقطه) خوانده. و گوید هفده سال پادشاهی کرد. و ابن عمید نیز چنین گوید: آغاز پادشاهی او برابر با هجدهمین سال از پادشاهی پیروز<sup>۴</sup> و هفتصد و هشتاد و هفت اسکندری بود. و گوید که او یعقوبی بود. یکی از فرزندان او به همدستی مردی از نزدیکانش براو خروج کردند و او مدت بیست ماه با آنان نبرد کرد. تا آن دو و اتباعشان را به قتل آورد. و داخل قسطنطینیه شد و در آنجا بطرکی دید که اعتقادی فاسد داشت کتاب های کنیسه را تغییر داده و در آن افزود و کاست پدید آورده بود. زنون قیصر، به بطرک رم نوشت و همه اسقف ها را گرد آورد و با او مناظره نمودند و طرد و تبعیدش کردند. در هفتمین سال از پادشاهی زنون، طیماناوس بطرک اسکندریه بمرد و بطرس به جای او قرار گرفت. او نیز بعد از هشت سال بمرد و اثناسیوس به جایش نشست او در عین بطرکی قیم برخی از معابد نیز بود. مسیحی گوید: در ایام زنون میدان اسبدوانی که بظلمیوس پسر لاگوس<sup>۵</sup> در اسکندریه ساخته بود، طعمه حریق شد. ابن

۱. لاون.

۲. نرون.

۳. زینون.

۴. نیرون.

۵. ارنب.



بطریق گوید: در ایام زنون میان فیروز و هیاطله نبرد در گرفت و آنان زنون را در یکی از نبردها شکست دادند و چنانکه در اخبارشان آمده، یکی از سردارانش حمله دشمن را دفع کرد. و فیروز بمرد و فرزندانش قباد<sup>۱</sup> و بلاش<sup>۲</sup> بر سر تسلط بر کشور با یکدیگر به منازعه پرداختند و در سال دهم پادشاهی زنون، بلاش بر برادرش غلبه یافت و زمام کشور را به دست گرفت. برادرش قباد به خاقان ترک پیوست، بلاش پس از چهار سال فرمانروائی بمرد و قباد بازگشت و بر کشور ایران استیلا یافت و این در سال چهاردهم از پادشاهی زنون بود قباد سی و چهار سال پادشاهی کرد. زنون در سال هفدهم پادشاهی اش، بمرد و بعد از او اناستازیوس<sup>۳</sup> بیست و هفت سال پادشاهی کرد. از سلطنت قباد چهار سال گذشته بود، برابر با سال هشتصد و سه اسکندری. او یعقوبی بود. در حماه ساکن بود. از این رو فرمان داد تا برای شهر دژ و باروی استواری بسازند. بنای این دژ و بارو دو سال مدت گرفت. در آغاز پادشاهی تصمیم گرفت که هر زنی را که نوشتن بداند، بکشند. و در سال سوم پادشاهی اش فرمود تا بالای نصیبین شهر دارا را بنا کنند آنگاه میان او و ساسانیان جنگ افتاد و قباد شهر آید را ویران ساخت و لشکریان ایران به اسکندریه رسیدند و باغها و دژهای پیرامون آن را آتش زدند. و از دو قوم خلق کثیری کشته شدند. در سال ششم پادشاهی اش اثناسیوس بطرک اسکندریه بمرد و یوحنا که یعقوبی بود، جانشین او گشت. او نیز پس از نه سال بمرد و یوحنا نیکوبه جایش نشست او یازده سال در این مقام بود. در سال هفدهم پادشاهی اناستازیوس ساویروس<sup>۴</sup> بطرک انطاکیه شد.

سعید بن بطریق گوید: ایلیا بطرک بیت المقدس به اناستازیوس قیصر نوشت و از او خواست که به آیین ملکی بازگردد و مذهبشان را برای او توضیح داد و جماعتی از راهبان را به نزد او فرستاد. قیصر آنان را احضار کرد و سخنان را بشنید و جهت صدقات و ساختن کنیسهها اموالی برایشان روان داشت. در قسطنطینیه مردی بود، پیرو رأی دیوسکوروس<sup>۵</sup>. نزد اناستازیوس قیصر رفت. و از او خواست که از رأی دیوسکوروس پیروی کند و شورای خلقدونی را رد کند. قیصر از او پذیرفت. و در این باب به همه افراد کشورش فرمانی فرستاد. چون این خبر به بطرک انطاکیه رسید به قیصر نامه ای نوشت و او را ملامت کرد. قیصر خشمگین شد و او را طرد و تبعید کرد. و به جای او ساویروس را منصوب نمود. این خبر به ایلیا بطرک بیت المقدس رسید همه راهبان و رؤسای دیرها را گرد آورد، ده هزار نفر بودند. ساویروس را لعنت کردند و او و شاه را - هر دو - مجرم خواندند. پس اناستازیوس او را به ایلیا تبعید کرد و این در سال بیست و سوم پادشاهی او بود. پس همه بطرکها و اسقفهای ملکی گرد آمدند و اناستازیوس و ساویروس و دیوسکوروس امام یعقوبیان و نسطوروس را مجرم خواندند.

۴. ساریوس.

۳. نسطاس.

۲. بلاش.

۱. قباد.

۵. دیسقوس.

این بطریق می‌گوید: سیوس را شاگردی بود به نام یعقوب برادعی او در شهرها می‌گشت و مردم را به عقیده ساویروس و دیوسکوروس دعوت می‌کرد، و یعقوبیان به او منسوبند. ابن عمید گوید: چنین نیست. زیرا یعقوبیان را از عهد دیوسکوروس بدین نام می‌خواندند چنانکه گذشت. اناستازیوس در سال بیست و هفتم پادشاهی‌اش بمرد و بعد از او یوستینوس<sup>۱</sup> قیصر، در سال سی و هشتم پادشاهی قباد پسر پیروز و در سال هشتصد و سی اسکندری بمرد. او به اتفاق همگان نه سال پادشاهی کرد. او روسیوس گوید: هفت سال و مسیحی گوید: او را در پادشاهی شریکی بود موسوم به یوستی نیانوس<sup>۲</sup> در سال سوم پادشاهی‌اش ایران لشکر به بلاد روم کشید و میان دو کشور جنگ‌های بسیاری رخ داد. کسری در سال هشتم از پادشاهی یوستی نیانوس بار آخر به همراهی منذر پادشاه عرب بر سر رومیان لشکر آورد و تا رها پیش راند و روم مغلوب شد و از دو فریق، خلق بسیاری در فرات غرق شدند. ایرانیان اسیران رومی را با خود بردند. سپس میانشان - بعد از مرگ قیصر - صلح افتاد. در نهمین سال پادشاهی‌اش، بریرها از مغرب بیرون آمدند و بر روم چیره شدند. ابن بطریق می‌گوید: یوستی نیانوس بر مذهب ملکی بود و هرکس را که آنستازیوس پیش از آن از پیروان این مذهب تبعید کرده بود و باز آورد و طیمانانوس را بطرک اسکندریه ساخت او یعقوبی بود و سه سال و به قولی هفده سال در آن مقام درنگ کرد.

این راهب می‌گوید: یوستی نیانوس پیرو شورای خلقدونیه بود. طیمانانوس بطرک را از اسکندریه تبعید کرد و به جای او ایولیناریوس را که ملکی بود، قرارداد و در قسطنطنیه، شورائی ترتیب داد و می‌خواست همه مردم را به مذهب خود فراخواند. او ساویروس بطرک انطاکیه و اسقفان مشرق را گرد آورد ولی آنان با او موافقت نکردند. پس بطرک انطاکیه را چند سال در بند افکند و سپس آزادش ساخت. او پس از آزادی به مصر رفت و در دیرهای آن دیار پنهان زیست. و چون ایولیناریوس بطرک اسکندریه که اعتقادنامه خلقدونیه را به همراه داشت، در مقام خود استقرار یافت، مردم آئین او را پذیرفتند و بدو گرویدند.

یوستی نیانوس پس از نه سال که از پادشاهی‌اش گذشته بود، بمرد و یوستینوس به جای او نشست. جلوس او برابر با سال چهل و یکم پادشاهی قباد و هشتصد و چهل اسکندری بود. او ملکی بود و پسر عم یوستی نیانوس، پادشاه پیش از خود بود. مسیحی گوید، نه، که در پادشاهی شریک او بود - چنانکه گفتیم. به اتفاق همه چهل سال پادشاهی کرد. ابی فانیوس گوید: سی و سه سال. در سال هفتم پادشاهی‌اش کسری به روم سپاه آورد و ایلیا را آتش زد و صلیبی را که در آنجا بود در آتش بسوخت. و در سال یازدهم پادشاهی او سامریان سر به شورش برداشتند. او شهرهای شان را ویران ساخت و در سال شانزدهم با حارث بن جبلة امیر غسان و عرب در بادیه شام جنگ کرد، و نیز به بلاد اکاسره لشکر

۱. یسطیان.

۲. یسطیانوش.

کشید و سپاهشان را شکست داد و شهرهایشان را ویران ساخت اما یکی از مرزبانان کسری با او رو به رو شد و سپاهش را بشکست و اسیران را آزاد ساخت. آنگاه میان ایران و روم صلح افتاد. یوستینوس در سال سی و پنجم پادشاهی‌اش تصمیم گرفت که عید میلاد را در بیست و چهارم کانون اول و عید غطاس را در ششم آن برگزار کند و پیش از این هردو در ششم کانون بودند. مسیحی گوید: یوستینوس مردم را به پیروی از نظریهٔ ملکی وادار کرد، پس طیمانائوس بطرک اسکندریه را که یعقوبی بود احضار کرد و خواست که به‌رای او گردن نهد ولی طیمانائوس امتناع کرد. قیصر نخست قصد قتلش را داشت، سپس آزادش ساخت و به مصر رفت در آنجا دراختفازیست و بولس که ملکی بود به‌جای او منصوب شد، ولی یعقوبیان نپذیرفتندش با وجود این چند سال در آن مقام بود.

سعید بن بطریق می‌گوید: سپس قیصر یکی از سرداران خود بنام یولیناریوس را به‌بطرکی اسکندریه فرستاد و او با جامه سیاهی به‌کنیسه داخل شد سپس جامهٔ بطرک‌ها پوشید و تقدیس شد. مردم با او به‌مخالفت برخاستند و او دست به‌سیاست کرد نشان گشود و همه را به‌پذیرفتن رأی یعقوبیان وادار کرد و هرکس سر باز زد به‌قتلش آورد و کشتگان به‌دویست تن رسیدند.

در زمان یوستینوس سامریان سر به‌شورش برداشتند و به‌سرزمین فلسطین درآمدند و نصاری را کشتند و کنیسه‌ها را ویران ساختند. او سپاه فرستاد و جمعی کثیری از آنان را به‌قتل آورد و فرمان داد تا کنیسه‌ها را آنچنانکه بودند، بساختند. کنیسهٔ بیت لحم کوچک بود، به‌فرمان او برآن درافزودند و چنانکه امروز هست، بنایش کردند. در عهد او شورای پنجم قسطنطنیه پس از صد و شصت و سه سال بعد از شورای خلقدونیه و در سال بیست و نهم پادشاهی او تشکیل شد و پیش از این از آن یاد کردیم. و نیز در عهد او ایولیناریوس سردار سپاه که بطرک اسکندریه شده بود پس از هفده سال که در آن مقام مانده بود، بمرد. به‌جای او یوحنا نشست و او پیرو اعتقادنامه بود. یوحنا پس از سه سال بمرد و اسکندریه سراسر از آن یعقوبیان شد و بیشترشان قبطی بودند. تئودوسیوس بعد از او بطرک اسکندریه شد و سی دو سال در میان آنان بود. ملکی‌ها داقیانوس را بطرک خود ساختند و به‌مدت شش ماه تئودوسیوس را از کرسی خود برانداختند. اما یوستینوس قیصر فرمان داد که باز گردد و او بازگشت و از او خواست که دقیانوس، بطرک ملکی‌ها را رئیس شماسان گرداند او نیز اجابت کرد.

آنگاه یوستینوس به‌تئودوسیوس بطرک نوشت که یا به‌شورای خلقدونیه پیوندد و یا از مقام خود کنار برود. او نیز از مقام خود کنار رفت و قیصر او را طرد و تبعید کرد و به‌جای او بولس تنسی را گماشت. مردم اسکندریه او را نپذیرفتند نه خودش را و نه عقایدش را. چندی بعد بمرد و کنیسه‌های قبطیان یعقوبی بسته شد و یعقوبیان از ملکی‌ها رنج فراوان دیدند. تئودوسیوس نیز در سال سی و هفتم پادشاهی یوستینوس درگذشت و بطرس در اسکندریه جانشین او شد، او نیز بعد از دو سال وفات کرد. ابن عمید گوید کسری انوشیروان در زمان پادشاهی یوستینوس قیصر، به‌روم لشکر آورد. و

انطاکیه را محاصره کرد و بگشود. سپس یوستینوس بمرد و بعد از او یوستینوس دوم قیصر، در سال سی و ششم پادشاهی انوشیروان و هشتصد و هشتاد اسکندری به پادشاهی رسید و سیزده سال پادشاهی کرد. اوروسیوس گوید: یازده سال. در سال دوم پادشاهی اش بطرس ملک اسکندریه بمرد و دامیانو به جایش نشست او سی و شش سال پادشاهی کرد. در عهد او دیرها ویران شد. در دوازدهمین سال پادشاهی اش، انوشیروان پس از آنکه سپاه دیلم را با سیف بن ذی یزن، از پادشاهان تبع به یمن روانه داشت و آنسان یمن را فتح کردند و در تصرف ساسانیان درآوردند، بمرد.

آنگاه یوستینوس دوم در سال یازدهم یا سیزدهم پادشاهی اش درگذشت و پس از او تیبریوس قیصر در سال سوم پادشاهی هرمز پسر کسری و سال هشتصد و نود و دو اسکندری به پادشاهی نشست. و سه سال، به قول ابن بطریق و ابن راهب پادشاهی کرد و به قول مسیحی چهارسال در عهد او پیمان صلح میان روم و ایران بشکست و جنگ آغاز شد. سپاهیان ایران به رأس عین الخابور رسیدند و موریکیوس<sup>۱</sup> از بطریق های روم برآنان حمله آورد و منزهشان ساخت. سپس تیبریوس قیصر، از پس او پیامد و هزیمت را شدت داد و از ایرانیان کشتار کرد و رومیان قریب چهارهزار تن را اسیر کردند و به جزیره قبرس تبعید کردند.

آنگاه بهرام مرزبان هرمز کسری، براو بشورید و هرمز را از پادشاهی بیفکند و به روم تبعید نمود. هرمز از تیبریوس قیصر، مدد طلبید. قیصر سپاه و اموالی به مدد او فرستاد. گویند این سپاه که به یاری او آمد، چهل هزار تن بود. هرمز با این سپاه روان شد و با بهرام میان واسط و مداین رو به رو شد و شکست خورد و هرچه داشت به تاراج رفت. هرمز به تخت پادشاهی باز آمد و هدایا و اموال بسیار - چند برابر آنچه قیصر به او بخشیده بود، برای او روانه داشت و هرچه را که ایرانیان از بلاد روم گرفته بودند به آنسان بازپس داد. و خواستار ( )<sup>۲</sup> و جز آن شد و هرچه از ایرانیان در آنجا بود به کشورش نقل کرد. تیبریوس از او خواست که در واسط و مداین برای نصاری دو هیکل بسازد او نیز اجابت کرد.

پس تیبریوس قیصر بمرد و پس از او موریکیوس قیصر، در سال ششم پادشاهی هرمز و سال هشتصد و نود و پنج اسکندری به پادشاهی رسید. و به اتفاق مورخان، بیست سال پادشاهی کرد و روشی نیکو پیش گرفت. در سال یازدهم پادشاهی اش شنید که برخی از یهود، در انطاکیه بر شمایل مسیح بول کرده اند، پس به قتل و نفی آنان فرمان داد. نیز در عهد او یکی از نزدیکان هرمز، به نام بهرام بر او بشورید و از سلطنت خلعتش کرد و بر کشورش استیلا یافت و سپس او را بکشت. پسرش ابرویز از موریکیوس قیصر، یاری خواست او نیز سپاهی به یاری اش فرستاد و ابرویز را به تخت پادشاهی باز آورد. و بهرام را که براو خروج کرده بود، بکشت. ابرویز نیز چون پدرش برای او هدایا و اموال بسیار

۱. طیباریوس.

۲. در متن سفید است.

روان داشت. ابرويز، مریم دختر موریکیوس را خواستگاری کرد. قیصر دختر خود بدو داد و همراه او امته و خواسته بی حساب داد. آنگاه به دسیسه یکی از نزدیکان موریکیوس موسوم به بطریق فوکاس<sup>۱</sup> یکی از بندگانش بر او حمله آورد و او را به قتل آورد و خود را پادشاه خواند و قیصر نامید. این واقعه در سال نهصد و چهارده اسکندری برابر با پانزدهمین سال پادشاهی ابرويز بود. او هشت سال حکومت کرد و همه فرزندان موریکیوس را بکشت. فرزند کوچک او بگریخت و به طور سیناپناه برد و در آنجا رهبانیت اختیار کرد و در همانجا درگذشت. چون خبر به کسری ابرويز رسید که بر موریکیوس و فرزندانش چه گذشته است، سپاه گرد آورد و قصد بلاد روم کرد تا انتقام خون پدر زن خود را بستاند. نخست سپاهی با مرزبان خود، خزروه به قدس فرستاد و به او گفت تا یهود را بکشد و شهر را ویران سازد. و مرزبان دیگری را به مصر و اسکندریه روانه داشت و خود با سپاهی به قسطنطنیه آمد و آنجا را در محاصره افکند، و بر آن سخت گرفت. اما خزروه مرزبان، به شام آمد و شهرها را ویران ساخت. و یهودیان طبریه و الخلیل و ناصره و صورگرد آمدند و ایرانیان را در کشتار نصاری و ویران ساختن کنیسه‌ها یاری کردند و اموال را غارت نمودند و قطعه‌ای از صلیب را گرفتند و نزد کسری آوردند. و گروهی از آنان را اسیر کردند که زخریا بطرک قدس نیز در میان آنان بود. مریم، دختر موریکیوس از شوی خود خواست تا زخریا را به او ببخشد، کسری نیز چنین کرد. و او را با قطعه صلیب به مریم بخشید. چون شام از رومیان تهی شد و ایرانیان برای تسخیر قسطنطنیه روان شدند و مسیحیان قدس و الخلیل و طبریه و دمشق و قبرس با یکدیگر میعاد نهادند و بیست هزار تن گرد آمدند به جانب صور، که چهارهزار تن یهودی در آنجا ساکن بود، روان شدند، تا آن را به تصرف آورند. بطرک شهر، یهودیانی را که در شهر بودند دستگیر کرد و بند بر نهاد. مسیحیان شهر را در محاصره گرفتند و کنیسه‌های خارج شهر را ویران ساختند. بطرک نیز یهودیانی را که در بند داشت یک یک سومی برید و سرها را از باروی شهر فرو می افکند تا به پایان آمدند. در این حال کسری از سوی قسطنطنیه بازگشت و یهود را از صور براند.

ابن عمید گوید: در سال چهارم پادشاهی فوکاس<sup>۲</sup> قیصر، یوحنا رحیم، بطرک اسکندریه و مصر شد. او ملکی بود و از این رو او را رحیم می گفتند که بخشنده و نازکدل بود. در اسکندریه برای بیماران، بیمارستانی تأسیس کرد، چون از آمدن ایرانیان خبر یافت با بطرک اسکندریه به قبرس گریخت. و در سال چهارم ولایت خود در آن دیار بمرد. کرسی ملکی‌ها در اسکندریه هفت سال خالی بود. در ایام پادشاهی فوکاس قیصر، برای یعقوبیان اسکندریه بطرکی به نام انسطانیوش برگزیده شد. او دوازده سال در آن مقام بماند و هرچه از کنیسه‌های یعقوبیان را ملکی‌ها گرفته بودند، بازپس ستاند. اثناسیوس، بطرک انطاکیه، به شادمانی انتصاب او، با هدایا و تحف نزد او آمد. انسطانیوش نیز با

۱. فوکا.

۲. فوکاس.

اسقف‌ها و راهبان به استقبالش رفت. اثناسیوس چهل روز در نزد او بماند و بازگشت.

انسطانیوش پس از دوازده سال که در آن مقام بود در سال سیصدوسی از پادشاهی دیکلسیانوس درگذشت.

چون محاصره قسطنطنیه به دست ابرویز به درازا کشید و مردم را در تنگنا افکند، و در آن شهر هیچ خوردنی نماند بطرک‌ها در سلوکیه<sup>۱</sup> جمع شدند و کشتی‌های پراز ارزاق، با هراکلیوس<sup>۲</sup> یکی از بطریق‌های روم به آنجا فرستادند. مردم شادمان شدند و به هراکلیوس گرایش یافتند. هراکلیوس علیه پادشاه به توطئه پرداخت و گفت سبب همه این فتنه‌ها، فوکاس بوده است. مردم برفوکاس شوریدند و او را کشتند و هراکلیوس را به شاهی برداشتند و این در سال نهصد و بیست و دو اسکندری بود، ابرویز از قسطنطنیه به سوی کشور خود بازگشت. هراکلیوس بعد از او سی و یک سال و نیم به قول مسیحی و این راهب، سی و دو سال به قول ابن بطریق پادشاهی کرد. پادشاهی او برابر با سال اول هجرت بود. اوروسیوس می‌گوید سال نهم. و او را هراکلیوس پسر هراکلیوس پسر انتونیوس<sup>۳</sup> نامیده است.

چون هراکلیوس به پادشاهی رسید، نزد ابرویز کس فرستاد و خواستار صلح شد. کسری گفت به شرطی که باژوساو بپذیرند. رومیان سر باز زدند. کسری شش سال دیگر آنان را به محاصره افکند و این افزون بر آن هشت سال بود که پیش از این گفتیم، تا آنجا که گرسنگی مردم را از پای درآورد. هراکلیوس از روی خدعه گفت که خراج می‌پذیرد تا شاید راهی باز شود و خوردنی و اموال گرد آورد و مدت را شش ماه معین کرد و کسری به کشور خود بازگشت. ولی هراکلیوس پیمان بشکست و برادر خود قسطنطین را در قسطنطنیه به جای خود نشاند و با پنج هزار مرد جنگی از روم به ایران روان شد و کشتار بسیار کرد و خرابی به بار آورد. و فرزندان ابرویز، از مریم، دختر موریکیوس را به نام قباد و شیرویه از او بستد و به حلوان و شهر زور تا مداین و دجله پیش رفت و به ارمینیه بازگشت. چون به نزدیکی قسطنطنیه رسید ابرویز کسری به کشور خود باز آمد و آنجا را ویران یافت و این نشان ضعف و ناتوانی کشور ایران بود.

هراکلیوس در نهمین سال پادشاهی‌اش برای گردآوری مال بیرون شد. عامل دمشق، منصورین سرحون را طلید، او عذرآورد که اموال را برای کسری فرستاده است. هراکلیوس او را به شکجه کشید تا صد هزار دینار از او بگرفت و او را در کار خود ابقاء کرد سپس به سوی بیت المقدس روان شد، یهود نخست هدیه‌ای نزد او فرستادند و امان یافتند سپس اسقف‌ها و راهبان به او گفتند که یهود در کنیسه‌ها چه کرده‌اند و چقدر از نصاری کشته‌اند. هراکلیوس فرمان قتل آنان را داد و همه را کشتند جز کسانی که درجائی پنهان شده بودند، یا به کوه‌ها و بیابان‌ها گریخته بودند هراکلیوس سپس فرمان داد تا کنیسه‌ها را از نو بسازند. در سال دهم پادشاهی‌اش، اندرسکون بطرک یعقوبی، به اسکندریه آمد. و در

۱. علویا.

۲. انطونیش.

۳. انطونیش.

مدت شش سال دیرهای ویران را از نو بنا کرد و چون مرگش فرا رسید بنیامین را به‌جای خود معین کرد. او سی و هفت سال زندگی کرد و بمرد. ایرانیان در این ایام مصر و اسکندریه را گرفتند. هراکلیوس از بیت‌المقدس به مصر رفت و آنجا را تصرف کرد و ایرانیان را بکشت. و فوس را که امانی بود به اسکندریه فرستاد او میان مقام بطرکی و حکومت جمع آورد. بنیامین بطرک، در خواب شخصی را دید که می‌گوید: برخیزد و پنهان شود تا خشم پروردگار بگذرد. او پنهان شد. هراکلیوس برادرش مینا را دستگیر کرد و می‌خواست تا اعتقادنامهٔ خلقدونیه را بپذیرد، ولی او امتناع کرد. پس او را آتش بسوخت و جسد او را به دریا افکند. پس هراکلیوس پس از آنکه از دمشق و حمص و حماه و حلب مال فراوان گرد آورد، به قسطنطنیه بازگشت و به آبادنی بلاد پرداخت. تا آنگاه که در سیصد و پنجاه و هفت از پادشاهی دیوکلسین، عمرو بن العاص مصر را فتح کرد و برای بنیامین بطرک امان‌نامه نوشت و او به کرسی خود بازگشت، پس از آنکه سیزده سال از آن دور بود.

ابن عمید گوید: در سال یازدهم پادشاهی هراکلیوس برابر با نهصدوسی و سه اسکندری و ششصد و چهارده مسیحی تاریخ به سال هجری منتقل شد.

مسعودی می‌گوید: رسول خدا(ص) در عهد یوستینوس دوم متولد شده. و او را بناکننده کنیسه رها می‌نامد و مدت پادشاهی‌اش را بیست سال ذکر کرده است.

سپس هراکلیوس پسر یوستی نینوس، پانزده سال پادشاهی کرد. او همان است که سکه‌های هرقلی را زده است و پس از او موریکیوس<sup>۱</sup> پسر هراکلیوس به پادشاهی رسید. گوید که مشهور میان مردم چنان است که هجرت و روزگار خلافت شیخین مصادف با هراکلیوس پادشاه روم بوده است. ولی در کتب سیر آمده است که هجرت، در عهد قیصر پسر موریکیوس بوده و پس از او قیصر، پسر قیصر در ایام ابوبکر، پادشاه بوده است. و سپس هراکلیوس پسر قیصر، در ایام عمر. فتح شام و بیرون شدن رومیان از آن دیار در ایام او بوده است. مدت پادشاهی قیصرها، تا زمان هجرت صد و هفتاد و پنج سال بود. طبری گوید: مدت میان عمارت بیت‌المقدس بعد از تخریب آن به دست بختنصر تا زمان هجرت به قول نصاری از هزار سال اندکی بیشتر است و از پادشاهی اسکندر تا هجرت، نهصد و بیست و اند سال و از پادشاهی اسکندر تا تولد عیسی، سیصد و سه سال بود و عمر عیسی به هنگام فرارفتن به آسمان سی و دو سال بود عروج عیسی تا هجرت، پانصد و هشتاد و پنج بود. او روسیوس می‌گوید هجرت در سال نهم پادشاهی هراکلیوس واقع شد. اوروسیوس او را، هراکلیوس پسر هراکلیوس، پسر انتونیوس خوانده است. آغاز پادشاهی او سال ششصد و یازده از تاریخ مسیح بود و هزار و صد سال از بنای روم. والله اعلم.

## خبر از ملوک قیصره از هراکلیوس و آغاز دولت اسلامی تا زمان انقراض دولت روم

این عمید گوید: در سال دوم هجری، ابرویز سپاهیان خود را به شام و جزیره فرستاد و آنجا را تسخیر کرد. و در بلاد روم، کشتار بسیار کرد و کنیسه‌های نصاری را ویران ساخت و هرچه در آنجا طلا و نقره و ظروف بود، حتی مرم‌هایی که در بناها به کار رفته بود با خود بیاورد. و مردم رها را به تشویق پزشک خود که یعقوبی بود، به آئین یعقوبیان وادار کرد. در سال هفتم هجری سپاهیان ایران به سرداری مرزبان خویش شهربراز،<sup>۱</sup> روانه بلاد روم گردید. سپاه ایران، قسطنطنیه را محاصره نمود ولی کسری با شهربراز دل بد کرد. و به سرداران دیگر فرمان داد تا دستگیرش کنند. ولی آن نامه به دست هراکلیوس افتاد و آن را نزد شهربراز فرستاد. شهربراز و یارانش سر از فرمان کسری بپچیدند و از هراکلیوس یاری خواستند. هراکلیوس خود با سیصد هزار سپاهی و چهار هزار تن از خزرها که ترکمانانند، از روم بیرون شد و پای در بلاد شام و جزیره نهاد و شهرهایشان را که پیش از این کسری به هنگام فتح ارمنیه گرفته بود، به تصرف در آورد و به موصل رسید. ایرانیان به سرداری مرزبان با او روبه رو شدند. شکست خوردند و مرزبان کشته شد. ابرویز از مدائن بگریخت و هراکلیوس بر ذخائر شاهی دست یافت. شیرویه پسر کسری در حبس بود، شهربراز و یارانش او را بیرون آوردند و بر تخت پادشاهی نشاندند. و با هراکلیوس پیمان صلح بستند. هراکلیوس به آمد، بازگشت ولی برادرش تداوس را بر جزیره و شام گماشته بود. پس به رها رفت و نصاری یعقوبی را به مذهب خود که ترک آن را ناخوش می‌داشتند بازگردانید و یک سال تمام در آنجا بماند.

دیگران جز این عمید آورده‌اند که در اواخر سال ششم میلادی پیامبر (ص) نامه خود را از مدینه با دحیه کلبی، نزد هراکلیوس فرستاد و او را به اسلام خواند. نص نامه او چنانکه در صحیح بخاری آمده است، چنین است:

بسم الله الرحمن الرحيم.

من محمد، رسول الله الی هرقل عظیم الروم.

سلام علی من اتبع الهدی. اما بعد فانی ادعوك بدعاية الاسلام. اسلم تسلّم یوتک الله اجرک مرتین. فان تولیت فان علیک اثم الاریسین. و یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم ان لانعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا ارباباً من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون. چون نامه به او رسید، همه قریش را که در کشورش بود گرد آورد و آزانان پرسید کدام یک از شما به نسب به محمد نزدیکتر است. همه به ابوسفیان بن حرب اشارت کردند. پس ایشان را گفت من در باب این مرد از او پرسش‌هایی می‌کنم. به پاسخ‌های او گوش فرا دهید. سپس از ابوسفیان از



چیزهایی پرسید که هر پیامبری باید بدان صفت‌ها موصوف باشد یا از آنها متزه. و قیصر این چیزها را می‌دانست. ابوسفیان همه سؤال‌هایش را پاسخ گفت. هر اکلپوس دانست که او لامحاله پیامبر است. قیصر علاوه بر این ستاره‌شناس بود و در علم نجوم نظر می‌کرد و از قرآن ستارگان که پیش از پدید آمدن یک دین، ظاهر می‌شود پی برد که در عرب دینی پدید می‌آید. پس به نبوت او و صحت مدعایش، چنانکه بخاری در صحیح خود آورده است، یقین کرد.

پیامبر (ص) نامه‌ای هم به حارث بن ابی شمر غسانی پادشاه غسان نوشت، او در بلقاء از سرزمین شام بود و از سوی قیصر، کارهای عرب به دست او بود. پیامبر (ص) این نامه را به دست شجاع بن وهب الاسدی فرستاد و حارث را به اسلام دعوت کرد. شجاع گوید: چون نزد او رفتم، او در غوطه دمشق بود و برای قیصر که می‌خواست از حمص به ایلیا برود، غذایی آماده می‌کرد و چندی به من نپرداخت. تا آنکه روزی مرا فرا خواند و در نامه‌ام نگریست و گفت: کیست که می‌خواهد پادشاهی مرا از من بگیرد؟ من بر سر او خواهم ناخت اگر چه در یمن باشد. سپس فرمان داد تا اسب‌ها را نعل کنند و خیر به قیصر نوشت. قیصر او را از حرکت بازداشت. سپس مرا اجازت داد که برگردم و رهتوشه را، صد دینار به من داد. آنگاه در سال هشتم هجری پیامبر (ص) سپاه خود را به شام فرستاد و این غزوه موته بود. در این غزوه، مسلمانان سه هزار نفر بودند. پیامبر (ص) زید بن حارثه را بر آنان امیر کرد و گفت که اگر زید کشته شد، جعفر و پس از او عبدالله بن رواحه، سپاه اسلام به معان از سرزمین شام رسید و قیصر در ماب<sup>۱</sup> از سرزمین بلقاء با صد هزار سپاهی رومی فرود آمد. و جماعت جذام و بلقین و بهراء<sup>۲</sup> و بلی، بدو پیوستند. و سردار بلی، مالک بن رافله بود. سپس مسلمانان به بلقاء رسیدند و قیصر با سپاهیان از روم و عرب در موته با آنان روبه رو گردید. این نبرد همه فداکاری و شهادت بود. زید شهید شد و پس از او جعفر و پس از او عبدالله بن رواحه، خالد بن ولید سپاه را به مدینه باز آورد و پیامبر برای کشتگان غمگین شد و برای جعفر بن ابیطالب از همه غمگینتر.

در سال نهم هجری، پس از فتح مکه و غزوه حنین، و طائف مردم را فرمان داد تا برای نبرد با روم آماده شوند و این غزوه تبوک بود. امیران ایله و جریاء و اذرح نزد او آمدند و جزیه دادند. امیر ایله در این روزگار یوحنا پسر رؤبه بن نفاثه از یکی از بطون جذام بود. او استری سفید رنگ به پیامبر اهداء کرد. رسول (ص) خالد بن ولید را به دومة الجندل فرستاد. اکید بن عبدالملک در آنجا بود در یکی از شب‌های ماهتاب او را در اطراف قریه یافتند و اسیر کردند و برادرش را کشتند و خودش را نزد پیامبر آوردند. پیامبر خودش را نریخت و با او به پرداخت جزیه مصالحه کرد. و به قریه‌اش بازگردانید. و خود ده دوازده شب در تبوک بماند، سپس به مدینه حرکت نمود. چون خبر یوحنا به قیصر رسید، فرمود تا او را بکشند و بر در قریه‌اش بردار کنند.

۱. صاب.

۲. بهرام.

اکنون به سخن ابن عمید باز می‌گردیم: در سال سیزدهم هجری ابوبکر سپاه مسلمانان را برای فتح شام تجهیز کرد. عمروبن‌العاص را به فلسطین فرستاد و یزیدبن‌ابی‌سفیان را به حمص و شرحبیل بن حسنه را به بلقاء و سردارشان ابو عبیده بن الجراح بود. و خالد بن سمیدین العاص را به سماوه روان داشت. باهان<sup>۱</sup> سردار رومی با جماعتی از رومیان در آنجا با او رو به‌رو شد. خالد آنان را به دمشق بازپس راند و خود در الصفره فرود آمد. رومیان بار دیگر راه را بر او گرفتند و با او جنگ در پیوستند باهان پسر خالد بن سعید را بکشت. ابوبکر خالد بن ولید را که در عراق بود، فرمان داد به شام برود و فرماندهی مسلمانان را به عهده گیرد. او به شام روان شد و بر دمشق فرود آمد و چنانکه در فتوحات خواهیم گفت، دمشق را بگشود. عمروبن‌العاص به جای دیگر رفت و در آنجا با رومیان رو به‌رو شد و رومیان را منزه ساخت و رومیان به بیت‌المقدس و قیساریه پناه بردند. آنگاه سپاهیان روم از هر سو گرد آمدند، آنان دویست و چهل هزار تن بودند و مسلمانان سی و انده‌زار. دو سپاه در یرموک رو به‌رو شدند. رومیان شکست خوردند و از آنان گروه بی‌شماری کشته شدند و این سال پانزدهم هجرت بود. سپس از سوی مسلمانان، شکست‌های دیگری خوردند و ابو عبیده و خالد بن ولید به حمص داخل شدند و با مردم آنجا با پرداخت جزیه مصالحه کردند. آنگاه خالد به قسرین رفت. میناس<sup>۲</sup> سردار رومی با جماعتی از رومیان با او رو به‌رو گردید، از رومیان خلق کثیری کشته شد. او قسرین را بگرفت و بلاد اطراف را زیر پی سپرد. عمروبن‌العاص و شرحبیل بن حسنه، شهر رمله را محاصره کردند. عمر بن الخطاب به شام آمد و با مردم رمله به جزیه مصالحه کرد و عمرو و شرحبیل را به محاصره بیت‌المقدس فرستاد، آنان شهر را در محاصره گرفتند. چون مردم شهر در تنگنا افتادند خواستار صلح شدند، بدین شرط که عمر خود آنان را امان دهد. عمر حاضر شد و امان‌نامه نوشت. عمر بن الخطاب به بیت‌المقدس داخل شد و به کنیسه قمامه در آمد و در صحن آن نشست. چون هنگام نماز در رسید بطرک را گفت: می‌خواهم نماز بخوانم. گفت: در همانجا که نشسته‌ای نماز بخوان. عمر امتناع کرد و بر روی سکوئی که بیرون کنیسه بود تنها نماز گزارد. چون نمازش پایان یافت بطرک را گفت: اگر در داخل کنیسه نماز می‌گزاردم بعد از من مسلمانان آنجا را گرامی می‌داشتند و می‌گفتند این جایی است که عمر در آنجا نماز گزارده است. پس مسلمانان را گفت که بر آن سکو نماز به جماعت نخوانند و در آنجا به هنگام نماز اذان نگویند. سپس بطرک را گفت: جایی را به من بنمای تا در آنجا مسجدی بسازم. گفت: بر روی صخره که خداوند با یعقوب آنجا سخن گفته است. صخره در زیر خاک و خاشاک بود. خود به برداشتن خاک و خاشاک پرداخت و آنها را با دست در دامن می‌ریخت و به جای دیگر می‌برد مسلمانان همگی به او اقتدا کردند. و در همان زمان صخره را از زیر خاک بیرون آوردند. عمر فرمان داد تا در آنجا مسجدی بسازند. آنگاه عمروبن‌العاص را به مصر فرستاد. عمرو آنجا را در محاصره

۲. میناس.

۱. ماهاب.

گرفت، عمر زیرین العوام را با چهار هزار سوار به یاری اش روان داشت مقوقس با پرداخت جزیه مصالحه کرد، و عمرو پس از آن به اسکندریه لشکر کشید و آنجا را محاصره کرد و بگشود.

در سال هفدهم هجری پادشاه روم با جماعتی از نصاری به حمص آمد و ابو عبیده در آنجا بود. ابو عبیده رومیان را شکست داد و کشتار کرد. هراکلیوس به انطاکیه بازگشت و در این حال مسلمانان فتح فلسطین و طبریه و سراسر ساحل را به پایان برده بودند. هراکلیوس از اعراب نصرانی غسان و لخم و جذام یاری خواست. باهان به سرداری گروهی از آنان بیامد. هراکلیوس او را برای رو به رو شدن با مسلمانان فرستاد و به منصورین سرحون عامل خود در دمشق نوشت که او را به مال یاری دهد. ولی منصور با باهان کینه دیرینه داشت و مال خود را به هنگام رها نیدن او از محاصره قسطنطنیه، خرج کرده بود. از این رو از پرداخت مال پوزش خواست و کار عرب را در چشم او آسان نمود. آن سردار برای رویارویی با مسلمانان از دمشق روانه شد و در جایه با آنان نبرد کرد پس منصورین سرحون عامل دمشق با گروهی که با اندک مالی که داشت فراهم کرده بود، از پی او روان شد. شب هنگام مشعل‌ها بیفروختند و بر طبل‌ها کوفتند و در بوق‌ها میدند سپاه روم پنداشت که اعراب از پس آنان آمده‌اند و اینک آنان را در محاصره افکنده‌اند. این بود که رو به گریز نهادند بعضی در دره‌ای سرنگون شدند و بعضی به دمشق و دیگر شهرهای روم گریختند. باهان به طور سینا پناه برد و در آنجا رهبانیت اختیار کرد و در همانجا بمرد. مسلمانان باقی سپاهیان روم را به همراهی منصور تا دمشق دنبال کردند و دمشق را شش ماه در محاصره گرفتند و از دروازه‌ها بالا رفتند. پس منصور عامل روم، برای رومیان از خالد امان طلبید. خالد امان داد. و از دروازه شرقی به شهر داخل شد. رومیانی که دیگر دروازه‌ها را نگه می‌داشتند چون شنیدند بگریختند و دروازه‌ها را وا گذاشتند. و امیران دیگر از دروازه‌های دیگر نبردکنان داخل شهر شدند و منصور ندا می‌داد که خالد آنان را امان داده است. مسلمانان لختی اختلاف کردند سپس متفقاً رومیان را امان دادند. و خیر این امان به اسکندریه بردند، در حالی که عمرو بن العاص آن را گشوده بود بدین طریق که از دریا گذشتند و امان خالد را به آنان رسانیدند.

هراکلیوس در سال بیست و یکم هجری و سال سی و یکم پادشاهی اش درگذشت. پس از او قسطنطین در شهر قسطنطنیه به پادشاهی روم نشست. او را یکی از زنان پدرش، پس از شش ماه که از پادشاهی اش، می‌گذشت بکشت. و برادرش هراکلیوس، پسر هراکلیوس به جایش نشست. مردم او را بدشگون دانستند. از پادشاهی عزلش کردند و به قتلش آوردند و کنستانس<sup>۱</sup>، پسر قسطنطین را پادشاهی دادند او شانزده سال پادشاهی کرد و در سال سی و هفتم هجرت بمرد. در ایام او به سال بیست و چهارم هجری معاویه با روم نبرد کرد. معاویه در آن ایام از سوی عمر بن الخطاب، فرمانروای شام بود. او شهرهای بسیاری را تسخیر کرد و باز آمد. سپس سپاهیان مسلمان را به قبرس در جهت دریا برد و از

آنجا چند دژ را بگشود و بر مردم جزیه نهاد. و این در سال بیست و هفتم هجری بود. چون عمرو بن العاص اسکندریه را گشود برای بنیامین، بطرک یعقوبیان امان نوشت و او پس از سه سال از نهانگاه خود بازگشت و چنانکه گفتیم هراکلیوس او را در سال اول هجرت ولایت داده بود. ایرانیان مصر و اسکندریه را به هنگام محاصره قسطنطنیه در ایام هراکلیوس به مدت ده سال در تصرف داشتند. و چون ایرانیان بطرک ملکی را بر سرکار آوردند او کرسی خود را ترک گفت و سیزده سال غیبت کرد، ده سال در زمان ایرانیان و سه سال به هنگام استیلای مسلمانان. پس عمرو بن العاص او را امان داد، بازگشت و در سال سی و نهم هجرت درگذشت و اغاثوا به جای او آمد. هفده سال در آن مقام بود.

چون کنستانس پسر قسطنطین در سال سی و هفتم هجرت - چنانکه گفتیم - بمرد پسرش یوستی نیاوس<sup>۱</sup> در قسطنطنیه بر رومیان پادشاهی یافت و دوازده سال سلطنت کرد و در سال پنجاه درگذشت. پس از او تیریوس هفت سال حکومت کرد در ایام او یزید بن معاویه به سرکردگی سپاه مسلمانان در قسطنطنیه جنگید. نخست آنجا را در محاصره گرفت سپس محاصره را برداشت. ابویوب انصاری به هنگام محاصره شهر، به شهادت رسید او را بر آستان شهر دفن کردند. چون بازگردید اهل شهر را تهدید کرد که اگر متعرض قبر او شوند همه کنیسه‌هایشان را در شام ویران خواهد ساخت.

پس تیریوس قیصر، در سال پنجاه و هشت بمرد و اوگتوس قیصر به جای او نشست. در ایام پادشاهی او، اغاثوا بطرک یعقوبیان قبطی در اسکندریه درگذشت و یوحنا جانشین او شد. آنگاه آگوستوس قیصر کشته شد. یکی از غلامانش او را در سال ( ) به قتل آورد و پسرش به جایش نشست. او در زمان عبدالملک بن مروان بود. در سال شصت و پنج هجری عبدالملک به بنای مسجد الاقصی در افزود و صخره را در حرم داخل کرد. استفانیوس خلع شد و لئون جانشین او شد. او نیز در سال هفتاد و هشت وفات کرد. تیریوس هفت سال پادشاهی کرد و در سال هشتاد و سه درگذشت. پس یوستینوس<sup>۲</sup> به جایش نشست و او معاصر ولید بن عبدالملک بود. ولید بن عبدالملک مسجد بنی امیه را در دمشق بنا کرد. گویند که او چهارصد صندوق که هر صندوق چهارصد هزار دینار بود صرف بنای آن نمود. و از جمله کارگران دوازده هزار مرمر تراش بوده‌اند. و گویند ششصد زنجیر طلا از سقف آن آویزان بوده، جهت آویختن قندیل. بدان سان که دیدگان را خیره می‌ساخت و مسلمانان را مفتون تماشا می‌کرد، پس عمر بن عبدالعزیز آنها را فرود آورد و به بیت‌المال بازگردانید.

چون ولید بن عبدالملک آهنگ افزودن در بنای مسجد نمود فرمان داد تا کنیسه نصاری را خراب کنند. این کنیسه چسبیده به مسجد بود موسوم به کنیسه مار یوحنا. کنیسه را داخل در مسجد کرد. گویند که عبدالملک خواسته بود که کنیسه را به او واگذارند ولی آنان نپذیرفته بودند. ولید بن

۱. یوپیانوس. ۲. سلیانوس.

عبدالملک چهار هزار دینار عوض داد بازهم امتناع کردند، این بود که آن را خراب کرد و چیزی هم به آنان نداد. نصاری از اعمال او به عمر بن عبدالعزیز، شکایت بردند و نامه خالد بن ولید و عهدنامه او را که می‌گفت نه کنیسه‌ها را خراب کنند و نه در آنها مسکن سازند، به او نشان دادند. عمر بن عبدالعزیز بر آن چهار هزار دینار چیزی درافزود بازهم امتناع کردند. عمر فرمان داد تا کنیسه را بازپس دهند و مردم از این کار درشگفت شدند. قاضی او ابودریس خولانی بود به آنان گفت [ ۱ ] عمر برای باقی کنیسه‌هایشان امان‌نامه نوشت.

در سال هفتادوشش، کاتب خراج، به سلیمان بن عبدالملک کس فرستاد که مقیاس حلوان ثباه شده است. او فرمان داد تا مقیاس تازه‌ای در جزیره میان فسطاط و جزیره بنا کنند و آن تا به امروز باقی است.

در سال صدویک هجری تداس، یک سال ونیم بر روم حکومت کرد و بعد از او لئون<sup>۲</sup> بیست و چهار سال و بعد از او پسرش قسطنطین به پادشاهی رسید. و در سال صدوسیزده، هشام بن عبدالملک در میسره صوائف و برادرش سلیمان در میمنه آن به جنگ رفتند. قسطنطین با سپاهی از رومیان با آنان رو به رو شد. رومیان منهزم شدند و قسطنطین به اسارت افتاد ولی آزادش کردند.

در ایام مروان بن محمد و فرمانروایی موسی بن نصیر، نصاری در اسکندریه و مصر رنج‌های بسیار دیدند. و چون در پرداخت اموال تامل کردند به بند درافتادند. مسلمانان اسی میخایل، بطرک اسکندریه را بند بر نهادند و مال فراوان طلب کردند آنان همه موجودی خود را دادند تا آزادی خود را باز یافتند. چون پادشاه نوبه، از آنچه که بر مسیحیان گذشته بود، آگاه شد، با صد هزار سپاهی به مصر روانه شد. عامل مصر برای رویارویی با او، از شهر بیرون شد، ولی جنگ ناکرده بازگشت. در ایام هشام کنیسه‌های ملکی از دست یعقوبیان گرفته شد و قریب صد سال بود که ریاست بطرکی در میان یعقوبیان بود و آنان اسقف‌هایی به اطراف می‌فرستادند تا آنجا که نوبه و حبشه، همه از آن یعقوبیان گردیده بود.

سپس در قسطنطینیه، مردی به نام جرجس که از خاندان شاهی نبود به پادشاهی رسید و تا ایام سفاح و منصور باقی بود و همچنان مترزل می‌زیست، چون بمرد قسطنطین پسر لئون به پادشاهی رسید، او شهرهایی ساخت و مردم ارمینیه و غیر آن را در آنها جای داد. سپس قسطنطین، پسر لئون بمرد و پسرش لئون جانشین او شد. او نیز بمرد و نیکفوروس<sup>۳</sup> به جایش نشست. در سال صدوهشتادوهفت به هرقله لشکر کشید و اطراف آن را زیر پی سپرد. نیکفوروس پادشاه روم با پرداخت جزیه با او مصالحه کرد. رشید به رقه بازگشت و تازمستان آن سال در آنجا بماند و سرما سخت گزنده شده بود. چون نیکفوروس از بازگشتشان ایمنی یافت و پیمان بشکست رشید بازگشت و بر در شهر لشکرگاه

۱. در متن سفید است. ۲. لاون. ۳. تقفور.

ساخت تا جزیه و صلح را بپذیرفت و بازگشت. به‌هنگام تابستان سپاهیان اسلام از دروازه صمصاف داخل شدند و سرزمین روم را زیر پی سپردند. نیکفوروس سپاه گرد کرد و با آنان رو به‌روگردید و شکستی سخت خورد چنانکه چهل‌هزار کشته داد و خود زخم خورده از معرکه نجات یافت. در سال صدونود به‌هنگام تابستان رشید با صدوسی و پنج‌هزار سپاهی - جز مطوعه - به‌روم درآمد. و سریه‌هایی نیز به اطراف روان داشت. خود بر در هرقله فرود آمد و آنجا را بگشود و شمار اسیران که از روم گرفته بود، به‌شانزده‌هزار تن رسید. نیکفوروس جزیه پذیرفت و شرط کرد که هرقله را آبادان نسازد. نیکفوروس در خلافت امین، بمرد و پسرش استروراسیوس<sup>۱</sup> قیصر، جانشین او شد.

مأمون در سال دوست و پانزده به‌بلاد روم لشکر کشید. چند دژ را بگشود و به‌دمشق بازگشت. سپس به‌او خبر رسید که پادشاه روم به طرسوس و مصیبه لشکر کشیده و از مردم آنجا هزار و شصدهتن کشته است. از این رو بازگشت و بردرانظیفوا<sup>۲</sup> لشکرگاه زد تا آنجا را به صلح بگشود، آنگاه معتصم را روانه داشت و او سی دژ از دژهای روم را گشود و یحیی بن اکثم را نیز با سپاهی روان داشت او نیز فتوحاتی کرد و مأمون به‌دمشق بازگشت. سپس به‌بلاد روم داخل شد و بر در شهر لؤلؤه لشکرگاه زد و صد روز در آنجا درنگ کرد و به‌سرداری عجیب مولای خود سپاهی به لؤلؤه فرستاد. پادشاه روم بازگشت و با عجیب نبرد کرد. مأمون به‌یاری عجیب سپاه فرستاد. پادشاه روم از شهر بیرون شد و عجیب آنجا را به صلح بگشود.

آنگاه مأمون خود به‌روم روان شد و سلفوس (سلوکیه؟) را بگشود و پسرش عباس را برای فتح دیگر شهرها فرستاد. و شهر طوانه<sup>۳</sup> را که یک میل در یک میل بود بنا کرد و برای آن چهار دروازه قرار داد و در سال دوست و هجده در همین غزوات، درگذشت. در ایام او، قسطنطین بر مملکت روم غلبه یافت و پسر نیکفوروس را از آنجا طرد کرد و در سال دوست و بیست و سه معتصم عموریه را گرفت و داستان آن در اخبار معتصم معروف است. پایان سخن ابن عمید.

و ما اخبار بطرک‌ها را از زمان فتح اسکندریه، از تاریخ او نیاوردیم زیرا نیازی بدان نمی‌دیدیم. ولی مقام اعلای بطرکی از اسکندریه به‌روم رفت. و آن مقام از آن ملکی‌ها بود. و او را بابا (= پاپ) یعنی پدر پدران می‌خواندند و در مصر نصارای معاهد و ملوک نوبه و حبشه یعقوبی بوده‌اند. اما مسعودی، ترتیب قیصره را بعد از هجرت و فتح اسلامی چنان آورده است که ابن‌عمید می‌گوید: در میان مردم مشهور چنان است، که هجرت و ایام خلافت شیخین در عصر هراکلیوس بوده است. و حال آنکه در کتب سیر آمده است که هجرت در عهد قیصر پسر موریکیوس بوده و پس از او ایام ابوبکر مصادف با سلطنت پسرش قیصر، بوده است. و ایام عمر مصادف با پادشاهی هراکلیوس، پسر قیصر و فتح آن دیار در عهد او صورت بسته، و او بود که با حملات ابوعمیده و خالد بن ولید و

۱. استبران.

۲. انطواغوا.

۳. طولیه.

یزید بن ابوسفیان از شام بیرون شد، و در قسطنطنیه استقرار یافت و پس از او در ایام عثمان موریکیوس پسر هراکلیوس بود و در ایام علی (ع) و معاویه، موریکیوس پسر موریکیوس و بعد از او قلفط (؟) پسر موریکیوس در اواخر ایام معاویه و ایام یزید و مروان بن حکم، و معاویه با او و پدرش موریکیوس مکاتبه داشت، و آنکه میان آن دو در آمدوشد بود، غلام معاویه نیاق بود. این قیصر معاویه را به پادشاهی بشارت داد و خبر داد که عثمان کشته می شود و خلافت به او می رسد. و به هنگامی که به جنگ با علی (ع) می رفت پسرش قلفط (؟) را با او فرستاد. آنگاه سپاه معاویه به سرداری یزید پسرش، بر در قسطنطنیه فرود آمد و به هنگام محاصره آن شهر ابوایوب انصاری کشته شد.

بعد از قلفط پسر موریکیوس، لئون پسر قلفط، در ایام عبدالملک بن مروان پادشاه شد و پس از او جیرون پسر لئون در ایام ولید و سلیمان و عمر بن عبدالعزیز، از این پس مسلمانان سخت بر سر رومیان تاختند و با آنان در دریا و خشکی جنگ در پیوستند و مسلمة به قسطنطنیه آمد و کشور روم آشفته شد. در این ایام جرجیس از مردم مرعش پادشاه بود. او نوزده سال حکومت کرد ولی از خاندان شاهی نبود. و اوضاع همچنان آشفته بود تا آنگاه که قسطنطین، پسر لئون<sup>۱</sup> به پادشاهی رسید. زمام امور او به دست مادرش بود زیرا هنوز خردسال بود. پس از او نیکفوروس، پسر استروراسیوس<sup>۲</sup> در ایام رشید پادشاهی کرد. میان او و رشید جنگ هایی بود. عاقبت فرمانبردار شد و جزیه پرداخت. سپس پیمان بشکست و رشید به جانب او راند و هرقله را که یکی از بزرگترین شهرهای روم بود، در سال صدونود بگشود. نیکفوروس پس از او، سر بر خط انقیاد نهاد و همه شروط را بر خود هموار ساخت. پس از او استروراسیوس پسر نیکفوروس در ایام امین پادشاه شد. قسطنطین، پسر قلفط بر او پیروز شد و در ایام مأمون سلطنت روم یافت. توفیلوس در ایام معتصم بود. معتصم زبطره را از او باز پس گرفت و عموریه را فتح کرد و هرچه از نصاری در آن شهر بود، همه را بکشت. سپس در ایام واثق و متوکل و منتصر و مستعین میخائیل پسر توفیلوس به پادشاهی رسید. آنگاه در میان رومیان خود نزاع برخاست و توفیل پسر میخائیل را بر خود پادشاه کردند. سپس با سیلیوس صقلی که از خاندان شاهی نبود بر پادشاهی استیلا یافت و پادشاهی او ایام معتر و مهتدی و پاره ای از ایام معتمد را در بر می گرفت. پس از او الیون پسر باسیلیوس در اواخر ایام معتمد و سال های نخستین، خلافت معتصم، به سلطنت رسید. و پس از او اسکندر روس آمد که رومیان را سیرت او ناخوش آمد و خلعش کردند و برادرش لاوی پسر الیون را در باقی ایام مفید خلافت معتمد و ایام مکنفی و سال های نخستین خلافت مقتدر به پادشاهی برداشتند. و چون او بمرد، پسر خردسالش قسطنطین به پادشاهی رسید، ولی کارها در دست رومانوس<sup>۳</sup> بود و دخترش را به او داد. او را دستیکوس<sup>۴</sup> می خواندند و هم او بود که با سیف الدوله حمدانی، امیر شام نبرد کرد. روزگار پادشاهی او، همه ایام خلافت مقتدر و قاهر و راضی و متقی را در بر گرفت. آنگاه

۱. الیون.

۲. استیراق.

۳. ارمنوس.

۴. دستق.

میان رومیان افتراق افتاد. یکی از سرداران به نام استفانوس در برخی نواحی سربرداشت و رومانوس بطرک کرسی قسطنطنیه را پادشاه خواند. (پایان سخن مسعودی) و در دنباله این سخن گوید: جمیع سال‌های رومیان نصرانی شده از روزگار قسطنطین، پسر هلنا تا زمان ما، یعنی سال سیصدوسی هجری، پانصدو هفت، سال است و شمار پادشاهانشان چهل و یک تن. و ایام آنان تا آغاز هجرت، صد و هفتاد و پنج سال بود.

در تاریخ این اثر آمده است که رومانوس چون از جهان رخت بریست دو کودک خردسال برجای نهاد. دستق عهد او، قرقاش<sup>۱</sup> بود و ملطیه را از دست مسلمانان در سال سیصد و بیست و دو گرفت امور ثغور بر عهده سیف الدوله بن حمدان بود و قرقاش مرعش و عین زربه<sup>۲</sup> و دژهای آن دو را در تصرف گرفت.

سیف الدوله بلاد روم را زیر پی سپرد تا به خرشنه و صارخه رسید و چند دژ را مسخر ساخت و بازگشت. رومانوس نیکفوروس را دستق ساخت. دستق در نزد آنان نام کسی است که بر جانب شرقی خلیج قسطنطنیه حکومت می‌کند جایی که در این روزگار از آن پسر عثمان است.

چون رومانوس هلاک شد دو کودک خردسال برجای نهاد. و نیکفوروس در بلاد مسلمین بود. چون بازگشت بزرگان روم گردش را گرفتند و او را به سرپرستی آن دو کودک برگزیدند و تاج بر سرش نهادند. او در سال سیصد و پنجاه و یک به حلب لشکر کشید و سیف الدوله را منهرم ساخت و شهر را گرفت و قلعه را در محاصره افکند. مدافعان قلعه مقاومت کردند و خواهرزاده پادشاه در این محاصره کشته شد. او نیز همه اسیرانی را که در در نزدش بودند به قتل آورد. نیکفوروس در سال ۳۵۴ شهر قیساریه را ساخت تا آن را لشکرگاهی علیه مسلمانان قرار دهد. مردم طرسوس از او بیمناک شدند و از او امان خواستند. او نیز به طرسوس آمد، مردم را امان داد و شهر را در تصرف آورد و مصیبه را به جنگ بگرفت. سپس برادر خود را در سال ۳۵۹ با سپاهی به حلب روان داشت. او حلب را بگرفت و ابوالعالی پسر سیف الدوله به بیابان گریخت. قرغوبه<sup>۳</sup> پس از آنکه مدتی در قلعه مقاومت نمود، با او مصالحه کرد تا او بازگشت. سپس مادر آن دو پادشاه یعنی مادر پسران رومانیس که در تکفل او بودند، از او به وحشت افتاد، و با پسر شمشقیق<sup>۴</sup> (زیمیسکس؟) توطئه کرد و در سال ۳۶۰ او را کشت پسر بزرگ رومانوس، باسیلیوس، زمام امور ملک را به دست گرفت. او پسر شمشقیق را دستق ساخت و او برادر نیکفوروس و پسرش وردیس و پسر لئون را در بند کرد و بهرها و میافارقین رفت. و در آن نواحی دست به قتل و غارت گشود. ابوتغلب بن حمدان، امیر موصل با او به مال، مصالحه کرد و بازگشت و در سال ۳۶۲ بار دیگر بیرون آمد. ابوتغلب پسر عم خود، ابو عبدالله بن حمدان را

۴. مرعوبه.

۳. ۳۵۶.

۲. عررره.

۱. قوقاش.

۵. شمشق.



برای مقابله با او روانه داشت، او را منهزم ساخت، نخست اسیر کرد و سپس آزاد نمود.

مادر باسیلیوس<sup>۱</sup> را برادری بود که به امر وزارت او برخاسته بود و هم او بود که توطئه قتل پسر شمشقیق را به سم، ترتیب داده بود. آنگاه، باسیلیوس، پسر رومانوس ورد معروف به سقلاروس را به عنوان دستمستق به حکومت فرستاد. ولی او در سال ۳۶۵ سر به عصیان برداشت و خود را پادشاه خواند. باسیلیوس بر او غلبه یافت. آنگاه وردبن منیر یکی از سرداران باسیلیوس خروج کرد و از ابوتغلب بن حمدان یاری خواست و سرزمین‌های اطراف را بگرفت، و سپاهیان باسیلیوس را بارها منهزم ساخت. پس وردیس بن لئون را که برادرزاده نیکفوروس بود، آزاد ساخت و او را با سپاهی برای نبرد باورد، روان داشت. وردیس او را شکست داد. وردبن منیر به میافارقین گریخت و از عضدالدوله یاری خواست. باسیلیوس درباب او، به عضدالدوله پیام فرستاد عضدالدوله جانب باسیلیوس را گرفت و وردیس را دستگیر کرد و در بغداد به بند افکند. پسرش صمصام‌الدوله، او را پس از پنج سال که در بند بود، آزاد ساخت بدان شرط که اسیران مسلمان را آزاد کند، و چند دژ از دژهای روم را در اختیار او گذارد و بر بلاد اسلام دست به غارت نزند. پس روان شد و بر ملطیه استیلا یافت و به قسطنطنیه رفت و آنجا را در محاصره گرفت و وردیس پسر لئون را بکشت باسیلیوس از پادشاه روم یاری طلبید و خواهر خود را به او داد سپس با ورد چنان مصالحه کرد که هرچه دارد، در دست او بماند.

ورد پس از اندک مدتی بمرد و باسیلیوس بر کارها سوار شد و ساز نبرد بلغار کرد. بلغاریان را شکست داد و کشورشان را بگرفت و چهل سال در آنجا ستم کرد. و آنگاه که منجوتکین امیر دمشق، بر سر ابوالفضائل، پسر سیف‌الدوله امیر حلب لشکر کشید، او از باسیلیوس یاری خواست و باسیلیوس به یاری او آمد ولی از منجوتکین شکست خورد. و بازگشت. بار دیگر شهر را در محاصره گرفتند. باسیلیوس به یاری ابوالفضائل آمد و منجوتکین از حلب دور گردید و به حمص و شیزرراند و آنجا را تصرف کرد. و طرابلس را در محاصره گرفت و ابن مروان با واگذاشتن دیار بکر، با او مصالحه نمود. آنگاه دوقس، دستمستق را به پیشباز او فرستاد. و امیر مصر، ابو عبدالله بن ناصرالدوله بن حمدان را با لشکری بفرستاد، او را منهزم ساخت و بکشت.

باسیلیوس در سال چهارصد و ده بمرد. هفتاد و اند سال از پادشاهی او گذشته بود پس از او برادرش قسطنطین به جایش نشست نه سال پادشاهی کرد، بمرد و سه دختر برجای نهاد. دختر نخستین را رومیان بر خود پادشاه کردند ولی زمام کارها را پسر دایی رومانوس که با او ازدواج کرده بود به دست داشت و کم‌کم بر مملکت روم استیلا یافت. میخائیل دایی رومانوس در دولت او سخت نفوذ داشت و همواره زنش را وسوسه می‌کرد. ملکه بدو متمایل شد و او را به قتل رومانوس واداشت. میخائیل رومانوس را کشت و خود زمام امور کشور را به دست گرفت. پس به بیماری صرع که سخت آزارش

می‌داد دچار شد و آهنگ قتل خواهرزاده خود کرد. نام او نیز رومانوس بود. این رومانوس در سال ۴۲۱ با سه هزار مرد جنگی به حلب رفته بود. ولی پیش از رویارویی با دشمن بازگشت. اعراب از پی او آمدند و لشکریانش را غارت کردند. پسر دوقس که از بزرگان سرداران بود نیز با او بود. رومانوس در کار او به شک افتاد و دستگیرش کرد. در سال ۴۲۲، با جماعتی از رومیان بیرون آمد و رها و سروج را گرفت، و سپاهیان ابن مروان را منهزم ساخت.

چون میخائیل به پادشاهی نشست، به بلاد اسلام سپاه آورد. دزبری<sup>۱</sup> امیرشام، از جانب علویان مصر با او روبه‌رو شد و منهزمش ساخت از آن پس رومیان کمتر به بلاد اسلام تاختند. میخائیل خواهرزاده خود را - چنانکه گفتیم - در اختیار گرفت و همه دایی‌ها و اقربانش را دستگیر کرد. و در پادشاهی سیرتی نیکو پیش گرفت. سپس از زنی خواست که خود را خلع کند، او سرپیچی کرد. میخائیل او را به یکی از جزائر تبعید کرد و در سال ۴۲۳ بر همه کشور مستولی شد. بطرک از اعمال او ناخشنود شد، میخائیل قصد قتل او کرد، یکی از حواری این خبر را به بطرک داد. بطرک نصاری را به خلع او فرا خواند و او را در قصرش به محاصره افکند، ملکه را که میخائیل خلع کرده بود، باز آورد و به پادشاهی نشانند در عوض میخائیل را تبعید کرد.

سپس بطرک با رومیان در باب خلع ملکه دختر قسطنطین، اتفاق کردند و خواهر دیگرش تودورا<sup>۲</sup> را به پادشاهی برداشتند و میخائیل را به دست او دادند. از آن پس میان پیروان تودورا و پیروان میخائیل، جنگ و ستیز رخ داد و همچنان ادامه داشت تا آنگاه که رومیان چنان دیدند که کسی را که آن قته را بنشانند، بر آنان پادشاهی دهند. قرعه زدند، قرعه به نام قسطنطین درآمد. پس زمام کارها را بدو سپردند. او با ملکه خردسال تودورا ازدواج کرد و خواهر بزرگش را نیز چیزی داد. و این در سال ۴۲۴ بود.

سپس قسطنطین، در سال ۴۴۶ بمرد. و رومانوس بر رومیان پادشاهی یافت و این امر مقارن ظهور دولت سلجوقیان و استیلای طغرل بر بغداد بود. طغرل از ناحیه آذربایجان نبرد با رومیان را آغاز کرد. آنگاه پسرش الب ارسلان شهرهای گرج را بگرفت و در آنجا کشتار بسیار کرد. پادشاه روم به منبج آمد و ابن مرداس و ابن حسان و جماعات عرب را منهزم ساخت. الب ارسلان در سال ۴۶۳ به جانب او راند. رومانوس با دویست هزار از رومیان و عرب و روس و گرج بیرون شد و بر نواحی ارمنیه فرود آمد. الب ارسلان از سوی آذربایجان سپاه آورد و او را منهزم ساخت و به اسارت گرفت سپس با پرداخت فدیة رضا داد. الب ارسلان نیز با او پیمان صلح بست. چون سپاه رومانوس شکسته شد، بعد از او، میخائیل بر روم استیلا یافت چون از اسارت باز آمد میخائیل دیگر او را به تخت سلطنت راه نداد و از پادشاهی عزل کرد و خود اجرای پیمان صلح با الب ارسلان را به همدگرفت. رومانوس رهبانیت اختیار کرد. (پایان).

۱. در بری. ۲. تودوره.

از این پس دولت افرنج نیرومند شد و روم و سرزمین‌های آن سوی آن را تسخیر کرد. چون رومیان دین نصرانیت گزیدند امت‌های مجاور خواه و ناخواه بدین دین داخل شدند از قبیل ارمن‌ها و ما پیش از این گفتیم که اینان نسب به ناحور برادر ابراهیم (ع) می‌رسانند و کشورشان ارمینیه و پایتختشان اخلاط است. و نیز گرج که از تیره‌های رومی هستند و شهرهایشان ناحیه خزر است، میان ارمینیه و قسطنطنیه در جانب شمالی میان کوه‌های صعب‌العبور. و نیز چرکس است در کوه‌هایی، بر ساحل شرقی دریای بنطس<sup>۱</sup> و در ساحل شمالی آن و اینان از تیره‌های ترک‌اند. و نیز روس در جزایری در دریای بنطس و ساحل شمالی آن و نیز بلغاریان منسوب به سرزمینشان بلغار در ساحل شمالی دریای بنطس و نیز بر جان که امتی هستند بسیار در ناحیه شمالی که به سبب دوریشان کسی از اخبارشان آگاه نیست. همه این‌ها از تیره‌های ترک هستند و بزرگترین امتی که از آن آگاهی داریم افرنج است و پایتخت بلادشان فرنجه است و آن را فرنسه به سین نیز می‌گویند و پادشاهشان فرنسیس است. ایشان در سرزمین‌هایی هستند، بر ساحل شمالی دریای روم و در مغربشان اندلس واقع شده و میانشان کوه‌هایی است، صعب با گذرگاه‌هایی تنگ مرسوم به برت<sup>۲</sup>، ساکنان آنها جلالقه هستند از تیره‌های افرنج. پادشاهان فرانسه از بزرگترین پادشاهان افرنج در ساحل شمالی این دریا هستند. اینان بر جزایر صقلیه و قبرس و افریطس و جنوه و نیز بلاد اندلس تابرشلونه استیلا یافته‌اند. پس از قیصرهای نخستین اینان نیرومند شدند. از دیگر امت‌های افرنج بنادقه هستند. بلادشان در دو سوی خلیجی است که از دریای روم بیرون می‌آید و به طرف شمال و اندکی غرب و تا هفتصد میل گسترده است. این خلیج، مقابل خلیج قسطنطنیه است و در نزدیکی آن در فاصله هشت مرحله از بلاد جنوه و در آن سوی آن، شهر رم سواد اعظم افرنج و پایتختشان واقع شده. کرسی بطرک اعظم که آن را بابا (= پاپ) می‌گویند، در آنجاست. دیگر از امت‌های افرنج جلالقه هستند که سرزمینشان اندلس است. همه اینان به تبع رومیان بر دین نصرانیت هستند. علاوه بر این‌ها امت‌هایی از سودان و حبشه و نوبه و همه کسانی که روزگاری تحت سیطره رومیان بوده‌اند، چون بربرهای برالعدوه، در مغرب از قبیل نفزاه و هوآزه، در افریقیه و مصامده، در مغرب اقصی. بدین طریق، دولت روم و دین نصرانیت نیرومند شد.

چون خدا اسلام را آورد و آن دین بر دین‌های دیگر غلبه یافت، مملکت روم در دو سوی دریای روم بسط یافته بود. مسلمانان در آغاز جانب جنوبی آن را چون شام و مصر و افریقیه و مغرب گرفتند و از خلیج طنجه گذشتند و همه اندلس را از دست گوتها و جلالقه بیرون آوردند و کار روم، رو به ضعف نهاد و چون هرامت دیگری، به نهایت ناتوانی رسید. فرنگان نیز از سوی اندلس و الجزایر در برابر حملات عرب واقع شدند سپاهیان عرب به هنگام تابستان به سرزمین‌هایشان تاخت می‌آورد روزگاری به سرداری عبدالرحمان الداخل و فرزندانش در اندلس و روزگاری به سرداری ابو عبدالله

۱. بنطس.

۲. البون.

الشیعی و فرزندان او در افریقه. اعراب جزایر دریای روم را چون صقلیه و میورقه و دانیه و امثال آنها را از دست آنان بگرفتند. تا آنگاه که آن دولت روی به ضعف نهاد و از آن سوی، دولت فرنگان نیرومند شد و هرچه را مسلمانان گرفته بودند، جز اندک باریکه‌ای به طول چهارده مرحله، در سواحل دریای روم، همه را بازپس گرفتند و بر همه جزایر دریای روم، مسلط شدند. سپس به سرزمین شام و بیت المقدس که مسجد پیامبرانشان بود و خاستگاه دینشان، روی نهادند. در آخر قرن پنجم بر شهرها و دژها و سواحل آن جنگ انداختند. گویند که مستنصر عیسی، آنان را بدین هجوم دعوت کرد و برانگیخت تا پادشاهان سلجوقی را که به سوی شام و مصر پیش می آمدند، مشغول دارد و میان آنان و خود سدی قرار دهد. پادشاه فرنگان در این ایام، بالدوینوس بود و دامادش روزه<sup>۱</sup> پادشاه صقلیه در طاعت او بود. این دو همدست شدند و در سال چهارصد و نود و یک به سوی قسطنطنیه روان گشتند تا از آنجا راهی به سوی شام بیایند. پادشاه روم نخست مانع شد سپس بدان شرط که اگر آنجا را تصرف کردند ملطیه را به او دهند اجازت داد. شرطش را پذیرفتند و به بلاد پسر قلمش<sup>۲</sup> که در آن روزگار بر مریه و اعمال آن و ارزن الروم و اقصر و سیواس استیلا یافته بود، غلبه یافتند. پس از فتح این شهرها میان آنان و رومیان در قسطنطنیه فتنه‌ای عظیم برخاست و هر یک از آنان، از ملوک مسلمین که در ثور شام و الجزایر بودند، یاری خواستند. فتنه‌ای عظیم آفاق را فراگرفت و نزدیک به صد سال دوام یافت و کشور روم سخت درکاست و به نابودی افتاد. روزه، امیر صقلیه از سوی دریا قسطنطنیه را مورد حمله قرار داده بود و از بنادر آن هرچه سفاین تجار و کشتی‌های جنگی بود، همه را در تصرف گرفت. گئورگیوس پسر میخائیل که سردار نیروهای دریایی او بود، در سال پانصد و چهل و چهار به بندر قسطنطنیه آمد و قصر پادشاه را زیر باران تیر گرفت. به راستی برای روم، از هر سو شوربختی پدید می آمد.

در اواخر قرن ششم فرنگان بر قسطنطنیه مستولی شدند و چنان بود که پادشاه روم در قسطنطنیه خواهر فرنیس پادشاه بزرگ فرنگ را به زنی گرفته بود و از او صاحب پسری شد. روزی برادر پادشاه، به او حمله ور شد، او را گرفت و چشمانش رامیل کشید و به جای او پادشاه قسطنطنیه گردید. این پسر به فریاد خواهی نزد دایی خود رفت و از عم خود شکایت نمود. دید که فرنیس کشتی‌های جنگی خود را برای بازپس گرفتن بیت المقدس آماده می سازد و سه تن از پادشاهان فرنگان با سپاهیان خود، در آن حمله با او همدست شده‌اند. این سه عبارت بودند از دوک و نیز<sup>۳</sup> با کشتی‌های جنگی خود پر از سربازان. او پیرمردی نابینا و روشن رأی بود. و مرکب سردار فرنیس و کنت دوفلاندر<sup>۴</sup> که از همه بزرگتر بود. فرنیس فرمان داد نخست به قسطنطنیه بروند تا میان خواهرزاده خود و عمویش پادشاه روم را به صلاح آورند. چون به بندر قسطنطنیه رسیدند عموی او با سپاهی بیرون آمد و با آنان جنگ در پیوست ولی از آنان شکست خورد و بگریخت و جمعی از مردم را به قتل

۱. روجیه. ۲. فلطمش. ۳. دوقس بناده. ۴. کیدفلید.

آورد و آتش در شهر زد. مردم به آتش پرداختند و کودک، یاران خود را به شهر در آورد و فرنگان نیز با او به شهر درآمدند، شهر را تصرف کردند و کودک را بر تخت شاهی نشاندند. اما دست به ستم گشودند و اموال توانگران را مصادره کردند و اموال کنائس را بر بودند. رومیان را کارد به استخوان رسید کودک را بند بر نهادند و عم او را فرا خواندند و بر خود پادشاه کردند.

در این حال فرنگان آنان را در محاصره افکندند. رومیان از سلیمان پسر قلیچ ارسلان، امیر قونیه و بلاد روم در شرق خلیج یاری خواستند. در شهر گروه کثیری از فرنگان بودند. پیش از آنکه سلیمان فرا رسد، در شهر قیام کردند و آتش در شهر زدند. چون مردم به فرو نشاندن آتش مشغول شدند، دروازه‌ها را گشودند و فرنگان داخل شدند و هشت روز قتل و غارت کردند. چنانکه شهر به زمینی بی حاصل بدل گردید. رومیان به کنیسه بزرگ شهر یعنی ایاصوفیا<sup>۱</sup> پناه بردند. آنگاه جماعتی از کشیشان واسقفان و راهبان با انجیل و صلیب بیرون آمدند، ولی مهاجمان همه را کشتند و هیچ عهد و پیمانی را رعایت نکردند. پس آن کودک را از پادشاهی خلع کردند و میان سه نفرشان قرعه زدند، قرعه به نام کنت دوفلاندر که از دیگران بزرگتر بود، درآمد. او را بر قسطنطنیه و سرزمین‌های مجاور آن، پادشاه کردند و جزایر درون دریا را چون اقریطش و رودس و جز آن دو را، به دوقس بنادقه دادند و بلادی را که در مشرق خلیج بود، به مرکیس سردار فرنسیس واگذاشتند. چندی بعد یکی از بطریق‌های روم، به نام لسکری، قیام کرد و فرنگان را از آنجا براند و آن ناحیه در دست او بماند. آنگاه بر قسطنطنیه غلبه یافت نام این بطریق، میخائیل بود.

در کتاب مؤید امیرحماة، آمده است که او نخست در یکی از دژها اقامت جست. سپس بر قسطنطنیه حمله آورد و آنجا را تسخیر کرد. فرنگان بر کشتی‌های خود سوار شدند و گریختند. رومیان او را به شاهی برگزیدند. و او پادشاه پیش از خود را به قتل آورد. و در سال ششصد و هشتاد و یک، بمرد. منصور قلاون امیر مصر و شام با او پیمان صلح بست. گوید که بعد از او پسرش ماند و ملقب به دوقس، به حکومت رسید و همه به لسکری ملقب بودند.

پس دولت خاندان قلیچ ارسلان منقرض شد و تار-چنانکه در اخبارشان خواهیم گفت - سرزمین‌های آنان را بگرفت و خاندان لسکری تا این زمان در قسطنطنیه باقی ماندند.

ناحیه شرقی خلیج قسطنطنیه از بلاد روم را پس از انقضای دولت تار، پسر عثمان جق امیر ترکمان در تصرف گرفت و او امروز بر امیر قسطنطنیه فرمان می‌راند و بر دیگر نواحی آن غلبه دارد. این بود آنچه به ما رسیده بود، از اخبار رومیان از ابتدای دولشان از یونان و قیصرها تا این زمان. و الله وارث الارض و من علیها والله خیر الوارثین.

## قوטהا<sup>۱</sup> (گوتها)

### خبر از قوטהا و حکمرانیشان در اندلس تا فتح اسلامی

این امت از امت‌هایی است که همزمان با دولت طبقه دوم از عرب، صاحب دولتی عظیم بوده‌اند و ما ذکر آنان را بعد از لاتین‌ها آوردیم، زیرا پادشاهی از میان لاتین‌ها به آنان رسید. چنانکه آوردیم - قوטהا را در روزگار کهن، سیسین‌ها، می‌گفتند. منسوب به سرزمینی در مشرق، میان ایران و یونان که آن را آبادان ساخته بودند. اینان در نسب با چینیان برادرند، یعنی از فرزندان ماغوغ پسر یافت‌اند. و با پادشاهان سریانی نبردهایی داشته‌اند. مومن مالی پادشاه سریانی بر سر آنان لشکر کشید و آنان نیز در برابر آن سپاه، مقاومت کردند و این واقعه در زمان ابراهیم خلیل (ع) بوده است. نیز به هنگام تخریب بیت المقدس و بنای شهر رم با ایرانیان جنگ‌هایی داشته‌اند. پس اسکندر بر آنان غلبه یافت و اینان در زیر فرمان او درآمدند و در قبایل رومی و یونانی مندرج گشتند. چون پس از اسکندر، قدرت دولت روم به ضعف گرائید اینان بر بلاد یونان و مقدونیه و نبطه در ایام غلینوش، پسر بارایان از ملوک قیصره، چیرگی یافتند. و میانشان نبردهای طولانی در گرفت. ولی قیصرها بر آنان پیروزی یافتند. چون قیصرها به قسطنطنیه نقل کردند و روم رو به ضعف نهاد قوטהا بدانجا هجوم آوردند و شهر را به نیروی جنگ گرفتند و کشتار و غارت کردند. سپس در ایام طودوسیوس، پسر ارکادیوس پس از زدوخوردهای فراوان از آنجا رانده شدند. فرمانروایشان در این عصر انطوکرک بود. چنانکه گفتیم چون طودوسیوس درگذشت، انطوکرک می‌خواست نام خود را عنوان پادشاهان قوط قرار دهد، چنانکه قیصر کرده بود ولی بارانش با او به مخالفت برخاستند و او از آن کار بازآمد.

---

۱. در این فصل (قوטהا = گوتها) نامها سراسر تحریف شده و مغلوطنند و تصحیح همه آنها برای مترجم میسر نگردید.

میان رومیان و قوطها، چنان مصالحه افتاد که از سرزمین اندلس که اینک رومیان در آنجا ناتوان شده بودند، هرچه بگشاید، از آن او باشد. سه طایفه از طوایف یونانی، متصرفات روم را تقسیم کردند. این سه عبارت بودند از ایون و شوانیون و فندلس. و اندلس از نام فندلس بدین نام خوانده شده. پیش از فندلسها، در این سرزمین، ارباریها، از فرزندان طوال، پسر ثافت که از برادران انطالیس بودند، زندگی می‌کردند. اینان پس از طوفان در آنجا مسکن گزیده بودند و بعداً به اطاعت رومیان درآمدند تا آنکه که طوالع یونانیها، به هنگام تصرف شهر رم به وسیله قوطها، بدانجا درآمدند و بر امت‌هایی که از فرزندان طوال در آنجا بودند، غلبه یافتند.

بعضی می‌گویند که این طوالع، همه از فرزندان طوال پسر یافت هستند نه از یونانیها. این طوالع سرزمین رومیان را میان خود تقسیم کردند: جلیقیه، از آن فندلس شد و لشبونه و ماردة و طلیطله و مرسیه از آن شوانش که از اشرافشان بودند و اشیله و قرطبه و جیان و طالعه از آن ایبق که فرمانروایشان مندریقش، برادر لشیقش بود و او در هنگام لشکرکشی قوطها به شهر رم، چهل سال در آن مقام بوده بود و پس از اطفانش، پادشاه دیگری به نام طشریک بر آنان حکم می‌راند که رومیان او را کشتند و ماسته به جای او نشست. مدت پادشاهی ماسته سه سال بود. او خواهر خود را به طودوسیوس، پادشاه رومیان، به زنی داد و با او چنین مصالحه کرد که هرچه از اندلس گرفته، از آن او باشد.

چون ماسته بمرد، لزیق جانشین او شد. سیزده سال پادشاهی کرد. او به اندلس لشکر کشید و پادشاهانش را کشت و طوایفی را که در آنجا بود، از آنجا براند. پس به طنجه حمله ور شدند و بر بلاد بربر غلبه یافتند و بربرهایی را که در سواحل بودند و سر به فرمان قسطنطین داشتند، به اطاعت خود درآوردند و هشتاد سال یعنی تا ظهور دولت یستیانوس در آنجا بودند. سپس طوریق پادشاه قوط در اندلس بمرد و به جای او (۱) نشست و هفده سال پادشاهی کرد. بسکس یکی از طوایف قوط به خلاف او برخاست ولی با لشکری که بدان صوب روانه داشت آنان را به اطاعت بازآورد. و چون بمرد، الدیک، بیست و سه سال حکومت کرد. در زمان او فرنگان به اندلس طمع بسته بودند و می‌خواستند قوطها را سرکوب کنند، ولی الدیک با سپاهی که گرد آورده بود، بر آنان تاخت و بلادشان را زیر پی درنوردید و بر او غلبه یافت و او همه یارانش را بکشت.

قوطها پیش از آنکه به اندلس درآیند، دو فرقه بودند و ما در ذکر دولت بلنسیان، پسر قسطنطین از قیصرهای نصرانی، در این باب سخن گفتیم - یکی از آن دو فرقه، همچنان در حوالی روم درجای خود مانده بود. چون خیرالدیک امیراندلس به آنان رسید، از آن خشمگین شدند. امیرشان تئودریک بود. به سویشان لشکر کشید و سرزمین‌هایی از اندلس را که گرفته بودند، بازپس گرفت. قوطهایی که در اندلس بودند، به اطاعت او درآمدند. او نیز اشتریک را بر آنان فرمانروایی داد و خود به همان نواحی

۱. در متن سفید است.

رم بازگشت. فرنگان به جنگ اشتریک لشکر کشیدند تا در طلوسه بر او غلبه یافتند. اشتریک پس از پنج سال حکومت بمرد و بعد از او بشلیقش چهار سال پادشاهی کرد و بعد از او، تئودریک شصت و یک سال. او را یکی از یارانش در اسیلیه به قتل آورد. پس از او ابرلیق پنج سال و بعد از او تئودوس سیزده سال و بعد از او طود شکل دو سال و بعد از او، ایله پنج سال پادشاهی کرد. مردم قرطبه بر ایله شوریدند با آنان به مقاتله پرداخت و بر آنان غلبه یافت. بعد از او طنجد پانزده سال و بعد از او لیوله یک سال و بعد از او لوبلیده هجده سال حکمرانی کرد. مردم اطراف، بر لوبلیده شوریدند و او با آنان نبرد کرد و آنان را برجای خود نشاند. بدان سبب که به تثلیث اریش اعتقاد یافته بود، نصاری به انکارش برخاستند و از او خواستند تا به آن توحیدی که خود می‌پنداشتند، ایمان آورد. اما او سرپیچی کرد و با ایشان نبرد کرد و در نبرد کشته شد. پسرش ردریق شانزده سال پادشاهی کرد. و به توحیدی که نصاری می‌پنداشتند، باز آمد. او همان کسی است که شهرهایی را که منسوب به اوست، در ناحیه قرطبه بنا کرده است.

چون او بمرد، لیوبه دو سال بر قوط پادشاهی کرد و پس از او تیدیفا عندمار دو سال و بعد از او شیشوط هشت سال حکومت کرد در عهد او هراکلیوس پادشاه قسطنطنیه و شام بود و هجرت در زمان او واقع شد. چون شیشوط، پادشاه قوط بمرد، ردریق دیگر، سه ماه حکومت کرد و بعد از او شتله سه سال و بعد از او سنشادش پنج سال و بعد از او جنشوند هفت سال و بعد از او جنشوند بیست و سه سال پادشاهی کرد. و از این پس دولت قوط‌ها روی به ضعف نهاد. پس از جنشوند، مانیه هشت سال و بعد از او لوری هشت سال و بعد از او ایقه شانزده سال و بعد از او غطسه چهارده سال پادشاهی کرد و داستان او با پسرش یلیان عامل طنجه معروف است. و بعد از او ردریق دو سال پادشاهی کرد و او بود که مسلمانان بر او تاختند و پادشاهی قوط را سرنگون ساختند و اندلس را گرفتند و این در زمان ولیدبن عبدالملک بود و ما انشاء الله آن هنگام که از فتح اندلس سخن می‌گوئیم، در این باب سخن خواهیم گفت.

این بود اخبار قوط‌ها که من از کلام اوروسیوس نقل کردم. و آن درست‌ترین چیزی است که ما در این باب دیده‌ایم. والله سبحانه و تعالی الموفق المعین بفضله و کرمه و لارب غیره و لامأمول الاخیره.



## طبقه سوم از عرب

این امت از اعراب بادیه چادرنشین هستند و در خیمه‌هایی که هیچ قفل و بندی ندارد، زندگی می‌کنند. این امت همواره از بزرگترین امم عالم بوده و از حیث کثرت طوایف بر همه پیشی داشته و بسا که این کثرت افراد سبب قهر و غلبه آنان می‌شده و به پادشاهی دست می‌یافته‌اند و بر اقالیم و شهرها و کشورها چیره می‌گشته‌اند. پس به تنعم و نازپروری می‌افتاده‌اند و همین امر سبب غلبه دیگران می‌گشته و گروهی از آنان را می‌کشته‌اند و آنان بار دیگر به بادیه خود بازمی‌گشته‌اند. و بسا کسانی که به ریاست و فرمانروایی می‌رسیده‌اند، خود دستخوش لذتجویی و شادخواری می‌شده‌اند، آنگاه زمام کارها از دستشان به‌در می‌شده و در دوره‌های دیگر، به‌دست جمعی دیگر که از ماجری به‌دور بوده‌اند، می‌افتاده است و این سنت خداوند است در میان مردم. در بادیه نیز همواره با اقوامی که در همسایگی‌شان بوده‌اند در هر عصر و دوره‌ای جنگ‌هایی داشته‌اند و سبب این نبردها، بیشتر تلاش معاش بوده است. چنانکه بر سر راه‌ها کمین می‌کرده‌اند تا اموال مردم را به‌غارت برند. آنچه سبب نیرومند شدن طبقه اول از اعراب یعنی عمالقه و طبقه دوم از آنان یعنی تباغه گردید، کثرت آنان بوده است. آنان در آن عهد، در یمن و حجاز و عراق و شام پراکنده بودند. چون ستاره اقبالشان روی در افول نهاد، بقایایی از آنان در عراق بودند که نمی‌خواستند در زیر فرمان هیچ پادشاهی درآیند.

در آغاز کار آنان آمده است که خداوند بختنصر را بر عرب و بنی اسرائیل تسلط بخشید، زیرا اینان راه ستمگری پیش گرفته بودند و پیامبران‌شان را می‌کشتند. از جمله آنکه مردم چادرنشین در ناحیه عدن پیامبر خود شمیب بن ذی مهدم را به‌قتل آوردند و شرح این ماجری در تفسیر این آیه «فلما احسوا باسنا اذاهم منها یرکضون» آمده است. خداوند به‌ارمیا پسر حزقیال<sup>۱</sup> و بزحیا فرمان داد که

---

۱. ارمیا، پسر حلقیا، کتاب مقدس. کتاب ارمیا آیه اول.

بختصر را به جانب قوم عرب، مردمی که خانه‌هایشان را قفل و بندی نیست، روانه دارند و او بی هیچ آزموی، آنان را کشتار کند، چنانکه هیچ اثری از آنان برجای نماند. بختصر گفت: من نیز چنین اندیشه‌ای دارم. پس به جانب اعراب روان شد و در میان ایله و ابله سواران و پیادگان خود را مستقر ساخت. این خبر به گوش اعراب جزیره‌العرب رسید، سپاهی برای رویارویی با او گرد کردند.

بختصر، نخست قبایل عدنان را منهزم ساخت، سپس باقی را تارو مار کرد و به بابل بازگشت. آنگاه همه اسیران را گرد آورد و در شهر انبار سکنی داد و از آن پس نبطیان با آنان در آمیختند.

این کلبی گوید: چون بختصر به نبرد با عرب فرمان داد، نخست بفرمود تا همه اعرابی را که به قصد بازرگانی در کشور او آمده بودند، دستگیر سازند و همه را در ناحیه حیره جای داد. آنگاه خود با سپاهیان خویش بر سر آنان رفت. برخی از قبایل عرب به فرمان او گردن نهادند و طلب بخشش نمودند. بختصر آنان را در سواد، بر سواحل فرات جای داد و آنان در آن مکان برای او لشکرگاهی ساختند و آنجا را انبار نامیدند. سپس آنان را به حیره روانه ساخت، و تا بختصر زنده بود در آنجا می‌زیستند، چون بختصر بمرد، به انبار بازگشتند.

طبری گوید: چون تبع ابوکرب، در ایام اردشیر بهمن، به عراق سپاه آورد، از کوه‌های طی گذشت و به انبار آمد و از انبار بیرون آمد و شب هنگام به جایی رسید که آن رانمی شناخت و حیران بماند از این رو آن مکان را حیره نامیدند. تبع، همچنان به راه خود می‌رفت و جماعتی از ازد و لخم و جذام و عامله و قضاعه را در آنجا بگمارد. آنان در آن سرزمین وطن کردند و بناها برآوردند. مردم دیگر از طی و کلب و سکون و ایاد و بلحارث<sup>۱</sup> بن کعب، به آنان پیوستند، و در همانجای بماندند. و نیز گویند - و این از قول اول نزدیکتر به واقع است - که تبع با سپاه عرب بیرون شد تا در حوالی کوفه راه گم کرده متحیر شدند. ناتوانان که با او بودند، در آنجا بماندند و آنجا را حیره نامیدند. چون تبع بازگشت و دید که جمعی در آنجا مکان گرفته‌اند، آنان را به حال خود وا گذاشت. در آن جمع از قبایل هذیل و لخم و جعفی و طی و کلب و بنی لحيان از جرهم نیز، بودند.

هشام بن محمد گوید: چون بختصر بمرد، کسانی که در حیره مسکشان داده بود به انبار نقل کردند جمعی از فرزندان اسماعیل و معد نیز با آنان بودند. پس فرزندان معد افزون شدند و برای دست یافتن به زاد و توشه به جانب یمن و مشارف شام روی آوردند. قبایلی چند به بحرین رفتند. در آن ایام در آنجا، قومی از ازد سکونت داشتند. اینان به هنگام خروج مزقییا از یمن، در بحرین فرود آمده بودند و از جمله جماعتی هم از عرب که از تهامه آمدند، چون مالک و عمر و پسران فهم بن تیم الله بن اسد بن وبرة بن قضاعه و برادرزادگانسان، مالک بن زهیر و فرزند عمرو بن فهم با جماعتی از قوم خود بودند. همچنین حیقار<sup>۲</sup> بن الحیق بن عمیر<sup>۳</sup> بن معد بن عدنان با همه قنص<sup>۴</sup>. آنگاه غطفان بن عمرو بن طمئان<sup>۵</sup>

۱: حرث.

۲: خفتار.

۳: عمرو.

۴: قنص.

بن عوذمناف<sup>۶</sup> بن یقدم اقصی<sup>۷</sup> بن دعی بن ایاد بن نزار بن عدنان. و نیز زهیر بن الحارث بن شلل<sup>۸</sup> بن زهیر بن ایاد و نیز صبح بن صبیح بن الحارث بن اقصی بن دعی بن ایاد به آنان پیوستند. جماعتی از قبایل عرب در بحرین گرد آمدند و سوگند خوردند که در آنجا بمانند و چون تن واحد در برابر حوادث بایستند، این اجتماع و سوگند خواری در زمان پادشاهان ملوک الطوائف بود که سرزمینشان اندک بود و دولتشان پراکنده و بسا بر یکدیگر نیز دست غارت می‌گشودند. چندی بعد، اعراب بحرین را هوای عراق در سر افتاد و طمع در آن بستند که بر عجمان غلبه یابند یا با آنان در آن سرزمین‌ها مشارکت جویند. بدین سبب اختلافاتی را که در میان ملوک الطوائف بود مفتنم شمردند و رؤسایشان هم رأی شدند که به سوی عراق روانه شوند. نخست حیقارین حیق با جمعی از قنص<sup>۹</sup> بن معد با مردم دیگر، به جانب عراق به راه افتاد. در سرزمین بابل تا موصل با قومی از بنی ارم بن سام برخورد کردند. اینان را در دمشق پادشاهی بود و بدین سبب بود که دمشق را ارم می‌گفتند و اینان از بقایای اعراب نخستین بودند. در آن ایام که اینان به نواحی عراق آمدند، بنی ارم را در نبرد با ملوک الطوائف یافتند. پس ایشان را از سواد عراق برانندند و از آنجا به بازماندگان قنص تاختند. اینان به قول نسبت شناسان به مضر به عمرو بن عدی بن نصر بن ربیع، جد بنی منذر منسوبند. و حماد راویه - چنانکه خواهیم گفت - چنین می‌گوید.

آنگاه مالک و عمرو پسران فهم و تیم‌الله و مالک، بن زهیر بن فهم و غطفان بن عمرو و صبح بن صبیح و زهیر بن الحارث از ایاد با جمعی از غسان و هم سوگندان آنان به انبار در آمدند و چنانکه گفتیم، همه در آنجا اقامت کردند. اینان بر بنی ارم غالب آمدند و آنان را از حدود سواد برانندند. از پی ایشان نمارق بن قیس و نمارق بن لخم و نجده از قبایل کنده فرارسیدند و در حیره فرود آمدند و آنجا را وطن خود ساختند. مدت‌ها، ساکنان انبار و حیره بدین حال بودند، و سر به فرمان عجمان نیاوردند تا آنگاه که اسعد ابوکرب بن ملک کرب<sup>۱۰</sup> بر آنان بگذشت و جمعی از ناتوانان سپاه خود را در آنجا بر جای نهاد و در میان آنان از هر قبیله چون جمعی<sup>۱۱</sup> و طی و تمیم و بنی لحيان - از جرهم جمعی را سکونت بخشید.

بسیاری از تنوخ بین حیره و انبار که همچنان در حال بدویت و چادرنشینی بودند در سرزمین‌های میان حیره و انبار، فرود آمدند. اینان به شهرها داخل نمی‌شدند و با مردم آمیزشی نداشتند. این گروه از اعراب را، اعراب ضاحیه می‌خواندند. نخستین کسی از میان آنان که در عصر ملوک الطوائف سروری یافت، مالک بن فهم و بعد از او برادرش عمرو بود و پس از او برادرزاده‌اش، جذیمة الأبرش. و ما در این باب سخن خواهیم گفت. همچنین فرزندان عمرو مزیقیا، پس از آنکه از بیم سیل عرم از یمن

۵. لظمان. ۶. عدمناف. ۷. یقدم بن دعی. ۸. الیل. ۹. قنص. ۱۰. تبع. ۱۱. جمف.

بیرون شدند و در شام و عراق پراکنده گردیدند جمعی نیز در حجاز ماندند. اینان خزاعه بودند و در ظهران فرود آمدند و با جرهم که در مکه بودند، نبرد کردند و بر آنان پیروز شدند. نصرین الازد، در عمان سکنی گرفت و غسان در کوه‌های شراه اینان را با بنی‌معد نبردهایی بود تا آنگاه که در سرزمین‌های میان حجاز و شام، استقرار یافتند.

این است بیان اسکان یافتن قبایل سبأ، در عراق و شام. چهار گروه از آنان به شام رفتند و شش گروه یعنی مذحج و کنده و اشعریان و حمیر و انمار: ابو خثعم و بجیله در یمن ماندند. از این میان، پادشاهی در قبایل حمیر بود، سپس به تبع‌ها رسید. از این برمی‌آید که بیرون رفتن مزریقیه و ازده، در آغاز دولت تبع‌ها بوده است یا اندکی پیش از آن.

اما بنی‌معدبن عدنان، چون به‌ارمیه و برخیا وحی شد که بختصر به جنگ اعراب می‌رود از جانب خداوند مأمور شدند که معدبن عدنان را از مهلکه به‌دربند، زیرا محمد(ص) پیامبری که در آخرالزمان ظهور می‌کند و خاتم پیامبران است، از فرزندان او خواهد بود، آن دو معدبن عدنان را که هنوز کودکی دوازده ساله بود، بیرون بردند و در حران نزد خود به تربیتش همت گماشتند. پس بختصر با عرب به نبرد پرداخت و کشتار بسیار کرد و عدنان هلاک شد و سرزمین عرب ویران ماند. چون بختصر بمرد، معدبن عدنان با جمعی از پیامبران بنی‌اسرائیل به قصد حج بیرون شدند و همگان حج به جای آوردند. در آنجا از باقی ماندگان، از فرزندان حارث بن مضا بن الجرهمی پرسید و این حارث بن مضا بن دوس العتق نبرد کرده بود و بیشتر جرهم به دست او به هلاکت رسیده بودند، او را گفتند که جوشم بن جلهمه<sup>۱</sup> باقی مانده است. معد دختر او را به زنی گرفت و از او نزاری بن معد به وجود آمد.

سهیلی گوید: بازگشت معد به حجاز، از آن پس بود که خداوند خشم خود را از عرب برداشته بود. بختصر سرزمینشان را زیر پی سپرده و آبادانی‌هایشان را ویران ساخته بود و مردم حضور و رس را که این همه خشم و سخط خداوند بر عرب به سبب نافرمانی و سرکشی آنان بود، مستاصل کرده بود. اعراب از بیم او بر بلندی‌ها، گریخته بودند. اینک که خطر رفع شده بود، بازماندگان فرود آمده و به مساکن و محلات خود رفته بودند. (پایان سخن سهیلی).

پس شمار فرزندان معد در ربیعه و مضر و یاده، فزونی گرفت و به عراق و شام تاختن آوردند. نخست باقی ماندگان قنص آمدند - چنانکه گفتیم. و از پی آنان دیگران در رسیدند و با خاندان‌های یمنی - که ذکرشان گذشت - همسایه شدند و آنان را با تبع‌ها - یک سلسله جنگ‌ها بود، و اوست که می‌گوید:

لست بالتبع الیمانی ان لم ترکض الخیل فی سواد العراق

۱. در اصل: جرهم بن جلهمه.

او تسودی ربیعة الخرج قسرا لم تعقها مسوانع العواق  
 پس پادشاهی در عراق و شام و حجاز، در ایام ملوک الطوائف و بعد از آنان، در اعقاب تبایعة یمنی و عدنانی باقی ماند، در حالی که نسل‌ها و نژادهایی دیگر، منقرض شده بود و بسا اوضاع و احوال دگرگون گشته بود. پس شایسته است که آنان را یک جیل یا نژاد منفرد و طبقه‌ای جدا از طبقات پیشین به حساب آوریم. اما از آن رو که ایشان را چون اعراب عاربة، در پدید آوردن عربیت، اثری نبوده و چون اعراب مستعربه، در لغت عرب منشاء اثری نبوده‌اند، آنان را عرب تابع عرب نامیده‌اند. ریاست و پادشاهی در این طبقه یمانی زمان‌های درازی باقی ماند، چنانکه پیش از این از فرمانروایی برخوردار بوده‌اند. و بعضی از احیاء ربیعه و مضر نیز سر در فرمان آنان داشتند.

در حیره، بنی منذر - از لخمیان - پادشاهی یافتند و در شام بنی جفنه از غسانیان و در یشرب، اوس و خزرج فرزندان قیله. از این سه که بگذریم، دیگران مردم کوچنده بودند و در پی آب و گیاه بادیه‌ها را می‌نوردیدند. در این بدویان گاهگاهی نیز فرمانروایی پدید می‌آمد. آنگاه مضر را رگ فرمانروایی بجنید و قریش در مکه و نواحی حجاز، چندی کروفری داشتند و برخی از دولت‌ها جانب اکرام و بزرگداشتشان را مرعی داشتند. تا آن هنگام که خورشید اسلام در این طایفه درخشیدن گرفت. وردای فرمانروایی بر دوش آنان قرار گرفت و از آن میان مضر به کرامت اختصاص یافت و خداوند پیامبر خود را از میان آنان برگزید. و همه دولت‌های اسلام جز چند دولت که عجمان به پیروی از ملت خود برپای داشتند، همه از مضر بوده است و ما در آتیه در این باب سخن خواهیم گفت.

اکنون به ذکر قبایل این طبقه از قحطان و عدنان و قضاعه می‌پردازیم و از پادشاهی و فرمانروایی هریک پیش از اسلام و بعد از آن یاد می‌کنیم:

در کتاب الاغانی ابوالفرج اصفهانی در اخبار حزیمة بن نهدبن لیث بن اسلم بن حافی بن قضاعه، آمده است که آغاز پراکنده شدن فرزندان اسماعیل از تهامه و دل برگرفتن از آن و توجه به دیگر آفاق آن بود که قضاعه همسایه نزار بود و حزیمة بن نهد از قضاعه مردی بود فاسق و زنباره، به فاطمه دختر یذکر یعنی عامر بن عنزه که از نزار بود - اظهار عشق کرد و نام او را در شعر خود بیاورد. آنجا که گفت:

اذا الجوزاء اردفت الثریا	ظننت بآل فاطمة الظنونا
وهالت دون ذلك من هموم	هموم تخرج الشجر الرینا
اری ابنة یذکر ظمعت فحلت	جنوب الحزن یا شحطاً مینا

یذکر از این واقعه خشمگین شد و حزیمة بر جان خود بیمناک گشت و به ناگهان او را به قتل آورد چون شعله حیات یذکر خاموش شد. قوم او را هیچ دلیلی در دست نبود تا حزیمة را به سبب قتل او بکشند تا روزی حزیمة در شعر خود گفت:

فتاة كان رضاب المصير<sup>۱</sup>      بفيها<sup>۲</sup> يعمل به الزنجيل  
فتلت اباهما على حباها      فتبخل ان بخلت او تقيل

چون مردان نزار از شعر حزیمة بن نهد آگاه شدند و دانستند که او یذکر را کشته است بر سر قضاعه تاختند و از دیگر قبایل عرب که با آنان پیمان داشتند، یاری طلبیدند چون میان نزار و قضاعه، نبرد درگرفت، نزار قضاعه را به هزیمت داد و حزیمة کشته شد و قضاعه پراکنده گردید. چنانکه تیم اللات از قضاعه و بعضی از بنی رفیده که آنان نیز از قضاعه بودند و نیز گروهی از اشعریان به سوی بحرین روان شدند و در هجر فرود آمدند و نبطیانی که در آنجا بودند از آنجا جلای وطن کردند و اینان سرزمینشان را به تصرف آوردند. زرقاء دختر زهیر کاهنه‌ای از آنان بود. او خروج از تهمام و نزول در این مکان را پیش‌بینی کرده و گفته بود:

ودع تهمامة لاوداع مخالف      بدمامة لکن قلی و ملام  
لاتنکری هجراً مقام غریبة      لن تعدمی من طاعنین تهمام

آنگاه چنان پیشگویی کرد که آنان در هجر اقامت خواهند کرد تا آنگاه که غراب ابلق که خلخالی زرین در پای دارد، فریاد کند و بر نخلی که او وصفش کرده بود، بنشیند، آنگاه به حیره روان خواهند شد. در سجمی که زرقاء خوانده، دو واژه «مقام و تنوخ» آمده بود. از این رو این قبایل را تنوخ خواندند. پس جماعتی از ازد نیز به آنان در پیوستند و در تنوخ داخل شدند و بقایای قضاعه را مرگ درگرفت و جماعتی از بنی حلوان در عقبه از سرزمین جزیره مسکن گزیدند. کار زنانشان باقتن برد بود. و بردهای پشمین عبقری منسوب به آنان است و چون از بنی ترید بودند، این بردها را تریدی نیز می‌خوانند. پس ترکان به سر آنان تاختند و صدمات بسیار دیدند. و حارث بن قرادالبهرانی پیامد تا از بنی حلوان استمداد کند. اباغ<sup>۳</sup> بن سلیح صاحب‌العین، راه بر او بگرفت و حارث او را بکشت و مردان به‌راستیا رسیدند و آنان را به هزیمت داد و هرچه از بنی ترید گرفته بودند، از آنان بستند و حارث گفت:

كان الدهر جمع فی لیال      ثلاث بینهن بشهرزور  
صففنا للاعاجم من معد      صفوفاً بالجزیره کالسمر

وسلیح بن عمرو بن الحاف برفت و سردار آنان هدر جان بن مسلمه بود، تا آنگاه که در فلسطین بر بنی‌اذینه بن سمیدع بن عامله فرود آمدند و اسلم بن الحاف یعنی بطون عذره و نهد و حوتکه و جهینه نیز برفتند، تا در میان حجر و وادی القری فرود آمدند. و تنوخ چند سال در بحرین بماند. سپس آن زاغ که حلقه زرین در پای داشت، پیامد و بر آن نخل بنشست و چنانکه زرقاء گفته بود، فریاد کرد. اینان سخن او را به‌یاد آوردند و به سوی حیره رخت بر بستند و در آنجا فرود آمدند و اینان نخستین کسان بودند که در آن سرزمین خانه ساختند. و رئیسشان، مالک بن زهیر بود. جمع کثیری از مردم گردش را

۳. ابان.

۱. فاه کان عند رضاب العبیر. ۲. ففاه.

گرفتند و در آنجا خانه‌هایی ساختند و چندی در آنجا بماندند تا آنگاه که شاپور بزرگ بر آنان تاختن آورد، مردم حیره با او به نبرد برخاستند و چون در این نبرد شعارشان «یا لعبادالله» بود به به عباد موسوم گشتند. اما شاپور آنان را منهزم ساخت و پراکنده شدند. جمعی از ساکنان آن دیار با ضیزن بن معاویه التوخی به حضر که ساطرون جرمقانی آن را ساخته بود، رفتند و در آنجا اقامت کردند. و حمیر بر قضاعه تاختن آورد و آنان را براند. اینان، بنی‌کلب بودند و بنی‌ریان<sup>۱</sup> بن تغلب بن حلوان بیرون آمدند و به شام رفتند، ولی کتانه پس از چندی بر آنها حمله آورد و آنان را از شام براند، و به ناچار راهی سماوه شدند و آن سرزمین امروز منازل آنان است. پایان سخن صاحب اغسانی. من می‌گویم که خاندان‌هایی از آنان تا به امروز، در میان عنزه و قلته و فلسطین تا معان از سرزمین حجاز، باقی مانده است.

## انساب عرب

خبر از انساب طبقه سوم از عرب و ذکر مساکنشان و یاد کردن  
از آنان که دارای پادشاهی بوده‌اند.

بدان که همه اعراب از سه نسل‌اند: عدنان و قحطان و قضاعه. اما عدنان به اتفاق همگان از فرزندان اسماعیل‌اند. جز آنکه آن سلسله از پدران که میان عدنان و اسماعیل واقع شده‌اند، چندان مورد یقین نیستند. جز عدنان، دیگر فرزندان اسماعیل منقرض گشته‌اند و هیچکس از آنان در روی زمین باقی نمانده است. اما قحطان، برخی می‌گویند از فرزندان اسماعیل‌اند و این امر را از ظاهر کلام بخاری دریافته‌اند. آنجا که گوید: «بابی در نسبت یمن به اسماعیل» و در این باب، سخن رسول خدا (ص) را آورده که به گروهی از اسلم که نبرد می‌کردند، گفت: «تیر بیندازید ای پسران اسماعیل که پدرتان نیز تیرانداز بوده. سپس گوید: اسلم بن افضی بن حارثه بن عمرو بن عامر از خزاعه است. یعنی خزاعه از سبأ است و اوس و خزرج از ایشان‌اند. اصحاب این مذهب می‌گویند که قحطان پسر همیسع بن امین بن قیذار بن نبت بن اسماعیل است. اما جمهور نسب‌شناسان معتقدند که قحطان همان یقطن است که در تورات آمده و از فرزندان عابر است و حضرموت از شعوب قحطان است. اما قضاعه، برخی از جمله ابن اسحاق و کلبی می‌گویند که قضاعه از حمیر است. و دلیلشان روایتی است که ابن لهیعه از عقبه بن عامر الجهنی روایت کرده که او از رسول خدا (ص) پرسید که ما از چه نسلی هستیم؟ گفت: شما از قضاعه بن مالک هستید. و نیز عمرو بن مره که از صحابه بود، گوید:

نحن بنو الشیخ المعجاز الازهری قضاعه بن مالک بن حمیر

النسب المعروف غیر المنکر



وزهیر گفت: قضاچه و اختهاضریه یعنی هردو را برادر دانسته است. و گوید هردو آنها از فرزندان حمیر بن معد بن عدنان هستند. و ابن عبدالبر گوید و اکثر نسب‌شناسان نیز چنین گویند و او از ابن عباس و ابن عمرو و جیر بن مطعم روایت می‌کند و زبیر بن بکار و ابن مصعب الزبیری و ابن هشام نیز بر این اعتقادند.

سهیلی می‌گوید: - و قول درست نیز قول اوست - که مادر قضاچه که عبقره نام داشت زن مالک بن حمیر بود. چون شوی او بمرد او به قضاچه آبتن بود. پس از مردن شوی، معد او را به زنی گرفت و قضاچه در خانه او زاده شد از این رو بدو منسوب شد و این قول زهیر است. (بایان سخن سهیلی). و در کتب حکمای پیشین یونان، چون بطلمیوس و اوروسیوس، ذکر قضاچه‌ها و خیر جنگ‌هایشان آمده است ولی دانسته نیست که آیا مراد همین قضاچه است یا غیر ایشان. و چه بسا سخن از این است که ایشان از عدنان‌اند و بلادشان همجوار یمن نیست، بلکه در شام و بلاد بنی عدنان است. اینگونه نسبتها که از زمان ما فاصله‌ای دراز دارند از حیطة گمان در نمی‌گذرند و به آستانه یقین نمی‌رسند.

اکنون به قحطان و بطون آن، آغاز می‌کنیم. زیرا کهن‌ترین پادشاهی عرب در خاندان سبأ بن یسحج بن یعرب بن قحطان بوده. و از قحطان منشعب شده حمیر بن سبأ و کهلان بن سبأ. و از این میان تنها فرزندان حمیر را پادشاهی بود و تباچه که صاحب دولتی مشهور بودند از میان آنان برخاستند و مادر این باب سخن خواهیم گفت. اینک از قحطانیان به ذکر حمیر می‌پردازیم و سپس از قضاچه سخن می‌گوئیم زیرا بنابر مشهور منتسب به حمیر هستند آنگاه سخن را به کهلان می‌کشانیم. پس به ذکر عدنان بازمی‌گردیم.

### خبر از حمیر که از قحطان بود و بیان بطون و تیره‌های آن

پیش از این، در باب تیره‌هایی از حمیر که قبل از تباچه دارای پادشاهی بودند، سخن گفتیم و در اینجا نیازی به اعاده ذکر آن نمی‌بینیم. دانستیم که حمیر بن سبأ را نه فرزند بود: همیسع و مالک و زید و عرب و وائل<sup>۱</sup>، مسروح<sup>۲</sup> و عمیکرب<sup>۳</sup> و اوس و مره. بنی مره به حضرموت داخل شدند. و از حمیر بود: ابن بن زهیر بن غوث بن ایمن<sup>۴</sup> بن همیسع بن حمیر. و عدن ابن منسوب به اوست. و نیز از حمیر بود: بنی املوک و بنی عبدشمس و این دو فرزندان وائل بن غوث بن قطن بن عرب بن زهیر هستند. و عرب و ابن برادرند. و از بنی عبدشمس‌اند. بنی شرعب بن قیس بن معاویه بن چشم بن عبدشمس و پیش از این گفتیم که گویند که چشم و عبدشمس برادر بودند و هردو فرزندان وائل و قول درست همان است که ما گفتیم، بدان رجوع کنید. و از زیدالجمهور است: ذورعین و نام او یریم بن زید بن

۱. وائل.

۲. مسروح.

۳. معدی کرب.

۴. ابن.

سهل است و عبد کلال از پادشاهان تباعه که پیش از این از او نام بردیم، بدو منسوب است. و حارث و عریب دو فرزند عبدکلال بن عریب بن یشرح بن مدان بن ذی رعین هستند و این دو همان کسانند که پیامبر (ص) به آنان نامه نوشت. و از ایشان است کعب بن زیدالجمهور که ملقب به کعب الظلم بود و نیز فرزندان سیب‌الاصغر پسر کعب و نسب پادشاهان تباعه بدو منتهی شده. و از زیدالجمهور است، بنی حضور بن عدی بن مالک بن زید و ما از او نام بردیم.

یمینان می‌گویند که از ایشان است شعیب بن ذی یهدم<sup>۱</sup> پیامبر، که به دست قومش کشته شد. پس بختصر با آن قوم نبرد کرد و ایشان را بکشت. و نیز گویند که او از حضور بن قحطان بود و قحطان همان است که نام او در تورات، یقطن آمده است. و نیز از ایشان بود بنی میثم و بنی احافه فرزندان سعد بن عوف بن عدی بن مالک، برادر ذورعین. و این عوف برادر حضور بود بنی هوزن و حراز پسران سعد بن عوف اند و کعب الاحبار که ذکر آن گذشت - از فرزندان میثم بود نسب او چنین است: کعب بن مانع بن هلسوع بن ذی هجران<sup>۲</sup> بن میثم. و از فرزندان احافه است ذوالکلاع و نسب او چنین است؟ سمیع<sup>۳</sup> بن ناکورین عمرو بن یعفر بن یزید و این یزید ذوالکلاع اکبر است که پسر نعمان بن احافه است.

و از فرزندان سواده عمرو بن سعد است خبایر و سحول. یحصب و ذواصبح ابرهه بن الصباح از فرزندان مالک بن زید بن غوث اند و او از ملوک یمن بود که حکومت آنان تا عهد اسلامی دوام یافت و ما در باب نام و نسب او سخن گفتیم. و از فرزندان ایشان بود مالک بن انس، امام دارالهجره و بزرگ فقیهان سلف و نسب او چنین بود: مالک بن انس بن مالک بن ابی عامر نافع بن عمرو بن الحارث بن عثمان بن جثیل بن عمرو بن الحارث و حارث همان ذواصبح بود. او را دو فرزند بود یحیی و محمد و عموهایش، اویس و ابوسهل ربیع، بودند و اینان حلیفان بنی تیم از قریش بودند و از زیدالجمهور است مرثد بن علس ذی جدن بن حارث<sup>۴</sup> بن زید و او همان کسی است که امرؤ القیس آن هنگام که می‌خواست انتقام پدر خویش، از بنی اسد بستاند از او یاری خواسته بود.

و از بنی سبأ اصغر است اوزاع و اینان فرزندان مرثد بن زید بن شدد بن زرعه بن سبأ اصغرند. و از برادران این اوزاع اند بنی یعفر که چندی زمام امور یمن را به دست داشتند و ما آنگاه که از پادشاهان یمن در دولت عباسی سخن گفتیم از او نیز سخن خواهیم گفت. و نسب یعفر چنین است. یعفر بن عبدالرحمان بن کریب بن عثمان بن الوضاح بن ابراهیم بن ماتع بن عون بن تدرص بن عامر بن... ذی معاز<sup>۵</sup> البطلین بن ذی مرایش بن مالک بن زید بن غوث بن سعد بن عوف بن عدی بن مالک بن شدد بن زرعه. و آخرین پادشاهان این بنی یعفر در یمن، ابو حسان اسعد بن ابی یعفر ابراهیم بن

۴. حرث.

۳. سمیع.

۲. هجری.

۱. مهدم.

۵. مغار.

محمد بن یعفر است. ابراهیم صنعاء را در تصرف آورد و قلعه کحلان را در یمن بنا کرد. پسرانش وارث ملک او شدند تا آنگاه که صلیحیان از قبیله همدان به دعوت عیسی‌ها که از شیعیان بودند بر آنان غلبه یافتند و ما در این باب در اخبار ایشان سخن خواهیم گفت. و از فرزندان زیدالجمهورند ملوک تباعه و نیز ملوک حمیر، از فرزندان صیفی بن سباء الاصغر بن کعب بن زید.

ابن حزم گوید: از فرزندان این صیفی است تبع بن اسعد ابوکرب بن ملکیکرب<sup>۱</sup> و او تبع بن زید و او تبع بن عمرو و او ذوالاذعار بن ابرهه و او تبع ذوالمنار بن الرایش بن قیس بن صیفی. و فرزند تبع اسعد ابوکرب است: حسان ذوالمعاشر و تبع زرعه و او همان ذونواس است که خود مذهب یهود اختیار کرد و اهل یمن نیز بدین مذهب درآمدند. و به یوسف موسوم شد. نصاری نجران را بکشت و نیز عمرو بن سعد که همان موثبان است.

و گوید: از این تباعه است شمر بن یرعش بن یاسرینعم بن عمرو ذی‌الاذعار و افریقیس<sup>۲</sup> بن قیس بن صیفی و بلقیس بنت ایلی اشرح بن ذی جدد<sup>۳</sup> بن ایلی اشرح بن الحارث بن قیس بن صیفی و نیز گوید که در انساب تباعه تخلیط و اختلاف است و جز اندکی از آن انساب و اخبار درست نیست. (پایان).

و از زیدالجمهور است، ذویزن بن عامر بن اسلم بن زید. و ابن حزم گوید: عامر همان ذویزن است. و از فرزندان اوست سیف بن النعمان بن عفر بن زرعه بن عفر بن الحارث بن النعمان بن قیس بن عید بن سیف بن ذی یزن، آنکه از کسری علیه حبشه یاری خواست و ایرانیان را به بلاد یمن داخل نمود. این بود بطون حمیر و انساب آن و سرزمینشان در یمن است از صنعاء تا ظفار و عدن و اخبار دولشان را پیش از این آوردیم. والله وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

در پی انساب حمیر بن سباء، انساب حضرموت و جرهم و آنچه نسب‌شناسان از شعوب و تیره‌های آن قوم آورده‌اند نقل می‌کنیم. نسب‌شناسان اخبار حضرموت را به اخبار حمیر پیوسته‌اند، زیرا حضرموت و جرهم چنانکه در تورات آمده است برادران سبأ هستند و ما از آن یاد کردیم و از فرزندان قحطان پس از سبأ جز این دو بازمانده معروفی باقی نمانده است.

اما حضرموت آنگاه که در باب عرب بآمده سخن می‌گفتیم از آنان یاد کردیم و از پادشاهانشان در آن روزگار نام بردیم و گفتیم بازماندگان آنان در تیره‌های دیگر اندراج یافته‌اند، از این رو به هنگام سخن از طبقه سوم از اعراب، از آنان یاد نمودیم.

ابن حزم می‌گوید: گفته‌اند که حضرموت پسر یقطن برادر قحطان است و خدا دانایتر است. و تا هنگام ظهور اسلام آنان را ریاست بوده است. از ایشان است: وائل بن حجر که از صحابه بوده است و او وائل بن حجر بن سعید بن مسروق بن وائل بن النعمان بن ربیع بن الحارث بن عوف بن سعد<sup>۴</sup> بن عوف

۱. کلکرب.

۲. افریقش.

۳. جدن.

۴. سعید.

بن عدی بن شرحبیل بن الحارث بن مالک بن مرة بن حمیر بن زید بن ... لای<sup>۱</sup> بن شبت بن قداسه بن اعجب بن مالک بن لای بن قحطان. و فرزند او علقمه بن وائل است. در این سلسله نسب میان وائل و سعید بن مسروق نام یک تن از آباء او افتاده است و آن سعید بن سعید است.

سپس ابن حزم از بنی خلدون اشیلی یاد می‌کند و می‌گوید: اینان از فرزندان عبدالجبار بن علقمه بن وائل هستند و از ایشان است: علی بن المنذر بن محمد و پسرش در قرمونه و اشیلیه<sup>۲</sup> که آن دو را ابراهیم بن حجاج اللخمی ناگهانی به قتل آورد. و آن دو فرزندان عثمان بن<sup>۳</sup> بکر بن خالد بن عثمان بن بکر بن بن خالد<sup>۴</sup> معروف به خلدون الداخل من المشرق هستند. و جز ابن حزم دیگری در باب خلدون نخستین گوید که او عمرو بن خلدون است. و ابن حزم در باب خلدون گوید: او پسر عثمان بن هانی بن الخطاب بن کریب بن معدی کرب بن الحارث بن وائل است. و ابن حزم گوید: صدف از بنی حضرموت است و اوست صدف بن اسلم بن زید بن مالک بن زید بن حضرموت بزرگ. و نیز گوید که از حضرموت است: علاء بن الحضرمی که رسول خدا (ص) او را والی بحرین نمود و در عهد ابوبکر و عمر نیز در آن مقام بود تا آنگاه که در سال بیست و یک هجری وفات یافت. و نسب او چنین است: علاء بن عبدالله بن عبده بن ضماد<sup>۵</sup> بن مالک، حلیف بنی امیه بن عبد شمس. و برادر اوست میمون بن الحضرمی بن الصدف و گویند: عبدالله بن ضماد<sup>۱</sup> بن اکبر بن ربیعه بن مالک بن اکبر بن عرب بن مالک بن الخزرج بن الصدف. و نیز گوید که خواهر علاء موسوم به صعبه بنت الحضرمی مادر طلحة بن عبیدالله است. (پایان).

اما جرهم، ابن سعید می‌گوید که آنان دو امت بودند: امتی در عهد عاد و امتی از فرزندان جرهم بن قحطان، چون یعرب بن قحطان، یمن را در تصرف آورد، برادرش جرهم حجاز را گرفت و پس از او فرزندش عبدیلیل بن جرهم به فرمانروایی رسید و پس از او، پسرش جرشم بن عبدیلیل آنگاه عبدالممدان بن جرشم و سپس نفیله بن عبدالممدان و سپس، عبدالمسیح بن نفیله و سپس، مضاض بن عبدالمسیح و سپس، عمرو بن مضاض، و سپس، برادرش حارث بن مضاض و سپس، برادرش بشر بن الحرث و سپس، مضاض بن عمرو بن مضاض. و گوید که این دومین امت است از جرهم که اسماعیل بر آنان مبعوث شد و از میان آنان زن گرفت. (پایان).

### خبر از قضاعه و بطون آن

پیش از این گفتیم که در این باب که آیا قضاعه از حمیر است یا عدنان، اختلاف است. و نیز

۱. لابی بن مالک.  
 ۲. چنانکه در جمهره آمده است آندوتن که ابراهیم بن حجاج کشته است یکی ابوهانی کرب و دیگر ابوعثمان خالد نام دارند.  
 ۳. عثمان ابوبکر.  
 ۴. مخلوف.  
 ۵. حماد.

احتجاجات هردو طرف را آوردیم و چون قول نخستین را ترجیح می‌دادیم به ذکر انساب آن از حمیر پرداختیم و بنابراین قول گفته‌اند: قضاة بن مالک بن حمیر. و ابن الکلبی می‌گوید. قضاة بن مالک بن عمرو بن مرة بن زید بن مالک بن حمیر. بنابر قول ابن سعید قضاة پادشاهی بود در بلاد شحر و پادشاهی بعد از او، به پسرش حافی<sup>۱</sup> و سپس به پسر او مالک رسید. ولی ابن حزم در زمرة فرزندان حافی از مالک یاد نکرده است. ابن سعید گوید: میان قضاة و وائل<sup>۲</sup> بن حمیر نبردهایی در گرفت سپس مهرة بن حیدان بن الحاف بن قضاة بلاد شحر را در تصرف آورد و آن بلاد بدو معروف شد و نیز گوید که فرزندان قضاة، نجران را نیز در تصرف آوردند تا آنگاه که بنی حارث بن کعب بن ازد بر آنان غلبه یافتند و آنان به حجاز درآمدند و در قبایل معد داخل شدند از این رو در نسب آنان را به غلط، به معد منسوب می‌دارند. (پایان)

اینک به ذکر تشعب بطون قضاة می‌پردازیم. نسب‌شناسان معتقدند که قضاة را فرزندی جز حافی نبوده است و بطون قضاة همه از او هستند حافی را سه پسر بود: عمرو و عمران و اسلم (به ضم لام) ابن حزم چنین گوید. از عمرو بن حافی حیدان و بلی و بهراء در وجود آمدند و از حیدان مهره و از بلی جماعتی از مشاهیر صحابه، چون کعب بن عجرة و خدیج بن سلام و سهل بن رافع و ابو بردة بن نیار. و از بهرا نیز جماعتی از صحابه در وجود آمدند چون مقداد بن عمرو که به اسود بن عبدیفوث بن وهب، دایی رسول خدا (ص) منسوب شد و اسود او را به فرزندی پذیرفته بود. و گویند که خالد بن برمک مولای بنی بهرا بود.

و از اسلم است: سعد هذیم و جهینه و نهد، فرزندان زید بن لیث بن سود بن اسلم، مساکن جهینه میان ینیع و یثرب است در فراخایی از سرزمین حجاز و تاکنون نیز آنجایند. و در ناحیه شمالی ایشان از عقبه تا ایله مساکن بلی است و هردو در ساحل شرقی دریای قزقم هستند، هرچند تیره‌هایی از آنان به ساحل غربی نیز رخت کشیدند و در میان سعید مصر و بلاد حبشه پراکنده شدند و در آنجا افزون شدند و بر بلاد نوبه غلبه یافتند و چون میانشان اختلاف افکندند پادشاهی‌شان را زایل ساختند و با حبشه نبرد کردند و تا امروز آنان را در زیر فرمان دارند. و از سعد هذیم است بنی عذره که در میان عرب به عشق مشهورند.

و از بنی عذره است: جمیل بن عبدالله بن معمر و معشوق او بینه دختر جابا<sup>۳</sup>. ابن حزم گوید: پدرش از صحابه بود و نیز از بنی عذره است عروة بن حزام و معشوقش عفرا. و از بنی عذره است: زراح بن ربیعہ برادر مادری قصی بن کلاب و هم اوست که قصی در منازعه علیه بنی بکر بن عبدمناة<sup>۴</sup> به او و به قوم او استظهار داشت و این پیروزی کلید ریاست او بر قریش بود.

۳. حباب.

۲. وائل.

۱. حاف.

۴. بنی سعد بن زید بن مناة بن تمیم.

از عمران بن الحافی است: بنی سلیح و او عمرو بن حلوان بن عمران است. و از بنی سلیح است ضجاعم. یعنی بنی ضجعم بن سعد بن سلیح. اینان پیش از غسانیان از جانب رومیان بر شام حکومت می‌کردند. و از بنی عمران بن الحافی است، بنی جرم بن ربان بن حلوان بن عمران، که بطنی بزرگ است. و بسیاری از صحابه از میان آنان برخاسته‌اند. مساکن اینان مابین غزه و جبال شراة در شام است. و جبال شراة از جبال کرک است. و از تغلب بن حلوان است: بنی اسد و بنی نمر و بنی کلب که قبایلی بزرگ‌اند و همه از فرزندان وبرة بن تغلب هستند. و از بنی نمر است بنی خشین بن نمر و از بنی اسد بن وبرة است، تنوخ که از فرزندان فهم بن تیم‌اللوات بن اسد هستند. از ایشان است مالک بن زهیر بن عمرو بن عمرو بن فهم و چنانکه گفتیم، قبایل تنوخ، در عهد او و پدرش مالک بن فهم به تنوخ موسوم شدند. اینان حلیفان بنی حزم بودند.

تنوخ را سه بطن است: بطنی موسوم به فهم که از آنان سخن گفتیم و بطنی، موسوم به نزار ولی نزار، پدر اینان نبوده است بلکه همه از بطون قضاعه‌اند و از بنی تیم‌اللوات و از غیر ایشان سه بطن است که آنان را احلاف می‌گویند از همه قبایل عرب از کنده و لخم و جذام و عبدالقیس. (پایان سخن ابن حزم). و از بنی اسد بن وبرة است، بنی القین و نام او نعمان بن جسر بن شیع‌الله<sup>۱</sup> بن اسد بن وبرة بن تغلب بن حلوان است. از قبایل کلب است: بنی کنانه بن بکر بن عوف بن عذرة بن زید اللوات بن رفیده بن ثور بن کلب که قبیله‌ای است عظیم و دارای سه بطن: بنی عدی و بنی زهیر و بنی علیم. نیز بنی جناب بن هبل بن عبدالله بن کنانه را، بطونی بزرگ است. از ایشان است عبیده بن هبل<sup>۲</sup> شاعر باستانی عرب. بعضی او را ابن خذام<sup>۳</sup> خوانده‌اند و هم اوست که امرؤالقیس از او یاد می‌کند، آنگاه که می‌گوید: «نبکی الدیار کما بکی ابن خذام» و گویند که او از بکر بن وائل است. هشام بن السائب الکلبی گوید: اگر از اعراب کلب پرسند که ابن خذام چرا بر آن خانه‌ها اشک می‌ریخت پنج بیت از قصیده امرؤالقیس را از «قفائیک من ذکری جیب و منزل» را برای آنان بخوانند. و می‌گویند باقی این اشعار از امرؤالقیس است. و ابن خذام<sup>۴</sup> شاعری است قدیم که شعرش از میان رفته است، زیرا عرب را در آغاز کتابت نبوده و آنچه از اشعار شعرای قدیم باقی مانده آنهایی است که راویان دوره اسلامی آورده‌اند و آنان از حافظه مردم یادداشت کرده‌اند.

و از بنی عدی است بنی حصن<sup>۵</sup> بن ضمضم بن عدی و از ایشان است نائله بنت الفرافصة بن الاحوص بن عمرو بن ثعلبة بن الحارث بن حصن، زوجه عثمان بن عفان و نیز از ایشان است ابوالخطار حسام بن ضرار بن سلامان بن چشم بن ربیعة بن حصن امیراندلس و عنبسة<sup>۶</sup> بن سحیم<sup>۷</sup> بن منجاس<sup>۸</sup> بن مذکور بن منجاس بن هذیم بن عدی بن جناب و فرزندزاده او حسان بن مالک بن بجدل

۱. اللوات. ۲. هبل. ۳. حرام. ۴. حرام. ۵. حصین. ۶. منسیه. ۷. سحیم. ۸. میخاش.

که در روز مرج راهط به یاری مروان برخاست. و در دوره اسلامی این بنی بسجدل بر کلب ریاست داشتند و بعد از آنان بنی منقذ ملوک شیزر. و از بنی زهرین جناب است حنظله از فرزندان صفوان بن توایل<sup>۱</sup> بن بشرین حنظله بن علقمة بن شراحیل بن عرین<sup>۲</sup> بن ابی جابرین زهیر که از جانب هشام والی افریقیه بود. و از علیم بن جناب است بنی معقل و گویند که اعراب معقل که در این عهد در مغرب الاقصی هستند به بنی معقل منسوبند. و از بطون کلب بن عوف بن بکر بن عوف بن کعب بن عوف بن عامر بن عوف است، دحیه بن خلیفه بن فروة بن فضالة بن زید بن امرؤ القیس بن الخزرج بن عامر بن بکر بن عامر بن عوف که از اصحاب رسول خدا (ص) بود. و این دحیه همان کسی است که جبرئیل به صورت او بر پیامبر نازل می شد. و نیز منصور بن جمهور<sup>۳</sup> بن حصین<sup>۴</sup> بن عمرو بن خالد بن حارثة بن العبد بن عامر بن عوف که با یزید بن ولید قیام کرد و یزید او را والی کوفه نمود. و نیز محبوب رسول خدا (ص) اسامة بن زید بن حارثة بن شراحیل بن عبدالعزی بن عامر بن النعمان بن عامر بن عبدود بن عوف که پدرش زید در جاهلیت اسیر شد، و به دست خدیجه افتاد و خدیجه او را به پیامبر (ص) بخشید پدرش نزد او آمد، پیامبر (ص) او را میان خود و پدرش مخیر ساخت و او رسول خدا (ص) را اختیار کرد. و در کفالت پیامبر باقی ماند تا آنگاه که او را آزاد ساخت. فرزند این زید یعنی اسامه در خانه پیامبر با دیگر موالی آن حضرت پرورش یافت و اخبار او مشهور است.

و از بنی کلب سپس از بنی کنانه بن عوف است، نسب شناس ابن الکلبی و ابوالمنذر هشام بن محمد بن السائب بن بشرین عمرو بن الحارث بن عبدالعزی بن امرؤ القیس است. ابن حزم گوید: ابن کلبی نسب خود را چنین بیان کرده است. و من معتقدم که این امرؤ القیس همان عامر بن النعمان بن عامر بن عبدود بن عوف بن کنانه بن عذره است. که پیش از این از نسب او سخن گفتیم. قضاعه را در سرزمین های میان شام و حجاز تا عراق در ایله و جبال کرکک تا مشارف شام فرمانروایی بود. رومیان آنان را بر آن بخش از بادیة العرب به حکومت گماشته بودند.

نخستین فرمانروایی ایشان در تنوخ بود. پس بنا بر نقل مسعودی سه پادشاه از پی یکدیگر آمدند. نعمان بن عمرو، سپس پسرش عمرو بن النعمان، سپس پسرش حواری بن عمرو، آنگاه سلیح از بطون قضاعه بر آنان غلبه یافت. ریاست اینان در خاندان ضجعم بن معد بود این واقعه مقارن استیلاء تیتوس<sup>۵</sup> از قیصره بر شام بود. او از جانب خود، آنان را بر عرب فرمانروایی داد. آنان نیز فرمان او را اطاعت می کردند تا آنگاه که زیاده بن هبولة بن عمرو بن عوف بن ضجعم به حکومت رسید. در این ایام طایفة غسان از یمن بیرون آمدند و بر آنان غلبه یافتند و پادشاهی عرب در شام به بنی جفنه رسید و

۴. حضر.

۳. جمهور.

۲. هریر.

۱. توایل.

۵. حضر.

چنانکه خواهیم گفت حکومت ضجاعم به پایان آمد.

ابن سعید گوید: زیاده بن هبولة با کسانی که باقی مانده بودند به حجاز رفت و حجر آکل المرار الکندی او را کشت. آکل المرار از جانب تباعه در حجاز حکومت می‌کرد. او دست به کشتارشان زد، چنانکه جز اندکی باقی نماندند.

برخی ضجاعمه و دوس را که در بحرین اقامت گزیده بودند، تنوخ می‌گویند و گوید که بنی عبید بن الابرص ابن عمر بن اشجع بن سلیح را در حضر فرمانروایی بود و آثار آن در بیابان‌های سنجر هنوز باقی است و آخرینشان ضیزن بن معاویه بن العیید است که در نزد جرامقه به ساطرون معروف است و داستان او با شاپور ذوالجنود (لشکرکش) از اکاسره، مشهور است. و گوید که قضاعه را فرمانروایی دیگری در میان کلب بن ویره بود که میان سکون و کنده دست به دست می‌شد. پس دومة الجندل و تبوک از آن کلب بود اینان کیش نصرانیت پذیرفتند. چون اسلام آمد اکیدر بن عبدالملک بن السکون در دومة الجندل حکومت می‌کرد. و گویند که او کندی و از ذریه پادشاهانی است که تباعه را بر کلب فرمانروایی داده بودند. خالد بن ولید او را اسیر کرد و نزد پیامبر (ص) آورد. پیامبر با او بر سر دومة الجندل مصالحه کرد. از کسانی که نخستین بار بر دومة الجندل فرمان راندند یکی دجانه بن قنافة بن عدی بن زهیر بن جناب بود. و گوید که بنی کلب امروز گروه بسیار هستند در ناحیه خلیج قسطنطنیه. بعضی مسلمان‌اند و بعضی نصرانی. پایان سخن در انساب قضاعه.

ابن حزم گوید: همه قبایل عرب به یک پدر باز می‌گردند مگر سه قبیله: تنوخ و عتق و غسان. در باب تنوخ سخن گفتیم و اینک از عتق سخن می‌گوئیم: عتق جماعتی هستند از حجر حمیر یعنی او حجرین ذورعین است و از سعد العشیره و از کنانه بن خزیمه. و از ایشان است زبید بن الحارث العتقی از حجر حمیر و او مولای عبدالرحمان بن القاسم و خالد بن جنادة المصری یار مالک بن انس بود. اما غسان، ایشان از یک پدر هستند ولی بعضی از آنان در این نسب داخل نیستند، بلکه از دیگر قبایل در میان آنان راه یافته‌اند. و ایشان را عتق<sup>۱</sup> می‌گویند، زیرا اینان گرد آمدند تا به رسول خدا (ص) زیانی برسانند. ولی رسول بر آنان ظفر یافت سپس آزادشان ساخت و ایشان از بطن‌های گوناگون بودند و چون هم سوگند شدند که در شام اقامت کنند به تنوخ شهرت یافتند زیرا تنوخ به معنی اقامت کردن است. اما غسان نیز از طوایف مختلف‌اند که در کنار آبی به همین نام گرد آمدند و بدان انتساب یافتند. پایان سخن ابن حزم.

۱. عتقی.



### خبر از قبایل کهلان از قحطانیان و شعوبشان و پیوستگی برخی به برخی دیگر و سرانجام آنان

اینان فرزندان کهلان بن سبأ بن یسجب بن یعرب بن قحطان، برادران و فرزندان حمیر بن سبأ هستند. در آغاز پادشاهی در میان ایشان دست به دست می‌گشت. سپس تنها بنی حمیر را پادشاهی بود، و بنی کهلان در یمن تحت فرمان ایشان می‌زیستند. چون پادشاهی بنی حمیر پایان پذیرفت، ریاست اعراب بادیه به دست بنی کهلان افتاد، زیرا اینان همچنان در بادیه بودند و دستخوش تجملات شهرنشینی نشدند و چون بنی حمیر به روزگار پیری و ناتوانی نیفتادند. بنی کهلان در بادیه در کروفرو یافتن قوت بودند و بسیاری از رؤسا و امراء عرب، از میان آنان برخاستند. یکی از بطون کهلان، کنده بود که در یمن و حجاز فرمانروایی یافتند، سپس ازد از تیره‌های کهلان بامزقیاء از یمن بیرون آمدند و در شام پراکنده شدند. در شام از میان آنان بنی جفته حکومت داشت و در یرب اوس و خزرج و در عراق بنی فهم، سپس لخم و طی که از تیره‌های آن بود از یمن بیرون آمدند و در حیره آل مسذر - چنانکه خواهیم گفت - از میان آنان به پادشاهی رسید.

اما شعوب کهلان: نه شعبه است، از زید بن کهلان در مالک بن زید و عریب بن زید. پس، از مالک است بطون همدان که دیارشان همچنان در مشرق یمن است. و ایشان فرزندان اوسله هستند که او همدان بن مالک بن زید بن اوسله بن ربیع بن خیبار<sup>۱</sup> بن مالک بن زید بن دافع<sup>۲</sup> بن مالک بن چشم بن حاشد است و از این شعبه است طلحة بن مصرف. چون خداوند اسلام را آورد، بسیاری از همدان در سرزمین‌های اسلامی پراکنده شدند و گروهی نیز در یمن باقی ماندند و میان علی (ع) و صحابه درگیری پدید آمد. همدانیان یاران علی بودند و علی درباب ایشان گفت:

فلو كنت بواباً علی باب جنة لقتلت بهمدان ادخلوا بسلام

اینان همواره در تشیع خود پایدار بوده‌اند. از این ایشان است: علی بن محمدالصلیحی، از بنی یام. او از داعیان دعوت عبیدیان بود در یمن، در حصن حرار. پس در آنجا مستولی شد و چنانکه در اخبارشان خواهیم گفت فرمانروایی آن دیار به فرزندانش منتقل شد. و پس از آن و پیش از آن، در ایام زیدیان دولت بنی‌الرسی در صعده به یاری و مظاهرت اینان بر سر کار بود و تا این زمان برکیش تشیع هستند.

بیهقی گوید: در دوره اسلامی آنان پراکنده شدند و دیگر نه قبیله‌ای برایشان باقی ماند و نه سرزمینی، مگر در یمن که در آنجا بزرگترین قبایل بودند و از یاران المعطی از زیدیان و از قائمین به دعوت او در یمن. اینان همه دژهای یمن را به تصرف آوردند. اراضی بکیل و اراضی حاشد که از بطون همدان هستند در تصرف ایشان است. ابن سعید گوید: از همدان است بنو الزریع و اینان صاحبان

۱. جبار.

۲. مانع.

دعوت و فرمانروایی در عدن و حیره بودند. و برکیش زیدی هستند. و از همدان است: الهان بن مالک بن زید بن اوسله و نیز از مالک بن زید است ازد و او از دین الغوث بن نبت بن مالک و خشم و بجیله پسران انمار بن ارش، برادر از دین الغوث. و بعضی می گویند: انمار پسر تزار بن معد است و این درست نیست. اما ازد بطنی عظیم و پهناور و دارای شعوب بسیار است. از ایشان است بنی دوس از بنی نصر بن الازد. و اودوس بن عدنان (به ثاء سه نقطه) بن عبدالله بن زهران بن کعب بن الحارث بن کعب بن مالک بن نصر بن الازد است. و از ایشان بود جذیمه بن مالک بن فهم بن غنم بن دوس که سرزمینشان در نواحی عمان است و پس از دوس و جذیمه برادرانشان بنی نصر بن زهران بن کعب در عمان فرمانروایی داشتند. یکی از آنان کمی پیش از ظهور اسلام مستکبر بن مسعود بن الجراز<sup>۱</sup> بن عبدالعزی<sup>۲</sup> بن معوله<sup>۳</sup> بن شمس بن عمر بن غنم بن غالب بن عثمان بن مصر بن زهران بود. و آنکه از آن میان درک اسلام کرد جیفر<sup>۴</sup> بن الجندی بن کر کر بن المستکبر و برادرش عبدالله، پادشاه عمان بودند. پیامبر (ص) برای آن دو نامه نوشت و آنان اسلام آوردند، آنگاه عمرو بن العاص را بر سرزمینشان فرمانروایی داد.

سپس، از بنی مازن بن ازد است: بنی عمرو مزیقیا بن عامر و عامر ملقب است به ماء السماء. و گوئیم عامر بن حارثة الغطریف بن امرؤ القیس البهلول بن ثعلبه بن مازن بن الازد. و این عمرو و پدرانسان همه در بادیة کهلان در یمن با حمیریان پادشاهی داشتند و پس از ایشان، پادشاهی حمیریان نیرومند شد. سرزمین سبأ در یمن در این عهد یکی از بلاد مرفه و پر نعمت بود. سیل هایی که از دره میان دو کوه به راه می افتاد بدانجا سرازیر می شد. پس میان آن دو کوه سدی از سنگ و قیر بر آوردند تا راه بر سیل ها و آب چشمه ها و باران ها بگرفت، و هر بار به قدر نیاز جهت آبیاری از روزنه هایی که تعبیه کرده بودند، آب جاری می ساختند. این سد به خواست خداوند، در ایام فرمانروایی حمیر بر پای بود. چون پادشاهی شان روی در تراجع نهاد و نظام دولتش از هم بگسست و بادیة کهلان بر سرزمین سبأ غلبه یافت و دست به تباهی و فساد گشودند، کسانی که به نگهبانی آن مأمور بودند، از پی کار خود رفتند. بیم ویران شدن آن می رفت. کسی که ویران شدن آن را خبر داد، عمرو مزیقیا پادشاهشان بود. زیرا دیده بود که در کار سد اختلالاتی پدید آمده است و گویند برادرش عمران کاهن به او خبر داده بود. و گویند طریفة کاهنه. سهیلی گوید: طریفة کاهنه زن عمرو بن عامر بود.

ابن هشام از ابوزید الانصاری روایت می کند که او موش هایی را دید که سد را سوراخ می کنند. دانست که با آن حال سد را بقایی نیست. پس تصمیم گرفت که از یمن نقل کند. و نیز قومش چنان حيله اندیشیدند که خردترین فرزندش را واداشتند تا چون پدر بر او درشتی کند پدر را بزند، پسر نیز چنین کرد و عمرو گفت: در سرزمینی که خردترین فرزندان من مرا بزند، زیست نکنم و اموال خود را به معرض فروش گذاشت. اشراف یمن گفتند، خشم عمرو را غنیمت بشمارید و اموالش را بخرید.

۱. الجرار.

۲. عبدالله.

۳. معوله.

۴. جیفر.

عمرو اموالش را فروخت و همراه فرزندان و فرزندزادگان روانه سفر شد. ازدیان گفتند اگر عمرو برود، ما درنگ نمی‌کنیم. آنان نیز عزم سفر کردند و اموال خود را فروختند و با او به‌راه افتادند. رؤسایشان در این سفر فرزندان عمرو مزقییا و وابستگان ایشان از بنی مازن بودند. بدین گونه ازد از بلاد یمن به‌جانب حجاز روان شد.

سهیلی گوید: این سفر از یمن به‌حجاز در عهد حسان بن تیان اسعد از تابعه یمن بود و در عهد او بود که سد ویران گردید. چون ازدیان از یمن بیرون آمدند نخستین بار در میان بنی عکک مابین زبید و زمع فرود آمدند. و پادشاه عکک را که از ازد بود، کشتند (۴) و در بلاد پراکنده شدند: بنی نصر بن الازد، در شراه و عمان فرود آمدند و بنی ثعلبة بن عمرو مزقییا در یثرب و بنی حارثة بن عمرو به‌مرالظهران در مکه و به‌قولی ایشان خزاعه هستند. و بر آبی که مابین زبید و زمع بود و موسوم به‌غسان، گذشتند. از بنی مزقییا هرکس که از آن آب نوشید بدان موسوم شد. از آن میان بنی مالک و بنی الحارث و بنی جفنه و بنی کعب از آن آب نوشیدند و همگی به‌غسان موسوم شدند ولی بنی ثعلبة‌العنقاء نوشیدند و بدان موسوم نگشتند.

از فرزندان جفنه‌اند، پادشاهان شام که در آتیه از آنان سخن خواهیم گفت. دولت ایشان در شام بود. و از فرزندان ثعلبة‌العنقاء<sup>۱</sup> اند: اوس و خزرج و پادشاهان یثرب در جاهلیت، که از ایشان نیز سخن می‌گوئیم. و از بطن عمرو مزقییاست بنی اقصی بن حارثة بن عمرو و برخی گویند: اقصی بن عامر بن قمعة (بدون شک) بن الیاس بن نصر. ابن حزم گوید: اگر اسلم بن اقصی از ایشان باشد، پس بدون شک از بنی اسلم هستند. و نیز از بطن عمرو مزقییا هستند: بنی ابان و نام ابان سعد بن عدی بن حارثة بن عمرو است. و نیز بنی العتیک.

اما بجیله، بلادشان از سروات بحرین و حجاز است تا تباه. به‌هنگام فتح اسلامی در آفاق پراکنده شدند و جز اندکی از آنان در موطن خود نماندند. هر سال حاجیانشان به‌مکه می‌آیند و بر آنان آثار تنگی معیشت آشکار است ولی در نزد حجاج به‌جوانمردی و سخاوت معروفند. احوال آنان در آغاز فتوحات اسلامی آشکار است و مردانشان مشهور. از بطون بجیله است: قسر موسوم به‌مالک از فرزندان عبقر بن انمار و نیز از فرزندان او است احمس بن الغوث. اما بنی عرب بن زبید بن کهلان، از آنهاست: طی و اشعر و مذحج و بنی مره و این چهار از فرزندان ادد بن زبید بن یثرب بن عرب‌اند. و از اشعریانند، بنی اشعر و اشعر نبت بن ادد است و بلادشان در ناحیه شمالی از زبید است. اینان در آغاز اسلام اظهار وجود کردند. سپس در اثر فتوحات اسلامی پراکنده شدند. میان کسانی که از آنان در یمن مانده بودند، با ابن زیاد<sup>۲</sup> در آغاز فرمانروایی بر یمن، در عهد خلافت مأمون، نبردهایی در گرفت. تا آنگاه که کم‌کم ناتوان گشتند و در شمار رعایا درآمدند.

۱. العنقاء.

۲. ظاهراً ابن زیات.

اما بنی طی بن ادد، در یمن بودند و از پی ازد به حجاز رخت بستند و در سمیر<sup>۱</sup> و قید در جوار بنی اسد فرود آمدند، آنگاه اجا و سلمی دو کوه از سرزمین‌های طی را از آنان به غلبه بستند و در آنجا اقامت جستند. در اثر فتوحات صدراسلام پراکنده گشتند. ابن سعید گوید: از ایشان در آن بلاد اکنون مردمی بسیار در کوهستان‌ها و جلگه‌های حجاز و شام و عراق زندگی می‌کنند و اینان همان قبایل طی هستند که در این زمان در عراق و شام و مصر صاحب دولت‌اند و سنسب و ثعالب دو بطن از ایشانند مشهور. سنسب بن معاویة بن نعل<sup>۲</sup> بن عمرو بن الفوث بن طی. و ابن سعید گوید که از ایشان است: زید بن عمرو بن عنین<sup>۳</sup> بن سلمان بن نعل و اینان در سنجارند. اما ثعالب، فرزندان ثعلبة بن رومان بن جندب بن خارجه بن سعد بن فطرة<sup>۴</sup> بن طی و ثعلبة بن جدعان ذهل بن رومان هستند. ابن سعید گوید: و از ایشان است بنی لام بن ثعلبه که منازلشان از مدینه است تا آن دو کوه (یعنی اجا و سلمی) ولی بیشتر اوقات در یثرب سکونت دارند. ثعالب که در صعید مصر هستند از فرزندان ثعلب بن عمرو بن الفوث بن طی‌اند.

ابن حزم گوید: لام بن عمرو بن طریف بن عمرو بن ثمامة بن مالک بن جدعا، و از ثعالب‌اند بنی ثعلبة بن ذهل بن رومان. و بنی صخر در جانب بنیامین و شام هستند و از بطون آنان است غزیه که همگان در شام و عراق از صولتشان بیناکنند. اینان فرزندان غزیه بن افلت بن معبد بن عمرو بن عنین بن سلمان بن نعل هستند. بنی غزیه بسیارند و ساکنشان در راه حجاج میان عراق و نجد است. در عصر جاهلی ریاست طی، از آن بنی هنیء بن عمرو بن الفوث بن طی بود و ایشان در ریگستان‌ها زندگی می‌کنند و برادرانشان در کوهستان‌ها. و از این قبیله است ایاس بن قبیصه، همان کسی که کسری ابرویز پس از قتل نعمان بن المنذر دولت بدو داد. و به جای لحم که قوم نعمان بودند، طی را در حیره مکانت داد. و ایاس را بر عرب فرمانروایی بخشید و نسب او چنین است: ایاس بن قبیصه بن ابی عفر<sup>۵</sup> بن النعمان بن حیه بن سعنة بن الحارث<sup>۶</sup> بن الحویرث بن ربیعة بن مالک بن سفر<sup>۷</sup> بن هنیء. تا هنگام انقراض دولت ایرانیان، ایشان در آن دیار فرمانروایی داشتند.

از بازماندگان ایاس است: ربیعة بن علی بن مفرح بن بدر بن سالم بن قصة بن بدر بن سمیع. و از ربیعه است تیره آل مراد و تیره آل فضل. و آل فضل خود دو تیره هستند، آل علی و آل مهنا. علی و مهنا فرزندان فضل‌اند. و فضل و مراد فرزندان ربیعه و سمیع. بسیاری از جهال بادیه پندارند که این خاندان فرزند عباسه خواهر رشید، از جعفر بن یحیی است ولی این پنداری دروغ و بی‌اساس است. در ایام عبیدیان، بنی المفرح بر طی ریاست داشتند، آنگاه ریاست به بنی مراد بن ربیعه رسید و همه میراثبران سرزمین غسان، در شام و پادشاهیشان بر عرب شدند. سپس ریاست به بنی علی و بنی مهنا،

۴. فطره.

۳. عس.

۲. شبل.

۱. سمیرا.

۷. سعد.

۶. جیب بن الحرث.

۵. ابی یعفر.

پسران فضل بن ربیعہ رسید. اینان مدتی ریاست قوم را میان خود تقسیم کردند تا در این زمان، تنها بر بنی مہنا قرار گرفت. اینان بر مشارف شام و عراق و سرزمین نجد، بر عرب حکم می‌راندند، ظهورشان در آغاز در عهد دولت ایوبی بود و پس از ایشان در عهد ملوک ترک در مصر و شام و ما در این باب سخن خواهیم گفت. والله وارث الارض و من علیها.

و اما مذحج، نام او مالک بن زید بن ادد بن زید بن کهلان است. از ایشان است: مراد که نام او یحابر بن مذحج است و نیز از ایشان است: سعد العشیرة بن مذحج که بطنی عظیم است و شعوب فراوان دارد. و نیز از ایشان است جعفی<sup>۱</sup> بن سعد العشیرة و زید بن صعب بن سعد العشیرة. و از بطون مذحج است: نخع و رها و مسیله و بنی الحارث بن کعب. اما نخع جسر بن عامر<sup>۲</sup> بن علة بن جلد بن مذحج است و مسیله بن عامر بن عمرو بن عله. و اما رها فرزند منبہ بن حرب بن عله است. از مذحج گروهی در تمام ایام بنی مہنا با دیگر احیاء طی در میان اعراب شام می‌زیستند که بیشترشان از زید بودند.

اما بنی الحارث، پدرشان حارث پسر کعب بن عله و سرزمینشان در نواحی نجران است، در آنجا همسایه بنی ذهل بن مزقیقا از ازد و بنی کعب بن عبدالله بن مالک بن نصر بن الازد، هستند. و نجران پیش از آنان از آن جرهم بود. افعی کاهن پادشاه نجران که میان فرزندان نزار بن معد که پس از مرگ نزار نزد او رفتند، حکم کرد، از ایشان بود. و نام افعی غلس بن غمرام بن همدان بن مالک بن متاب بن زید بن وائل بن حمیراست. او نخست والی بلقیس بر نجران بود، بلقیس او را نزد سلیمان فرستاد. او سلیمان را تصدیق کرد و به او ایمان آورد و پس از وفات سلیمان بر دین او باقی ماند. سپس بنی الحارث بن کعب بن علة بن جلد بن مذحج به نجران آمدند و بر بنی الاعمی غلبه یافتند. آنگاه ازد از یمن بیرون آمد و بر آنان گذشت و میانشان جنگ‌هایی در گرفت. گروهی در جوار ایشان باقی ماندند. اینان بنی نصر بن الازد و بنی ذهل بن مزقیقا بودند و ریاست را میان خود تقسیم کردند. و از بنی الحارث بن کعب است بنی دیان<sup>۳</sup> و نام او یزید بن قطن بن زیاد بن الحارث بن مالک بن کعب بن الحارث. ریاستشان در خاندان عبدالمدان بن الدیان بود این مقام اندکی پیش از هجرت به یزید بن عبدالمدان بن الدیان رسید. برادر یزید، عبدالحجر بن عبدالمدان همراه با وفدی به واسطه خالد بن الولید نزد پیامبر (ص) آمد و برادرشان زیاد بن عبدالله بن عبدالمدان خویشاوندان مادری سفاح بود و سفاح او را بر نجران و یمامه حکومت داد.

ابن سعید می‌گوید: پیوسته پادشاهی نجران در خاندان بنی عبدالمدان بود سپس به بنی ابی الجواد، از آن خاندان رسید. در قرن ششم عبدالقیس بن ابی الجواد بر سر کار بود و در این روزگار حکومتشان به دست اجام بر افتاد. چنانکه در دیگر بلاد مشرق چنین شده است. از بطون حارث بن کعب، بنی معقل است و او ربیعة بن الحارث بن کعب است. و گویند که معقل‌ها که در این ایام در

۱. جعفر.

۲. جسر بن عمرو.

۳. بنی زیاد.

مغرب اقصی هستند از این بطن اند نه از زادگان معقل بن کعب قضاعی. و مؤید این امر این است که این معقل‌ها همه به‌ریبه منسوب‌اند و ریبه چنانکه دیدی، نام معقل است. والله تعالی اعلم.

اما بنی مره بن ادد. برادران طی و مذحج و اشعریان بطن‌هایی بسیارند که همگی به‌حارث بن مره منتهی می‌شوند چون خولان و معافر و لخم و جذام و عامله و کنده. معافر، فرزندان یعفر بن مالک بن الحارث بن مره‌اند. در زمان فتوحات اسلامی پراکنده شدند. از ایشان است: منصور بن ابی عامر مصاحب هشام در اندلس. و اما خولان، نام او فکل<sup>۱</sup> بن عمرو بن مالک است و عمرو برادر یعفر است. و بلادشان در جبال شرقی یمن است و تا به امروز نیز در همانجایند. و اینان نیز در زمان فتوحات اسلامی پراکنده گشتند. ایشان را امروز جز در یمن چادرها و مساکنی نیست. اما لخم نام او مالک بن عدی بن الحارث بن مره است. بطنی عظیم و وسیع است. دارای شعوب و قبایل. و از ایشان است دارین هانی بن حبیب بن نمارة بن لخم. از بزرگترینشان خاندان نصر بن ریبه بن عمرو بن الحارث بن مسعود بن مالک بن عمم بن نمارة بن لخم است. و نماره را انماره نیز گویند. اینان، قوم و قبیله آل منذرند. و نواده او عمرو بن عدی بن نصر، خواهرزاده جذیمة الوضاح است که زبانه انتقام خون او از قاتلان او بگرفت و پس از دایی خود جذیمة، از جانب کسری‌ها بر عرب حکومت یافت و او را - چنانکه از این پس خواهیم گفت - در حیره فرود آوردند.

از شعوب لخم است، بنی عباد پادشاهان اشبیلیه که از آنان یاد خواهیم کرد. اما جذام، نامش عمرو بن عدی برادر لخم بن عدی است، بطنی است گسترده و دارای شعوب بسیار. چون غطفان و اقصی<sup>۲</sup> و بنی حرام بن جذام و بنی ضیب و بنی محریه<sup>۳</sup> و بنی بعجه و بنی نفاثه و دیارشان در حوالی ایله است از آغاز اعمال حجاز تا ینبع از اطراف یرب، ایشان را در معان و حوالی آن از سرزمین شام فرمانروایی است این فرمانروایی در خاندان بنی النافره از نفاثه بود. یعنی فروة بن عمرو بن النافره از جانب روم بر قوم خود و بر اعراب ساکن حوالی معان حکومت می‌کرد. و او همان کسی است که به رسول خدا (ص) ایمان آورد و استری سفید به او اهداء کرد و چون قیصر ابن خبر شنید حارث بن ابی شمرا الغسانی پادشاه غسان را بر ضد او برانگیخت تا او را بگرفت و در فلسطین بردار کرد. باقی‌مانده ایشان امروز در موطن پیشین خود ساکن‌اند و دوتیره‌اند، یکی بنی هاند میان بلیس از اعمال مصر تا عقبه ایله تا کرک از ناحیه فلسطین و دیگر به بنی عقبه معروفند و در سرزمین‌هایی از کرک تا ازلم، از پیر حجاز سکونت دارند. نگهبانی کاروان‌هایی که ما بین مصر و مدینه نبویه تا حدود غزه حرکت می‌کنند به‌عهده آنان است. غزه از موطن جرم یکی از بطون قضاعه است. چنانکه گذشت. و تا این زمان در افریقیه از ایشان جمعی چادر نشین هستند که همراه با قبایل ذیاب بن سلیم در نواحی طرابلس زندگی می‌کنند.

۱. فکل.

۲. اقصی.

۳. مخرمه.

و اما عامله نامش حارث بن عدی است، ایشان برادران لخم و جذامند و حارث را به سبب انتساب به مادرش عامله قضایه بدین نام نامیده‌اند. ایشان بطنی عظیم‌اند و موطنشان در بادیة شام پراکنده است.

و اماکنده، نام او ثورین عفیر بن عدی است و عفیر برادر لخم و جذام است. و از این رو آنان را ملوک گویند که در بادیة حجاز - چنانکه خواهیم گفت - پادشاهی داشتند. و بلادشان در جبال یمن بود، از آن سو که هم مرز با حضرموت است. دمن که امرؤ القیس در شعر خود یاد کرده از بلاد ایشان است. بطن‌های بزرگ آنان سه است: یکی فرزندان معاویة بن کنده است و از آنان است: ملوک بنی الحارث بن معاویة الاصفیر بن ثورین مرتع بن معاویة، دیگر بطون سکون و سکسک و پسرشان اشرش بن کنده و از سکون است بطن تجیب یعنی بنی عدی و بنی سعد بن اشرش بن شیب بن السکون. و تجیب نام مادرشان بوده است. سکون را در دومة الجندل فرمانروایی بود. عبدالغیث بن اکیدر بن عبدالملک بن عبدالحق بن اعمی بن معاویة بن حلاوة بن امامة بن شکامة بن شیب بن السکون بر آنجا فرمان راند. رسول خدا(ص) در غزوة تبوک، خالد بن الولید را بر سر او فرستاد و خالد او را اسیر کرده بیاورد. اما رسول خدا(ص) از خونی درگذشت و به پرداخت جزیه با او مصالحه کرد و او را به جای خود بازگردانید. از فرزندان معاویة بن کنده است: بنی حجر بن الحارث الاصفیر بن معاویة بن کنده و از ایشان است: اکمل المرار بن عمرو بن معاویة و او حجر پدر ملوک کنده است. که درباره آنان سخن خواهیم گفت. و نیز الحارث الولاده برادر حجر. و اباضیه از خوارج یمن و مسلمانان حق طلب از اعقاب او بودند و او اباضی بود - و در این باب سخن خواهیم گفت - و از ایشان است: اشعث بن قیس بن معدی کرب بن معاویة و جبلة بن عدی بن ربیعة معاویة بن الحارث الاکبر که جاهلیت و اسلام را درک کرده و پسرش محمد بن الاشعث و عبدالرحمان بن الاشعث که بر خلاف عبدالملک و حجاج برخاست و آن قصه‌ای است مشهور. و پسر عثمان ابن عدی یعنی ادبر<sup>۱</sup> بن عدی بن جبلة که به قولی در شمار اصحاب بوده است. او را معاویة به هنگام شورشش علیه برادرش زیاد، به قتل آورد و خبر آن معروف است.

این بود قبایل یمن از قحطان که ما به ذکر بطون و انساب ایشان - به نحو مستوفی - پرداختیم اکنون به ذکر کسانی از ایشان که در شام و حجاز و عراق پادشاهی داشته‌اند، می‌پردازیم. هر چند به طور ناقص. والله تعالی المعین بکرمه و منه و لارب غیره ولا خیر الاخیره.

## پادشاهان حیره

**خبر از پادشاهان حیره: از آل منذر، از این طبقه و چگونگی رسیدن پادشاهی به ایشان از پیشینیان و چگونگی رسیدن پادشاهی بعد از ایشان به طی.**

از اخبار طبقه اول از اعراب یعنی اعراب عاربه در عراق آگاهی چندانی نداریم زیرا اخبار ایشان به طور تفصیل و مشروح به ما نرسیده است. همانقدر می‌دانیم که قوم عاد و عمالقه عراق را تصرف کردند، و از برخی اقوال چنان برمی‌آید که ضحاک بن سنان - چنانکه گفتیم - از ایشان بوده است. اما طبقه دوم یا اعراب مستعربه در سرزمین عراق حکومتی مستقر نداشته‌اند بلکه فرمانروایشان در آنجا به گونه‌ای بدوی و ریاستشان در میان کوچندگان بوده است. پادشاهی عرب چنانکه گذشت - در میان تباعه، از مردم یمن بوده و میان ایشان و ایرانیان نبردهایی رخ داده و چه‌بسا غلبه می‌یافته‌اند و عراق را یا بخشی از آن را در حیطه تصرف می‌آورده‌اند. و ما از حملات بختصر و کشتارهای او در آن دیار سخن گفتیم.

در سواد عراق و اطراف شام و الجزیره ارمانیان، از فرزندان ارم بن سام بودند و نیز کسانی از اعقاب سپاهیان تبع از جعفری<sup>۱</sup> و کلب و تمیم و جزایشان، از جرهم و کسانی بعدها به آنان پیوستند چون توخ و نمارة بن لخم و قنص بن معد و وابستگانشان و ما پیش از این در این باب سخن گفتیم. سرزمین‌های اینان میان حیره و فرات تا ناحیه انبار بود. اینان را اعراب ضاحیه می‌گفتند. از آن میان نخستین کسی که در زمان ملوک الطوائف به پادشاهی رسید مالک بن فهم از قضاعه بود. منزلگاه او در نزدیکی‌های انبار بود. پس از او برادرش، عمرو بن فهم و بعد از آن دو جدیمه بن الابرش دوازده سال

---

۱. جعفر.



پادشاهی کرد. و پیش از این گفتیم که جذیمه داماد آنان بود. یعنی مالک بن زهیر بن عمرو بن فهر، خواهر خود را به او داده بود از این رو آنان و ازد که قوم جذیمه بودند حلیف یکدیگر شده بودند. جذیمه بن الابرش درازد، نسب به بنی زهران می‌رساند، سپس به دوس بن عدنان بن عبدالله بن زهران. او جذیمه بن مالک بن فهم بن غنم بن دوس است. و این قول ابن الکلبی است. و گویند که او از فرزندان و یار بن امیم بن لاوذن سام است. و بنی زهران - از ازد - پیش از بیرون آمدن مزقییا از یمن، آنجا را ترک کردند و در عراق فرود آمدند، و گویند همراه با فرزندان جفنه بن مزقییا از یمن بیرون رفتند.

چون افراد ازد در مسکن مختلف پراکنده شدند، بنی زهران در شراه و عمان فرود آمدند و همزمان با ملوک الطوایف در آن دیار فرمانروایی یافتند. مالک بن فهم از پادشاهانشان بود. در جانب شرقی فرات، عمرو بن الظرب بن حسان بن اذینه از فرزندان سمیدع بن هوثر از بقایای عمالقه مکان داشت پس عمرو بن الظرب در مشارف شام و جزیره می‌زیسته و منزلگاه او، در باریکه‌ای میان خابور و قرقیسا قرار داشت و میان او و مالک بن فهم جنگ‌هایی بود و عمرو در یکی از جنگ‌ها به هلاکت رسید. پس از او دخترش زبیه زمام ملک را به دست گرفت. طبری نام این دختر را نائله و ابن درید، میسون نقل کرده است.

سهیلی گوید: گویند که ملکه زبیه از نوادگان سمیدع بن هوثر از بنی قطورا از مردم مکه است. و نسب سمیدع چنین است: سمیدع بن مرثد (به‌تاء سه نقطه) بن لای بن قطور بن کرکی بن عملاق. زبیه دختر عمرو بن اذینه بن الظرب بن حسان بود. و میان این حسان و سمیدع، پدران بسیاری است بنابراین، این نسبت درست نیست زیرا میان زبیه و سمیدع، فاصله زیادی است. (پایان سخن سهیلی) و همواره میان مالک بن فهم و زبیه دختر عمرو، نبرد بود تا آنگاه که او را به مرزهای کشورش فراری داد. مالک بن فهم بر ملوک الطوایف نیز گاهگاهی تطاولی می‌کرد و بسا که بر آنان نیز غلبه می‌یافت و سرزمین‌هایی را از آنان می‌گرفت.

ابوعبیده گوید: او نخستین پادشاه عرب است در عراق و نخستین کسی است که منجنیق نصب کرد و شمع افروخت و شصت سال پادشاهی کرد. چون بمرد، جذیمه الوضاح یا جذیمه الابرش بر جایش نشست. کنیه او ابومالک بود و او را منادم الفرقدین لقب داده بودند. ابوعبیده گوید: جذیمه، سی سال بعد از عیسی بود و در ایام ملوک الطوائف هفتاد و پنج سال زندگی کرد و پانزده سال در ایام اردشیر و هشت سال در ایام شاپور. میان او و زبیه گاه صلح و گاه نبرد بود. زبیه همواره در طلب بود که انتقام خون پدر را از او بستاند تا آنگاه که حيله‌ای اندیشید و او را فریفته خویش ساخت. جذیمه از او خواستگاری کرد او نیز پذیرفت. جذیمه به قصد دیدار او حرکت کرد ولی وزیرش قصیر بن سعد او را از رفتن بازداشت، جذیمه نپذیرفت و بر زبیه داخل شد چون سپاه او را آماده یافت، شر را احساس کرد قصیر خود را برهانید و جذیمه به قصر درآمد. زبیه رگ‌های دست او را برید و خونش جاری شد تا

بمرد. این واقعه در کتب اخبار نقل شده است.

طبری گوید: جذیمه به‌رأی برتر از همه ملوک عرب بود. نیز در رزم و حزم سرآمد همگان بود. او نخستین کسی است که در سرزمین عراق به قدرت رسید و لشکرکشی کرد. و چون به برص مبتلی شده بود او را از باب اجلال و ضاح می‌گفتند. منازل او میان حیره و انبار و هیت و نواحی آن و عین‌التمر و اطراف بادیه تا غمیر<sup>۱</sup> و قطقطانه و خفیه<sup>۲</sup> بود. از هر طرف خراج‌ها همراه با مردم به‌جانب او روان بود. زمانی با طسم و جدیس، در سرزمینشان یمامه، نبرد کرد. حسان بن تیج اسعدایی کرب آگاه شد که جذیمه آنان را در منزلگاه‌هایشان در یمامه فرو کوفته است، پس با سپاهی که همراه داشت راه بر جذیمه بگرفت و او را به‌زیمت فرستاد. بیشتر نبردهای جذیمه با اعراب عاربه بود. گگاه نیز غیگویی می‌کرد و مدعی نبوت می‌شد.

منازل ایاد در عین اباغ بود. اباغ نام مردی از عمالقه بود که در آنجا فرود آمده بود و آن مکان را بدو می‌نامیدند. جذیمه همواره با آنان در نبرد بود تا آنگاه که پای مسالمت و صلح در پیش نهادند. در قبیله ایاد جوانی لخمی بود بس زیباروی، به‌نام عدی بن نصر بن ربیع بن عمرو بن الحارث بن سعود<sup>۳</sup> بن مالک بن عمم<sup>۴</sup> بن نمارة بن لخم. جذیمه آن جوان را طلب داشت آنان از فرستادن او سر باز زدند، جذیمه تهدید به جنگ کرد. ایادیان کسی را فرستادند تا آن دو بت را که در نزد جذیمه بود و بدانها در دعا و استسقاء توسل می‌جست، بدزد و او چنین کرد. آنگاه پیام دادند که آن دو بت در نزد آنان است و بدان شرط که از نبرد انصراف جوید، آن‌ها را باز پس خواهند داد. جذیمه گفت شرط را می‌پذیرد در صورتی که با آن دو بت عدی بن نصر را نیز روانه دارند. آنان نیز چنان کردند. چون عدی بن نصر آمد او را خاص خود ساخت و شرابدار خود نمود. رقاش خواهر جذیمه دل‌باخته عدی گردید و برای او پیام فرستاد. عدی گفت که از جذیمه بیمناک است. رقاش گفت: چون شراب در او گیرد مرا از او خواستگاری کن و حاضران را به شهادت گیر. عدی چنین کرد و همان شب با رقاش همبستر شد. روز دیگر در حالی که خویشتن را خوشبو کرده بود نزد جذیمه رفت. جذیمه از او به‌شک افتاد عدی ماجری بازگفت. جذیمه از شدت تأسف دست به دندان گزید. و عدی بگریخت چنانکه هیچ اثری از او برجای نماند. پس جذیمه، مایه‌ها را در اشعاری مشهور از خواهر پیرسید و او حقیقت را بگفت و برادر از تقصیرش بگذشت. عدی نزد خویشاوندان مادری خود قبایل ایاد بماند تا بمرد. رقاش از او فرزندی آورد و او را عمرو نامید. عمرو نزد دایی‌اش جذیمه پرورش یافت. جذیمه او را نیکو می‌داشت. ناگاه جن عاشق او شد و پسر از دیده‌ها ناپدید گردید و جذیمه همه‌جا از او سراغ گرفت تا آنگاه که دوتن از عتقاء، از قضاعه موسوم به مالک و عقیل فرزندان فارح بن مالک بن قین نزد او آمدند تا برخی هدایا بدو تقدیم دارند آن دو عمرو را در راه خود یافتند که سخت بدحال شده بود. از

۱. عمق.

۲. جفته.

۳. مسعود.

۴. عمرو.

او پرسیدند کیست، او نام و نسب خود بگفت. آن دو در ترفیه حالش سعی کردند و او را به حیره نزد جذیمه آوردند. جذیمه و مادر عمرو هر دو خشنود شدند، جذیمه از آن دو خواست که چیزی طلب کنند. آندو خواستار منادمت او شدند، جذیمه آنان را ندیم خود ساخت. تا آنجا که به آنان مثل زدند و گفتند: ندیمان جذیمه. این داستان در کتب اخباریان با تفصیل بیشتری آمده است.

طبری گوید: پادشاه عرب در سرزمین حیره و مشارف شام، عمرو بن ظرب بن حسان بن اذینه<sup>۱</sup> بن السمیدع بن هویر<sup>۲</sup> العملاقی بود. میان او و جذیمه نبردهایی بود که در یکی از آن نبردها عمرو بن ظرب کشته شد و سپاهش پراکنده گردید. پس از او دخترش زیاه موسوم به نائله به جای او نشست. سپاهیان او، بقایای عمالقه از اهراب عاریه<sup>۳</sup> نخستین بودند و نیز از ترید<sup>۴</sup> و سلیح فرزندان حلوان و همه کسانی که از قضاعه با آنان همراه بودند. زیاه در ساحل غربی فرات زندگی می کرد و در آنجا قصری برآورد. او به هنگام بهار در بطن النجار<sup>۵</sup> می ماند و در تابستان به تدمر می رفت. چون حکومتش نیرو گرفت بر آن شد که انتقام خون پدر خود را از جذیمه بستاند. پس کسی را نزد او فرستاد و او را به خواستگاری خود ترغیب کرد و گفت که او زنی است که جز پادشاه کسی شایسته او نیست و باید دو کشورشان باهم یکی گردد. جذیمه به طمع افتاد. قوش با او موافقت کردند ولی یکی از آنان به نام قصیر بن سعد بن عمرو بن جذیمه بن قیس بن ربیع<sup>۶</sup> بن نماره بن لخم. با او مخالفت ورزید. او مردی دوراندیش و نیکخواه بود، او را از این کار برحذر داشت. جذیمه سخن او را پذیرفت و با خواهرزاده خود عمرو بن عدی مشورت کرد او موافقت نمود. جذیمه او را به جای خود نشاند و عمرو بن عبدالجن را سردار سپاه خود نمود و روانه شد. و در ساحل غربی فرات پیش رفت تا در رحبه مالک بن طوق فرود آمد. در آنجا دسته ای از سپاه زیاه به استقبالش آمد. قصیر به او گفت: اگر این سواران گرداگردت را گرفتند، بدان که خدعه ای در کار است در این حال بر اسب و عصا سوار شو و گویند که کس بر او پیش نمی گرفت. اما سواران گردش را گرفتند و جذیمه بر زیاه داخل شد و زیاه در آنجا رگ های بازوهای او را قطع کرد و خونش روان شد تا بمرد.

قصیر نزد عمرو بن عدی آمد و قوش نزد او، آمد و شد داشتند. جماعتی از ایشان هم به عمرو بن عبدالجن گرایش داشتند ولی قصیر از کوشش باز نایستاد تا همگان سر بر خط عمرو بن عدی نهند. آنگاه از او خواست تا انتقام خون دایی خویش را از زیاه بستاند. زن کاهنه ای نشانه های عمرو را به زیاه داده بود و او را از عمرو برحذر داشته بود. زیاه مردی صورتگر را فرستاد تا تصویر عمرو را در جمیع حالاتش برایش بکشد. مرد صورتگر خود را به عمرو رساند و بی آنکه شناخته آید خود را در زمره اطرافیان درآورد. و صورت هایی را که کشیده بود، نزد زیاه آورد. زیاه از عمرو بیمناک شد

۴. لهد.

۳. عاد.

۲. هویر.

۱. اذینه.

۶. اربی.

۵. المجاز.

و دانست که هلاکش به دست او خواهد بود. آنگاه فرمود تا از مجلسش تا دژی که در درون شهر بود، نقبی کنندند. از آن سو، قصیر عمرو را واداشت تا نوک بینی او را برید و به شکایت نزد زیاه آمد و گفت که عمرو، او را متهم ساخته که در قتل دایی اش جذیمه، دخالت داشته است و از زیاه خواست که او را به خدمت خود بپذیرد. زیاه نیز او را گرامی داشت و از نزدیکان خود نمود. چون قصیر دریافت که اعتماد زیاه را به خود جلب کرده است از او خواست تا به جانب عراق به تجارتش بفرستد. زیاه خشنود شد و مالی و اشتری چند به او داد. قصیر به عراق آمد و عمرو بن عدی را در حیره دیدار کرد. عمرو، نیز کالایی گرامند، آن سان که زیاه را خرسند سازد، با او روانه ساخت. چون قصیر با آن مال بیامد اعتماد زیاه بدو افزون شد. دفعه سوم که قصیر نزد زیاه باز آمد چند تن از مردان کارزار که عمرو بن عدی نیز در میان آنان بود در جوالها پنهان شده بودند. پس قصیر پیش آمد و زیاه را به بازگشت به کاروان و آوردن آنهمه طرائف بشارت داد. زیاه بیرون شد و از آنهمه بار که بر اشتران نهاده بودند ناخشنود شد. چون کاروان به میان شهر رسید، اشتران را خوابانیدند و مردان بیرون آمدند عمرو به جانب نقب دوید و بر در آن بایستاد و مردان شمشیر در اهل شهر نهادند. زیاه به جانب نقب دوید. عمرو را بر در نقب ایستاده دید. عمرو شمشیر بر او زد و او را بکشت و هر چه توانست از شهر به غارت برد و بازگشت.

طبری گوید: عمرو بن عدی از میان پادشاهان عرب نخستین کسی است که حیره را منزلگاه ساخت و نخستین کسی است از ملوک عرب در عراق که مردم حیره نام او را در کتابهای خود یافته اند و بدو انتساب جویند. و ایشان پادشاهان آل نصر هستند. عمرو بن عدی همچنان بر تخت پادشاهی بود تا در سن صدویست سالگی مرگش در رسید. پادشاهی خودکامه و یکتا بود. جنگها کرد و غنایم بسیار به دست آورد نه او متعرض ملوک الطوائف می شد و نه ایشان متعرض او تا آنگاه که اردشیر پسر بابک با مردم پارس بیامد.

طبری گوید: ما وقایع جذیمه و خواهرزاده اش عمرو بن عدی را در اینجا آوردیم و حال آنکه ایشان را دولتی نیرومند نبود. بلکه طوائفی بودند در حدود مخالفی که هربار یکی چون همسایه خود را غافل می یافت، بر او می تاخت و دستبرد می زد و از بیم آنکه مباد آنچه را که ربوده است، از او بستانند، روی در گریز می نهاد. تا آنگاه که عمرو بن عدی بر سر کار آمد و او و اعقابش بر اعرابی که در عراق و بادیة حجاز زندگی می کردند، سروری یافتند و پادشاهان ایران تا پایان حکومتشان آنان را به امارت آن نواحی می گماشتند. سرگذشت آل نصر و حکام و والیان ایران بر عرب مشهور است و در کتائب و اشعارشان ثبت است.

هشام بن الكلبي گوید من اخبار عرب و انساب ایشان و انساب آل نصر بن ربیعہ و سالها عمرشان و نیز کسانی از ایشان را که از سوی کسراها حکومت داشتند و همچنین تاریخ نسبشان را از کتابهایشان در حیره، استخراج می کردم.

ابن اسحاق گوید که سبب حرکت آل نصر به عراق، خوابی بود که ربیعة بن نصر لخمی دید و دو کاهن یعنی شق و سطیح آن را تعبیر کردند و در آن آمده بود که حبشه بر یمن غلبه خواهد یافت. گوید که: او فرزندان و اهل بیتش را به عراق روان داشت. و برای یکی از پادشاهان ایران به نام شاپور پسر خرازاد، نامه نوشت و او ایشان را در حیره مسکن داد. از اعقاب ربیعة بن نصر یکی نعمان بن المنذر بن عمرو بن عدی بن ربیعة بن نصر بود. بعضی گویند که نعمان از اعقاب ساطرون، پادشاه حضر، از توح قضاعه بود. این معنی را ابن اسحاق از علمای کوفه روایت کرده. و نیز از جیرین مطعم روایت شده که گفت: چون شمشیر نعمان را نزد عمر رضی الله عنه آوردند جیرین مطعم را فراخواند و او به نسب قریش و عرب نیک آگاه بود و آن را از ابوبکر رضی الله عنه آموخته بود. عمر شمشیر را به او داد و پرسید: ای جیرین، نعمان از نوادگان چه کسی است؟ گفت: از قنص بن معد.

سهیلی گوید: فرزندان قنص بن معد در حجاز پراکنده شدند. پس میان ایشان و برادرانشان نبرد درگرفت و شمارشان افزون شد و زمین از محصول خالی گردید. به سوی سواد عراق به راه افتادند و این در ایام ملوک الطوائف بود. اردوئیان و بعضی ملوک الطوائف با آنان نبرد کردند و آنان را کشتار نمودند و از سواد عراق برانندند جز بقایایی که به قبایل عرب پیوستند و در آنان مندرج گشتند و بدانها منسوب شدند.

طبری گوید: چون عمر از نعمان پرسید، او گفت: عرب می گوید که بازماندگان قنص بن معد که از فرزندان عجم بن قنص بودند، ولی عجم را تصحیف کردند و به جای آن لخم آوردند. ابن اسحاق می گوید: اما سایر عرب می گویند که نعمان بن المنذر مردی از لخم بود که در میان فرزندان ربیعة بن نصر پرورش یافت. (پایان).

چون عمرو بن عدی بمرد، امرؤالقیس بن عمرو بن عدی، بعد از او بر عرب و دیگر ساکنان بادیة عراق و حجاز و جزیره حکومت یافت. امرؤالقیس را البدء می گفتند و او نخستین کسی بود از ملوک آل نصر و عاملان ایرانیان که به نصرانیت گروید. او به قول هشام بن الكلبی از جانب پادشاهان ایران صد و چهارده سال حکم راند که از آن جمله بیست و سه سال در ایام شاپور و یک سال در ایام هرمز پسر شاپور و سه سال در ایام بهرام پسر هرمز و هجده سال در ایام بهرام پسر بهرام و هفتاد سال در ایام شاپور بود و در زمان این پادشاه بمرد. و پسرش عمرو بن امرؤالقیس البدء (اول) به جای او نشست و نیز سی سال باقی ایام شاپور پسر شاپور را فرمان راند و چون بمرد اوس بن قلام العملیقی - به روایت هشام بن محمد - جانشین او گشت و او از بنی عمرو بن عملاق بود. او پنج سال فرمان راند، تا آنگاه که جمحباب بن عتیک بن لخم بر سر او لشکر کشید و به قتلش آورد. و خود به جای او نشست. او نیز در عهد بهرام بن شاپور بمرد و پس از او امرؤالقیس بن عمرو بیست و پنج سال حکومت کرد. او در ایام یزدگرد بزهکار بمرد و نعمان بن امرؤالقیس جانشین او شد. مادر نعمان شقیقه، بنت ابی ربیعة بن

ذهل بن شیبان بود. این نعمان صاحب خورنق بود.

گویند سبب ساختن کاخ خورنق آن بود که یزدگرد بزهکار فرزند خود بهرام گور را نزد نعمان فرستاد تا پرورش دهد و او را فرمان داد تا جهت سکونت بهرام کاخ خورنق را بسازد. گویند سازنده آن مردی بود به نام سنمار که چون از بنای آن فراغت یافت نعمان او را از فراز آن به زیر انداخت و بکشت. سبب آن گفتگویی بود میان نعمان و سنمار که به صورت‌های گوناگون نقل شده است و خداوند به صحت آن آگاه است. این امر در میان عرب مثل شده و فراوان در شعر خود بدان اشاره کرده‌اند. نعمان از پادشاهان بزرگ و نیرومند آل نصر بود. او را دو فوج بود، یکی از عرب و یکی از ایرانیان. به نیروی این دو به بلاد عرب در شام سپاه کشید و آنجا را در تصرف آورد. سی سال پادشاهی کرد، آنگاه زهد اختیار کرد و ترک دنیا گفت و جامه خشن پوشید و برفت و دیگر کس نشانی از او نیافت.

طبری گوید: علمای آگاه به اخبار ایرانیان گویند که آنکه پرورش بهرام را برعهده گرفت منذر بن نعمان بن امرؤالقیس بود. یزدگرد بزهکار پسر را به اشارت اخترگران نزد او فرستاد. منذر نیز در تربیت او سعی بلیغ نمود. و استادانی حاضر آورد تا او را علوم و آداب و سواری و فرماندهی بیاموزند و او در همه، سرآمد شد و منذر خشنود گشت و او را نزد پدر فرستاد. بهرام اندکی نزد پدر بماند ولی همچنان هوای بادیه در سر داشت. تا آنگاه که برادر قیصر ثمودزیوس<sup>۱</sup> نزد یزدگرد آمد. بهرام از او خواست که از پدرش بخواهد تا بار دیگر او را به جانب بلاد عرب روان دارد. پس بهرام بار دیگر نزد منذر بازگشت. چون یزدگرد بمرد ایرانیان گرد آمدند و مردی از فرزندان اردشیر را بر خود پادشاهی دادند و از بهرام بدان سبب که در میان اعراب پرورش یافته بود و از آداب ایرانیان بیگانه بود، یاد نکردند. منذر سپاهی به اختیار بهرام داد تا به طلب پادشاهی خویش برخیزد. نعمان پسر منذر نیز با آن سپاه بیامد و پایتخت را در محاصره گرفت و خود نیز با لشکری از اعراب همراه با بهرام روان شد. ایرانیان او را به پادشاهی پذیرفتند و سر بر خط فرمانش نهادند منذر از سوی بهرام گناهانشان را ببخشید و همه را عفو کرد و کار ملک بر بهرام قرار گرفت.

منذر به دیار خود بازگشت و بهرام به لاهو و لمب مشغول شد. پادشاهان اطراف طمع در ملک او کردند. و خاقان پادشاه ترک با پنجاه هزار سپاهی قصد او کرد. بهرام به سوی او روان شد نخست به آذربایجان آنگاه به ارمنیه رفت و راه شکارگاه پیش گرفت و برادر خود نرسی را به جای خود بر سپاه گماشت. ایرانیان او را به جبن متهم کردند که از رو به رو شدن با دشمن تن زده است. پس با خاقان بدان گونه که او خشنود باشد، پیمان صلح بستند و خاقان بازگشت. چون خبر به بهرام رسید با جمعی از یاران و خاندان خویش به جانب خاقان روان شد و لشکر او را درهم شکست و به دست خویش خاقان را

۱. تیادوس.

بکشت و بر هرچه در سپاه داشت از اموال و استیلا یافت. و تاج خاقان و شمشیر او را با همه گوهرها و یاقوت‌ها فراچنگ آورد و زنش را به اسارت گرفت و بخشی از سرزمین‌های او را در تصرف آورد. و یکی از مرزبانان خود را بر آن دیار فرمانروایی داد و او را اجازت فرمود که بر تختی از سیم بنشیند و خود برای نبرد روانه ماوراءالنهر شد. مردم آن دیار به پرداخت جزیه رضا دادند بهرام به آذربایجان باز آمد و شمشیر و تاج خاقان را در آتشکده بیاویخت و خاتون، زوجه خاقان را به خدمت آن گماشت. و به شکرانه این پیروزی، سه سال خراج از مردم بازگرفت. و بیست هزار هزار درهم (هزار دویار) بر بینوایان بخش کرد و این خبر به اطراف بفرستاد و برادر خود نرسی را بر خراسان حکومت داد. و مهرنرسی<sup>۱</sup> پسر برازه<sup>۲</sup> پسر فرخزاد را وزارت داد. طبری نسب او را چنین آورده. بهرام با چهل هزار سپاهی روانه روم شد و تا قسطنطنیه پیش رفت و بازگشت.

هشام بن محمدالکلبی گوید: حارث بن عمرو بن حجرالکندی با سپاهی گران به جانب بلاد معد و حیره روان شد. تبع بن حسان بن تبع او را فرمانروایی داده بود حارث بن عمرو به نبرد با نعمان بن منذر بن امرؤالقیس بن الشقیقه آمده بود. نعمان با گروهی از خاندانش کشته شدند و یارانش روی در گریز نهادند و دولت آل نعمان پراکنده گشت. حارث بن عمرو هرچه داشتند، در تصرف آورد. اما دیگران جز هشام بن الکلبی، می‌گویند که آن نعمان که حارث بن عمرو او را کشت، فرزند منذر بن النعمان بود و مادرش هند دختر زید مناة بن زیدالله بن عمرو بن ربیع بن ذهل بن شیبان است. او کسی است که ایرانیان اسیرش کردند بیست سال پادشاهی کرد، که ده سال آن در ایام یزدگرد بود و چهار سال، در ایام بلاش<sup>۳</sup> پسر یزدگرد و شش سال، در ایام قباد پسر فیروز.

هشام بن محمدالکلبی گوید: چون حارث بن عمرو دولت آل نعمان را در تصرف آورد قباد نزد او کس فرستاد و خواستار دیدار او شد. حارث نزد قباد آمد و با او پیمان نهاد که عرب از فرات نگذرد. و چون نشان ناتونی در قباد مشاهده کرد، اعراب را واداشت تا در نواحی سواد، آن سوی فرات دست به غارت گشودند قباد فرزند خود را بفرستاد و خواست تا با او دیدار کند. حارث بن عمرو چنین عذر آورد که اینان فرومایگان عرب‌اند و او قادر به ضبط آنان جز به نیروی مال نیست. پس قباد ستمی از سواد را بدو اقطاع داد. حارث نزد تبع پادشاه یمن کس فرستاد و او را به نبرد با ایرانیان در سرزمینشان تحریض کرد و او را از ناتوانی‌شان آگاه ساخت. تبع لشکری گرد آورد و در حیره فرود آمد و برادرزاده خود، شمر ملقب به ذوالجناح را به سوی قباد فرستاد او با قباد نبرد کرد و تازی از پی او براند تا به قتلش آورد. آنگاه شمر به خراسان رفت و تبع پسر خود حسان را به سفدروان نمود و آن دو را فرمان داد که سرزمین چین را زیر پی بسپرنند و برادرزاده خود یعفر را به روم روان داشت و او قسطنطنیه را محاصره کرد تا مردمش سر بر خط فرمان آوردند و بازوساو پذیرفتند. آنگاه تا شهر رم

۱. بهرنرسی.

۲. بداره.

۳. بلاوش.

پیش رفت و آنجا را در حصار گرفت در آنجا همگی اعراب به طاعرن دچار شدند و ناتوان گشتند پس رومیان بر آنان تاختند و همه را کشتار کردند.

اما شمر تا سمرقند پیش رفت و آنجا را محاصره کرد و با نیرنگی که به کاربرد شهر را در تصرف آورد، آنگاه روانه چین شد و ترک را به هزیمت داد. در آنجا حسان بن تبع را یافت که سه سال پیش از او به چین آمده بود. دو برادر مدت بیست و یک سال در آنجا بماندند تا هردو بمردند. و گوید: قول صحیح که همه بر آن اتفاق دارند، این است که هردو با اموال و غنایم بسیار چون انواع گوهرها و عطرها به دیار خود بازگشتند. تبع همچنان پیش می‌رفت تا به مکه رسید و در شعب حجاز فرود آمد. وفات او در یمن، اتفاق افتاد و مدت پادشاهی اش صد و بیست سال بود. پس از او هیچ یک از پادشاهان یمن به جنگ بیرون نشدند. بعضی گویند که به تبلیغ چند تن از اجبار یهود که از یشرب بیرون آمده بودند، به دین یهود درآمد.

اما بن اسحق معتقد است، آنکه از تباعه به مشرق لشکر کشید تبع، تبان اسعد ابوکرب بوده است. هشام بن محمد می‌گوید. انوشیروان بعد از حارث بن عمرو، منذر بن النعمان را که در روز کشته شدن پدرش گریخته و در حیره فرود آمده بود، حکومت داد. پدرش نعمان اکبر بود. چون پادشاهی انوشیروان استقرار یافت و نیرومند شد نزد منذر کس فرستاد و او را بر حیره و متصرفات حارث بن عمرو آکل المرار، فرمانروایی داد. و همواره در آن کار بود تا بمرد. و گوید: از جانب ایران بعد از اسود بن منذر، برادرش منذر بن المنذر هفت سال فرمانروایی یافت. مادر او، ماویه دختر نعمان بود.

بعد از او، نعمان بن الاسود بن المنذر چهار سال پادشاهی کرد. مادر این نعمان، ام‌الملک خواهر حارث بن عمرو بود. پس ابو یعفر بن علقمة بن مالک بن عدی بن اللخمی، سه سال پادشاهی کرد. آنگاه منذر بن امرؤ القیس به پادشاهی نشست. او را به سبب دو رشته موی که در سر داشت، ذوالقرنین می‌گفتند. مادرش ماء السماء، دختر عوف بن جشم بن هلال بن ربیعة بن زید مناة بن عامر بن الضیب بن سعد بن الخزرج بن تیم الله بن النمر بن قاسط بود. او چهل و نه سال پادشاهی کرد. پس از او پسرش عمرو بن المنذر، شانزده سال پادشاهی کرد. مادر او هند، دختر حارث بن عمرو بن حجر آکل المرار بود. در سال هشتم پادشاهی او واقعه عالم الفیل رخ داد، رسول خدا (ص) در این سال متولد شد. پس از عمرو بن هند، برادرش قابوس به پادشاهی رسید. او چهار سال پادشاهی کرد: هشت ماه از آن در زمان انوشیروان و سه سال و چهار ماه در زمان پسرش هرمز. پس از او برادرش منذر چهار سال پادشاهی کرد و پس از او ابوقابوس نعمان بن منذر بیست و دو سال. از این مدت هفت سال و هشت ماه در زمان هرمز و چهارده سال و چهار ماه در زمان خسرو پرویز. در زمان پادشاهی نعمان دولت آل نصر در جزیره منقرض شد. خسرو پرویز نعمان را بکشت و حکومت حیره و عرب را به ایاس بن قبیصة طائی داد. آنگاه ریاست حیره به مرزبانان ایرانی رسید تا زمانی که اسلام آمد و پادشاهی ایران برافتاد.



آنچه موجب هلاکت نعمان شد سعایت زید بن عدی العبادی بود در نزد پرویز، زیرا نعمان پدر او عدی بن زید را کشته بود. و ماجرای این است که عدی بن زید از ترجمانان پرویز بود. زید بن حماد بن ایوب بن محروف<sup>۱</sup> بن عامر بن عصبیه<sup>۲</sup> بن امرؤ القیس بن زیده مناة، مردی زیباروی و شاعر و خطیب بود. کتاب‌های عرب و ایرانیان را خوانده بود. از خاندانی که همواره با پادشاهان ساسانی بودند و از جانب ایشان صاحب اقطاع و کارشان مترجمی بود. چون منذر بن منذر به پادشاهی رسید پسرش نعمان را از شیرخوارگی به عدی سپرد. قومی از اشراف حیره که نسب به لخم می‌رسانیدند موسوم به بنی مرینا<sup>۳</sup> پرورش او را به عهده گرفتند. منذر بن منذر را جز نعمان ده پسر دیگر بود که به سبب جمالشان به «اشاهب» (=سیدتان) معروف بودند و از آن میان نعمان سرخ چهره و کوتاه قامت بود. مادرش سلمی دختر وائل بن عطیه از مردم فدک بود. و در شمار کنیزان حارث بن حصن بن ضمضم بن عدی بن جناب از قبیله کلب. قابوس بن منذر الاکبر عموی نعمان، عدی بن زید و برادرانش را نزد خسرو پسر هرمز<sup>۴</sup> فرستاد تا از دیران و مترجمان او باشد. چون منذر بن منذر را مرگ فرارسید، سفارش فرزندان خود را به ایاس بن قبیصه نمود و همه کارها را بدو سپرد. یک ماه بر این بگذشت. خسرو پرویز می‌خواست کسی را بر عرب پادشاهی دهد، با عدی بن زید مشاورت کرد او به بنی منذر اشارت نمود و گفت بازماندگان آنان، فرزندان منذر بن المنذرند. کسری آنان را فراخواند و گفت تا نزد عدی بن زید فرود آیند. عدی بن زید دل به نعمان داشت اما در ظاهر برادران دیگر را بر او ترجیح می‌نهاد. به هر یک از آنان گفت: اگر خسرو تو را فراخواند و پرسید آیا می‌توانی عهده‌دار امور من در عرب شوی؟ بگوی: آری از عهده همه برمی‌آیم جز نعمان. و نعمان را در نهان گفت چون بر او داخل شدی بگوی اگر از چاره کار برادران عاجز باشم در برابر عرب عاجز تر باشم. برادر نعمان، اسود بن منذر را پرورشگری از بنی مرینا بود به نام عدی بن اوس بن مرینی. او اسود را گفت که عدی بن زید حیل به کار می‌دارد، به فرمان او کار مکن. ولی اسود نپذیرفت. چون کسری سخن آنان بشنید به نعمان گرایش یافت و او را پادشاهی داد و تاجی به بهای شصت هزار درهم<sup>۵</sup> بر سر او نهاد. نعمان به عنوان پادشاه عرب به حیره بازگشت و عدی بن اوس در خدمت او بود. و این عدی بن اوس، کینه عدی بن زید را در دل نهان می‌داشت و در ظاهر بر او ثنا می‌گفت و می‌خواست تا یاران او نیز چنین کنند ولی می‌گفت تنها عیب او این است که نعمان را تحقیر می‌کند و می‌پندارد که نعمان از جانب او بر حیره فرمان می‌راند و عامل اوست. آنقدر که نعمان با عدی بن زید دل بد کرد و کس فرستاد و او را فراخواند تا دیداری تازه شود. چون عدی بن زید آمد به زندانش افکند. پس از این کار پشیمان شد و از آزاد ساختن او هم بیمناک بود.

۴. انوشیروان.

۳. مرسی.

۲. قبیصه.

۱. محروب.

۵. دینار.

در این اوان، نعمان به بحرین لشکر کشید و جفنه پادشاه غسان نیز به حیره لشکر آورد و دست به غارت گشود و با غنایم بازگشت. عدی بن زید به برادرش که نزد کسری بود، نامه نوشت و از او خواست که کسری را برانگیزد تا نزد نعمان از او شفاعت کند. کسری به حیره کس فرستاد تا شفاعت کند. در آن ایام خلیفه نعمان در حیره بود. فرستاده کسری نزد عدی بن زید به زندان آمد. عدی بن زید پیک کسری را گفت: نامه کسری را به من ده تا من آن را بفرستم و تو خود نزد من بمان، مبادا مرا بکشند. خلیفه نعمان چند تن از دشمنان عدی را که از بنی بقیله بودند، نزد نعمان فرستاد و پیام داد که از جانب کسری مردی برای شفاعت آمده است. نعمان در حال کس فرستاد تا عدی بن زید را در زندان کشتند. چون فرستاده کسری با نعمان دیدار کرد و پیام کسری بگزارد، نعمان به ظاهر اجابت کرد و چهار هزار دینار و کنیزی به او داد. و اجازت فرمود تا او را از زندان بیرون آورد. ولی چون به زندان درآمد او را مرده یافت. گفتند چند روز پیش مرده است. فرستاده کسری نزد نعمان بازگشت و زبان به ملامتش گشود و گفت به خدا سوگند وقتی نزد او رفتم، زنده بود. نعمان برآشفتم و گفتم: چگونه نخست نزد او رفتی و حال آنکه ترا نزد من فرستاده بودند و او را براند آن مرد نزد کسری بازگشت و او را از مرگ عدی بن زید آگاه کرد ولی نگفتم که نخست نزد او به زندان رفته و او را زنده دیده است.

نعمان از کشتن عدی بن زید پشیمان شد. روزی در شکارگاه، پسرش را دید و از آنچه بر پدرش رفته بود، از او پوزش خواست. پس او را نزد کسری روان داشت تا به جای پدر ترجمانش باشد. کسری را از او خوش آمد و او را از نزدیکان خود ساخت. روزی کسری را در سرافتاد که دختری از دختران عرب را به همسری برگزیند. زید به دختران خاندان منذر اشارت کرد. کسری گفت: این کار بر عهده تو است. زید گفت: آنان دختر به عجم ندهند و از این بیمناکند. مردی را که زبان عربی نیکو بدانند با من بفرست شاید بدانچه می جوئی، دست یابی. چون زید نزد نعمان آمد، نعمان گفت: آیا در سیاه چشمان (عیر<sup>۱</sup>) آن طرف چیزی که نیازمندی شما را برآورد نبود؟ فرستاده کسری پرسید: عیر چیست؟ زید گفت: گاو. پس هر دو نوید نزد کسری بازگشتند. زید ماجری به تفصیل بگفت و کسری را علیه نعمان برانگیخت تا کینه او را در دل گرفت. چندی بعد او را فراخواند که با او سخنی دارد و باید رو به رو گفته شود و در نامه نمی گنجد. نعمان دریافت. پس رو به قبیله طی و دیگر قبایل عرب رفت تا یاریش کنند. آنان سر باز زدند. از دشمنی با کسری بیم داشتند. جز بنی رواحه بن سعد - از بنی عبس - که گفتند اگر نیازی برمی آورند اجابت می کنند، ولی نعمان آنان را معذور داشت و از نزد آنان در ذوقار به بنی شیبان پیوست. ریاست بنی شیبان با هانی بن مسعود بن عامر بن الخصیب بن عمروالمزدلف بن ابی ربیعه بن ذهل بن شیبان و قیس بن مسعود بن قیس بن خالد<sup>۲</sup> ذی الجدین<sup>۳</sup> بود.

۱. عیر به معنی گاو است و مراد نعمان زنان سیه چشم بوده است.

۲. قیس بن خالد.

دانست که هانی او را یاری می‌کند و نه قیس، زیرا کسری او را اقطاع داده بود. نعمان اموال و چارپایان و سلاح‌های خود را که هزار سوار را بسنده بود، نزد هانی نهاد و به سوی کسری روان شد. در سبابط زیدبن عدی را دید و به غدر او آگاه شد. چون نزد کسری آمد، کسری بر او بند بر نهاد و روانه زندانش کرد تا آنگاه که به بیماری طاعون درگذشت و این امر به نبرد ذوقار که نبردی میان ایرانیان و اعراب بود منتهی شد. بدین معنی که چون نعمان کشته شد کسری ایاس بن قیصه طایبی را به جای او به حیره فرستاد، زیرا در نبرد بهرام (چوبین) با او، قبیله طی او را یاری کرده بود. در آن روز کسری از نعمان خواسته بود که اسبش را به او دهد تا خود را از مهلکه برهاند نعمان نداده بود ولی حسان بن حنظله بن جنة الطایبی که پسر عم ایاس بن قیصه بود، او را بر اسب خود سوار کرده و رهانیده بود. کسری در راه به ایاس رسیده بود. ایاس اسبی و اشتری به او تقدیم داشته بود. پرویز همه این امور را در نظر داشت، از این رو ایاس بن قیصه را به جای نعمان گماشت.

چون نعمان بمرد، ایاس نزد هانی کس فرستاد و سلاح‌های نعمان را خواستار شد، گویند، چهارصد زره بود و گویند هشتصد زره. هانی امتناع کرد و کسری خشمگین شد و آهنگ آن کرد که بکربن وائل را فرو کوبد. نعمان بن زرعه تغلبی کسری را اشارت کرد که تا فصل گرما مهلتشان دهد، آنگاه که آنان برگرد آب‌های ذوقار گرد می‌آیند.

چون هوا گرم شد و آنان بر اطراف آب ذوقار گرد آمدند نعمان بن زرعه از سوی کسری نزدشان آمد و آنان را میان جنگ و اطاعت مخیر کرد. آنان جنگ را برگزیدند. آنکه جنگ را پذیرفت حنظله بن ثعلبة بن سیار<sup>۴</sup> العجلی بود که او را بر خود امیر ساخته بودند. او گفت: اگر تسلیم شوید شما را می‌کشند و اگر بگریزید از تشنگی هلاک می‌شوید و چه بسا بنی تمیم راه بر شما بریندند و کشتارتان کنند.

کسری ایاس بن قیصه را فرمان نبرد داد و گفت که سلاح‌هایی را که در سلاحخانه‌های قسطنطنیه و بارق و تغلب هست با خود بردارد. نیز نزد قیس بن مسعود بن قیس بن خالد بن ذی‌الجدين<sup>۵</sup> که بر ساحل سفوان<sup>۶</sup> بود، کس فرستاد تا به یاری ایاس رود. ایرانیان با سپاهی عظیم و فیل‌هایی که اسواران بر آنها سوار بودند، آهنگ جنگ کردند. رسول خدا(ص) در این ایام در مدینه بود. گفت: امروز عرب از عجم داد خویش گرفتند و پیروز شدند. آن روز را به خاطر سپردند، روز نبرد ذوقار بود. چون دو سپاه رو به رو شدند قیس بن مسعود نزد هانی بن مسعود آمد و گفت تا اسلحه‌ای را که نعمان نزد او گذاشته بود، بر یارانش پخش کند، او نیز چنین کرد. در این حال میان هانی بن مسعود و حنظله بن ثعلبة بن سیار<sup>۷</sup>، العجلی خلاف افتاد. هانی بن مسعود قصد آن داشت که از برابر لشکر ایران

۳. ذی‌الحدین. ۴. سنان. ۵. ذی‌الحدین. ۶. شقران. ۷. سنان.

به بیابان بگریزد، اما حنظله تنگ اشتران را برید و تصمیم گرفت که پایداری کند. اعراب برای نیمه‌ای از ماه، آب ذخیره کردند و ایرانیان از بیم تشنگی روی در گریز نهادند و مردان بکرو عجل نیز به تعقیب آنان پرداختند. پس ایرانیان بار دیگر برای نبرد صف‌ها راست کردند و عجل را در محاصره گرفتند. اعراب جنگیدند و پایداری ورزیدند. ایاد به‌بکرین وائل پیام فرستاد که ما به‌هنگام رو به‌رو شدن با دشمن می‌گریزیم. ایشان نیز همدستی کردند و جنگ سخت شد. در این حال یزید بن حمار<sup>۱</sup> السکونی با قومش که بر سر راه ایرانیان کمین گرفته بود، از کمین بیرون آمد و کار بر ایاس بن قیبه و اعرابی که با او بودند، سخت شد و ایاد رو به‌گریز نهاد و ایرانیان نیز به‌هزیمت رفتند و در گرمای طاقت‌سوز نیمروز از آب گذشتند و همه یا کشته شدند یا از تشنگی مردند.

ایاس به‌جای نعمان فرمانروای حیره شد نخیرجان<sup>۲</sup> که از مرزبانان ایران بود، با او بود. ایاس نه سال در آن کار بماند. و در سال هشتم فرمانروایی او بعث پیامبر اسلام واقع شد<sup>۳</sup> پس از او یکی از مرزبانان به‌نام آزاده<sup>۴</sup>، پسر ماهان همدانی، هفده سال حکومت کرد و حکومت او تا زمان بوران دختر کسری ادامه یافت. سپس منذر بن‌النعمان بن‌المنذر که عرب او را الغرور (فریب خورده) می‌نامید، به‌حکومت رسید تا آنگاه که در نبرد جوانا<sup>۵</sup> در بحرین کشته شد.

چون مسلمانان به‌عراق سپاه آوردند، خالد بن الولید وارد حیره شد و کاخ‌های شاهی را در محاصره گرفت. چون بیم هلاک بود، ایاس بن قیبه با اشراف حیره بیرون آمدند و به‌پرداخت جزیه رضا دادند، خالد نیز پذیرفت و با آنان بر صدوشصت هزار درهم مصالحه نمود و برایشان امان نوشت و این نخستین جزیه در عراق بود. هانی بن قیبه برادر ایاس بن قیبه نیز در میان آنان در قصر ایض بود. همچنین عدی بن عدی بن‌العبادی و زید بن عدی در قصر الغرین<sup>۶</sup> و نیز عمر بن عبدالمسیح<sup>۷</sup> بن بقیله در قصر ابن بقیله، بقیله حارث نام داشت و او را از این رو بدین نام می‌خواندند که روزی با دوژرد سبز که بر خود پوشیده بود نزد قومش آشکار شد. آنان گفتند ای حارث تو چون بقیله (تره) سبزی هستی. این عبدالمسیح عمرو<sup>۸</sup> نام داشت و همان کسی است که خسرو پرویز او را درباب رؤیای مرزبان نزد سطح فرستاد. چون ایاس بن قیبه با مسلمانان مصالحه کرد و جزیه برعهده گرفت، پادشاهان ایران بر او خشم گرفتند و معزولش نمودند. او نه سال فرمانروایی کرده بود و یک سال و هشت ماه از فرمانروایی او گذشته بود که پیامبر اسلام مبعوث شده بود.

چون عمر بن الخطاب به‌خلافت رسید، سعد بن ابی وقاص را برای نبرد با ایران روانه کرد. نخستین اقدام یزدگرد این بود که مرزبان حیره را فرمان داد تا قابوس بن قابوس بن‌المنذر را به‌جنگ

۱. حماد.

۲. همرجان.

۳. طبری: یک سال و هشت ماه که از حکومت ایاس بن قیبه گذشت بود. پیامبر اسلام مبعوث شد.

۴. زاذویه.

۵. اجدات.

۶. در اصل: عدسین.

۷. عبدالمسیح بن کلب بن ویره.

۸. معمر.

اعراب بفرستد و به او وعده دهد که ملک آباء و اجدادی را به او باز خواهد داد. قابوس به جانب قادسیه روان شد. و در آنجا فرود آمد و به شیوه نعمان برای بکرین وائل نامه نوشت و آنان را وعده و وعید داد. این خبر به معنی<sup>۱</sup> بن حارثة الشیبانی رسید، پس از هلاکت برادرش، مثنی و بیش از رسیدن سعدبن ابی وقاص فرماندهی یافته بود. شبانه از ذوقار به راه افتاد و بر قابوس و همه یاران و خاندانش در قادسیه بودند شیخون زد و آن جمع را پراکنده نمود و قابوس را نیز بکشت. او آخرین پادشاه آل نصر بن ربیعہ بود. با زوال او پادشاهیشان زوال یافت. (پایان سخن طبری، و آنچه از هشام بن الکلبی نقل کرده بود).

مغیره بن شعبه، هند دختر نعمان را به همسری برگزید و سعدبن ابی وقاص، صدقه دختر دیگر نعمان را و این خبر مشهور است و مسعودی و دیگران آن را آورده‌اند، شمار پادشاهان آل نصر به روایت هشام الکلبی بیست تن است و مدت پادشاهیشان پانصد و بیست سال و به روایت مسعودی بیست و سه تن و مدت پادشاهیشان ششصد و بیست سال و گوید: مدت آبادانی حیره تا آنگاه که به هنگام بنای کوفه ویران شد، پانصد سال بود. شهر حیره که تا ایام معتضد اندک اندک رو به ویرانی نهاده بود، در آن روزگار به کلی ویران گردید و به صورت بیابانی بی آب و گیاه درآمد. در اخبار آمده است که خالد بن الولید به عبدالمسیح گفت، از آنچه دیده‌ای مرا آگاه کن. گفت: بلی در حیره زنی را می‌دیدم که سبش را روی سرش می‌نهاد و از آنجا به شام می‌رفت و همه راه، دیه‌ها و بستان‌هایی در انبوه درختان بود، اما امروزه همه‌جا ویران است. والله یرث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

این بود ترتیب پادشاهان آل نصر بن ربیعہ بن کعب بن عمرو بن عدی، بنا بر آنچه طبری آورده است و آن را از ابن الکلبی و دیگران روایت کرده است. ولی میان مورخان - پس از اینکه همه متفقند که بعد از عمرو بن عدی، پسرش امرؤالقیس و پس از او پسرش عمرو، پادشاهی کرده و عمرو، سومین پادشاه این سلسله است - در ترتیب آنان اختلاف است. علی بن عبدالعزیز الجرجانی در انساب خود بعد از ذکر عمرو، گوید: پس اوس بن قلام المملقی بشورید و زمام ملک به دست گرفت، آنگاه جحجج بن عتیک اللخمی بر او بشورید و به قتلش آورد و خود به پادشاهی نشست. پس از او، امرؤالقیس البدیه بن عمرو ثالث پادشاه شد، و پس از او پسرش نعمان الاکبر بن امرء القیس بن الشقیقه بر تخت برآمد و این همان کسی است که جامه زاهدان را پوشید و پادشاهی را وا گذاشت و به سیاحت پرداخت. پس از او پسرش منذر، سپس پسر او اسود بن المنذر، سپس ابویعفر بن علقمه بن مالک بن عدی اللخمی<sup>۲</sup> پادشاهی یافت. پس از او امرؤالقیس بن النعمان الاکبر پادشاه شد و بعد از او پسرش امرؤالقیس. آنگاه موضوع حارث بن عدی الکندی پیش آمد تا میانشان صلح افتاد و منذر، دخترش هند را به همسری

۲. عدی بن الذمیل.

۱. مثنی.

برگزید و او برای نعمان عمرو را زائید. و بعد از منذر، عمرو بن هند به حکومت رسید، سپس قابوس بن منذر برادرش، آنگاه منذر بن المنذر، برادر دیگرش، آنگاه نعمان بن المنذر. این است ترتیبی که جرجانی آورده و با ترتیب طبری جز در مورد حارث بن عمرو الکندی، یکی است که طبری او را بعد از نعمان الاکبر بن امرؤ القیس و پسرش منذر می آورد و جرجانی او را بعد از منذر بن امرؤ القیس بن النعمان. و میان این منذر و منذر بن النعمان الاکبر پنج تن از پادشاهانشان قرار دارد، از آنانست، ابویعفر بن الذمیل و خداوند بهتر داند که کدام روایت درست است.

اما مسعودی این ترتیب را نپذیرفته است و می گوید: بعد از نعمان الاکبر بن امرؤ القیس که او را قائد الفرس می نامد و شصت و پنج سال پادشاهی کرد، پسرش منذر بیست و پنج سال و این ترتیب چون ترتیب طبری و جرجانی است. پس مسعودی ترتیب دیگری می آورد مخالف با طبری و جرجانی و می گوید: نعمان بن المنذر، یعنی همانکه خورنق را بنا کرد، سی و پنج سال در حیره پادشاهی کرد و اسود بن النعمان، بیست سال و پسرش منذر، چهل سال. مادر منذر ماء السماء نام داشت و از نمر بن قاسط، از ربیع، بود و منذر را به او نسبت کنند، آنگاه پسرش، عمرو بن المنذر، بیست و چهار سال فرمان راند و پس از او برادرش نعمان به پادشاهی رسید. مادرش مامه بود و کسری نعمان را بکشت و این آخرین پادشاه این سلسله بود. مسعودی ترتیب شاهان این سلسله را چنین نقل کرده و با آنچه طبری و جرجانی آورده اند. فرق دارد.

سهیلی گوید: منذر بن ماء السماء را دو پسر بود که مقام شاهی داشتند: یکی عمرو و دیگری نعمان. مادر عمرو، هند دختر حارث آکل المرار بود و این عمرو، از پادشاهان بزرگ حیره بود. او را محرق می گویند زیرا شهر الملمم را در یمامه به آتش کشید. و زمان پادشاهی او پیش از کسری انوشیروان بوده است. پس از او، برادرش نعمان بن منذر به پادشاهی رسید. مادر او مامه نام داشت. نعمان را خسرو پرویز پسر هرمز پسر انوشیروان به سبب سعایت زید بن عدی بن زید العبادی، به قتل آورد. آنگاه سهیلی به بیان حوادث می پردازد از قتل نعمان و فرمانروایی ایاس بن قبیصة الطایی بعد از او و نیز حوادث جنگ ذوقار و غلبه عرب در آن جنگ بر عجم تا پایان. و خدا به ترتیب پادشاهان حیره آگاهتر است.

ابن سعید گوید: سرآغاز پادشاهی اینان آن بود که بنی نماره از سپاهیان عمالقه در اطراف شام و جزیره بودند و از یاران زباه. چون جذیمه کشته شد، عمرو بن عدی از آن میان به باز گرفتن انتقامش برخاست، زیرا خواهرزاده اش بود. تا آنگاه که زباه را به دست آورد و بکشت. آنگاه حیره را بر ساحل یکی از شاخه های فرات در سرزمین عراق بنا نهاد.

صاحب تواریخ الامم گوید: عمرو بن عدی در ایام ملوک الطوائف، صدویست و هشت سال فرمان راند. بعد از او، امرؤ القیس بن عمرو بود. چون او بمرد، شاپور پسر اردشیر، اوس بن قلام از

عمالقه را بر حیره حکومت داد. آنگاه امرؤالقیس بن عمرو بن امرؤالقیس معروف به محرق به حکومت رسید. و او همان است که در قصیده اسود بن یعفر به قافیه دال از او یاد شده. بعد از او نعمان بن شقیقه که از بنی شیبان بود، پادشاهی یافت. و کسری کسی دیگر از ایرانیان را با او به حکومت برگماشت. و این نعمان، همان است که خورنق و سدیر را بر ساحل فرات بنا کرده است. سی سال پادشاهی کرد، آنگاه زهد اختیار کرد و به سیاحت پرداخت. عدی بن زید او را در اشعار خود یاد کرده است.

بعد از نعمان، پسرش منذر پادشاهی یافت. او برای به پادشاهی رساندن بهرام گور، کوشش فراوان کرد و مدت پادشاهی اش چهل و چهار سال بود. پس از او، پسرش اسود به پادشاهی رسید، سپس برادرش منذر بن المنذر سپس، نعمان بن الاسود. کسری بر نعمان خشم گرفت و ذمیل بن لخم را که نه از خاندان شاهی بود، به جای او گماشت. بار دیگر پادشاهی به این خاندان باز آمد و امرؤالقیس بن النعمان الاکبر که او را ابن الشقیقه گویند و بابکر بن وائل نبرد کرد، به فرمانروایی رسید. بعد از او، پسرش منذر بن ماء السماء به پادشاهی رسید. و ماء السماء خواهر کلیب، سرور وائل بود. قباد از منذر بن ماء السماء خواست که به مذهب زندقه مزدک درآید و او سرپیچی کرد. از این رو جای او را به حارث بن عمرو بن حجر الکندی داد. اما انوشیروان بار دیگر پادشاهی حیره را به او داد. حارث الاعرج الغسانی در نبرد حلیمه (یوم حلیمه) او را به قتل آورد.

بعد از منذر، پسرش عمرو بن هند امارت یافت. و مادرش مامه عمه امرؤالقیس بن حجر، معروف به مضط الحجاره است. به سبب دلیری اش او را بدین لقب خوانده اند. عمرو بن هند محرق دوم است زیرا بنی دارم را - از تمیم - به آتش کشیده بود. بنی دارم برادرش را کشته بودند و او سوگند خورده بود که صدتن از آنان را به آتش کشد و چنین کرد. شانزده سال در ایام انوشیروان پادشاهی کرد. عمرو بن کلثوم سرور تغلب، در رواقی میان حیره و فرات بدو حمله ور شد و او را بکشت و پرده سرایش را به غارت برد. بعد از او برادرش قابوس بن هند به پادشاهی رسید. او مردی لنگ بود. یکی از بنی یشکر، به قتلش آورد. پس انوشیروان یکی از مرزبانان ایران را بر حیره گماشت ولی عرب از او فرمان نبرد تا آنگاه که منذر بن المنذر بن ماء السماء را بر آنان حکومت داد. منذر برای گرفتن انتقام پدرش که به دست حارث الاعرج الغسانی کشته شده بود به جانب شام روان شد، حارث در نبرد اباغ، (یوم اباغ)، او را نیز بکشت.

بعد از او، پسرش نعمان بن المنذر به پادشاهی رسید او زشت و سرخروی و سرخ موی بود. این نعمان مشهورترین پادشاهان حیره است. اعراب گروه گروه به دیدار او می آمدند و او را به گرفتن خون پدرش ترغیب می کردند تا آنگاه که بر بنی جفنه تاخت و جمعی کثیر از اشرافشان را اسیر نمود. عدی بن زید او را واداشت تا کیش نصرانیت برگزیند و دین نیاکان خود را ترک گوید. او عدی را به زندان انداخت. کسری برای رهایی او کس فرستاد اما نعمان او را در زندان به قتل آورد. چون زید بن عدی

بالیده شد و به مقام ترجمانی کسری رسید، او را علیه نعمان برانگیخت. نعمان با خسرو پرویز در نبرد با رومیان شرکت جست. در این نبرد ایرانیان شکست خوردند، نعمان بر اسب خود یحوموم<sup>۱</sup>، نشست و خود را برهانید و حال آنکه کسری اسبش را از او طلبیده بود و نعمان نداده بود. در آن حال، ایاس بن قیصه الطایی از اسب خود فرود آمد و کسری بر آن سوار شد و خویشتن را از مهلکه برهانید. پس از این واقعه نعمان نزد خسرو پرویز آمد و او به قتلش آورد و ایاس بن قیصه را به حکومت حیره فرستاد ولی عرب از او فرمان نبرد زیرا از قتل نعمان خشمگین بودند. و در سال سوم بعثت، نبرد ذوقار میان آنان و ایرانیان در گرفت و چون ایاس بمرد همواره ایرانیان بر حیره فرمان می‌راندند تا آن دیار به تصرف مسلمانان درآمد.

بیهقی گوید: دین بنی نصر، بت پرستی بود. و نخستین کسی که از آنان به نصرانیت گرائید، نعمان بن الشقیقه بود. بعضی گویند نه، آخرین نعمان بود. عرب فرزند او، منذر را در آن نواحی به فرمانروایی برگزید ولی او به دست سپاه ابوبکر (رض) کشته شد.

و در تواریخ الامم آمده است که، همه ملوک حیره از بنی نصر و جزایشان بیست و پنج تن بودند و مدت ششصد سال پادشاهی کردند. والله اعلم. و این ترتیب برابر است با آنچه طبری و جرجانی آورده‌اند. والله وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.



## پادشاهان کنده

### خبر از ملوک کنده از این طبقه و آغاز کار و سرانجام احوالشان.

طبری از هشام بن محمد کلبی نقل می‌کند که پادشاهان حمیر را اشرافزادگان حمیر و دیگر قبایل خدمت می‌کردند. از کسانی که در خدمت حسان بن تبع بود، یکی عمرو بن حجر الکندی سرور قبیله کنده در زمان خود بود. پدرش حجر همان است که عرب او را آکل المرار نامیده بود. و او حجر بن عمرو بن معاویه بن الحارث الاصفهین معاویه بن الحارث الاکبر ابن معاویه بن کنده است. و او برادر مادری حسان بن تبع است. چون حسان به جانب تسخیر بلاد عرب روان شد و به حجاز داخل شد به هنگام بازگشت بر همه معدن عدنان، برادرش حجر بن عمرو را یعنی آکل المرار را حکومت داد. مردم آن دیار نیز از او فرمان بردند، او نیز با آنان نیکی‌ها کرد تا آنگاه که بمرد و پسرش عمرو المقصور جایش بگرفت.

طبری گوید: چون حسان به سوی جدیس رفت او را بر پاره‌ای از امور خود در میان حمیر، جانشین خویش ساخت. چون حسان کشته شد بعد از او، برادرش عمرو بن تبع، فرمانروایی یافت. او مردی صاحب رأی و دانا بود خواست که عمرو بن حجر را اکرام کند در عین حال کاری کند که شکست فرزندان برادرش حسان نیز در آن باشد، این بود که دختر برادر خود حسان بن تبع را به او داد و این امر در میان حمیر گفتگوهای بسیار برانگیخت. و این برایشان یکی از حوادث ناگوار بود که دخترانشان را جز به حمیریان با کسی دیگری از عرب عقد زناشویی نمی‌بستند. دختر حسان از عمرو بن حجر، حارث بن عمرو را آورد. پس از عمرو بن تبع، عبدالکلال بن مثنوب<sup>۱</sup> پادشاهی یافت زیرا

فرزندان حسان خردسال بودند و از آن میان جن عاشق تبع بن حسان شده بود، از این رو عبدالکلال را به پادشاهی برداشتند تا پادشاهی از خاندانشان بیرون نرود، عبدالکلال مردی مجرب و با سیاست بود. به کیش نصرانیت درآمده بود ولی قومش آن را ناخوش می‌دانست. مردی از مردم فسان او را بدین کیش دعوت کرده بود. این مرد چون از شام به نزد او آمد. حمیریان با او درآویختند و به قتلش آوردند. در این اوان تبع بن حسان از نزد جنی که بر او عاشق شده بود بازآمد. او از هرکس دیگر به راز اختران آگاهتر بود و از همه مردم زمانش خردمندتر و داناتر به آنچه بوده و خواهد بود. تبع بن حسان بر حمیر پادشاهی یافت، حمیر و عرب از او بیمناک بودند. خواهرزاده خود حارث بن عمرو بن حجر الکندی را با سپاهی گران به بلاد معد و حیره و متعلقات آن فرستاد. پس بر سر نعمان بن امرؤ القیس فرزند شقیقه فرود آمد و با او نبرد کرد، جمعی از خاندانش را بکشت، یارانش بگریختند و منذر بن النعمان الاکبر نیز بگریخت. مادرش ماء السماء بود - از نمرین قاسط - و ملک آل نعمان به پایان آمد و حارث بن عمرو جاننشین آنان گردید و هرچه داشتند در ضبط آورد.

در کتاب اغانی آمده است که چون قباد که مردی ناتوان بود به پادشاهی رسید، عرب (ریعه) بر نعمان الاکبر این ماء السماء که فرزند نعمان بن الشقیقه بود شورش کرد و او را از پادشاهی برانداخت. این نعمان را به سبب دو رشته موی بلند که بر سر داشت ذوالقرنین می‌گفتند. او از دیار خود بگریخت، تا آنکه در قبیله ایاد بمرد. و پسرش منذر الاصفرا در میان آنان رها کرد. آنگاه حارث بن عمرو بن حجر اکل المرار را آوردند و بر بکرین وائل پادشاهی دادند و گردش را گرفتند و همراه او نبرد کردند تا بر آن گروه از اعراب که با او نبرد می‌کردند، پیروز شد. قباد سپاهی به یاری منذر نفرستاد او چون حال را بدین سان دید به حارث بن عمرو نامه نوشت و گفت من در میان قوم خود فرمان نمی‌رانم و تو به این مقام سزاوارتر از من هستی و من اینک آن را به تو وامی‌گذارم، بدو وا گذاشت و نیز دختر خود هند را به او داد.

جز هشام بن محمد دیگران گفته‌اند که چون حارث بن عمرو بعد از پدر بر عرب پادشاهی یافت و جای پای استوار کرد و هیبت و شوکتش افزون شد با ملوک حیره راه منازعت در پیش گرفت. پادشاه حیره، در این ایام منذر بن امرؤ القیس بود. چون قباد بعد از پدرش فیروز بن یزدگرد به پادشاهی رسید، او زندق و بر دین مزدک<sup>۱</sup> بود، منذر بن نعمان را به کیش خود فراخواند، منذر نپذیرفت ولی حارث بن عمرو پذیرفت، قباد نیز او را بر عرب فرمانروایی داد و در حیره فرود آورد. پس قباد بمرد و پسرش انوشیروان به جای او نشست. انوشیروان پادشاهی حیره را به منذر باز داد. و حارث با او مصالحه کرد، بدین سان که آنچه در آن سوی نهر سواد است از آن او باشد. بدین گونه پادشاهی عرب را تقسیم نمودند. حارث فرزندان خود را در میان معد پراکنده ساخت، حجر را بر بنی‌اسد فرمانروایی داد و

شرحییل را بر بنی سعد و رباب، و سلمه را بر بکر و تغلب و معدیکرب را بر قیس و کنانه. نیز گویند که سلمه را بر حنظله و تغلب و شرحییل را بر سعد و رباب و بکر. و قیس بن حارث سیاره بود هر قومی که برایشان فرود می‌آمد او بر آن قوم فرمانروا بود.

در کتاب اغانی آمده است که: او پسر خود شرحییل را بر بکر بن وائل، و حنظله را بر بنی‌اسد و طوایفی از بنی عمرو بن تمیم، و رباب و غلفاء را که همان معدیکرب است بر قیس، و سلمه بن الحارث را بر بنی تغلب، و نمرین قاسط و نمرین زیدمناء. (پایان سخن اغانی).

اما شرحییل با برادر خود سلمه، دل بد کرد و در کلاب مکانی میان بصره و کوفه در هفت منزلی یمامه میان دو برادر نبرد درگرفت. سردار تغلب، سفاح بود و نام او سلمه بن خالد بن کعب بن زهیر بن تمیم بن اسامه بن مالک بن بکر بن حبیب بن تغلب بود. نخست سفیان بن مجاشع بن دارم، از یاران سلمه تغلبی با برادران مادری خود وارد کلاب شد آنگاه سلمه و اصحابش آمدند و همه روز، نبرد همچنان گرم بود تا بنی حنظله و عمرو بن تمیم و رباب بکر بن وائل را بشکستند و بنی سعد و پیروانشان که از تغلب بودند، بازگشتند و بنی بکر پایداری ورزیدند و جنگ تا شب هنگام ادامه یافت. در این روز منادی سلمه ندا داد هرکس شرحییل را بکشد صدشتر جایزه اوست. عصیم بن النعمان بن مالک بن غیاث بن سعد بن زهیر بن بکر بن حبیب التغلبی، شرحییل را در آن روز بکشت. چون خبر به برادرش معدیکرب رسید سخت اندوهگین شد و بر برادر زاری کرد. و در آن اندوه بماند تا آنگاه که سواسی بر او چیره شد و به همان درد هلاک شد. او از حارث کناره می‌جست. بنی سعد بن زیدمناء خانواده شرحییل را نیکو می‌داشتند و آنان را به نزد قوم خود فرستادند. این اقدام، از جانب عویمر بن شجنه<sup>۱</sup> بن الحارث بن عطارد بن عوف بن سعد انجام گرفت اما سلمه به بیماری فلج مبتلی شد و در آن بیماری بمرد.

اما حجر بن الحارث پیوسته بر بنی‌اسد امیر بود، تا آنگاه که روزی رسولان خرد را نزد بنی‌اسد فرستاد تا از آنان خراج بستاند. ولی بنی‌اسد رسولان او را زدند و راندند.

حجر در تهامه بود که این خبر بدو رسید. با جمعی از ریبه و قیس و کنانه بر سر آنان تاخت و کشتار کرد و اموالشان را به غارت برد و اشرافشان را به قتل آورد و عیید بن الابرص را با جمعی از ایشان به زندان افکند، اما او با سرودن شعری که برایش فرستاد، عطفوت او را برانگیخت. عیید بن الابرص را با یارانش آزاد کرد. حجر سپس به میان بنی‌اسد رفت و در آنجا ناگهان بر او تاختند و به قتلش آوردند. آنکه کار او را تمام کرد علباء بن الحارث الکاهلی نام داشت و حجر پدرش را کشته بود. چون خبر به امرؤ القیس رسید، با خود عهد کرد که به هیچ لذتی نزدیک نگردد مگر آنگاه که انتقام خون پدر را از بنی‌اسد بازستاند. برای فریادخواهی نزد بنی‌بکر و تغلب رفت. آنان یاری‌اش کردند و با سپاهی

۱. عوف بن شجنه.

به سوی بنی اسد روان شد. بنی اسد بیمناک شدند، پس به سوی منذر بن امرؤ القیس پادشاه حیره، روان شدند و امرؤ القیس کنانه را کشتار کرد. آنگاه به تعقیب بنی اسد روان گردید تا مانده شد و بر آنان دست نیافت. بکر و تغلب نیز از او بازگشتند. پس به نزد مرتد<sup>۱</sup> الخیر بن ذی جدن، از ملوک حمیر به دادخواهی رفت و از او یاری خواست. او پانصد مرد از حمیر را با جمعی دیگر از عرب با او روان نمود. منذر نیز به جنگ او برخاست. خسرو انوشیروان هم او را با سپاهی از اساوره یاری کرد. چون دو سپاه به هم رسیدند امرؤ القیس منهزم شد و حمیر و همه کسانی که با او بودند بگریختند و جان به سلامت بردند. امرؤ القیس از آن پس همواره از قبیله‌ای به قبیله‌ای دیگر می‌رفت و منذر در پی او روان بود. تا آنگاه که به دربار قیصر رفت. قیصر نیز او را مدد نمود اما مردی به نام طماح نزد قیصر سعایت کرد که او برای دخترش شعر عاشقانه گفته است. قیصر نیز حله‌ای آغشته به زهر برایش فرستاد که موجب مرگش گردید. او را در انقره به خاک سپردند.

جرجانی گوید: پس از اینان، در میان کنده، پادشاهی فرمانروا دیده نشد. جز آنکه در میانشان مردانی بوده‌اند، صاحب ریاست و سروری تا آنجا که عرب قبیله کنده را قبیله پادشاهان می‌نامید. و در روز جبله ریاست سپاه با آنان بود. یعنی حسان بن عمرو بن الجوز سرکرده تمیم بود و معاویه بن شرحبیل بن حصن سرکرده بنی عامر. جورهمان معاویه بن حجر آکل المرار، برادر الملک المقصور عمرو بن حجر است. والله وارث الارض و من علیها.

در کتاب اغانی آمده است که چون امرؤ القیس به شام رفت، بر سموال بن عادیا در قصر ابلق فرود آمد و این بعد از آن بود که بنی کنانه را کشتار کرده بود به این عنوان که آنان بنی اسد هستند و یارانش از گرد او پراکنده شده بودند زیرا عمل او را ناخوش داشته بودند. با این پیش آمدها امرؤ القیس مجبور به فرار شده بود. منذر بن ماه السماء به طلب او برخاست و جمعی از ایاد و بهراو تنوخ و لشکرهایی از اساوره را که انوشیروان به یاری‌اش فرستاده بود، از پی او روان ساخت، حمیر نیز او را وا گذاشت و یارانش از گردش پراکنده شدند. در این حال به سموال پناه برد و با او پنج زره گرانها بود که از فرزندان آکل المرار به ارث بدو رسیده بود و نیز دخترش هند و پسر عمش یزید بن الحارث بن معاویه بن الحارث و مال و سلاح‌های دیگر که نزد او باقی مانده بود. نیز از همراهان او، ربیع بن ضبع الفزاری<sup>۲</sup> بود. ربیع اشارت کرد که سموال بن عادیا را مدح گوید و بر وی فرود آید. سموال برای دخترش خیمه‌ای برافراشت و قوم را در مجلس خود پذیرا شد و خواست تا هرچه خواهند در آنجا بمانند. امرؤ القیس از او طلب کرد که به حارث بن ابی شمر نامه‌ای بنویسد تا او را نزد قیصر برد. او چنین کرد و مردی با او همراه ساخت تا راه را به او بنمایاند. او دختر و مال و زره‌ها را به سموال سپرد. و پسر عمش یزید بن الحارث را نزد دخترش هند نهاد. در این حال حارث بن ظالم به ابلق لشکر آورد. و

گویند حارث بن ابی‌شمر و گویند پسر منذر.

در هر حال حارث بن ظالم فرزند سموال را در لشکرگاه بدید و او را بگرفت و پدر را به قتل او تهدید کرد ولی او، هرگز نخواست در امانت خیانت ورزد. تا پسر کشته شد و سموال در وفاداری ضرب‌المثل گشت.<sup>۱</sup>

اما نسبت سموال بن عادیا: ابن خلیفه، از محمد بن سالم الیکندی از طوسی از ابن حبیب، چنین روایت می‌کند: سموال بن غریض<sup>۲</sup> بن عادیا بن حیا، گویند غریض را مردم در نسب او گنجانیده‌اند. و عمرو بن شبه نسب او را بر شمرده ولی غریض را ذکر نکرده است. و عبدالله بن سعد، از دارم بن عقال، روایت می‌کند که او سموال بن عادیا بن رفاعه بن ثعلبة بن کعب بن عمرو بن عامر مزقیاست. و این در نزد من محال است. زیرا اعیانی شریح<sup>۳</sup> بن سموال را دیده است و اسلام را درک کرده است و عمرو مزقیاً قدیم است و ممکن نیست میان او و سموال سه پدر حتی ده پدر فاصله باشد.

بعضی گویند مادرش از غسانیان است. و همه معتقدند که صاحب دژ معروف ابلق در تیماء مشهور به زیاه اوست. بعضی گویند از احفاد کوهن بن هارون است. و این دژ، از آن جدش عادیاست. او در آنجا آب‌های گوارا بر آورد. و عرب در آنجا فرود می‌آمد و از آن آب گوارا بهره‌مند می‌شد و در آنجا بازاری برپا ساخت. (پایان سخن صاحب اغانی).

ابن سعید گوید: لقب ثورین عفیر بن الحارث بن مرة بن ادد بن یشجب بن عرب<sup>۴</sup> بن زید بن کهلان بن سبا است. و بلادشان در شرق یمن است و پایتختشان شهر دمون است و پادشاهیشان در بنی معاویة بن عترة، ادامه یافت. تباعه به آنان زن دادند و بر بنی معد بن عدنان در حجاز فرمانرواییشان دادند. نخستین کسی که از آنان به حکومت رسید حجر آکل المرارین عمرو بن معاویة الاکبر بود. او را تیج بن کرب که بر کعبه پرده پوشانید، بر آن دیار فرمانروایی داد. بعد از او پسرش عمرو بن حجر و پس از او حارث المقصور امارت یافت او کسی بود که دعوت قباد را به زندیق شدن نپذیرفت و در میان بنی کلب کشته شد و اموالش به غارت رفت. او که فرزندان خود را بر بنی معد حکومت داده بود، بیشترشان کشته شدند از آن میان حجر بن الحارث بر بنی اسد فرمانروایی داشت و با آنان راه ستمگری در پیش گرفت و به قتلش آوردند. پسرش امرؤ القیس به خونخواهی پدر برخاست و نزد قیصر رفت، او را طماح الاسدی بدین کار واداشته بود. و گوید: چون برای دختران پادشاه غزل عاشقانه سروده بود او را حله‌ای زهر آگین بر تن کردند تا بدنش، قطعه قطعه شد.

صاحب‌التواریخ گوید: بعد از ایشان پادشاهی به جبلة بن عدی بن ربیعة بن معاویة الاکرمین

۱. عبارت در متن مفشوس بود و نارسا: (و بمث‌الحارث بن ظالم ابته بتصید و یهوده بقتله فابی من اخضار ذمته... از توضیحی که در حاشیة متن بود. اصلاح گردید. ۲. عریض. ۳. سریح. ۴. عبدالله.

رسید. از آن میان قیس بن معدیکرب بن جبلة اشتهار یافت. از ایشان است: اعشى و دخترش عمرده که در زمره اهل رده بود و او را در قتل مسلمانان در رده اخباری مشهور است. برادرش اشعث اسلام آورد ولی بعد از وفات پیامبر از دین برگشت و در حبر موضع گرفت. سپاه ابوبکر (رض) آن دژ را بگشاد و او را اسیر کرده، بیاورد. ولی ابوبکر بر او ببخشود و خواهر خود را به او داد و از نسل او بنی الاشعث که در دولت اموی آوازه‌ای دارند، پدید آمدند.

از بطون کنده است: سکون و سکاسک، سکاسک را در مشرق یمن چراگاه‌هایی است. اینان به سحر و کهنات معروفند. از آن بطنی عظیم در وجود آمد، از آن میان است: در اندلس: بنی صمادح و بنی ذی‌النون و بنی الافطس از ملوک الطوائف. والله تعالی وراث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین لارب غیره.

## پادشاهان غسان

### خبر از فرزندان جفته پادشاهان غسان در شام از این طبقه. و پادشاهی و دولتشان و چگونگی رسیدن پادشاهی از پیشینیان به ایشان

چنانکه دانسته‌ایم، عمالقه نخستین گروه از اعراب بودند که در شام پادشاهی یافتند، آنگاه بنی‌ارم بن سام معروف به ارمانیان به پادشاهی رسیدند. و گفتیم که مردم در باب عمالقه شام اختلاف دارند که آیا فرزندان عملیق بن لاوذن سام‌اند یا از فرزندان عملیق بن الیقازین عیسو. ولی مشهور و متعارف این است که از فرزندان عملیق بن لاوذن هستند. بنی‌ارم در این ایام در نواحی شام و عراق بادیه‌نشین بودند و در تورات از آنان یاد شده و آنان را با ملوک الطوائف جنگ‌هایی بوده است. به‌همه این‌ها پیش از این اشارت رفت. آخرین این عمالقه سمیدع بن هویر است و او کسی است که یوشع بن نون به‌هنگام غلبه بنی‌اسرائیل بر شام او را به‌قتل آورد. اما پادشاهی در اعقاب او، در بنی‌الظرب بن حسان از بنی‌عامله که از عمالقی بودند باقی ماند. و آخرین پادشاهشان زبیه دختر عمرو بن الظرب<sup>۱</sup> بن حسان بن اذینه بن السمیدع بن هویر... بود. قضاعه که دیارشان در جزیره بود با آنان همسایه بودند و چون عمالقه رو به‌ضعف نهادند، بر آنان غلبه یافتند.

چون زبیه به‌هلاکت رسید فرمانروایی بنی‌الظرب بن حسان منقرض شد و فرمانروایی عرب به‌توخ از بطون قضاعه رسید. و ایشان فرزندان مالک بن فهم بن تیم‌الله بن الاسود بن و بره بن تغلب بن حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه‌اند، و ما در باب فرود آمدن ایشان در حیره و انبار و همسایگی‌شان با ارمانیان سخن گفتیم.

---

۱. عمرو بن السمیدع.

بنا به روایت مسعودی، از تنوخ، سه تن پادشاهی یافتند: نعمان بن عمرو، سپس پسرش، عمرو بن نعمان و برادرش، حوارین عمرو. اینان پیش از آمدن رومیان پادشاه بودند. پس رشته کار توح از هم بگست و سلیح از بطون قضاعه و سپس ضجاعم نیز که از قضاعه بودند، از فرزندان ضجعم بن سعد بن سلیح بر آنان غلبه یافتند. نام سلیح عمرو بن حلوان بن عمران بن الحاف بود. اینان کیش نصرانیت برگزیدند و رومیان آنان را بر عرب فرمانروایی دادند و مدتی این وضع دوام داشت. اینان از سرزمین موآب به بلبقاء آمده بودند. و بعضی گویند آنکه سلیح را بر نواحی شام حکومت داد، قیصر تیتوس بود.

ابن سعید گوید: بنی سلیح را دو دولت بود، یکی در بنی ضجعم و یکی در بنی العیید. اما بنی ضجعم پادشاهی کردند تا آنگاه که غسانیان آمدند و فرمانروایی از ایشان بستند، و آخرینشان زیاد بن الهبله بود که بقیه السیفی از قوم خود را به حجاز برد و در آنجا آکل المرار که از جانب تباعه والی حجاز بود، او را بکشت. ابن سعید گوید: از میان نسب شناسان بعضی تنوخ را بر بنی ضجعم و دوس که در بحرین اقامت گزیدند، اطلاق می کنند. پس ضجاعم به شام و دوس به عراق روان شدند. و گوید: بنی العیید بن الابرص بن عمرو بن اشجع بن سلیح. اینان در حضر، پشت در پشت فرمانروایی داشتند و آثارشان در سنجار باقی است. از مشاهیر این خاندان ضیز بن معاویه بن العیید است که در نزد جرأسقه به ساطرون معروف است و داستان او با شاپور شهرت دارد. (پایان سخن ابن سعید).

سپس، ریاست از عرب به حمیر منتقل شد و با کهلان به بلاد حجاز رفت. و به هنگامی که ازد از یمن جدا شد در سرزمین عک میان زبید و زمع فرود آمدند، در آنجا با مردم آن سرزمین نبرد کردند و پادشاه عک را کشتند. کشنده او ثعلبه بن عمرو بن عامر مزقیقا بود.

یکی از مردم یمن می گفت: عک بن عدنان بن عبدالله بن ادد. و دارقطنی می گوید: عک بن عبدالله بن عدنان با ثاء سه نقطه ضم عین ولی با دو نون صحیح است. همچنانکه در دوس بن عدنان با ثاء سه نقطه، از ازد، اختلافی نیست. پس در مرالظهران فرود آمدند و در مکه باجر هم نبرد کردند و در بلاد پراکنده شدند. پس بنی نصر بن الازد به شراه و عمان فرود آمدند و بنی ثعلبه بن عمرو بن عامر مزقیقا، در یثرب و بنی حارثه بن عمر در مرالظهران در مکه، و اینانند که آنان را خزاعه گویند.

مسعودی گوید: عمرو بن عامر مزقیقا به راه افتاد تا در سرزمینی میان بلاد اشعریان و عک بر سر آبی موسوم به غسان، میان دو وادی زبید و زمع فرود آمد، پس از آن آب نوشیدند و غسان نامیده شدند. میان آنها و معد نبردهای رخ داد و معد بر آنان ظفر یافت و آنان را به کوه شراه که کوهی است از آن ازد، راند. ازد در مکانی میان شام و کوههای شراه آن بخش که در طرف اعمال دمشق و اردن است، مسکن داشتند.

ابن الکلبی گوید: عمرو بن عامر مزقیقا فرزندی به نام جفنه داشت و پادشاهان از نسل او هستند. از



دیگر فرزندان اوست: حارث معروف به محرق، او نخستین کسی است که به آتش شکنجه داد. و دیگر ثعلبه موسوم به عنقاء و حارثه و ابو حارثه و مالک و کعب و وداعه و عوف و ذهل معروف به وائل که فرزندان او در نجران سکونت یافتند. و ابو حارثه و عمران و وائل از آن آب نخوردند و از این رو در زمره غسانیان درنیامده‌اند. اما از فرزندان مزیقیا شش تن یعنی جفنه و حارثه و ثعلبه و مالک و کعب و عوف از آن آب نوشیدند و غسان نام گرفتند. بعضی گویند که ثعلبه و عوف نیز از آن نیاشامیدند. چون غسان به شام درآمد با ضجاعم و قومشان - از سلیم - همسایه شدند. رئیس غسان در این ایام ثعلبه بن عمرو بن المجالد بن الحارث بن عمرو بن عدی بن عمرو بن مازن بن الازد بود و رئیس ضجاعم داود بن اللقی بن هبولة بن عمرو بن عوف بن ضجعم بود. اینان چنانکه گفتیم کارگزاران روم و پادشاهان عرب بودند و از هر کس که در آن نواحی فرود می‌آمد، برای قیصر خراج می‌گرفتند. این بود که چون غسانیان در شام فرود آمدند ضجاعم از آنان طلب خراج کردند ولی غسانیان سرباز زدند و میانشان نبردی درگرفت. چون غسانیان در شمار اندک بودند، و در محاصره دشمن، خراج را به گردن گرفتند تا آنگاه که جذع بن عمرو بن المجالد بن الحارث بن عمرو بن عدی بن عمرو بن مازن بن الازد رشد یافت. او با سلیم، از فرزندان رئیسشان داود بن اللقی یعنی سیبط بن المنذر بن اللقی<sup>۱</sup> و به قولی قتله بن منذر نبرد کرد و بر او پیروزی یافت و آنان را فرمانبردار خود ساخت و سرزمین شام را در تصرف آورد. و این به هنگامی بود که اوضاع میان روم و ایران ناآرام بود. پادشاه روم ترسید که مبادیانان به یاری ایرانیان علیه او برخیزند، این بود که برایشان نامه نوشت و آنان را به خود نزدیک ساخت. رئیسشان در این ایام ثعلبه بن عمرو، برادر جذع بن عمرو بود. میان او و روم معاهده‌ای بسته شد که اگر مورد حمله و تجاوز عرب قرار گرفتند، روم با چهل هزار سپاهی به یاری آنان بیاید و اگر برای روم حادثه‌ای پیش آمد، غسان با بیست هزار سپاهی به مدد او رود. بدین طریق اساس پادشاهیشان استوار گردید و به نسل‌های بعد رسید. نخستین کسی که از آنان به پادشاهی رسید، ثعلبه بن عمرو بود. او تا پایان عمر بر این منصب بود.

جرجانی گوید: پس از ثعلبه بن عمرو، پسرش حارث بن ثعلبه موسوم به ابن ماریه پادشاه شد و پس از او، منذر بن الحارث، سپس، پسرش نعمان بن المنذر بن الحارث، سپس ابوبشر حارث بن جبلة بن الحارث بن ثعلبه بن عمرو بن جفنه. برخی از نسب‌شناسان نسب او را اینچنین بر شمرده‌اند و صحیح این است که او، پسر عوف بن الحارث بن عوف بن عمرو بن عدی بن عمرو بن مازن است. پس از او، حارث الاعرج بن ابی شمر به پادشاهی رسید و پس از عمرو بن الحارث الاعرج و سپس منذر بن الحارث الاعرج سپس، ایهم بن جبلة بن الحارث بن جبلة بن ثعلبه بن عمرو بن جفنه و سپس پسرش جبلة بن الایهم.

۱. در اصل: داود.

مسعودی گوید: نخستین کسی که از ایشان پادشاهی یافت، حارث بن عمرو مزیقیا است و پس از او، حارث بن ثعلبة بن جفنه و او، پسر ماریه ذات القرطین است. و پس از او نعمان بن الحارث بن جفنه بن الحارث پادشاهی یافت، آنگاه ابوشر بن الحارث بن ثعلبة بن جفنه بن الحارث، و پس از او برادرش منذر بن الحارث، سپس برادرش جبلة بن الحارث، و بعد از او عوف بن ابی شمر، و بعد از او حارث بن ابی شمر. در زمان این حارث بن ابی شمر بمث پیامبر (ص) واقع شد و او در زمره کسانی بود از ملوک تهامه و حجاز و یمن که پیامبر برایشان نامه نوشت، برای او هم نامه نوشت. و شجاع بن وهب الاسدی را نزد او فرستاد و او را به اسلام دعوت کرد و به دین ترغیب نمود. ابن اسحاق نیز چنین می گوید. و نعمان بن منذر، معاصر حارث بن ابی شمر بود و هر دو با یکدیگر بر سر ریاست و جلب شاعران مداح در نزاع بودند. شاعران عرب چون اعشی و حسان بن ثابت و دیگران هر دو را مدح می گفتند.

از جمله شعر حسان (رض) که در مدح فرزندان جفنه گفته است:

لله در عصابة نادمهم يوماً بجلق في الزمان الاول  
اولاد جفنه حول قبر ابيهم قبر ابن مارية الكريم المفضل  
يفشون حتى ماتهم كلابهم لا يسألون عن السواد المقبل

پس از حارث بن ابی شمر پسرش نعمان به پادشاهی رسید و پس از او جبلة بن الایهم بن جبلة. و جبلة جد او همان است که بعد از دو برادرش شمر و منذر پادشاهی کرد.

ابن سعید گوید: نخستین کسی از غسان که در شام پادشاهی کرد و پادشاهی ضجاعم را از آنجا برانداخت جفنه بن مزیقیا بود. و از صاحب تواریخ الامم آورده است که چون جفنه بر بنی جلق در دمشق استیلا یافت، چهل و پنج سال پادشاهی کرد. و پادشاهی در فرزندانش ادامه یافت تا به حارث الاعرج بن ابی شمر رسید مادرش ماریه ذات القرطین، از فرزندان جفنه بنت هانی بود که حسان در شعر خود از آنان یاد کرده و گفته است که در سرزمین بلقاء و معان بوده اند. ابن قتیه گوید: او کسی است که منذرین ماء السماء از ملوک حیره با صد هزار سپاهی به سوی او رفت و حارث صد تن از قبایل عرب را که لیبید شاعر نیز در آن میان بود و در آن روزگار هنوز جوانی نوریس بود، نزد او فرستاد. اینان چنان نمودند که رسولان از سوی اعراب آمدند و برای صلح آمده اند. چون گرداگرد رواق منذر را گرفتند به ناگاه بر او حمله ور شدند و همه کسانی را که در رواق بود، کشتند و بر اسبان خود سوار شدند، بعضی نجات یافتند و بعضی کشته شدند. غسان بر سپاه منذر حمله آورد و آنان را به هزیمت داد. حلیمه دختر حارث، مردم را که در حال هزیمت بودند، به نبرد تحریض می کرد از این رو این روز را روز حلیمه (یوم حلیمه) نامیدند. گویند از کثرت گرد آوردگاه در روز ستاره بر آسمان نمودار شد. پس پادشاهی در فرزندان حارث الاعرج ادامه یافت. تا آنگاه که جفنه بن المنذر بن الحارث

الاعرج که او را محرق می‌گفتند به پادشاهی رسید. او را محرق می‌گفتند زیرا حیره، دارالملک آل نعمان را به آتش کشیده بود او در آفاق می‌گشت و مدت سی سال پادشاهی کرد.

سومین کس از این خاندان که پادشاهی یافت، نعمان بن عمرو بن المنذر بود. قصرالسویده را بنا کرد و نیز قصر حارث را نزدیک صیدا. و نایفه در شعر خود از او یاد کرده است. پدر او مرتبه پادشاهی نداشت، از سپهسالاران بود. آنگاه جبلة بن نعمان به پادشاهی رسید او در صفین مقام داشت و واقعه عین اباغ، از آن او بود. در این منذر بن منذر بن ماء السماء شکست یافت و منذر در این روز کشته شد. آنگاه نه تن دیگر از ایشان به پادشاهی رسیدند و دهمین ابوکرب نعمان بن الحارث بود که نایفه او را مرثیه گفته بود. جایگاه او در جولان از جانب دمشق بود. پس از او ایهم بن جبلة بن الحارث پادشاهی یافت. او معتقد بود که باید میان قبایل عرب فتنه‌گری کرد تا یکدیگر را فنا کنند. و با بنی جسر و عامله و دیگران چنین کرد. جایگاه او در تدمر بود بعد از او، پنج تن دیگر از ایشان پادشاهی یافتند و آخرینشان جبلة بن الایهم بود. (پایان سخن ابن سعید).

پادشاهی جبلة بن الایهم نیرومند شد و خداوند او را به اسلام راه نمود. چون مسلمانان شام را فتح کردند، جبلة اسلام آورد و به مدینه مهاجرت کرد. مردم مدینه از ورود او به شهر به هیجان آمدند تا آنجا که زنان از خانه‌های خویش برای دیدن او بیرون زدند. عمر (رض) نیز او را به نیکوترین وجهی فرود آورد و او را در بالاترین مراتب مهاجران قرار داد. تا آنگاه که شقاوت بر او غلبه یافت و مردی از مسلمانان فراره را مشت زدن. روزی که دامن‌کشان می‌رفت این مرد پای بر دامن او نهاده بود. مرد شکایت به عمر (رض) برد و خواستار قصاص شد. عمر گفت به ناچار باید ترا قصاص کنم او گفت: من از این دین شما که پادشاهان را به خاطر مردم عامی قصاص می‌کند، بیرون می‌روم. عمر (رض) گفت: در این صورت گردنت را می‌زنم. جبلة گفت: امشب را به من مهلت ده تا در این کار بیندیشم. شب هنگام بارها بر بستند و از شهر خارج شدند و نزد قیصر رفت و همچنان در قسطنطنیه بود تا در سال بیستم هجرت درگذشت. بعضی از ثقات نوشته‌اند که، از کرده خویش پشیمان شد و همواره بر عملی که از او سر زده بود، می‌گریست. جبلة همواره برای حسان بن ثابت که در مدح او و قومش در جاهلیت شعر گفته بود، جوایزی روان می‌داشت.

ابن هشام می‌گوید: شجاع بن وهب را رسول خدا (ص) نزد جبلة فرستاد.

مسعودی می‌گوید: همه ملوک غسان در شام یازده تن بودند و گویند: نعمان و منذر برادران جبلة و ابوشرم بودند و همه از فرزندان حارث بن جبلة بن الحارث بن ثعلبه‌اند که به پادشاهی رسیدند. و گویند: رومیان کسانی را بر شام پادشاهی دادند که از آل جفنه نبودند، چون حارث الاهرج و او ابوشرم بن عمرو بن الحارث بن عوف، و عوف جد ثعلبة بن عمر کشته‌ده داود اللیق است. نیز بر آنان فرمانروایی دادند، ابوجبيلة بن عبدالله بن حبيب بن عبد حارثة بن مالک بن غضب بن جشم بن الخزرج بن ثعلبة بن

مزقیار را. و این ابوحنبله همان است که مالک بن عجلان علیه یهود یثرب از او یاری طلبید و ما در آتیه در آن باب سخن خواهیم گفت.

ابن سعید گوید: از صاحب تواریخ الامم روایت می‌کند که همه پادشاهان بنی جفنه سی و دو تن بودند و مدت پادشاهیشان ششصد سال. و اکنون دیگر در شام غسان را قدرتی نیست و سرزمینشان به قبیله طی رسیده است.

ابن سعید گوید: امراء شان بنی مرا هستند. اما اکنون امراءشان بنی مهنایند و این دو در خدمت ربیعه بن علی بن مفرج بن بدر بن سالم بن علی بن سالم بن قصه بن بدر بن سمیع هستند.

غسان پس از آنکه سرزمین شام را پشت سر نهاد، در قسطنطنیه اقامت جست تا آنگاه که پادشاهی قیصره پایان یافت. آنگاه به جانب بلاد چرکس که میان دریای طبرستان و دریای بنطس<sup>۱</sup> است و خلیج قسطنطنیه بدان راه دارد رفتند. و در این کوه باب‌الابواب است. و ملت‌هایی از ترکان نصرانی شده و چرکس و ارکس و لاص و کسا، با جمعی از ایرانیان و یونانیان در آنجا زندگی می‌کنند و قوم چرکس به همه غلبه دارند. قبایل غسان پس از انقراض قیصره روم به این کوه آمدند و با آنان هم‌پیمان شدند و در آمیختند و نسبشان درهم آمیخت، چنانکه بسیاری از چرکس‌ها پندارند که از غسان‌اند والله الحکمة البالغه فی خلقه. والله وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین. لانقضاء لملکه و لارب غیره.

۱. نبطس.

## اوس و خزرج

خبر از اوس و خزرج فرزندان قبیله. از این طبقه بودند پادشاهان یثرب که دارالهجره بود و ذکر فرمانروایی آنان و چگونگی یاری کردن آنان از اسلام و انقضای فرمانروایشان

پیش از این در باب یثرب سخن گفتیم که آن را یثرب بن قانیه<sup>۱</sup> بن مهلهیل<sup>۲</sup> بن ارم بن عییل بن عوص بنا کرده است. و عییل برادر عاد است. سهیلی می‌گوید: بناکننده یثرب، یثرب بن قائد بن عیید بن مهلهیل بن عوص بن عملیق بن لاوذ بن ارم است و این قول اصح و اوجه از دیگر اقوال است. و ما گفتیم که چگونه فرمانروایی اینان به برادرشان جاسم از عمالقه رسید و پادشاهشان ارقم نام داشت و چگونه بنی‌اسرائیل بر او غلبه یافتند و او راکشتند و همه حجاز را از دست عمالقه بیرون آوردند. از این خبر برمی‌آید که حجاز در این عصر آبادان بوده است. شاهد این امر، این است که چون بنی‌اسرائیل از طاعت داود خارج شدند و به یاری پسرش ایشبوش<sup>۳</sup> بر او خروج کردند، او با سبط یهودا به خیبر گریخت و پسرش شام را تصرف نمود. داود و سبط یهودا مدت هفت سال در خیبر مکان گرفتند تا آنگاه که پسرش به قتل رسید و او به شام بازگشت. از اینجا برمی‌آید که از شام تا یثرب و از آنجا تا خیبر همه آبادانی بوده است. در آنجا گفتیم که چگونه قومی از بنی‌اسرائیل در حجاز، درنگ کردند و چگونه یهود خیبر و بنی‌قریظه به متابعت آنان درآمدند.

مسعودی گوید: در آن هنگام حجاز یکی از پردرخت‌ترین و پرآب‌ترین سرزمین‌های خدا بوده است. یهود در بلاد یثرب فرود آمدند و اموال فراوان گرد کردند و برای خود دژها برآوردند و خانه‌ها

۱. قانیه.

۲. سهیل.

۳. ایشبوش.

ساختند و زمام امور خود را، خود به‌ست گرفتند. قبایلی دیگر از عرب نیز به آنان پیوستند، آنان نیز دژها برآوردند و خانه‌ها ساختند ولی زمام امورشان را به‌دست پادشاهان بیت‌المقدس از اعقاب سلیمان(ع) سپردند و شاعر بنی‌انیف گوید:

ولو نطقت یوما قباء لخبرت      با نازلنا قبل عباد و تبع  
و اطمانا عادیه مشمخرة      تلوح فستعی من یعادى و یمنع

چون مزینیا از یمن بیرون شد و در شام غسان را در تصرف آورد و بمرد، پسرش، ثعلبة‌العنقاء به‌جایش نشست. ثعلبه نیز بمرد و عمرو، فرزند برادرش، جفنه پس از او، به‌پادشاهی رسید. حارثه فرزند عمرو خشمگین شد و آهنگ یشرب کرد ولی بنی‌جفنه بن عمرو، با آنان که به آنها پیوسته بودند، در شام باقی ماندند. حارثه در یشرب بر یهود خیر فرود آمد و از آنان خواست که با او پیمان دوستی ببندند تا در جوارشان در امن و امان زیست کند، آنان نیز پذیرفتند. ابن سعید گوید: پادشاه یمن در این روزگار شریب بن کعب بود و در آغاز چندان توانی نداشتند ولی چون شمارشان افزون شد، بر امور استیلاء یافتند.

در کتاب اغانی ابوالفرج اصفهانی آمده است که: بنی قریظه و بنی‌النضیر را کاهنان می‌گفتند. اینان از فرزندان کوهن پسر هارن(ع) بودند که بعد از موسی و پیش از پراکنده شدن ازد از یمن، در اثر سیل عرم و فرود آمدن اوس و خزرج، در یشرب زندگی می‌کردند. ابوالفرج از علی بن سلیمان‌الاحفش بسند خود از عماری می‌آورد که ساکنان مدینه عمالیق بودند. این عمالیق مردمی ماجراجو و بد سرشت بودند و در شهرها پراکنده شدند. از ایشان بنی هف<sup>۱</sup> و بنی سعد و بنی‌الازرق و بنی مطروق<sup>۲</sup> در مدینه می‌زیستند و یکی از ایشان به‌نام ارقم حجاز را از تیماء تا فدک در تصرف آورد و بر آن فرمانروا شد. مدینه را پر کردند و در آنجا زرع و نخیل فراوان داشتند. آنگاه که موسی(ع) برای سرکوبی جبیره لشکرهایی گسیل می‌داشت، سپاهی از بنی‌اسرائیل بر سر عمالیق فرستاد، و فرمان داد حتی یک تن از ایشان را باقی نگذارند. اما آنان یکی از فرزندان ارقم را باقی گذاشتند و او را نکشتند.

چون بعد از وفات موسی بازگشتند و ماجری بازگفتند، گفتند که این کار گناهی است که مرتکب شده‌اید که فرمان موسی را در کشتن همه عمالیق اطاعت نکرده‌اید، به‌خدا سوگند نمی‌گذاریم در شام بر ما داخل شوید. آنان به‌بلاد عمالقه بازگشتند و در مدینه فرود آمدند و این نخستین سکونت یافتن یهود است در یشرب. و از آنجا به‌اطراف پراکنده شدند و دژها برآوردند و اموال و مزارع به‌دست آوردند. زمانی گذشت و روم بر بنی‌اسرائیل در شام تاختن آورد و خلقی از ایشان را بکشت و به‌اسارت گرفت. بنی‌النضیر و بنی قریظه و بنی‌بهدل<sup>۳</sup> به‌حجاز گریختند، رومیان به‌تعقیبشان پرداختند و در بیابان شام و حجاز از تشنگی هلاک شدند و آن موضع را «ثمرالروم» نامیدند. این سه گروه چون

۱. نعیف.

۲. نظرون.

۳. بهدل.

به مدینه آمدند، نخست در اراضی پست سکونت گزیدند، ولی آنجا را بیماری خیز یافتند. پس به ارتفاعات آمدند. بنی النضیر در حدود بطحان<sup>۱</sup> و بنی قریظه و بنی بهدل بر کناره مهزور<sup>۲</sup>. یهودیانی که به هنگام آمدن اوس و خزرج در مدینه ساکن بودند، عبارت بودند از بنی الشظیه<sup>۳</sup>، بنی ثعلبه، بنی زعورا<sup>۴</sup>، بنی قینقاع، بنی زید<sup>۵</sup>، بنی النضیر، بنی قریظه، بنی بهدل، بنی عوف و بنی عصیص<sup>۶</sup>، و بطونی از عرب نیز با آنان می‌زیست چون بنی مرثد<sup>۷</sup> از بلی و بنی انیف<sup>۸</sup> از بلی و بنی الشظیه از غسان بودند و بنی قریظه و بنی النضیر را چنانکه گفتیم کاهن می‌گفتند.

چون حادثه سیل عرم پدید آمد و ازد از سرزمین خود خارج شد، ازد شنوه در شام در سراه فرود آمد و خزاعه در طوی و غسان در بصری و زمین شام و ازد عمان در طائف، و اوس و خزرج در یرب، در ناحیه ضرار فرود آمدند. بعضی در اطراف شهر بودند و بعضی در دیها با مردم آنجا. اما اینان را گوسفند و اشتری نبود زیرا مدینه جایی نبود که دارای مراتع باشد. نیز نخل زرعی هم نداشتند مگر مزارعی که با کوشش فراوان، از زمینهای موات آبادان ساخته بودند و همه اموال از آن یهود بود. اینان چندی درنگ کردند، تا آنگاه که مالک بن عجلان نزد ابوحیله الغسانی رفت. او در این ایام پادشاه غسان بود. چون ابوجیله از او پرسید، او از تنگی معیشت قوم خود فصلی مشع بیان داشت. ابوجیله گفت: وقتی یهود بر سرزمین‌های ما تسلط یافته‌اند چرا آنان را نمی‌رانید پس به آنان وعده داد که بدان جانب خواهد آمد و یاری‌شان خواهد داد. مالک بازگشت و یهود را گفت ابوجیله می‌آید باید برای او غذایی ترتیب داد. ابوجیله آمد و در ذی‌حرض فرود آمد و آمدن خود را به اوس و خزرج خبر داد. و ترسید که مباد یهود در دژهای خود پناه گیرند. پس برای خود حائطی ترتیب داد و به دنبال یهود کس فرستاد جمعی از خواص آنان بیامدند، او اجازت داد که درون آن حائط درآیند و قوم او یک یک آنان را می‌کشتند. پس به اوس و خزرج گفت: اگر پس از کشتن اینان زمین‌ها را از آنان نستانید همه شما را خواهم سوخت و خود به شام بازگشت و آنان همچنان در دشمنی با یهود باقی ماندند. پس مالک بن عجلان طعامی ترتیب داد و آنان را بدان فراخواند ولی به سبب غدر ابوجیله از اجابت آن امتناع کردند. مالک از آنان پوزش خواست که چنان قصدی نداشته است. یهود دعوت را پذیرا شدند و بیامدند ولی مالک غدر کرده بود و هشتاد و هفت تن از سرانشان را به قتل آورد، باقی بگریختند از آن پس یهودیان حجاز، تصویر مالک بن عجلان را در کنیسه‌ها و معابد خود می‌کشتند و هرگاه به معبد داخل می‌شوند بر او لعنت می‌فرستند. چون مالک آن کشتار کرد، یهود خوار و بیمناک شدند و دست از فتنه‌انگیزی برداشتند. و هر یک از اقوام یهود به بطنی از اوس و خزرج پناه بردند و از آنان مدد گرفتند و با آنان هم‌پیمان و هم سوگند شدند. (پایان سخن صاحب اغانی).

۱. بهجان.	۲. نهروز.	۳. بنب الشقمه.	۴. بنی زرعه.
۵. بنی یزید.	۶. عصیص.	۷. یزید.	۸. نمیف.

حارثه بن ثعلبه را دو پسر بود، یکی اوس و دیگری خزرج. مادرشان قیله دختر ارقم بن عمرو بن جفنه بود و گویند دختر کاهل از بنی عذره<sup>۱</sup> از قضاعه بود. چندی بدین حال ماندند تا نسلشان فراوان شد و نیرومند شدند. بنی الاوس همه فرزندان مالک بن اوس هستند و از ایشان است خطمة بن چشم بن مالک. و ثعلبه و لوزان و عوف همه فرزندان عمرو بن عوف بن مالک هستند. و از بنی عوف بن عمرو است، حنش و مالک و کلفه. و از مالک بن عوف است، معاویه وزید و از زید است عیید و ضییمه و امیه. و از کلفه بن عوف است، جحجبا بن کلفه. و نیز از مالک بن اوس است، حارث و کعب، فرزندان خزرج بن عمرو بن مالک. و از کعب است بنی ظفر و از حارث بن الخزرج است حارثه و چشم و از چشم است، بنی عبدالاشهل. و نیز از مالک بن الاوس است بنی سعد و بنی عامر، فرزندان مره بن مالک و نیز جمادیه. و از بنی عامر است، عطیه و امیه و وائل، اینان همگی فرزندان زید بن قیس بن عامرند. نیز از مالک بن الاوس است، اسلم و واقف فرزندان امرؤالقیس بن مالک. این بود بطون اوس.

اما خزرج را پنج بطن است: از کعب و عمرو و عوف و چشم و حارث. از کعب بن خزرج است: بنی ساعدة بن کعب و از عمرو بن الخزرج است، بنی النجار و ایشان فرزندان تیم الله بن ثعلبه بن عمرو بن الخزرج هستند. و دارای شعوب بسیارند چون بنی مالک و بنی عدی و بنی مازن و بنی دینار. همه اینان بنی النجارند. و از مالک بن النجار است، مبدول<sup>۲</sup>، و نام او عامر است و غانم و عمرو. و از عمرو است، عدی و معاویه و از عوف بن الخزرج است، بنی سام و بنی قوئل و هر دو از فرزندان عوف بن عمرو بن عوف اند. بنی قوئل فرزندان قوئل بن عوف هستند و از سالم بن عوف است بنی العجلان بن زید بن عصم بن سالم و بنی سالم بن عوف. و از چشم بن الخزرج است بنی غضب بن چشم و ترید بن چشم. و از بنی غضب بن چشم است، بنی بیاضه و بنی زریق فرزندان عامر بن زریق بن عبد حارثه بن مالک بن غضب. و از ترید بن چشم است، بنی سلمه بن سعد بن علی بن راشد بن سارده بن ترید. و از حارث بن الخزرج است: بنی خداره<sup>۳</sup> و بنی خدره<sup>۴</sup> فرزندان عوف بن الحارث بن الخزرج این بود بطون خزرج.

چون این دو حی از اوس و خزرج در یثرب پراکنده شدند، یهود از آنان بیمناکه گردیدند و پیمانی را که بسته بودند، شکستند در این روزگار عزت و قدرت از آن یهود بود. قیس بن الخطیم<sup>۵</sup> گوید:

كنا اذا رابنا قوم بمظلمة  
شدت لنا الكاهنان الخيل واعترموا  
بنوالرهون و واسونابانفسهم  
بنوالصريخ فقد عفواو قدكروا

۴. حرام.

۳. حذره.

۲. مبدول.

۱. کاهن بن عذره.

۵. الخطیم.



سپس در میان آنان پس از چندی مالک بن العجلان پدید آمد و ما نسب عجلان را آوردیم. کار مالک بالا گرفت و هر دو حی، اوس و خزرج، او را بر خود سروری دادند. چون یهود پیمان شکستند، نزد ابوجبیل پادشاه غسان به شام رفت.

و گویند رمق<sup>۱</sup> بن زید بن امرؤ القیس را نزد او فرستاد و او بود که سرود:

اقسمت اطعم من رزق قطرة	حتى تكثر للنجاة رحيل
حتى الاقي معشراً انى لهم	خل و مالهم لنا مبدول
ارض لنا تدعى قبائل سالم	و يجيب فيها مالک و سلول
قوم اولو عز و عزة غيرهم	ان الغريب ولو يسع ذليل

ابوجبیل را از این شعر خوش آمد و به یاری ایشان برخاست. ابوجبیل فرزند عبدالله بن حبیب بن عبد حارثة بن مالک بن غضب بن چشم بن الخزرج است. حبیب بن عبد حارثة و برادرش غانم که از فرزندان چشم بودند، با غسان به شام رفتند و از خزرج جدا افتادند. چون ابوجبیل برای نصرت اوس و خزرج به یثرب روان گردید، فرزندان قبیله از او دیدار کردند و گفتندش که یهود از قصد او آگاه شده‌اند و در دژهای خود تحصن یافته‌اند. او چنان نمود که به یمن می‌رود، از این رو یهود از دژهای خود بیرون آمدند و او درباره رؤسایشان آن حیل را برانگیخت، سپس بر آنان استیلا جست و اوس و خزرج عزت یافتند و بلندی‌ها و پستی‌های یثرب را در تصرف آوردند و هر جا که خواستند، مکان گزیدند و یهود به خواری افتادند. و شمارشان کم شد و فرزندان قبیله بر آنان سروری یافتند. یهود تنها به دژهای خود مستظهر بودند و چون در میانشان اختلاف می‌افتاد، از اوس و خزرج یاری می‌جستند.

در کتاب ابن اسحاق آمده است که: تبع تبان اسعد ابوکرب از نبرد مشرق بازمی‌گشت، بر مدینه گذشت و یکی از فرزندان خود را در آنجا فرمانروایی داد. این پسر به ناگاه کشته شد. تبع تصمیم به خراب کردن شهر و آواره ساختن مردمش و کندن درختانش گرفت. این حی از انصار که رئیسشان عمرو بن الطله<sup>۲</sup> بود (طله نام مادر او بود، نام پدرش معاویه بن عمرو بود) برای مقابله با او آماده شد. ابن اسحاق گوید: مردی از بنی عدی بن النجار که او را احمر می‌گفتند به هنگامی که تبع در سرزمین آنان فرود آمد، یکی از مردان تبع را بکشت. او را در نخلستان خود به هنگام قطع درخت دیده بود. این گفته بود خرما از آن کسی است که آن را پرورش داده است. این واقعه نیز بر خشم تبع افزوده بود، این بود که میانشان نبرد در گرفته بود. ابن قتیبه در این حکایت می‌گوید: آنکه آن تبعی را کشت، مالک بن عجلان بوده است و سهیلی گفتار او را رد کرده و گفته است که این‌ها دو قصه هستند، زیرا عمرو بن الطله در عهد تبع بوده و مالک بن عجلان در عهد ابوجبیل و میانشان فاصله زمانی بسیار است. همواره این دو حی بر یهود یثرب غلبه می‌یافتند. و از قبایل مضر آنان که در مجاورتشان بودند با آنان

۱. رمق.

۲. الطله.

هم سوگند و هم پیمان می‌شدند و میانشان فتنه‌ها و جنگ‌ها بود و در این احوال هر کس از هم سوگند و پیمان خود، چه عرب و چه یهود، یاری می‌طلبید.

ابن سعید گوید: عمرو بن الاطنابه از خزرج، نزد نعمان بن المنذر پادشاه حیره رفت. نعمان او را بر یثرب سروری داد و از آن پس میان اوس و خزرج نبردها پدید آمد. یکی از مشهورترین این نبردها یوم بعث است که پیش از مبعث واقع شده بود. در این نبردها، رئیس خزرج، عمرو بن النعمان بن صلاه<sup>۱</sup> بن عمرو بن امیه بن عامر بن بیاضه بود و رئیس اوس، حضیر الکاتب بن سماک بن عتیک بن امرؤ القیس بن زید بن عبد الاشهل بود هم‌پیمانان خزرج، در این روز اشجع از غطفان بود و جهینه از قضاعه و هم‌پیمانان اوس، مزینه بود از احیاء طلحة بن ایاس و قریظه و نضیر از یهود. در آغاز روز، پیروزی از خزرج بود. در این حال حضیر از اسب فرود آمد و سوگند خورد که سوار نمی‌شوم تا کشته شوم. سپاه به‌هزیمت رفته اوس و هم‌پیمانانش بازگشت و خزرج به‌هزیمت رفت و عمرو بن النعمان، رئیسشان کشته شد و این آخرین نبرد میان آن دو بود تا اسلام آمد و آنان که از جنگ ملول شده بودند، تصمیم گرفتند که بر سر عبدالله بن ابی بن ابی سلول تاج نهاده او را پادشاه خود قرار دهند. ولی جمعی از آنان در مکه با پیامبر (ص) دیدار کردند پیامبر آنان را به یاری اسلام فراخواند و آنان - چنانکه گفتیم - برای قوم خود آن خبر بیاوردند. قوم نیز اجابت کردند و به یاری پیامبر هم‌رأی شدند. در این ایام رئیس خزرج، سعد بن عباد و رئیس اوس، سعد بن معاذ بود.

عایشه گوید: بعثت روزی بود که خداوند آن را برای پیروزی رسول خود پدید آورد. چون خبر بعثت پیامبر (ص) در مکه به آنان رسید و از آمدن دین نوین خبر یافتند و دانستند که قوم او، از او اعراض کرده‌اند و او را دروغگو خوانده و آزارش کرده‌اند، به سبب خویشاوندی دامادی و برادری قدیم که میان آنان و قریش بود - ابوقیس بن الاسلت از بنی مرة بن عامر بن مالک بن الاوس، سپس از بنی وائل که نام او صیفی بن عامر بن شحم بن وائل بود و به سبب رابطه دامادی، قریش را دوست می‌داشت؛ قصیده‌ای را که سروده بود، نزد آنان فرستاد و در آن قصیده از حرمت و فضیلت و حلمشان سخن گفت و آنان را از جنگ منع فرمود و گفت تا از آزار رسول خدا (ص) دست بردارند و یادآور شد که چگونه خداوند حمله فیل را از آنان دور کرد. آغاز قصیده این است:

ایسا را کباً اما عرضت فیلبن مغلغلة عنی<sup>۲</sup> لوی بسن غالب

و شما را ایبات آن از پنجاه می‌گذرد و این نخستین اقدام مردم مدینه است که از آن بوی خیر و ایمان به مشام می‌آید. ابن اسحق در کتاب السیره، همه قصیده را آورده است.

چون رسول خدا (ص) از اسلام قوم خود مأیوس شد به گروه‌هایی از عرب که به مکه می‌آمدند و نیز حجاج خانه پرداخت، در ایام حج آنان را به اسلام دعوت می‌کرد، تا اسلام بیاورند و او را یاری

دهند. می‌خواست آنچه را که از سوی خداوند بر او آمده است، به مردم برساند. قریش مردم را از دیدار او بازمی‌داشتند و او را به‌جنون و شعر و جادوگری متهم می‌ساختند. در قرآن نیز از آن سخن رفته است. در یکی از روزهای حج، در نزد عقبه گروهی از خوارج را دید. آنان شش تن بودند. دو تن از بنی غنم<sup>۱</sup> بن مالک یکی اسعد بن زراره بن عدس<sup>۲</sup> بن عبید<sup>۳</sup> بن ثعلبه بن غنم و دیگر عوف بن الحارث بن رفاعه بن سواد بن مالک بن غنم و او پسر عفره بود. و از بنی زریق بن عامر، رافع بن مالک بن العجلان بن عمرو بن عامر بن زریق، و از بنی غنم بن کعب بن سلمه بن سعد بن عبدالله بن عمرو بن الحارث بن ثعلبه بن الحارث بن حرام بن کعب بن غنم، کعب بن رثاب بن غنم و قطیبه بن عامر بن حدیده بن عمرو بن غنم بن سواد بن غنم و عقبه بن عامر بن نابی بن زید بن حرام بن کعب بن غنم. چون رسول خدا آنان را دید پرسید: شما چه کسانی هستید؟ گفتند: گروهی از خزرج. گفت: آیا از موالی یهود؟ گفتند آری. گفت: آیا نمی‌نشینید تا با شما سخن بگویم؟ آنان نشستند و رسول خدا (ص) آنان را به‌خدای یکتا خواند و اسلام را برایشان عرضه نمود و برایشان قرآن تلاوت کرد. یکی از آنان به‌دیگران گفت: بدانید که این همان پیامبری است که یهود به‌شما وعده داده بود، مبدا ایشان بر شما سبقت گیرند. آن گروه دعوت پیامبر را اجابت کردند و به‌او ایمان آوردند و گفتند با قوم خود گفتگو کنند، پس به‌یارش برخیزند. این گروه به‌مدینه آمدند و در باب پیامبر (ص) با قوم خود سخن گفتند و ایشان را به‌اسلام دعوت کردند. اسلام در میان قوم رواج یافت، چنانکه خانه‌ای از خانه‌های انصار نبود، مگر آنکه سخن رسول خدا (ص) در آن بود.

سال بعد به‌هنگام حج دوازده تن از ایشان به‌مکه آمدند و او را در عقبه ملاقات کردند این را عقبه اولی گویند. اینان عبارت بودند از اسعد بن زراره و عوف و برادرش معاذ فرزندان حارث بن رفاعه<sup>۴</sup> و دیگر رافع بن مالک بن العجلان و عقبه بن عامر از شش تن نخستین و شش تن دیگر که از ایشان بودند از بنی غنم بن عوف از قواقل، عباده بن الصامت بن قیس بن اصرم بن فهر بن ثعلبه بن غنم. و از بنی زریق، ذکوان بن عبدالقیس بن خلد بن مخلد بن عامر بن زریق و عباس بن عباده بن فضله بن مالک بن العجلان. این نه تن از خزرج بودند. و ابو عبدالرحمان بن زید بن ثعلبه بن خزیمه بن اصرم بن عمرو بن عماره از بنی غضینه از بلی، یکی از بطون قضاعه که هم‌سوگند و هم‌پیمانان بود. و از اوس دو تن هیشم بن التیهان و نام او مالک بن التیهان بن مالک بن عتیک بن امرؤالقیس بن زید بن عبدالاشهل بود و دیگر عویم بن ساعده از بنی عمرو بن عوف. پس از اسلام با او بیعت کردند چون بیعت زنان. و این پیش از آن بود که جنگ واجب گردد. در این هنگام معنی‌اش آن بود که آنان مأمور به‌جهاد نیستند و تنها به‌اسلام بیعت کردند، چنانکه در بیعت زنان، بر این امور بیعت کردند که به‌خدا شرک نیاورند و دزدی نکنند و زنا نکنند و اولاد خود را نکشند. تا آخر آیه. پیامبر به‌آنان گفت اگر به‌بیعت خود وفا

۴. عفره.

۳. عبیدالله.

۲. عدی.

۱. در همه جا غانم.

کنید، بهشت از آن شمامت و اگر چیزی از آن را نادیده انگارید به عقوبت آن در دنیا گرفتار آید و آن کفارة اوست آنگاه مصعب بن عمیر بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار بن قصی را با آنان بفرستاد تا به ایشان قرآن بیاموزد و اسلام را تعلیمشان کند و در دین آگاهی‌شان دهد. مصعب با آنان نماز می‌خواند و در خانه اسعد بن زراره مسکن داشت. اسلام در میان خزرج رواج یافت. تا شمار مسلمانان یثرب به چهل تن رسید. آنگاه از اوس، سعد بن معاذ بن امراء القیس بن زید بن عبدالاشهل و پسر عمش اسید بن حضیر الکاتب که از سروران بنی عبدالاشهل بودند، اسلام آوردند.

اسلام در میان بنی عبدالاشهل رواج یافت و در هر بطنی از بطون اوس، رخنه یافت جز در بنی امیه بن زید و خطمه و وائل و واقف، از اوس، یعنی مادرش از اوس از بنی حارثه بود. آنان را ابوقیس بن الاسلت از اسلام باز می‌داشت و او خود بر همان رأی خویش بود تا آنگاه که چند سال از آغاز اسلام گذشت و دیگر در خانه‌های فرزندان قبیله خانه‌ای نبود، مگر اینکه در آن مردان یا زنان مسلمانی بودند. پس مصعب به مکه بازگشت و چند تن از مسلمانان مدینه با او به مکه آمدند و با پیامبر در عقبه، در اواسط ایام التشریق وعده نهادند، در آنجا سیصد و هفتاد مرد و دو زن با او بیعت کردند. در این بیعت شرط کردند که اسلام بیاورند و پیامبر را از آفات دشمنان نگهدارند، حتی تا پای جان.

آنگاه دوازده نقیب برگزید، نه تن از خزرج و سه تن از اوس. در این شب عبدالله بن عمر و بن حرام ابوجابر اسلام آورد. و نخستین کسی که بیعت کرد، برای بن معرور، از خزرج بود. در این حال شیطان بانگ برآورد و مکان تجمع آنان را به قریش خیر داد. قریش به طلب آن قوم بیرون آمدند و سعد بن عباد را یافتند و در بند کشیدند، تا جبیر بن مطعم بن عدی بن نوفل و حارث بن امیه بن عبد شمس حق جوار به جای آوردند و او را رها نیندند.

چون مسلمانان به مدینه آمدند اسلام آشکار کردند. پس میان آنان و رسول خدا (ص) بیعت جنگ بسته شد آنان به سماع و طاعت بیعت کردند که در هر حال در سختی و آسایش و شادی و غم با مسلمانان نزاع نکنند و در هر جا که باشند، در بر پای داشتن حق بکوشند و در امور خدایی از ملامت هیچ ملامتگری نهراسند.

چون بیعت عقبه به پایان رسید، خداوند به پیامبرش فرمان حرب داد. و مهاجرانی را که در مکه آزار می‌دیدند، فرمان آمد که به برادران خود انصار در مدینه پیوندند. مسلمانان دسته دسته به مدینه روان شدند و او خود در مکه ماند و همچنان منتظر فرمان بود. بسیاری از مسلمانان که ابن اسحاق نام آنان را آورده، از مکه مهاجرت کردند. از آن جمله بودند عمر بن الخطاب (رض) همراه برادرش زید. دیگر طلحة بن عبیدالله و حمزة بن عبدالمطلب و زید بن حارثه و انس<sup>۱</sup> و ابوبکبه از موالی رسول خدا (ص) و عبدالرحمان بن عوف و زبیر بن العوام و عثمان بن عفان (رض).

پس رسول خدا(ص) را فرمان آمد که مهاجرت کند. ابوبکر(رض) همراه او بود. به مدینه وارد شد و در میان قبیله اوس، بر کلثوم بن الهدم<sup>۱</sup> بن امرؤالقیس بن الحارث بن عبید بن زید بن مالک بن عوف فرود آمد. سرور خزرج در این ایام، عبدالله بن ابی بن ابی سلول بود. ابی، پسر مالک بن الحارث بن عبید بود نام مادر عبید سلول بود. و عبید پسر مالک بن سالم بن غنم بن عوف بن غنم مالک بن النجار بود. برای عبدالله بن ابی تاجی ترتیب داده بودند و بنا بر آن بود که هر دو حی اوس و خزرج او را بر خود پادشاه سازند که بدین طریق شکست خورد. زیرا فرزندان قبیله همه به اسلام گرویدند، و او، از این امر کینه به دل گرفت چون میخواست در میان مسلمانان نامی از او بوده باشد، این بود که هر چند بیعت کرد، ولی همواره راه نفاق می پیمود و ما در این باب سخن خواهیم گفت.

سرور اوس در این ایام، ابو عامر عبد<sup>۲</sup> عمرو بن صیفی بن النعمان یکی از بنی ضبیعه بن زید بود. چون دید که قومش به اسلام گرویده اند، از شدت بغض که به این دین داشت، به مکه گریخت و چون مکه گشوده شد، به طائف گریخت و چون طائف فتح شد، به شام گریخت و در آنجا بمرد.

رسول خدا(ص) در خانه ابویوب انصاری بماند تا آنگاه که خانه ها و مسجدش را بساختند. از آنجا به خانه خود نقل فرمود. مهاجران بدو پیوستند و اسلام سایر افراد اوس و خزرج را فرا گرفت. اینان را از آن روز که به یاری دین خدا برخاسته بودند، انصار نامیدند. آنگاه برایشان سخن گفت و اندرزشان داد و میان مهاجران و انصار نامه ای نوشت و در آن با یهود مصالحه کرد و با ایشان پیمان بست که دین و اموالشان تحت شروطی در امان باشد و این نامه را ابن اسحق آورده است، در آنجا دیده شود.

پس نبردهایی میان رسول خدا(ص) و قومش در گرفت و این غزوات همچنان از پی یکدیگر بود، تا به پیروزی رسول خدا(ص) منتهی شد و ما در بیان احوال او از آن ها سخن خواهیم گفت. انصار در همه جا پایداری کردند. بسیاری از اشراف و مردانشان در راه خدا و جهاد با دشمنان او به شهادت رسیدند. در این اثناء یهود پیمانی را که رسول خدا(ص) میان آنان و مهاجرین و انصار بسته بود، نقض کردند و برای منازعت با آن حضرت، همدست شدند و خداوند به پیامبرش فرمان داد که با آنان مقابله کند. رسول خدا نیز هر طایفه از آنان را از پی طایفه ای دیگر به محاصره می افکند.

اما بنی قینقاع، آنان بر روی مسلمانان شمشیر کشیدند و یک مسلمان را کشتند اما بنی النضیر و بنی قریظه، خداوند برخی از آنان را بکشت و از شهر بیرون نمود. واقعه بنی النضیر بعد از احد و بعد از بئر معونه اتفاق افتاد. رسول خدا(ص) نزد آنان آمد تا در باب دین آن دو مرد عامری که آنها را عمرو بن امیه کشته بود، از آنان یاری جوید و او نمی دانست که آنان را با رسول خدا(ص) پیمان است. ما در آیه در این باب سخن خواهیم گفت - چون پیامبر نزدشان آمد قصد آن کردند که به خدعه و مکر او را

۱. المطعم. ۲. ابو عامر بن عبه.

به قتل رسانند. پیامبرایشان را در محاصره گرفت تا مجبور به جلای وطن شدند و از اموال خود هر چه را اشتران بتوانند کنسید، بردارند جز سلاح هایشان را. از آن پس بنی النضیر، بعضی به خبیر رفتند و بعضی به میان بنی قریظه. اما بنی قریظه در غزوة خندق با قریش همدست شدند و چون مسلمانان پیروز شدند رسول خدا (ص) بیست و پنج شب آنان را در محاصره گرفت تا به فرمان او گردن نهادند، تا آنگاه که اوس از آنان شفاعت کرد و گفتند که اینان را به ما ببخش چنانکه بنی قینقاع را به خزرج بخشیدی. رسول خدا (ص)، سعد بن معاذ را که مجروح در مسجد بود حکم قرار داد. او در جنگ خندق مجروح شده بود، سعد آمد پیامبر (ص) پرسید درباره اینان چه حکم می‌کنی؟ سعد گفت: ای رسول خدا، گردنشان را بزن و زن و فرزندانشان را به اسارت ببر و پیامبر گفت، چنانکه خداوند از فراز هفت آسمان حکم کرده بود. آنگاه همه را کشتند و شمارشان میان ششصد تا نهصد تن بود.

پس از حدیبیه، در سال ششم به جانب خبیر روان شد. خبیریان را در محاصره گرفت و به جنگ آنجا را بگشود و یهود را گردن زد و زنانشان را اسیر کرد صفیه، دختر حبیب بن اخطب در میان اسیران بود. پدرش با بنی قریظه کشته شده بود. صفیه زن کنانه بن الربیع بن ابی الحقیق بود که او را محمد بن مسلمه کشت. چون خبیر گشوده شد، صفیه را پیامبر (ص) برای خود برگزید. و غنایم را از گندم و خرما میان مردم تقسیم کرد. شمار سهم‌هایی که از اموال خبیر به آنها تقسیم شد؛ هزار و هشتصد سهم بود از مردان و اسبانشان. هزار و چهارصد مرد بود و دویست اسب. سرزمین خبیر سه بخش بود: شق و نطاة و کتیبه. کتیبه به عنوان خمس به رسول خدا (ص) تعلق گرفت او نیز آن را میان خویشاوندان و زنانش و دیگر مسلمانان و مستحقان تقسیم نمود. اهل خبیر به شیوة مساقات در آنجا به کار پرداختند تا آنگاه که عمر (رض) آنان را از آنجا براند.

چون مکه در سال هشتم فتح شد، پس از آن غزوة حنین پیش آمد. رسول خدا (ص) غنایم را به میان کسانی از قریش و دیگران تقسیم کرد تا دل‌هایشان را با اسلام الفت دهد. انصار را در دل اندوهی پدید آمد و گفتند: شمشیرهای ما خون‌هایشان را می‌ریزد و غنائم ما میان آنان تقسیم می‌گردد. اینان پنداشته بودند که رسول خدا (ص) اکنون که شهر خود را گشوده است و قومش به او گرویده‌اند، در آنجا خواهد ماند و از آنان بی‌نیاز خواهد شد. انصار این سخنان را از بعضی منافقین شنیده بودند. چون خبر به پیامبر (ص) رسید آنان را جمع کرد و گفت: ای گروه انصار، چه سخنی است که از شما به من رسیده؟ آنان سخن تصدیق کردند. رسول خدا (ص) گفت: آیا شما گمراه نبودید، خداوند به وسیله من راه هدایت را به شما نمود؟ آیا شما بینوا نبودید خداوند شما را توانگر ساخت؟ آیا شما پراکنده نبودید خداوند شما را از پراکندگی برهانید؟ گفتند: احسان خداوند و پیامبر او، از همه افزون است. رسول خدا (ص) گفت: اگر خواهید بگوئید، تو نزد ما آمدی در حالی که مطرود قوم خود بودی و ما تو را مأوی دادیم، دیگران تو را دروغگو می‌خواندند، ما تو را تصدیق کردیم. ولی من به خدا

سوگند، قلوب مردانی را به دین مهربان می‌کنم و حال آنکه دیگران نزد من محبوب‌ترند. آیا خشنود نمی‌شوید که مردم دیگر همراه با گوسفند و شتر بازگردند و شما همراه با رسول خدا بازگردید. سوگند به خدا اگر هجرت نمی‌بود من مردی از انصار می‌بودم. مردم جامه روین هستند و شما جامه زیرین. اگر مردم به دسته‌هایی تقسیم گردند، من با آن دسته خواهم رفت که انصار باشند. انصار شادمان شدند و همراه رسول خدا (ص) به یثرب آمدند. و همواره در میان آنان بود تا آنگاه که خداوند جانش بگرفت.

در روز وفات رسول خدا (ص) انصار در سقیفة بنی ساعدة بن کعب گرد آمدند و خزرج مردم را به بیعت با سعد بن عباده فرا خواندند و به قریش گفتند از ما امیری و از شما هم امیری، زیرا آنان بودند که به یاری رسول خدا (ص) برخاسته بودند و اینک نمی‌خواستند که همه فرمانروایی یا قسمتی از آن، مهاجران را باشد. اما مهاجران سرباز زدند و وصیت پیامبر را به یادشان آوردند که در آخرین خطبه خود گفته بود: «شما را به انصار سفارش می‌کنم اینان یاوران و رازداران من هستند، آنان وظیفه‌ای را که بر عهده داشتند ادا کردند، اکنون این شما هستید که باید وظیفه‌ای را که نسبت به آنان به عهده دارید، ادا کنید. به شما وصیت می‌کنم به نیکوکارشان پاداش نیک دهید و از گناه خطاکارشان درگذرید. پس اگر فرمانروایی از آن شما بود، سفارش شما را به مهاجران نمی‌کرد. در این حال بشیر بن سعد بن ثعلبة بن خلاس بن زید بن مالک بن الاغر بن ثعلبة بن کعب بن الخزرج بن الحارث بن الخزرج برخاست و با ابوبکر بیعت کرد. پس حباب بن المنذر بن الجموح بن زید بن حرام بن کعب بن غنم بن کعب بن سلمة بن سعد برخاست و او را سرزنش کرد. بشیر گفت: نه، به خدا سوگند نمی‌خواستم که با قومی که خدا حق را به آنان داده است، نزاع کنم. چون اوس، بشیر بن سعد را دیدند که بیعت نمود، آنان نیز که نمی‌خواستند فرمانروایی به خزرج رسد، برخاستند و با ابوبکر بیعت کردند. سعد اندوهگین شد و از بیعت با ابوبکر سر باز زد و به شام رفت و در آنجا بماند تا درگذشت. می‌گویند جن او را کشت و شاعرشان در این باب سرود:

قد قتلنا سید الخزرج سعد بن عبادة و ضربناه بسهمین فلم نخطی فواده

اما پسرش قیس، پس از پدر نام آور شد و در بسیاری از فتوحات اسلام تأثیر داشت. او از یاران علی (ع) بود و در جنگ‌های او با معاویه شرکت داشت. و او بود که چون علی (ع) از جهان برفت و معاویه به سبب تشیّعش به او کنایه زد، گفت: «ای معاویه اکنون چه می‌اندیشی؟ به خدا سوگند دل‌هایی که با آن‌ها به تو کینه می‌ورزیدیم همچنان در سینه‌های ما هستند و شمشیرهایی که با آن‌ها با تو می‌جنگیدیم، بر دوشهای ما». قیس بن سعد، از سخاوتمندان و نیز از تنومندان عرب بود. گویند که چون بر اسب می‌نشست پاهایش بر زمین کشیده می‌شد.

چون یزید بن معاویه به حکومت رسید و ستم و جور آشکار کرد و از حق، به جانب باطل گرایش

یافت - و آن واقعه معروف است - انصار را عرق دینداری بجنید و چون به مکه رفتند و با عبدالله بن الزبیر بیعت کردند و گرد عبدالله بن حنظله<sup>۱</sup> الغسیل (غسیل الملائکه) بن زید گرد آمدند. و ابن الزبیر عبدالله بن مطیع بن ایاس را بر مهاجرین فرماندهی داد.

یزید، مسلم بن عقبه المری را بر سر آنان فرستاد. دو سپاه در حره - حره بنی زهره به یکدیگر رسیدند. شکست در انصار افتاد و لشکریان یزید از آنان کشتار بسیار کردند. گویند در این روز از مهاجران و انصار جمعی کشته شدند که هفتاد تن آنها از بدریان بودند. عبدالله بن حنظله نیز در شمار کشتگان بود. و این یکی از گناهان کبیره یزید بود. از آن پس حکومت اسلامی نیرومند شد و دولت عرب گسترش یافت. مهاجران و انصار در مرزهای دور، در عراق و شام و اندلس و افریقه و مغرب پراکنده شده به جهاد مشغول شدند، جمع فرزندان قیله هم پریشان گردید و سرزمین یشرب به ویرانی گرایید و خود نیز با امت‌هایی که از صحنه روزگار برافتادند؛ از میان رفتند. و تلک امة قد خلت. لهما ما کسبت ولکم ما کسبتم. والله وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین. لا خالق سواه، و لا معبود الا ایاه. و لا خیر الاخیره و لا رب غیره و هو نعم المولی و نعم النصیر و لا حول و لا قوة الا بالله العظیم و صلی الله علی سیدنا محمد و علی آله و صحبه و سلم و الحمد لله رب العالمین.



## بنی عدنان

خبر از بنی عدنان و انساب و شعوبشان و دولتها و پادشاهی‌شان در اسلام و سرانجام آن.

پیش از این گفتیم که نسب عدنان به اسماعیل علیه السلام می‌رسد و همه نسب‌شناسان در این متفقند و نیز گفتیم که پدران میان عدنان و اسماعیل، شناخته نیستند. و در بیشتر موارد مغشوش و در شمار بیش و کم. اما نسبت عدنان به اسماعیل به طور کلی صحیح است و نسب پیامبر (ص)، از او تا عدنان به اتفاق نسب‌شناسان درست است. اما نسب‌شناسان را از عدنان تا اسماعیل اختلاف بسیار است. بیهقی می‌گوید: او از فرزندان نابت بن اسماعیل است. یعنی عدنان بن اددالمقدم بن ناحور بن تنوخ بن یعرب بن یشجب بن نابت است. و برخی گویند: از فرزندان قیذار بن اسماعیل است و او عدنان بن الیسع بن الهمیسع بن سلمان بن نبت بن حمل بن قیذار است و این قول نسب‌شناس، جرجانی علی بن عبدالعزیز است. و برخی گویند: عدنان بن ادد بن یشجب بن ایوب بن قیذار. و گویند که قصی بن کلاب در شعر خود به انتساب به قیذار اشارت کرده است.

قرطبی از هشام بن محمد آورده است که: میان عدنان و قیذار، قریب به چهل پدر است و گوید که از مردی از مردم تدمر که از یهودیان مسلمان شده بود و کتاب‌های یهود را خوانده بود، شنیدم که نسب معد بن عدنان را تا اسماعیل از کتاب ارمیاء نبی ذکر می‌کرد و او را در شماره و نام‌ها - جز اندکی - نزدیک به همین نسب نامه بود. شاید آن اختلاف‌ها نیز به خاطر متفاوت بودن دو زبان عبری و عربی باشد زیرا نام‌ها، از عبری ترجمه شده بودند. قرطبی به سند خود از زبیر بن بکار و او به سند خود تا ابن شهاب نقل می‌کند که: میان عدنان و قیذار نزدیک به همین شمار از پدران فاصله است. یکی از

نسب‌شناسان برای معد بن عدنان تا اسماعیل چهل پدر ضبط کرده است و او می‌گوید که آن را با نوشته‌های اهل کتاب مقابله کرده و موافق آن‌ها بوده است. تنها در برخی از نام‌ها اختلافی مشهود افتاده است. گوید که: من خواستم تا آن را برای من املاء کند، چنین کرد و طبری همه را تا پایان نقل کرده است.

بعضی از نسب‌شناسان، میان عدنان و اسماعیل بیست یا پانزده پدر - یا در همین حدود برشمرده‌اند و در صحیح از ام سلمه از پیامبر (ص) روایت شده که گفت: معد بن عدنان بن ادد بن زند بن یری<sup>۱</sup> بن اعراف الثرا. ام سلمه گفت: زند همیسع است و یری نبت یا نابت است و اعراف الثرا اسماعیل است. و در آغاز کتاب از آن یاد کردیم - سهیلی تفسیر ام سلمه را رد کرده است و گوید: مراد از این حدیث بر شمردن پدران میان معد و اسماعیل نیست بلکه معنی آن، این حدیث است که: شما فرزندان آدم هستید و آدم از خاک است. و نسب‌شناسان به اتفاق تأیید می‌کنند که میان عدنان و اسماعیل به‌زمان، چندان فاصله است که عادتاً محال است که چهار یا پنج یا ده پدر بوده باشد.

بنابر قول طبری عدنان را شش پسر بود: دیت<sup>۲</sup> که او همان عک است و عدن<sup>۳</sup> و عدن<sup>۴</sup> الیمن بدو نامیده شده و اد و ضحاک<sup>۵</sup> و این<sup>۶</sup> و عی<sup>۷</sup> و مادرشان مهدد است. هشام بن محمد گوید: مهدد از جدیس است و به‌قولی از طسم و به‌قولی از طواسیم و به‌قولی از نسل بقشان<sup>۸</sup> بن ابراهیم.

طبری گوید: چون مردم حضوراً، شعیب بن مهدم، پیامبر خود را کشتند، خداوند به‌ارمیا و برخیا از پیامبران بنی‌اسرائیل وحی کرد که بختنصر را فرمان دهند تا به‌جنگ عرب رود و او را بیاگاهانند که خداوند او را بر عرب چیرگی خواهد داد. و معد بن عدنان را به‌سرزمین خود برند و از هلاکت برهانند زیرا خداوند از پیش مقرر کرده بود که محمد در اعقاب او خواهد بود. آن دو معد را که دوازده سال داشت بر اسیب تیز تک نشانند و رهانیدند و به‌حران بردند. و به‌او علم و کتاب خود را آموختند. بختنصر به‌سوی عرب لشکر کشید، عدنان با جمعی که بر او گرد آمده بودند در ذات عرق با او رو به‌رو شد، بختنصر آنان را به‌هزیمت داد و همه را از دم تیغ بگذرانید و با غنایم و اسیران به‌بابل بازگشت و همه را در انبار جای داد. عدنان پس از واقعه بمرد و سرزمین عرب سال‌هایی چند، ویران بماند. چون بختنصر بمرد، معد همراه پیامبران بنی‌اسرائیل به‌مکه آمد. آنان حج کردند، معد نیز با آنان حج کرد و برادران و عموهای خود از بنی عدنان را بیافت. آنان میان طوایف یمن رفته و در آنجا زن گرفته بودند و مردم یمن، از تولد جرهم شادمان شده بودند و آنان را به‌دیار خود بازگردانیدند. پس سؤال کرد که از فرزندان حارث بن مضااض الجرهمی که باقی مانده؟ گفتند جوشم<sup>۹</sup> بن جلهمه<sup>۱۰</sup> باقی

۱. زید بن یزید.	۲. ربیع.	۳. عرق.	۴. عرق الیمن.
۵. ابوالضحاک.	۶. عقب.	۷. شمسی در طبری آمده است.	
۸. لقشان.	۹. جرهم.	۱۰. جلهمه.	

مانده. معد، معانه دختر او را به زنی گرفت و از او، نزار بن معد متولد شد. مساکن بنی عدنان منحصر در نجد است. بیشتر بادیه نشین اند و در حال کوچ، جز قریش که در مکه سکونت دارند.

سهیلی گوید: از میان اعراب تنها بنی عدنان در نجد سکونت دارند، و از قحطان جز طی، از کهلان، که میان دو کوه اجا و سلمی زندگی می کنند، تیره دیگری، در آنجا نیست. از عدنان جمعی در تهامه و حجاز پراکنده اند و جمعی در عراق و جزیره. ولی بعد از اسلام به سرزمین های دیگر رفتند. از شعوب عدنان است، عک و معد، که عک در نواحی زبید زندگی می کنند، و می گویند: عک بن الدیث (به دال بی نقطه و ثاء سه نقطه) بن عدنان. و گویند که: این عک که پسر عدنان (به ثاء سه نقطه) ابن عبدالله از بطون ازد است، از فرزندان عک بن عدنان، بنی غافق<sup>۱</sup> بن الشاهد بن علقمه بن عک، بطنی گسترده است که از میان آنان در عهد اسلامی رؤساء و امرایی پدید آمدند.

اما معد خود بطنی عظیم است و همه از اعقاب و نسل عدنان هستند. و این همان کسی است که گفتیم ارمیاء نبی از پیامبران بنی اسرائیل را خداوند وحی کرد که بختصر را فرمان دهد تا از عرب انتقام بگیرد و معد را بر اسبی تیز تک بر نشاند و از مهلکه به در برد، تا آسیبی به او نرسد، زیرا از صلب او پیامبر بزرگواری که خاتم پیامبران است، زاده خواهد شد. از فرزندان معد است: ایاد و نزار و قصص و انمار.

اما قصص، بعد از پدر بر عرب امارت یافت و می خواست برادرش نزار را از حرم اخراج کند. مردم مکه او را از مکه بیرون راندند و نزار را به جای او برگزیدند. و نزار چون مرگش نزدیک شد، اموالش را میان فرزندانش تقسیم کرد: اسب را به ربیعۀ داد و خیمه سرخ را به مضر و خر را به انمار و میش و عصا را به ایاد. آنان که ناخشنود بودند، داوری به افعی نجران بردند و آن قصه معروف است و از موضوع کتاب ما بیرون.

اما ایاد به چند بطن تقسیم شدند. و فرزندان اسماعیل روی در فزونی نهادند بنی مضر بن نزار ریاست حرم را به عهده گرفتند و بنی ایاد به عراق رفتند و انمار با فرزندان خود خثعم و بجیله راهی سروات شد و در کنار چاه های یافه فرود آمد. ایشان را در بلاد اکاسره آثاری مشهور است. تا آنجا که ساسانیان با آنان به نبرد برخاستند و همه را از میان بردند. و بیش از همه شاپور ذوالاکتاف از آنان کشتار کرد و در نابودیشان کوشید.

اما نزار را در دو بطن عظیم است، ربیعه و مضر. بعضی گویند که ایاد به نزار باز می گردد و نیز انمار. اما ربیعه سرزمینشان میان جزیره و عراق است. ضبیعه و اسد، فرزندان ربیعه اند. از اسد است عنزه و جدیله. بلاد عنزه، عین التمر است در عراق، در سه منزلی انبار. پس از آنجا به خیبر روان شدند و

اکنون در آنجا بید و سرزمینشان به غزیه از قبیله طی رسید که اکنون در عراق، کثرت افراد و بسطت فرمانروایی از آن ایشان است. و از عتزه در افریقیه، حی کوچکی است که با ریاح از بنی هلال بن عامر زندگی می‌کنند. همچنین احیاء چندی است که همراه طی در بیابان‌های حجاز در طلب آب و گیاه هستند. اما جدیله: از ایشان است عبدالقیس و هنب فرزندان اقصی بن دعی بن جدیله. عبدالقیس، ساکنشان در تهامه است. سپس از آنجا به بحرین روان شدند و آن سرزمین‌های پهناوری است در مغرب دریای فارس و از مشرق به یمامه پیوسته است و از شمال به بصره و از جنوب به عمان، نیز به بلاد هجر معروف است. از بحرین است قطیف و هجر و عبیر و جزیره‌اوال و الاحساء. هجر دروازه یمن است از سمت عراق. در زمان ساسانیان از متصرفات ایران و تحت تملک ایشان بود. در بادیه‌اش مردم فراوانی از بکر بن وائل و تمیم زندگی می‌کنند. چون بنی عبدالقیس به آنان پیوستند، جایشان تنگ شد و در سرزمین‌هایشان با آنان مشارکت نمودند. گروهی از جانب آنان در مدینه نزد پیامبر (ص) آمده و اسلام آوردند. نیز از ایشان منذر بن عائذ<sup>۱</sup> بن المنذر بن الحارث بن النعمان بن زیاد بن نصر بن عمرو بن عوف بن جذیمة بن عوف بن انمار بن عمرو بن ودیعة بن بکر به مدینه آمد. گویند که: او سرور و پیشوایشان به سوی اسلام بود. عائذ در زمره اصحاب پیامبر (ص) درآمد. و نیز جارود بن عمرو بن حنش بن المعلی بن زید بن حارثة بن معاویة بن ثعلبه بن جذیمة - و ثعلبه، برادر عوف بن جذیمة بود - به دیدار رسول خدا آمد. او همراه عبدالقیس به سال نهم هجری با منذر بن ساوی از بنی تمیم آمدند. و ما در باب ایشان سخن خواهیم گفت. مردی نصرانی بود که به اسلام گروید او نیز در شمار اصحاب در آمد و مکانتی یافت. اما عبدالقیس بعد از وفات پیامبر (ص) در شمار اهل رده درآمدند. اینان منذر بن النعمان را که کسری پدرش را کشته بود، برخود امیر کردند. ابوبکر، علاء‌الحضری را که به فتح بحرین رفته بود، بر سر او فرستاد و منذر کشته شد. ریاست عبدالقیس همچنان در فرزندان جارود بود. سپس به پسرش منذر رسید. عمر او را امارت بحرین داد سپس به اصطخرش فرستاد و عبیدالله بن زیاد او را امارت هند داد. آنگاه حکومت به حکیم بن منذر رسید. او پیش از آن که به امارت عراق رسد، امارت بحرین را گاهگاه بر عهده داشت.

اما هنب بن اقصی، از این تیره است: نمر و وائل، فرزندان قاسط بن هنب. بلاد بنی نمرین قاسط رأس‌العین است و از ایشان است: صهیب بن سنان بن مالک بن عبد عمرو بن عقیل بن عامر بن جندلة بن جذیمة بن کعب بن سعد بن اسلم بن اوس مناة بن نمرین قاسط، صحابی رسول خدا (ص). او به روم انتساب داشت. پدرش سنان از جانب کسری عامل ابله بود. در وقایع رده، بنی قاسط را نیز قضایایی بود. از ایشان است ابن القریه که در ایام حجاج می‌زیست و به فصاحت اشتهار داشت و نیز منصور بن النمر شاعر مداح هارون الرشید.

اما بنی وائل، بطنی عظیم و وسیع است مشهورترین شان بنی تغلب و بنی بکر بن وائل اند. میان این دو آن جنگ‌های مشهور اتفاق افتاد که به قولی چهل سال به درازا کشید. بنی تغلب از شهرت و کثرت برخوردارند، بلادشان در جزیره فرات در جانب سنجارو نصیین است و به دیار ربیعہ اشتہار دارد و بمخاطر مجاورت با روم، بیشتر نصرانی هستند. از بنی تغلب است: عمرو بن کلثوم شاعر. و او عمرو بن کلثوم بن مالک بن عتاب بن سعد بن زهیر بن چشم بن بکر بن حبیب بن عمرو بن غانم بن تغلب است. و مادرش هند دختر مهلهل. از فرزندان اوست: مالک بن طوق، بن مالک بن عتاب بن زافر بن شریح بن عبداللہ بن عمرو بن کلثوم. و رجبہ مالک بن طوق، بر ساحل فرات بدو منسوب است و نیز از بنی تغلب است: عاصم بن النعمان، عم عمرو بن کلثوم و او کسی است که شرحیل بن الحارث بن آکل المرار را در نبرد کلاب (یوم الکلاب) بکشت. و نیز از بنی تغلب اند: کلیب و مهلهل فرزندان ربیعہ بن الحارث بن زهیر بن چشم. کلیب سرور بنی تغلب بود، جساس بن مرہ بن ذهل بن شیبان او را کشت. او، خواهر کلیب را به زنی داشت ناقہ بسوس در قرقگاہ کلیب چریده بود و کلیب تیری بر آن زده و آن را کشته بود. جساس نیز او را کشت، زیرا بسوس در حمایت او بود. برادر کلیب مهلهل بن الحارث به ریاست تغلب رسید و بکر بن وائل به طلب خون کلیب برخاست و جنگی که چهل سال مدت گرفت میانشان در گرفت و آن داستان معروف است. مهلهل عمر دراز کرد و به یمن رفت. دو تن از بردگانش او را در راه کشتند. بنی شعبه که در این عهد در طایف سکونت دارند از فرزندان شعبه بن مهلهل هستند. و از تغلب است ولید بن طریف بن عامر الخارجی. او از فرزندان صیفی بن حمی<sup>۱</sup> بن عمرو بن بکر بن حبیب است و خواهرش لیلی در رثاء او گفته است:

ایا شجر الخابور مالک مورقا	کانک لم تجزع علی ابن طریف
فتی لایرید المزالامن التقی	والالمال الامن قنا و سیوف
خفیف علی ظہر الجواد الی الوغی	ولیس علی اعدائہ بخفیف
ولو کان ہذا الموت یقبل فدیة	فدیناہ من ساداتنا بالوف

و نیز از بنی تغلب است بنی حمدان ملوک موصل و جزیره در ایام المتقی و دیگر خلفای بنی عباس که از پس او آمدند. مادر اخبار بنی عباس از آنان یاد خواهیم کرد. بنی حمدان از فرزندان عدی بن اسامہ بن غانم بن تغلب اند. سیف الدولہ پادشاه مشہور از این خاندان است.

اما بکر بن وائل، اینان نیز مشہور و پر شمارند. از ایشان است: یسکر بن بکر بن وائل، و بنی عکابہ بن صعب بن علی بن بکر بن وائل، و از ایشان است: بنی حنیفہ و بنی عجل فرزندان لجیم بن صعب. بنی حنیفہ را بطن‌های متعددی است که بیشتر از فرزندان دول بن حنیفہ اند. موطن اینان یمامہ از اوطان حجاز است همچنین نجران از یمن است. و جانب شرقی یمامہ به بحرین و ماسکن بنی تمیم می‌رسد و

غربی آن به اطراف یمن است و حجاز و جنوبی آن به نجران و شمالی آن به سرزمین نجد. درازای آن بیست منزل است. و از مکه چهار روز راه است در آنجا نخل و زرع بسیار است. مرکز آن حجر (به فتح) است. و در آنجا شهری است به نام یمامه که جو نامیده می‌شد، سپس یمامه زرقاء نامیده شد. که پیش از بنی حنیفه، مقر پادشاهان بود. بنی حنیفه بعدها شهر حجر را گرفتند و تا ظهور اسلام به همان حال بود. موطن یمامه، از آن بنی همدان بن یعفر بن السکسک بن وائل بن حمیر بود. اینان بر ساکنان آن دیار از طسم و جدیس غلبه یافتند. بنا به روایت طبری، آخرین پادشاهشان در آنجا قرط بن یعفر بود. چون او بمرد بعد از او، طسم و جدیس بر آن دیار غلبه یافتند. از اینان بود: زرقاء خواهر ریاح بن طسم، چنانکه در اخبارشان آورده‌ام. ولی بار دیگر بنی حنیفه بر یمامه غلبه یافتند و طسم و جدیس را منکوب نمودند. پادشاهشان هوذة بن علی بن ثمامه بن عمرو بن عبدالعزی بن سحیم بن مرة بن الدول بن حنیفه بود که کسری تاج بر سر او نهاده و پسر عمش عمرو بن عمرو بن عبدالله بن عمرو بن عبدالعزی کشته شد. منذر بن ماء السماء بود در نبرد عین اباغ (یوم عین اباغ). و از ایشان بود ثمامه بن ائال بن النعمان بن سلمه بن عبید بن ثعلبة بن الدول بن حنیفه پادشاه یمامه که در او ان مبعث بود. کار او نیز به رده کشید و در آن ماجری کشته شد. نیز از ایشان است: نافع بن الازرق بن قیس بن ... صبرة بن ذهل بن الدول بن حنیفه، که از خوارج بود و فرقه ازارقه بدو منسوب است. و نیز از ایشان است: محکم بن الطفیل<sup>۱</sup> بن سلمه بن عبید بن ثعلبة بن حنیفه که صحابی مسیلمه کذاب بود. مسیلمه از بنی عدی بن حنیفه بود و نسب او چنین است: مسیلمه بن ثمامه بن کثیر بن حیب بن الحارث بن عبدالحارث بن عدی. اخبار مسیلمه در رده معروف است و ما در آن باب سخن خواهیم گفت.

اما بنی عجل بن لجیم بن صعّب، اینان بودند که - چنانکه گفتیم - در نبرد ذوقار ایرانیان را به هزیمت دادند. منازلشان از یمامه است تا بصره، اکنون از میان رفته‌اند و در این ایام در آن بلاد بنی عامر المتفق بن عقیل بن عامر زندگی می‌کنند. از آنان است: ابودلف عجلی. ایشان را در عراق عجم دولتی بود، که از آن سخن خواهیم گفت.

اما عکابه بن صعّب بن علی بن بکر بن وائل: از ایشان است تیم الله و قیس فرزندان ثعلبة بن عکابه و شیبان بن ذهل بن ثعلبة که سه بطن عظیم‌اند وسیع‌تر و پرشعبه‌تر از همه بنی شیبان است. اینان در صدر اسلام در شرق دجله در حدود موصل فراوان بودند. بیشتر ائمه خوارج در دیار ربیعه از ایشان است. سرورشان در عهد جاهلی مرة بن ذهل بن شیبان بود. او را ده فرزند بود که از آن ده قبیله پدید آمد که مشهورترینشان همام و جساس‌اند.

ابن حزم گوید: از همام بیست و هشت بطن بیرون آمد. اما جساس، کلیب شوهر خواهر خود را که سرور تغلب بود بکشت؛ آنگاه که ناقه بسوس را با تیر زد. فرزند کلیب نزد بنی شیبان ماند تا آنگاه که

۱. محلم بن سبیح.

بزرگ شد و دریافت که جساس دایی او قاتل پدرش، کلیب بوده است، او را کشت و نزد تغلب بازگشت. از فرزندان جساس است: بنی الشیخ که در آمد، به ریاست رسیدند و به دست المعتضد منقرض شدند. نیز از بنی شیبان است: هانی بن مسعود، آنکه سلاح‌های نعمان را که به ودیعت نزد او بود، به پرویز نداد و این امر سبب نبرد ذوقار شد. او هانی بن مسعود بن عامر بن ابی ربیعۀ بن ذهل بن شیبان بود. و نیز از ایشان است ضحاک بن قیس خارجی، که در ایام مروان بن محمد، بر مذهب صفریه، با او بیعت کردند و او کوفه و چند جای دیگر را گرفت حتی جماعتی از بنی امیه به خلاف با او بیعت نمودند. از آن جمله بودند: سلیمان هشام بن عبدالملک و عبدالله بن عمر بن عبدالغزیز، بالاخره مروان بن محمد او را به قتل آورد. نسب او چنین است: ضحاک بن قیس بن الحصین بن عبدالله بن ثعلبۀ بن زید مناة بن ابی عمرو بن عوف بن ربیعۀ بن محلم بن ذهل بن شیبان - ما از او سخن خواهیم گفت - و نیز از بنی شیبان است: مثنی بن حارثه و عمران بن حطان<sup>۱</sup> از اعلام خوارج. و این پایان سخن در باب ربیعۀ بن نزار است. و الله المعین.

### مضربین نزار

فرزندان مضربین نزار به عدت و عدت از دیگر بنی عدنان بیش بودند. در مکه ریاست داشتند و همه‌شان از دو دستۀ عظیم بودند؛ خندف و قیس. زیرا مضرب را دو فرزند بود: الیاس و قیس عیلان و عیلان برده‌ای بود تحت حضانت قیس، پس به او انتساب یافت، و گویند که نام اسب است. و گویند که عیلان پسر مضرب است و نام او الیاس است، و او را دو پسر بوده: قیس و دهمان<sup>۲</sup> و این قولی نادرست است.

الیاس را سه پسر بود: مدرکه و طابخه و قمعه، از زنی از قضاچه به نام خندف. پس بنی الیاس همه بدو منسوبند و مضرب به خندف و قیس عیلان تقسیم شده است. قیس نیز دارای سه بطن است: کعب و عمرو و سعد که سه فرزند قیس اند. از عمرو است: بنی فهم و بنی عدوان، فرزندان عمرو بن قیس. بنی عدوان بطنی است گسترده، منازلشان در طائف از سرزمین نجد است. بعد از ایاد، عمالقه در آنجا مسکن گرفتند، سپس ثقیف بر آنان غلبه یافتند و آنان به تهامه رفتند. و از ایشان است عامر بن الطرب بن عمرو بن عباد بن یشکر بن عدوان، داور عرب در جاهلیت. و نیز ابو سیاره که مردم را به هنگام حج به مکه می‌برد و نام او عمیلۀ بن الاعزل بن خالد بن سعد بن الحارث بن وایش<sup>۳</sup> بن زید بن عدوان بود. در این روزگار جماعتی از ایشان در افریقیه در فقر به طور بادیه‌نشینی زندگی می‌کنند و گاه با بنی سلیم و گاه با ریاح بن هلال بن عامر از جایی به جایی کوچ می‌کنند.

بنابر نقل بیهقی، از بنی فهم بن عمرو است بنی طرود بن فهم، که بطنی وسیع بود و در سرزمین

۱. حطان.

۲. دهم.

۳. رایس.

نجد زندگی می‌کردند، از آنان بود اعشی و اکنون در آنجا هیچ‌کس از ایشان باقی نمانده است ولی در افریقیه از آنان، حیی است که با سلیم و ریاح از جایی به‌جایی کوچ می‌کنند. پایان سخن در باب عمرو بن قیس.

اما فرزندان سعد بن قیس، از ایشان است: غنی و باهله و غطفان و مره. اما غنی، فرزندان عمرو بن اعصر بن سعد است و اما باهله [فرزندان مالک بن اعصر بن سعد هستند، فرمانروای مشهور خراسان قتیبة بن مسلم باهلی نیز از ایشان است].<sup>۱</sup> و نیز اصمعی راویه مشهور. او عبدالملک بن قریب بن عبدالملک بن علی بن اصمعی بن مظهر<sup>۲</sup> بن ریاح بن عمرو بن عبد شمس بن اعیان سعد بن عبد غنم<sup>۳</sup> بن قتیبة بن معن بن مالک است.

اما بنی غطفان بن سعد: بطنی وسیع با شعوب و بطون بسیار. منازلشان در نجد است از جانب وادی القری و کوه‌های طی. در فتوحات اسلامی پراکنده شدند و قبایل طی بر آنان استیلا یافتند. امروز در هیچ جا خاندان‌هایی از آنان نیست، مگر فزاره و رواحه که در پناه قبایل هبیل در بلاد برقه هستند. بنی غطفان را سه بطن است: بطن اشجع بن ریث بن عطفان و عبس بن بغیض بن ریث بن غطفان<sup>۴</sup> و ذیان. اشجع اعراب مدینه - یثرب - بودند. سرورشان معقل بن سنان بود که از صحابه بود و نیز نعیم بن مسعود بن عامر بن انیف بن ثعلبة بن قنفذ<sup>۴</sup> بن خلاوة بن سیب بن اشجع، همان که میان جماعات احزاب اختلاف افکند تا نتوانند علیه پیامبر (ص) دست به اقدامی بزنند.

در این روزگار در نجد کسی از آنان باقی نمانده است، جز تنی چند در حوالی مدینه نبویه و مغرب اقصی، که امروزه حی بزرگی از آنان با اعراب معقل در نواحی سجلماسه و وادی ملویه در کوچ هستند.

اما بنی عبس که خاندان‌هایشان در بنی عدنه بن قطیعه باقی است. از ایشان است: ربیع بن زیاد وزیر نعمان، سپس برادرانشان بنی الحارث بن قطیعه. و نیز از ایشان است: زهیر بن جذیمة بن رواحه بن ربیعة بن آزر بن الحارث که سرور قوم بود و بر همه عطفان ریاست داشت. او را چهار فرزند است: قیس، که بعد از پدر بر عبس سروری یافت و پسرش، زهیر که نبرد داحس و غیرا را برپا ساخت. داحس و غیرا، دو اسب بودند که داحس از آن قیس بود و غیرا از آن حذیفة بن بدر، سرور فزاره. آن دو اسب‌های خود را به مسابقه آوردند ولی میانشان خلاف افتاد و کارشان به جنگ کشید و قیس حذیفة را به قتل آورد. این جنگ میان عبس و فزاره و برادران قیس بن زهیر، یعنی حارث و شامس و مالک مدت‌ها ادامه یافت. از ایشان بود صحابی مشهور حذیفة بن الیمان بن حسل بن جابر بن ربیعة بن جزوة بن الحارث بن قطیعه. و از عبس بن جابر است بنی غالب بن قطیعه، سپس عنتره بن معاویة بن شداد بن مراد بن مخزوم

۱. میان دو قلاب: متن متن مغشوش بود از روی جمهرة انساب العرب تصحیح شد. ۲. مطر.

۳. غانم.

۴. قنفذ.



بن مالک بن غالب، سوارکار مشهور و یکی از شاعران ششگانه عصر جاهلی. پس از او یکی از خوشاوندانش حطیه شاعر مشهور بود. نام او جرول بن اوس بن جویه بن مخزوم بود. در سرزمین نجد در این ایام از بنی عبس کسی باقی نمانده است. اما در احیاء زغبه از بنی هلال چند خاندان است که خود را به بنی عبس منسوب می‌دارند و من نمی‌دانم که این عبس است یا عبسی دیگر از بنی زغبه.

اما، ذبیان بن بغیض را سه بطن است: مره و ثعلبه و فزاره. و فزاره را پنج شعبة است: عدی و سعد و شمخ و مازن و ظالم. در جاهلیت، ریاستشان در خاندان بدر بن عدی بود و آنان بر همه عطفان ریاست داشتند. از قیس و برادرانشان هستند: بنی ثعلبه بن عدی و از آنان بود حذیفه بن بدر بن جویه<sup>۱</sup> بن لوزان بن ثعلبه بن عدی بن فزاره که با قیس بن زهیرالمبسی در مسابقه داحس و غیرا شرطبندی کرد و بدان سبب آن جنگ معروف درگرفت. از فرزندان حذیفه است، عیسه بن حصن بن حذیفه که احزاب را به مدینه رهبری کرد و در آغاز بیعت ابوبکر، بر مدینه حمله‌ور شد و رسول خدا (ص) او را الاحمق المطاع نامیده بود. نیز از ایشان است: صحابی مشهور سمره بن جندب بن هلال بن خدیج بن مره بن خرق بن عامر بن عمرو بن جابر بن خشین ذی‌الرأسین بن لای بن عصیم بن شمخ بن فزاره. و از بنی سعد بن فزاره است: یزید بن عمرو بن هبیره بن معیه بن سکین بن خدیج بن بغیض بن مالک بن سعد بن عدی بن فزاره. او و پدرش در ایام پدید بن عبدالملک و مروان بن محمد، والی عراق شدند. بعدها منصور با آنکه با او پیمان بسته بود، او را بکشت. و از بنی مازن بن فزاره است هرم بن قطبه او اسلام را درک کرد و اسلام آورد. بیان حال دیگران موجب طول کلام می‌شود و از ایشان هیچ‌کس در نجد باقی نمانده است.

ابن سعید گوید: ابرق الحنان و ابان - از وادی القری - از بلاد مشهور آنان بودند و در این زمان همسایگان آنان از قبیله طی در آنجا سکونت دارند و از برقه تا طرابلس چند قبیله از آنان زندگی می‌کنند که عبارتند از: رواحه و هیب و فران. من می‌گویم: در افریقیه و مغرب در این روزگار احیاء بسیاری هستند که با مردم آنجا در آمیخته‌اند، بعضی با معقل در آمیخته‌اند که از آنان در مغرب اقصی جماعتی بسیار هستند و قبایل معقل به‌هنگام نیاز از آنان یاری می‌جویند. همچنین طایفه دیگری از آنان با بنی سلیم بن منصور در افریقیه زندگی می‌کنند. اینان هم پیمانان فرزندان ابی‌اللیل هستند و بنی سلیم به‌هنگام نبردهایشان از آنان استمداد می‌کنند و آنان را به نیابت از خود به‌اداره امور بادیه‌شان می‌گمارند. از مشهورترینشان: معن بن معاطن وزیر حمزه بن عمر بن ابی‌اللیل است و ما در این باب سخن خواهیم گفت.

بنی مرین امراء زاب در این عهد می‌پندارند که از آنان هستند و خود را با مازن بن فزاره نسبت می‌دهند و این درست نیست. با این نسب‌سازی بدویان می‌خواهند خود را به فزاره نزدیک سازند

به طمع قدرتی که در اثر فرمانروایی زاب به دستشان افتاده، بویزه آنکه جمع آوری خراج آن نواحی به عهده ایشان است.

اما بنی مره بن عوف بن سعد بن ذبیان، از ایشان است هرم بن سنان ابن غیظ بن مره و او در عصر جاهلیت سرور این قوم بود و زهیر بن ابی سلمی او را مدح گفته است. و نیز الفاتک، یعنی حارث بن ظالم بن جذیمة بن یربوع بن غلیظ. او خالد بن جعفر بن الکلاب و شرحیل بن الاسود بن المنذر را به ناگاه بکشت. ابن الحارث به دست نعمان بن المنذر افتاد و نعمان او را به قتل آورد. شاعر عصر جاهلی نابغه زیاده عمر و الذبیانی یکی از شاعران ششگانه جاهلی از ذبیان بود. نیز مسلم بن عقبه بن ریاح بن اسعد بن ربیعة بن عامر بن مالک بن یربوع، سردار لشکر یزید بن معاویه در جنگ حره علیه مردم مدینه و چند تن دیگر که ذکرشان موجب طول سخن می شود، از ایشان بود. و این پایان سخن در باب بنی غطفان است. بلادشان واقع در نجد در سمت وادی القری بود. ابنی و حاجر و هبائه و ابرق الحنان از معالم بلاد ایشان بود. اینان به هنگام فتوحات اسلامی در بلاد پراکنده شدند و در آن بلاد خبری از ایشان نیست. قبایل طی در آن دیار فرود آمدند. با پایان یافتن اخبار ایشان اخبار بنی سعد بن قیس نیز به پایان آمد.

و اما خفصة<sup>۱</sup> بن قیس، از ایشان دو بطن عظیم متفرع می شود: بنی سلیم بن منصور و هوازن بن منصور. هوازن را بطون بسیاری است که درباره آن سخن خواهیم گفت. بنی مازن بن منصور که شمارشان اندک است به این دو بطن ملحق می گردد. از اینان بود: عقبه بن غزوان بن جابر بن وهب بن نشیب بن وهیب<sup>۲</sup> بن زید بن مالک بن عبد عوف بن الحارث بن مازن، که از اصحاب مشهور پیامبر بود و برای عمر بن الخطاب بصره را بنا کرد و عقبی ها که در خراسان سروری یافتند، بدو منسوبند. نیز بنی محارب بن خفصه به آنان ملحق اند. اما بنی سلیم دارای شعوب بسیاریند، از آن جمله است: بنی ذکوان بن رفاعه بن الحارث بن حی<sup>۳</sup> بن الحارث بن بهته بن سلیم و برادرانشان بنی عبس بن رفاعه که از آنان بود، عباس بن مرداس بن ابی عامر بن حارثة بن عبد عبس، صحابی مشهور که رسول خدا (ص) در زمره مولفه قلوبهم او را عطا داد و چون از اندک بودن آن خشمگین شد بر آن بیفزود و او آن آیات را که در تاریخها آمده است، بسرود. پدرش مرداس با خنساء ازدواج کرده بود و او حاصل این ازدواج بود. نیز از بنی سلیم است: بنی ثعلبه بن بهته بن سلیم. از این تیره بود عید بن عبدالرحمان بن عبدالله بن ابی الاعور والی افریقیه. جدا و ابوالاعور از سرداران معاویه بود و عمرو بن سفیان بن عبد شمس بن سعد بن خائف<sup>۴</sup> بن الاوقص بن مره بن هلال بن فالح بن ذکوان بن ثعلبه بود. دیگر ورد<sup>۵</sup> بن خالد بن حذیفه بن عمرو بن خلف بن مازن بن مالک بن ثعلبه بود. او، در روز فتح، بر بنی سلیم فرمانروایی داشت. و

۴. فائف.

۳. رجاء

۲. وهب.

۱. خفصة.

۵. رود.

عمرو بن عبسه<sup>۱</sup> بن منقذ بن عامر بن خالد، که در جاهلیت دوست رسول خدا (ص) بود، بعد از ابوبکر و بلال سومین کسی بود که ایمان آورد و می‌گفت: من در آن روزگار چهارمین مسلمان بودم و بنی رعل<sup>۲</sup> بن مالک بن امرؤالقیس بن بهته و بنی عصبه بن خفاف بن امرؤالقیس که رسول خدا (ص)، آن روز که خبر بثر معونه را شنید، این دو را لعنت کرده بود. دیگر از شعب عصبه، شرید است و نام او عمرو بن یقطه بن عصبه بود. ابن سعید می‌گوید: شرید بن رباح بن ثعلبه بن عصبه، خنساء از آنان بود، و برادرانش صخر و معاویه، پسران عمرو بن الحارث بن الشرید بودند. ابن سعید گوید: عمرو بن شرید دست دو پسر خود صخر و معاویه را به‌هنگام حج می‌گرفت و می‌گفت: من پدر دو پسر مضر هستم. هر کس منکر است بیازماید و هیچ‌کس منکر آن نبود. دختر او خنساء شاعر بود که از او سخن یاد کردیم. او نیز با پسران خود در نبرد قادسیه شرکت جست.

بنی شرید در این ایام در افریقیه از جمله بنی سلیم هستند و آنان را شوکت و صولت است. و از ایشانند برادران عصبه بن خفاف. خفاف سرور اهل رده، که ابوبکر او را در آتش سوزانید از آنان بود و بحیره بن<sup>۳</sup> ایاس بن عبدالله بن عبد یالیل<sup>۴</sup> بن سلمه بن عمیره نام داشت.

نیز از بنی سلیم است: بنی بهز بن امرؤالقیس بن بهته. از ایشان بود صحابی مشهور حجاج بن علاط بن خالد بن نویره<sup>۵</sup> بن جسر<sup>۶</sup> بن هلال بن عبدظفر بن سعد بن عمرو بن تمیم بن بهز و پسرش نصر بن حجاج، که عمر او را از مدینه تعیند کرد.

ابن سعید گوید: از بنی سلیم است: بنوزغبه بن مالک بن بهته. اینان در بین حرمین زندگی می‌کردند، سپس به مغرب منتقل شدند و در افریقیه در پناه برادرانشان ذیاب بن مالک زندگی کردند، سپس در جوار بنی کعب قرار گرفتند. نیز از بنی سلیم است بنی ذیاب بن مالک که منازلشان میان قابس و برقه در مجاورت مساکن یههب می‌باشد. در جانب مدینه جماعتی از ایشان هستند که حجاج را می‌آزارند و راه‌ها را می‌برند. و بنی سلیمان بن ذیاب در جانب فزان و ودان سکونت دارند. رؤساء ذیاب در این عهد جواری هستند میان طرابلس و قابس و خاندان بزرگ آنان بنی صابر است و نیز محامد در نواحی فاس و خاندان بزرگشان بنی رضاب<sup>۷</sup> بن محمود است و ما در آتیله از آنان یاد خواهیم کرد. و از بنی سلیم است: بنی عوف بن بهته، میان قابس و بلدالعناب از افریقیه و جرما. اینان دو تیره‌اند: مرداس و هلاق، ریاست مرداس - در این عهد - در خاندان بنی جامع است. اما هلاق در آغاز دخولشان به افریقیه رئیسشان رافع بن حماد بود و از اعقاب او - در این عهد - رؤسای سلیم است در افریقیه. از بنی سلیم است بنی یههب بن بهته برادران بنی عوف بن بهته، مکان ایشان میان سدره از برقه است و صحرای کبیر و نیز در حدود اسکندریه. اما رواجه و فزاره که در بلاد هیب هستند از غطفانند

۱. هنبه. ۲. علی. ۳. بحیره را در اصل ندارد. ۴. الیل. ۵. نذیره. ۶. حبتر. ۷. رصاب.

و این پایان سخن است در بنی سلیم بن منصور. بلادشان در عالیة نجد در جانب غربی و ناحیة خیر بود، از آن سرزمین است: حرة بنی سلیم و حرة النار، میان وادی القرا و تیماء. اکنون از آنان کسی در آنجا باقی نمانده و بلادشان از میان رفته است ولی در افریقیه از ایشان خلق بسیاری است که به هنگام سخن از طبقه چهارم از عرب، از آنان یاد خواهیم کرد.

اما هوازن بن منصور: بطون بسیاری هستند که سه گروه همه آنان را در بر می‌گیرد: بنی سعد بن بکر و بنی معاویة بن بکر و بنی منبه بن بکر. اما بنی سعد بن بکر آنان هستند که رسول خدا در میان آنان شیر خورد. حلیمه دختر ابن ذؤیب بن عبدالله بن الحارث بن شجعة<sup>۱</sup> بن ناصرة بن عصبیة بن نصر بن سعد<sup>۲</sup> او را شیر داد. فرزندان او: عبدالله وانسه و شیما دختران حارث بن عبدالعزی بن رفاعه بن ملان<sup>۳</sup> بن ناصره‌اند. شیما با هوازن اسیر شد، رسول خدا (ص) او را گرامی داشت و نزد قومش بازگردانید. گویند رسول خدا (ص) در کودکی به هنگامی که در آغوش شیما بود او را گاز گرفته بود و اثر آن تا پایان بر او نمودار بود.

اما بنی منبه بن بکر، از ایشان است ثقیف. ثقیف فرزندان قسی بن منبه و بطنی عظیم و متسع‌اند. از آنانست بنی چشم<sup>۴</sup> بن ثقیف. عثمان بن عبدالله بن ربیعة بن الحارث بن حبیب<sup>۵</sup> بن مالک بن حطیط، که در روز حنین لواء، ثقیف را بر دوش داشت، از ایشان بود و در همان روز در عین کفر، کشته شد. از فرزندان او حرین عبدالرحمان بن عبدالله بن عثمان، امیر اندلس از جانب سلیمان بن عبدالملک بود. و نیز از ایشان است: بنی عوف بن ثقیف و بنی سعد بن عوف و عتبان بن مالک بن کعب بن عمرو بن سعد بن عوف که ثقیف او و برادرش معتب را نزد ابو مکسور به گروگان گذاشت، از این خاندان است: از فرزندان معتب است: عروة بن مسعود بن معتب که او را رسول خدا (ص) برای دعوت به اسلام نزد قومش فرستاد و آنان به قتلش آوردند. و او یکی از آن دو تن بود که به عظیم القریین معروف شدند و نیز از فرزندان اوست، حجاج بن یوسف بن الحکم بن ابی عقیل بن مسعود بن عامر بن معتب، فرمانروای عراقین از جانب عبدالملک و پسرش ولید. و از ایشان است: یوسف بن عمر بن محمد بن عبدالحکم، که از جانب هشام بن عبدالملک و ولید بن یزید، والی عراقین بود و بسیاری از قوم در عراق و شام و یمن و مکه حکومت داشتند. نیز از بنی معتب است: غیلان بن مسلمة بن معتب، او به دیدار کسری آمد. و نیز بنی غیرة بن عوف که از ایشان بودند اخنس بن شریق بن عمرو بن وهب بن علاج بن ابی سلمة بن عبدالعزی بن غیرة بن بن عوف بن ثقیف و حارث بن کلدة بن عمرو بن علاج طیب عرب، و ابو عبید بن مسعود بن عمرو بن عمیر بن عوف، صحابی مقتول در نبرد جسر، یکی از نبردهای قادسیه و پسرش مختار بن ابی عبید که در کوفه دعوی نبوت کرد. مختار از جانب عبدالله بن

۱. سحنه

۲. اسعد.

۳. ملاذ.

۴. جهم.

۵. حبیب بن الحارث.

الزبیر والی آن شهر بود ولی بیعت خود با او بشکست و برای محمد بن الحنفیه دعوت کرد، سپس ادعای نبوت نمود. و نیز از ایشان است ابو محجن بن حبیب بن عمرو بن عمیر و بسیاری دیگر که ذکر آنان به درازا کشد.

مساکن ثقیف در طائف بود و آن شهری است از سرزمین نجد نزدیک به مکه و نیز در جلس در مشرق و شمال آن، و آن، بر قلعه کوه است و به واج و بوج موسوم است. در جاهلیت از آن عمالقه بود، سپس نمود، پیش از نزول در وادی القری، در آنجا سکونت داشت از این رو می گویند ثقیف از بقایای قوم نمودند. بعد از عمالقه قبایل عدوان در آنجا مسکن گزیدند ولی ثقیف بر آنان غلبه یافتند و امروز خانه هایشان در آنجا است. سهیلی نیز چنین می گوید. و گویند که: ثقیف از موالی هوازن بودند و گویند وابسته به ایادند. از اعمال طائف است سوق عکاظ و عرج. عکاظ، سنگی است میان یمن و حجاز و بازار آن در عهد جاهلی، روزی از سال دایر بود و عرب از اطراف بدانجا روی می آورد، و روز عکاظ یکی از موسم های عرب بود.

اما بنی معاویه بن بکر بن هوازن را بطون بسیار است. از آنان است بنی نصر بن معاویه. که مالک بن سعد بن ربیع بن یربوع بن وائله بن دهمان بن نصر سردار مشرکان در غزوه حنین از آنان بود. او اسلام آورد و اسلامش نیکو شد. و از ایشان است بنی چشم بن معاویه و از چشم است خاندان ابن درید بن الصمه. مساکن آنان در سروات<sup>۱</sup> است و آن بلادی است که تهامه و نجد را از هم جدا می کند و از یمن است تا شام. و سروات الشام و سروات الجبل و سروات چشم، پیوسته است به سروات هذیل. بیشتر ایشان به بلاد غرب منتقل شده اند و اکنون در آنجا هستند و ما هنگام ذکر طبقه چهارم از عرب، از آنان یاد خواهیم کرد و امروز در سروات کسانی که باقی مانده اند دارای قدرتی نیستند. و از ایشان است بنی سلول و از ایشان است بنی مرة بن صعصعه بن معاویه. اینان به مادرشان سلول منسوبند. در این روزگار شمار بزرگی از آنان در مغرب سکونت دارند. و از ایشان است - به زعم عرب - بنی یزید اهل وطن حمزه در غرب بجایه و نیز پاره ای از احیاء بجیل عیاض. و ما از ایشان، بنی عامر بن صعصعه بن معاویه را یاد می کنیم که جمره ای<sup>۲</sup> کبیر از جمرات عرب هستند و دارای چهار بطن اند: نمیر و ربیع و هلال و سواه.

اما نمیر بن عامر یکی از جمرات عرب بودند آنان را در جاهلیت و اسلام کثرت و عزت بود. به جزیره فزاتیه وارد شدند و حرار و جاهای دیگر را گرفتند. در ایام المعتر بنی عباس، بر آنان حمله آوردند و همه را نابود کردند. اما سواه بن عامر را شعوب بسیار است، از نسل سمره بن سواه. از ایشان است: جابر بن سمره بن جناده بن جندب بن رباب، صحابی مشهور. و از بطون این رباب در افریقیه

۱. سروات.

۲. جمره: هزار سوار، قبیله ای که با قبایل دیگر نیامزد. قبیله ای که سیصد سوار داشته باشد. لغت نامه.

حیی است که با حیی ریاح بن هلال در طلب آب و گیاهند و چنانکه در اخبار هلال از طبقه چهارم خواهیم آورد، بدین نسب شناخته آمده‌اند. و اما هلال بن عامر بطون بسیارند. در جاهلیت در نجد بودند سپس در نبردهای قریظیان به مصر آمدند، آنگاه به افریقیه روان شدند. در خلافت المستنصر العییدی بارزی وزیر، آنان را به جنگ معز بن بادیس اجازت فرمود. او نیز برخی ضوایحی افریقیه را از او بستاند. سپس بنی سلیم بر سر آنان تاختند از این رو به جانب مغرب رهسپار شدند و در میان سرزمین‌های بونه و قسطنطنیه تا دریای محیط سکونت نمودند.

هلال را پنج فرزند بود: شعبه و ناشره و نهیک و عبدمناف و عبدالله و همه بطون آنان با این پنج می‌انجامد. از عبدمناف است زینب ام‌المؤمنین، دختر خزیمه بن الحارث بن عبدالله بن عمرو بن عبدالله بن عبدمناف. و از بنی عبدالله است: میمونه، ام‌المؤمنین، دختر حارث بن حزن بن بحیر بن هزم<sup>۱</sup> بن رویه بن عبدالله.

ابن حزم گوید: از بطون بنی هلال اند بنی فروه<sup>۲</sup> و بنی نعجه که میان مصر و افریقیه سکونت دارند و بنی حرب که در حجازند و بنی ریاح که افریقیه را به فساد کشیدند.

ابن سعید گوید: جیل بنی هلال در شام مشهور است. و قلعه مشهور صرخد از آنهاست. و گوید که قبائلشان در عرب در این زمان به اثبج و ریاح و زغبه و قارح بازمی‌گردد. اما اثبج، از ایشان است: سراح در جانب برقه و عیاض در جبل القلعه که به نام آنان و دیگران نامیده شد. اما ریاح بلادشان در نواحی قسطنطینه و سلم و زاب است و از آنان است: عتبه در نواحی بجایه، و در مغرب اقصی. از ایشان خلق بسیاری است که در اخبار آنان خواهیم آورد.

اما زغبه: از آنان در بلاد زناته، خلق عظیمی هستند. قارح نیز در مغرب اقصی با معقل و قره و چشم زندگی می‌کنند.

منازل بنی قره در برقه است و ریاستشان در ایام الحاکم العییدی به نحوی که گذشت با ابن مقرب بود چون با ابو رکوه از بنی امیه اندلس، بیعت کردند و حاکم او را کشتند، عرب بر ایشان استیلا یافت و سپاه بدانجا کشید و نابودشان نمود. پس همه به مغرب اقصی رخت بستند، اکنون - چنانکه خواهیم گفت - با چشم در آنجا هستند. در باب نسب هلال و شعوب و موطنشان در مغرب اوسط و افریقیه آنگاه که از طبقه چهارم از اعراب سخن گوئیم، سخن خواهیم گفت.

اما بنی ربیع بن عامر بطون بسیارند، که بیشترشان به سه تن از فرزندان او باز می‌گردند: عامر و کلاب و کعب. بلادشان در سرزمین نجد در سمت تهامه در مدینه و سرزمین شام است. پس همه به شام داخل شدند و برخی از آنان در ممالک اسلامی پراکنده گشتند و در نجد یک تن از ایشان باقی نماند. از بنی عامر بن ربیع است: بنی البکاء<sup>۳</sup> و او ربیع بن عامر بن ربیع است که پسرش جندح با خالد

۱. هرم.

۲. قره.

۳. بنی التکماه.

بن جعفر بن کلاب در قتل زهیر بن جذیمة العبسی شرکت داشت. و نیز فرزندان ذوالسهمین، معاویة بن عامر بن ربیعة است و نیز ذوالمحجن<sup>۱</sup> عوف بن عامر بن ربیعة. و نیز بنی فارس الصحیا عمرو بن عامر بن ربیعة. و از ایشان است: خدش بن زهیر بن عمرو از فرسان و شاعران عصر جاهلیت، و اما بنی کلاب بن ربیعة: از ایشان است: بنی الوحید بن کعب بن عامر بن کلاب و بنی ربیعة المجنون بن عبدالله بن ابی بکر بن کلاب، و بنی عمرو بن کلاب.

ابن حزم گوید: گویند: بنی صالح بن مرداس، امراء حلب از ایشان است. و از بنی کلاب است: بنی رواس، و نام او حارث بن کلاب بود. و بنی الضباب و نام او معاویة بن کلاب بود و از ایشان بود، شمر بن ذی الجوشن<sup>۲</sup> بن الاعور بن معاویة، قاتل حسین بن علی. و از اعقاب اوست: صمیل<sup>۳</sup> بن حاتم بن شمر، وزیر عبدالرحمان بن یوسف الفهری در اندلس. و نیز بنی جعفر بن کلاب که از آنان بود: عامر بن الطفیل بن مالک بن جعفر و عمویش ابو عامر بن مالک ملاعب الاسنه و ربیعة بن مالک موسوم به ربیع المقتربین<sup>۴</sup> و پسرش<sup>۵</sup> لید بن ربیعة شاعر معروف.

بلاد بنی کلاب قرقگاه ضریه و ریزه در اطراف مدینه و فدک و عوالی است. قرقگاه ضریه، قرقگاه کلیب وائل بود که از علف‌های آن اسبان و اشتران خود را می‌چرانیدند. و قرقگاه ریزه همان جایی است که عثمان، ابوذر را بدانجا تبعید کرد.

سپس بنی کلاب به شام رفتند و آنان را در جزیره فواتیه، آواز و حکومت بود. آنان حلب و بسیاری از شهرهای شام را گرفتند. صالح بن مرداس از جانب آنان حکومت می‌کرد. سپس رو به ضعف نهادند و امروز تحت فرمانروایی اعراب شام هستند، مانند قبیله طی.

ابن سعید گوید: در عهد اسلامی آنان را در یمامه دولتی بود.

از بنی کعب بن ربیعة نیز بطون بسیاری بودند چون حریش بن کعب که از این بطن بود: مطرف بن عبدالله بن الشخیر بن عوف بن و قدان بن الحریش، صحابی مشهور. و گویند که لیلی معشوق قیس بن عبدالله بن عمرو بن عدس بن ربیعة بن جمده شاعر و مداح پیامبر (ص) از این بطن بود. نیز عبدالله بن الحشرج بن الاشهب بن ورد بن ربیعة بن جمده که در ایام زبیر (؟) بر سرزمین فارس غلبه یافت و عموی مادرش، زیاد بن الاشهب که نزد علی آمد تا میان او و معاویة صلح برقرار کند و مالک بن عبدالله بن جمده که قیس بن زهیر العبسی را پناه داد، از بنی کعب‌اند. و نیز از بنی کعب است: بنی قشیر بن کعب، که از آنان است قره<sup>۶</sup> بن هبیره بن عامر بن سلمة<sup>۷</sup> الخیر بن قشیر. او با جمعی نزد پیامبر (ص) آمد و پیامبر او را به جمع آوری صدقات از قومش مأمور فرمود. و نیز کلثوم بن عیاض بن ووح<sup>۸</sup> بن

۴. تبع المعترین.  
۸. و صوح.

۳. صهیل.  
۷. سلمه.

۲. شهر بن: ذی الجوش.  
۶. مره.

۱. ذوالحجر.  
۵. پدرش.

قیس بن الاعور بن قشیر که فرمانروای افریقیه بود و برادرزاده‌اش بلج<sup>۱</sup> بن بشر. از بنی قشیر گروهی در خراسان، نیک معروفند چون ابوالقاسم القشیری، صاحب رساله. و از ایشان است عریسه‌الاندلس بنی رشیق. عبدالرحمان بن رشیق از این خاندان، اندلس را به دست آورد و ابن عماره را از آنجا براند. و هم از ایشان است صمه بن عبدالله از شاعران حماسه و بنی العجلان بن عبدالله بن کعب و شاعرشان تمیم بن ابی بن مقبل. و بنی عقیل بن کعب، اینان را بطون بسیاری است، از آن جمله است: بنی المنتفق بن عامر بن عقیل و از اعقاب بنی المنتفق است، آن گروه از اعراب که در مغرب به‌الخلط معروفند. علی بن عبدالعزیز الجرجانی می‌گوید: خلط بنی عوف و بنی معاویه فرزندان منتفق بن عامر بن عقیل هستند. (پایان).

ابن سعید گوید: منازل منتفق نیزاهای بین بصره و کوفه است، و امارت آنان در خاندان بنی معروف است. من می‌گویم: خلط در این روزگار در زمره چشم در مغرب‌اند. و از بنی عقیل بن کعب‌اند بنی عباده عقیل و از این بطن است: اخیل، نام او کعب بن الرحال بن معاویه بن عباده است که لیلی الاخیلیه، دختر حدیقه بن شداد بن الاخیل از فرزندان اوست

ابن قتیبه گوید: قیس بن الملوح معروف به‌مجنون از آنان است. بنی عباده چنانکه ابن سعید گوید: در جزیره فرائیه عراق‌اند و آنان را شمار و آوازه بسیار است. از میان ایشان قریش بن بدران بن مقلد، در اواسط قرن پنجم موصل و حلب را تسخیر کرد. پس از او پسرش مسلم معروف به‌شرف‌الدوله جانشین پدر شد و فرمانروایی در خاندان مسلم باقی ماند تا منقرض شدند.

ابن سعید گوید: در این روزگار بقایایی میان خازر و زاب در دست آنان است. عرب، آنان را شرف‌الدوله خوانند. از جانب امیر موصل به آنان نیکی‌ها شود. و آنان در عزت و تجمل زیست می‌کنند ولی شمارشان از صد سوار کمتر است. و از بنی عقیل بن کعب است: خفاجه بن عمرو بن عقیل، آنان در ایامی قریب به این زمان به عراق و جزیره نقل کردند. و ایشان را در باده عراق دولتی است. و از بنی عامر بن عقیل است: بنی عامر بن عوف بن مالک بن عوف. اینان برادران منتفق‌اند و در حوالی بصره سکونت دارند. بحرین را بعد از بنی ابی‌الحسن، در تصرف آوردند آن را از دست قبایل تغلب بدر آوردند. ابن سعید می‌گوید: سرزمین یمامه را از بنی کلاب گرفتند و پادشاهشان در نیمه قرن هفتم عصفور و فرزندان او بودند. سخن در بطون قیس عیلان به‌پایان آمد. والله المعین و لارب غیره و لاخیر الاخیره و هو نعم‌المولی و نعم‌النصیر، و هو حسبی و نعم‌الوکیل، و اسئله الستر الجمیل. آمین.

### بطون خندف

اما بطون خندف بن الیاس بن مضر. فرزندان الیاس: مدرکه و طابخه و قمه‌اند. و مادرشان زنی از



قضاعه به نام خندق، فرزندان الیاس همه به او منسوب شده‌اند. از بطون قمعه است، اسلم و خزاعه. اسلم، فرزندان اقصی بن عامر بن قمعه‌اند و خزاعه، پسر عمرو بن عامر بن لحي است و او ربیعه بن عامر قمعه است و عمرو بن لحي کسی است که دین اسماعیل را تغییر داد و بتان را پرستید. پیامبر (ص) درباره او گفت: «رأیت عمرو بن لحي یجر قصبه فی النار» یعنی احشاش در آتش کشیده می‌شد ساکن اینان در حوالی مکه در مرالظهران و حوالی آن بودند و با قریش هم‌پیمان بودند. در سال حدیبیه در عهد رسول خدا (ص) بر او وارد شدند. در حدیبیه قریش با پیامبر، طرح صلح افکندند ولی پیمان رسول خدا (ص) را نقض کردند. پیامبر نیز با قریش نبرد کرد و بر آنان غلبه یافت و مکه را فتح کرد و این سال را سال فتح نامیدند.

بعضی گویند خزاعه از غسان است و از فرزندان حارثه بن عمرو مزریقیا و بدان هنگام که غسان به سوی شام روان بود اینان در مرالظهران بماندند و چون «تخرع» (بازپس ایستادن، تخلف کردن) کردند به خزاعه موسوم شدند، ولی این رأی، چنانکه گفته‌اند، درست نیست. خزاعه پیش از قریش، امور خانه کعبه را بر عهد داشت و این ولایت در خاندان بنی کعب بن عمرو بن لحي بود و به حلیل بن حبشیه بن سلول رسید و او وصیت کرد که این سمت به قصی بن کلاب واگذار شود آنگاه که دختر خود حبی بنت حلیل را به زنی بدو داد و گویند که ابوغبشان بن حلیل موسوم به محترش کعبه را به یک خیک شراب به قصی فروخت و این مثل «اخسر صفقة من ابی غبشان» از آن پس معروف شد. از فرزندان حلیل بن حبشیه بود. کرزین عاقمة بن هلال بن جریده<sup>۱</sup> بن عبدنهم<sup>۲</sup> بن حلیل، که از پی پیامبر (ص) تا غار برفت و در آنجا بر در غار خانه عنکبوت و آشیانه کیوتر را که تخم نهاده بود بدید. پس از آنجا بازگشت. این خزاعه را بطن‌های بسیار است: از ایشان است بنی المصطلق بن سعد بن عمرو بن لحي و بنی کعب بن عمرو و از ایشان است: عمران بن الحصین صحابی و سلیمان بن سردامیر تواین که به خونخواهی حسین برخاستند و مالک بن هیشم از نقباء بنی العباس و نیز بنی سعد<sup>۳</sup> بن عمرو که از آنان است جویریة دختر حارث، ام المؤمنین و نیز بنی ملیح بن عمرو و از آنان است طلحة الطلحات و کثیر شاعر عاشق عزه. کثیر پسر عبدالرحمان بن الاسود بن عامر بن عویمر بن مخذل بن سبیح بن خثعمه بن عوف هستند. از برداران خزاعه است بنی اسلم بن اقصی بن عامر بن قمعه و بنی مالک بن اقصی و ملک<sup>۴</sup> بن اقصی. از اسلم است: سلمة بن الاکوع صحابی و دعبل بن علی و ابوالشیص<sup>۵</sup>، دو شاعر عرب و محمد بن الاشعث سردار بنی العباس و مالک بن سلیمان بن کثیر از داعیان بنی العباس که ابومسلم او را به قتل آورد.

اما طایفه را نیز بطون بسیار است. مشهورترینشان ضبه و رباب و مزینه و تمیم و بطون کوچکتری

۴. ماتان.

۳. عدی.

۲. فهم.

۱. حریه.

۵. بنب الشیص.

از برادران تمیم، چون صوفه و محارب.

بنی تمیم بن مر فرزندان تمیم بن مر بن ادبن طابخه‌اند. منازلشان در سرزمین نجد بود از آنجا به گرد بصره و یمامه آمدند و در عذیب از سرزمین کوفه پراکنده شدند و در این روزگار در شهرها هستند و در آنجا کسی از آنان باقی نمانده است. دو حی بزرگ در این عهد، از مشرق، صاحب منازل آنان گشتند: فزیه از طی و خفاجه از بنی عقیل بن کعب.

تمیم را بطون بسیاری است: از ایشان است: بنی‌العنبر. غاضرة بن سمره که رسول خدا(ص) او را برای جمع‌آوری صدقات فرستاد و زفرالفقیه، فرزند هذیل بن قیس بن سلیم<sup>۱</sup> بن قیس بن مکمل بن ذهل بن ذؤیب بن جذیمة بن عمرو بن حنجد<sup>۲</sup> بن جندب. العنبر، صحابی ابوحنیفه و نیز زاهد فاضل عامر بن عبدقیس بن ناشب<sup>۳</sup> بن اسامة<sup>۴</sup> بن حذیفة بن معاویة بن الحون بن کعب بن جندب، و ربیعة بن رفیع بن مسلمة<sup>۵</sup> بن محلم بن صلاة<sup>۶</sup> بن عبدة بن عدی بن جندب از بنی‌العنبراند و از تمیم‌اند: بنی‌الهیجیم<sup>۷</sup> بن عمرو بن تمیم و بنی‌اسید بن عمیر و از بنی اسید است: ابو‌هاله، هند بن زرارة بن النباش بن عدی، صحابی مشهور. و حنظلة بن الربیع بن صیفی بن ریاح بن الحارث بن فحاش بن معاویة بن شریف بن جردة<sup>۸</sup> ابن اسید، کاتب رسول خدا(ص) و حکیم مشهور، اکثم بن صیفی بن ریاح و یحیی بن اکثم قاضی مأمون که از فرزندان صیفی بن ریاح بود.

نیز از بنی تمیم است: بنی‌مالک بن عمرو بن تمیم که از آنان است: نصر بن شمیل بن خرشة بن یزید بن کلثوم بن عبدة بن زهیر بن عروة بن جمیل بن حجر بن خزاعی بن مازن بن مالک که نحوی و محدث بسود. و سلم بن احوز<sup>۹</sup>، شرطه نصرین سیار و قاتل یحیی بن زید بن زین‌العابدین. و برادر او هلال بن احوز کشته آل مهلب: و نیز از این بطن است، قطری بن الفجاءة. و نام فجاءة، جموة بن یزید بن زیاد بن جنز بن کایة بن حرقوص که از خوارج ازارقه بود و به مدت بیست سال با او به خلافت بیعت کرده بودند و نیز مالک بن الریب بن حوط<sup>۱۰</sup> بن قرط بن حسیل بن ربیعة بن کایة<sup>۱۱</sup> بن حرقوص. صاحب آن قصیده مشهور که در آن خبر مرگ خود را داده بود و آن را با گروهی که از جانب عثمان بن عفان به‌خراسان آمده بودند، بر قوم خود فرستاد و آغاز قصیده چنین است:

دعانی الهوی من اهل ودی و رفقتی بذی الطبسین<sup>۱۲</sup> فالتفت ورائیا

یسقولون لاتبعد و هم ید فنونی و این مکان البعد الامکانیا.

و از بنی تمیم است: بنی‌العلاء بن عمار بن عریان<sup>۱۳</sup> بن عبدالله بن الحصین<sup>۱۴</sup> بن الحارث بن جلهم بن خزاعی بن مازن بن مالک. و بنی‌الحارث بن عمرو بن تمیم، که اینان را حبطات می‌گویند. از ایشان

۱. مسلم.	۲. جیجور.	۳. ثابت.	۴. بشامه.
۵. سلمه.	۶. صلاة.	۷. الهیجیم.	۸. جروه.
۹. اخوز.	۱۰. حوط.	۱۱. کنانه.	۱۲. ذی‌الشیطین.
۱۳. عدنان.	۱۴. الحصى.		

است عباد بن الحصین بن یزید بن اوس بن سیف بن عمرو<sup>۱</sup> بن جلد۲ بن نیا<sup>۳</sup> بن سعد بن الحارث ملقب به حبط، به خاطر بزرگی شکمش. و نیز بنی امرؤ القیس بن زید مناة بن تمیم، که از ایشان بود: زید بن عدی بن زید بن ایوب بن مجروف<sup>۴</sup> بن عامر بن عصب۵ بن امرؤ القیس، از اصحاب نعمان بن المنذر در حیره، این زید بن عدی، کسری را واداشت تا نعمان را به قتل آورد. و مقاتل بن حسان بن ثعلبة بن اوس بن ابراهیم بن ایوب بن مجروف صاحب قصر بنی مقاتل بن منصور در حیره. و لاهزن فریظ<sup>۶</sup> بن سری بن الکاکن بن زید بن عصبه از داعیان بنی العباس که ابو مسلم گردش را زد، زیرا نصر بن سیار را به کنایه ای از مهلکه رهانیده بود، و نیز از بنی تمیم اند: بنی سعد بن زید بن مناة بن تمیم. از ایشان است ابناء، و از آنان بود: رؤجة بن العجاج و عبدة بن الطیب شاعر. و نیز بنی منقر بن عید بن مقاص بن عمرو بن کعب بن سعد بن زید مناة، و از اینان است قیس بن عاصم بن سنان بن خالد بن منقر، که رسول خدا او را برای گرد آوردن صدقات نزد قومش روانه داشت. از فرزندان اوست میه معشوق ذوالرمة، که دختر مقاتل بن طلبه بن قیس بن عاصم بود. و از بنی منقر است: عمرو بن الاهتم صحابی. و نیز بنی مرة بن عبد بن مقاص<sup>۷</sup> و از ایشان است: احنف بن قیس بن معاویة بن حصین بن حفص بن عبادة بن التزال بن مرة و ابوبکر مالکی معروف به الابهری یعنی محمد بن عبدالله بن محمد بن صالح بن عمرو بن حفص بن عمر بن<sup>۸</sup> مصعب بن الزبیر بن سعد بن کعب بن عبادة بن التزال. و نیز بنی صریم بن مقاص، که از ایشان است: عبدالله بن اباض، رئیس فرقة اباضیه از خوارج و عبدالله بن صفار، رئیس فرقة صفریه و برک بن عبدالله که قتل معاویه را برعهده گرفت و براو ضربتی زد و مجروحش نمود و نیز بنی عوف بن کعب بن سعد بن زید مناة از ایشان است و از بنی بهدله بن عوف است زبرقان، نام او حصین بن بدر بن امرء القیس بن خلف بن بهدله است و او پس برادرش حنظله، کسی است که هودة بن علی حنفی را اسیر کرد. و از بنی عطارد بن عوف، کرب بن صفوان بن شجیة<sup>۹</sup> بن عطارد است که در عصر جاهلی به مردمی که در مواسم گرد می آمدند، جو اثری می داد.

از بنی قریع بن عوف بن کعب است: جعفر ملقب به انف الناقه. فرزندان او از این لقب خشمگین بودند تا آنگاه که حطیه در مدحشان گفت:

قوم هم الانف و الاذنب غیرهم و من یسوی بسانف الناقه الذنبا

و از این بطن است: بنی الحارث الاعرج بن کعب بن سعد بن زید مناة. از اینان بود: زهرة بن حویه بن عبدالله قتادة بن مرثد بن معاویة بن قطن بن مالک بن ارم بن چشم بن الحارث، که در جنگ قادسیه شرکت داشت و جالینوس سردار ایرانی را بکشت. او را با عتاب بن ورقاء از آن پس، اصحاب شیب

۱. عدم.	۲. جلد۲.	۳. قیار.	۴. مخوف.
۵. عطیه.	۶. فریظ.	۷. عید بن مقاص.	۸. عمرو.
۹. شحه.			

خارجی به قتل آوردند.

و بنی مالک بن سعد بن زید مناة، از ایشان است: اغلب بن سالم بن عقال بن خفاجة<sup>۱</sup> بن عبادة بن عبدالله بن محرت بن سعد بن حرام بن سعد بن مالک، پدر والیان افریقیه از جانب بنی العباس. و بنی ربیعة بن مالک بن زید مناة که از ایشان بود: عروة بن جریر بن عامر بن عبد بن کعب بن ربیعة، نخستین از خوارج که در جنگ صفین گفت: لاحکم الالّٰه. و معروف است که پدرش او را به مادرش نسبت می داد. و از بنی حنظله بن مالک هستند: براجم که فرزندان عمرواند. نیز ظلم<sup>۲</sup> و غالب و کلفه<sup>۳</sup> و قیس همه از بنی حنظله اند. از ایشان است: ضابی بن الحارث بن ارطاة بن شهاب بن عبید بن جندال بن قیس و ابن عمیر بن ضابی که به دست حجاج کشته شد. و بنی ثعلبة بن یربوع بن حنظله و بنی الحارث بن یربوع که از ایشان است زیر بن الماحوز<sup>۴</sup> امیر خوارج و برادرانش عثمان و علی. ایشان فرزندان بشیر بن یزید ملقب به ما حوزند. بشیر فرزند حارث بن مساحق<sup>۵</sup> بن الحارث بن سلیط بن یربوع است. و همه از امراء فرقة ازرقه بوده اند. و بنی کلیب بن یربوع، از ایشان است جریر شاعر پسر عطیة بن الخطفی و او حدیفة بن بدر بن سلمة<sup>۶</sup> بن عوف بن کلیب است. و بنی العنبر بن یربوع که از ایشان است سجاح، زنی که دعوی پیامبری کرد. او دختر اویس بن حریر<sup>۷</sup> بن اسامة<sup>۸</sup> بن عنبر است و نیز بنی ریاح که از ایشان است: شبت بن ربیع بن حصین بن عشم<sup>۹</sup> بن ربیعة بن زید بن ریاح. از ایشان بود: ریاح که اسلام آورد، سپس در جرگه خوارج درآمد، آنگاه توبه کنان بازگشت و معقل بن قیس که عمار یاسر در ایام عمر، او را به فتح تستر (= شوشتر) فرستاد و عتاب بن ورقاء بن الحارث بن عمرو بن همان بن ریاح، امیر اصفهان، او به دست شیب خارجی کشته شد.

و بنی طهیه بن مالک، اینان فرزندان ابوسود و عوف پسران مالک اند.

نیز بنی دارم بن مالک بن حنظله، از ایشان، سپس از بنی نهشل بن دارم بود: خازم<sup>۱۰</sup> بن خزیمه بن عبدالله بن حنظله بس نضلة بن حرثان<sup>۱۱</sup> بن مطلق بن صخر<sup>۱۲</sup> بن نهشل رئیس شرطه بنی العباس. و از بنی مجاشع بن دارم است: اقرع بن حابس بن عقال بن محمد بن سفیان بن مجاشع و فرزدق بن غالب بن صعصعة بن ناجیة بن عقال و حنات بن یزید بن علقمه که رسول خدا (ص)، میان او و معاویة بن ابی سفیان برادری انداخت. و از بنی عبدالله بن دارم است: منذر بن ساوی بن عبدالله بن زید بن عبدمناة بن دارم امیر هجر و از بنی عدس<sup>۱۳</sup> بن زید بن عبدالله بن دارم است حاجب بن زراة بن عدس و پسرش عطارد و فرزندان ایشان. نیز از میان آنان رؤساء و امرایی برخاستند. پایان سخن در بنی تمیم. و اما بنی مزینه، فرزندان عمرو<sup>۱۴</sup> بن ادبن طابخة بن الیاس اند. اینان، فرزندان عثمان و اوس بودند و

۱. خفافة.	۲. ظلم.	۳. کلبه.	۴. الماحور.
۵. ساحق.	۶. سلم.	۷. سامه.	۸. عمیم.
۹. جوین.	۱۰. حازم.	۱۱. حدنان.	۱۲. اصحر.
۱۳. بنی غرس.	۱۴. مر.		

مادرشان مزینه نام داشت و همه فرزندان آن دو، بدو انتساب یافته‌اند. از اینان بود، زهیر بن ابی سلمی، از شاعران ششگانه جاهلی. و فرزندان زهیر یکی بجیر است و یکی کعب. کعب همان است که رسول خدا (ص) را مدح گفته است. دیگر از این بطن، نعمان بن مقرن بن عامر است. برادر او، سوید در جنگ نهاوند کشته شد. نیز معقل بن یسار بن عبدالله بن معبد<sup>۱</sup> بن حراق بن لابی بن کعب بن عبدالثور، صحابی مشهور.

اما رباب، فرزندان عبدمناة بن ادین طابخه‌اند. از فرزندان اوست تیم<sup>۲</sup> و عدی و عوف و ثور. آنان را رباب از این رو می‌گفتند که دست‌های خود را در رب فرو کردند تا با یکدیگر متحد و هم‌پیمان باشند. بلادشان در کنار بنی تمیم در دهناء است، در اشعارشان از جزوی و عالج نیز سخن رفته است. در این عهد پراکنده شده‌اند و در آنجا کسی از آنان باقی نمانده است.

و از بنی تیم بن عبد مناة است: مستورد بن علفه<sup>۳</sup> بن الغریس بن ضیاری<sup>۴</sup> بن نثبه بن ربیع بن عمرو بن عبدالله بن لوی بن عمرو بن الحارث بن تیم الحارثی که او را به‌هنگام حکومت مغیره بن شعبه، معقل بن قسی الریاحی بکشت. و نیز برادرزاده‌اش وردان<sup>۵</sup> بن مجاهد<sup>۶</sup> بن علفه که با عبدالرحمان بن ملجم در کشتن علی (ع) شرکت جست و به‌قتل رسید. همچنین قطام دختر شجنه<sup>۷</sup> بن عدی بن عامر بن عوف بن ثعلبه بن سعد بن ذهل بن تمیم که ابن ملجم او را به‌همسری برگزید و مهر او را - چنانکه گفته‌اند - کشتن علی قرار داد. و گوید:

ثلاثة آلاف و عسب و قسینة و ضرب علی بالحمام المصمم

آن زن از خوارج بود. پدرش شجنه و عمویش اخضر در جنگ نهران کشته شده بودند. و از بنی عدی بن عبدمناة است: ذوالرمة شاعر. نام او غیلان فرزند عقبه بن بهیش<sup>۸</sup> بن مسعود بن حارثة بن عمرو بن ربیعة بن ساعدة بن کعب بن عوف بن ثعلبه بن ربیعة بن ملک بن عدی است. و از فرزندان ثور بن عبدمناة که ثور اطلح<sup>۹</sup> نامیده می‌شد، سفیان الثوری بود، او سفیان بن سعید بن مسروق بن حبیب بن رافع بن عبدالله بن منقر<sup>۱۰</sup> بن نصر بن الحارث بن ثعلبه بن عامر بن ملک بن ثور نام داشت و برادرانش عمر و مبارک. و نیز ربیع بن خثیم فقیه، از بنی ثور بود.

اما، ضبه، اینان فرزندان ضبه بن اد هستند. دیارشان در کنار برادرانشان بنی تمیم است، در ناحیه شمالی نجد. در عصر اسلامی به عراق نقل کردند و در جانب نعمانیه، سکونت ورزیدند. از ایشان است ضرار بن عمرو بن مالک بن زید بن کعب بن بجالة بن ذهل بن مالک بن بکر بن اسعد بن ضبه. سرور بنی ضبه، در عصر جاهلیت. و سیادت در خاندان او بماند. او را هجده پسر بود و همه در یوم‌القرنتین<sup>۱۱</sup>

۱. معیر.	۲. تمیم.	۳. علفه.	۴. صباری.
۵. ورد.	۶. مجالد.	۷. بجنه.	۸. بهس.
۹. اطلح.	۱۰. منقر.	۱۱. القرینین.	

(نبرد قرنتین) حاضر بودند. پسرش حصین در روز جمل همراه با عایشه بود. و از فرزندان اوست ابوشیره عبدالله بن شبرمه بن الطفیل بن حسان بن المنذر بن ضرار که در شمار سرداران بنی‌العباس بود و در ایام متوکل، حکومت مصر یافت. گویند که دیلم از فرزندان باسل بن ضبة بن ادهستد والله اعلم. اما صوفه: فرزندان غوث بن مرین اد هستند. اینان حجاج را در موسم حج می‌گذرانیدند و کسی را حق عبور نبود مگر آنکه، آنان اجازت می‌دادند، همه در عصر جاهلیت از میان رفتند و این شغل به عهده آل صفوان بن شجنه<sup>۱</sup>، از بنی سعد بن زید مناة بن تمیم رسید. و ما از آن سخن گفتیم. (پایان سخن در بنی طابخة بن الیاس).

اما مدرکه بن الیاس، بطون بسیارند و بزرگترینشان، هذیل و قاره و اسد و کتانه و قریش است. هذیل فرزندان هذیل بن مدر که‌اند. و دیارشان در سروات است و سرات آنها متصل به جبل غزوان و غزوان متصل به طائف است. در فرود این کوه میان مکه و مدینه مساکن و آب‌ها دارند. از آن جمله است رجیع و بثرمونه. هذیل را دو بطن است: بطن سعد بن هذیل ولحیان بن هذیل. از بنی سعد بن هذیل است: ابوبکر<sup>۲</sup> الهذلی شاعر و به قولی حلیه و عبدالله بن مسعود بن غافل بن حبیب بن شمع بن قار<sup>۳</sup> بن مخزوم بن صاهله بن الحارث بن تمیم بن سعد صحابی مشهور، و برادرانش عتبه و عمیس و فرزندان عبدالرحمان و عتبه. مسعودی مورخ فرزند عتبه است. او علی بن الحسین بن علی بن عبدالله بن زید بن عتبه بن عبدالله بن عبدالرحمان بن عبدالله بن مسعود است. هذیل، در عصر اسلامی در ممالک دیگر پراکنده شدند و از آنان شمار کثیری باقی نمانده است.

در افریقیه در نواحی باجه از آنان قبیله‌ای است که بالشکر سلطان همکاری دارند و از غنایم نیز بهره‌ای می‌گیرند.

اما بنی اسد از ایشان است: بنی اسد بن خزیمه بن مدرکه، که بطنی بزرگ و وسیع و خود، دارای بطن‌هایی است. بلادشان در سوی کرخ از سرزمین نجد و در مجاورت طی است. و گویند که بلاد طی از آن بنی اسد بوده است. چون طی از یمن بیرون آمد اجاو سلمی را از آنان بستند. ولی بدان مصالحه کردند که در کنار طی زندگی کنند و تغلیبه و واقصه و غاضره از آنان باشد و از منازلشان در اشعار، نام غاضره و نعب آمده است. آنان از بلاد حجاز به دیگر سرزمین‌ها پراکنده شدند و از ایشان حبی باقی نمانده است. بلادشان امروز - چنانکه ابن سعید گوید - در دست طی و بنی عقیل است که در سرزمین عراق و جزیره فرمانروایی داشتند و در دولت سلجوقی کارشان بالا گرفت و حمله و اطراف آن را گرفتند. از آنان هستند ملوک بنی مرین که هباری ارجوزه خود را در سیاست برای آنان سرود. اینان سپس از میان رفتند و بلادشان در عراق به خفاجه رسید.

بنی اسد رابطون بسیار است. از آن جمله است: بنی کاهل کشنده حجر بن عمرو پدر امرؤالقیس و

۱. شحمه.

۲. ابوبکر.

۳. قار.

بنی غنم بن دودان بن اسد. و از این خاندان بود عیبدالله بن جمش بن رثاب بن یعمر بن صبرة بن مرة بن کبیر بن غنم که اسلام آورد، سپس به کیش نصرانیت درآمد و در همان کیش بمرد. و خواهرش زینب، ام المؤمنین (رض) و عکاشه بن محصن بن حدثان بن قیس بن مرة بن کبیر<sup>۱</sup> صحابی مشهور. و بنی ثعلبة بن دودان بن اسد، که از ایشان بود: کمیت شاعر، پسر زید بن الاخنس بن ربیعة بن قیس<sup>۲</sup> بن الحارث بن عمرو بن مالک بن سعد بن ثعلبه، و ضرار بن الازور قاتل مالک بن نویره و حضر می بن عامر بن مجمع بن مؤالہ بن همام بن صحب بن القین<sup>۳</sup> بن مالک که از جانب ایشان نزد پیامبر (ص) آمد. نیز بنی عمرو بن قین<sup>۴</sup> بن الحارث بن ثعلبة بن دودان، که از آنان بود: طماح بن قیس بن طریف بن عمرو بن قین مردی که نزد قیصر در هلاک امرؤالتیس سعایت کرد و طلیحة بن خویلد بن نوفل بن نضلة بن الاشزین حجوان بن فقس بن طریف بن عمرو که کاهن بود و ادعای نبوت کرد، سپس اسلام آورد. بنی اسد را بطونی دیگر است که ذکر آنها موجب دراز شدن سخن می شود.

و اما، قاره و عکل، اینان فرزندان هون بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس و برادران بنی اسد هستند و نیز با بنی زهره از قریش حلیف و هم پیمان بودند.

اما کثانه، پدر ایشان، کثانه بن خزیمه بن مدرکه، ایشان برادران بنی اسد هستند. دیارشان در حوالی مکه است. کثانه دارای بطون بسیار است، اشرف همه آنان قریش است. آنان، فرزندان نصر بن کثانه اند که از آنان یاد خواهیم کرد. آنگاه بنی عبد مناة بن کثانه است و بنی مالک بن کثانه. از بنی عبد مناة است بنی بکر و بنی مرة و بنی الحارث و بنی عامر. و از بنی بکر است: بنی لیث بن بکر، که از آنانست بنی الملوخ بن یعمر. و نام یعمر شدخ بن عوف بن کعب بن عامر بن لیث است. و از آنان است جثامة بن قیس بن الشداخ. و از ایشان است: بنی شجع بن عامر بن لیث بن بکر که ابو اوقاد اللیثی، صحابی مشهور از آن خاندان است. او ابو اوقاد حارث بن عوف بن اسید بن جابر بن عدیده بن عبد مناة بن شجع است. و نیز بنی سعد بن لیث بن بکر، که از آنان است: ابو الطفیل عامر بن وائلة بن عبدالله بن عمیر<sup>۵</sup> بن جابر بن حمیس<sup>۶</sup> بن جدی<sup>۷</sup> بن سعد. که او آخرین کسی بود از آنان، که پیامبر را دیده بود. در سال صد و هفت و فوات یافت. و وائلة بن الاسقع بن عبدالعزی بن یالیل بن ناشب بن عبدة بن سعد، صحابی مشهور. و نیز بنی جندع<sup>۸</sup> بن لیث بن بکر که امیر خراسان، نصر بن سیار بن رافع بن حری<sup>۹</sup> بن ربیعة بن عامر بن عوف بن جندع و نیز رافع بن اللیث بن نصر که در ایام رشید در سمرقند، برای بنی امیه دعوت می کرد از ایشان بودند. رافع بن لیث از مأمون امان گرفت. و از بنی عبدمنات<sup>۱۰</sup> است، بنی عریج بن بکر بن عبدمنات و بنی الدثیل بن بکر که از ایشان است

۱. کثیر.	۲. امرؤالتیس.	۳. القیس.	۴. فمید.
۵. عمرو.	۶. حمیس.	۷. عدی.	۸. جذع.
۹. عدی.	۱۰. مناف.		

اسود بن رزق بن یعمر بن نافتة بن عدی بن الدئل که او سبب فتح مکه بود. و ساریة بن زینم بن عمرو بن عبدالله بن جابر بن محمیه<sup>۱</sup> بن عبید<sup>۲</sup> عدی بن الدئل، کسی که عمر - چنانکه مشهور است - او را که در عراق جنگ می‌کرد، نداداد. و ابوالاسود واضع علم نحو، و نام او، ظالم بن عمرو بن سفیان بن عمرو بن جندب بن یعمر بن حلس<sup>۳</sup> بن نافتة بن عدی بود.

و بنی ضمرة بن بکر که از آنان بود: عامرة بن مخشی بن خویلد بن عبد بن نهم بن یعمر بن عوف بن جدی بن ضمرة که رسول خدا(ص)، با قوم او مصالحه کرد و عمرو بن امیه بن خویلد بن عبدالله بن ایاس بن عبید بن ناشرة بن کعب بن جدی<sup>۴</sup>، که از صحابه بود. و براض بن قیس بن رافع بن قیس بن جدی الفاتک، قاتل عروة الرحال بن عتبة بن جعفر بن کلاب. و این امر سبب نبرد فجار گردید. و از ضمیره است غفار بن ملیل بن ضمرة، بطنی که از آن بطن بود ابوذر الغفاری صحابی، نام او جندب بن جنادة بن سفیان بن عبید بن حرام بن غفار بود و کثیر شاعر که به عزه، دختر جمیل بن حفص بن ایاس بن عبدالعزی بن حاجب بن غفار عشق می‌ورزید و برای او شعر می‌گفت. و نیز از ایشان بود: کلثوم بن الحصین بن خالد بن معیشر<sup>۵</sup> بن بدر بن احیمس<sup>۶</sup> بن غفار. او را رسول خدا(ص) در غزوة فتح به جای خود، در مدینه نهاد.

و نیز بنی مدلیج بن مرة بن عبدمناة که از ایشان بود سراقه بن مالک بن جعشم بن مالک بن عمرو بن مالک بن تیم<sup>۷</sup> بن مدلیج کسی که برای گرفتن جائزه قریش، رسول خدا(ص) را تعقیب کرد تا او را به مکه بازگرداند و برای او نشانه‌هایی آشکار شد و خدای تعالی او را از آن کار منصرف ساخت. و مجزالمدلیجی که از آنچه در باب اسامه و زید گفت، رسول خدا(ص) را مسرور نمود. و بنی عامر بن عبدمناة که از آنان بود: مساحق بن الاقوم<sup>۸</sup> بن جذیمة بن عامر، کسی که خالد بن الولید در غمیصا آنان را کشتار کرد و پیامبر دیه آن را پرداخت نمود و خالد بن ولید را سرزنش نمود. و نیز بنی الحارث بن عبدمناة که از ایشان بود: حلیس بن علقمة بن عمرو بن الاوقع بن عامر بن جذیمة بن عوف بن الحارث که با قریش یمان احایش را بست و برادرش تیم که با آنان یمان قاره را منعقد نمود. و بنی فراس بن مالک بن کنانه که از ایشان بود: سوار کار عرب ربیعة بن المکدم بن عامر بن خویلد بن جذیمة بن علقمة بن جذل الطعان بن فارس. و از ایشان بودند: بنی مخدج عامر بن ثعلبة بن الحارث بن مالک بن کنانه، و نساء شهر در جاهلیت از ایشان بود. در عصر جنادة بن امیه بن عوف بن قلع بن جذیمة بن عبدنعمیم<sup>۹</sup> بن عدی<sup>۱۰</sup> بن عامر اسلام آوردند و هرکس به این مقام می‌رسید، او را قلمس می‌گفتند. نخستین کسی که نسیء را در ماهها اجرا کرد، سریر<sup>۱۱</sup> بن ثعلبة بن حارث بود و از اینان بود: رماحس بن عبدالعزیز

۱. محیه.	۲. عبید.	۳. حلیس.	۴. جری.
۵. معیسیر.	۶. خمیس.	۷. تیم.	۸. الافرام.
۹. ققیم.	۱۰. عدی.	۱۱. سمیر.	



بن‌الرماحس بن‌الرسارس بن‌السكران بن‌واقد بن‌وهيب<sup>۱</sup> بن‌هاجر بن‌عريضة<sup>۲</sup> بن‌وائله بن‌الفاكه بن‌عمرو بن‌الحارث. عبدالرحمان الداخل چون به‌اندلس آمد، او را بر جزيره و شدونه حكومت داد ولي او، در آنجا از فرمان سربرتافت و عبدالرحمان بر سر او لشكر كشيد و او به‌برالمدوة گريخت و در آنجا بمرد. او را در اندلس اعقابى است و آنان را در دولت اموى آوازه و فرمانروايى است. بارها بر سواحل متصرفاتى عبيديان ذر افريقيه، حمله مى‌آوردند. و هووارث الارض ومن عليها و هوخير الوارثين. لارب غيره ولاخير الاخيره ولايرجى الاياه ولا معبود سواه و هونعم المولى ونعم النصير و اسأله‌السترالجميل ولاحول ولاقوة الا بالله‌العالى‌العظيم. صلى‌الله على سيدنا محمد و على آله و صحبه وسلم تسليماً كثيراً الى يوم الدين و الحمد لله رب العالمين. حمداً دائماً كثيراً والله ولى التوفيق...

و اما قریش، فرزندان نصر بن كنانة بن فهر بن مالك بن النضرند. نصر را قریش مى‌نامیدند از جهت اینکه بازرگان بود و بازرگانی را تفرش مى‌گفتند. و بعضی گویند قریش مصغر قرش است و قرش ماهی بزرگ است که حیوانات دیگر دریائی را برمی‌درد. قریش را به‌فهر نسبت مى‌دهند زیرا زاد و رود نصر، منحصر بدو بود و او را جز فهر هیچ اعقابى نبود، این است سبب آنکه گویند قریش از بنی فهر بن مالک‌اند. اما آنکه قریش نامیده مى‌شد، نصر بود. فهر را سه‌فرزند بود: غالب و حارث و محارب. فرزندان محارب بن فهر از قریش ظواهر<sup>۳</sup> بودند و از ایشان بود: ضحاک بن قیس بن خالد بن وهب بن ثعلبة بن وائله<sup>۴</sup> بن عمرو بن شیبان بن محارب، که در مرج راهط مروان بن‌الحکم به‌هنگامی که با او، به‌خلافت بیعت کردند، او را بکشت. و ضرار بن‌الخطاب بن مرداس بن کثیر بن عمرو آکل‌السقب<sup>۵</sup> بن حبيب بن عمرو بن شیبان، سوارکار مشهور که از صحابه بود. و پدرش خطاب بن مرداس سید ظواهر در عصر جاهلیت بود. و از غنایمی که به‌دست مى‌آوردند ربع آن را مى‌گرفت و در جنگ‌های فجار شرکت داشت و پسرش از دلیران و شاعران عهد اسلامی بود. و عبدالملک بن قطن<sup>۶</sup> بن نهشل بن عمرو بن عبدالله بن وهب بن سعد بن عمرو آکل‌السقب. او در نبرد حره حاضر بود و زندگی‌اش به‌دراز کشید تا آنجا که حکومت اندلس یافت. اصحاب بلج<sup>۷</sup> بن بشرالقشیری او را بردار کردند. و کرز بن جابر بن حسل بن‌الاجب<sup>۸</sup> بن حبيب بن عمرو بن شیبان. در روز فتح در حالی که با پیامبر (ص) بود، کشته شد.

بنی‌الحارب بن فهر از ظواهر خارج شدند و از ایشان بود: ابو عبیده عامر بن عبدالله بن الجراح بن هلال بن اهبیب<sup>۹</sup> بن ضبة بن‌الحارث یکی از عشره<sup>۱۰</sup> مبشره و امیر مسلمانان در فتح شام بود. و عقبه بن

۱. وهب

۲. عز.

۳. ظواهر از قریش: ساکنان خارج از مکه در اطراف آن. م.

۴. وائله.

۸. لاجب.

۷. بلج.

۶. قطنی.

۵. السقف.

۱۰. عشره.

۹. وهب.

نافع بن عبد قیس بن لقیط بن عامر بن امیة بن الظرب<sup>۱۱</sup> بن الحارث، فاتح افریقیه و بانی شهر قیروان از اعقاب اوست: حبیب بن ابی عیبه بن عقبه والی افریقیه قاتل عبدالعزیز بن، موسی بن نصیر، و نیز یوسف بن عبدالرحمان بن ابو عبیده امیر اندلس. عبدالرحمان بن معاویه بن هشام بن عبدالملک، بر او داخل شد و به قتلش آورد. و خود و فرزندانش بعداً والی آن دیار شدند.

اما غالب بن فهر: او در عمود نسب گرامی پیامبر است. غالب پدر تیم الادرم و دو پسر دیگر بود. بنی تیم الادرم از ظواهر بودند یعنی در باده می زیستند. از ایشان بود ابن خطل که پیامبر (ص) در روز فتح فرمان قتلش را داد و در حالی که به پرده های کعبه آویخته بود، کشته شد. نام او هلال بن عبدالله بن عبدالله بن عبدمناف بن اسعد بن جابر بن کبیر بن تیم الادرم بود.

اما لؤی بن غالب، در عمود نسب گرامی پیامبر، پدر کعب و عامر و بطون دیگری بود چون: خزیمه و سامه و سعد و چشم یا حارث و عوف که در نیشابن به لؤی اختلاف است لا اقل از قریش ظواهر هستند. بعضی گویند که بنی سامه از قریش نیستند و در عمان سکونت دارند و گویند که بنی سامان پادشاهان ماوراءالنهر از آنانند. اما فرزندان عامر بن لؤی عبارتند از شقیر (؟) یا حسل بن عامر و معیص بن عامر. از بنی معیص است بسر<sup>۱۲</sup> بن ابی ارطاة بن عمیر بن عویمیر بن عمران بن الحطیس بن سیار<sup>۱۳</sup> بن نزار بن معیص بن عامر و او یکی از سرداران معاویه است. و مکرزین حفص بن الاخیف<sup>۱۴</sup> بن علقمة بن عبدالحارث بن منقذ بن عمرو بن معیص که از سادات قریش بود و ابو جندل بن سهیل را پناه داد و رسول خدا (ص) او را باز پس داد. و عمرو بن قیس بن زائده بن جندب الاصم بن هرم بن رواحه بن حجر بن معیص و او پسر خاله خدیجه بود و مادرش ام مکتوم<sup>۱۵</sup> عاتکه، دختر عبدالله بن عنکبة بن عامر بن مخزوم بود.

و از بنی حسل است. عبدالله بن سعد بن ابی سرح بن الحارث بن حبیب بن جذیمة<sup>۱۶</sup> بن مالک بن حسل بن عامر فرمانده مسلمانان در فتح افریقیه، در خلافت عثمان والی مصر شد. کتاب رسول خدا (ص) بود آنگاه به مکه بازگشت و بار دیگر توبه کنان باز آمد و حالش نیکو شد و داستان معروف است. و حویطب بن عبدالعزی بن ابی قیس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حسل، او نیز از اصحاب بود. و عمرو بن عبد شمس بن عبدود بن نصر بن مالک صاحب حدیبیه و برادرش سکران و پسرش ابو جندل بن سهیل موسوم به عاصی، او همان بود که در روز صلح حدیبیه با بندهایی آهنین که بر دست و پای داشت نزد پیامبر (ص) آمد و پیامبر او را بازگردانید و قصه او معروف است. و زمعة بن قیس بن عبد شمس و پسرش عبد بن زمعه و دخترش سوده بنت زمعه ام المؤمنین و او زوجه پسر عم خود، سکران بود. پس از سکران رسول خدا (ص) با او ازدواج کرد.

۴. الاخف.

۳. یحار.

۲. بشر.

۱. ضرب.

۶. خزیمه.

۵. ام کلثوم.

و اما کعب بن لؤی، او نیز در عمود نسب گرامی پیامبر است. فرزندانش مره و هصیص و عدی هستند اینان قریش بطاح اند، یعنی ساکنان بطایح مکه، از فرزندان هصیص بن کعب بن لؤی است: سهم بن عمرو بن هصیص بن کعب. از ایشان است: عاصی بن وائل بن هشام بن سعید بن سهم. و پسران او عمرو و هشام. و نیز عبدالرحمان بن محیص<sup>۱</sup> بن ابی وداعه حارث بن سعید بن سعد، قاری مردم مکه و اسماعیل بن جامع بن عبدالمطلب بن ابی و داعه مفتی مکه و نیه و منبه پسران حججاج بن عامر بن حذیفه بن سهم که در روز بدر هر دو در حال کفر کشته و در چاه افکنده شدند و در این روز عاص بن منبه نیز کشته شد و ذوالفقار شمشیر رسول خدا(ص) از آن او بود و عبدالله بن الزبیری بن قیس بن عدی بن سعد بن سهم، که پیامبر را با شعر خود می آزرده، ابن الزبیری سپس اسلام آورد و اسلامش نیکو شد. و حذافه بن قیس ابوالاخنس و خنیس. خنیس پیش از رسول خدا(ص) شوی حفصه بود. و عبدالله بن حذافه از مهاجران حبشه بود و او بود که نامه رسول خدا(ص) را نزد کسری برد.

و نیز بنی جمح بن عمرو بن هصیص بن کعب، از ایشان بود: امیه بن خلف بن وهب بن حذافه که در جنگ بدر کشته شد و برادرش ابی که رسول خدا(ص)، در جنگ احد او را به دست خود کشت. و پسرش صفوان بن امیه که در روز فتح مکه اسلام آورد و پسر او عبدالله بن صفوان که در رکاب زبیر کشته شد و عثمان بن مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافه و برادرانش قدامه و سائب و عبدالله که از مهاجران و بدریان بودند و خواهرانش زینب بنت مظعون و ام حفصه.

و نیز بنی عدی بن کعب، از ایشان است: زید بن عمرو بن نفیل بن عبدالعزی بن رباح بن عبدالله بن قرط بن زراع بن عدی. او در زمان جاهلیت ترک بتان کرد و به کیش حنیف کیش ابراهیم گروید در قریه ای از قراء بقاء کشته شد. او را افراد قبایل لحم یا جذام به قتل آوردند. و پسرش سعید بن زید که یکی از عشرة مبشره است. و عمر بن الخطاب امیر المؤمنین و پسرش عبدالله و عاصم و عبیدالله و دیگران از اینانند. و خارجه بن حذافه بن غانم بن عامر بن عبیدالله بن عویج بن عدی بن کعب که یکی از حروریان، او را که عمرو بن العاص پنداشته بود، در مصر به قتل آورد. گفت من کشتن عمرو را می خواستم و خداوند کشته شدن خارجه را، و این مثل شد. و ابوالجهم بن حذیفه بن غانم متصدی غنایم در روز حنین، و مطیع بن الاسود بن حارثه بن نضله بن عبید بن عویج، صحابی. و پسرش عبدالله بن مطیع که در نبرد حره فرمانده مهاجران بود و با ابن الزبیر در مکه کشته شد.

اما مره بن کعب، او نیز در عمود نسب گرامی پیامبر است. او را سه فرزند بود:

کلاب و تیم و یقظه. اما تیم بن مره از ایشان است: عبدالله بن جدعان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم، سید قریش در جاهلیت و خانه او آن روز در مکه مشهور بود و نیز ابوبکر الصدیق و نام او عبدالله بن ابی قحانه است و نام ابی قحافه عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب است و پسران ابوبکر عبدالرحمان

و محمد. و نیز طلحة بن عبدالله<sup>۱</sup> بن عثمان بن كعب که در روز جمل کشته شد و پسرش محمد السجاد نیز در آن روز کشته شد و شمار و اعقابشان بسیار است.

و بنی یقظة بن مره که از ایشان است: مخزوم بن یقظة بن مره و نیز صیفی بن ابی رفاعه، و ابی رفاعه امیه بن عائذ بن عمرو بن مخزوم است. او و برادرش، در بدر همچنان در حال کفر کشته شدند. و ارقم بن ابی ارقم که نام او عبد مناف بن ابی جندب است و نام ابو جندب اسد بن عبدالله بن عمرو<sup>۲</sup> بن مخزوم او از اصحاب و از بدریان بود. پیش از آنکه اسلام آشکار شود، پیامبر (ص) و مسلمانان در خانه او نهانی اجتماع می کردند. و ابوسلمه عبدالله بن عبدالاسد بن هلال بن عبدالله بن عمر بن مخزوم از قدمای مهاجران است. او پیش از پیامبر، شوهر ام سلمه، زوجه رسول خدا (ص) بود. وفا که بن المغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم که نام او، ابوقیس بود. در جنگ بدر کافر کشته شد. و ابوجهل بن هشام بن المغیره که نام او، عمرو بود و در همین روز کافر کشته شد. و پسرش عکرمة از اصحاب بود. و حارث بن هشام بن المغیره که اسلام آورد و اسلامش نیکو شد او را نوادگان بسیار و مشهور است. و ابوامیه بن ابی حذیفه بن المغیره که در روز بدر کافر کشته شد و دختر او، ام سلمه ام المؤمنین است. و هشام بن ابی حذیفه که از مهاجران به حبشه بود و عبدالله بن ابی ربیع که نامش بجیر<sup>۳</sup> بود و از صحابه بود و از فرزندان اوست حارث بن عبدالله بن ابی ربیع معروف، به قبایع و ولید بن مغیره که در مکه کافر ببرد. و پسرش خالد بن الولید سیف الله، صاحب فتوحات اسلامی، و مسیب بن حزن بن ابی وهب بن عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم که از افراد بیعت رضوان بود و پسرش سعید بن مسیب از تابعین از این تیره اند.

اما کلاب بن مره، در عمود نسبت گرامی پیامبر است و او را چند فرزند بود: قصی و زهره، از بنی زهره بن کلاب است: آمنه بنت وهب بن عبدمناف بن زهره مادر پیامبر (ص) و برادرزاده او عبدالله بن الارقم بن عبد یغوث بن وهب. و سعد بن ابی وقاص و نام ابوقاص، مالک بن وهب بن عبدمناف بود فرمانده مسلمانان در فتح عراق بود. و هاشم پسر برادرش عتبه در این روز از امیران بود و پسرش عمر بن سعد، که او را عبدالله بن زیاد برای قتال با حسین روانه کرد. و مختار بن ابی عبیده، او را بکشت و برادرش، محمد بن سعد که حجاج به سبب خروج او با ابن الاشعث<sup>۴</sup>، به قتلش آورد. و مسور بن مخرمه بن نوفل بن وهب که از صحابه بود. و پدر او که از مؤلفه قلوبهم بود و عبدالله بن عبدعوف بن عبدالحارث بن زهره و پسرش سلمه، و او را اعقاب بسیار بود.

اما قصی بن کلاب در عمود نسب گرامی پیامبر است. او کسی است که قریش را با هم متحد ساخت و پایه های هزیشان را استوار نمود. فرزندان او عبدمناف و عبدالدار و عبدالعزی بودند. از بنی عبدالدار است: نصر بن الحارث بن علقمة بن کلداء بن عبدمناف بن عبدالدار، در روز بدر با مشرکان اسیر شد.

۱. عبدالله.

۲. عمرو.

۳. عمرو.

۴. حجاج بن ابی الاشعث.

چون پیامبر از جنگ بدر، به مدینه بازگشت و به الصفراء رسید، فرمود تا گردنش را در آنجا بزنند. و مصعب بن عمرو بن هاشم بن عبدمناف صحابی و از بدریان که در جنگ احد کشته شد. او در این جنگ پرچمدار بود. از اعقاب او عامر بن وهب که در سرسقطه از اندلس، برای ابوجعفر المنصور دعوت می‌کرد. یوسف بن عبدالرحمان الفهری، امیر اندلس پیش از عبدالرحمان الداخل او را به قتل آورد. و از ایشان بود ابوالسنابل بن بعلکک بن السباق بن عبدالدار، صحابی مشهور. و از ایشان بود، عثمان بن طلحه بن عبدالعزی بن عثمان بن عبدالدار آنکه رسول خدا (ص) در روز فتح مکه، کلید کعبه را به او داد. و گویند آن را به برادرش شیبه داد و از آن روز مقام حجابت خانه به فرزندان شیبه بن طلحه رسید. اما بنی‌العزی بن قصی؛ از ایشان بود: ابوالبختری العاصی بن هاشم بن الحارث بن اسعد بن عبدالعزی و عثمان بن الحویرث. او می‌خواست از جانب قیصر بر قریش پادشاهی یابد، قریش سر باز زدند و او به شام بازگشت و در آنجا هر که را از قریش یافت به زندان افکند و از جمله ایشان بود، ابواحیمه سعید بن العاص. قریش نزد عمرو بن جفنة الغسانی دسیسه کردند و او عثمان بن الحویرث را زهر داد و او در شام بمرد. و هبار بن الاسود بن المطلب بن اسد بن عبدالعزی، از اعقاب او بود عمر بن عبدالعزیز بن المنذر بن الزبیر بن عبدالرحمان بن هبار، فرمانروای سند، که در آغاز آن فتنه بعد از قتل المتوکل، حکومت آنجا یافت و فرزندانش همچنان در آن دیار فرمانروایی داشتند تا آنگاه که به دست محمود بن سبکتکین امیر غزنه و این سوی جیحون از خراسان منقرض گشتند. پایتختشان شهر منصوره بود. جدش منذر بن الزبیر<sup>۱</sup> در ایام السفاح در قرقیسیا قیام کرد ولی او را اسیر و بردار کردند و نیز اسماعیل بن هبار که مصعب بن عبدالرحمان به ناگهان او را کشت. و هبار پیامبر (ص) را هجو کرده بود. پسرش عوف اسلام آورد و پیامبر (ص) را مدح گفت و اسلامش نیکو شد و عبدالله بن زعنه بن الاسود، او نیز از اصحاب بود. او زینب دختر ابوسلمه از ام سلمه ام المؤمنین را به زنی گرفت. و زبیر بن العوام بن خویلد یکی از عشره مبشره و پسران او عبدالله و مصعب. و حکیم بن حزام بن خویلد که شصت سال در اسلام بزیست و دارالندوه را از معاویه به صد هزار دینار خرید و پسرش هشام بن حکیم.

اما عبدمناف در قریش صاحب شوکت بود و در اوج شرف. او در عمود نسب گرامی پیامبر است. فرزندان او، عبدشمس و هاشم و مطلب و نوفل بودند بنی هاشم و بنی عبدشمس ریاست بر بنی عبدمناف را میان خود تقسیم کردند و باقی با آنان حلیف و هم‌پیمان شدند. بنی عبدالمطلب حلیف بنی هاشم بودند و بنی نوفل احلاف بنی عبدشمس. اما بنی عبدشمس، از ایشان بودند: عبلات و آنان فرزندان امیه الاصر بودند. دخترش ثریا همسر عمر بن ابی ربیع بود. او سرور غریض<sup>۲</sup> مغنی بود. و بنی ربیع بن عبدشمس، از آنان بود: عتبه و شیبه پسران ربیع. و از عتبه بود: ولید که در روز بدر کافر کشته شد، و ابو حذیفه صحابی که از موالی سالم بود و در جنگ یمامه کشته شد. و هند دختر عتبه مادر

۱. الربیع.

۲. الربیع.

معاویه بود.

و فرزندان عبدالعزی بن عبد شمس، از ایشان بود: ابوالعاصی بن الربیع بن عبدالعزی داماد پیامبر. اماه دختر او بود و علی (ع) بعد از فاطمه او را به زنی گرفت.

و بنی امیه الاکبر بن عبد شمس، از ایشان است: سعید بن ابی اخیحة العاصی بن امیه، او کافر از دنیا رفت و پسرش خالد بن سعید که در جنگ یرموک کشته شد. و سعید بن العاصی بن سعید، از مسلمانان قدیم که والی صنعاء شد و در فتح شام به شهادت رسید. و پسرش سعید، که در جنگ یرموک کشته شد. و سعید بن العاصی بن سعید بن العاصی بن امیه از جانب عثمان حکومت کوفه یافت و پسرش عمروالا شدق که علیه عبدالملک قیام کرد و به فرمان او کشته شد. و امیرالمؤمنین عثمان بن عفان بن العاصی بن امیه. و مروان بن الحکم بن ابی العاصی و اعقاب او، خلفای نخستین اسلام و پادشاهان اندلس و مشهورند و ما به هنگام ذکر اخبار دولت هایشان از ایشان یاد خواهیم کرد. و ابوسفیان بن حرب بن امیه و پسران او، معاویه امیرالمؤمنین و یزید و حنظله و عتبه و ام حبیبه ام المؤمنین و اعقاب معاویه مشهورند و ما در جای خود از آنان یاد خواهیم کرد.

و عتاب بن اسید بن ابی العاصی بن امیه. رسول خدا (ص) او را حکومت مکه داد، آنگاه که آن را فتح کرد و همواره در آن مقام بود تا روزی که خبر مرگ ابوبکر الصدیق را شنید، او نیز بمرد. و از ایشان است: بنی ابی الشوارب که از عهد المتوکل تا المقتدر در بغداد، مقام قضاوت داشتند. اینان فرزندان ابو عثمان بن عبدالله بن خالد بن اسید بن ابی العاصی هستند. و عقبه بن ابی معیط که نام ابی معیط ابان بن عمرو بن امیه است. رسول خدا (ص) او را در روز بدر بکشت و پسرش ولید بن عقبه که از اصحاب بود و حکومت کوفه یافت. او کسی بود که به سبب نوشیدن شراب، در برابر عثمان حدش زدند. پسرش، ابوقطفیة شاعر بود. از فرزندان عقبه بن ابی معیط است: معیطی، آنکه در دانه در مشرق اندلس با او بیعت شد. پس از قرن چهارم در پایان دولت اموی، در زمان فتنه مجاهد، پادشاه آن دیار با او بیعت کرد از فرزندان خالد بن عقبه است: عبدالله بن عبدالله بن الولید بن محمد بن یوسف بن عبدالله بن عبدالعزیز بن خالد بن عثمان بن عبدالله بن عبدالعزیز بن خالد بن عقبه بن ابی معیط.

و بنی نوفل بن عبدمناف، از ایشان است جبیر بن مطعم بن عدی بن نوفل صحابی مشهور. و پدرش مطعم کسی است که رسول خدا (ص) در روز طائف در حق او دعا کرد و او، پیش از جنگ بدر کشته شد. و طعمیه بن عدی که در جنگ بدر، کافر کشته شد و غلام او وحشی که در روز احد حمزه بن عبدالمطلب را کشت. و بنی المطلب بن عبدمناف، از ایشان است: قیس بن مخرمه بن المطلب که از اصحاب بود و پسرش عبدالله بن قیس، از موالی یسار، جد محمد بن اسحاق بن یسار، صاحب کتاب المغازی و مسطح، عوف بن اثانه بن عباد بن المطلب یکی از کسانی که در موضوع افک سخن گفته بود و او پسر خاله ابوبکر الصدیق بود. و رکانه بن عبد یزید بن هاشم بن عبدالمطلب که از مردان سخت

نیرومند بود و رسول خدا(ص) با او کشتی گرفت و بر زمینش زد و این یکی از معجزات او بود. رکانه در جنگ بدر اسیر شد، از اعقاب اوست: شافعی محمد بن ادریس بن العباس بن عثمان بن شافع بن السائب.

اما بنی هاشم بن عبدمناف، سیدشان عبدالمطلب بن هاشم است. و از اعقاب او جز اعقاب عبدالمطلب از کسی نام نبرده‌اند. او را ده پسر بود. عبدالله پدر پیامبر(ص) که کوچکترین فرزندان او بود و حمزه و عباس و ابوطالب و زبیر و مقوم و گویند نام مقوم غیداق بود و ضرار و حجل و ابولهب و حارث<sup>۱</sup> زبیر را اعقابی نبود و چنانکه ابن حزم می‌گوید: اعقاب حمزه هم منقرض شده‌اند و از اعقاب ابولهب، عتبه بود که از اصحاب بود. اما اعقاب عباس و ابوطالب بیشتر از آن است که به حساب آیند. خاندان و شرف اولاد عباس در فرزندان عبدالله بن عباس است و اولاد ابوطالب در فرزندان علی امیرالمؤمنین. و ما به هنگام ذکر اخبار و دولتشان از مشاهیر آنان یاد خواهیم کرد. انشاءالله. این پایان سخن در انساب قریش است. و نیز پایان کلام در انساب مضر و عدنان. اینک به اخبار قریش و سایر مضر بازمی‌گردیم و از دولتشان در عهد اسلامی یاد می‌کنیم. واللّٰه المستعان. لارب غیره. و لاخیر الاخیره و لامعبود سواه و لایرجى الاایاه و هو حسبی و نعم الوکیل و اسأله الستراجعیل.

## قریش

### خبر از قریش که در این طبقه جای دارند و فرمانروایشان در مکه و آغاز کارشان و چگونگی رسیدن فرمانروایی به آنان از امت‌های پیشین

به‌هنگام سخن از نخستین طبقه از اعراب گفته‌اند، که: حجاز و دیگر سرزمین‌های عرب دیار عمالقه بود. عمالقه از فرزندان عملیق بن لود<sup>۱</sup> بودند و در آن سرزمین‌ها پادشاهی داشتند. جرهم نیز از این طبقه بود از فرزندان یقطان<sup>۲</sup> بن شالح<sup>۳</sup> بن ارفکشاد<sup>۴</sup> و سرزمین‌هایشان در یمن بود و با برادرانشان در حضرموت می‌زیستند. مردم یمن، در این روزگاران دچار قحط شدند و از پی آب و چراگاه به‌جانب تهامه مهاجرت کردند. در راه به‌اسماعیل که با مادرش در کنار زمزم می‌زیست، برخوردند. و ما سرگذشت همه آنان را به‌هنگام ذکر احوال ابراهیم (ع) آوردیم. اینان برقطوراء که از بقایای عمالقه بودند، فرود آمدند. رئیس عمالقه در این ایام، سمیدع بن هوثر (به‌ثاء سه نقطه) بن لای بن قطوراء بن ذکر بن عملاق یا عملیق بود. خبر جرهم و دست‌یافتنشان در حجاز به آب و چراگاه به‌یمن رسید، آنان نیز به‌ایشان پیوستند سرورشان در این روزگار، مضامن بن عمرو بن سعید بن الرقیب بن ه‌ه ابن نبت بن جرهم بود، اینان نیز در مکه در قعیقان فرود آمدند و قطوراء، در اسفل مکه بود. پس عشریه کسانی را که از قسمت‌های بالا به‌مکه داخل می‌شد مضامین می‌گرفت و عشریه کسانی را که از قسمت‌های پائین به‌مکه داخل می‌شدند، سمیدع. این قول ابن اسحاق و مسعودی بود که معتقدند که قطوراء از عمالقه بوده‌اند و حال آنکه دیگران می‌گویند که: قطوراء از بطون جرهم است و از عمالقه نیستند. سپس قطوراء و جرهم از یکدیگر جدا شدند و میانشان بر سر تسلط بر امور، همچشمی و رقابت پدید آمد و

۱. لود.

۲. یقطن.

۳. شالح.

۴. ارفخشذ.



کارشان به نبرد کشید و مضاخ بر آنان غلبه یافت و سمیدع را کشت و دوران اعراب عاریه به پایان آمد. شاعر گوید:

مضی آل عملاق فلم یبق منهم حقیر ولا ذوعززة مشاوس  
عتوافادال الدهر منهم و حکمه علی الناس هذا و اغذ، و مبابس (۴)

اسماعیل (ع) در میان جرهم رشد یافت و به زبان نشان سخن گفت و از آنان زنی به نام حرا گرفت. این زن دختر سعد بن عوف بن هنء بن نبت بن جرهم بود. و این همان زنی است که چون ابراهیم به دیدار فرزند خود آمد، گفت: تا طلاقش دهد و آن زن را گفت: به شوی خود بگویی آستان خانه اش را تغییر دهد. اسماعیل نیز او را طلاق گفت و برادرزاده او مامه، دختر مهلهل بن سعد بن عوف را به زنی گرفت. واقدی در کتاب خود، انتقال النور، این دو زن را نام برده است. اسماعیل پس از آن دو، سیده دختر حارث بن مضاخ بن عمرو بن جرهم را به زنی گرفت. از عمر اسماعیل سی سال گذشته بود که پدرش به حجاز آمد و فرمان بنای کعبه بیت الحرام را داد. حجر، آغل گوسفندان اسماعیل بود. پایه های خانه را به یاری پسرش بالا آورد و آن را خلوتگاه عبادت خود ساخت و چنانکه خداوند او را فرمان داده بود، مردم را به حج آن فرا خواند و به شام بازگشت و در آنجا وفات یافت. خداوند اسماعیل را بر عمالقه و جرهم و مردم یمن مبعوث نمود. بعضی به او ایمان آوردند و بعضی ایمان نیاوردند، تا آنگاه که او نیز وفات یافت و در همان حجر، در کنار مادرش هاجر و به قولی آجر به خاک سپرده شد. به هنگام وفات به قولی صدوسی سال از عمرش گذشته بود. پسرش قیدار را جانشین خود معین کرد. و معنی قیدار شتردار است زیرا او اشتران پدر خود را نگه می داشت و این قول سهیلی است. دیگران گویند قیدار به معنی پادشاه است و بعضی گویند پسرش، نابت را جانشین خود ساخت. پسرش به کار کعبه در ایستاد و ولایت آن را بر عهده گرفت. فرزندان اسماعیل چنانکه اهل تورات آورده اند دوازده تن بودند: قیدار<sup>۱</sup>، نابیوت<sup>۲</sup>، ادیل، مباسم، مشماع<sup>۳</sup>، دومه<sup>۴</sup>، مسا، حدده<sup>۵</sup>، نیما<sup>۶</sup>، یطور، یافیش<sup>۷</sup> و قدمه<sup>۸</sup>. مادرشان به نقل سهیلی - سیده دختر مضاخ بود. نامهای آنان در اسرائیلیات چنین آمده است. و چون حروف آنان با حروف عربی در مواردی به سبب اختلاف مخارج حروف فرق می کند، از این رو در ضبط این الفاظ نیز اختلاف است. ابن اسحاق طیما به طاء و یاء ضبط کرده و دارقطنی به ضاد نقطه دار و میم قبل از یاء (ضمیا) چون مؤنث آضم و ابن اسحق دیما آورده است. بکری گوید: ودومة الجندل از او نام گرفته است، زیرا در آنجا فرود آمده بود و نیز یطور رایطون آورده.

چون نابت بن اسماعیل بمرد، امور بیت را جدش حارث بن مضاخ و به قولی مضاخ بن عمرو بن

۱. قیدار.	۲. قیابوت.	۳. مشمع.	۴. دو ما.
۵. جدار.	۶. دیما.	۷. ناقیس.	۸. قدما.

سعد بن الرقیب بن هنء بن نبت بن جرهم به عهده گرفت، و سپس پسرش، حارث بن عمرو صاحب ولایت کعبه شد. پس ولایت کعبه میان فرزندان اسماعیل که در مکه بودند و خویشاوندان مادری اش از جرهم تقسیم شد و فرزندان اسماعیل تا در حرم جدال و قتلی حادث نشود این تقسیم را پذیرفتند. چندی بعد، جرهم در حرم سر به سرکشی برداشت و این امر مصادف با پراکنده شدن سبا و فرود آمدن بنی حارثة بن ثعلبة بن عمرو بن عامر در سرزمین مکه بود. آنان می خواستند با جرهم در یک جای زندگی کنند ولی جرهم مانع شد و میانشان نبرد در گرفت و بنی حارثة چنانکه می گویند خزاعه بودند، بر آنان غلبه یافتند و خانه را در تصرف آوردند. و رئیسشان در این ایام عمرو بن لحي بود او بقایای جرهم را از آنجا براند. و این لحي، ربیعة بن حارثة بن ثعلبة بن عمرو مزقییا بن عامر بود. در حدیث آمده است که پیامبر گفت: رایت عمرو بن لحي یجر قصبه (یعنی احشاشه) فی النار. زیرا او بود که بحیره<sup>۱</sup> و سائبه<sup>۲</sup> و حامی<sup>۳</sup> را بدعت نهاد و دین اسماعیل را دیگرگون کرد و بت پرستی را رواج داد. و این حدیث به صورت: رایت عمرو بن عامر، هم روایت شده است. عیاض معروف در نسب خزاعه گوید: این عمرو بن لحي بن قمعة ابن الیاس است و عامر نام پدر اوست که پسر قمعه است و او مدرکه بن الیاس است. سهیلی گوید: حارثة بن ثعلبة بن عمرو بن عامر بعد از قمعه پدر لحي مادر او را به زنی گرفت و لحي صیغه تصغیر است. نام او ربیعه بود، حارثة او را به فرزندی برگزید و بدو منسوب شد پس نسب به دو وجه صحیح است. واسلم بن اقصی بن حارثة برادر خزاعه است. ابن اسحاق گوید: آنکه جرهم را از کعبه اخراج کرد تنها خزاعه نبود، بلکه خزاعه و کنانه هر دو در این امر مشارکت داشتند. بنی بکر بن عبدمناة بن کنانه و بنی غبشان بن عبد عمرو بن لؤی بن ملک بن اقصی بن حارثة عهده دار این عمل منکر شدند. جرهم نیز آماده نبرد شد و نبرد در گرفت. بنی بکر و بنی غبشان بر بنی کنانه و خزاعه غلبه یافتند و ریاست خانه را از ایشان بدر بردند و خودشان را نیز از مکه براندند. پس عمرو، به قولی عامر بن الحارث بن مضاض الاصغر با جرهمیانی که با او بودند، به یمن رفتند اما پیش از رفتن خود حجر و همه اموال کعبه را در چاه زمزم دفن کردند. آنگاه سخت از جدائی از مکه و از آنچه پدید آمده بود، غمگین شدند. و عمرو بن الحارث یا عامر بن الحارث چنین گفت:

کان لم یکن بین الحمجون الی الصفا	انسیس ولم یسمر بمکة سامر
بلی نحن کنا اهلها فزالنا	صروف الیالی والجدود العوائر
و کنا ولایة البیت من بعد نابت	نطوف بذاکک البیت والخیر ظاهر
ملکنا فعزنا فاعظم ملکنا	فلیس لحي عندنا ثم فاخر

۱. بحیره: شتری که بجهت پنجم او نر بود، گوشش را می شکافتند و آزادش می کردند.

۲. سائبه. ماده شتری بود که برای شفا یافتن بیمار نذر می کردند که هر جای که خواهد برود و بچرد.

۳. حامی: شتر نری که چندبار از او برای آبستن کردن ماده شتران استفاده کرده بودند و سپس او را از کار معاف می نمودند.

الم تنكحوا من خير شخص علمته	فابناؤه منا و نحن الاصاهر
وان تنس الدنيا علينا بحالها	فان لها حالا وفيها التشاجر
فاخرجنا منها المليك بقدره	كذلك ياللناس تجرى المقادر
اقول اذا نام الخلى ولم انم	اذالعرش لايبعد سهيل و عامر
و بدلت منها اوجها للاحبها	قبائل منها حمير و يحابر
وصرنا احاديثاً و كنا بسخطة	بذلك عفتنا السنون الغوابر
فسحت دموع العين تبكى لبلدة	بها حرم امن وفيها المشاعر
و تبكى لبیت ليس يؤذى حمامه	يظل بها امنا و فيها العصافر
وفيه وحوش لاترام انيسه	اذاخرجت منه فليست تغادر

پس بنی حبشیه به یاری قوم خود خزاعه بر امور کعبه تسلط یافتند و خود به تنهایی بی مشارکت بنی بکر بن مناة، اداره آن را به دست گرفتند.

و در پایان دوره ایشان، عمرو بن الحارث که ابو غبشان بود کارهای کعبه را به دست داشت. زبیر بن بنگار می گوید: آنکه جرهم را از کعبه بیرون راند از فرزندان اسماعیل، ایاد بن نزار بود. پس از آن میان مضر و ایاد جنگ افتاد و مضر، ایاد را از آنجا براند. ایاد به هنگام بیرون آمدن، حجرالاسود را از جای کنند و درجایی در زمین پنهان کردند، زنی از خزاعه بدید و قوم خود را خبر داد. خزاعه با مضر شرط کرد که آنان را بر سر آن سنگ راه خواهند نمود، به شرطی که ولایت خانه کعبه با آنان باشد، مضر بدین شرط وفا کرد و ولایت بیت به عهده خزاعه قرار گرفت. تا آنگاه که ابو غبشان آن مقام را به قصی بفروخت. و گویند آنکه از میان خزاعه امور کعبه را به عهده گرفت، عمرو بن لحنی بود. او تنها را در خانه کعبه نصب کرد و یکی از جرهم در خطاب به او گفت:

يا عمرو لا تظلم بمكة	انها بلد حرام
سائل بعاد اين هم	و كذاك تخترم الانام
وهي العماليق الذين	لهم بها كان السوام

و ولایت خانه بر عهده خزاعه بود. و مضر را سه وظیفه بود. اجازه (عبور دادن) مردم در روز عرفه که ویژه بنی غوث بن مره بود و او صوفه بود و افاضه مردم فردای روز نحر از منی که ویژه بنی زید بن عدوان بود و سپس از ایشان به ابوسیاره عمیلة بن<sup>۱</sup> الاعزل بن خالد بن سعد بن الحارث بن وایش<sup>۲</sup> بن زید رسید او به مدت چهل سال در حالی که بر خری سوار بود از مزدلفه روان می شد و سه دیگر در ماه های حرام اجرای نسیم و این امر ویژه حذیفه بن قسیم بن عدی از بنی مالک بن کنانه بود و چنانکه گفتیم او را قلمس می گفتند. چون مردم می خواستند که از مکه بیرون روند، می گفت: بار خدایا من یکی از

۱. عمیره. ۲. کانس.

دوصفر را در زمره ماه‌های حلال آوردم و یکی را به سال آینده به تأخیر انداختم. عمرو بن قیس از بنی فراس گوید:

و نحن الناسون علی معد      شهو الحال نجلها حرام

ابن اسحاق گوید: بر بنی خزاعه و بنی کنانه مدتی گذشت و ولایت کعبه بر عهده بنی خزاعه بود. در اثناء این احوال، بطون کنانه که همواره از مضر بودند، منشعب گشتند و به صورت اقوام و بیوتات متفرقه درآمدند و همگی به صورت احیایی در ظواهر (بیرون شهر مکه) مقام کردند. بنابراین قریش به دو فرقه تقسیم گردید: قریش بطاح و قریش ظواهر. قریش بطاح فرزندان قصی بن کلاب و دیگر فرزندان کعب بن لؤی بودند و قریش ظواهر گروه‌های دیگر بودند.

در میان همه مضر، نخست کنانه مقدم بود و سپس تقدم نصیب قریش گردید. و در میان قریش تقدم از آن فرزندان لؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بود. سرور اینان، قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لؤی بود شرف و قرابت و ثروت و فرزند در میان این خاندان خاص او بود. نیز در میان قضاچه و سپس در میان بنی عروه بن سعد بن زید، از طریق رضاع و خویشاوندی بود. از این رو قصی در آنجا اتباع و پیروانی داشت. و داستان از این قرار است که ربیعه بن حرام بن عذره پیش از مرگ کلاب بن مره به مکه آمده بود. چون کلاب بن مره بمرد، فرزند او قصی در دامان مام خود فاطمه دختر سعد بن باسل بن خثعمه الاسدی پرورش یافت ربیعه فاطمه را به زنی گرفت. و قصی در این ایام تازه از شیر باز گرفته شده بود، مادر او را به بلاد بنی عذره برد ولی فرزند دیگر خود زهره بن کلاب را در آنجا نهاد، زیرا او مردی بالغ بود. زن برای ربیعه بن حرام رزاق بن ربیعه را آورد. چون قصی به سن رشد رسید و از نسب خویش آگاه شد نزد قوم خود بازگشت. در این احوال، آنکه عهده‌دار امور کعبه بود، مردی از خزاعه بود به نام حلیل بن حبشیه بن سلول بن کعب بن عمرو. او دختر خود حبیبی را به قصی به زنی داد. و از او عبدالدار و عبدمناف و عبدالعزی و عبد قصی متولد شد. چون فرزندان قصی در رسیدند، مال و مکتبی به دست آوردند.

حلیل بمرد و قصی دید که او خود از هر کس دیگری به ولایت کعبه و فرمانروایی مکه و خزاعه و بنی بکر سزاوارتر است، زیرا اشرف قریش بود، علاوه بر این به او گفته بودند که حلیل او را جانشین خود خوانده است. چون از این امر آگاه شد مردان قریش را به یاری خود دعوت کرد، آنان نیز اجابت کردند. آنگاه به برادرش رزاق نامه نوشت و او از قومش عذره مدد خواست. او نیز با دیگر برادرانش از فرزندان ربیعه و همه کسان از قضاچه که او را پیروی می نمودند در موسم حج به عنوان حج، ولی به یاری برادرش به مکه وارد شد.

سهیلی گوید: دیگران جز ابن اسحاق گفته اند که: حلیل کلیدهای کعبه را آنگاه که خود سالخورده و ناتوان شد، به دخترش حبیبی داده بود و این کلیدها در دست او بود و قصی گاه کلیدها را از او

می‌گرفت تا در خانه کعبه را برای مردم بگشاید و ببندد. چون حلیل بمرد درباره قصی وصیت کرد و ولایت کعبه را به او داد. اما خزاعه از پذیرفتن این وصیت سر باز زد، در این حال آتش جنگ میان او و خزاعه برافروخت و او نزد برادرش رزاح کس فرستاد و او را به یاری خود فراخواند.

طبری گوید: چون حلیل کلیدهای کعبه را به هنگام پیری خود به دخترش حبیبی سپرد، دختر گفت: من این کار را به عهده کسی می‌گذارم تا به جای تو در کعبه را بگشاید و ببندد. پس این کار را بر عهده ابوغبشان سلیم<sup>۱</sup> بن عمرو بن بوی<sup>۲</sup> بن ملک بن اقصی<sup>۳</sup> وا گذاشت بعضی می‌گویند که ابوغبشان پسر حلیل بود که ولایت کعبه را به یک خیک شراب به قصی فروخت. و این مثل شد که می‌گفتند: «زیان‌تر از معامله ابو غبشان، نخستین اقدامی که در این باب به عمل آمد بیرون آوردن اجازه (عبور دادن) حجاج از دست بنی صوفه بود. بدین قرار که بنی سعد بن زید مناة بن تمیم عهده‌دار اجازه حجاج از عرفه بودند چون کوچ می‌کردند حجاج نیز کوچ می‌کردند و چون رمی جمره می‌کردند، حجاج نیز رمی جمره می‌کردند. این مقام از بنی النوف بن مرة به ایشان رسیده بود. مادر غوث از جرمه پود و فرزندی نمی‌آورد. پس نذر کرد که اگر فرزندی آرد، او را به کعبه تصدق کند تا چون بنده‌ای به خدمت آن برخیزد. نذر او پذیرفته آمد و غوث را آورد. خویشاوندان مادری‌اش که از جرمه بودند، او را وا گذاشتند تا با هر که به رقابت او برخیزد، مبارزه کند. پس از این مقام به او و فرزندان رسید. اینان را صوفه می‌گفتند.

سهیلی گوید: به نقل از پاره‌ای از هل اخبار - که ولایت غوث بن مره پیش از ملوک کنده بود. چون آنان منقرض گشتند بنی سعد بن زید مناة یکی پس از دیگری به وراثت صاحب آن مقام شدند. چون اسلام آمد آن کار بر عهده کرب بن صفوان بن حنات بن شجنه<sup>۴</sup> بود و در بطون تمیم از او یاد کردیم. چون آن سال فرارسید که قصی تصمیم گرفت که خود به تنهایی ولایت کعبه را عهده‌دار شود، برادرانش از قبیله عذره پیامدند بر بنی سعد و کنانه و قضاعه تعرض آغاز کردند. چون زمان اجازه رسید، قصی گفت نه، ما بدین کار از شما سزاوارتریم، آنگاه میانشان کشمکش و جدال در گرفت و قصی بر آنان غلبه یافت. چون خزاعه و بنی کنانه یقین کردند که قصی آنان را از ولایت کعبه منع خواهد کرد چنانکه دیگران را منع کرده، برای نبرد با او گرد آمدند و جنگ در گرفت و شمار کشتگان افزون شد. سپس چنان نهادند که یکی از اشراف عرب میان آنان حکمیت کند و داوری به یعمربن عوف بن کعب بن عمرو بن عامر بن لیث بن بکر بن عبد مناة بن کنانه بردند او به سود قصی رأی داد. قصی صاحب ولایت کعبه شد و در مکه مستقر گردید. و قریش را از اطراف به مکه گرد آورد و منازل کنانه را میانشان تقسیم کرد و کار بر این پایه بود تا آنگاه که اسلام ظهور کرد. قصی را از آن پس مجمع نامیدند و شاعر گوید:

۴. سحنه.

۳. قصی.

۲. لوی.

۱. سلیمان.

قصی لمعری<sup>۱</sup> کان یدعی مجعماً به جمع اللہ القبائل من فہر

قصی نخستین کس از فرزندان لؤی بن غالب است که پادشاهی یافت و قومش سر به فرمان او نهاد. لوی جنگ و حجابت کعبه به او رسید. قریش حکمش را به دل و جان می پذیرفتند و در همه کارها از خرد و بزرگ با او مشورت می کردند. به جای کعبه دارالندوه را جهت مشاورت برگزیدند و در آن را درون مسجدالحرام گشودند آنگاه تقبل کرد که به حجاج طعام و آب دهد. زیرا آنان مهمانان خدا بودند و زائران خانه او. از این رو بر قریش افزون بر آنچه می دادند، خراجی نهاد و همه امور بیت چون حجاب و سقایه و رفاده و ندوه و لواء خاص او گردید. چون به سن پیری رسید، فرزند نخستیش، عبدالدار بود و او مردی ناتوان بود. اما برادر دیگرش عبدمناف در عهد پدر آوازه ای بلند یافته بود، این بود که قصی حجاب و لواء و ندوه و رفاده و سقایه را به او وا گذاشت، تا در شرف و آوازه همپای عبدمناف شود. قوم او بر فرمانش گردن می نهادند و از آن سرباز نمی زدند.

چون قصی بمرد، فرزندان کارهای قومش را بر دست گرفتند و مدتی گذشت و فرمانروایی مکه و همه امور قریش با آنان بود. تا آنگاه که میان فرزندان عبدمناف و فرزندان عبدالدار بر سر آنچه به دستشان بود، رقابت و نزاع در گرفت. قریش نیز به دو گروه شدند و هر دسته به جانبداری یکی از فرزندان قصی برخاستند. بطون قریش در این عهد دوازده بطن بود: بنی الحارث بن فہر و بنی محارب بن فہر و بنی عامر بن لؤی و بنی عدی بن کعب و بنی سهم بن عمرو بن حصیص بن کعب و بنی جمح بن عمرو بن حصیص و بنی تیم بن مره و بنی مخزوم بن یقظہ بن مره و بنی زہرہ بن کلاب و بنی اسد بن عبدالعزی بن قصی و عبدالدار و بنی عبدمناف بن قصی.

بنی عبدمناف تصمیم گرفته بود که آنچه را که در دست بنی عبدالدار است، از آنان بازستانند. عبد شمس بزرگترین پسر عبدمناف، سربرداشت و از قریش بنی اسد بن عبدالعزی و بنی زہرہ و بنی تیم و بنی الحارث با او همدست شدند، اما بنی عامر و بنی محارب از هر دو فرقه به یکسو شدند و دیگر بطون قریش یعنی بنی سهم و بنی جمح و بنی عدی و بنی مخزوم، جانب بنی عبدالدار را گرفتند. پس هر یک از دو فرقه سوگندهای مؤکد خوردند. بنی عبدمناف و هم پیمانان او نزد کعبه جمع آمدند و دستهای خود را در ظرفی که در آن طیب بود، فرو کردند و سوگند خوردند، این حلف را حلف المطیین نامیدند. آنگاه عزم نبرد کردند، بدین طریق که قبایل بر سر یکدیگر لشکر کشند. بنی عبدالدار بر بنی اسد بتازد و بنی جمح بر بنی زہرہ و بنی مخزوم بر بنی تیم و بنی عدی بر بنی الحارث، آنگاه راه آشتی پیش گرفتند و چنان مصالحه افتاد که امر سقایه و رفاده بر بنی عبدمناف اختصاص یابد و حجاب و لواء بر بنی عبدالدار. دو فریق راضی شدند و نزاع و داوری به پایان آمد. طبری گوید: گفته اند که آن را از پدر به ارث برده بود. سپس امور بنی عبدمناف را هاشم بردست

۱. طبری: ابوکم قصی...

گرفت، زیرا هم توانگر بود و هم در مکه سکونت داشت. برادرش عبد شمس، برای تجارت به شام می‌رفت. هاشم در اطعام حجاج و اکرام زائران سعی بلیغ داشت و نیکو از عهده برمی‌آمد. گویند او نخستین کسی است که مردم را ترید خورانید و آن ترید غذای او بود و به ترید قریش شهرت داشت. و رسول خدا(ص) می‌گفت: برتری عایشه بر دیگر زنان چون برتری ترید است بر دیگر غذاها. و ترید در این عهد ترید کردن نان بعد از پختن آن در تنور یا تاوه بوده است. و آن از انواع طعام عرب نبوده، جز آنکه اعراب را طعامی به نام بازین بوده که در لغت هم معنی ترید است و آن ترید نان است پس از آنکه به صورت خمیر تر در آب پخته شود و نیکو پخته شود، آنگاه آن را با ملعقه به هم می‌زنند تا اجزاء آن کاملاً با یکدیگر جفت شوند و من نمی‌دانم اینجا مراد از ترید همین طعام است یا نه. البته ترید از حیث لغت شامل آن نیز خواهد شد.

گویند که هاشم بن عبد مناف<sup>۱</sup> نخستین کسی است که سنت سفر در زمستان و تابستان را برای عرب برنهاد. این قول ابن اسحاق است، ولی درست نیست. زیرا سفر زمستان و تابستان از عادات عرب بوده است در تمام نسل‌های آن برای یافتن آب و گیاه و چراگاه برای اشرانشان، زیرا معاششان در آن است. و شیوه زندگی آنها این است، زیرا مردمی هستند که زندگیشان به شتر وابسته است و باید برای یافتن مراتع و آب و گیاه در حرکت باشند همچنین آنگاه که اشرانشان بزنند، باید برای رهایی از سرمای زمستان و گرم کردن آن‌ها روی به بیابان‌ها نهند و به هنگام تابستان برای یافتن حیوانات و خنکی هوا به جانب تل‌ها روان گردند. بنابراین سفر کردن از جایی به جایی جزء طبیعت آنانست سفر کردن از مکانی و درنگ کردن در مکانی، این است معنی عروبت و شعار آن.

چون هاشم بمرد - و مرگ او در غزه اتفاق افتاد - عبدالمطلب هنوز خردسال بود و در یشرب اقامت داشت برادرش مطلب سرپرستی او را به عهده گرفت. مطلب مردی شریف و صاحب فضیلت بود. قریش به سبب سخاوتش، او را فضل نامیده بود. هاشم به یشرب آمده بود و زنی از بنی عدی را به همسری گرفته بود. این زن پیش از این همسر اخیحة بن الجلاح بن الحریش بن جحججا بن کلفة بن عوف بن عمرو بن عوف بن مالک سید اوس در زمان خود بود و از او عمرو بن اخیحة متولد شده بود. این زن از آنجا که از اشراف بود، شرط کرده بود که امر عقد نکاحش، به دست خودش باشد. چون با هاشم زناشویی کرد، عبدالمطلب را آورد و او را شبیه نامید. هاشم فرزند را نزد مادر رها کرد تا بزرگ شد. چون هاشم بمرد برادرش مطلب به یشرب آمد و مادر، فرزند را با اندوه بسیار به او تسلیم کرد. مطلب او را به مکه آورد و در حالی که او را پشت خود بر روی شتر نشانده بود. قریش گفت: این بنده‌ای است که مطلب خریده است. از آن روز شبیه را عبدالمطلب نامیدند. چندی بعد مطلب در ردمان یمن بمرد و پس از او، عبدالمطلب امور بنی هاشم را بردست گرفت. و رفاده و سقایة حجاج، را

۱. عبدالمطلب.

بهرتر از هر زمان دیگر به انجام رسانید. یک بار هم نزد ملوک حمیری یمن و ملوک حبشه رفت. و ما به هنگام سخن از ابن ذی یزن و ابرهه از آن یاد کردیم.

چون خواست چاه زمزم را حفر کند - به سبب خوابی که دیده بود - قریش مانع کارش شد و میان او و خواست هایش حایل شدند، نذر کرد که اگر صاحب ده پسر شود و آنان او را در برابر دیگران حفاظت کنند، یکی از آنان را نزد کعبه در راه خدا قربان کند. چون صاحب ده پسر شد، در نزد هبل بت بزرگی که در درون کعبه بر روی چاهی که هدایای کعبه را در آن می نهادند جای داشت، با تیر میان فرزندان خود قرعه زد، قرعه به نام عبدالله پدر پیامبر (ص) درآمد. عبدالمطلب در کار او حیران شد و قومی او را از این کار باز داشتند. مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم اشارت کرد تا از کاهنی که در مدینه بود پرسد. او را در خبیر یافتند: گفت میان عبدالله و ده شتر قرعه بزید اگر به نام شتران قرعه افتاد چنان کنید و گرنه بر شمار اشتران بیفزایید تا قرعه به نام آن‌ها در آید. آنگاه آن اشتران را قربانی کنید و این فدیة از اوست. معلوم می شود خدایتان راضی شده است. عبدالمطلب چنین کرد تا شمار اشتران به صد رسید. او هر صد شتر را نحر کرد و این یکی از بخشش های خداوند به او بود. از این رو رسول خدا (ص) می گفت: من فرزند دو ذبیح هستم. یعنی عبدالله پدرش و اسماعیل پسر ابراهیم جدش که هر دو را به قربانگاه بردند و هر دو را به ذبیح چارپایان فدیة آمد. پس عبدالمطلب، آمنه دختر وهب بن عبد مناف بن زهره را برای عبدالله به زنی گرفت آمنه به رسول خدا (ص) آبستن شد. روزی عبدالمطلب، عبدالله را فرستاد تا برایشان خرما بیاورد او در همانجا بمرد. چون دیر کرد کس از پی او فرستاد.

طبری از واقعی روایت می کند که: درست این است که او با جماعتی از قریش از شام به مکه می آمد، در مدینه فرود آمد، در آنجا بیمار شد و از دنیا رخت بریست. عبدالمطلب در مکه، همچنان ریاست قریش را بر عهده داشت تا آنگاه که نور خدا از افشان آشکار شد و خانه هایشان مهبط وحی و جایگاه نزول ملائکه گردید و خلافت در نسل آنان استقرار یافت و به پایمردی ایشان مضر و دیگر اعراب صاحب عزت شدند، و این فضیلتی است از جانب خداوند که به هر کس خواهد، عنایت کند. و عبدالمطلب صد و چهل سال زندگی کرد و او بود که چاه زمزم را حفر کرد.

سهیلی گوید: چون عبدالمطلب زمزم را حفر کرد تندیس دو غزال طلایی را با چند شمشیر از آن خارج کرد. این‌ها را به قولی ساسان پادشاه ایران و به قولی شاپور به کعبه اهداء کرده بود و حارث بن مضاض، به هنگام خروج جرهم از مکه در چاه زمزم پنهان کرده بود. عبدالمطلب آن‌ها را بیرون آورد و دو غزال را زینت کعبه ساخت و آن اولین زینت زرین کعبه است. و آن شمشیرها را چون دری آهین برای کعبه ساختند، بر آن تمییه کردند. و گویند نخستین کسی که بر کعبه جامه پوشانید و برای آن قفل و بند ساخت تبع بود، تا آنگاه که عبدالمطلب این درها را ساخت. پس عبدالمطلب برای زمزم



حوضی ترتیب داد که از آن آب می‌نوشیدند. اما قومش بر او حسد بردند و شب‌ها آن را ویران ساختند. چون عبدالمطلب غمگین شد در خواب دید که کسی به او می‌گوید: بگو شستشو در آن جایز نیست این چاه برای کسی است که در کنار آن فرود آید، و آبی بنوشد. چون بگویی چاره آنان کنی. از آن پس هرکس می‌خواست بدان چاه آسیبی برساند در تن او دردی پدید می‌آمد. چون مردم دانستند از آسیب رساندن به آن بازایستادند.

سهیلی می‌گوید: نخستین کسی که بر کعبه مسوج<sup>۱</sup> و خصف<sup>۲</sup> و انطاع<sup>۳</sup> پوشید تبع‌الحمیری بود. و روایت شده که چون کعبه را پوشانید کعبه لرزید و هرچه بر آن بود، فرو ریخت.

آنگاه خصف<sup>۳</sup> بر او پوشید باز چنان شد. چون بر او ملاء<sup>۴</sup> و وصائل<sup>۵</sup> پوشید، پذیرفتش و از لرزش بازایستاد. و از کسانی که این خبر را نقل کرده‌اند، قاسم بن ثابت است در کتاب الدلائل. ابن اسحاق گوید: نخستین کسی که کعبه را جامه<sup>۶</sup> دیا پوشید حجاج بن یوسف بود. زبیر بن بکار گوید: عبدالله بن الزبیر نخستین کسی بود که بر کعبه جامه پوشانید. و جماعتی از جمله دارقطنی گوید: تیله بنت جناب، مادر عباس بن عبدالمطلب، فرزند خود عباس را در کودکی گم کرد، او نذر کرد که اگر فرزند خود را بیابد بر کعبه جامه‌ای پوشاند او از خاندان شاهی بود و به نذر خود وفا کرد.

این بود اخبار قریش و فرمانروایشان در مکه. ثقیف که همسایگان آنان در طایف بودند همواره با ایشان دم از رقابت و همسری می‌زدند. آنان یکی از بزرگترین قبایل هوازن بودند. زیرا ثقیف، قسی بن منبه بن بکر بن هوازن بود. و طائف پیش از ایشان، در دست بنی‌عدوان بود و از بنی‌عدوان بود: حکیم عرب عامر بن الطرب بن عمرو بن عباد بن یشکر بن بکر بن عدوان. شمارشان افزون شد تا نزدیک به هفتاد هزار تن رسیدند. پس ستمگری نسبت به یکدیگر آغاز نهادند و هلاک شدند و شمارشان اندک شد. قسی بن منبه داماد عامر بن الطرب بود و پسرانش در میان عدوان می‌زیستند. چون عدوان روی به ناتوانی نهادند ثقیف بر آنان غلبه یافت و از طائف بیرون راند و سرزمینشان را بگرفت تا آنگاه که اسلام ظهور کرد و ما در این باب سخن خواهیم گفت. واللّه وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین. والبقاء لله وحده و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه وسلم.

۱. مسوج: گلیم گرد بافته شده.

۲. انطاع جمع نطع: فرش چرمین.

۳. خصف: جامه ضخیم و حصیری که از برگ خرما بافند.

۴. در معجم البلدان به جای ملاء (معاقری آمده و آن نوعی پارچه است که در قبیله معاقر از قبایل یمن بافند.

۵. وصائل: گونه‌ای پارچه که در یمن بافند.

## امر نبوت و هجرت

امر نبوت در این طبقه سوم، و روی آوردن اعراب به اسلام بعد از سرپیچی از آن و جنگ با آن.

چون قریش در مکه به نحوی که باید استقرار یافت و قبایل مضر در شهرهای نزدیک شام و عراق و جز آن‌ها در حجاز پراکنده شدند، بعضی در حال کوچ بودند و بعضی در یک جای مستقر، اما همگی در سختی و تنگی معیشت می‌زیستند. گاه با خود در جنگ و ستیز بودند و گاه در مرزهای شام و عراق با ایرانیان و رومیان درمی‌آویختند و دسته‌های جنگجویان خود را به مرزها یا حتی به درون سرزمین‌هایشان روان می‌داشتند. آنان نیز برخی از رجال عرب را که از خاندان‌های شریف بودند، بر آنان فرمانروایی می‌دادند، تا به تسلیم و انقیادشان وادارند و خراج پادشاه بزرگ و حق‌السهم فرمانروای عرب را گرد آورند، و اگر بناست خون‌بهایی بپردازند، از آنان بگیرند و فرزندانشان را جهت رفتار صلح‌آمیز و ترک کینه‌توزی نزد خود به گروگان نگهدارند. علاوه بر این سپاه او را علیه دشمن با فراهم آوردن سپاهی و توشه، مدد کنند. و هر که را که از خراج سر باز زند یا قصد شر و فساد را داشته باشد، بر سر جایش بنشانند.

کار مضر در این امور به دست ملوک‌کننده فرزندان حجر آکل‌المرار از آن پس که تبع حسان او را فرمانروایی داده بود، واگذار شده بود. و در عرب پادشاهی نبود جز در خاندان منذر در حیره که زیر نفوذ ایرانیان بودند و در خاندان جفنه در شام که زیر نفوذ رومیان بودند و نیز در میان فرزندان حجر بر مضر و حجاز فرمان می‌راندند. قبایل مضر، بلکه همه عرب اهل ستم و الحاد و قطع ارحام و رقابت در قتل و اعراض از یاد خدا بودند. بت و سنگ می‌پرستیدند و عقرب و سوسک و مار و جعل

می خوردند و بهترین طعامشان کرک شتر بود که آن را در خون حرارت می دادند. و بزرگترین عزت و افتخارشان پذیرا شدنشان در دربار آل منذر و آل جفته و بنی حجر بود و دریافت مال و منالی از آن پادشاهان. و رقابت و همچشمیشان در زنده به گور کردن دختران یا سائبه<sup>۱</sup> و وصیله<sup>۲</sup> و حامی<sup>۳</sup> بود. چون خداوند اراده فرمود که در جهان آشکار شوند و از پستی به جانب شرف گردن افرازند و فرمان خدا، در بالا گرفتن کارشان صدور یافت؛ دین خدا در میان آنان پدید آمد و باد بر علم دولشان وزیدن گرفت و نخستین پرتو بامدادیشان از افق سرکشید، و در خصالتشان نشانه‌های خیر و رشاد آشکار شد، و اعمال و رفتار پلیدشان به نیکی بدل گردید و ذلت و خواریشان رنگ عزت و شرف گرفت و گناهانشان به توبه و بدی‌هایشان به خوبی بدل شد، از گمراهی به هدایت گراییدند، و از تنگدستی به فراخ نعمتی و فرمانروایی و پادشاهی رسیدند.

چون خداوند اراده کاری کند، اسباب آن را فراهم آورد. نشانه‌های این عزت و شرف از سال‌های پیش از مبعث آشکار شد. بنی شیبان و دیگر قبایل بکرین وائل و عبس و غطفان با طی درآویختند و طی در آن روزگار امرا و والیان عرب در حیره بودند و امیر حیره ایاس بن قبیصة الطائی بود که می‌خواست سلاح‌های کسری را که نعمان در نزد هانی بن مسعود شیبانی به ودیعت نهاده بود، بستاند و این امر سبب پدید آمدن جنگ ذوقار شد و سپاهیان ایران در این جنگ شکست خوردند.<sup>۴</sup> رسول خدا (ص) از این نبرد در آن روز که واقع شد، اصحابش را در مدینه خبر داد و گفت: امروز عرب داد خویش از عجم بستند و به برکت من پیروز شدند و حاجب بن زراه که از تمیم بود با قوم خود که در حوالی عراق می‌زیستند، برای طلب قوت نزد کسری آمد. اساوره به عادت خویش، از او گروگان خواستند و او کمانش را نزد آنان نهاد و عارش آمد که پسر خود را به گروگان دهد. از آن سو خصمال نیکو از میان عجم و مردمان ایران رخت برمی‌بست و عرب همچنان در پی کسب آن بود. چنانکه هر فرد عرب همه همتش دست یافتن به خصمال نیکو و شرف بود در حالی که شر و پلیدی و پستی در دولتمردان عجم رواج می‌یافت. بنگر که عمر به ابو عبیده، آنگاه که او را به جنگ ایران فرستاد، چه نوشت: «توبه سرزمین مکر و خیانت می‌روی، بر سر قومی که بربدکاری جری شده‌اند و چنان کنند و

۱. سائبه: ماده شتری بود که برای شفا یافتن بیمار نذر می‌کردند که هرجای خواهد پرود و بچرد.
۲. وصیله: ماده شتری بود که پس از زائیدن دو کره ماده گوشش را می‌بریدند و آزادش می‌کردند.
۳. حامی: شتر نری بود که چندبار از او برای آبستن کردن ماده شتران استفاده کرده بودند و سپس او را از کار معاف می‌نمودند.
۴. چون خسرو پرویز نعمان را به سببی که در جای خود آمده است، به خشم، به دربار خود فراخواند، نعمان بینناک شد و پیش از آمدن به دربار خسرو، نزد هانی بن مسعود شیبانی رفت و سلاح‌های خود را، از جمله ۴۰۰ یا ۸۰۰ زره به او سپرد. پس از قتل نعمان که خسرو ایاس بن قبیصة را به جای او گمارد، خواست تا سلاح‌ها را بستاند و برای او بفرستد به همین سبب در مکانی به نام ذوقار، میان واسط و کوفه. جنگی در گرفت که پیروزی با اعراب بود. م.

نیکی را از یاد برده‌اند. بنگر که تو چگونه خواهی بود.

اعراب در خصال پسندیده با یکدیگر رقابت می‌کردند و برای دست یافتن به مجد و شرف با هم در تازع بودند و این احوال در اخبار و ایامشان مذکور افتاده است. اما قریش از این باب بهره بیشتری داشتند. و بنگر که در واقعه حلف الفضول چه گذشت، آنگاه که بنی‌هاشم و بنی‌المطلب و بنی‌اسد بن عبدالعزی و بنی زهره و بنی تمیم مجعی کردند و با یکدیگر پیمان نهادند و تمهد کردند که در مکه چه از مردم آن و چه از مردمی دیگر که بدان داخل می‌شوند، هیچ ستم‌دیده‌ای نیابند، مگر اینکه به یاری‌اش برخیزند و حق او را از ستمگرستانند. و قریش این حلف را حلف الفضول نامید. و در صحیح از طلحه روایت شده که: رسول خدا (ص) گفت در خانه عبدالله بن جدعان حلفی دیدم که هرگز نمی‌خواهم آن را بشکم و اگر در اسلام هم بدان دعوت شود، می‌پذیرم. آنگاه خداوند در دل‌های اعراب داعیه دین‌خواهی پدید آورد و انکار رسم بت‌پرستی که در میان آن قوم رواج می‌داشت. از آن جمله ورقه بن نوفل بن اسد بن عبدالعزی و عثمان بن الحویرث بن اسد وزید بن عمرو بن نفیل از بنی عدی بن کعب و عموی عمر بن الخطاب و عبدالله بن جحش از بنی اسد بن خزیمه، گرد آمدند و پرستش سنگ‌ها و بت‌ها را نکوهش کردند و میعاد نهادند که در شهرها بگردند و دین حنیف، یعنی دین ابراهیم، پیامبر خود را باز یابند.

ورقه بن نوفل به نصرانیت راه یافت و در آن استوار گردید. کتب نصاری را بخواند تا آنجا که از عالمان اهل کتاب شد، اما عبدالله بن جحش بر همان اعتقاد خویش بماند تا آنگاه که اسلام آمد و او نیز اسلام آورد و به حبشه مهاجرت کرد و در آنجا به کیش نصرانیت درآمد و بر همان دین بمرود. او در حبشه چون به مهاجران می‌رسید می‌گفت: ما آنچه را که می‌خواستیم دیده‌ایم و شما همچنان در پی چشم می‌گردید. اما عثمان بن الحویرث نزد قیصر رفت و نصرانیت اختیار کرد و در آنجا منزلی شایان یافت. اما زید بن عمرو در هیچ دینی داخل نشد و از هیچ کتابی پیروی نمود ولی از بت‌ها و ذبایح بتان و مردار و خون اعراض می‌کرد و از زنده بگور کردن دختران، نهی می‌فرمود. او می‌گفت: پروردگار ابراهیم را می‌پرستم و خدایان اعراب را به صراحت عیب می‌کرد. و می‌گفت: ای پروردگار من، اگر می‌دانستم چه شیوه‌ای در پرستش را بیشتر دوست می‌داری، ترا آن‌سان می‌پرستیدم ولی نمی‌دانم. آنگاه کف دست‌هایش را بر زمین می‌نهاد و سجده می‌کرد. پسرش سعید و پسر عمش عمر بن الخطاب از پیامبر (ص) پرسیدند: آیا برای عمرو بن زید آموزش بخواهیم؟ گفت: آری. او به صورت یک امت واحده از خاک برانگیخته می‌شود.

سپس کاهنان و هییگویانی که از نظر کردن بر اعضاء بدن پیشگویی می‌کردند، از نبوت سخن گفتند و گفتند: زودا که در میان اعراب پیامبری ظاهر می‌شود و پادشاهی قوم زودا که آشکار گردد. یهود و نصاری هم بنا بر آنچه در تورات و انجیل آمده بود، از بعثت محمد و امت او سخن می‌گفتند.

نیز کرامت و الطاف خداوندی به قریش و مکه در واقعهٔ اصحاب فیل ظاهر گردید و پادشاه حبشه به دست سیف بن ذی یزن که از بازماندگان تبع‌ها بوده از یمن رانده شد و او هنگام بازپس گرفتن کشور خود از دست حبشیان، نزد عبدالمطلب کس فرستاد و او را به ظهور پیامبری از عرب بشارت داد و گفت که آن پیامبر از فرزندان اوست. و این قصه معروف است. در این ایام بسیاری از رؤسای عرب می‌پنداشتند که شاید این برگزیده، او باشد. از این رو نزد راهبان و احبار اهل کتاب می‌رفتند، و در این باب از آنان سخن می‌پرسیدند، از جمله امیه بن ابی‌الصلت آن مردشقی بود که در سفر شام با ابوسفیان بن حرب، دیدار کرد و سؤال کرد او از راهب و گفتگوش با ابوسفیان از همین روی بود که او می‌پنداشت که این پیامبر یا اوست یا یکی از اشراف قریش از فرزندان عبدمناف. تا آنگاه که خلاف آن بر آن دو آشکار شد و قصه آن معروف است. پس شیاطین را به سنگباران ستارگان از آسمان‌ها راندند تا آن خبر نشنوند، و سراسر جهان به شنیدن آن خبر گوش فرادادند.

## تولد رسول اکرم

### و آغاز وحی

رسول خدا(ص) در عام الفیل دوازدهم ربیع الاول، در سال چهلیم پادشاهی کسری انوشیروان، متولد شد. و گویند تولد او در سال هشتصد و چهل و هشت یا هشتصد و هشتاد و دو، از زمان ذوالقرنین بوده است. پدرش عبدالله در شام بود، چون بازگشت، در مدینه از دینا برفت و سید ما رسول خدا(ص) چندماه بعد از مرگ پدرزاده شد. در این باب روایات دیگری نیز هست. جدش عبدالمطلب بن هاشم، سرپرستی او را به عهده گرفت اما همواره خدا نگهدار او بود. عبدالمطلب زنان شیرده را طلب کرد تا او را شیر دهند، زنی از بنی سعد به نام حلیمه به این سمت برگزیده شد. او دختر ابو ذؤیب، عبدالله بن الحارث بن شحنه<sup>۱</sup> بن جابر بن زرام<sup>۲</sup> بن ناصره<sup>۳</sup> بن قصیه<sup>۴</sup> بن نصر بود. ناپدری او (یعنی شوی حلیمه) حارث بن عبدالعزی نام داشت و ما آنگاه که از بنی عامر بن صعصعه سخن می‌گفتیم، از او یاد کردیم.

مردمی که در میانشان می‌زیست در او نشانه‌های خیر و کرامات خداوندی را مشاهده کردند. چنانکه آن حضرت فرمود: که در آن ایام دو ملک شکمش را شکافتند و لکه خون سیاهی را از قلبش بیرون آوردند و احشاء و قلب او را با برف شستند. و این، در سال چهارم ولادت او بود و او در پشت خانه‌ها گوسفند می‌چرانید و در حالی که رنگش دیگرگون شده بود، به خانه بازگشت و چون حلیمه بر آنچه گذشته بود، آگاه شد بیمناک گردید که مبادا دچار جنون شده باشد پس او را نزد مادرش بازگردانید. آمنه که دید حلیمه با آن همه شوقی که به نگهداری او داشت، اینک او را باز آورده است،

۱. شحنه.

۲. زراخ.

۳. ناظره.

۴. خصصه.

حیران شد و سبب پرسید حلیمه واقعه بازگفت. آمنه گفت: به خدا سوگند من براو بیمناک نیستم. آنگاه بسیاری از دلایل کرامات خداوند را در حق او بشمرد.

آمنه دختر وهب بن عبدمناف بن زهره، او را به دیدار خانواده مادری جدش عبدالمطلب که از بنی نجار بودند، به مدینه برد. اینان دایی‌های آمنه بودند آمنه به هنگام بازگشت به مکه وفات کرد. محمد چون به سن هشت سالگی رسید عبدالمطلب نیز از دنیا برفت و سرپرستی او را به پسر خود ابوطالب وا گذاشت، او نیز از عهده ولایت و کفالت نیکو برآمد. کارهای محمد به هنگام شیرخوارگی و جوانی همه شگفت‌انگیز بود. او را از احوال و عادات جاهلیت دور نگه می‌داشتند تا بدان‌ها آلوده نگردد. چنانکه شبی با جوانان قریش به یک عروسی رفت، چون داخل شد، خواب بر او چیره گشت و بیدار نشد تا قوم پراکنده شدند و آفتاب سرزد. و این حال برای او بارها پدید آمد. روزی با عمویش عباس که هردو خردسال بودند، برای بنای کعبه سنگ می‌کشیدند عباس گفت که سنگ‌ها را در ازارش نهاد و حمل کند، او نیز چنین کرد و سنگ‌ها را در آن نهاد و بردوش گرفت. در این حال بیهوش شده، بیفتاد و چون به حال خود بازآمد ازار خود بر میان بست و سنگ‌ها را چنانکه خود می‌خواست حمل کرد.

نیز برکات او بر قومش آشکار شد و در همه کارهای اهل خانه و همشیرگان او اثر گذاشت. ابوطالب عمویش او را به شام برد و او در این ایام سیزده سال داشت. و بعضی گویند هفده سال. بر بحیرای راهب بصری گذشتند. بحیرا ابری را که بر او سایه می‌افکند و درختی را که برای او سرفرود می‌آورد، بدید. قوم را فراخواند و از پیامبری او خبر داد. و آن قصه مشهور است.

بار دیگر به قصد بازرگانی با کالای خدیجه دختر خویلد بن اسد بن عبدالمزی همراه با غلام او میسره به شام رفت. در این سفر بر نسطور راهب گذشت. او دوفرشته دید که سایه بر سر او افکنده‌اند تا آفتاب براو نتابد. راهب میسره را از شأن او آگاه کرد. میسره به خدیجه خبر داد و خدیجه از او خواست تا به همسری‌اش بپذیرد. ابوطالب نزد پدر خدیجه رفت و او را خواستگاری نمود. پدر رضاداد و بزرگان قریش گرد آمدند. در آن مجلس ابوطالب برخاست و چنین گفت: «سپاس خدای را که ما را از ذریه ابراهیم و از فرزندان اسماعیل و از نسل معد و عنصر مضر قرار داد. خانه‌ای را که به حج به سوی آن می‌آیند و حرم امن را به ما داد. و ما را امینان خانه و نگهبانان حرم خود ساخت و بر مردم فرمانروایی داد.

این برادرزاده من محمد بن عبدالله است. شما از قرابت او آگاهید. او با هر که سنجیده شود، از او افزون آید. اگر دارایی‌اش اندک است، دارایی چون سایه‌ای ناپایدار است. خدیجه دختر خویلد را خواستگاری کرده و از جهت مهر چه اکنون و چه در آینده از دارایی من فلان و فلان مبلغ خواهد پرداخت. به خدا سوگند که او را از این پس آوازه‌ای عظیم باشد و کاری بزرگ در پیشش افتد، رسول

خدا(ص) در این هنگام بیست و پنج سال داشت و این پانزده سال بعد از نبرد فجار بود. پیامبر سی و پنج ساله بود که در بنای کعبه حاضر شد، همه قریش برای خراب کردن و بازساختن آن گرد آمده بودند. چون به نصب حجرالاسود رسیدند، میانشان نزاع درگرفت و کار به جنگ کشید. بنی عبدالدار سوگند خوردند که تا پای جان ایستادگی کنند تا سنگ را به دست خود برجایش نهند. سپس نشستند تا مشورتی کنند. ابوامیه گفت: هرکس را که نخستین بار، وارد مسجد شود حکم قرار دهیم. برای این رضا دادند. رسول خدا(ص) وارد مسجد شد. گفتند: این امین است - و او را بدین نام می خواندند - به داوری او راضی شدند و او را حکم قرار دادند. او جامه ای بگسترد و سنگ را در آن نهاد و اطراف آن را به دست قریش داد تا آن را از زمین برداشتند و به مکان نصب آن نزدیک ساختند، آنگاه خود آن را برگرفت و در جایش نهاد. آنها چهارتن بودند: ابوحنذیفة عتبة بن ربیعة بن عبدشمس و اسودبن المطلب بن اسدبن عبدالعزی و ابومعاویة<sup>۱</sup> بن المغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم و قیس بن عدی السهمی. قوش اخلاق او را در نهایت پاکی و آراستگی یافتند. او را امین می خواندند. در خلوت بر هیچ سنگ و درختی نمی گذشت جز آنکه بر او سلام می کرد.

### آغاز وحی

آنگاه رؤیاهای صالحه صادقه آغاز شد، و خواب هایش چون فلک صبح می آمد. و با مردم از امر ظهور و نبوت خود سخن گفت و به عبادت و خلوت گرائید و تنهایی اختیار کرد. تا در سن چهل سالگی و به قولی چهل و سه سالگی در حراء وحی بر او نازل شد. به هنگام نزول وحی با آنکه در میان دیگران نشسته بود حالتی به او دست می داد که گویی در آن میان نبود. گاه ملک به صورت انسانی بر او آشکار می شد و با او سخن می گفت و او به سخنش گوش می داد و گاه سخن خود را بر او القاء می کرد. و حالت غیبت از حاضران با نفس نفس زدن و عرق بر آوردن همراه بود. چنانکه در اخبار صحیح از او روایت شده، می گفت: «به سختی مرا فرو می گیرد سپس از من جدا می شود و من آنچه می گوید، می شنوم. و گاه ملک به صورت مردی بر من ظاهر می شود و با من سخن می گوید و من سخن او را می شنوم.» و این حالت در غار حراء بدو دست داد و این آیات بر او القاء شد:

اقرأ باسم ربك الذي خلق، خلق الانسان من علق، اقرأ وربك الاكرم، الذي علم بالقلم  
علم الانسان ما لم يعلم. و چنانکه در صحیح آمده است این امر را خبر داد و خدیجه او را تصدیق کرد و به او ایمان آورد ولی از دیگران مخفی داشت. سپس فرمان نماز به او خطاب شد و جبرئیل طرز وضو ساختن را به او آموخت و بدان وضو نماز خواند و افعال نماز را به او نشان داد. آنگاه مسئله سیر شبانه، از مکه به بیت المقدس پیش آمد و فرا رفتن او از زمین به آسمان هفتم و به سوی



سدرۃالمنتهی و وحی شدن به او، آنچه وحی شد.

آنگاه علی فرزند عمویش ابوطالب، به او ایمان آورد و به سبب بحرانی که گریبانگیر قریش شده بود، علی در کفالت او می زیست، و برادر علی، جعفر در کفالت عباس. جعفر مسن ترین افراد آل ابیطالب بود. علی همچنانکه در کفالت او بود، اسلام آورد و نهان از پدر خود، با او در شکاف کوهها نماز می خواند. تا وقتی ابوطالب آنان را در حال نماز بیافت. پیامبر (ص) او را به ایمان فراخواند. گفت: «نمی توانم از دین پدرانم جدا شوم ولی تا زنده ام نمی گذارم به تو مکروهی رسد». و به علی گفت: «همواره با او باش که او جز به خیر دعوت نمی کند». نخستین کسی که به او ایمان آورد خدیجه دختر خویلد بن اسد بن عبدالمزی بود، آنگاه ابوبکر و علی بن ابیطالب - چنانکه گفتیم - و زید بن حارثه، غلام رسول خدا (ص) و بلال بن رباح<sup>۱</sup> غلام ابوبکر سپس عمرو بن عبسه<sup>۲</sup> السلمی و خالد بن سعید بن العاص بن امیه. و بعد از اینان، قومی از قریش ایمان آوردند که خداوند اینان را به عنوان اصحاب او، از دیگر قومشان برگزید و برای بسیاری از آنان به بهشت شهادت داد.

ابوبکر مردی مهربان و نرمخوی بود. مردان قریش با او الفت داشتند. و گروهی بر دست او ایمان آوردند. از جمله: «از بنی امیه، عثمان بن عفان و از عشیره بنی عمرو بن کعب، طلحة بن عبیدالله و از بنی زهره سعد بن ابی وقاص و نام ابوقاص مالک بن اُهب بن عبدمناف بن زهره بود و نیز از این طایفه عبدالرحمان بن عوف. و از بنی اسد بن عبدالمزی، زبیر بن العوام و او پسر صفیه عمه پیامبر (ص) بود، از بنی الحارث بن فهر، ابو عبیده عامر بن عبدالله بن الجراح و از بنی مخزوم، عبدالاسد بن هلال بن عبدالله و از بنی جمح بن عمر، عثمان بن مظعون و برادرش قدامه. و از بنی عدی، سعید بن زید بن عمرو بن نفیل و زنتش فاطمه خواهر عمر بن الخطاب بن نفیل و برادرش زید، ایمان آوردند و او در جاهلیت بتان را رها کرده بود، و به توحید گرویده بود. و پیامبر (ص) گفته بود که او در روز رستاخیز به صورت یک امت واحد خواهد خاست. آنگاه عمیر برادر سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن مسعود (رض)، حلیف بنی زهره، اسلام آورد. عبدالله بن مسعود چوپان عقبه بن ابی معیط بود، سبب اسلامش آن بود که رسول خدا (ص) از میان گوسفندان او، گوسفند سترونی را دوشید و او شیر داد. سپس جعفر بن ابیطالب بن عبدالمطلب و زنتش اسماء بنت عمیس، دختر نعمان بن کعب و سائب بن عثمان بن مظعون و ابوحنذله مهشم بن عتب بن ربیع و عامر بن فهیره ازدی و واقد<sup>۳</sup> بن عبدالله از حلفاء بنی عدی و عمار بن یاسر عنسی از قبیله مذحج و مولای بنی مخزوم و صهیب بن سنان از نمر بن قاسط حلیف بنی جدعان اسلام آوردند. و مردم دسته دسته به اسلام روی می آوردند و اسلام شایع شد و مسلمانان به شعاب کوهها می رفتند و نماز می گزاردند.

آنگاه رسول خدا (ص) مأمور شد که دین خود آشکار کند و پس از سه سال که از آغاز وحی

۱. حمامه.

۲. عنبه.

۳. وافد.

گذشته بود به دعوت پردازد. پس بر کوه صفا بر آمد و فریاد زد: یا صباحاه! قریش از هر سو گرد آمدند. او گفت: اگر شما را بگویم که بامداد یا شبانگاه دشمن بر سر تان خواهد تاخت مرا راستگو می شمارید؟ گفتند: بلی. گفت: من شما را از عذابی شدید می ترسانم. آنگاه این آیه بر او نازل شد که و انذیر عشیرتک الاقرین<sup>۱</sup>. و وحی به انداز پی در پی شد. پس فرزندان عبدالمطلب را که در آن روزگار چهل تن بودند، بر طعامی که علی بن ابیطالب به فرمان او ترتیب داده بود، فرا خواند و آنان را به اسلام دعوت کرد و وعده داد و آنان سخنش را شنیدند و پراکنده شدند. آنگاه که به سب خدایان و عیجونی از آنان پرداخت، قریش را گران آمد و به خلافت برخاستند و دشمنی آشکار کردند، ابوطالب نیز به جانبداری او قیام کرد. مردان قریش چون عتبه و شیبه پسران ربیعه بن عبد شمس و ابوالبختری پسر هشام بن الحارث و اسود بن المطلب و ولید بن المغیره و ابوجهل، عمرو بن هشام برادرزاده ولید و عاص بن وائل و نیه و منبه پسران حجاج بن عامر نزد او آمدند تا با او مصالحه کنند پس با ابوطالب سخن گفتند و دشمنی خود با پیامبر آشکار کردند ابوطالب آنان را به نحو شایسته ای بازگردانید.

بار دیگر نزد ابوطالب بازگشتند و سخن از مصالحه گفتند: ابوطالب آنان را به خانه خود خواند و حرف هایشان را در برابر خودشان به پیامبر عرضه داشت. پیامبر با آیاتی از قرآن که بر آنان خواند، نومیدشان ساخت. پیامبر به ابوطالب گفت: ای عمو من از این کار باز نمی ایستم تا آنگاه که خدا آن را آشکار سازد، یا من در این راه هلاک شوم. آنگاه به گریه شد و پنداشت که ابوطالب خود را به یک سو می کشد. ابوطالب را دل پراو بسوخت. و گفتش که ای برادرزاده، هر چه خواهی بگوی به خدای سوگند هرگز ترا تسلیم آنان نخواهم کرد.

### هجرت حبشه

پس از چندی میان قریش جدایی افتاد. بنی هاشم و بنی المطلب با ابوطالب در قیام به حمایت از پیامبر پیمان بستند. و هر قبیله به جان کسانی از افراد خود که ایمان آورده بودند، افتادند و به آزارشان پرداختند. چون آزار از حد بگذشت، پیامبر فرمان داد تا مسلمانان به سرزمین حبشه بگریزند و جان و دین خود را به سلامت برند. قریش با حبشیان رابطه بازرگانی داشتند و میانشان دوستی بود. نخستین کسی که به حبشه هجرت کرد عثمان بن عفان و زینب رقیه دختر پیامبر (ص) بود و پس از او، ابوحنیفه بن عتبه بن ربیعه، علی رغم پدرش به همراهی زینب سهله، دختر سهیل بن عمرو بن عامر بن لؤی مهاجرت کرد. آنگاه زبیر بن العوام و مصعب بن عمیر و ابوسیره بن ابی رهم<sup>۲</sup> بن عبدالمعزی العاصری از بنی عامر بن لؤی و سهیل بن بیضاء از بنی الحارث بن فهر و عبدالله بن مسعود، و عامر بن ربیعه العنزلی حلیف بنی عدی و زینب لیلی، دختر ابوحنیفة<sup>۳</sup> به حبشه مهاجرت کردند.

۱. سوره شعرا: ۲۱۵. ۲. هاشم. ۳. ابوحنیفة.

اینان یازده مرد بودند و نخستین کسانی بودند که به سرزمین حبشه وارد شدند. و مسلمانان از پی آنان روان گشتند، جعفر بن ابیطالب و دیگران نیز به ایشان پیوستند. قریش اثر جای پای گروه نخستین را تا کنار دریا یافتند، ولی به خودشان دست نیافتند و آنان به سرزمین حبشه رسیدند و مسلمانان از آن پس به ایشان پیوستند. گویند: مسلمانانی که به سرزمین حبشه مهاجرت کردند هشتاد و سه تن مرد بودند.

چون قریش دیدند که پیامبر (ص) از سوی عمو و شیرهای حمایت می‌شود و آنان از تسلیم او سر باز می‌زنند بر آن شدند که نزد مردم او را به جادوگری و کهنات و جنون و شاعری متهم کنند، تا آنان را از دخول به دین او باز دارند. پس جمعی برای آزار او پای به میدان نهادند از آن جمله بودند: ابولهب عبدالغری بن عبدالمطلب، یکی از مسخره‌کنندگان، و پسر عمش ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب و عتبّه و شیبّه، پسران ربیعّه و عقبه بن ابی معیط یکی از مسخره‌کنندگان، و ابوسفیان از مسخره‌کنندگان، و حکم بن ابی‌العاص بن امیه نیز از مسخره‌کنندگان، و نصر بن الحارث از بنی عبدالدار و اسود بن المطلب بن اسد بن عبدالعزی از مسخره‌کنندگان، و پسرش زمعه و ابوالبختری عاص بن هشام و اسود بن عبد یغوث و ابوجهل بن هشام و برادرش عاص و عموهایش ولید و پسر عمش قیس بن الفاکه بن المغیره و زهیر بن ابی امیه بن المغیره و عاص بن وائل السهمی و پسر عموهای او، نیه و منبه پسران حجاج و امیه و ابی، پسران خلف بن جمح. اینان به استهزاء و آزار او می‌پرداختند، حتی بعضی به جانب او دست می‌گشودند.

روزی به عمویش حمزه خبر رسید که ابوجهل بن هشام به چنین اعمالی دست یازیده و حمزه مردی نیرومند بود. چون شنید بی‌درنگ به مسجد آمد و ابوجهل در مجلس مشاوره قریش بود. حمزه بالای سرش ایستاد و بر او ضربتی زد و سرش را بشکست و او را گفت: آیا محمد را دشنام می‌دهی و حال آنکه من بر دین او هستم؟ مردان بنی مخزوم به جانب حمزه حمله‌ور شدند ولی ابوجهل آنان را بازداشت و گفت: واگذاریدش که من برادرزاده‌اش را دشنام‌های زشت داده‌ام. حمزه اسلام آورد و قریش دانست که با حمزه، جبهه مسلمانان نیرومند شد از این رو به سبب مکاتی که حمزه نزد ایشان داشت اندکی از آزار پیامبر دست برداشتند. پس مجلسی کردند و عمرو بن العاص و عبدالله بن ابی ربیعّه را نزد نجاشی فرستادند تا مسلمانانی را که به سرزمین او آمده بودند، باز پس گردانند. نجاشی رسالت آن دو را پذیرفت و آنان را نوید بازگردانید.

### اسلام آوردن عمر بن الخطاب

عمر بن الخطاب اسلام آورد. سبب اسلام او آن بود که او را گفتند که خواهرش فاطمه و شوی خواهرش سعید بن زید اسلام آورده‌اند و خیاب بن‌الارت نزد آنانست و آنان را قرآن می‌آموزد، عمر به ناگهان در رسید و چنان بر سر خواهرش زد که بشکست، چون آن زن خون را بدید، گفت: ما اسلام

آورده‌ایم و از محمد پیروی می‌کنیم تو هرچه خواهی بکن. در این حال خباب از گوشه خانه به در آمد و عمر را اندرز داد و موعظه کرد. در عمر رقتی پدید آمد و او را گفت: از این قرآن چیزی بر من بخوان، او آیاتی از سوره طه را بر او خواند، عمر بی‌مناک شده گفت: چون می‌خواهید اسلام بیاورید چه می‌کنید؟ او را گفتند و به او آموختند که خود را پاکیزه سازد. سپس از مکان پیامبر پرسید، او را راه نمودند. عمر برفت و در نزد پیامبر (ص) بیرون آمد و گفت: ای پسر خطاب چه می‌گویی؟ گفت: ای رسول خدا (ص) آمده‌ام که اسلام بیاورم. سپس شهادت بگفت و آنان را به نماز در نزد کعبه دعوت کرد. مسلمانان بیرون آمدند و در آنجا نماز گزارند و مسلمانان به اسلام او نیرومند شدند. پیامبر (ص) همواره در دعای خود می‌گفت: بار خدایا اسلام را به یکی از دو عمر نیرومند گردان و مرادش، او یا ابوجهل بود.\*<sup>۱</sup>

چون قریش انتشار اسلام را دیدند، غمگین شدند، گرد آمدند و با یکدیگر پیمان نهادند که با بنی‌هاشم و بنی‌المطلب زناشویی نکنند و خرید و فروخت نمایند و با ایشان نشینند و در این باب صحیفه‌ای نوشتند و در کعبه نهادند. بنی‌هاشم و بنی‌المطلب، همه از کافر و مؤمن از شهر بیرون آمدند و در شعب ابوطالب محصور گشتند و از همه جدا ماندند. جز ابولهب که با قریش ماند. سه سال در این حال بی‌بودند، با هیچ‌کس جز در نهان پیوندی نداشتند. رسول خدا (ص) همچنان به کار خود مشغول بود. خدا را می‌خواند و وحی پی در پی نازل می‌شد. تا آنگاه که برخی از مردان قریش به نقض آن صحیفه برخاستند. و مؤثرترینشان در این امر هشام بن عمرو بن العاص بن عمر بن لؤی بود که با زهیر بن ابی امیه بن المغیره دیدار کرد و مادر او عاتکه، دختر عبدالمطلب بود و او را از اینکه خویشاوندانش را در آن حال رها کرده است، سرزنش کرد و او به نقض آن صحیفه رضا داد. سپس نزد مطعم بن عدی بن نوفل بن عبدمناف رفت و از خویشاوندی او با بنی‌هاشم و بنی‌المطلب سخن گفت. سپس با ابوالبختری بن هشام و زمعه بن الاسود دیدار نمود، آنان نیز به نقض آن صحیفه راضی شدند، پس از جانب پیامبر ایشان را خبر آمد که نوشته‌های آن صحیفه را موربانها خورده‌اند جز نام خدا را. قریش همگی برخاستند و رفتند، چنان بود که پیامبر گفته بود. آنان سرشکسته شدند و حکم صحیفه را نقض کردند. ابوبکر تصمیم به مهاجرت گرفت و بدین قصد بیرون شد، ابن‌الدغنه<sup>۲</sup> او را دید و باز پس گردانید.

آنگاه به مهاجران در حبشه خبری به دروغ رسید که قریش اسلام آورده‌اند گروهی از ایشان به مکه بازگشتند و از اینان بودند: عثمان بن عفان و زینب و ابوحذیفه و زینب و عبدالله بن عتبة بن غزوان و زبیر بن العوام و عبدالرحمان بن عوف و مصعب بن عمیر و برادرش و مقداد بن عمرو و عبدالله بن

\*. این دعا در سیره ابن هشام چنین است: اللهم ابد الاسلام با بی‌الحکم او بمرین الخطاب. السیره النبویه. ج ۱. ص ۳۴۵. دارالکتب الادبیه. ۲. ابن‌الدغنه.

مسعود و ابوسلمه بن عبدالاسد و زنش ام المؤمنین و سلمه بن هشام بن المغیره و عمار بن یاسر و پسران مظعون، چون عبدالله و قدامه و عثمان و پسر او سائب و خنیس بن حذافه و هشام بن العاص و عامر بن ربیع و زنش و عبدالله بن مخرمه از بنی عامر بن لؤی و عبدالله بن سهل بن السکران بن عمرو و سعد بن خوله و ابو عبیده بن الجراح و سهل بن بیضاء و عمرو بن ابی سرح. ولی چون به مکه آمدند، مسلمانان را دیدند که همچنان از قریش، رنج می‌کشند و آزار می‌بینند بعضی پنهانی به مکه درآمدند و بعضی به دیگران پناهنده شدند و همچنان بماندند، تا هجرت به مدینه پیش آمد. بعضی نیز در مکه بمردند.

### آزار و استهزاء

سه سال پیش از هجرت، ابوطالب و خدیجه جهان را بدرود گفتند و این امر سبب شد که مصیبت رسول خدا (ص) افزون شود. سفهاء قریش آزار و استهزاء آغاز کردند. به هنگام نماز بر او قاذورات می‌افکندند. پیامبر (ص) به طائف رفت تا مردم آن دیار را به اسلام و یاری و مددکاری خواند. نزد عبداللیل بن عمرو بن عمیر و برادرانش مسعود و حبیب که از بزرگان ثقیف بودند، نشست و با آنان سخن گفت. اما آنان بی‌ادبی کردند و رسول خدا از آنان مأیوس شد ولی از ایشان خواست که آن امر با کس در میان نگذارند و آنان نپذیرفتند، و جمعی از سفهاء خود را علیه او برانگیختند، این سفیهان تعقیبش کردند تا آنگاه که خود را بهستان عتبه و شبیه پسران ربیع افکند. در سایه‌ای بیارامید. پس چشم به آسمان گردانید و دست به دعا برداشت که: «ای پروردگار من ناتوانی و بیچارگی و درماندگی خود را به تو شکایت می‌کنم. ای مهربانترین مهربانان. تو پروردگار ناتوانان هستی. تو پروردگار منی، مرا به که وامی‌گذاری؟ به کینه‌توزی که بر من روی ترش کند؟ یا به دشمنی که بر من سروری جوید؟ اگر بر من خشمگین نیستی با کی ندارم، که درهای عافیت تو بر من گشاده است. به نور وجه تو که تاریکی‌ها را روشن می‌کند و کار دنیا و آخرت، به صلاح می‌آورد، پناه می‌برم، از اینکه خشمت را بر من فرود آوری یا سخطت را نصیب من سازی. در خشنودی تو می‌کوشم تا خشنود شوی و هیچ نیرو و توانی نیست جز به تو.»

### معراج

ابن حزم گوید: سپس معراج واقع شد. شب هنگام به بیت المقدس و از بیت المقدس به آسمان‌ها رفت. در آنجا پیامبران را دید و جنه‌الماوی و سدرة المنتهی را در آسمان ششم. و در آن شب، نماز واجب گردید. طبری می‌گوید که معراج و واجب شدن نماز، در آغاز وحی بوده است. آنگاه رسول خدا (ص) خود را به جماعات عرب که در موسم می‌آمدند بنمود. در منازلشان نزد آنان می‌رفت تا اسلام را به ایشان عرضه دارد و آنان را به یاری خود خواند و قرآن را برایشان

تلاوت کند. افراد قریش در این حال نزد آنان می‌نشستند. و از پیامبر به‌زشتی یاد می‌کردند تا سخنان او را نپذیرند. بیش از همه ابولهب در این کار پای می‌فشرد. از قبایلی که پیامبر(ص) در مواسم با آنان دیدار کرد، بنی عامر بن صعصعة بن مضر و بنی شیبان و بنی حنیفه از ربهعه، و قبیله کنده از قحطان و قبیله کلب از قضاعة و جز ایشان از قبایل دیگر بود.

برخی به‌نیکی سخنانش را می‌شنیدند و بعضی دست و زبان به‌آزارش می‌گشودند و هیچ قبیله‌ای زشت‌تر از بنی حنیفه بدو پاسخ نداد. اما خداوند همه خیر را در این راه، برای انصار ذخیره کرده بود. سويدبن‌الصامت از بنی عمرو بن عوف یکی از بطون اوس به‌مکه آمد، پیامبر(ص) نزد او رفت و او را به‌اسلام فراخواند.

سويد نه‌انکار نمود و نه‌تصدیق و به‌مدینه بازگشت و در یکی از جنگ‌هایشان کشته شد و این پیش از نبرد بعثت میان اوس و خزرج بود. آنگاه ابوالحیسران بن رافع با گروهی از قوم خود از بنی‌عبدالاشهل، به‌مکه آمد تا میان خود و قریش حلفی برقرار کنند. پیامبر(ص) آنان را به‌اسلام فراخواند. ایاس بن معاذ - که جوانی تازه سال بود - و با آنان بود، گفت: این از آنچه ما برای آن آمده‌ایم بهتر است. ابوالحیسر بر او بانگ زد و او خاموش شد. پس بی‌آنکه حلف به‌اتمام رسد به‌دیار خود بازگشتند و ایاس بمرد. گویند که او مسلمان مرده است.

آنگاه رسول خدا(ص) نزد عقبه در موسم حج شش تن از افراد قبیله خزرج را بدید. اینان عبارت بودند از: ابوامامه اسعد بن زراره بن عدس بن عبید بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن النجار و عوف بن‌الحارث بن رفاعه بن سواد بن مالک بن غنم و او پسر عفره است، و رافع بن مالک بن غضب بن چشم بن‌الخزرج و طبقه<sup>۱</sup> بن عامر بن حدیده<sup>۲</sup> بن عمرو بن غنم بن سواد<sup>۳</sup> و عقبه بن عامر بن نابی بن زید بن حرام<sup>۴</sup> و جابر بن عبدالله بن رثاب ابن‌النعمان بن سنان<sup>۵</sup> بن عبید. رسول خدا آنان را به‌اسلام فراخواند. یکی از کارهای خدا درباره اینان این بود که با یهود همسایه بودند که می‌گفتند که پیامبری مبعوث خواهد شد و زمان بعثت او فرا رسیده است. به‌یکدیگر می‌گفتند: این - به‌خدا سوگند - همان پیامبری است که یهودیان درباره او، با شما سخن می‌گفتند. مگذارید آنان بر ما پیشی گیرند. پس ایمان آوردند و به‌فرمان خدا تسلیم شدند و گفتند وقتی که ما آمدیم، میانشان جنگ‌هایی درگیر بود حال بازمی‌گردیم، آنان را به‌آنچه تو ما را بدان خوانده‌ای دعوت می‌کنیم، شاید به‌برکت تو، میانشان اتحادی پدید آید و وحدت کلمه یابند که هیچ‌کس از تو گرامی‌تر نیست. این گروه به‌مدینه بازگشتند و مردم را به‌اسلام دعوت کردند تا اسلام در میانشان شایع شد. و خانه‌ای از خانه‌های انصار نبود، مگر آنکه در آن خانه سخن پیامبر(ص) بود.

۱. طبقه. ۲. حیدره. ۳. عمر بن سواد بن غنم. ۴. خزام. ۵. سلمه.

### عقبه اولی

سال بعد، دوازده مرد از انصار به مکه آمدند. پنج تن از آن شش تن که برشمردیم. و آنکه نیامده بود، جابر بن عبدالله بود. و هفت تن دیگر که عبارت بودند از معاذ بن الحارث برادر صوف بن الحارث مذکور. و گویند که او پسر عفره است. و ذکوان بن عبدقیس بن خلده<sup>۱</sup> بن مخلد بن عامر بن زریق و عبادة بن الصامت بن قیس بن اصرم بن فهر<sup>۲</sup> بن ثعلبة و عباس بن عبادة بن فضلة بن مالک بن المجلان. این ده تن از خزرج بودند.

و از اوس، ابوالهیشم مالک بن التیهان از بنی عبدالاشهل بن جشم بن الحارث بن الخزرج بن عمر بن مالک بن الاوس بود و عویم بن ساعدة از بنی عمرو بن عوف بن مالک بن الاوس بن حارثه. اینان با رسول خدا (ص) در نزد عقبه بریعت النساء بیعت کردند. و این پیش از آن بود که جنگ واجب گردد. - برای مبنی که از رسول الله اطاعت کنند و هیچ چیز را شریک خدا نسازند و دزدی نکنند و زنا نکنند و فرزندان خود را نکشند و افترا نیندند و دروغ نگویند.

چون هنگام بازگشتشان فرارسید، پیامبر (ص) ابن ام مکتوم و مصعب بن عمیر را با آنان فرستاد که همگان را به اسلام خوانند و به هر کس که اسلام می آورد قرآن و شرایع دین بیاموزند. مصعب در مدینه به خانه اسعد بن زراره فرود آمد و بر آنان امامت می کرد و بردست او خلق بسیاری از انصار ایمان آوردند. سعد بن معاذ و اسعد بن زراره پسر خاله بودند. سعد بن معاذ و اسید بن حضیر<sup>۳</sup>، نزد سعد بن زراره آمدند. - اینان جار بنی عبدالاشهل بودند و بر او خرده گرفتند. ولی خداوند آن دو را به اسلام راه نمود و با اسلام ایشان جمعی از بنی عبدالاشهل از زن و مرد در یک روز اسلام آوردند. تا آنجا که هیچ خانه ای از خانه های انصار نبود، مگر اینکه در آنجا، مسلمانانی از زن و مرد بودند، جز خاندان امیه بن زید و خطمه و وائل و واقف از بطون اوس که در حوالی مدینه زندگی می کردند، بعضی از آنان ایمان آوردند، ولی ابوقیس صیفی بن الاسلت که سید قوم و شاعرشان بود آنان را از اسلام بازداشت تا جنگ خندق که از آن پس همه ایمان آوردند.

### عقبه ثانیه

مصعب بن عمیر به مکه بازگشت و همراه او به هنگام حج، گروهی از انصار که اسلام آورده بودند، برای دیدار با پیامبر (ص) به مکه آمدند، گروهی نیز که هنوز ایمان نیاورده بودند، با ایشان بودند. اینان در اواسط ایام التشریق با رسول خدا (ص) وعده دیدار نهادند. و آن شب میعاد آهسته و در نهان بی آنکه کافران قومشان که در آنجا بودند، آگاه شوند، به عقبه آمدند. ابوجابر عبدالله بن حرام نیز با آنان بود. در آن شب ایمان آوردند و با رسول خدا بیعت کردند که همچنانکه از زنان و فرزندان

۱. الحمین.

۲. فهد.

۳. خالد.

خود حمایت می‌کنند از او حمایت کنند و او با اصحابش نزد آنان به مدینه رود.

عباس بن عبدالمطلب نیز حاضر شد و او هنوز بر دین قوم خود بود. برابن معرور را در آن شب مقامی محمود بود، از جهت اخلاص و دل‌بستگی به رسول خدا (ص). او نخستین کسی بود که ایمان آورد. کسانی که در آن شب ایمان آوردند هفتاد و سه مرد بودند و دوزن. رسول خدا (ص) دوازده تن را برگزید که نقیب قوم خود باشند: نه تن از خزرج و سه تن از اوس. و آنها را گفت: شما ضامن من باشید، چون ضمانت حواریون عیسی بن مریم را، و من ضامن قوم خود هستم. و این نقیبان اینان بودند: از خزرج، از کسانی که در عقبه اولی هم شرکت داشته بودند: اسعد بن زراره و رافع بن مالک و عباده بن الصامت و سعد بن الربیع بن عمرو بن ابی زهیر بن مالک بن امرؤالقیس بن مالک بن ثعلبه بن کعب بن الخزرج، و عبدالله بن رواحه و ثعلبه بن امرؤالقیس، و برابن معرور بن صخر بن خنساء بن سنان بن عبید بن عدی بن غنم بن کعب بن سلمه و ابوجابر عبدالله بن عمرو بن حرام، و سعد بن عباده بن دلیم<sup>۱</sup>. و منذر بن عمرو بن خنیس بن حارثه بن لوذان بن عبدود بن زید<sup>۲</sup> بن ثعلبه بن الخزرج بن ساعده. و سه تن از اوس بودند: اسید بن حضیر بن سماک بن عتیک بن رافع بن امرؤالقیس بن زید بن عبدالاشهل، و سعد بن خیشمه بن الحارث بن مالک بن الاوس. و رفاعه بن عبدالمنذر بن زید بن امیه بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف بن مالک بن الاوس بعضی به جای رفاعه ابوالهیثم بن التیهان را آورده‌اند. والله اعلم.

چون این بیعت پایان یافت، رسول خدا فرمان داد که بازگردند. آنان نیز به جایگاه‌های خود بازگشتند. چون این خبر به قریش رسید، آمدند و به سرزنش آن جماعت پرداختند. جمعی از اوس و خزرج سوگند خوردند که از آنچه می‌گویند، هیچ خبر ندارند. و عبدالله بن ابی بن سلول گفت: محال است که قوم من چنین تصمیمی گرفته باشند و من از آن بی‌خبر بوده باشم. قریش از نزد او بازگشتند و مردم از منی پراکنده شدند. قریش که از واقعه خبر یافت در طلب ایشان بیرون آمد. به سعد بن عباده دست یافتند، او را به مکه آوردند، در حالی که موی سرش را گرفته بودند می‌کشیدندش و می‌زدندش تا از جیبرین مطعم و حارث بن امیه یاری خواست و میان آنان دوستی بود، آن دو کوشیدند تا سعد بن عباده را آزاد کردند. زیرا قریش پیش از این شنیده بود که شب هنگام کسی بر کوه ابوقیس ندا می‌کرده:

فان یسلم السعدان یصبح محمد بمكة لایخشی خلاف مخالف

ابوسفیان گفت که این دو سعد یکی سعد بکر است و دیگری سعد هذیم. اما شب دیگر همان گوینده فریاد زد:

ایسا سعد، سعد الاوس کن انت ناصرأ ویا سعد، سعد الخزرجی الفضارف<sup>۳</sup>

۱. دلیم. ۲. یزید. ۳. طبری: سعد الخزرجین الفطارف.



اجیبا الی داعی الہدی و تمنا  
فان ثواب اللہ للطالب الہدی  
علی اللہ فی الفردوس منیہ عارف  
جنان من الفردوس ذات رفارف  
آنگاہ ابوسفیان گفت: واللہ این دو، سعد بن عبادہ و سعد بن معاذند.

چون اسلام در مدینہ شایع شد مردمش بہ مکہ نزد پیامبر می آمدند. قریش، عہد کردہ بودند کہ مسلمانان را از دینشان منصرف سازند از این رو مسلمانان را رنج فراوان می رسید. تا آنگاہ کہ این آیہ آمد: «و قاتلوہم حتی لا تکون فتنة و یکون الدین کلہ للہ». چون بیعت انصار بدان گونه کہ آوردیم بہ پایان رسید، رسول خدا(ص) یارانش را کہ در مکہ بودند، فرمان داد کہ بہ مدینہ مهاجرت کنند و آنان دستہ دستہ بہ مدینہ روان شدند. نخستین کسی کہ از مکہ بیرون شد، ابوسلمہ بن عبدالاسد بود. او در قبا فرود آمد. سپس عامر بن ربیعہ حلیف بنی عدی بازنش لیلی دختر ابو حثمہ<sup>۱</sup> بن غانم ہجرت کرد. سپس ہمہ بنی جحش، از خاندان بنی اسد بن خزیمہ، بیرون آمدند و در قبا بر عکاشہ بن محسن و جماعتی از بنی اسد، کہ حلیف بنی امیہ بودند، فرود آمدند. در میان بنی جحش بودند: زینب بنت جحش ام المؤمنین و خواہرانش حمنہ و ام حبیب<sup>۲</sup>. سپس عمر بن الخطاب و عیاش بن ابی ربیعہ و ہمراہ بیست سوار مهاجرت کردند و در حوالی مدینہ، در میان بنی امیہ بن زید، سکونت گزیدند. سالم غلام ابو حذیفہ در نماز، امامشان بود. پس ابوجہل بن ہشام آمد و عیاش بن ابی ربیعہ را فریب داد و بہ مکہ بازگردانید، در آنجا بہ زندانش افکندند تا پس از چندی آزاد شد و بہ مدینہ بازگشت. ہمراہ عمر، برادرش زید و سعید بن زید بن عمرو و شوہر دخترش حفصہ ام المؤمنین خنیس<sup>۳</sup> بن حذافہ السہمی و جماعتی از حلفاء بنی عدی، ہجرت کردند و در قبا بر رفاعہ بن عبدالمنذر، از بنی عوف بن عمرو، فرود آمدند. آنگاہ طلحہ بن عبید اللہ ہمراہ با صہیب بن سنان مهاجرت کردند و برخیب<sup>۴</sup> بن اساف در میان بنی الحارث بن الخزرج در سنج<sup>۵</sup> فرود آمدند. و گویند طلحہ براسعد بن زرارہ فرود آمد. سپس حمزہ بن عبدالمطلب با زید بن حارثہ غلام رسول خدا(ص) و حلیف او، ابو مرثد کناز بن حصن الغنوی مهاجرت کرد، ہمہ در قبا در میان بنی عمرو بن عوف بر کلثوم بن ہدم فرود آمدند. و جماعتی از بنی عبدالمطلب بن عبدمناف کہ در بین آنان مسطح بن اثاثہ و خباب بن الارت غلام عتبہ بن غزوان نیز بودند در قبا بر بنی بلعجلان<sup>۶</sup> فرود آمدند. و عبدالرحمان بن عوف با مردانی از مهاجران بر سعد بن الربیع در میان بنی الحارث بن الخزرج فرود آمدند. و زبیر بن العوام و ابوسبرہ بن ابی رهم بن عبدالعزی بر منذر بن محمد بن عقبہ بن احیمہ بن الجلاح در خانہ بنی جحجبا فرود آمدند. و مصعب بن عمیر، بر سعد بن معاذ، در میان بنی عبدالاشہل و ابو حذیفہ بن عتبہ و غلام او سالم و عتبہ بن غزوان المازنی بر عباد بن بشر از بنی عبدالاشہل فرود آمدند.

۱. ابوخیثمہ. ۲. ام حبیبہ. ۳. جحش. ۴. حبیب.  
۵. سلم. ۶. مسجلان.

سالم را ابوحنذیفه آزاد نکرد او را زنی از اوس، که همسر ابوحنذیفه بود، به نام بینه دختر یعار<sup>۱</sup> آزاد کرد. ولی ابوحنذیفه او را به فرزندی گزید و بدو منسوب شد. و عثمان بن عفان در میان بنی النجار بر اوس، برادر حسان بن ثابت، فرود آمد. دیگر هیچ کس از مسلمانان در مکه با پیامبر (ص) نمانده بود مگر ابوبکر و علی بن ابی طالب (ع) و این دو به فرمان او، با او ماندند. و پیامبر همچنان در انتظار بود، تا او را نیز فرمان هجرت رسد.

## هجرت

چون بر قریش آشکار شد که رسول خدا(ص) از مردم دیگر جز قریش، پیروان و یارانی یافته است و آهنگ آن دارد که به آنان بیوند و اصحاب او پیش از او به نزد آنان مهاجرت کرده‌اند، به رأی زدن نشستند تا چاره آن کار کنند. از این رو مشایخشان، یعنی عتبه و شیبه و ابوسفیان از بنی امیه، و طعیمه بن عدی و جبیر بن مطعم و حارث بن عامر بن نوفل و نضر بن حارث از بنی عبدالدار، و ابوجهل از بنی مخزوم، و نیه و منبه پسران حجاج از بنی سهم، و امیه بن خلف از بنی جمح، با جمع دیگری از قریش در دارالندوه گرد آمدند و در این باب که آیا او را محبوس سازند یا از میان خود اخراج کنند، به مشاورت پرداختند. در این مشاورت رأی شان بر آن قرار گرفت که از هر قبیله جوانی چابک را برگزینند و همه با هم او را بکشند، تا خونش در میان قبایل پراکنده شود و بنی عبدالمطلب قادر به نبرد با همه قبایل نباشند. و در همان شب آماده کار شدند. پیامبر(ص) از طریق وحی به مکر آنان آگاه شد و چون دید که بر در خانه اش کمین گرفته‌اند فرمود تا علی بن ابی طالب در بستر او بخوابد و برد او را بر سرکشد و خود از در خارج شد. خداوند دیدگان دشمنانشان را کور ساخت و خاک بر سرشان پاشید و در تمام طول شب همانجای ماندند. چون صبح شد علی از در بیرون آمد. دریافتند که پیامبر(ص) نجات یافته است. رسول خدا(ص) با ابوبکر الصدیق قرار مهاجرت نهاد و او عبدالله بن اریق‌الدؤلی را که از بنی بکر بن عبدمناف بود، اجیر کرد تا آنان را به مدینه راه نماید و از بیراهه ببرد. او مردی کافر و حلیف عاص بن وائل بود، ولی آن دو به امانت او اعتماد داشتند. عبدالله از راه شناسان بود. رسول خدا(ص) شب هنگام از روزنی که در پشت خانه ابوبکر بود بیرون آمد و هر دو به غاری که در کوه ثور در پایین مکه بود، رفتند و در آن پنهان شدند. عبدالله بن ابی بکر برایشان خبر می آورد و عامر بن فهیره غلام ابوبکر و چوپان گوسفندان او، گوسفندان را شب بدان سوی برد تا آنان شیر بگیرند و اسماء،

دختر ابوبکر برایشان طعام می‌برد. عامر گوسفندان را از پی عبدالله می‌برد. چون قریش در تعقیب خود، او را گم کردند، با کسی که رد پاها را بشناسد، از پی او روان شدند. این مرد تا غار نور پیش آمد. بر در غار ایستاد و گفت از اینجا دیگر جای پایی نیست. و چون تار عنکبوت را بر دهانه غار دیدند یقین کردند که کس در غار نیست و بازگشتند، آنگاه اعلام کردند که به هر کس که آنان را بیابد و بازگرداند، صد شتر خواهند داد. سه روز بعد عبدالله بن اریقظ شترانشان را به غار بیاورد آنان سوار شدند. ابوبکر، عامر بن فهیره را پشت سر خود برنشاند و اسما را برای آنها سفره آورد و چون برای بستن آن چیزی نداشت، کمر بند خود را دونیم کرد و با نیم آن سفره را بست، از آن روز او را ذات النطاقین گفتند. ابوبکر همه مال خود را که شش هزار درهم بود، با خود برداشته بود. در راه سراقه بن مالک بن جشم آنان را بدید. از پی شان روان شد تا باز شان گرداند و جایزه بستاند. چون او را دیدند، رسول خدا (ص) دعا کرد تا پاهای اسبش در زمین فرو شد. او با فریاد امان خواست و خواست تا درنگ کنند. پس از پیامبر (ص) خواست که برای او خط امانی بنویسد. و پیامبر به ابوبکر فرمود برای او خطی نوشت. راهنا آنان را از پایین مکه به جانب ساحل برد، زیر عسفان و امج<sup>۱</sup> و از قدید گذشت و به عرج رسید، سپس به جانب قبا روان شد. رسول خدا (ص) روز دوشنبه دهم ربیع الاول نزدیک ظهر وارد قبا شد. انصار به پیشبازش بیرون آمده بودند و به انتظارش مانده بودند تا آنگاه ظهر گذشته بود و به خانه‌های خود بازگشته بودند. چون خبر آمدن او را شنیدند بار دیگر بیرون آمدند و او را در زیر نخلی، با ابوبکر نشسته دیدند.

پیامبر (ص) در قبا بر سعد بن خیشمه وارد شد و گویند که بر کلثوم بن الهدم و ابوبکر در سنج<sup>۲</sup> در میان بنی الحارث بن خزرج بر خیب بن اساف<sup>۳</sup> و به قولی برخارجه بن زید، و علی بن ابی طالب، نیز پس از رد امانات مردم که در نزد پیامبر بود در قبا به ایشان پیوست.

پیامبر (ص) چند روز در آنجا مقام کرد. سپس به انجام آنچه خداوند بدان فرمان داده بود، برخاست. روز جمعه در میان بنی سالم بن عوف بود. در مسجدی که آنجا بود نماز کرد. مردان بنی سالم خواستند که نزد آنها بماند تا برکت یابند و مهار ناقة او را گرفتند. پیامبر (ص) فرمود راهش را بکشاید که او خود مأمور است. انصار به گرد آن می‌رفتند تا به خانه‌های بنی بیاضه رسید. مردان آن خاندان بیرون آمدند و مهار ناقة او را گرفتند. پیامبر فرمود راهش را بکشاید، او مأمور است. سپس به خانه‌های بنی ساعده رسید، مردان آن خاندان نیز مهار ناقة را گرفتند، در آن میان، سعد بن عباد و منذر بن عمرو نیز بودند. و از او خواستند که در میان آنان بماند. پیامبر (ص) همان سخن گفت. پس به خانه‌های بنی حارثه بن الخزرج رسید، سعد بن الربیع و خارجه بن زید و عبدالله بن رواحه نیز چنان کردند. پس بر بنی عدی بن النجار خویشاوندان مادری عبدالمطلب رسید. آنان نیز چنان کردند و چنان شنیدند. تا

۱. افح.

۲. سخ.

۳. حیب بن اسد.

به‌خانه‌های بنی مالک بن النجار رسید. ناه‌اش به‌جایی که امروز مسجد اوست زانو زد. آن زمین در آن روزگار از آن دو پسر بود به‌نام سهل و سهیل پسران عمر و که تحت سرپرستی معاذ بن عفره بودند. در آنجا خروب روئیده بود و چند نخل و نیز گورستان مشرکان بود و نیز جای نگهداشتن اشتران. چون ناه زانو زد، همچنان بر پشت آن بماند و فرود نیامد. ناه برخواست و چند قدم برد. پیامبر او را به‌هیچ طرف نکشید. پس بازگشت و به‌همان مکان نخستین زانو زد و آرام گرفت و پیامبر (ص) از آن فرود آمد. ابویوب بار او را به‌خانه خود برد و پیامبر به‌خانه او وارد شد. پرسید که این مکان از آن کیست؟ می‌خواست آنجا مسجدی بسازد. گفتند از آن بنی‌النجار. پیامبر آن زمین از بنی‌النجار خرید، آنان زمین را به او می‌بخشیدند و او نمی‌پذیرفت. سپس فرمان داد تا قبرها را شکافتند و نخلها را قطع کردند و مسجد را با خشت برآوردند و دوسوی درش را از سنگ و ستون‌هایش را از تته نخل و سقفش را از شاخه‌های خرما. مسلمانان بی‌هیچ مزدی تنها برای رضای خداند، در آن کار می‌کردند.

آنگاه پیامبر (ص) با یهود معاهده بست و میان او و یهود، صلحنامه‌ای نوشته شد و هرگونه شرط و قراری مکتوب افتاد. در این احوال اسعد بن زراره که نقیب بنی‌النجار بود بمرد. بنی‌النجار به‌جای او نقیب دیگری خواستار شدند، پیامبر گفت: من نقیب شما هستم. و کسی را از آنان معین نکرد تا به کسی در امری ویژگی نداده باشد و این از مناقب او بود.

چون عبدالله بن اریقظ به‌مکه بازگشت و عبدالله بن ابی‌بکر از آمدن او آگاه شد، همراه خواهرش عایشه و مادرشان ام رومان، باطلحه بن عبیدالله، از مکه خارج گشتند و به‌مدینه روان شدند. پیامبر (ص) با عایشه دختر ابوبکر ازدواج کرد، و در خانه ابوبکر در سنج با او همبستر شد. و ابو رافع را به‌مکه فرستاد تا دخترانش را - جز زینب - و زنتش سوده دختر زمعه را نزد او به‌مدینه آورد. در این احوال خبر مرگ ابواحیحه و ولید بن مغیره و عاص بن وائل که از مشایخ قریش بودند به‌مدینه رسید.

### مؤآخات

در مدینه پیامبر (ص) میان مهاجران و انصار برادری افکند، از این قرار: میان جعفر بن ابی‌طالب که در حبشه بود و معاذ بن جبل، میان ابوبکر الصدیق و خارجه بن زید بن ابی‌زهیر و میان عمر بن الخطاب و عتبان<sup>۱</sup> بن مالک از بنی سالم<sup>۲</sup> و میان ابو عبیده بن الجراح و سعد بن معاذ، میان عبدالرحمان بن عوف و سعد بن الربیع، میان زبیر بن العوام و سلمه بن سلامة بن وقش، میان طلحه بن عبیدالله و کعب بن مالک، میان عثمان بن عفان و اوس بن ثابت برادر حسان، میان سعید بن زید و ابی بن کعب، میان مصعب بن عمیر و ابویوب، میان ابو حذیفه بن عبته و عباد بن بشر بن وقش از بنی عبدالاشهل، میان عمار بن یاسر و حذیفه بن الیمان العبسی<sup>۳</sup>، حلیف بنی عبدالاشهل و گویند ثابت بن

۱. عثمان.

۲. بنی سهم.

۳. العنسی.

قیس بن الشماس، و میان ابوذر الغفاری و منذر بن عمرو از بنی ساعده، میان حاطب بن ابی بلتمه، حلیف بنی اسد بن عبدالعزی و عویم بن ساعده از بنی عمرو بن عوف، و میان سلمان الفارسی و ابوالدرداء و عویم بن ثعلبه<sup>۱</sup>، از بنی الحارث بن الخزرج و میان بلال بن رباح<sup>۲</sup> و ابو رویحه الخثعمی. پس زکات واجب شد و بر نماز حضر دو رکعت افزوده شد و شمار رکعات به چهار رکعت رسید. و پیش از این، در سفر و حضر دو رکعت بود.

سپس عبدالله بن سلام، اسلام آورد و عامه یهود کافر شدند و از میان اوس و خزرج جماعت متافق پدید آمدند که در عین پای فشردن در کفر برای مراعات قوم خود از انصار، اظهار اسلام می کردند، رئیس اینان از خزرج، عبدالله بن ابی بن سلول وجد بن قیس و از اوس حارث بن سهیل بن الصامت و عباد بن حنیف و مریم بن قیظی و برادرش اوس از بنا کنندگان مسجد ضرار بودند. جماعتی از یهود نیز که در باطن کافر بودند به اسلام اظهار گرایش کردند از اینان بودند: سعد بن حنیف<sup>۳</sup> و زید بن اللصیت<sup>۴</sup> و رافع بن حریمله<sup>۵</sup> و رفاعه بن زید بن التابوت و کنانه بن صوریاء<sup>۶</sup>.

۴. اللطیت.

۳. خنیس.

۲. حمامه.

۶. حیورتا.

۱. عمیر بن بلتمه.

۵. خزیمه.

## غزوات

### غزوة ابواء

پیامبر (ص) در ماه صفر بعد از آمدنش به مدینه، با دویست تن از یارانش به قصد قریش و بنی ضمره از شهر خارج شد و سعد بن عباده را در شهر جانشین خود ساخت. تا ودان و ابواء پیش رفت ولی نشانی از قریش ندید. در راه مخشی بن عمرو و ضمره بن عبدمناة بن کنانه، به او رسید و خواست تا میان او و قومش پیمان صلح بسته شود. پیامبر پیمان بست و به مدینه بازگشت بی آنکه جنگی در گرفته باشد و این نخستین غزوه‌ای بود که خود در آن شرکت داشت. آن را غزوة ودان و غزوة ابواء می‌گویند به نام دو مکان در شش میلی مدینه که پایان حرکت آنان بود. در این روز علم در دست حمزة بن عبدالمطلب بود.

### غزوة بواط

سپس به او خبر رسید که قافله قریش با قریب به دو هزار و پانصد شتر در می‌رسد. رئیس قافله امیه بن خلف است که با صد مرد از قریش عازم مکه است. پیامبر در ماه ربیع الآخر برای مقابله با آنان بیرون آمد و سائب بن عثمان بن مظعون را در مدینه به جای خود نهاد. طبری می‌گوید: سعد بن معاذ را، و تا بواط پیش رفت ولی آنان را نیافت و به مدینه بازگشت.

### غزوة العشیره

در ماه جمادی الاولی به قصد جنگ با قریش بیرون شد و ابوسلمة بن عبدالاسد را به جای خود

نهاد. و از بیراهه پیش رفت تا به صحیرات الیمام رسید و از آنجا به العشیره در ینبع رفت. باقی جمادی الاولی و یک شب از جمادی الثانیه را در آنجا ماند و با بنی مدلیح یمان صلح بست و بی آنکه جنگی درگیر شود به مدینه بازگشت.

### غزوة بدر نخستین - سریه ها

بعد از العشیره ده شب درنگ کرد. سپس کرزبن جابر الفهری به گله های شتر و گوسفند مدینه دستبرد زد. پیامبر در طلب او از مدینه بیرون شد تا به ناحیه بدر رسید. کرز بگریخت و او به مدینه بازگشت.

در همه این غزوه ها خود شرکت داشت و در بین آنها کسانی دیگر را به نبرد روانه می داشت. چنانکه بعد از ابواء حمزه بن عبدالمطلب را با سی سوار از مهاجران به ساحل دریا فرستاد و او در آنجا ابوجهل را با سیصد سوار از مردم مکه بدید. مجدی بن عمرو<sup>۱</sup> الجهنی میانشان حایل شد و جنگی درنگرفت.

همچنین عبیده بن الحارث بن عبدالمطلب را با هشتاد یا شصت سوار از مهاجرین روانه داشت، تا به ثبیه المره<sup>۲</sup> رسید. در آنجا جمع کثری از قریش را دید که عکرمه بن ابی جهل و به قولی مکرزبن حفص بن الاخیف<sup>۳</sup> فرمانده آنان بود. ولی میانشان نبردی درنگرفت. در این روز مقداد بن عمرو و عتبه بن غزوان که مسلمان شده بودند، با کفار بیرون آمده بودند تا فرصتی یافته خود را به مسلمانان رسانند. عاقبت هم گریختند. و با مسلمانان به مدینه بازگشتند سریه حمزه و عبیده نزدیک به هم بودند، و در اینکه کدام یک پیشتر از دیگری روانه گشته، اختلاف است. بهر حال آن دو اولین رایتهایی هستند که رسول خدا (ص) بسته است.

طبری گوید: سریه حمزه در ماه شوال، هفت ماه از هجرت گذشته پیش از ودان بوده است. همچنین سریه سعد بن ابی وقاص در هشت گروه از مهاجرین، برای دستگیری کرز بن جابر، آن هنگام که به گله های شتر و گوسفند مدینه دستبرد زده بود. سعد تا مره<sup>۴</sup> رسید و بازگشت.

نیز از آن جمله بود سریه عبدالله بن جحش، پس از بازگشت او از بدر نخستین، در ماه رجب. پیامبر او را با هشت تن از مهاجران یعنی: ابو حذیفه بن عتبه و عکاشه بن محصن بن حرثان از بنی اسد بن خزیمه<sup>۵</sup> و عتبه بن غزوان بن جابر<sup>۶</sup> بن منصور و سعد بن ابی وقاص و عامر بن ربیع العنزی، حلیف بنی عدی و واقد<sup>۷</sup> بن عبدالله بن عبدمناف<sup>۸</sup> بن تمیم و خالد بن البکیر بن سعد بن لیث و سهیل بن بیضاء<sup>۹</sup> بن

۱. عدی بن حجر. ۲. المرار. ۳. الاحنف. ۴. مرار.  
 ۵. اسد بن خزیمه. ۶. مازن. ۷. واقد. ۸. زیدمنه.  
 ۹. مضاض.



فهر بن مالک، روان داشت. به او نامه‌ای داد و گفت که در آن ننگرد تا دو روز راه بروند. هیچ یک از آنان ناخشنودی نمودند. چون بعد از دو روز نامه را بگشود، در آن نوشته بود تا نخله میان مکه و طائف پیش برو و در آنجا در کمین قریش بنشین و اخبار آنان را برای ما بیاور. پس اصحاب خود را از آن آگاه کرد و گفت ما تا نخله میان مکه و طائف پیش می‌رویم، هر کس خواهان شهادت است برخیزد و به راه افتد. هیچ یک از فرمان سرتافتند و همه به راه افتادند. و به جانب مقصود روان شدند. دو تن از آنان یعنی سعد بن ابی وقاص و عتبۀ بن غزوان شتر راحله خود را گم کردند و برای یافتن از دیگران واپس ماندند و دیگران به نخله رسیدند. کاروانی از کاروانان قریش با کالا از آنجا می‌گذشت، عمرو بن الحضرمی و عثمان بن عبدالله المغیره و برادرش نوفل و حکم بن کیسان غلامانشان همراه آن کاروان بودند و آن روز، روز آخر رجب بود. مسلمانان به مشاورت پرداختند بعضی گفتند ماه حرام است سپس اتفاق کردند و فرصت را غنیمت شمردند و واقد بن عبدالله تیری انداخت و عمرو بن الحضرمی را بکشت. مسلمانان عثمان بن عبدالله و حکم بن کیسان را اسیر کردند و نوفل بگریخت. کاروان را با اسیران به مدینه آوردند. اینان خمس غنائم را برای رسول خدا (ص) جدا کردند. پیامبر (ص) از کارشان ناخشنودی نمود، زیرا این کار در ماه حرام انجام یافته بود. تا آنگاه که خداوند این آیه را نازل کرد: *يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالِ فِيهِ... تَأْنِجَاكَ حَتَّى يَرِدَ كَمْ عَنِ دِينِكَ* ان استطاعوا، پس پیامبر (ص) از آنان خشنود شد و خمس بستد و غنائم را تقسیم کرد و برای آزادی آن دو اسیر، فدیة گرفت اما از آن پس که سعد و عتبۀ سالم به مدینه رسیدند. و این اولین غنیمتی بود که در اسلام گرفته شده بود و اولین غنیمتی که از آن، خمس گرفته شد.

قتل عمرو بن الحضرمی، سبب افروخته شدن جنگ دوم بدر گردید.

### تغییر قبله

پس از هفده ماه از ورود به مدینه، قبله از بیت المقدس به کعبه تغییر یافت. رسول خدا (ص) در این باب بر منبر خطبه کرد و مهاجران و انصار شنیدند، پس برخاست و دو رکعت نماز به جای آورد. هفده ماه قول ابن حزم است. بعضی گویند، هجده ماه و بعضی گویند شانزده ماه و جز این ها قول دیگری نیست.

### جنگ دوم بدر (یا بدر کبری)

رسول خدا (ص) در سال دوم تا ماه رمضان در مدینه ماند. پس به او خبر رسید که کاروانی از آن قریش با اموال بسیار از شام در می‌رسد تا به مکه رود. سی یا چهل مرد از قریش نیز همراه آنهاست و رئیسشان ابوسفیان است و عمرو بن العاص و مخرمۀ بن نوفل نیز با او هستند. پیامبر (ص) مسلمانان را براین کاروان فراخواند و کسانی را که آماده بودند به خروج از مدینه فرمان داد. و به جمع آوری سپاه

نپرداخت، زیرا گمان نمی برد که نبردی درگیر شود. خبر خروج او به ابوسفیان رسید، ضمضم بن عمرو الغفاری را اجیر کرد و به مکه فرستاد و از مردم خواست که به یاری کاروان او بیایند. جمع کثیری جز اندکی، از جمله ابولهب بیرون آمدند. پیامبر در هشتم ماه رمضان به راه افتاد. عمرو بن اممکتوم را به جای خود در مدینه معین کرد تا با مردم نماز بخواند و ابولبابه را نیز از روحاء، به مدینه فراخواند و امور شهر را به دست او داد.

لواء خاص را [که علمی سفید بود] به مصعب بن عمیر داد و به دست علی و مردی از انصار هریک را بیتی داد. گویند این دو رایت سیاه رنگ بودند. در این روز اصحاب او را، تنها هفتاد شتر بود. قیس بن ابی صعصعه از بنی النجار را بر ساقه قرار داد. رایت انصار آن روز به دست سعد بن معاذ بود. پس با سعد بن معاذ به راه افتادند و نقب مدینه را طی کردند تا به ذوالحلیفه رسیدند و از آنجا به صحیرات الیمام<sup>۱</sup> سپس به چاه روحاء. آنگاه برجانب راست راه گردیدند و به صفراء درآمدند. پیامبر (ص) پیش از آن بسبس بن عمرو الجهنی حلیف بنی ساعده و عدی بن ابی الزغباء الجهنی حلیف بنی النجار را به بدر روانه داشته بود تا اخبار ابوسفیان و دیگران را تجسس کنند. سپس از وادی صفراء بردست راست گردید و به وادی ذفران<sup>۲</sup> درآمد. در آنجا خیر گرد آمدن و بیرون شدن قریش از مکه به او رسید. با اصحابش به مشورت نشست. مهاجران سخن گفتند و نیک گفتند، ولی او می خواست انصار چیزی بگویند. آنان دریافتند و سعد بن معاذ از سوی دیگران سخن گفت، و گفت: ای پیامبر خدا، اگر پیشنهاد کنی که با تو در این دریا فرو رویم، چنان خواهیم کرد، هر جا خواهی ما را بیره. پیامبر شادمان شد و گفت: پیش بروید که خداوند به دست افتادن یکی از دو گروه را به من بشارت داده است. پس از وادی ذفران به نزدیکی بدر حرکت کرد و علی و زبیر و سعد را با چند تن دیگر برای تحصیل خبر روانه داشت. آنان دو جوان از قریش را دیدند و دستگیرشان کرده، آوردند. پیامبر (ص) نماز می خواند. گفتند که ما برای قریش آب می بریم. اصحاب که نمی خواستند با قریش رو به رو شوند و امید به کاروان می داشتند تا غنایم به دست آورند، سخن آن دو را باور نکردند و آن دو را بردند و آنان می گفتند که ما از آن کاروانیم. چون پیامبر (ص) سلام نماز بداد بر آنان خرده گرفت و به آن دو جوان گفت: به من بگوئید که قریش کجایند؟ گفتند: آن سوی این تپه های ریگ. آنان یک روز ده شتر می کشند و یک روز نه تا پیامبر گفت: شمارشان میان نهصد تا هزار نفر است. از آن سو بسبس و عدی برای کسب خبر رفتند تا در بدر فرود آمدند. شتران خود را در کنار آب خوابانیدند و با مشکي که داشتند از پی آب رفتند و مجدی بن عمرو الجهنی<sup>۳</sup> نزدیک آنان بود. عدی شنید که زنی از زنان حبی به زن دیگر می گوید کاروان تا پس فردا در می رسد و من برایشان کار خواهم کرد و طلب تو را خواهم داد. پس آن زن نزد مجدی بن عمرو آمد و او هم تصدیق کرد. بسبس و عدی بازگشتند و خبر

۱. عمار.

۲. تمام.

۳. ذفران.

۴. مجدی بن جهینه.

بیاوردند. پس از آن ابوسفیان در رسید و خبر گرفت، و از مجدی پرسید کسی را ندیدی؟ گفت: دو شتر سوار آمدند و در کنار این تل اشترانشان را خوابانیدند، و بر سر آب آمدند، آب برگرفتند و رفتند. ابوسفیان به آنجا که اشتران را خوابانیده بودند، آمد و پشکل اشتران را باز کرد و گفت: به خدا سوگند این علف یثرب است؛ پس با شتاب بازگشت و راه ساحل را در پیش گرفت. او خود را راهنید و به قریش نیز سفارش کرد که ما کاروان را زهائیدیم، شما نیز بازگردید. ابوجهل گفت: به خدا سوگند باز نمی‌گردیم تا بر سر آب بدر برسیم و سه روز در آنجا درنگ کنیم و چون چنین کنیم بیم ما همواره در دل عرب خواهد افتاد.

اخنس بن شریق، با همه بنی زهره بازگشت بنی زهره حلیف آنان بودند. اخنس گفت: شما آمدید تا اموالتان را نجات دهید، اکنون اموال شما نجات یافت. پس بازگشتند. بنی عدی نیز چنین کردند و با ابوجهل نیامدند. پس نه از بنی عدی کسی در بدر حاضر شد و نه از بنی زهره.

رسول خدا(ص) پیش از قریش بر سر آب بدر رسید. در آن سوی که مسلمانان بودند، بارانی آمد و زمین را سخت کرد چنانکه رفتن آسان گردید. پیامبر (ص) بر سر چاهی که از دیگر چاه‌های بدر به مدینه نزدیکتر بود، فرود آمد. حباب بن المنذر بن عمرو بن الجموح گفت: اگر خداوند ترا در این مکان امر به فرود آمدن کرده است، ما قدمی از تو دور نخواهیم شد و اگر آهنگ جنگ داری پس حيله‌ای باید اندیشید. پیامبر گفت: بلکه می‌خواهیم بجنگیم. حباب گفت: پس اینجا جای درنگ نیست. باید بر سر چاهی که از همه چاه‌ها به آن قوم نزدیکتر است فرود آییم و آنجا حوضی بکنیم و از آب پرکنیم. و همه چاه‌ها را بیناریم تا بدین طریق آب را از آنان منع کرده باشیم. پیامبر (ص) رأی او را پسندید. پس برای پیامبر عریشی (سایانی) ساختند و او در آنجا نشست تا از جانب پروردگارش بر او پیروزی آید و بتواند مبارزه یک یک مبارزان را بنگرد. چون قریش در سمت خویش فرود آمدند، عمیر بن وهب الجمحی را فرستادند تا از شمار یاران رسول خدا(ص) آگاه گردند، اندکی بیش از سیصد و ده تن بودند و دو سوار در میان ایشان بود: زبیر و مقداد. آنچه شمرده بود به قریش خبر داد حکیم بن حزام و عتبه بن ربیعہ چنان دیدند که قریش را بازگردانند تا نبردی درنگیرد. ابوجهل سر باز زد و دیگر مشرکان هم با او همصدا شدند. دو گروه صف کشیدند. و پیامبر (ص) خود به دست خود صف‌ها را راست می‌کرد. آنگاه به عریش بازگشت و تنها ابوبکر با او بود. پیامبر (ص) دعا می‌کرد و ابوبکر با او هم‌آواز می‌شد: «بارخدا یا اگر این گروه را هلاک سازی، هیچ کس در روی زمین ترا نخواهد پرستید، بارخدا یا آن وعده که داده‌ای به انجام رسان. سعد بن معاذ و جمعی از انصار بر در عریش ایستاده بودند و از آن حفاظت می‌کردند. در این حال پیامبر (ص) به خوابی کوتاه فرو رفت، چون بیدار شد گفت: ای ابوبکر، دل خوش دار که یاری خداوند در رسید. سپس بیرون آمد و مردم را به نبرد تحریض کرد و کفی ریگ برگرفت در چهره آن قوم پاشید و گفت: دیدگان‌شان کور شود. پس

حمله آغاز شد. عتبه بن ربیعہ و برادرش شیبہ و پسرش ولید بن عتبه بیرون آمدند و مبارز طلبیدند. عبیدہ بن الحارث و حمزہ بن عبدالمطلب و علی بن ابی طالب به پاسخ قدم در میدان نهادند. حمزہ و علی، شیبہ و ولید را کشتند و عتبه بر عبیدہ ضربتی زد و پایش را برید و او بمرد. حمزہ و علی بر عتبه حمله کردند و او را به قتل رسانیدند. پس عوف و معوذ پسران حارث - مادرشان عفرآء بود - و عبدالله بن رواحه به مبارزت بیرون شدند ولی قریش گفتند: جز از قوم خود مبارزی نمی پذیرند. مسلمانان تاخت آوردند و مشرکان گریختند.

در این روز هفتاد تن از مشاهیرشان کشته شد، چون: عتبه و شیبہ پسران ربیعہ و ولید بن عتبه و حنظلہ بن ابی سفیان بن حرب و پسران سعید بن العاص یعنی عبیدہ و عاص و حارث بن عامر بن نوفل و پسر عمش طعیمة بن عدی و زمعة بن الاسود و پسرش حارث و برادرش عقیل بن الاسود و پسر عمش ابوالبحتری بن هشام و نوفل بن خویلد بن اسد و ابوجهل بن هشام - که معاذ و معوذ، پسر عفرآء با هم او را ضربت زدند. عبدالله بن مسعود او را دید که هنوز رمقی داشت سرش را برید. دیگر از قریش که در این روز کشته شدند: برادر ابوجهل عاص بن هشام بود و پسر عمش مسعود بن امیه و ابوقیس بن الولید بن المغیره و پسر عمش ابوقیس بن الفاکه و نیبه و منبه، پسران حججاج و عاص و حارث، پسران منبه و امیه بن خلف و پسرش علی و عمیر بن عثمان، عموی طلحه.

اما اسیران عبارت بودند از: عباس بن عبدالمطلب و عقیل بن ابی طالب و نوفل بن الحارث بن عبدالمطلب و سائب بن عبید بن عبد یزید از بنی المطلب و عمرو بن ابی سفیان بن حرب و ابوالعاص بن الربیع و خالد بن اسید بن ابی العیص و عدی بن الخیار از بنی نوفل و عثمان بن عبدشمس پسر عم عتبه بن غزوان و ابو عزیز برادر مصعب بن عمیر و خالد بن هشام بن المغیره و پسر عمش رفاعه بن ابی رفاعه و امیه بن ابی حذیفه بن المغیره و ولید بن الولید، برادر خالد و عبدالله و عمرو، پسران خلف و سهیل بن عمرو و چند تن دیگر که در کتب تاریخ آمده است.

اما شهدای مسلمان، از مهاجرین: عبیدہ بن الحارث بن المطلب و عمیر بن ابی وقاص و ذوالشمالین عبد عمرو بن نضلة الخزاعی، حلیف بنی زهره و صفوان بن بیضاء، از بنی الحارث بن فهر و مهجع<sup>۱</sup>، غلام عمر بن الخطاب (رض) - که تیری براو آمد - و عاقل بن البکیر اللیثی، حلیف بنی عدی. اما از اوس: سعد بن خیشمه و مبشر بن عبد المنذر و از خزرج: یزید بن الحارث بن الخزرج و عمیر بن الحمام از بنی سلمه، او رسول خدا (ص) را دید که مسلمانان را به نبرد تحریض می کند و به بهشت ترغیب می نماید، چند دانه خرما در دست داشت و می خورد. گفت: به به، آیا فاصله میان من و بهشت همین است که اینان مرا بکشند؟ پس خرماها را بر زمین افکند و بر دشمن تاخت تا کشته شد و نیز رافع بن المعلی، از بنی حبیب و حارثة بن سراقه، از بنی النجار و عوف و معوذ پسران عفرآء، از بنی غنم.

قریش از میدان جنگ بازپس رفتند و رسول خدا (ص) فرمان داد تا کشتگان مشرکان را در چاه افکندند و آن را از خاک پر ساختند. آنگاه عبدالله بن کعب بن عمرو بن عوف بن مبدول<sup>۱</sup> بن عمر بن قنم بن مازن بن النجار را بر غنایم گماشت و به جانب مدینه روان شد. چون به منزل صفراء رسید، غنایم را چنانکه خداوند فرموده بود، تقسیم کرد و نصر بن الحارث بن کله از بنی عبدالدار را گردن زد. سپس به عرق الظیه فرود آمد، در آنجا عقبه بن ابی معیط بن عمرو بن امیه را گردن زد. او در میان اسیران بود. هشت روز از ماه رمضان مانده به مدینه وارد شد.

### غزوة کدر

چون به مدینه وارد شد، خبر اجتماع قبایل غطفان به او رسید. هفت شب بعد از بازگشتش به قصد بنی سلیم از شهر به در آمد. سیاح بن عرفة الغفاری یا ابن ام مکتوم را در مدینه به جای خود نهاد. تا به آبی که آن را کدر<sup>۲</sup> می گویند از آن بنی سلیم رسید. سه روز در آنجا درنگ کرد و بی هیچ نبردی بازگشت. گویند به چارپایان آنان، دست یافت و با غنیمت بازگشت. و غالب بن عبدالله اللیثی را در سریه ای بفرستاد و او با غنایمی که به چنگ آورده بود، باز آمد. رسول خدا تا ماه ذی الحججه درنگ کرد و بیشتر اسیران بدر را با گرفتن فداه آزاد نمود.

### غزوة سویق

چون ابوسفیان از بدر بازگشت، عهد کرد که به جنگ مدینه رود. با دویت سوار به جانب بنی النضیر - در پرده شب - روان شد. حی<sup>۳</sup> بن اخطب خود را نهان ساخت و سلام بن مشکم با او دیدار کرد و آنان را مهمان نمود و اخباری به او داد. ابوسفیان بازگشت. چون به اطراف مدینه رسید، نخلستانی را آتش زد و دو مرد را که به کشاورزی مشغول بودند، بکشت. رسول خدا (ص) و مسلمانان بدانجا روان شدند. پیامبر، ابولبابه بن عبدالمنذر را بر مدینه گماشت و خود برای مقابله با او بیرون شد. چون به کدر رسید، ابوسفیان رفته بود ولی برای آنکه سبکتر شوند، مقداری پست جو که با خود داشته بودند، رها کرده بودند مسلمانان آن‌ها را برگرفتند. این غزوه را از این رو، غزوه سویق (پست = آرد گندم یا جو یا ذرت بوداده) نام نهادند. این واقعه در ماه ذوالحججه، دوماه بعد از واقعه بدر بود.

### غزوة ذوآمر

پیامبر (ص) در ماه محرم به غزای غطفان رفت و عثمان بن عفان (رض) را در مدینه گماشت و خود با سپاه برفت. ماه صفر را در نجد درنگ کرد و بی آنکه جنگی کند، بازگشت.

۱. عمرو بن مقلدول. ۲. کرز. ۳. حی.

## غزوة بجران

سپس رسول خدا(ص) در آخر ربیع الاول آهنگ قریش کرد. و ابن ام مکتوم را به جای خود نهاد و به بجران که معدنی در حجاز بود، در ناحیه فروع روان شد. ماه جمادی الثانیه از سال سوم را در آنجا ماند و به مدینه بازگشت.

## قتل کعب بن الاشرف

کعب بن الاشرف، مردی از قبیله طی بود و مادرش از یهود بنی النضیر بود. چون در جنگ بدر، آن گروه از قریش کشته شدند، پیامبر(ص) زید بن حارثه و عبدالله بن رواحه را به مدینه فرستاد تا مژده آن پیروزی را به مردم دهد. کعب بن الاشرف چون شنید، گفت: «وای بر شما راست می گوئید؟ اینان اشراف عرب و پادشاهان مردم بوده اند. اگر محمد اینان را کشته باشد، زیر زمین بهتر از روی زمین است». سپس به مکه رفت و بر مطلب بن ابی وداعة السهمی وارد شد. عاتکه، دختر اسید بن ابی العیص زن مطلب بود. کعب مردم را علیه رسول خدا(ص) تحریض کرد و شعرهایی سرود و آنان را که اجسادشان را در چاه ریخته بودند، ستود. سپس به مدینه بازگشت و درباره عاتکه و زنان مسلمان شعرهای هاشقانه گفت: رسول خدا(ص) گفت: چه کسی کعب بن الاشرف را می کشد. محمد بن مسلمه و ابوناثله سلکان<sup>۱</sup> بن سلامه بن وقش از بنی عبدالاشهل، برادر رضاعی کعب و عباد بن بشر بن وقش و حارث بن اوس<sup>۲</sup> بن معاذ و ابو عبس جبر<sup>۳</sup> از حارثه، قدم در میدان نهادند. پس سلکان بن سلامه نزد او رفت او از پیامبر اجازت خواسته بود که در نزد کعب وانمود کند که از پیامبر اراض کرده و اظهار تنگدستی کرد و از کعب خواست که به او و یارانش چیزی دهد و سلاح هایشان را به گرو گیرد. کعب پذیرفت و او نزد یاران خود بازگشت. در یک شب ماهتاب به آهنگ خانه کعب بیرون آمدند و رسول خدا(ص)، آنان را تا بقیع الفرق<sup>۴</sup> مشایعت کرد. آن گروه نزد کعب آمدند و او را آواز دادند، کعب از قلعه بیرون آمد به ناگاه شمشیر در او نهادند و او را کشتند و محمد بن مسلمه تیغی را که در عصا نهان داشت در شکم او فرو کرد و او را بکشت. آن دشمن خدا بانگ کرد و مردم قلعه بیرون آمدند و آتشها افروختند، ولی مسلمانان گریخته بودند. حارث بن اوس در اثر ضربه شمشیری مجروح شده بود و خون از او رفته و ناتوان شده، بازپس مانده بود. او نیز در ریگستان العریض در پایان شب به آنان رسید. چون نزد پیامبر آمدند، نماز می خواند. بر جراحت حارث آب دهان انداخت تا شفا یافت. چون پیامبر شنید که یهود از این عمل بیمناک شده اند، به کشتن آنان فرمان داد. در این اوان حویصه بن مسعود اسلام آورد و پیش از او محیصه به سبب قتل برخی از یهود، اسلام آورده بود.

۱. ملکان.

۲. بشر.

۳. ابو عبس بن جبر.

۴. الفرقه.

### غزوة بنی قینقاع

چون رسول خدا(ص) از بدر بازگشت روزی در بازار بنی قینقاع ایستاد و آنان را موعظه کرد و آنچه را که در باب او در کتاب هایشان آمده بود، فرا یادشان آورد و آنان را بیم داد که مباد به سرنوشت قریش دچار شوند. ولی آنان پاسخ های ناهموار دادند و گفتند: «اگر در جنگ با مردمی که شیوة نبرد نمی دانند، پیروز شده ای، مغرور مشو. به خدا سوگند اگر با ما نبرد کنی ما را خواهی شناخت.» پس خداوند این آیه را نازل کرد: «و اما تخافن من قوم خیانة فانبد الیهم علی سواه. و نیز گویند به سبب منازعه در بازارشان، مسلمانی یهودی را کشته بود. آنان بر مسلمانان بشوریدند و پیمان بشکستند و این آیه نازل شد. پس رسول خدا(ص) ابولبابه را به جای خود در مدینه نهاد و با هفتصد مرد جنگجو که سیصد تن آنان زره بر تن داشتند، به سوی آنان روانه شد. مساکشان در اطراف مدینه بود. زرع و نخلی نداشتند. مردمی بازرگان بودند، از مال خود سود می بردند. قوم عبدالله بن سلام بودند. پیامبر پانزده شب آنان را در محاصره گرفت و با هیچ یک از آنان سخن نگفت، تا به فرمان او گردن نهدند. آنگاه همه را دست بر بست تا بکشد. عبدالله بن ابی بن سلول شفاعت کرد تا پیامبر از ریختن خونشان بازایستاد. اما فرمان داد که از آنجا بروند و هرچه سلاح و مال داشتند، از ایشان بستند. و عبادة بن الصامت را فرمان داد که آنان را تا خیبر بدرقه کند. رسول خدا خمس غنایم را گرفت و این نخستین خمسی بود که می گرفت. پس به مدینه بازگشت و در قربانی اضحی شرکت جست و در صحرا با مردم نماز خواند و دو گوسفند به دست خود قربانی کرد و گویند که این نخستین قربانی او بود.

### سریة زید بن حارثه به قده

بعد از واقعه بدر، قریش از بیم تعرض مسلمین، از راه عراق به شام می رفتند. کاروانی با کالای بازرگانان، از مکه به جانب عراق می رفت که از آنجا به شام رود. ابوسفیان بن حرب و صفوان بن امیه با آن کاروان بودند. اینان مردمی از بکرین وائل به نام فرات بن حیان را اجیر کرده بودند. او در زمستان ایشان را از راه عراق به شام می برد. چون خبر کاروان به پیامبر(ص) رسید و از آن همه مال و ظروف سیمین که با کاروان بود، آگاه شد، زید بن حارثه را در سریه ای به سوی کاروان روان نمود زید به کاروان رسید و بر آن غلبه یافت و فرات بن حیان المعطلی را اسیر گرفته، بیاورد و او اسلام آورد و از کشتن برهید. خمس این غنایم بیست هزار درهم بود.

### کشته شدن ابن ابی الحقیق

سلام بن ابی الحقیق، از یهود خیر بود کنیه او ابورافع بود. او رسول خدا(ص) و اصحاب او را آزار می کرد و علیه آنان دسته هایی را گرد می آورد. با کعب بن الاشرف قرابت داشت. اوس و خزرج

با دلیری تمام در طاعت رسول خدا(ص) کار می‌کردند و از او دفاع می‌نمودند و دشمنانش را سرکوب می‌ساختند. هریک از دو قبیله که خدمتی می‌کرد قبیله دیگر نیز می‌کوشید چنان خدمتی کند. و در این کار بر یکدیگر تفاخر می‌کردند. چون اوس، کعب بن الاشرف را کشت، خزرج نیز از رسول خدا(ص)، اجازت خواست تا ابوالحقیق را بکشد که او نیز در کفر و عداوت همتای ابن‌الاشرف بود. پیامبر(ص) اجازت داد. از خزرج از بنی سلمه هشت تن قدم در میدان نهادند. از آن زمره بودند؛ عبدالله بن عتیک<sup>۱</sup> و مسعود<sup>۲</sup> بن سنان و ابوقتاده حارث بن ربیع و خزاعی بن‌الاسود<sup>۳</sup> و چند تن دیگر از حلیفان آنان، پیامبر عبدالله بن عتیک را بر آنان امیر کرد و فرمان داد که از کشتن کودکان و زنان خودداری ورزند. اینان در نیمه ماه جمادی‌الآخره سال سوم هجری، بیرون آمدند و وارد خیبر شدند. و به‌خانه ابوالحقیق که در طبقه دوم بود، درآمدند. چون زنش بازگشت و او به‌بستر خواب رفت، درها را بستند و او را صدا زدند، تا از صدای او جایش را بشناسند آنگاه با شمشیرهای آخته بر او حمله‌ور شدند و او را کشتند و از قصر بیرون آمدند و در خارج آن درنگ کردند تا خیر مرگ او را از مردی که فراز بارو آواز می‌داد، بشنیدند و یقین به مرگ او کردند. خیر به پیامبر آوردند. یکی از آنان از پله درافتاده ساق پایش شکسته بود، رسول خدا(ص) بر آن دست کشید و شفا یافت.

### غزوة احد

پس از واقعه بدر، قریش رای زدند و از صاحبان کاروان‌ها خواستند تا ایشان را به مال مدد کنند تا به جنگ رسول خدا(ص) بروند. آنان نیز یاری دادند و قریش با همه احابیش\*<sup>۲</sup> و حلفای خود به نبرد بیرون آمدند. در شوال سال سوم زنان را نیز با خود آوردند تا مانع فرار مردان گردند. سپاه قریش تا به ذوالحلیفه نزدیک احد رو به روی مدینه برکنار وادی که در آن جا بود، در بطن‌السبخه پیش آمد. در چهاردهم شوال - آنان سه هزار تن بودند از آن جمله هفتصد زره‌دار و دویست سوار بودند. سردار سپاه ابوسفیان بود. نیز پانزده زن به همراه داشتند که دف می‌زدند و برای کشتگان بدر، زاری می‌کردند. پیامبر(ص) اصحاب خود را گفت که در مدینه متحصن شوند و بیرون نروند و اگر سپاه دشمن وارد شهر شد در درون کوه‌ها با آنان نبرد کنند و این رأی عبدالله بن ابی بن سلول بود. اما قومی از بزرگان مسلمانان که خداوند به شهادت آنان را گرامی داشته بود، اصرار ورزیدند که از شهر بیرون روند و آنجا با دشمن رو به رو گردند. رسول خدا(ص) زره خویش درپوشید و بیرون شد. کسانی که اصرار ورزیده بودند تا پیامبر(ص) برای نبرد از شهر خارج شود، پیش آمدند و گفتند: ای رسول خدا(ص) اگر می‌خواهی همین جای در شهر بمان. پیامبر گفت: هیچ برای پیامبر شایسته نیست که چون

۱. عقیل.

۲. مسعر.

۳. ربیع‌الخزاعی.

\* مراد از احابیش مردم غیر عرب‌اند که به سپاه پیوسته بودند. م.



زرهش را پوشید، جنگ ناکرده آن را بیرون آورد. پس با هزارتن از یاران از شهر خارج گشت و ابن اممکتوم را در مدینه نهاد تا بر مسلمانانی که در مدینه باقی مانده بودند، در نماز امامت کنند. در بین مدینه واحد عبدالله بن ابی با سیصد تن به سبب آنکه با رأی او مخالفت شده بود، بازگشت و رسول خدا تا سنگلاخ‌های بنی حارثه پیش رفت. و از میان چند باغ گذشت. ابوخیشمه از بنی حارثه او را راه می‌نمود. تا به شعب احد رسید، به کوه پشت داد. در آنجا با هفتصد تن، که پنجاه سوار و پنجاه تیرانداز داشت، آماده جنگ شد. عبدالله بن جبیر - از بنی عمرو بن عوف - از اوس، برادر خوات را فرمانده تیراندازان ساخت و آنان را در پشت سپاه قرار داد تا نگذارند کسی از پشت سر بر مسلمانان حمله آورد. لواء را به دست مصعب بن عمیر از بنی عبدالدار داد در آن روز سمره بن جندب الفزاری و رافع بن خدیج از بنی حارثه را اجازت داد که در میان تیراندازان باشند اینان تازه جوانانی پانزده ساله بودند، اما اسامه بن زید و عبدالله بن عمر بن الخطاب و از بنی مالک بن النجار، زید بن ثابت و عمرو بن حزم<sup>۱</sup> و از بنی حارثه، براء بن عازب و اسید بن ظهیر و نیز عرابه بن اوس و زید بن ارقم و ابوسعید الخدری را کنار گذاشت، زیرا سن اینان در آن روز چهارده سال بود.

بر جناح راست سواران قریش، خالد بن ولید قرار داشت و بر جناح چپ آن عکرمه بن ابی جهل. در آن روز پیامبر (ص) شمشیر خود را به ابودجانه سماک بن خرشه - از بنی ساعده داد و او مردی دلیر بود. و چون شمشیر گرفت بر خود بیالید. و در این روز ابوعامر عبد<sup>۲</sup> عمرو بن صفینی بن مالک بن النعمان از بنی ضمیمه پدر حنظله غسیل الملائکه به جنگ مسلمانان آمده بود. او در جاهلیت، رهبانیت اختیار کرده بود. چون اسلام آمد، شقاوت بر او غلبه یافت و با چند تن از مردان اوس به مکه گریخت و اینک همراه کفار به احد آمده بود. قریش می‌پنداشت به نیروی او اوس را از راه ببرد، زیرا ابوعامر راهب رئیس اوس بود ولی از این کار بهره‌ای نگرفت، زیرا تا ابوعامر راهب قوم خود را ندا داد و او را شناختند پاسخ دادند که ای فاسق، خداوند خیری از سوی ما به تو مرساناد. در این روز مسلمانان نبردی سخت کردند و حمزه و طلحه و شیبه و ابودجانه و انس بن نصر<sup>۳</sup> کارهای شگرف نمودند. و جماعتی از انصار بی آنکه پشت به دشمن کنند بر خصم حمله آوردند.

قریش نخست شکست خورد در این هنگام تیراندازان جایگاه خویش خالی کردند و مشرکان به ناگاه حمله آوردند و چون تیراندازان در جای خود نبودند، مسلمانان را شکست دادند. و گروهی که خداوند آنان را گرامی داشته بود، شهادت یافتند دشمن به رسول خدا (ص) رسید. مصعب بن عمیر صاحب لواء در دفاع از او، آنقدر رزمید تا به شهادت رسید. روی پیامبر (ص) مجروح شد و دندان‌های رباعیه راستش از پائین با سنگ بشکست و کلاه خود بر سرش شکستند و گویند کسانی که چنین کردند، عتبه بن ابی وقاص و عمرو بن قمیة اللیثی بودند. حنظله غسیل الملائکه کار بر ابوسفیان تنگ

۳ نصر بن انس.

۲ عبدالله.

۱ حرام.

کرد. ولی شداد بن الاسود الیثی حنظله را بکشت و ابوسفیان را برهانید و حنظله جنب بود. پیامبر گفت: ملائکه او را غسل دادند. در این روز سنگ بر پیامبر (ص) باریدن گرفت و او در حفره‌ای که آنجا کنده بودند، در افتاد. علی دستش را گرفت و طلحه مدد کرد تا برخاست. و مالک بن سنان الخدیری، پدر ابوسعید الخدیری خون زخم‌هایش را بمکید. دو حلقه از حلقه‌های مغفر در رخساره او فرو شده بود، ابوعبیده بن الجراح با دندان آن‌ها را بیرون کشید و دو دندان خود را از دست بداد. در این حال مشرکان به پیامبر (ص) رسیدند جماعتی از مسلمانان به دفاع از او پرداختند و کفار همه را کشتند. آخرینشان همارة بن زیاد<sup>۱</sup> بن سکن بود. آنگاه طلحه به جنگ پرداخت تا مشرکان را دور ساخت. ابودجانه خود را سپر پیامبر (ص) قرار داده بود و با آنکه تیر بر تن او می‌نشست همچنان پای می‌فشرد. برچشم قتاده بن النعمان، تیری آمد و چشم او از کاسه بیرون شد پیامبر (ص) آن را به جای خود باز نهاد و دست بر آن کشید نیکو شد چنانکه از چشم دیگرش بهتر بود. انس بن نضر<sup>۲</sup> به جماعتی از صحابه رسید، دهشت زده که می‌گفتند: رسول خدا کشته شد. او گفت شما زندگی را پس از او برای چه می‌خواهید برخیزید تا همچنانکه او کشته شده، کشته شوید. سپس خود بر دشمن حمله آورد و کشته شد. در تن او هفتاد زخم یافتند. در این روز عبدالرحمان بن عوف بیست زخم برداشت بعضی در پای او بود و بدان سبب همواره می‌لنگید. و در این روز حمزه عموی پیامبر کشته شد او را وحشی غلام جبیر بن مطعم بن عدی بکشت. به او وعده داده بود که اگر این مهم به انجام رساند، آزادش کند. وحشی، حمزه را دید که با سیاح بن عبدالعزی می‌جنگد، بی‌خبر و ناگهان حربه خود به سوی او انداخت و به قتلش آورد. در این روز شیطان فریاد زد که محمد کشته شد. زیرا عمرو بن قعبه، مصعب بن عمیر را کشته بود و پنداشته بود که او رسول خدا (ص) است. ام عماره نسیه دختر کعب از بنی مازن بر آن مرد که مصعب را کشت، ضربت‌هایی زد ولی او دوزره بر تن داشت. باری مسلمانان از آنچه به رسول خدا (ص) رسیده بود، ملول شدند و از فریاد شیطان سست گشتند. ولی کعب بن مالک شاعر، از بنی سلمه، رسول خدا (ص) را بشناخت و با صدای بلند فریاد بر آورده مردم را بشارت می‌داد و رسول خدا (ص) به او می‌گفت: خاموش باش. پس مسلمانان بر سر او گرد آمدند و با او به سوی شعب کوه روان شدند، ابوبکر و عمر و علی و زبیر و حارث بن الصمه انصاری گرد او جمع بودند در آن حال ابی بن خلف بدو رسید و قصد قتل او کرد پیامبر حربه از حارث بن الصمه بستد و برگردن او زد. ابی بگریخت. مشرکان از او پرسیدند ترا چه می‌شود؟ باکی نیست. گفت به خدا سوگند اگر بر من آب دهان هم انداخته باشد، مرا بکشد. زیرا پیامبر او را وعده کشتن داده بود و آن دشمن خدا به هنگام بازگشتشان به مکه در سرف بمرد. علی بن ابی طالب (ع) آب آورد. پیامبر صورت خود را بشت و بر صخره‌ای از صخره‌های کوه نشست. هنگام نماز در رسیده بود، با آنان نماز خواند. خداوند مسلمانان

۱. یزید.

۲. نضر بن انس.

گریخته از میدان نبرد را پیامرید و آیهٔ «ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان...» در حقشان نازل شد. از این گروه بودند عثمان بن عفان و عقبه بن عثمان<sup>۱</sup> الانصاری. و در این روز چنانکه گفتیم حمزه و عبدالله بن جحش و مصعب بن عمیر با شصت و پنج تن دیگر که بیشتر از انصار بودند، به شهادت رسیدند. رسول خدا (ص) فرمود: تا همه را خون آلود با همان جامه‌ای که برتن داشتند به خاک سپارند، نه آنان را غسل دادند و نه بر آنان نماز خواندند. از مشرکان بیست و دوتن به قتل رسیدند. از آن جمله بودند: ولید بن العاص بن هشام و ابوامیه بن ابی حذیفه بن المغیره و هشام بن ابی حذیفه بن المغیره و ابو عزة عمرو بن عبدالله بن جمح. و این ابو عزة، در روز بدر اسیر شده بود، پیامبر براو منت نهاده و بی فدیهای آزادش کرده بود، بدان شرط که علیه او با کسی همدست نشود. اما او پیمان بشکست و در روز احد نیز اسیر گردید، پیامبر (ص) فرمود تا گردنش را بزنند. نیز ابی بن خلف که رسول خدا (ص) خود با دست خود او را بکشت. ابوسفیان بر کوه بالا رفت. تا فراز سر رسول خدا (ص) و اصحابش رسید و با صدای بلند فریاد زد: جنگ به جنگ پیوسته است، احد در عوض بدر. هبل بالاتر است. و همچنانکه فریاد می‌کرد: وعده ما سال آینده، برفت.

رسول خدا (ص) گفت: او را بگوئید وعده ما و شما چنین باشد. پس مشرکان به مکه بازگشتند و پیامبر (ص) کنار جسد حمزه آمد. هند و زنان همدست او سینهٔ حمزه را شکافته و جگر او را بیرون آورده بودند. و گویند چون حمزه را چنان دید گفت: اگر خداوند مرا بر قریش ظفر دهد سی تن از آنان را مثله خواهم کرد. رسول خدا (ص) و یارانش به مدینه بازگشتند و او به علی (ع) گفت: دیگر مشرکان بر ما اینچنین ظفر نیابند تا به یاری خدای، مکه را بگشائیم.

#### شزوهٔ حمراء الاسد

روز شانزدهم شوال، روز بعد از روز احد، نادای رسول خدا (ص)، ندا داد و مردم را به خروج از شهر برای تعقیب دشمن فراخواند و می‌گفت تنها کسانی بیایند که دیروز همراه او بوده‌اند و تنها از آن میان جابربن عبدالله را اجازت ماندن داد. پیامبر (ص) بیرون شد و دیگران نیز با آنکه خسته و زخم خورده بودند، بیرون آمدند و پیامبر سخت از پی دشمن می‌تاخت، تا به حمراء الاسد در هشت میلی مدینه رسید. سه روز در آنجا مقام کرد. معبد بن ابی معبد الخزاعی که به مکه می‌رفت، آنان را بدید. در روجاء، به ابوسفیان رسید که قصد بازگشتن به مدینه را داشت. او را گفت که رسول خدا (ص) به طلب ایشان از مدینه بیرون آمده است. این سخن آنان را سست کرد و به مکه بازگشتند.

۱. عثمان بن ابی عقبه.

### واقعه رجیع

در سفر سال سوم هجری چندتن از قبیله عضل و قاره که از بنی‌الهیون بن خزیمه، از بنی‌اسد بودند، نزد پیامبر آمدند و گفتند که اسلام آورده‌اند و چندتن را می‌خواهند که به‌میان آنان بیاید تا از او علم دین بیاموزند. پیامبر شش تن از اصحاب را یعنی: مرثد بن ابی مرثد الغنوی<sup>۱</sup> و خالد بن البکیر اللیثی و عاصم بن ثابت بن ابی‌الافلح، از بنی عمرو بن عوف و خیب<sup>۲</sup> بن عدی، از بنی جحجیان کله‌ه و زید بن الدثنه، از بنی بیاضه بن عامر و عبدالله بن طارق، حلیف بنی ظفر را بفرستاد و مرثد را بر آنان امیر ساخت. اینان با آن قوم رفتند تا به‌مکانی به‌نام رجیع رسیدند و آن آبی است از آن هذیل، نزدیک به‌عسافان. آنجا غدر آشکار کردند و هذیل را به‌یاری خواندند. به‌ناگاه مسلمانان، خود را در محاصره دشمن دیدند و آماده نبرد شدند، مشرکان آنان را امان دادند و گفتند می‌خواهیم شما را به‌مکیان بدهیم و از آنان چیزی بستانیم. مرثد و خالد و عاصم امتناع کردند و دست به‌جنگ گشودند تا کشته شدند. سرعاصم را از تن جدا کردند تا آن را به‌سلافه دختر سعد بن شهید بفرشند او نذر کرده بود در کاسه سر او شراب بخورد زیرا پسرش در روز احد به‌دست او کشته شده بود، اما به‌ناگاه زنبوران برگرد آن جمع شدند، کافران آن را تا شب رها کردند، شب هنگام سیلی پیامد و جسد عاصم را با خود برد. اما دیگران را اسیر کرده، بردند، چون به‌مرالظهران رسیدند، طارق دستهای بسته خود را آزاد کرد و شمشیر بکشید؛ مشرکان سنگبارانش کردند تا بمرد. اما خیب و زید را به‌مکه آوردند و به‌قریش فروختند تا آنان را در عوض کشتگان خود، کشتند.

### غزوة بنر معونه

در همین ماه صفر ملاعب‌الاسنه ابوبراء، عامر بن مالک بن جعفر بن کلاب بن ربیع بن عامر بن صعصعه نزد پیامبر (ص) آمد. پیامبر او را به‌اسلام خواند، او اسلام نیاورد، بیگانگی نیز نشان نداد، و گفت: یا محمد چند تن از یاران خود را بر مردم نجد بفرست تا آنان را به‌دین تو فرا خوانند، امید می‌دارم که تو را اجابت کنند. پیامبر گفت: برجانشان بیمناکم، گفت: من ضمانت می‌کنم. پیامبر (ص) منذر بن عمرو، از بنی ساعده را با چهل و به‌قولی هفتاد تن از مسلمانان، بفرستاد. از آن جمله بودند: حارث بن الصمه و حرام بن ملحان دایی انس و عامر بن فهیره و نافع بن بدیل بن ورقاء. اینان در بنر معونه میان سرزمین بنی عامر و حره بنی سلیم فرود آمدند و حرام بن ملحان را با نامه پیامبر، نزد عامر بن الطفیل فرستادند. او در آن نامه ننگریست و در جا به‌قتل حرام بن ملحان فرمان داد. آنگاه از بنی عامر برای از میان بردن آنان یاری خواست ولی از آنجا که اینان در جوار ملاعب‌الاسنه ابوبراء بودند، بنی‌عامر از یاری خودداری کردند. از بنی سلیم یاری خواست قبایل عصبه و رعل و ذکوان به‌یاری

۱. الغنوی.

۲. خیب.

آمدند و همه مسلمانان را کشتند. منذر بن احيه از بنی جلاح و عمرو بن امیه الضمیری به چرانیدن اشتران مشغول بودند، دیدند که پرندگان بر سر سپاه پرواز می‌کنند بی‌درنگ بازگشتند، همه را کشته یافتند. اما منذر بن احيه جنگید تا کشته شد ولی عامر بن الطفیل، سر عمرو بن امیه را تراشید و آزادش کرد، زیرا او از مضر بود. و این واقعه در ده روز از صفر باقی مانده اتفاق افتاد و با واقعه رجیع در یک ماه بود. چون عمرو بن امیه باز می‌گشت در راه دوتن از بنی کلاب یا بنی عامر یا بنی سلیم را دید که با او در سایه‌ای آرمیده بودند و آنان را با پیامبر (ص) پیمان بود و عمرو از آن خبر نداشت، چون آن دو به خواب رفتند برخاست و هر دو را بکشت. چون نزد پیامبر (ص) باز آمد و خبر آورد، پیامبر گفت دو تن را کشتی که باید دینه آنان را بپردازم.

### غزوة بنی النضیر

رسول خدا (ص) به سوی بنی‌النضیر عزیمت نمود تا درادای دینه آن دو مقتول از آنان یاری جوید. بنی‌النضیر اجابت کردند. پیامبر با ابوبکر و عمر و علی و چندتن از اصحاب، پای یکی از دیوارهایشان نشستند. بنی‌النضیر خواستار مردی شدند که بریام خانه فرارود و سنگی بر سر او اندازد. از آن میان عمرو بن جحاش بن کعب قدم در راه نهاد. خداوند بر پیامبرش حادثه را وحی کرد و او برخاست و هیچ یک از اصحابش را آگاه ساخت و از آنجا برفت. چون درنگش به درازا کشید اصحاب از پی او به مدینه آمدند. پیامبر (ص) آنان را از وحی و از کید یهود آگاه ساخت و فرمان داد تا آماده نبرد با یهود شوند. این ام‌مکتوم را در مدینه نهاد و در ماه ربیع‌الاول سال چهارم هجری، آهنگ آن دیار کرد. یهود به‌دژها پناه بردند. مسلمانان شش روز آنان را در محاصره افکندند. پیامبر (ص) فرمود: تا نخلهایشان را برکنند و در آن‌ها آتش زدند. عبدالله بن ابی و منافقان به یهود پیام دادند که ما با شما هستیم تا پای مرگ بجنگید و دیار خود را رها نکنید. اما نتوانست به یهود یاری رساند و بی‌آنکه خود خواسته باشد آنان را وا گذاشت ولی از پیامبر درخواست کرد که از ریختن خونشان درگذرد و اجازه دهد که از آنجا بروند به شرطی که سلاح با خود نداشته باشند و بیش از یک شتر از اموال خود برندارند. برخی از بزرگان قوم چون حیی بن اخطب و سلام بن ابی‌الحقیر به خیر رفتند و برخی به شام رخت بستند. رسول خدا (ص)، اموالشان را میان مهاجران تقسیم کرد و از میان انصار فقط به ابودجانه و سهل بن حنیف که فقیر بودند، چیزی بداد. از بنی‌النضیر، یامین بن عمیر بن کعب پسر عم عمرو بن جحاش و ابوسعید بن وهب<sup>۱</sup> اسلام آوردند و بدین سبب اموال خود را حفظ کردند. سورة الحشر درباره این غزوه نازل شده است.

۱. سعد بن وهب.

### غزوة ذات الرقاع

رسول خدا(ص)، پس از واقعه بنی‌النضیر تا ماه جمادی از سال چهارم در مدینه درنگ کرد. سپس آهنگ غزای نجد نمود. قصد نبرد با بنی محارب و بنی ثعلبه - از غطفان - را داشت. ابوذر الغفاری و به قولی عثمان بن عفان را بر مدینه گماشت. و خود به راه افتاد تا درنجد فرود آمد. در آنجا جمعی از قبیله غطفان را دید. دو گروه نزدیک هم بودند ولی میانشان جنگی درنگرفت هر گروه از دیگری بیمناک بود تا آنجا که پیامبر(ص) نماز خود را به صورت نماز خوف ادا کرد. این جنگ را از آن روی ذات الرقاع گفته‌اند که پاهای مسلمانان ریش شده بود و آن‌ها را با کهنه پاره‌ها بسته بودند. واقعی می‌گوید: آن کوه را که در کنارش فرود آمده بودند، ذات الرقاع می‌گفتند زیرا سنگهای سفید و سیاه و سرخ داشت.

### غزوة بدر صغری

ابوسفیان در روز احد - چنانکه گفتیم - ندا داده بود که سال آینده وعده ما در بدر، پیامبر(ص) نیز پذیرا شده بود. در ماه شعبان از همین سال - سال چهار هجری - به وعده گاه بیرون شد و عبدالله بن ابی بن سلول را بر مدینه گماشت و عازم بدر گردید و هشت روز در آنجا درنگ کرد. ابوسفیان نیز با مردم مکه بیرون آمد و در مرالظهران<sup>۱</sup> و عسفان نزول کرد سپس چنان دید که بازگردد و عذر آورد که امسال خشکالی است.

### غزوة دومة الجندل

رسول خدا(ص)، در ماه ربیع‌الاول سال پنجم به جانب دومة الجندل روان شد و سباع بن عرفطة الغفاری را بر مدینه گماشت. به او خبر رسیده بود که مردمی در آنجا گرد آمده‌اند. پیامبر آهنگ نبرد با آنان کرد ولی ایشان پیش از رسیدن پیامبر به دومة الجندل از آنجا بازگشتند و جنگی درنگرفت. در آن روز پیامبر با عینة بن حصن قراری نهاد که حق داشته باشد در اراضی مدینه بچراند، زیرا بلاد خودشان دچار خشکالی شده بود، ولی در مدینه باران آمده بود و زمین‌ها بارور شده بود.

### غزوة خندق

در شوال سال پنجم - صحیح در سال چهارم - غزوة خندق واقع شد. ابن عمر گوید: که رسول خدا(ص)، مرا در روز احد از جنگ منع کرد ولی در جنگ خندق که پانزده ساله شده بودم، به من اجازت داد که در نبرد شرکت کنم. بنابراین باید فاصله میان دو جنگ یک سال بوده باشد و این درست

۱. ظهران.

است. غزوه خندق بدون تردید پیش از غزوه دومة الجندل بوده است. سبب آن بود که گروهی از یهود چون سلام بن ابی‌الحقیق و کثانه بن ابی‌الحقیق و سلام بن مشکم و حیی بن اخطب از بنی‌النضیر و هودّه بن قیس و ابوعمار الوائلی، که پس از رانده شدن از مدینه به‌خیر رفته بودند روانهٔ مکه شدند، و احزاب و دسته‌هایی را علیه حزب رسول خدا برانگیختند و نیز مردم را ترغیب کردند تا به‌مال یاری‌شان دهند. اهل مکه اجابت کردند سپس نزد قبایل غطفان رفتند و آنان به‌سرداری عینة بن حصن، عازم نبرد شدند و قریش نیز به‌سرداری ابوسفیان با ده هزار سپاهی از احابیش و پیروان خود از کثانه و جز آنان بیرون آمدند. چون رسول خدا شنید، فرمان داد تا برگرد مدینه خندق کنند. پیامبر خود مسلمانان را در کندن خندق یاری می‌کرد. می‌گویند سلمان فارسی بدان اشارت کرده بود. پس احزاب در بیرون مدینه در کنار احد فرود آمدند. پیامبر با سه هزار تن از مسلمانان و به‌قولی تنها با نهمصد تن بیرون شد و خود - بدون شک - در این غزوه پیاده بود. ابن‌ام‌مکتوم را به‌جای خود بر مدینه گماشت. سپاه اسلام در سلع مکان گرفت و خندق میان آنان و دشمن فاصله بود پیامبر فرمود تا زنان و کودکان در دژها جای گیرند. بنی‌قریظه با رسول خدا(ص)، پیمان داشتند. ولی حیی نزد آنان آمد و به‌نقض پیمان ترغیشان کرد. آنان نیز پیمان خود شکستند و با احزاب همدستان شدند و این‌خبر به‌پیامبر رسید. او سعد بن معاذ و سعد بن عباد و خوات<sup>۱</sup> بن جبیر و عبدالله بن رواحه را فرستاد تا خبری گیرند، دیدند که غدر آشکار کرده‌اند. سعد بن معاذ آنان را دشنام داد - زیرا بنی‌قریظه حلیفان او بودند - و همه بازگشتند. پیامبر(ص) به‌ایشان گفته بود که اگر به‌راستی پیمان شکسته بودند، خبر آن را به‌کتابه‌ها گویند، تا در میان مردم فاش نشود. چون بازآمدند، گفتند: ای رسول خدا(ص)، عضل و قاره. و این اشاره به‌غدر این دو قبیله بود با اصحاب رجیع. پیامبر دانست که پیمان شکسته‌اند. کار نبرد بالاگرفت و دشمن از هر سو مسلمانان را در میان گرفت. بنی‌حارثه و بنی‌سلمه سستی نشان دادند و هذر آوردند که خانه‌هایشان در بیرون مدینه بی‌هیچ حفاظی است، ولی خداوند آنان را ثبات بخشید. محاصرهٔ مسلمانان قریب به‌یک ماه به‌درازا کشید و هیچ جنگی درنگرفت.

رسول خدا(ص) به‌عینة بن حصن و حارث بن عوف پیشنهاد کرد که بازگردند و ثلث محصول مدینه از آنان باشد. و در این باب با سعد بن معاذ و سعد بن عباد مشورت کرد. آنان ابا کردند و گفتند: ای رسول خدا(ص) اگر این چیزی است که خدا ترا بدان فرمان داده است، از قبول آن چاره نیست. یا چیزی است که خود می‌پسندی که باز می‌پذیریم. اما آیا می‌خواهی به‌ما خدمتی کنی؟ پیامبر گفت: می‌خواهم به‌شما خدمتی کنم زیرا می‌بینم همهٔ عرب علیه شما متحد و همدست شده‌اند. سعد بن معاذ گفت: آن روز که ما مشرک و بت‌پرست بودیم آنان در مال ما طمعی نداشتند جز به‌خرید و فروخت. اکنون که مسلمان شده‌ایم و به‌وجود تو عزت یافته‌ایم، چگونه اموال خود به‌ایشان دهیم؟

به خدا سوگند جز شمشیر از ما نمره‌ای نخواهند دید. رسول خدا خشنود شد و نبرد آغاز شد. سوارانی از قریش بر لب خندق آمدند. عکرمه بن ابی جهل و عمرو بن عبدود از بنی عامر<sup>۱</sup> بن لوی و ضرار بن الخطاب از بنی محارب در آن میان بودند. چون خندق را دیدند، گفتند: این کیدی است که عرب از آن آگاه نبوده است. سپس تاخت آوردند و از جایی که خندق تنگتر بود میان خندق و سلع این سو پریدند و مبارز طلبیدند. چون علی بن ابی طالب (ع) عمرو بن عبدود را کشت باقی از همان راه که آمده بودند، بازگشتند. در یکی از این روزها، سعد بن معاذ تیری خورد و رگ اکحل او قطع شد. گویند حبان بن قیس بن العرقه و به قولی ابواسامة الجشمی، حلیف بنی مخزوم آن تیر بینداخته بود. و گویند که چون معاذ تیر خورد، می‌گفت: بارخدا یا اگر از جنگ قریش چیزی باقی‌گذاری مرا برای آن باقی‌گذار زیرا دوست دارم با قومی که پیامبر ترا آزرده‌اند، و از دیار خود بیرون رانده‌اند، جهاد کنم. و اگر میان ما و آنان جنگی نهاده‌ای مرا مهلت ده تا آن را ببینم و مرا نمیران تا داد دل خود، از بنی قریظه بستانم. چون حال سخت شد نعیم بن مسعود بن عامر بن انیف بن ثعلبة بن قنفذ بن هلال بن خلاوة بن اشجع بن ریث بن غطفان پیامد و گفت: ای رسول خدا من مسلمان شده‌ام و قوم من نمی‌دانند. به هرچه خواهی مرا فرمان ده. گفت: تو در میان ما یک تن هستی اگر می‌توانی خود را از ما به کناری بکنی که جنگ نیرنگ است. نعیم نزد بنی قریظه آمد در میانشان در جاهلیت دوستی بود و گفت قریش و غطفان اگر پیروز نشوند خود خواهند رفت و شما را ترک خواهند نمود و شما را یارای آن نیست که از دیار خود به جای دیگر زوید، و در برابر محمد و یاران او هم پایداری نتوانید. پس از قریش و غطفان بخواهید تا چند تن از فرزندان خود را نزد شما به گروگان نهند تا شما را فرونگذارند. پس نزد ابوسفیان و قریش آمد و ایشان را گفت: یهود از کرده خود پشیمان شده‌اند و نزد محمد کس فرستاده‌اند تا پیمان تازه کنند، بدین شرط که فرزندان شما را به گروگان خواهند و به آنان دهند. و نزد غطفان آمد و همان سخنان که با قریش گفته بود با آنان در میان نهاد. ابوسفیان و غطفان در شب شبانه نزد بنی قریظه کس فرستادند که درنگ در خانه نشاید، آماده نبرد باشید. یهود عذر آوردند که شبانه است، افزون بر این ما نمی‌جنگیم تا ما را گروگانی دهید. قریش و غطفان به سخن نعیم یقین کردند و پیام دادند که هیچ کس را به گروگان نفرستیم و بازمی‌گردیم. بنی قریظه هم بر سخن نعیم یقین آوردند و از جنگ سر باز زدند. پس خداوند بر قریش و غطفان بادی سخت فرستاد، چنانکه دیگ‌ها و ظرف‌هایشان را سرنگون ساخت و بناها و خیمه‌هایشان را از جای برکند. پیامبر حدیفة بن الیمان را به جاسوسی فرستاد، او خبر آورد که قریش و غطفان کوچ کرده‌اند. رسول‌الله به مدینه بازگشت.



## غزوة بنی قریظه

چون رسول خدا به مدینه بازگشت، پس از نماز ظهر، جبرئیل نازل شد و او را گفت که به جنگ بنی قریظه برو. پیامبر مسلمانان را فرمان داد که نماز عصر را باید در دیار بنی قریظه به جای آورند و به آهنگ آن قوم بیرون شد. رایت را به دست علی بن ابی طالب (ع) داد. و ابن ام مکتوم را به جای خود در مدینه نهاد. بیست و پنج شب بنی قریظه را در محاصره افکند. رئیس بنی قریظه کعب بن اسد، به قوم خود پیشنهاد کرد که یکی از این سه کار را انجام دهند: یا اسلام بیاورند و یا در شب شنبه که مسلمانان را گمان حمله از جانب یهود نیست، بر آنان شیخون زنند یا آنکه همه زن و فرزند خود را بکشند و خود را به ورطه مهلکه اندازند. یهود هیچ یک از این سه را نپذیرفتند. و نزد پیامبر کس فرستادند که ابولبابه بن عبدالمنذر بن عمرو بن عوف را نزد آنان بفرستد. زیرا بنی قریظه، حلیفان اوس بودند. پیامبر ابولبابه را بفرستاد، همه از زن و مرد و کودک نزد او گرد آمدند و گفتند: آیا تو صلاح می دانی که ما به فرمان محمد از دزهای خود فرود آییم. گفت: بلی. ولی دستش را به گلویش مالید. یعنی همه را سر می برد. پس بازگشت و از کاری که کرده بود، پشیمان شد و دانست که مرتکب گناهی شده، این بود که نزد پیامبر نیامد از راه به مسجد رفت و خود را به ستون مسجد بست. منتظر آنکه خداوند توبه اش را بپذیرد. و با خدا عهد کرد که هرگز به سرزمین بنی قریظه جایی که در آن به پروردگار و پیامبرش خیانت کرده، قدم نگذارد. این خبر به پیامبر (ص) رسید، گفت: اگر خود نزد من آمده بود برایش آموزش می خواستم، اما اکنون که چنین کرده است، من او را آزاد نمی کنم تا خداوند توبه او را بپذیرد. درباب پذیرفته شدن توبه اش آیه ای نازل شد و پس از آنکه شش شب به ستونی بسته شده بود و جز برای نماز گشوده نمی شد پیامبر (ص) با دست خود آزادش کرد.

بنی قریظه به حکم پیامبر فرود آمدند و در همان شب چهارتن که نه از بنی قریظه و نه تن از بنی النضیر بودند، گریختند همچنین عمرو بن سعدی<sup>۱</sup> القرظی، همان شب از میان بنی قریظه بیرون آمد و در نقص عهد شرکت نجست و کس ندانست به کجا رفت. چون بنی قریظه به حکم رسول خدا فرود آمدند، از اوس خواستند که با آنان همان معامله ای شود که خزرج با بنی النضیر کرده است. پیامبر (ص) اوس را گفت: آیا می خواهید یکی از مردان شما درباب آنان حکم کند؟ گفتند: بلی. گفت: این سعد بن معاذ است. و سعد در روز جنگ خندق، زخم برداشته بود پیامبر برای او در مسجد خیمه ای زده بود و او را بدانجا برده بود تا از نزدیک عیادتش کند. پس سعد بن معاذ بر خری سوار شد و نزد پیامبر آمد. رسول خدا (ص)، آنان را گفت: جلو پای سیدتان برخیزید. سپس گفتند: ای سعد، رسول خدا ترا درباب موالیات حکم قرار داده. سعد گفت آیا شما با خدا پیمان بسته اید که هرچه حکم کردم به جای آرید؟ گفتند: آری. گفت: من حکم می کنم که مردانشان کشته شوند و زنان و فرزندانشان اسیر گردند

و اموالشان تقسیم شود. رسول خدا(ص) گفت: تو چنان حکم کردی که خداوند بر فراز هفت آسمان حکم کرده بود. پس فرمان داد تا همه یهود بنی قریظه را به جانب بازار مدینه بردند و برای آنان گودالهایی کندند و در آن گودالها گردنشان را بزدند. شمارشان میان ششصد و هفتصد مرد بود. و در آن میان تنها یک زن را به قتل آوردند و او بنانه زن حکم القرظی بود که از سر دیوار سنگ آسیایی بر سر خلاد<sup>۱</sup> بن سوید بن الصامت افکنده و او را کشته بود. و پیامبر(ص) فرمود تا همه پسرانی را که به آستانه مردی رسیده بودند، کشتند. و به ثابت بن قیس بن الشماس، فرزندان زبیر بن یاطا القرظی را بخشید. عبدالرحمان بن زبیر را با ثابت بن قیس در جاهلیت دوستی بود. چون ثابت بن قیس از پیامبر(ص) خواست که زبیر و خاندان و مالش را به او ببخشد و پیامبر بخشید زبیر جز قتل خود و قومش هیچ نپذیرفت و به قتل آمد. قبحه الله. پیامبر(ص)، رفاعة بن سموال القرظی را به ام المنذر دختر قیس از بنی النجار بخشید و او اسلام آورد و در شمار صحابه درآمد.

آنگاه اموال بنی قریظه را تقسیم کرد و به هر سوار سه سهم و به هر پیاده یک سهم داد. سپاه مسلمانان در آن روز سی و شش سوار داشت. از اسیران بنی قریظه، ریحانه دختر عمرو بن حناقه از بنی عمرو بن قریظه - سهم پیامبر(ص) شد و تا پایان حیات پیامبر در ملک او بود.

فتح بنی قریظه در آخر ذی القعدة سال چهارم هجری بود. چون کار بنی قریظه پایان یافت، سعد بن معاذ نیز دعوت حق را لبیک گفت. رگش سر باز کرد و خون جاری شد تا بمرد. او نیز از آن هشت تن از انصار بود که در غزوة خندق به شهادت رسیدند و از مشرکان در این روز شماری به هلاکت رسیدند: از قریش، چهارتن چون عمرو بن عبود و پسرش حسل و نوفل بن عبدالله بن مریره. کفار قریش از روز خندق دیگر با مسلمانان جنگ نکردند.

رسول خدا(ص) در جمادی الاول سال پنجم، شش ماه که از فتح بنی قریظه گذشته بود، آهنگ نبرد بنی لحيان را کرد. تا انتقام خون عاصم بن ثابت و خیب بن عدی و کشتگان واقعه رجیع را بستاند و این پس از بازگشتش از دومة الجندل بود. نخست به جانب شام راند آنگاه بر دست چپ گردید و به سوی صخیرات الیمام روان شد آنگاه به راه مکه بازگشت و به سرهت خود درافزود تا به منازل بنی لحيان، میان امج و عسفان فرود آمد، دید که دشمن گریخته به کوهها پناه برده است. و بنابراین امکان آن نیافت که بی خبر بر سر آنان تازد و با دوستان سوار راهی مدینه شد.

### غزوة غابه و ذی قرد

پس از بازگشت پیامبر(ص) و مسلمانان به مدینه، چند شب، هیئة بن حصن الفزازی با جمعی از بنی عبدالله - از غطفان - آمدند و گله شتران پیامبر را که در غابه (بیشه) بود، براندند و بردند. و مردی

از بنی غفار را که نگهبان آنان بود، کشتند و زنش را با خود بیردند. سلمه بن عمرو بن الاکوع الاسلمی که می آمد آنان را بدید، بر کوه وداع برآمد و با صدای بلند ندا درداد و مردم را آگاه ساخت و خود از پی آنان روان شد، و هرچه برده بودند باز پس گرفت. چون صدا در مدینه پیچید، رسول خدا از پی شان برنشست و روان شد. مقداد بن الاسود و عباد بن بشر و سعد بن زید - از بنی عبدالاشهل - و عکاشه بن محصن و محرز بن نضلة الاسدی و ابوقتاده از بنی سلمه با جماعتی از مهاجران و انصار خود را به او رسانیدند. پیامبر (ص) سعد بن زید را برآنان امیر ساخت. اینان از پی شان تاختند تا به آنان رسیدند و میانشان نبرد درگرفت که در این نبرد محرز بن نضله به دست عبدالرحمان بن عیینه کشته شد و او نخستین کسی بود که به دشمن رسیده بود. پس مشرکان منهزم شدند. و این خبر به رسول خدا (ص) که در ذی قرد بود، رسید. پیامبر، یک شب و دو روز در آنجا مقام کرد و ناگاه ای از اشتران خود را که باز پس گرفته شده بود، بکشت. سپس به مدینه بازگشت.

### غزوة بنی المصطلق

رسول خدا (ص)، تا شعبان این سال - سال ششم هجری - درنگ کرد. سپس آهنگ غزای بنی المصطلق نمود. اینان از خزاعه بودند. شنیده بود که آنان به سرداری حارث بن ابی ضرار پدر جویریة ام المؤمنین، برای نبرد با او گرد آمده اند. از شهر بیرون شد و ابوذر الغفاری را و به قولی نميلة بن عبدالله اللیثی را به جای خود نشانند و در مریسج<sup>۱</sup> یکی از آب های ایشان میان قدید و ساحل، با آنان رو به رو شد. نبرد درگرفت. خداوند دشمن را منهزم ساخت و از آنان جمعی کشته شدند و جمعی به اسارت افتادند. از جمله اسیران، جویریة دختر حارث بن ضرار رئیس بنی المصطلق سهم ثابت بن قیس شد. ثابت او را مکاتب ساخت و رسول خدا آنچه را ثابت قرار نهاده بود، پرداخت و جویریة را آزاد ساخت و به عقد خود درآورد. در این نبرد، هشام بن صبابه اللیثی - از بنی لیث بن بکر - کشته شد. یکی از گروه عبادة بن الصامت که پنداشته بود، از دشمن است او را به خطا بکشت.

در این غزوه، میان جهجاه بن مسعود الغفاری اجیر عمر بن الخطاب و سنان بن وافد<sup>۲</sup> الجهنی حلیف بنی عوف از خزرج، نزاعی درگرفت و در آن هر یک سخنانی گفتند و به قوم خود مباحثات نمودند. عبدالله بن ابی بن سلول از سخن جهجاه برآشف و گفت: چون به مدینه رسیدم عزیزان، ذلیلان را از آنجا بیرون کنند. زید بن ارقم سخن او بشنید و خبر به پیامبر برد. سورة المنافقون نازل شد. عبدالله پسر عبدالله بن ابی از پدر بیزاری جست و گفت ای رسول خدا (ص)، تو عزیز و او ذلیل است اگر فرمایی او را از مدینه بیرون می کنم. و چون نزدیک مدینه رسید، راه بر پدر خود بگرفت که به شهر داخل مشو تا رسول خدا (ص) اجازت دهد. پیامبر او را اجازت داد و عبدالله به مدینه درآمد. پسر

۱. مریسج.

۲. وافد.

عبدالله بن ابی پیامبر را گفت: ای رسول خدا(ص) شنیده‌ام که قصد قتل پدرم را داری می‌ترسم به‌من فرمان کشتن او را ندهی و دیگری را فرمایی. آنگاه من قاتل پدرم را بکشم و مؤمنی را به‌سبب کافری کشته باشم. مرا فرمان ده تا سر او را نزد تو بیاورم. رسول خدا(ص) گفت که: خدا ترا جزای خیر دهد. پدر تو را آسیبی نخواهد رسید.

و در همین غزوه بود که موضوع تهمت به‌عایشه پیش آمد و در آن باب سخنانی گفته شد که ما را به‌ذکر آنها نیازی نیست و در کتاب‌های سیر آمده است. در قرآن حکیم نیز برای اثبات براءت آن دو آیتی نازل شد. در صحیح آمده است که: سعد بن معاذ و سعد بن عباده نیز در این واقعه مداخله داشته‌اند و این وهمی است که باید بدان توجه داد، که سعد بن معاذ، بعد از فتح بنی قریظه بدون تردید در سال چهارم مرده است، و غزوه بنی‌المصطلق در شعبان سال ششم بیست ماه پس از مرگ سعد بن معاذ اتفاق افتاده است. و آن گفتگو میان دو مرد پیش از پنجاه شب پس از غزوه بنی‌المصطلق بوده است.

ابن اسحاق، از زهری، از عبدالله بن عبدالله و دیگران روایت کرده که آن گفتگو میان سعد بن عباده و اسید بن حضیر<sup>۱</sup> بوده و خدا دانایانتر است.

چون مسلمانان آگاه شدند که پیامبر(ص) با جویریّه ازدواج کرده هرکس هرکه را از بنی‌المصطلق به‌بردگی داشت، به‌سبب دامادی پیامبر آزاد کرد. پس بدان سبب صدکس از اهل بیت جویریّه آزاد شدند.

دو سال که از اسلام آوردن بنی‌المصطلق گذشته بود، پیامبر(ص) ولید بن عقبه بن ابی معیط را برای گرفتن صدقات به‌میان بنی‌المصطلق فرستاد. بنی‌المصطلق به‌استقبالش بیرون آمدند. ولید برجان خود بیمناک شد. و بازگشت، و گفت که آهنگ کشتن او را داشته‌اند. پیامبر برای نبرد، با آنان به‌مشاورت پرداخت. در این حال گروهی از نزد بنی‌المصطلق بیامدند و آنچه را که ولید گفته بود، انکار کردند و گفتند که ولید پیش از دیدار با آنان بازگشته است و آنان برای پیشباز او بیرون آمده بوده‌اند. پیامبر این سخن از ایشان پذیرفت و این آیه نازل شد: یا ایها الذین آمنوا ان جائکم فاسق بناقتینوا.

### عمرة حدیبیه

پیامبر در ششم ذوالقعدة آن سال، دوماه بعد از واقعه بنی‌المصطلق به‌قصد عمره از مدینه خارج گردید. از اعراب حوالی مدینه یاری طلبید، ولی آنان درنگ بسیار کردند، این بود که با کسانی که همراه او بودند از مهاجرین و انصار و برخی اعراب دیگر با جماعتی میان هزار و سیصد تا هزار

۱. الحمین.

پانصد نفر عازم عمره شد. از مدینه احرام بست و قربانیان را به راه انداخت تا مردم بدانند که به جنگ نمی‌رود. این خبر به قریش رسید، برای آنکه او را از رسیدن به کعبه<sup>۱</sup> باز دارند و با او قتال کنند، با یکدیگر همدست شدند و خالد بن ولید را با جمعی به کراع الغمیم فرستادند.

خبر ورود آنان در عسفان به پیامبر رسید. پس راه تپه‌های مرار در پیش گرفت تا در پایین مکه در حدیبیه فرود آمد و از پشت سر سپاه خالد به راه خود ادامه داد. چون به حدیبیه رسید ناآه او زانو بر زمین زد. مردم گفتند که این ناآه زانو زد: پیامبر گفت: زانو زدن خوی او نبود، ولی همان چیزی که فیل را از رفتن به مکه بازداشت او را نیز بازمی‌دارد. سپس گفت: سوگند به آن کس که جانم در دست اوست امروز قریش هر چه بخواهند، چنانکه خویشاوندی حکم می‌کند، اجابت می‌کنم. چون فرود آمد مردم از نبودن آب شکایت کردند رسول خدا (ص) تیری از ترکش خود برکشید و گفت تا آن را در چاهی از چاه‌های وادی فرو کردند و آب جوشیدن گرفت، آن قدر که همگان را کفایت کرد. و گویند: آنکه تیر در چاه کرد، براهین عازب بود. پس میان پیامبر و کفار قریش، سفیران روان شدند. و این کار به عهده عثمان بن عفان بود. در این حال شایع شد که مشرکان او را کشته‌اند. پیامبر (ص) مسلمانان را در زیر درختی فرا خواند و با آنان به فدا کردن جان بیعت نمود، که نگرینند و این بیعت را، بیعت رضوان گویند. آنگاه دست چپ را بر دست راست خود زد و گفت: این هم به جای عثمان. سهیل بن عمرو، آخرین کسی بود که از جانب قریش آمد. و از سوی قریش از رسول خدا (ص) خواست که این سال بازگردد و سال دیگر بیاید و خود و یارانش بدون سلاح جز شمشیری آن هم در غلاف، وارد مکه شوند و سه روز در آنجا درنگ کنند نه بیشتر و این صلح ده سال دوام داشته باشد و مردم از دو جانب ایمن از یکدیگر باشند و بدان شرط که هر کس از کفار، نزد مسلمانان مهاجرت کند، چه زن و چه مرد، او را باز پس دهند و هر کس از مسلمانان که مرتد شد و نزد آنان رفت بازش ندهند. این شرط بر مسلمانان گران آمد، چنانکه برخی زبان به اعتراض گشودند ولی پیامبر (ص) می‌دانست که این صلح سبب ایمن شدن مردم و آشکار شدن اسلام خواهد شد و خداوند خیر مسلمانان را در آن خواسته است و او از هر کس به آنچه پروردگارش او را تعلیم می‌داد، آگاهتر بود.

علی (ع) صلحنامه را می‌نوشت. بر فراز آن نوشت این چیزی است که محمد پیامبر خدا...، سهیل بن عمرو، نپذیرفت و گفت: اگر می‌دانستیم که تو پیامبر خدا هستی با تو نبرد نمی‌کردیم. به علی فرمود تا آن را بزداید. علی چنین نکرد. پس پیامبر (ص) صحیفه بستد و خود آن را زدود و نوشت محمد بن عبدالله.

از این نوشتن، تردیدی در ذهن تو پدید نیاید که در روایات صحیح آمده است، پاره‌ای ایراد می‌کنند که این نوشتن به معجزه او لطمه‌ای می‌زند ولی این پنداری باطل است. زیرا اگر بدون معرفت

به اوضاع حروف و قوانین و اشکال خط باشد امی بودن او به جای خود باقی است. و نوشتن این عبارت، خود یکی از معجزات اوست.

پس ابو جندل، پسر سهیل بن عمرو آمد. او همچنان در بند و زنجیر بود، و او اسلام آورده بود. سهیل گفت: این نخستین چیزی است که ما می‌طلبیم. پیامبر او را به پدرش بازگردانید و این بر مسلمانان گران آمد ولی پیامبر گفت: به زودی او را فرجی پدید می‌آید.

در همان حال که صلحنامه را می‌نوشتند، جماعتی میان سی یا چهل تن از سوی قریش آمدند بدان قصد که بر مسلمانان تعرضی کنند ولی مسلمانان آنان را در میان گرفتند و نزد پیامبر آوردند و پیامبر (ص) همه را آزاد کرد. از این رو آنان را آزادشدگان (عتیقون) گفتند. چون صلحنامه نوشته شد، رسول خدا فرمود تا قربانی کنند و سربتراشند. مسلمانان در اجرای فرمان درنگ کردند. پیامبر از کرده آنان خشمگین شد تا آنجا که به زن خود ام سلمه شکایت برد. ام سلمه گفت: ای رسول خدا خود بیرون آی و قربانی کن و سربتراش کن و اینان از تو پیروی خواهند کرد، پیامبر بیرون آمد و قربانی کرد و سربتراشید. در این روز خراش بن امیه الخزاعی سر او را تراشید. آنگاه به مدینه بازگشت. و پیش از این هیچ فتحی بزرگتر از این فتح نبود. زهری گوید: پیش از این، هر جا مردم به هم برخورد می‌کردند، قتل بود، چون صلح برقرار شد و جنگ به پایان آمد مردم از یکدیگر در امان زیستند و چون به یکدیگر می‌رسیدند به بحث و گفتگو و جدل می‌پرداختند و هیچ مسلمانی با کافری سخن از اسلام نمی‌گفت، جز آنکه به اسلام درمی‌آمد. در این دو سال شمار مردمی که به اسلام گرویدند همانند یا بیشتر از آنان بود که پیش از این اسلام آورده بودند. چون پیامبر (ص) به مدینه بازگشت ابوبصیر عتبه بن اسید بن جاریه<sup>۱</sup> گریخت و نزد او آمد. او اسلام آورده بود، قومش او را در مکه به زندان افکنده بودند. ابوبصیر از بنی ثقیف و از حلفای بنی زهره بود. از هر بن عبدعوف عموی عبدالرحمان بن عوف و اخنس بن شریق<sup>۲</sup> سید بنی زهره مردی از بنی عامر بن لؤی و بنده‌ای از آن خود را فرستادند و او را طلب داشتند. پیامبر (ص) ابوبصیر را به آنان تسلیم کرد.

و آنان او را با خود بردند. چون به ذوالحلیفه رسیدند، ابوبصیر شمشیر یکی از آن دو را از او بریود و عامری را بکشت و دیگری بگریخت. ابوبصیر نزد پیامبر باز آمد و گفت: ای رسول خدا، تو به عهد خود وفا کردی و خداوند، مرا آزادی بخشید. پیامبر (ص) گفت: وای به مادر ابوبصیر که چه جنگ‌انگیزی است اگر مردانی با او همراه باشند و در گریه شد. ابوبصیر، از لحن سخن پیامبر دانست که او را به مکه بازپس خواهد داد. این بود که از مدینه بیرون آمد و به ساحل دریا بر سر راه کاروان‌های قریش که به شام می‌رفتند، کمین گرفت. جمعی از کسانی که اراده اسلام داشتند و از قریش گریخته بودند، به او پیوستند. اینان سر راه بر کاروان‌ها می‌گرفتند و قریش را آزار می‌دادند تا آنجا که به پیامبر

۱. حارثه.

۲. شریف.

نوشتند که آنان را نزد خود فراخواند.

همچنین ام کلثوم دختر عقبه بن ابی معیط مهاجرت کرد و برادرانش عماره و ولید به طلب او آمدند، اما خداوند باز پس دادن زنان را منع نمود. و آن شرط مکتوب فسخ شد. و خداوند نگه داشتن زنان کافر را بر مردان مسلمان حرام کرد و نکاح همه فسخ گردید.

### فرستادن رسولان نزد پادشاهان

ابن اسحاق گوید: پیامبر (ص) در سال‌های میان حدیبیه و وفات خود مردانی از اصحاب را نزد پادشاهان عرب و عجم فرستاد تا آنان را به‌خداوند عزوجل خوانند:

سلیط بن عمرو بن عبد شمس بن عبدود - از بنی عامرین لؤی - را نزد هوذة بن علی فرمانروای یمامه فرستاد و علاءالمحضرمی را نزد منذر بن ساوی - از عبد قیس - فرمانروای بحرین فرستاد و عمرو بن العاص را نزد جیفر بن جلندی و عابد بن جلندی فرمانروایان عمان فرستاد و حاطب بن ابی بلتعہ را نزد مقوقس فرمانروای اسکندریه فرستاد. او نامه رسول خدا (ص) را به مقوقس داد و مقوقس چهار کتیبه به رسول خدا هدیه داد که یکی از آنان ماریه مادر ابراهیم پسر اوست. و نیز دحیه بن خلیفه الکلبی را نزد قیصر هرقل پادشاه روم فرستاد. دحیه نخست به بصری رفت، امیر بصری از آنجا او را نزد قیصر روان داشت. هرقل در اخبار ملاحمشان خوانده بود که پادشاه مختون آشکار خواهد شد چون نامه را خواند در آن آمده بود:

«به نام خداوند بخشاینده مهربان، از محمد رسول خدا به هرقل پادشاه روم. سلام بر کسی که پیرو هدایت باشد. اما بعد: اسلام بیاور تا به سلامت رسی و خداوند تو را دوبار پادشاه دهد. و اگر سر باز زنی گناه برزگران برگردن تو باد یعنی گناهی که از حمل آن مانده شوی، هرقل چون نامه برخواند، فرمان داد تا در کشور او هر که را از قوم او بپایند، نزد او برند. جماعتی را از غزه آوردند و ابوسفیان در میان آنان بود. چنانکه در صحیح آمده است، از ابوسفیان درباب پیامبر (ص) پرسش‌هایی کرد و ابوسفیان پاسخ داد. هرقل از آن پاسخ‌ها دریافت که او پیامبری برحق است و اسلام را بر مردم روم عرضه داشت ولی آنان ابا کردند و بیزار می‌نمودند. پس با آنان از در ملاطفت درآمد و سخن کوتاه کرد.

ابن اسحاق گوید: به آنان پیشنهاد قبول جزیه نمود، نپذیرفتند و پیشنهاد کرد که به‌زمین سوریه با مسلمانان مصالحه کند باز هم مردم نپذیرفتند. و گویند مراد او از سوریه فلسطین و اردن و دمشق و حمص بوده که این سوی و در بیه هستند و آنچه و رای آن باشد، شام خوانده می‌شود.

ابن اسحاق گوید: پیامبر (ص) شجاع بن وهب الاسدی، از بنی اسد بن خزیمه را نزد حارث بن

ابی شمر الضمیری<sup>۱</sup> فرمانروای دمشق فرستاد در نامه او آمده بود:

سلام بر کسی که پیرو هدایت باشد و بدان ایمان آورد. تو را دعوت می‌کنم که به‌خدا یکتا که شریکی ندارد ایمان بیاوری تا پادشاهیت بر جای بماند. چون نامه را خواند گفت: چه کسی می‌خواهد پادشاهی مرا از من بستاند. اینک به‌جانب او روان خواهم شد. پیامبر (ص) گفت: پادشاهی‌اش از دست بشد.

آنگاه رسول خدا عمرو بن امیة الضمیری را درباب جعفر بن ابی طالب و یارانش نزد نجاشی روان داشت و با او نامه‌ای فرستاد:

«به‌نام خداوند بخشنده مهربان.

از محمد رسول خدا به‌نجاشی اصم‌پادشاه حبشه سلام بر تو باد. من خداوند یکتا، آن پادشاه، آن قدوس، آن سلام، آن مؤمن و آن میهن را سپاس می‌گویم. و شهادت می‌دهم که عیسی روح خدا و کلمه اوست که آن را به‌مریم طیبه بتول، آن زن پاکدامن افکنده است و او به‌عیسی حامله شده پس عیسی را از روح و نفخه خود آفریده چنانکه آدم را به‌دست و نفخه خود آفریده است. تو را به‌خدا ی واحد که شریکی ندارد، دعوت می‌کنم و تو را به‌فرمانبرداری از او، فرا می‌خوانم. از من پیروی نمای و به آنچه بر من نازل شده است، ایمان بیاور که من رسول خدا هستم. پسرعم خود جعفر را با گروهی از مسلمانان نزد تو فرستادم. پس چون نزد آمدند تو ایمان بیاور و سرسختی فروگذار. من تو را و سپاهت را به‌خدا می‌خوانم. هرآینه سخن خود و اندرز خود به‌تو رسانیدم. پس اندرز من بپذیرید و سلام بر آنان که از هدایت پیرو می‌کنند.

و نجاشی به‌پیامبر چنین پاسخ داد: سلام بر تو باد ای رسول خدا و رحمت و برکات خداوندی. سپاس می‌گویم خدای یکتا را که هیچ‌خدائی جز او نیست، آن خداوندی که ما را به‌اسلام راه نمود. اما بعد؛ ای رسول خدا نامه تو به‌من رسید. سوگند به‌پروردگار آسمان و زمین که عیسی هیچ از آنچه درباب او گفتم، بیش نیست. آنچه را که بدان مبعوث شده‌ای، شناختیم و پسرعم و یاران تو را مقرب خویش ساختیم. پس شهادت می‌دهیم که تو رسول خدا هستی، تو راستگوئی و ما بدان گواهی می‌دهیم. من با تو و پسرعمت بیعت کردم. و برای خدا آن پروردگار جهانیان، اسلام آوردم. فرزند خود ارخا<sup>۲</sup> پسر اصم‌را نزد تو فرستادم. من تنها مالک خویشتم و اگر خواهی که نزد تو بیایم، چنین کنم. ای پیامبر خدا، من گواهی می‌دهم که آنچه تو می‌گوئی، حق است. سلام بر تو باد، ای رسول خدا. گویند که او پسر خود را با شصت تن از حبشیان به‌سوی مدینه روان داشت. اما کشتی‌شان غرق شد. و نیز گویند که پیامبر نزد نجاشی کس فرستاد. و از او خواست که ام حبیبه (دختر ابوسفیان) را که به‌مهاجرت به‌حبشه رفته بود به‌عقد او درآورد. نجاشی نیز کنیز خود را به‌خواستگاری نزد او فرستاد و با

۱. مندرین الحارث... ۲. ارها.



او زیورها و خلخال‌ها همراه کرد، ام حبیبه خالد بن سعید بن العاص را وکیل خود ساخت تا او را به عقد پیامبر درآورد. نجاشی از بابت مهر او چهارصد دینار به خالد بن سعید بن العاص داد. چون آن دینارها را کتیز نزد ام حبیبه آورد او پنجاه مثقال از آن را به او داد ولی به فرمان نجاشی آن را بازپس داد. این کتیز عهده‌دار عطر و جامه‌های نجاشی بود. زنان نجاشی نیز هرچه داشتند، از عود و عنبر نزد او فرستادند. نجاشی ام حبیبه را با دیگر مهاجران در دو کشتی نشاند و روانه مدینه نمود. اینان پیامبر را در خیر دیدار کردند. چون خبر ازدواج ام حبیبه، به ابوسفیان رسید، گفت: این مردی است که نمی‌توان خواستش را برنیآورد. پیامبر (ص) در این سال نامه‌ای هم به کسری پادشاه ایران فرستاد و آن را عبدالله بن حذافه السهمی آورد:

«به نام خداوند بخشنده مهربان.

از محمد پیامبر خدا، به کسری پادشاه ایران. سلام بر کسی که از هدایت پیروی کند و به خدا و رسول او ایمان بیاورد. اما بعد؛ من پیامبر خدا به همه مردم هستم تا هر که را زنده است، بترساند. اسلام بیاور تا در امان مانی و اگر سرپیچی کنی، گناه مجوس بر گردن تو است.»

کسری نامه پیامبر را بردرید، و رسول خدا گفت: خداوند پادشاهی‌اش را بردرید.

ابن اسحق می‌گوید: نامه چنین بود: «ایمان آوردم به خدا و پیامبران او و شهادت می‌دهم که خدایی جز الله نیست، یکتاست و او را شریکی نیست و نیز شهادت می‌دهم که محمد بنده او و پیامبر اوست. ترا به سوی خدا دعوت می‌کنم، که من پیامبر خدا هستم بر همه مردم که زندگان را بترسانم و سخن حق بر کافران آشکار شود. اگر سرپیچی کنی پس بر تو است گناه کشاورزان». چون کسری نامه را بخواند آن را بردرید. آنگاه به باذان عامل خود در یمن نوشت که نزد این مردی که در حجاز است دو تن چابک سوار را بفرست تا او را نزد تو بیاورند. کسری بابویه<sup>۱</sup> که کاتب و حسابدار دیوان فارس بود با خرخره از ایرانیان را به مدینه فرستاد و به پیامبر نامه‌ای نوشت و آن را با آن دو بفرستاد که نزد کسری رود. و بابویه را گفت که درباب او تحقیق کند و او را خبر دهد. چون آن دو به طایف آمدند و از پیامبر سؤال کردند، گفتند که در مدینه است. کسانی از قریش که در طایف بودند از این خبر شادمان شدند و گفتند کسری در کار او به جد درایستاده و او به جای شما چاره آن مرد را خواهد کرد. آن دو مرد به مدینه نزد پیامبر آمدند بابویه با او سخن گفت. و گفت شاهنشاه به ملک باذان نوشته که کس نزد تو فرستد و تو را نزد او برد. و اینک مرا نزد تو فرستاده تا با من بیایی، اگر چنین کنی، درباب تو نامه‌ای به شاهنشاه خواهد نوشت که تو را سود دهد و اگر سر باز زنی، تو خود او را می‌شناسی، قوم تو را هلاک می‌کند و سرزمینت را به ویرانی می‌کشد. آن دو مرد که نزد پیامبر (ص) رفته بودند، ریش خود را تراشیده و شارب رها کرده بودند.

۱. بانویه.

رسول خدا(ص) آنان را از این کار نهی فرمود. گفتند: پروردگار ما به ما چنین فرموده است. و مرادشان کسری بود. پیامبر(ص) آن دو را گفت: ولی پروردگار من بهرها کردن ریش و کوتاه ساختن شاربها فرمان داده است. سپس گفت تا فردا نزد او آیند. بر او وحی آمد که خداوند، بر کسری، پسرش شیرویه را مسلط خواهد ساخت و او پدر را در فلان شب خواهد کشت و این شب، شب دهم جمادی‌الاولی سال هفتم هجرت بود. دیگر روز پیامبر(ص) آن دو را طلب داشت و از واقعه آگاهشان ساخت. گفتند: آیا می‌دانی چه می‌گوئی؟ آیا این خبر را به‌باذان بدسیم؟ گفت: بروید و این خبر را از جانب من به‌باذان برسانید و به‌او بگوئید که به‌زودی دین و قدرت من به‌سرزمین کسری خواهد رسید. اگر اسلام آوری، آنچه امروز در تصرف تو است تو را ارزانی دارم و تو را بر قوم خود - از ابناء - پادشاهی خواهم داد. آنگاه به‌خرخسره کمربندی داد که در آن طلا و نقره به‌کار رفته بود، آن را یکی از پادشاهان به‌او هدیه کرده بود. پس آن دو، نزد باذان بازگشتند و از آنچه رفته بود، او را خبر دادند. باذان گفت: این سخن، سخن پادشاهان نیست. این مرد چنانکه خود می‌گوید، پیامبر است و ما منتظر آنچه گفته است می‌مانیم. زمانی دراز نگذشت که نامه شیرویه به‌باذان رسید:

اما بعد؛ من کسری را کشتم. او را کشتم تا انتقام ایرانیان را از او بستانم، زیرا او خون اشرافان را حلال ساخته بود و آنان را در سرزمین‌های خود محبوس داشته بود. چون نامه من به‌تو رسید آنان را که در فرمان تو هستند، به‌طاعت من فراخوان و آن مرد را که کسری درباب او به‌تو نوشته بود، به‌حال خود واگذار تا فرمان من درباب او به‌تو رسد.

چون باذان نامه برخواند، اسلام آورد و ابناء یعنی ایرانیانی که در یمن با او بودند، نیز اسلام آوردند. حمیریان خرخسره را ذوالمعجزه<sup>۱</sup> لقب دادند و معجزه در زبان یمنی به‌معنی کمر بند است. بابویه به‌باذان گفته بود تاکنون با مردی که مهیب‌تر از او بوده باشد، سخن نگفته‌ام باذان گفت: آیا نگهبانانی بر گرد او بودند؟ گفت: نه.

واقعی گوید: پیامبر به‌موقس پادشاه قبطنامه نوشت و او را به‌اسلام خواند، ولی او اسلام نیاورد.

### غزوة خیبر

آنگاه رسول خدا، در اواخر محرم سال ششم با هزار و چهارصد تن پیاده و دوست سوار به‌غزای خیبر بیرون شد. نميلة بن عبدالله اللیثی<sup>۲</sup> را به‌جای خود در مدینه گذاشت، و رایت را به‌دست علی بن ابی‌طالب(ع) داد. و از طریق صهباء پیش راند تا در رجیع فرود آمد و میان خیبر و غطفان، فاصله افکند. قبیله غطفان آهنگ آن داشت که به‌یاری یهود خیبر بشتابد. چون بدین قصد بیرون

۱. ذوالمفخره. ۲. به‌روایت طبری ۳/ص ۹ و ابن اثیر ۲/ص ۲۱۶: سیاح بن عرفطة الغفاری.

آمدند، خداوند در دل‌هایشان رعب افکند، زیرا صداهای خفیفی از پشت سر خود بشنیدند و به مواظبت خود بازگشتند. پیامبر (ص) به گشودن دژها یکی پس از دیگری پرداخت. نخست دژ ناعم را گشود در اینجا بر سر محمود بن مسلمه<sup>۱</sup> از فراز قلعه سنگ آسیایی انداختند و بکشتندش. سپس نوبت به دژ قموص رسید این دژ از آن حصن بن ابی‌الحقیر بود. از اینجا اسیرانی به دست افتاد. از آن جمله بود، صفیه دختر حبیب بن اخطب. او زن کنانه بن الربیع بن ابی‌الحقیر بود. پیامبر او را به هدیه کلبی بخشید، سپس او را از دحیه خرید، به هفت تن دیگر، و به ام سلمه‌اش سپرد تا عده‌اش به سرآمد و اسلام آورد، سپس آزادش کرد و به زنی گرفت. آنگاه دژ صعب بن معاذ را گشود در آنجا خوردنی‌های بسیار به دست افتاد. آخرین دژها، دژ وطیح و سلالم بود. آن دو را پیش از ده شب، در محاصره گرفت. برای گشودن برخی از دژهای خیبر، رایت را به دست علی (ع) داد و علی را چشم‌درد می‌کرد. پیامبر بر چشمان او آب‌دهان افکند و شفا یافتند. بعضی از این دژها را به جنگ گشودند و بعضی را به صلح، به شرط کوچ کردن ساکنانش از دژها. یهود قرار بر آن نهادند که در آنجا به مال و جان خود کار کنند و هر چه از زرع و خرما حاصل شد، نیم آن را به مسلمانان دهند و تا اواخر خلافت عمر کار بدین منوال بود. پس به او گفتند که پیامبر در مرض موت خود گفته است که در سرزمین عرب دو دین هرگز نباشد. عمر فرمان داد که یهود از خیبر و دیگر جای‌های سرزمین عرب بروند. مسلمانان آب و ملک آنان را بگرفتند و در آن تصرف کردند. کسی که تقسیم این سرزمین‌ها را در میان اصحاب به عهده داشت، جابر بن صخر از بنی سلمه و زید بن سلمه از بنی‌النجر بودند. در جنگ‌های خندق، از مسلمانان جماعتی قریب به بیست تن از مهاجر و انصار به شهادت رسیدند. از آن جمله بود عامر بن الاکواع و دیگران. در این غزوه گوشت خران اهلی حرام شد و دیگ‌هایی که گوشت خر در آن‌ها می‌جوشید، سرنگون گردید. در این واقعه بود که زینب دختر حارث، زن سلام بن مشکم بزغاله‌ای بریان به پیامبر (ص) هدیه کرد و دست آن را زهر آگین نموده بود و پیامبر بیش از هر جای دیگر بزغاله، دست آن را دوست می‌داشت. لقمه‌ای از آن در دهان نهاد و اندکی جوید و بیفکند و گفت: این استخوان به من می‌گوید که زهر آگین شده است. بشر بن البراء بن‌المعور نیز با او از آن بزغاله لقمه‌ای بر دهان نهاد و فرو برد و بمرد. پیامبر زن یهودی را فراخواند او به کار خود اعتراف کرد. ولی بدان سبب که اسلام آورده بود، پیامبر او را نکشت برخی گویند: او را به اولیاء بشر سپرد تا به قتلش آوردند.

### آمدن مهاجران از حبشه

از آنان که از مکه به حبشه مهاجرت کرده بودند، جماعتی پیش از هجرت آنگاه که شنیدند قریش اسلام آورده به مکه بازگشتند و سپس به مدینه مهاجرت کردند. عده‌ای دیگر از ایشان دو سال

پیش از جنگ خبیر به مدینه آمدند و باقی نیز پس از فتح خبیر.

پیامبر (ص) عمرو بن امیه الضمیری را نزد نجاشی فرستاد تا بازگشت آنان را میسر سازد. پس جعفر بن ابی طالب و زنتش اسماء بنت عمیس و پسرانشان عبدالله و محمد و عون از مهاجرت بازگشتند. نیز خالد بن سعید بن العاص بن امیه و زنتش امینه، دختر خلف و دو پسرش سعید و خالد<sup>۱</sup> و نیز ام خالد و عمرو بن سعید بن العاص و معیق بن ابی فاطمه، حلیف سعید بن العاص و ابو موسی الاشعری، حلیف آل عتبه بن ربیع و اسود بن نوفل بن خویلد برادرزاده خدیجه و جهم بن قیس بن عبد شریحیل بن عبدالدار و دو فرزندش عمرو و خزیمه و حارث بن خالد بن صخر از بنی تمیم، و عثمان بن ربیع بن اهبان از بنی جمح<sup>۲</sup> و محمیه بن الجزء<sup>۳</sup> الزبیدی، حلیف بنی سهم و معمر بن عبدالله بن نضله، از بنی عدی و ابو حاطب بن عمرو بن عبد شمس بن عامر بن لؤی و ابو عمرو مالک بن ربیع بن قیس بن عبد شمس، از مهاجرت بازگشتند و اینان آخرین کسانی بودند که در سرزمین حبشه مانده بودند. چون در روز فتح خبیر جعفر نزد پیامبر آمد، رسول خدا (ص) میان دو چشمانش را بوسه داد و گفت ندانم به کدام یک شادمان باشم: فتح خبیر یا بازگشت جعفر.

### فتح فدک و وادی القری

چون به اهل فدک خبر خبیر رسید، نزد رسول خدا (ص) کس فرستادند و از او امان طلبیدند بدان شرط که اموال خود رها کنند. پیامبر (ص) این پیشنهاد را اجابت کرد و فدک خالصه رسول خدا (ص) شد، از آن زمره اراضی که در تصرف آن خیل و رکابی به کار نرفته بود. پس پیامبر آن را تقسیم نمود و بدانگونه که خداوند فرمائش داده بود، بگذاشتش. آنگاه از خبیر عازم وادی القری شد آنجا را به نیروی سپاه (عنه) بگشود و زمینهایش را تقسیم کرد. مدغم غلامش، در این جنگ کشته شد. بعضی گفتند که او شهید شده و به بهشت می رود. پیامبر گفت: نه، او شمله ای (نوعی چادر یا گلیم که بر خود پیچند) در روز خبیر از غنایم پیش از تقسیم برداشته بود و اکنون آن شمله بر تن او شعله ور است. پیامبر در ماه صفر به مدینه بازگشت.

### عمرة القضاء

پیامبر (ص) بعد از خبیر تا پایان شوال سال هفتم درنگ کرد سپس در ماه ذوالقعدة برای انجام عمره ای که در جریان صلح حدیبیه با قریش قرار نهاده بود، بیرون شد. بزرگان قریش که دیدار با او را ناخوش می داشتند، از مکه بیرون شدند. پیامبر عمره به جای آورد و چون از احرام بیرون آمد میمونه دختر حارث هلالی بن علی پسر خاله ابن عباس و خالد بن ولید را به زنی گرفت. می خواست در مکه با

۱. پسران سعید بن العاص. ۲. جمح.

۳. محمیه بن جون.

او همبستر شود ولی سه روزی که با قریش قرار نهاده بود به پایان آمده بود. قریش پیام فرستادند که باید هرچه زودتر از شهر بیرون رود او نیز بیرون آمد و در مکانی موسوم به سرف، عروسی کرد.

### غزوة جیش الامراء و غزوة مؤته

رسول خدا (ص) پس از بازگشتن از عمرة القضاء تا ماه جمادی الاول از سال هشتم در مدینه بماند. سپس امیران را به شام روان داشت. پیش از این عمرو بن العاص و خالد بن الولید و عثمان بن ابی طلحه که از بزرگان قریش بودند، اسلام آورده بودند. عمرو بن العاص نزد نجاشی رفته بود تا مهاجرانی را که در حبشه بودند، بازستاند و نزد قریش ببرد. در آنجا عمرو بن امیه الضمری را دیده بود که از سوی پیامبر به حبشه رفته بود. چون در این باب با نجاشی سخن گفته بود، نجاشی خشمگین شده بود. پس عمرو در آنجا اسلام آورد ولی اسلام خود پوشیده می داشت. چون به مکه باز آمد و خالد بن الولید را دید، او را از اسلام خویش آگاه ساخت و با یکدیگر به بحث و گفتگو پرداختند و به مدینه آمدند و اسلام آوردند. پیامبر خالد را با سپاه بفرستاد. و غلام خود زید بن حارثه را امیر سپاه کرد. سپاه او قریب به سه هزار تن بودند.

پیامبر (ص) اینان را گفت که اگر زید را حادثه ای رسید، جعفر بن ابی طالب امیر باشد و اگر او را حادثه ای رسید، عبدالله بن رواحه امیر باشد و اگر او را نیز حادثه ای رسید مسلمانان هر کس را که خواهند برگزینند و بر خود امیر سازند. آنگاه آنان را مشایعت کرد و با آنان وداع نمود. سپاه راه خود در پیش گرفت تا به معان رسید در سرزمین شام. آنجا خبر یافتند که هرقل پادشاه روم با صد هزار سپاهی رومی و صد هزار از نصاری عرب که در بادیه های آن دیار زندگی می کنند از قبایل لخم و جذام و قبایل قضاعه از بهرا و بلی و قیس به سرداری مالک بن رافله<sup>۱</sup> از بنی اراشه، در موآب از سرزمین بلقاء فرود آمده است. مسلمانان دوشب در موآب درنگ کردند و با هم به مشاورت پرداختند و نامه به پیامبر نوشتند و در انتظار فرمان و مدد او، در ایستادند. پس عبدالله بن رواحه گفت: شما به طلب شهادت بیرون آمده اید و ما به نیروی کثرت لشکر و ساز و برگ با دشمن نمی جنگیم که به نیروی دینی که خداوند به ما ارزانی داشته است می جنگیم. به راه افتید که هر یک از این دو که پیش آید خیر ماست: پیروزی و شهادت، با سخن او موافقت افتاد و به جانب بلقاء روان شدند. در آنجا نزدیک مؤته به سپاه هرقل رسیدند. میمنه و میسره ترتیب دادند و نبرد آغاز شد. زید بن حارثه همچنانکه رایت را به دست داشت با نیزه ای که به سینه اش نشست، کشته شد. رایت را جعفر بن ابی طالب به دست گرفت. اسبش را پی کردند و او می جنگید تا دست راستش را جدا ساختند. رایت به دست چپ گرفت آن را نیز جدا ساختند و کشته شد. او به هنگام شهادت سی و سه سال داشت. رایت را عبدالله بن رواحه برداشت و

اندکی درنگ و تردید کرد ولی به ناگاه بردشمن تاخت و جنگید تا کشته شد. پس رایت را ثابت بن الارقم<sup>۱</sup> از بنی العجلان گرفت و آن را به خالد بن ولید داد خالد مسلمانان را بازپس آورد. پیامبر (ص) پیش از ورود خبر و در روز کشته شدنشان از شهادتشان خبر داد. با این امیران جماعتی از مسلمانان بیش از ده تن را خداوند به اکرام شهادت بنواخت. سپاه نزد رسول خدا (ص) بازگشت. مرگ جعفر او را غمگین ساخت. رسول خدا (ص) بیرون شهر به پیشبازشان رفت و عبدالله بن جعفر را که کودک بود در آغوش خود بر مرکب خود نشاند و بر جعفر گریست و برای او آمرزش خواست و گفت خداوند به جای دستهایش، او را دو بال دهد که با آن‌ها در بهشت پرواز کند از آن پس او را ذوالجناحین نامیدند.

### فتح مکه

چون رسول خدا (ص) در حدیبیه با قریش عقد صلح بست، قبیله خزاعه اعم از کافر و مؤمن هم عهد او شدند و قبیله بنی بکر بن عبد مناة بن کنانه هم عهد قریش. میان خزاعه و بنی بکر، در جاهلیت خونخواهی بود و این خونخواهی تا ظهور اسلام همچنان برجای بود.

سبب نقض پیمان صلح حدیبیه آن بود که مردی به نام مالک بن عباد الحضرمی که حلیف اسود بن رزن الدوئلی از بنی بکر بود، در زمان جاهلیت به دست مردی از خزاعه کشته شده بود. بنی بکر نیز مردی از خزاعه را کشته بودند و این قتل به خونخواهی حلیفشان مالک بن عباد الحضرمی بود. خزاعه نیز سلمی و کلثوم و ذویب را که فرزندان اسود بن رزن بودند و از اشراف بنی کنانه، به قتل آوردند. چون اسلام آمد و مردم بدان پرداختند، این خون‌ها را از یاد بردند. چون در روز حدیبیه صلح برقرار شد و مردم از شر یکدیگر در امان ماندند، بنی الدوئل فرصت را مغتنم شمردند تا انتقام خون فرزندان اسود بن رزن را بستانند. نوفل بن معاویه الدوئلی با جمعی از بنی بکر که از او فرمان می‌بردند، بیرون آمدند. خزاعه به خانه بدیل بن ورقاء الخزاعی پناه جستند، بنی بکر بازگشتند و پیمان شکسته شد. بدیل بن ورقاء و عمرو بن سالم با جماعتی از قوم خود نزد رسول خدا (ص) آمدند و از آنچه بنی الدوئل بن عبد مناة و قریش بر سر آنان آورده بودند، شکایت کردند و یاری خواستند. پیامبر به آنان پاسخ گفت. و گفت که ابوسفیان برای استحکام پیمان و دراز کردن مدت آن می‌آید ولی بی آنکه نیازش برآید، بازمی‌گردد، و این سبب فتح مکه بود. قریش از آنچه کرده بودند، پشیمان شدند و ابوسفیان برای استحکام پیمان و دراز کردن مدت آن به مدینه آمد. بدیل بن ورقاء را در عسفان بدید. بدیل آنچه را که رفته بود، از او پنهان داشت. ابوسفیان به مدینه آمد و به خانه دخترش ام‌حبیبه زوجه پیامبر رفت.

ام‌حبیبه فراش پیامبر را از زیرپای او جمع کرد و گفت: مشرک نباید بر آن نشیند. ابوسفیان گفت: دخترکم بعد از من چه آسیبی به تو رسیده. سپس به مسجد آمد و با پیامبر سخن گفت. پیامبر به او پاسخ نگفت. پس نزد ابوبکر رفت و در آن باب با او سخن گفت، او نیز، سر باز زد. پس نزد عمر آمد، عمر گفت: به خدا سوگند اگر جز مورچه‌ای نیابم به پایمردی آن با شما نبرد خواهم کرد. پس نزد علی بن ابی‌طالب (ع) آمد. فاطمه (ع) و حسن (ع) که کودک بود نزد او بودند. ابوسفیان با او نیز در باب آنچه که به خاطر آن آمده بود گفتگو کرد. علی گفت: ما نمی‌توانیم با رسول خدا (ص) در امری که بدان تصمیم گرفته است چیزی بگوئیم. ابوسفیان رو به فاطمه (ع) کرد و گفت: ای دختر محمد، آیا این پسر را نمی‌فرمایی که میان مردم آید و مرا در پناه گیرد؟ فاطمه (ع) گفت: هیچ‌کس را که خصم رسول خدا (ص) باشد، پناه نخواهد داد. پس علی (ع) او را گفت: ای ابوسفیان تو سید بنی‌کنانه هستی، برخیز به میان مردم رو و مردم را از هر دو جانب در زنهار خود گیر و به سرزمین خود بازگرد. ابوسفیان گفت: تو می‌پنداری که این مرا بسنده باشد؟ گفت: نپندارم، ولی جز آن راهی نمی‌دانم.

ابوسفیان برخاست و در مسجد ندا داد، که من دو طرف را (یعنی قریش و اصحاب محمد ص) را زنهار دارم. آنگاه بر نشست و به مکه روانه گشت. و از آنچه گذشته بود، قریش را آگاه ساخت. گفتند: کاری بایسته نکزده‌ای، علی بن ابی‌طالب (ع) تو را به بازی گرفته است.

رسول خدا (ص) اعلام کرد که به جانب مکه حرکت خواهد کرد و مردم را فرمان داد که ساز و برگ آماده کنند و از خداوند به دعا خواست تا این خبر از قریش پنهان دارد. اما حاطب بن ابی‌بلته خبر حرکت پیامبر را همراه زنی به مکه فرستاد. خداوند این واقعه را به پیامبر وحی کرد. او علی و زبیر و مقداد را از پی آن زن بفرستاد او را در روضه<sup>۱</sup> خاخ<sup>۱</sup> بیافتند. بارش را جستجو کردند هیچ نیافتند. گفتند: سخن رسول خدا راست‌تر است. پس علی او را گفت: یا نامه را بیرون بیاور یا همه بارت را می‌افکنیم. زن نامه را از میان موهایش بیرون آورد. چون پیامبر نامه را بر خواند گفت: ای حاطب این چه کار بود که کردی؟ گفت: ای رسول خدا، به خدا سوگند که من تردیدی در اسلام ندارم، ولی من به قریش پیوسته‌ام. می‌خواستم کاری کنم که به پاداش آن به زن و فرزند من که نزد آنان هستند، آسیبی نرسانند. عمر گفت: ای رسول خدا، بگذار تا من گردن این منافق را بزنم. پیامبر گفت، ای عمر تو چه می‌دانی؟ او از اهل بدر است خداوند بر اهل بدر نظر رحمت افکنده است و گفته است هر چه خواهید بکنید که من شما را می‌آمزم.

پیامبر روز دهم رمضان سال هشتم، با ده هزار تن بیرون آمد. از سلیم هزار مرد و به قولی هفتصد مرد بودند. و از مزینه هزار مرد و از غفار چهارصد مرد و از اسلم چهارصد مرد و طوایفی از قریش و اسد و تمیم و جز ایشان و از سایر قبایل جماعتی و گروههایی از مهاجرین و انصار. ابورهم

۱. سیره النبویه: خلیفه. در حاشیه آمده است: وفی کتاب ابن اسحق: بدی الخلیفه. مجلد ۲ ص ۳۹۹.

الفغاری را به جای خود در مدینه نهاد. عباس در ذوالحلیفه و به قولی در جحفه به او رسید، به مدینه مهاجرت می کرد. چون پیامبر را دید، اشتر و بنه خود را به مدینه فرستاد و خود با پیامبر راه غزا در پیش گرفت. ابوسفیان بن الحارث و عبدالله بن ابی امیه نیز به مهاجرت، راهی مدینه بودند. در نبق العقاب به او رسیدند و اجازت خواستند که بر او داخل شوند، اذن نداد. ام سلمه درباب آن دو با پیامبر سخن گفت: و پیامبر اجازت فرمود. آن دو اسلام آوردند. پیامبر برفت تا به مرالظهران فرود آمد. خداوند خیر آمدن او را از قریش پنهان داشته بود. عباس از آن بیم داشت که قریش پیش از آنکه امان خواهند به ناگهان دستخوش حمله مسلمانان واقع شوند و هلاک گردند. این بود که بر استر رسول خدا (ص) سوار شد و برای اعلام خبر روان گردید. ابوسفیان و بدیل بن ورقاء و حکیم بن حزام نیز به تجسس بیرون آمده بودند.

در آن هنگام که عباس به الاراک آمده بود و می گردید تا شاید رهگذاری ببیند و با پیامی اهل مکه را هشدار دهد، صدای ابوسفیان و بدیل را شنید که با هم گفتگو می کردند. آن دو آتش سپاه اسلام را از دور دیده بودند. بدیل می گفت: این آتش قبیله خزاعه است. ابوسفیان می گفت: نه خزاعه کوچکتر از آن هستند که آنان را چنین آتش و سپاهی باشد. عباس گفت: نه، این آتش رسول الله است که با مردمش آمده است. بخدا سوگند اگر بر تو ظفر یابد، تو را بکشد و قریش نابود شود. به ترک من بنشین. ابوسفیان سوار شد و عباس او را به لشکرگاه پیامبر آورد. تا بر عمر گذشت. عمر چون ابوسفیان را دید، گفت: سپاس خدای را که مرا بر کشتن تو توانا ساخت، بی آنکه میان ما عهد و پیمانی باشد. پس شتابان روان شد تا خود را به پیامبر برساند. عباس که بر استر سوار بود بر او سبقت جست و نزد پیامبر رسید، عمر از پی او آمد و گفت: ای رسول خدای این دشمن خدا ابوسفیان است مرا با او هیچ عهدی و پیمانی نیست، بگذار گردنش را بزنم. عباس گفت: من او را امان داده ام. عمر در خواهش خود پای می فشرد. عباس گفت: اگر این از بنی عدی بود، چنین نمی گفتم، از بنی عبدمناف است که چنین می گوئی. عمر گفت: به خدا سوگند من اسلام آوردن تو را، از اسلام آوردن خطاب پدرم دوستتر داشتم زیرا می دانستم که اسلام آوردن تو، در نزد رسول خدا چه پایه دارد. پیامبر عباس را فرمود تا ابوسفیان را شب نزد خود برد و فردا بامداد او را بیاورد. چون دیگر روز، ابوسفیان را آورد پیامبر (ص) گفت: آیا وقت آن نرسیده است که بدانی جز الله خدایی نیست؟ گفت: پدر و مادرم فدای تو باد چقدر بردبار و بزرگواری هستی و پیوند خویشاوندان را چه خوب نگه می داری. به خدا سوگند دانستم که اگر جز الله خدای دیگری بود ما را از خدای دیگر بی نیاز می ساخت. پیامبر گفت: وای بر تو، آیا وقت آن نرسیده که بدانی من پیامبر خدایم. ابوسفیان گفت: پدر و مادرم فدای تو باد. چقدر بردبار و بزرگواری هستی و پیوند خویشاوندان را چه خوب نگه می داری، در این امر هنوز هم اندکی تردید دارم. عباس گفت: وای بر تو، پیش از آنکه گردنت را بزند، اسلام بیاور. و ابوسفیان اسلام آورد.



عباس گفت: ای رسول خدا، ابوسفیان مردی است که بر خود بالیدن را دوست دارد. چیزی برای او قرار ده. پیامبر (ص) گفت: آری. هرکس به خانه ابوسفیان داخل شود در امان است و هرکس به خانه خود برود و در بر روی خود ببندد، در امان است و هرکس به مسجد الحرام داخل شود، در امان است. آنگاه عباس را فرمود تا ابوسفیان را بر دماغه کوه نگاه دارد تا سپاه خدا را بنگرد. عباس چنین کرد. قبایل از پی هم می‌گذشتند و او می‌نگریست تا مویک رسول خدا در میان مهاجران و انصار بگذشت. همه زره‌های سفید بر تن داشتند. ابوسفیان پرسید: اینان کیستند، عباس گفت: این رسول الله است که در میان مهاجران و انصار می‌گذرد. گفت: برادرزاده‌ات پادشاه بزرگی شده است. عباس گفت: نه، که او پیامبر است. ابوسفیان گفت: آری چنین است. پس عباس او را گفت: اینک نزد قوم خود به مکه رو و از آمدن این سپاه عظیم آنان را آگاه کن و بگویی که پیامبر گفته است، هر که به مسجد رود یا به خانه ابوسفیان یا در خانه بر روی خود ببندد، در امان است.

پیامبر صف‌ها بیار است و رایت را به دست سعد بن عباده داد. سعد می‌رفت و می‌گفت: الیوم یوم الملحمه. الیوم تستحل الحرمه\*<sup>۱</sup>

این خبر به پیامبر رسید، علی را فرمود که رایت را از سعد بگیرد. و گویند که زبیر را فرمود. در جناح راست خالد بن الولید بود. در این جناح بودند: اسلم و غفار و مزینه و جهینه. و در جناح چپ زبیر بود و در مقدمه ابو عبیده بن الجراح.

پیامبر (ص) سپاه را از ذی طوی فرمان ورود به مکه داد. زبیر از بالا و خالد از پائین به شهر داخل شدند. و گفت اگر کسی به معارضه برخاست با او نبرد کنند. عکرمة بن ابوجهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو جماعتی گرد کردند و به قتال پرداختند. اصحاب خالد، جنگ را در ایستادند. از مسلمانان کرز بن جابر - از بنی محارب - و خنیس بن خالد - از خزاعه و سلمة بن جهینه به شهادت رسیدند. و مشرکان به هزیمت رفتند و از ایشان سیزده کس کشته شدند. پیامبر باقی را امان داد. این فتح ده روز باقی مانده از رمضان واقع شد. پیامبر خون جماعتی از مشرکان را هدر ساخت. از این گروه بودند: عبدالله<sup>۲</sup> بن خطل - از تمیم بن غالب این مرد مسلمان شده بود، پیامبر او را برای تبلیغ به مکه فرستاده بود. مردی از مشرکان<sup>۳</sup> با او بود عبدالله<sup>۴</sup> او را کشته بود و خود مرتد شده و به مکه رفته بود. در این روز خود را به پرده کعبه آویخته بود سعید بن حریت المخزومی و ابو برزّة الاسلمی، او را کشتند. و از این گروه بودند. عبدالله بن سعد<sup>۵</sup> بن ابی سرح. او، کاتب پیامبر بود، سپس مرتد شد و به مکیان پیوست و درباره رسول خدا (ص) سخنان باطل می‌گفت. در روز فتح پنهان شد. عثمان برادر رضاعی

\*. امروز، روز جنگ است و کارزار و امروز آن روز است که به حرمت حرم میلات نکتیم و قریش را به قتل آوریم. سیرت رسول الله. ص ۸۷۹. چاپ بنیاد فرهنگ ایران. ۲. عبدالغزی. ۳. در ماخذ دیگر از مسلمان. ۴. ادرم. ۵. سعید.

او بود. عثمان او را نزد پیامبر آورد و برای او امان خواست پیامبر ساعتی سکوت کرد. سپس امانش داد، چون بیرون شد به یاران خود گفت: چرا گردنش را نزدیک؟ یکی از انصار گفت: چرا به من اشاره نکردی؟ گفت: هیچ پیامبری را نشاید که به چشم اشارت کند. این عبدالله چون اسلام آورد، جز خیر و صلاح آشکار نساخت و عمرو عثمان، او را کارگزار خود ساختند. و از این گروه بود: حویرث بن نفید<sup>۱</sup> - از بنی عبد بن قسی - که پیامبر را در مکه آزار می داد. علی بن ابی طالب در روز فتح مکه او را بکشت. و از ایشان بود: مقیس بن صباه. او در غزوة خندق مهاجرت کرده بود سپس بر مردی از انصار که برادرش را پیش از این به خطا کشته بود حمله آورده او را بکشت و مرتد شد و به مکه گریخت. در روز فتح مکه نميلة بن عبدالله اللیثی که پسر عمش بود او را بکشت. و از آن جمله بودند: آن دو زن نوازنده عبدالله بن خطل که در هجو پیامبر شعرهایی می ساختند و می خواندند. یکی کشته شد و برای یکی امان خواستند و امانش داد. و نیز کنیزی از آن بنی عبدالمطلب به نام ساره که برای او نیز امان خواسته شد و رسول خدا(ص) امانش داد. و دو مرد از بنی مخزوم به نام هانی دختر ابوطالب پناه بردند یکی حارث بن هشام نام داشت و دیگری زهیر بن ابی امیه، برادر ام سلمه. او نیز هر دو را امان داد. و پیامبر نیز امان دادن او را به امضاء رسانید و آن دو مرد، اسلام آوردند.

سپس رسول خدا به مسجد الحرام وارد شد و کعبه را طواف کرد و کلید را از عثمان بن طلحه بگرفت هر چند مادرش ام عثمان مانع می شد. و داخل کعبه گردید. اسامة بن زید و بلال و عثمان بن طلحه با او بودند. او حجاب بیت را همچنانکه بود، به عهده او گذاشت. و تا امروز این سمت بر عهده فرزندان شیهه است. فرمود تا صورت های داخل و خارج کعبه را شکستند و بتانی را که در اطراف آن بود، شکستند. پیامبر بر آن بتان می گذشت. هر بت را با سرب در جایی استوار کرده بودند. او با عصایی که در دست داشت به آن بتان اشارت می کرد و می گفت: جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل كان زهوقا. هیچ بت بر پای نماند همه به روی درافتادند. پس بلال را فرمود که بر بام کعبه رود و اذان گوید. روز دوم پیروزی بر در خانه کعبه بایستاد و خطبه معروف خود را خواند مآثر جاهلیت را جز سدانیت بیت و سقایة الحاج لغو کرد. و مردم را آگاهانید که مکه همچنان بلد حرام است برای هیچ کس پیش از او و بعد از او حلال نخواهد شد. تنها ساعتی از روز برای او حلال شد و باز چون دیروز بلد حرام گردید. سپس گفت: هیچ خدایی جز الله نیست. یکتاست و او را شریکی نه، وعده اش راست بود، بنده اش را یاری کرد، گروه ها را به تنهایی به هزیمت داد. آگاه باشید که هر خصلت محمود یا خون یا مالی که در عهد جاهلیت مورد ادعا بوده است، اکنون در زیر پاهای من هستند. مگر سدانیت کعبه و سقایة الحاج. آگاه باشید کسی که به خطا و شبه عمد کشته شده باشد به تازیانه یا عصا، دینه او دینه مغلظه است یعنی صدشتر است که چهل شتر از آن ها آبتن باشند ای جماعت قریش، خداوند نخوت

جاهلیت و بزرگی فروختن به پدران را از شما بزدوده است. که مردم همه فرزندان آمدند و آدم از خاک آفریده شده است. سپس این آیه را تلاوت کرد: یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انشی و جعلناکم شعوباً و قبایل لتعارفوا ان اکرمکم عندالله اتقاکم ان الله خیر علیم. آنگاه گفت: ای جماعت قریش و ای مردم مکه، می‌پندارید که با شما چه خواهم کرد؟ گفتند: نیکی، که تو برادری بزرگواری. گفت: بروید که همگان آزاد هستید و به شرط اسلام آوردن، همه را آزاد کرد. سپس چنانکه گفته‌اند جهت بیعت گرفتن به کوه صفا رفت. مردم با او بیعت کردند که فرمانبردار خدا و پیامبرش باشند تا آنجا که در استطاعت دارند. چون از بیعت مردان فراغت یافت. با زنان بیعت کرد. به عمر بن الخطاب فرمود که: از آنها بیعت گیرد و خود برایشان استغفار کرد. زیرا او به هیچ زنی جز آنکه خدا برای او حلال کرده بود<sup>۱</sup>، دست نمی‌سود.

صفوان بن امیه به یمن گریخت. عمیر بن وهب، از پیامبر برای او، امان گرفت و از پی او رفت و او را بازگردانید. او از پیامبر چهارماه مهلت خواست که ایمان بیاورد. ابن‌الزبیری<sup>۲</sup> شاعر نیز به نجران گریخت سپس بازگشت و اسلام آورد. هیره بن ابی وهب المخزومی، شوی ام هانی به یمن گریخت و در همانجا کافر بمرد.

رسول خدا(ص)، آنگاه سربیه‌هایی به اطراف مکه روان داشت و هیچ‌یک را امر به قتال نفرمود. از آن جمله بود سربیه خالد بن الولید، که به سوی بنی جذیمه بن عامر بن عبدمنه بن کنانه رفت و جمعی از ایشان را بکشت، پیامبر(ص) او را مؤآخذه کرد و علی را با مالی نزد آنان فرستاد تا دینه کشتگان را بداد و هرچه را که خالد از آنان گرفته بود، بازپس داد. سپس خالد را برای خراب کردن خانه عزا فرستاد و آن قصری بود درنخله که قریش و کنانه و دیگران تعظیمش می‌کردند. سادنان آن بنی‌شیبان بن سلیم، حلیفان بنی هاشم بودند. خالد آنان را تارومار کرد. در این احوال انصار پنداشتند که رسول خدا(ص) پس از گشودن مکه در آنجا که خانه اوست، خواهد ماند، از این روی اندوهگین شدند. پیامبر که این خبر بشنید برای انصار سخن گفت و فرمود: تا زنده‌ام با شما خواهم بود و چون بمیرم با شما خواهم بود. انصار از این سخن خاموش شدند و قویدل گشتند.

### غزوة حنین

رسول خدا(ص) پانزده شب در مکه درنگ کرد و نمازش را - چون مسافران - قصر می‌خواند. او را خبر رسید که هوازن و ثقیف گرد آمده‌اند و قصد مکه دارند و اینک در حنین فرود آمده‌اند. اینان چون بیرون آمدن پیامبر را از مدینه شنیده بودند، پنداشته بودند که مسلمانان قصد آنان

۱. در متن آمده است: لایس اسراة حلالاً ولا حراماً. از روی طبری اصلاح شد ج ۲ / ص ۶۲.  
۲. الزبیری.

دارند. پس هوازن برگرد مالک بن عوف النصری - از بنی نصر<sup>۱</sup> - بنی نصر بن معاویه بن بکر بن هوازن - گرد آمدند و نیز بنی چشم بن معاویه و بنی سعد بن بکر و جماعتی از بنی هلال بن عامر بن صعصعه بن معاویه و حلیفان ثقیف بنی مالک بن ثقیف بن بکر با او همدست شدند. ولی قبایل کعب و کلاب حاضر به همدستی نشدند. در یدین الصمه بن بکر بن علقمة بن خزاعة بن ازیه بن چشم، رئیس و سید بنی چشم با آنان بود. او پیری بس دانا و سالخورده بود که همه از رای و معرفت او پیروی می کردند. رئیس ثقیف، قارب بن الاسود بن مسعود بود و رئیس بنی مالک ذوالخمار سیع بن الحارث بن مالک و برادرش احمر. ولی همه کارها به دست مالک بن عوف بود. چون شنیدند که رسول خدا (ص) مکه را گشوده است اینان به قصد مکه بیرون آمدند. مالک فرمان داد تا مردم اموال و زنان و فرزندان خود را نیز بیاورند تا در میدان نبرد بیشتر پایداری کنند. این سپاه در اوطاس فرود آمد. در یدین الصمه به مالک گفت: آواز شتر و خر و گوسفند و صدای گریه کودک می شنوم. گفت: اموال و فرزندان مردم را نیز با آنان به راه انداخته ایم تا جنگجویان در دفاع از آنها بیشتر پایداری ورزند. درید گفت: به خدا سوگند، تو بزچرانی بیش نیستی. آن سپاه را که روی در گریز نهاده، چه چیز باز پس می آورد؟ اگر نبرد به سود تو تمام شود تنها مردان مسلح تو را به کار آیند و اگر به زیان تو باشد تو که زنان و اموال مردم به دست دشمن سپرده ای، رسوا گردی. سپس از قبایل کعب و کلاب پرسید. و از نبودشان تأسف خورد، و مالک از سخن او ناخشنودی نمود. و گفت: اینان را به دزهای استوار بلادشان بازگردان و با این جماعت از دین پدران بازگشتگان، بر پشت اسبها نبرد کن. اگر پیروز شدی، زنان و فرزندان از پی تو بیایند و به تو ملحق گردند و اگر شکست خوردی زن و فرزندان و اموال را از تفرض دشمن نگه داشته ای. مالک از سخن او روی بر تافت و هوازن نیز اندیشه مالک را به کار بستند.

پیامبر (ص)، عبدالله بن ابی حدره الاسلامی را فرستاد تا از دشمن خبری بیاورد. او پیامد و خبر سپاه هوازن بداد که به جانب مکه روان بودند. پیامبر (ص) از صفوان بن امیه صد زره به عاریت گرفت و به روایتی چهار صد زره. و با دوازده هزار سپاهی بیرون شد، ده هزار مرد از مدینه آمده بودند و دو هزار از مسلمانان مکه. عتاب بن اسید بن ابی العیص بن امیه را در مکه نهاد. از جمله کسانی که همراه او بودند، عباس بن مرداس و ضحاک بن سفیان الکلابی و جماعتی از عبس و ذبیان و مزینه و بنی اسد بودند.

در راه به درخت سدر سبزی رسید که در جاهلیت اعراب بزرگش می داشتند و بر گردش طواف می کردند. آن را ذات انواط می نامیدند. برخی از اعراب او را گفتند: برای ما نیز ذات انواطی قرار ده، چنانکه آنان را ذات انواط بود. پیامبر گفت: سخن قوم موسی را می گوئید که او را گفتند، چنانکه آنان را خدایی بود، برای ما نیز خدایانی قرار ده. شما در پی آیین های اسلاف خود هستید.

آنگاه آنان را از این اندیشه‌ها نهی فرمود. سپس برفت تا به‌وادی حنین رسید حنین از وادی‌های تهامه بود. روز اول شوال بود از سال هشتم. بدان وادی سرازیر شد. سیده‌دم به‌میان وادی رسید. هوازن از دو سوی وادی کمین گرفته بودند، ناگاه چون تن واحد بر مسلمانان حمله آوردند. مسلمانان رو درگریز نهادند. چنانکه هیچ‌کس به‌دیگری نمی‌پرداخت. پیامبر آنان را ندا می‌داد و کس باز نمی‌گشت. ابوبکر و عمر و علی و عباس، ابوسفیان بن‌الحارث و پسرش جعفر. و فضل و قثم پسران عباس و جمعی دیگر در کنار پیامبر پایداری ورزیدند. پیامبر بر استر سفید خود، دلدل، سوار بود و عباس عنان آن را گرفته بود. عباس را آوازی بلند بود. رسول خدا(ص) فرمود، تا انصار و اصحاب السمره را ندا دهد، و گویند مهاجران، چون آواز او شنیدند، می‌خواستند بازگردند ولی ازدحام فراریان راه بر آنان بسته بود. چنانکه مرکب‌ها را بازگشتن میسر نبود. آنان شمشیرها برکشیدند و سپرها بر سر آوردند و از میان انبوه مرکب‌ها و پیادگان راهی گشودند و قریب به‌صدتن به‌گرد پیامبر جمع آمدند. هوازن نیز حمله کردند و جنگ سخت شد. چون هوازن، نزدیک رسول خدا(ص) رسیدند، خداوند در دل‌هاشان بیم افکند، چنانکه هیچ‌کس نتوانستند کرد. پس همگان روی درگریز نهادند بازگشتند. سپاهیان اسلام به‌آنان رسیدند و همه را اسیر کردند و بند بر دست و پای نهادند و اموال و زنانشان را در تصرف آوردند. آنگاه شمشیر در ثقیف نهادند و در آن روز، هفتاد تن از آنان به‌قتل آمدند از آن جمله بود، ذوالخمار و برادرش که از سرداران ایشان بودند. اما قارب‌الاسود سرور حلیفان ثقیف با قوم خود از همان آغاز نبرد، بگریخت و رایت خود را رها کرد و کسی از آنان کشته نشد، برخی به‌نخله رسیدند. مالک بن عوف‌النصری با جماعتی از قوم خود گریخت و با مردان ثقیف به‌طائف داخل شد. جماعتی از هوازن به‌جانب اوطاس رفتند. گروهی از مسلمانان که از نخله بازمی‌گشتند آنان را دریافتند و از پی‌شان روان شدند. درید بن‌الصمه را در آنجا یافتند و بکشتند. گویند او را ربیع بن رفیع<sup>۱</sup> بن اهبان بن ثعلبة بن یربوع بن شمال<sup>۲</sup> بن عوف بن امرؤالقیس کشت - پیامبر ابوعامر الاشعری، عموی ابوموسی را نزد کسانی از هوازن که در اوطاس اجتماع کرده بودند، فرستاد. ابوعامر با آنان نبرد کرد و به‌تیری که سلمة بن درید بن‌الصمه بر او زد، کشته شد. ابوموسی رایت را بگرفت و بر قاتل عموی خود تاخت آورد و او را بکشت. مشرکان بگریختند. آنگاه مسلمانان تیغ در بنی‌رثاب<sup>۳</sup> از بنی‌نصرین معاویه - نهادند. جمعیت هوازن بگریخت. در روز حنین از مسلمانان چهارتن شهادت یافتند: ایمن بن ام ایمن برادر مادری اسامه و یزید بن زمعه بن الاسود و سراقه بن‌الحارث از بنی‌العجلان و ابوعامر الاشعری.

#### محاصرة طائف

پیامبر(ص) فرمود، تا اسیران و اموال را در جمرانه نگه داشتند و مسعود بن عمرو القاری<sup>۴</sup> را

۱. رافع.

۲. سماک.

۳. رباب.

۴. الفغاری.

بر آنان گماشت و بر فور به جانب طائف روان شد و پانزده شب تعیف را در طائف به محاصره گرفت و از پشت باروها با آنان جنگ در پیوست. مردمی که در اطراف بودند، اسلام آوردند و فرستادگانی نزد او روانه داشتند. پیامبر در راه که می‌رفت به‌دژ مالک بن عوف‌النصری رسید فرمان به‌ویران ساختن آن داد. پس به‌دژ یکی از افراد قبیلهٔ تعیف رسید. صاحب آن دژ، به‌دژ خود پناه برد. پیامبر فرمود تا آن دژ را ویران کنند، ویرانش ساختند. دوتن از بزرگان طائف عروة بن مسعود و غیلان بن سلمه چون احساس کردند که رسول خدا قصد آنان دارد، برای آموختن صنعت منجنیق و قلعه کوب، به‌جرحش رفته بودند. این دونه به‌محاصره افتادند و نه در حنین حاضر شده بودند. مسلمانان پانزده روز یا قریب به‌بیست شب شهر را محاصره کردند و در این محاصره بعضی از مسلمانان به‌تیر کشته شدند. پیامبر فرمود تا با منجنیق آنان را فرو کوبند. بعضی از مسلمانان در زیر پوشش دبابه، خود را به‌دیوار قلعه رسانیدند. دشمن بر سر آنان آهن گداخته می‌ریخت و چون بیرون می‌آمدند به‌سویشان تیر می‌انداخت. تا قومی در این میان کشته شدند. پیامبر فرمود تا کستانهای آنان ببرند. پسر اسود بن مسعود اموال خود تقدیم کرد، او دور از طایف بود، پیامبر نیز از او دست برداشت. آنگاه از طائف حرکت کرد و آنان را به‌حال خود گذاشت و بر قبیلهٔ ابوبکره فرود آمد. اینان اسلام آوردند. در محاصرهٔ طائف گروهی از مسلمانان چون سعید بن سعید بن العاص و عبدالله بن ابی امیه بن المغیره، برادر ام سلمه و عبدالله بن عامر بن ربیع‌العززی، حلیف بنی عدی و چندتن دیگر، در حدود دوازده نفر که چهارتن از انصار بودند، به‌شهادت رسیدند.

آنگاه پیامبر (ص) به‌جمران بازگشت. در آنجا گروهی از هوازن که مسلمان شده بودند، با او دیدار کردند و زنان و فرزندان و اموال خود را طلب داشتند. پیامبر (ص) آنان را مخیر کرد که با زنان و فرزندان خود را اختیار کنند یا اموال خود را، آنان زنان و فرزندان خود اختیار کردند. پس به‌دستور پیامبر، با دیگر مسلمانان هم گفتگو کردند. پیامبر گفت: هرچه به‌من و فرزندان عبدالمطلب تعلق گرفته است، به‌شما بخشیدم. مهاجرین و انصار هم گفتند آنچه از آن‌ماست از آن پیامبر است. اما اقرع بن حابس و عینة بن حصن، از بازپس دادن غنایمی که به‌دستان افتاده بود، امتناع کردند. قومشان نیز چنین کردند. عباس بن مرداس هم، از بازپس دادن غنایم سر باز زد. اما بنی‌سلیم که قوم او بودند، با وی مخالفت ورزیدند و گفتند: آنچه از آن‌ماست، از آن رسول خدا (ص) است. پیامبر (ص) به‌هرکسی که از بازپس دادن سهم خود از زن و فرزندان هوازن، خشنود نبود چیزی بداد تا آنجا که همه زن و فرزند هوازن را به‌ایشان بازگردانید. شمار اسیران هوازن از زن و مرد، شش هزار تن بود در آن میان بود شیما دختر حارث بن عبدالعزی، از بنی ساعدة بن بکر، از هوازن - که خواهر رضاعی پیامبر بود. پیامبر شیما را گرامی داشت و به‌او نیکی کرد و او و قومش را برگزید و همه را بازگردانید. آنگاه اموال را میان مردم تقسیم کرد. آنگاه از سهم خود یعنی خمس غنایم به‌قریب چهل تن مالی بخشید تا از آنان

استمالت کرده باشد. از این گروه بودند: ابوسفیان و پسرش معاویه و حکیم بن حزام و صفوان بن امیه و مالک بن عوف و عینة بن حصن بن حذیفة بن بدر و اقرع بن حابس که هر یک را صدشتر داد. عباس بن مرداس را کمتر از صد شتر داد. او ایاتی خواند و براین تقسیم اعتراض کرد. پیامبر فرمود: زبانش را کوتاه کنی، پس شمار اشتران او را نیز به صدر رسانیدند. چون برای به دست آوردن دل این گروه (مؤلفه قلوبهم) مالی چنین به آنان عطا کرد؛ انصار که از چنان عطایی محروم شده بودند، ملول شدند و جوانانشان سخانی بر زبان آوردند. می پنداشتند که اکنون که مکه گشوده شده، پیامبر نزد قوم خود خواهد ماند و آنان را ترک خواهد کرد. پیامبر همه را گرد کرد و وعظه نمود و گفت: «من به جماعتی که تازه به اسلام گرویده بودند مالی دادم تا بدان مال دل هایشان را به اسلام، مهربان کرده باشم، آیا شما خشنود نیستید که مردم با گوسفند و شتر به شهر خود بازگردند و شما با رسول خدا. اگر هجرت نبود، من مردی از انصار می بودم. اگر انصار به یک سو شوند و همه مردم به یک سو، من بدان سو می روم که انصار رفته اند. پس انصار از این سخنان خشنود گشتند و پراکنده شدند».

سپس به قصد عمره از جعرانه به مکه روان شد و از آنجا به مدینه رفت در سال هشتم، شش روز از ماه ذوالقعدة باقی مانده، پس از دو ماه و نیم به مدینه داخل شد. عتاب بن اسید را که جوانی بیست و چند ساله و بس زاهد و پرهیزگار بود، در مکه فرمانروایی داد و او در همان سال، با مسلمانان حج به جای آورد و این نخستین امیری بود که حج اسلام اقامه کرد. و مشرکان نیز به شیوه خود، حج کردند. معاذ بن جبل را نیز در مکه نهاد تا مردم را علم دین و قرآن بیاموزد. عمرو بن العاص را به سوی جیفر<sup>۱</sup> و عیاذ بن الجندی<sup>۲</sup> از دی، برای تبلیغ به عمان فرستاد. مردم عمان سر به فرمان آوردند. همچنین مالک بن عوف را بر کسانی از قوم او که ایمان آورده بودند و قبایل ثقیف که در اطراف طایف بودند، کارگزار خود ساخت. و او را فرمان داد که طایف را از آن تنگنا که در آن افکنده بود، بیرون آرد، او نیز چنین کرد و مردم آنجا - چنانکه خواهیم گفت - اسلام آوردند. نیز اسلام آن گروه استمالت دیده که در روز فتح مکه اسلام آورده بودند، نیکو شد، هر چند با یکدیگر تفاوت هایی داشتند. پیامبر، کعب بن زهیر را نیز مهدورالدم ساخته بود، چنانکه گویی زمین بر او تنگ شده بود. کعب نزد پیامبر آمد و قصیده معروف خود را در مدح او: «بانت سعاد فقلبی الیوم متبوله» را بخواند. پیامبر به پاداش این مدح، بر دی به او عطا کرد. معاویه آن برد از او بخريد. این برد، به میراث به جانشینان او رسید و خلفا آن را بر خود می پوشیدند.

### غزوة تبوک

در سال نهم، بنی اسد به مدینه آمدند و اسلام آوردند. ضرار بن الازور در میان آنان بود.

۱. عمرو بن الجندی.

۲. حنین.

گفتند: ای رسول خدا پیش از آنکه کسی را نزد ما بفرستی، ما خود آمده‌ایم. پس این آیه نازل شد که: *یمنون علیک ان اسلموا... الخ*. در ماه ربیع‌الاول دو وفد آمدند و بر رویف بن ثابت‌البلیوی فرود آمدند. پیامبر (ص)، پس از بازگشتش از طائف، در ماه ذوالحجه تا ماه رجب سال نهم در مدینه درنگ کرد. سپس مردم را امر فرمود که بسیج نبرد با روم کنند. او را رسم بر این بود که در بیشتر غزوات خود آشکار نمی‌ساخت که به کدام مقصد می‌رود، مگر در این غزوه زیرا رفتن بس دشوار بود و هوا سخت گرم و راه دراز. نیز وقت چیدن میوه‌ها بود و غلات اندک بود و دشمن بسیار. مسلمانان را سفر دشوار می‌آمد. منافقان نیز آنان را از جنگ بازمی‌داشتند. چند تن از آنان، در خانه یکی از یهود، گرد آمده بودند، پیامبر (ص)، طلحه بن عبیدالله را بفرستاد تا آن خانه را به آتش کشید. جد بن قیس، از بنی سلمه اجازت خواست که با او همراه نشود و در شهر بماند. به او اجازه داد ولی از او اعراض نمود. گروهی از مسلمانان دیگران را به مال و مرکب یاری کردند، از آن جمله و از بزرگترینشان، عثمان بن عفان بود. گویند او هزار دینار و چهار صد شتر و صد اسب تقدیم داشت و جمعی را ساز و برگ نبرد داد.

بعضی از مسلمانان نزد پیامبر آمدند و از او خواستند تا آنان را ساز و برگ دهد. پیامبر چیزی نیافت که به آنان دهد. آنان گریان بازگشتند. بعضی از ایشان راه، یامین بن عمیر ساز و برگ داد. اینان دو تن بودند: ابولیلی بن کعب - از بنی مازن بن النجار - و عبدالله بن مغفل المزنی. جمعی از اعراب نیز عذر آوردند و از رفتن سر برتافتند. پیامبر عذر ایشان پذیرفت. سپس آهنک بیرون شدن نمود و محمد بن سلمه و به قولی سباع بن عرفطه و به قولی علی بن ابی طالب را در مدینه به جای خود گذاشت. عبدالله بن ابی بن سلول با جمعی و ساز و برگی، همراه او روان شد ولی در بین راه با گروهی از منافقان بازگشت. پیامبر (ص) در راه تبوک بر حجر گذشت. آنجا دیار نمود بود. فرمود از آب آنجا نیاشانند و آنچه بدان آب خمیر کرده‌اند به چارپایان دهند اما اجازت فرمود که چارپایان را از آن چاه‌ها آب دهند. و شب هنگام هیچ کس تنها پای بیرون نهد. دو مرد، از بنی ساعده شب تنها بیرون آمدند. یکی جن زده شد. پیامبر بر او دست کشید و شفا یافت و دیگری را باد از زمین برداشت و به کوه طی افکند که او را بعدها نزد پیامبر آوردند. در راه که می‌رفتند شتر رسول خدا (ص)، گم شد. یکی از منافقان گفت: محمد دعوی می‌کند که از آسمان خبر دارد و نمی‌داند شترش کجاست این خبر به او رسید. گفت: به خدا جز آنچه خدا به من می‌آموزد هیچ نمی‌دانم. و آن شتر در فلان مکان است. درباب آن شتر به او وحی نازل شده بود. رفتند و آن را همانجای یافتند. کسی که این سخن گفته بود زید بن اللصیت بود از بنی قینقاع. گویند که او از این سخن توبه کرد. و همین وحی گروهی از منافقین را رسوا ساخت. اینان مردم را از رومیان بیمناک می‌نمودند از آن جمله مخشی بن حمیر<sup>۱</sup> بود، که از کرده خود توبه نمود. پیامبر دعا کرد که در جایی ناشناخته به شهادت رسد و او در یمامه به شهادت رسید. و کسی از او نشان

۱. فحشی بن جهیر.



نیافت. چون پیامبر، به تبوک رسید یحییٰ بن رؤبه، امیرایله و مردم جریاء و اذرح نزد او آمدند. پیامبر به شرط پرداخت جزیه، با آنان مصالحه نمود و در این باب سندی نوشته آمد.

پیامبر(ص)، خالد بن ولید را نزد اکیدر بن عبدالملک الکندی امیر دومة الجندل فرستاد و او پادشاهشان بود و نصرانی بود. و به خالد گفت که او را به هنگام صید گاو وحشی خواهد یافت. و چنان اتفاق افتاد که گاوی وحشی خود را به قصر او رسانید، و بر آن شاخ زد. اکیدر شبی به قصد شکار آن گاو، از قصر بیرون شد قضا را خالد در همان حال برسد و او را گرفته نزد پیامبر آورد. پیامبر او را ببخشد و به پرداخت جزیه مصالحه نمود و بازش گردانید. رسول خدا(ص)، بیست شب در تبوک ماند سپس بازگشت. در راه به آبی اندک رسیدند، فرمود که کس بدان نشتابد، دوتن بر دیگران سبقت گرفتند و هرچه آب بود نوشیدند. پیامبر از کارشان ناخشنودی نمود. سپس دست زیرسنگی نهاد که از آنجا آبی اندک بیرون می آمد و آب به دستش می ریخت. آنگاه دست بر سنگ کشید و دعا کرد. آب جوشیدن گرفت تا همه سپاه سیراب شدند. چون به مدینه نزدیک شد در جایی که یک ساعت راه با مدینه فاصله داشت، مالک بن الدخشم - از بنی سلیم - و معن بن عدی - از بنی عجلان را فرستاد تا آتش در مسجد ضرار زدند و آن را ویران ساختند. این مسجد را جماعتی از منافقین ساخته بودند. آنگاه که به تبوک می رفت، نزد او آمدند و از او خواستند که در آنجا نماز بخواند. گفت من اکنون بر راه سفرم. چون بازگشتیم نزد شما می آییم و در مسجدتان نماز می خوانیم. ولی چون بازگشت فرمان داد تا آن را ویران کنند.

در این غزوه، کعب بن مالک - از بنی سلمه - و مرار بن ربیع - از بنی عمرو بن عوف و هلال امیه بن واقف که از صالحان بودند در خانه مانده بودند. پیامبر مردم را از سخن گفتن با آنان بازداشت. تا پس از پنجاه روز درباب توبه آنان آیه نازل شد. آنان که بدون عذر، از رفتن به تبوک تخلف ورزیده بودند، سی و چند مرد بودند.

در رمضان سال نهم، از تبوک بازگشت. در این سال وفد تقیف بیامد و آنان اسلام آوردند. بسیاری از سوره براهه در شأن منافقین و آنچه درباب تبوک گفته بودند نازل شد. تبوک آخرین غزوه رسول خدا(ص) بود.

#### اسلام عروه بن مسعود و نیز وفد تقیف و ویران ساختن لات

چون پیامبر(ص)، از طائف حرکت کرد و به سوی مدینه به راه افتاد. عروه بن مسعود ثقفی سرور مردم طائف به او رسید و اسلام آورد و بازگشت تا قوم خود را به اسلام فرا خواند. عروه بر بام خانه خود ایستاده، بانگ نماز می داد که تیری بر او آمد و بدان تیر بمرد. اما قوم خود را از طلب خون

خود بازداشت و گفت: این شهادتی بود که خداوند به من ارزانی داشت و وصیت کرد که او را در میان شهدای مسلمین دفن کنند. پسرش ابوملیح و قارب بن الاسود نیز پیامند و اسلام آوردند. و مالک بن عوف بر ثقیف سخت گرفت و جمعی از آنان بکشت و راه آمد و شد آنان را بست. ثقیف از بازگشت پیامبر (ص) از تبوک آگاه شدند، مردان قبیله مجلسی کردند تا کسانی را نزد پیامبر بفرستند. زیرا می‌دانستند در برابر اعراب مسلمان شده، پایداری نیارند. چون خواستند عبد یا لیل بن عمرو بن عمیر را روانه کنند، او گفت: بدان شرط می‌رود که چند مرد دیگر نیز با او همراه شوند. زیرا بیم آن داشت که بر او همان رود که بر عروه بن مسعود رفته بود. پس دو مرد از حلیفان قوم او و سه تن از بنی مالک را با او بفرستادند. عبد یا لیل با آنان به سوی مدینه روان شد. در ماه رمضان سال نهم بود که اینان به قصد بیعت و اسلام آوردن نزد پیامبر آمدند. برایشان در مسجد خیمه‌ای زدند. خالد بن سعید بن العاص برای سامان بخشیدن به کار آنان در آمد و شد بود. او بود که به خط خود پیمان‌نامه را نوشت. ولی آنان از غذایی که برایشان می‌فرستادند، نمی‌خوردند تا آنکه خالد بن سعید از آن بخورد. اینان از پیامبر (ص) خواستند که سه سال لات را برایشان واگذارد تا زنان و فرزندانشان به اسلام الفت گیرند. پیامبر (ص) نپذیرفت. سپس از او خواستند تا آنان را از نماز معاف دارد. پیامبر (ص) گفت: در دینی که نماز نباشد، خیری نیست. سپس از او خواستند که خود بتانشان را به دست خود نشکنند. گفت: این کار را ما به جای شما انجام خواهیم داد. پس اسلام آوردند و میانشان مکتوبی نوشته شد. پیامبر (ص) عثمان بن ابی‌العاص را که سنش از همه کمتر بود، ولی بر فقه و تعلم قرآن حرصی وافر داشت - بر آنان امیر کرد. فرستادگان ثقیف به دیار خود بازگشتند. ابوسفیان بن حرب و مغیره بن شعبه برای شکستن و ویران ساختن لات همراهشان شدند. اما هنگام خراب کردن لات ابوسفیان درنگ کرد تا مغیره نخست داخل شد. چون مغیره به ویران ساختن لات پرداخت، قوم او بنی محتب گردش را گرفته بودند مبادا از دیگران به او آسیبی رسد. سپس ابوسفیان بیامد و همه اموال و زیورهای آن را برگرفت و از آن وام‌های عروه و اسود، پسران مسعود را - چنانکه پیامبر فرموده بود، پرداخت و باقی را تقسیم کرد.

## وفدها

چون پیامبر از تبوک فراغت یافت و ثقیف اسلام آورد وفدهای عرب از هر جانب به سوی او روان شدند، چنانکه آن سال را سال وفدها نامیدند.

ابن اسحق گوید: عرب همواره منتظر آن بود که بنگرد که کار میان قریش و پیامبر (ص) به کجا می‌کشد. زیرا قریش پیشوای مردم و راهنمای ایشان و ساکنان بیت و حرم و از فرزندان اسماعیل بودند، از دیگر سوا این قریش بود که علم مخالفت با پیامبر (ص) را برافراشت و به جنگ او در ایستاد. چون مکه گشوده شد و قریش به اسلام گردن نهادند، عرب‌ها دریافتند که دیگر آنها را یارای جدال و دشمنی با پیامبر نیست. از این رو از هر سو به جانب او روی آوردند و به اسلام گرویدند.

نخستین گروهی که پس از تبوک نزد پیامبر آمد، وفد بنی تمیم بود. از رؤسای بنی تمیم، عطارد بن حاجب بن زرارة بن قیس بن عدس، از بنی دارم بن مالک و حتات<sup>۱</sup> بن یزید و اقرع بن حابس و زبرقان بن بدر - از بنی سعد - و قیس بن عاصم و عمرو بن الاهتم - هردو از بنی منقر - و نعیم بن زید و عینة بن حصن الفزازی با آنان بودند. چون به مسجد داخل شدند، پیامبر (ص) را از پشت حجرات او ندا دادند و این امر سبب نزول آن آیات شد در نکوهش آنان که پیامبر را از ورای حجرات، ندا می‌دادند. چون پیامبر بیرون آمد، گفتند: یا خطیب و شاعر خود آمده‌ایم که بر تو مفاخرت کنیم. آنگاه عطارد یا اقرع بن حابس در فخر قوم خود سخن گفت و زبرقان شعر خود را در مفاخرت بخواند. پیامبر ثابت بن قیس بن الشماس - از بنی الحارث بن الخزرج - را بخواند تا جواب آن سخنوری را بدهد و حسان بن ثابت را فرمود تا جواب فخریه زبرقان بازگوید. آنان به سخن ثابت بن

قیس و شعر حسان اذعان کردند و گفتند که این مرد از جانب خداوند یاری شده، خطیبشان از خطیب ما چیره‌دست‌تر بود و شاعرشان از شاعر ما تواناتر و صدایشان، رساتر از صدای ما. سپس اسلام آوردند. پیامبر به ایشان جوایز کرامت داد. و شیوه رسول خدا (ص)، چنین بود که چون وفدی از سوئی می‌آمد آنان را مهمان می‌کرد و چون می‌رفتند ساز و برگ سفرشان را مهیا می‌ساخت.

در آخر رمضان که از تبوک بازگشته بود، نامه پادشاهان حمیر با رسولشان همراه با حارث بن عبدکلال و نعیم بن عبدالکلال و نعمان ملک ذورعین و همدان و معافر، به او رسید. نیز زرعه ذی یزن رسول خود مالک بن مره‌الرهاوی را بفرستاد و از اسلام ایشان و جدایی‌شان از شرک و مشرکان خبر داد و پیامبر نیز به او نامه نوشت. و معاذ بن جبل را همراه با رسول او مالک بن مره برای جمع صدقات روانه فرمود و گفت با معاذ و یاران او نیکی ورزند.

در ذوالقعدة این سال عبدالله بن ابی بن سلول بمرد و خبر مرگ نجاشی را نیز پیامبر بداد. او در ماه رجب پیش از رفتن پیامبر (ص) به تبوک، از جهان رخت بر بسته بود.

وفد بهراه که سیزده مرد بودند، وارد مدینه شده و بر مقداد بن عمرو فرود آمدند. مقداد آنان را نزد پیامبر آورد و اسلام آوردند.

وفد بنی‌البکاء سه تن بودند و وفد بنی فزاره ده یا پانزده نفر و از آنان بود: خارجه بن حصن و برادرزاده اش حربن قیس. اینان اسلام آوردند. و وفد عدی بن حاتم پیامد و او اسلام آورد. پیش از جنگ تبوک، پیامبر، علی بن ابی‌طالب (ع) را در سریه‌ای بر سر قبیله طی فرستاده بود. در این حمله و هجوم حاتم هلاک شد و دخترش به اسارت افتاد و در بتخانه او دو ششمیر به دست علی افتاد که از هدایای حارث بن ابی شمر بود. عدی پیش از این گریخته و به بلاد قضاعه در شام در میان نصاری آن سامان اقامت گزیده بود. چون دختر حاتم را به مدینه آوردند، او را در اصطبلی بر در مسجد که اسیران را آنجا زندانی می‌کردند، جای دادند. روزی پیامبر بدانجا رفت. دختر حاتم با او سخن گفت که بر او منت نهاده آزادش کند. پیامبر گفت شتاب مکن تا مردی معتمد را بیابی و او ترا به دیارت و به میان قومت برساند. چون یافتی مرا آگاه کن. دختر حاتم گوید: در همانجا بماندم تا آنگاه که کاروانی از بنی‌قضاعه آمد و من می‌خواستم به شام، نزد برادرم بروم. به پیامبر (ص) خبر دادم. او مرا جامه و مرکب و راهتوشه داد و من با آن کاروان بیرون آمدم و به شام رفتم. چون در شام برادرش عدی او را دید، پرسید که درباب محمد چه می‌گویند. او به برادر گفت که نزد او رود. عدی نزد پیامبر آمد. پیامبر او را اکرام کرد و به خانه خود برد و بر نهالی خود نشانند. اما در راه که به خانه می‌رفتند، زنی از پیامبر خواست که درنگ کند، پیامبر درنگ کرد تا آن زن سخن خود بگفت. عدی دانست که او پادشاه نیست، پیامبر است. سپس پیامبر به او گفت که: تو از غنایم یک چهارم را خود برمی‌گیری و این در دین تو، بر تو حرام است. عدی بیشتر در شگفت شد. سپس گفت: شاید آنچه ترا از داخل شدن در این دین

بازمی‌دارد فراوانی دشمنان آن و اندک بودند شمار مسلمانان است؟ به‌خدا سوگند، به‌زودی خواهی شنید که زنی بر شتری نشسته، از قادسیه به‌قصد زیارت خانه کعبه بیرون می‌آید و از کس بی‌می‌هدل راه نمی‌دهد. یا شاید آنچه ترا از داخل شدن در این دین باز می‌دارد، این است که می‌پنداری همواره پادشاهی در میان دیگران است؟ به‌زودی خواهی شنید که قصرهای سفید بابل فتح خواهد شد. پس هدی اسلام آورد و نزد قوم خود بازگشت.

آنگاه خداوند بر پیامبر خود چهل آیه از سوره براءت را نازل کرد، تا آن عهد که با مشرکان داشتند ناچیز شود و از آن پس هیچ مشرکی حق نداشته باشد که به‌مسجدالحرام نزدیک شود و کسی هرمان حج نکند و هرکس را با رسول خدا عهدی باشد، آن عهد را تا آن مدت که معین شده، به‌پایان خواهد برد و مدت مهلتشان چهارماه است از یوم‌النحر. رسول خدا(ص) ابوبکر را با این آیات بفرستاد و او را فرمان داد که در موسم، آن سال را حج بگذارد. چون ابوبکر به‌ذوالحلیفه رسید، پیامبر علی(ع) را از پی او فرستاد و آن آیات از او، بستند. ابوبکر غمگین بازگشت که مبادا دریاب او آیه‌ای نازل شده باشد. پیامبر گفت دریاب تو چیزی نازل نشده ولی فرمان مرا جز من یا مردی که از من باشد، ابلاغ نکند. پس ابوبکر امیرالحاج بود و علی رساننده پیام براءت. ابوبکر با مردم حج کرد علی روز عید اضحیٰ نزد عقبه بایستاد و آن آیات را برای مردم بخواند.

طبری گوید: به‌دلیل آیه: خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و ترکیهم بها - ادای صدقات در این سال واجب گردید.

در این سال وفد ثعلبه بن منقذ نیز بیامد و وفد سعد هذیم از قضاعه. طبری گوید: در این سال بنی سعد بن بکر، ضمام<sup>۱</sup> بن ثعلبه را نزد پیامبر فرستاد او به‌آنچه اسلام آورده بود از توحید و نماز و زکات و روزه و حج یک یک اقرار کرد آنگاه کلمه شهادت بر زبان آورد و مسلمان شد و گفت: همه این فریض را به‌جای می‌آورم و از هر چه نهی کرده‌ای، اجتناب می‌ورزم و نه بر آن‌ها می‌افزایم و نه از آن‌ها می‌کاهم. چون بازگشت. پیامبر(ص) گفت: اگر راست بگوید به‌بهشت خواهد رفت پس آن مرد نزد قوم خود آمد و همه در روز بارآمدنش اسلام آوردند. اما جمهور مورخان بر آنند که آمدن ضمام<sup>۲</sup> و این قصه، در سال پنجم بوده است.

چون سال دهم آغاز شد در ماه ربیع یا جمادی، خالد بن ولید را با سریه‌ای چهارصد نفری به‌نجران و حوالی آن فرستاد تا بنی‌الحارث بن کعب را به‌اسلام فراخواند و اگر نپذیرفتند با آنان نبرد کند. ولی مردم آن نواحی اسلام آوردند و دعوت خالد را پذیرفتند. خالد به‌هرسوی رسولان فرستاد و مردم اسلام آوردند. او آنچه رفته بود به‌رسول خدا(ص) نوشت. پیامبر نیز به‌او نامه نوشت و از او خواست که با وفدهای آنان به‌مدینه بیاید. خالد با وفد بنی حارث بن کعب که از آن زمره بود:

۱. ضمام.

۲. ضمام.

ذوالفصله<sup>۱</sup> قیس بن الحصین ویزید بن عبدالمدان و یزید بن المحجل و عبدالله بن قراد<sup>۲</sup> الزیادی و شداد بن عبدالله القنانی<sup>۳</sup> و عمرو بن عبدالله الضبایی، پیامبر همه را اکرام کرد و از آنان پرسید چگونه و در که در جاهلیت چون با شما جنگ درمی‌یوستند، شما همواره پیروز می‌شدید؟ گفتند: از آن روی که دست در دست یکدیگر داشتیم و میان ما جدایی نبود و بر کسی ستم آغاز نمی‌کردیم. پیامبر گفت راست گفتید و همه اسلام آوردند. پیامبر قیس بن الحصین را برآنان امیر ساخت. و در آغاز ذوالقعدة سال دهم، بازگشتند. سپس عمرو بن حزم<sup>۴</sup> - از بنی‌النجر - را از پی آنان بفرستاد تا به ایشان علم دین بیاموزد و برای او، فرمانی نوشت و در آن او را دستورها داد و با او پیمان‌ها نهاد. نیز به نجران عاملی گماشت. اما آن فرمانی که در کتب سیر آمده و فقها در استدلال‌های فقهی خود، بدان استدلال می‌کنند و حاوی مآخذ بسیاری از احکام فقهیه است، این است:

### به نام خداوند بخشاینده مهربان

داین بیانی است از خدا و پیامبر او: ای کسانی که ایمان آورده‌اید به پیمان‌ها وفا کنید. فرمانی است از محمد پیامبر، رسول خدا(ص) به عمرو بن حزم، آنگاه که او را به یمین فرستاد. او را به تقوی در همه کارهایش فرمان داد. زیرا خداوند با کسانی است که پرهیزگاری می‌ورزند و کسانی که نیکی می‌کنند. و فرمان داد او را، که جانب حق را گیرد همچنانکه خدا به آن فرمان داده است. و مردم را به خیر بشارت دهد و به خیر وادارد و مردم را قرآن بیاموزد و به قرآن آگاهشان سازد. و مردم را از کارهای ناپسند نهی کند. هیچ کس جز آنکه طاهر باشد، دست به قرآن نزنند و مردم را از هر چه به سود آنان است یا به زیان آنانست آگاه کند. و چون مردم به راه حق روند، با آنان نرمی کند و چون به راه ستم گام نهند، بر آنان سخت گیرد. زیرا خداوند از ستم بیزار است و از آن نهی کرده است. و گفته است که لعنت خدا بر ستمکاران باد. و باید که مردم را به بهشت بشارت دهد و عمل آن. و مردم را از آتش بترساند و عمل آن. و به مردم مهربانی کند تا در دین آگاهی یابند. و مردم را شیوه حج و سنت و فرایض آن و آنچه خدا، در این باب فرمان داده است، یاد دهد. و حج اکبر و حج اصغر یعنی عمره را بیاموزد. و مردم را از نماز خواندن در یک جامه کوچک بازدارد، مگر جامه‌ای که دو جانب آن برگردن رسد و روی هم بیفتند. و نهی کند از اینکه جامه‌ای بر دوش افکنند که چون خم شوند عورتشان نمودار گردد.

و نهی کند از اینکه کسی موهای خود را بیافد آنگاه که در پشت گردنش، دراز و انبوه شده باشد. و نهی کند از اینکه، چون میان مردم نزاعی پیش آید، او قبایل و عشایر را فراخواند، باید که خدای یکتای بی‌شریک را بخواند. و هر که خدا را نخواند و قبایل و عشایر را خواند، باید که با شمشیر

۴. حرام.

۳. القنانی.

۲. قریض.

۱. ذوالفصله.

پاسخش گویند تا خدای یکتای بی شریک را بخوانند. و باید که مردم را وادارد تا در وضو آب بر روی دست‌ها تا مرفق و پاها تا قوزک ریزند و سرخود را چنانکه خداوند فرمان داده، مسح کنند. و آنان را به گزاردن هر نمازی در وقت خود و کامل ادا کردن رکوع و سجود فرمان داده است و نیز نماز صبح را، در تاریک روشن صبح و نماز ظهر را، آن هنگام که آفتاب میل کرده و نماز عصر را، بدان هنگام که خورشید زمین را ترک می‌گوید و نماز مغرب را آنگاه که شب فرا می‌رسد، نه آنگاه که ستارگان در آسمان پدید شده‌اند و نماز عشاء را، در آغاز شب به جای آورند. و نیز باید که به جانب نماز جمعه آنگاه که بدان ندا دهند، بشتابند و چون خواهد به نماز جمعه رود خود را بشوید. و فرمان داد که از غنایم آن خمس را که از آن خداوند است بستاند. و آنچه را که بر مسلمانان از محصولی که به آب چشمه یا آب باران سیراب شده باشد، عشر آن و از آنچه به مشک آبیاری شود، نصف عشر و در هر ده شتر، دو گوسفند و در هر بیست شتر، چهار گوسفند و در هر چهل گاو، یک گاو، و در هر سی گاو یک گوساله نر یا ماده و هر چهل گوسفند یک گوسفند. پس این چیزی است که خداوند بر مؤمنان در ادای صدقه واجب گردانیده است و هر که بر آن بیفزاید، خیر اوست. و هر که اسلام آورد، اسلامی خالصانه چه یهودی باشد و چه نصرانی و به دین اسلام گردن نهد، از مؤمنان باشد و هر چه به سود یا زیان مؤمنان باشد به سود یا زیان آنان خواهد بود. و هر که بر نصرایت یا یهودیت خود باقی بماند، نباید او را از دینش بازگردانی، باید که جزیه پردازد. بدین طریق که بر هر کس که به تکلیف رسیده باشد، چه مرد و چه زن چه آزاد و چه بنده، یک دینار کامل یا عوض آن از لباس. هر کس این جزیه را پردازد، او را ذمه اسلام است و ذمه خدا و ذمه پیامبرش. و هر که این جزیه را نپردازد، خدا و رسول او و همه مؤمنان را دشمن است. درود خدا بر محمد، و سلام و رحمت و برکات خداوند بر او،

وفد غیسان در رمضان این سال که سال دهم بود، پیامد. اینان سه نفر بودند. اسلام آوردند و نزد قوم خود بازگشتند ولی کس به دعوتشان پاسخ نگفت: دوتن از آنان به هلاکت رسیدند و در سال نبرد یرموک، ابو عبیده سومی را دید و او از اسلام خود آگاهش ساخت.

و هم در این سال وفد عامر که ده نفر بودند، پیامدند و اسلام آوردند و شرایع اسلام بیاموختند و پیامبر، آنان را خواندن قرآن یاد داد و بازگشتند.

در ماه شوال، وفد سلمان آمد. هفت نفر بودند و رئیسشان حبیب بود. اینان از جانب قوم خود اسلام آوردند و فرایض و قرآن آموختند و بازگشتند.

و در این سال، وفد ازد از جرش آمد. از جمله آنان بود سرد بن عبدالله لازدی، شمارشان ده تن بود، بر فروة بن عمرو وارد شدند. پیامبر سرد را بر مسلمانان آنان، امیر ساخت و فرمان داد تا با مشرکانی که در آن حوالی هستند، نبرد کند. او جرش را و هر چه از قبایل یمن و خثعم در آنجا بود، محاصره کرد. جرش شهری استوار بود. چون مردم یمن از حمله مسلمانان آگاه شدند بدانجا گرد

آمدند. مسلمانان یک ماه آنان را در محاصره داشتند. سپس روی به نازیس کردند، چنانکه مردم جرش پنداشتند که روی در گریز نهاده‌اند، از پی آنان تا کوه شکر بناختند. به ناگاه مسلمانان بازگشتند و دست به کشتارشان گشودند. مردم جرش دومرد به مدینه نزد پیامبر فرستاده بودند، پیامبر آنان را در آن روز از واقعه کوه شکر خبر داد. و گفت که شتر قربانی خدا را، اکنون در کوه شکر می‌کشند. آن دو مرد نزد قوم خود بازگشتند و هرچه رفته بود، بگفتند و همه اسلام آوردند و سرزمین‌های اطراف قریه آنان را، قرنگاه ایشان گردانید.

نیز قوم همدان بر دست علی (ع) اسلام آورد و نزد رسول خدا، وفدی روانه کردند. قضیه چنان بود که پیامبر (ص)، خالد بن ولید را نزد مردم یمن فرستاد و آنان را به اسلام فراخواند. او شش ماه درنگ کرد و کس دعوتش را اجابت نکرد. پس پیامبر علی بن ابی طالب را فرستاد و گفت که خالد را بازپس گردانند. چون علی به یمن رسید مردم برای مقابله با او گرد آمدند، علی نیز صف‌ها راست کرد و آنان را انداز کرد و نامه رسول خدا را برای آنان بخواند. همدان همگی در آن روز اسلام آوردند. علی ماجری به پیامبر نوشت، پیامبر سجده شکر به جای آورد. سپس سه بار گفت: سلام بر همدان. سپس مردم یمن، دسته دسته اسلام آوردند و وفدهای خود روانه ساختند. عمرو بن معدیکرب الزبیدی به قیس بن مکشوح المرادی گفت: ما را نزد این مرد ببر که کار او بر ما پوشیده نخواهد ماند. قیس از این کار سر باز زد. پس عمرو نزد پیامبر (ص) آمد و اسلام آورد. نیز فروة بن مسیک المرادی برزید فرمان می‌راند، زیرا او پیش از عمرو به مدینه آمده بود و از ملوک کنده جدا شده بود و اسلام آورده بود. او بر سعد بن عباده فرود آمد و قرآن و فرایض دین را از او بیاموخت. پیامبر (ص) او را عامل خود بر همه قبایل زید و مذحج ساخت. و خالد بن سعید بن العاص را برای جمع آوری صدقات فرستاد. خالد بن سعید تا پایان حیات پیامبر در بلاد آنان بود.

و در این سال، وفد عبدالقیس آمد. رئیسشان جارود بن عمرو بود، اینان برکیش نصرانیت بودند. همگان اسلام آوردند و نزد قوم خود بازگشتند. چون پیامبر (ص) از دنیا رفت، عبدالقیس مرتد شدند و در فرمان منذر بن النعمان بن المنذر که به غرور موسوم بود، درآمدند و جارود در اسلام خود باقی ماند و او رامقامی شایسته بود. و پیش از آنکه عبدالقیس از ارتداد باز آیند، بمرد.

رسول خدا (ص)، علاء الحضرمی را پیش از فتح مکه، نزد منذر بن ساوی العبیدی فرستاده بود و منذر مسلمان شد و اسلامش نیز نیکو بود. بعد از وفات پیامبر او نیز بمرد. در آن ایام که او بر مردم بحرین امیر بود، مرتد نشده بودند.

در این سال وفد حنیفه آمد. مسیلمه بن حبیب معروف به کذاب با آنان بود. نیز در زمرة این وفد بودند: رجال بن عنفوة و طلق بن علی بن قیس و نیز سلمان بن حنظله که رئیس آنان بود. اینان اسلام آوردند و چند روز بماندند و از ابی بن کعب، قرآن آموختند. رجال می‌آموخت و طلق،



برایشان اذان می‌گفت و مسیلمه نزد بارها بود. با پیامبر از او سخن گفتند. پیامبر او را اجازت داد و گفت: مسیلمه چون بارهای شما ننگه می‌دارد، بدتر از شما نیست. مسیلمه گفت: پیامبر می‌دانست که پیامبری بعد از او از آن من است. سپس ادعای نبوت کرد و طلق نیز شهادت داد که پیامبر او را در کار شریک خود، گردانیده است و چنانکه خواهیم گفت، بسیاری از مردم فریب او خوردند.

و در این سال، وفد کنده به سرکردگی اشعث بن قیس آمد. گویند شمارشان ده یا پانزده تن بود و گویند شصت تن و گویند هشتاد تن. اینان سراپا در دیبا و حریر بودند چون اسلام آوردند، پیامبر فرمود آن جامه‌ها بیرون کنند و آنان چنان کردند. آنگاه اشعث گفت: ما از فرزندان آکل المرار هستیم، تو نیز از فرزندان آکل المرار هستی. پیامبر خندید و گفت: در این باب با عباس و ربيعة بن الحارث سخن گوئید. آن دو، بازرگان بودند و در سرزمین عرب می‌گردیدند و تا حشمتی کسب کنند، می‌گفتند: ما از فرزندان آکل المرار هستیم. سپس پیامبر به اشعث بن قیس گفت: ما از فرزندان نصر بن کنانه هستیم. از پی نسب مادرمان نمی‌رویم و به پدر خویش انتساب می‌جوئیم.

همراه با وفد کنده، وفد حضرموت نیز بیامد. اینان بنی ولیمه بودند و ملوک حضرموت، جمدا<sup>۱</sup> و مخوس<sup>۲</sup> و مشرح و ابضمه<sup>۳</sup> بودند. پیامبر در حق مخوس دعا کرد تا لکنت از زبان وی برفت.

پس وائل بن حجر آمد تا اسلام بیاورد. پیامبر در حق او دعا کرد و دست بر سرش کشید و به شادی آمدن او بانگ نماز در دادند. و معاویه را فرمان داد که او را به حره برد و مهمان کند و در راه که می‌رفتند، وائل سوار بود و معاویه پیاده. معاویه او را گفت: کفشهایت را به من ده تا ریگ‌های گرم، پایم را سوزاند. گفت: کفشی را که تو در پای کنی، من دیگر در پای نکم. و در روایت دیگر آمده است که: نباید به مردم یمن خیر رسد که مردی از آحاد رعیت کفش پادشاهان در پای کرده. معاویه گفت: مرا بر شتر خود سوار کن. گفت: تو بدان پایه نرسیده‌ای که با ملوک بر یک شتر نشینی. سپس معاویه گفت: این ریگ‌های داغ، پای مرا می‌سوزاند، گفت: همینکه در سایه شتر من راه بروی برای افتخار، ترا بس است. گویند: بدان هنگام که معاویه به خلافت رسید وائل نزد او رفت و معاویه اکرامش کرد. پیامبر (ص) برای او نامه‌ای نوشت و آن نامه این است:

### به نام خداوند بخشاینده مهربان

ه این نامه محمد پیامبر است به وائل بن حجر قیل حضرموت. هر آینه، تو که اسلام آورده‌ای هرچه از زمین‌ها و دژها در دست تو است آن را به تو وا گذاشتم و تنها از هر ده تا یکی از تو گرفته خواهد شد. باید که عدول در این معامله بنگرند. با تو چنین قرار نهادم که تو در مقام دین داری به کس ستم نکنی و گرنه پیامبر (ص) و مؤمنان یاوران مظلوماننده. عیاض گویند: در آن نامه آمده بود:

۱. ضمه.

۲. مخوش.

۳. ضیمه.

به قیل‌های بر فرمانروایی مستقر و مردان شکوهمند و زیاروی، و نیز در آن نامه آمده بود: «در هر چهل گوسفند، یک گوسفند به عنوان زکاة، گوسفندی نه لاغر و نه فربه. میانه این دو. و در معادن خمس است و هر که با باکره‌ای زنا کند صد تازیانه‌اش بزند و غیربکر را با سنگ خونین کنید. از اقامه حدود نهراسید. و هر مسکری حرام است. و وائل بن حجر سرور همه اقیال است.»

و در این سال، وفد محارب آمد. ده تن بودند و اسلام آوردند. نیز وفد رهاویون، از قبیله مذحج آمد، پانزده نفر بودند، اسبی تقدیم داشتند، همه اسلام آوردند و قرآن آموختند و بازگشتند. آنگاه جمعی از ایشان آمدند و با رسول خدای (ص) حج به جای آوردند. پیامبر برای هر یک صدوسق از خبیر قرار داد. این وظیفه درباره آنان مجری بود تا در زمان معاویه آن را بفروختند.

و در این سال، وفد نجران آمد، اینان نصرانی بودند. هفتاد سوار. با سرورشان عاقب بن عبدالمسیح که از کنده بود و با اسقفشان، ابوحارثه از بکرین وائل و نیز یکی دیگر از بزرگانشان موسوم به سیدالایهم. اینان در حقانیت دین خود، با رسول خدا به مجادله نشستند. پس آیات آغاز سوره آل عمران و آیه مباهله نازل شد. آنان از مباهله سر باز زدند و خواستار صلح شدند و برقتند. عهدنامه‌ای در این باب با آنان بسته شد که در ماه صفر هزار حله بدهند و در ماه رجب هزار حله و سی زره و سی نیزه و سی اسب و سی شتر. و نیز خواستند که با آنان حاکمی فرستد که میانشان حکومت کند. پیامبر ابوعبیده بن الجراح را با ایشان فرستاد. چندی بعد عاقب و سید آمدند و اسلام آوردند.

و هم در این سال، وفد صدف با ده یا پانزده نفر از حضرموت پیامد. اسلام آوردند. پیامبر اوقات نماز را به ایشان پیاموخت. و این واقعه در حجة الوداع بود. همچنین، وفد عبس پیامد. کلبی گوید: از سوی ایشان تنها یک تن پیامد و چون بازگشت در راه بمرد. طبری گوید: وفد عدی بن حاتم در شعبان این سال آمد. (پایان)

و هم در این سال، وفد خولان آمد. ده تن بودند، اسلام آوردند و بت خود را بشکستند. در زمان صلح حدیبیه، پیش از واقعه خبیر رفاعه بن زید الضیبی از قبیله جذام آمده بود و غلامی هدیه کرده و اسلام آورده بود. پیامبر (ص) نامه‌ای نوشت و جذام را به اسلام دعوت کرده بود و آنان هم اسلام آورده بودند. اما طولی نکشید که دحیه بن خلیفة الکلبی از نزد هرقل بازمی‌گشت - او را پیامبر نزد هرقل فرستاده بود - با دحیه کالای بازرگانی بود. به ناگاه هنید بن عوص و قوم او، بنی الضلیح از بطون جذام، بر او تاختند و اموال او را به غارت بردند این خبر به بنی الضیب که مسلمان شده بودند، رسید. اینان به یاری دحیه برخاستند و هرچه هنید و پسرش برده بودند، بازپس گرفتند و به دحیه بازدادند. دحیه نزد پیامبر آمد و خبر بازگفت. پیامبر زید بن حارثه را با سپاهی بفرستاد؛ زید هنید و پسرش را با جماعتی بکشت. گروهی نیز از بنی الضیب را که با آنان همدستی کرده بودند، کشتار نمودند. پس رفاعه بن زید و زید بن عمرو، با جماعتی از آن قوم پیامدند و پیامبر را از آنچه رفته بود،

آنگاه کردند. پیامبر گفت: با کشتگان چه کنم؟ گفتند: ای رسول خدا آنان را که زنده‌اند برای ما آزاد ساز. پیامبر، علی بن ابی طالب را بفرستاد. او را بر شتری نشاند و شمشیر خود نیز به دست او داد. در بیابان فحلتین، به زید بن حارثه رسید و گفت تا اموال آنان بازپس دهد و او نیز بازپس داد.

و نیز در این سال، وفد عامر بن صعصعه آمد. عامر بن الطفیل بن مالک و اربد بن قیس بن مالک، همراه با این وفد بودند. عامر گفت: یا محمد پس از خود، کار را به دست من ده، پیامبر گفت این کار به تو و قوم تو نرسد. گفت: باده را به من واگذار و شهرها از آن تو باشد گفت: نه. ولی افسارهای اسب را به تو می‌سپارم که تو مردی سوار کاری. عامر گفت مدینه را علیه تو پر از سوار و پیاده می‌کنم، سپس بازگشتند. پیامبر گفت: بارخدا یا مرا از شر اینان نگهدار. بارخدا یا عامر را هدایت کن. ابن اسحاق و طبری آورده‌اند که آن دو قصد قتل پیامبر را داشتند، ولی ظفر نیافتند و این قصه را در کتب سیر آورده‌اند. آنگاه به دیار خود بازگشتند. عامر بن الطفیل را طاعون برگردن زد و در راه، در میان احیاء بنی سلول بمرد. او اربد بعد از چندی، به صاعقه گرفتار آمد. آنگاه علقمة بن علاثة بن عوف و عوف بن خالد بن ربیع و پسرش آمدند و اسلام آوردند.

و هم در این سال، وفد طی پانزده نفر بیامد. سرورشان زید الخیل و قبیصة بن الاسود از بنی نهران بودند. همه اسلام آوردند. رسول خدا زید الخیل را، زید الخیر نامید و زمین‌ها و چاهی به او اقطاع داد. و در کاغذی بنوشت. اما زید در راه بازگشت، بمرد.

در این سال مسیلمه، دعوی پیامبری کرد. او می‌خواست در پیامبری با رسول خدا شریک شود، و برای او نوشت: «از مسیلمه رسول خدا به محمد رسول خدا. سلام بر تو. من در این کار با تو شریکم. نیمه‌ای از زمین از آن ما و نیمه دیگر آن، از قریش. ولی قریش مردمی هستند که عدالت نمی‌ورزند». پیامبر نیز، در پاسخ او نوشت: «به نام خداوند بخشنده مهربان. از محمد رسول خدا، به مسیلمه دروغگو. سلام بر هر که به راه هدایت رود. اما بعد: زمین از آن خداست آن را به هر یک از بندگانش که بخواهد به میراث دهد. و عاقبت نیکو از آن پرهیزگاران است». طبری گوید: گفته‌اند که این واقعه بعد از بازگشتن پیامبر از حجة الوداع بوده است. و ما در این باب سخن خواهیم گفت.

### حجة الوداع

آنگاه پیامبر به حجة الوداع بیرون آمد. پنج شب از ذوالقعدة باقی مانده بود. جمعی اشراف مردم با او بودند و صد شتر برای قربانی. روز یکشنبه چهارم ذوالحجه وارد مکه شد. علی بن ابی طالب (ع) با صدقاتی که از نجران آورده بود، بدو پیوست و با او حج به جای آورد. پیامبر مناسک حج را به مردم آموخت و برای آنان آموزش طلبید. و در عرفه، برای مردم خطبه خواند و پس از حمد و ثنای پروردگار چنین گفت.

وای مردم بر شما حرام است که خون یکدیگر بریزید و مال یکدیگر برابید تا آنگاه که پروردگارتان را ملاقات کنید. چنانکه این روز و این ماه، روز حرام و ماه حرام است و شما پروردگارتان را دیدار خواهید کرد و او از اعمال شما خواهد پرسید. و من این سخن به شما گفتم. هر کس امانتی در نزد اوست باید آن را به صاحبش بازگرداند و اگر ریاست آن ملغی شده ولی اصل سرمایه از آن شماست. نه ستم کنید و نه مورد ستم قرار گیرید. خداوند مقرر داشته که دیگر ریخوار نیخواهد بود. همه رباهایی که از آن عباس بن عبدالمطلب است، ملغی است. و هر خونی که در زمان جاهلیت ریخته شده، خونبها و انتقام آن ملغی است. و نخستین خونی که خونبها و انتقام آن ملغی است، خون پسر ربیعه بن الحارث بن عبدالمطلب است. او را زنان بنی لیث شیر می دادند و بنی هذیل او را کشتند و این اولین خونی از خونهای جاهلیت است که بدان آغاز می کنم. ای مردم، شیطان از اینکه در این سرزمینتان مورد پرستش قرار گیرد، تا ابد نومید شده ولی خوشنود از آن است که در موارد دیگر او را فرمان برید یعنی حقیر شمردن اعمالتان. پس از او، بر دین خود بیمناک باشید. ای مردم تغییر دادن ماههای حرام زیاده در کفر است و کسانی که کافر شدند، بدان روی در گمراهی نهادند. یک سال، آن را حلال می شمارند و یک سال حرام. تا با آن شمار که خدا حرام کرده است توافق یابند. پس آنچه را که خداوند حرام نموده، حلال دارند و آنچه را که حلال داشته، حرام دارند. آگاه باشید که زمان به همان هیتی که در روز آفرینش آسمانها و زمین، داشته است، می چرخد. شمار ماهها در نزد خداوند در روزی که آسمانها و زمین را آفریده در کتاب خدا، دوازده است. چهارماه ماههای حرام است سه ماه بی درپی، ذوالقعدة و ذوالحجه و محرم و رجب مضر<sup>۱</sup> که میان جمادی و شعبان است. اما بعد، ای مردم شما را بر زانتان حقی است و آنان را بر شما حقی است. اما حقی که شما بر آنان دارید این است بر فراش شما کسی را که ناخوش دارید، نیاورند و بر آنان است که مرتکب عمل زشت آشکاری نشوند، اگر چنین کردند، خداوند شما را اجازت فرموده که در بستر از آنان دوری گیرید و آنان را بزیند امانه سخت و شدید اگر از آن کار دست بازداشتند، باید روزی و لباس آنان را چنانکه شاید، بدهید. به زنان نیکی کنید، زیرا ایشان چون اسیرانی به دست شما هستند. مالک چیزی برای خود نیستند. و همانا شما آنان را چون امانت خدا گرفته اید و فرجهای آنان را با کلمه خدا بر خود حلال ساخته اید. به هوش باشید ای مردم، سخن مرا بشنوید. من وظیفه رسالت را ادا کردم و در میان شما چیزی گذاشتم که اگر بدان چنگ زیند، هرگز گمراه نگردید، کتاب خدا و سنت پیامبر او. ای مردم سخن مرا بشنوید و بدانید که هر مسلمانی، برادر مسلمان دیگر است و مسلمانان همه برادرند. بر هر کس، از مال برادرش آن قدر حلال است که او خود آن را به رضای خاطر به او بخشیده باشد. پس بر خود ستم نکنید. آیا من تبلیغ رسالت کردم؟ آورده اند که مردم گفتند: آری به خدا. پس پیامبر گفت: «بار خدایا شاهد باش.»

این حج را حجة البلاغ و حجة الوداع گویند، زیرا پس از آن دیگر حجی به جای نیاورد و پیش از آن دوبار حج کرده بود و با حجة الوداع، عمره نیز به جای آورد سپس در بقیه ماه ذوالحججه سال دهم به مدینه بازگشت.

### کارگزاران پیامبر در نواحی

چون باذان کارگزار کسری در یمن، ایمان آورد و همه مردم یمن اسلام آوردند، پیامبر او را بر یمن و همه مخالفین آن فرمانروایی داد. و تا زنده بود کس در یمن شرک نیاورد. پیامبر از حجة الوداع بازمی گشت که خبر مرگ او را شنید از این رو، حوزه فرمانروایی او را میان چند تن از اصحاب تقسیم کرد. پسرش شهر بن باذان را بر صنعا فرمانروایی داد و ابوموسی الاشعری را بر مأرب و یعلی بن امیه را بر جند و عامر بن شمرالهمدانی را بر همدان و طاهر بن ابی هاله را بر اشعریان و خالد بن سعید بن العاص را بر سرزمین های میان نجران و زعم و زبید و عمرو بن حزم را بر نجران و زیاد بن لیبید البیاضی را بر حضرموت و عکاشه بن ثوربن اصفرالغوثی را بر سکاسک و سکون و عبدالله یا مهاجر بن ابی امیه را بر بنی معاویه بن کنده. مهاجر شکایت کرد و نرفت پس زیاد بن لیبید جانشین او شد، معاذ بن جبل را معلم مردم یمن و حضرموت نمود. و پیش از این عدی بن حاتم را برای گردآوری صدقات به سوی قبیله طی فرستاده بود و اسد و مالک بن نویره را برای جمع آوری صدقات بنی حنظله روان داشت و جمع آوری صدقات بنی سعد را به دو تن از مردان آنان وا گذاشت و علاء الحضرمی را بر بحرین گمارد و علی بن ابی طالب (ع) را به نجران فرستاد تا صدقات و جزیه های آنان را بستاند و نزد او برود. چنانکه گفتیم - و علی در حجة الوداع از این سفر باز آمد.

### خبر اسود العنسی

نام اسود العنسی عبلة بن کعب بود و لقبش ذوالخمار. او کاهنی شعبده باز بود و کارهای شگفت انگیز می کرد. شیرین سخن و خوش گفتار بود. گروهی از نیکان همواره در خانه او گرد می آمدند. در همانجا زاده شد و پرورش یافت و دعوی نبوت کرد. مردم قبیله مذحج عامی بودند دعوتش را پذیرفتند و به نجران تاختند و عمرو بن حزم و خالد بن سعید را از آنجا برانندند و او را فرمانروای خود ساختند. همچنین قیس بن عبد یفوث نیز بر فروة بن مسیک که بر قبیله مراد حکم می راند تاخت آورد و او را از آنجا برانند. اسود با هفتصد سوار به سوی شهر پسر باذان به جانب صنعا راند. شهر پسر باذان به مقابله با او برخاست ولی شکست خورد و خود نیز کشته شد. و اسود از صنعا تا حضرموت تا اعمال طائف و از بحرین تا عدن را در تصرف در آورد. او چنان آتشی افروخت که مسلمانان به ناچار راه تقیه پیش گرفتند و بسیاری از مردم یمن هم مرتد گشتند. عمرو بن معدی کرب با

خالد بن سعید بن العاص بود ولی به اسود گرایید. خالد به جانب او روان شد هر دو دست به شمشیر بردند و چند ضربه زد و بدل شد ناگاه خالد، صمصامه شمشیر عمرو بن معدیکرب را به دونیم کرد و تیغ از دست او به در نمود. عمرو از اسب خود فرود آمد و به اسود پیوست. اسود او را بر مذبح فرمانروایی داد. فرماندهی سپاهش را قیس بن عبد یغوث المرادی به عهده داشت و امور ابناء به دست فیروز و دادویه بود. اسود با زن شهر پسر باذان، ازدواج کرد و کارش بالا گرفت. معاذ بن جبل بگریخت و در مأرب به ابوموسی اشعری پیوست و همراه او به حضرموت رفت. معاذ در میان قبایل سکون فرود آمد و ابوموسی در میان سکا سک. عمرو بن حزم و خالد بن سعید نیز به مدینه بازگشتند و طاهر بن ابی هاله در بلاد عک و جبال صنعاء بماند. چون اسود یمن را در تصرف آورد و نیرومند شد، قیس بن عبد یغوث و فیروز و دادویه را استخفاف کرد. دختر عم این فیروز، زن شهر پسر باذان بود، او را اسود بعد از کشتن شویش به زنی گرفته بود. نام این زن آزاد بود. چون خبر به پیامبر رسید، نامه ای باوبرین یحس<sup>۱</sup> به سوی ابناء و ابوموسی و معاذ و طاهر فرستاد و آنان را فرمان داد که در باب کشتن اسود العنسی دست به کار شوند معاذ و ابناء دست به اجرای فرمان زدند و قیس بن عبد یغوث را با خود همدست ساختند سپس فیروز دختر عم خود، زن اسود را به کشتن او ترغیب کرد او نیز وعده داد که او را خواهد کشت. پیامبر به عامر بن شمر الهمدانی نیز نامه نوشت و جریر بن عبدالله را نزد ذوالکلاع و ذی مران<sup>۲</sup> و ذی ظلم از مردم همان ناحیه و نیز مردم نجران از عرب و نصاری روانه کرد. آنان همه برای برانداختن، اسود، همداستان شدند و در یک جای گرد آمدند. اما شیطان اسود او را از توطئه قیس و فیروز و دادویه آگاه ساخت. اسود آنان را سرزنش کرد و قصد کشتنشان نمود. اینان نزد زن او گریختند. زن با آنان قرار نهاد که از پشت به سوی خانه نقب کنند و در آنجا او را بکشند. اینان چنین کردند فیروز با قیس داخل خانه شد و او را سر برید و به هنگام اذان صبح بانگ برداشت و دادویه شعار اسلام آشکار ساخت و وبرین یحس<sup>۳</sup> اقامه نماز کرد. مردم از مسلمان و کافر چون موج برهم می غلظیدند. بسیاری از یاران او کودکانی از آن ابناء را می ربودند و کودکان خود را برجای می نهادند. سپس برای بازپس دادن آنان گفتگوها در گرفت و رسولان میان صنعاء و نجران درآمد و شد آمدند و یاران پیامبر به جای خود باز آمدند. و چنان قرار دادند که معاذ با آنان نماز بخواند واقعه را به پیامبر نوشتند ولی قبلاً به او وحی رسیده بود. چنانکه صبحگاهان گفت: دیشب عنسی به قتل رسید مردی خجسته به نام فیروز او را کشت. آنگاه رسولان آمدند ولی پیامبر وفات یافته بود.

#### لشکر اسامه

چون پیامبر (ص)، در آخر ذوالحجه از حجة الوداع بازگشت، در ماه محرم سپاهی به شام فرستاد

۱. عنیس.

۲. ذی اسران.

۳. حنیس.

و بنده آزاد کرده خود اسامه بن زید بن حارثه را بر آن، امیر کرد. و گفتش که سپاه به سرزمین بلقاء و داروم تا اردن از فلسطین و مشارف شام ببرد. مردم بسیج جنگ کردند و جمعی از مهاجرین اولین، با او همراه شدند. در همین اوان پیامبر بیمار شد، همان بیماری که سبب وفات او گردید. منافقان درباب صلاحیت اسامه سخنانی گفتند و خبر ارتداد اسود و مسیلمه نیز بیامد. پیامبر در حالی که عصابه‌ای بر سر بسته بود، بیرون آمد و گفت: دیشب در خواب دیدم که بر بازویم دوبازوبند زرین بود. آنها را ناخوش دانستم، به آنها بدمیدم بازوبندها به هوا پریدند من آن دو را به این دو کذاب یعنی مردی که در یمامه است و مردی که در یمن است تعبیر می‌کنم. به من خبر رسیده که قومی درباب فرماندهی اسامه سخنانی گفته‌اند و بر او طعن زده‌اند، همچنانکه به هنگام امارت پدرش او را نیز مورد طعن قرار دادند. اگر پدرش سزاوار آن امارت بود، اسامه هم سزاوار این امارت هست، حرکت کنید. اسامه در جرف<sup>۱</sup> درنگ کرد که تا سپاه بسیج شود ولی پیش از آنکه سپاه اسامه به راه افتد پیامبر وفات نمود.

### اخبار اسود و مسیلمه و طلحه

چون پیامبر (ص) حجة‌الوداع را به جای آورد، آثار بیماری در او پدیدار گردید و خبر آن به همه جا رسید. چنانکه گفتیم، اسود بر یمن دست انداخت و مسیلمه بر یمامه و طلحه بن خویلد بر بنی اسد و همه دعوی پیامبری کردند. پیامبر به نبرد با آنان برخاست. بدین طریق که نزد عمال خود نامه نوشت یا کس فرستاد و خواست هرکس از مردم آن نواحی که در اسلام خود پایدار است به جهاد با آنان به جدد بایستد. اسود یک روز پیش از وفات پیامبر کشته شد. آری درد و بیماری پیامبر را از پرداختن به کار خدا و دفاع از دینش، مشغول به خود نداشت. این بود که به سوی مسلمانان عرب، در هر ناحیه که این دروغگویان بودند، کس فرستاد و آنان را فرمان داد که به جهادشان برخیزند. مسیلمه - چنانکه گفتیم - به او نامه نوشت. و برادرزاده طلحه نیز بیامد و درخواست مصالحه نمود. پیامبر او را نفرین کرد و سرنوشت او بعد از وفات پیامبر، چنان شد که شد.

### بیماری پیامبر

نخستین نشانه‌هایی که بر او آشکار شد، نزول سوره اذاجاء نصرالله و الفتح بود. که از پایان عمر او خبر می‌داد. سپس دو روز از ماه صفر مانده، درد آغاز شد. و همچنان ادامه داشت و او در خانه زنانش می‌گشت تا آنکه در خانه میمونه مستقر شد. پس از زنانش خواست که اجازت دهند در خانه عایشه باشد تا عایشه از او پرستاری کند. زنان موافقت کردند. آنگاه بیرون آمد و برای مردم سخن گفت. و از آنان بعلی خواست و برای شهیدان احد آموزش طلبید و بر آنان درود فرستاد. سپس گفت:

و خداوند بنده‌ای از بندگان خود را میان دنیا و آنچه نزد اوست، مخیر گردانیده، و آن بنده آنچه را که در نزد خداست اختیار کرده است. ابوبکر معنی سخن او را دریافت و بگریست و گفت ما جان‌ها و فرزندان خود را فدای تو می‌کنیم. پیامبر گفت: ای ابوبکر آرام باش. پس پیامبر همه اصحاب خود را گرد آورد و آنان را خوش آمد گفت و اشک در چشمانش نشست و بسی دعایشان گفت. و گفت شما را به ترس از خدا وصیت می‌کنم و شما را به خدا می‌سپارم. من هشدار دهنده و بشارت دهنده شمایم. در سرزمین‌های خدا و میان بندگان خدا، بزرگی نفروشید که خداوند به من و شما گفته است: که سرای آخرت را از آن کسانی قرار دادم که در زمین خواهان بلندی جویی و فساد نمی‌شوند و عاقبت نیک از آن پرهیزگاران است. و گفت: آیا جهنم جایگاه متکبران نیست؟

سپس پرسیدند که چه کسی او را غسل دهد. گفت: نزدیکترین کسانی. و پرسیدند در چه چیز او را کفن کنند، گفت: در این جامه‌ام یا در پارچه سفید مصری یا حله یعنی. و پرسیدند که چه کسی بر او نماز بخواند، گفت: مرا بر تخت در خانه‌ام بر کنار قبرم بگذارید سپس لحظه‌ای مرا تنها بگذارید که فرشتگان نماز بخوانند، سپس دسته دسته داخل شوید و نماز بخوانید اول مردان اهل بیت سپس زنان آنان، آنگاه دیگران. و پرسیدند چه کسی او را در قبر نهد. گفت: اهل بیت. سپس گفت: مرکب و کاغذی بدهید تا برایتان نامه‌ای بنویسم که پس از من گمراه نشوید. بعضی از آنان گفتند: پیامبر سخنش مفهوم نیست. و بعضی گفتند: آیا سخنش نامفهوم شده؟ از او پرسید. آنگاه برخاستند و هرچه خواسته بود آوردند، ولی او گفت: مرا واگذارید این حال که هستم مرا بهتر است از آنچه مرا بدان می‌خوانید. و به سه چیز وصیت کرد، یکی آنکه مشرکان از جزیره العرب اخراج شوند، دیگر آنکه سپاه اسامه را تجهیز کنند و سومی را یا او نگفت یا راوی این خبر از یاد برده بود. آنگاه در باب انصار سفارش کرد و گفت: اینان موضع اسرار من‌اند و یاران و غمگساران من‌اند. با نیکوکارانشان نیکی کنید و گناهکارانشان را عفو کنید. شما ای مهاجران روی در فزونی دارید و انصار افزون نمی‌شوند. سپس گفت: همه درهایی را که به مسجد گشوده می‌شوند سد کنند، مگر در خانه ابوبکر. و گفت: اگر دوستی جز خدای می‌گرفتم ابوبکر را به دوستی برمی‌گزیدم، ولی میان من و او صحبت و برادری است به ایمان تا آنگاه که خداوند مرا با او در نزد خود برد.

سپس درد افزون شد و به اغماء افتاد. زنان و فرزندان و اهل بیتش و عباس و علی نزد او گرد آمدند. چون وقت نماز شد، گفت: ابوبکر را بگوئید با مردم نماز بخواند. عایشه گفت: او مردی نازکدل است و نمی‌تواند به جای تو بایستد. عمر را فرمای. ولی عمر امتناع کرد و ابوبکر نماز گزارد. چون بیماری فروکش کرد، خود به مسجد آمد چون ابوبکر آمدن او را حس کرد خود را به عقب کشید ولی پیامبر (ص) او را به جای خود باز آورد، و از آنجا که او به پایان برده بود، آغاز کرد پس ابوبکر به نماز او نماز می‌خواند و مردم به نماز ابوبکر. گویند هفده نماز را این چنین بخواند. و دستش را در



قدح آب می‌زد و او در حالت نزع بود و به صورت می‌کشید و می‌گفت: بارخدایا مرا در سکرآت مرگ یاری کن. چون روز دوشنبه که روز وفات او بود در رسید، به نماز صبح بیرون آمد عصابه‌ای بر سر بسته بود. ابوبکر با مردم نماز می‌خواند. از نماز باز ایستاد، پیامبر به دست خود، او را به جای خود باز آورد و خود نشسته در جانب راست او نماز کرد. پس از نماز رو به مردم کرد و آنان را اندرز داد. چون سخن به پایان آورد، ابوبکر گفت: می‌بینم که به نعمت و فضل خداوند چنان هستی که ما دوست می‌داریم و برخاست و نزد خانواده خود به سنج رفت و رسول خدا به خانه بازگشت و در حجره عایشه بیارمید. در این حال عبدالرحمان بن ابوبکر بیامد. مسواکی سبز در دست داشت. پیامبر بدان نگرست. عایشه دانست که آن را می‌خواهد. گوید: مسواک را بگرفتم و آن را جویدم تا نرم شد، سپس آن را به دستش دادم. به دندان‌های خود زد و بر زمی‌ش گذاشت. آنگاه در دامن من سنگین شد و من در روی او نگرستم، دیدم که چشمانش به جایی دوخته شد و گفت: جوار حق می‌خواهم در بهشت. دانستم که او را مخیر کرده بودند و او آن جهان را اختیار کرد.

### وفات پیامبر

عایشه گفت: رسول خدا (ص) بر روی سینه من جان داد و این واقعه در نیمروز دوشنبه دوشب از ماه ربیع‌الاول گذشته بود. و فردا که روز سه شنبه بود به هنگام نیمروز به خاک سپرده شد. خبر وفات او را ندا دادند. ابوبکر نزد خانواده خود در سنج بود و عمر حاضر بود. پس عمر برخاست و به میان مردم رفت و گفت مردانی از منافقین می‌پندارند که رسول خدا (ص) مرده است. او نمرده است او نزد پروردگارش رفته است، همچنانکه موسی رفته بود. و باز خواهد گشت و دست و پای مردانی را که می‌گویند مرده است خواهد برید. چون خبر به ابوبکر رسید بیامد و بر پیامبر داخل شد و پرده از روی او به یکسو زد و بر آن بوسه داد. و گفت: «پدر و مادرم فدای تو باد، مرگی را که خداوند بر تو مقرر داشته بود چشیدی و از این پس زندگی ابد از آن تو است. و نزد عمر آمد. او همچنان، برای مردم سخن می‌گفت. گفت: خاموش باش، عمر سر باز زد. ابوبکر برای مردم سخن آغاز کرد، مردم عمر را وا گذاشتند و نزد او گرد آمدند. او حمد و سپاس خداوند به جای آورد و گفت: ای مردم، هر کس محمد را می‌پرستد، محمد مرده است و هر که خدا را می‌پرستد، خدا هرگز نمی‌میرد. سپس این آیه را خواند: «و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسول... الخ». چنان بود که مردم گویی نمی‌دانستند که این آیه در قرآن است. عمر گفت: چون این آیه را از ابوبکر شنیدم بر زمین افتادم چنانکه گویی پاهای من یارای نگهداشت من نداشتند و دانستم که او مرده است. و گویند ابوبکر این آیه را نیز خواند: «انک میت وانهم میتون... الخ».

در این حال مردی دوان دوان بیامد و خبر داد که انصار در سقیفه بنی ساعده گرد آمده‌اند تا با

سعد بن عبادہ بیعت کنند. و می‌گویند از ما امیری و از قریش امیری. پس ابوبکر و عمر و جماعتی از مهاجرین بدانجا رفتند. و علی(ع) و عباس و پسران او فضل و قثم و اسامه بن زید به تجهیز رسول خدا(ص) پرداختند. علی او را به برگرفت و عباس و پسرانش او را می‌گردانیدند و اسامه و شقران آب می‌ریختند و علی از روی جامه، او را می‌شست و بر تن او دست می‌کشید و دست بر تن او نزدند مگر آنگاه که میانشان خلاف افتاد و لحظه‌ای گویی به خواب رفتند و آن سوی خانه، صدایی شنیدند که پیامبر را در درون جامه غسل دهید و چنین کردند. سپس او را در دو قطعه پارچه صحاری و یک قطعه برد نرم پیچیدند. سپس دو قبر کن فرا خواندند که یکی برای قبر، لحد می‌ساخت و یکی تنها زمین را می‌کند و لحد نمی‌ساخت. عباس نزد هر یک از آنان کس فرستاد و گفت: بار خدایا تو برای پیامبرت اختیار کن. پس آنکه برای قبر لحد می‌ساخت نخست پیامد او ابوظلمه زید بن سهل بود که برای مردم مدینه قبر می‌کند. ابوظلمه قبر پیامبر را با لحد بساخت و چون از غسل دادن و کفن کردن او فارغ شدند، روز سه‌شنبه او را در خانه‌اش بر روی تختش جای دادند. مردم در اینکه او را در مسجدش دفن کنند یا در خانه‌اش اختلاف کردند. ابوبکر گفت: از پیامبر(ص) شنیدم که می‌گفت: هر پیامبری را در همانجا که جان داده، دفن می‌کنند پس بسترش را که بر آن وفات کرده بود، به کناری زدند و همانجا قبری کردند.

پس مردم برای نماز خواندن بر او، فوج فوج می‌آمدند. نخست مردان نماز خواندند، سپس زنان، آنگاه کودکان و پس از آنان بردگان. هیچکس در نماز بر دیگری امامت نمی‌کرد. نیمه شب چهارشنبه بود که به خاکش سپردند. عایشه گفت: دوازده شب از ربیع‌الاول گذشته وفات یافت. به این حساب سال‌های هجرت، ده سال تمام خواهد بود. رسول خدا(ص) به هنگام وفات شصت و سه سال داشت و به قولی شصت و پنج سال و به قولی شصت سال.

#### خبر سقیفه

چون رسول خدا دیده از جهان فرو بست، مردم حیرت زده شدند، تا آنجا که برخی پنداشتند که او نمرده است. انصار در سقیفه بنی ساعده گرد آمدند تا با سعد بن عبادہ بیعت کنند. آنان بدان سبب که پیامبر را مأوی داده و یاری کرده بودند، معتقد بودند که جانشینی پیامبر به آنان خواهد رسید. این خبر به ابوبکر و عمر رسید. همراه با ابو عبیده به جانب سقیفه روان شدند. در راه عاصم بن عدی و عویم بن ساعده به آنان رسیدند و از آنان خواستند که بازگردند و گفتند که در آنجا کار مهمی نیست. ولی آنان بازنگشتند به سقیفه آمدند و با موعظه و اندرز و هم به کثرت طرفداران، بر انصار پیروز شدند. در آن روز، ابوبکر با مردم سخن گفت، و گفت: «ما دوستان پیامبر و عشیره او هستیم و از هرکس دیگر به جانشینی او سزاوارتریم. در این باب با شما نزاعی نداریم زیرا شما را نیز بدان سبب که

پیشقدم بوده‌اید و او را نصرت داده‌اید، حقی است. پس ما امیران باشیم و شما وزیران. حباب بن المنذر بن الجموح گفت: از ما امیری و از شما امیری. ای جماعت انصار، اگر این را نپذیرفتند همه را از شهر بیرون کنید زیرا به شمشیر شما بود که مردم به این دین گردن نهادند. من همان چوب خردی هستم که شترگر گرفته را با آن می‌خارانند.

عمر گفت: رسول خدا سفارش شما را به ما کرده است، اگر شما امیران بودید، سفارش ما را به شما می‌کرد. سپس میان عمر و حباب گفتگوهایی پدید آمد و ابو عبیده آن دو را به آرامش فرا خواند و گفت: ای جماعت انصار، از خدا بترسید. شما نخستین کسانی بودید که اسلام را یاری کردید و پشتیبانی نمودید. اکنون از نخستین کسانی نباشید که در آن دگرگونی پدید آورند. آنگاه بشیر بن سعد، پدر نعمان بن بشیر که از خزرج بود، برخاست و گفت: بدانید که محمد از قریش است و قوم او به جانشینی او اولی و احقاند و ما اگر چه در جهاد مزایایی کسب کرده‌ایم و از دیگران سابقه‌ای دیرینه‌تر در دین داریم، از همه این‌ها جز خشنودی خدا و فرمانبرداری پیامبرش نمی‌خواسته‌ایم. بنابراین اکنون در برابر این رنج‌ها، هیچ پاداش دنیوی نمی‌جوئیم و متی بر مردم نمی‌نهیم. حباب بن المنذر برخاست و او را از این سخن سرزنش کرد. بشیر گفت: به خدا سوگند دوست ندارم با هیچ کس، در حقی که دارد به منازعه برخیزم. ابوبکر، عمر و ابو عبیده را پیشنهاد کرد. آنان نپذیرفتند و خود برخاستند و با ابوبکر بیعت کردند، و بشیر بن سعد در بیعت بر آنان سبقت جست. سپس اوس به گفتگو با یکدیگر پرداختند، اسید بن حضیر در میان آنان بود. تا مباد که خلافت به قبیله خزرج رسد برخاستند و با ابوبکر بیعت کردند. و مردم از هر سو روی آوردند و بیعت می‌کردند، چنانکه نزدیک بود، سعد بن عباد را در زیر پای بسپارند. جمعی از یاران سعد فریاد زدند، که بنگرید مباد سعد را در زیر پای بکشید. عمر گفت: بکشیدش که خدا او را بکشد. ابوبکر گفت: ای عمر تند مرو، اینجا رفیق و مدارا، ما را زودتر به مقصود می‌رساند، عمر باز ایستاد. از سعد بن عباد خواست که بیعت کند. سعد بن عباد امتناع کرد. بشیر بن سعد گفت دست از او بدارید که او یک تن بیش نیست. گویند تا ابوبکر زنده بود، نه سعد در نماز حاضر می‌شد و نه با آنان سخن می‌گفت. طبری گوید: سعد آن روز بیعت کرد. و در اخبار مورخان آمده است که سعد به شام رفت و تا به هنگام مرگ آنجا بود. و به دست جن‌ها کشته شد. چون جن‌ها او را کشتند، این دو بیت مشهور را خواندند:

نحن قتلنا سید الخزرج سعد بن عباد

فرمیناه بسهمین فلم نخط فؤاده

## خلافت ابوبکر

خبر از خلافت اسلامی در این طبقه و وقایع رده و فتوحات و فتنه‌ها و جنگ‌هایی که از آن پس در اسلام روی داد و پس از آن هماهنگی و تجمع.

چون رسول خدا(ص) دیده از جهان فرو بست و وقایع سقیفه چنانکه گفتیم به پایان آمد، مهاجران و انصار، بر بیعت با ابوبکر همراهی شدند و کس جز سعد بن عباد، مخالفت نکرد (اگر مخالفت او صحت داشته باشد) ولی به سبب آنکه طرفدارانش اندک بودند، مخالفت او را اثری نبود. از نخستین کارهای ابوبکر بسیج سپاه اسامه بود. ولی از سوی دیگر اعراب روی به ارتداد نهادند، گاه یک قبیله سرتاسر و گاه افرادی از یک قبیله. پراکندگی و نفاق آشکار شد و مسلمانان چونان گوسفندانی در شبی تاریک و بارانی سرگردان گشتند. زیرا شمارشان اندک و دشمنانشان بسیار بود و پیامبرشان را نیز از دست داده بودند. اسامه با مردم در لشکرگاه بود. عمر می‌خواست از همراهی با سپاه اسامه تخلف ورزد و نزد ابوبکر بماند، مباد که برای او حادثه‌ای رخ دهد. انصار او را گفتند که ابوبکر را بگویند اگر بر آن است که این سپاه حتماً روانه گردد، کسی را که از اسامه سالم‌تر باشد سپهسالار گرداند. عمر، این خبرها به ابوبکر باز داد. ابوبکر برخاست و بنشست و گفت: من فرمان رسول خدا دیگرگون نمی‌کنم تا این سپاه بسیج شود و به راه افتد. آنگاه خود برخاست و به لشکرگاه آمد و سپاه را روان داشت و خود تا مسافتی مشایعتش کرد و نیز عمر را فرمان داد که با اسامه برود. و گفت شما را به دو چیز وصیت می‌کنم این وصیتهای مرا در گوش گیرید. هلدن نوزید و در غنیمت خیانت نکنید و مثله ننمائید و کودکان و پیران و زنان را نکشید و هیچ نخلی را نبرید و نسوزانید و درختان میوه را قطع نکنید و گوسفند و گاو و شتر را نکشید مگر آنکه بخواهید از گوشتش بخورید. در این راه مردمی را

خواهید یافت که دل به صومعه‌های خود بسته‌اند و در آنجا نشسته‌اند آنان را به حال خودشان واگذارید. و نیز مردمی را خواهید یافت که وسط سر خود را تراشیده‌اند و اطراف آن را چون عصابه‌ای که بر سر بندند رها کرده‌اند آنان را به شمشیر بکشید. و چون برایتان طعام آوردند نام خدا را بر زبان آورید آنگاه بخورید. و نام خدا را با صدای بلند بر زبان آورید. ای اسامه آنچه را رسول خدا به تو فرمان داده، به انجام رسان به سرزمین‌های قضاة رو و از آنجا بازگرد و ذره‌ای از فرمان رسول خدا فرو نگذار. سپس او را در جرف وداع کرد و بازگشت. با او جمعی از قبایل اطراف مدینه را روانه کرده بود.

اسامه بدان سو که پیامبر به او فرموده بود، روان شد. لشکر به بلاد قضاة کشید و بر آنان حمله آورد و جمعی را اسیر کرد و غنایم گرفت و پس از چهل یا هفتاد روز که از مدینه به دور بود، بازگشت و ابوبکر در غیاب او دست به کاری نزد.

در این حال از ارتداد همهٔ عرب جز قریش و ثقیف خبرهایی رسید و کار مسیلمه کذاب بالا گرفت. عوام طی واسد بر گرد طلیحه، اجتماع کردند. غطفان از دین برگشت و هوازن از دادن صدقات بازایستاد. جمعی نیز از خواص بنی سلیم مرتد شدند، همچنین در هر جا جمعی روی به ارتداد نهادند. رسولان پیامبر از یمن و یمامه و از میان بنی اسد و هر جای دیگر بازگشتند و از پیمان‌شکنی اعراب خبر آوردند. ابوبکر با نوشتن نامه‌ها و فرستادن رسولان به مقابله با آنان برخاست ولی برای برخورد رزمی، منتظر بازگشت اسامه بود. قبایل عبس و ذبیان نیز در راه ارتداد قدم زدند و جمعی در ابرق و جمعی دیگر در ذوالقصر فرود آمدند و گروهی از بنی اسد همراه با جبال - برادر طلیحه - و نیز بنی‌کنانه با ایشان همدست گشتند. اینان، وفدی نزد ابوبکر فرستادند و در حضور همگان از او خواستند که به نماز اکتفا کنند و از زکات معاف باشند. ابوبکر نپذیرفت و گذرگاه‌هایی را که شهر از آنجای‌ها مورد حمله واقع می‌شد به علی و طلحه و زبیر و عبدالله بن مسعود سپرد و گفت تا مردم شهر در مسجد جمع شوند تا از دشمن در امان باشند. وفد مرتدان بازگشته و قوم خود را خبر داد که مردم شهر اندک‌اند. پس بر آنان که گذرگاه‌های شهر را در دست داشتند، حمله کردند آنان به ابوبکر خبر دادند و ابوبکر با مردمی که در مسجد بودند به دفاع از مدینه بیرون آمدند. مهاجمان گریختند و مسلمانان از پی ایشان تا ذی‌حسی تاختند. مهاجمان در آنجا حیل‌ای برانگیختند و اشتران مسلمانان را رم دادند، چنانکه تا مدینه هیچکس نتوانست اشتر خود را باز دارد و از هیچ‌سو، کسی کشته نشد. مهاجمان یقین کردند که مسلمانان سخت ناتوانند، این بود که از مردم ذوالقصر خواستند که قدم به میدان نهند. ابوبکر بار دیگر با سپاهی از شهر بیرون آمد. میمنه را به نعمان بن مقرن و میسره را به عبدالله بن مقرن و ساقه را به سوید بن مقرن سپرد و به هنگام سیده‌دم، بر سر دشمن رسید و با آنان جنگ در پیوست و هنوز آفتاب ندمیده بود که آنان را بشکست و غنایم بسیار به دست آورد. در این نبرد جبال کشته شد. ابوبکر

تا ذوالقصر پیش رفت و نعمان بن مقرن را با جمعی در آنجا نهاد و بازگشت. بنی‌ذبیان و عبس بر مسلمانانی که در میان آنان بودند، دست گشودند. و آنان را کشتند، مرتدان دیگر نیز چنین کردند. ابوبکر سوگند خورد، همچنانکه مسلمانان را کشته‌اند، بلکه افزونتر، مشرکین را بکشد. این تصمیم ابوبکر مسلمانان را دلگرم ساخت و سیل صدقات به‌جانب مدینه روان شد. ابوبکر اسامه را به‌جای خود در مدینه نهاد و با جمعی به‌ذی‌حسی<sup>۱</sup> و از آنجا به ذوالقصر روانه گشت. سپس تاریده پیش رفت. قبایل عبس و ذبیان و بنی‌بکر از کنانه و ثعلبه بن سعد و نزدیکانشان از بنی‌مره، در آنجا بودند. میان دو سپاه جنگ درگرفت، دشمن منهزم شد و ابوبکر کسانی را بر ابرق بگماشت و سرزمین‌های آن نواحی را بر فرزندان ذبیان حرام ساخت و به‌مدینه بازگشت.

### مرتدشدن مردم یمن

چون پیامبر وفات کرد، عتاب بن اسید امارت مکه و بنی‌کنانه را داشت و عثمان بن ابی‌العاص و مالک بن عوف، امارت بر طایف را؛ عثمان بر مردم شهر و مالک بر مردم بادیه و عکرمة بن ابی‌جهل امارت بخشی از هوازن را. و عمرو بن حزم، عهده‌دار نماز مردم نجران بود و ابوسفیان بن حرب، عامل جمع‌آوری صدقات آنان و از زعم و زبید تا نجران به‌دست خالد بن سعید بن العاص بود و همه همدان در فرمان عامر بن شهر<sup>۲</sup> الهمدانی. و در صنعاء، فیروز دیلمی بود و دستیار او دادویه و قیس بن مکشوح المرادی. اینان پس از کشته‌شدن اسود العنسی بدانجا بازگشتند. بر جند، یعلی بن امیه فرمان می‌راند و بر مأرب ابوموسی الاشعری و بر اشعریان و عکک، طاهر بن ابی‌هاله و بر حضرموت زیاد بن لیبید البیاضی<sup>۳</sup> و عکاشه بن ثور بن اصغر الغوثی و برکنده، مهاجر بن ابی‌امیه. و این مهاجر همان بود که در غزوة تبوک رسول خدا (ص)، بر او خشم گرفت و ام سلمه از پیامبر خواست از او خشنود شود و پیامبر، از او خشنود شد او را حکومت‌کننده داد اما مهاجر، بیمار شد و در راه بماند و زیاد ابن لیبید کارهای او را بر دست گرفت. معاذ بن جبل نیز در یمن قرآن درس می‌داد و همواره از این شهر به آن شهر و از نزد این قوم به نزد آن قوم در گردش بود.

اسود العنسی در زمان حیات پیامبر، شورش آغاز کرد. پیامبر گاه با نامه و گاه با فرستادن رسولان به‌معارضه با او برخاست. تا خداوند او را از میان برداشت و اسلام چنانکه پیش از آن بود، به یمن بازگشت. چون رسول خدا (ص) وفات یافت یمن پیمان‌شکنی کرد و در همه جا مردمش مرتد گشتند. سران این غائله پیروان عنسی بودند که میان نجران و صنعاء، در حرکت بودند. این غائله سبب شد که عمرو بن حزم و از پی او خالد بن سعید، بازگشتند. عمرو بن معدیکرب به کوهستان موضع گرفت در برابر فروة بن مسیک و قیس بن مکشوح بایستاد. قیس برای کشتن انشاء، یعنی فیروز و دادویه و

۱. ذی‌حسی.

۲. شمر.

۳. البیاض.

جشنش<sup>۱</sup> حيله‌ای اندیشیده بود تا خود برصنعا فرما راند. از این رو نزد شورشیان اسود کس فرستاد و آنان را به نبرد با ابناء ترغیب نمود و به آنان وعده یاری داد. ابناء از این خبر بیمناک شدند و نزد او آمدند. قیس اظهار نیکخواهی و دوستی نمود و برایشان طعامی ترتیب داد تا در آن مهمانی همگان را به ناگاه به قتل آورد. اما از آن میان تنها به دادویه دست یافت و فیروز و جشنش از معرکه بگریختند و قیس از پی آنان روان شد. آنان به قبایل خولان که خویشاوندان مادری فیروز بودند، پناه بردند. قیس در صنعا شورش آغاز کرد و خراج بستند و جمعی از سپاه اسود را گرد خود فراخواند. فیروز به ابوبکر نوشت. ابوبکر حکومت صنعا را بدو داد و طاهر بن ابی هاله را به یاری او فرما داد. و نیز به عکاشه بن ثور نوشت تا مردم تهامه را بسیج کند و در جای خود بماند و به ذوالکلاع سمیع و ذی ظلم حوشب و شهر ذی یناف نامه کرد تا به یاری ابناء برخیزند و سر در فرما فیروز آورند و گفت که اینک سپاهی بدان سوی روان است. قیس بن مکشوح نزد آنان کس فرستاد و آنان را علیه ابناء برانگیخت. آن دو گروه خود را به کناری کشیدند، ولی عوامشان از پی او رفتند. قیس به خاندان‌های ابناء که با فیروز بودند، تاخت آورد و آنان را از یمن - از دریا و خشکی - بیرون راند و همه را عرضه غارت نمود. فیروز نزد بنی عقیل بن ربیع و مردم قبیله عکک، کس فرستاد و از آنان یاری طلبید. آنان خانواده‌های فیروز و دیگر ابناء را از دشمن رهانیدند و نزد فیروز آمدند و با قیس بن مکشوح در نزدیکی صنعا نبرد کردند و او را منهزم ساختند و او داشتند تا به موضع خود نزد شورشگران اسود بازگردد. قیس به عمرو بن معدیکرب - که از اوان دعوی نبوت اسود العنسی، مرتد شده بود - پیوست و در مقابل فروه بن مسیکک بایستاد. فروه با وفدی نزد پیامبر آمده و مسلمان گشته بود قیس نیز چنین کرده بود. رسول خدا قیس را بر جمع آوری صدقات قبایل مراد، گماشته بود و عمرو نیز از قوم خود سعد العشیره جدا شده و با بنی زبید و هم پیمانان آن آمده و اسلام آورده بود و در میان ایشان می‌زیست. چون اسود دعوی پیامبری کرد و عوام مذحج به او گرویدند، عمرو هم در شمار پیروان او درآمد، ولی فروه با یاران خود بر اسلام خود باقی ماندند اسود عمرو را امارت داد و او را در مقابل فروه قرار داد.

قبایل کنده نیز مرتد شده و در زمره پیروان اسود العنسی درآمده بودند. و سبب این ارتداد آن بود که میان کنده و زیاد الکندی بر سر انتخاب اشتران جهت پرداخت زکات اختلافی واقع شد. زیاد با آنان نبرد کرد و منهزیشان ساخت. فرزندان معاویه بن کنده همگی جز شرحبیل بن السمط و پسرش همدست شدند و از پرداخت زکات سرباز زدند. اما به زیاد اشارت شد که پیش از آنکه برخی از سکاسک و حضرموت و ابضه و جمد و مشرح و مخوص و خواهرشان عمره به ایشان پیوندند، کار ایشان تمام کند. باقی رو به گریز نهادند و زیاد با اسیران و غنایم بازگشت. او به اشعث بن قیس و بنی حارث بن معاویه رسید. زنانی که به اسارت افتاده بودند استغاثه کردند، اشعث برفت و همه را از

اسارت برهائند. سپس همه بنی معاویه و هرکه را از سکاسک و حضرموت که بر ارتداد خود باقی مانده بود و به اطاعت او درآمده بود، گرد آورد.

ابوبکر با اهل رده نخست با نوشتن نامه و فرستادن رسولان محاربه می‌کرد و این شیوه رسول خدا بود. تا آنگاه که اسامه بن زید بازگشت. از آن پس نخستین نبردها آغاز گشت و از شهر خارج شد و در ابرق قرار گرفت و آنان را که مرتد نشده بودند، به نبرد با مرتدان فراخواند و از مهاجران و انصار آغاز کرد، سپس هر قومی را علیه مرتدانی که نزدیک یا در کنار او بودند، برانگیخت. به عتاب بن اسید که در مکه بود، نامه نوشت و به عثمان بن ابی العاص که در طائف بود که هرکس مرتد نشده بر کسانی که مرتد شده‌اند، حمله و هجوم آغاز کند. جمعی در تهامه گرد آمده بودند و نیز گروهی از جوانان مدلیج و خزاعه. عتاب بر سر آنان لشکر فرستاد، جمعی را پراکنده ساخت و جمعی را به قتل آورد. و نیز در میان قبایل شنوئه گروهی از ازد و خثعم و بجیله اجتماع کرده بودند که عثمان بن ابی العاص کسانی را بر سر آنان فرستاد تا همه را پراکنده ساخت و جمعی را نیز بکشت. نیز جمعی از عک و اشعریان در تهامه بر راه ساحل دریا جمع شده بودند که طاهر بن ابی هاله و مسروق العکبی بر آنان حمله کردند و همه را منهزم و مقتول گردانیدند و خود با مسروق العکبی در اجناد درنگ کرد.

در این احوال وفد بنی لافعی از مردم نجران پیامد که پیمان‌نامه‌ای را که با رسول خدا بسته بودند، امضاء کند، ابوبکر همه مواد آن را امضاء کرد جز آن قسمت که به وسیله وحی نسخ شده بود. بدین معنی که هیچ دین دیگری در جزیره العرب نباید باشد.

رسولان پیامبر که به هنگام شورش اسود العنسی بدان سوی رفته بودند؛ یعنی جریر بن عبدالله و اقرع و وبر بن یحیی<sup>۱</sup> باز آمدند. ابوبکر، جریر بن عبدالله را فرستاد تا آنان را که در اسلام ثابت مانده بودند بر ضد کسانی که راه ارتداد پیموده بودند بسیج کند و با قبیله خثعم که از ویران شدن ذوالمخضه در خشم بودند، نبرد کرد و همه را بکشد و خود در نجران بماند. او نیز چنین کرد ولی جز اندک مردانی را نیافت آنان را نیز به قتل آورد و به نجران رسید.

ابوبکر، به عثمان بن ابی العاص نوشت که گروه‌هایی بر دیه‌های اهل طائف روان دارد او نیز به هر دیه‌ی بیست تن بفرستاد و برادر خود را بر آنان امیر ساخت. و به عتاب بن اسید نوشت که بر مکه و اعمال آن، پانصدگروه مأمور دارد و برادرش خالد را بر آنان امیر سازد. اینان همچنان منتظر بماندند. سپس مهاجرین ابی امیه را فرمود تا به یمن رود و کارها به صلاح آورد. آنگاه او را به نبرد با کسانی که میان نجران و اقصای یمن مقام گرفته بودند، فرمان داد او نیز فرمان به جای آورد. و نخست به مکه و طائف آمد، خالد بن اسید و عبدالرحمان بن ابی العاص با یاران خود، با او همراه شدند. پس بر جریر بن عبدالله و عکاشه بن ثور گذشت و آن دو را نیز با خود روان ساخت. آنگاه به نجران رفت و فروة بن

۱. مخنیس.



مسیک به او پیوست. عمرو بن معدیکرب و قیس بن مکشوح نزد او آمدند. او هر دو را در بند افکند و نزد ابوبکر فرستاد و برای دیدار او روان شد. و شمشیر در مرتدان نهاد و هیچ کس را امان نداد و از هر طریق ایشان را بکشت. و قیس نزد ابوبکر آمد و عمرو بن معدیکرب توبه کرد ابوبکر نیز توبه او پذیرفت. و مهاجر رفت تا به صنعاء نزول کرد و امر ارتداد قبایل را پی گرفت و بر هر کس که دست یافت، بکشت و توبه کسانی را که باز می‌گشتند پذیرفت و به ابوبکر نامه نوشت و از ورود خود به صنعاء او را آگاه ساخت. ابوبکر در پاسخ به او فرمان داد که با عکرمة بن ابی‌جهل به‌کنده رود. و این عکرمة با خلق کثیری از قبایل مهره و ازد و ناجیه و عبدالقیس، قومی از کنانه و بنی‌العبر<sup>۱</sup> از ناحیه عمان آمده بود. او به‌این آمده و برای گرد آمدن نخع و حمیر، در آنجا اقامت کرده بود. سپس با مهاجر به‌کنده عزیمت کرد. زیاد به مهاجر نامه‌ای نوشت و او را به رزم برانگیخت. او در بیابانی میان مأرب و حضرموت آن نامه را بخواند. عکرمة را جانشین خود ساخت و با شتاب به سوی زیاد روان شد و هر دو به‌جانب‌کنده روان شدند. اشعث بن قیس، امیر‌کنده بود. اشعث با سپاه خود بگریخت و اینان از یاران اشعث قومی را کشتار کردند. فراریان به‌نجیر که یکی از دژهایشان بود پناه گرفتند. جمعی از قبایل سکاسک و شداد و سکون و حضرموت نیز با آنان بودند. مسلمانان همه راه‌ها را بر آنان بستند جز یک راه که چون عکرمة آمد، آن یک راه را نیز بست و راه هرگونه مددی بر آنان مسدود گشت. روزی جمعی از محاصره‌شدگان دل بر مرگ نهاده بیرون آمدند ولی همه طعمه تیغ دمار گشتند. اشعث نزد عکرمة کس فرستاد و امان خواست و او امانش داد. زیرا اسماء دختر نعمان بن الجون، زن او بود. عکرمة اشعث را نزد مهاجر آورد. مهاجر جان و مال خاندان او و نه‌تن از قومش را امان داد، بدان شرط که دژ را برایشان بگشاید. مسلمانان به‌دژ حمله آوردند، جنگجویان را کشتند و زن و فرزندشان را اسیر کردند. در میان اسیران هزار زن بود. چون از کار دژنجیر، فراغت یافت امان نامه را بخواست اشعث نام آن نه‌تن را نوشته و از خود نامی نبرده بود، این بود که بازوانش را بست و او را با اسیران نزد ابوبکر روانه نمود. ابوبکر گفت: ترا می‌کشم. زیرا صلح با کسانی است که نامشان در آن نامه آمده است و جز آن را نمی‌پذیرم. اشعث گفت: ای ابوبکر به‌من بدگمان مباش، مرا ببخش و اسلام مرا بپذیر و زخم را به‌من بازگردان او با ام‌فروه خواهر ابوبکر ازدواج کرده بود، آنگاه که نزد پیامبر آمده بود و زناشویی را تا وقتی که بازمی‌گردد به تأخیر افکند. ابوبکر او را آزاد کرد و اسلامش را پذیرفت و زنش را به او بازگردانید و گفت: باید که از تو به‌من خبرهای نیکو رسد. ابوبکر آن قوم را آزاد کرد و آنان به‌دیار خود بازگشتند و سپس غنائم را تقسیم کرد.

### فرستادن سپاه بر سر مردان

چون اسامه از شام نزد ابوبکر بازگشت، او را بر مدینه گماشت و خود به‌ریزده رفت و بنی‌عبس و ذبیان و کنانه را در ابرق تارومار کرد و - چنانکه گفتیم - خود به‌مدینه بازگشت، تا آنگاه که سپاه اسامه نیک یاسود و به‌تن و توش آمد، به‌ذوالقصره رفت و در آنجا یازده علم برای یازده سپاه بر بست و همه را به‌نبرد با اهل رده، روانه نمود. و فرمود تا در هر قبیله، هریک از مسلمانان، بر مردانی که در کنار او بودند، بتازد و جمعی نیز برای حمایت و نگهبانی بلاد بمانند. برای خالد بن ولید لویایی بست و او را به‌نبرد با طلیحه روان نمود و گفتش پس از او، برای جنگ با مالک بن نویره به‌بطاح رود. و لویایی برای عکرمة بن ابی‌جهل بست و او را به‌سوی مسیلمه و نبرد با مردم یمامه روان نمود. سپس شرحبیل بن حسنه را از پی او، به‌یمامه فرستاد و گفتش که چون از یمامه فراغت یافتی آهنگ قتال با قضاعه کن. و نیز مهاجرین ابی‌امیه را برای سرکوبی بقایای سپاه آشوبگر اسودالعنسی، فرمان یمین داد و ابناء را فراخواند تا علیه قیس بن مکشوح و یارانش بسیج شوند، سپس به‌سوی قبایل کنده به‌حضر موت بتازند. همچنین خالد بن سعید بن العاص را به‌مشارف شام فرستاد. او بعد از وفات پیامبر، کار خود را ترک گفته و از یمین به‌مدینه آمده بود. و نیز برای عمرو بن العاص لویایی بست و او را به‌نبرد با مردان قبایل قضاعه فرستاد. همچنین حذیفه بن محصن را به‌سوی مردم دبا و عرفجة بن هرثمه را به‌سوی مهره گسیل فرمود، بدان‌گونه که هریک را بر کار رفیق خود نظارتی باشد. و برای طریفه بن حاجز نیز لویایی بست و او را به‌جانب بنی‌سلیم و طرفدارانشان از هوازن فرستاد. برای سوید بن مقرن لویایی بست و او را به‌تهامه یمین روان فرمود. همچنین علاء الحضرمی را به‌بحرین فرستاد. و برای همه این امیران، فرمانی یکسان صادر کرد بدین قرار:

### به‌نام خداوند بخشاینده مهربان

ه‌این عهدنامه‌ای است از ابوبکر خلیفه رسول‌الله (ص)، برای فلان، به‌هنگامی که او را با سپاهی برای نبرد با کسانی که از اسلام بازگشته‌اند می‌فرستد. با او پیمان بست در همه کارهای خود، چه پنهان و چه آشکارا، تا آنجا که می‌تواند از خدای بترسد و او را فرمان داد که در اطاعت او امر خداوندی به‌جد بایستد و با کسانی که از اسلام بازگشته و به‌سوی آرزوها و هواهای شیطانی روی آورده‌اند، جهاد کند. اما نخست عذر آنان بپذیرد و به‌اسلام فراخواند، اگر اجابت کردند، دست از ایشان بدارد و اگر اجابت نکردند بر ایشان بتازد تا آنگاه که اقرار آورند.

سپس آنان را از آنچه که بر ذمه دارند یا حق ایشان است آگاه کند، آنچه را که بر ذمه دارند از آنان بستاند و آنچه را که حق ایشان است به‌آنان اعطا کند و مسلمانان را از قتال دشمنان بازدارد. پس هر که فرمان خدای عزوجل را اجابت کند و به‌او اقرار نماید، از او بپذیرد و در کارهای نیک او را یاری

سازد. و باید با هرکس که به خدا کفر می‌ورزد قتال کند تا به آنچه از جانب خدا نازل شده است، اقرار نماید و چون دعوت اجابت کرد دیگر کسی را با او کاری نیست و خداوند در آن جهان به حساب او، در آنچه در دل نهان داشته است، خواهد رسید و هرکه دعوت خداوند را اجابت ننمود، کشته می‌شود و با او هرجای که باشد و هر پایگاهی که داشته باشد، مقاتله می‌شود. و خداوند از هیچ کس، هیچ چیز، جز اسلام نپذیرد، پس هرکه اسلام را اجابت کرد و بدان اقرار نمود، از او بپذیرد و یاری‌اش کند و هرکه از آن سربر تافت، با او قتال کند. پس اگر خداوند عزوجل او را بر دشمن پیروز گردانید، آنان را با سلاح و آتش سخت بکشد. سپس همه غنایمی را که خدا نصیب او می‌کند، قسمت نماید مگر خمس را که باید به ما برساند. و باید که یاران خود را از شتابکاری و فساد، منع سازد و هیچ کس را ناشناخته به سپاه خود داخل نسازد چه بسا ممکن است جاسوس دشمن باشد و از سوی آنان نزد مسلمانان آمده باشد و باید با مسلمانان طریق اعتدال سپرد. و در حرکت کردن و در منازل آسودن با آنان مدارا کند و از حالشان بازجست نماید و آنان را وصیت کند که در معاشرت و گفتار نرمی و ملایمت به خرج دهند. آنگاه برای همه مرتدانی که لشکری به سوی آنان روانه می‌داشت، نامه‌هایی یکسان ولی در نسخه‌های متعدد نوشت. و در آن‌ها پس از حمد باری تعالی و شهادت بر پیامبری محمد بن عبدالله (ص)، زبان به موعظه و اندرز می‌گشاید و می‌گوید که: «فلان را با سپاهی از مهاجران و انصار به سوی تو می‌فرستم و به او گفته‌ام با کسی نبرد آغاز نکند و کسی را نکشد تا آنگاه که او را به دین خدا فراخواند، هرکه دعوت او را اجابت کند و به مسلمانی اقرار کند و دست باز دارد و کار نیکو کند، از او بپذیرد و یاری‌اش دهد و هرکه سر باز زند گفته‌ام تا در این باب با او قتال کند و بر هرکه از این گروه دست یابد، نابود کند، پس هرکه از او پیروی کند، برای او بهتر است و هرکه او را واگذارد، خدا را ناتوان نخواهد ساخت. همچنین، در این نامه‌ها آمده است که به رسول خود گفتم تا نامه مرا در هر مجمعی از مجامع شما بخواند. آن داعیه که مردم را بدان می‌خوانم، اذان است. اگر مسلمانان اذان گفتند و ایشان هم اذان گفتند، دست از آنان بدارید و اگر اذان نگفتند از آنان بخواهید که بگویند اگر سرپیچی کردند، مهلتشان مدهید. اگر اقرار کردند، بپذیرید از ایشان و چنانکه سزاوار ایشان است با آنان رفتار کنید. پیش از آنکه لشکریان ما، روان شوند، رسولان نامه‌ها را می‌بردند و امراء با فرمانی که در دست داشتند با آنان به صوب مقصد روان می‌گشتند. نخستین آنان خالد بن ولید بود که به جانب طلیحه و بنی‌اسد روان شد.

### خبر طلیحه

طلیحه در زمان حیات رسول خدا (ص)، مرتد شده بود. او کاهنی بود که دعوی نبوت کرد. جمعی از بنی‌اسد به او ایمان آوردند. او در سمیراء فرود آمد. پیامبر ضرار بن الازور را با جماعتی

به جنگ او فرستاد. جمعی از مسلمانان با ضرار یار شدند و ضرار آهنگ قتال کرد در این احوال خبر وفات پیامبر رسید و کار طلیحه بالا گرفت و قبایل غطفان و هوازن و طی او را یاری دادند. ضرار با همه کارگزارانی که با او بودند، به مدینه گریختند. هیئت‌هایی از سوی آنان نزد ابوبکر آمدند و خواستار مصالحه شدند، به شرطی که زکاة ندهند. ابوبکر نپذیرفت و - چنانکه گفتیم - به سوی غطفان بیرون آمد و در ذوالقصر با آنان نبرد کرد و غطفانیان پس از هزیمت در بزاخه به طلیحه و بنی‌اسد پیوستند. بنی‌حاضر و هوازن همچنان در انتظار اقدام ابوبکر بودند. خالد روان شد. عینة بن حصن در بزاخه - یکی از آب‌های بنی‌اسد - بود، او به یاری طلیحه برخاسته بود. ابوبکر چنان وانمود که خالد قصد خیر دارد ولی او را به قبایل طی می‌فرستاد. عدی بن حاتم با سپاهی همراه او شد و او را گفت که من از میان قبایل طی سپاهی گرد می‌آورم که با تو بر سر دشمنانت بتازند. و چنین کرد. خالد عکاشة بن محسن و ثابت بن ارقم از انصار را به عنوان طلایه بر سر طلیحه فرستاد. طلیحه و برادرش با آن دو، نبرد کردند و هر دو را کشتند. چون مسلمانان از این واقعه خبر یافتند، خشمناک شدند. خالد به بقیة سپاه خود پرداخت و ثابت بن قیس را بر انصار و عدی بن حاتم را بر قبایل طی گمارد. دو سپاه رو به روی هم صف کشیدند. عینة بن حصن با هفتصد مرد از غطفان با طلیحه بود. جنگ در گرفت. طلیحه خود را در عبایی پیچیده بود و گفته بود که در انتظار وحی است. چون کار جنگ بالا گرفت عینة نزد او آمد و پرسید: آیا فرشته‌ای نزد تو آمد؟ گفت: نه. و این کار سه بار تکرار شد. بار سوم گفت: آری. عینة پرسید: چه وحی آورده است؟ گفت: این آیات را: ان لک رحی کرهه و حدیثا لاتساه. عینة گفت: ای بنی‌فزاره این مرد، دروغگو است و بازگشت. پس روی در هزیمت نهادند و جمعی کشته شدند. چون طلیحه در تنگنا افتاد بر اسبش پرید و زن خود را نیز برداشت و با او به شام گریخت. در آنجا بر بنی‌کلب از قبایل قضاعه، در نفع وارد شد و بماند تا قبایل اسد و غطفان اسلام آوردند. او نیز اسلام آورد. در ایام عمر به قصد عمره، بیرون آمد و به مدینه رفت و با عمر بیعت کرد. عمر او را با سپاه شام روانة نبرد کرد و در فتح شام آزمایش‌های نیکو داد. در واقعة بزاخه به زن و فرزند بنی‌اسد، آسیبی نرسید. زیرا آنان را به دژهایی نزدیک واسط برده بودند ولی بنی‌اسد از بیم آنکه مباد به زن و فرزندشان آسیبی رسیده، اسلام آوردند.

### خبر هوازن و سلیم و بنی‌عامر

بنی‌عامر، در انتظار کار طلیحه و اقدامات قبایل اسد و غطفان بودند تا آنگاه که در تنگنا افتادند. قره‌بن هبیره در میان بنی‌کعب بود و علقمه بن علاثة<sup>۱</sup> در میان بنی‌کلاب. علقمه بعد از فتح طائف مرتد شده بود. چون پیامبر (ص)، وفات کرد، نزد قوم خود بازگشت. این خبر به ابوبکر رسید. سریه‌ای

را با قعقاع بن عمرو - از بنی تمیم - بر سر او فرستاد. قعقاع حمله کرد. علقمه منهزم شد و با زنان و فرزندان و قوم خود، همه تسلیم شدند و اسلام آوردند. اما قره بن هبیره با عمرو بن العاص که از عمان بازمی‌گشت، دیدار کرد و گفت: زکاة را بردارید که اگر بر عرب خراج بگذارید، با شما خوشدل نشوند و از شما فرمان نبرند، عمرو خشمگین شد و سخن او به گوش ابوبکر رسانید. چون خالد قبایل بنی‌اسد و غطفان را برجای خود نشانید، قبایل هوازن و سلیم و عامر که چشم به راه سرنوشت آنان بودند، نزد خالد آمدند و اسلام آوردند. اسلام همه پذیرفته آمد مگر آنان که در ایام رده بر یکی از مسلمانان تجاوز ورزیده بودند، که اینان را گرفتند و به سوختن یا افکندن در چاه یا سنگباران کردن یا انداختن از فراز کوه، کیفر دادند. چون خالد از کار بنی‌عامر فراغت یافت. عیینة بن حصن و قره بن هبیره را بند بر نهاد و نزد ابوبکر فرستاد. ابوبکر از گناهشان درگذشت و خونشان را نریخت.

آنگاه قبایل عطفان گرد سلمی دختر مالک بن حذیفه را بین ظفر و حوآب گرفتند. این سلمی پیش از این اسیر شده بود و عایشه او را آزاد کرده بود. روزی پیامبر (ص) بر او که در خانه عایشه در میان دیگر زنان نشسته بود داخل شد و گفت: یکی از شماها سگان حوآب را به پارس کردن وامی‌دارد. و این سلمی بود، آنگاه که مرتد شد و گروهی از مردم غطفان و هوازن و سلیم و طی و اسد بر او اجتماع کرده بودند، این خبر به خالد رسید که در آن روزها به گرفتن خونیه‌ها و جمع‌آوری صدقات مشغول بود. خالد به جانب سلمی روان شد. و نبردی در گرفت و سلمی همچنان بر شتر خود نشسته بود تا آنگاه که شتر را پی کردند و سلمی را کشتند و صد مرد بر گرد هودج او کشته شدند و باقی روی به هزیمت نهادند. خالد خبر این پیروزی بداد و بیست شب پس از آن از پی قره رفت.

اما بنی‌سلیم، فجاءة بن عبدیلیل نزد ابوبکر آمد و دعوی مسلمانی کرد و از او سلاح خواست تا به جنگ مرتدان برود. ابوبکر او را سلاح و فرمانروایی داد، اما چون به جواء<sup>۱</sup> رسید، ارتداد آغاز کرد و نجبة بن ابی المیثاء<sup>۲</sup> از بنی شرید را گسیل داشت و گفت بر مسلمانان بنی‌سلیم و هوازن حمله‌ور شود. ابوبکر نزد طریفه بن حاجز که از سوی او بر جرهم فرمان می‌راند کس فرستاد تا با همدستی عبدالله بن قیس الجاسی<sup>۳</sup> به سرکوبی او بروند. این دو راهی نبرد شدند. در این نبرد نجبه کشته شد و بجاء بگریخت. طریفه از پی او روان شد و او را اسیر کرد و نزد ابوبکر آورد. در مصلاهی مدینه هیزم گرد آوردند و در آن آتش زدند و او را دست و پای بسته در آتش افکندند و بسوختند. و بنی‌سلیم همگی از ارتداد به اسلام بازگشتند و با اینان ابوشجره بن عبدالعزی بن الخنساء نیز، از ارتداد باز آمد.

### خبر بنی تمیم و سجاح

چون رسول خدا (ص) وفات یافت، عمال او بر بنی تمیم عبارت بودند از: زیرقان بن بدر، (بر

۱. جون.

۲. نجبة بن ابی المثنی.

۳. الحاسبی.

رباب و عوف و ابنا و قیس بن عاصم، (بر مقاس و بطون) و صفوان بن صفوان و سیره بن عمرو، (بر بنی عمرو) و وکیع بن مالک (بر بنی مالک) و مالک بن نویره، (بر بنی حنظله). چون خبر وفات پیامبر به صفوان رسید، با صدقات بنی عمرو، نزد ابوبکر آمد، زبیرقان نیز با صدقات قوم خود بیامد ولی قیس بن عاصم که منتظر اقدام زبیرقان بود تا با او مخالفت ورزد راه دیگری درپیش گرفت.

در این احوال سجاح دختر حارث بن سوید از بنی عقیان - یکی از بطون تغلب - نزد آنان آمد. او پس از وفات پیامبر، دعوی پیامبری کرده بود و هذیل بن عمران از بنی تغلب و عقه<sup>۱</sup> بن هلال از بنی النمر و سلیل بن قیس از بنی شیبان و زیاد بن فلان<sup>۲</sup> به او گرویده بودند. هذیل نصرانی بود ولی دین خود را ترک گفت و به دین سجاح درآمد. سجاح، در این جمع از جزیره به قصد مدینه آمده بود تا با ابوبکر و مسلمانان جنگ کند. چون به ناحیه جرف رسید میان بنی تمیم اختلاف کلمه افتاد. مالک بن نویره با سجاح طرح آشتی افکند و او را از جنگ منصرف ساخت و او را علیه بنی تمیم برانگیخت. بنی تمیم از برابر او گریختند. در این حال وکیع بن مالک نزد او بازگشت. بنی رباب و بنی ضبه اجتماع کردند و پس از نبردی که میان آنان و سجاح رخ داد، راه مصالحه درپیش گرفتند. سجاح با کسانی که با او همراه شده بودند، راهی مدینه شد. تا به نجاج رسید. بنی هجیم<sup>۳</sup> با همدستی بنی عمرو، راه بر آنان بگرفتند و کشتار کردند و هذیل و عقه را اسیر نمودند ولی بدان شرط که به سرزمین آنان قدم نهند، اسیران را آزاد کردند. مالک بن نویره و وکیع بن مالک، نزد قوم خود بازگشتند و سجاح و یاران از دست یافتن به ایشان به نومیدی افتادند. سجاح آهنگ بنی حنیفه کرد و از بنی تمیم، زبیرقان بن بدر و عطارد بن حاجب و عمرو بن الاهتم و غیلان بن حریث و شبت بن ربیع و نظایر اینان، با او بودند. چون این خبر به مسیلمه رسید بیمناک شد. این بود که ثمامه بن اثال را نزد او فرستاد تا با او مصالحه کند. این سجاح نصرانی بود و این مذهب را از نصاری تغلب گرفته بود. مسیلمه او را گفت: نیمی از زمین از ما و نیم دیگر از قریش ولی آنان را با عدالت کاری نیست این است که که آن نصف دیگر را هم برای تو قرار دادم. گویند که: او نزد مسیلمه آمد و از او امان خواست. مسیلمه از دژ خود بیرون آمد و به خیمه‌ای که برای او زده بود داخل شد سجاح نیز به خیمه درآمد و هر دو برای هم جمله‌هایی مسجع ادا می‌کردند. سجاح به پیامبری او شهادت داد و مسیلمه او را برای خود خواستگاری کرد و با او ازدواج نمود. سجاح سه روز نزد او بماند سپس نزد قوم خود بازگشت. قوم او از اینکه بدون مهر ازدواج کرده است او را ملامت نمودند. بار دیگر سجاح نزد مسیلمه آمد. مسیلمه او را گفت که در میان قوم خود ندا ده که من نماز صبح و شام را که محمد بر مردم واجب ساخته بود، از آنان برداشتم و مسیلمه غلات یمامه را به او داد. بدین سان که یک سال، نیمی از آن را بگیرد و سال دیگر نیم دیگر را. سجاح هذیل و عقه را برای گرفتن نیم دوم در آنجا نهاد. در این احوال، خالد بن ولید و سپاه او بیامدند و آن جمع

۱. عقه.

۲. بلال.

۳. نجیم.

پریشان شد و پراکنده گشت. سجاج به بلاد جزیره رفت و همچنان در میان بنی تغلب بود تا آنگاه که معاویه در عام الجماعه بنی عقیان و عشیره او را به کوفه انتقال داد. در این هنگام سجاج اسلام آورد و مسلمانی نیکو شد.

چون آن جمع پراکنده شد، زبرقان و اقرع نزد ابوبکر آمدند و گفتند که خراج بحرین را به ما واگذار، امور آنجا را کفایت می‌کنیم. ابوبکر پذیرفت و پیمان نوشت. طلحه بن عبیدالله میانشان درآمد و شد چون پیمان‌نامه را نزد عمر آورد تا بر آن شهادت دهد، عمر آن را بردرید و نابود کرد. طلحه خشمناک شد و ابوبکر را گفت: تو امیر هستی یا عمر؟ عمر گفت: من فرمانبردار اویم. اقرع و زبرقان با خالد بن ولید در همه نبردها حاضر بودند تا آنگاه که اقرع با شرحبیل به دومه الجندل رفت.

### خبر بطاح و مالک بن نویره

چون سجاج به بلاد جزیره بازگشت و بنی تمیم به اسلام بازگشتند، مالک بن نویره در کار خود متحیر ماند بنی حنظله - از بنی تمیم - گرد او را گرفتند و همگان در بطاح گرد آمدند. خالد بن ولید به سوی مالک روان شد. البته انصار از او می‌خواستند که منتظر فرمان ابوبکر بماند. از این رو با او همراهی نمی‌کردند، ولی خالد می‌گفت، فرصت را نباید از دست داد. این بود که انصار سر در خط فرمانش آوردند. اما مالک بن نویره چون در کار خود متحیر شده بود، بنی حنظله را از گرد خود پراکنده ساخت و آنان را از قتال بازداشت. و به‌خانه خود بازگشت. خالد سربهایی را برای دعوت مردم به اسلام فرستاده بود. اینان هر که را دعوت اجابت نمی‌کرد، می‌آوردند و می‌کشتند. پس مالک بن نویره را با جمعی از بنی ثعلبه بن یربوع آوردند. ابوقتاده شهادت داد که آنان اذان می‌گویند و نماز می‌خوانند. خالد آنان را به دست ضرار بن الازور سپرد. آن شب شبی سرد و بارانی بود، منادی خالد ندا داد که اسیرانتان را گرم کنید و این واژه (ادفوا = گرم کنید) در زبان کنانه به معنی «بکشید» بود و چون ضرار از کنانه بود، مالک بن نویره را بکشت. چون خالد بشنید تأسف خورد ولی کار به پایان آمده بود. ابوقتاده، خالد را سرزنش کرد، خالد بر او خشم گرفت و او را براند و به ابوبکر پیوست. گویند که چون آنان را نزد خالد آوردند مالک خالد را خطاب کرد و گفت: نپندارم که رفیق شما جز این می‌کرد. خالد گفت: آیا او رفیق تو نیست؟ و او را کشت و همه یاران او را نیز به قتل آورد. سپس خالد نزد ابوبکر آمد. عمر اشارت کرد باید به کیفر قتل مالک بن نویره به حبس افتد و یا از مقام خود عزل شود. ابوبکر گفت: شمشیری را که خدا به روی کافران کشیده است، نمی‌شکم و دبه خون مالک بن نویره و اصحابش را بداد و خالد را به کاری که داشت، بازگردانید.

## خبر مسیلمه و یمامه

چون ابوبکر (رض)، عکرمه بن ابی جهل را به سوی مسیلمه کذاب فرستاد و شرحبیل را از پی او روان ساخت، عکرمه با شتاب دست به کار شد و مسیلمه منهزم گشت. عکرمه جریان واقعه را به ابوبکر نوشت. ابوبکر در جواب او نوشت که باز مگرد که مردم سست گردند، نزد حدیفه و عرفجه رو، با مهرة و مردم عمان قتال کنی و چون از این کار فراغت یافتی، تو و سپاهیان به جانب یمن بروی و هر که را در راه یافتی با خود همدست سازید تا در یمن و حضرموت به مهاجر بن امیه برسید. و به شرحبیل نیز نوشت که به سوی خالد رود و گفت که چون فارغ شدید تو به قضاعه رو و با عمرو بن العاص، مرتدان ایشان را گوشمال ده. چون خالد از بطاح فراغت یافت و ابوبکر از او خشنود شد او را به سوی مسیلمه روان داشت و جماعتی با او همراه ساخت. امیر مهاجران، ابوحدیفه و زید بن الخطاب بودند و امیر انصار، ثابت بن قیس و براء بن عازب. خالد در بطاح درنگ کرد تا سپاه دررسد، پس به جانب یمامه راند. بنی حنیفه در آن روزگار فراوان بودند، گویند چهل هزار جنگجو در آن قریه‌ها پراکنده بودند. شرحبیل نیز چونان عکرمه، در قتال مسیلمه شتاب کرده بود و شکست خورده بود. چون خالد آمد او را بدین کار ملامت نمود. ابوبکر برای پشتیبانی خالد، سلیط را روان فرمود. جماعتی از یاران سجاج که در آنجا تجمع کرده بودند، بگریختند و مسیلمه همچنان به جعل آیات مشغول بود. نهار الرجال بن عنقوه که از اشراف بنی حنیفه بود به سود مسیلمه شهادت داد که رسول خدا (ص) او را در امر نبوت با خود شریک ساخته است. این نهار الرجال به نزد رسول خدا (ص) مهاجرت کرده بود و در آنجا قرآن و علم دین آموخته بود. چون مسیلمه مرتد شد، پیامبر او را به عنوان معلم به یمامه فرستاد و هرفته که از بنی حنیفه پدید آمد، از او بود. این مرد به مسیلمه گروید و به سود او شهادت داد و گفت بعد از وفات پیامبر، پیامبری از آن اوست. بدین سبب کار او بالا گرفته بود. مسیلمه عباراتی مسجع می‌گفت و مردم می‌پنداشتند که وحی و قرآن است و کارهایی شعبده می‌کرد که می‌پنداشتند معجزه است. چون بنی حنیفه از نزدیک شدن خالد آگاهی یافتند بیرون شدند و در منتهای یمامه لشکرگاه زدند و مردم را به یاری خود فرا خواندند و مردم نیز گرد آمدند. چون خالد در رسید شرحبیل بن حسنه با او دیدار کرد، خالد او را طلایه سپاه خود قرار داد. تا یک شب بر مجاعه که با چهل یا شصت تن از بلاد بنی عامر باز می‌گشت حمله آوردند. مجاعه برای گرفتن خونیهایی، به میان بنی تمیم رفته بود. مسلمانان او و یارانش را دستگیر کردند. خالد فرمان داد تا همه را جز مجاعه کشتند. پس خالد با بنی حنیفه و مسیلمه جنگ در پیوست. رجال، طلایه‌دار لشکر مسیلمه بود. جنگ سخت شد و مسلمانان باز پس نشستند آن قدر که بنی حنیفه به خیمه خالد درآمدند و مجاعه در آنجا در بند بود. ام تمیم زن خالد نیز در آنجا بود. مجاعه در برابر بنی حنیفه از زن خالد دفاع کرد. سپس مسلمانان بازگشتند و بر بنی حنیفه حمله کردند. محکم بن الطفیل گفت: ای بنی حنیفه، شما به حدیقه بازگردید، من از قفای شما



نبرد می‌کنم. ساعتی جنگ کرد، سپس عبدالرحمان بن ابی‌بکر او را بکشت. و از مسلمانان جمعی کشته شدند. چون ثابت بن قیس و زید بن الخطاب و ابوحنیفه و سالم غلام او. آنگاه براه بن مالک، برادر انس بن مالک. گویند که براه را هنگام نبرد لرزشی عارض می‌گشت، چنانکه چند مرد بر روی او می‌نشستند، تا آنگاه که بول می‌کرد، پس چون شیر از جای می‌جست و جنگ آغاز می‌کرد و کارهای شگرف می‌نمود.

پس خداوند دشمن را منهزم ساخت و مسلمانان آنان را به‌حدیثه راندند و مسیلمه در آنجا بود. براه گفت، مرا از بالای دیوار بر آنها بیفکنید چنین کردند و براه در برابر در حدیقه با آنان نبردی سخت کرد و در را بگشود و مسلمانان به‌درون رفتند.

گویند که چون خالد بر بنی‌حنیفه و مسیلمه فرود آمد و آسیاب جنگ به‌چرخش درآمد خود مبارز طلبید و هرکس که به‌میدان او آمد کشته شد. سپس مسیلمه را به‌مبارزه و سخن گفتن طلبید. مسیلمه برای مبارزه با خالد بیرون آمد ولی در این مبارزه خالد بر او پیروز شد و او روی به‌گریز نهاد و مسلمانان از پی آنان تاخت آوردند و آنان به‌هزیمت شدند. مردم وقتی از مسیلمه پرسیدند که تو ما را به‌کجا وعده می‌دادی؟ و او گفت: برای دفاع از احباب خود نبرد کنید، از گرد او پراکنده شدند. در این حال وحشی بر او حمله آورد و او رازد و بکشت. مسلمانان تیغ در بنی‌حنیفه نهادند، و هفده هزارتن از آنان را بکشتند. خالد مجاعه را آورد تا در میان کشتگان بگردد و مسیلمه را به‌او نشان دهد. در این جستجو به‌کشته محکم رسیدند. خالد گفت: این است. مجاعه گفت: نه، این مردی زیاروی است. سپس مسیلمه را که صورتی زشت و بینی‌ی واپس‌جسته داشت به‌او نشان داد. خالد گفت: این بود آن مردی که آنهمه حوادث را بر سر شما آورد؟ مجاعه گفت: اینها که دیدی اندکی از مردم او بودند، مردم در دژها هستند. بیا تا میان تو و قوم خود صلح برقرار کنم. خالد در بیرون دژ هرچه مال وزن و کودک یافت برگرفته و سپاه خود را به‌حمله بر دژها جهت ربودن غنائم، فرا خوانده بود. چون مجاعه این سخن شنید، گفت با تو صلح می‌کنم که هرچه در دژهاست از آن تو باشد ولی به‌کسی آسیبی نرسد و اینک می‌روم تا با آنان مشورت کنم. پس به‌دژ آمد و زنان را سلاح داد و گفت تا بر باروها بایستند. سپس بازگشت و گفت: ای‌تان شروط صلح را نمی‌پذیرند. خالد بر سر باروها نگریست از کثرت مردم سیاه شده بود. مسلمانان دیگر خسته و کوفته شده بودند و از انصار سیصدوشصت تن و از مهاجران نیز همین شمار و از مردم دیگر که تابع آنان بودند نیز همین شمار، یا بیشتر کشته شده بودند آنان نیز که باقی مانده بودند، همه زخم خورده بودند، این بود که به‌صلح رضا داد بدین قرار که هرچه زر و سیم هست، از آن مسلمانان باشد. علاوه بر این نیمی از زنان را برده کنند و یک باغ و یک مزرعه از هر قریه‌ای بدهند. اهل دژ نپذیرفتند. خالد پیشنهاد یک ربع کرد، اهل دژها پذیرفتند و دژها را گشودند چون مسلمانان داخل شدند جز زنان و کودکان هیچ نیاقتند. خالد گفت: ای مجاعه تو مرا فریب دادی.

مجاغه گفت: اینان قوم من هستند و جز این کار دیگری نمی‌توانستم کرد. سلمه بن عمیر گفت: ما این صلح را نمی‌پذیریم، به‌دژها پناه می‌بریم و به‌قریه‌های دیگر پیغام می‌فرستیم تا ما را یاری کنند که طعام فراوان داریم و زمستان در راه است. مجاغه رای او را نپسندید و گفت: اگر من فریشتان نداده بودم، به‌این مقدار راضی نمی‌شدند. پس هفت تن از وجوه قوم با او بیرون آمدند و با خالد پیمان صلح بستند. آنگاه مردم نیز برای بیعت حاضر شدند. سلمه بن عمیر می‌خواست به‌ناگاه خالد را بکشد اما خالد او را بدید و یاران خود را از اقدام و آگاه کرد. آنان او را بگرفتند و به‌زندانش افکندند. چون از آنجا حرکت کرد، سلمه را نیز با خود بیاوردند و در راه او را کشتند. ابوبکر با سلمه بن وقش، نزد خالد نامه‌ای فرستاد که اگر خداوند او را پیروز گرداند، از بنی‌حنیفه همه کسانی را که به‌سن جوانی رسیده‌اند و صورتشان موی درآورده است، بکشد. چون سلمه فرارسید پیمان صلح بسته شده بود. خالد به‌پیمان خود وفا کرد و با هیتی از مردم آن دیار نزد ابوبکر آمد. ابوبکر اسلام ایشان را پذیرفت و خواست تا برای او از سبج‌های مسیلمه بخوانند، آنان خواندند. ابوبکر گفت: سبحان‌الله این سخنی است که از خدا و مرد خدا زاده نشود چگونه شما را بفریفته است. آنگاه آنان را نزد قومشان بازگردانید.

### مرتد شدن حطم و مردم بحرین

چون خالد از کاریمامه فراغت یافت، به‌یکی از وادی‌های یمامه رفت. و در آنجا قبایل عبدالقیس و بکر بن وائل و بعضی دیگر از احیاء ربیع، بعد از وفات پیامبر (ص) مرتد شده بودند و پس از اندک مدتی بعد از اینان منذر بن ساوی نیز راه ارتداد پیموده بود. عبدالقیس را جارود بن المعلی از ارتداد بازداشت. او با وفدی نزد پیامبر آمده بود و اسلام آورده بود و قوم خود را به‌اسلام خوانده بود. آنان نیز اسلام آورده بودند. چون خبر وفات پیامبر به‌آنان رسید، مرتد شدند، و گفتند اگر محمد پیامبر بود نمی‌مرد. جارود به‌آنان گفت: می‌دانید که خدا را پیش از محمد پیامبرانی بوده که شما آنان را ندیده‌اید و می‌دانید که آنان مرده‌اند. محمد هم مانند آنان مرده است. پس جارود خود کلمه شهادت بر زبان راند، آنان نیز شهادتین گفتند و به‌اسلام بازگشتند و در اسلام خود ثابت‌قدم شدند.

ابن اسحاق گوید: ابوبکر علاء‌الحضرمی را نزد منذر بن ساوی فرستاد. این منذر را رسول خدا (ص) حکومت بحرین داده بود. چون پیامبر (ص) وفات کرد قبیله ربیع مرتد شد و منذر بن النعمان بن منذر را - که غرور نامیده می‌شد - به‌پادشاهی برداشت آنسان که قوم او در حیره پادشاه بودند. جارود و قبیله عبدالقیس در اسلام خود پای فشردند بکر بن وائل نیز مرتد ماندند.

حطم بن ضمیمه - از بنی‌قیس بن ثعلبه - خروج کرد و در سرزمین میان قطیف و هجر لشکرگاه زد. و سپاهی به‌دارین فرستاد و نیز نزد غرور بن سوید، برادر نعمان بن نعمان بن منذر کس فرستاد و او را به‌جوانان فرستاد. و گفتش تو رزم را پای دار، اگر پیروز شدی ترا بر بحرین پادشاهی خواهم داد تا

چنانکه نعمان در حیره حکومت می‌کرد تو در بحرین فرمان برانی. پس مسلمانان او را در جواتاء به محاصره افکندند.

علاء الحضرمی برای قتال اهل رده به بحرین آمد و بر یمامه گذشت. ثمامه بن اثال با جمعی از مسلمانان بنی حنیفه بدو پیوستند.

مشرکان جز مردم دارین، بر حطم گرد آمدند و مسلمانان گرد علاء الحضرمی را گرفتند و خندق کردند و جنگ در پیوستند. در یکی از شب‌ها مسلمانان بانگ و فریاد بسیار شنیدند. کسی فرستادند تا از آن خبر آرد. خبر آمد که سپاهیان دشمن مستاند. مسلمانان همان شب حمله آوردند و تیغ در آنان نهادند و از خندق گذشتند. جمعی از سپاه خصم بگریختند و جمعی مقتول و اسیر شدند. قیس بن عاصم، حطم بن ضبیعه<sup>۱</sup> را بیفکند و ابجر<sup>۲</sup> بن بجیر در رسید و او را به قتل آورد. عقیف بن المنذر التمیمی غرورین سوید را به اسارت در آورد، او به علاء الحضرمی گفت: مرا پناه ده. علاء گفت، تو به این مردم را فریب دادی! گفت: آری من ملقب به غرور نیستم که من مغرورم. سپس علاء روان شد و در حجر اقامت گزید و عقیف منذرین سوید بن المنذر را و او برادر مادری غرور بود بکشت. بعضی گویند غرور اسم او بود - نه لقب او - آنگاه غنایم را میان مردم بخش کرد. به عقیف بن المنذر و قیس بن عاصم و ثمامه بن اثال، از جامه‌ها و دیگر لباس‌های آن قوم سهمی داد. گروهی از بقایای سپاه با چند کشتی دشمن به دارین گریختند و گروهی نزد قومشان بازگشتند. علاء به کسانی از بکرین وائل که در اسلام خود ثابت مانده بودند و نیز به عتیبه<sup>۳</sup> التمیمی و مثنی بن حارثه نوشت که در هر راه به کمین اهل رده بنشینند. همه فراریان در دارین گرد آمدند. علاء الحضرمی مردم را فراخواند و گفت همچنانکه بر پشت چارپایان خود قرار گرفته‌اید، از دریا بگذرید و همه این دعا را بخوانید: یا ارحم الراحمین، یا کریم، یا حلیم، یا احد، یا صمد، یا محیی الموتی، یا حی و یا قیوم. لاله الاانت، یا ربنا. مسلمانان به خلیج داخل شدند. چنانکه گویی بر ریگستان می‌گذرند. یک شب و یک روز راه می‌پیمودند و پای هیچ شتری در آب فرو نرفت. پس با دشمن روبه‌رو شدند و جنگ در پیوستند و در دارین هیچ کس را زنده نگذاشتند و همه زنان و کودکان را به اسارت آوردند و همه دارایی‌ها را بار کرده، روانه نمودند. چنانکه به هر سوار شش هزار و به هر پیاده دو هزار (درهم؟) رسید آنگاه علاء به بحرین بازگشت و اسلام در آنجا استقرار یافت.

آنگاه شهرت یافت که شیبان و ثعلبه و حر در زیر علم مفروق الشیبانی گرد آمده و همه مرتد گشته‌اند. علاء الحضرمی - بدان دلگرم شد که لهازم آنان را پراکنده خواهد کرد. زیرا اینان برای یاری او گرد آمده بودند علاء الحضرمی مردم را بازگردانید مردم بازگشتند مگر کسانی که درنگ در آنجا را خواستار بودند. ثمامه بن اثال نیز بازگشت. چون بر قبیله قیس بن ثعلبه بن بکر بن وائل رسید، آنان

۱. ربیعه.

۲. جابر.

۳. خصنه.

جبه حطم را بر تن او دیدند. گفتند: اوست که حطم را کشته است. گفت من او را نکشته‌ام این جبه را امیر از میان غنایم جنگی به من داده است. آنان این عذر نپذیرفتند و او را به قتل آوردند. علاء ماجرای هزیمت اهل خندق و قتل حطم و دیگران را به ابوبکر نوشت. ابوبکر پاسخ داد که اگر به تو خبر رسید که بازهم در بنی ثعلبه از رده سخن می‌گویند بر سر آنان سپاه بفرست نخست اندرزشان ده و سپس آنان را تارومار ساز.

### مرتدشدن مردم عمان و مهره و یمن

بعد از وفات پیامبر، مردی از ازد که او را لقیط بن مالک می‌گفتند و در عصر جاهلی با جلندی دم از همسری می‌زده، پدید آمده و دعوی نبوت کرد. آنگاه دو پادشاه را که در آن سرزمین بودند، یعنی جیفر و عیاذ<sup>۱</sup>، پسران جلندی را از آنجا براند و بر سراسر عمان دست یافت. جیفر نزد ابوبکر کس فرستاد و او را از حادثه آگاه ساخت ابوبکر حدیفه بن محصن را که از حمیر بود با عرفجه البارقی روانه داشت. حدیفه به عمان رفت و عرفجه به مهره، و اگر در یک جای گرد آمدند امیر کسی باشد که کار به دست اوست و هر دو با جیفر مکاتبه کنند و رای او را مقدم دارند. نیز ابوبکر عکرمه را به یسامه و برای دفع مسیلمه فرستاده بود و اکنون که کار مسیلمه به پایان آمده بود، او را فرمان داد که به جانب حدیفه و عرفجه روان شود تا همراه آنان در عمان و مهره نبرد کند و چون از آن کار فراغت یافتند به یمن بازگردند. عکرمه روان شد و پیش از آنکه آنان به یمن رسند به آنان پیوست. ابوبکر سفارش کرده بود که به‌رای عکرمه کار کنند و از آنجا با جیفر و عیاذ مکاتبه آغاز کردند. خبر رسیدن این سپاه به لقیط رسید. شهر دبا را لشکرگاه کرد، درحالی که لشکر جیفر و عیاذ در صحار بود. جیفر و عیاذ<sup>۲</sup> نزد حدیفه و عرفجه و عکرمه کس فرستادند و ایشان با بعضی از سران سپاه لقیط مکاتبه کردند ولی آنان سر به فرمان نیاوردند. پس دو لشکر دل بر جنگ نهادند لقیط زن و فرزندش را پشت صفوف لشکر خود جای داده بود. مسلمانان خواستند روی در گریز نهند که جماعتی از بنی ناجیه به یاری‌شان آمدند. سردار ایشان خریث بن راشد بود و نیز جمعی از عبدالقیس به سرداری سیحان بن صوحان. این امر سبب شد که دشمن منهزم گردد و مسلمانان پیروز گردند و قریب به ده هزار تن را بکشند و زنان و فرزندان را به اسارت گیرند و پیروزی را به کمال رسانند. پس اموال را تقسیم کردند و خمس آن را همراه با عرفجه نزد ابوبکر فرستادند. این خمس هشتصد رأس [برده] بود. حدیفه در عمان ماند و عکرمه به مهره رفت. او از مردم عمان و ساکنان حوالی آن از ناحیه ازد و عبدالقیس و بنی سعد<sup>۳</sup> از تمیم سپاهی گرد آورد و بر مهره حمله آورد. در شهر دو گروه بودند که بر سر ریاست با یکدیگر کشمکش داشتند. یکی از این دو گروه فرمان عکرمه را گردن نهاد و با مسلمانان همدست شد، تا آن گروه دیگر

۱. عیاذ.

۲. عیاذ.

۳. سعید.

را شکست دادند و رئیسشان را نیز بکشتند. در این جنگ، غنایم بسیار به دست مسلمانان افتاد، از جمله دوهزار اشتر اصیل بود. مسلمانان با گرفتن این غنایم، نیرومند گشتند و همه مردم آن نواحی اسلام آوردند. اینان مردم نجد و روضه و ساحل و جزایر و مر و لبان و جیروت<sup>۱</sup> و ظهورالشحر<sup>۲</sup> و صبرات<sup>۳</sup> و ذات الخیم بودند که همه دعوت اسلام را پذیرا گشتند. عکرمه این بشارت را به ابوبکر رسانید و خود با دیگران چنانکه ابوبکر گفته بود، به سوی مهاجرین ابی امیه به یمن رفتند.

### رفتن فرستادگانی به عراق و صلح حیره

چون خالد از کار یمامه فراغت یافت در محرم سال دوازدهم هجری ابوبکر او را فرمان داد که به عراق و فرج الهند<sup>۴</sup> - که همان شهر ابله در منتهای دریای فارس در جهت شمالی و نزدیک بصره است - برود و مردم ایران و دیگر امت‌هایی را که در آن سرزمین هستند به اسلام فراخواند. خالد از یمامه به عراق راند و گویند که نخست نزد ابوبکر آمد سپس از مدینه روانه عراق شد و در بانقیه و باروسما و ایس از قراء سواد، فرود آمد. این ناحیه از آن ابن صلوبا بود. او با پرداخت ده هزار دینار با خالد مصالحه کرد. خالد دینارها را بگرفت و به سوی حیره راند. اشراف حیره با قبیسه بن ایاس الطایبی که پس از نعمان بن منذر بر آن دیار ریاست یافته بود، بیرون آمدند. خالد آنان را به اسلام یا جزیه یا جنگ فراخواند. آنان پرداخت نود هزار درهم را به عهده گرفتند. و گویند که ابوبکر خالد را فرمان داده بود که از ابله آغاز کند و از پائین عراق بدان سرزمین داخل شود.

ابوبکر به عیاض بن غنم نوشت که قصد عراق کند و او از مضیغ یعنی از بالای عراق آغاز کند. قمعاق بن عمرو التیمی<sup>۵</sup> و عیاض بن عبدغوث<sup>۶</sup> الحمیری را به یاری خالد فرستاد. مثنی بن حارثه الشیبانی نیز از ابوبکر اذن خواسته بود که در غزوه عراق شرکت کند و ابوبکر هم به او اذن داده بود و او پیش از رسیدن خالد به عراق، به آن دیار قدم نهاد. ابوبکر به مثنی و حرمله و مذعور<sup>۷</sup> و سلمی<sup>۸</sup> نوشت که در ابله به خالد پیوندند. با اینان هشت هزار سوار بود و با خالد ده هزار سوار. خالد در مقدمه خود، مثنی و پس از او عدی بن حاتم را روان داشت و خود از پی آنان برفت. میان هر لشکری یک روزه راه فاصله بود و بنا نهاد که همه در مکانی به نام حفیر گرد آیند و با دشمن نبرد آغاز کنند. فرمانروای این مکان یکی از اساوره ایران بود به نام هرمز. او در خشکی با عرب و در دریا با هندیان همواره در نبرد بود. هرمز به کسری اردشیر نامه نوشت و او را از حادثه آگاه ساخت و با یاران خود به کاظمه روی نهاد و به حفیر فرود آمد. و قباد و انوشگان را که از نسل اردشیر بزرگ بودند، طلایه فرستاد. این جنگجویان با زنجیرهایی به هم بسته شده بودند که از جنگ نگریزند. چون خالد آگاه شد که ایرانیان

۱. حیره. ۲. الشمر. ۳. فوات. ۴. مرج الهند.  
۵. التیمی. ۶. عیاض بن عوف. ۷. مدعور. ۸. سلمان.

پیش از او به حفیر آمده‌اند، سپاه خود را به کاظمه برد. هرمز پیش از او به کاظمه بازگشت. اعراب را با هرمز سخت کینه بود. زیرا او با همسایگان عرب خود، به بدی رفتار می‌کرد. خالد سپاه خود را در جایی که آب نبود رو به روی سپاه ایران قرار داد. و در پاسخ لشکریان خود گفت: خداوند آب را به هر یک از این دو گروه که بیشتر در رزم پای فشرند، ارزانی خواهد داشت. پس خداوند ابری فرستاد. و آبگیرهایی را که پشت سپاه خالد بود پر آب نمود. چون سپاه خالد استقرار یافت، خالد به میدان آمد و مبارز طلید هرمز به مبارزت بیرون آمد. هر دو پیاده بودند. چند ضریب رد و بدل شد. خالد او را مغلوب ساخت. یاران هرمز به یاری او تاختند ولی خالد او را به قتل آورد، آنگاه قعقاع بن عمرو حمله کرد و آنان را بکشت. ایرانیان به هزیمت شدند و مسلمانان از پی آنان تاختند. این نبرد، نبرد ذات السلاسل نامیده شد. خالد، جامه‌های هرمز را خود برداشت. گویند کلاه او صد هزار دینار می‌ارزید. خالد خبر این پیروزی و خمس غنایم را برای ابوبکر فرستاد.

خالد به راه خود ادامه داد تا در مکان امروز بصره فرود آمد، و مثنی بن الحارثه را از پی دشمن روان ساخت. مثنی حصن المرأه را در حصار گرفت و آن را بگشود صاحب آن که زنی بود، اسلام آورد و مثنی او را به عقد خود درآورد. خالد معقل بن مقرن را به ابله فرستاد او ابله را فتح کرد و گویند ابله را عتبه<sup>۱</sup> بن غزوان در ایام عمر به سال چهارده بگشوده است. در این حملات خالد و یارانش به کشاورزان آسیبی نرسانیدند بلکه آنان را وا گذاشتند تا به کار آبادانی بلاد پردازند. ابوبکر او را چنین فرمان داده بود.

چون نامه هرمز به کسری اردشیر رسید و از فرارسیدن خالد خبر یافت، قارن پسر قریانس را به یاری او فرستاد. چون به مذار<sup>۲</sup> رسید، فراریان سپاه هرمز هم به ایشان پیوستند. قباد و انوشگان هم با ایشان بودند. اینان همدست شده در الشی (نهر) فرود آمدند خالد بر سر آنان تاخت و نبردی سهمگین در گرفت و قارن به دست معقل بن الاعشی بن النباش کشته شد. نیز عاصم انوشگان را کشت و عدی قباد را. ایرانیان منهزم شدند و قریب به سی هزار تن سوای آنان که در آب غرقه شدند، به قتل آمدند. آب مانع آن شد که مسلمانان به تعقیب آنان پردازند. غنایم بسیار بود. بر کشاورزان جزیه نهادند و آنان در تحت ذمه اسلام درآمدند. مسلمانان با ایرانیان نبردی بزرگتر از نبرد با قارن نداشته‌اند. این واقعه را واقعه الشی گویند، وثنی به معنی نهر است.

چون خبر شکست ایرانیان به اردشیر رسید، اندرزگر را که سواری از مردم سواد بود روانه جنگ نمود و بهمن جادویه رانیز از پی او فرستاد. اندرزگر از اعراب میان حیره و کسکر و دهقانان سپاهی ترتیب داد و ولجه را لشکرگاه ساخت. خالد به جانب او روان شد و جنگی سخت در گرفت. اعراب که پشت سر ایرانیان کمین گرفته بودند بیرون آمدند. ایرانیان به هزیمت شدند و اندرزگر در

بیابان از تشنگی بمرد. خالد به کشاورزان امان داد و در شمار اهل ذمه درآمدند ولی کسانی را که به یاری آنان برخاسته بودند و نیز زن و فرزند کسانی را که در جنگ شرکت کرده بودند، اسیر کرد. او دوتن از نصارای بکرین وائل را یکی پسر جابرین بجیر و دیگری پسر عبدالاسود العجلی را بیافت و هر دو را به اسارت گرفت. قبایل بکرین وائل، از این حادثه خشمناک شدند و در ایس گرد آمدند، سردارشان عبدالاسود العجلی بود. اردشیر به بهمن جادویه نوشت که به یاری مسیحیان عرب به ایس برود و با آنان باشد تا آنگاه که جابان که از مرزبانان بود به او برسد. بهمن پس از فرار اینک در قسینا<sup>۱</sup> بود. بهمن نزد اردشیر آمد تا با او مشورت کند و جابان جانشین او شد. جمعی از نصارای عرب از قبایل، عجل و تیم اللات و ضیبه و اعراب حوالی حیره، در ایس گرد آمده بودند. چون خبر اجتماع آنان به خالد رسید، بدان سو روان گردید و آنان را از آمدن جابان آگاهی نبود. چون اعراب در رسیدند و بارهای خود بگشودند خالد پیش آمد و همآورد خواست. مالک بن قیس به میدان آمد و به دست خالد کشته شد از آن پس جنگی سخت در گرفت. مشرکان که در انتظار بهمن بودند پای فشرودند، پس رو به هزیمت نهادند. بسیاری از ایشان به اسارت افتادند. خالد تیغ در اسیران نهاد تا رودی از خون جاری شد. از این رو این نبرد را «نهرالدم» (رود خون) گویند. آنگاه به طعامی که ایرانیان به خوردن آن مشغول بودند، روی نهاد. مسلمانان به خوردن افتادند. اعراب نانهای نازک را اوراق کاغذ می پنداشتند و می پرسیدند اینها چیست؟ شمار کشتگان به هفتاد هزار رسید. چون خالد از ایس فراغت یافت، به امغیشیا<sup>۲</sup> روی نهاد و با مردم آنجا نبرد کرد. مردم آنجا چنان شتابان شهر را ترک گفته بودند که اموال خود را نبرده بودند. مسلمانان هر چه یافتند بردند و شهر را ویران ساختند.

### فتح حیره

آنگاه خالد به حیره رفت. با روبنه را با کشتی حمل کرد. مرزبان حیره، آزادبه بیرون شد در نزدیکی غرین لشکرگاه زد و پسر خود را فرستاد تا آب فرات را بگردانید و کشتیها در گل نشست. خالد در مکانی به نام فرات با دقلی به او رسید و او و همه کسانی را که با او همدست شده بودند، بکشت. آنگاه به جانب پدرش به حیره روان شد. آزادبه که خبر وفات کسری اردشیر و کشته شدن فرزند خود را شنید، بی هیچ جنگی بگریخت. خالد در غرین که جایگاه او بود، فرود آمد و قصرهای حیره را محاصره نمود. و دیرها را بگشود. مسلمانان کیشیان و راهبان ساکنان قصرها را ندا دادند و به تسلیم واداشتند. ایاس بن قیصیه از قصر ایض بیرون آمد. همچنین عمرو بن عبدالسیح بن قیس بن حیان، موسوم به بقیله نیز تسلیم شد. او مردی سالخورده بود. خالد از او پرسید که: چه چیز شگفت انگیزی دیده ای گفت: به یاد دارم که میان دمشق و حیره قریه هایی بود یک زن با اندک راه

۲. امغیشنا.

۱. قسینا.

توشه‌ای که یک گرده نان بود از حیره به دمشق می‌رسید. آنگاه خالد با او طرح دوستی افکند و در دست خادم او کیسه‌ای دید پر از زهر. خالد آن را بستند و بر کف دست خود ریخت و گفت: این چیست؟ گفت: ترسیدم که حال دیگر باشد و شما را چنانکه اکنون می‌یابم، در آن صورت مرگ برای من دوست‌داشتنی‌تر بود از اینکه دست به کاری بزنم که قوم مرا ناخوش آید. خالد گفت: هیچ‌کس تا اجلش فرانسند، نخواهد مرد. و گفت: «بسم الله الذی لایضرم اسمه شیء» و آن زهر به دهان افکند و ساعتی در پیچ و تاب افتاد. آنگاه شادمانه بر پای خاست، چنانکه گویی از بند رسته است. عبدالمسیح گفت: مادام که در میان شما چنین مردان باشند به هرچه اراده کنید، خواهید رسید. سپس خالد با گرفتن صدونود و یا دویست ونود هزار (درهم؟) و نیز گرفتن کرامه دختر عبدالمسیح برای شویل<sup>۱</sup> صلح کرد. این دختر را پیامبر به او وعده داده بود که پس از فتح حیره از آن او خواهد بود. اما کرامه با پرداخت هزار درهم خود را از او بازخرید. این وقایع در آغاز سال دوازدهم هجری واقع شد.

### ذکر وقایع بعد از فتح حیره

دهقانان منتظر بودند که خالد با مردم حیره چه می‌کند. چون کار با آنان به صلح انجامید، دهقانان از هر ناحیه نزد او آمدند و با او مصالحه کردند که از حوالی حیره تافلالیج و جز آن مقدار هزارهزار و به قولی دوهزار هزار درهم ادا کنند. جز آنچه به خاندان ساسانی می‌پردازند. خالد به ضرار بن الازور و ضرار بن الخطاب و قعقاع بن عمرو و مثنی بن حارثه و عتیه بن النھاس<sup>۲</sup> که از امرای او بودند، فرمان داد که دست به هجوم و غارت یازند و همه سواد را تا سواحل دجله به تصرف آرند. خالد به ملوک ایران نامه نوشت که: «سپاس خداوندی که نظام شما را از هم بگسست و کید و حيله شما را ناچیز گردانید. و میان شما اختلاف افکند و اگر ما چنین نمی‌کردیم به بلایی صعبت‌تر گرفتار می‌آمدید. و بعد: در فرمان ما در آید تا شما و سرزمینتان را رها کنیم و به جای دیگر رویم و گرنه آنچه باید، واقع خواهد شد و شما آن را ناخوش خواهید داشت. و انجام این کار بر دست قومی خواهد بود که همچنانکه شما زندگی را دوست می‌دارید، آنان مرگ را پست می‌دارند.» و نیز به مرزبانان ایران نوشت: «سپاس خداوندی که قدرت شما را درهم شکست و میان شما اختلاف افکند و حرمتان را بر باد داد و شوکتان را ناچیز گردانید. و بعد: اگر اسلام بیاورید در امان خواهید بود. اگر نه جزیه بپردازید تا در ذمه من باشید اگر هیچ‌یک از این دو کار نکنید، مردمی را بر سر شما می‌آورم که مرگ را دوست می‌دارند چنانکه شما باده‌گساری را دوست می‌دارید.»

میان ایرانیان پس از مرگ اردشیر، اختلاف افتاده بود. بهمن جادویه با سپاهی در بهر سیر،

۲. عتیه بن الشماس.

۱. شریک.



کمین گرفته بود. خالد به مدت پنجاه روز به گردآوری خراج و جزیه از سواد مشغول بود. و ایرانیان گرفتار وضع خویش بودند. خالد یک سال در حیره ماند ایرانیان کسی را که به پادشاهی بردارند، نمی‌یافتند. زیرا شیرویه همه کسانی را که از خاندان بهرام گور بود کشته بود. چون نامه خالد در رسید زنان خاندان ساسانی گرد آمدند و فرخزاد پسر بندو را پادشاه کردند تا بعدها کسی را که همه درباره آن هم‌رأی باشند، بیابند.

جریر بن عبدالله الجلی پس از فتح حیره به خالد پیوست. سبب آمدن او نزد خالد آن بود که ابن عبدالله در شام در فرمان خالد بن سعید بن العاص بود. از او خواسته بود تا اجازه‌اش دهد نزد ابوبکر رود و از او بخواهد که قومش را که در میان اعراب پراکنده‌اند یک جای گرد آورد. و پیامبر این وعده را به او داده بود. چون نزد ابوبکر آمده بود، و او را از قصد خود آگاه کرده بود، ابوبکر برآشفته بود که با آنکه می‌بینی با ایران و روم دست به گریبانم از این سخنان بی‌خردانه باز ایست. آنگاه او را فرمان داده بود که به خالد پیوندد. او نیز پس از فتح حیره به خالد پیوست.

### فتح انبار و عین التمر - یا غزوه ذات العیون

خالد از حیره به انبار راند و اقرع بن حابس را در مقدمه روان داشت. شیرزاد امیر ساباط هم در انبار بود. ابن حابس مردم انبار را در محاصره گرفت و فرمود تا تیراندازان چشمان سپاهیان را نشانه گیرند. چنانکه هزار نفر را نابینا ساختند. سپس همه اشتران لاغر و ناتوان را کشتند و در خندق افکندند آنسان که آن را بینباشند و خود و یارانش از روی آنها گذشتند. در خندق، میان مسلمانان و کافران نبردی سخت در گرفت. خالد با شیرزاد چنان مصالحه کرد که خود از انبار به ساباط رود و شهر را با هرچه در آن است به مسلمانان سپارد. و شیرزاد به بهمن جادویه پیوست. سپس خالد زبرقان بن بدر را بر انبار نهاد و خود عین التمر گردید. در آنجا مهران<sup>۱</sup> پسر بهرام چوبین با جمعی عظیم از ایرانیان، لشکرگاه ساخته بودند نیز عقه بن ابی عقه با گروهی بزرگ از اعراب قبایل نمر و تغلب و ایاد و جز آنان با مهران همدست بود. عقه<sup>۲</sup> مهران را گفت: کار خالد را به ما واگذار، زیرا عرب شیوه نبرد با عرب را بهتر می‌داند. او نیز پذیرفت. عقه<sup>۳</sup> سپاه به جانب خالد راند ولی در همان آغاز که صف‌های لشکر را راست می‌کرد، خالد بر او حمله آورد و اسیرش کرد و سپاه او بی‌آنکه جنگی کرده باشد، روی درگریز نهاد. بیشتر آنها اسیر شدند. چون این خبر به مهران رسید او خود نیز بگریخت و دژ را رها کرد. فراریان به دژها پناه بردند و از خالد امان خواستند ولی خالد پذیرفت و همه را بکشت، از جمله عقه را. و هرچه در دژ بود به غنیمت برد و زن و فرزند را به اسارت گرفت. نیز از کنیسه‌ای جمعی پسران را که انجیل می‌آموختند، بگرفت و میان سپاهیان خود تقسیم کرد. از آن جمله بودند: سیرین پدر

۱. بهرام.

۲. عقه بن ابی عقه.

۳. عقه.

محمد و نصیر پدر موسی و حمران غلام عثمان. خالد خبر این فتح را با خمس غنایم برای ابوبکر فرستاد. از مسلمانان عمیر بن رباب السهمی که از مهاجرین حبشه بود و نیز بشیر بن سعد پدر نعمان بن بشیر، کشته شدند.

چون خالد از کار عین التمر فراغت یافت، نامه عیاض بن غنم به دستش رسید و از او برای دفع نصاری عرب در ناحیه دومة الجندل که اینک رو در روی او ایستاده بودند، یاری خواست. اینان از قبایل بهراء و کلب و غسان و تنوخ و ضجاعم بودند. بر دومة الجندل، دو تن ریاست داشتند، یکی اکیدر بن عبدالملک و دیگر جودی بن ربیع که آنجا را میان خود تقسیم کرده بودند. اکیدر خواستار صلح بود ولی خالد نپذیرفت. اکیدر می خواست کناری گیرد، چون خبر به خالد رسید، از پی او کس فرستاد، او را بگرفت و بکشت و هر چه با او بود، بستند. خالد به دومة الجندل نزدیک شد. در یک سوی دیگر عیاض لشکرگاه ساخته بود. جودی به نبرد با خالد بیرون آمد و گروهی نیز به نبرد عیاض رفتند. ولی از هر دو سو شکست در آنان افتاد و به دژ پناه بردند و درهای آن را به روی خود بستند. چون جودی کشته شد و دژ گشوده گردید، همه جنگجویان را کشتند و زن و فرزندشان را به اسارت بردند. چون خالد در دومة الجندل اقامت گزید، ایرانیان به حیره طمع کردند. اعراب جزیره هم از قتل عقه سخت خشمناک بودند. پس دو تن از اسواران راه انبار در پیش گرفتند تا به حصید و خنافس رسیدند. قعقاع از حیره لشکری روان داشت تا جلو آنان را سد کند در این حال خالد به حیره آمد و قعقاع بن عمرو و ابولیلی بن فدکی را به مقابله آنان فرستاد. آنان به جانب حصید تاختند و از ایرانیان کشتار عظیم کردند. آن دو سردار را هم کشتند. مسلمانان هر چه در حصید بود، به غنیمت گرفتند. ایرانیان به خنافس عقب نشستند. فرمانروای آن دیار یکی از اسواران به نام مهبودان<sup>۱</sup> بود. ابولیلی به سوی او رفت ولی مهبودان به مضمیح رفت. در آنجا هذیل بن عمران و ربیع بن بجیر از اعراب جزیره که از کشته شدن عقه سخت خشمگین بودند، موضع گرفته بودند. اینان به یاری مردم حصید آمده بودند. خالد به قعقاع و ابولیلی نوشت و با آنان در مضمیح وعده گذاشت. چون آن شب فرا رسید، از سه جانب بر هذیل و همدستانش حمله آوردند و کشتاری عظیم کردند. هذیل با اندکی بگریخت. از کسانی که با هذیل به قتل آمدند: عبدالعزی<sup>۲</sup> بن ابی رهم - از اوس مناة - و ولید بن جریر بودند، که هر دو اسلام آورده و با آنان شهادتنامه ابوبکر بود که به اسلامشان شهادت داده بود. ابوبکر خونهای آنان را بداد و در باب سرپرستی فرزندانشان سفارش کرد. عمر همواره قتل آن دو و قتل مالک بن نویره را از جرائم خالد می شمرد.

۲. عبدالعزیز.

۱. مهبودان.

### وقایع عراق

چون خالد از کار هذیل در مَضِیخ فراغت یافت با قمعاق و ابولیلی وعده نهاد و به جانب ثنی که در مشرق رصافه بود روان شد، تا بر ربیعة بن بجیر التغلبی همدست و یار هذیل بتازد. اینان به یاری ایرانیان برخاسته بودند. خالد بر آنان شیخون زد حتی یک تن هم از کشتن نجات نیافت. سپس از پی هذیل روان شد. او از مَضِیخ به بشیر<sup>۱</sup> رفته بود تا در آنجا به عتاب بن اسید پیوندد. اما خالد پیش از آنکه خبر قتل ربیعه به آنان رسد، بر سرشان تاخت و کشتاری عظیم کرد. آنگاه روی به رصافه نهاد. هلال بن عقه در آنجا بود. چون خبر فرارسیدن خالد را شنیدند پراکنده شدند. اما خالد حتی یک تن را هم زنده نگذاشت. خالد از آنجا راهی رصاب شد و از رصاب به فراض روی نهاد. آنجا در سرحدات شام و عراق و جزیره العرب بود. رومیان از ایرانیان یاری خواستند. همچنین از تغلب و ایاد و نمر سپاهی فراهم آوردند و به سوی خالد روان شدند و از او خواستند که از فرات بگذرد. خالد گفت شما از فرات به این سو آید و در پائین تر از ما لشکرگاه سازید. در آن روز، رومیان از اعراب جدا ایستادند و شکست خورده، رو در گریز نهادند. گویند قریب به صد هزار تن از آنان به دست مسلمانان کشته شدند. خالد تا ماه ذوالقعدة در فراض ماند. سپس به مردم اجازت داد که به حیره بازگردند. شجرة بن الاعز را بر ساقه لشکر امیر کرد و خود پنهانی بیرون آمد و از بیراهه به مکه رفت تا حج به جای آرد. چون حج به جای آورد به حیره بازگشت. هیچ یک از افراد سپاهش از این واقعه آگاه نشده بود. مگر چند تن که خود به آنان گفته بود. چون این خبر به ابوبکر رسید، خشمگین شد و پاداش این عمل آن بود که او را از عراق به شام فرستاد. خالد به هنگام بازگشت، سوق بغداد و قطربل و عقرقوف و مسکن و بادوریا را غارت کرد.

ابوبکر در این سال حج به جای آورد و عثمان بن عفان را به جای خود در مدینه نهاد.

### رفتن فرستادگانی به شام

در آغاز سال سیزدهم هجری نخستین اقدام ابوبکر، پس از بازآمدنش از حج آن بود که خالد بن سعید بن العاص را با لشکری به شام فرستد. و گویند هنگامی که خالد بن ولید را به عراق فرستاد، او را نیز فرمود که به شام رود ولی پیش از آنکه به آنجا حرکت کند معزولش ساخت. سبب این امر آن بود که خالد بن سعید چون به هنگام وفات پیامبر (ص) از یمن به مدینه آمد چند روز از بیعت با ابوبکر امتناع ورزید و نزد علی و عثمان آمد و آن دو را که امر خلافت را به قبیله تیم سپرده بودند و حال آنکه خود از رؤسای بنی عبدمناف بودند، ملامت نمود. علی او را از این سخن نهی کرد. ابوبکر از او کینه ای به دل نگرفت. اما عمر همواره کینه او را به دل داشت. این بود که او را عزل کرد و فرمانش داد که در

تیماء بماند و اعراب آن حوالی را به جهاد فراخواند. پس خلق کثیری بر او گرد آمد و این خبر به روم رسید. از آن سوی نیز اعراب آن نواحی از بهراء و سلیح و غسان و لخم و جذام نیز تجمع کردند. خالد بن سعید بر سر آنان تاخت آورد و همه را پراکنده ساخت. ابوبکر به او نوشت که به پیشروی خود ادامه دهد. خالد بن سعید نیز به پیش راند. یکی از سرداران روم به نام باهان<sup>۱</sup> با او روبه‌رو شد ولی شکست خورد و خالد بن سعید بسیاری از سپاه او را به قتل آورد. ماجری به ابوبکر نوشت و از او یاری خواست. رسیدن نامه او با آمدن ذوالکلاع و حمیریان و عکرمة بن ابی جهل با جماعتی از تهامه و شحر و عمان و بحرین به نزد ابوبکر همزمان بود. ابوبکر همه اینان را به نزد خالد بن سعید روان داشت و از این پس امور شام مورد اهتمام او واقع شد. همچنین در باب عمرو بن العاص که پیامبر (ص) به عمان فرستاده بود و به او وعده داده بود که پس از فراغت از امور عمان به محل نخستینش بازگرداند به وعده وفا کرد و مأمور جمع آوری صدقات قبایل سعد هدیم و بنی عذره نمود. اینک به او نوشت که به خالد بن سعید پیوندد و به جهاد رومیان رود و قصد فلسطین کند. و نیز ولید بن عقبه را که بر صدقات قضاعه بود، حکومت اردن داد. و یزید بن ابی سفیان را بر سپاه بزرگی که بر او گرد آمده بود، امیر کرد و در این سپاه کسانی چون سهیل بن عمرو و امثال او بودند. و نیز ابو عبیده بن الجراح را فرمان حمص داد و با سپاهی روان داشت. هریک را که روانه می‌داشت به وصایا و مواعظ، دلگرم می‌ساخت. چون این مددها به خالد بن سعید رسید، نبرد با رومیان را کمر همت بر بست. باهان به حیل از مقابل او بگریخت و به دمشق داخل شد. خالد بن سعید به شام درآمد و پیش راند. ذوالکلاع و عکرمة و ولید نیز با او بودند. تا به مرج الصفر نزدیک دمشق رسید. در آنجا به ناگاه سپاهیان باهان راه را بر او گرفتند. باهان با سعید فرزند خالد روبه‌رو شد و او را به قتل آورد. چون این خبر به پدرش رسید با جمعی که همراه او بودند، بازگشت تا به ذوالمروه نزدیک مدینه رسید. عکرمة با سپاه خود درنگ کرد و رومیان را از تعقیب آنان بازداشت و در همان نزدیکی شام بماند. در این حال شرحبیل بن حسنه از عراق نزد ابوبکر آمد. او از سوی خالد بن ولید آمده بود. مردم دست یاری به او دادند و ابوبکر او را به جای ولید به اردن فرستاد. چون شرحبیل بر خالد بن سعید بگذشت، جمعی از یاران خالد با او همراه شدند. ابوبکر معاویه را به سرکردگی جمعی به شام فرستاد و فرمان داد تا به برادرش یزید بن ابی سفیان پیوندد و خالد بن سعید را اجازت داد که به مدینه داخل شود. این امیران را با سپاهیان خود به شام گسیل داشت. هر قل نیز سپاهی گران گرد کرد و پس از آنکه رومیان را به جای نبرد به مصالحه با عرب فراخوانده بود، آن سپاه به حمص فرستاد. ولی سرداران سپاه او عصیان کردند و جز نبرد هیچ راهی را نپذیرفتند. هر قل سپاه خود را به چند دسته کرد هر دسته را بر سر یکی از امیران مسلمان فرستاد. بدین قرار که برادر خود تذارق را با نود هزار نفر به سوی عمرو بن العاص به فلسطین فرستاد و جرجه، پسر تودرا را به سوی یزید

بن ابی سفیان و در اقص را به سوی شرحبیل بن حسنه به اردن فرستاد و فیقار<sup>۱</sup> بن نسطوس را با شصت هزار تن به سوی ابو عبیده بن الجراح درجایه. مسلمانان یمنناک شدند. رأی چنان دیدند که همه در یک جای گرد آیند. نامه ابوبکر هم رسید و این رأی را تصویب نموده بود. پس مسلمانان همه در یرموک گرد آمدند. شمارشان بیست و یک هزار تن بود. هرقل نیز فرمان داد تا سپاهش در یک جای گرد آیند و آنان را وعده داد که باهان به یاری آنان خواهد آمد. رومیان در مقابل مسلمانان صف بستند. دره‌ای چون خندق میانشان فاصله بود. این مقابله سه ماه مدت گرفت. مسلمانان از ابوبکر یاری خواستند. ابوبکر به خالد بن ولید نوشت که مثنی بن حارثه را در عراق به جای خود گذارد و خود به شام رود. ابوبکر خالد بن الولید را فرمانده همه سپاهیان شام ساخت.

### آمدن خالد به شام

چون مسلمانان از ابوبکر یاری خواستند، خالد بن الولید را از عراق به سوی آنان فرستاد و او را به شتاب برانگیخت. خالد به جانب شام روانه شد. مسلمانان و رومیان رود روی یکدیگر ایستادند. خالد خود در برابر باهان<sup>۲</sup> ایستاد و دیگر امیران را در برابر دیگر امیران روم قرار داد. باهان روی در گریز نهاد و رومیان از پی او به هزیمت شدند. شمارشان دویست و چهل هزار تن بود. برخی کشته شدند و برخی در دره واقوصه در غلطیدند و برخی در خندق سرنگون شدند. بسیاری از سران و سواران روم به قتل رسیدند. همچنین تذارق برادر هرقل کشته شد و سر هزیمتیان به هرقل رسید. هرقل در حمص بود، از حمص به جای دیگر نقل کرد تا آن شهر میان او و مسلمانان فاصله باشد. گویند سپاه مسلمانان در آن روز چهل و شش هزار نفر بود؛ هفده هزار تن با امراء بودند. و سه هزار تن از عراق همراه خالد آمده بودند و شش هزار با عکرمة مانده بودند، بعد از آنکه خالد بن سعید عقب نشسته بود. خالد آنان را به کردوسها (فوج‌هایی) تقسیم کرده بود سی و شش کردوس (فوج) بودند از این رو رومیان آنان را «کرادیس» خواندند. هر کردوسی هزار نفر بود. جنگ یرموک در ماه جمادی‌الاولی واقع شد و ابوسفیان بن حرب در آن روز با کوشش خود و تحریض سپاه، امتحانی نیکو داد.

گویند: در آن حال که مردم سرگرم جنگ بودند. قاصدی از مدینه در رسید و از وفات ابوبکر و خلافت عمر خبر آورد. خالد این راز را از مردم پنهان داشت. آنگاه جرجه از امراء روم به پیش سپاه آمد و خالد را بخواند و او را از اسلام پرسید. خالد او را موعظه کرد و چشمانش را به اسلام بگشود. جرجه اسلام آورد. و این امر برای رومیان شکستی فاحش بود. سپس خالد با جماعتی از مسلمانان که جرجه نیز در میان آنان بود، حمله آورد. جرجه در همان روز کشته شد. عکرمة بن ابی جهل و پسرش عمرو نیز کشته شدند و چشم ابوسفیان آسیب دید و سلمة بن هشام و عمرو بن سعید و ابان بن سعید و

۱. قیقان. ۲. ماهان.

هشام بن العاص و هبار<sup>۱</sup> بن سفیان و طفیل بن عمرو نیز کشته شدند. خالد بن سعید نیز آسیب دید و کس ندانست که در کجا مرد. بعضی می‌گویند در جنگ نخستین مرج الصفر کشته شد.

گویند که چون خالد از عراق به شام می‌آمد تا مسلمانان را یاری دهد، راهنمایانی می‌خواست که او را چنان ببرند که از پشت سر سپاه روم درآید، رافع بن عمیره<sup>۲</sup> الطائی از فزازه او را از بلاد قبایل کلب راه نمود تا به شام درآید. در راه از شدت تشنگی شکم اشتران را برمی‌دریدند و آب آن می‌خوردند. همچنین به مضيخ حمله آوردند در آنجا جماعتی را یافتند همه را کشتند و برهنه کردند تا به مرج‌الراهم رسیدند. حارث ابن ایهم و غسانیان در مرج راهط گرد آمده بودند. خالد به سوی آنان راند و همه را به قتل آورد و زنان و کودکان را به اسارت برد. سپس به جانب بصری رفت، آنجا را نیز بگشود. از مرج راهط به واقوه راند. و در یرموک به مسلمانان پیوست.

و گویند که چون خالد از عراق به شام می‌آمد، جمعی از امرای مسلمان را در بصری بدید پس آنجا را محاصره کردند. مردم بصری جزیه پذیرفتند. آنگاه همگی به سوی فلسطین راندند. تا عمرو بن العاص را یاری رسانند و عمرو در غور بود و رومیان در جلق. تذارق برادر هرقل نیز با آنان بود. رومیان از جلق به اجنادین که در شرق رمله بود، رفتند. در آنجا مسلمانان گرد آمدند و نبردی سخت در گرفت و رومیان به هزیمت شدند. این واقعه در نیمه جمادی‌الاولی همان سال بود. تذارق در این نبرد کشته شد و هرقل بازگشت. او با مسلمانان در دره واقوه در یرموک رو به رو شد. واقعه یرموک چنانکه گفتیم در ماه رجب اتفاق افتاد، بعد از اجنادین، خبر وفات ابوبکر به مسلمانان رسید و آن در ماه جمادی‌الآخره هشت روز به پایان مانده، واقع شد.

۱. سیار.

۲. عمرو.

## خلافت عمر

چون ابوبکر را مرگ فرا رسید، امر خلافت را به عمر (رض) وا گذاشت. اما در این باب نخست با طلحه و عثمان و عبدالرحمان بن عوف و دیگران مشورت کرده بود و آنان را از تصمیم خود آگاه ساخته بود و همه رأی او را ستوده بودند. آنگاه نزد مردم آمد و گفت: من عمر را جانشین خود ساختم و سوگند نمی خورم که بهترین کسان را به جانشینی برگزیده باشم، پس از او سخن بشنوید و فرمان برید. آنگاه عثمان را فراخواند و گفت که بنویسد: «بسم الله الرحمن الرحيم. این فرمانی است از سوی ابوبکر خلیفه محمد رسول خدا (ص)، در پایان روزگار او در دنیا و آغاز زندگی او در آخرت درحالتی که کافر هم در آن حالت ایمان می آورد و فاجر هم به یقین می رسد. من عمر بن الخطاب را بر شما فرمانروا ساختم و سوگند نمی خورم که بهترین کس را فرمانروا ساختم. اگر پایداری ورزد و دادگر باشد، این شناخت من بوده از او و رأی من بوده است درباره او. و اگر ستمگری پیشه سازد و دگرگون شود، من علم غیب نمی دانستم و جز خیر قصدی نداشته ام. نتیجه کار هر انسانی از آن خود اوست. و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون.»

نخستین کاری که عمر در خلافت خود کرد، عزل خالد بن الولید از فرماندهی سپاه شام و نصب ابوعبیده بن الجراح به جای او بود. چون این خیر به شام رسید، مسلمانان در مقابل دشمنانشان در یرموک صف آرایی کرده بودند و می جنگیدند. ابوعبیده امارت خود را پنهان داشت چون کار در یرموک یکسره شد ابوعبیده به فحل در سرزمین اردن سپاه برد. در آنجا جمعی از رومیان گرد آمده بودند و خالد را در مقدمه روان داشت.

### فتح دمشق

مسلمانان دمشق را به جنگ گرفتند. در ماه ذوالقعدة. فراریان روم در دمشق گرد آمده بودند و باهان<sup>۱</sup> بر آنها فرمانروایی داشت. مسلمانان آنان را در حصار گرفتند و دمشق را گشودند. ابو عبیده امارت خود و عزل خالد را آشکار ساخت. ابوبکر بر خالد بن سعید و ولید بن عقبه به خاطر فرارشان از جنگ خشم گرفته بود، چون عمر به خلافت رسید، به آن دو اجازت داد که به مدینه در آیند. سپس آنان را با گروهی به شام روان داشت. فرمانروای دمشق نسطاس پسر نسطوس بود. مسلمانان هفتاد شب آنان را در محاصره گرفتند. بعضی گویند شش ماه خالد و ابو عبیده و یزید و عمرو هر یک در یک سمت شهز قرار گرفته بودند. شهر حمص میان آنان و هرقل فاصله بود. و در آن حوالی ذوالکلاع با سپاهی از مسلمانان کمین گرفته بود. هرقل برای مردم دمشق مدد فرستاد ولی همه آنان به دست مسلمانان افتاد. مسلمانان عزم جزم کردند که دمشق را در حیطه تصرف آورند. یک شب خالد مدافعان شهر را در غفلت گذاشت و از آن سوکه ناحیه او بود از دیوار شهر بالا رفت و دروازه را بگشود و سپاه او به شهر درآمدند و بانگ الله اکبر بلند کردند و هر کس را که یافتند کشتند. مدافعان شهر از هر سو دست به دامن امراء مسلمان شدند و ندای صلح در دادند و همگان را به شهر در آوردند. در آن ناحیه از شهر نیز که خالد تصرف کرده بود، حکم مصالحه را مجری داشتند.

سیف گوید: خبر فتح دمشق را به عمر رسانیدند. او فرمان داد که لشکر عراق به عراق بازگردد. لشکر عراق به عراق روان شد. هاشم بن عتبہ بر آن فرمان می‌راند. و بر مقدمه قعقاع بود. امراء به فحل رفتند و یزید بن ابی سفیان در دمشق ماند. این فتح در ماه رجب سال چهاردهم اتفاق افتاد.

یزید بن ابی سفیان دحیه الکلبی را به تدمر فرستاد و ابوالزاهر<sup>۲</sup> القشیری را به حوران و بشیه<sup>۳</sup> آنان با مردم آن شهرها صلح کردند و بر آنان فرمانروایی یافتند. رومیان بار دیگر به فحل حمله کردند، ولی مسلمانان بر آنان پیروز شدند و آنان را به هزیمت فرستادند و هشتاد هزارتن را به قتل آوردند. شرحبیل بن حسنه در این واقعه امیر لشکر اسلام بود. او سپاه خود را پس از آن به بیسان برد و آنجا را در محاصره گرفت. چون جنگجویانش را بکشت بقیه با او صلح کردند او نیز بپذیرفت. ابوالاعور السلمی در طبریه بود. آنجا را در محاصره داشت. چون مردم طبریه خبر یافتند که بیسانیان صلح کرده‌اند و فتح اردن به پایان آمده آنان نیز صلح کردند و همه سرداران از اکناف بلاد جمع شدند و فتحنامه به عمر نوشتند.

واقدی گوید: فتح یرموک در سال پانزدهم هجری واقع شد و هرقل در آن جنگ از انطاکیه به قسطنطنیه انتقال یافت، و آن آخرین نبردها بود. اما آنچه از روایت سیف به دست می‌آید این است که جنگ یرموک در سال سیزده اتفاق افتاده، و آن قاصد که خبر مرگ ابوبکر را آورده بود در روز

۱. ماهان.

۲. الزاهراء.

۳. بشیه.



فرار رومیان وارد شد. و امیران بعد از یرموک به دمشق رفتند و آنجا را فتح کردند. پس از فتح دمشق فتح فعل واقع شد. سپس وقایعی دیگر اتفاق افتاد. آنگاه هرقل از آنجا نقل کرد. والله اعلم.

### خبر مثنی در عراق بعد از رفتن خالد به شام

چون خالد از حج بازگشت و نامه ابوبکر به او رسید که به فرماندهی سپاه شام رود، عازم آن دیار شد. ابوبکر گفته بود که با نیمی از سپاه خود به شام رود و چون به خواست خداوند، شام گشوده شد با آنان به عراق بازگردد. و نیم دیگر را به سرداری مثنی بن حارثه در عراق بگذارد. خالد چنین کرد و به شام رفت و مثنی در حیره ماند. چون خالد از عراق برفت، ایرانیان پس از اندک مدتی سر برداشتند پس شهر براز پسر اردشیر پسر شهریار<sup>۱</sup> را به پادشاهی برداشتند، و ایرانیان در سال سیزدهم هجری آهنگ تسخیر عراق نمودند. هرمز را با سپاهی روان داشتند. نبردی سخت در کناره آبی موسوم به صراة در گرفت و فیلی را که به میان صفوف حمله می آورد، مثنی بکشت و جمعی نیز با او کشته شدند و ایرانیان روی در گریز نهادند و مسلمانان از پی آنان می تاختند و کشتار می کردند تا به مداین رسیدند. در این احوال شهر براز<sup>۲</sup> نیز وفات کرد و آن سوی دجله در دست مسلمانان ماند. ایرانیان پس از شهر براز آرمیدخت را به پادشاهی برداشتند ولی کار او پیش نرفت، بلکه از پادشاهی خلع گردید و شاپور پسر شهربراز به پادشاهی نشست و فرخزاد پسر بندوان کارهای او را به دست گرفت. فرخزاد<sup>۳</sup> از آرمیدخت خواست که به عقد او درآید آرمیدخت خشمگین شد نزد سیاوخش رازی که از بزرگان اسواران بود، کس فرستاد و از فرخزاد شکایت کرد. سیاوخش پیغام داد که بپذیرد. آنگاه در شب زفاف بیامد و فرخزاد را با همراهانش بکشت. آنگاه به جانب شاپور روان شد و او را در محاصره گرفت و به قتل آورد و آرمیدخت بر تخت پادشاهی نشست. و بدین سان ایرانیان سرگرم حوادث دیگر بودند و ناحیه سواد همه در تصرف مسلمین درآمد. چون از ابوبکر خبری به مثنی نرسید، بشیرین الخصاصیه را به جای خود نهاد و روانه مدینه گردید تا خبری به دست آورد و اجازتی طلبد. چون به مدینه رسید ابوبکر روزهای آخر عمر را می گذرانید چون از آمدن او خبر یافت، عمر را فراخواند و گفت تا با فرستادن سپاه، مثنی را یاری کند و یاران خالد نیز از شام به عراق روند.

### فرمانروایی ابو عبید بن مسعود در عراق و قتل او

چون عمر به خلافت نشست، چند روزی مردم را به پیوستن به سپاه مثنی فراخواند. نخستین کسی که قدم در راه نهاد ابو عبید بن مسعود بود. عمر برای مردم سخن گفت و گفت که حجاز برای شما

۱. متن چنین است: ... علی شهربراز ابن شیراز ابن شیرین بن شهریار ممن بناسیه الی کسری ابی سابور...؟

۲. شهریار. ۳. سابورین شهریار.

سرزمینی است اندک مایه، آنهایی که باید به فرمان خداوند در زمین مهاجرت کنند کجایند؟ در زمینی که خداوند سروری بر آن را در کتاب خود به شما وعده داده است سیر کنید، تا دین خدا را بر همه ادیان پیروز گردانید که خداوند پیروزکننده دین خویش است و عزت دهنده کسانی است که به یاری او برمی خیزند. آنگاه فریاد زد: بندگان صالح خداوند کیانند؟ نخست ابو عیید بن مسعود الثقفی سپس سعد بن عیید الانصاری و آنگاه سلیط بن قیس قدم پیش نهادند. ابو عیید را به سبب آنکه پیش از دیگران داوطلب شده بود، فرمانده سپاهی که به عراق می رفت، قرار داد و او را گفت که از اصحاب پیامبر سخن بشنو و در کارها با آنان شرکت جوی و در کارها شتاب مکن، بلکه درنگ کن و تأمل که آنجا جنگ است و برای جنگ مردی شایسته است که در کارها نیکو بنگرد و شتابکار نباشد و فرصت‌ها را بشناسد و دوراندیش و خوددار باشد که آنچه مرا از امارت دادن به سلیط بازداشت، شتاب او در جنگ بود. به خدا سوگند اگر این شتابکاری او نبود، او را امیر می کردم. این سپاه ابو عیید، نخستین سپاهی بود که عمر به راه انداخت. بعد از آن یعلی بن منیه<sup>۱</sup> را به یمین فرستاد تا مردم نجران را از سرزمین خود براند، زیرا پیامبر به هنگام بیماری بدان وصیت کرده بود. و گفت که ما ایشان را به فرمان خدا و پیامبرش می رانیم که گفت در جزیره العرب جز اسلام، دین دیگری نباشد ولی تا به پیمانی که با آنان بسته ایم وفادار مانده باشیم زمین‌های دیگری همانند زمین‌های خودشان به آنها می دهیم.

پس ابو عیید با مثنی بن حارثه و سعد بن عیید و سلیط بن قیس به جانب عراق روان شدند. پادشاه ایران، بوران دختر خسرو بود. هرگاه در مداین میان مردم اختلافی پدید می آمد او به عدالت آن را مرتفع می ساخت. چون فرخزاد بندوان کشته شد و آزر میدخت به پادشاهی رسید آتش اختلاف شعله ور شد، چنانکه ایرانیان هیچ متوجه مسلمانان نشدند. بوران به رستم که در خراسان بود نامه نوشت و او با جماعتی به مداین آمد. یاران آزر میدخت را منهزم نمود و چشمان او را میل کشید و پادشاهی بوران را استواری بخشید و همه سپهبدان ایران را حاضر ساخت تا مطیع فرمان او شوند. آنان نیز به پادشاهی او رضا دادند و رستم تاج بر سر او نهاد.

مثنی زودتر به حیره آمد. ابو عیید و یارانش بعداً به او پیوستند. رستم به دهقانان سواد نامه نوشت تا علیه مسلمانان بشورند و برای این کار به هر دیهی مردی روانه نمود. مثلاً جابان را به فرات بادقلى فرستاد و نرسی را به کسکر، و گفت که در پایین فرات گرد آیند. مثنی از بیم آنکه مباد از پشت سر مورد حمله واقع شود، از حیره بیرون رفت و در این ایام ابو عیید نیز در رسید. جابان نمارق را گرفت و سپاهی عظیم در آنجا گرد آورد. ابو عیید با او به مقابله پرداخت و شکست در سپاه ایران افتاد و جابان اسیر شد ولی خود را آزاد ساخت. فراریان به کسکر پس نشستند نرسی پسر خاله شاه در کسکر بود. فراریان را به سپاه خود در آورد. دو جناح لشکرش را بندویه<sup>۲</sup> و شیرویه پسران بسطام، دایسی خسرو

۱. علی بن امیه. ۲. ندویه.

پرویز داشتند. خیر هزیمت جابان به بوران و رستم رسید. آنان جالنوس را به یاری نرسی فرستادند. ابو عیید بر آنان پیشی گرفت و در پائین کسکر میان دو سپاه نبردی عظیم در گرفت. ایرانیان شکست خوردند و نرسی بگریخت و غنائیم بسیار به دست مسلمانان افتاد. پس ابو عیید، مثنی و عاصم را برای پراکنده ساختن مردم رستاق‌ها که تجمع کرده بودند، گسیل داشت و آنان هر چه یافتند خراب کردند و هر که یافتند به اسارت گرفتند و بر مردم سواد جزیه بستند. اینان منتظر فرارسیدن جالنوس بودند. ابو عیید با جالنوس روبه‌رو شد. جالنوس شکست خورده به هزیمت رفت. ابو عیید به حیره بازگشت. عمر او را گفته بود که: «تو به سرزمین مکر و خدعه و خیانت و زورگویی می‌روی. سرزمینی که مردمش در انجام اعمال بد گستاخند و بدان آگاهند سرزمینی که مردمش خیر را فراموش کرده و هیچ از آن نمی‌دانند. بنگر که در کجایی. زبانت را نگهدار و رازت را به کس مگوی که هر کس راز خود نگهدارد در حصار آن باشد و چیزی که او را ناخوش آید، بر او نیاید و اگر این حصار را تپاه سازد خود با آن تپاه شده است.»

چون جالنوس نزد رستم بازگشت او بهمن جادویه معروف به ذوالحاجب را نامزد نبرد کرد. درفش کابیان (کاویان) نیز با او بود، و این علم کسری بود. هشت ذراع عرض و دوازده ذراع طول آن بود، همه از پوست ببر. او در ناطف بر کنار فرات فرود آمد. و ابو عیید آن سوی فرات لشکرگاه زد و نشست تا برای هر دو سپاه بر فرات پل زدند. بهمن ابو عیید را مخیر ساخت که او از فرات بگذرد یا مسلمانان. ابو عیید گفت که او از فرات خواهد گذشت. چون بگذشت، نبردی سخت در گرفت. اسبان افواج سپاه ابو عیید از فیل می‌ترسیدند. ابو عیید گفت که از اسب‌ها پیاده شوند. او خود پیاده شد و سپاه نیز پیاده شد و با شمشیر روی به دشمن آوردند. فیل بزرگ آنها را می‌راند، این بود که بر خرطوم او زخم زدند و هر چه بر پشت آن بود فرو افتاد و هر که بر آن سوار بود، کشته شد. ابو عیید خود به مقابله با یکی از فیل‌ها شتافت فیل او را در زیر گرفت و هلاک کرد. اما از سوی دیگر ایرانیان از برابر مثنی رو به هزیمت نهادند یکی از مسلمانان خود را به پل رسانید و آن را برید و گفت یا بمیرید یا پیروز شوید. بعضی از مسلمانان خود را در فرات افکنده غرق شدند. مثنی و جمعی از یاران او چون عروقه بن زید الخیل و ابومحجن الثقفی و نظایر آنان پای فشردند و ابوزبید<sup>۱</sup> الطایی که مردی نصرانی بود و برای پاره‌ای کارها به حیره آمده و کارش به میدان کشیده شده بود مردانگی‌ها نشان داد. مثنی ندا داد که هر که از پل بگذرد، نجات یافته. جمعی از مسلمانان پل را بستند و مردم از آن گذشتند. آخرین کسی که در نزدیک پل کشته شد، سلیط بن قیس بود. یاران او به مدینه بازگشتند و مثنی با جمعی از مجروحان در آنجا ماند. خیر به عمر رسید. بر او گران آمد، ولی عذر فراریان را پذیرفت. در این نبرد چهار هزار تن از مسلمانان کشته شدند یا در آب غرق شدند و دوهزار تن گریختند و سه هزار تن با مثنی ماندند. در

همان حال که بهمن جادویه، بسیج می‌کرد که از پی مسلمانان روان گردد، خبر یافت که در مداین فتنه‌ای برپا شده و جمعی به سرکردگی فیروزان بر رستم شوریده‌اند. این بود که به مداین بازگشت. این حادثه در شعبان سال سیزدهم هجری اتفاق افتاد.

چون بهمن جادویه بازگشت جابان و مردانشاه از پی او روان شدند. مثنی نیز به تعقیب آن دو پرداخت. آنان مثنی را بدیدند و پنداشتند که از فراریان است. چون نزدیک او رسیدند مثنی هر دو را بگرفت و به اسارت برد. مردم الیس نیز بر یاران آن دو خروج کردند و همه را اسیر کرده، بیاوردند و با مثنی پیمان صلح بستند، مثنی همه اسیران را بکشت.

چون عمر از واقعه جسر آگاه شد مردم را برای یاری مثنی فراخواند. از جمله کسانی را که به جنگ دعوت نمود قبایل بجیله بود. جریر بن عبدالله را بر آنان امیر ساخت. زیرا او بود که آنان را که در میان قبایل پراکنده بودند، گرد آورده بود. نیز پیامبر (ص) او را بدان وعده داده بود ولی پرداختن ابوبکر به مسئله رده او را از انجام این وعده بازداشته بود. اینک عمر بود که این وعده را برمی‌آورد. از این رو او را به یاری مثنی به عراق فرستاد. همچنین عصمه بن عبدالله الضبی را نیز به یاری فرستاد. و نیز به اهل رده نوشت که مثنی را دریابند. مثنی نیز رسولانی به اعرابی که در آن حوالی بودند، بفرستاد و جماعتی عظیم فراهم آورد. حتی نصارای نمر به سرداری انس بن هلال، در جنگ شرکت جستند و گفتند ما در این نبرد جانب قوم خود، اعراب را خواهیم گرفت.

چون به رستم و فیروزان خبر رسید، مهران همدانی را به حیره فرستادند و مثنی میان قادیسیه و خفان بود. چون از این خبر آگاه شد فرات با دقلی را پناهگاه ساخت. و به جریر بن عبدالله و عصمه بن عبدالله نوشت که به یویب<sup>۱</sup>، در نزدیکی کوفه بروند و در آنجا اجتماع کنند. مهران در ساحل دیگر فرات و رو به روی آنان بود. مسلمانان به او راه دادند تا از فرات بگذرد. مهران نیز از فرات بگذشت. مثنی صف‌های لشکر خود راست کرد. مهران نیز چنین کرد و بر دو جناح خود، آزاده و مردانشاه را قرار داد. مثنی در برابر هر علمی از افواج سپاه خود می‌ایستاد و سپاهیان را دلگرمی می‌داد و به جنگ تحریض می‌نمود. ایرانیان بی‌درنگ بر اعراب زدند و جنگ سخت درگیر شد، در این گیرودار مثنی بر مهران حمله‌ور شد و او را از مرکز فرماندهی خویش دور ساخت. مسعود برادر مثنی نیز آسیب دید. مثنی خود بر قلب تاخت و دو جناح بر هم زدند. شکست در سپاه ایران افتاد. مثنی خود، پیش از همه به سوی پل تاخت و راه گریز را سد کرد. ایرانیان این سو و آن سو می‌دویدند و بازمی‌گشتند. در این حال سواران مسلمان، دست به کشتار گشودند. در آن روز صد هزار تن یا بیشتر به قتل آمدند. گویند در آن روز صد مرد از مسلمانان بودند که هریک ده تن از ایرانیان را کشته بودند. مسلمانان تا شب به تعقیب آنان پرداختند. مثنی گروهی را از پی ایرانیان فرستاد. اینان به ساباط رسیدند، ساباط و دیه‌های

اطراف آن به غارت بردند و زنان و کودکان را به اسارت گرفتند و همه سواد را تا دجله در حیطه تصرف آوردند و هیچ مانعی بر سر راه خود نیافتند. هزیمت شدگان نزد رستم آمدند و از ناتوانی خویش سخن گفتند و بدان رضا دادند که آن سوی دجله را به مسلمانان واگذارند.

مثنی از حیره بیرون آمد و بشیرین الخصاصیه را به جای خود گذاشت و به سمت سواد راند و در الیس، از قراء انبار، نزول کرد. و این نبرد را آخرین نبرد انبار و آخرین نبرد الیس نامیده‌اند. در این حال چندتن از جاسوسان نزد مثنی آمدند و او را به سوق الخنافس و سوق بغداد راه نمودند. سوق الخنافس نزدیکتر بود بازرگانان مداین و سواد و نگهبانانشان قبایل ربیعه و قضاعه بدانجا می‌آمدند. مثنی به جانب این بازار راند و در آن روز که بازار برپای می‌شد بر آنان تاخت و دست به غارت گشود و هرچه در آنجا بود، بر بود و نگهبانان را نیز خلع سلاح کرد و به انبار بازگشت. مردم انبار برای او علوفه و غذا آوردند. او چنان وانمود که به مداین می‌رود ولی به سوق بغداد رفت. شبانگاه بدانجا رسید و بامدادان به بازار حمله ور شد و شمشیر در مردم و بازرگانان نهاد و هرچه زروسیم بود و نیز هرچیز نیکویی را بستد و به انبار بازگشت. و مضارب المجلی را با جماعتی از تغلب به کبث<sup>۱</sup> فرستاد. مردم از آنجا گریختند، ولی مسلمانان آنان را دریافتند و تا آخرین نفر کشتند، سپس فرات بن حیان التغلبی و عتیبه بن النھاس را به تصرف دیه‌های قبایل تغلب در صفین فرستاد مردم آن نواحی همه بگریختند مثنی خود از پی آنان رفت. آنان از فرات گذشته وارد سرزمین جزیره شدند. در این حال توشه‌ای که همراه داشتند، به پایان آمد تا آنجا که مرکب‌های خود را هم خوردند. قضا را چارپایی چند دیدند، از آن مردم خفان. چندتن از بنی تغلب آن‌ها را گرفتند. یکی از نگهبانان کاروان آنان را به دیهی از تغلب راه نمود. مسلمانان در همان روز بدان دیه راندند و همه جنگجویانشان را کشتند و زنان و کودکان را اسیر کردند و اموالشان را به غارت بردند. این دیه در وادی رویحله بود. کسانی از قبایل ربیعه که در آنجا بودند، از غنایمی که نصیبشان شده بود، اسیران را خریده آزاد کردند. زیرا ربیعه در جاهلیت برده نمی‌گرفت.

مثنی خبر یافت که همه ساکنان آن نواحی برای طلب آب و گیاه بر ساحل دجله گرد آمده‌اند پس بدان سو تاخت آورد و در تکریت آنان را بیافت و هرچه داشتند از آنان بر بود و به انبار آمد. عتیبه و فرات برای غارت کردن قبایل نمر و تغلب به جانب صفین رفتند. این اعمال سبب شد که از مسلمانان در دل ایرانیان و رعب افتاد. و مسلمانان سراسر زمین‌های میان دجله و فرات را در تصرف آوردند.

#### اخبار قادسیه

چون ایرانیان در ناحیه سواد، از مسلمانان شکست خوردند، به رفع اختلافی که میان رستم و

فیروزان پدید آمده بود، و از اسباب این شکست بود پرداختند. بزرگانشان نزد آن دو گرد آمدند و گفتند اگر دست از اختلاف برندارید، با شما می‌جنگیم. زیرا شما بودید که ما را عرضهٔ هلاک ساختید. بدانید که پس از بغداد و تکریت، مداین در معرض حمله خواهد بود. آن دو پذیرفتند و نزد بوران آمدند و از او خواستند که یکی از فرزندان کسری را بر آنان پادشاهی دهد. بوران همهٔ زنان و کنیزان را گرد آورد و زیر شکنجه کشید تا گفتند که: شهریار پسر کسری را پسری است به نام یزدگرد که بدان هنگام که شیرویه فرزندان پدر را می‌کشت، مادرش او را از معركة به در برد. از مکانش پرسیدند، گفت: نزد دایی‌های او است. مادر، او را به برادران خود سپرده بود. پس یزدگرد را که جوانی بیست و یک ساله بود، آوردند و بر تخت پادشاهی نشاندند و گردش را گرفتند و مرزبانان کمر به اطاعتش بستند. یزدگرد برای هر مرزی سپاهی و سلاحی معین کرد. از جمله برای حیره و ابله و انبار. و هر سپاه به سویی که معین شده بود، روان گردید. مثنی ماجری به عمر نوشت و در همان روزهایی که منتظر جواب عمر بود مردم سواد سر به شورش برداشتند و اسلام به یک سو نهادند. مثنی به ذوقار رفت و همهٔ اعراب در یک لشکرگاه گرد آمدند. چون نامه‌اش به عمر رسید، گفت: به خدا سوگند، پادشاهان عجم را به پادشاهان عرب خواهم کوفت. و هیچ رئیس و صاحب رای و شرف و قدرتی و هیچ خطیب و شاعری نماند، جز آنکه او را بسیج نمود. آنگاه به مثنی نامه نوشت و فرمان داد که مسلمانان را از میان ایرانیان بیرون بیاورد و در کرانهٔ رودها و غدیرهایی که نزدیک سرزمین ایران است، نگهدارد.

آنگاه دلیران و سلحشوران را از ریه و مضر احضار نمود و آنان خواه و ناخواه پیامدند مسلمانان در خل و شراف تا غرضی (در نزدیکی بصره) مقام گرفتند. اینان حیرت‌زده در هم می‌نگریستند. و نیز به عاملان خود در عرب نوشت که هر که را شجاعتی یا اسبی و سلاحی یا رایبی و خردی هست، نزد او بفرستند. آنگاه روانهٔ حج شد. در سال سیزدهم حج به جای آورد و به مدینه بازگشت. امدادهای عرب در رسید. او خود از مدینه خارج شد و علی (ع) را جانشین خود ساخت. و در صرار در حوالی مدینه لشکرگاه زد. طلحه را بر مقدمه فرستاد و دو جناح را به عبدالرحمان بن عوف و زبیر بن العوام سپرد. و مردم نمی‌دانستند که چه خواهد کرد و هیچ‌کس را توان آن نبود که از او سخن پرسد. پس عثمان از او سؤال کرد. عمر مردم را گرد آورد و با آنان در باب حرکتش به سوی عراق مشورت کرد. عامه گفتند که ما با تو هستیم. عمر نیز خرسندی نمود. سپس نزد اصحاب رسول خدا (ص) بازگشت و علی و طلحه و زبیر و عبدالرحمان را فراخواند و با آنان مشورت نمود. آنان گفتند که او در جای خود بماند و مردی دیگر از صحابه را با سپاهی بدین مهم بفرستد. تا خداوند فتحی نصیب مسلمانان سازد و دشمنشان را نابود گرداند. عمر این رأی را پسندید و سعد بن ابی وقاص را بدین مهم نامزد کرد. سعد مأمور جمع‌آوری صدقات هوازن بود. او را فراخواند و فرماندهی لشکر عراق را به او داد. و او را اندرز داد که ای سعد، ای فرزند مادر سعد، از اینکه بگویند تو خویشاوند مادری رسول

خدا هستی و از اصحاب او، به خدا مغرور نشوی که خداوند بدی را به بدی نمی‌زداید. بلکه بدی را به نیکی می‌زداید. و میان خدا و هیچ‌کس خویشاوندی نیست مگر به اطاعت او که مردم در دین خداوند یکسانند، خداوند پروردگار آنان، و آنان بندگانش هستند. بلکه برتری آنان بر یکدیگر، به نیکی‌کاری است و دست‌یافتن به آنچه در نزد اوست به فرمانبرداری. پس بنگر تا هرچه را رسول خدا (ص)، رعایت می‌کرده تو خود رعایت کنی و ترا به صبر و پایداری سفارش می‌کنم.

سپس او را با چهارهزار جنگجو روانه ساخت. از آن جمله بود حمیضة بن النعمان بن حمیضة که ریاست مردان بارق را داشت و عمرو بن معدیکرب و ابوسیره که ریاست مذحج را و یزید بن الحارث الصدائی که ریاست صدهاء و جنب و مسلیه و بشر<sup>۱</sup> بن عبدالله الهلالی که ریاست قیس عیلان را برعهده داشتند. و حصین بن نمیر و معاویه بن حدیج، ریاست سکون و کنده را. و چون سعد به سوی عراق در حرکت آمد، عمر دوهزار از مردم یمن و دوهزار از مردم نجد، از پی او روان ساخت. چون سعد در راه خود به زرورد<sup>۲</sup> رسید، شنید که مثنی از آن زخمی که برداشته بود، مرده است و بشیر بن الخصاصیه را بر مردم امیر ساخته است. جماعتی که با مثنی بود، سه هزار نفر بود و چهارهزار تن از قبایل تمیم و رباب. عمر، بنی‌اسد را فرمان داد که در مرز سرزمین خود گرد آیند آنان نیز سه هزار نفر را بسیج کردند و در آنجا که گفته بود گرد آمدند. سعد به شراف راند و در آنجا نزول کرد. از هر سو لشکرها به سوی او آمدند. اشعث بن قیس هم با سی‌هزار<sup>۳</sup> مرد جنگی فرارسید. هیچ‌یک از این قبایل نسبت به ایرانیان گستاختر از ربیعه نبود. سعد در شراف در سپاه خود نظر کرد. امیران را معین فرمود و بر هر ده تن یکی را مهتر ساخت. و پرچم‌ها را به دست کسانی داد که پیش از این، در جنگ سابقه داشتند. پس مقدمه و ساقه و جناحین و طلایه‌ها را تعیین کرد و همه این‌ها به رأی و فرمان عمر بود. زهره بن عبدالله بن قتاده بن الحویه را بر مقدمه بفرستاد. او از بنی تمیم بود. پیامد تا به عذیب رسید. جناح راست را عبدالله بن المعتم داشت و جناح چپ را شرحبیل بن السمط. و خلیفه بن خالد بن عرفطه - حلیف بنی عبدشمس - و عاصم بن عمرو التمیمی و سواد بن مالک التمیمی را بر طلایه‌ها فرماندهی داد. و سلمان بن ربیعه الباهلی را بر مجرده و با چنین تعبیه‌ای پیش رفت. معنی بن حارثة الشیبانی در شراف به حضور او رسید. او بعد از مرگ مثنی به ذوقار و از آنجا نزد قابوس بن قابوس بن المنذر به قادیسیه رفته بود. در آنجا ایرانیان بر اعراب حمله آورده بودند ولی معنی آنان را بازپس نشانده و اینک با سپاهی که با او بود، به ذوقار رفته و از آنجا نزد سعد آمده بود تا وصیت مثنی را به او برساند که گفته بود:

به سرزمین ایرانیان داخل نشوید، بلکه در مرز با آنان بجنگید چه اگر خداوند مسلمانان را پیروزی داد، پیشروی‌شان آسان است و گرنه بازگشتشان میسر باشد. سعد و کسانی که با او بودند، بر مثنی رحمت فرستادند و برادرش معنی را به همان مقام که داشت بازگردانید. و با سلمی زن مثنی

۱. بشیر.

۲. زرورد.

۳. ابن اثیر: هزار و هفتصد نفر.

ازدواج کرد. در این احوال نامه عمر، به سعد رسید عمر در آن نامه به سعد اندرزهایی داده بود، چون اندرزهای مثنی. پس سعد از شراف براند و به عذیب فرود آمد و از آنجا به قادسیه راند و در مقابل پل، میان عتیق و خندق نزول کرد. در اینجا نامه دیگر به او رسید که در آن تأکید کرده بود که چون از شما امان خواستند، آنان را امان دهید، اگرچه این امان خواستن با اشاره دست باشد. زهره که در مقدمه بود، سپاهی کوچک به حیره فرستاد به سرداری بکیر بن عبدالله اللیثی. در این حال عروسی خواهر آزاد مرد پسر آزاده مرزبان حیره بود. بکیر بر پسر آزاده حمله کرد، او را بکشت و همه بار و بینه و عروس را با سوزن دیگر و صدتن از یاران آنان را با خود بردند. غنایمی که در این حمله به دست اعراب افتاد، بس گرانبها بود، چنانکه کس بهای آن‌ها را نمی‌دانست. سعد به عذیب آمد و اموال را تقسیم کرد.

چون به قادسیه بازگشت یک ماه در آنجا درنگ کرد و شهرها و دیه‌های میان کسکر و انبار را تصرف کرد و در این مدت هیچ خبری از ایرانیان به او نرسید. تا آنکه یزدگرد را گفتند که سرزمین‌های میان حیره و فرات به غارت رفته است و همه ویران گشته. یزدگرد رستم را فراخواند و برای دفع این حادثه روان داشت. رستم از رفتن سرباز زد و گفت: این رأی را نمی‌پسندد. اگر لشکرها از پی یکدیگر بروند بهتر از آن است که یکباره بر عرب تاخت آورند. یزدگرد رأی او را نپذیرفت و گفت: جز این راه دیگری نمی‌شناسد. رستم در ساباط لشکرگاه زد.

سعد ماجرای به عمر بنوشت. عمر گفت: مباد از آنچه از آنان به تو می‌رسد بیمناک شوی، از خدای یاری بخواه و به او توکل کن. و مردانی چابک و اندیشمند را بفرست تا او را به اسلام فراخواند، زیرا این عمل، آنان را در کار خود سست گرداند. سعد گروهی چون نعمان بن مقرن و مغیره<sup>۱</sup> بن زراره و بشر بن ابی رهم و حنظله بن الربیع و عدی بن سهیل و عطارد بن حاجب و حارث بن حسان و اشعث بن قیس و فرات بن حیان و عاصم بن عمرو و عمرو بن معدیکرب و مغیره بن شعبه و معنی بن حارثه را به دربار یزدگرد فرستاد. چون به شهر درآمدند مردم گرد آمدند و به آنان و اسبان‌شان و بردهایی که پوشیده بودند، می‌نگریستند. یزدگرد آنان را احضار کرد و ترجمان خود را گفت: از اینان پیرس که برای چه آمده‌اند و چه چیز آنان را به نبرد با ما برانگیخته است؟ شاید بدان سبب که ما از آنان غفلت ورزیده‌ایم و اینک بر ما گستاخ گشته‌اند. نعمان بن مقرن از یاران خود اجازت طلبید و به پاسخگویی پرداخت و عباراتی بدین مضمون بگفت که خداوند بر ما ببخشد و پیامبری بر ما مبعوث کرد که صفاتی چنین و چنان داشت و او ما را به آیینی که چنین و چنان است، فراخواند و ما را وعده‌های چنین و چنان داد. جماعتی از ما بدو گرویدند و جماعتی از او رخ برتافتند و شمار گروندگان در فزونی بود سپس به ما فرمان داد که با آن دسته از اعراب که با او دم از مخالفت می‌زنند، به جهاد برخیزیم، گروهی مرعوب و گروهی مجذوب به او گرویدند ولی همه به برتری آیینی که آورده بود، معترف گشتیم.



سپس ما را به جهاد با اقوامی که نزدیک ما بودند، فرماند داد و خواست تا آنان را به دادگری فراخوانیم. اگر شما از پذیرفتن این دین سرپیچی کنید، جزیه خواهید داد وگرنه کار ما به نبرد می‌کشد.

یزدگرد گفت: مردمی را در روی زمین نمی‌شناسم که از شما بدبخت‌تر بوده باشند یا به‌شمار از شما کمتر باشند و یا در دشمنی و اختلاف در میان خود، به پایه شما رسیده باشند. مردم اطراف برای راندن و سرکوبی شما ما را بسنده‌اند. هرگز طمع آن نداشته باشید که قدم به خاک ایران گذارید. اگر فقیر و بینوا هستید شما را طعام و لباس خواهیم داد و بر شما کسی را پادشاه می‌گردانیم که با شما راه مدارا پیش گیرد. مغیره<sup>۱</sup> بن زراره گفت: اینان اشراف عرب‌اند و از اشراف شرم می‌دارند. من با تو سخن می‌گویم و اینان شاهد باشند. اما آنچه ازینوایی و بدحالی ما گفתי چنان است که گفתי، حتی بیشتر از آن. آنگاه از زندگی دشوار عرب فصلی بیان داشت و از رحمتی که بر این قوم با رسالت پیامبر (ص)، ارزانی آمده، سخن گفت، چیزهایی نظیر آنچه نعمان گفته بود. سپس گفت یکی از این سه را بپذیر یا با خواری جزیه را، یا شمشیر را یا آنکه اسلام آور و خویشتن را برهان.

یزدگرد گفت: اگر تاکنون کسی رسولان را کشته بود، شما را می‌کشتم. سپس باری خاک طلبید تا آن را بر دوش بزرگترینشان بنهد و گفت: نزد سرورتان روید و بگوئید که من رستم را فرستادم تا شما را همگی در خندق قادسیه دفن کند. سپس چنان سرزمینتان را زیر پی درنورد که آنچه شاپور کرده بود، در برابر آن اندک نماید. عاصم بن عمرو برخاست و بار خاک را بر دوش نهاد و گفت من بزرگترین اینها هستم. و نزد سعد بازگشت و گفت: ترا بشارت باد که خداوند خاک سرزمینشان را به‌ما عطا کرد. رستم از گفتگوی آنان در شگفت شده بود. و از آنچه عاصم بن عمرو گفته بود، یزدگرد را آگاه ساخت. و از پی آنان به حیره کس فرستاد تا خاک را بازپس گیرد ولی آنان رفته بودند.

بعد از رفتن این وفد به نزد یزدگرد، سواد بن مالک التمیمی بر فرض تاخت و سیصد چهارپا از استر و خر و گاو به غارت برد و همه را ماهی بار کرده به لشکرگاه سعد آورد. سعد همه را میان لشکر خود تقسیم کرد. این گروهها برای بدست آوردن گوشت، همواره به اطراف روان بودند. از این رو در لشکرگاه غذا به فراوانی وجود داشت.

رستم با شصت هزار سپاهی روانه سباباط شد در مقدمه گالینوش (جالینوس) بود، با چهل هزار تن و در ساقه بیست هزار تن. در جانب راست هرمزان بود و در جانب چپ مهرا بن بهرام رازی. سی‌سه پیل به همراه داشت: هجده پیل در قلب و پانزده پیل در دو جناح. لشکر براند و در کوئی فرود آمد. در این حال فرستاده‌ای از سوی عرب رسید. رستم پرسید: از دیار خود برای چه آمده‌اید و چه می‌جوئید؟ گفت: اگر اسلام نیاورید خداوند سرزمین و شهرها و فرزندان شما را به‌ما وعده کرده

است. رستم پرسید: اگر در طلب آن جان خویش از دست دادید؟ گفت: هر که کشته شود به بهشت می‌رود و هر که بماند وعده خداوند در حق او برآورده خواهد شد. رستم گفت: پس باید دست در دست شما بگذاریم. گفت: اعمال شما دست شما را در دست ما نهاده و خدا شما را تسلیم ما کرده است. آنچه بر گرد خود می‌بینی ترا مغرور نکند که تو کارها را نمی‌گردانی، آنکه کارها را می‌گرداند قضا و قدر است. رستم خشمگین شد و فرمود تا گردنش را بزنند. و پیامد تا به برس<sup>۱</sup> فرود آمد. در این احوال فساد در سپاه او افزون شده بود اموال و فرزندان رعایا را به زور می‌گرفتند تا آنجا که فریاد از رستم برآمد و گفت به خدا سوگند این عرب راست می‌گفت. و چند تن از اینگونه را آورد و گردن زد و از آنجا براند و به حیره آمد. مردم آنجا را فراخواند و آنان را تهدید کرد که او را در این نبرد یاری نمایند. این بقیله او را گفت: کسانی را که از یاری دادن به ما ناتوانند و ما را به هنگام دفاع از خویش، ملامت می‌کنند، بر ما گرد می‌آورد.

سعد دسته‌هایی از سپاه خود را به سواد فرستاده بود. چون رستم شنید جمعی را برای راندن آنان بفرستاد. چون خبر به سعد رسید عاصم بن عمرو را به یاری آنان گسیل داشت. ایرانیان چون عاصم را دیدند، بگریختند. و عاصم با غنایم بسیار بازگشت. سپس سعد، عمرو بن معدیکرب و طلحه‌الاسدی را در طلابه فرستاد. چون فرسخی یا بیشتر بیامدند، به لشکرگاه ایرانیان رسیدند. عمرو بازگشت ولی طلحه پیش راند تا به لشکرگاه رستم داخل شد، و به جاسوسی پرداخت و طناب‌های یک یا دو خیمه را بگسست و چند اسب را در پیش کرد و براند. ایرانیان آگاه شدند و از پی او تاختند تا صبح بردمید. طلحه بر سواری حمله کرد و او را بکشت. سپس دیگری و دیگری را نیز بکشت و چهارمی را اسیر کرد. چون لشکرگاه مسلمانان آشکار شد، ایرانیان بازگشتند. طلحه مرد ایرانی را با خود نزد سعد آورد. ایرانی مسلمان شد و ملازم طلحه گردید.

پس از شش ماه که رستم از مداین بیرون آمده بود به قادسیه وارد شد و از بیم یا از دوراندیشی دست به کاری نمی‌زد ولی پادشاه او را تحریض می‌کرد. او در خواب دیده بود که فرشته‌ای از آسمان فرود آمد و پیامبر (ص) و عمر با او بودند. آن فرشته سلاح‌های ایرانیان را گرفت و مهر بر نهاد و به پیامبر داد و پیامبر آنها را به عمر تسلیم کرد. رستم از این جواب اندوهگین شد. چون به قادسیه فرود آمد در عتیق رو به روی لشکر مسلمانان مقام گرفت. و مردم پی در پی می‌آمدند و به لشکر اسلام می‌پیوستند تا آنجا که ایرانیان از کثرشان غمگین شدند. رستم بامداد آن شب، سوار شد و از کنار رود بالا آمد تا بر سر پل ایستاد و نزد زهره بن الحویه کس فرستاد او را ندا داد و پیشنهاد صلح نمود و گفت: شما همسایگان ما بودید و ما به شما نیکی کردیم و شما را حفظ می‌نمودیم و آنگاه رفتار و نیکی‌های ایرانیان را با اعراب باز نمود. زهره در پاسخ گفت: ما به این چیزها نظر نداریم، همه همت ما

آخرت است. آنچه درباره ما گفتی، همه را می‌پذیریم ما چنان بودیم که گفتی. تا آنگاه که بر ما پیامبری مبعوث شد و او ما را به دین حق فراخواند و ما دعوت او را اجابت کردیم. و خداوند به او گفت که: من ترا بر کسانی که دین تو را نپذیرند، مسلط خواهم کرد و من از آنان انتقام خواهم گرفت و ترا پیروز خواهم گردانید. رستم گفت: این دین حق چیست؟ گفت: ادای دو شهادت. رستم گفت: اگر این دین را بپذیریم شما بازمی‌گردید؟ گفت: آری به خدا. رستم باز آمد و رجال ایران را فراخواند و آنچه رفته بود، با آنان در میان نهاد، آنان نپذیرفتند. آنگاه رستم نزد سعد کس فرستاد که کسی را نزد ما بفرست که با ما سخن گوید و با او سخن گوئیم. ربیع بن عامر را بفرستاد. ایرانیان او را بر سر پل نگاه داشتند تا به رستم خبر دهند. رستم بر تختی از زر نشست و فرش‌ها بگسترده و پشتی‌های زربفت بنهاد. مرد پیش آمد، بر اسبی سوار بود و شمشیرش در کهنه‌پاره‌ای بود و بند نیزه‌اش لیف خرمایی بود. چون بدان فرش که گسترده بودند، رسید آن را زیر پای اسب خود بسپرد و دو پشتی گران‌بها را بشکافت و افسار اسبش را از آن‌ها بگذرانید. ایرانیان اصلاً به او نپرداختند و کارهایش را نادیده گرفتند. سپس عبایی از روی شتر برداشت و بر دوش افکند. ایرانیان اشارت کردند که سلاح از خود دور کند، گفت: اگر خود آمده بودم، چنین می‌کردم ولی این شما بوده‌اید که فرا خوانده‌اید. سپس بر نیزه‌اش تکیه می‌کرد و گام‌های خود را کوچک برمی‌داشت و هرچه بیشتر فرشی را که زیر پایش گسترده شده بود آسیب رسانید. سپس نزدیک رستم رسید و بر روی زمین نشست نیزه خود را بر فرش فرو برد و گفت: ما بر روی زیورهای شما نمی‌نشینیم. ترجمان پرسید: برای چه به اینجا آمده‌اید؟ گفت: خداوند ما را مبعوث ساخته تا بندگان را از تنگناهای دنیا به جاهای گسترده‌تر ببریم و مردم را از جور دیگر دین‌ها به دادگستری اسلام راهنمائیم. ما دین او را به میان مردم می‌بریم، هرکس آن را پذیرفت، ما نیز از او می‌پذیریم و دست از او و سرزمینش برمی‌داریم. و هرکه سر برتافت، با او می‌جنگیم تا به بهشت رویم یا پیروز شویم. رستم پرسید: آیا شما را میسر است که ما را مهلت دهید تا در این کار بنگریم؟ گفت: آری، یک یا دو روز. گفت: نه، تا به صاحبان اندیشه و مهتران خود نامه بنویسیم. گفت: رسول خدا (ص) برای ما آئینی آورده که بیش از سه روز به دشمنان مهلت ندهیم. تو در کار خود و کار ایشان بنگر، یا اسلام را اختیار کن، تا از تو و سرزمینت دست برداریم، یا جزیه بپذیر که ما نیز از تو خواهیم پذیرفت و از تو دست باز خواهیم داشت و هرگاه نیز به ما نیازمند شوی ترا یاری خواهیم کرد. اگر نه در روز چهارم نبرد ما آغاز می‌شود مگر تو زودتر نبرد را آغاز کنی. و من در این امور از سوی یارانم به تو اطمینان می‌دهم. رستم پرسید: آیا تو مهتر آنان هستی؟ گفت: نه ولی همه مسلمانان چون تنی واحد هستند. رأی یکدیگر را نافذ می‌دانند. رستم با بزرگان سپاه خود خلوت کرد و گفت: آیا تاکنون سخنی چون سخن این مرد شنیده‌اید؟ آنان به تحقیر رفتار و لباس او پرداختند. رستم گفت: وای بر شما، به اندیشه و سخن و اخلاق او بنگرید. عرب همواره لباس را خوار می‌داشته و رأی و اندیشه را بها

می‌داده. آنگاه به نزد سعد کس فرستاد و گفت: آن مرد را نزد ما بفرست. سعد، حذیفه بن محصن را فرستاد. او نیز رفتاری چون رسول پیشین داشت. از اسب خود پیاده نشده شروع به سخن کرد و جواب‌هایی چون او داد. رستم پرسید: چرا آن مرد دیگر نزد ما نیامده؟ گفت: امیر ما در رنج و راحت، میان ما به عدالت رفتار می‌کند امروز نوبت من بوده. رستم گفت: مهلت از کی آغاز می‌شود؟ گفت: مدت آن سه روز است و از فردا آغاز می‌شود. این بگفت و بازگشت و رستم و یارانش را شگفت‌زده رها کرد. روز دیگر باز هم مرد دیگری را خواست. این بار مغیره بن شعبه آمد. چون پیامد این بار چنان ترتیب داده بودند که نزدیک شدن به رستم، سواره میسر نبود. مغیره نزدیک رفت تا بر تختی که رستم بر آن نشسته بود، جای گرفت. او را از آنجای دور کردند. گفت: من قومی بدخوی تر از شما ندیده‌ام ما عرب‌ها اینچنین یکدیگر را برده نمی‌سازیم. پنداشتم شما نیز چنان هستید. بهتر بود به من می‌گفتید که شما، برخی بنده برخی دیگرید. با آنکه من خود نزد شما نیامده‌ام و شما مرا فرا خوانده‌اید. نیز دانستم که شما مغلوب خواهید شد، زیرا هیچ پادشاهی اگر بر این سیرت پادشاهی کند، پایدار نخواهد ماند. زیردستان گفتند به خدا سوگند که این عرب راست می‌گوید. مهتران گفتند: به خدا سوگند با ما سخنی گفت که همواره بندگان ما امثال این سخنان را دوست می‌داشته‌اند. هرکه کار این مردم را ناچیز انگارد، هلاک گردد. پس رستم آغاز کرد، و در باب عظمت ایرانیان و فرومایگی عرب داد سخن داد. و گفت: شما زندگی دشواری داشتید. در سال‌های قحط نزد ما می‌آمدید و ما با دادن اندکی خرما و جو شما را می‌راندیم. اکنون نیز چیزی جز سختی معیشت شما را بدین سوی نرانده است. به امیر شما لباسی و استری و هزار درهم می‌دهیم و به هریک از شما یک بار خرما. شما نیز بازگردید، که میلی به کشتن شما ندارم. پس مغیره زبان برگشاد و گفت: آنچه از سختی معیشت ما و اختلاف میان ما گفتی، خود همه را می‌دانیم و انکار نمی‌کنیم. دنیا را گردش‌هایی است و پس از هر سختی، آسایشی است. شما چنانکه باید سپاس نعمت‌هایی را که خداوند به شما ارزانی داشته، به جای نیاورده‌اید و این ناسپاسی حال شما را دیگرگون خواهد ساخت. خدا از میان ما پیامبری مبعوث داشته... و آنگاه چون دیگر رسولان او را میان اسلام و جزیه و جنگ مخیر کرد. سپس گفت: زن و فرزند ما طعام کشور شما را چشیده‌اند و می‌گویند نمی‌توانیم بیش از این صبر کنیم. رستم گفت: بنابراین به خاطر آن همه شما هلاک خواهید شد. مغیره گفت: هرکه از ما کشته شود، به بهشت می‌رود و هرکه زنده بماند چهره پیروزی را خواهد دید. آنگاه رستم سخت بر آشفت و گفت: هرگز میان ما صلح نخواهد بود تا همه شما را نابود کنیم.

مغیره بازگشت و رستم با ایرانیان تنها شد. آنچه را مصلحت قوم در آن بود بیان کرد و آنان را از نبرد برحذر داشت و از عاقبت این جنگ آنان را بی‌اگاهانید. اما مهتران پای فشرده. بار دیگر سعد نزد او کس فرستاد و او را به اسلام فرا خواند. رستم در پاسخ او از آن دست که با دیگران گفته بود، سخنانی گفت. و به هیچ‌روی میانشان موافقتی حاصل نگشت. رستم گفت: برای نبرد، شما از آب

می‌گذرید یا ما بگذریم؟ اعراب گفتند: شما بگذرید. رستم این پیام را به آنان رسانید. ایرانیان خواستند از پل بگذرند. سعد اجازت نداد و گفت چیزی را که به غلبه از شما گرفته‌ایم به شما باز پس نخواهیم داد. ایرانیان عتیق را به خاک و نی و چوب بینباشند و پلی ساختند و از آن گذشتند. رستم نیز از آب بگذشت. تختش را برایش زدند و او بر تخت قرار گرفت و سایبان‌ها راست کردند. همه سپاه او نیز از آب گذشتند. فیل‌ها که بر آن‌ها صندوقهایی بود و در آن‌ها مردان جنگی نشسته بودند در قلب دو جناح قرار داد و گالینوش (جالنوس) را فرماندهی جناح راست داد و فیروزان را فرماندهی جناح چپ. یزدگرد مردانی میان مداین و قادسیه قرار داد تا اخبار رستم را هریک به دیگری می‌رسانید تا در اسرع وقت به او منتقل می‌شد. مسلمانان صف‌های خود را راست کردند. سعد برای خود قصری ترتیب داده بود زیرا بیماری عرق‌النساء داشت. علاوه بر آن چند دمل هم در آورده بود و با وجود آن‌ها نشستن نمی‌توانست. این بود که بر بام آن قصر رفته بود و با سینه بر روی متکایی افتاده بود تا سپاه خود را در زیر نظر داشته باشد. بعضی این رفتار را بر او عیب گرفتند. سعد از بام فرود آمد و تن خود را به آنان نشان داد. آنان نیز پوزش خواستند. چون بر اسب نشستن نمی‌توانست، خالد بن عرفطه را به جای خود معین کرد و چند تن را که دست به آشوب زده بودند بگرفت و در زندان قصر محبوس نمود. از آن جمله بود ابو محجن الثقفی. گویند که او را به سبب می‌خوارگی به زندان افکنده بود. پس برای مردم سخن گفت و آنان را به نبرد تحریض کرد و وعده‌های خداوند را به گوش‌هایشان رسانید. این واقعه در محرم سال چهاردهم بود. و به آنان گفت که خالد بن عرفطه را به جای خود تعیین کرده است. و نیز چند تن را به میان سپاه فرستاد تا آنان را به جهاد برانگیزند، چون مغیره و حذیفه و عاصم و طلیحه و قیس و غالب و عمرو بن معدیکرب. و چند تن شعرا را چون شماخ و حطیبه و عبده بن الطیب<sup>۱</sup>. و فرمان داد تا سوره‌های جهاد، چون سوره انفال را برای مردم بخوانند. بدینسان مردم را به هیجان آورد. چون از این امور فراغت یافت، گفت: هر کس به جایی که باید بایستد، بایستد. چون نماز ظهر را خواندید، من تکبیر می‌گویم، شما نیز تکبیر بگویید و آماده شوید. چون تکبیر دوم را گفتم، شما نیز تکبیر بگوئید، سلاح‌های خود را به دست گیرید. و چون تکبیر سوم را گفتم، شما نیز تکبیر بگوئید و بر اسبها نشینید. چون بانگ تکبیر چهارم را شنیدید یکباره بر دشمن بتازید و فریاد لاهول و لا قوة الا بالله، بر آورید. چون بانگ تکبیر سوم برخاست جمعی از سلحشوران بر دشمن تاختند از ایرانیان هم جمعی به نبرد تاختند و آوازه‌ها به رجز بلند شد و نمره مردان با چکاچاک سلاح‌ها درهم آمیخت. نخستین کسی که از ایرانیان به اسارت درآمد، یکی از فرمانروایان باب بود به نام هرمز او تاج بر سر داشت. غالب بن عبدالله الازدی اسیرش کرد و نزد سعد برد و خود به جنگ بازگشت یکی از اسواران ایرانی مبارز طلید، عمرو بن معدیکرب به نبرد با او، بیرون شد. او را گرفت و بر زمین زد و سر برید و

۱. الطیب.

دستبندها و کمربندش را بر بود. پس فیل‌ها به حرکت آمدند و به سوی قبیله بجیله روی نهادند. اعراب را دفاع از خود دشوار شد. سعد، بنی‌اسد را فرمان داد که به دفاع از آنان پردازد. پس طلحه بن خویلد و حمال بن مالک با افراد خود بیرون جستند و فیل‌ها را بازگردانیدند. یکی از بزرگان ایران بر طلحه حمله کرد و به دست طلحه کشته شد.

اشعث بن قیس که آن همه جلادت از بنی‌اسد دید، قبایل کنده را سرزنش کرد. آنان به هیجان آمدند و حمله آغاز کردند و صفوفی را که در مقابلشان بود، از جای برکنندند. چون ایرانیان حمله فیلان و دفاع بنی‌اسد را دیدند، هجوم آغاز کردند. ذوالحاجب بهمن جادویه و گالینوش هم در آن میان بودند. در این حال سعد تکبیر چهارم را گفت که به ناگاه مسلمانان تاخت آوردند و بنی‌اسد پای فشرده و آسیاب جنگ به چرخش آمد و فیل‌ها از جناح راست و چپ پیش تاختند و اسب‌های مسلمانان روبه‌گریز نهادند. سعد نزد عاصم بن عمرو کس فرستاد که آیا برای راندن این فیل‌ها چاره‌ای می‌شناسد؟ او فرمان داد تا تیراندازان بر سر و روی آن‌ها تیر بیارند و خرطوم‌هایشان را ببرند. چون چنین کردند فریاد از فیلان برخاست و صندوق‌هایی را که بر پشت داشتند، بر زمین افکندند و جنگجویان سوار بر خود را هلاک ساختند. در این روز پانصد تن از بنی‌اسد کشته شدند تا ایرانیان را بر جای خود بازگردانیدند. جنگ تا پاسی از شب ادامه داشت. این روز نخست بود و آن را یوم ارمات<sup>۱</sup> نامیدند.

روز دیگر سعد فرمان داد تا کشتگان را دفن کنند و مجروحان را برای معالجه نزد زنان فرستند. در این حال طلایه سپاه شام نمودار شد. عمر پس از فتح دمشق خالد را از فرماندهی سپاه عراق عزل کرد و ابو عبیده بن الجراح را گفت تا هاشم بن عتب را بر آنان فرماندهی دهد و آن سپاه را به عراق برد. هاشم از شام بیرون آمد و پیشاپیش سپاه او قعقاع بن عمرو روان بود. قعقاع در بامداد این روز که آن را یوم اغوات می‌گویند، وارد قادسیه شد. او سپاه خود را به گروه‌های ده نفره تقسیم کرده بود. آنان هزارتن بودند و میان هر ده تن به قدر یک مدبصر فاصله بود. قعقاع بر آنان سلام کرد و آنان را به سپاهی که از راه می‌رسید بشارت داد و به جنگ تحریض نمود. قعقاع خود به میدان رفت و مبارز طلئید. ذوالحاجب بهمن جادویه به مبارزت بیرون آمد. قعقاع او را شناخت و فریاد زد که اینک انتقام نبرد جسر را از تو می‌گیریم. پس چندی بر یکدیگر زدند، قعقاع ذوالحاجب را بکشت و مسلمانان به کشته شدن او شادمان شدند و ایرانیان شکسته خاطر گشتند. قعقاع بار دیگر مبارز طلئید. فیروزان و بندوان بیرون آمدند. مسلمانان جمع کثیری از ایرانیان را کشتند. ایرانیان در این روز فیل‌ها را به جنگ نیاورده بودند زیرا صندوق‌هایی را که بر پشت داشتند، دیروز شکسته بود و امروز مشغول تعمیر آن‌ها بودند. قعقاع فرمان داد اشتران را با پارچه‌های رنگین بیاریند و بر رویشان برقع‌ها افکند و ده‌ده تعبیه

کنند. نخست اسبان خود را به گرد آن‌ها بگردانیدند تا وحشت از آن‌ها دور شد، آنگاه بر سواران ایران تاخت آوردند، اسبان ایرانی از دیدن آن اشتران بر میدند و در این حال سواران مسلمان، بر آنان حمله آوردند و آنچه ایرانیان از این اشتران دیدند سخت تر بود از آنچه مسلمانان از فیل‌ها دیده بودند. قعقاع در این روز سی حمله کرد و سی تن را به قتل آورد. آخرین آنان بزرگمهر همدانی بود. نیز اعورین قطبه شهر براز سجستان را به قتل آورد.

چون روز به نیمه رسید هر دو لشکر برهم زدند و تا نیمه شب نبرد کردند. همه بزرگان سپاه ایران به قتل رسیدند. روز سوم در میان دو صف از مسلمانان دو هزار مجروح و مقتول افتاده بود و از ایرانیان ده هزار. مسلمانان کشته‌های خود را دفن کردند و مجروحان را برای معالجه به زنان سپردند و کودکان را به کندن گورها واداشتند. اما کشتگان ایرانیان همچنان میان دو صف بر زمین مانده بودند.

در همان شب قعقاع سپاه خود را به جایی که دیروز از آنجا آمده بود، فرستاد و گفت: چون آفتاب بردمد صد صد وارد شوند تا چنان نماید که سپاه تازه می‌رسد و مردم دلگرم شوند. در این میان هاشم بن عتبّه هم در رسید. چون آفتاب بردمید یاران قعقاع چنانکه گفته بود، وارد شدند و مسلمانان صدا به تکبیر بلند کردند، و دو سپاه درهم افتادند. هنوز همه سپاه قعقاع نیامده بود که هاشم نیز در رسید. او سپاه خود را به گروه‌های هفتاد نفره تقسیم کرده بود. قیس بن مکشوح نیز در میان آنان بود. چون به قلب سپاه حمله آورد، تکبیر گفت و مسلمانان نیز تکبیر گفتند. سپس صفوف را از هم بردرید و به سوی عتیق روان شد، ولی بازگشت. ایرانیان صفوف خود را راست کرده بودند و بار دیگر صندوق‌ها را بر پشت فیل‌ها بسته بودند و جمعی را به نگهداری از آن‌ها گماشته بودند تا به خرطوم‌هایشان آسیب نرسد. در این روز اسبان مسلمانان از فیل‌ها نمی‌رمیدند. این روز را یوم عماس گفتند. نبرد سخت بود ولی نه مسلمانان پیروزی به دست آوردند، نه ایرانیان. قیس بن مکشوح و عمرو بن معدیکرب دلاوری‌ها نمودند. پس فیل‌ها حمله آوردند و صفوف مسلمانان را از هم بردریدند. سعد نزد قعقاع و عاصم، پیام فرستاد که فیل سفید را از پای در آورند و این فیل در مقابل ایشان بود و به حمل<sup>۱</sup> و ربیل<sup>۲</sup> نیز پیام فرستاد که فیل اجرب را از پای در آورند و این فیل در مقابل ایشان بود. پس بر آن فیل‌ها حمله کردند. فیل سفید و همه کسانی که بر آن سوار بودند کشته شدند و خرطوم فیل اجرب را بردند و چشمش را کور کردند. فیلان آن ربیل را با تبرزین بزد و او را مجروح کرد اجرب میان دو صف سرگردان شده بود آخر خود را در آب عتیق افکند ماده فیل از پی او روان شد و صف‌های لشکر ایران را بردرید و آهنگ مداین نمود و همچنان جست‌وخیز می‌کرد تا همه کسانی که بر پشت او نشسته بودند، هلاک شدند. در این روز هیچ‌یک از دو سپاه پیروزی به دست نیاورد و شب نیز جنگ ادامه داشت. این شب را لیلۃ‌الهریر نامیده‌اند.

سعد، طلیحه و عمرو را به کنار رود پائین سد فرستاد. تا آنجا را حراست کنند، مباد ایرانیان راهی یابند. اینان مشورت کردند و بر آن نهادند که از پشت سر بر ایرانیان بتازند. طلیحه پشت سپاه ایران آمد و تکبیر گفت: ایرانیان به هم برآمدند در این حال عمرو به سمت پائین رود دستبرد زد و بازگشت. مسلمانان بی آنکه از سعد اجازتی طلبیده باشند، حمله آغاز کردند. نخست قعقاع و یارانش حمله آوردند، سپس بنی اسد و آنگاه قبایل نخع از بجیله، سپس قبایل کنده. سعد که این خبر شنید گفت: بار خدایا اینان را بیامرز و پیروزشان گردان. او گفته بود، چون سه تکبیر گوید حمله کنند. و چون بعد از نماز عشاء تکبیر سوم را گفت حمله اصلی آغاز شود. تا بامداد صدای چکاچکاک شمشیرها فضا را پر کرده بود.

سعد و رستم هر دو از آنچه در آوردگاه می گذشت، بی خبر بودند. سعد رو به دعا آورد. نیمه های شب صدای قعقاع را شنید. قعقاع از هر سو می تاخت و سپاهیان را به پایداری می خواند. تا صبح برمدید پس با جماعتی از رؤسایه جایگاه رستم حمله آورد و نبرد تا نیمروز به درازا کشید. فیروزان و هرمزان، اندکی از جای بشدند و در قلب سپاه ایران شکاف افتاد. در این حال بادی سخت بوزید و پرده سرای رستم را برکند و در آب عتیق<sup>۱</sup> افکند. قعقاع و یارانش تا نزدیک تخت او که برجای مانده بود پیش آمدند. رستم از تخت فرود آمده و در سایه بار استری نشست. هلال بن علفه<sup>۲</sup> ریسمان بار استر را بیرید و یکی از لنگه های بار بر سر رستم افتاد و کمرش را بشکست و هلال بر او ضربتی زد. رستم مشکی را پر از باد کرد و به جانب عتیق دویدن گرفت و خود را در آب افکند هلال نیز خود را به آب افکند و پای او بگرفت و بیرون کشید و او را بکشت و خود بر تخت برآمدن و فریاد زد: سوگند به خدای کعبه که رستم را کشتم. نزد من بیایید، نزد من بیایید. مسلمانان از هر سو گردش آمدند و بانگ به تکبیر برداشتند. گویند که هلال چون قصد رستم کرد. رستم تیری به سوی او افکند چنانکه پای او را به رکاب بردوخت. با این همه هلال پیش تاخت و او را به قتل آورد و سرش را از تن بیرید و فریاد برآورد که رستم را کشتم. قلب سپاه ایران رو به گریز نهاد. گالینوش سپاه ایران را فرمان داد که از آب بگذرند. جمعی در آب غرقه شدند. گویند سی هزار تن بودند. ضرار بن الخطاب پرچم بزرگ ایران، یعنی درفش کابیان را به دست آورد و سی هزار درهم پاداش به او دادند. گویند بهای آن هزار هزار و صد هزار درهم بود. در این روز از ایرانیان ده هزار تن و از مسلمانان شش هزار تن کشته شدند. مسلمانان کشتگان خود را در خندقی رو به روی مشرق<sup>۳</sup> دفن کردند و این جز دو هزار و پانصد نفری است که در لیلۃ الهمیر کشته شده بودند. در این نبرد آنقدر جامه ها و دیگر اموال به دست مسلمانان افتاد که نه پیش از آن افتاده بود و نه به بعد از آن افتاد.

سعد جامه های رستم را به هلال بن علفه داد. و قعقاع و شرحبیل را فرمان داد که از پی دشمن

۱. عتیق.

۲. علفه.

۳. مشرق.



بروند و پیش از قعقاع زهره بن حویه<sup>۱</sup> از پی آنان روان شده بود. گالینوش فراریان را گرد می آورد. زهره به گالینوش رسیده و او را به قتل آورده بود و جامه های او را به غارت برده بود. سعد از بئذ جامه های گالینوش به زهره دست بازداشت. عمر به او نامه نوشت، که با زهره چون دیگران رفتار کند و جامه های گالینوش با پانصد درهم افزون در حضور جمع به او دهد. زیرا هنوز جنگ باقی است و او با تو دل بد خواهد کرد.

سلمان<sup>۲</sup> بن ربیعۃ الباهلی و برادرش عبدالرحمان به جماعتی از ایرانیان رسیدند. اینان می خواستند تا آخرین نفس بجنگند و بعد از فرار سی گروه از ایرانیان چنین تصمیم گرفته بودند، ولی همه به دست مسلمانان کشته شدند.

از فرماندهان ایران کسانی که در این روز به هزیمت رفتند، هرمزان و اهودوزاد<sup>۳</sup> پسر بهیش<sup>۴</sup> و قارن بودند و از کسانی که دل بر مرگ نهادند و تا پایان مقاومت کردند، شهریار پسر کنار<sup>۵</sup> بود. و پسر هیرید و فرخان<sup>۶</sup> اهوازی و خسروشوم<sup>۷</sup> همدانی.

سعد فتحنامه به عمر نوشت و او را از شمار مقتولان و مجروحان سپاه مسلمانان آگاه کرد. عمر هر روز از بامداد تا نیمروز بر سر راه می آمد و از کسانی که به شهر داخل می شدند، از جنگ، خبر می گرفت. چون نامه به دستش رسید به خانه نزد زن و فرزند خود بازگشت. این بار چون قاصد را دیده بود پرسیده بود که از کجا می آیی؟ گفته بود: از قادسیه. عمر از او پرسیده بود که: چه خبر آورده ای؟ گفته بود: خداوند مشرکان را منهزم ساخت. و عمر شادمان شده بود. مسلمانان در قادسیه منتظر نامه و فرمان عمر بودند تا آنگاه که نامه بیامد و آنان را فرمان داد که در همانجا درنگ کنند. نبرد قادسیه در سال چهاردهم و به قولی پانزدهم و به قولی شانزدهم هجری بود.

### فتح مداین و پس از آن فتح جولاء

چون ایرانیان در قادسیه منهزم شدند تا بابل بازپس نشستند. برخی از سران چون نخورگان<sup>۸</sup> و مهران اهوازی و هرمزان در آنجا بودند. فیروزان را بر خود امیر ساختند. سعد پس از فتح قادسیه دو ماه در آنجا ماند و سپس به فرمان عمر به مداین آمد، او زن و فرزند خود را در عتیق نهاد و قسمتی از سپاه را در آنجا قرار داد. زهره بن حویه<sup>۹</sup> و شرحبیل بن السمط<sup>۱۰</sup> و عبدالله بن المعتمر با او بودند. در راه با برخی مقاومت هایی از سوی سپاه ایران، رو به رو شد ولی بر همه پیروز گردید تا به بابل رسید. سعد با سپاه خود پیش آمد تا در برابر فیروزان و یارانش فرود آمد. ایرانیان به نبرد بیرون آمدند، اما شکست

۱. حویه.	۲. سلیمان.	۳. فرزاد.	۴. بهیش.
۵. کبار.	۶. فردان.	۷. خسروشوم.	۸. نخیرجان.
۹. حیاة.	۱۰. الصمت.		

خوردند و به دو بخش گردیدند. هر زمان به اهواز رفت و فیروزان به نهاوند. زیرا گنج‌های کسری در نهاوند بود. نخورگان و مهران به مداین بازگشتند و در شهر حصار گرفتند و پل را نیز بریدند. سعد لشکر را تعبیه کرد و زهره را بر مقدمه به مداین فرستاد و خود با بکر بن عبدالله اللیثی و کثیر بن شهاب السعدی<sup>۱</sup> روان شد. در راه به بعضی از کسانی که هنوز پایداری می‌کردند، رسید و دو اسوار از اساوره ایران را بکشت تا به کوئی فرود آمد. شهریار از کوئی دفاع می‌کرد. به جنگ با مسلمانان بیرون آمد خود کشته شد و یارانش منهزم شدند و در شهرها پراکنده گشتند. سعد بر سر کشته او رسید و جامه‌های گرانبهای را به کشته‌اش بخشید.

زهره به سابط آمد مردمش با پرداخت جزیه با او مصالحه کردند و سپاه کسری از آنجا بگریخت. مسلمانان به بهر سیر از مداین، داخل شدند. چون چشمشان به ایوان افتاد. تکبیر گفتند: این است کاخ سفید کسری، و این است آنچه خداوند به ما وعده داده است. این واقعه در ماه ذوالحجه سال پانزدهم هجری بود. پس سه ماه به اردشیر (بهرسیر) را محاصره کردند، سپس آن را گشودند. سواران به هر سو دست به غارت گشودند. عمر پیام فرستاد که از کشاورزان هر کس شما را اجابت کند و دست از یاری آنان بردارد، او را امان دهید و هر که بگریزد، هر کس او را بگیرد اختیار به دست اوست. پس همه کشاورزانی که در غرب دجله بودند و نیز همه اهل سواد درامان مسلمانان درآمدند و از دارایی خویش بهره‌مند شدند. محاصره شهر به اردشیر به درازا کشید از هر سو منجنیق‌ها بر آن راست کردند و آنان را در خانه‌های خود در زیر ضربات گرفتند. یکی از مرزبانان برای مبارزه بیرون آمد زهره بن حویه<sup>۲</sup> او هر دو به دست هم کشته شدند. بعضی می‌گویند که زهره را در ایام حجاج شیب الخارجی بکشت.

چون محاصره مدت گرفت، جماعتی از مسلمانان به جانب شهر راندند ولی بر باروها هیچ کس را جز مردی که با دست به آنان اشارت می‌کرد، نیافتند. او گفت: در شهر هیچ کس نمانده است. مسلمانان به آخرین شهر که ایوان در آن بود، راندند. سعد و مسلمانان به کناره آب رسیدند و خواستند که از آن بگذرند و به سوی آنان روند. دیدند همگی در کوچه‌ها گرد آمده‌اند. چند روز آنجا درنگ کرد. یکی از بیگانگان او را به گذار رود، راهنمایی کرد. سعد در عبور از آب تردید کرد. آن مرد گفت: اگر سه روز دیگر درنگ کنی یزدگرد همه چیزها را با خود خواهد برد. سعد سپاهیان خود را به گذر از رود فراخواند و گفت: چه کسی نخست از آب می‌گذرد تا دهانه رود را بگیرد و رود را از تعرض دشمن نگهدارد و دیگران را توان عبور باشد. عاصم بن عمرو با ششصد تن اسب‌ها را به آب زدند و از آب گذشتند. آن سوی آب جماعتی از سواران ایرانی راه را بر آنان گرفتند و جنگ در گرفت بیشتر ایرانیان از تیرباران اعراب کور شدند و رو به گریز نهادند. دیگر مسلمانان نیز از آب گذشتند و به یاری آنان شتافتند و به تعقیب ایرانیان پرداختند. و در حالی که همگان فریاد می‌زدند:

۱. السیعی. ۲. حیوه.

نستعین بالله و تتوکل علیہ، حسبنا الله و نعم الوکیل و لاحول و لا قوۃ الا بالله العلی العظیم، دسته دسته از آب می‌گذشتند. دجله لبریز از آب بود و اسبان شناکتان پیش می‌رفتند. مسلمانان با یکدیگر گفتگو می‌کردند تا از آب گذشتند. و هیچ‌چیز از دست ندادند، مگر کاسه‌ای که جریان آب آن را از دست صاحبش ربود ولی باد به ساحلش افکند. ایرانیان چون سپاهیان مسلمان را دیدند که از آب گذشتند، از شهر بیرون آمده راه حلوان درپیش گرفتند. یزدگرد پیش از این، زن و فرزند خود را به آنجا فرستاده بود و هرچه از اموال که حمل آن آسان بود با خود برده بود. و اموالی که در خزائن مداین برجای گذاشته بود از جامه‌ها و امتعه و ظروف و انواع طرایف، از شمار بیرون بود. در خزانه او سه هزار هزار زر بود که رستم به‌هنگام رفتش به قادیسیه نیمه‌ای از آن را با خود برده بود و نیمه دیگر را بر جای نهاده بود. سربازان اسلام سر در کوچه‌های شهر نهادند و هیچ‌کس را در کوچه‌ها نیافتند. زیرا مردم به کاخ سفید پناه برده بودند تا از سوی مسلمانان امان یابند.

سعد در کاخ سفید فرود آمد و ایوان آنجا را مسجد کرد و هیچ‌یک از تصاویر و تندیس‌ها را تغییر نداد. و چون پای به‌درون نهاد، خواند: کم‌ترکوا من جنات و عیون الایه... و در آنجا نماز فتح به‌جای آورد، هشت رکعت و میان آن‌ها فاصله‌ای نیفکند و نماز را به‌نیت اقامت تمام ادا کرد. آنگاه زهره‌بن حویه<sup>۱</sup> از پی ایرانیان به‌نهران و دیه‌های آن، فرستاد. عمرو بن مقرن را برخمس‌ها گماشت و سلمان بن ربیعۃ الباهلی را مأمور تقسیم غنائم نمود. آنگاه هرچه در کاخ و ایوان و خانه‌ها بود و نیز هرچه را مردم مدائن به‌هنگام فرار غارت کرده بودند، گرد آورد. زیورهای کسری را یعنی جامه‌ها و گردنبندها و تاج و زره او را که به‌هنگام مباحات بر تن می‌کرد، نزد مردی یافتند که آن‌ها را بر استری بار کرده بود. و نیز استر دیگری گرفتند که بار آن همه شمشیر بود و استری دیگر هم زره، که هر زره از آن یکی بود چون زره هرقل قیصر روم و خاقان پادشاه ترک و داهر پادشاه هند و بهرام گور و سیاوخش و نعمان بن المنذر و نیز شمشیر کسری و هرمز و قباد و فیروز و هرقل (هراکلیوس) و خاقان و داهر و بهرام و سیاوخش و نعمان. آنگاه قعقاع را احضار کرد و گفت یکی از آن شمشیرها را اختیار کند، او شمشیر هرقل را اختیار کرد. سعد، زره بهرام را نیز به‌او داد. و شمشیر کسری و نعمان و تاج کسری و زیورهای او و جامه‌هایش را نزد عمر فرستاد و او آن‌ها را در معرض تماشای مردم گذارد. سعد غنائم را میان سپاهیان تقسیم کرد: شصت هزار نفر بودند، همه سوار. به‌هر سواره دوازده هزار (درهم؟) رسید. و چون خمس غنائم را نزد عمر آوردند آن را میان همه کسانی که به‌رنجی مبتلی شده بودند، تقسیم نمود و نیز خانه‌های مداین را به‌مسلمانان داد و زن و فرزند سربازان را که در عتیق بودند به‌مداین فراخواند و در آن خانه‌ها جای داد و آنان همچنان در مداین بودند تا فتح جولاء و حلوان و تکریت و موصل به‌پایان آمد. چون شهر کوفه را پی افکندند، همه را در کوفه جای داد. سعد هر چیزی

را که عرب را به شگفتی وامی‌داشت، در ضمن غنائم، به مدینه می‌فرستاد. چنانکه فرش بهار کسری را به مدینه فرستاد و آن فرشی بود به طول شصت و عرض شصت ذراع به مقدار یک جریب. این فرش زربفت بود. در آن خیابان‌ها و جوی‌ها کشیده بودند که از میان در و یا قوت می‌گذشتند. دو جانب رودها چون زمین‌های کشته، انواع سبزه‌ها و نباتات بود درختانی که برگشان از حریر و شاخه‌هایشان از زر و گل‌هایشان دانه‌های طلا و نقره و میوه‌هایشان انواع گوهرها بود. خسروان این فرش را به هنگام زمستان، که گل نبود، می‌گسترده و بر روی آن باده می‌نوشیدند اعراب این فرش را قطف می‌گفتند. چون خمس‌ها را نزد عمر آوردند، آن را میان مردم تقسیم کرد و گفت: در باب این فرش سخن بگوئید. پس از اختلافی که روی داد، همگان به تقسیم آن اشارت کردند. عمر نیز آن را پاره کرد و میان مردم تقسیم نمود. قطعه‌ای از آن به علی (ع) رسید که آن را به بیست هزار (درهم یا دینار؟) فروخت درحالی که بهترین تکه‌های آن نبود.

عمر، سعد بن ابی وقاص را فرمان نماز و حرب سرزمین‌هایی که به تصرف درآورده است، عطا کرد و فرمانروایی سرزمین‌هایی را که از فرات سیراب می‌شدند به حذیفه بن الیمان داد و فرمانروایی سرزمین‌هایی را که از دجله سیراب می‌شدند به عثمان بن حنیف.

چون ایرانیان به جلو لا واپس نشستند و آنجا آغاز راه‌های آذربایجان و باب و جبال و فارس بود، در آنجا از بیم افتراق دست اتحاد به هم دادند و مهران رازی را بر خود امیر ساختند و گرد شهر خندق کنده و بر آن پلی از آهن بستند. نیز به سعد خبر آوردند که یزدگرد به حلوان رفته است. سعد به عمر نامه نوشت. عمر فرمان داد که هاشم بن عتب را با دوازده هزار جنگجو به جلولاء فرستد و بر مقدمه قعقاع بن عمرو را روان دارد و پس از فتح قعقاع را فرمانروایی سرزمین‌های میان سواد و جبل را دهد.

هاشم با جمعی از وجوه مسلمانان و اعلام عرب بدین آهنگ روان شد تا به جلولاء رسید و آنجا را در محاصره گرفت. آنان گرداگرد خود خندق کنده بودند. مسلمانان هشتاد روز شهر را در حصار داشتند و حمله‌هایی کردند و هر بار پیروزی به دست می‌آوردند. در این روزها هم به ایرانیان مدد می‌رسید و هم به مسلمانان. در روزهای آخر نبردی در گرفت. شمار کشتگان ایرانیان به دست مسلمانان از شمار کشتگان لیلۃ‌الهریر بیشتر بود. خداوند بادی فرستاد که همه‌جا را در گردو خاک به ظلمت فرو برد. اسبان ایرانیان در خندق درمی‌غلطیدند. برای بیرون آمدن اسبها، راه‌هایی ترتیب دادند و این سبب شد که در حصارشان رخنه‌ای پدید آید. مسلمانان بدین آگاه شدند. قعقاع به سوی خندق آمد و بر در حصار بایستاد. پس در میان مسلمانان شایع شد که او خندق را گرفته است. مسلمانان چون تن واحد حمله آوردند و ایرانیان روی در گریز نهادند و پراکنده شدند و از پل گذشتند. اسبان‌شان را می‌کردند و پیاده می‌ماندند چنانکه جز اندکی نجات نیافتند. گویند در این روز،

صد هزار تن از ایرانیان کشته شدند. قعقاع از پی آنان به خانقین رفت و یزدگرد از حلوان به ری رخت کشید و خسرو شنوم<sup>۱</sup> را به جای خود نهاد. قعقاع به حلوان آمد. خسرو شنوم به نبرد بیرون آمد و بر مقدمه زینبی<sup>۲</sup> را فرستاد. او به دست قعقاع کشته شد و خسرو شنوم پس از کشته شدن او رو به هزیمت نهاد. قعقاع نامه به عمر نوشت و خبر پیروزی خود بداد و اجازت خواست که از پی دشمن بتازد ولی عمر نپذیرفت و گفت دوست دارم میان سواد و جبل حصاری استوار باشد ما را دهکده‌های سواد کافی است. من سلامت مسلمانان را بر غنائم جنگی ترجیح می‌دهم. غنائم را حساب کردند سی هزار هزار درهم بود. سلمان بن ربیع آن‌ها را تقسیم کرد. گویند به هر سوار نه هزار درهم و نه چارپا رسید. خمس‌ها را همراه با زیاد بن ابیه، نزد عمر فرستادند.

چون خمس‌ها را آوردند، عمر گفت: به خدا قسم نمی‌گذارم سقفی بر آن‌ها سایه افکنند، تا همه را تقسیم کنم پس همه را در مسجد جای داد. عبدالرحمان بن عوف و عبدالله بن ارقم شب به پاسداری آن‌ها پرداختند. عمر فردا بامداد به میان مردم آمد. چون چشمش به یاقوت‌ها و گوهرها افتاد، بگریست. عبدالرحمان بن عوف پرسید: چه چیز سبب گریه امیرالمؤمنین شد؟ اینجا جای سپاس است. گفت: به خدا سوگند این چیزها را خداوند به هیچ قومی ارزانی ندارد، جز آنکه میانشان طرح حقد و حسد افتد. عمر تقسیم سواد یعنی سرزمین‌های میان حلوان و قادسیه را، منع کرد. حتی جریر پاره‌زمینی در ساحل فرات خریده بود. عمر آن معامله را برهم زد.

چون هاشم از جلولاه به مداین بازگشت، خیر رسید که آذین پسر هرمزان<sup>۳</sup> جماعتی گرد آورده و به دشت‌های ماسبدان آمده است. او ضرار بن الخطاب را با سپاهی بر سر او فرستاد. ضرار در ماسبدان به او رسید. سپاه دشمن به هزیمت شد و آذین اسیر و کشته شد. ضرار تا سیروان<sup>۴</sup> پیش رفت و ماسبدان را به جنگ بگرفت و مردمش را که گریخته بودند، بدانجا بازآورد و خود در آن شهر فرود آمد و آن یکی از ثغور کوفه شد. بعضی گویند فتح ماسبدان بعد از فتح نهاوند واقع شد. والله اعلم.

### حکومت عتبه بن غزوان بر بصره

عمر بدان هنگام که مثنی راه‌حیره فرستاد، قطبه<sup>۵</sup> بن قتاده السدوسی<sup>۶</sup> نیز روانه بصره نمود. قطبه همواره بدان نواحی دستبرد می‌زد. پس، از عمر یاری خواست عمر شریح بن عامر از بنی سعد بن بکر را نزد او فرستاد. شریح به بصره آمد و از آنجا روانه اهواز شد، در آنجا گروهی از سپاهیان ایران به او برخوردند و به قتلش آوردند. عمر، عتبه بن غزوان را به حکومت آن ناحیه فرستاد و به علاء الحضرمی نوشت که عرفجه بن هرثمه را به یاری او فرستد و او را فرمان داد که در سرزمینی میان

۴. نهروان.

۳. هرامون.

۲. الرمی.

۱. خشرشوم.

۶. السوسی.

۵. قبه.

سرزمین‌های عرب و عجم اقامت کند. پس او تا نزدیکی‌های جسر پیش رفت و خبر آن به فرمانروای ناحیه فرات رسید. با چهارهزار مرد جنگجو، به‌مقابله بیرون آمد. شمار سپاهیان عتبه پانصدتن بود. اینان همه ایرانیان را کشتند و فرمانروای ناحیه فرات را به‌اسارت گرفتند. عتبه در ماه ربیع سال چهاردهم هجری به‌بصره وارد شد. و گویند که بصره در سال شانزدهم پس از واقعه جلولاء و تکریت بنا شده است. سعد عتبه بن غزوان را بدانجا فرستاد و یک ماه در آنجا درنگ کرد. مردم ابله بر او خروج کردند، ابله بندر کشتی‌هایی بود که از چین می‌آمدند. عتبه سپاه ابله را منهدم ساخت تا به‌شهر خود بازگشتند و خود به‌لشکرگاه خویش بازگشت. ایرانیان از عتبه بیمناک شدند، از ابله بیرون آمدند و هرچه را که حمل آن آسان بود، با خود بردند و شهر را خالی گذاشتند و از رود بگذشتند مسلمانان به‌شهر داخل شدند و هرچه در آن بود، به‌غنیمت بردند و میان خود تقسیم نمودند. آنگاه عتبه نقشه بنای شهر را کشید و از مسجد آغاز کرد و آن را با نی ساخت. در این اوان مردم دشت‌میسان به‌نبرد با او گرد آمدند. عتبه با آنان رو به‌رو شد و منهدمشان ساخت و مرزبانان را اسیر کرد. قتاده کمر بند او را گرفت و نزد عمر فرستاد. عمر از وضع مسلمانان پرسید. گفت: دنیا به‌سویشان روی آورده و آنان در میان زر و سیم می‌غلطند. مردم که این سخن شنیدند روی به‌بصره نهادند. عتبه پس از آنکه مجاشع بن مسعود را با سپاهی به فرات فرستاد و مغیره بن شعبه را به‌جای خود برای نماز معین کرد تا آنگاه که مجاشع بازگردد، خود به نزد عمر آمد. در همین احوال فلیکان<sup>۱</sup> از بزرگان ایران با سپاهی به‌نبرد مسلمانان آمد. مغیره بن شعبه در مرغاب با او رو به‌رو شد. در آن هنگام که سرگرم نبرد بودند، جماعتی از زنان، به آنان پیوستند. زنان از چارقد‌های خود پرچم‌ها ساخته بودند. ایرانیان که پنداشته بودند، نیرویی به‌مدد عرب‌ها آمده است، رو به‌گریز نهادند. مسلمانان به‌عمر فتحنامه نوشتند. عمر عتبه بن غزوان را بار دیگر به‌کار خود روانه نمود و او را در راه بمرد. و گویند که حکومت عتبه در سال پانزدهم یا شانزدهم بوده و او شش ماه بر بصره فرمان رانده است.

عمر، بعد از عتبه، مغیره بن شعبه را به‌مدت دو سال بر بصره حکومت داد و چون مورد اتهام واقع شد عزلش کرد و ابوموسی را به‌جای او فرمانروایی داد. نیز گویند بعد از عتبه ابوموسی و به‌قولی ابوسیره و بعد از او مغیره به‌حکومت بصره رسیدند.

### واقعه مرج‌الروم و گشوده‌شدن شهرهای شام بعد از آن

چون رومیان در فحل به‌هزیمت شدند، ابو عبیده و خالد به‌حمص رفتند و در راه به‌ذوالکلاع پیوستند. هرقل، تئودور سردار خود را به‌مقابله آنان فرستاد و همگی در مرج‌الروم فرود آمدند. تئودور در برابر خالد مستقر شد و شنس<sup>۲</sup> در برابر ابو عبیده. شب هنگام، تئودور بازپس نشست بامدادان

۱. الف بیکان. ۲. شمر.

او را نیافتند. او در نهران به دمشق رفته بود. خالد از پی او روان شد. یزید بن ابی سفیان از جانب دمشق به مقابله با او بیرون آمد و خالد نیز از عقب برسید، چنانکه در این نبرد، جز اندکی از رومیان، از مرگ رهایی نیافتند. مسلمانان اموال آنان را به غنیمت بردند. چون خالد برقت، شنس با ابو عبیده نبرد کرد. در این نبرد رومیان شکست یافتند و بسیاری طعمه تیغ گردیدند. ابو عبیده به همراهی خالد آنان را تا حمص تعقیب کرد. این خیر به هرقل رسید، سردار حمص را به مقابله با آنان روان کرد. او به جانب رها رفت و ابو عبیده به حمص آمد. ابو عبیده حمص را در محاصره گرفت، تا آنگاه که امان خواستند و با آنان مصالحه فرمود.

بدان هنگام که مردم حمص در محاصره بودند هرقل به آنان وعده یاری داده بود و نیز مردم جزیره را فرمان داده بود که به یاری شان برخیزند. آنان نیز قدم در راه نهادند.

سعد بن ابی وقاص لشکرهایی از عراق فرستاد و هیت و قرقسیا را محاصره کرد و مردم جزیره به بلاد خود بازگشتند و مردم حمص از کمک مایوس گشتند و با همان شرایط مردم دمشق، صلح کردند. ابو عبیده، سمط بن الاسود را در میان بنی معاویه از قبایل کنده و اشعث بن میناس<sup>۱</sup> را در میان قبایل سکون و مقداد را در میان قبایل بلی و دیگران فرستاد و عباده بن الصامت را بر آنجا فرمانروایی داد و خود روانه حماه گرهید. مردم آنجا بدان رضا دادند که جزیه سرانه و خراج اراضی را به گردن گیرند و بدین امر مصالحه کردند. ابو عبیده سپس به جانب شیز رفت در آنجا نیز بدین گونه مصالحه کردند. آنگاه به معره راند و با چنین شرایطی در آنجا نیز صلح برقرار شد. معره را، معرة النعمان گویند و این، نعمان بن بشیر الانصاری است. آنگاه لاذقیه را به جنگ بگشود و پس از آن سلمیه را.

ابو عبیده خالد بن الولید را به قسیرین فرستاد. میناس عظیم روم بعد از هرقل، راه بر او بگرفت. خالد او را شکست داد و کشتار فراوان کرد و بر در قسیرین فرود آمد آنگاه که آنجا را فتح کرد و شهر را ویران نمود. خالد از ناحیه خود، به سرزمین روم در آمده بود و عیاض بن غنم نیز بدینسان. و عمرو بن مالک از کوفه به قرقسیا در آمده بود و عبدالله بن المعتمر از موصل. هرقل به قسطنطنیه رفت و مردم قلاع بین راه را از اسکندرونه تا طرسوس همه را پراکنده ساخت تا مسلمانان از آن آبادیها استفاده نبرند. چون کارهایی که خالد کرده بود، به گوش عمر رسید گفت: خالد خود را به فرماندهی برگماشت. خدا ابوبکر را رحمت کند او مردان را بهتر از من می شناخت. عمر، خالد و مثنی بن حارثه را از بیم آنکه مبادا از قدرتی که یافته اند، دستخوش غرور گردند، عزل کرده بود. و اینک از رأی خود در باب مثنی پس از واقعه ابو عبیده و در باب خالد پس از واقعه قسیرین بازگشت. و خالد را به فرماندهی گماشت.

چون ابو عبیده از کار قسیرین برداخت، به جانب حلب روان شد ولی خبر یافت که مردم

قنسرین سر از فرمان برتافته‌اند. این بود که سبط الکندی را بدانجا گسیل داشت او بار دیگر شهر را بگشود و با غنایم بازگشت و در نزدیکی‌های حلب به ابوعبیده پیوست. او بسیاری از مردم قبایل گوناگون عرب را گرد آورده بود. ابوعبیده بر همه جزیه نهاد ولی آنان مسلمان شدند.

پس ابوعبیده به جانب حلب راند، عیاض بن غنم الفهری بر مقدمه بود. حلب را در محاصره گرفت ولی مردم شهر امان خواستند و ابوعبیده با آنان قرارداد صلح بست. و گویند بر آن شرط صلح کردند که خانه‌ها و کنیسه‌ها را با آنان تقسیم کنند و نیز گویند: همه مردم حلب به انطاکیه گریخته بودند چون معاهده صلح بسته شد به شهر خود باز آمدند. ابوعبیده از حلب به انطاکیه رفت در آنجا جماعتی از فراریان قنسرین و دیگر جای‌ها گرد آمده بودند. چون او را نزدیک شهر دیدند گریختند و به شهر پناه بردند. ابوعبیده شهر را محاصره کرد که یا از شهر بروند و یا جزیه بپذیرند و از آنجا برفت. ولی آنان پیمان را بشکستند. ابوعبیده عیاض بن غنم و حیب بن مسلمه را بر سر آنان فرستاد. آنان شهر را گشودند و با همان قرار نخستین صلح کردند. انطاکیه در نظر مسلمانان شهری پرآوازه بود. عمر به ابوعبیده نوشت که، جماعتی را راتبه عطا کن تا از مرزها نگهداری کنند و در بخشش به آنان تعلق مکن.

آنگاه به ابوعبیده خبر رسید که جماعتی از رومیان، میان معرة مصرین و حلب گرد آمده‌اند. ابوعبیده به سوی آنان راند و منهزیشان ساخت و سردارانشان را بکشت و مردم را کشتاری سخت نمود و با مردم معرة مصرین با همان شرایط حلب صلح کرد. و از رفتن بازنایستاد تا به سرمین و تیزین رسید. مسلمانان، همه سرزمین‌های قنسرین و انطاکیه را در حیطه تصرف آوردند. ابوعبیده باردیگر حلب را بگشود و روانه قورس شد. عیاض بر مقدمه او بود. مردم قورس نیز همان شرایط صلح انطاکیه را پذیرفتند. همچنین تل عزاز<sup>۱</sup> و حوالی آن را نیز در تصرف آورد. نیز شهر منبج را به دست سلمان بن ربیعة الباهلی بگشود. آنگاه عیاض را به دلوک و عینتاب فرستاد. با آنان نیز با شرایط صلح منبج صلح کرد. و خواست تا همواره یار مسلمانان باشند. ابوعبیده هر ناحیه‌ای را که می‌گشود، شاملی نصب می‌کرد و جماعتی را به یاری او می‌گماشت. مرزهای پرخطر را از نگهبانان بینباشت. مسلمانان بدینسان بر همه شام و از آنجا بر فرات تسلط یافتند.

ابوعبیده به فلسطین بازگشت و سپاهی به سرداری میسرة بن مسروق العبسی روان داشت اینان راه دربند تفلیس را تا بلاد روم در پیش گرفتند در آنجا جماعتی از رومیان را همدست با اعراب غسانی و تنوخ و ایاد یافتند که آهنگ پیوستن به هرقل داشتند. جنگ میان دو سپاه درگرفت و مسلمانان کشتاری شگرف کردند. از انطاکیه مالک بن الاشترالنخعی به یاری او آمد و همه نزد ابوعبیده بازگشتند. ابوعبیده سپاه دیگری به سرداری خالد بن الولید به مرعش فرستاد. خالد چنان پیمان صلح



بست که مردم آن ناحیه را ترک گویند و امان یابند، آنگاه شهر را ویران نمود. نیز ابو عبیده سپاهی دیگر به سرداری حبیب بن مسلمه بن حصن الحارث<sup>۱</sup> فرستاد.

در خلال این احوال قیساریه فتح شد. یزید بن ابی سفیان به فرمان عمر برادرش معاویه را بدانجا فرستاد. معاویه پس از آنکه سپاه قیساریه را منهزم ساخت شهر را در محاصره گرفت. شمار کشتگان به هشتاد تن رسید. علقمة بن مجز نیز به غزه تاخت آورد فیکار از سرداران روم در آنجا بود.

### نبرد اجنادین و فتح بیسان و اردن و بیت المقدس

چون بعد از نبرد مرج الروم ابو عبیده و خالد به حصص بازگشتند، عمرو بن العاص و شرحبیل بر سر مردم بیسان تاخت آوردند و آنجا را گشودند و با مردم اردن پیمان صلح بستند. سپاه روم در اجنادین و غزه و بیسان گرد آمده بود. سردارشان، ارطوبون بود از سرداران روم. عمرو و شرحبیل بر سر رومیان تاختند. عمرو ابوالاعور السلمی را در اردن نهاده بود، ارطوبون در رمله سپاه بزرگی کرده آورده بود و بیت المقدس را نیز حراست می کرد. عمرو علقمة بن حکیم الفراسی و مسروق بن العکی را برای نبرد به سوی بیت المقدس فرستاد و ابویوب المالکی را به قتل مردم رمله و معاویه، قیساریه را در محاصره داشت و بدین سبب مردم آنجا نمی توانستند به یاری دیگران بروند. پس عمرو بر سپاه ارطوبون زد و جنگی چونان جنگ یرموک، حتی سخت تر از آن در گرفت. ارطوبون به بیت المقدس گریخت. مسلمانانی که شهر را در محاصره گرفته بودند، برایش راه گشودند تا به شهر داخل شد و آنگاه مسلمانان نزد عمرو، که در اجنادین فرود آمده بود بازگشتند. این واقعه را بنا بر قول کسانی که می گویند بعد از واقعه یرموک اتفاق افتاده است، در آنجا آوردیم و در اینجا نیز بنا بر قول کسانی که می گویند بعد از واقعه یرموک بوده است، از آن یاد می کنیم. چون ارطوبون به بیت المقدس داخل شد عمرو غزه را فتح کرد - بعضی گویند در خلافت ابوبکر آنجا را فتح نمود - سپس سبسطیه را فتح کرد. در آنجا قبر یحیی بن زکریا بود. و نیز نابلس را گشود و بر مردم جزیه نهاد. سپس لدو عمواس را در تصرف آورد و بیت جبرین و یافا و رفح و دیگر شهرهای ناحیه اردن را. سپس نزد ارطوبون کس فرستاد و از او خواست تا چون مردم شام قرارداد صلح ببندد. او گفت که پیمان صلح را با عمر خواهد بست. به عمر نوشتند، او علی بن ابی طالب (ع) را در مدینه به جای خود گذاشت و راهی بیت المقدس گشت. علی (ع) او را از رفتن به بیت المقدس منع کرده بود، ولی عمر نپذیرفته بود، زیرا او با سران سپاه در آنجا قرار گذاشته بود. چون عمر وارد شد، یزید بن ابوسفیان و ابو عبیده و خالد بر اسبها سوار بودند و جامه های حریر و دیبا بر تن داشتند. عمر پیاده شد و به جانب آنان سنگ افکند و گفت: آیا در چنین لباسی به استقبال من آمده اید؟ از دو سال به این سو، اینهمه سیر شده اید؟ به خدا سوگند دوست سال هم که گذشته باشد

۱. الحرث.

شما را دیگرگون می‌کنم. گفتند: این یلمک ( = قبا) است که روی لباس‌هایمان پوشیده‌ایم، در زیر آن سلاح به تن داریم، عمر خاموش شد و به‌جایه داخل شد.

مردم بیت‌المقدس آمدند و عمرو و شرحبیل نیز به‌او پیوستند. اربطون به‌مصر گریخته بود مردم بیت‌المقدس جزیه پذیرفتند و شهر را گشودند، چنانکه مردم رمله چنین کردند.

عمر علقمة بن حکیم را بر نیمی از فلسطین حکومت داد و گفت در رمله بنشیند و علقمة بن مجرز را بر نیم دیگر حکومت داد و گفت در بیت‌المقدس بنشیند. عمرو و شرحبیل در جایه به دیدار او آمدند. عمر سوار شد و به جانب بیت‌المقدس راند. به‌شهر داخل شد و صخره را آشکار کرد و فرمود تا بر سر آن مسجدی بسازند. و این واقعه در سال پانزدهم بود و به‌قولی در سال شانزدهم.

اربطون با کسانی از رومیان که سر از صلح تافته بودند، به‌مصر رفت. گویند در جنگ‌های مصر کشته شد و گویند به‌روم رفت و در نبردهای آنجا کشته شد.

عمر عطایا را تقسیم نمود و در سال پانزدهم هجری دیوان‌ها را ترتیب داد. او عطایا را برحسب سابقه در اسلام، معین نمود. چون به‌صفوان بن امیه و حارث بن هشام و سهیل بن عمرو کمتر از دیگران بخشید، گفتند نینداریم که از ما کریم‌تری باشد. گفت: من برحسب سابقه در اسلام، عطا می‌کنم نه برحسب شرافت خانوادگی. گفتند: در این صورت سخنی نیست. و هر سه برای جهاد به‌شام رفتند و همچنان سرگرم نبرد بودند تا کشته شدند.

چون عمر دواوین را برنهاد، علی و عبدالرحمان بن عوف گفتند: نخست نام خود را بنویس. گفت: نه. نخست نام عمومی رسول خدا (ص) را می‌نویسم، سپس هرکس که به‌پیامبر نزدیکتر است و بر همین قیاس. و بدینگونه دیوان‌ها را بنوشت. و بدین ترتیب سهم هر طبقه را معین کرد: پنجهزار درهم، سپس چهارهزار درهم، سپس سه هزار درهم، سپس دو هزار و پانصد درهم، سپس دو هزار درهم، سپس یک‌هزار درهم، سپس پانصد درهم، سپس سیصد درهم، سپس دویست و پنجاه درهم و سپس دویست درهم.

زنان پیامبر را هر یک ده هزار درهم داد و عایشه را دوهزار درهم افزونتر از دیگران داد. و برای زنان نیز مراتبی قائل شد. به‌زنان اهل بدر پانصد درهم و به‌زنان دیگر به‌ترتیب چهارصد درهم و سیصد درهم و دویست درهم عطا کرد. به‌هریک از کودکان صد درهم. و به‌مساکین که در شهر بودند هر ماه یک جریب<sup>۱</sup>. و هیچ در بیت‌المال باقی نگذاشت. گفتند: چیزی باقی بگذارد سر باز زد و گفت برای کسی که بعد از من می‌آید فتنه است. پس، از صحابه خواست تا خود نیز از بیت‌المال چیزی بردارد، به‌او اجازه دادند. آنگاه به‌زبان حفصه، دخترش از او خواستند که بر آن مقدار اندکی بیفزاید عمر خشمگین شد و سر برتافت و از دختر خود پرسید که زندگی رسول خدا (ص)، در خوردنی و

۱. پیمانهای در حدود صد و پانزده کیلوونیم. رک. لفت نامه دهخدا.

پوشیدنی و گستردنی چگونه بود؟ گفت: از همه، به قدر نیاز بود. گفت: به خدا سوگند افزون از نیاز را به جایش برمی گردانم و من نیز به قدر نیاز اکتفا می کنم من و آن دو دوستم، همانند سه تن هستیم، که در راهی پیش می روند. نخستین شان توشه ای با خود برداشت و بدان به منزل رسید دومی نیز بدو اقتدا کرد. اکنون سومی آمده است، اگر همانند آن دو گام بردارد و در راه آنان قدم نهد و به قدر راهتوشه آنان با خود بردارد به آنان خواهد رسید و گرنه نخواهد رسید.

در ماه جمادی این سال تکریت فتح شد. زیرا مردم جزیره بر گرد مرزبانی که در آنجا بود، جمع شده بودند. اینان جماعتی از رومیان و ایاد و تغلب و نمر بودند. شهرگها<sup>۱</sup> با آنان همدست شده بودند تا سرزمین جزیره را از پشت سرشان حمایت کنند. سعد بن ابی وقاص به فرمان عمر، بدانجا لشکر راند. سردار سپاه عبدالله<sup>۲</sup> بن المعتم<sup>۳</sup> بود و بر مقدمه ربیع بن الافکل و عرفجة بن هرثمه. عبدالله چهل روز شهر را محاصره کرد. اعرابی که در آن نواحی بودند، توطئه می کردند و مسلمانان را از احوال سپاه روم آگاه می ساختند. چون رومیان از پیروزی مأیوس شدند بر کشتی هایی چند سوار شدند تا از راه دجله خود را برهانند. اعراب این خبر را به مسلمانان دادند و خود امان خواستند. اینان نیز امانشان دادند بدان شرط که اسلام آورند. آنان نیز اسلام آوردند مسلمانان آنان را به پایداری و تکبیر فراخواندند و گفتند تا از آن سو که دریاست راه را ببندند و بانک به تکبیر بردارند. اعراب چنین کردند. رومیان پنداشتند که مسلمانان هستند، از همانجا بازگشتند و از جایی سر بر آوردند که مسلمانان در کمین نشسته بودند. پس از دو سوی تیغ در آنان نهادند و جز معدودی از قبایل ریمه و تغلب و نمر و ایاد که اسلام آورده بودند، همه کشته شدند. غنایم را تقسیم کردند. بهر سوار سه هزار درهم و به هر پیاده هزار درهم. و گویند که عبدالله بن المعتم، ربیع بن افکل را در عهد عمر به موصل و نینوی فرستاد و آندو، دو دژ در مشرق و مغرب دجله بودند. او با جماعتی از افراد قبایل تغلب و نمر و ایاد بدان سو راند و هر دو دژ را به تسخیر آورد و مردم به جزیه تسلیم شدند. و گویند که موصل را عتبه بن فرقد در سال بیستم فتح کرد و نیز نینوی را که در مشرق دجله است و هر دو را به جنگ فتح کرد. سپس کوهستان های کردها را و همه اعمال موصل را بگشود. و نیز گویند که عتبه بن فرقد عیاض بن غنم را به هنگام گشودن جزیره به تسخیر موصل و نینوا و کوهستان های کردها فرستاده بود.

### رفتن هرقل به حمص و فتح جزیره و ارمینیه

ساکنان جزیره به هرقل پیام فرستادند و او را به گرفتن شام ترغیب نمودند و گفتند اگر به حمص لشکر بفرستد او را یاری خواهند داد. و نیز سپاهی به سوی مردم هیت به عراق فرستادند. سعد، عمر بن مالک بن عتبه بن نوفل را با سپاهی بر سر آنان فرستاد و بر مقدمه حارث بن یزید العامری

۱. التمر.

۲. عبدالرحمان.

۳. مشهارجه.

را روان نمود. او به هیت آمد و آنجا را در محاصره آورد. مردم هیت به خندق‌های خود دلگرم بودند. چون عمر بن مالک چنان دید آنان را به حال خود گذاشت و با نیمی از سپاه خود ناگهان بر قرقیسیا تاخت، مردم قرقیسیا جزیره به گردن گرفتند. آنگاه به حارث نوشت تا بر گرد خندق آنان خندقی بکند و درنگ کرد تا آنان تسلیم شدند و به بلاد خود بازگشتند. حارث نیز به عمر بن مالک پیوست.

چون هرقل عزم حمص کرد، خبر به ابوعبیده رسید. ابوعبیده سپاه خود را بسیج نمود و بر در حمص لشکرگاه زد. خالد نیز از قنسرین بیامد و خبر آمدن هرقل را به عمر نوشتند. عمر به سعد نوشت که سپاهی گرد آورد و با قعقاع بن عمرو، بدان سو گسیل دارد و ابوعبیده نیز آنان را در محاصره داشته باشد و نیز سهیل بن عدی را به رقه بفرستد زیرا مردم جزیره بوده‌اند که رومیان را به حمص فراخوانده‌اند. همچنین عبدالله بن عتبان را روانه نصیبین سازد تا از آنجا به حران و رها برود. همچنین ولید بن عقبه را بر اعراب جزیره از ربیعه و تنوخ برگمارد. و اگر نبردی در گرفت عیاض بن غنم فرمانده همه امرای جزیره باشد.

پس قعقاع با چهار هزار جنگجو همان روز به حمص راند و عیاض بن غنم و امراء جزیره هریک به ناحیه خود روان شدند. عمر از مدینه بیرون آمد و به جایه وارد شد تا به ابوعبیده دلگرمی دهد. چون مردم جزیره خبر آمدن لشکرها را شنیدند، از گرد هرقل پراکنده شدند و به بلاد خود رفتند. ابوعبیده به روم تاخت. رومیان به هزیمت رفتند سپس قعقاع سه روز پس از آغاز جنگ، در رسید. فتحنامه به عمر نوشتند. عمر نوشت: در تقسیم غنایم مردم عراق را نیز شرکت دهند.

عیاض بن غنم به جزیره آمد و سهیل بن عدی را به رقه فرستاد. مردم رقه در این هنگام از هرقل بریده بودند، همه جز قبایل ایاد بن نزار. زیرا اینان به سرزمین روم داخل شده بودند. عیاض، سهیل و عبدالله را با خود برداشت و به جانب حران تاخت. مردم حران جزیره پذیرفتند. آنگاه سهیل و عبدالله را به رها گسیل داشت. مردم آن دیار نیز به پرداخت جزیه راضی شدند. بدین طریق فتح سرتاسر جزیره کامل شد. چون عمر از جایه به مدینه بازگشت و خالد نیز با او به مدینه رفت، ابوعبیده به او نوشت که عیاض بن غنم را به جای خالد همراه او کند، عمر چنین کرد. آنگاه حبیب بن مسلمه را بر مردم غیر عرب جزیره و ولید بن عقبه را بر اعراب آن دیار فرمانروایی داد.

چون به عمر خبر رسید که جماعتی از اعراب ایاد به روم داخل شده‌اند به هرقل نوشت که ما را خبر داده‌اند که حیی از احیاء عرب خانه ما را ترک گفته و به خانه تو وارد شده‌اند. به خدا سوگند اگر آنان را بیرون نکنی، ما نیز نصاری را بیرون می‌کنیم تا نزد تو بیایند. هرقل آنان را بیرون کرد. چهار هزار تن بودند از مردم شام و جزیره. ولید بن عقبه گفت که در میان قبایل تعلق، جز مسلمان نخواهم پذیرفت. عمر به او نوشت: اینکه تو شنیده‌ای ویژه سرزمین جزیره العرب است، یعنی مکه و مدینه و یمن. آنان را به حال خود واگذار ولی شرط کن که هیچ نوزادی را به آیین نصاری نبرند و

هیچکس را از اسلام باز ندارند. از تغلب جماعتی نزد عمر آمدند و از او خواستند که جزیه از آنان بردارد و صدقه را دوبرابر بستاند. آنگاه عمر ولید را به خاطر آنکه مباد بر آنان ستم روا دارد و بزرگی بفروشد، عزل کرد و فرات بن حیان و هند بن عمرو الجملی را حکومت داد.

ابن اسحاق گوید: فتح جزیره در سال نوزدهم بوده است و سعد سپاهی با عیاض بن غنم بدان سو گسیل داشت. در این سپاه پسرش عمر نیز شرکت داشت. به قولی عمر بن سعد شهر رها را گشود و به قولی عیاض خود. اما حران صلح کرد و ابوموسی نصیبین را فتح کرد. سعد عثمان بن ابی العاص را به ارمینیه فرستاد. مردم ارمینیه جزیه پذیرفتند پس از این فتوح، فتح قیساریه از سرزمین فلسطین واقع شد.

بنابراین جزیره از فتوحات مردم عراق است ولی اکثر مورخان آن را از فتوحات مردم شام می‌دانند بدین معنی که ابو عبیده، عیاض بن غنم را بدانجا فرستاده است. و گویند چون ابو عبیده وفاتش نزدیک شد، عیاض را جانشین خود ساخت و عمر از آن پس، او را فرمانروایی حمص و قنسیرین و جزیره داد. عیاض در سال هجدهم با پنج هزار سپاهی بدانجا روان شد. جماعتی را به رقه فرستاد و آنجا را در محاصره گرفت، تا به جزیه و خراج بر کشاورزان گردن نهادند. سپس قصد حران کرد و صفوان بن معطل و حبیب بن مسلمه را بدانجا گسیل داشت و خود به رها لشکر کشید تا به جزیه و خراج گردن نهادند. سپس به حران بازگشت با آنان نیز بدین شروط مصالحه کرد. آنگاه سمیساط و سروج و رأس کیفا و منبج و آمد و میافارین و کفر توئا و نصیبین و ماردین و موصل را گشود و بر آنان نیز جزیه و خراج نهاد. سپس به ارزن الروم رفت و آنجا را فتح کرد و از دربند به بدلیس و خلاط رفت در آنجاها نیز بدین گونه مصالحه نمود. تا به حوالی ارمینیه رسید و به رقه بازگشت و به حمص رفت و در آنجا بمرد.

آنگاه عمر، عمیر بن سعد الانصاری را فرمانروایی داد - او، رأس عین را فتح کرد. و گویند: عیاض بن غنم او را به فتح رأس عین فرستاد و گویند ابوموسی الاشعری، بعد از مرگ عیاض، از سوی عمر مأمور گشودن رأس عین گردید. و گویند که خالد همراه عیاض در فتح جزیره حاضر بود. و او بود که در شهر آمد به حمام رفت و معجونی را که با شراب سرشته شده بود بر بدن خود مالید و گویند که خالد بعد از وفات ابو عبیده زیر پرچم هیچ کس قرار نگرفت.

چون عیاض سمیساط را گرفت، حبیب بن مسلمه را به ملطیه فرستاد و آنجا را به جنگ گشود. ولی مردم پس از چندی شورش کردند. چون معاویه بر شام و جزیره حکومت یافت، حبیب بن مسلمه را بدانجا روانه نمود تا آن را به جنگ بگشود. و سپاهی در آنجا بگمارد و عیاض بن غنم را آنگاه که از جایبه بازگشت، در آنجا حکومت داد.

عمر در سال هفدهم هجری به مدینه بازگشت. ابو عبیده در حمص بود و خالد بن الولید زیر

نظر او در قنسرین و یزید بن ابی سفیان در دمشق و معاویه در اردن و علقمه بن مجزز در فلسطین و عبدالله بن قیس در سواحل.

در این روزگار در میان مردم شایع شده بود که خالد و عیاض بن غنم مال فراوانی گرد آورده‌اند و بعضی برای طلب بخشش نزد ایشان رفته‌اند و از آن جمله بوده است: اشعث بن قیس، و خالد ده هزار درهم به او داده است و نیز عمر را گفتند که خالد در حمام با شراب تن خود را مشت و مال داده است. این بود که عمر به ابو عبیده نوشت تا او را در مجلس حاضر آورد و قلسوه او از سرش بردارد، او را با عمامه‌اش بیاویزد و از او پرسد که از مال چه کسی به اشعث بن قیس ده هزار درهم داده است؟ اگر از مال بیت‌المال داده خیانت کرده و اگر از مال خود داده اسراف ورزیده در هر حال او را عزل کند و حوزة فرمانروایی او را، خود در اختیار گیرد. ابو عبیده خالد را فراخواند و مردم را گرد آورد و خود بر منبر نشست. بریدی<sup>۱</sup> که از مدینه آمده بود از خالد بازجست نمود ولی خالد او را پاسخ نداد. پس بلال برخاست و فرمان عمر را درباره او اجرا کرد و از او سخن پرسید. خالد گفت: از مال خود داده‌ام. بلال خالد را آزاد نمود و قلسوه و عمامه او را به او باز داد. تا آنگاه که عمر او را بخواند و پرسید که این ثروت را از کجا آورده است؟ خالد گفت: از غنایم و از سهم‌هایی که به من می‌رسیده است و هر چه از شصت هزار درهم افزون باشد از آن تو باد. اموال او را حساب کردند بیست هزار درهم افزون آمد. آن مقدار را به بیت‌المال بازگردانیدند. پس عمر از او دلجویی نمود.

در همین سال هفدهم، عمر، عمره به جای آورد و بر بنای مسجد درافزود و بیست شب در مکه درنگ کرد و خانه کسانی را که برای توسعه مسجد از فروش آن سرباز می‌زدند، خراب کرد و مخرمة بن نوفل و از هر بن عبدعوف و حویطب بن عبدالعزی و سعید بن یربوع را بر بنای مسجد گماشت. کسانی که آبی در اختیار داشتند، از او خواستند اجازت دهد تا میان مکه و مدینه خانه‌هایی بسازند. عمر اجازت داد به شرط آنکه ابناء سیل در استفاده از آب و سایه از دیگران سزاوارتر باشند.

### حملة به ایران از سوی بحرین و عزل علاء الحضرمی از بصره

#### سپس حکومت مغیره و ابو موسی

در ایام ابوبکر، علاء الحضرمی حاکم بحرین بود. عمر او را عزل کرد و قدامة بن مظعون را به جای او گماشت ولی بار دیگر او را به مقام خود بازگردانید. میان علاء و سعد بن ابی وقاص دشمنی بود و این دشمنی به هنگام نبردهای اهل رده پدید آمده بود که علاء در آن برتری‌هایی یافته بود، چون سعد در قادسیه پیروز شد و در نظرها کار او بزرگتر از کار علاء آمد، علاء خواست کاری کند که کار سعد در برابر آن خوار مایه آید. این بود که مردم خود را به نبرد با ایرانیان فراخواند، مردم به او

پاسخ دادند. علاء چند لشکر ترتیب داد و جارود بن المعلى و سوارین همام و خلید بن المنذر را هریک بر لشکری فرماندهی داد و نیز خلید را بر همه سپهسالاری داد و بدون اذن عمر آنان را از دریا گذرانید. زیرا عمر و پیش از او ابوبکر از بیم غرقه شدن، او را از این کار نهی می کردند. سپاه علاء الحضر می از دریا گذشت و تا اصطخر پیش رفت. هیربد سردار ایرانیان با او روبرو شد و میان آنان و کشتی هایشان حایل گشت. خلید در چنین حالی برای سپاه خود، سخن گفت و گفت که شما برای نبرد اینان آمده اید، کشتی ها و این سرزمین از آن کسی است که پیروز شود. آنگاه نبرد آغاز شد و در مکانی به نام طاووس جارود و سوار کشته شدند. خلید به سپاه خود فرمان داد که پیاده نبرد کنند. در این نبرد جمع کثیری از ایرانیان به هلاکت رسیدند. آنگاه مسلمانان به جانب بصره در حرکت آمدند ولی ایرانیان راه بر آنان گرفتند. مسلمانان لشکرگاه زدند و برای خود سنگرها ساختند. چون این خبر به عمر رسید، به عتبه بن غزوان فرمان داد تا سپاهی گران از بصره، پیش از آنکه همه مسلمانان هلاک شوند، به یاری آنان روانه دارد. و علاء را گفت تا با همه یاران خود از بحرین نزد سعد آید و در فرمان او باشد. عتبه سپاهی که شمار جنگجویان آن دوازده هزار بود و کسانی چون عاصم بن عمرو و عرفجه بن هرثمه و احنف بن قیس و امثال آنان در آن حضور داشتند به سرداری ابوسیره بن ابی رهم - از عامرین لؤی - بدان سوی روانه فرمود. ابوسیره سپاه به جانب ساحل برد تا به خلید و سپاه او رسید. بعد از واقعه طاووس، ایرانیان از هر سو سپاه گرد آورده بودند. چون با یکدیگر روبرو شدند نبردی سخت در گرفت و ایرانیان منهزم شدند و جمعی از آنان به هلاکت رسیدند. مسلمانان غنایم بسیار به دست آوردند. عتبه آنان را به بازگشت فرمان داد و آنان نیز به بصره بازگشتند. پس عتبه از عمر اجازت خواست که به حج رود. عمر او را اجازت داد و حج به جای آورد و از عمر خواست که او را از کار معاف دارد. عمر نپذیرفت و او را به کارش بازگردانید. عتبه بازگشت و در بطن نخله سه سال بعد از جدایی از سعد - بمرد. او ابوسیره بن ابی رهم را به جانشینی خود معین کرد. عمر نیز در ماه های باقیمانده سال، او را در آن مقام برگماشت. پس از ابوسیره، مغیره بن شعبه را بر بصره حکومت داد. در زمان حکومت او حادثه ای پدید نیامد. جز آنکه میان او و ابوبکر اختلافی پدید آمد. سبب آن بود که هریک از آن دو غرفه ای داشت روبروی غرفه دیگری و میان آن ها راهی بود و هریک را پنجره ای روبروی آن دیگر، چنانکه درون خانه های هم توانستندی دید. گویا ابوبکر و زیاد بن ابیه که برادر مادری او بود و چندتن دیگر در غرفه ابوبکر گفتگو می کردند. آنان مغیره را در حال زنا دیدند. چون هنگام نماز رسید، ابوبکر مغیره را از رفتن به مسجد منع کرد. و نامه به عمر نوشت. عمر برای تحقیق در امر، ابوموسی را با بیست و نه تن دیگر از صحابه چون انس بن مالک و عمران بن حصین و هشام بن عامر به بصره فرستاد و نامه ای به مغیره نوشت که: «خبر بزرگی از تو به من رسیده است. ابوموسی را به امارت فرستادم. هر چه در دست تو است به او واگذار و شتابان نزد من آی.» چون عمر شهود را حاضر

نمود همه در شهادت اختلاف داشتند و زیاد نیز از دادن شهادت خودداری ورزید. عمر آن سه تن را به جرم افک تازیانه زد. سپس ابوموسی را از بصره عزل کرد و عمر بن سراقه را به جای او فرستاد. اما پس از چندی او را به کوفه باز فرستاد و ابوموسی را به بصره روان نمود.

### بنای بصره و کوفه

در سال هفدهم عمر را گفتند که اعراب رنگشان دیگرگون شده است عمر نیز این دگرگونی را در چهره و هیأت‌هایی که نزد او می‌آمدند، مشاهده کرد، سبب پرسید، گفتند: در اثر ناسازگاری و دشواری بلاد است. بعضی گویند حدیفه که همراه سعد بود، در این باب به عمر نامه نوشت. عمر، از سعد بن ابی‌وقاص سبب پرسید، گفت: عرب را آب‌وهوایی سازگار است که شترش را سازگار باشد. عمر، سلمان و حدیفه را به جانب مشرق فرستاد تا سرزمینی که درخور زندگی اعراب باشد، بیابند، آنان هیچ جای مناسبتر از کوفه نیافتند. در آنجا نماز به جای آوردند و دعا کردند که قرارگاهی نیکو باشد. چون مکان را بیافتند نزد سعد بازگشتند. سعد به قمقاع و عبدالله بن المعتم<sup>۱</sup> نوشت که کسی را به جای خود بگمارند و نزد او رونه و خود از مداین به کوفه آمد. این واقعه در سال هفدهم بود، دو سال و دو ماه بعد از فتح قادسیه و سه سال و هشت ماه از آغاز خلافت عمر. سعد به عمر نوشت که من در سرزمین کوفه فرود آمده‌ام، میان حیره و فرات، هم به بیابان پیوسته است و هم به دریا. هم در آن حلفاء (= گز، بردی) است و هم نصی (= نوعی خار) مردم را میان آن و مدائن مخیر گردانیدم. هرکس که مداین را می‌پسندید او را بدان‌جای گذاشتم به‌عنوان لشکرگاه. اعراب چون در کوفه استقرار یافتند حالشان نیکو شد و نیرو و سلامتشان باز آمد.

مردم بصره نیز در همان اوان در منازل خود فرود آمدند. آنان پیش از این سه بار در آنجا منزل گزیده بودند. مردم دو شهر از عمر برای ساختن خانه‌هایی نین اجازت خواستند. گفت: دوست ندارم با شما مخالفت کنم با نی خانه بسازید. پس در هر دو شهر آتش افتاد و خانه‌ها بسوخت. بار دیگر از او اجازت خواستند که خانه‌های خود را با خشت بسازند. عمر اجازت داد و گفت بدان شرط که هیچ‌کس بیش از سه اتاق نسازد و به ارتفاع خانه‌ها نیفزاید. شما سنت را رعایت کنید تا دولت همراه شما باشد. ابویحیاج بن مالک را بر بصره و ابوالحرب<sup>۲</sup> عاصم بن الدلف را بر کوفه گماشت. کوفه را چهار ثغر بود. حلوان که فرمانروای آن قمقاع بود و ماسبدان که فرمانروای آن ضرار بن الخطاب بود و قرقیسیا که فرمانروای آن عمر بن مالک بود و موصل که فرمانروای آن عبدالله بن المعتم<sup>۳</sup> بود. چون اینان از حوزه‌های خود به‌جایی می‌رفتند، برای خود جانشینانی معین می‌کردند.

۱. المعتم.

۲. ابوالحرب.

۳. المعتم.



### فتح اهواز و سوس (شوش) بعد از آن

چون هرمزان در روز قادسیه شکست خورد، قصد خوزستان کرد. خوزستان و آن قاعده اهواز است. نخست آنجا را در تصرف آورد و سپس سایر اقلیم اهواز را. هرمزان از مردم خوزستان و از یکی از خاندان‌های هفتگانه ایران بود. اومیسان و دشت میسان و منذر و نهر تیری را در تصرف آورد. عتبه بن غزوان از سعد مدد خواست و سعد نعیم بن مقرن و نعیم بن مسعود را به یاری او فرستاد. و آنان را فرمان داد که در ثغور بصره و ثغور اهواز مقام کنند. عتبه بن غزوان، سلمی بن القین و حرمله بن مریطه<sup>۱</sup> از بنی‌العدویه از بنی‌حنظله - را روان ساخت و آنان در میسان از ثغور بصره، فرود آمدند. و بنی‌العم بن مالک را که پیش از این در خوزستان مکان گرفته بودند به یاری طلبید. آنان نیز اجابت کردند و از ایشان غالب الوائلی و کلیب بن وائل الکلبی به یاری او آمدند. اینان با سلمی و حرمله چنان قرار نهادند که در منذر و نهر تیری شورش برپا کنند. سلمی و حرمله در روز مقرر سپاه راست کردند و نعیم نیز از این سوی نهضت کرد و هرمزان را از دو سو در میان گرفتند. سلمی فرمانده مردم بصره بود و نعیم فرمانده مردم کوفه. و از جانب غالب و کلیب نیز مدد رسید. هرمزان منهزم شد و مسلمانان خلق کثیری از ایرانیان را کشتند و آنان را تا ساحل دجیل تعقیب کردند و هر چه آن سوی آن بود، در تصرف آوردند. هرمزان از جسر سوق الاهواز گذشت و نهر دجیل میان او و مسلمانان فاصله شد. هرمزان درخواست صلح کرد. مسلمانان بر همه اقلیم اهواز جز نهر تیری و منذر و آن نواحی از سوق الاهواز که به غلبه گرفته بودند، با او صلح کردند. اما پس از چندی میان غالب و کلیب و هرمزان در باب مرزها اختلافی پدید آمد. سلمی و حرمله از آن دو جانب‌داری کردند و پیمان خود با هرمزان بشکستند. هرمزان از کردها یاری خواست. عتبه بن غزوان، حرقوص بن زهیرالسعدی را به قتل او فرستاد. هرمزان شکست یافت و بهرام هرمز رفت. حرقوص سوق الاهواز را بگشود و در آنجا فرود آمد و تاتستر (شوستر) پیش رفت و بر همه جزیه نهاد و فتحنامه نوشت و جزء بن معاویه را از پی هرمزان فرستاد. جزء تا قریه شفر براند سپس به دورق سپاه کشید و آنجا را در تصرف آورد. و در آن شهرها درنگ کرد و آن‌ها را آباد نمود. هرمزان در باب بلادی که مانده بود خواستار صلح شد. حرقوص در جبل الاهواز نزول کرد. یزدگرد در خلال این احوال مردم ایران را به نبرد تحریض می‌کرد و به آنان مدد می‌رسانید. تا آنگاه که مردم اهواز پیمان به یاری او بستند. این خبرها به حرقوص و جزء و سلمی و حرمله رسید. اینان به عمر نامه نوشتند. عمر به سعد نوشت که سپاهی عظیم با نعمان بن مقرن بر سر هرمزان بفرستد. به ابوموسی نیز چنین نامه‌ای نوشت که به سرداری سعد بن عدی، برادر سهیل سپاه روانه کند. براء بن مالک و مجزأة بن ثور و عرفجة بن هرثمه نیز در این سپاه بودند. ابوسیره بن ابی‌رهم بر هر دو سپاه فرماندهی داشت. چون هرمزان از آمدن نعمان بن مقرن آگاه شد، با شدتی تمام به مقابله

۱. قریبه.

برخواست ولی از او شکست یافته به شوشتر عقب نشست. نعمان به رامهرمز آمد و در آنجا مقام کرد. سپاه بصره پس از او به سوی رامهرمز روان شدند ولی در سوق الاهواز از رفتن هرمان به شوشتر خبر یافتند و به جانب شوشتر روانه شدند. نعمان به شوشتر آمد. عمر نیز با ابوموسی و سپاه بصره، او را یاری رسانیده بود. مسلمانان، ایرانیان را یک ماه محاصره کردند و کشتار بسیار نمودند. در این مدت ایرانیان هشتاد بار حمله کردند و در آخرین حمله منهزم شدند. مسلمانان به خندق‌هایشان درآمدند و آنان را در میان گرفتند و حلقه محاصره را تنگ ساختند. از درون شهر کسی امان خواست و نامه‌ای بر پیکان تیری بسته بینداخت. و راه نهانی شهر را نشان داد. گروهی پیشقدم شده از راه آب به شهر داخل شدند و شهر را گرفتند و جنگجویان را کشتند. هرمان به قلعه پناه برد. گرد قلعه را بگرفتند و از او خواستند که به حکم عمر گردن نهد و فرود آید. هرمان از قلعه بیرون آمد. او را در بند کردند. و غنایم را تقسیم نمودند. سهم هر سوار سه هزار درهم و سهم هر پیاده هزار درهم بود. در این نبرد براء بن مالک و مجزاة بن ثور به دست هرمان کشته شدند.

پس ابوسیره از پی فراریان روان شد. نعمان و ابوموسی نیز با او بودند. همه در شوش فرود آمدند. زرین عبدالله بن الفقیمی به جندی شاپور لشکر برد و آنجا را در تصرف آورد. عمر به ابوموسی الاشعری نوشت که به بصره بازگردد و اسودبن ربیع از بنی ربیعه بن مالک موسوم به مقترب را که نیز از صحابه بود، به جای او گماشت. ابوسیره هرمان را با هیأتی نزد عمر فرستاد، از آن زمره بودند: انس بن مالک و احنف بن قیس. اینان هرمان را به مدینه آوردند و جامه‌های دیبای زرکش او را بر تنش کردند و تاج گوهرنشانش را بر سرش گذاشتند، در زیوری تمام. تا مسلمانان او را ببینند. چون عمر او را دید فرمان داد تا آن جامه‌های فاخر و تاج و گوهرها از خود دور کند و پرسید: ای هرمان، امر خدا و عاقبت غدر را چگونه یافتی هرمان گفت: ای عمر ما و شما هر دو در جاهلیت بودیم و خدا از هر دو ما دور بود و ما بر شما غلبه داشتیم زیرا نه با ما بود و نه با شما چون با شما شد روزگار دیگرگون شد و پیروزی نصیب شما آمد. عمر گفت: شما در جاهلیت بر ما غلبه می‌یافتید زیرا شما مجتمع بودید و ما پراکنده، سپس گفت: بار دیگر که شوریدی و پیمان بگسستی چه عذری می‌آوری. گفت می‌ترسم پیش از آنکه برای تو بگویم مرا بکشی. گفت: مترس. هرمان آب خواست. برایش آب آوردند. گفت: بیم آن دارم به هنگامی که آب می‌خورم مرا بکشید. گفت بیمی بر تو نیست، تا این آب را بیاشامی. هرمان آب را بریخت و گفت به آب نیازی ندارم که تو مرا امان دادی. عمر گفت دروغ می‌گویی. انس بن مالک گفت: ای امیرالمؤمنین راست می‌گویدی، تو خود، او را گفتی که بیمی بر تو نیست تا آن خبر به من بدهی و این آب بیاشامی. مردم دیگر نیز تصدیق کردند. عمر روی به هرمان کرد و گفت: مرا فریب دادی. نه بخدا سوگند، از کشتنت دست بر نمی‌دارم تا اسلام بیاوری. هرمان اسلام آورد. عمر هر ماه دو هزار درهم برای او تعیین کرد و او را در مدینه جای داد. احنف بن قیس

عمر را گفت: ایرانیان تا پادشاهشان زنده است همواره شورش خواهند کرد و از عمر اجازت خواست که کار را یکسره کنند و عمر اجازت داد.

چون ابوسره همراه با مقترب بن ربیعه و سپاه بصره، به شوش رسید شهریار برادر هرمان در آنجا بود. ابوسره شهر را محاصره کرد و ایرانیان را به صلح فراخواند. پذیرفتند. نعمان بن مقرن با سپاه کوفه هازم نهاوند شد. زیرا ایرانیان در آنجا اجتماع کرده بودند. مقترب به زربن عبدالله پیوست و هر دو جندی شاپور را در محاصره گرفتند. تا آنگاه با نامه‌ای که با تیر از بیرون شهر به درون افکندند، آنان را امان دادند به شرطی که جزیه بپردازند. مردم شهر قبول کردند و از شهر بیرون آمدند. مسلمانان اظهار بی‌خبری کردند. معلوم شد برده‌ای که از اصل از مردم جندی شاپور بوده است چنین کاری کرده است. چون از عمر سؤال کردند، او امان نامه را تأیید کرد.

نیز در باب فتح شوش گفته‌اند که: یزدگرد بعد از واقعهٔ جلولا به اصطخر رفت. سپاه سردار او نیز با هفتاد هزار سپاهی با او بود. یزدگرد او را به شوش فرستاد و او در مکانی به نام کلثانیه<sup>۱</sup> مقام کرد. نیز هرمان را به شوشتر فرستاد. پس واقعهٔ ابوموسی یعنی آمدن او از اصطخر به شوشتر رخ داد. سپاه میان راه مرمز و شوشتر، فرود آمده بود. او سپاه خود را به صلح با ابوموسی ترغیب کرد و به اسلام گروید. بدان شرط که با ایرانیان قتال کنند و عرب را نکشند. و هرگاه اعراب به نبرد با ایرانیان پرداختند، آنان را یاری دهد، تا عطایای عرب نصیب او گردد. عمر نیز این معاهده را تأیید نمود. پس همه اسلام آوردند و در فتح شوشتر شرکت نمودند. حتی سپاه در لباس ایرانیان، خود را به یکی از باروها نزدیک کرد و چنان حيله انگیخت که ایرانیان برای نجات او، دروازه را بگشودند و مسلمانان به ناگاه داخل شهر شدند. فتح شوشتر و نواحی بعد از آن در سال هفدهم و به قولی در سال شانزدهم واقع شد.

### حرکت مسلمانان به شهرهای دیگر

چون احنف بن قیس، هرمان را نزد عمر آورد، او را گفت: ای امیرالمؤمنین همواره ایرانیان با ما در ستیزند تا پادشاهشان در میان آنانست. اگر اجازت دهی که ما در شهرهایشان پیش برویم و نیز پادشاهشان را از میان برداریم، امیدشان منقطع خواهد شد. پس عمر، ابوموسی را فرمان داد تا نزدیکی‌های بصره، درنگ کند تا فرمان او برسد. سپس سهیل بن عدی را با لواءهایی، هریک برای امیری بفرستاد. اینان مأمور بودند به شهرهای ایران تاخت آورند: لواء خراسان را برای احنف بن قیس فرستاد و لواء اردشیر خره و شاپور را برای مجاشع بن مسعود السلمی و لواء اصطخر را برای عثمان بن ابی‌العاص الثقفی و لواء فسا و دار ابجر را برای ساریه بن زینم الکنانی و لواء کرمان را برای سهیل بن

۱. کلثانیه.

عدی و لواء سجستان را برای عاصم بن عمرو و لواء مکران را برای حکم بن عمیر التغلبی. ولی تا سال هجدهم آنان را امر به حرکت نفرمود. بعضی گویند: تا سال بیست و یک و بیست و دو. آنگاه این سرداران روانه ایران شدند و چنانکه پس از این خواهیم گفت شهرها را بگرفتند.

### فصلی عام الرماده و طاعون عمواس

در سال هجدهم هجری، قحطسال شدیدی پدید آمد و از پی آن طاعونی همه گیر. عمر سوگند خورد که لب به روغن و شیر نزنند تا مردم زندگی از سر گیرند. و برای فرمانروایان اطراف نوشت که مردم مدینه را در آن قحطسال مدد کنند. نخستین بار ابو عبیده با چهار هزار بار طعام وارد شد و عمرو بن العاص از راه دریای قزقم از مصر طعام فرستاد. از آن پس قیمتها پائین آمد. آنگاه مردم را به طلب باران بیرون آورد و برای مردم سخن گفت: و نماز خواند، سپس برخاست و دست عباس، عم پیامبر را بگرفت و بدو بدرگاه خدا توسل جست و گریست و همچنان بر دو زانو نشست و گریه کرد تا باران بارید.

در آن سال ابو عبیده بن الجراح و معاذ بن جبل و یزید بن ابی سفیان و حارث بن هشام و سهیل بن عمرو و جمعی دیگر به طاعون هلاک شدند. عمر به ابو عبیده نوشت که: مسلمانان را از آن سرزمین بیرون بیاورد. او نیز ابو موسی را بخواند و گفت: تا جایی را در نظر بگیرد، ولی پیش از خروج از شهر هلاک شد.

عمر عازم شام شد. چون به سرخ رسید، سران سپاه نزد او آمدند و او را از شدت بیماری آگاه کردند و بعضی بر آن بودند که باز گردد و بعضی می گفتند که از خواست خداوند رهایی نیست. در این حال عبدالرحمان بن عوف گفت که از رسول خدا (ص) شنیده است: که چون شنیدید که طاعون در شهری افتاده است بدانجا مروید و اگر در شهری افتاد که خود در آن هستید از آنجا بیرون مروید و مگریزید. (این حدیث در صحیحین آمده است).

چون یزید بن ابی سفیان به طاعون هلاک شد، عمر برادرش معاویه بن ابی سفیان را حکومت دمشق داد. و شرحبیل بن حسنه را حکومت اردن داد.

و چون خلق کثیری در شام به طاعون کشته شدند، عمر روانه شام شد تا میراث های مسلمانان را تقسیم کند و در دیگر شهرها بگردد. و چنین کرد و بازگشت. در سال هجدهم شریح بن الحارث الکندی را در کوفه و کعب بن سوار الازدی را در بصره شغل قضاوت داد. و در همین سال حج به جای آورد. گویند که فتح جلولاء و مداین و جزیره در این سال بوده است. و ما از آنها یاد کردیم. همچنین فتح قیساریه به دست معاویه در این سال بود و گویند در سال بیستم بود.

## فتح مصر

چون عمر، بیت المقدس را فتح کرد، عمرو بن العاص از او خواست که به مصر لشکر برد. عمر اجازت داد. و از پی او زیر بن العوام را روان نمود. و این در سال بیستم یا بیست و یکم یا بیست و دوم یا بیست و پنجم بود. نخست باب الیون (= بابلیون) را گشودند و از آنجا روانه مصر گشتند. در آنجا با جاثلیق ابومریم و اسقف که از سوی مقوقس آمده بودند، دیدار کردند. عمرو بن العاص به او پیشنهاد جزیه یا اسلام کرد و به او گفت که رسول خدا (ص) در باب مردم مصر، سفارش نیکو کرده است و سه روز به آنان مهلت داد. آنان نزد مقوقس و ارطوبن امیر روم بازگشتند. ارطوبن پذیرفت و جنگ را بسیج نمود. و بر مسلمانان شیخون زدند ولی شکست خورده رو به هزیمت نهادند. عمرو و زیر به عین شمس یعنی مطریه روی نهادند. برای محاصره فرما ابرهه بن الصباح و برای محاصره اسکندریه عوف بن مالک را روان داشتند. مردم دیگر شهرها درانتظار سرنوشت عین شمس بودند. عمرو و زیر آن را مدتی در محاصره داشتند تا آنگاه که به جزیه صلح کردند و نیز در پیمان صلح آمده بود که اسیران آزاد شوند. عمر بدان شرط که اسیران مسلمان شوند این رأی را به امضاء رسانید. و میانشان عهدنامه‌ای نوشته شد. که همه مردم مصر تحت آن شرایط درآمدند و صلح را پذیرفتند. مسلمانان در فسطاط مقام کردند. ابومریم جاثلیق بیامد و اسیرانی را که بعد از جنگ، در آن روزهای مهلت گرفتار شده بودند، طلب داشت. عمرو از بازگردانیدن اسیران سرباز زد. و گفت آنان به ما حمله کرده و جنگیده‌اند و من هم همه را میان مردم تقسیم کرده‌ام. این خبر به عمر رسید. گفت هر کس در ایام مهلت جنگیده باشد، درمان است. و فرمان داد تا همه اسیران را از هرجا که بودند، گردآوردند و آنان را بازگردانید. سپس عمرو به اسکندریه رفت. مردمی از رومی و قبطی که میان فسطاط و اسکندریه سکونت داشتند، گرد آمدند و گفتند: پیش از آنکه به اسکندریه رسد، با او نبرد می‌کنیم. ولی عمرو آن سپاه را بشکست و کشتار بسیار نمود. و بر در اسکندریه فرود آمد. مقوقس در اسکندریه بود. از او خواست که چندی میانشان صلح افتد. عمرو پذیرفت. و شهر را در محاصره گرفت. پس از سه ماه به جنگ آن را بگشود و هر چه در آن بود به غنیمت برد و سپس بر همه جزیه نوشت. و گویند که مقوقس با عمرو، بر دوازده هزار دینار صلح کرد. که هر که خواهد بیرون رود و هر که خواهد، در شهر بماند. عمرو سپاهی را در شهر بگماشت. چون فتح اسکندریه و مصر به پایان آمد. عمرو لشکر به نوبه کشید ولی پیروز نشد. در ایام عثمان که عبدالله بن سعد بن ابی سرح والی مصر بود، با مردم آن سرزمین مصالحه کرد که در هر سال چند رأس برده بپردازند و مسلمانان به آنان طعام و لباس رسانند و این قاعده بعدها استمرار یافت.

### واقعه نهانند و فتوحات بعد از آن

چون اهواز گشوده شد، یزدگرد در مرو بود. برای او نامه نوشتند و از او یاری خواستند. یزدگرد نیز نزد پادشاهان باب و سند و خراسان و حلوان کس فرستاد و از آنان مدد طلبد. آنان نیز اجابت کردند و همگان در نهانند گرد آمدند. سردار سپاه ایران فیروزان بود. صدوپنجاه هزار جنگجو در فرمان داشت. اما سعد بن ابی وقاص، جمعی از سپاهش بر او شوریده بودند و شکایت او را به عمر برده بودند. عمر محمد بن مسلمه را برای کشف حقیقت بفرستاد ولی از سعد جز نیکی نشنید. تنها گروهی از بنی عبس از او ناخشنود بودند. محمد بن مسلمه سعد را نزد عمر آورد و آنچه از مردم شنیده بود، بازگفت. عمر پرسید: ای سعد چگونه نماز می خوانی؟ گفت: دوتای اول را طولانی می کنم و دوتای آخر را حذف می کنم. گفت: این چنین به تو باید گمان برد. عمر پرسید: جانشین تو در کوفه کیست؟ گفت: عبدالله بن عبدالله بن عتبان، عمر تأییدش کرد. آنگاه در باب ایرانیان با او سخن گفت: سعد اشارت کرد که باید پیشروی آغاز کنیم تا بیم ما در دل دشمنان جای گیرد.

عمر مسلمانان را گرد آورد و با آنان مشورت نمود که آیا خود به آوردگاه بروند یا نه. بعضی موافق بودند و بعضی مخالف. تا آنجا که رأیشان بر آن قرار گرفت که او لشکرها را روانه نماید و خود جهت پشتیبانی آنان، در مدینه بماند. و این رأی علی و عثمان و طلحه و چندتن دیگر بود. عمر سپهسالاری را به نعمان بن مقرن المزنی داد. او پس از بازگشت از محاصره شوش اینک فرمانده سپاه کوفه بود. عمر او را گفت به جایی موسوم به ماه لشکرگاه زند تا سپاه بر او گرد آید، آنگاه به جانب فیروزان و یاران او روانه گردد. نیز به عبدالله بن عبدالله بن عتبان نوشت که مردم را برای یاری نعمان، بسیج کند. عبدالله سپاهی به سرداری حذیفه بن الیمان و همراهی نعیم بن مقرن گسیل داشت. همچنین به مقترب و حرمله و زرکه در اهواز بودند و شهرهای شوش و جندی شاپور را فتح کرده بودند، نوشت که: به مرزهای اصفهان و فارس بروند، راه فرستادن کومک را بر نهانند، ببندند.

سپاهی گران به سپهسالاری نعمان بن مقرن تعبیه شد و کسانی چون حذیفه بن الیمان و جریر بن عبدالله و ابن عمر و امثال آنان همراه آن بودند. نعمان، طلحه و عمرو بن معدیکرب را بر مقدمه روان فرمود. عمرو بن معدیکرب از میان راه بازگشت و طلحه تا نهانند پیش راند و به هیچ کس برخورد نکرد. و این خبر به مسلمانان داد. نعمان سی هزار تن از سپاه خود را تعبیه داد. نعیم بن مقرن را بر مقدمه فرستاد و حذیفه بن الیمان و سوید بن مقرن را بر دو جناح قرار داد و قعقاع را بر مجرده و مجاشع بن مسعود را بر ساقه. فیروزان نیز سپاه خود را آرایش جنگی داد و زردق و بهمن جادویه یعنی ذوالحاجب را بر دو جناح قرار داد.

همه کسانی که از قادسیه پراکنده شده بودند، در نهانند گرد آمدند. چون مسلمانان سپاه ایران را دیدند، تکبیر گفتند و بارها فرو گذاشتند و چادرها برپای کردند. کسانی چون حذیفه بن الیمان و

مغیره بن شعبه و عقبه بن عامر<sup>۱</sup> و جریر بن عبدالله و حنظله الکاتب و بشیر بن الخصاصیه و اشعث بن قیس و وائل بن حجر و سعید بن قیس الهمدانی در چادرهای خود جای گرفتند. پس آهنگ رزم کردند، روز چهارشنبه و پنجشنبه همچنان جنگ دوام داشت. عاقبت مسلمانان، ایرانیان را به خندق‌های خود راندند و ایشان را در محاصره گرفتند. چون محاصره به درازا کشید، مسلمانان ملول شدند زیرا ایرانیان به خندق‌های خود پشتگرم بودند. مسلمانان به مشورت نشستند. طلیحه گفت که باید به جنگ و گریز پردازیم تا از خندق‌های خود خارج شوند. قعقاع را برای این مهم برگزیدند. ایرانیان که با زنجیرهای آهنین بهم بریسته بودند به نبرد بیرون آمدند. چنین کرده بودند که نگریزند و پشت سرشان گوی‌های آهنین خاردار ریخته بودند که واپس نشینند. چون در این جنگ و گریز از خندق‌های خود بیرون آمدند، مسلمانان سخت بر آنان تاخت آوردند. نعمان خود سپاهیان را تعریف می‌کرد و تا شهادت نائل آید دعا می‌کرد، و گفت چون تکبیر سوم را گفتم حمله کنید. او تکبیر سوم را بگفت و سپاهش به هنگام نیمروز حمله را آغاز کرد. ساعتی تور کارزار گرم بود. سپس به آرامش گرایید و ایرانیان شکست خوردند و واپس نشستند. از نیمروز تا شامگاه نبرد و کشتار ادامه داشت. آنسان که خون زمین آوردگاه را گل کرد و پیادگان می‌لغزیدند و نعمان لغزید و بر زمین خورد. بعضی گویند تیری بر او آمد. برادرش نعیم جامه بر او کشید و علم را بگرفت و به حذیفه داد. نعمان خود، چنین وصیت کرده بود. و گفته بود مرگ او را آشکار نکنند. چون شب فرارسید ایرانیان که جایی را نمی‌دیدند راه گم کردند و پاهایشان با آن خارهای آهنین که به صحرا ریخته بودند مجروح شد و درون آتشی افتادند که خود افروخته بودند. در این نبرد بیش از صد هزار تن هلاک شدند که سی هزار تن در میدان نبرد بود. فیروزان که خود را در میان کشتگان پنهان کرده بود، به همدان گریخت. نعیم بن مقرن از پی او برفت. او را درون دره‌ای که استران و خران باردار راه آن را بسته بودند بیافت. فیروزان پیاده شد و به کوه زد. قعقاع پیاده از کوه بالا رفت و او را بگرفت. مسلمانان او را درون دره کشتند. باقیمانده سپاه به همدان درآمد خسرو شنوم در آنجا بود. مسلمانان با نعیم و قعقاع تا همدان پیش رفتند.

در روز فتح نهاوند مسلمانان به شهر داخل شدند و هر چه بود به غنیمت بردند و همه را نزد صاحب الاقباض سائب بن الاقرع گرد آوردند. حذیفه بن یمان بنا به وصیت نعمان، فرمانده سپاه شد. آنگاه هیربد صاحب آتشکده نزد حذیفه آمد. حذیفه او را امان داد. او دو سبد پر از گوهر گرانها که از ذخائر کسری بود، بیاورد و به حذیفه داد. این گوهرها همان گنج نخیرجان<sup>۲</sup> (= نخارگان) بود که نزد او به ودیعه نهاده بود. هر دو سبد را به مدینه فرستادند. سائب خمس غنایم را نزد عمر آورد و او را از جنگ و فتح و شمار کشتگان آگاه کرد. عمر برای کشتگان گریست. و گفت آن دو سبد گوهر را در

۱. عمر.

۲. بجرجان.

بیت‌المال بگذار و خود به لشکرگاه بازگرد. سائب گوید: رسول او در کوفه به من رسید و مرا بازگردانید. چون مرا دید، گفت: عمر می‌گوید که من با تو چکنم؟ از آن روز که تو رفته‌ای چون شب‌ها به خواب می‌روم ملائکه را می‌بینم که مرا به سوی آن دو سبد که آتش از آن‌ها شعله می‌کشد، می‌کشند و می‌گویند اگر آنها را تقسیم نکنی ترا با آن‌ها داغ خواهیم کرد. اینک آن‌ها را بردار و برای ارزاق مسلمانان بفروش. من آن گوهرها را به کوفه آوردم و در مسجد بفروختم. عمرو بن حرث المخزومی آن‌ها را به دوهزار درهم خرید و در سرزمین اعاجم به چند برابر بفروخت. عمرو بن حرث از توانگران کوفه بود.

در تقسیم غنائم نهاوند، به هر سوار شش هزار درهم و به هر پیاده دوهزار درهم رسید. و پس از این نبرد، ایرانیان دیگر نتوانستند گرد آیند.

ابولؤلؤ کشته‌ی عمر از مردم نهاوند بود. نخست در اسارت رومیان بود. مسلمانان به هنگامی که در اسارت رومیان بود، اسیرش کرده بودند. ابولؤلؤ چون اسیران نهاوند را در مدینه می‌دید می‌گریست و می‌گفت: عمر جگرم را خورد.

ابوموسی الاشعری با مردم بصره به نهاوند آمده بود. به هنگام بازگشت بر دینور گذشت و آنجا را پنج روز در محاصره گرفت، تا با پرداخت جزیه با او صلح کردند. آنگاه به سیروان<sup>۱</sup> لشکر برد با آنان نیز چنین صلحی کرد. و سائب بن الاقرع را به صیمره<sup>۲</sup> فرستاد تا مردم آنجا را نیز ملزم به پرداخت جزیه نمود.

چون محاصره مردم همدان به درازا کشید، خسرو شوم نزد نعیم و قعقاع کس فرستاد و با پرداخت جزیه خواهان صلح گردید، آنان نیز اجابت کردند. مردم ماهین نیز به او اقتدا کردند.

عمر فرمان داد که مسلمانان، همه بلاد ایران را درنوردند. عبدالله بن عبدالله بن عتبان را از کوفه عزل کرد و به جای دیگر فرستاد و زیاد بن حنظله حلیف بنی عبد قسی را به جای او فرستاد. ولی او از حکومت کوفه استعفا خواست. عمر او را از کار معاف نمود و عمار بن یاسر را به جای او فرستاد. و ابن مسعود را از حمص فراخواند تا معلم کوفه باشد و آنان را به ابوموسی یاری داد؛ و مردم بصره را به عبدالله بن عبدالله. سپس او را به جای حذیفه به اصفهان فرستاد عمر بن سراقه را حکومت بصره داد.

آنگاه مردم همدان پیمان بشگستند. عمر به نعیم بن مقرن پیام داد که آنان را در محاصره گیرد و پس از فتح همدان تا خراسان پیش رود. عتبه بن فرقد و یگیر بن عبدالله را به آذربایجان گسیل داشت. یکی از سوی حلوان و دیگری از ناحیه موصل به آن دیار عزیمت کرد. و عبدالله بن عبدالله بن عتبان را به اصفهان فرستاد. او از صحابه و از وجوه انصار و حلیف بنی الحلیلی بود. او را به ابوموسی یاری داد. فرماندهی دو جناح سپاه او را به عبدالله بن ورقاء الریاحی و عصمة بن عبدالله داد و او به نهاوند روان

۱. شیروان. ۲. صیمره.



شد. حذیفه نیز به کار پیشین خود که فرمانروایی به سرزمین‌هایی که از دجله سیراب می‌شوند بود، منصوب شد. عبدالله بن عبدالله بن عتبان با سپاهیانی که در فرمان نعمان بودند از نهاوند به اصفهان لشکر کشید. سردار سپاه اصفهان، استندار<sup>۱</sup> و طلایه‌دار سپاهش شهر براز<sup>۲</sup> پسر جادویه بود. سپاهی گران بر او گرد آمده بود. نبردی سخت در گرفت. عبدالله بن ورقاء شهر براز پسر جادویه را به مبارزت طلبید و او را به قتل آورد. مردم اصفهان به هزیمت شدند و استندار در آن نواحی با مسلمانان مصالحه کرد. سپس وارد جی - از اصفهان - شدند. پادشاه آن پادوسپان بود. با آنان به جزیه مصالحه کرد. مردم را مخیر کردند که اگر می‌خواهند بمانند و اگر می‌خواهند از آنجا بروند. زمین‌های کسانی که رفتند، به مسلمانان رسید. ابوموسی از ناحیه اهواز نزد عبدالله بن عبدالله بن عتبان آمد و با او به اصفهان داخل شد و فتحنامه به عمر نوشتند. عمر به عبدالله نوشت که به سوی سهیل بن عدی روان شود تا با یکدیگر به قتل کرمان روند. او سائب بن الاقرع را در اصفهان به جای خود نهاد و پیش از آنکه سهیل به کرمان رسد به او پیوست. و گویند که نعمان بن مقرن در فتح اصفهان حضور داشت او را عمر از مدینه فرستاده بود و مردم کوفه با او همراه شده بودند و در این جنگ کشته شد. ولی صحیح این است که نعمان در نهاوند به قتل رسید. ابوموسی قم و کاشان را بگرفت. عمر در سال بیست و یکم هجری مغیره بن شعبه را به حکومت کوفه فرستاد و عمارین یاسر را عزل کرد.

#### فتح همدان بار دیگر

در همدان با آنکه خسرو شنوم با قعقاع و نعیم به جزیه مصالحه کرد، ولی مردم شورش کردند. عمر به نعیم نوشت که به همدان لشکر برد. نعیم با حذیفه وداع کرد و با همان تعبیه که داشت از راه برگشت و بر همه بلاد همدان مستولی شد تا جزیه به گردن گرفتند. و گویند که همدان در سال بیست و چهارم هجری فتح گردید.

در آن حال که نعیم در نواحی همدان در جولان بود، خبر رسید که مردم دیلم و ری خروج کرده‌اند. و مردم آذربایجان به سرداری اسفندیار برادر رستم فرخزاد می‌آیند. نعیم یزید بن قیس الهمدانی را بر همدان گماشت و خود به نبرد با آنان روانه شد. این نبرد نیز همانند نبرد نهاوند، حتی از آن بزرگتر بود. به عمر فتحنامه نوشت. عمر نعیم را فرمود که به‌ری رود و پس از فتح آن، در آنجا مقام کند.

گویند مغیره بن شعبه، جریر بن عبدالله را از کوفه به همدان فرستاد. جریر همدان را به صلح بگشود و بر همه آن سرزمین‌ها استیلا یافت. و گویند که مغیره، خود فاتح همدان بود و جریر طلایه‌دار سپاه او بود. چون جریر بن عبدالله همدان را فتح کرد برای بن عازب را به قزوین فرستاد او نیز تا قزوین

۱. اسیدان. ۲. شهریار.

همه جا را فتح کرد، قزوین را نیز فتح نمود مردم قزوین از دیلم‌ها یاری خواستند آنان نیز وعده یاری دادند. برای بن عازب با سپاه مسلمانان به نبرد با آنان بیرون آمد و دیلم‌ها بر فراز کوه ایستاده، تماشا می‌کردند. مردم قزوین از یاری آنان مأیوس شدند و با برآه صلح کردند. به همان شرایط که مردم ابهر صلح کرده بودند. سپس عازم نبرد با دیلم و جیلان شد.

### فتح ری

چون نعیم از نبرد بازآمد، روانه ری شد. زینبی ابوفرخان از مردم ری، به صلح بیرون آمد، ولی پادشاه ری سیاوخش پسر مهران پسر بهرام چوبین، گردن به تسلیم نهاد و از مردم دنباوند و طبرستان و قومس و جرجان یاری طلبید. اینان او را بر خود امیر ساختند و با نعیم درگیر شدند و از شهر غافل ماندند، در این حال شب هنگام ابوفرخان با منذر بن عمر، از پشت سرشان بیامدند و شهر را بگرفتند مدافعان شهر از پشت سر خود بانگ تکبیر شنیدند، به ناچار منهزم شدند و مسلمانان کشتار بسیار کردند و غنایمی که از ری به دست آنان افتاد، همانند غنایم مدائن بود. ابوفرخان بر سر بلاد ری با مسلمانان صلح کرد و فرمانروایی ری همچنان در بازماندگان او بماند. نعیم همه ری کهن را خراب کرد و شهری دیگر به جای آن ساخت. او فتحنامه به عمر نوشت. مردم دنباوند نیز به جزیه صلح کردند. نعیم از آنان پذیرفت. چون خمس غنایم را به نزد عمر فرستاد عمر نوشت که برادرش سوید بن مقرن را با هند بن عمر والجملی به قومس فرستد. سوید به قومس درآمد و کس در برابر او نایستاد. آنجا را به صلح بگرفت و لشکرگاه ساخت. آنگاه کسانی که به طبرستان و دیگر جای‌ها گریخته بودند به او نامه نوشتند و با او به جزیه مصالحه کردند. و پیش از آنکه به جرجان رسد، مرزبان صول با او دیدار کرد و جزیه پذیرفت و همراه او به شهر داخل شد و باغ‌ها و سدها را به او نشان داد. و گویند فتح جرجان به سال سیام هجری در ایام عثمان بود. سپس سوید نزد اسپهبد کس فرستاد تا میانشان صلح افتد. او نیز پذیرفت و پیمان صلح بسته شد.

### فتح آذربایجان

چون نعیم ری را بگشود، عمر او را فرمان داد که سماک بن خرشة الانصاری را به آذربایجان بفرستد تا بکیر بن عبدالله را یاری دهد. بکیر بن عبدالله، چون به آذربایجان می‌رفت با اسفندیار پسر فرخزاد در کوه‌ها برخورد کرد که از نبرد با نعیم، منهزم شده بود و از ماخ رود<sup>۱</sup> نزدیک همدان می‌آمد. این اسفندیار برادر رستم بود. بکیر لشکر او را بشکست و خودش را اسیر کرد. بکیر را گفت: مرا نزد خود نگهدار تا من بلاد آذربایجان را به صلح با تو وادارم و گرنه به کوه‌ها می‌گریزند و در آنجا

سنگر خواهند گرفت. بکیر او را نگهداشت و همه جز آنان که در دژها بودند، صلح کردند. در این حال سماک نیز با سپاهی در رسید و بلاد نواحی مجاور را فتح کرد و عتبه بن فرقد نواحی مجاور دیگر را گشود. بکیر به عمر نوشت که اجازت دهد تا پیشتر رود. عمر اجازت داد که بکیر به جانب دربند پیش رود و هر جا را فتح می‌کند، از سوی خود حاکمی برگمارد، پس عتبه بن فرقد را بر همه آذربایجان حکومت داد و عتبه سماک بن خرشه را بر مناطقی که بکیر تسخیر کرده بود، فرمانروا ساخت - بهرام پسر فرخزاد سپاهی گرد آورد و راه بر عتبه بگرفت. اما در این نبرد از عتبه شکست خورد و بگریخت. خبر به اسفندیار که نزد بکیر اسیر بود، رسید. اسفندیار او را به صلح واداشت و همه آذربایجان در تصرف مسلمانان درآمد، بکیر و عتبه وقایع را به عمر نوشتند و خمس غنایم را نزد او فرستادند و عمر برای مردم آذربایجان، صلحنامه فرستاد. پس عتبه بن فرقد به شهر زور و صامغان لشکر کشید و هر دو شهر را بگرفت و بر مردم جزیه و خراج نهاد و خلقی از کردها را بکشت. پس به عمر نوشت که فتوحات من به مرز آذربایجان رسید. عمر او را بر متصرفاتش حکومت داد و هرثمه بن عرفجه را نیز به حکومت موصل گمارد.

### فتح دربند

چون عمر بکیر بن عبدالله را به پیشروی و نبرد دربند فرمان داد، سراقه بن عمرو را بدان سوی روان فرمود. سراقه از بصره به راه افتاد. عبدالرحمان بن ربیع را بر مقدمه گماشت و حذیفه بن اسید الغفاری و بکیر بن عبدالله اللیثی را بر دو جناح، فرماندهی داد. سلمان بن ربیعه الباهلی را مأمور تقسیم غنایم نمود. و ابوموسی الاشعری را به بصره بازخواند تا جانشین سراقه باشد. آنگاه حبیب بن مسلمه را از جزیره به یاری او فرستاد و زیاد بن حنظله را به جای او گماشت. سراقه از آذربایجان به جانب دربند روان شد. عبدالرحمان بن ربیعه که در مقدمه بود، به دربند رسید، پادشاه آنجا شهر برآورد. او از فرزندان همان شهربراز بود که با بنی اسرائیل در شام جنگیده بود. شهربراز نامه نوشت و امان خواست که خود به گفتگو پردازد. پس پیامد خواستار مصالحه شد که مردم آن دیار جزیه دهند و مسلمانان را یاری کنند و فرمانبردار آنان باشند. آنگاه گفت: اگر از ما جزیه بستانید ناتوان می‌شویم و دیگر یاری مقاومت در برابر دشمنان نداریم. عبدالرحمان او را نزد سراقه فرستاد. سراقه گفت: کسانی که همراه ما به جنگ دشمن نمی‌آیند و در شهرها می‌مانند، جز پرداخت جزیه چاره‌ای ندارند. اینان شرط را اجابت کردند و ماجری به عمر نوشتند، او نیز پذیرفت.

### فتح موقان و جبال ارمنیه

چون سراقه از فتح دربند فراغت یافت، امیران را به کوهستان‌های محیط بر ارمنیه فرستاد. بکیر بن عبدالله را به موقان و حیب بن مسلمه را به تفلیس و حذیفه بن الیمان را به کوه‌های آلان<sup>۱</sup> و سلمان بن ربیع را به جانبی دیگر فرستاد و ماجری به عمر نوشت. عمر چنین انتظاری نداشت زیرا نبردی عظیم بود. در این هنگام خبر مرگ سراقه به او رسید. او عبدالرحمان بن ربیع را به جای خود تعیین کرده بود، عمر نیز آن را تأیید کرد و او را به غزو ترک فرمان داد. هیچ‌یک از این امر، فتح شایانی نکردند، جز بکیر بن عبدالله که موقان را گشود. آنگاه بر مردم آن دیار جزیه بستند. بدین قرار که هرکس به سن بلوغ رسد، هر سال یک دینار بدهد.

### نبرد با ترکان

چون عبدالرحمان بن ربیع، مأمور نبرد ترکان شد، پیش رفت تا به دربند رسید. شهربراز نیز با او همراه شد تا به بلاد بلنجر رسید. اینان قومی از ترک بودند. ترکان از دیدن مسلمانان گریختند و به دژها پناه بردند. سواران او تا دوست فرسخ نیز از بلنجر گذشتند و پیروزمند و با غنائم بازگشتند. ترکان می‌پنداشتند که مسلمانان را ملائکه حفاظت می‌کنند و آنان کشته نمی‌شوند ولی یکی از سواران مسلمان را اتفاقی یافته و بکشتند از آن پس جسارت یافتند و با عبدالرحمان به جنگ پرداختند و او را کشتند و سپاهش را پراکنده ساختند. علم را برادرش سلمان به دست گرفت. او مردم را همراه با ابوهریره الدوسی از معرکه بیرون آورد و از راه جیلان به جرجان رسانید.

### فتح خراسان

چون برای امیران جهت تسخیر سراسر ایران لواء‌هایی بسته شد. لواء احنف بن قیس را برای فتح خراسان بستند. پیش از این گفتیم که یزدگرد بعد از جلولا بهری رفت. ابان جادویه یکی از مرزبانان او در آنجا بود. ابان یزدگرد را به زور واداشت تا انگشتری خود را بدو دهد. آنگاه گفت تا سندهایی را که می‌خواست، نوشتند و بر آن‌ها مهر یزدگرد را بنهاد و همه آن سندها را نزد سعد برد و سعد همه را به او داد و با او قرارداد صلح امضاء کرد.

یزدگرد و کسانی که با او بودند از آنجا به اصفهان و سپس به کرمان رفتند تا در خراسان به مرو رسیدند و در آنجا مقام کرده و از عرب ایمن شدند. از مرو به هرمان و فیروزان و مردم فارس و اهواز نامه نوشت ولی همه آنان از یاری او سرباز زدند و خود نیز به اراده خداوند خوار و منهزم گشتند. و عمر مسلمانان را فرمان داد تا در سرزمینشان پیش بروند.

احنف بن قیس در سال هجدهم سپاه به خراسان برد. بیست و دو هزار سپاهی داشت. او از راه طبرستان پیش می‌رفت. هرات را به جنگ گشود و صحارین فلان<sup>۱</sup> العبدی را در آنجا حکومت داد و به سوی مرو شاهجان برآمد. و مطرف بن عبدالله بن الشخیر را بنی‌شاهور فرستاد و حارث بن حسان را به سرخس. یزدگرد از مرو شاهجان به مرو ورود رفت. احنف مرو شاهجان را بگرفت. از جانب کوفه در آنجا برای او مدد رسید. احنف حارث بن النعمان الباهلی را به جای خود نهاد و به سوی مرو ورود روان شد. سپاهی را که از کوفه آمده بود، بر مقدمه فرستاد. اینان در بلخ با یزدگرد روبرو شدند و او را منهزم ساختند. یزدگرد از نهر بگذشت و احنف نیز به سپاه کوفه پیوست و بلخ را بگشود. مردم خراسان از نیشابور تا طخارستان همه صلح کردند. احنف ربیع بن عامر را بر طخارستان گماشت و خود به مرو ورود باز آمد و در آنجا بماند و به عمر فتحنامه نوشت عمر به او نوشت که: به این سوی نهر (جیحون) بسنده کند.

یزدگرد که در مرو ورود بود، از پادشاهان نواحی یاری خواسته بود و به خاقان ترک و پادشاه سفد نامه نوشته بود. یزدگرد و خاقان به خراسان آمدند و در بلخ فرود آمدند. مسلمانان در مرو ورود گرد احنف جمع شدند و مشرکان تا مرو پیش آمدند. احنف از شهر بیرون شد و بر دامنه کوهی با بیست هزار تن از مردم بصره و کوفه، به نبرد در ایستاد. هر دو سپاه خندق‌ها کنده بودند و چند روز همچنان نبرد می‌کردند. شبی احنف به لشکرگاه ترکان نزدیک شد. سواری از لشکرگاه ترکان بیرون آمد تا طبل بیداری بزند، احنف او را بکشت و دوسوار دیگر نیز که به قصد کوبیدن بر طبل بیرون آمدند، به دست او کشته شدند و ترکان را عادت بر این بود که پس از سه طبل بیرون می‌آمدند. چون خاقان بیرون آمد و آن سه تن را کشته یافت واقعه را به فال بد گرفت و به جایگاه خود بازگشت و از آنجا برآمد تا به بلخ فرود آمد. این خبر به یزدگرد رسید. یزدگرد در مرو شاهجان بود و حارث بن النعمان را در محاصره گرفته بود. او خزائن خود را بیرون آورد که در بلخ به خاقان بیوندد ایرانیان راه بر او گرفتند و او را به مصالحه با مسلمانان و گرایش به آنان فرا خواندند. و گفتند که اینان بهتر از ترکان به عهد خود وفا می‌کنند. یزدگرد نپذیرفت و کارشان به جنگ کشید. یزدگرد بگریخت و خزاین باز گذاشت. یزدگرد به خاقان پیوست هر دو از نهر گذشتند و به فرغانه رفتند. یزدگرد در تمام روزگار عمر، در بلاد ترک ماند تا آنگاه که در عهد عثمان مردم خراسان باز کافر شدند.

آنگاه ایرانیان نزد احنف آمدند و خزائن و اموال بدو دادند و مصالحه کردند. احنف غنایم را تقسیم کرد و به هر سوار آنقدر رسید که در روز قادیسه رسیده بود. پس احنف به بلخ فرود آمد. و مردم کوفه را در کوره‌های چهارگانه آن جای داد و خود به مرو ورود بازگشت و فتحنامه به عمر نوشت. چون یزدگرد از نهر بگذشت، رسول خود را که نزد پادشاه چین فرستاده بود، بدید که از آنجا

بازمی‌گشت. گفت که پادشاه چین از او خواسته تا مسلمانان را برای او وصف کند تا بداند که با این شمار اندک، این کارها چگونه می‌کنند. از او پرسیده بود که وفاداریشان به چه حد است و دعوتشان چیست و از امیران خود چگونه فرمان می‌برند و با حلال و حرام چه می‌کنند. خوردن و آشامیدن و لباس پوشیدنشان چگونه است و مرکوبشان چیست؟ و او همه را پاسخ گفته و پادشاه چین به یزدگرد نوشته بود که با این قوم مصالحه کند، زیرا پیروزی بر آنان را امکان نیست. پس یزدگرد، مدتی در فرغانه درنگ کرد.

چون خبر پیروزی احنف به عمر رسید، برای مردم سخن گفت، و گفت: بدانید که پادشاهی مجوسان از دست بشد. آنان در بلاد خود مالک یک وجب زمین نیستند که مسلمانان رازیان برسانند. خداوند زمین و خانه‌ها و اموال و فرزندانشان را به شما ارزانی داشت. اینک بنگرید که چه می‌کنید شما شیوه خویش دگرگون کنید تا خدا ملک شما به دیگری ندهد. زیرا بیم ندارم که از جایی به این امت زیانی رسد، جز از جانب شما.

### فتوحات فارس

چون امیرانی که به فتح سرتاسر ایران فرمان داشتند، از بصره بیرون آمدند و هر امیری به سویی روان شد، ایرانیان از شنیدن این خبر پراکنده شدند و هر گروه به شهر خود رفت. و این خود هزیمت و پراکندگی آنان بود. از امراء مسلمان مجاشع بن مسعود، روانه شاپور و اردشیر خره گشت. ایرانیان در توج با او روبرو شدند. مجاشع کشتار بسیار کرد و توج را گرفت و مردم آنجا را از دم تیغ گذرانید تا آنگاه که به جزیه مصالحه کردند. او فتحنامه و خمس غنایم را نزد عمر فرستاد. لشکرکشی مجاشع به این سرزمین بار دوم بود. نخستین بار علاء الحضرمی در ایام طاووس به فارس آمده بود.

عثمان بن ابی‌العاص آهنگ اصطنخر کرد. در جور (گور) ایرانیان با او روبه‌رو شدند ایرانیان شکست خوردند و مسلمانان کشتاری سخت کردند و جور و اصطنخر را بگشودند و بر مردم جزیه نهادند. هیرید جزیه را بپذیرفت. مردمی که گریخته بودند، بازگشتند. عثمان بن ابی‌العاص فتحنامه و خمس غنایم را نزد عمر فرستاد. سپس کازرون و نوبند جان را فتح کرد و بر همه فارس غلبه یافت. ابوموسی نیز بدو پیوست و شیراز و ارجان را بگشود و بر مردم خراج و جزیه نهاد. نیز عثمان بن ابی‌العاص جنبه را بگشود و در ناحیه جهرم با ایرانیان روبرو شد. آنان را درهم شکست و شهر را در تصرف آورد. سپس در اوایل خلافت عثمان شهرک سر به شورش برداشت، عثمان بن ابی‌العاص پسرش و بردارش حکم را بدانسوی گسیل داشت و سپاهی از بصره به یاری عبدالله بن معمر و شبل بن مهبذ فرستاد. در فارس نبرد میان دو سپاه در گرفت. شهرک شکست خورد و حکم بن ابی‌العاص و به قولی سوار بن همام العبیدی او را بکشت. و گویند که پسر شهرک بر سوار حمله کرد و او را به قتل

آورد. و گویند که اصطخر در سال بیست و هشتم و به قولی در سال بیست و نهم فتح شد. و گویند که عثمان بن ابی العاص برادرش حکم را از بحرین با دوهزار سوار به توج فرستاد او نیز تمیبه داد و جارود و ابوصفره پدر مهلب را بر دو جناح سپاه خود قرارداد. کسری نیز شهرک را با سپاهی بفرستاد. دو سپاه در توج به هم رسیدند. حکم سپاه شهرک را شکست داد. ایرانیان به شاپور گریختند و حکم شهرک را بکشت و شهر شاپور را در محاصره گرفت تا آنگاه که پادشاهشان به مصالحه راضی شد و آنان را در تصرف اصطخر یاری داد چون عمر درگذشت، عثمان بن عفان عیدالله بن معمر را به جای عثمان بن ابی العاص فرستاد. او شهر اصطخر را در محاصره گرفت. پادشاه شاپور قصد آن داشت که غدر کند و عیدالله را بکشد ولی عیدالله از غدر او آگاه شد. در این هنگام سنگی از منجینی بر سر عیدالله آمد و او را بکشت ولی مسلمانان شهر را بگشودند و خلق کثیری را از مردم به قتل آوردند.

### فتح پسا و دارابجرد

ساریه بن زینم الکتانی از امیرانی که برای تسخیر سراسر ایران به راه افتاده بودند، آهنگک پسا و دارابجرد نمود و آن دو شهر را در محاصره گرفت. کردان (= عشایر) فارس به یاری مردم شهرها برخاستند و نبرد سخت شد. عمر بر منبر برخاست و فریاد زد که ای ساریه کوه. مرادش کوهی بود روبروی ساریه و می توانست پشت بدان دهد. ساریه این صدا را بشنید و به کوه پناه برد و این سبب شکست مشرکان گردید. غنایم بسیار به دست مسلمانان افتاد از جمله سبیدی پر از گوهر. ساریه از سپاهیان خود خواست که آن سبد را به او بخشند. او نیز آن را با فتحنامه نزد عمر فرستاد. چون رسول در رسید، عمر او را از وضع نبرد پرسید و او همه را به شرح بیان کرد. آنگاه آن سبد را بازپس داد و گفت باید که میان سپاهیان تقسیم کند. پس سبد را بازگردانید و ساریه آن را تقسیم نمود.

### فتح کرمان

سهیل بن عدی از امراء فتح سراسری، روانه کرمان شد. عبدالله بن عبدالله بن عثمان نیز به او پیوست. مردم کرمان نیرو کردند و از مردم قفص نیز یاری طلبیدند و در نزدیکی سرزمینشان با مسلمانان نبرد کردند ولی به فرمان خداوند مسلمانان آنان را منهزم ساختند و همه راه ها را بر روی آنان بستند. نسیر<sup>۱</sup> بن عمرو العجلی به جیرفت در آمد و در میان راه، مرزبان کرمان را بکشت و عبدالله بن عبدالله نیز به دشت شیر لشکر کشید و شتر و گوسفند بسیاری به غنیمت گرفت. و نیز گویند کسی که کرمان را فتح کرد، عبدالله بن بدیل بن و رقاء الخزاعی بود. او از کرمان تا طبسین را در تصرف آورد. سپس نزد عمر آمد و گفت: طبسین را به اقطاع به من ده و می خواست در آن دیار هر چه خواهد بکند.

عمر گفت: آنجا دو ایالت بزرگ است و از این کار خودداری نمود.

### فتح سجستان

عاصم بن عمرو از همان امیران، آهنگ سجستان کرد. عبدالله بن عمیر نیز بدو پیوست و در نزدیکی سجستان با مردم آن دیار جنگیدند و آنان را منهزم ساختند. مردم سجستان را در زرنج به محاصره گرفتند و سرزمین سجستان را در تصرف آوردند. مردم خواستار مصالحه شدند بدین شرط که شهر و زمین‌های آن، از آن فاتحان باشد و مراتع و شکارگاه‌ها از آن آنان. مردم سجستان همچنان به پرداخت خراج ادامه دادند. سجستان از خراسان بزرگتر بود. و مردمش و دلیرتر. با قندهار و ترک و امتهای دیگر نبرد کرده بودند. در زمان معاویه، شاه از برادرش رتبیل<sup>۱</sup>، پادشاه ترک بگریخت و به یکی از شهرهای سجستان به نام آمل پناه برد. در این روزگار، حاکم سجستان سلم بن زیاد بن ابی سفیان بود. سلم او را گرامی داشت و به معاویه نامه نوشت، اینان مردمی اهل غدر و مکراند آسان‌ترین کاری که از آنان در ظهور می‌آید، این است که تا اغتشاشی پدید آید، آنان سراسر آمل را در تصرف آورند. و چنین هم شد. شاه بعد از معاویه کفران کرد و همه بلاد آمل را بگرفت و رتبیل از او بگریخت و به مکان خود پناه برد. نیز در زرنج طمع بست و آنجا را در محاصره گرفت تا آنگاه که از سوی بصره مدد رسید و محاصره به پایان آمد.

### فتح مکران

حکم بن عمرو التغلبی از امیران فتح سراسری، روانه مکران گشت. شهاب بن مخارق و سهیل بن عدی و عبدالله بن عتبان به او پیوستند و در کنار نهر دوین اجتماع کردند. مردم مکران بر دو کرانه این رود بودند. مردم سند سپاهی گران به یاری آنان فرستادند. مسلمانان با آنان روبرو شدند، شکست در مردم مکران افتاد و مسلمانان کشتار بسیار کردند و روزی چند از پی آنان رفتند تا به نهر رسیدند و به مکران بازگشتند و در آنجا درنگ کردند و فتحنامه به عمر نوشتند و خمس غنائم را با صحار العبیدی نزد عمر فرستادند. عمر از وضع آن بلاد پرسید. صحار زبان به مذمت آن دیار گشود. عمر گفت: از این پس، هیچ سپاهی از سوی ما به غزو آن سرزمین‌ها نخواهد رفت و به سهیل و حکم نوشت که از مکران آن سوتر نروند.

### خبر کردها

چون امیران فتح سراسری هریک به ناحیه‌ای رفت، در بیروذ میان نهر تیری و مناذر جمع



کثیری از مردم اهواز گرد آمدند و بیشتریشان کردان بودند. عمر به ابوموسی الاشعری گفته بود که برای پشتیبانی امرایی که به جانب ایران رفته‌اند تا آخرین مرزهای بصره پیش رود، تا از پشت سر به آنان آسیبی نرسد. ابوموسی به بیروذ آمد و با آن جمع نبردی سخت کرد. در این جنگ مهاجرین زیاد کشته شد. سپس خداوند شکست در سپاه مشرکان افکند و در نهایت خواری و خردی در محاصره افتادند. ابوموسی، برادر مهاجر ربیع بن زیاد را بر آنان حکومت داد و خود به سوی اصفهان روان گشت. و مسلمانانی را که آن شهر را در محاصره گرفته بودند، یاری نمود. چون شهر گشوده شد به بصره بازگشت. ربیع بن زیاد نیز بیروذ را گشود و هرچه در آنجا بود، به غنیمت برد. او نیز به بصره آمد و فتحنامه و خمس غنایم را نزد عمر فرستاد.

ضبة بن محصن العتزی می‌خواست که او نیز در این وفد باشد ولی ابوموسی پذیرفت. ضبة خشمگین شد و شکایت نزد عمر برد که ابوموسی شصت تن از پسران دهقانان ایرانی را برای خود برگزیده و حطیبه شاعر را هزار درهم جایزه داده است. عمر زیاد بن ابی سفیان را به بصره فرستاد، ولی ابوموسی پوزش خواست و عمر پوزش او را پذیرفت.

سپاهی از مسلمانان نزد عمر گرد آمده بودند. عمر سلمة بن قیس الاشجعی را به سرداری آنان گماشت و بر طبق عادت، آنان را به جهاد فرستاد و پیش از حرکت اندرزشان داد. اینان به جماعتی از افراد مشرک برخوردند، آنان را به اسلام یا به جزیه فراخواندند. هیچ‌یک را نپذیرفتند. سلمه با آنان به جنگ پرداخت، آنان را بشکست و کشتار کرد و اسیر نمود. آنگاه غنایم را تقسیم کرد و در آن میان سبیدی گوهر یافت. از مسلمانان درخواست کرد تا آن را نزد عمر فرستد. چون رسول آمد و عمر را از اوضاع جنگ آگاه کرد، حکایت سبد پیش آورد، عمر خشمگین شد و برگردن او زد و گفت: بشتاب و پیش از آنکه مردم پراکنده شوند این گوهرها را ببر تا میانشان تقسیم کنند. سلمه آن گوهرها را بفروخت و بهایش را تقسیم کرد. گویند گوهری که بیست هزار درهم می‌ارزید به پنج درهم می‌فروختند.

## خلافت عثمان

### قتل عمر و مسئله شوری و بیعت با عثمان

مغیره بن شعبه را از نصاری ایرانی، غلامی بود به نام ابولؤلؤ. مغیره بر او سخت می گرفت تا هر روز پول بیشتری بیاورد. ابولؤلؤ روزی عمر را در بازار دید و از مغیره شکایت کرد و گفت: ای امیرالمؤمنین به فریاد من برس. مغیره بر من سخت می گیرد و در هر روز دو درهم از من باج می خواهد. عمر پرسید: چه کارهایی می دانی؟ گفت: نجاری، آهنگری و نقاشی. گفت: با این هنرها که تو داری این مقدار افزون نیست. و نیز شنیده ام که تو گفته ای آسیابی توانم ساخت که با باد بچرخد. برای من آسیابی بادی بساز. ابولؤلؤ گفت: آسیابی برایت خواهم ساخت که مردم مشرق و مغرب از آن سخن گویند، و برفت. عمر گفت: این غلام مرا تهدید کرد. بامداد روز دیگر عمر به نماز بیرون آمد. چون صف ها بسته شد، ابولؤلؤ با خنجری که دو تیغه داشت و قبضه آن در وسط بود، با دیگر مردم به مسجد درآمد و عمر را شش ضربه زد و آخرین آن ها در زیر ناف او بود. کلیب بن ابی البکیر اللیثی را نیز بکشت. عمر بر زمین افتاد. عبدالرحمان بن عوف به جای او به نماز ایستاد و عمر را به خانه بردند.

آنگاه عمر عبدالرحمان بن عوف را بخواند و گفت: می خواهم ترا به جانشینی برگزینم. گفت: آیا تو مرا بدان امر می کنی؟ گفت: خدا می داند که نه. گفت: به خدا سوگند که نمی پذیرم. گفت: پس دم فرو بند تا چندتن را که رسول خدا (ص) به هنگام وفات از آنان راضی بود، بدین امر فراخوانم. سپس علی و عثمان و زبیر و سعد و عبدالرحمان را بخواند و گفت: سه روز منتظر طلحه بمانید اگر نیامد شما کار خود را به انجام برسانید. و شما را به خدا سوگند می دهم، که اگر این امر بر عهده یکی از شما قرار گرفت، خویشاوندان خود را برگردن مردم سوار نکند. پس سفارش انصار را به آنان نمود و گفت باید که به نیکو کارشان نیکی کند و از بد کارشان درگذرد. و نیز در باب عرب سفارش کرد و گفت که آنان ماده اسلامند. صدقاتشان را که می گیرید در میان فقراشان تقسیم کنید. و نیز گفت: عهد

رسول خدا (ص) را رعایت کنید و با اعراب وفا کنید. سپس گفت: بار خدایا من وظیفه خود ادا کردم و خلیفه بعد از خود را راهی هموار پیش پای نهادم.

آنگاه ابوطلیحة الانصاری را گفت: بر در آن خانه بایست و مگذار کسی داخل شود تا کارشان به پایان آید. و فرزند خود عبدالله را بخواند و گفت: برو و بنگر چه کسی مرا زخم زده است؟ گفت: ای امیرالمؤمنین ابولؤلؤ، غلام مغیره بن شعبه. گفت: سپاس خداوندی را که مرگ مرا به دست مردی که حتی یک بار به درگاه خداوند سجده کرده باشد قرار نداد. سپس نزد عایشه کس فرستاد و از او اجازه خواست تا او را در کنار رسول خدا و ابوبکر دفن کنند. عایشه اجازت داد. سپس گفت: ای عبدالله اگر این گروه اختلاف کردند تو با اکثریت باش و اگر آراءشان مساوی بود تو با آن دسته‌ای باش که عبدالرحمان عوف در میان آنانست.

سپس به مردم اجازت داد که داخل شوند. مهاجران و انصار بیامدند. آنان را گفت: شما را از این امر آگاهی نبود؟ گفتند: نه به خدای. آنگاه علی و ابن عباس آمدند و در کنار سرش نشستند. طیب آمد او را نیند خورانید، آن را بیرون داد و رنگ آن دیگرگون شده بود. آنگاه شیر به او داد. آن را نیز همچنان بیرون داد. او را گفت: ای امیرالمؤمنین وصیت کن، گفت کرده‌ام. و همچنان ذکر خدای را می‌گفت تا در شب چهارشنبه سه‌روز از ماه ذوالحججه سال بیست‌وسه هجری باقی مانده از دنیا برفت. صهیب بر جنازه او نماز خواند. مدت خلافت او ده سال و شش ماه بود.

ابوطلیحة الانصاری با مقداد بن الاسود بیامد، آنان را عصر فرمان داده بود که آن گروه شش نفری را در یک جای گرد آورند و هرکه را انتخاب کردند به مردم معرفی کنند و اگر در انتخاب دچار اختلاف شدند رأی اکثریت را بپذیرند و اگر در رأی به دو گروه مساوی تقسیم شدند عبدالله بن عمر را حکم قرار دهند یا از آن گروه پیروی کنند که عبدالرحمان بن عوف در آن گروه است. و باید که سه‌روز به آنان مهلت دهند و در آن سه‌روز صهیب با مردم نماز بخواند. عبدالله بن عمر نیز با آنان درون خانه رود به عنوان مشاور، نه اینکه صاحب رأی باشد و اگر طلحه در این سه‌روز آمد او نیز در رأی با آنان شریک شود. ابوطلیحة و مقداد آن گروه را در خانه مسور بن مخرمه و به قولی در خانه عایشه گرد آوردند.

همروبن العاص و مغیره بن شعبه نیز بیامدند و بر در خانه نشستند، سعد نیز به آنان پیوست و گفت می‌خواهید بگوئید که ما نیز حاضر بودیم و در زمره اهل شوری هستیم. پس میانشان گفتگوهایی در گرفت و کار به مفاخرت کشید.

عبدالرحمان گفت: کدامیک از شما خود کناره می‌جوید و برتر از خود را برمی‌گزیند، من چنین می‌کنم. آن قوم بدین امر رضایت دادند ولی علی (ع) خاموش بود. پس گفت: یا ابالحسن تو چه می‌گویی. علی (ع) گفت: به من اطمینان بده که حق را برخواهی گزید و پیرو هوی نخواهی بود و با

هیچ خویشاوندی خصوصیتی نخواهی داشت و نیکخواهی از مردم دریغ نخواهی کرد. عبدالرحمان گفت: شما هم به من اطمینان دهید که با من باشید علیه کسی که این شرط دگرگون کند و به هر که برمی‌گزینم راضی باشید. همه بدو اطمینان دادند. سپس روی به علی (ع) کرد و گفت: تو می‌گویی از دیگر حاضران بدین مقام اولی هستی، زیرا از اقرباء رسول خدایی و نیز سابقه تو در اسلام از همه بیشتر است و در استقرار و پیشبرد امر اسلام تأثیری شگرف داشته‌ای، از این رو خود را به یکسو نکشیدی، اینک بگوی از این گروه، بعد از تو که از همه سزوارتر است؟ گفت: عثمان. با عثمان نیز خلوت کرد و با او چنین گفت که با علی (ع) گفته بود. عثمان گفت: علی (ع). عبدالرحمان بن عوف آن اوقات را با اصحاب رسول خدا (ص) و همه سران و فرماندهان سپاه و اشراف مردم که در مدینه حاضر بودند به گفتگو گذرانید. در بامداد روز چهارم به خانه مسور<sup>۱</sup> بن مخرمه آمد و با سعد و زبیر در خلوت سخن گفت که امر خلافت را به علی (ع) یا عثمان واگذارند. آن دو به علی (ع) رضا دادند. سعد گفت: برای خود بیعت بگیر و ما را راحت کن. گفت: من خود را خلع کرده‌ام. اگر هم خلع نکرده بودم، نمی‌خواستم.

سپس عبدالرحمان بن عوف، علی و عثمان را دعوت کرد و با هر یک مدتی دراز نجوی کرد. آنگاه نماز صبح به جای آوردند و هیچ‌کس نمی‌دانست در این گفتگوها چه گذشته است پس مهاجران و از انصار آنان که سابقه‌ای دیرین داشتند و فرماندهان سپاه، در مسجد گرد آمدند، آن سان که در سراسر مسجد هیچ‌جای نبود. عبدالرحمان بن عوف گفت: یکی را نام ببرید. عمار علی را نام برد. مقداد نیز با او موافقت کرد. عبدالله بن ابی سرح گفت: اگر می‌خواهید در میان قریش اختلاف نیفتد با عثمان بیعت کنید. عبدالله بن ابی ربیع با او موافقت کرد. میان دو گروه کار به مجادله و دشنام کشید سعد بن ابی وقاص فریاد زد که: ای عبدالرحمان تا فتنه‌ای برنخاسته است کار را تمام کن. آنگاه به علی گفت: آیا با خدا عهد می‌کنی که به کتاب خدا و سنت پیامبر و سیره دو خلیفه در گذشته، عمل کنی؟ علی گفت: سعی می‌کنم ولی به قدر علم و طاقت خود عمل خواهم کرد. از عثمان نیز چنین سؤالی کرد. عثمان گفت: آری. سپس درحالی که دست عثمان را به دست گرفته بود سر را به جانب سقف مسجد بالا کرد و گفت: بارخدا یا شاهد باش که آن وظیفه‌ای را که به گردن من نهاده بودند، به گردن عثمان نهادم. پس مردم با عثمان بیعت کردند. در آن روز طلحه بیامد. چون عثمان او را دید گفت: در این امر اختیار با تو است، اگر تو نخواهی خلافت را نمی‌پذیرم. طلحه گفت: آیا همه مردم با تو بیعت کرده‌اند، گفت: آری. گفت: من هم راضی هستم و نمی‌خواهم جر آن کنم که مردم بر آن اجماع کرده‌اند.

ایرانیانی که در مدینه بودند با یکدیگر آمد و شد داشتند. ابولؤلؤ نزد هرمان رفت و خنجری که با آن عمر را کشت به دستش بود. هرمان خنجر را از دست او گرفته و مدتی در آن نگریسته بود و

به او بازگردانیده بود. جفینة نصرانی از مردم حیره نیز با آنان بود. چون روز دیگر عمر ضربت خورد، عبدالرحمان بن ابی بکره به عبدالله بن عمر گفت: من این سه تن را دیدم که با هم نجوی می کردند. چون مرا دیدند، پراکنده شدند و این خنجر از آنان بیفتاد. عبدالله بر سر آنان تاخت و هرسه را به قتل آورد. سعد بن ابی وقاص او را بگرفت و پس از بیعت نزد عثمان آورد. عثمان در مسجد بود. علی (ع) به کشتن او اشارت کرد. عمرو بن العاص گفت: عمر که دیروز کشته شده نباید فرزندش را امروز بکشید. عثمان گفت: من ولی خون او هستم و دیه را برعهده گرفت. پس عثمان برخاست و بر منبر شد و دیگر مردمان با او بیعت کردند. در همان وقت سعد بن ابی وقاص را حکومت کوفه داد و مغیره را عزل کرد و این کار به وصیت عمر بود. زیرا او گفته بود که من سعد را به سبب کار بدی که از او سرزده باشد، یا به سبب خیانتی که کرده باشد عزل نکرده ام و به حکومت سعد نیز توصیه کرده بود. و نیز گویند که: پس از یک سال مغیره را عزل کرد و سعد را به جای او فرستاد. او در آغاز خلافت خود همه عمال عمر را ابقاء کرده بود.

### شورش مردم اسکندریه و فتح دوباره آن

چون هرقل به قسطنطنیه رفت و از شام دور افتاد، مسلمانان بر اسکندریه مستولی شدند و رومیانی که در آن شهر بودند زیر فرمان آنان قرار گرفتند. پس به هرقل نامه نوشتند و از او یاری طلبیدند. هرقل، سپاهی به سرداری منویل خواجه به یاریشان فرستاد. اینان در ساحل اسکندریه فرود آمدند، زیرا مقوقس آنان را از داخل شدن به اسکندریه و مصر منع کرده بود. عمر و بن العاص با سپاه خود به نبرد با آنان بیرون شد شکستشان داد و تا اسکندریه تعقیبشان کرد و در شهر از رومیان کشتار بسیار کرد. و سردارشان منویل خواجه را نیز بکشت. رومیان به هنگام آمدن به مصر همه دهات سر راه خود را غارت کرده بودند. عمرو پس از ثبوت، مال هرکس را به او بازپس داد و فرمود تا با روی اسکندریه را ویران کردند و به مصر بازگشت.

### حکومت ولید بن عقبه بر کوفه و مصالحه ارمنیه و آذربایجان

در سال بیست و پنجم هجری، عثمان، سعد بن ابی وقاص را از کوفه عزل کرد. و سبب عزل آن بود که سعد از بیت المال قرضی گرفته بود، چون عبدالله بن مسعود که مسئول بیت المال بود، آن را مطالبه نمود و پرداخت آن برایش میسر نشد، میانشان گفتگو برخاست و سعد، عبدالله بن مسعود را آزرده و کار به تحقیر و مفاخرت کشید. چون خبر به عثمان رسید، سعد را عزل کرد و ولید بن عقبه را به جای او فرستاد. ولید بن عقبه از زمان خلافت عمر، حاکم جانب غربی جزیره العرب بود. چون ولید به امارت رسید عتبه بن فرقد را از آذربایجان عزل کرد. مردم آذربایجان شورش کردند. ولید ساز نبرد

با آنان کرد و بر مقدمه، عبدالله بن شیبیل الاحمسی را بفرستاد. او مردم موقان و برزند و طلیسان (طالشان) را مورد حمله قرار داد و آنجا را فتح کرد و غنائم و اسیران بسیار به دست آورد. مردم آذربایجان خواستار مصالحه شدند. با آنان به همان شرایط صلح حدیفه، صلح کرد. یعنی هشتصد هزار در هم بپردازند که پس از عقد قرارداد، پرداختند.

پس ولید لشکرهایی به اطراف فرستاد، از جمله سلمان بن ربیعۃ الباهلی را بر سر مردم ارمنیه فرستاد. شمار سپاهیان او دوازده هزارتن بود. او در آن سرزمین کشتار بسیار کرد و با غنائم بسیار نزد ولید بازآمد. ولید نیز از طریق موصل به کوفه بازگشت. در راه نامه عثمان به او رسید که: رومیان در شام بر معاویه سخت گرفته‌اند و تا این نامه را خواندی ده هزار تن سپاهی به سرداری مردی دلیر و خردمند، بدان سوی روانه کن. ولید با سلمان بن ربیعۃ هشت هزار مرد جنگی روانه نمود. اینان به شام آمدند و با حبیب بن مسلمه به سرزمین روم داخل شدند و در آنجا دست به هجوم زدند و چند دژ را بگشودند. و گویند آنکه سلمان بن ربیعۃ را به یاری حبیب بن مسلمه فرستاد، سعید بن العاص بود. شرح ماجری چنین است که عثمان به معاویه نوشت که حبیب بن مسلمه و مردم شام به غزای ارمنیه روند. حبیب قالیقلا را محاصره کرد و مردم آن دیار را به جلای وطن یا پرداخت جزیه مخیر کرد. جماعت کثیری به بلاد روم رخت بر بستند و او خود با کسانی که به همراهش بودند، چند ماه در آن شهر بماند. سپس به او خبر رسید که بطریق ارمنیاقس یعنی بلاد ملطیه و سیواس و قونیه تا خلیج قسطنطنیه با هشتاد هزار سپاهی به سوی او می‌آید. حبیب از معاویه یاری خواست. معاویه به عثمان نوشت. عثمان به سعید بن العاص نامه نوشت او را به یاری حبیب فرمان داد و به سرداری سلمان بن ربیعۃ، شش هزار سوار از پی او بفرستاد. حبیب بر رومیان شیخون زد و آنان را منهزم ساخت و خود به قالیقلا بازآمد. و از آنجا به شهرهای دیگر لشکر کشید. بطریق خلاط که امان نامه عیاض بن غنم را در دست داشت، بیامد و مالی را که بر عهده گرفته بود، بیاورد. حبیب به خلاط فرود آمد و از آنجا بسیج دیگر بلاد کرد. امیر بسفرجان<sup>۱</sup> و سپس امیر ازدشاط<sup>۲</sup> با او مصالحه کردند. آنگاه دیبل را در محاصره گرفت. مردم دیبل به مصالحه کردن نهادند. سپس به شمشاط آمد و با مردم آنجا نبرد کرد و آنان را به هزیمت داد و دژهایشان را تسخیر کرد. آنگاه بطریق جزران با تسلیم بلاد خود، با او مصالحه کرد. آنگاه به تفلیس رفت و مردم تفلیس نیز به مصالحه کردن نهادند و او چند دژ را بگشود و شهرهای مجاور را به تسخیر درآورد.

سلمان بن ربیعۃ الباهلی به اران رفت و مردم بیلقان به جزیه و خراج تسلیم شدند، سپس مردم برده و قراه آن نیز چنین کردند. آنگاه با اکراد (عشار) بلاشجان<sup>۳</sup> نبرد کرد و بر آنان پیروز شد و با بعضی، به جزیه مصالحه کرد. و شهر شمکور را گرفت و این همان شهری است که بعداً آن را متوکلیه نامیدند. سلمان برای فتح ظیه روان شد. امیر کسکر به جزیه با او صلح کرد. مسلمانان شروان و دیگر

۱. سیرجان.

۲. اردستان.

۳. بلاشجان.

نواحی جبال را تا شهر باب در تصرف آوردند. پس معاویه به غزای روم رفت و تا عموریه پیش راند. میان انطاکیه و طرسوس دژهایی دید همه خالی. معاویه در همه آن‌ها نگهبانانی گذاشت و چون بازمی‌گشت، همه را ویران نمود.

### حکومت عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح بر مصر و فتح افریقیه

در سال بیست و ششم هجری، عثمان، عمرو بن العاص را از کارگزاری خراج مصر معزول نمود و عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح برادر شیری خود را به جای او فرستاد. عبدالله به عثمان نامه نوشت و از عمرو شکایت کرد. عثمان عمرو را فراخواند و عبدالله به استقلال، هم بر امور خراج و هم بر امور جنگ مستولی شد. آنگاه عثمان او را به نبرد با افریقیه فرمان داد. عمرو بن العاص در سال بیست و یکم از مصر به برقه رفته بود و مردم برقه به جزیه گردن نهاده بودند. سپس عمرو به طرابلس رفته و آنجا را یک ماه در حصار گرفته بود این شهر از جانب دریا، بارو نداشت و کشتی‌های رومی در نزدیک ساحل لنگر انداخته بودند. در ضمن محاصره، این راز بر مسلمانان کشف شد که از ساحل دریا به شهر می‌توان داخل شد به ناگاه حمله آوردند و به شهر داخل شدند. رومیان چنان شدند که جز کشتی‌های خود هیچ پناهگاهی نداشتند. چون بانگ و فریاد مسلمانان که به شهر درآمده بودند برخاست، عمرو با باقی سپاه خود به شهر درآمد و از رومیان جز اندکی که توانسته بودند بر کشتی‌ها سوار شوند، نجات نیافتند. عمرو به شهر صبراته<sup>۱</sup> داخل شد. مردم صبراته به پایداری مردم طرابلس پشتگرم بودند. مسلمانان شهر را فتح کردند. عمرو به برقه بازگشت. مردم برقه با او مصالحه کردند، بدین قرار که سیزده هزار دینار جزیه دهند. بیشتر مردم بربر از لواته بودند. و گویند که بربرها پس از قتل پادشاهشان جالوت به غرب آمدند و در لویبه و مراقیه که دو کوره از کوره‌های مصرند، سکونت گزیدند. زناته و مفیله از بربرها به جانب غرب رفتند و در کوهستان‌ها مستقر شدند. لواته در برقه سکونت یافت. برقه را پیش از این انطابلس می‌گفتند و تاسوس منتشر شدند و افراد هوازه<sup>۲</sup> به شهر لبده و افراد نفوسه به شهر صبراته اقامت کردند. رومیان که در آنجا بودند جلای وطن نمودند و افریقائیان که خادمان رومیان بودند، بماندند. اینان مردمی صلحجو بودند و به هر کس که بر آنان غلبه می‌یافت، خراج می‌دادند. تا آنگاه که عمرو بن العاص با آنان مصالحه نمود.

عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح از جانب عثمان فرمان داشت که افریقیه را در تصرف آورد. این فرمان به سال بیست و پنجم هجری صدور یافت. عثمان به او گفته بود که اگر خداوند ترا پیروز گردانید خمس خمس غنایم از آن تو باشد. او نیز سپاهی تعییه کرد و به سرداری عقبه بن نافع بن عبدالقیس و عبدالله بن نافع بن الحارث به افریقیه روان داشت شمار سپاهیان او ده هزارتن بود. مردم افریقیه

۱. صبره. ۲. هواز.

به پرداخت جزیه و خراج رضا دادند ولی اینان نتوانستند به درون آن نفوذ یابند، زیرا شمار سپاهیان خصم بسیار بود. پس عبدالله بن ابی سرح، از عثمان یاری طلبید. عثمان در این باب با صحابه مشورت کرد آنان این رای را پسندیدند و لشکری گران از مدینه روانه نمود که بعضی از صحابه چون ابن عباس و ابن عمرو پسر عمرو بن العاص و پسر جعفر طیار و حسن و حسین (ع) و ابن الزبیر در میان آنان بودند. این سپاه با عبدالله بن ابی سرح در سال بیست و ششم هجری روان شد. عقبه بن نافع با سپاهی که همراهش بود، در برقه به او رسید، آنگاه همه به طرابلس روی نهادند و رومیان را منزه ساختند. پس به افریقه رفتند و از آنجا لشکرهایی به اطراف فرستادند. پادشاهشان جرجیر سرزمین‌های میان طرابلس و طنجه را در زیر فرمان داشت و خود زیر فرمان هرقل بود که خراج خود را برای او می‌فرستاد. چون خبر آمدن سپاه مسلمانان را شنید، سپاهی که صدویست هزار جنگجو داشت، ترتیب داد و در مدت یک روز و یک شب از سیطله که پایتختشان بود، رودروی آنان قرار گرفتند. مسلمانان با شعار دعوت به اسلام یا پرداخت جزیه، به جنگ درایستادند. در این اوان عبدالله بن الزبیر با سپاهی که عثمان به مدد فرستاده بود، اگرچه اندکی دیر، فرارسید. چون جرجیر از آمدن سپاه ابن الزبیر خبر یافت، بیمناک شد. چون ابن الزبیر آمد و عبدالله بن ابی سرح را ندید سبب پرسید. گفتند: منادی جرجیر ندا در داده که: هر که ابن ابی سرح را بکشد، او را صد هزار دینار و دختر خود خواهد داد از این رو او، صحنه قتل مخفی شده. ابن الزبیر گفت تا منادی او ندا کند که هر که جرجیر را بکشد، صد هزار دینار و زن و دختر جرجیر را به او خواهد داد و او را بر کشور او حکومت خواهد داد. پس جرجیر، بیشتر از ابن ابی سرح بیمناک شد.

عبدالله بن زبیر به ابن ابی سرح گفت: جماعتی از ابطال مسلمین را بگذارد تا استراحت کنند ولی همچنان آماده نبرد باشند و با باقی سپاه بر دشمن حمله برد و چنان کند که در جنگ مانده شوند. آنگاه این جماعت بر آنان به ناگهان حمله آورند، باشد که خداوند ما را بر آنان پیروزی دهد. اعیان اصحاب او، با آن موافقت کردند و جمعی از بامداد تا به هنگام نیمروز نبرد کردند و پای فشردند تا آنگاه که رومیان مانده و پراکنده شدند، ناگاه عبدالله با گروه تازه نفس خود، حمله‌ای یک پارچه آغاز نهاد و رومیان را حتی در خیمه‌هایشان به محاصره افکند و از آنان کشتار بسیار کرد. ابن الزبیر جرجیر را بکشت و دختر او را از آن خود کرد. عبدالله بن ابی سرح، سیطله را محاصره کرد و آنجا را بگرفت. در این نبردها سهم هر سوار از غنایم، سه هزار دینار و سهم هر پیاده، هزار دینار شد. پس سپاه خود را به اطراف روان کرد تا به قفصه رسید. در آنجا جمعی را اسیر کرد و غنایم بسیار بازآورد. نیز سپاهی به حصن الاجم فرستاد. جمعی از مردم آن بلاد در آنجا گرد آمده بودند. مسلمانان آنان را محاصره کردند تا به مصالحه گردن نهادند. سپس مردم افریقه با پرداخت دو هزار هزار و پانصد هزار دینار، مصالحه کردند. عبدالله بن الزبیر قنحنامه و خمس غنایم را به مدینه فرستاد. مروان بن الحکم آن غنایم



را به پانصد هزار دینار خرید. بعضی از مردم می‌گویند، عثمان همه غنایم را به او بخشید و این درست نیست، بلکه او خمس خمس غزوة نخستین را به ابن ابی سرح داد. عبدالله بن ابی سرح یک سال و سه ماه در مدینه درنگ کرد، سپس به مصر بازگشت.

چون به هرقل خبر رسید که مردم افریقه با پرداخت آن همه مال، با مسلمانان مصالحه کرده‌اند بر ایشان خشم گرفت و یکی از سرداران خود را بر سرشان فرستاد تا همانند آن مال از آنان برای خود بستاند. آن سردار به قرطاجنه آمد و آنان را از قصد خود آگاه ساخت. مردم از فرمان او سربر تافتند و گفتند: شما را شایسته آن بود که ما را در این حادثه که دچار آن شده‌ایم، یاری می‌نمودید. اما سردار رومی با آنان نبرد کرد و آنان را درهم شکست و پادشاهی را که به جای جرجیر آمده بود طرد کرد. او به جانب شام روان شد. در این احوال مردم شام بعد از علی [ع] اگر د معاویه جمع شده بودند. از معاویه یاری خواست. معاویه به سرداری معاویه ابن حدیج السکونی سپاهی به یاری او فرستاد. چون به اسکندریه رسید، آن رومی هلاک شد و ابن حدیج با سپاه خود پیش رفت تا به قونیه رسید. سردار رومی با سی هزار جنگجو با او روبرو شد. معاویه بن حدیج با آنان نبرد کرد و آنان را منهزم نمود و حصن جلولاء را در حصار گرفت، و آنجا را در تصرف آورد و با غنایم بسیار بازگشت.

ابن ابی سرح سپاه به اطراف فرستاد و همه جا سر در فرمان او آوردند و پس از این فتوحات، به مصر بازگشت. در این حال قسطنطین پسر هرقل با ششصد کشتی به جانب اسکندریه تاخت مسلمانان نیز با ابن ابی سرح و معاویه با مردم شام آماده نبرد دریائی شدند. نزدیکی‌های صبح کشتی‌های دشمن برسد و جنگ آغاز شد و شمار کشتگان فزونی گرفت. قسطنطین مجروح شد و با بقایای سپاه خود، بازپس نشست. ابن ابی سرح چند روز در آن مکان بماند، سپس برفت. آن مکان و آن جنگ را ذات الصواری نامیدند به سبب وجود صواری (کشتیها) در آنجا. این جنگ‌ها در سال سی و یک و به قولی در سال سی و چهار هجری واقع شد. قسطنطین به صقلیه آمد و مردم را از آنچه گذشته بود آگاه کرد. مردم را از کارهای او خوش نیامد و در حمام کشتندش.

### فتح قبرص

چون ابو عبیده را مرگ فرا رسید، عیاض بن غنم را که خویشاوند او بود، به جای خود معین کرد و به قولی معاذ بن جبل را. و چون عیاض بمرد، عمر سعید بن جذیم الجمحی را جانشین او ساخت و چون سعید بمرد، عمر عمیر بن سعید الانصاری را فرستاد. به هنگام مرگ عمر، عمیر بر حمص و قنسرین حکومت می‌کرد. و چون یزید بن ابی سفیان بمرد، عمر جای او را در دمشق به برادرش معاویه بن ابی سفیان داد و بدین طریق دمشق و اردن در اختیار معاویه در آمد. بنابراین به هنگام وفات عمر، معاویه بر دمشق و اردن حکم می‌راند و عمیر بر حمص و قنسرین. چون در زمان عثمان عمیر بیمار شد،

از کار خود استمفاه خواست. عثمان او را از کار معاف داشت و حمص و قنسرین را به معاویه سپرد. در همین احوال، عبدالرحمان بن ابی علقمه که فرمانروای فلسطین بود، بمرد و عثمان فلسطین را نیز به معاویه داد. یعنی در سال دوم خلافت عثمان همه شام به معاویه تعلق گرفت.

معاویه همواره در زمان عمر، اصرار می‌ورزید که در دریا به جنگ رود و آن روزها در حمص بود. معاویه در باب قبرص به عمر نوشت که آنجا یکی از قراء حمص است و چنان نزدیک که صدای سگان و مرغانشان را می‌شنود. عمر، به عمر و بن العاص نوشت که دریا و دریانوردان را برای او وصف کند. عمرو بن العاص نوشت که دریا موجود عظیمی است و اندکی از مردم سفر دریا می‌کنند در آنجا جز آب و آسمان هیچ دیده نمی‌شود. اگر آرام باشد، دل‌ها از بیم می‌شکافت و اگر موج باشد، عقل‌ها را از سرها می‌پراند. در آنجا یقین رو به نقصان می‌نهد و شک روی در تزیاید. کسی که بر دریا می‌گذرد چونان کرمی است که از روی باریکه چوبی می‌گذرد که اگر اندکی از راه منحرف شود، فرو می‌افتد و اگر رهایی یابد، از دهشت کور گرده عمر چون این نامه بخواند به معاویه نوشت: «سوگند به کسی که محمد را به حق به پیامبری فرستاده، هرگز مسلمانی را به دریا نمی‌فرستم. و شنیده‌ام که دریای شام درازترین مسافت از زمین را دربر دارد و هر شب و روز، از خداوند اجازت می‌طلبد که زمین را در خود غرقه سازد. من چگونه می‌توانم سپاه خود را بر سر این کافر روان سازم. به خدا سوگند یک مسلمانی برای من، از تمام سرزمین روم عزیزتر است. مباد که برای من متعرض این کار شوی. و تو دیدی که علاء از من چه دیده پس پادشاه روم به عمر نامه نوشت و راه دوستی پیش گرفت. و از نبرد با مسلمانان خودداری ورزید. پس از مرگ عمر، معاویه از عثمان اجازت طلبید به دریا به نبرد رود. عثمان گفت: شرکت در این نبرد را به اختیار مردم گذار تا هر که خود خواهد، به جنگ آید. به پیشنهاد معاویه، جمعی از صحابه چون ابوذر و ابوالدرداء و شداد بن اوس و عباده بن الصامت و زینب ام حرام، دختر ملحان داوطلب نبرد شدند. معاویه عبدالله بن قیس حلیف بنی‌فزاره را بر آنان فرماندهی داد و سپاه به جانب قبرص روان شد. عبدالله بن ابی‌سرح هم از مصر بیامد. با مردم قبرص چنان مصالحه کردند که هر سال هفت هزار دینار بدهند و همین مقدار به رومیان بپردازند. نیز اگر دشمنی، مسلمانان را از آن سو تهدید کند، اینان خبر دهند و چون سپاه مسلمانان قصد دشمن کنند، راه دهند تا از سرزمینشان بگذرند. این نبردها در سال بیست و هشتم و به قولی بیست و نهم و به قولی سی و سوم هجری واقع شد. در این جنگ، ام حرام بدان هنگام که از دریا بیرون می‌آمد، از مرکب خود بیفتاد و بمرد. پیامبر (ص) این خبر بدو داده بود. عبدالله بن قیس الجاسی<sup>۱</sup> همچنان در دریا باقی ماند و پنجاه بار، چه در تابستان و چه در زمستان و چه در دریا و چه در خشکی نبرد کرد و بدو و به‌دیگران آسیبی نرسید. تا آنکه روزی به ساحلی از سواحل روم آمد، جمعی بر آنان شوریدند، او کشته شد و ملاح نجات یافت. او سفیان بن عوف

۱. قیس الجاسی.

الازدی را فرمانده کشتی‌ها ساخته بود. بر سر آن مردم لشکر آورد و با آنان جنگید تا خود و جماعتی از همراهانش به قتل رسیدند.

### حکومت ابن عامر بر بصره و فتوح فارس و خراسان

در سال سوم از خلافت عثمان، ابوموسی از بصره به قصد جنگ با مردم شهر آمد و اکراد با سپاه بیرون آمد، اینان کافر شده بودند. ابوموسی درعین اینکه مردم را پیاده به جنگ می‌برد، بنه خود را بر چهل اشتر نهاده بود و از قصر خود بیرون آمد. مردم اعتراض کردند و شکایت به عثمان بردند و خواستند تا او را عزل کند. سردهسته این شورشیان غیلان بن خرشه بود. عثمان ابوموسی را عزل کرد و عبدالله بن عامر بن کریز بن ربیعه بن حیب بن عبدشمس را که پسردایی خودش بود به جای او حکومت بصره داد. عبدالله جوانی بیست و پنج ساله بود. سپاه ابوموسی و سپاه عثمان بن ابی‌العاص، از عمان و بحرین بر او اجتماع کردند. عبدالله بن عامر، عبدالله بن معمر را از خراسان به فارس فرستاد و به جای او عمیر بن عثمان بن سعد را حکومت خراسان داد. او نیز تا به فرغانه رسید، کشتار بسیار کرد بر هیچ کوره‌ای نگذشت مگر آنکه با گرفتن خراج و جزیه با آنان مصالحه نمود. آنگاه در سال چهارم امیر بن احمر الیشکری را حکومت خراسان داد و عبدالرحمان بن عیسی را حکومت کرمان و عمران بن الفضیل البرجمی را حکومت سجستان. و عاصم بن عمرو در کرمان بمرد. مردم فارس پیمان شکسته، علیه عبدالله معمر<sup>۱</sup> شورش آغاز کردند. عبدالله بر دروازه اصطخر با آنان مصاف داد. عبدالله کشته شد و سپاهش منهزم گشت. این خبر به عبدالله بن عامر رسید. مردم بصره را برای نبرد گسیل داشت. عثمان بن ابی‌العاص را بر مقدمه قرار داد و ابوبرزقه الاسلمی و معقل بن یسار را بر دو جناح و فرماندهی سواران را به عمران بن حصین داد. این سپاه گران به اصطخر آمد و کشتاری عظیم کرد. اصطخر را به جنگ گرفتند و سپس آهنگ دارا بگرد کرد و از آنجا به اردشیر خره و جور رفت. اردشیر خره را هرم بن حیان در محاصره گرفته بود. چون ابن عامر فرا رسید، آن را بگشود. بار دیگر مردم اصطخر شورش کردند. این بار مدتی آنجا را در محاصره گرفت و با منجیق‌ها فرو کوبید و با نیروی شمشیر، آنجا را فتح کرد، بیشتر اهل بیوتات و اساوره در آن شهر کشته شدند. زیرا اینان از هر جای دیگر به اصطخر پناهنده شده بودند. در این نبردها، مردم فارس آنچنان لگدکوب گشتند که هنوز هم در خواری و ذلت بسر می‌برند. آنگاه فتحنامه به عثمان نوشت. عثمان به او نوشت که هرم بن حیان الیشکری و هرم بن حیان العبیدی<sup>۲</sup> و خریث بن راشد و برادرش منجاب از بنی سلمه و ترجمان<sup>۳</sup> الهجیمی را بر کوره‌های فارس حکومت دهد. و کوره‌های خراسان، میان این شش تن بدین گونه تقسیم کند: احنف بن قیس بر مرو و حیب بن قرة<sup>۴</sup> البربوعی، بر بلخ و خالد بن عبدالله بن زهیر بر هرات و

۴. قرط.

۳. برجمان.

۲. العنسی.

۱. عبدالله بن عمرو.

امیرین احمر الیشکری بر طوس و قیس بن هبیره السلمی بر نیشابور. آنگاه قیس بن هبیره را بر همه خراسان امارت داد و امیر بن احمر الیشکری را بر سجستان. و پس از او این مقام را به عبدالرحمان بن سمره از نزدیکان عبدالله بن عامر بن کریم، عطا کرد. و او پیوسته در آن کار بیود تا عثمان درگذشت. همچنین عمران را بر کرمان و عمیر بن عثمان بن مسعود را بر فارس و ابن کندیر<sup>۱</sup> القشیری را بر مکران حکومت داد. و پس از مرگ عثمان، عبدالله بن خازم که پسر هم قیس بن هبیره بود، بر او خروج کرد. چون ابن عامر فارس را گرفت، یارانش به فتح خراسان اشارت کردند. زیرا مردم آن دیار بار دیگر شورش کرده بودند. پس، آهنگ خراسان نمود. و به قولی به بصره بازگشت و شریک بن الاهور الحارثی را بر فارس گماشت و او مسجد اصطخر را بنا کرد. چون به بصره داخل شد، احنف بن قیس و حبیب بن اوس او را به نبرد خراسان تحریض کردند، او نیز بسیج سپاه کرد و زیاد بن ابیه را بر بصره گماشت و نخست به کرمان رفت. مردم کرمان نیز نقض عهد کرده بودند. ابن عامر مجاشع بن مسعود السلمی را به جنگ با مردم کرمان و ربیع بن زیاد الحارثی را به جنگ با مردم سجستان روانه فرمود و خود به حوالی نیشابور رفت. احنف بن قیس که در مقدمه سپاه بود طبسین را که دو دژ و دروازه های خراسان بودند، بگشود. مردم طبسین با او مصالحه کردند. آنگاه به قهستان رفت و با مردم آن جنگ در پیوست تا آنان به دژ خود پناه بردند. در این حال، ابن عامر هم در رسید و مردم با پرداخت ششصد هزار درهم، مصالحه کردند. نیز گویند که آنکه نبرد قهستان را به عهده داشته امیرین احمر الیشکری بوده است.

ابن عامر از آنجا لشکرهایی به اعمال نیشابور فرستاد. زام و باخرز و جوین<sup>۲</sup> از اعمال نیشابور را به جنگ بگرفت. و اسود بن کلثوم - از عدی بن رباب - را که مردی ناسک بود، به بیهق فرستاد و او از سوراخی که در بارو پدید آمده بود، داخل شهر شد و جنگید تا کشته شد ولی برادرش ادهم بر شهر پیروز شد. ابن عامر بشت - به شین نقطه دار - از اعمال نیشابور و اسفراین<sup>۳</sup> را فتح کرد و به نیشابور رفت و پس از آنکه بر اعمال آن مستولی شد، یک ماه شهر را در محاصره گرفت. در آنجا چهارتن از مرزبانان ایران بودند، یکی از آنان امان خواست، بدان شرط که شب هنگام بیایند و چون آمدند دروازه را به روی آنان گشود. ولی بزرگترین این مرزبانان به دژ خود پناه برد تا با هزار هزار درهم با او مصالحه نمودند.

ابن عامر، قیس بن الهیثم السلمی را بر نیشابور حکومت داد و سپاهی به نسا و ابورد<sup>۴</sup> فرستاد. اینان نیز مصالحه کردند. و لشکری دیگر به سرخس فرستاد. مرزبان آنجا برای صد مرد امان خواست، ولی نام خود را در آن شمار ننوشت. این بود که او را کشتند و شهر را به جنگ گرفتند. مرزبان طوس بیامد و با او ششصد هزار درهم مصالحه نمودند. آنگاه به سرداری عبدالله بن خازم سپاهی به هرات

۱. کریم.

۲. جیرفت.

۳. اسفراین.

۴. ابورد.

فرستاد. مرزبان هرات، به هزار هزار درهم مصالحه کرد. در این حال مرزبان مرو بیامد او نیز به هزار هزار و دویست هزار مصالحه نمود و این کار به دست حاتم بن النعمان الباهلی انجام پذیرفت سپس احنف بن قیس را به طخارستان فرستاد او در راه که می‌رفت، از هر رستاقی سیصد هزار درهم به مصالحه بستد و در آنجا کسی را برگماشت که برایشان اذان گوید و در آنجا بماند تا او بازگردد. پس به مروالروء رفت و با مردم نبرد کرد تا منهزم شدند و به محاصره افتادند. مرزبان این ناحیه از خویشاوندان باذان فرمانروای یمن بود. او به احنف نامه نوشت تا بدین وسیله با او مصالحه کنند. با او نیز بر ششصد هزار درهم مصالحه کردند. سپس مردم حوزجان و طالقان و قاریاب سپاهی عظیم تعیین کرده به نبرد برخاستند. احنف بر سر آنان تاخت و پس از نبردی سخت و کشتاری بسیار، آنان را منهزم نمود. احنف به مروالروء بازگشت و اقرع بن حابس را بر سر بقایای سپاه دشمن به حوزجان فرستاد. او آن سپاه را منهزم ساخت و شهر را به جنگ بگرفت. بعضی گویند این فتح به دست امیر بن احمر به پایان آمد. پس احنف به بلخ رفت و آن از شهرهای طخارستان است. مردم بلخ به چهارصد هزار و به قولی هفتصد هزار درهم صلح کردند. احنف اسید بن المشمس<sup>۱</sup> را بر آن دیار حکومت داد و به خوارزم در کنار رود جیحون رفت ولی به فتح آن قدرت نیافت و به بلخ بازگشت. اسید مال بستد و فتحنامه به این عامر نوشت.

چون مجاشع بن مسعود به کرمان رفت - چنانکه آوردیم - و آنان نقض عهد کرده بودند، همید<sup>۲</sup> را بگشود و در آنجا کاخی بود به نام کاخ همید. آنگاه به سیرجان از شهرهای کرمان رفت و آنجا را محاصره کرد و به جنگ بگشود و بسیاری از مردمش جلای وطن کردند. سپس جیرفت را به جنگ بگشود و همه نواحی کرمان را تا قفص در قبضه اقتدار آورد. ایرانیانی که از وطن‌های خود آواره شده بودند، سپاهی ترتیب داده با او به نبرد درایستادند ولی شکست خورده رو در گریز نهادند و جماعتی کثیر از آنان از راه دریا به مکران و سجستان رفتند. سپس اعراب در خانه‌ها و زمین‌هایشان سکونت گرفتند.

ربیع بن زیاد الحارثی به ولایت از سوی ابن عامر - چنانکه گفتیم - به سجستان رفت. و از جانب کرمان بیابان را طی کرد تا به دژ زالق رسید. در روز جشن مهرگان بر آنان حمله آورد و دهقانان را به اسارت گرفت. و با او چنان قرارداد که بزی را پوست برکند و پر از زر و سیم کند و به فدیه دهد و خود را از اسارت برهاند. با مردم با همان شرایط مردم فارس مصالحه نمود. و از آنجا به زرنج<sup>۳</sup> رفت. در نزدیکی آن شهر با مشرکان روبرو گشت. جمع کثیری را به قتل آورد و دژهایی را که میان آن دو شهر بود، ه بگشود. مردم زرنج به دژهای خود پناه بردند. مسلمانان آنان را محاصره کردند. مرزبان

۲. باستانی پاریزی: اخبار ایران، ص ۳۰۶، ظاهراً بید یا بینه.

۱. المنشر.

۳. زرنج.

زرنج کس فرستاد تا امان خواهد و مصالحه کند. ربیع امان داد. و خود بر جسدی از اجساد کشتگان نشست و بر جسد دیگر تکیه داد و گفت تا سپاهیان همه چنین کنند. چون مرزبان پیامد و آن حال را بدید بیمناک شد. ربیع از او خواست که هزار جوان اسیر که هریک جامی از طلا در دست داشته باشند، بدهد تا شرط مصالحه به جای آورده باشد. پس مسلمانان به شهر داخل شدند. ربیع بن زیاد از آنجا به وادی سنارود روان شد و از آن بگذشت و به دیهی که رستم پهلوان اسب خود را در آنجا می‌سته است، داخل گردید. با مردم آن دیه جنگید و بر آنان ظفر یافت. آنگاه به زرنج بازگشت و یک سال در آنجا بماند و نزد ابن عامر بازگشت. در آنجا عاملی به جای خود گماشت ولی مردم بر او شوریدند و او را بیرون کردند و در شهر متحصن شدند. حکومت ربیع یک سال و نیم طول کشید در این مدت چهل هزار تن را اسیر و برده کرد. کاتب او حسن بصری بود. ابن عامر پس از او عبدالرحمان بن سمره را بر سجستان فرمانروایی داد عبدالرحمان شهر زرنج را در محاصره گرفت، تا دوهزار هزار درهم و دوهزار غلام بگرفت. و همه سرزمین‌های میان زرنج و کش از هندوستان را بگرفت. نیز از داون<sup>۱</sup> تا رخیج<sup>۲</sup> را در تصرف آورد. چون به داون رسید آنان را در کوهستان زوز به محاصره انداخت تا آنگاه که با او مصالحه کردند. و به معبد زوز داخل شد و آن بتی بود از زر با چشمانی از یاقوت. عبدالرحمان آن یاقوتها را برگرفت و دست آن بت را بیفکند، پس به مرزبان گفت: آن زر و آن یاقوت از آن تو. خواستم بگویم این تندیس نه سود می‌دهد، نه زیان می‌رساند. آنگاه کابل و زابلستان که همان بلاد غزنه است، سراسر به صلح بگرفت و به زرنج بازگشت. تا آنگاه که کار عثمان آشفته شد. او امیر بن احمر را به جای خود گذاشت و بازگشت. مردم شورش کردند و امیر را بیرون راندند.

چون فتوحات ابن عامر در فارس و خراسان و کرمان و سجستان به پایان آمد، مردم او را گفتند: که خداوند این همه سرزمین‌هایی را که برای تو گشوده برای کس نگشوده است. گفت: پس باید سپاس این نعمت به جای آورم. و از اینجا احرام بندم. پس از نیشابور به قصد عمره، احرام بست و نزد عثمان آمد. و قیس بن الهیثم را به جای خود بر خراسان نهاد. قیس به طخارستان لشکر برد. مردم سمنجان<sup>۳</sup> (سجنگان) از فرمان او سرباز زدند و او آن شهر را به جنگ بازستد.

#### حکومت سعید بن العاص در کوفه

عثمان در آغاز خلافتش ولید بن عقبه را فرمانروایی کوفه داد. او پیش از این حکمران جزیره بود، بر بنی تغلب و دیگر قبایل عرب. ولید پنج سال در فرمانروایی کوفه بود. ابوزید شاعر به ولید گزائیده بود، زیرا که خانواده مادری اش - بنی تغلب - بر او ستم روا داشته بودند و ولید بدان هنگام که فرمانروای تغلب بود، از او رفع ستم کرده بود. ابوزید، نصرانی بود و بر دست ولید اسلام آورد و

۱. دادین.

۲. مرجع.

۳. سنجار.

همدم و همنشین او شد. حتی در مدینه و کوفه با او همراه بود. ابوزبید شراب می‌خورد و بعضی از سفه‌ها شراب‌خوردن ابوزبید را بر ولید عیب گرفتند، زیرا همواره ملازم او بود. در این اوان، چندتن از جوانان ازد در کوفه بر مردی از خزاعه حمله‌ور شدند و شب او را در خانه‌اش کشتند. ابوشریح الخزاعی علیه آنان شهادت داد و ولید قاتلان را به‌قسامه بکشت. پدران آن قاتلان با ولید دل بد کردند و زبان به‌بدگویی از ولید گشودند و نزد ابن مسعود آمدند و از شرابخواری او سخن گفتند. ابن مسعود گفت: کسی را که در پردهٔ خفا گناهی می‌کند، رسوا نمی‌کنیم. ولید از این سخن ابن مسعود، به‌خشم آمد و او را از چنین گفتاری سرزنش کرد. در این احوال جادوگری را که نزد ولید آورده بودند و ابن مسعود حکم قتلش را داده بود، یکی از آن گروه بکشت. ولید قاتل را به‌جس افکند، سپس آزادش نمود. یاران آن مرد شکایت ولید به‌عثمان بردند و گفتند که شراب می‌خورد. عثمان او را فراخواند و از شاکیان پرسید: آیا شما شراب‌خوردن او را دیده‌اید؟ گفتند: نه. ولی دیده‌ایم که شراب قی می‌کند. عثمان سعید بن العاص را فرمان داد تا او را حد بزند. سعید بن العاص تازیانه‌زدن آغاز کرد. علی (ع) حاضر بود. گفت: تن‌پوش از او دور کنند. و نیز گویند که علی، فرزند خود حسن (ع) را به‌تازیانه‌زدن فرمان داد. ولی حسن (ع) سرباز زد و این کار را عبدالله بن جعفر به‌عهده گرفت. چون شمار تازیانه‌ها به‌چهل رسید، علی (ع) گفت: بس کن. رسول خدا (ص) و ابوبکر چهل تازیانه می‌زدند و عمر هشتاد تازیانه و همهٔ این‌ها سنت است. چون این وقایع اتفاق افتاد، عثمان او را از حکومت کوفه عزل کرد. و سعید بن العاص بن سعید بن العاص بن امیه را به‌جای او فرستاد. سعید نخستین کافر مرده بود و به‌ابوایحیه مکی بود. پسرش خالد عموی سعید دوم بود. رسول خدا (ص) این خالد را به‌حکومت صنعا فرستاد. او از کاتبان رسول خدا (ص) بود. در نبرد مرج الصفر به‌شهادت رسید. سعید دوم، در دامن عثمان پرورش یافت. چون شام فتح شد با معاویه ماند. سپس عمر<sup>۱</sup> او را فراخواند و به‌او زن داد و سعید نزد عمر ماند تا در زمرهٔ رجال قریش درآمد. چون عثمان او را فرمانروایی داد - در سال سی‌ام هجری - به‌کوفه رفت. آشتر و ابوخیسه<sup>۲</sup> الغفاری و جنذب بن عبدالله و صعب بن جثامه، همراه او بودند. اینان با ولید رفته بودند تا او را در کارهایش یاری دهند، ولی علیه او دست به‌کار شدند.

چون سعید بن العاص به‌کوفه داخل شد، برای مردم سخن گفت. و آنان را از خشم خود بترسانید و به‌بازجست احوال کشور پرداخت و به‌عثمان نوشت که کار مردم کوفه آشفته شده سفلگان بر صاحبان سابقه و اهل بیوتات و شرف پیشی گرفته‌اند. عثمان به‌او نوشت که صاحبان سابقه را برتری دهد و کسانی را که بعد از آنان آمده‌اند تابع آنان قرار دهد، و منزلت هر یک را بشناسد و حق او را ادا کند. سعید مردم را گرد آورد و نامهٔ عثمان را برای آنان بخواند و گفت: نیاز هر نیازمندی را به‌من برسانید. ولی مردم کوفه از آن خشنود نبودند و سخن‌ها گفته شد. سعید به‌عثمان نوشت. عثمان مردم را

۱. عثمان.

۲. ابوخیسه.

گرد آورد و با آنان مشاورت کرد. گفتند: کاری درست کرده‌ای. کسانی را که شایستگی کاری را ندارند به کاری مگمار که سبب فساد کارها شود. پس گفت: ای مردم مدینه، می‌بینم که فتنه‌ها در میان شما رخنه کرده، من آنچه را که از آن شماست جدا می‌کنم و از عراق به شما منتقل می‌نمایم. گفتند که این چگونه تواند بود؟ گفت: آن را به هر چه در یمن و حجاز دارید به هر که خواهید می‌فروشید. چنین کردند و هر چه در عراق داشتند استخلاص کردند. از جمله کسانی که چنین کردند، طلحه و مروان و اشعث بن قیس و مردانی از قبایل بودند. ایقان، آن را به اموالی که در خیبر و مکه و طائف داشتند، بفروختند.

### غزو طبرستان

در این سال - (سال سی‌ام) - سعید بن العاص، به نبرد طبرستان رفت و تا آن زمان کس در آن سرزمین به جنگ نرفته بود. پیش از این گفتیم که اسپهبد طبرستان با سوید بن مقرن در ایام عمر، با پرداخت مالی مصالحه کرده بود. سعید در این سال با جمعی از اصحاب رسول خدا (ص) از جمله حسن (ع) و حسین (ع) و ابن عباس و ابن عمر و ابن الزبیر و حذیفه بن الیمان با سپاهی گران به غزو، به مازندران رفت.

در این ایام ابن عامر هم از بصره به خراسان می‌رفت. او به نیشابور نزول کرد، و سعید به قوس. و این نواحی بعد از واقعه نهانند، به دست حذیفه بن الیمان، به صلح گشوده شده بود. سعید به جرجان رفت. مردم جرجان با پراخت دویست هزار دینار با او صلح کردند. سپس به طبرستان رفت و با مردم آنجا نبرد کرد. مردم [طمیسه] امان خواستند. او نیز امان داد و گفت یک مرد نخواهد کشت. چون دروازه را گشودند همه مردان را قتل عام کرد جز یک تن. محمد بن الحکم بن ابی عقیل جد یوسف بن عمر، در این سفر کشته شد. مردم جرجان گاه صد هزار درهم و گاه دویست هزار درهم و گاه سیصد هزار درهم خراج می‌دادند و گاه نیز هیچ نمی‌دادند. سپس از پرداخت خراج سرباز زدند و کافر شدند و راه خراسان را از ناحیه قوس بستند و بیم پراکندند. و بار دیگر راه خراسان از جانب فارس افتاد. تا آنگاه که قتیبه بن مسلم حکومت خراسان یافت. و یزید بن مهلب با مرزبان مصالحه کرد و بحیره و دهستان را بگرفت و با همان شرایط سعید بن العاص با مردم جرجان صلح کرد.

### جنگ حذیفه در دربند و مسئله مصحف‌ها

در سال سی‌ام هجری حذیفه از نبرد ری، به نبرد دربند رفت تا عبدالرحمان بن ربیع را یاری رساند. سعید بن العاص در آذربایجان ماند تا پشتیبان سپاه او باشد. چون عبدالرحمان کشته شد و حذیفه بازگشت، به سعید بن العاص گفت: دیده‌ام که در آن بلاد در خواندن قرآن میان مردم اختلاف



است. مردم حمص می‌گویند قرائت ما از قرائت دیگران بهتر است، زیرا ما از مقدار قرآن آموخته‌ایم و مردم دمشق نیز چنین می‌گویند و مردم بصره می‌گویند که از ابوموسی قرآن را فرا گرفته‌اند و مردم کوفه از ابن مسعود، سعید بن العاص این امر را ناخوش داشت و آن را حادثه‌ای بزرگ انگاشت و مردم را از اختلاف در قرآن برحذر داشت. جمعی از صحابه و تابعین که در آنجا حاضر بودند، قول او را تأیید کردند، ولی یاران ابن مسعود برآشفتند و سعید بن العاص نیز برآشت و آنان را به خطانست داد. ابن مسعود بر سعید خشم گرفت و سعید نیز بر او خشمگین شد و مجلس بپراکند. حدیفه نزد عثمان آمد و ماجری بازگفت و از او خواست تا امت اسلام را دریابد. عثمان صحابه را گرد آورد. آنان نیز رأی حدیفه را پسندیدند. عثمان نزد حفصه کس فرستاد که آن صحیفه‌هایی که نوشته‌ایم، نزد ما بفرست. این صحیفه‌ها در ایام ابوبکر نوشته شده بود. چون جمعی از قراء در جنگ‌هایی که در یمامه در پیوست، کشته شدند عمر به ابوبکر گفت: صلاح در آن است که قرآن را گرد آوریم، زیرا با از میان رفتن قراء بسیاری از آن میان خواهد رفت. ابوبکر نخست نپذیرفت و گفت: رسول خدا (ص) چنین نکرده است ولی چون نیک بنگریست اندیشه عمر مقبول افتاد، وزید بن ثابت را فرمان داد تا قرآن را از روی تکه‌های پوست و برگ‌های نخل و سینه مردان گرد آورد و در صحیفه‌هایی بنویسد. این نسخه در نزد ابوبکر بود سپس در نزد عمر. پس از عمر در نزد حفصه بود. عثمان فرستاد و آن را بگرفت و زید بن ثابت و عبدالله بن الزبیر و سعید بن العاص و عبدالرحمان بن الحارث بن هشام را گفت تا آن را در مصحف‌هایی بنویسند. و گفت چون در واژه‌های اختلاف کردید، آن را به زبان قریش بنویسید. اینان چنین کردند و نسخه‌هایی از قرآن فراهم آمد و به هر ناحیه مصحفی فرستادند و صحابه باقی را جز آن در هر جا که بود، سوزانیدند. عبدالله بن مسعود در کوفه، این مصحف‌ها را نپذیرفت.

#### کشته شدن یزدگرد

چون ابن عامر از بصره به فارس رفت و آنجا را بگشود، یزدگرد در سال سی‌ام هجری از جور (گور) یا اردشیر خره بگریخت. ابن عامر، مجاشع بن مسعود و به‌قولی هرم بن حیان الیشکری یا عبسی<sup>۱</sup> را از پی او روان نمود. او یزدگرد را تا کرمان پی گرفت یزدگرد راه خراسان در پیش گرفت. مسلمانان در راه خود گرفتار برف شدند و همه جز مجاشع به هلاکت رسیدند. این واقعه در پنج فرسخی سیرجان بود. یزدگرد به مرو پیوست و خرزاد برادر رستم نیز با او بود. خرزاد، یزدگرد را در مرو نهاد و خود به عراق بازگشت و سفارش او را به ماهویه، مرزبان مرو نموده بود. یزدگرد از ماهویه خراج طلبید، ماهویه از ادای مال سرباز زد و بر مرو و برجان خود بیمناک شد و از پادشاه ترک یاری طلبید. پس بر یزدگرد تاخت و یارانش را به قتل آورد و شاه پیاده تا شط مرغاب، بگریخت و در آنجا به‌خانه مردی

مأوی گرفت. این مرد سنگ آسیاب می تراشید. چون یزدگرد به خواب رفت او را بکشت و در نهر افکند. و نیز گویند، مردم مرو بر او شوریدند و او به خانه آن مرد گریخت. مردم مرو رد پای او را تا خانه سنگتراش تعقیب کردند. آن مرد را بزدند، و او به کشتن یزدگرد اقرار کرد. پس خود و زن و فرزندش را کشتند و پیکر یزدگرد را از آب گرفتند و در تابوتی نهاده به اصطخر فرستادند تا در مقبره‌ای که در آنجا بود، نهادند.

برخی گویند که، یزدگرد از جنگ نهاوند به اصفهان گریخت. یکی از رؤسای شهر برای دیدار با او اجازت خواست. حاجب اجازت نداد او نیز حاجب را بزد و سر او بشکست. و این سبب شد که یزدگرد از اصفهان بهری برود. امیر طبرستان پیامد و همه کشور خود را به او پیشکش نمود، یزدگرد پذیرفت و درحال از آنجا به سجستان سپس به مرو رفت. هزار سوار همراه او بود. بعضی گویند چهارسال در فارس بماند و دو سال در کرمان. دهقان کرمان از او چیزی خواسته بود و او امتناع ورزیده بود. دهقان نیز او را از بلاد خود رانده بود. یزدگرد پنج سال در سجستان زیست و از آنجا به خراسان آمد و در مرو نزول کرد. چندتن از فرزندان دهقانان به عنوان گروگان و نیز خرزاد با او همراه بودند. در آنجا به ملوک چین و فرغانه و خزر و کابل نامه نوشت و یاری خواست. دهقان مرو او را به شهر راه نداد. از بیم آنکه مکروهی به مردم رسد. و هریک از پسران خود را به نگهداری یکی از دروازه‌های شهر گماشت. روزی یزدگرد خواست به شهر داخل شود. پسر دهقان مانع او شد و عصیان پدر آشکار نمود. و گویند که یزدگرد می‌خواست برادرزاده خود را دهقان مرو کند او نیز دست به کار کشتن او شد و به نيزک طرخان نوشت و او را به کشتن یزدگرد و مصالحه با عرب برانگیخت و گفت: در هر روز هزار درهم به او خواهد داد. نيزک به یزدگرد نامه نوشت و او را وعده داد که در جنگ با اعراب یاری‌اش کند و خواست که تنها و بدون سپاه و بدون خرزاد با هم دیدار کنند. یزدگرد پذیرفت ولی خرزاد امتناع کرد. یزدگرد او را سرزنش کرد و خرزاد او را به حال خود گذاشت و از او خط گرفت که این کار، به رضایت خاطر خود کرده است. یزدگرد نزد نيزک رفت نيزک به پيشباز او آمد و او را به لشکرگاه خود در آورد. و از او خواست که دختر خود را به عقد او در آورد. یزدگرد برآشفته و او را دشنام داد. نيزک با تازیانه بر سر یزدگرد زد. یزدگرد پای به دویدن نهاد و همه یاران او کشته شدند. یزدگرد به خانه آسیابانی پناه برد. سه روز در آنجا بود و هیچ طعامی نخورد. چون طعام آوردند گفت: تا زمزمه نکنم طعام نخورم و کسی را خواست تا برای او زمزمه کند. آنکه برای زمزمه آمده بود خبر او به یکی از اساوره برد. او نزد آسیابان کس فرستاد تا او را خفه کند و در آب نهر اندازد. آسیابان از نشان دادن جای یزدگرد سر برتافت ولی بوی مشکي که از جامه‌های او برمی‌خاست سبب شد که بیابندش. آنگاه هر زر و زیوری که داشت از او گرفتند و خفه‌اش کردند و در آبش افکندند. اسقف مرو او را از آب بگرفت و در تابوتی نهاد و به خاک سپرد.

بعضی گویند که یزدگرد پیش از رسیدن عرب به کرمان، از آنجا به مرو رفت. چهارهزار تن با او همراه بودند. از طبرستان و قهستان گذشت. پیش از آنکه به مرو برسد، دو تن از سرداران ایرانی که با هم دشمنی داشتند، او را دیدند یکی از آن دو یزدگرد را به قتل دیگری تحریض کرد. یزدگرد نیز روی موافقت نشان داد. قضا را آن مرد آگاه شد و بر یزدگرد شییخون زد. یزدگرد بگریخت و به آسیابی در دوفرستگی مرو، پناه برد. آسیابان از او چیزی خواست او کمر بند خود به او داد. مرد گفت: من به چهار درهم نیاز دارم. یزدگرد گفت: ندارم. پس مرد آسیابان برخاست و او را بکشت و پیکرش را در آب افکند. چون خبر کشته شدن او به مطران مرو رسید، نصارای آن شهر را گرد آورد و از حقوقی که از یزدگرد برگردن داشتند، برایشان سخن گفت. پس او را به خاک سپردند و برایش مقبره‌ای ساختند و مجالس عزای برپای داشتند. مدت پادشاهی او بیست سال بود که شانزده سال آن در نبرد با عرب گذشت. با مرگ او دولت ساسانی پایان گرفت. گویند که چون قتیبه سفد را گشود دو دختر از فرزندان مخدج، پسر یزدگرد را در آنجا بیافت. یزدگرد در مرو با مادر او ازدواج کرده بود و این پسر، پس از مرگ پدر دیده به جهان گشوده بود.

او را در خراسان فرزندانانی به هم رسید. قتیبه این دو زن را که از فرزندان او بودند، نزد حجاج فرستاد. حجاج نیز آن دو، یا یکی از آنان را نزد ولید فرستاد. یزید بن ولید معروف به الناقص فرزند یکی از این دوزن است.

### ظهور ترک در ثغور

ترکان و خزرها، معتقد بودند که مسلمانان کشته نمی‌شوند تا روزی یکی از آنان که در نیزاری پنهان شده بود مسلمانی را بکشت و این امر سبب شد که دیگران در نبرد با مسلمانان دلیر شوند. عبدالرحمان بن ربیع در سرحدات ارمینیه تا دربند نبرد می‌کرد. او سراقه بن عمرو را به جای خود گذاشت، عمر نیز تأییدش نمود. عبدالرحمان را در بلاد خزر جنگ‌های بسیار بود و بسا که تا بلنجر هم به جنگ رفته بود. عثمان او را از این کار بازمی‌داشت ولی او همچنان به راه خود می‌رفت. در سال سی و دوم هجری بار دیگر بدان سوی لشکر کشید. ترکان به یاری مردم شهر آمدند و نبرد سخت شد. و چنانچه گفتیم عبدالرحمان کشته شد. سپاه او به دو گروه تقسیم شد: جمعی به سوی دربند روان شدند. در آنجا با سلمان بن ربیع برخورد کردند که او را سعید بن العاص، به فرمان عثمان برای یاری مسلمانان فرستاده بود. و گروهی راه جیلان و جرجان در پیش گرفتند که سلمان فارسی و ابوهریره نیز با آنان بودند. سعید بن العاص، سلمان بن ربیع را به جای برادرش امارت دربند داد و سپاهی از مردم کوفه به سرداری خذیفه بن الیمان همراه او کرد و حبیب بن مسلمه را با سپاه شام به یاری اش فرستاد ولی سلمان فرمانده همگان بود. حبیب در امر فرمانروایی با او به ستیزه برخاست و میانشان اختلاف پدید

آمد. حدیفه از آن پس سه نبرد دیگر کرد که آخرین آن‌ها به هنگام قتل عثمان بود. در سال سی و سه جماعت ترکان از سوی خراسان آشکار شدند. آنها چهل هزار تن بودند و سردارشان یکی از پادشاهانشان به نام قارن بود. این سپاه به طبرسین رسید. مردم بادغیس و هرات و قهستان نیز با قارن یار شدند. در این ایام قیس بن الهیثم السلمی از جانب ابن عامر در خراسان بود. آنگاه که ابن عامر قصد مکه کرده بود، او را به جای خود گذاشته بود. پسر عمش عبدالله بن خازم نیز با او بود. پس به ابن عامر گفت: مرا بر حکومت خراسان فرمائی ده که چون قیس از آنجا بیرون آمد، من بر سرکار باشم. ابن عامر چنین کرد. چون جماعت ترکان آمدند، قیس به ابن خازم گفت: نظر تو چیست؟ گفت: این است که تو از این بلاد بیرون روی، زیرا فرمان ابن عامر بر حکومت این نواحی، با من است. قیس هیچ نگفت و نزد ابن عامر رفت. نیز گویند که او را گفت: نزد ابن عامر رو و از او مدد بخواه. چون او بیرون شد، فرمان ابن عامر بر حکومت خود را در غیاب قیس آشکار کرد.

ابن خازم برای مقابله با دشمن، با چهار هزار جنگجو روان شد. چون با دشمن رو به رو شد به سپاهیان خود فرمان داد گرداگرد خیمه‌های خود آتش برافروزند. ترکان از آن همه آتش بیمناک شدند. پس ابن خازم پی در پی حمله کرد. مسلمانان کشتار بسیار کردند و اسیر بسیار گرفتند. ابن خازم فتحنامه به ابن عامر نوشت ابن عامر او را در خراسان ابقاء کرد و او همچنان در آن شغل بود تا جنگ جمل پیش آمد. آنگاه راهی بصره شد. لشکر بصره، بعد از نبرد ابن خازم همچنان در آنجا درنگ کرد و با مردم آن دیار که هر بار شورش می‌کردند می‌جنگید و همواره چهار هزار مرد جنگی در آن دیار حاضر و مجهبود.

#### آغاز شورش علیه عثمان

چون فتوحات به کمال رسید و دولت اسلام بسط یافت و اعراب به شهرهای بصره و کوفه و شام و مصر داخل شدند، تنها کسانی که به صحبت رسول خدا (ص) نائل آمده بودند و به هدایت و آداب و او اقتدا می‌کردند، مهاجران و انصار از قریش و مردم حجاز بودند و نیز کسانی از قبایل دیگر که این توفیق یافته بودند. اما دیگر اعراب قبایل از بنی بکرین وائل و عبدالقیس و دیگران از قبایل کنده و ربیع و ازد و تمیم و قضاعه و غیرایشان اگر چه از این صحبت جز اندک نصیبی نداشتند ولی در فتوحات سابقه و شرکعی عظیم داشتند. در آغاز حقوق اهل فضل و سابقه به خاطر آنکه هنوز مسئله نبوت و نزول ملائکه، هیبت و شدت خود را از دست نداده بود، به خوبی رعایت می‌شد ولی چون زمانی گذشت آن حالات دستخوش فراموشی گردید. از دیگر سو دشمن نابود و دولت نیرومند گشته بود. اینها سبب شد که عرق جاهلیت به جنبش آید. و چون دیده باز کردند، دیدند ریاست به خاندان‌های مهاجرین و انصار، از قریش و غیر قریش اختصاص یافته است. این اوضاع در ایام خلافت عثمان ظهور

بیشتری یافت. زبان طعن بر والیانی که او به شهرها گماشته بود، گشودند و از او خواستند که آنان را عزل کند و جمعی دیگر را به جایشان گمارد. چون این اخبار به مدینه رسید صحابه بیمناکت شدند و در باب عزل عثمان گفتگوها کردند و او را به عزل حکامش ترغیب نمودند. عثمان جمعی را به شهرها فرستاد تا برای او خبر آورند: از جمله محمد بن مسلمه را به کوفه فرستاد و اسامه بن زید را به بصره و عبدالله بن عمر را به شام و عمار بن یاسر را به مصر و چندتن دیگر را به جای‌های دیگر. اینان بازگشتند و گفتند که چیزی ندیده‌ایم که ناپسند باشد. تنها عمار بود که جمعی از اشرار، چون عبدالله بن سبا معروف به ابن السوداء، با او یار شدند.

عبدالله بن سبا، مردی یهودی بود که در ایام عثمان اسلام آورد و اسلام او هم نیکو نبود. او را از بصره بیرون کردند. عبدالله به کوفه آمد و سپس به شام رفت. از شام نیز او را راندند و او راهی مصر شد. ابن سبا همواره بر عثمان طعن می‌زد و در نهان به سود اهل بیت پیامبر (ص)، تبلیغ می‌نمود<sup>۱</sup> او می‌گفت: علی [ع] و صی رسول خدا (ص) است، ولی وصیت پیامبر را نادیده گرفتند و عثمان بدون حق، امر خلافت را به دست گرفته است. ابن سبا مردم را به قیام دعوت می‌کرد و بر امراء پهلاد خرده می‌گرفت. در این باب، امراء به یکدیگر نامه نوشتند. از یاران او، خالد بن ملجم و سودان بن حمران و کثانة بن بشر بودند. اینان عمار را در آمدن به مدینه یاری دادند. از ایرادهایی که اینان بر عثمان می‌گرفتند یکی اخراج ابوذر بود از شام و از مدینه به‌ریزه و آنچه سبب این امر شده بود شدت ورع و پرهیزکاری ابوذر بود. او مردم را بر کارهای سخت و زهد از دنیا فرا می‌خواند. ابوذر می‌گفت هیچ‌کس نباید بیش از روزی یک روزهاش داشته باشد و او در مذمت ذخیره کردن طلا و نقره داد سخن می‌داد. ابن سبا نزد او آمد و او را علیه معاویه برانگیخت و این سخن معاویه را که گفته بود مال، مال خداوند است، بر او عیب گرفت که او با این شعار می‌خواهد اموال را از آن خود کند و از مسلمانان بازدارد. و چنان کرد که ابوذر رو در روی معاویه ایستاد و او را سرزنش نمود. معاویه گفت: از این پس می‌گویم: مال، مال مسلمانان است. ابن سبا نزد ابوالدرداء و عبادة بن الصامت آمد و از اینگونه سخنان گفت. آنان او را از نزد خود راندند. عبادة بن الصامت او را نزد معاویه آورد و گفت: این است که ابوذر را علیه تو تحریک می‌کند. چون ابوذر در کار خود به‌جد در ایستاد، معاویه شکایت او به عثمان برد. عثمان او را فراخواند و گفت: چرا مردم شام این همه از تو شکایت می‌کنند؟ ابوذر سخن مکرر کرد. عثمان گفت: ای ابوذر نمی‌شود مردم را به زور به‌زهد وادار کرد. آنچه وظیفه من است، این است که در میان آنان بر طبق حکم خدا قضاوت کنم و آنان را به میان‌روی وادارم. ابوذر گفت: ما از توانگران خشنود نمی‌شویم تا از مال خود ببخشند و به همسایگان و برادران نیکی کنند و خویشاوندان خود را دریابند. کعب الاحبار گفت: هرکس فریضه را انجام دهد، همه حقوقی را که بر گردن اوست، ادا کرده است.

۱. برای آگاهی از حقیقت امر به کتاب عبدالله بن سبا از مرتضی‌المسکری رجوع کنید. م.

ابوذر بر او ضربتی زد و سرش بشکست و گفت: ای یهودی زاده، ترا با این امور چه کار؟ و عثمان از کعب خواست که درگذرد و او گذشت نمود.

ابوذر از عثمان اجازت خواست که از مدینه بیرون رود و گفت: پیامبر (ص) به من فرمان داده که چون بناها تا سلع رسید، از مدینه بیرون روم. عثمان اجازت داد. و ابوذر در ریزه فرود آمد. در آنجا مسجدی بود. عثمان چند شتر و دو بنده و هزینه روزانه او را مقرر کرد و او گاهگاه به مدینه می آمد. باری گروهی که علیه عثمان برخاسته بودند، بیرون رفتن ابوذر را از مدینه، از گناهان او شمردند. نیز گفتند که او خمس غنایم افریقیه را به مروان بخشیده است و صحیح آن است که مروان آن را به پانصد هزار (دینار) خرید، ولی عثمان بها را به او بخشید. و نیز از ایرادهایی که بر او گرفتند این بود که در روز جمعه اذان سومی هم بر اذان و اقامه افزود و این اذان از فراز خانه او، به نام زوراء گفته می شد. نیز عثمان در منی و عرفه نماز را کامل خواند و حال آنکه در زمان پیامبر (ص) و شیخین که بعد از او بودند، در منی و عرفات نماز را قصر می کردند. چون عبدالرحمان بن عوف از او سب پرسید، گفت: شنیده ام که بعضی از حاجیان یمن و بدویان به هنگامی که مقیم هستند، از روی نماز من، همه نمازهای خود را دو رکعت می خوانند. و من از مکه زن گرفته ام و در طائف اموالی دارم. عبدالرحمان این استدلال را نپذیرفت و گفت: زنی که در مکه داری هر وقت تو در آنجا سکنی کنی، سکنی می کند و هر وقت بیرون آیی بیرون می آید. مالی هم که در طائف داری در فاصله ای است که نباید نماز را به قصر خواند. اما حاجیان یمن دیده اند که رسول خدا (ص) و عمر و ابوبکر در منی و عرفات چگونه نماز می خوانده اند. عثمان گفت: این رأی من است. بعضی از صحابه در این امر از او متابعت کردند و بعضی با او مخالفت ورزیدند. همچنین انگشتی پیامبر از دست او در چاه اریس - در دو میلی مدینه - افتاد و هر چه گشتند نیافتندش. این را نیز از جمله خلاف کاری های او شمردند.

اما آنچه در شهرها اتفاق افتاد، یکی قضیه ولید بن عقبه بود - که پیش از این، از او سخن گفتیم - عثمان او را به سبب شراب خواری عزل کرد و سعید بن العاص را به جای او فرستاد. شبها تا دیروقت و جوه مردم کوفه و سرداران قادیسیه، چون مالک بن کعب الارحبی و اسود بن یزید و علقمة بن قیس النخعی و ثابت بن قیس الهمدانی و جندب بن زهیر العامری و جندب بن کعب الازدی و عروة بن الجعد و عمرو بن الحمق الخزاعی و صعصعة بن صوحان و برادرش زید و ابن الکواء و کمیل بن زیاد و عمیر بن ضابی، و طلحة بن خویلد، نزد سعید بن العاص می نشستند و در باب وقایع گذشته و جنگ ها و انساب و اخبار مردم گفتگو می کردند. گاه نیز کار به دشنام گویی و کشت و کشتار می کشید. در این حال، حاجیان سعید بن العاص دخالت می کردند، آنان را ملامت می کردند یا بیرون می راندند و می زدند. گویند که سعید یک روز گفت: این سواد عراق بستان قریش است. مالک اشتر گفت: سواد را خداوند به زور شمشیر ما، به ما ارزانی داشته تو پنداری بستان تو و اقوام تو است. در این مشاجرت کار

بالا گرفت و عبدالرحمان الاسدی که رئیس شرطه سعید بود، تندی از حد گذرانید. اینان بر سر او ریختند و چنان زدندش که بیهوش شد. سعید از آن پس مجلس شبانه خود را تعطیل کرد و آنان در جاهای دیگر گرد می آمدند و از سعید و عثمان بد می گفتند.

سعید و اشراف و مردم کوفه، ماجری به عثمان نوشتند و بیرون راندن ایشان را خواستار شدند. عثمان نوشت که آنان را نزد معاویه بفرستند. و به معاویه نوشت جماعتی قصد قتل دارند، علیه آنان برخیز و از این کار بازشان دار. اگر در آنان نشانه‌ای از هدایت یافتی، از ایشان بپذیر و گرنه آنان را نزد من بفرست. معاویه آنان را از عراق فراخواند و اکرام نمود و همان راتبه که در عراق داشتند، در حق آنان اجرا نمود و بر سفره او حاضر می شدند. روزی به آنان گفت: شما قومی هستید از عرب، صاحب قدرت و امر و نهی به پایمردی اسلام، صاحب این شرف شده‌اید و بر اسم دیگر غلبه یافته‌اید و میراث‌های آنان را فراچنگ آورده‌اید. به من خبر رسیده که با قریش کینه تیزی می کنید. اگر قریش نبود شما ذیلتی بیش نبودید. پیشوایان شما، به منزله سپر شما هستند، از پناه این سپر به دیگر سو شوید و پراکنده مگردید. و هر آینه پیشوایان شما، به خاطر شما تحمل هرگونه جور و رنجی را می نمایند و بار مؤونت شما را بر دوش می کشند. به خدا سوگند اگر از این شیوه که پیش گرفته‌اید باز نایستید، خداوند شما را به کسانی مبتلی می کند که به شما ستم روا می دارند و پایداری شما را نمی ستایند، آنگاه شما در ستمی که آنان بر رعیت روا می دارند، چه در ایام زندگی و چه بعد از مرگتان، شریک خواهید بود. از آن میان صمصمه پاسخ داد و گفت: اما آنچه درباره قریش گفتمی نه آنان به شمار افزون بوده‌اند. و نه در جاهلیت از دیگران برتر، که اینگونه ما را بیم می دهی. اما آنچه در باب آن سپر گفتمی، آن سپر وقتی دریده شود، ما را چسان پناه دهد؟ معاویه گفت: اینک شما را شناختم. و دانستم چه کسی شما را بدین کارها و می دارد و آن چیزی جز کم خردی شما نیست. تو خطیب اینان هستی و می بینم که چه بی خرد مردی هستی، من تو را به اسلام تعظیم می کنم و تو با من از جاهلیت سخن می گویی. خداوند خوار سازد کسانی را که به شما بزرگواری بخشیدند. اینک سخن مرا دریابید، اگرچه نپندارم که دریابید. آنگاه معاویه درباره عظمت قریش سخن گفت. که خداوند آنان را چه در جاهلیت و چه در اسلام عزت بخشیده است و این عزت نه به کثرت است و نه به شدت، بلکه سبب آن کرامت احساب و کمال جوانمردی آنانست. خداوند ایشان را در حرم خود جای داد، و آنان را ایمنی بخشید، و آنچه به عرب و عجم و سیاه و سرخ در بلادشان از آسیب‌ها رسید به آنان نرسید. آنگاه معاویه، از بعثت پیامبر سخن گفت و گفت: خداوند بهترین اصحاب او را از قریش برگزید. ملک این جهانی و خلافت روی زمین را، نصیب قریش نمود، پس این مقام و منزلت، تنها درخور ایشان است و بس. سپس زبان به تهدید گشود که چنین و چنان خواهد کرد. چند روز دیگر ایشان را فراخواند و گفت: به هر جای که خواهید بروید که خدا سودی از شما بهره کس نساخته و شما به او زیانی نخواهید رسانید. اگر راه

رهایی می‌خواهید این است که با جماعت مسلمانان همراه باشید و از نعمتی که فراچنگ آورده‌اید سرمست نشوید. و من در باب شما به‌امیرالمؤمنین نامه خواهم نوشت. آنگاه معاویه به‌عثمان نوشت که جمعی نزد من آمدند که نه عقل دارند و نه دین. دادگری تو آنان را سرمست ساخته. وجهه همشان فتنه‌انگیزی و خوردن اموال اهل ذمه است. خداوند آنان را بیازموده و اینک رسوا ساخته است. و اینان جز به نیروی دیگران نمی‌توانند کاری را که در نظر دارند، انجام دهند، پس سعید و یارانش را از معاشرت با آنان نهی فرمای.

آن گروه از نزد معاویه بیرون آمدند و راهی جزیره شدند. در راه به‌حمص رفتند عبدالرحمان بن خالد بن الولید از آمدنشان آگاه شد. آنان را احضار کرد و گفت: ای حربه‌های شیطان، هرگز شما را خوش آمد نمی‌گویم. شیطان حسرت زده بازگشته و شما همچنان شادمانید. ای گروهی که نمی‌دانم عرب هستید یا عجم، خداوند عبدالرحمان را زیانمند کند، اگر شما را ادب ننماید. آنگاه توییح و تهدید را به‌جایی رسانید که آن جماعت از سطوت او بیمناک شدند و گفتند که توبه کردیم. خدا از تو درگذرد، از ما درگذر. عاقبت عبدالرحمان گفت: خدا توبه شما را بپذیرفت. و اشتر را که توبه کرده بود، نزد عثمان فرستاد. عثمان گفت: تو را آزاد می‌گذارم هرچا که خواهی بروی. گفت: می‌خواهم با عبدالرحمان بن خالد باشم. گفت: نزد او برو، و اشتر نزد او بازگشت.

بعضی گویند: نزد معاویه بازگشتند. در آنجا میانشان سخن به‌درازا کشید و هر دو جانب خشمگین شدند. معاویه به‌عثمان نوشت. عثمان فرمان داد که آنان را نزد سعید بن العاص بفرستد. آنان را نزد سعید فرستاد. و آنان هرچه خواستند گفتند تا آنگاه که سعید شکایت به‌معاویه برد. آنان نیز به‌عثمان نامه نوشتند. عثمان به‌سعید فرمان داد که آن گروه را نزد عبدالرحمان بن خالد بفرستد و در آنجا - چنانکه گفتیم - آن گفتگوها میانشان اتفاق افتاد.

در بصره نیز بازار طعن گرم شده بود و آغاز آن چنانکه گفته‌اند، پدید آمدن عبدالله بن سبا معروف به‌ابن السوداء بود. او یهودی بود که اسلام آورده بود. و بر حکیم بن جبلة العبدی که از شیعیان اهل بیت بود، فرود آمد. سخنان عبدالله بن سبا که در میان مردم پراکنده شده بود، به‌گوش حکیم بن جبلة رسید. او عبدالله را از بصره بیرون کرد، عبدالله به‌کوفه آمد و از کوفه نیز اخراجش کردند و در مصر قرار گرفت.

عبدالله از مصر برای طرفداران خود نامه می‌نوشت. اینان نیز برای او نامه می‌نوشتند و همچنان در سخنش طعن و انکار امرا بود.

حمران بن ابان نیز کینه عثمان را در دل می‌پروراند. زیرا با زنی که هنوز در عده بوده، ازدواج کرده بود و عثمان او را حد زده و به‌بصره فرستاده بود و اینک او ملازم ابن عامر بود. در بصره، مردی زاهد و پرهیزگار می‌زیست به‌نام عامر بن عبدالقیس. حمران، ابن عامر را علیه او برانگیخت ولی



سعایش در ابن عامر نگرفت. چون عثمان او را اجازه بازگشت به مدینه داد، حمران با جماعتی به مدینه آمد و در نزد عثمان، از عامر بن عبدالقیس به بدی یاد کردند که او زناشوئی نمی‌کند و گوشت نمی‌خورد و به نماز جمعه حاضر نمی‌شود. عثمان فرمان داد که عامر بن عبدالقیس نزد معاویه رود تا حال معلوم شود. عامر نزد معاویه ماند و معاویه به براءت ساحت او رأی داد و گفت، تا به دیار خود بازگردد ولی او در شام ماند. همچنان عبادت می‌کرد و در سواحل به انفراد می‌زیست تا بمرد.

چون طعن و انتقاد از امر همه‌گیر شد، سعید بن العاص در سال سی و چهار هجری قصد دیدار عثمان نمود. و او پیش از این، امیرانی از کوفه به اطراف گسیل داشته بود. چنانکه اشعث بن قیس را به حکومت آذربایجان و سعید بن قیس را به حکومت ری و نسیر العجلی را به حکومت همدان و سائب بن الاقرع را به حکومت اصفهان و مالک بن حبیب را به حکومت ماه و حکیم بن سلامه را به حکومت موصل و جریر بن عبدالله را به حکومت فرقیسیا و سلمان بن ربیع را به حکومت دربند فرستاده بود. نیز عتیه بن النہاس را بر حلوان گماشت و فرماندهی سپاه را نیز به قعقاع بن عمرو داد. این حکام هر یک به جایی که معین شده بود، روان گشتند و سعید بن العاص به جانب عثمان می‌آمد. او عمرو بن حرث را به جای خود در کوفه نهاد و کوفه از رؤسا خالی شد. در این ایام طاعنان قصد خود آشکار کردند. یزید بن قیس آنان را به قصد خلع عثمان تحریض کرد. قعقاع بن عمرو با او به مقابله برخاست. یزید بن قیس گفت: ما خلع سعید بن العاص را می‌طلبیم. در این حال به آن گروه که در نزد عبدالرحمان بن خالد در حمص تبعید بودند، نامه نوشت تا بیایند. آنان نیز بیامدند. اشتر پیشاپیش، روز جمعه بر در مسجد آمد و فریاد زد که من از نزد عثمان آمده‌ام. او به سعید بن العاص فرمان داد که سهم زنانان را تا صد درهم پایین آورد و از میان شما به آنان که در جنگ‌ها بوده‌اند، تنها دوهزار درهم دهد و می‌پندارد که سرزمین‌هایی که شما به شمشیر گرفته‌اید، بستان قریش است. جمعی از اهل رأی، این سخن را بی‌اساس خواندند ولی مؤثر نیفتاد و یزید فریاد زد: هر کس می‌خواهد برای برانداختن سعید اقدام کند به یزید بیوندد، اهل رأی و درایت برخاستند تا مردم را از این اعمال بازدارند، کسی سخنشان نشنید. اشراف مردم و خردمندانشان با عمرو بن حرث ماندند و یزید بن قیس و یاران او به جایی موسوم به جرحه در نزدیکی قادسیه فرود آمدند تا کار سعید یکسر کنند. چون سعید نزد آنان آمد، گفتندش: برگرد ما را به تو نیازی نیست. گفت: شما را کافی بود که مردی نزد من و مردی نزد عثمان می‌فرستادید. مردی از آن میان گفت: سعید را شایسته نیست که بازگردد. در حال اشتر آن مرد را بکشت. سعید نزد عثمان بازگشت و ماجری بگفت و گفت که آنان خواهان حکومت ابوموسی الاشعری هستند. عثمان او را بر کوفه ولایت داد و به آنان نوشت کسی را که خود برگزیده بودند بر آنان امیر ساخته و سعید بن العاص را معزول نموده است.

ابوموسی برای مردم سخن گفت و آنان را به لزوم همراهی با مسلمانان و طاعت از عثمان

فراخواند. آنان نیز خشنودی نمودند. امرایی که نزدیک به کوفه بودند، بازگشتند و ابوموسی به کار خود ادامه داد.

نیز گویند که مردم کوفه بر آن قرار نهادند که کسی را نزد عثمان فرستند تا او را به خاطر اعمالش ملامت کند. رأی آنان بر عامر بن عبدالقیس قرار گرفت و او مردی زاهد بود، موسوم به عامر بن عبدالله تمیمی العنبری<sup>۱</sup>. این مرد نزد عثمان آمد. عثمان را گفت: مردم علیه تو اجتماع کرده‌اند و در کارهای تو نگریسته‌اند و دیده‌اند که مرتکب اعمالی عظیم می‌گردی. پس از خدا بترس و توبه کن. عثمان گفت: آیا به این مردی که پندارد قاری قرآن است، سپس آمده است تا با من در این امور حقیر سخن گوید نمی‌نگرید؟ به خدا سوگند نمی‌داند که خدا کجاست. عامر گفت: به خدا سوگند، می‌دانم که خدا کجاست، خدا در کمینگاه است.

پس عثمان، معاویه و عبدالله بن ابی سرح و سعید بن العاص و عبدالله بن عامر و عمرو بن العاص را که مشاوران و رازداران او بودند، احضار کرد تا با آنها مشاورت کند و گفت: شما وزرا و ناصحان و معتمدان من هستید، مردم چنانکه می‌بینید دست به کاری زده‌اند و از من می‌خواهند که عمال و کارگزاران خود را عزل کنم. شما چه راهی می‌پسندید که بدان راه روم؟ ابن عامر گفت: نظر من این است که آنان را به جهاد مشغول کنی. سعید بن العاص گفت: چون سردارانشان هلاک شوند، پراکنده گردند. معاویه گفت: کار هر گروهی را به امیرشان واگذار و من شام را بسنده‌ام. عبدالله گفت: به آنان مالی بدل کن تا به صلاح آیند. عثمان همه را بر سر کارهایشان بازگردانید و فرمان داد که هر یک لشکری برانگیزد و به سویی روان دارد تا مردم را سرگرم سازد. و سعید را به کوفه فرستاد. مردم او را در جرعه دیدند و بازگردانیدند و - چنانکه گفتیم - عثمان ابوموسی را به جای او حکومت کوفه داد. همچنین عثمان، حذیفه را به نبرد با مردم دربند نامزد کرد و حذیفه به جانب دربند روان شد.

چون انتقاد از عثمان در شهرها فزونی گرفت در مدینه هم کار بالا گرفت. عثمان را یارانی بود، چون کعب بن مالک و حسان بن ثابت و زید بن ثابت و ابواسید الساعدی که از او دفاع می‌کردند ولی کاری از پیش نمی‌بردند. مردم نزد علی بن ابی طالب (ع) آمدند و در باب عثمان با او سخن گفتند و اعمال او را یک یک برای علی برشمردند. علی (ع) بر عثمان داخل شد و وضع مردم را در مخالفت با او برایش بیان فرمود. و او را به رفتار عمر با عمالش که چگونه درشتی و نرمی را به هم آمیخته بود، توجه داد. و گفت که از عواقب دنیایی و اخروی این وضع که پیش آمده است، بیم دارد. عثمان گفت: من مغیره بن شعبه را حکومت دادم، عمر نیز او را حکومت داده بود. همچنین معاویه را. و مردم از خویشاوندی و قرابت ابن عامر نیز آگاهند. علی (ع) گفت: ولی عمر سرکسانی را که به حکومت می‌فرستاد، اگر خلافتی از آنان می‌شنید، زیر پی می‌سپرد و تو همواره با آنان به مدارا رفتار می‌کنی. و

معاویه پیش از آنکه غلام عمر، از او بترسد، از عمر می‌ترسید و حال آنکه امروز بر تو مسلط شده و هرکار که می‌خواهد می‌کند و می‌گوید که این فرمان عثمان است.

علی (ع) و عثمان مدتی با هم سخن گفتند و از هم جدا شدند. عثمان پس از این گفتگو بیرون آمد و برای مردم سخن گفت. و شیوه رفتار خود را با مردم بیان نمود و آنان را تهدید کرد و گفت چون به مدارا رفتار می‌کند، مردم گستاخ شده‌اند. درحالی که در برابر رفتار عمر جرأت گستاخی نداشتند و با آنان توافق کرد که بدان شیوه که همواره بوده است، باقی بماند.

### محاصره عثمان و قتل او

چون در شهرها کار طعن بر عثمان و عمالش بالا گرفت، و در این باب مکاتبات میان شهرها افزون شد و خبر به مردم مدینه رسید، نزد او آمدند و از آنچه می‌گذشت آگاهش کردند و عثمان هیچ خبر نداشت. گفت: مرا راهی بنمایید، شما صاحب‌نظران مؤمنان هستید. گفتند: چند تن را که به آنان اعتماد داری، به شهرها روانه کن تا از آنچه می‌گذرد، آگاہت سازند. عثمان، محمد بن سلمه را به کوفه فرستاد و اسامه بن زید را به بصره، عبدالله بن عمر را به شام و دیگران را به جای‌های دیگر. این گروه چون بازآمدند، گفتند چیز منکری ندیده‌ایم و از مردم هم چیزی نشنیده‌ایم. عمار بن یاسر که به مصر رفته بود، در آمدن تأخیر کرد. ابن السواد، عبدالله بن سبا او را به خود جلب کرده بود و او را یارانی بود، چون خالد بن ملجم و سودان بن حمران و کثانه بن بشر.

عثمان به مردم شهرها نوشت که اهل مدینه به من خبر داده‌اند که عمال من مرتکب آزار مردم می‌شوند. من هر سال به هنگام حج از آنان بازخواست می‌کنم. هرکس را حقی هست که ضایع شده، بیاید و حقش را از من یا از عمال من بستاند، یا بر ما ببخشد که خداوند بهترین بخشندگان است. چون نامه عثمان برای مردم خوانده شد، گریستند و برای او دعا کردند.

آنگاه به عمال خود که در شهرها بودند نامه نوشت که نزد او بروند، و آنان در موعد مقرر حاضر شدند. از آنجمله بودند: عبدالله بن عامر و ابن ابی سرح و معاویه. او سعید بن العاص و عمرو بن العاص را هم بر آنان درافزود. عثمان گفت: وای بر شما. این شکایت‌ها چیست؟ و این بانگ و شغب از چه روست؟ من می‌ترسم که آنان راست بگویند. گفتند: آیا رسولانی که فرستاده بودی، نگفتند که هیچ‌کس، هیچ شکایتی از کسی نداشته است؟ این‌ها شایعاتی بیش نیست و نه درخورد اعتبار. سپس هرکس چیزی گفت. عثمان گفت: حادثه‌ای که از آن بیم دارم، اتفاق خواهد افتاد و این در، گشاده خواهد گشت و دوست ندارم کسی از آن داخل شو دکه او را بر من داوری باشد. و خدا داند که جز خیر مردم را نخواسته‌ام. مردم را آرام کنید و حقوقشان را ادا نمایید.

پس به مدینه آمد و علی (ع) و طلحه و زبیر را بخواند - معاویه نیز حاضر بود - معاویه حمد و

ثنای خداوند به جای آورد و گفت: این امر (برگزیدن خلیفه) برعهده شما بود و شما یار خود را برگزیدید - یعنی عثمان را - و او اکنون پیر و سالخورده شده و رو در روی مرگ ایستاده است. در میان مردم سخنانی رواج می‌گیرد که از عواقب آن، من بر شما نیز بیمناکم.

علی (ع) بر او بانگ زد که ترا با این امر چه کار؟ سپس عثمان خود به سخن آمد و گفت: آن دو که پیش از من بودند، به خویشاوندان خود چیزی عطا نمی‌کردند و نیک حساب می‌کشیدند و رسول خدا (ص) به خویشاوندان خود عطا می‌کرد. خویشاوندان من همه عیالمند و تنگ‌روزی هستند، از این روی چیزی به آنان بخشیده‌ام. اگر می‌بینید در این کارها که انجام داده‌ام خطایی کرده‌ام، هرچه داده‌ام از آنان می‌ستانم. گفتند: تو عبدالله بن خالد بن اسید را پنجاه هزار (درهم؟) و به مروان پانزده هزار (درهم؟) داده‌ای. عثمان گفت: اینها را از هر دو باز می‌ستانم. آنان خشنود بازگشتند.

معاویه او را گفت: پیش از آنکه کاری برآید که توان تحملش را نداشته باشی، با من به شام بیا. گفت: جوار رسول خدا (ص) را با هیچ جا عوض نمی‌کنم. گفت: سپاهی برای حفاظت خود بدین جا فرا خوان. گفت: نمی‌خواهم بر همسایگان رسول خدا (ص) جا را تنگ کرده باشم. معاویه گفت: به خدا سوگند ترا خواهند کشت. عثمان گفت: خداوند مرا کافی است، که او بهترین نگهدار است. پس معاویه به شام رفت. به هنگام رفتن، نزد علی (ع) و طلحه و زبیر آمد و در باب عثمان به آنان سفارش کرد و برفت.

مردمی که در شهرها از عثمان رخ برتافته بودند با یکدیگر چنان نهاده بودند که به هنگامی که امیران نزد عثمان می‌روند در همه شهرها قیام کنند. امیران بازگشتند و این امر میسر نشده بود. اما از مدینه، از سوی کسانی که از عثمان رخ برتافته بودند نامه‌هایی به آنان رسید که اینک به مدینه آید که جهاد در اینجاست. آنان نیز به نامه‌ها پاسخ دادند و حرکت خود را اعلام نمودند. مصری‌ها که پانصد تن و به قولی هزارتن بودند، به همراهی عبدالرحمان بن عدیس البلوی و کنانه بن بشر اللیثی و سودان بن حمران السکونی و میسره یاقثیره<sup>۱</sup> بن فلان السکسکی<sup>۲</sup> و به سرداری الفاقی بن حرب العکی بیامدند. و مردم کوفه به همراهی زید بن صوحان العبدی و مالک الاشر النخعی و زیاد بن النضر الحارثی و عبدالله بن الاصم العامری نیز بیامدند. و مردم بصره به همراهی حکیم بن جبلة بن العبدی و زریح بن عباد و بشر بن شریح القیسی و ابن المحترش<sup>۳</sup> و به سرداری حرقوص بن زهیر السعدی نیز بیامدند. اینان نیز به همان شعار مردم مصر بودند.

اینان در ماه شوال بدین عنوان که به حج می‌روند، راهی مدینه شدند. مردم بصره در سه منزلی مدینه در ذو‌خشب گرد آمدند. اینان هوادار طلحه بودند. مردمی که از کوفه آمده بودند در اعوص فرود آمدند. و اینان هوادار زبیر بودند و مردمی که از مصر آمده بودند، در ذوالمروه فرود آمدند.

۱. قیتره.

۲. آل‌سکونی.

۳. ابن‌المحترش.

اینان هوادار علی (ع) بودند. زیاد بن النضر و عبدالله بن الاصم از مردم کوفه، گفتند: شتاب مکنید. آنان برای نبرد با ما سپاه گرد آورده‌اند، به‌خدا سوگند اگر این خبر راست باشد، کار ما به‌جائی نخواهد رسید. پس چند تن به‌مدینه داخل شدند و با علی (ع) و طلحه و زبیر و زنان پیامبر دیدار کردند به‌آنان گفتند که ما آهنگ حج داریم و نیز خواستار عزل چند تن از عمال خود شدیم. بدین عنوان اجازت خواستند که بر عثمان داخل شوند. آنان را اجازت ندادند، به‌ناچار نزد یاران خود بازگشتند و با یکدیگر به‌مشاورت نشستند و نتیجه آن شد که از هر گروه یعنی گروه‌های کوفه و مصر و بصره کسی نزد آن که به‌هواداری او برخاسته است، برود و گفتگو کند. مصریان نزد علی (ع) آمدند و او در لشکرگاهی در نزدیکی احجار الزیت بود و پسرش حسن (ع) را با گروهی که نزدش جمع شده بودند نزد عثمان فرستاده بود. چون با او سخن گفتند: بر سرشان بانگ زد و براندشان و گفت: سپاه ذوالمره و ذوخشب و اعوص ملعون هستند. رسول خدا (ص) آنان را لعنت کرده و صالحان امت از این آگاهند. بصریان نیز نزد طلحه و کوفیان، نزد زبیر آمدند، آنان نیز چنین گفتند. اینان بازگشتند و لشکریان خود را از این مکان‌ها دور نمودند تا مردم مدینه پراکنده شدند، به‌ناگاه صدای تکبیر از اطراف مدینه برخاست. اینان حمله کردند و عثمان را در محاصره افکندند، و ندا دادند که هرکس که دست از جنگ بردارد، درامان است.

عثمان چند روز با این مردم نماز خواند و مردم دیگر در خانه‌های خود ماندند. محاصره‌کنندگان مردم از او دیدار با او منع نمی‌کردند. و روز دیگر علی (ع) نزد آنان آمد و پرسید: شمارفته بودید، چه چیز سبب شد که بازگردید؟ گفتند: از پیکی نامه‌ای گرفته‌ایم که در آن حکم قتل ما بوده است. بصریان به‌طلحه و کوفیان به‌زبیر نیز چنین سخنانی گفتند که مردم مصر گفته بودند. علی (ع) گفت: شما چگونه همان می‌گویید که مردم کوفه و بصره می‌گویند با آنکه چند منزل از یکدیگر دور هستید؟ این سخن کسانی است که شب انجمن کرده باشند. گفتند: هرطور که می‌خواهید حساب کنید. ما این مرد را نمی‌خواهیم، باید معزول شود. تا این زمان عثمان نماز می‌خواند و آنان بدو اقتدا می‌کردند، ولی از آن پس مردم را از نزدیک شدن به‌او بازداشتند.

عثمان به‌شهرها نامه نوشت و از مردم یاری طلبید. معاویه حبیب بن مسلمة الفهری را فرستاد و عبدالله بن سعد، معاویه بن حدیب<sup>۱</sup> را فرستاد و قمعاق بن عمرو از کوفه بیرون آمد و همه بر مرکبان تیزتک نشسته راهی مدینه شدند. در کوفه کسانی به‌پا خاستند و دیگران را به‌یاری مردم مدینه فرا می‌خواندند. از میان صحابه، عقبه بن عامر و عبدالله بن ابی اوفی و حنظلة الکاتب و از تابعین، مسروق الاسود و شریح و عبدالله بن حکیم در کوفه برخاستند، و در بصره، انس بن مالک و عمران بن حصین و هشام بن عامر و از تابعین، کمب بن سوار و هرم بن حیان قیام کردند و در شام و مصر نیز جماعتی از

صحابه و تابعین به یاری عثمان اقدام نمودند.

روز جمعه‌ای، عثمان بر منبر رفت و برای مردم سخن گفت. گفت: ای مردم، الله، الله، به‌خدا سوگند مردم مدینه می‌دانند که محمد (ص) شما را لعنت کرده است. بیایید خطا را به صواب بزداید. محمد بن مسلمه گفت: من به این امر شهادت می‌دهم. حکیم بن جبلة او را بنشانند. زید بن ثابت به شهادت برخاست دیگری او را بنشانند. آنگاه سنگباران کردند تا از مسجد بیرونشان راندند. چند سنگ نیز بر عثمان آمد و او را از منبر فرو افکند. سعد بن ابی وقاص و حسین بن علی (ع) و زید بن ثابت و ابوهریره به دفاع از او دست یازیدند. عثمان به‌خانه خود داخل شد. و از آنان خواست که برگردند، آنان نیز برگشتند. در این حال علی (ع) و طلحه و زبیر به عیادت عثمان رفتند. چند تن از بنی امیه از جمله مروان در نزد او بودند. به علی (ع) گفتند: تو ما را هلاک کردی، این کارها کار تو است. به‌خدا سوگند اگر به آن آهنگی که کرده‌ای دست یابی، دنیا بر تو خواهد شورید. علی (ع) خشمناک برخاست و آنان به‌خانه‌های خود رفتند.

عثمان از آغاز محاصره سی‌روز با مردم نماز خواند. ولی بعداً او را از نماز منع کردند و امیر مصریان غافقی بن حرب العکی به‌جای او به‌نماز ایستاد. مردم مدینه سلاح گرفته در خانه‌ها و باغ‌های خود ماندند. مدت محاصره به چهل روز رسید. گویند که عثمان به ابویوب الانصاری فرمان داد تا به‌نماز بایستد، او نیز چند روزی نماز خواند. پس از او علی (ع) به‌نماز ایستاد. و گویند که علی (ع) سهل بن حنیف را گفت: دهه اول ذوالحجه را با مردم نماز بخواند ولی نماز عید را خود با مردم خواند و پس از آن با مردم نماز می‌خواند تا عثمان کشته شد.

در باب محاصره عثمان می‌گویند که محمد بن ابی‌بکر و محمد بن حذیفه در مصر بودند و مردم را علیه عثمان برمی‌انگیختند. چون مصریان در ماه رجب چنان وانمودند که به حج بیرون می‌روند ولی قصد قتل یا خلع عثمان را داشتند، افزون بر عبدالرحمان بن عدیس که سردارشان بود، محمد بن ابی‌بکر نیز با آنان بود. عبدالله بن سعید نیز از پی آنان روان شد، ولی محمد بن ابی‌حذیفه در مصر بماند. عبدالله بن سعد بن ابی سرح در ایله بود که شنید مصریان عثمان را در محاصره افکنده‌اند و محمد بن حذیفه بر مصر استیلا یافته است. این بود که شتابان به مصر آمد. ولی او را از دخول به شهر منع کردند. و او به فلسطین بازگشت و تا کشته شدن عثمان در آن دیار بماند.

اما مصریان چون در ذو‌خشب فرود آمدند، عثمان به‌خانه علی (ع) آمد و موضوع قرابت را پیش کشید و خواست که سوار شود و نزد آنان رود و آنان را پراکنده سازد، مباد راه گستاخی در پیش گیرند. علی (ع) به او گفت: من با تو سخن بسیار گفتم، ولی تو هر بار از سخن من سربرتاقتی و از یاران خود پیروی نمودی. - یعنی مروان و معاویه و ابن عامر و ابن ابی‌سرح و سعید - اینک آنان را به چه شرطی بازگردانم؟ گفت: بدان شرط که هر چه تو فرمایی، چنان کنم و از یاران خود فرمان نبرم و از تو

فرمان یرم. علی (ع) با سی‌تن از مهاجران، چون سعید بن زید و ابوجهم العدوی و جیرین مطعم و حکیم بن حزام و مروان بن الحکم و سعید بن العاص و عبدالرحمان بن عتاب و از انصار، ابواسید الساعدی و ابوحمید و زید بن ثابت و حسان و کمب بن مالک، و از عرب نیارین مکرز برنشست و نزد مصریان آمد. علی (ع) و محمد بن مسلمه با مردم سخن گفتند. آنان به سخن آن دو گوش دادند و بازگشتند. ابن عدیس به محمد بن مسلمه گفت: آیا ما را به محاجتی فرا می‌خوانی؟ گفت آری: از خدای بترس و اینان را که همراه تو آمده‌اند، از مخالفت با امامشان بازگردان. او به ما وعده داده که از کردار خویش بازگردد. مردم به مدینه بازگشتند و علی (ع) نزد عثمان آمد و او را از بازگشتن مصریان آگاه کرد. روز دیگر مروان نزد او آمد و او را گفت: به مردم بگوی که مصریان بازگشتند و هرچه درباره امامشان شنیده بودند باطل بوده است. اگر چنین نکلی مردم از دیگر شهرها می‌آیند، آن وقت حادثه‌ای پدید می‌آید که تو را توان دفع آن نیست. عثمان چنین کرد. چون برای مردم سخن گفت: از هر سو صدا برخاست که ای عثمان، به درگاه خداوند توبه کن. نخستین اینان عمرو بن العاص بود. عثمان دست به آسمان برداشت و گفت: من توبه کردم. عمرو بن العاص، برخاست و به قرارگاه خود به فلسطین رفت. در آنجا خبر محاصره و قتلش را شنید. و گویند که چون علی (ع) از نزد مصریان بازگشت، از عثمان خواست که با مردم سخن گوید و پیش از آنکه دیگران بیایند به مردم بگوید که از کردارهای خویش توبه کرده است. عثمان چنین کرد و برای مردم سخن گفت و در برابرشان توبه نمود و گفت: من نخستین کسی هستم که پند می‌گیرم و از خداوند طلب آمرزش می‌کنم و از آنچه کرده‌ام، توبه می‌نمایم. اشرافان بیایند و آراء خود را برای من باز نمایند. به خدا سوگند اگر ادای حقی مرا به بردگی کشد به شیوه بردگان خواهم زیست و همانند آنان به خواری خواهم افتاد. شما را خشنود خواهم ساخت و از شما روی در پرده حجاب نخواهم کشید. سپس خود گریست و مردم نیز گریستند و به خانه خود داخل شد.

چندتن از بنی‌امیه آمدند و او را در این باب سرزنش کردند، اما نائله بنت الفرافسه - زن او - آنان را ملامت و تهدید کرد ولی آنان همچنان زیان به عیبجویی از او گشوده داشتند. و او را به خاطر آن وحشت که بر او چیره شده بود، و آن توبه که به هنگام وحشت کرده بود، تحقیر نمودند. در این حال مردم بر در سرای او گرد آمده بودند، چنانکه از شانه‌های یکدیگر بالا می‌رفتند. عثمان مروان را گفت: با اینان سخن بگوی. مروان رو در روی مردم قرار گرفت و درشتگویی آغاز کرد و گفت: آیا شما آمده‌اید که پادشاهی ما را از دستمان به در آورید؟ به خدا سوگند. اگر ما را قصد بدی داشته باشید، آنچه از ما خواهید دید، خوشحالتان نخواهد کرد و عاقبت رایتان، محمود نخواهد بود. اینک به خانه‌های خود بازگردید، هرگز نمی‌توانید بر ما غلبه کنید و آنچه را در دست داریم، از ما بازستانید. این خبر به علی (ع) رسید، سخت بر آشفته. و عبدالرحمان بن الاسود بن عبدیفوث را گفت:

آیا دیروز سخن عثمان را و امروز تهدید مروان را شنیدی؟ بار خدایا به داد مردم برس. اگر در خانه خود بنشینم، می‌گویم مرا ترک کرده‌ای و حق خویشاوندی از یاد برده‌ای و اگر سخن گویم آنگاه هر چه خود خواهد، آن کند. بازیچه دست مروان شده و با آن سالخوردگی و صحبت رسول خدا(ص)، مروان هر جا که خواهد، او را می‌راند. پس خشمناک برخاست و نزد عثمان رفت. و سخن مروان را سخت تقیب کرد و گفت: اکنون که به سرزنش تو آمده‌ام چون بروم دیگر باز نمی‌گردم. تو شرافت خود را از میان بردی و رأی دیگران را بر رأی خود چیره گردانیدی. آنگاه زنش نائله، که سخنان علی(ع) را شنیده بود، داخل شد و از اینکه عثمان به فرمان مروان کار می‌کند او را نکوهش کرد و از او خواست که صلاح کار خود از علی(ع) خواهد. این بار عثمان کسی را از پی علی(ع) فرستاد ولی علی(ع) باز نگشت. عثمان شب هنگام خود به خانه علی(ع) آمد و خواست که علی(ع) با او مدارا کند و به او قول داد که در رأی خود ثابت قدم باشد. علی(ع) گفت: پس از آنکه مروان بر در خانه تو می‌ایستد و مردم را می‌آزارد و به آنها دشنام می‌دهد چه فایده؟ عثمان درحالی که می‌گفت: مرا وا گذاشتی و مردم را بر من دلیر کردی، از نزد علی(ع) بیرون آمد. علی(ع) گفت: به خدا سوگند من بیش از دیگر مردم از تو دفاع کرده‌ام و چون چیزی می‌گفتم که می‌پنداشتم تو آن را پذیرفته‌ای، مروان می‌آمد چیز دیگر می‌گفت و تو سخن او را می‌گرفتی و سخن مرا ترک می‌گفتی.

پس آب را بر روی عثمان بستند. علی(ع) از این امر سخت خشمناک شد تا آنگاه که سقایان را نزد عثمان فرستاد. بعضی گویند: به هنگام محاصره عثمان، علی(ع) در خیر بود. چون آمد، مردم نزد طلحه گرد آمده بودند. عثمان نزد او آمد و گفت: یا علی(ع)، مرا با تو حق برادری است و خویشاوندی و دامادی. و اگر هیچ‌یک از این‌ها نبود بر طبق سنت جاهلیت، برای بنی عبد مناف ننگ است که قبیله تیم کار را از دستشان به در کند. علی(ع)، نزد طلحه آمد، و گفت: این چه کاری است که می‌کنی؟ طلحه گفت: یا ابالحسن، پس از آنکه زمام کارها از دست‌ها به در رفته است. علی(ع) به بیت‌المال رفت و هر چه در آن بود، بر مردم پخش کرد و طلحه تنها ماند. عثمان از این واقعه خشنود شد. طلحه نزد او آمد. گفت: نیامده‌ای که توبه کنی، بلکه در کار خود شکست خورده‌ای. ای طلحه خداوند از تو حساب خواهد کشید.

گویند که چون مصریان بازگشتند، محمد بن مسلمه نزد آنان رفت. آنان نامه‌ای به او دادند و گفتند آن را در بویب نزد غلام عثمان یافته‌اند و آن غلام بر یکی از اشتران صدقه سوار بوده، و در آن نامه به تازیانه زدن عبدالرحمان بن عدیس و عمرو بن الحمق و عروة بن البیاع و به زندانی ساختن و تراشیدن سر و ریش و بردار کردن بعضی فرمان رفته است. و بعضی گویند که آن نامه را نزد ابوالاهور السلمی یافته بودند. مصریان بازگشتند. کوفیان و بصریان نیز بازگشتند و چون محمد بن مسلمه سبب پرسید، گفتند با علی(ع) و سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید صحبت کرده‌ایم آنان به ما وعده داده‌اند



که با او گفتگو کنند. باید علی(ع) با ما نزد عثمان بیاید. آنگاه علی(ع) و محمد بن مسلمه نزد عثمان رفتند و آنچه را مردم مصر گفته بودند، برایش بازگفتند. عثمان سوگند خورد که از چنین نامه‌ای خبر ندارد. محمد گفت: راست می‌گوید، این نامه کارمروان است. و مصریان داخل شدند و ابن عدیس از عبدالله بن سعد ابن ابی سرح شکایت کرد که چه کارهایی کرده است و چون گویند، چرا چنین کند نامه عثمان را نشان می‌دهد. سپس گفت که ما برای کشتن تو آمده بودیم. علی(ع) و محمد ما را بازداشتند و ضمانت دادند که تو از همه این اعمال بازخواهی گشت. ما نیز بازگشتیم تا این نامه را یافتیم. و در این نامه تو به عبدالله بن سعد بن ابی سرح فرمان داده‌ای که ما را تازیانه زند و به مدت‌های طولیل حبس کند و ما را مثله نماید و این نامه به دست غلام تو بود و مهر تو بر آن بود. عثمان سوگند خورد که نه خود این نامه را نوشته و نه به دیگری امر کرده و نه از آن خبر دارد. آنان پرسیدند: چه کسی ممکن است در کار شما اینهمه گستاخ باشد؟ در هر یک از این دو صورت تو مستحق خلع از مقام خلافت هستی. زیرا نمی‌توان امور مسلمانان را به دست کسی داد که تا این پایه ناتوان باشد. خود را خلع کن. عثمان گفت: جامه‌ای را که خداوند بر اندام من راست کرده است از تن بیرون نمی‌کنم ولی توبه می‌کنم و از اعمال گذشته خویش باز می‌گردم. گفتند: یک بار توبه کردن و توبه شکستت را دیدیم. باید خود را از خلافت خلع کنی یا تو را خواهیم کشت. و اگر یاران تو، به دفاع از تو برخیزند با آنان نیز نبرد خواهیم کرد تا بر تو دست یابیم. عثمان گفت: من کسی را به نبرد با شما تحریض نمی‌کنم. اگر چنین می‌خواستم، می‌گفتم تا از اطراف سپاه به مدینه آید. در این دیدار، گفتگوها به درازا کشید. و آنان از نزد او بیرون آمدند و علی(ع) به خانه خود رفت و مصریان او را در محاصره گرفتند.

عثمان به معاویه و ابن عامر نامه نوشت و از آنان یاری خواست. یزید بن اسد القسری از شام برخاست و با جماعتی به یاری او آمدند ولی در وادی القری خبر قتل عثمان شنیدند و بازگشتند. و نیز گویند که حبیب بن مسلمه از شام و مجاشع بن مسعود، با جماعتی از بصره بیامدند، در ریزه خبر قتل او را شنیدند. اینان نیز بازگشتند.

اهل راز و خواص یاران او گفتند تا از علی(ع) بخواهد جلو مردم را بگیرد. عثمان پس از چندی که در این امر درنگ کرد، نزد علی(ع) فرستاد. علی(ع) پیام داد که باید اطمینان دهی که آنچه خواهند، عمل خواهی کرد. عثمان سه روز مهلت خواست تا به همه شروط عمل کند. پس پیمان نامه‌ای نوشتند که از آنان که بر آنها ستمی رفته است رفع ستم کند و عاملانی را که مردم نمی‌خواهند، عزل کند. اما سه روز به سرآمد و هیچ اقدامی نشد و هیچ چیز دگرگون نگشت. مصریان از ذو‌خشب آمدند و خواستار برآورده شدن مواد عهدنامه شدند. عثمان سرپیچی کرد. آنان نیز حلقه محاصره را تنگ‌تر نمودند. عثمان کس فرستاد و علی(ع) و طلحه و زبیر را فراخواند، آنان را گرامی داشت و تحیت گفت و درحقتان دعا کرد. سپس گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا به یاد دارید که به هنگام وفات عمر،

شما از خداوند به دعا خواستید که بهترین شما را برای شما برگزیند؟ آیا خداوند دعای شما را مستجاب نکرد؟ یا می‌پندارید که خداوند به امر خلافت مسلمانان توجهی ندارد؟ یا می‌گوئید که با این امت در امر خلافت هیچ‌گونه مشورتی نشد و خداوند نیز اینک آنان را عهده‌دار امور خود ساخته است؟ آیا نمی‌دانید که سرانجام کار من چه خواهد شد؟ شما را سوگند می‌دهم، آیا سوابق مرا و حقوقی که از آن نصیب من شود، نمی‌دانید؟ پس، از کشتن من بازایستید که جز سه تن را نتوان کشت: یکی آنکس که مرتکب زناى محصنه شده باشد و یکی که پس از ایمان آوردن کافر گردیده باشد و یکی که مرتکب قتل نفس شده باشد و کسی را کشته باشد که مستحق کشتن نبوده است. پس اگر مرا بکشید شمشیر بر گردن‌های خود نهاده‌اید و همچنان آتش اختلاف در میان شما شعله‌ور خواهد بود.

در پاسخ او گفتند: اما در باب برگزیده شدن تو پس از عمر، خداوند تعالی هر چه کند، خیر است و تو را وسیله آزمایش بندگان خود قرار داده، اما حق و سابقه تو که گفتی درست است ولی تو خود می‌دانی که از آن پس مرتکب چه اعمالی گردیده‌ای و ما از بیم آنکه در آتیه چه فتنه‌ای برپا خواهد گشت، اینک از اقامه حق باز نخواهیم ایستاد. اما اینکه گفتی که تنها سه تن را می‌توان کشت، نه چنین است که در کتاب خدا کسی را نیز که در زمین فساد کند و کسی را که ستمی کند و برای ستم خود دست به کشتار زند و کسی را که حق را فروپوشد و به خاطر این عمل خود، دست به کشتن برد، نیز مستحق کشتن دانسته است. و تو در شمار اینان هستی. عثمان خاموش شد و در خانه خود بماند و مردم را سوگند داد که بازگردند. مردم همه بازگشتند، جز حسن بن علی (ع) و محمد بن طلحه و عبدالله بن الزبیر. این محاصره چهل روز مدت گرفت. در روز هجدهم خبر آمد که لشکرهایی از شهرها به راه افتاده‌اند و به مدینه می‌آیند. و این سبب شد که حلقه محاصره تنگ‌تر و استوارتر گردد. مردم را از دیدار او بازداشتند و آب را به رویش بستند. عثمان نزد علی (ع) و طلحه و زبیر و زنان پیامبر کس فرستاد و آب خواست علی (ع) بامداد پگاه سواره بیامد و گفت: ای مردم این کار که شما می‌کنید، نه به کار مؤمنان شباهت دارد و نه به کار کافران. ایرانیان و رومیان، اسیر را آب و نان می‌دهند. آنان پذیرفتند و علی (ع) بازگشت. سپس ام حبیبه بر استرش سوار با بعضی وسائل بیامد. و گفت: وصیت‌نامه‌های بنی‌امیه نزد این مرد است آن‌ها را می‌خواهم. مباد اموال یتیمان و بیوه‌زنان ایشان از میان برود. گفتند: نه به خدا اجازه نمی‌دهیم و بر روی استر او زدند، چنانکه نزدیک بود او را بر زمین افکند. مردم ام حبیبه را به خانه‌اش بردند.

در یکی از این روزها عثمان در مقابل مردم قرار گرفت و از حقوق و سوابق خود سخن گفت. بعضی فریاد زدند: از امیرالمؤمنین دست بردارید، مالک اشتر بیامد و جمعیت را از هم می‌شکافت و می‌گفت: فریبتان ندهد. عایشه به قصد حج بیرون شد. برادر خود محمد بن ابی‌بکر را طلبد ولی او نزد عایشه نرفت. حنظلة الکاتب گفت: ام المؤمنین ترا فرا می‌خواند از پی او نمی‌روی و این سفاهت عرب را

در کاری که انجام آن حلال نیست، متابعت می‌نمایی. اگر کار به غلبه کشد، بنی‌عبدمناف بر تو غلبه یابند. آنگاه حنظله به کوفه رفت. طلحه و زبیر از آنچه با علی (ع) و ام حبیبه رفته بود، آگاه شدند و در خانه‌های خود ماندند. آل حزم از فرصت‌هایی که پدید می‌آمد، سود می‌بردند و به‌او آب می‌رسانیدند. ابن عباس یکی از مدافعان خانه عثمان بود. عثمان به او گفت که: با مردم حج کند. او گفت: جهاد با اینان را دوست‌تر دارم. عثمان او را سوگند داد و ابن عباس به حج رفت.

چون مردم مصر دیدند که حجاج قصد آنان را دارند و لشکرها از شهرها می‌آیند آهنگ قتل عثمان کردند و گفتند جز قتل او، به این فائله پایان ندهد. پس بر در ایستادند تا آن را بگشایند. حسن بن علی (ع) و عبدالله بن الزبیر و محمد بن طلحه و مروان و سعید بن العاص و جمعی از فرزندان صحابه که همراه آنان بودند، مانع آمدند. و با آنان جنگ در پیوستند و آنان را واپس رانند. عثمان آنان را از قتل منع کرد و سوگند داد که به درون آیند و در را بر روی خود ببندند. مهاجمان آتش آوردند و در را به آتش کشیدند و داخل شدند. عثمان نماز می‌خواند و سوره طه را آغاز کرده بود. چون نمازش پایان یافت به خواندن قرآن نشست. این آیه می‌خواند: الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لكم فاخشوا هم فزادهم ايمانا وقالوا حسبنا الله و نعم الوكيل. سپس به کسانی که در کنار او بودند گفت: رسول خدا (ص) با من عهدی کرده و من در انجام آن پایداری می‌کنم. و مردم را از قتل منع کرد و به حسن (ع) اجازت داد که نزد پدر خود بازگردد و او را سوگند داد و حسن (ع) سرباز زد و همچنان به نبرد در مقابل او، در ایستاد. مغیره بن الاخس بن شریق شتابان با جماعتی از مکه به یاری او آمد و جنگید تا کشته شد. ابوهریره نیز بیامد و فریاد زد که ای مردم، چیست که من شمارا به‌رهایی می‌خوانم و شما مرا به آتش دعوت می‌کنید و به جنگ در ایستاد. اما خانه را از پشت آن از جانب خانه عمرو بن حزم تسخیر کردند و جمعی بدان داخل شدند و کسانی که بر در ایستاده بودند، آگاه نبودند. مردی داخل خانه شد و با عثمان در باب خلع از خلافت گفتگو کرد. او نپذیرفت. او بیرون آمد و دیگری داخل خانه شد و هرکس او را اندرز می‌داد که خود را از خلافت خلع کند و از نزد او بیرون می‌آمد و از قوم کناره می‌گرفت. تا آنگاه که ابن سلام آمد و مردم را موعظه کرد و آنان آهنگ قتل او کردند. محمد بن ابی‌بکر بر او داخل شد و مدتی گفتگو کرد - که ما را نیازی به ذکر آن نیست - او نیز شرمگین از نزد او بیرون آمد. در این میان مردم بر او داخل شدند و یکی از آنان شمشیری بر او نواخت. زنش ناله خود را بر روی او انداخت و با دست خود ضربات شمشیر را دفع می‌کرد. تا انگشتان دستش بیفتاد. پس عثمان را کشتند و خون او بر قرآنی که در مقابلش بود ریخت. چند تن از غلامان او، با قاتلانش روبرو شدند و از دو جانب کسانی کشته شدند. پس هرچه در خانه داشت و هرچه زنان بر خود آویخته بودند حتی چادر ناله را به غارت بردند. آنگاه به بیت‌المال حمله آوردند و آنجا را نیز به باد غارت دادند. خواستند سرش را از تن جدا کنند. زنان نگذاشتند و ابن عدیس گفت: رهایش کنید.

گویند کسی که عثمان را کشت کثافته بن بشر التجیبی بود. عمرو بن الحمق او را چند ضربه زد و عمیر بن ضابی که پدرش در زندان عثمان مرده بود، بر او جست و یکی از دنده‌هایش را بشکست. قتل عثمان در هجدهم ماه ذوالحجه بود، پیکرش سه روز در خانه ماند.

سپس حکیم بن حزام و جبیر بن مطعم، نزد علی (ع) آمدند. علی (ع) اجازت داد که دفنش کنند. جنازه او را میان مغرب و عشاء بیرون آوردند. زبیر و حسن و ابوجهم بن حذیفه و مروان با او بودند و بعضی گویند و حکیم. و گویند که جمعی متعرض آن شدند و تا نگذارند کسی بر آن نماز بخواند. علی (ع) کس فرستاد و آنان را براند. بعضی گویند: علی (ع) و طلحه بر جنازه او حاضر بودند. همچنین زید بن ثابت و کعب بن مالک.

عمال او به هنگام مرگش اینان بودند: در مکه، عبدالله بن الحضرمی و در طائف، قاسم بن ربیعہ الثقفی و در صنعاء، یعلی بن منیه و برجند، عبدالله بن ربیعہ و در بصره بحرین، عبدالله بن عامر و در شام، معاویة بن ابی سفیان و در حمص، عبدالرحمان بن خالد و در قنسرین، حبیب بن مسلمه و در اردن، ابوالاعور السلمی و در فلسطین، علقمة بن حکیم الکتانی و در بحرین، عبدالله بن قیس الفزاری. و در مسند، قضاء ابوالدرداء. و در کوفه، ابوموسی الأشعری و نیز او عهده‌دار نماز بود و قعقاع بن عمرو مشغول امور جنگی. و بر خراج سواد، جابر المزنی و بر همه خراج، سماک الانصاری و در قرقسیا، جریر بن عبدالله و در آذربایجان، اشعث بن قیس و در حلوان، عتیبة بن النهاس و در اصفهان، سائب بن الاقرع و در ماسبدان، خنیس و بر بیت‌المال، عقبه بن عمرو و بر قضاء، زید بن ثابت.

## خلافت علی(ع)

چون عثمان کشته شد، طلحه و زبیر و مهاجران و انصار نزد علی(ع) آمدند تا با او بیعت کنند. علی سرباز زد و گفت: اگر وزیر شما باشم بهتر است تا امیر شما باشم. هرکس را که شما برگزینید، من بدان راضی هستم. آنها اصرار ورزیدند و گفتند: ما هیچ کس را شایسته تر از تو نمی دانیم و جز تو را اختیار نمی کنیم. تا او را به قبول بیعت واداشتند. پس علی(ع) به مسجد آمد و با او بیعت کردند. نخستین کسی که دست بیعت دراز کرد طلحه بود و سپس زبیر. البته علی(ع) آن دو را در بیعت مخیر کرد. گویند آن دو بعد از چهار ماه گفتند که مجبور شده اند و سپس به مکه رفتند. مردم دیگر بیعت می کردند. سعد را آوردند، او به علی گفت: وقتی همه مردم با تو بیعت کردند، من نیز بیعت می کنم. گفتند: واگذاریدش. ابن عمر را آوردند، او نیز چنین گفت. پس گفت: مرا کفیلی دهید. علی(ع) گفت کفیلی نمی یابم. مالک اشتر گفت: بگذارید او را بکشم. علی(ع) گفت: واگذاریدش من خود کفیل او هستم.

انصار نیز بیعت کردند و از آن میان: حسان بن ثابت و کعب بن مالک و سلمه بن مخلد و ابوسعید الخدری و محمد بن مسلمه و نعمان بن بشیر و زید بن ثابت و رافع بن خدیج و فضالة بن عبید و کعب بن عجره و سلمه بن سلامة بن وقش، در بیعت تأخیر کردند. همچنین از مهاجران، عبدالله بن سلام و صهیب بن سنان و اسامة بن زید و قدامة بن مظعون و مغیره بن شعبه بیعت را به تعویق افکندند. نعمان بن بشیر انگشتان ناله زن عثمان و جامه عثمان را که در آن به قتل رسیده بود، برداشت و برای دادخواهی به شام رفت.

گویند که چون عثمان کشته شد، امارت مدینه پنج روز برعهده غافقی بن حرب قرار گرفت. او کسی را می طلبید که زمام امور را به دست گیرد و کسی به او پاسخ نمی داد. مصریان نزد علی(ع)

آمدند، علی (ع) پذیرفت. کوفیان پیش زبیر و بصریان نزد طلحه رفتند، هر دو امتناع کردند. آنگاه نزد سعد و ابن عمر کس فرستادند، قبول نکردند. حیران در ماندند. دیدند که بازگشتشان بدون آنکه امامی تعیین شده باشد، موجب خلاف و فساد خواهد شد. پس مردم مدینه را گرد آوردند و گفتند: شما اهل شوری هستید و حکمتان بر امت نافذ. امام را تعیین کنید ما تابع شما هستیم، دو روز به شما مهلت می‌دهیم. اگر خلیفه‌ای اختیار نکردید، فلان و فلان و فلان را می‌کشیم و به چند تن از اکابر اشارت کردند. مردم نزد علی (ع) آمدند. او عذر آورد و امتناع کرد. گفتند اگر نپذیری، به اسلام آسیبی خواهد رسید. علی (ع) به آنان وعده فردا داد. فردای آن روز بیامدند: در میان بصریان، حکیم بن جبلة بود. او زبیر را به اکراه حاضر کرده بود. و در میان کوفیان مالک اشتر بود او طلحه را آورده بود. آن دو با علی (ع) بیعت کردند و به مسجد روان شدند. علی (ع) گفت: این امر مربوط به شماست، هیچ کس را در آن حقی نیست مگر آنکه شما بخواید. دیروز که جدا شدیم من نمی‌خواستم و شما اصرار می‌ورزیدید. گفتند: بر همان قرار دیروز هستیم. علی (ع) گفت: خدایا تو شاهد باش. پس گروهی را که در بیعت تأخیر کرده بودند، بیاوردند. گفتند ما بدان شرط بیعت می‌کنیم که کتاب خدا اجرا گردد. سپس عامه مردم بیعت کردند و علی (ع) برای مردم سخن گفت و مردم را موعظه نمود. این واقعه در روز جمعه پنج روز از ذوالحجه باقی مانده اتفاق افتاد. آنگاه علی (ع) به خانه خود بازگشت. طلحه و زبیر نزد او آمدند و گفتند که به هنگام بیعت، شرط اقامه حدود کرده‌ایم. اکنون باید حد خدا را بر قاتلان این مرد - یعنی عثمان - اجرا نمایم. علی (ع) گفت: تا مردم آرام نگیرند و کارها استقرار نیابد، آنچه را که شما می‌خواهید میسر نیست. چون مردم آرام گرفتند و کارها استقرار یافت، حق هر کس را خواهم گرفت. آنان از نزد او برفتند و سخن در باب قاتلان عثمان بالا گرفت. خروج قریش از مدینه بر علی گران آمد بویژه از آن پس که مروان و بنی‌امیه به شام گریختند. این بود که برای ایشان سخن گفت و فضائلشان را برشمرد و گفت که به آنان و رأی و نظرشان نیازمند است.

روز سوم فرمود تا نادای کنند که اعراب به بلادشان برگردند ولی آنان از فرمان او سرباز زدند و سبائیان نیز به تحریک مشغول بودند. طلحه و زبیر نزد او آمدند و گفتند: ما را بگذار تا به کوفه و بصره رویم و مردم را بسیج کنیم. علی (ع) از آن دو مهلت خواست. پس مغیره بن شعبه نزد او آمد و از او خواست که حکامی که اکنون هستند، همچنان بمانند تا کارها به استقرار افتد و آنگاه هر که را خواهد عوض کند. علی (ع) از او نیز مهلت خواست. روز دیگر پگاه بیامد و از او خواست، هر چه زودتر عمال خود را عوض کند. چون ابن عباس نزد او آمد و از ماجرای که میان او و مغیره گذشته بود، سؤال کرد و علی (ع) او را از آن خبر داد ابن عباس گفت: دیروز از روی نیکخواهی سخن گفته بود و امروز از روی بدخواهی. علی (ع) پرسید: راه چیست؟ گفت: آن بود که پیش از کشته شدن یا به هنگام کشته شدن آن مرد، تو از مدینه به مکه می‌رفتی. اما امروز بنی‌امیه می‌خواهند مردم را به اشتباه اندازند، بدین سان

بخشی از این حادثه را به گردن تو اندازند اکنون صلاح در این است که معاویه را در مقام خود رها کنی. علی گفت: والله جز شمشیر نصیبی از من نخواهد داشت. ابن عباس گفت: تو مردی دلیر هستی ولی در جنگ صاحب رأی و اندیشه نیستی - آیا نشنیده‌ای که رسول خدا (ص) می‌گفت که: الحرب خدعة. گفت: بلی شنیده‌ام. ابن عباس گفت: به خدا سوگند اگر گوش به من سپاری، چنان می‌کنم که نتوانند پیش از تو هیچ تصمیمی بگیرند. و هیچ نقصانی از تو سرزنند و مرتکب هیچ خطایی نشوی. پس گفت: ای ابن عباس، من از این حسابگریهای تو و معاویه سر در نمی‌آورم. ابن عباس گفت: گوش به من دار و به ملک خود در یتبع برو در خانه را بر روی خود ببند تا عرب هر در بزند، هیچ‌کس چون تو نیابد. ولی اگر امروز با اینان برخیزی، فردا خون عثمان رابه گردن تو خواهند نهاد و علی (ع) از این کار تن زد و گفت: تو مرا راهنمای و چون مخالفت کردم از من اطاعت کن. آسان‌ترین کار تو، اطاعت از من است. اکنون به شام رو که تو را والی آن دیار کرده‌ام. گفت: بنابراین معاویه مرا به خاطر قتل عثمان خواهد کشت یا به حبس خواهد افکند. و به خاطر خویشاوندی که میان ما است، بر من سخت خواهد گرفت. پس برای او نامه بنویس و او را وعده‌های نیکو ده. علی (ع) از رای او سر برتافت. مغیره می‌گفت: او را نصیحت کردم، ولی او نپذیرفت. آنگاه مغیره خشمناک شد و به مکه رفت.

علی از آن پس عاملان خود را به شهرها فرستاد. عثمان بن حنیف را بر بصره فرستاد و عماره بن شهاب را که از مهاجران بود بر کوفه و عبیدالله<sup>۱</sup> بن عباس را بر یمن و قیس بن سعد را بر مصر و سهل بن حنیف را بر شام حکومت داد. عثمان بن حنیف وارد بصره شد، جمعی با او از در اطاعت درآمدند و جمعی راه مخالفت پیش گرفتند و گفتند بنگریم تا مردم مدینه چه می‌کنند، ما به آنان اقتدا می‌کنیم عماره چون به کوفه آمد، وقتی که به زباله رسید طلحه بن خویلد را دید. طلحه به او گفت بازگرد که مردم هیچ‌کس را به جای ابوموسی نمی‌پذیرند، اگر درنگ کنی، گردنت را می‌زنند. عبیدالله بن عباس به یمن می‌رفت، یعلی بن منبه همه اموالی را که گرد آورده بود، برداشت و به مکه رفت و عبیدالله به یمن درآمد. اما قیس بن سعد را که به مصر می‌رفت در ایله جماعتی از مصریان دیدند و پرسیدند: تو کیستی؟ گفت: قیس بن سعد، از اطرافیان شکست خورده عثمان، به دنبال کسی می‌گردم که به او پناه برم و از او یاری جویم. و به راه خود ادامه داد تا به مصر رسید، در آنجا امر خویش آشکار کرد و مردم دو گروه شدند: بعضی از او فرمان بردند و بعضی گفتند باید صبر کنند تا ببینند علی (ع) با قاتلان عثمان چه می‌کند. سهل بن حنیف به جانب شام رفت، در تبوک به جماعتی که می‌آمدند برخورد کرد و گفت: من حاکم شام هستم. گفتند: اگر کسی جز عثمان ترا فرستاده است باید که بازگردی، او نیز بازگشت. چون او بازگشت و خبرهای دیگر رسید علی (ع) طلحه و زبیر را فراخواند و گفت: آنچه شمارا از آن می

ترسانیدم، فراز آمد. آن دو گفتند: اکنون ما را اجازت ده که از مدینه بیرون رویم. علی (ع) نامه‌ای به ابوموسی نوشت و آن را با معبدالاسلمی نزد او فرستاد. ابوموسی در جواب از فرمانبرداری و بیعت مردم کوفه نوشت و کسانی را که به اکراه بیعت کرده بودند و کسانی را که از روی رضا بیعت کرده بودند، یک یک نام برد، چنانکه گویی علی (ع) آنان را می‌دید. نیز نامه‌ای به معاویه نوشت و آن را با سیره الجهنی، نزد معاویه فرستاد و معاویه تا سه ماه پس از قتل عثمان جوابی نداد. سپس قیصه عیسی را فراخواند و نامه‌ای مهر برنهاد با عنوان از معاویه به علی به او داد و فریاد او نمود که چه بگوید، آنگاه او را با فرستاده علی (ع) بازگردانید. پیک معاویه در ماه ربیع الاول وارد مدینه شد و چنانکه معاویه او را تعلیم داده بود، طومار را روی دست بلند کرده بود تا همه بنگرند و آن را به علی داد. چون علی (ع) طومار را گشود هیچ در آن نبود. به فرستاده معاویه گفت: چه اتفاقی افتاده؟ گفت: در امان هستم؟ گفت: آری. گفت: مردمی را ترک کردم که جز قصاص نمی‌خواهند. گفت: از چه کسی؟ گفت: از تو. از شام که می‌آمدم شصت هزار پیر را دیدم که در پای جامه عثمان که آن را به منبر دمشق آویخته‌اند، گریه می‌کردند. علی (ع) گفت: بارخدا، تو می‌دانی که من از خون عثمان بری هستم. کشندگان عثمان، به خدا سوگند، نجات یافته‌اند مگر اینکه خدا بخواهد. سپس او را نزد معاویه بازگردانید. سبائیان فریاد زدند این سنگ را که از سوی سگان آمده است، بکشید. مرد قاصد فریاد زد: ای آل مضر ای آل قیس، به فریاد من رسید افراد قبایل مضر او را یاری دادند. مردم مدینه می‌خواستند بدانند که نظر علی (ع) درباره معاویه و جنگ با اهل قبله چیست؟ زیاد بن حنظله التیمی که از نزدیکان علی (ع) بود، ساعتی در کنار او نشست. علی (ع) به او گفت: برای نبرد شام بسیج کنید. زیاد گفت: آهستگی و مدارا بهتر است. آنگاه علی (ع) این شعر را خواند:

متی تجمع القلب الذکی و صارماً و انفاً حمیاً تجتنبک المظالم  
 زیاد دانست که قصد نبرد دارد، آنگاه نزد کسانی که او را بدین کار برانگیخته بودند، باز آمد و آنان را از قصد علی (ع) آگاه کرد. پس طلحه و زبیر از او اجازت خواستند و به عنوان عمره، به مکه رفتند. علی (ع) عزم خروج به شام کرد و مردم مدینه را به قتال شامیان فراخواند. و گفت: به سوی این مردمی که می‌خواهند جمعیت شما را پراکنده سازند، به راه افتید. شاید خداوند به وسیله شما کسانی را که دست به فساد گشوده‌اند، به صلاح آرد و کسانی را که بر خلاف شما برخاسته‌اند، از میان بردارد. پس مردم را برای نبرد شام مجهز کرد و علم را به دست محمد بن الحنفیه داد و میمنه را به عبدالله بن عباس داد و میسر را به عمر بن ابی سلمه و به قولی عمرو بن سفیان بن عبدالاسد و ابولیلی بن عمر بن الجراح برادرزاده ابوهییده بن الجراح را در مقدمه فرستاد. و به هیچ یک از کسانی که علیه عثمان خروج کرده بودند، مقامی نداد. و تمام بن العباس را به جای خود در مدینه نهاد و قثم بن العباس را به حکومت مکه گسیل داشت. و به قیس بن سعد که در مصر بود و عثمان بن حنیف که در بصره بود و ابوموسی که در



کوفه بود نوشت که مردم را به نبرد با شام دعوت کنند. در همان حال که او مشغول بسیج لشکر به شام بود او را خبر دادند که مردم مکه نیز راه خلاف پیموده‌اند. این بود که رفتن به شام را به فرصتی دیگر گذاشت.

### جنگ جمل

چون خبر وقایع مکه به علی رسید، برای مردم سخن گفت و گفت: بدانید که طلحه و زبیر و عایشه دست به دست هم داده تا امارت مرا نقض کنند و مردم را به اصلاح فرا خوانده‌اند و من صبر خواهم کرد، اگر آنان دست بازداشتند، من نیز دست باز می‌دارم و گرنه به سوی آنان خواهم رفت. و مردم مدینه را به نبرد فرا خواند ولی مردم ملاحظه کردند. علی (ع) کمیل نخعی را نزد عبدالله بن عمر فرستاد. چون پیامد به او گفت که با من قیام کن. گفت: من از مردم مدینه‌ام، هرچه کنند من هم همان خواهم کرد. علی (ع) گفت مرا کفیلی ده که تو از مدینه بیرون نخواهی رفت. گفت: نه. پس او را به حال خود وا گذاشت. عبدالله بن عمر به مکه رفت، او به دختر علی (ع) ام کلثوم گفته بود که از مردم مدینه شنیده است که در یاری علی (ع) درنگ خواهند کرد و او فرمانبردار علی (ع) است و اینست به قصد عمره به مکه می‌رود ولی از فردا برای علی (ع) خبر آوردند که او به شام رفته است. علی (ع) از هر سو به طلب او کس فرستاد. مردم مدینه به هیجان آمده بودند و ام کلثوم سوار شده نزد پدر آمد علی (ع) در بازار بود و آنچه را که از عبدالله بن عمر شنیده بود به او بازگفت. علی (ع) از تعقیب و جستجوی ابن عمر باز ایستاد و به قول او اعتماد ورزید. آنگاه نزد مردم مدینه آمد و برایشان سخن گفت و آنان را به جنگ برانگیخت. مردم کم‌کم به او پاسخ دادند. اول کسی که دعوت او را اجابت کرد، ابوالهیشم بن التیهان بود و او از بدریان بود و دیگر خزیمه بن ثابت بود - و این خزیمه آن خزیمه ذوالشهادتین نیست - چون زیاد بن حنظله درنگ مردم را در پاسخ گفتن به علی (ع) دید، خود برخاست و گفت: هرکس در یاری تو درنگ کند، من با تو هستم و برای تو نبرد می‌کنم.

سبب اجتماع عایشه و طلحه و زبیر در مکه آن بود که - چنانکه گفتیم - به هنگامی که عثمان در محاصره بود، عایشه به مکه رفته بود. چون مناسک به جای آورده به مدینه باز می‌گشت در راه مردی از بنی لیب را که از خانواده مادری او بود، دید. او گفت که عثمان را کشته‌اند و با علی (ع) بیعت شده است. عایشه گفت: به خدا سوگند که عثمان به ستم کشته شده و من به طلب خون او خواهم کوشید. آن مرد گفت: اکنون چنین می‌گویی و آن روز درباره او چیزهای دیگر می‌گفتی؟ گفت: آنان نخست به توبه‌اش واداشتند و سپس به قتلش آوردند. این بگفت و به مکه بازگشت. مردم گردش را گرفتند. عایشه گفت: مردمی که از شهرها آمده بودند و بدویان و بردگان مدینه علیه آن کشته ستم جمع شدند و گفتند چرا فلان جوان تازه سال را حکومت داده است و حال آنکه پیش از او امثال آنان را حکومت

داده بودند و چون هیچ حجتی علیه او نیافتند و هیچ هذری نتوانستند آورد دشمنی آهاز کردند و حرمت و خونش را به بلد حرام و ماه حرام رعایت نکردند و مال او را به حرام گرفتند. به خدا سوگند یک انگشت عثمان، از تمامی طبقات زمین از امثال آنان گرانباتر است. به خدا سوگند اگر عثمان را به خاطر آنکه مرتکب گناهی شده است، کشته‌اند، عثمان از آن گناه پالوده گشت، چنانکه زر از آمیخته آن و جامه از چرک آن پاک می‌شود. عبدالله بن عامر الحضرمی که از جانب عثمان عامل مکه بود گفت: من نخستین کسی هستم که دعوت تو را اجابت می‌کنم. بنی‌امیه نیز از او متابعت کردند. اینان بعد از قتل عثمان به مکه گریخته بودند. از آن میان بودند، سعید بن العاص و ولید بن عقبه. در این اوان عبدالله بن عامر از بصره و یعلی بن منیه از یمن با مالی بسیار به مکه آمدند. اموال یعلی ششصد شتر و ششصد هزار (درهم) بود. او در ابطح فرود آمد.

طلحه و زبیر از مدینه آمدند، عایشه پرسید: در مدینه چه خبر؟ گفتند: مجبور شدیم از مدینه و از مردمی بی‌سروپا و مشتی اعراب که بر نیکان خود غلبه یافته‌اند و هیچ حقی را نمی‌شناسند و هیچ باطلی را انکار نمی‌کنند، بگریزیم. عایشه گفت: بر سر آنان بتازیم. دیگران گفتند: به‌شام می‌رویم. ابن عامر گفت: معاویه شام را بسنده است، به بصره رویم. من در آنجا دستی دارم و طلحه نیز هوادارانی دارد. برخی بر او اعتراض کردند که چرا بصره را رها کرده و به مکه آمده است، در هر حال اندیشه او را پذیرفتند و گفتند: کسانی که با ما هستند، نتوانسته‌اند شورش مدینه را تحمل کنند در آنجا با ما، در باب بیعت علی (ع) احتجاج می‌کنند، اما اگر به بصره برویم، همچنانکه مردم مکه را به قیام واداشته‌ایم آنان را نیز به قیام وادار خواهیم کرد. بدین امر اتفاق کردند و عبدالله بن عمر را نیز به قیام فرا خواندند. او اباها کرد و گفت: من از مردم مدینه‌ام هرچه آنان کردند، همان خواهم کرد.

زنان پیامبر می‌خواستند که با عایشه روانه مدینه شوند. چون او به بصره حرکت نمود با او همراهی نکردند. تنها حفصه خواست با او برود ولی برادرش، عبدالله بن عمر او را منع نمود. ابن عامر و یعلی بن منیه با مال و مرکب‌هایی که آورده بودند او را یاری و همراهی کردند. و میان مردم منادی کردند و مرکب خواستند. تا ششصد شتر با بار به راه انداختند و هزارتن از مردم مکه و مدینه همراه او شدند. مردم همچنان به آنان پیوستند تا شمارشان به سه هزار رسید. ام‌الفضل مادر عبدالله بن عباس مردی را اجیر کرد تا خبر با نامه به علی رساند. عایشه و همراهانش به راه افتادند. مروان بن الحکم نزد طلحه و زبیر آمد و گفت: به کدام یک از شما فرماندهی را واگذارم تا با مردم نماز بخواند؟ پسر زبیر گفت: به پدرم. و پسر طلحه گفت: به پدر من. عایشه نزد مروان کس فرستاد و او را گفت: می‌خواهی میان ما اختلاف بیفکنی؟ خواهرزاده من با مردم نماز خواهد خواند.

در ذات عرق، عایشه با زنان پیامبر که همه می‌گریستند، وداع کرد. سعید بن العاص به مروان بن الحکم و یاران او گفت که در باب خونبهایشان با عایشه و طلحه و زبیر گفتگو کنند. گفتند ما می‌رویم

شاید همه قاتلان عثمان را بکشیم. سپس نزد طلحه و زبیر آمد و گفت: اگر شما پیروز شوید، چه کسی را به امارت برمی دارید. گفتند یکی از ما دو تن را که مردم اختیار کنند. گفت: چون به طلب خون عثمان بیرون آمده‌اید، خلافت را به فرزندان عثمان واگذارید. گفتند: چگونه می توان پیرمردان مهاجرین را واگذاریم و خلافت را به فرزندان آنان دهیم. و گفت: کوشش من جز آن نیست که خلافت را از فرزندان عبدمناف بیرون کنم. پس او بازگشت و عبدالله بن خالد بن اسید نیز بازگشت و مغیره بن شعبه و کسانی از قبایل تغیف که همراه او بودند بازگشتند، ولی آن قوم به راه خود ادامه دادند، ابان و ولید پسران عثمان نیز با آنان بودند.

یعلی بن منبه، عایشه را بر اشتري به نام عسکر سوار کرد. این اشتر را به صد دینار خریده بود و گویند به هشتاد دینار و گویند از آن مردی بود از قبیله عربینه که در راه آن را با ناله‌ای و هزار درهم، یا چهارصد درهم عوض کرد. از او راه را پرسیدند آن مرد راهنمای آنان شد تا برآبی به نام حوآب گذرشان افتاد. سگان آن نواحی برایشان پارس کردند عایشه از آن مرد نام آن آب را پرسید، گفت: آب حوآب. عایشه گفت: مرا بازگردانید که روزی که زنان پیامبر در نزد او بودند، گفت: کاش می دانستم کدام یک از شماست که سگان حوآب برایش پارس خواهند کرد. سپس شتر خود را خوابانید و یک روز و یک شب آنان را نگه داشت. تا آنگاه که فریاد برآمد خود را برهانید که علی(ع) بر سر شما تاخت می آورد. پس به بصره حرکت کردند. چون به دروازه بصره رسیدند، همیرین عبدالله التمیمی با آنان روبرو گردید و اشارت کرد که عبدالله بن عامر نزد آنان رود. پس عایشه او را بفرستاد و با او نامه‌ای به رجال بصره، چون احنف بن قیس و صبره بن شیمان<sup>۱</sup> و امثال ایشان نوشت و خود در حفیر منتظر جواب بماند.

چون خبر به مردم بصره رسید، عثمان بن حنیف، عمران بن حصین را بخواند او مردی از عوام بود و نیز ابوالاسود را دعوت کرد و او مردی از خواص بود. و گفت نزد این زن بروید و بنگرید قصد کجا دارد و چه کسانی با او هستند. آنان در حفیر نزد او آمدند و گفتند: امیر ما، ما را فرستاده است تا پرسیم که قصد کجا داری؟ گفت: مردم بی سروپا و وزدگان قبایل، کردند آنچه کردند. من بیرون آمده‌ام تا به مسلمانان اعلام کنم که چه حادث شده و اکنون مردم در چه هستند و از این پس چه خواهد شد و چنان باید در اصلاح آن بکوشند. سپس این آیه را خواند: و لاخیر فی کثیر من نجواهم، تا آخر آیه.

پس آن دو قاصد که از سوی عثمان بن حنیف آمده بودند، نزد طلحه رفتند و از او پرسیدند که به چه کار آمده است؟ گفت: برای طلب خون عثمان. آن دو پرسیدند: مگر تو با علی(ع) بیعت نکرده بودی؟ گفت آری، بیعت کردم ولی شمشیر بر سرم بود و من بیعت علی(ع) را برهم نمی‌زدم

اگر میان ما و قاتلان عثمان، حایل نشده بود. زیرا نیز سخنانی از این دست بگفت. آنان نزد عثمان بن حنیف بازگشتند و آنچه رفته بود، بگفتند. عثمان گفت: انالله و انا الیه راجعون. سوگند به پروردگار کعبه، آسیاب اسلام به چرخش افتاد. سپس گفت: رأی بزنید. عمران گفت خود را به کناری بکش. گفت: نه در مقابلشان می‌ایستم تا امیرالمؤمنین بیاید. هشام بن عامر نیز بیامد و او را به مسامحه فراخواند تا آنگاه که فرمان علی (ع) برسد. نیز سر برتافت و مردم را به گرفتن سلاح فرمان داد. سپس کسی را واداشت تا در میان مردم سخن گوید تا بنگردد که مردم چه می‌گویند. مردی گفت: به این قوم اگر از ترس چیزی آمده‌اند دیارشان در جایی است که پرنده هم در آنجا درامان است. و اگر برای خونخواهی عثمان آمده‌اند، ما که عثمان را نکشته‌ایم. پس از من فرمان برید تا همه را به جایی که از آن آمده‌اند، بازگردانیم. اسود بن سریع السعدی برخاست و گفت: اینان آمده‌اند تا برای قصاص کردن قاتلان عثمان، از ما و دیگران یاری خواهند. مردم بر او سنگ انداختند. عثمان بن حنیف دانست که آنان را در بصره طرفدارانی است. و این امر را برای خود شکستی یافت.

عایشه و همراهانش به مرید رسیدند و عثمان بن حنیف نیز با یاران خود به جانب او روان شد. چون سپاه بصره حاضر شد، طلحه از جانب راست مرید به سخن برخاست و حمد و ثنای خداوند به جای آورد و از عثمان و فضایل او یاد کرد و مردم را به خونخواهی او برانگیخت. زیرا نیز چنین سخنانی گفت. آنگاه عثمان بن حنیف که سپاه او در جانب چپ مرید بود، سخن آغاز کرد و گفت شما با علی (ع) بیعت کردید اینک آمده‌اید و این سخنان می‌گوئید. آنگاه عایشه سخن گفت. و گفت: مردمی که عثمان را در اموری خطاکار دانستند و در مدینه نزد ما آمدند، ما آنان را گروهی فاجران یافتیم و عثمان را نیکوکار و متقی شناختیم. اما آنان قصد دیگری داشتند. پس شمارشان افزون شد و بر خانه او حمله آوردند و او را کشتند و حرام‌ها را حلال شمردند، بی‌هیچ عذری. آنچه بر شماست که پیش از هرکار دیگر انجام دهید، این است که قاتلان عثمان را بگیرید و برابر کتاب خدا با آنان رفتار نمایند. سپس این آیه را خواند: *الم تر الی الذین اوتوا نصیباً من الکتاب یدعون الی کتاب الله لیحکم بینهم الی آخر آیه.* در میان یاران عثمان بن حنیف، اختلاف افتاد برخی با عایشه موافقت کردند و بعضی مخالفت. و زبان به لمن و طمن یکدیگر گشودند. و عایشه به جانب مرید روان شد. جاریه بن قدامة السعدی نزد او آمد و گفت: ای مادر به خدا سوگند قتل عثمان از بیرون آمدن تو از خانهات بر این اشتر ملعون و دست به سلاح بردن اهمیت کمتری داشت. ترا از سوی خداوند ستر و حرمت بود و تو ستر خود دریدی و حرمت خود را دستخوش تباهی کردی. اینک هرکس که قصد قتل با تو کند، چنان است که قصد قتل تو کند. اگر به میل و خواست خود نزد ما آمده‌ای به منزل خود بازگرد و اگر تو را به اکراه آورده‌اند از خدا و مردم یاری بخواه تا تو را به بازگشت یاری دهند.

حکیم بن جبلة سوار بر اسب پیش تاخت و جنگ درگرفت. یاران عایشه نیزه‌ها را آماده

ساختند و بر دهانه السکه زدو خوردی حاصل شد، تاریکی شب دو گروه را از هم جدا ساخت و هر دو جانب در وحشت شب را به روز آوردند. حکیم بن جبلة زبان به دشنام گشود مردی از عبدالقیس بر او اعتراض کرد. حکیم به قتلش آورد. سپس زنی را نیز بکشت و قتل تا نیمروز ادامه داشت و از اصحاب عثمان بن حنیف جماعتی به قتل رسیدند. چون جنگ به هر دو گروه زیان‌هایی رسانید، ندای آشتی در دادند و بر این نهادند که رسولانی به مدینه فرستند که اگر معلوم شد که طلحه و زبیر را به زور به بیعت واداشته‌اند عثمان بن حنیف بصره را به آنان تسلیم کند وگرنه طلحه و زبیر بازگردند.

کعب بن سور القاضی به سوی مدینه روان شد تا در این باب از مردم سخن پرسد. روز جمعه به مدینه آمد و از مردم سؤال کرد، هیچ‌کس به او جواب نداد جزاسامة بن زید که گفت: آنان را مجبور به بیعت کردند. مردم او را زدند چنانکه نزدیک بود، بمیرد. سپس صهیب و ابویوب و محمد بن مسلمه او را به منزلش بردند و از مرگ نجاتش دادند. کعب پیامد و خبر به علی گفت: علی (ع) به عثمان بن حنیف نامه نوشت که بخدا سوگند کسی این دو را به بیعت مجبور نکرده است حال اگر می‌خواهند بیعت خود بازپس گیرند، هیچ عذری ندارند و اگر جز این می‌خواهند باید در این کار بنگریم و بنگرند.

چون کعب بازگشت و احوال مردم مدینه بازگفت. طلحه و زبیر نزد عثمان بن حنیف کسی فرستادند که با یکدیگر دیدار کنند. عثمان سر بر تافت و بدان نامه احتجاج کرد و گفت: اکنون جریان امر دیگرگون شده. طلحه و زبیر مردم خود را جمع کردند و پس از نماز عشاء به مسجد آمدند. شبی سرد و تاریک بود. عبدالرحمان بن عتاب پیش رفت و شمشیر در نگهبانان بیت‌المال که جماعتی از سبایحه<sup>۱</sup> و زط بودند، نهاد. آنان چهل مرد بودند. در آن نبرد همه کشته شدند. پس عثمان بن حنیف را گرفتند و نزد طلحه و زبیر کشیدند و همه موی صورتش را تراشیدند و خبر به عایشه بردند. عایشه گفت آزادش کنید ولی فرمان داد او را بزنند و بیرون کنند کسی که زدن او را به عهده داشت مجاشع بن مسعود بود. برخی گویند اتفاق کردند که نامه به علی نویسند و نوشتند. و در آن شب عثمان بن حنیف به نماز ایستاده بود که بر او حمله‌ور شدند و قصد قتلش را داشتند ولی به خاطر انصار - چون از انصار بود - از مرگش درگذشتند و به زدن و بیرون کردنش بسنده کردند.

طلحه و زبیر برای مردم سخن گفتند: ای مردم بصره. از گناه توبه. ما می‌خواستیم خلیفه عثمان را سرزنش کنیم که سفیهان حمله کردند و او را کشتند. مردم به طلحه گفتند: اما نامه‌هایی که برای ما می‌نوشتی، جز این بود. زبیر گفت: اما من برای ایشان نامه نوشته‌ام. و علی (ع) را به قتل عثمان متهم نمود. مردی از عبدالقیس گفت: ای مهاجران و انصار، شما نخستین کسانی بودید که دعوت اسلام را اجابت کردید و این از فضایل شماست. آنگاه چندبار خلیفه بر نشانید و با ما مشورت ننمودید

۱. سبایحه. قومی از سند که در بصره زندانبانی می‌کردند. لغتنامه.

همچنین خلیفه را کشتید باز ما بر کنار بودیم. آنگاه با علی (ع) بیعت کردید و اینک آمده‌اید که ما را علیه او بسیج کنید. پس قصد قتل این مرد کردید درحالی که عشیره‌اش از او دفاع می‌کردند. روز دیگر بر او و یارانش دست گشودید و هفتاد تن از آنان را کشتید.

از آنچه بر سر عثمان بن حنیف آورده بودند، حکیم بن جبلة خبر یافت و به یاریش آمد، با جماعتی از عبدالقیس. عبدالله بن الزبیر را دید. عبدالله پرسید: به چه کار آمده‌ای؟ گفت: آمده‌ام تا عثمان بن حنیف را آزاد کنید و به همین حال باشید، تا علی (ع) بیاید. شما خونی را که خداوند ریختش را حرام نموده، بر زمین ریختید و پندارید که به طلب خون عثمان آمده‌اید و حال آنکه اینان عثمان را نکشته بودند. پس در ماه ربیع‌الآخر سال سی‌وشش نبرد چهار سردار آغاز شد: حکیم در برابر طلحه و ذریع در برابر زبیر و ابن‌المحتشر در برابر عبدالرحمان بن عتاب و حرقوص بن زهیر در برابر عبدالرحمان بن الحارث بن هشام. جنگ به درازا کشید تا از هر دو جانب جماعتی کشته شدند. حکیم و ذریع کشته شدند و حرقوص با بقایای اصحابش به میان قومش بنی‌سعد رفت. از پی او روان شدند و او را از بنی‌سعد طلب نمودند. بنی‌سعد طرفداران عثمان بودند. از آن پس کناره جستند. همه قبایل عبدالقیس و بسیاری از بکرین وائل خشمگین شدند. طلحه و زبیر فرمان‌بخشیدن مال به طرفداران خود دادند. افراد قبایل عبدالقیس و بکر به بیت‌المال حمله آوردند و با آنان نبرد کردند و از دست یافتن به بیت‌المال منعشان کردند. عایشه شرح وقایع را به مردم کوفه نوشت و نامه‌هایی شبیه به آن به مردم یمامه و مدینه.

اکنون به خبر علی (ع) باز می‌گردیم: چون علی (ع) شنید که طلحه و زبیر و عایشه به بصره رفته‌اند، مردم مدینه را به یاری خود فراخواند. نخست تملل کردند. اما زیاد بن حنظله و ابوالهثیم و خزیمه بن ثابت (نه آن که ذوالشهادتین بود) و ابوقتاده دست یاری دادند. ام سلمه پسرعمش را با او فرستاد علی (ع) می‌کوشید پیش از رسید طلحه و زبیر به بصره، او به بصره برسد تا آنان را از هر اقدامی بازدارد.

تمام بن عباس را در مدینه به جای خود نشاند و به قولی سهل بن حنیف را و بر مکه قثم بن عباس را. در ماه ربیع‌الآخر سال سی و شش از مدینه حرکت کرد. از کوفیان و مصریان زره پوشیده، نهصد تن همراه او بودند. عبدالله بن سلام به او رسید، عنان اسبش را گرفت و گفت: یا امیرالمؤمنین از مدینه بیرون مرو، اگر بیرون روی، دیگر هیچ‌گاه دولت مسلمین بدان باز نمی‌گردد. مردم او را راندند. ولی علی گفت: بگذاریدش، چه مرد نیکویی است. او از اصحاب محمد (ص) است. وقتی به رنده رسید، خبر آوردند که گروه عایشه به بصره رسیده‌اند. علی (ع) درنگ کرد تا در کار خود رأی زند. حسن (ع)، پسرش به او پیوست و از او به خاطر بیرون آمدنش از مدینه و نپذیرفتن رأی او، گله کرد. علی (ع) گفت: در چه کارهایی رأی تو را خلاف کرده‌ام. گفت: آن روز که عثمان را محاصره کرده

بودند، گفتیم از مدینه بیرون برو و در قتل او حاضر نباش. دیگر آنگاه که گفتیم بیعت مکن تا نمایندگان عرب و مردم شهرها بیایند. سوم به هنگام بیرون شدن اینان از مدینه، ترا گفتیم در خانه‌ات بنشین تا به نحوی مصالحه کنند. علی (ع) گفت: اما بیرون شدن از مدینه به هنگام محاصره عثمان، برای ما راهی نمانده بود که بیرون رویم، همچنانکه برگرد عثمان احاطه کرده بودند برگرد ما نیز احاطه کرده بودند. اما در باب بیعت که می‌گویی درنگ می‌کردی تا مردم شهرها بیعت کنند، مسئله، مسئله مدینه بود نه عرب و مردم شهرها. رسول خدا وفات کرد و من از هر کس دیگری به جانشینی او سزاوارتر بودم، مردم با دیگری بیعت کردند من نیز در امر ابوبکر و عمر و عثمان از مردم مدینه پیروی کردم. پس عثمان را کشتند و بدون هیچ اجبار و اکراهی با من بیعت کردند. و من با اینان که به فرمانبرداری من گردن نهادند، با آنان که علم مخالفت برداشته‌اند، نبرد خواهم کرد، تا خداوند میان ما حکم کند که او بهترین حکم‌کنندگان است. اما در اینکه می‌گویی اکنون که طلحه و زبیر برخاسته‌اند، من بشنیم، اگر من در کاری که مربوط به من است ننگرم، چه کسی خواهد نگرست؟ آنگاه محمد بن ابی‌بکر و محمد بن جعفر را به کوفه فرستاد تا مردم را بسیج کنند. و خود در ریزه ماند و مردم را به نبرد تحریض می‌کرد و از مدینه ساز و برگ نبرد گرد می‌آورد. یکی از اصحابش گفت: به ما بگوی که چه قصد داری؟ گفت: اصلاح اگر پذیرند، وگرنه به آنان مهلت می‌دهم ولی اگر به ما حمله کردند، دفاع می‌نمائیم.

سپس جماعتی از قبیله طی بیامدند تا با او به جنگ روند. علی (ع) آنان را پذیرفت و در حقیقت ثنا گفت: آنگاه از ریزه حرکت کرد. ابولیلی بن عمرو بن الجراح را بر مقدمه فرستاد. و چون به فید رسید قبایل اسد و طی آمدند و خواستند که همراه او باشند. گفت: در جاهای خود بمانید، مرا مهاجرین بسنده‌اند. در اینجا مردی از مردم کوفه، از بنی‌شیمان به او رسید، علی (ع) از ابوموسی پرسید. او گفت: اگر صلح بخواهید خواهان صلح است و اگر جنگ بخواهید با جنگ میانه‌ای ندارد. علی (ع) گفت: به خدا سوگند: خواستار صلح هستم مگر آنکه در برابر ما بایستند. سپس به ثعلبیه و اسد رسید. در آنجاها از واقعه عثمان بن حنیف و حکیم بن جبلة آگاه شد. چون به ذوقار رسید و عثمان بن حنف را در آن وضع دید، گفت: تو به اجر و خیری رسیده‌ای. بر این مردم پیش از من دوتن خلافت راندند و به کتاب خدا عمل کردند، سپس سومی آمد، درباره او گفتند، آنچه گفتند و کردند، آنچه کردند. پس با من بیعت کردند. در میان بیعت‌کنندگان طلحه و زبیر هم بودند. اما آنان بیعت مرا شکستند و علیه من دست به دعوت زدند. و عجب در این است که آنان به خلافت ابوبکر و عمر و عثمان گردن نهادند و اینک به خلاف من برخاسته‌اند و می‌دانند که من فروتر از آنان نیستم. آنگاه زبان به نفرین آنان گشود. قبایل بکرین و اهل نیز پیشنهاد یاری کردند چون جوابی که به طی و اسد داد، به آنان نیز بداد.

به او خبر رسید که قبایل عبدالقیس علیه طلحه و زبیر قیام کرده‌اند. علی (ع) آنان را ستایش کرد. اما محمد بن ابی‌بکر و محمد بن جعفر به کوفه رسیدند، نامه علی (ع) را به ابوموسی دادند. به فرمان

ابوموسی مردم را دعوت کردند ولی هیچ کس به آنان پاسخ نداد. جمعی از مردم کوفه با ابوموسی مشاورت کردند که به یاری علی (ع) خروج کنند. ابوموسی گفت: خروج راه دنیاست و نشستن راه آخرت آنها نیز همگی راه دوم را پیش گرفتند. محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر با ابوموسی درشتی کردند. ابوموسی گفت: بیعت عثمان هنوز بر گردن من و بر گردن علی (ع) است. اگر بناست جنگ بکنیم، باید نخست قاتلان را هرجا که باشند، کیفر دهیم. آن دو در ذوقار نزد علی (ع) باز آمدند و خبر باز آوردند. علی (ع) مالک الاشر را بخواند و گفت: در امر ابوموسی، کار به دست تو است. تو و ابن عباس بروید و فساد را به صلاح آورید. آن دو نزد ابوموسی آمدند و با او گفتگو کردند و خواستند تا مردم را به یاری علی (ع) فراخواند، ولی او اجابت نکرد و گفت: تا باد فتنه نشیند جز کناره گرفتن چاره‌ای نمی‌بینم. اشتر و ابن عباس بازگشتند. علی (ع)، پسر خود حسن (ع) و عمار بن یاسر را نزد ابوموسی فرستاد. و عمار را گفت: برو و این فساد را به صلاح آور. آن دو به کوفه آمدند و به جانب مسجد روان شدند. چون ابوموسی بیرون آمد و حسن بن علی (ع) را دید، در آغوش کشید و به عمار گفت: ای ابوالیقظان تو نیز با آنان که بر امیرالمؤمنین جسارت ورزیدند، جسارت ورزیدی و خود را در شمار فاجران در آوردی. عمار گفت: من کاری نکرده‌ام. حسن (ع) رو به ابوموسی کرد و گفت: چرا مردم را از ما باز می‌داری؟ ما جز اصلاح نمی‌خواهیم. و کسی چون امیرالمؤمنین دست به کاری نمی‌زند که تو از آن می‌ترسی. ابوموسی گفت: راست می‌گویی، پدر و مادرم فدای تو باد. ولی من از رسول خدا (ص) شنیده‌ام، فتنه نشسته بهتر است از فتنه برخاسته و فتنه برخاسته بهتر است از فتنه‌ای که پیاده به راه افتاده باشد و فتنه‌ای که پیاده به راه افتاده باشد، بهتر است از فتنه‌ای که بر مرکب سوار باشد. و مسلمانان برادرند و خون و مالشان محترم. عمار خشمگین شد و او را دشنام داد و مردی عمار را دشنام داد و شورش پدید آمد. ابوموسی آنان را به آرامش دعوت کرد. زید بن صوحان با نامه‌ای که عایشه برای مردم کوفه و نامه‌ای که برای او نوشته بود، از راه برسد. زید آن دو نامه را با نوعی انکار نسبت به عایشه، برای مردم خواند. شبث بن ربعی او را دشنام داد و ابوموسی بار دیگر مردم را به آرامش دعوت کرد. و گفت تا پایان یافتن فتنه در خانه‌های خود بمانند و از او فرمان برند و قریش را که در الهجره را ترک گفته از اهل علم جدایی جسته‌اند رها کنند تا قضیه روشن شود. زید بن صوحان او را ندا داد که علی (ع) را اجابت کند و به یاری او برخیزد. قعقاع بن عمرو نیز برخاست و گفت: چرا آشوب بر پا می‌کنید؟ این امیرالمؤمنین است که اینک زمام امور را بر دست گرفته و شما را فرا می‌خواند پس به یاری او به راه افتید. عبد خیر نیز سخنانی اینچنین گفت و افزود که: ای ابوموسی، آیا میدانی که طلحه و زبیر با علی (ع) بیعت کرده‌اند؟ گفت: آری. گفت: آیا از علی (ع) کاری سرزده که موجب نقض بیعت او شود؟ گفت: نمی‌دانم. آن دو گفتند: خوب می‌دانی. و ما ترا ترک می‌گوئیم تا بدانی. سیحان بن صوحان، سخنانی چون سخنان قعقاع گفت و مردم را به اطاعت از علی (ع) دعوت



کرد و گفت: علی(ع) امین امت است و آگاه در دین. عمار گفت: علی(ع) شما را دعوت می‌کند که بنگرید و حق را بشناسید و همراه او جنگ کنید نه بر ضد او. حسن گفت: دعوت ما را بپذیرید و ما را در حادثه‌ای که ما و شما بدان گرفتار آمده‌ایم، یاری کنید. امیرالمؤمنین می‌گوید: اگر من مظلوم هستم به یاری مظلوم برخیزید و اگر ظالم هستم حق خود را از من بستانید. به خدا سوگند طلحه و زبیر نخستین کسانی بودند که با من بیعت کردند و نخستین کسانی بودند که راه غدیر و بی‌وفایی در پیش گرفتند. مردم اجابت کردند. عدی بن حاتم قوم خود را تحریض کرد و حجر بن عدی نیز چنان کرد و همراه حسن، نه هزار تن بیرون آمدند شش هزار تن از راه خشکی و باقی از آب.

علی بعد از حسن و عمار، مالک اشتر را نیز به کوفه فرستاد. وقتی مالک وارد کوفه شد، ابوموسی در مسجد بود و با حسن و عمار گفتگو می‌کرد مردم نیز در مسجد گرد آمده بودند. اشتر بر قبایل کوفه گذر کرد و آنان را به قصر خواند و با جماعتی به قصر آمد و خود داخل آن گردید و ابوموسی در مسجد برای مردم سخن می‌گفت. و می‌گفت که در هیچ عملی شرکت نکنند و حسن می‌گفت: از کارگزاری ما کناره بگیر و منبر ما را رها کن. اشتر وارد قصر شد و فرمان داد غلامان ابوموسی از آنجا بیرون روند. ابوموسی سر رسید و اشتر بر او بانگ زد که: ای مادر فلان بیرون رو. ابوموسی یک شب از او مهلت خواست. مردم به قصر درآمدند تا اموال او را غارت کنند اشتر آنان را منع کرد. و مردم چنانکه گفتیم، با حسن حرکت کردند. در این جماعت، ریاست قبایل کنانه و اسد و تمیم و رباب و مزینه را، معقل بن یسار الریاحی برعهده داشت و ریاست قبایل قیس را، سعد بن مسعود الثقفی، عموی مختار، و ریاست قبایل بکر و تغلب، را و علة بن مجدوح الذهلی و ریاست قبایل مذحج و اشعریان را، حجر بن عدی و ریاست بجیله و انمار و خثعم و ازد را مخنف بن سلیم الازدی. رؤسای جماعت کوفیان قعقاع بن عمرو و سعد بن مالک و هند بن عمرو و هشام بن شهاب بودند و رؤسای گروه‌های دیگر، زید بن صوحان و مالک الاشتر و عدی بن حاتم و مسیب بن نجبه و یزید بن قیس و امثال ایشان بودند. اینان نزد علی(ع)، به ذوقار آمدند. علی(ع) بر آنان آفرین و خوش آمد گفت. و گفت: ای مردم کوفه، شما را دعوت کردم تا با ما به دیدار برادرانمان از بصریان بیایید. اگر بازگشتند، این چیزی است که ما می‌خواهیم و اگر راه لجاج پیش گرفتند، ما با آنان مدارا می‌کنیم تا آنان تجاوز و تعدی پیش گیرند. و همواره راهی را که به صلاح انجامد، بر راهی که به فساد کشد، ترجیح خواهیم داد. ان شاء الله.

مردم در ذوقار نزد او گرد آمدند. و افراد قبیله عبدالقیس که هزاران نفر بودند در میان ذوقار و بصره منتظر او بودند. علی(ع)، قعقاع را فراخواند. و او از اصحاب پیامبر بود. و او را به بصره فرستاد و گفت: آن دو مرد را ملاقات کن و آنان را به الفت و همکاری دعوت نمای و زیان بزرگ جدایی و تفرقه را برای آنان بگویند. سپس گفت: اگر چیزی گفتند که پاسخ آن چیزی نبود که من به تو سفارش

کرده‌ام، چه خواهی کرد؟ قعقاع گفت: بدانچه تو فرمان داده‌ای با آنان دیدار خواهم کرد و چون سخنی گفتند که پاسخ آن را تو فرا یاد ما نداده بودی به رأی و اجتهاد خود پاسخ خواهیم داد و جوابی شایسته خواهیم گفت. علی (ع) گفت: چنین کن.

قعقاع از نزد علی (ع) بیرون آمد و به بصره شد. نخست نزد عایشه رفت و گفت: ای مادر، چه باعث شده که راهی این سفر شوی؟ عایشه گفت اصلاح امور مردم را می‌خواستم. قعقاع گفت: کس بفرست تا طلحه و زبیر بیایند و به گفتار من و آن دو گوش فرادار. عایشه کس فرستاد و آن دو بیامدند. گفت: من از ام‌المؤمنین سؤال کردم که سبب این سفرش چه بوده، گفت: اصلاح امور مردم. آن دو گفتند: ما نیز چنین می‌گوییم. قعقاع گفت: بگویند که این اصلاح چگونه است؟ گفتند: مثلاً قاتلان عثمان را اگر کیفر ندهند چنان است که حکم قرآن تعطیل شده است. قعقاع گفت: شما ششصد تن از مردم بصره را کشته‌اید و شش هزار تن را خشمگین ساخته‌اید تا از شما کناره گیرند. همچنین حرق‌وس بن زهیر را طلب کرده‌اید و شش هزار تن به جانبداری از او برخاسته‌اند، اگر با اینان قصد نبرد داشته باشید، مضر و ریبه به خلاف شما خواهند خاست و با شما ساز نبرد کنند، این چه اصلاحی است. عایشه گفت: تو چه می‌گویی؟ قعقاع گفت: چاره‌اش آرامش است. اگر خواهان عافیت باشید، شما را ارزانی خواهند داشت. شما کلیدهای خیر باشید و به بلا روی آور مشوید که هم ما و هم شما را بر زمین می‌زند. گفتند: درست است. نیکو گفتی اینک برگرد. اگر علی (ع) بیاید و او نیز چنین نظری داشته باشد، کارها به صلاح آید. قعقاع برگشت و از آنچه رفته بود علی (ع) را آگاه ساخت. علی (ع) را از گفتار او خوش آمد و قوم آماده صلح شدند. اما نمایندگان مردم بصره پیش از بازگشت قعقاع، نزد علی (ع) آمده بودند. آنان نیز با مردم کوفه گفتگو کرده بودند و همه رأی به صلح داده بودند. سپس علی (ع) خطبه خواند و گفت فردا حرکت کنند و هیچ یک از کسانی که علیه عثمان اقدامی کرده‌اند با او نیایند. از مردم مصر ابن السوداء - عبدالله بن سبا - و خالد بن ملجم و مالک اشتر و کسانی دیگر که از قتل عثمان خشنود بودند، چون علباء بن الهمیم و عدی بن حاتم و سالم بن ثعلبة القیسی و شریح بن اوفی انجمن کردند و در باب آنچه علی (ع) گفته بود رأی زدند. و گفتند او به کتاب خدا آگاه‌تر است و بیشتر از اینان به کتاب خدا عمل می‌کند و اکنون چنین می‌گوید. اگر میانشان صلح افتاد شمار اندک ما در برابر کثرت جماعت آنان چه خواهد کرد. اشتر گفت: به خدا سوگند هر دو جانب درباره ما یک رأی دارند. اگر صلح کنند، خون ما را خواهند ریخت. پس بیایید تا طلحه را به عثمان ملحق کنیم. ابن السوداء گفت: طلحه و اصحابش قریب به پنج هزار نفرند و شما دوهزار و پانصد تن. چگونه بر او دست خواهید یافت. علباء بن الهمیم گفت: از این دو فرقه کناره گیرید تا کسی آید که شما به پایمردی او توانید ایستاد. ابن السوداء گفت: مردم به خدا قسم همین را می‌خواهند که شما تنها شوید، آنگاه نابودتان سازند. عدی بن حاتم گفت: من نه خشنودم نه ناخشنود، اگر کار به آنجا کشد که می‌پندارید ما

را اسب و سلاح هست. اگر شما قدم پیش نهید، ما نیز پیش خواهیم نهاد و اگر بازایستید باز می‌ایستیم. سالم بن ثعلبه و سوید بن اوفی گفتند که باید جوانب کار را نیکو نگریست. ابن السوداء گفت: یاران، پیروزی شما در این است که با مردم درآمیزید. پس با آنان همراه شوید، چون این دو فریق فردا به یکدیگر رسند آتش جنگ را برافروزید چنانکه اینان را از جنگ چاره‌ای نباشد، و چون به جنگ پرداختند، خداوند آنان را از آنچه ناخوش دارید روی گردان خواهد ساخت، و بدین تصمیم پراکنده شدند. علی (ع) لشکر براند تا بر قبایل عبدالقیس فرود آمد. آنان به علی پیوستند و با او روان گشتند. علی در زاویه فرود آمد و از زاویه، عازم بصره شد. طلحه و زبیر و عایشه نیز از فرضه به راه افتادند و در نیمه جمادی‌الآخره در موضع قصر عبیدالله بن زیاد دو گروه بهم رسیدند. قبایل بکرین وائل و عبدالقیس همچنان به علی می‌پیوستند. اصحاب زبیر توصیه کردند که جنگ را آغاز کند، اما او عذر خواست و به جریانی که میان او و قعقاع رفته بود، اشارت کرد. یاران علی (ع) نیز از او خواستند که جنگ را آغاز کند، علی (ع) نیز نپذیرفت. از علی (ع) پرسیدند: درباره کشتگان ما و ایشان چه باید کرد؟ علی (ع) گفت: از ما و ایشان هرکس کشته شود و دلش برای خدا پاک باشد، امید است که خداوند او را به بهشت برد. و سپاه خود را از جنگ با آنان نهی کرد. حکیم بن سلام و مالک بن حبيب را نزد ایشان فرستاد که اگر شما بر همان قول و قرارید که با قعقاع نهاده‌اید پس دست از جنگ بردارید تا بنشینیم و در این کار بنگریم. احنف بن قیس که کناره گرفته بود نزد علی (ع) آمد، او بعد از قتل عثمان، با علی (ع) بیعت کرده بود و این بیعت پس از بازگشتش از حج بود. احنف گفت من با علی (ع) بیعت نکردم تا آن وقت که طلحه و زبیر و عایشه را در مدینه دیدم و عثمان در محاصره بود و من می‌دانستم که او را خواهند کشت. از ایشان پرسیدم: بعد از عثمان با چه کسی بیعت کنم؟ گفتند: با علی (ع). چون بازگشتم و عثمان کشته شده بود، با علی (ع) بیعت کردم. چون به بصره آمدم، مرا به قتل علی (ع) خواندند و من حیران شدم که آیا به آنان پاسخ نگویم یا بیعت خود نقض نمایم. گفتم: آیا شما مرا به بیعت با علی (ع) فرمان نداده بودید؟ گفتند: بلی، اما اینک آن بیعت بشکن و با دیگری بیعت کن. گفتم: من بیعت خود نمی‌شکنم، با ام‌المؤمنین هم جنگ نمی‌کنم ولی کناره می‌جویم. این بود که احنف با قریب به شش هزار تن از بصره بیرون آمد و در جلحاء، دوفرسنگی بصره اقامت گزید. در این ایام نزد علی (ع) آمد و علی (ع) را میان دو چیز مخیر کرد یا همراه او بجنگد یا ده هزار شمشیر را از او باز دارد. علی (ع) دومین را اختیار کرد. احنف قبایل تمیم و بنی‌سعد را به کناره گرفتن از جنگ دعوت کرد آنان نیز خود را کناری کشیدند تا علی (ع) پیروز شد. آنگاه نزد او آمدند و در زمره پیروان او قرار گرفتند.

چون دو گروه روبروی هم قرار گرفتند، طلحه و زبیر از لشکر بیرون آمدند علی (ع) نیز برفت، چنان نزدیک هم شدند که گردن اسبهایشان به هم می‌خورد. علی (ع) گفت: سازوبرگ نبرد و

مردان و مرکب‌ها گرد آورده‌اید. اگر در نزد خدا عذری آماده ساخته‌اید، آیا من برادر دینی شما نهیتم؟ ریختن خون من بر شما حرام است و ریختن خون شما بر من حرام. آیا چیزی پدید آمده که ریختن خون مرا بر شما مباح ساخته است؟ طلحه گفت: تو مردم را به کشتن عثمان تحریض کردی. علی (ع) این آیه خواند: یومئذ یوفیهم الله دینهم الحق. و گفت: خداوند قاتلان عثمان را لعنت کند. ای طلحه، آیا تو با من بیعت نکردی؟ گفت: آری. ولی شمشیر برگردنم بود. سپس به‌زیر گفت: آن روز را به یاد داری که رسول خدا (ص) به تو فرمود: با علی (ع) می‌جنگند و تو بر او ستم روا می‌داری؟ گفت: آری ولی اگر پیش از آنکه در این راه قدم گذارم، این واقعه را به یاد آورده بودم هرگز بدین سفر نمی‌آمدم. به‌خدا سوگند هرگز با تو جنگ نخواهم کرد و از هم جدا شدند.

علی به یاران خود گفت: زیر قول داده که با شما جنگ نکند. زیر نیز نزد عایشه بازگشت و گفت: از آن وقت که خود را شناختم، می‌دانستم در چه وضعی هستم، مگر اکنون که نمی‌دانم. عایشه گفت: می‌خواهی چه کنی؟ گفت: آنان را رها کنم و بروم. پسرش عبدالله گفت: از پرچم‌های پسر ابوطالب ترسیده‌ای و می‌دانی که آن پرچم‌ها را جوانانی دلیر بر دست دارند و در زیر آن‌ها مرگ سرخ کمین کرده، از این رو می‌ترسی. زیر گفت: قسم خورده‌ام که با علی (ع) جنگ نکنم. گفت: برای قسمت کفار بده، پس غلام خود مکحول را آزاد کرد. نیز گویند: چون دید که عمار یاسر در سپاه علی (ع) است و پیامبر گفته بود عمار را گروه باغی می‌کشد، خواست که خود را به یک سو کشد. مردم بصره سه گروه بودند: گروهی با علی (ع) و گروهی با عایشه و گروهی که خود را به یکسو کشیده بودند، چون احنف بن قیس و عمران بن حصین.

عایشه به میان قبایل ازد آمد. رئیس آنان صبره بن شیمان بود. کعب بن سور به‌صبره گفت: خود را به یکسو کشد، ولی او نپذیرفت. با عایشه قبایل بسیاری دست یاری داده بودند، چون رباب، به‌سرداری منجاب بن راشد و بنی عمرو و بنی تمیم، به‌سرداری ابوالجریاء و بنی حنظله، به‌سرداری هلال بن وکیع و سلیم، به‌سرداری مجاشع بن مسعود و بنی عامر و غطفان، به‌سرداری زفر بن الحارث و ازد به‌سرداری صبره بن شیمان و بکر به‌سرداری مالک بن مسمع و بنی ناجیه به‌سرداری خریث بن راشد و اینان قریب به سی هزار تن بودند و شمار لشکریان علی (ع) بیست هزار تن. هر دو جانب، شکی در صلح نداشتند. حکیم<sup>۱</sup> و مالک را نزد علی (ع) فرستادند و گفتند ما با همان قرار که با قعقاع نهاده شده، موافق هستیم. ابن عباس نزد طلحه و زیر آمد و محمد بن طلحه، نزد علی (ع) آمد. و امید به صلح فزونی می‌گرفت. اما آن گروه که شورش علیه عثمان را برانگیخته بودند، آن شب به‌سگالش نشستند و آن بدترین سگالش بود. اینان تصمیم گرفتند که آتش جنگ را در میان مردم برافروزند. در تاریکی شب جنگ را آغاز کردند و هیچکس از توطئه آنان خبر نداشت. مضر قصد مضر کرد و ربیعہ قصد

ریعه و یمن قصد یمن و تیغ در یکدیگر نهادند. مردم بصره شوریدند و هر قومی رو در روی حریف خود در ایستاد. طلحه و زبیر، عبدالرحمان بن الحارث بن هشام را به میمنه فرستادند. اینان از ریعه بودند و عبدالرحمان بن عتاب را به میسره و خود سوار شده به قلب سپاه روی آوردند و می پرسیدند این چه غوغایی است؟ گفتند: شب هنگام کوفیان بر سر ما تاختند. طلحه و زبیر گفتند: علی (ع) دست بر نمی دارد تا خونها ریخته شود. اینان نیز به لشکر علی (ع) حمله آوردند علی (ع) و لشکرش چون آواز دشمن شنیدند، پرسیدند: این چه غوغاست؟ گفتند: جز این نمی دانیم که قومی به ما شیخون زدند و ما آنان را باز پس راندیم دیدیم، آنان آماده پیکارند، علی (ع) بر اسب نشست و فرماندهان میمنه و میسره را به جایگاههای خود بفرستاد. و فریاد بر آورد که طلحه و زبیر دست بر نمی دارند تا خونها ریخته شود. و مردم را ندا داد: بس کنید. همه بر آن نهاده بودند که دست از جنگ بدارند تا برای جنگ دلیلی روشن پدید آید. آنگاه گفت: فراری را نکشید، مجروح را نکشید و جامه از تن مقتولان بیرون میاورید.

کعب بن سور، نزد عایشه آمد و گفت: اینان جز جنگ نخواستند. شاید خداوند به وسیله تو کارها را به صلاح آورد. سوار شو و نزد آن قوم برو. پس بر هودج او زره پوشیدند و او را در جایی نگهداشتند که صداها را می شنید. دو گروه همچنان می جنگیدند تا اصحاب جمل شکست خوردند و طلحه را تیر بر پای آمد. به بصره داخل شد و خون از پایش برفت تا بمرد.

زبیر به خاطر آن سخن که از علی (ع) شنیده بود، به وادی السباع رفت. گذارش به سپاه احنف افتاد. عمرو بن جرموز از پی او روان شد و همواره از او سؤال می کرد، تا به نماز ایستاد پس او را کشت و اسب و سلاح و خاتمش را برای احنف آورد. احنف گفت: به خدا سوگند نمی دانم کار درستی کرده ای یا نادرست. ابن جرموز، نزد علی (ع) آمد و به حاجب گفت: برای کشتن زبیر اجازه ورود بگیر. علی (ع) به حاجب خود گفت: او را اجازه ده و هم بشارت به آتش. چون خبر هزیمت به بصره رسید و دیدند که جمل عایشه را سواران در میان گرفته اند، بازگشتند و بار دیگر آتش جنگ شعله کشید.

عایشه قرآنی به کعب بن سور داد و گفت مردم را به این قرآن فراخوان. کعب بن سور به جانب لشکر علی (ع) آمد، ولی سبائیه تیربارانش کردند و نیز هودج عایشه را به تیر بستند. عایشه فریاد به استغاثه برداشت و قاتلان عثمان را نفرین کرد. مردم نیز صدا به نفرین بلند کردند. علی (ع) گفت: این چه صدا است؟ گفتند: عایشه بر قاتلان عثمان نفرین می کند. علی (ع) گفت: بار خدایا قاتلان عثمان را لعنت کن. آنگاه عایشه به میمنه و میسره کس فرستاد و آنان را به پایداری تحریض کرد. مضریان کوفه و بصره بیامدند و در برابر جمل به دفاع ایستادند تا ناتوان شدند.

زید بن صوحان و برادرش سیحان، از مردم کوفه، کشته شدند و برادرشان صعصعه برایشان

مرثیه سرود.

مردم حمله آوردند و یمنیان کوفه و قبایل ربيعة کوفه بازپس نشستند، آنگاه بازگشتند. پرچمدارشان کشته شد و ده تن پیاپی پرچم را برداشتند و کشته شدند تا آنگاه که زید بن قیس آن را برداشت و پایداری ورزید. و به خاطر پرچم، ربيعة بن زید و عبدالله بن ربه و ابو عبيدة بن راشد بن سلمه به قتل رسیدند. کار سخت شد. میمنه کوفه به قلب ریخت و میسره کوفه به قلب ریخت. میمنه اینان و میسره آنان و میسره اینان و میمنه آنان درهم آمیخت. دلیران مضر از هر دو جانب فریاد می زدند و مردم خود را به ثبات دعوت می کردند و فرمان می دادند که دست و پاها را قطع کنند. دست عبدالرحمان بن عتاب پیش از کشته شدنش، از تن جدا شد. قبایل ازد و بنی ضبه و بنی عدی بن عبدمناف برگرد جمل عایشه پای میفشردند بسیاری کشته شدند و دست و پاها را بسیار قطع گردید. جناح ها به قلب پیوستند. و محمد بن طلحه، فرمانده آنان بود. عدی بن زید حمله ای آورد و چشمانش کور شد و اشتر نیز حمله ای کرد و کشتار نمود تا به جمل رسید. در زیر مهار آن چهل یا هفتاد تن که همه از قریش بودند، به قتل رسیدند. عبدالله بن زبیر زخم برداشت و عبدالرحمان بن عتاب و جندب بن زهیر العامری و عبدالله بن حکیم بن حزام که پرچم قریش را به دست داشت، کشته شدند. این عبدالله را اشتر به قتل آورد. عدی بن حاتم نیز او را یاری داده بود. نیز اسود بن ابی البختری که مهار جمل را به دست گرفته بود، کشته شد، پس از او عمرو بن الأشرف الازدی با سیزده تن از اهل بیت خود کشته شد. مروان بن الحکم و عبدالله بن زبیر، هریک سی و هفت زخم نیزه و تیر برداشته بودند علی (ع) ندا داد: شتر را پی کنید تا پراکنده شوند. مردی شتر را پی کرد و بیفتاد و فریادی سخت از مردم برخاست. پرچم از دست او افتاد و به دست مخنف بن سلیم بود. چون او کشته شد، برادرش صعقعب آن را به دست گرفت و چون او کشته شد، برادر دیگرش عبدالله آن را برداشت و چون او کشته شد، علاء بن عروه آن را به دست گرفت و تا هنگام پیروزی در دست او بود. پرچم قبیله عبدالقیس - از مردم کوفه - را قاسم بن سلیم به دست داشت او با زید و سیمحان، پسران صوحان کشته شدند. آنگاه پرچم را چند تن دیگر به دست گرفتند و از آن میان عبدالله بن ربه<sup>۱</sup> سپس منقد بن نعمان کشته شدند او پرچم را به پسرش مره داد و به هنگام پیروزی در دست او بود. پرچم بکر بن وائل را مردی از بنی ذهل به دست داشت بنام حارث بن حسان او و پنج تن از خاندان او، کشته شدند. نیز مردانی از بنی محدوح<sup>۲</sup> و سی و پنج تن از بنی ذهل کشته شدند.

در باب پی کردن جمل عایشه، گویند که قعقاع مالک اشتر را که تازه از نبرد در اطراف جمل آمده بود، گفت که: برگردد و جمل عایشه را پی کند ولی اشتر نرفت. آنگاه قعقاع خود حمله کرد و مهار در دست زفرین الحارث بود. در این نبرد، پیرمردانی از بنی عامر کشته شدند. قعقاع بجیر بن دلجه از بنی ضبه را که از یاران علی (ع) بود، فرمان داد و گفت: ای بجیر به قوم خود ندا ده که پیش از آنکه به آنان یا به ام المومنین آسیبی رسد، شتر را پی کنند. پس بر ساق شتر ضربتی وارد آمد و او به پهلو روی

۱. ربه.

۲. فخرم.

زمین افتاد. قعقاع به کسانی که در کنار آن بودند گفت: شما ایمن هستید خود و زفر تنگ را بریدند و هودج عایشه را که از بس تیر بر آن زده بودند و چون خارپشت شده بود، برداشتند. مردمی که پشت سر جمل ایستاده بودند، بگریختند. علی (ع) فرمان داد ندا دهند که: هیچ فراری را دنبال نکنند و هیچ مجروحی را نکنند و به خانه کس داخل نشوند. و فرمان داد: تا هودج از میان کشتگان به یکسو کشند. محمد بن ابی بکر را گفت: برای عایشه چادری برپا کند و بنگرد آیا بر او جراحی هست؟ محمد بن ابی بکر آمد و از او پرسید. و گویند که جمل در غلطید محمد بن ابی بکر و عمار یاسر به سوی آن دویدند و هودج را به جایی که هیچ کس نبود، بردند. علی (ع)، نزد عایشه آمد و گفت: ای مادر چگونه ای؟ گفت: نیکنم. علی (ع) گفت: خدا تو را بیامرزد عایشه گفت: و تو را. آنگاه بزرگان قوم نزد او آمدند و قعقاع در آن میان، بر او سلام کرد. عایشه او را گفت: دلم می خواهد بیست سال پیش ازین مرده بودم. قعقاع نزد علی (ع) آمد و سخن عایشه بازگفت. چون شب فرارسید، برادرش محمد بن ابی بکر الصدیق او را به بصره درآورد و در خانه عبدالله بن خلف الخزاعی نزد صفیه زن او که دختر حارث بن ابی طلحه - از بنی عبدالدار و مادر طلحة الطلحات بود، گذاشت. مجروحان از میان کشتگان برخاستند و شبانه خود را به بصره رسانیدند. علی (ع) فرمان داد تا کشتگان را دفن کنند. و خود در میان کشتگان به گردش پرداخت. و پیکر کعب بن سور و عبدالرحمان بن عتاب و طلحة بن عبیدالله را دید و گفت: پندارند که سفلگان علیه ما برخاسته اند و حال آنکه همانند اینان در میانشان هست. سپس بر کشتگان از هر دو جانب نماز خواند. و نیز فرمان داد تا گور بزرگی کنند و آن دستها و پاهای بریده را در آن ها ریختند. و هر چه در لشکرگاه ریخته بود، همه گرد آورد و به مسجد فرستاد و گفت: هر کس چیزی را می شناسد آن را برگیرد مگر سلاح هایی که از آن بیت المال باشد کشتگان را شمار کردند. از دو طرف ده هزار تن بود که هزارتن از بنی ضبه بودند.

چون از کارها پرداخت احنف بن قیس نزد او آمد، او از بنی سعد بود. علی (ع) او را گفت: در انتظار فرصت بودی. احنف گفت: چنان می بینم که کاری نیک انجام داده ام و اکنون فرمان، فرمان تو است. مدارا کن، که راه تو دراز است و تو در آینده به من نیازمندتر از گذشته خواهی بود. با من اینگونه سخن مگوی، که من همواره ترا ناصحم. سپس در روز دوشنبه وارد بصره شد و مردم، حتی مجروحان و آنان که امان خواسته بودند، با او بیعت کردند. عبدالرحمان بن ابی بکر نزد او آمد و با او بیعت کرد. علی به کنایه او را گفت: عمویت زیاد باز هم منتظر فرصت نشسته است؟ عبدالرحمان گفت: به خدا سوگند او بیمار است و سخت خواستار شادکامی تو است. علی (ع) گفت: برخیز و مرا به نزد او ببر. چون بر او درآمد، زبان به عتاب او گشود، آنگاه او عذر آورد که بیمار است و علی (ع) عذر او پذیرفت. و خواست او را حکومت بصره دهد، پذیرفت و گفت حکومت آن به مردمی از خاندان خود، ده تا مردم بدو آرام گیرند. و من خواهم گفت چه کسی را حکومت دهی. پس اشارت به ابن

عباس کرد. علی (ع) او را حکومت بصره داد. و زیاد را برخراج و بیت‌المال بصره گماشت و به ابن عباس گفت: با رأی و نظر او موافقت کند.

آنگاه علی (ع) در خانه ابن خلف، نزد عایشه آمد. عبدالله بن خلف در جنگ کشته شده بود. زن او و مادرش بر او پرخاش کردند. علی (ع) از آنان روی گردانید. یکی از اصحابش گفت که آنان را گوشمال دهد. علی (ع) گفت: زنان ناتوانند. ما را گفته بودند که از زنان مشرک، دست بداریم تا چه رسد به زنان مسلمان.

در این احوال گفتندش که، برخی از مردم به عایشه سخنان زشت گفته‌اند و از آنان سوء ادبی سرزده است. علی (ع) فرمان داد، بعضی از آنان را حاضر آوردند و به زدن تأدیب نمود. پس عایشه را روانه مدینه نمود. و هرچه بدان نیاز می‌افتاد، بسیج کرد. برادرش محمد بن ابی بکر را با چهل تن از زنان گزیده بصره، با او همراه ساخت. و به بازماندگان سپاه او که با او بیرون آمده بودند، اجازت داد که با او بازگردند. و خود در روز سفر نزد او آمد و با او وداع کرد و از یکدیگر بحلی خواستند و چند میل با او برفت ولی پسرانش به مدت یک روز راه، او را مشایعت نمودند. این واقعه در غره ماه رجب بود. عایشه از بصره به مکه رفت و حج به جای آورد و به مدینه بازگشت. بقایای بنی امیه، خود را به شام رسانیدند. مثلاً، عتبه بن ابی سفیان و عبدالرحمان و یحیی برادران مروان بن حکم به عصمة بن ابیر التیمی پناه بردند، چون جراحاتشان التیام یافت، آنان را روانه شام نمود. و عبدالله بن عامر به بنی حرقوص پیوست و از آنجا روانه شام شد. و مروان بن الحکم را مالک بن مسمع پناه داد و روانه نمود. بعضی گویند که او همراه عایشه بود چون به مکه آمد مروان از او جدا شد و به مدینه رفت. عبدالله بن زبیر در خانه مردی از قبیله ازد پنهان شده بود. نزد عایشه کس فرستاد و او را از نهانگاه خود آگاه ساخت. عایشه برادر خود محمد را نزد او فرستاد و او را نزد خود برد.

علی بیت‌المال را بر همه کسانی که در نبرد با او همراه بودند، تقسیم کرد. بیش از ششصد هزار (درهم؟) بود به هر مردی پانصد (درهم؟) رسید و گفت اگر خداوند آنان را در شام پیروز گرداند، عطایی کرامند خواهند داشت.

سایه زبان به اعتراض گشودند که چگونه است که ریختن خونشان بر ما حلال است ولی گرفتن اموالشان حرام، و از نزد او برفتند زیرا از او خواسته بودند که هرچه زودتر از بصره بیرون آید و چون علی (ع) درنگ کرده بود آنان بدون اذن او بیرون رفته بودند. علی (ع) از پی آنان روان شد تا اگر قصد فتنه‌ای دارند، آنان را باز دارد.

در باب واقعه جمل، روایتی دیگر نیز هست جز این که بیان کردیم. و آن اینکه چون علی (ع) محمد بن ابی بکر را نزد ابوموسی فرستاد تا مردم کوفه را به یاری او برانگیزد و او سر بر تافت، هاشم بن عتبه بن ابی وقاص در ریزه نزد علی (ع) رفت و او را از امر بی‌آگاهانید. علی (ع) او را بازگردانید تا به او



بگوید که من ترا حکومت ندادم، مگر آنکه به یاری من برای دفاع از حق برخیزی. باز هم ابوموسی سربرداشت. هاشم نامه‌ای به علی نوشت و آن را با محل بن خلیفه الطایی نزد او فرستاد. علی (ع) پسر خود حسن را با عمار یاسر، به کوفه فرستاد تا چنانکه گفتیم سپاهی برانگیختند. و نیز قرظة بن کعب الانصاری را به امارت کوفه فرستاد و ابوموسی را پیام داد که من حسن و عمار را برای بسیج مردم فرستادم و قرظہ را برای حکومت کوفه، خوار شده و نکو دیده از کارگزاری ما کناره بگیر. و اگر تغلل ورزی، گفته‌ام تا تو را براند و اگر بر تو دست یابد بدنت را قطعه قطعه کند. مردم به نبرد، هم‌رأی نشدند علی (ع) کسی را که قرآنی به دست داشت، پیشایش روان داشت و او مردم را به فرمانبرداری از آن فرا می‌خواند، تا آنگاه دستش قطع شد و خودش کشته شد. در این حال جناح راست علی (ع)، بر جناح چپ ایشان تاخت و نبردی سخت در گرفت. مردم به جمل عایشه پناه بردند. بیشترشان از قبایل بنی‌ضبه و ازد بودند. در آخر روز به هزیمت رفتند. جماعت زیادی از ازد کشته شد. عمار یاسر نخست بر زبیر حمله کرد و با نیزه راه بر او بیست، زبیر از او خواست که از قتلش درگذرد، عمار نیز او را رها کرد. عبدالله بن زبیر خود را در میان مجروحان افکند و خود را از مرگ برهانید. و چون جمل عایشه را پی کردند، محمد بن ابی‌بکر برادر او، او را برداشت و به جایی امن برد و برایش خیمه‌ای زد. علی (ع) در رسید و زبان به سرزنش او گشود. عایشه گفت: پیروز شده‌ای اکنون ببخشی. آری تو امروز قوم خود را خشنود ساخته‌ای. علی (ع) او را با جماعتی از زنان و مردان به مدینه فرستاد و هر چه بدان نیاز داشتند با آنان روانه فرمود.

این بود واقعه جمل، آن سان که ما از کتاب ابوجعفر الطبری خلاصه کردیم. از این رو بر کتاب طبری اعتماد کردیم که از یک سو نگری‌هایی که در کتاب ابن قتیبه و مورخین دیگر هست، به دور است. در نبرد جمل عبدالرحمان برادر طلحه، از صحابه و محرز بن حارثة العبسمی، کشته شدند این محرز بن حارثه را، علی (ع) حکومت مکه داده بود. و نیز مجاشع و مجالد پسران مسعود که از یاران عایشه بودند، به قتل رسیدند. نیز عبدالله بن حکیم بن حزام و هند بن ابی هاله موسوم به ابن خدیجه از یاران علی (ع)، کشته شدند. بعضی گویند: هند بن ابی هاله در بصره وفات یافت.

چون علی (ع) از کار جمل بیرداخت، جمعی از صعاليك عرب، به سرداری حسکه<sup>۱</sup> بن عتاب الحبطی<sup>۲</sup> و عمران بن الفضیل<sup>۳</sup> البرجمی اجتماع کردند و آهنگ سجستان نمودند. مردم آن دیار پیمان شکسته، سر به شورش برداشته بودند. علی (ع)، عبدالرحمان بن جروالطایی را بر سر آنان فرستاد. حسکه او را بکشت پس به عبدالله بن عباس نوشت که کسی را به فرمانروایی به سجستان بفرستد. او نیز ربیع بن کاس العنبری را با چهارهزار سوار، همراه با حصین بن ابی الحر روانه فرمود. در این نبرد، حسکه کشته شد و سپاهش به هزیمت رفت و ربعی، آن بلاد را در ضبط آورد.

.۱. جله.

.۲. الحنظلی.

.۳. الفضل.

## خبرگشته شدن محمد بن ابی حذیفه در مصر

چون ابو حذیفه عتبه در جنگ یمامه کشته شد، پسرش محمد را، عثمان در تحت تکفل خود گرفت و او را نیکو تربیت کرد. محمد روزی مست کرد، عثمان او را تازیانه زد و او از آن پس زهد پیشه گرفت و به عبادت پرداخت. روزی از عثمان خواست که او را به حکومت یکی از بلاد فرستد. عثمان گفت: تو شایسته این مقام نیستی. محمد اجازت خواست که به مصر رود تا در نبرد دریا شرکت جوید. عثمان او را اجازت داد و سپاهی همراه او کرد. مردم نیز که آن همه عبادت او را دیدند، به تعظیم و تکریمش کوشیدند. پس با ابن ابی سرح، در جنگ الصواری - چنانکه گفتیم - شرکت جست. اما همواره به ابن ابی سرح و عثمان در کتابه و آشکارا اعتراض می کرد. و در این باره با محمد بن ابی بکر همدست بود. ابن ابی سرح از آن دو به عثمان شکایت برد. عثمان به خاطر عایشه که محمد بن ابی بکر برادر او بود و نیز بدان سبب که خود مربی محمد بن حذیفه بود، به ابن ابی سرح نوشت که از اعمال آنان چشم پوشی کند. و برای خشنود ساختن محمد بن ابی حذیفه، سی هزار درهم و یک بار لباس فرستاد. محمد بن حذیفه، آن ها را در مسجد گذاشت و گفت: ای مسلمانان بنگرید که چگونه عثمان می خواهد مرا از دین منحرف کند و برایم رشوه فرستاده است؟ این کار سبب شد که مردم بر تعظیم او و طعن بر عثمان بیفزایند. سپس با او به عنوان رئیس خود، بیعت کردند. عثمان برای او نامه نوشت و از حقوقی که بر گردن او داشت یاد کرد ولی این نامه در او اثری نبخشید و همواره مردم را علیه عثمان برمی انگیزت تا آنگاه که برای به محاصره افکندن عثمان، مردم از مصر ساز سفر کردند. در این ایام او در مصر ماند. و چون ابن ابی سرح نزد عثمان آمد، او بر مصر مستولی شد و تا هنگام قتل عثمان آنجا را در قبضه اقتدار خود داشت. چون مردم با علی (ع) بیعت کردند. عمرو بن العاص نیز برای معاویه بیعت گرفت و به جانب مصر روان شد و پیش از ورود قیس بن سعد بن عباده عامل علی (ع)، به مصر رسید. عمرو بن العاص محمد را فریب داد و چنان کرد که محمد به العریش برود و با هزار مرد در آنجا تحصن جوید بعضی گویند تا تسلیم حکم عمرو شد عمرو به قتلش آورد. این خبر نادرست می نماید. صحیح این است که عمرو بن العاص بعد از واقعه صفین بر مصر امارت یافت و قیس بن سعد بن عباده را، علی (ع) در آغاز بیعت خود به آن دیار فرستاده بود. و گویند که چون عثمان در مدینه به محاصره افتاد، محمد بن ابی حذیفه، عبدالله بن ابی سرح را، از مصر اخراج کرد و مصر را در ضبط آورد. و عبدالله بن سعد بن ابی سرح به فلسطین رفت تا خبر قتل عثمان و بیعت با علی (ع) و امارت قیس بن سعد در مصر، به او رسید و او به معاویه پیوست. و گویند که عمرو بعد از صفین به مصر رفت. ابن ابی حذیفه، لشکری به سوی او برد ولی عمرو گفت که او می خواهد به بیعت با علی (ع) بازگردد بدین منظور در العریش بی هیچ لشکر و سپاهی اجتماع کند، عمرو بازگشت و این خبر را به معاویه داد و به فرارگاه باز آمد. سپاهیان او، پشت سرش در نهانگاه هایی کمین گرفته بودند. چون آن دو با

یکدیگر ملاقات کردند به ناگاه از کمینگاه‌ها بیرون جستند. ابن ابی حدیفه از غدر آگاه شد و به قصر العریش پناه برد، تا آنگاه که به فرمان عمرو سر نهاد و از قصر فرود آمد. عمرو او را نزد معاویه فرستاد. معاویه او را به زندان افکند تا از زندان بگریخت و کشته شد. نیز گویند که عمرو به هنگام کشته شدن محمد بن ابی بکر، ابن ابی حدیفه را با آنکه امانش داده بود، نزد معاویه فرستاد. و معاویه او را به فلسطین فرستاد و در آنجا به زندانش افکند.

### حکومت قیس بن سعد بر مصر

علی (ع) در آغاز بیعت خود، قیس بن سعد را در صفر سال سی و شش هجری، به حکومت مصر فرستاد و او را توصیه کرد که با سپاهی انبوه به مصر داخل شود. قیس گفت: اگر بناست که این سپاه را از مدینه با خود ببرم، هرگز به مصر نخواهم رفت. این سپاه را در مدینه برای تو می‌گذارم که به کارهای خود روان سازی. آنگاه با هفت تن از یاران خود به مصر رفت. و نامه‌ی علی (ع) را که در آن امر به بیعت و طاعت او شده بود، برای مردم برخواند و گفت که امیر آنانست. سپس برایشان سخن گفت و پس از حمد خدا، گفت: ای مردم ما با کسی بیعت کرده‌ایم که می‌دانیم بعد از پیامبران، بهترین کسان است. با او به شرط عمل به کتاب خدا و سنت رسولش بیعت کنید. مردم با او بیعت کردند. و کار مصر استقامت یافت. آنگاه عمال خود را به قراء مصر فرستاد. در بعضی از قراء مصر، مردم به خونخواهی عثمان برخاسته بودند. از سران این قوم، یزید بن الحارث و مسلم بن مخلد بودند. قیس آنان را به آرامش دعوت کرد. و از آنان خراج بستد و تا پایان امر جمل، در آنجا بود معاویه بيمناک بود که مباد علی (ع) با مردم عراق بر سر او تازد و از پی او، قیس با مردم مصر آید. این بود که نامه‌ای به قیس نوشت و کشته شدن عثمان را کاری بزرگ جلوه داد و آن را به گردن علی (ع) انداخت و ترغیب کرد که از علی (ع) براثت جوید و تابع فرمان او باشد، تا چون پیروز گردد، او را به امارت عراقین منصوب دارد و هرگز معزولش ننماید. همچنین هر کس را از خاندانش که بخواهد به حکومت حجاز معین کند و هر چه بخواهد در اموال تصرف کند. قیس به اندیشه فرو رفت که راه مخالفت و جنگ پیش گیرد، یا طریق موافقت پیماید. موافقت با معاویه را ترجیح داد و در جوابش نوشت که من از آنچه تو می‌گویی، دور نیستم و اما در باب ترغیب علی (ع) به قتل عثمان، من از آن خبر نداشته‌ام و در باب اینکه از تو متابعت کنم، تو خود بنگر، چیزی نیست که بتوان در انجام آن شتاب کرد. من در اینجا تو را کفایت می‌کنم و از من کاری که موجب ناخشنودی تو شود، صادر نخواهد شد. خواهیم دید و خواهی دید.

معاویه در جواب او نوشت: در نامه تونشانی از نزدیکی تو به خودم ندیدم که تو را وعده‌ی آشتی دهم و نشانی از دوری و بیگانگی نیافتم که تو را وعده جنگ دهم. من کسی نیستم که حيله گران را مجال فریب من باشد که هم سپاهی گران دارم و هم ساز و برگی تمام والسلام.

قیس دانست که معاویه کسی نیست که بتوان با او به مفاصله و مدافعه رفتار کرد، پس هر چه در دل داشت آشکار ساخت و در نامه‌ای سراسر دشنام به او، پیشنهادش را به وجهی قبیح رد کرد و به فضیلت علی بن ابی طالب (ع)، تصریح نمود و تهدیدهای شگرف نمود. معاویه که با این نامه از قیس مأیوس شده بود، نیرنگی دیگر اندیشید که علی (ع) را از قیس ببرد. این بود که در میان مردم شایع ساخت که قیس شیعه معاویه است. نامه‌ها و رسولانش پی در پی می‌رسند و از نیکخواهی دریغ نمی‌دارد. دیدید که با یاران شما که به طلب خون عثمان برخاسته بودند، چنان رفتار کرد؟ برایشان عطایا و ارزاق و اموال روان داشت. این خبر را محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر و نیز جاسوسان علی (ع) که در شام بودند، به علی رسانیدند علی (ع) مسئله را شگرف تلقی کرد و با حسن و حسین (ع) و عبدالله بن جعفر گفتگو نمود، عبدالله گفت: خود را از تردید برهان و او را از حکومت مصر معزول کن، در این حال نامه قیس در رسید که جماعتی که در قضایای قتل عثمان خود را به کناری کشیده‌اند، در جنگ شرکت نمی‌جویند. عبدالله بن جعفر به علی گفت: او را به قتل با اینان فرمان ده مباد اینان با او یار شوند. علی برای قیس نامه نوشت و او را به نبرد با آن گروه که خود را به یکسو کشیده‌اند، فرمان داد. قیس این رأی را نپسندید و گفت: اگر با آنان بجنگم با دشمنان تو همدست می‌شوند و حال آنکه اکنون از هر دو جانب کناره گرفته‌اند. و صلاح در این است که به حال خودشان واگذاریم. عبدالله بن جعفر گفت: یا امیر المؤمنین، محمد بن ابی بکر را به مصر بفرست و قیس را عزل کن. و محمد بن ابی بکر از سوی مادر، برادر او بود. و گویند نخست مالک اشتر را فرستاده بود و چون او در راه کشته شد محمد بن ابی بکر را فرستاد. قیس خشمگین از مصر بیرون آمد و به مدینه شد. مروان حکم، در باب قتل عثمان او را دشنام داد. قیس و سهل بن حنیف نزد علی (ع) رفتند. معاویه، چون از خبر آگاه شد نامه‌ای ملامت آمیز به مروان نوشت که اگر صد هزار سپاهی به یاری علی (ع) گسیل داشته بودی بر من آسانتر از این بود که قیس بن سعد را از ما رمانیدی.

چون قیس نزد علی (ع) آمد و حقیقت کشف شد، علی (ع) عذرش را پذیرفت و او را محل مشاورت خود قرارداد. محمد بن ابی بکر به مصر آمد و نامه علی (ع) را بر مردم بخواند و خود برایشان سخن گفت. سپس نزد آن گروه که خود را به یکسو کشیده بودند کس فرستاد که یا در طاعت ما داخل شوید یا از بلاد ما بیرون روید. گفتند. ما را مهلت ده تا در این کار بیندیشیم. آنگاه همواره آماده دفاع از خود بودند. چون واقعه صفین به پایان آمد و کار به حکمیت کشید، علیه محمد بن ابی بکر سر مخالفت برداشتند کار به جنگ کشید. محمد بن ابی بکر حارث بن جهمان الجعفی<sup>۱</sup> را با سپاهی بر سر آنان به خرنبا<sup>۲</sup> فرستاد. فرمانده آنان، یزید بن الحارث الکنانی بود، حارث را کشتند، دیگری را فرستاد او را نیز به قتل آوردند.

۱. الحنفی.

۲. خرنبا.

## بیعت گرفتن عمرو بن العاص برای معاویه

چون عثمان در محاصره افتاد. عمرو بن العاص، همراه با پسرانش عبدالله و محمد به فلسطین رفت و گریزان از حوادثی که از قتل عثمان دچارش می‌شد، در آنجا سکونت گرفت، تا آنگاه که خبر قتل عثمان را شنید چونان که زنان می‌گریند، گریستن آغاز کرد و به دمشق رفت. چون خبر یافت که با علی (ع) بیعت شده، جهان را بر خود تنگ یافت ولی چشم به راه حوادث آینده بود. سپس خبر یافت که عایشه و طلحه و زبیر به حرکت آمده‌اند، نورامیدی در دلش درخشیدن گرفت. و چون آوازه واقعه جمل به گوشش رسید، بار دیگر بیعتاک شد. شنید معاویه که در شام بود، با علی (ع) بیعت نکرده و قتل عثمان را مستمسک قرار داده است. عمرو بن العاص در باب رفتن به شام و پیوستن به معاویه با پسران خود مشورت کرد. عبدالله گفت: پیامبر به هنگام وفات و نیز عمر و ابوبکر از تو خشنود بودند من چنان صلاح می‌دانم که دست از هر اقدامی بداری و در خانه خود بنشینی تا امر مردم سامان یابد. محمد، پسر دیگرش گفت: تو از نام آوران و بزرگان عرب هستی، چگونه ممکن است این کار به سامان آید و ترا در آن نامی نباشد. عمرو گفت: ای عبدالله تو مرا به چیزی فرمان می‌دهی که از جهت دینی مرا سودمند است. و ای محمد تو مرا به چیزی می‌خوانی که خیر دنیوی من در آن است ولی دینم را زیان می‌رساند. سپس با پسران خود بیرون آمد تا نزد معاویه آمد. دید آنجا هم سخن از انتقام خون عثمان است. عمرو بن العاص گفت: شما راست می‌گوئید، باید انتقام خون آن خلیفه مظلوم را بستانید. معاویه اندک مدتی از او اعراض می‌کرد، ولی پس از آن به او میل کرد و او را شریک در پادشاهی خود ساخت.

## خبر از صفین

چون علی (ع) بعد از واقعه جمل به کوفه بازگشت، آهنگ شام در سر داشت. نزد جریر بن عبدالله الجلی به همدان و اشعث بن قیس به آذربایجان، که هر دو از عمال عثمان بودند کسی فرستاد، که برای او بیعت گیرند و هر دو نزد او آیند. چون نزد او آمدند، جریر را به سفارت نزد معاویه فرستاد، تا او را از بیعت کردن مردم با او و پیمان شکنی طلحه و زبیر و طرفدارانشان آگاه سازد و او را فرا خواند که از همان راه که مسلمانان رفته‌اند، برود و در بیعت او داخل شود. چون جریر، نزد معاویه آمد پیغام بگزارد، معاویه در جواب درنگ کرد و مردم شام را واداشت تا به جریر بنمایانند که تا چه حد در طلب خون عثمان و اتهام علی (ع) به قتل وی، بجد ایستاده‌اند. از آن وقت که نعمان بن بشیر جامه خون آلوده عثمان و انگشتان نائله، زن او را به شام آورده بود، جامه را روی منبر و انگشتان را روی جامه گذاشته بودند و مردم شام مدت‌ها بود که برای آن می‌گریستند و سوگند خورده بودند که غسل جنابت نکنند و بر رختخواب نخوانند تا انتقام خون عثمان را بستانند و هر کس مانع آنان گردد، به قتلش آورند. جریر با این خبر نزد علی (ع) برگشت و اشتر، علی (ع) را در باب فرستادن جریر نزد معاویه، ملامت کرد. و

گفت جریر آن قدر در شام ماند تا اهل شام در کار خود پای استوار کردند. جریر از این سخن خشمگین شد و به قرقسیا رفت. معاویه او را از قرقسیا فراخواند و جریر نزد او رفت.

و گویند که شرحبیل بن السمط<sup>۱</sup> الکندی معاویه را واداشت تا جریر را رد کند، زیرا از زمان عمر بن الخطاب میان آن دو اختلافی پدید آمده بود. قضیه از این قرار بود که عمر بن الخطاب شرحبیل را به عراق، نزد سعد بن ابی وقاص فرستاد تا همراه او باشد. سعد او را گرامی داشت و به خود نزدیک فرمود و این کار حسد اشعث بن قیس الکندی را برانگیخت بدان هنگام که جریر نزد عمر می آمد اشعث بن قیس او را واداشت که از شرحبیل بدگویی کند و او چنین کرد. عمر، شرحبیل را به شام فرستاد و این امر سبب کینه شرحبیل نسبت به جریر شده بود. چون جریر نزد معاویه آمد، شرحبیل، معاویه را به طلب خون عثمان واداشت.

علی (ع) در نخيله لشکرگاه زد و ابومسعود الانصاری را در کوفه به جای خود نهاد. عبدالله بن عباس با مردم بصره به او پیوست. معاویه نیز بسیج نبرد کرد. عمرو او را به نبرد ترغیب می کرد که سپاه علی (ع) اندک است و مردم بصره به خاطر کشتگانشان، کینه او را به دل دارند.

معاویه سپاه خود را تعبیه داد و برای عمرو و دو پسرش و غلامش و ردان علم‌هایی بست. علی (ع) زیاده‌النظر الحارثی را با هشت هزار مرد جنگی و شریح بن هانی را با چهار هزار نفر بر مقدمه بفرستاد، و خود از نخيله به مداین آمد. و مردان جنگی آنجا را نیز بسیج کرد و معقل بن قیس را با سه هزار مرد جنگی به موصل فرستاد تا در رقه به او برسد. علی (ع)، سعد بن مسعود الثقفی عموی مختار بن ابی عبیده را به امارت مداین گماشت و از آنجا حرکت فرمود. چون به رقه رسید. برای او پلی بستند تا از آب بگذرد. زیاد و شریح نیز که از حرکت معاویه آگاه شده بودند، از پی او روان شدند. بیم آن داشتند که مباد معاویه به آنان برسد و میان آنان و علی (ع) رود فرات فاصله باشد. این بود که به هیت بازگشتند و از فرات گذشتند و به علی پیوستند. و علی (ع) آنان را پیشاپیش خود قرار داد.

چون به سورالروم رسیدند، ابوالاعور السلمی با سپاهی از مردم شام با آن دو روبرو شد. آنان اندکی درنگ کردند تا خبر به علی برسانند. علی (ع)، مالک اشتر را با سپاهی روان داشت و فرمود تا آن دو را به سرداری دو جناح لشکر خود برگمارد. و گفت: دست به جنگ مبر تا من بیایم. نیز نامه‌ای به شریح و زیاد نوشت و آنان را به فرمانبرداری از مالک دعوت کرد. مالک باقی روز را نیز دست از جنگ برداشت تا ابوالاعور شامگاه حمله کرد و پس از ساعتی زد و خورد، از یکدیگر جدا شدند. بامداد روز دیگر، ابوالاعور به نبرد بیرون آمد. از یاران مالک، هاشم بن عتبة المرقال نیز بیرون آمد و تمام روز در نبرد بودند. اشتر، سنان بن مالک النخعی را به سوی ابوالاعور فرستاد و او را به مبارزه فراخواند. ابوالاعور از نبرد سربر تافت. شب بر دو سپاه پرده افکند و علی (ع) با سپاه خود، روز دیگر در رسید.

اشتر، پیش تاخت تا نزدیک معاویه رسید، علی(ع) نیز به او پیوست. معاویه، آب فرات را بر روی لشکر علی(ع) بسته بود و مردم از تشنگی شکایت می‌کردند. علی(ع) صعصعه بن صوحان را نزد معاویه فرستاد که ما به راه خود می‌رفتیم و قصد آن داشتیم که از جنگ با شما دست باز داریم تا حجت‌های خویش بگوییم، اما شما لشکر خود را به جنگ با ما تحریض کردید. اینک آب را به روی مردم بسته‌اید، نزد یاران خود کس بفرست تا به کناری روند تا ما نیز آب برداریم. پس از آن بنشینیم و در کارها بنگریم. اگر تو را سر آن است که بر سر آب بجنگیم تا هر که پیروز شد آب را در اختیار خود بگیرد، چنین می‌کنیم. عمرو بن العاص گفت: باید از سر آب کناری گیریم. عبدالله بن سعد ابن ابی سرح و ولید بن عقبه، گفتند: باید آب را از آنان بازداریم و زبان به دشنام گشودند. صعصعه نیز آنان را دشنام داد و بازگشت و معاویه، ابوالاعور را به بستن آب بر روی لشکر علی(ع) تأکید کرد و اشعث بن قیس، به فرمان علی(ع) برای تصرف فرات پیش تاخت و با اصحاب معاویه نبرد کرد. معاویه، یزید بن اسد الجلی القسری جد خالد بن عبدالله و پس از او عمرو بن العاص را بفرستاد تا ابوالاعور را یاری رسانند، علی(ع) نیز شیب بن ربیع و مالک اشتر را به یاری اشعث بن قیس فرستاد. اینان آب را در تصرف آوردند و خواستند سپاه معاویه را از آب منع کنند. علی(ع) آنان را از این کار بازداشت. و دو روز درنگ کرد.

علی آنگاه ابو عمرو بشیر بن عمرو بن محسن الانصاری و سعید بن قیس الهمدانی و شیب بن ربیع التمیمی را نزد معاویه فرستاد تا او را به فرمانبرداری فراخوانند. و این امر در اول ذوالحجه سال سی‌وشش بود. اینان بر معاویه داخل شدند. بشیر بن عمرو آغاز سخن کرد و بعد از حمد و ستایش پروردگار، زبان به موعظه‌های نیکوگشود و او را سوگند داد که جمع مسلمانان را پراکنده نسازد و خونی بر زمین نریزد. معاویه گفت: چرا این اندرزها را به دوست خود نمی‌دهی؟ بشیر گفت: او همانند تو نیست. او به سبب قرابت با رسول خدا و سابقه در اسلام، خلافت را از تو شایسته‌تر است. معاویه پرسید؟ اکنون چه باید کرد؟ بشیر گفت: بدانچه تو را می‌خواند، پاسخ گوی که دعوت او، دعوت به حق است. معاویه گفت: و از خون عثمان درگذریم؟ نه به خدا سوگند هرگز چنین نخواهم کرد، آنگاه شیب بن ربیع گفت: ای معاویه، تو طلب خون عثمان را پیش کشیده‌ای تا این جماعت سفیهان را به اطاعت خود فراخوانی. ما می‌دانیم که تو خود در یاری عثمان درنگ کردی تا امروز بتوانی چنین بهانه‌ای داشته باشی. از خدا بترس و از این کار بازایست و در تصاحب حق صاحبان حق پای می‌فشر. معاویه او را دشنام داد و گفت: بازگردید که میان ما و شما جز شمشیر هیچ نخواهد بود. شیب گفت: به خدا سوگند آن را بر تو فرود خواهیم آورد.

این گروه نزد علی(ع) بازگشتند و هر چه رفته بود، بگفتند. جنگ در تمام ماه ذوالحجه ادامه داشت بدین طریق که همواره گروهی از اینان با گروهی از آنان در نبرد بودند و از بیم هلاک و کشتار

بسیار از به هم خوردن دو سپاه عراق و شام کراهت می‌داشتند. چون محرم فراز آمد گفتگوهای صلح در پیوست تا امید به صلح ناچیز گشت. علی (ع)، عدی بن حاتم و یزید بن قیس الارجسی و شبت بن ربیع و زیاد بن خصفه را نزد معاویه فرستاد. عدی بعد از حمد و ستایش پروردگار سخن آغاز کرد و معاویه را به دخول در طاعت علی (ع) فراخواند تا میان دو فریق اتحادی پدید آید. گفت: و اکنون جز تو و آنان که با تو اند کسی نیست که با علی (ع) بیعت نکرده باشد. ای معاویه، بترس از اینکه به تو و یاران تو آن رسد که به اصحاب جمل رسید. معاویه گفت: گویی برای تهدید آمده‌ای نه اصلاح. ای عدی، میان ما فاصله بزرگی است. من فرزند حریم و از این تهدیدها بیم ندارم و تو از قاتلان عثمان هستی امید است که خداوند تو را به سبب آن بکشد. یزید بن قیس گفت: ما به سفارت نزد تو آمده‌ایم و از این رو است که جانب نیکخواهی و سعی در الفت و اتحاد را رها نمی‌کنیم. آنگاه فصلی مشیع از فضایل علی (ع) و شایستگی او به خلافت و مراتب تقوی و زهد او بیان داشت. معاویه پس از حمد و ستایش خداوند گفت: آن اکثریتی که مرا بدان فرا می‌خوانی، با ما است. اما در باب اطاعت از دوست شما، من وجهی نمی‌بینم. زیرا او خلیفه ما را کشته است. و خونیان را پناه داده است. و من، در صورتی که قاتلان عثمان را به دست ما دهد، با این همه دعوت طاعت و اتحاد را می‌پذیرم. شبت بن ربیع گفت: آیا خشنود می‌شوی که عمار را بکشی: گفت آری در عوض غلام عثمان! شبت گفت: آن وقت والله زمین و آسمان بر تو تنگ خواهد شد. معاویه گفت: اگر چنین است اکنون بر تو تنگ‌تر است. آنان از نزد معاویه بازگشتند و معاویه، با زیاد بن خصفه خلوت کرد و از علی (ع) به او شکایت کرد و خواست تا با عشیره اش به یاری او آید تا حکومت بصره یا کوفه را به او دهد. زیاد سر بر تافت و گفت: پروردگار من، راه را به من نموده است و من هرگز پشتیبان مجرمین نمی‌شوم، و برخاست. معاویه به عمرو بن العاص گفت: گویی یک قلب است که در سینه‌های همه می‌طپد.

معاویه، حبیب بن مسلمه و شرحبیل بن السمط و معن بن یزید بن الاخنس را نزد علی (ع) فرستاد. اینان بر علی داخل شدند. حبیب زبان به سخن گشود و پس از حمد و ستایش خداوند گفت: عثمان خلیفه‌ای بود هدایت یافته، به کتاب خدا عمل می‌کرد و در کارهایش به خدا رجوع می‌نمود. شما زندگی او را تحمل نتوانستید کرد و خواستار مرگ او بودید و او را کشتید. اکنون قاتلان عثمان را به دست ما بسیار، اگر تو او را نکشته‌ای. و از خلافت کناره بگیر، تا هر که را که خود مردم می‌خواهند برگزینند. علی (ع) گفت: تو را با این امور چه کار. خاموش باش که تو شایسته سخن گفتن در این مقوله نیستی. حبیب گفت: به خدا سوگند مرا به گونه‌ای خواهی دید که تو را خوش نیاید. علی (ع) گفت: تو کیستی؟ اگر نخواهی بر ما ابقاء کنی خداوند بر تو ابقاء نکند. برو و هر چه خواهی بکن. آنگاه خود سخن گفتن آغاز کرد و حمد و ثنای پروردگار به جای آورد و از هدایت یافتن مردم به محمد (ص) و خلافت شیخین و حسن سیرت آن دو سخن گفت: و گفت: دیدیم که آنان امر خلافت را به عهده



گرفتند و حال آنکه ما از آن دو به رسول خدا (ص) نزدیکتر بودیم ولی با آن دو مدارا کردیم و از حق خود چشم پوشیدیم. تا آنکه عثمان به خلافت نشست. مردم او را نکوهش کردند و کشتند. پس با من بیعت کردند. من نیز از بیم پراکنده شدن جمع مسلمانان ایشان را اجابت کردم. آن دو مرد (طلحه و زبیر) بیعت مرا شکستند و دوست شما (معاویه) به خلاف من برخاست و حال آنکه او، هیچگاه در اسلام سابقه‌ای چون سابقه من نداشته است. و من از اینکه شما به فرمان او گردن نهاده‌اید و اهل بیت پیامبران را رها کرده‌اید، در شگفتم و این شایسته شما نیست. من شما را به کتاب و سنت و معالم دین و نابود کردن باطل و زنده ساختن حق فرامی‌خوانم. گفتند: شهادت بده که عثمان مظلوم بود. علی (ع) گفت: من نه می‌گویم مظلوم بود و نه ظالم. گفتند: هر که چنین نگوید ما از او بیزاریم و برخاستند و رفتند. علی (ع)، این آیه را برخواند: *هَانِكَ لَا تَسْمَعُ الْمَوْتَى... الخ* و به اصحاب خود گفت: مباد که اینان در گمراهیشان استوارتر از شما در حقتان باشند.

میان عدی بن حاتم و عامر بن قیس الحذمری<sup>۱</sup> در باب گرفتن علم طی، نزاهی در گرفت. زیرا شماره یاران عامر از یاران عدی بن حاتم بیشتر بود. عبدالله بن خلیفه البولانی گفت: در میان ما کسی از عدی و پدرش حاتم برتر نیست و در اسلام هیچ کس برتر از عدی نیست. او با وفد خود، نزد رسول خدا (ص) آمد و در نخيله و قادسیه و مداین و جلولاء و نهاوند و تستر (شوشتر)، سردار قبیله طی بوده است. بدین سخن توافق میان دو طرف حاصل آمد و علم را به دست عدی دادند.

چون محرم به پایان آمد. علی (ع) فرمان قتال داد و سپاه خود را تعیین داد. و گفت: تا با شما نجنگیده‌اند با آنان منجنگید و چون به هزیمت شدند، فراریان را مکشید و مجروحان را به قتل نرسانید و از کس کشف عورت ننمایید و مثلثه نکنید و مال کسی را نگیرید و بر زنان متازید، هر چند شما را دشنام دهند که آنان از حیث جسم و جان ناتوانند. سپس آنان را به نبرد تحریض کرد و در حقشان دعا نمود. اشتر را فرمانده سواران کوفه نمود و سهل بن حنیف را فرمانده سواران بصره. و قیس بن سعد را بر پیادگان بصره و عمار بن یاسر را بر پیادگان کوفه فرماندهی داد. و پرچم به دست هاشم بن عتبّه بود و مسعر بن فدکی بر قاریان کوفه و بصره. معاویه نیز سپاه خود را تعیین داد: میمنه را به ذوالکلاع الحمیری و میسره را به حبیب بن مسلمه و مقدمه را به ابوالاعور سپرد. فرماندهی سواران دمشق را به عمرو بن العاص داد و فرماندهی پیادگانش را به مسلم بن عقبه المری. و ضحاک بن قیس را سپهسالاری تمام لشکر داد. مردانی از شام به مرگ بیعت کردند و خود را با عمامه‌ها بستند که توان گریزشان نباشد. و اینان پنج صف بودند.

روز اول صفر نبرد آغاز شد. اشتر، با سپاه کوفه و حبیب، با سپاه شام بیرون آمدند و همه روز را نبرد کردند. روز دوم، هاشم بن عتبّه و ابوالاعور السلمی و روز سوم، عمار بن یاسر و عمرو بن

العاص. جنگ این دو، جنگی سخت بود چنانکه عمار، عمرو بن العاص را از جای خود واپس نشانید. روز چهارم، محمد بن الحنفیه و عبدالله بن عمر بن الخطاب بیرون آمدند میانشان نبردی سخت درگرفت، عبدالله محمد را به نبرد تن به تن فراخواند. ولی علی (ع)، اسب تاخت و فرزند خود را فراخواند و خواست خود به نبرد با او پردازد، ولی عبدالله بازگشت. روز پنجم، عبدالله بن عباس و ولید بن عقبه نبرد کردند آن روز نیز نبردی سخت بود. روز ششم، بار دیگر نوبت به اشتر و حبیب رسید. این دو پس از قتالی خونین بازگشتند. علی (ع)، شب آن روز برای سپاه خود سخن گفت و آنان را به نبردی همگانی فرمان داد و گفت که شب را بیدار باشند و به تلاوت قرآن و دعا و تضرع پردازند و از خدا پیروزی خواهند و فردا با جدیت و حزم با دشمن رو به رو گردند.

سپاهیان علی (ع)، آن شب به اصلاح سلاح‌های خود پرداختند و علی (ع) خود، تا بمداد به تعبیه لشکر پرداخت. و از قبایل لشکر شام پرسید و جای هر یک را بشناخت و گفت تا هر قبیله‌ای، در برابر قبیله خود که در لشکر شام است، بایستد. و هر قبیله که در شام همتایی ندارد، با قبایلی از شامیان که در عراق همتایی ندارند، رو به رو شود، مثلاً: بجیله را به لخم حوالت داد.

معاویه نیز با مردم شام بیرون آمد. روز چهارشنبه تمام روز نبردی سهمناک بود. آخر روز از هم جدا شدند. علی (ع) سیده دم روز پنجشنبه حمله را آغاز کرد. در میانه‌اش عبدالله بن بدیل بن و رقاء بود و بر مسیره‌اش عبدالله بن عباس و قاریان با عمار و قیس بن سعد و عبدالله بن زید. و هر گروه در زیر پرچم خود و در مرکز خود بود. علی (ع) در قلب، میان مهاجران و انصار ایستاده بود و بیشتر از انصار بودند نیز شماری از خزاعه و کتانه و در دوسویش، مردم کوفه و بصره.

معاویه، خیمه‌ای عظیم برافراشته بود و آن را با پارچه‌هایی پوشانده بود. اکثر مردم شام با او به مرگ بیعت کرده بودند. خیمه او را سواران دمشق دربر گرفته بودند. این بدیل از میمنه تاخت آورد و تا نیمروز نبرد کرد. او سواران خود را به جنگ تحریض می نمود و به خیمه معاویه روی آورد. مردانی که به مرگ با معاویه بیعت کرده بودند، نزد او آمدند، معاویه آنان را به سرداری حبیب روانه نبرد کرد، او بر میمنه مردم عراق حمله آورد، مردم عراق به هزیمت رفتند. چنانکه بیش از سیصد یا دویست نفر از قاریان با او نماندند. هزیمتیان تا نزد علی (ع) بازپس نشستند. علی (ع)، سهل بن حنیف را با مردم مدینه به یاری او فرستاد. جماعتی کثیر از مردم شام به پیشبازشان آمدند و آنان را از پیشروی بازداشتند. پس از جانب میسره، مضر بازپس نشست ولی ربیعہ پای فشرده. علی (ع) به طرف آنان اسب تاخت. احمر، غلام ابوسفیان سر راه بر او بگرفت، کیسان غلام علی (ع)، میان آن دو حایل شد، احمر او را به قتل آورد. علی (ع) چنگ در زره احمر الکند و او را به سوی خود کشید و بر زمین زد، چنانکه شانه و بازویش بشکست. سپس به ربیعہ نزدیک شد و آنان را به پایداری دعوت می کرد. و میانشان می گشت و ندا می داد: اگر به امیر المؤمنین در میان شما آسیبی رسد در میان اهراب رسوا می شوید. اشتر

سواره به جانب میمنه علی (ع) می‌رفت دید که رو در گریز نهاده‌اند. سخن علی (ع) را به گوش آنان رسانید که چیست که از مرگ که از آن گریزی نیست، به سوی زندگی ناپایدار می‌گریزند؟ سپس ندا داد که من اشترم. مردم برخی نزد او باز گشتند. پس افراد قبیله مذحج را ندا داد آنان به جنگ درایستادند و خود، آهنگ سپاه شام نمود. قریب به هشتصد تن از جوانان همدان به مقابله او آمدند. از ایشان در آن روز، یازده رئیس و صد و هشتاد تن از مردم دیگر کشته شدند و اشتر به سوی میمنه تاخت آورد. واپس نشستگان بازگشتند و جنگ سخت شد و شکست در لشکر شام افتاد و آفتاب زرد لشکر شام تا نزد معاویه به هزیمت شد. ابن بدیل با دو بیست یا سیصد تن از قاریان که گویی به زمین چسبیده بودند، دلیری‌ها نمودند، چون مردم شام عقب نشستند و اینان یاران خود را دیدند از علی (ع) پرسیدند، گفته شد علی (ع) در میسره می‌جنگد. ابن بدیل گفت: پیش بتازیم. اشتر او را نهی کرد ولی او به جانب معاویه تاخت آورد. گروهی که با او به مرگ بیعت کرده بودند، چون کوه گردش را گرفته بودند. ابن بدیل کشته شد و از اصحاب او نیز گروهی کشته شدند و دیگران مجروح بازگشتند و مردم شام از پی‌شان روان شدند. اشتر گروهی را به یاری ایشان فرستاد تا از آن تنگنا رهایی یابند و به نزد او رسیدند. اشتر با افراد قبیله همدان و جماعتی از مردم دیگر، حمله آغاز کردند و شامیان را از مواضعشان دور کردند تا به آن دسته از سپاهیان رسیدند که خود را با عمامه‌ها بسته بودند و از معاویه دفاع می‌کردند. آنگاه حمله‌ای دیگر کرد و چهار صنف را درهم ریخت تا آنجا که معاویه، اسب خواست و بر آن سوار شد. از آن میان، عبدالله بن ابی‌الحصین الازدی در میان قرائی که با عمار بودند، به نبرد بیرون آمد و جنگی سخت کرد. عقبه بن حبیب النمیری به شوق مرگ، با برادران خود، به میدان تاخت و جنگید تا کشته شد. آنگاه شمر بن ذی‌الجوشن، از لشکر علی (ع) بیرون آمد، ادهم بن محرز الباهلی با شمشیر به صورتش زد، شمر بر ادهم حمله آورد و او را بکشت. و قیس بن المکشوح که علم بجیله را در دست داشت، به میدان تاخت و جنگید تا کشته شد و علم را دیگری به دست گرفت. چون علی دید که میمنه اصحابش در جایگاه‌های خود قرار گرفت و دشمن از برایشان پس نشست، نزد آنان رفت و آنان را بستود و بار دیگر آنان را به نبرد دعوت نمود. یاران علی (ع) نبردی جانانه را آغاز کردند و از هر دو جانب دلیران هم‌اورد می‌طلبیدند. قبایل طی و نخع پیش تاختند و افراد قبایل حمیر از میمنه لشکر شام آهنگ میدان کردند. ذوالکلاع همراه با عبیدالله بن عمر بن الخطاب، پیش آمدند. افراد قبیله ربیع از میسره لشکر عراق که سردار آن عبدالله بن عباس بود به مقابله برخاستند. جمعی از سست‌دلان ربیع بگریختند و جمعی در نبرد پای فشردند، عاقبت روی در هزیمت نهادند. در این حال مردان عبدالقیس به آنان پیوستند و بر حمیر حمله کردند، ذوالکلاع و عبیدالله بن عمر، کشته شدند. شمشیر عبیدالله که از آن عمر بود، به دست قاتل او افتاد. چون معاویه عراق را در قبضه تصرف آورد، آن شمشیر را از او بستند. آنگاه عمار بن یاسر آهنگ نبرد کرد و گفت: بار خدایا، من امروز هیچ کاری

که پسندیده‌تر از نبرد با این فاسقان باشد، انجام نخواهم داد. سپس ندا داد: چه کسی خشنودی پروردگارش را می‌خواهد و به مال و فرزند خود بازگشتی ندارد؟ جماعتی گرد او جمع شدند. عمار گفت: ایان به جنگ ما برخاسته‌اند تا انتقام خون عثمان را از ما بستانند، اما در دل چیز دیگری دارند و این دام فریب است که برنهاده‌اند. سپس به جنگ روان شد در صفین از هر وادی که می‌گذشت جماعتی از صحابه، بدو می‌پیوستند. عمار به سوی هاشم بن عتبّه که پرچم را در دست داشت، پیش آمد. و در برابر عمرو بن العاص قرار گرفت و گفت: ای عمرو دین خود را به حکومت مصر فروختی. مرگ بر تو باد. عمرو بن العاص گفت: من به طلب خون عثمان برخاستم. عمار گفت: شهادت می‌دهم که تو از اینگونه سخنان که هیچگاه برای رضای خدا نبوده است، فراوان گفته‌ای. میانشان از اینگونه، سخنان بسیار رفت. تا آنجا که حدیث رسول خدا (ص) در میان آمد که عمار را گروه باغی خواهند کشت. چون عمار کشته شد، علی (ع) حمله کرد و قبایل ربیع و مضر و همدان نیز حمله کردند، حمله‌ای سهمناک. هیچ صفتی از صفوف لشکرشان نبود جو آنکه در آن شکست افتاد، تا به معاویه رسید. علی (ع) معاویه را ندا داد: چرا مردم میان من و تو کشته شوند؟ بیا تا داوری نزد خدای بریم هر یک از ما هم‌اورد خود را بکشد، کار بر او قرار گیرد. عمرو بن العاص گفت: علی (ع) با تو عادلانه سخن می‌گوید. معاویه گفت: اما تو عادلانه سخن نمی‌گویی. در این روز جماعتی از اصحاب علی (ع) اسیر شدند ولی معاویه آنان را آزاد کرد علی (ع) نیز اسیران سپاه شام را آزاد نمود. علی (ع) به فوجی از مردم شام گذشت که همچنان استوار ایستاده بودند. پسر خود محمد بن الحنفیه را بفرستاد تا آنان را پراکنده ساخت. عبدالله بن کعب المرادی از یاران علی (ع) زخم برداشت و بیفتاد، اسود بن قیس بر او گذشت. عبدالله که هنوز جانی در تن داشت او را به پرهیزگاری برای خدا و نبرد همراه علی (ع) وصیت کرد و گفت: سلام مرا به علی برسان و بگو در نبرد پیش برو تا میدان نبرد را پشت سر خود قرار دهی، زیرا هر که امشب را به صبح رساند درحالی که میدان نبرد پشت سر او باشد، او پیروز است. دو جانب در این شب تا بامداد نبرد کردند. شب جمعه بود و به لیلۃ‌الهریر معروف است. علی (ع) میان افواج سپاه خود می‌گشت و آنان را به پیشروی تحریض می‌کرد. چون صبح شد، همه میدان نبرد پشت سر او قرار گرفته بود. روز جمعه آغاز گردید. اشتر در میمنه بود و ابن عباس در میسر و هر دو سپاه سرگرم کشتار. اشتر خود بر نشست و مردم را به حمله فراخواند و پیش تاخت تا پرچمدار سپاه خصم را بکشت. علی (ع) نیز مردانی به یاری او فرستاد. چون عمرو بن العاص دلاوری‌های مردم عراق را دید، از کشته شدن یاران خود بیمناک شد، به معاویه گفت: به مردم خود بگوی قرآن‌ها را بر نیزه کنند و بگویند: کتاب خدا میان ما و شما حاکم باشد. اگر چنین کنند از آسیب این جنگ در امان باشیم و اگر بعضی اطاعت کنند و بعضی سرپیچی، میانشان افتراق افتد و این افتراق راحت ماست. لشکر شام چنین کرد، لشکر علی (ع) گفت: باید به کتاب خدا پاسخ گوئیم. علی (ع) گفت: ای بندگان خدا، شما بر حق

هستید به نبرد با دشمن ادامه دهید، معاویه و ابن ابی معیط و حیب و ابن ابی سرح و ضحاک را من بهتر می‌شناسم. اینان اصحاب دین و قرآن نیستند. از کودکی اینان را تا سالمندی‌شان می‌شناسم. در ایام کودکی، شریترین کودکان و در سالمندی، شریترین سالمندان بوده‌اند. وای بر شما. این قرآن‌ها را جز برای فریب شما بر نیزه نکرده‌اند. گفتند: نمی‌توانیم که ما را به کتاب خدا خوانند و پاسخ نگوییم و نپذیریم. علی (ع) گفت: به خدا سوگند ما با اینان می‌جنگیم تا به کتاب خدا ایمان آورند زیرا کتاب خدا را به یکسو افکنده‌اند. مسمر بن فدکی التمیمی و زید بن حصین الطائی که بعداً در شمار خوارج درآمدند گفتند: یا علی (ع)، به حکمیت کتاب خدا گردن نه والا همه شما را تسلیم آنان می‌سازیم یا با تو آن خواهیم کرد که با عثمان بن عفان کردیم. علی (ع) گفت: اگر از من فرمان می‌برید، نبرد کنید و اگر نافرمانی می‌کنید، هرچه خواهید بکنید. گفتند: کس بفرست و اشتر را که سرگرم نبرد است فراخوان. علی زید بن هانی را از پی اشتر فرستاد. اشتر از آمدن سربرافت و گفت: امید است که خداوند مرا به پیروزی برساند. چون زید سخن اشتر بازگفت، ناگهان فریاد به ناسزا برداشتند. و علی (ع) را گفتند: تو اشتر را به قتل فرمان داده‌ای. کس بفرست تا نزد تو بازگردد و گرنه از تو کناره می‌گیریم. علی (ع) گفت: وای بر تو ای زید، بگو اشتر بازگردد که فتنه بالا گرفته است. اشتر چون پیام علی (ع) بشنید، گفت: آیا برای این قرآن‌ها که بر نیزه افراشته‌اند؟ گفت: آری. گفت: می‌پنداشتم که گروهی به دام مکر افتد. چگونه اینان را رها کنیم و بازگردیم که پیروزی در دست ماست. زید گفت: دوست داری که تو پیروز شوی و امیرالمؤمنین را به دشمنش تسلیم کنند، یا بکشندش؟ اشتر بازگشت و زبان به سرزنش آن قوم گشود و گفت: اندکی مرا مهلت دهید که من پیروزی را حس می‌کنم. و باز زبان به ملامتشان گشود. گفتند: ای اشتر، ما را رها کن. ما برای خدا نبرد می‌کردیم. اشتر گفت: نه، شما را فریب دادند و شما فریب خوردید. پس میانشان گفتگوها در گرفت و زبان به دشنام یکدیگر گشودند. علی بر آنان بانگ زد و خاموش شدند.

اشعث بن قیس علی (ع) را گفت که مردم به دعوت آنها به حکم قرآن راضی هستند. اگر خواهی من نزد معاویه می‌روم تا بیرسم که چه می‌خواهد؟ گفت: چنین کن. اشعث نزد معاویه آمد و گفت: چرا قرآن بر نیزه کرده‌اید؟ گفت: تا ما و شما به آنچه خداوند در کتاب خود حکم می‌کند، بازگردیم. شما مردی را که قبولش داشته باشید، بفرستید، ما نیز مردی را بدین صفت می‌فرستیم، می‌خواهیم آنان با خدا عهد کنند که بر حسب کتاب خدا عمل کنند و از کتاب خدا تجاوز نکنند. آنگاه آنان هرچه گفتند، ما پیرو آن خواهیم بود. اشعث گفت: حق همین است. و نزد علی (ع) بازگشت و علی مردم را خبر داد. مردم گفتند: بدین امر راضی هستیم و پذیرفتیم. مردم شام عمرو بن العاص را برگزیدند. اشعث و آن گروهی که در شمار خوارج درآمدند، گفتند: ما ابو موسی را برگزیدیم. علی (ع) گفت: من او را قبول ندارم. اشعث و زید بن حصین و مسمر بن فدکی گفتند: جز او نخواهیم.

علی گفت: من به او اطمینان ندارم. او از من جدایی گزیده و مردم را از اطراف من پراکنده ساخته و از من گریخته بود تا او را پس از چند ماه امان دادم. گفتند: نه، ما مردی را می‌خواهیم که نه با تو خویشاوندی داشته باشد نه با معاویه. علی (ع) گفت: اشتر را اختیار می‌کنم. گفتند: این آتش را در روی زمین چه کسی جز اشتر برافروخته است؟ علی (ع) گفت: پس هر چه خواهید بکنید. نزد ابوموسی کس فرستادند. او از جنگ کناره جسته بود. گفتند: دو جانب صلح کردند. ابوموسی گفت: الحمدلله گفتند: ترا حکم ساخته‌اند. گفت: انالله و انالیه راجعون. ابوموسی به لشکرگاه علی (ع) آمد. احنف بن قیس از علی (ع) خواست که او را با ابوموسی همراه سازد، اما مردم امتناع کردند. عمرو بن العاص نزد علی (ع) آمد تا قضیه را در حضور او بنویسند. بعد از بسم‌الله نوشتند: این چیزی است که اتفاق می‌کند بر آن امیرالمؤمنین... عمرو بن العاص گفت: او امیر ما نیست. احنف گفت من این کلمه را محو نمی‌کنم که آن را بدشگون می‌دانم و مدتی از نوشتن دست برداشت. اشعث گفت: آن کلمه را بزدای. علی (ع) گفت: الله اکبر. و حکایت روز حدیبیه را بیان کرد که با رسول خدا نیز چنین ماجرای رفته بود. عمرو گفت: سبحان الله، ما به کفار شبیه هستیم و حال آنکه ما از مؤمنانیم. علی (ع) گفت: ای پسر نابغه، از چه زمان یار فاسقان و دشمن مؤمنان نبوده‌ای؟ عمرو گفت: به‌خدا سوگند از این پس با تو در هیچ مجلسی نخواهم نشست. علی (ع) گفت: امید می‌دارم که مجلس من از تو و امثال تو پاکیزه بماند. و پیمان‌نامه را نوشتند، مبنی بر آنکه طرفین به حکم خدا و کتاب او گردن نهند، از آغاز تا انجام آن. و آن دو، دوتن را برای این حکمیت برگزیدند، یکی ابوموسی عبدالله بن قیس و دیگری عمرو بن العاص و اگر چیزی در کتاب خدا نیافتند، سنت عاقله جامعه غیر المفرقه حکم قرار گیرد.

آن دو حکم از علی (ع) و معاویه و لشکر آنان پیمان‌های مؤکد گرفتند که به آنان و خانواده‌هایشان آسیبی نرسد و بر هر چه حکم می‌کنند، یاور آنان باشند. از حکمان نیز پیمان گرفتند که در کار سستی و تملل نکنند. و نیز قضاوت را تا ماه رمضان به تعویق اندازند و اگر باز هم بخواهند آن را به تأخیر اندازند، می‌توانند. و نیز مکان این قضاوت باید جایی میان عراق و شام باشد مردانی از هر دو جانب که در مجلس حاضر بودند با خط خود در ذیل آن نام خود را نوشتند. اشتر حاضر نشد نامش را در ذیل عهدنامه بنویسد. اشعث با او به مجادله پرداخت و اشتر پاسخ‌های درشت داد و یکدیگر را تهدید کردند.

در سیزدهم ماه صفر سال سی و هفت هجری بود که این عهدنامه نوشته شد. و قرار بر این نهادند که علی (ع) در ماه رمضان به مکان حکمیت آید، یا در دومة الجندل یا اذرح. در این حال بعضی از لشکریان علی (ع) نزد او آمدند و به قتال تحریض کردند. علی (ع) گفت: بعد از آنکه رضا داده‌ایم، نمی‌توانیم بازگردیم و پس از آنکه اقرار کرده‌ایم، نمی‌توانیم آن را دیگرگون کنیم. مردم از صفین بازگشتند، علی (ع) نیز بازگشت.

فرقه حروریه با این حکمیت مخالفت ورزیدند. سپاه علی (ع) از راهی جز آن راه که به صفین آمده بودند، بازگشتند، تا بر نخیله گذشتند و خانه‌های کوفه را دیدند. علی (ع) بر قبر خباب بن الارت گذشت. او بعد از بیرون آمدن علی (ع) از کوفه، از دنیا رفته بود، ایستاد و برای او آمرزش خواست. سپس به کوفه داخل شد، از خانه‌ها صدای گریه شنید. گفتند: زنان برای کشتگانشان می‌گریند. علی (ع) برای کشتگان رحمت و آمرزش خواست. و همواره ذکر خدا می‌کرد تا به قصر داخل شد. خوارج با او به کوفه درنیامدند. اینان دوازده هزارتن بودند که به حروراء رفتند و در آنجا نزول کردند و شبث بن ربیع التمیمی را فرمانده جنگ و عبدالله<sup>۱</sup> بن الکواء الیشکری را امیر نماز کردند، و گفتند: بیعت برای خدای عزوجل و امر به معروف و نهی از منکر و پس از فتح کارها با شورا. و به مردم گفتند: شما می‌گویید با علی (ع) بیعت کرده‌ایم و با کسی که او دوست باشد، دوست هستیم و با کسی که او دشمن باشد، دشمن. مردم شام هم با معاویه چنین بیعت کرده‌اند که چنان کنند که او دوست دارد و از هر چه او ناخوش دارد، اعراض ورزند، پس هیچ‌یک از شما برحق نیستید. زیاد بن النضر به آنان گفت: به خدا سوگند که ما با علی (ع) بر کتاب خدا و سنت پیامبرش، بیعت کرده‌ایم ولی چون شما با او راه خلاف پیش گرفتید، شما در زمره اهل ضلالت جای گرفتید و ما در شمار اهل حق.

آنگاه علی (ع) ابن عباس را نزد آنان فرستاد و گفت: با آنان محاوره مکن تا من بیایم. ولی ابن عباس، در محاوره با آنان صبر نتوانست و گفت: چرا به مسئله حکمین مخالفت می‌ورزید و حال آنکه خداوند در باب اختلاف زن و شوهر به حکمیت فرمان داده. در مورد اختلاف یک امت چگونه جایز نباشد؟ گفتند: اینجا جای رأی و قیاس نیست. بلکه این چیزی است که خداوند حکم آن را برای مردم تعیین کرده و باید آن را اجرا نمود، چون حکم در باره زناکار یا دزد. ابن عباس گفت: خدای تعالی می‌گوید: «و عادل از شما در باب آن حکم می‌کند» گفتند: کار صید و زناشویی با امری که ریختن خون مسلمانان را دربر دارد، فرق دارد. سپس گفتند: ما دیروز با عمرو بن العاص می‌جنگیدیم، اگر او عادل بود، به چه جهت با او می‌جنگیدیم؟ و اگر عادل نبود، به چه جهت او در حکمیت تعیین شده است؟ شما در امر معاویه و یاران او، دو مرد را حکم قرار داده‌اید و حال آنکه خداوند تعالی چنین قرار داده که باید با آنان نبرد کرد تا به راه راست بازگردند. و شما میان خود صلحنامه نوشتید، و حال آنکه خداوند از آن وقت که سوره براءت نازل شده نوشتن صلحنامه را میان مسلمانان و کافران ممنوع داشته است. پس علی (ع) به خیمه یزید بن قیس آمد و می‌دانست که خوارج از او نظر خواهند خواست. در آنجا دو رکعت نماز به جای آورد و او را به حکومت اصفهان و ری فرستاد و خود نزد خوارج رفت درحالی که عبدالله بن عباس در مجلسی نشسته یا آنان گفتگو می‌کرد. علی (ع) پرسید: زعمیم شما کیست؟ گفتند: ابن الکواء. علی (ع) از او پرسید: این خروج را چه معنی است؟ گفت: به سبب حکمیت،

در روز صفین. علی (ع) گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم، می‌دانید که این حکمیت رأی من نبود، بلکه رأی شما بود و من شرط کرده‌ام که حکمین به حکم قرآن داوری کنند. اگر چنین کردند که بحثی نیست و اگر چنین نکردند ما به حکمشان گردن نخواهیم نهاد. گفتند: آیا حکمیت چندتن در باب خونهای مسلمانان که بر خاک ریخته شده عادلانه است؟ علی (ع) گفت: ما قرآن را حکم قرار داده‌ایم و چون قرآن حرف نمی‌زند، مردان از آن سخن می‌گویند. گفتند: چرا مدت نهاده‌اید؟ علی (ع) گفت: شاید در این مدت این جماعت به خود آیند. پرسیدند، اکنون چه کنیم؟ علی (ع) گفت: به شهر خود بازگردید. شش ماه درنگ می‌کنیم تا مالی فراهم آریم و سپاه به تن و توش آیند، آنگاه با دشمنان خود بسیج کارزار می‌کنیم. خوارج تا آخرین نفر به شهر بازگشتند.

### خبر از حکمین

چون آن مدت به پایان آمد و نوبت به حکمیت رسید، علی (ع) ابوموسی الاشعری را با چهارصد مرد به سرداری شریح بن هانی الحارثی بفرستاد. عبدالله بن عباس هم برای نماز با آنان بود، علی (ع) شریح را سفارش کرد که عمرو را موعظه کند. چون عمرو، مواعظ علی (ع) را از زبان شریح شنید، گفت: از چه وقت دیده‌ای که من گوش به اندرز علی (ع) سپرده باشم یا به رأی او در کاری عمل کرده باشم؟ شریح گفت: چرا باید اندرز سرور مسلمانان را نشنوی؟ و میانشان سخن‌ها رفت و شریح خاموش گردید. معاویه نیز عمرو بن العاص را با چهارصدتن از مردم شام روانه داشت. این دو گروه در اذرح - از دومة الجندل - به یکدیگر رسیدند. اصحاب عمرو از اصحاب ابن عباس فرمانبردارتر بودند، چنانکه هرگز از او نمی‌خواستند که از مفاد نامه‌های معاویه که به او می‌نوشت آنان را آگاه سازد. و حال آنکه، مردم عراق از ابن عباس می‌پرسیدند و گاه نیز به او تهمت می‌زدند. عبدالله بن عمر و عبدالرحمان بن ابی‌بکر و عبدالله بن الزبیر و عبدالرحمان بن الحارث بن هشام و عبدالرحمان بن یغوث الزهری و ابوجهیم بن حذیفه العدوی و مغیره بن شعبه و سعد بن ابی‌وقاص - با وجود مخالفتش - نیز در مجلس حکمیت حاضر بودند. گویند سعد بن ابی‌وقاص از اینکه در آن مجلس حضور یافته بود، پشیمان شد و به کفارة آن، از بیت‌المقدس احرام عمره بست.

چون دو حکم اجتماع کردند، عمرو به ابوموسی گفت: آیا می‌دانی که عثمان مظلوم کشته شد و معاویه و قومش اولیاء خون او هستند؟ گفت: آری. گفت: پس چه چیز تو را از معاویه باز می‌دارد و حال آنکه می‌دانی که او از قریش است؟ اگر سابقه او در اسلام کمتر است حسن سیاست او آن را جبران می‌کند. او برادرزن رسول خدا و کاتب او و یار او بود. و اکنون هم به طلب خون عثمان برخاسته است. و عثمان نیز به کنایه، او را به جانشینی برگزیده. ابوموسی گفت: ای عمرو از خدا بترس، تو خود می‌دانی که این کار به شرف و حسب راست نیاید بلکه از لوازم آن، دین و فضیلت است. اگر به شرف و



حسب بود. خاندان ابرهه بن الصباح اولی بودند. هر چند اگر بنا بر آن باشد که خلافت را به برترین فرد قریش داد، من علی بن ابی طالب (ع) را برمی‌گزیدم. اما این که گفتم که معاویه ولی خون عثمان است، پندارم تا مهاجرین اولین هستند، این کار حق معاویه باشد. اما در باب سخن کنایه آمیز عثمان در خلافت او، پس اگر عثمان خود از حکومت بیرون رفته بود، من او را به حکومت اختیار نمی‌کردم. من در حکم خدا رشوه نمی‌دهم. آنگاه او را به خلافت عبدالله بن عمر دعوت کرد. عمرو گفت: چرا فرزند مرا نمی‌گویی با آنکه او را نیک می‌شناسی. ابوموسی گفت: او مرد صادقی است ولی تو او را در قته غرقه ساخته‌ای. عمرو بن العاص گفت: این خلافت کار کسی است که از برندگی و دانایی بهره‌مند باشد و در پسر عمر، چیزی از غفلت هست. و عبدالله بن الزبیر که در آن مجلس بود، او را متوجه سخن خود کرد، عمرو گفت: من در این باب به کسی رشوت نخواهم داد. ابوموسی گفت: عرب پس از این همه زد و خورد کارش را به دست تو سپرده است، بار دیگر آنان را به فتنه می‌فکن. عمرو گفت: بگو چه باید کرد؟ و ابوموسی گفت: من معتقدم آن دو مرد را خلع کنیم و کار را به شورا واگذاریم. تا مسلمانان خود، هر که را که خواهند به خلافت بردارند. عمرو گفت: من نیز این رأی را می‌پسندم.

سپس روی به مردم کردند - و آنان همچنان منتظر رأی بودند و رسم عمرو چنان بود که تقدم در سخن را به ابوموسی می‌داد به خاطر سن او که بیشتر بود و نیز به سبب مصاحبت او با رسول خدا (ص). پس گفت: ای ابوموسی: بگوی ما در رأی اتفاق کرده‌ایم. ابوموسی گفت: ما راهی یافته‌ایم که امید است امور امت با آن به صلاح آید. ابن عباس گفت: وای بر تو، پندارم که تو را فریب داده است. بگذار تا او پیش از تو برای ما سخن گوید: ابوموسی ابا کرد و گفت: ای مردم ما در کار این امت نگرستیم و از آنچه بر آن اتفاق کرده‌ایم، هیچ راهی بهتر نیافتیم و آن این است که علی (ع) و معاویه را هر دو خلع کنیم و مردم هر که را خواستند، به خلافت برگزینند. من هر دو را خلع کردم. اکنون هر که را که می‌دانید شایسته این مقام است، اختیار کنید.

عمرو گفت: این مرد یار خود را خلع کرد من نیز او را خلع کردم چنانکه او خلع کرده است معاویه را اثبات می‌کنم او ولی خون عثمان است و از هر کس به مقام او سزاوارتر. پس عبدالله بن عباس و سعد بن ابی وقاص زبان به ملامت ابوموسی گشودند. ابوموسی گفت: من چه کنم، فریب داد و ملامتگران را به عمرو حواله کرد. و گفت: ای عمرو، خداوند در هیچ کاری تو را موفق نگرداند مرا فریب دادی و مرتکب فجور گشتی. شریح به عمرو حمله کرد و تازیانه‌ای چند بر او نواخت. عبدالله بن عمر نیز او را بزد. مردم میانشان حایل شدند. ابوموسی به مکه رفت و عمرو بن العاص روانه شام شد و به خلافت بر معاویه سلام کرد. ابن عباس و شریح نزد علی (ع) آمدند و به او خبر دادند. علی (ع) هرگاه در نماز قنوت می‌گرفت می‌گفت: اللهم العن معاویه و عمرواً و حبیباً و عبدالرحمان خالداً و الضحاک

بن قیس و الولید و ابا الاعور. چون این خبر به معاویه رسید، او نیز در قنوت علی (ع) و ابن عباس و حسن و حسین (ع) و اشتر را لعنت می‌کرد.

### امر خوارج و قتال با آنان

چون علی (ع) قصد آن کرد که ابوموسی را به حکمیت فرستد، زرعه بن البرج<sup>۱</sup> الطائمی و حرقوص بن زهیر السعدی، از خوارج، نزد او آمدند و گفتند: از خطای خود توبه کن و کار نبرد را از سرگیر و ما را بیر تا با دشمنانمان بجنگیم. علی (ع) گفت: ما در میان خود نامه‌ای نوشته‌ایم و با آنان معاهده بسته‌ایم. حرقوص گفت: این خود گناهی است و شایسته توبه از آن. علی (ع) گفت: این گناه نیست، این عجز در رأی است و من شما را از آن نهی کرده بودم. زرعه گفت: اگر حکمیت را موقوف نسازی، با تو می‌جنگیم و راه خدا را برمی‌گزینیم. علی (ع) گفت: بدبختی نصیب تو باد، گویی می‌بینمت که کشته شده‌ای و باد بر پیکرت می‌وزد. زرعه گفت: خود نیز چنین دوست دارم و هر دو از نزد او بیرون آمدند و فریاد می‌زدند: لاحکم الله.

روزی علی (ع) در مسجد سخن می‌گفت، بناگاه از تمام اطراف مسجد این صدا بلند شد که لاحکم الله. علی (ع) گفت: الله اکبر کلمه حقی است که به قصد باطل ادا می‌شود. و بار دیگر سخن آغاز کرد. آنان بار دیگر سخن خود تکرار کردند. علی (ع) گفت: تا هنگامی که در میان ما هستید با شما سه گونه رابطه خواهیم داشت: شما را از ورود در مساجد خدا که ذکر خدا در آن‌ها گفته می‌شود، منع نمی‌کنیم و تا زمانی که با ما هستید از غنایم جنگی شما را محروم نخواهیم داشت و با شما نمی‌جنگیم تا شما جنگ را آغاز کنید.

خوارج در خانه عبدالله بن وهب الراسبی اجتماع کردند. او آنان را موعظه نمود و به خروج در بعضی از نواحی تحریض کرد تا این خروج‌ها دلیل مخالفتشان با بدعت‌ها باشد. حرقوص بن زهیر نیز سخن او را تأیید کرد و سخنانی گفت. حمزه بن سنان الازدی گفت: درست می‌گویید ولی به‌امیر و پرچمی نیاز دارید. چندتن، از جمله زید بن حصین الطائمی و حرقوص بن زهیر و حمزه بن سنان و شریح بن ابی اوفی العبسی<sup>۲</sup> بدین مقام نامزد شدند و نپذیرفتند. پس به عبدالله بن وهب الراسبی پیشنهاد کردند، او اجابت کرد و در دهم شوال همه با او بیعت کردند. این عبدالله به ذوالثغفات (پنه‌دار) معروف بود. سپس در منزل شریح بن ابی اوفی العبسی گرد آمدند و با یکدیگر به مشاوره نشستند. وهب به مردم بصره نامه نوشت و آنان را تحریض کرد که به خوارج پیوندند.

چون آهنگ خروج کردند. شب جمعه و روز جمعه را به عبادت پرداختند و روز شنبه به راه افتادند. طرفه بن عدی بن حاتم نیز با آنان بود. پدرش عدی بن حاتم از پی فرزند تا مدائن بیامد و

۱. البرج. ۲. العنسی.

توانست که بازش گرداند. ناچار خود بازگشت. عبدالله بن وهب با بیست سوار با او روبرو شد و خواست به قتلش آورد، ولی مردان طی که همراه او بودند او را از این کار بازداشتند. علی (ع) به سعد بن مسعود، عامل خود در مداین خبر داد. او برادرزاده خود مختار بن ابی عیبه را به جای خود گذاشت و با پانصد سوار از پی آنان روان شد. خوارج راه خود را تغییر دادند و به جانب بغداد آمدند. سعد، شب هنگام در کرخ به آنان رسید. عبدالله با سی سوار به مقابله او آمد. ساعتی میانشان نبردی در گرفت ولی لشکریان مسعود دست از جنگ برداشتند و گفتند تا فرمان علی (ع) برسد. ولی سعد رأی آنان را نپذیرفت. چون شب تاریک شد، عبدالله یاران خود را از دجله گذرانید و نزد دیگر یاران خود به نهر روان رفت. خوارج بصره نیز پانصد مرد به سرداری مسعربن فدکی التمیمی اجتماع کردند، ابوالاسود الدؤلی به فرمان عبدالله بن عباس، از پی آنان روان شد و میانشان جنگ در گرفت تا شب دامن گسترده و تاریکی میان دو سپاه حایل گردید. مسعربن نیز فرصت مغتنم شمرد و سپاه خود را بیرون برد و در نهر روان به عبدالله بن وهب پیوست.

چون خوارج بیرون آمدند علی (ع) با یاران خود به قتل با آنان بیعت کرد. سپس از آن دو حکم به بدی یاد کرد و برای مردم سخن گفت: و پس از حمد خدا و موعظه مردم گفت: این دو حکم قرآن را به یکسو افکندند و هر یک از پی هوای خود رفت. و در حکم میانشان اختلاف افتاد و هر دو گمراه بودند. پس برای حرکت به شام آماده باشید.

برای خوارج نهر روان نیز چنین نامه‌ای نوشت و آنان را به نبرد علیه دشمن تحریض کرد و گفت: ما بر همان تصمیم هستیم که زین پیش بودیم. خوارج در پاسخ او نوشتند: تو اکنون به خاطر خود خشمگین هستی نه برای رضای پروردگارت. اگر به کفر خود شهادت دهی و تو به کنی آنگاه در آنچه مورد اختلاف ماست، نظر خواهیم کرد... وگرنه با تو چنان خواهیم بود که با معاویه. زیرا خداوند خائنان را دوست ندارد.

چون علی (ع) نامه برخواند، از آنان نومید شد و چنان دید که لشکر به شام برد و آنان را به حال خود واگذارد. این بود که در میان مردم به بسیج لشکر برخاست. از لشکرگاه خود در نخيله، به عبدالله بن عباس نوشت که سپاه خود بسیج کند و آماده فرمان او باشد. ابن عباس نیز به سرداری احنف بن قیس هزار و پانصد مرد بسیج کرد. سپس برای مردم سخن گفت که چرا باید از شهری که شصت هزار مرد جنگی دارد چنین اندک بیرون آید. سپس زبان به تهدیدشان گشود و فرمان داد که برای جنگ بسیج شوند. در نتیجه این سخنان هزار و ششصد تن دیگر به سرداری جاریه بن قدامة السعدی روان نمود. اینان که سه هزار یا بیشتر بودند، به علی پیوستند. آنگاه علی (ع) برای مردم کوفه سخن گفت و با آنان ملاطفت نمود و به جنگ تحریضشان نمود و گفت که مردم بصره با وجود آن همه جمعیت چه کرده‌اند. و گفت: هر رئیسی باید شمار جنگجویان عشیره خود را از فرزندان گرفته تا موالی نزد من

آرد. سعید بن قیس الهمدانی و معقل بن قیس و عدی بن حاتم و زیاد بن خصفه و حجر بن عدی و دیگر اشراف، انگشت قبول بر دیده نهادند و به متعلقان خود گفتند حتی یک تن نیز تخلف نکنند. چهل هزار مرد جنگجو و هفده هزار جوانان نوحاسته بودند. شمار سپاهیان علی (ع) به شصت و هشت هزار تن رسید. در این احوال شنید که مردم خواستار یکسره شدن کار خوارج هستند. علی (ع) گفت: قتل مردم شام برای ما مهم تر است. زیرا شامیان با شما نبرد می کنند تا به پادشاهانی جبار مبدل شوند و بندگان خدا را در اطاعت خود در آورند. مردم رأی او را پذیرفتند و گفتند به هر سو که خود صلاح می دانی ما را ببر. در همان هنگام که علی (ع) آهنگ شام در سر داشت شنید که خوارج بصره عبدالله بن خباب از صحابه رسول خدا (ص) را در نزدیکی نهر وان دیده اند و او خود را به آنان شناسانیده است. آنان در باب ابوبکر و عمر از او پرسیده بودند. ابن خباب آنان را ثنا گفته بود. سپس از عثمان پرسیده بودند که: در آغاز و پایان خلافتش چگونه بوده، گفته بود: در هر دو دوره حق با او بود. آنگاه پرسیده بودند، علی (ع) پیش از حکمیت و بعد از آن چگونه بوده است؟ گفت: او خدا را بهتر از هر کس دیگر می شناسد و در دین خود پرهیزگار تر است. گفتند: تو پیر و هوای نفس خود هستی و رجال را بر حسب نام هایشان، نه افعالشان، دوست می داری. سپس او را سر بریدند و شکم زنش را نیز دریدند. و سه زن دیگر از قبیله طی را به قتل آوردند. قتل عبدالله بن خباب و تعرضشان به مردم دیگر، علی (ع) را غمگین ساخت. حارث بن مرة العبدی را برای تحقیق در جوانب امر نزد ایشان فرستاد. خوارج به قتلش آوردند. یاران علی (ع) گفتند: چگونه اینان را به حال خود رها کنیم و از تطاول آنان به اموال و عیال و اولادمان آسوده خاطر باشیم. باید نخست کار اینان را یکسره کرد. اشعث بن قیس نیز برخاست و چنین سخانی گفت: علی (ع) با آنان موافقت کرد و نزد آنان کس فرستاد که قاتلان برادران ما را به دست ما دهید، تا از شما دست برداریم. تا چون از جنگ با مردم شام بازگردیم، شاید خداوند شما را به راه خیر راهبری نماید. خوارج جواب دادند: همه ما آنان را کشته ایم ریختن خون شما و خون آنان برای ما جایز است.

قیس بن سعد بن عباده و ابویوب انصاری آنان را موعظه کردند، سود نبخشید. تا آنگاه که علی (ع) خود آمد و تهدیدشان کرد و به سفاهت موسومشان ساخت و گفت که آن دو حکم به کتاب و سنت کار نکردند. ما نیز آنان را رد می کنیم و خود همچنان بر قاعده اولیم. گفتند: ما از این که به حکمیت گردن نهادیم، کافر شدیم، سپس توبه کردیم. اگر تو نیز توبه کنی با تو هستیم و گرنه تو را نفی می کنیم. علی (ع) گفت: پس از آنکه به رسول خدا (ص) ایمان آورده ام و با او هجرت کرده ایم و در راه اسلام جهاد کرده ام، چگونه به خود نسبت کفر دهم؟ پس از نزد آنان بازگشت.

و گویند چون علی (ع) زبان به سخن گشود و از کارهای ناپسند آنان، چون قتل و فساد به سختی انتقاد نمود، از جمعیت خوارج ندا برخاست: با اینان سخن مگویید و آماده دیدار با خدا شوید. پس

به جانب جسر، تاخت آوردند، ولی علی (ع) از پی آنان روان شد و از رفتن بازشان داشت. علی (ع) سپاه خود را تعبیه داد. بر میمنه حجر بن عدی و بر میسره شیب بن ربیع یا معقل بن قیس و بر سواران ابویوب و بر پیادگان ابوقتاده و بر مردم مدینه که هفتصد تن یا هشتصد تن بودند، قیس بن سعد را قرار داد. خوارج نیز سپاه خود تعبیه دادند: بر میمنه زید بن حصین الطایی و بر میسره شریح بن اوفی العبسی<sup>۱</sup> و بر سواران، حمزه بن سنان الاسدی و بر پیادگان حرقوص بن زهیر را قرار دادند. علی (ع) پرچم امان به دست ابویوب داد که هر کس به سوی آن آید اگر کسی را نکشته باشد و متعرض کسی نشده باشد، در امان است. و هر کس به سوی کوفه یا مداین رود، در امان است. پس فروه بن نوفل الاشجعی با پانصد تن به کناری رفتند. او گفت نمی دانم چرا باید با علی (ع) بجنگم و به سکره رفتند. دیگران نیز به کوفه رفتند. جمعی نیز که چهار هزار تن بودند، به علی پیوستند. از همه آن جمع هزار و هشتصد تن باقی ماند. علی (ع) و سپاهش بر آنان حمله ور شدند تا آنان را به جانب چپ و راست پراکنده کردند. سپس تیراندازان راه بر آنان گرفتند و سواران از دو جناح بر سر آنان تاختند و تیغ در آنان نهادند، چنانکه در یک ساعت همه کشته شدند. گوئی به آنان خطاب شده بود که بمیرید و مردند. عبدالله بن وهب و زید بن حصین الطایی و حرقوص بن زهیر و عبدالله بن شجره و شریح بن اوفی به قتل رسیدند. علی (ع) فرمان داد تا از میان کشتگان، مخدج<sup>۲</sup> را بیابند. رسول خدا (ص) نشانه های او را بیان کرده بود که از زمره خوارج باشد. او را در میان کشتگان یافتند. علی (ع) در شگفت شد و تکبیر گفت. مردم نیز عبرت گرفتند. آنگاه هر چه در لشکرگاهشان سلاح و چارپا بود، بگرفت و در میان مسلمانان تقسیم کرد. اما اموال و زنان و بردگانشان را به آنان بازگردانید.

عدی بن حاتم، پسر خود طرفه را دفن کرد. مردانی چند از مسلمانان نیز کشتگان خود را دفن کردند. علی (ع) آنان را از آن کار منع نمود و از آنجا برانند. از اصحاب علی (ع) جز هفت تن یا در همین حدود کشته نشده بود.

سپاهیان علی (ع) اظهار خستگی نمودند و گفتند جراحات تیر و نیزه دارند. از این رو خواستند به کوفه بازگردند، تا برای نبرد با شامیان نیرومندتر شوند. کسی که از جانب آنها سخن می گفت اشعث بن قیس بود. علی (ع) نپذیرفت و به راه خود ادامه داد تا به نخيله رسید و آنها را از رفتن به خانه هایشان منع فرمود و گفت به سوی دشمن خود گسیل شوید. در آن ایام که در نخيله نزول کرده بودند کم کم و دزدیده دزدیده مردم به خانه هایشان می رفتند و لشکرگاه خالی مانده بود. چون علی (ع) چنان دید بار دیگر آنان را به نبرد تحریض کرد ولی کسی قدم در راه ننهاد. آنگاه رؤسایشان را فراخواند و پرسید چه می گویند که به خانه های خود رفته اند. بعضی اظهار بیماری کردند و بعضی بهانه های دیگر آوردند و جز اندکی در لشکرگاه حاضر نشدند. علی (ع) برایشان سخن گفت و آنها را سخت ملامت نمود و از

۱. العنسی.

۲. این مخدج را چیزی چون پستان بر سینه بود.

حقوق خود و وجوب فرمانبرداری آنها فصلی مشیع بیان داشت و اندرزشان داد ولی از جای خود تکان نخوردند و همچنان سکوت کردند.

### حکومت عمرو بن العاص در مصر

گفتیم که عثمانیان با معاویه بن حدیج السکونی در نواحی مصر اجتماع کرده بودند. و محمد بن ابی بکر، سپاهی از فسطاط به سرداری ابن مضاهم بر سر آنان فرستاد، در این نبرد ابن مضاهم کشته شد و سپاه او به هزیمت رفت. و بدین سبب آتش فتنه علیه محمد بن ابی بکر در مصر افروخته گردید. این خبر به علی رسید. علی (ع) مالک اشتر را که در آن ایام فرمانروای جزیره و در نصیبین بود، به مصر فرستاد و گفت این کار، کار تو است و بس. چون این خبر به معاویه بن ابی سفیان رسید و او طمع مصر در سر می پخت دانست که اگر اشتر به مصر برسد، دست یافتن او به آن دیار محال خواهد بود. اشتر به جانب مصر روان شد و در قلمز به خانه مردی که عهده دار امر خراج آن دیار بود، مهمان شد و در آنجا بمرود. گویند معاویه برای امیر قلمز، زهر قاتل فرستاده بود و گفته بود اگر اشتر را بکشد خراج از او برمی دارد، و این بعید می نماید.

چون خبر وفات اشتر به علی رسید استرجاع کرد و برای او آمرزش خواست. از سوی دیگر چون خبر حکومت اشتر به محمد بن ابی بکر رسید بر او گران آمد. علی (ع) برای او نامه ای نوشت و از او معذرت خواست و گفت: اگر اشتر به مصر می آید، به سبب عدم لیاقت او نیست، بلکه از آن رو اشتر را به مصر فرستاده که می پنداشته مردی است با شدت عمل بیشتر. و نیز گفت که: اینک اشتر به لقاء پروردگارش نائل آمد و ما از او خوشنودیم، خدا نیز از او خوشنود باشد و ثواب او را مضاعف فرماید. تو نیز در برابر دشمنانت پای دار و جنگ را دامن بر کمر زن. و مردم را به حکمت و موعظه حسنه به راه خدای دعوت کن. و خدا را فراوان یادنامی و بدو یاری جوی و از او بترس که او ترا در کارهای دشوار بسنده است و در کار حکومت یاریات خواهد کرد. محمد جوابی حاکی از خوشنودی خود و اطاعت از فرمان او برایش بفرستاد. و گفت آماده است تا با هر که سر مخالفت برمی دارد، نبرد کند.

مسئله حکمین چنانکه گفتیم، به پایان آمد و مردم عراق با علی (ع) راه مخالفت پیمودند و مردم شام با معاویه به خلافت بیعت کردند. معاویه اینک می خواست دامنه نفوذ خود را تا مصر گسترش دهد زیرا امید آن داشت که هزینه لشکر کشیهایش را از خراج آنها تأمین کند. این بود که خواص درگاه خود را چون ابوالاعور السلمی و حیب بن مسلمه و بسیرین ابی ارطاة و ضحاک بن قیس و عبدالرحمان بن خالد بن الولید و شرحبیل بن السمط را فراخواند و در باب مصر به مشاورت پرداخت. عمرو به فتح آن اشارت کرد و گفت: به سرداری مردی دوراندیش و برنده و مورد اعتماد سپاهی بدان جا گسیل کن تا همه عثمانیان را گرد خود جمع آورد. معاویه گفت: بهتر است برای عثمانیان نامه بنویسیم و آنان را با

و عده‌های خویش دلگرم سازیم و برای دشمنانمان نیز نامه بنویسیم و آنان را به صلح دعوت کنیم و از عواقب کارهایشان بیمناکشان گردانیم، سپس بدان سو سپاه بریم. آنگاه عمرو بن العاص را گفت که: تو شتاب را سبب پیروزی خود می‌دانی و من تأنی را. عمرو بن العاص گفت: هر چه خواهی بکن. ولی پندارم که این کار جز به قتل راست نیاید. معاویه به مسلمة بن مخلد و معاویه بن حدیج نامه نوشت و از آنان به خاطر مخالفتشان با علی (ع) ستایش کرد و به جنگ و قیام برای گرفتن خون عثمان، تحریفشان نمود. آن دو دعوت معاویه را اجابت کردند و از معاویه یاری خواستند معاویه پاسخ‌نامه آنان را با اصحاب خود در میان نهاد. آنان نیز بدان اشارت کردند.

معاویه فرمان داد تا عمرو بن العاص با شش هزار مرد جنگی، بسیج مصر کند. و او را به تأنی و تأمل و ترک عجله وصیت کرد. عمرو در نزدیکی‌های مصر فرود آمد. عثمانیان مصر به او پیوستند. عمرو نامه خود و نامه معاویه را نزد محمد بن ابی بکر فرستاد. این دو نامه هر دو تهدیدآمیز بودند که مردم بر ضد تو اجتماع کرده‌اند و تو را به ما تسلیم خواهند کرد و باید که از مصر بیرون روی. محمد بن ابی بکر آن دو نامه را نزد علی (ع) فرستاد. علی (ع) او را وعده داد که سپاهی به یاری‌اش روانه خواهد کرد و او را به نبرد با دشمن و پایداری در نبرد فرمان داد. محمد بن ابی بکر با دو هزار سپاهی به سوی عمرو روان شد و کنانه بن بشر در مقدمه سپاه او بود. عمرو، نیز معاویه بن حدیج را با جمعی از مردم شام به جنگ او گسیل نمود. سپاه شام، کنانه را در محاصره گرفتند. او از اسبش فرود آمد و یک تنه با دشمن جنگید تا به شهادت رسید. چون خبر به محمد بن ابی بکر آمد اصحابش از گردش پراکنده شدند و او خود بگریخت و در خرابه‌ای پنهان شد. اما او را گرفتند و به ابن حدیج تسلیم کردند. ابن حدیج او را به فسطاط آورد. برادرش عبدالرحمان، از عمرو بن العاص خواست که نزد ابن حدیج کس فرستد تا از کشتش منصرف شود اما عمرو نپذیرفت. محمد بن ابی بکر آب طلیید و عمرو او را آب نداد، به پاداش آنچه با عثمان کرده بود. سپس او را در درون شکم خری جای داد و پس از لعنت بر او و دعاه و ثنا بر معاویه، او را در شکم خر به آتش بسوخت. عایشه همواره در نماز قاتلان او را نفرین می‌کرد.

و گویند که چون محمد بن ابی بکر بگریخت در نزد جبلة بن مسروق پنهان شد در آنجا معاویه بن حدیج او و اصحابش را محاصره کرد. محمد بن ابی بکر بیرون آمد و همچنان نبرد می‌کرد تا کشته شد. چون نامه محمد بن ابی بکر به علی رسید. برای مردم سخن گفت و آنان را به نبرد با دشمنانشان فراخواند. و گفت: در جرعه که ناحیه‌ای است میان کوفه و حیره جمع شوند. فردا نيمروز خود به جانب جرعه روان شد ولی یک تن هم نیامده بود. علی (ع) شبانگاه برگشت و اشراف را گرد آورد و زبان به تویبشان گشود. مالک بن کعب الارحبی با دوهزار تن اجابت کرد. علی (ع) گفت: حرکت کن ولی پندارم که به هنگام بدانجا رسی. مالک پنج فرسنگ آمده بود که حجاج بن غزیه<sup>۱</sup> الانصاری که از

مصر می‌آمد، به او رسید و از کشته شدن محمد بن ابی بکر آگاهش کرد. نیز عبدالرحمان بن شیب<sup>۱</sup> الفزاری که جاسوس علی (ع) در شام بود، نزد او آمد و خبر قتل محمد و استیلاء عمرو را به مصر بدو داد. علی (ع) غمگین شد و به مالک بن کعب نوشت که سپاه را بازگرداند. و برای مردم سخن گفت و خبر واقعه را به آنان داد و ملامتشان کرد و گفت آنقدر در این کار سستی به خرج دادید که مصر از دست بشد و پس از سرزنش و توبیخ بسیار، فرود آمد.

### دعوت عبدالله ابن الحضرمی در بصره برای معاویه و کشته شدن او

چون معاویه مصر را در تصرف آورد، عبدالله بن الحضرمی را به بصره فرستاد تا مردم را به سوی او دعوت کند.

معاویه بدان سبب که علی (ع) در جنگ جمل جماعتی از آنان را کشته بود و نیز اعتقادی که به طلب خون عثمان داشتند، بدین دعوت امید فراوانی بسته بود. ابن الحضرمی را سفارش کرد که در میان قبایل مضر فرود آید و با افراد قبیله ازد طرح دوستی افکند ولی او را از قبیله ربیعیه برحذر داشت. و گفت: اینان ترایه<sup>۲</sup> هستند، یعنی از شیعیان علی (ع). ابن الحضرمی به بصره وارد شد. ابن عباس از بصره بیرون آمده، در کوفه نزد علی (ع) رفته بود، و زیاد را به جای خود در بصره گذاشته بود. ابن الحضرمی در میان بنی تمیم فرود آمد و عثمانیان گردش را گرفتند و او، آنان را به گرفتن خون عثمان از علی (ع)، تحریض می‌کرد. ضحاک بن قیس الهلالی گفت: برای ما، چه بد چیزی آورده‌ای و اینک ما را بدان فرامی‌خوانی. آیا پس از آنکه به جمعیت رسیده‌ایم ما را به تفرقه و مرگ می‌خوانی، تا معاویه به امارت رسد؟ عبدالله بن خازم السلمی گفت: خاموش باش که تو شایان این گفتگو نیستی. سپس به ابن الحضرمی گفت: ما یاران تو هستیم و به منزله دست‌های توایم. حرف حرف تو است. آنگاه ابن الحضرمی نامه معاویه را برایشان خواند که آنان را به طلب خون عثمان دعوت می‌کرد و می‌گفت که: بر طبق سنت با آنان عمل خواهد نمود و عطایایشان را مضاعف خواهد ساخت. چون از خواندن نامه فراغت یافت، احنف بن قیس برخاست و از جمع کناره گرفت و عمرو بن مرحوم العبیدی، حاضران را به لزوم حفظ بیعت علی (ع) فراخواند. و عباس بن صحار العبیدی از ابن الحضرمی جانبداری نمود و مثنی بن مخرمه او را گفت: سخنان ابن صحار تو را نفریبند. از هر جای که آمده‌ای به همانجا بازگرد. ابن الحضرمی، از صبره بن شیمان الازدی پرسید: آیا تو مرا یاری نخواهی کرد؟ گفت: اگر به خانه من فرود آمده بودی، یاری‌ات می‌کردم.

زیاد، امیر بصره نزد حفص بن المنذر و مالک بن مسمع و سران قبایل بکرکس فرستاد تا از اعمال ابن الحضرمی ممانعت نمایند تا دستور علی (ع) برسد. حفص بدو پاسخ داد ولی مالک که

۲. ترایه.

۱. شیب.



هوادر بنی امیه بود به سخن او توجهی ننمود. زیاد چون چنان دید نزد صبره بن شیمان کس فرستاد و از او خواست تا با افرادی که در اختیار دارد او و بیت المال را حفاظت کند. صبره گفت: اگر آن را به خانه من حمل کنی، چنین خواهم کرد. پس بیت المال و منبر را به خانه او حمل کردند و او نماز جمعه را در مسجد آنجا به جای می آورد. زیاد خواست آنان را بیازماید، روزی پس از نماز، از حمله دشمنان به آنان خبر داد، صبره گفت: بیم به دل راه مده در برابر آنان پایداری خواهیم کرد. زیاد ما وقع را به علی نوشت. علی (ع) امین بن ضبیعه را به بصره روان کرد. او تمیم را از گرد ابن الحضرمی بپراکند و به یاری فرمانبرداران خود، با نافرمانان قتال کرد. این قتال یک روز یا کمتر از یک روز ادامه داشت. ابن الحضرمی در این اثناء بغتة به دست جماعتی کشته شد. گویند اینان از خوارج بودند.

### حکومت زیاد در فارس

چون ابن الحضرمی در بصره کشته شد و مردم در باب علی (ع) با یکدیگر به اختلاف و کشمکش افتادند، بعضی از بلاد ایران، طمع در کاستن از مقدار خراج خود بستند. از جمله مردم فارس عامل خود سهل بن حنیف را بیرون کردند. علی (ع) در اینکه چه کسی را به فارس بفرستد با اصحاب خود مشاوره کرد، جاریة بن قدامه به زیاد اشارت کرد. پس به ابن عباس فرمان داد که او را با سپاهی گران به فارس روان دارد و حکومت فارس را به او دهد. چون زیاد به فارس درآمد به نیروی گروهی، گروه دیگر را از میان برداشت. برخی گریختند و برخی ماندند و سراسر فارس بدون جنگ در تصرف او درآمد. سپس از فارس به کرمان تاخت و سراسر زمین کرمان را زیر پی سپرد و به اصطخر بازگشت و در قلعه ای که به قلعه زیاد موسوم بود، سکونت گزید.

### جداشدن ابن عباس از علی (ع)

در سال چهارم، ابن عباس از علی (ع) جدا شد و به مکه رفت. و سبب آن بود که روزی ابن عباس، بر ابوالاسود الدوئلی گذشت و او را به خاطر کاری تویخ و سرزنش کرد. ابوالاسود، به علی نوشت که ابن عباس اموال خدا را پنهان ساخته است. علی (ع) در پاسخ، نامه ستایش آمیزی به ابوالاسود نوشت. و نیز به ابن عباس در این باب مکوبی فرستاد و نگفت چه کسی این خبر را به او داده است. ابن عباس، در تکذیب آن خبر و براءت خود برای او نامه ای نوشت و گفت: که او ضابط و حافظ اموال است. علی (ع) در جواب او نوشت که بگو: چه گرفته ای و از کجا گرفته ای و در چه راهی صرف نموده ای؟ ابن عباس پاسخ داد: چنان برمی آید که آنچه را به تو خبر داده اند سخت عظیم شمرده ای، اینک هرکس دیگر را که دوست داری، به کارگزاری خود معین کن که من از این سرزمین خواهم رفت. پس خویشاوندان مادری خود را از بنی هلال فرا خواند و همه مردان قیس نزد او آمدند و او آن

مال را حمل نمود و گفت: این ارزاق ماست، مردم بصره، برای بازگرفتن اموال به حرکت آمدند ولی مردان قیس در برابر آنان ایستادند. صبره بن شیمان الحدانی<sup>۱</sup> مردان ازد را بازگردانید و گفت: قیس برادران ما هستند و آنان برای ما از مال ارزشمندترند، پس مرا فرمان برید. چون افراد قبیله ازد بازگشتند، افراد قبیله بکر و عبدالقیس نیز بازگشتند. احنف نیز بنی تمیم را که بجد ایستاده بودند، بازگردانید و قافلة ابن عباس به مکه رسید.

### شهادت علی [ع]

علی [ع] در سال چهارم هجری، در هفدهم رمضان و به قولی در بیست و یکم آن ماه و به قولی در ماه ربیع الاخر به شهادت رسید. قول اول درست تر است. سبب قتل او آن بود که عبدالرحمان ابن ملجم المرادی و برک بن عبدالله التمیمی الصرمی - گویند نام برک حجاج بود - و عمرو بن بکر التمیمی السعدی هر سه از خوارج، پس از شکست خوارج به حجاز رفتند. می نشستند و درباره وضع مردم و عیبجویی از حکام گفتگو می کردند و برای کشتگان روز نهروان رحمت می فرستادند. و گفتند: بعد از آن مردان زندگی را می خواهیم چه کنیم. چه می شود که خود را فدا کنیم و این پیشوایان گمراهی را بکشیم و مردم را از آنان آسوده سازیم.

ابن ملجم - که از مصر آمده بود - گفت من کار علی (ع) را تمام می کنم. برک گفت: معاویه هم برای من و عمرو بن بکر التمیمی گفت: عمرو بن العاص هم برای من. هر سه با یکدیگر عهد بستند که از کاری که در پیش گرفته اند بازنگردند تا پیروز شوند یا در آن راه بمیرند یا کشته شوند. برای کشتن اینان شب هفدهم رمضان را تعیین کردند و هر یک بسوی مقصد خویش به راه افتاد.

ابن ملجم یاران خود را در کوفه بدید ولی مقصد خود را از آنان پنهان داشت. و نزد شیب بن شجره که از دلیران قوم بود، آمد و از او خواست در این مهم با او همراه شود. شیب گفت: مادرت به سوگت نشیند، چگونه می توانی علی (ع) را بکشی؟ گفت: به هنگام نماز صبح در مسجد کمین می کنم. اگر او را کشتیم که موفق شده ایم و اگر نکشتیم خود شهید گشته ایم. شیب گفت: وای بر تو، من نمی توانم در قتل او شرکت جویم، به خاطر سابقه او در اسلام و فضیلت او. ابن ملجم گفت: آیا علی بندگان صالح خداوند را نکشت؟ آیا او اهل نهروان را نکشت؟ شیب گفت: آری! ابن ملجم گفت: به کیفر آن خون ها که ریخته، او را می کشیم. شیب قبول کرد.

ابن ملجم به زنی سخت زیبا از قبیله تیم الرباب برخورد که پدر و برادر او در جنگ نهروان کشته شده بودند. ابن ملجم که دلباخته او شده بود به خواستگاری اش رفت، او گفت: بدان شرط که غلامی و کنیزی به من دهی و علی (ع) را نیز بکشی. ابن ملجم گفت: اینکه تو می گویی چگونه میسر

۱. شیما الهمدانی.

شود؟ گفت: بر فرق سر او بزن. اگر او را بکشی دل‌ها را خنک ساخته‌ای و گرنه آنچه خواهی یافت، شهادت است. ابن ملجم گفت: به‌خدا سوگند، جز برای کشتن علی (ع) نیامده‌ام. آنچه خواستی برایت مهیا خواهم کرد. زن گفت: با تو کسی را می‌فرستم که پشتیبان تو باشد و تو را یاری دهد. و از میان قوم خود، مردی به‌نام وردان را همراه او کرد. آن شب که ابن ملجم با یاران خود توطئه قتل علی (ع) را چیده بودند، شب جمعه بود. با شیب و وردان به مسجد آمد و در برابر آن در، که علی (ع) از آنجا به‌نماز می‌آمد، نشستند. چون علی (ع) از در آمد و مردم را به‌نماز فراخواند. شیب شمشیر خود بالا برد ولی به‌باهوی درخورد و در این حال ابن ملجم بر جلو سرش زد و فریاد زد: الحکم لله لالک یا علی (ع) و لالاصحابک. وردان به‌خانه خود گریخت ولی یکی از اصحاب علی (ع) از شرکت او خبر یافت و او را بکشت و شیب، در تاریکی شب می‌گریخت. یکی از مردم حضرموت او را بگرفت. و بر سینه‌اش نشست و شمشیر همچنان در دست شیب بود. مردم از هر سو از پی او می‌آمدند مرد حضرموتی ترسید که در تاریکی شب او را از شیب شناسند و بکشندش این بود که او را رها کرد تا در تاریکی ناپدید شد. مردم ابن ملجم را دستگیر کردند و بر بستند. علی (ع) جعدة بن هبیره را که فرزند خواهرش ام‌هانی بود به‌جای خود گذاشت تا با مردم نماز بخواند. او نماز صبح را با مردم به‌جای آورد. ابن ملجم را دست بسته به‌خانه، نزد علی (ع) آوردند. علی (ع) گفت: ای دشمن خدا چه چیز تو را بدین کار واداشت؟ گفت: چهل روز آن را تیز کرده بودم و از خدا خواسته بودم که بدترین خلق خدا را با آن بکشم. علی (ع) گفت: پندارم که تو خود بدان کشته شوی. سپس فرمود اگر من کشته شدم او را همچنانکه مرا کشته است بکشید و اگر زنده ماندم خود درباره او تصمیم خواهم گرفت. ای فرزندان عبدالمطلب، مباد که بگویند امیرالمؤمنین کشته شده و دست به‌خون مسلمانان بیالاید. جز قاتل من کسی دیگری را نکشید. ای حسن، اگر من از این ضربت مردم، او را با همان شمشیر خودش ضربتی بزنی. آن مرد را مثله مکنید که من از رسول خدا (ص) شنیدم که گفت: مباد کسی را مثله کنید. ام‌کلثوم دختر علی به‌ابن ملجم که دست بسته ایستاده بود، گریان گفت: ای دشمن خدا. به‌علی آسیبی نخواهد رسید و خداوند تو را خوار خواهد ساخت. ابن ملجم گفت: پس برای چه می‌گریی؟ به‌خدا سوگند، این شمشیر را به‌هزار درهم خریده‌ام و چهل روز آن را آماده کرده‌ام، اگر این ضربت بر مردم شهری فرود می‌آمد یک تن زنده نمی‌ماند.

جندب بن عبدالله به‌علی گفت: اگر تو را از دست دادیم با حسن (ع) بیعت کنیم؟ گفت: من نه شما را به‌آن امر می‌کنم و نه از آن نهی می‌نمایم، شما خود بهتر دانید. سپس حسن و حسین (ع) را فراخواند و به‌آنان وصیت کرد. و گفت: شما را به‌ترس از خدا وصیت می‌کنم. هرچند دنیا شما را طلب کند، شما او را طلب مکنید. و برای چیزی که از دست می‌دهید، تأسف مخورید، همواره سخن حق بگویند. بر یتیم رحمت آورید و یتیمان را یاری نمائید. دشمن ستمگر و یاور ستم‌دیده باشید. آنچه

را که در کتاب خدا آمده است به کار بندید. مباد که ملامت ملامتگران، شما را از کارهای خدایی یازدارد. سپس به محمد بن حنفیه گفت: به تو نیز چنین وصیت می‌کنم، می‌خواهم که از بزرگداشت برادرانت غفلت نکنی زیرا اینان را بر تو حق بزرگی است. به هیچ کاری بی‌مشاورت آنان تصمیم مگیر. سپس به آن دو نیز در باب محمد بن حنفیه سفارش کرد. آنگاه بار دیگر فرزندش، حسن (ع) را مخاطب ساخت و اندرزها داد. چون زمان وفاتش نزدیک شد وصیت خود را بنوشت تا آن دم که دیده از جهان فرو بست جز لا اله الا الله هیچ سخنی نگفت.

حسن (ع) ابن ملجم را حاضر ساخت. ابن ملجم گفت: می‌توانی مرا زنده بگذاری؟ من با خدا عهد کرده‌ام که علی (ع) و معاویه را بکشم. اینک عهد می‌کنم و به عهد خود وفا خواهم کرد، مرا آزاد کن. اگر معاویه را کشتم و زنده ماندم به عهد خود وفا می‌کنم و نزد تو می‌آیم. حسن گفت: نه بخدا سوگند. تو را رها نمی‌کنم تا آتش را به معاینه بینی. آنگاه او را پیش آورد و به قتل رسانید.

اما برک در آن شب قصد معاویه نمود. چون به نماز بیرون آمد به شمشیر ضربتی بر او وارد آورد. ضربت او به لمبر معاویه آمد. چون دستگیرش کردند معاویه را گفت: اگر تو را بشارتی دهم مرا سود خواهد داد؟ آری گفت: دوست دیگر من در چنین شبی علی (ع) را می‌کشد. معاویه گفت: شاید به علی دست نیابد. برک گفت: ولی علی (ع) با خود نگرهبانی ندارد. معاویه فرمان داد تا او را بکشند. چون طیب حاضر آوردند گفت: جز داغ کردن چاره‌ای ندارد. می‌توان با شربتی هم جراحت را علاج کرد ولی نسلت منقطع خواهد شد. معاویه گفت: مرا دو نور چشم یزید و عبدالله بس باشند شربت ده که مرا تاب آتش نیست.

گویند که معاویه برک را نکشت بلکه به قطع دست و پایش فرمان داد و او تا زمان حکومت زیاد در بصره زنده بود. زیاد او را به قتل آورد. معاویه پس از این واقعه، برای خود مقصوره و نگرهبانان شب ترتیب داد و چون به سجده می‌رفت دو شرطه بالای سرش می‌ایستادند. و نیز گویند: نخستین کسی که به مقصوره رفت مروان بن الحکم بود، در سال چهل و چهار آنگاه که یمانی او را ضربت زد. اما عمرو بن بکر، آن شب در کمین عمرو بن العاص نشست. عمرو به سبب دردی که می‌کشید به نماز بیرون نیامد. فرمانده شرطه او خارجه بن ابی حبیبه بن عامر بن لوی، با مردم نماز خواند عمرو بن بکر او را ضربتی زد و بکشت. او می‌پنداشت عمرو بن العاص است. چون او را نزد عمرو بردند، گفت: پس من چه کسی را کشته‌ام گفتند: خارجه را. به عمرو بن العاص گفت: یقین داشتم که او تو هستی. عمرو گفت: تو عمرو را اراده کردی و خدا خارجه را. و فرمان داد تا او را بکشند.

در آن سال که علی (ع) [ع] وفات کرد، حاکم بصره عبدالله بن عباس بود. قضاه آن به عهده ابوالاسود الدؤلی و فرمانروای فارس زیاد بن سمیه و فرمانروای یمن عبیدالله بن عباس. و تا آن وقت که حادثه بسر بن ابی ارقط پیش آمد فرمانروای مکه و طائف ابن عباس بود و بر مدینه ابویسوب الانصاری حکم می‌راند و گویند سهل بن حنیف.

## بیعت با امام حسن [ع]

چون علی [ع] کشته شد، اصحاب او گرد آمدند و با پسرش حسن (ع) بیعت کردند. نخستین کسی که با او بیعت کرد قیس بن سعد بن عباده بود. قیس گفت: دست فراکن تا به کتاب خدا و سنت پیامبرش و قتال با ملحدین، با تو بیعت کنم. حسن (ع) گفت: به کتاب خدا و سنت پیامبرش، که آن دو همه شروط را دربر دارند. سپس مردم با او بیعت کردند. حسن (ع) به هنگام بیعت با آنان شرط می کرد که گوش به فرمان او باشند و مطیع امر او. با هرکس که صلح کند، صلح کنند و با هرکس که جنگ کند، جنگ کنند. مردم به شک افتادند و گفتند: این مرد رفیق راه نخواهد بود و قصد نبرد ندارد. چون خبر قتل علی (ع) به معاویه رسید، مردم با او بیعت کردند و او را امیرالمؤمنین خواندند، هرچند پس از واقعه حکمین، با او بیعت کرده بودند.

در شب جهلم شهادت علی (ع) اشعث بن قیس الکندی که از یاران او بود، از دنیا برفت. نیز از اصحاب معاویه، شرحبیل بن السمط الکندی بمرد.

علی (ع) پیش از کشته شدنش، مردم را برای حمله به شام بسیج کرده بود و چهل هزار تن از سپاهیانش با او به مرگ بیعت کرده بودند. چون مردم با حسن (ع) بیعت کردند، معاویه با سپاهی از مردم شام به جانب کوفه راند. حسن (ع) با سپاه خود برای مقابله با آنان بیرون آمد. بر مقدمه، قیس بن سعد را با دوازده هزار مرد جنگی بفرستاد. و گویند که عبدالله بن عباس بر مقدمه بود و قیس بن سعد طلایه دار. چون حسن (ع) در مداین نزول کرد در میان لشکر شایع شد که قیس بن سعد کشته شده، مردم به هیجان آمدند و صفوف درهم ریخت و به خیمه های حسن (ع) حمله کردند و دست به غارت گشودند تا آنجا که فرشی را که بر روی آن ایستاده بود، بکشیدند و رداء از تنش برپودند و یکی از آن میان حربهای بهرانش زد. افراد قبیله ربیع و همدان به دفاع از او پرداختند و او را بر روی تختی به مداین

بردند. حسن (ع) به کاخ مداین درآمد نزدیک بود، رشته کارها از دستش برود. در آن حال به معاویه نامه‌ای نوشت و گفت که از خلافت کناره می‌گیرد، به شرط آنکه بیت‌المال کوفه را که پنج هزار هزار (درهم؟) است به او دهد و خراج دار ابجر د فارس را برای او بفرستد و علی (ع) را دشنام ندهد. معاویه شروط را پذیرفت.

چون برادرش حسین (ع) و عبدالله بن جعفر آگاه شدند، او را ملامت کردند، ولی او به سخنان گوش نهاد. چون نامه حسن (ع) به معاویه رسید آن را نگهداشت و عبدالله بن عمر و عبدالله بن سمره را نزد او فرستاد تا کاغذی نانوخته که زیر آن را مهر نهاده بود به او دهند. نیز نامه‌ای نوشت و از حسن (ع) خواست که شروط خود را در آن نامه بنویسد. حسن (ع) چند شرط دیگر بر شرطی که در نامه خود آورده بود در افزود و در آن صفحه بنوشت. چون کاغذ را به معاویه تسلیم کرد و خواهان اجرای مواد آن گردید، معاویه کاغذ نخستین را بیرون آورد و گفت: تو اینها را خواسته بودی. مردم بصره نیز خراج دار ابجر را از او منع کردند و گفتند این فیء ماست، آن را به دیگری نمی‌دهیم.

حسن (ع) برای مردم عراق سخن گفت و گفت: سه کار از شما سرزد که دل مرا آتش زد: کشته شدن پدرم و غارت خانه‌ام و ضربتی که به من زدید. سپس گفت: شما میان دو گروه از کشتگان واقع شدید. کشته‌ای در صفین که برای آن می‌گریید و کشته‌ای در نهروان که به طلب خون او برخاسته‌اید. معاویه ما را به چیزی دعوت می‌کند که در آن نه عزت است و نه عدالت. اگر شما خواستار مرگ باشید دعوتش را به او باز می‌گردانیم و او را به نیروی شمشیر به تسلیم در برابر امر خدا وادار می‌کنیم و اگر خواستار زندگی باشید، آنچه را که می‌گویید، می‌پذیریم و خشنودی شما را فراهم می‌سازیم. مردم از اطراف ندا بلند کردند و خواستار صلح شدند. پس حسن (ع) بعد از شش ماه که مردم با او بیعت کرده بودند با معاویه بیعت کرد. معاویه به کوفه آمد و مردم نیز با او بیعت کردند. حسن (ع) به قیس بن سعد نامه نوشت و او را به اطاعت معاویه دعوت کرد. قیس برخاست و به اصحابش خطاب کرد و گفت: آیا می‌خواهید در طاعت امام ضلالت در آییم یا بدون امامی به جنگ برویم. گفتند طاعت امام اولی است. آنگاه همه نزد معاویه آمدند و با او بیعت کردند. قیس از بیعت امتناع کرد و بازگشت.

چون معاویه به کوفه داخل شد عمرو بن العاص اشارت کرد که از حسن (ع) بخواهد برای مردم سخن گوید تا مردم بدانند او را توان سخنوری نیست. چون حسن (ع) سخن آغاز کرد، حمد خدا به جای آورد و گفت: ای مردم خداوند شما را به نخستین مردان ما هدایت کرد و خونتان را به واپسین آنان از ریختن بازداشت. همانا که این امر را مدتی است و دنیا را دولی است. و خدای عزوجل به پیامبر خود می‌گوید: «و ان ادری، لعله فتنة لكم و متاع الی حین» (من چه می‌دانم شاید تأخیر آن برای آزمایش شماست که تا مدتی برخوردار باشید.) معاویه اشارت کرد که بس کند. و دانست که در باب سخنوری حسن (ع) اشتباه می‌کرده است.

آنگاه حسن (ع) با اهل بیت خود و اطرافیان خود، به مدینه روان شد. مردم کوفه برای وداع با او بیرون آمدند. همه می‌گریستند. او در مدینه ماند تا در سال چهل و نه وفات کرد. ابوالفرج اصفهانی، سن او را پنجاه و یک نوشته است. نیز نقل کرده‌اند که معاویه او را به دست زنش جمعه دختر اشعث، زهر خوراند.

قیس بن سعد، همچنان از بیعت با معاویه امتناع می‌کرد معاویه، عبدالله بن عامر را با سپاهی بر سر عبدالله بن عباس فرستاده بود. عبدالله بن عباس چون امان نامه دریافت داشت، شبی سپاه خود را رها کرد و نزد معاویه رفت. پس از او قیس بن سعد فرماندهی سپاه را به عهده گرفت و با افراد خود عهد بست که با معاویه بچنگد تا او شرط کند که جان و مال شیعیان علی (ع) در امان است و هرچه در این فتنه به دست آورده‌اند، از آن آنان باشد. چون این خیر به معاویه رسید، عمرو بن العاص گفت: بر سر او لشکر بکشیم و با او نبرد کنیم. معاویه گفت: همان اندازه نیز از مردم شام کشته می‌شوند و فایدتی در آن نیست. سپس صفحه‌ای نانوشته که بر ذیل آن مهر نهاده بود برایش بفرستاد و گفت: هرچه می‌خواهی در آن بنویس. قیس نوشت که او و یارانش در امان هستند و هرچه داشته‌اند و به دست آورده‌اند از آن آنان باشد و اگر کسی به دست آنان کشته شده، بازخواستی نباشد. معاویه قبول کرد و قیس و شیعیانی که با او بودند با معاویه بیعت کردند. آنگاه سعد بن ابی وقاص آمد و بیعت کرد و بدین طریق کار بر معاویه قرار گرفت. و همه به بیعت او گردن نهادند. این واقعه در نیمه سال چهل و یک بود. بدین سبب آن سال را سال «جماعت» می‌نامند.

آنگاه خوارج که از بقایای نهر وانیان و جز آنان بودند از هر سو سر برداشتند. معاویه با آنان قتال کرد و کشتار بسیار نمود. و ما اخبار آنان را در تألیفمان آنگاه که از یکت یک دولت‌ها و نحل‌ها و طایفه‌ها سخن می‌گوییم، خواهیم آود.

سخن ما در خلافت اسلامی و حوادثی که در آن اتفاق افتاده بود چون رده و فتوحات و جنگ‌ها، تا به اتفاق و اتحاد انجامید، به پایان آمد. و ما آن را از کتاب محمد بن جریر الطبری خلاصه کرده‌ایم. تاریخ طبری، تاریخی بزرگ است و از دیگر کتاب‌ها موقر تر. و از مطاعن و القاء شبهه در حق بزرگان امت و نیکان و عدول آنان از صحابه رضی الله عنهم و تابعین برکنار است. بسیار اتفاق می‌افتد که در سخن مورخان اخباری باشد آمیخته به مطاعن و شبهه در حق آنان، که بیشترشان سخن اهل اهواء است و شایسته نیست که دیدگان خوانندگان را با خواندن آن مطالب آزرده سازم اگر از کتب دیگر جز تاریخ طبری چیزهایی آورده‌ام کوشیده‌ام تا آنجا که ممکن است درست باشد و اغلب منقولات را به گوینده‌اش نسبت کرده‌ام.

و شایسته بود که دولت معاویه و اخبار او به دولت خلفا و اخبار ایشان پیوند یابد، ولی مورخان، در تألیفات خود آن را به دو علت پس از خلفا می‌آورند:

یکی آنکه خلافت در عهد او به نیروی غلبه و عصیت که در عصر او پدید آمده بود، به دست آمد و حال آنکه قبل از او به اجماع و انتخاب بود و این دو با یکدیگر تفاوت دارند. معاویه نخستین خلیفه‌ای است که خلافت را به غلبه و عصیت حاصل کرد و اهل اهواء آنان را ملوک قلمداد می‌کنند... دیگر آنکه معاویه را با خلفای بنی‌امیه می‌آورند، نه با خلفای چهارگانه سبب این است که خلفای بنی‌امیه، همه دارای یک نسب واحد هستند و بزرگ همه آنان معاویه است و بنابراین او را در زمره اهل نسبش می‌آورند و حال آنکه خلفای چهارگانه را انساب مختلف بود از این رو آنان را در یک نمط قرار دادند. عثمان را با آنان آوردند، زیرا در فضیلت پیوسته به آنان است.<sup>۱</sup>

پایان جلد اول

---

۱. مسلماً عقایدی که ابن خلدون در باب معاویه ابراز داشته مورد قبول ما شیعیان نیست. و جواب آن در کتب مفصل داده شده. یکی از مآخذ مهم در رد اعتقاد او، کتاب‌الغدیر است. خوانندگان به آنجا مراجعه فرمایند.



## سخنی پس از پایان

بدان سبب که امامیه را با ابن خلدون و کسانی که او از آنان روایت می‌کند، در چند مورد اختلاف است، ضروری می‌نماید که آن موارد را بررسی کنیم و عقیده شیعیان امامیه را باز نماییم.

\* \* \*

یکی از آن موارد موضوع عصمت انبیاء و ائمه هدی صلوات الله علیهم است. عصمت توانی است یا به تعبیر حاجی سبزواری در اسرار الحکم «خوئی» است که صاحبش را بدان جهت که از معایب معاصی و مناقب طاعات آگاه است، از ارتکاب معاصی باز می‌دارد و به انجام طاعات تحریض و ترغیب می‌نماید. عصمت، گاه متعلق به اعتقاد است و گاه متعلق به تبلیغ و گاه متعلق به فتوی و گاه متعلق به عمل و افعال و احوال.

در مورد نخست، همه مسلمانان متفقند به وجوب عصمت انبیاء از کفر. مگر طایفه‌ای از خوارج که صدور گناه را از انبیاء تجویز می‌کنند و هر گناهی را کفر می‌دانند و بدین طریق صدور کفر از ایشان را جایز دانند.

در مورد دوم که متعلق به تبلیغ است، باز اختلافی در وجوب عصمت ایشان نیست، نه عمداً و نه سهواً. زیرا اگر چنین نباشد، اعتمادی به صحت شرایع و ادیان باقی نماند.

در مورد سوم که متعلق به فتوی است، همه امت اسلامی بر وجوب عصمت از خطای به‌طور عمد متفقند، ولی بعضی صدور خطا را در فتوی، به‌طور سهو جایز دانسته‌اند.

اما آنچه بیشتر از همه این سه که برشمردیم مورد اختلاف است مورد چهارم است، که مسلمانان در آن به هفت فرقه تقسیم شده‌اند:

الف: حشویه، که ارتکاب گناهان صغیره و کبیره را از انبیاء به گونه‌ای عمدی تجویز می‌کنند.

ب: اکثر معتزله، تعدد در گناه صغیره را به شرطی که خسیسه نباشد، برای انبیاء جایز دانند.

ج: حنبلیان، صدور گناه را بر سبیل خطا در تأویل تجویز می‌کنند.

د: مذهب جماعتی که صدور صغایر کبایر را به عمد و به تأویل تجویز نکنند ولی بر سبیل

سهو و نسیان تجویز کنند و آنان را به سبب این سهو و نسیان، معاقب دانند، زیرا علوم ایشان به حد کمال

است بنابراین مبالغه در صیانت و حفظ خویش از هر خطائی بر آنان واجب است.

ه: مذهب جمهور اشاعره، که صدور صغایر و کبایر را چه عمداً و چه سهواً تجویز نکنند ولی

صدور صغیره را از روی سهو نه از روی عمد تجویز نمایند.

و: مذهب امام الحرمین جوینی، از اشاعره و مذهب ابو هاشم است از معتزله که صدور صغایر

را عمداً نیز تجویز می‌کنند.

ز: مذهب شیعیان امامیه، که صدور گناه را مطلقاً، نه کبیره، نه صغیره، نه به عمد و به تأویل و نه

به سهو و نسیان تجویز نمایند.

اکنون این سؤال پیش می‌آید که عصمت متعلق به چه زمانی است؟

امامیه بر آنند که اعتبار عصمت از اول تا آخر عمر در همه امور مذکور، واجب است ولی اکثر

اشاعره و بسیاری از معتزله بر آنند که عصمت مخصوص به زمان نبوت است بنابراین پیش از بعثت

واجب نیست.

لاهیجی می‌گوید: «در آن دو مقام یعنی وجوب عصمت در تمام عمر و در جمیع امور مطلقاً

خواه متعلق به اعتقاد باشد یا به تبلیغ یا به فتوی و یا به افعال و احوال، مذهب حق، مذهب امامیه باشد و نیز

اتصاف نبی به جمیع صفات کمال و اخلاق حمیده و اطوار جمیله و نزاهت وی از جمیع صفات نقص و

اخلاق رذیله و عیوب و امراضی که سبب نفرت می‌شود واجب است. زیرا چون نبی دارای این

ویژگی‌هاست مردم اوامر و نواهی او را بهتر می‌پذیرند و آسانتر فرمان او می‌برند و بدو تاسی می‌جویند

و این به غرض و مقصود از بعثت نزدیکتر است و بعثت لطف است و لامحاله واجب است.» (گوهر

مراد ملا عبدالرزاق لاهیجی. چاپ کتابفروشی اسلامیة. ص ۲۹۹ به بعد. اسرارالحکم. حاج ملاهادی

سبزواری. چاپ کتابفروشی اسلامیة. ص ۴۰۲ به بعد. کشف المراد. شرح تجرید العقاید. علامه حلی.

چاپ کتابفروشی جعفری مشهد. ص ۲۱۷ به بعد.

امامیه علاوه بر وجوب عصمت در انبیاء، عصمت در ائمه دوازده گانه علیهم السلام را نیز

واجب دانند و این نیز یکی از موارد اختلاف است.

امامیه می‌گویند وجود امام از مقومات دین است یعنی از اموری است که دین بدان قائم است و

با عدم عصمت او، دین از تغییر و تبدیل مصون و مأمون نتواند بود. اما غیر امامیه، بنابر آنکه قوام و

حفظ دین را منوط به وجود امام نمی‌دانند، عصمت را نیز شرط امامت به‌شمار نمی‌آورند. پس اگر امام تحریف کند، دیگران او را منع بلکه عزل توانند کرد و مخالفت وی توانند نمود.

امامیه همچنانکه عصمت از گناهان را شرط امامت می‌دانند، عصمت از عیوب را نیز شرط دانند. خواه عیوب جسمانی باشد چون امراض و خواه عیوب نفسانی باشد چون اخلاق نکوهیده و خواه عیوب عقلی باشد، مانند جهل و جنون.

چون امامیه عصمت را در امام شرط دانند و عقول را به‌شناخت عصمت راهی نیست، زیرا عصمت امری باطنی و خفی است پس باید امام از جانب خدا منصوص باشد و آنان که عصمت را شرط نمی‌دانند قائل به وجوب نص نیز نباشند.

\* \* \*

در باب نص سخن بسیار است. گفتیم که امامیه معتقدند که امام باید منصوص علیه باشد، عباسیان معتقدند که طریق تعیین امام نص است یا توارث و زیدیان می‌گویند تعیین امام به‌نص است یا دعوت به‌خود و باقی مسلمانان قائل به‌نص یا اختیار اهل حل و عقد هستند.

علامه حلی در اثبات عقیده امامیه گوید که امام معصوم است و عصمت امری خفی است که جز خدای تعالی بر آن آگاه نیست، پس باید امام از جانب خدای تعالی معین شود. زیرا جز او کسی عالم به این شرط نیست. دیگر آنکه رسول خدا صلی‌الله‌علیه و آله بر مردم مهربانتر از پدر بر فرزند است و او مردم را به‌اموری که اصلاً با مسئله خلافت قابل قیاس نیست ارشاد فرموده، حتی در بسیاری از امور مستحبه. و آن حضرت هنگامی که از مدینه به‌سفر می‌رفت حتی برای یک روز، کسی را به‌جای خود می‌نهاد تا به‌امور مردم رسیدگی کند. کسی را که شیوه چنین باشد، چگونه می‌توان گفت در مهمترین امور، امت خود را بی‌هیچ رهنمودی رها کرده باشد... پس با توجه به‌سیرت آن حضرت واجب می‌آید که بعد از خود نصب امام فرماید. (شرح تجرید العقاید همان چاپ. ص ۲۲۹).

اما این امام منصوص بعد از پیامبر (ص) علی مرتضی (ع) است، به‌نص جلی و نص خفی. از جمله، این حدیث که فرمود: «سلموا علیه بامرة المؤمنین» به‌عنوان امیرالمؤمنین بر او سلام کنید. یا «انت الخلیفه بعدی» تو پس از من جانشین منی. و چون آیه «و انذر عشیرتک الاقرین» نازل شد و ابوطالب را گفت آن دعوت فراهم آورد و بنی‌عبدالمطلب را فراخواند. آنگاه به‌آن جمع فرمود چه کسی امروز مرا یاری می‌کند تا پس از من خلیفه من باشد؟ علی (ع) گفت: من با تو بیعت می‌کنم و به‌یاری تو قیام می‌کنم. رسول خدا فرمود: «هذا اخی و وصیی و خلیفتی بعدی و وارثی فاسمعوا له و اطیعوا له».

دیگر از نصوص جلیه بر امامت آن حضرت یکی حدیث متواتر غدیر است و بسیاری دیگر که ذکر آنها در این مختصر نمی‌گنجد. بهتر است به‌مجموعه عظیم «الغدیر» علامه امینی مراجعه شود.

و نیز کتب و مقالات دانشمند معظم آقای محمد رضا حکیمی.

بنابراین مقدمات هر یک از ائمه، امام بعد از خود را می‌شناسد و او را به‌جانشینی خود برمی‌گزیند. از جمله حدیثی است که در جزء دوم صحیح بخاری آمده. او به‌اسناد خود از جابرین مره روایت می‌کند که گفت: «سمعت النبی (ص) یقول یكون بعدی اثنا عشر امیراً... کلهم من قریش»، و نیز بخاری در جزء چهارم در صحیح خود آورده از ابن عبینه که «قال رسول الله (ص): ان هذا الامر لاینقضی حتی یمضی فیهم اثنی عشر خلیفة... کلهم من قریش» و حتی در برخی روایات از دوازده امام به‌صراحت نام برده شده است.

\* \* \*

دیگر از مسائل مورد مناقشه و اختلاف مسئله اسلام ابوطالب است. ما شیعیان امامیه معتقدیم که او به‌رسول خدا (ص) ایمان آورد و این ایمان علاوه بر شهادت فرزندان او به‌اسلام او از اشعاری که در مطاوی کتب از او نقل شده به‌اثبات می‌رسد.

همه این اشعار را علامه امینی در کتاب «الغدیر» خود جلد هفتم از صفحه ۳۳۰ به‌بعد آورده و اسناد آنها را نیز نقل نموده است و خود که در شناخت انواع روایات بصیرتی شگرف نشان می‌دهد به‌صحت آنها معترف است. از جمله آن اشعار، یکی شعری است که ابن ابی الحدید در جلد سوم شرح خود بر نهج‌البلاغه آورده است: از این شعر که ابوطالب آن حضرت را نبی خطاب می‌کند و اذعان می‌کند که از ایام کودکی که او را می‌شناخته دروغ نمی‌گفته است؛ اسلام او استنباط می‌شود:

انت النبی، محمد	قرم اغر مسود...
... ولقد عهد تک صادقاً	فی القول لایترید
مازلت تنطق بالصوا	ب وانت طفل امرد

و نیز به‌هنگام مرگ علی (ع) و عباس و حمزه و جعفر را وصیت می‌کند که به‌یاری او قیام کنند و هم در این شعر او را نبی می‌خواند:

اوصی بنصر نبی الخیر اربعة	ابنی علیاً و شیخ القوم عباساً
و حمزة الاسد الحسامی حقیقته	و جعفرأ ان تذودا دونه الناسا

و نیز در آیات زیر او را رسول الله می‌خواند:

نصرت الرسول رسول الملیک	بیض تلالا کلمع البروق
اذب و احمی رسول الاله	حمایة حام علیه شفیق

ابن ابی الحدید پس از ذکر این آیات گوید: ... مجموع این آیات ابوطالب بر یک چیز دلالت دارند و آن تصدیق او به‌نبوت محمد (ص) است.

\* \* \*

مساعد به وجود نیامد.

هبدین گونه، مصلحت همان بود که امام مجتبی (ع) جنگ را بپلبد تا مظالم نیک روشن شود و موضع دو طرف خوب شناخته گردد و اسلامی نبودن حکومت فاش شود و تا باقیمانده صحابه و شیعه غیور در سراسر شهرها و آبادیهای اسلام به عظمت فاجعه و هویت فساد و عمق مسخ و ظلمت انحراف پی برند.

امام حسن (ع) در ۴۷ سالگی، پس از چندین بار که مسموم شده بود و از مرگ نجات یافته بود به شهادت رسید. جنازه او نیز به هنگامی که برای دفن حمل می شد، از سوی گروهی تیرباران شد. پس دیدیم که دوره دهساله امامت امام حسن (ع) با قیام آغاز گشت و سپس به شبه قعودی که وصف کردیم منتهی شد و دوره امامت دهساله امام حسین (ع) با همان شبه قعود آغاز گشت و به قیام مشهور منتهی شد. (امام در عینیت جامعه چاپ نخست از صفحه ۱۱۱ به بعد.) و من الله التوفیق. مترجم.

فهرست اعلام همه کتاب در جلد هفتم خواهد آمد.

# **Kitāb al-‘Ibar**

**vol. 1**

by

**‘Abd al-Rahmān Ibn Khaldūn**

**Translated by**

**‘Abd al-Muhammad Āyatī**



Institute for Humanities  
and  
Cultural Studies

**Tehrān, 2004**